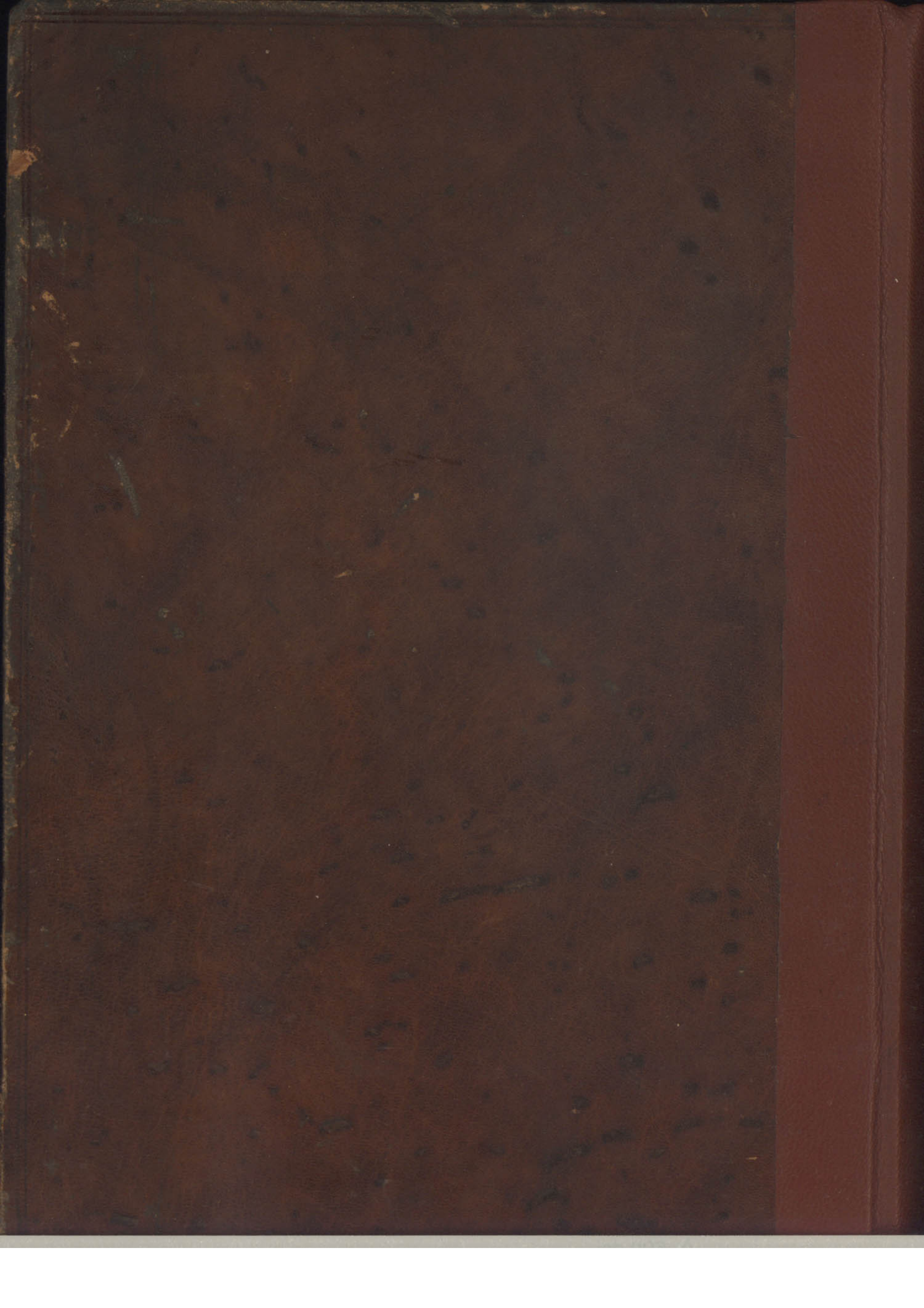
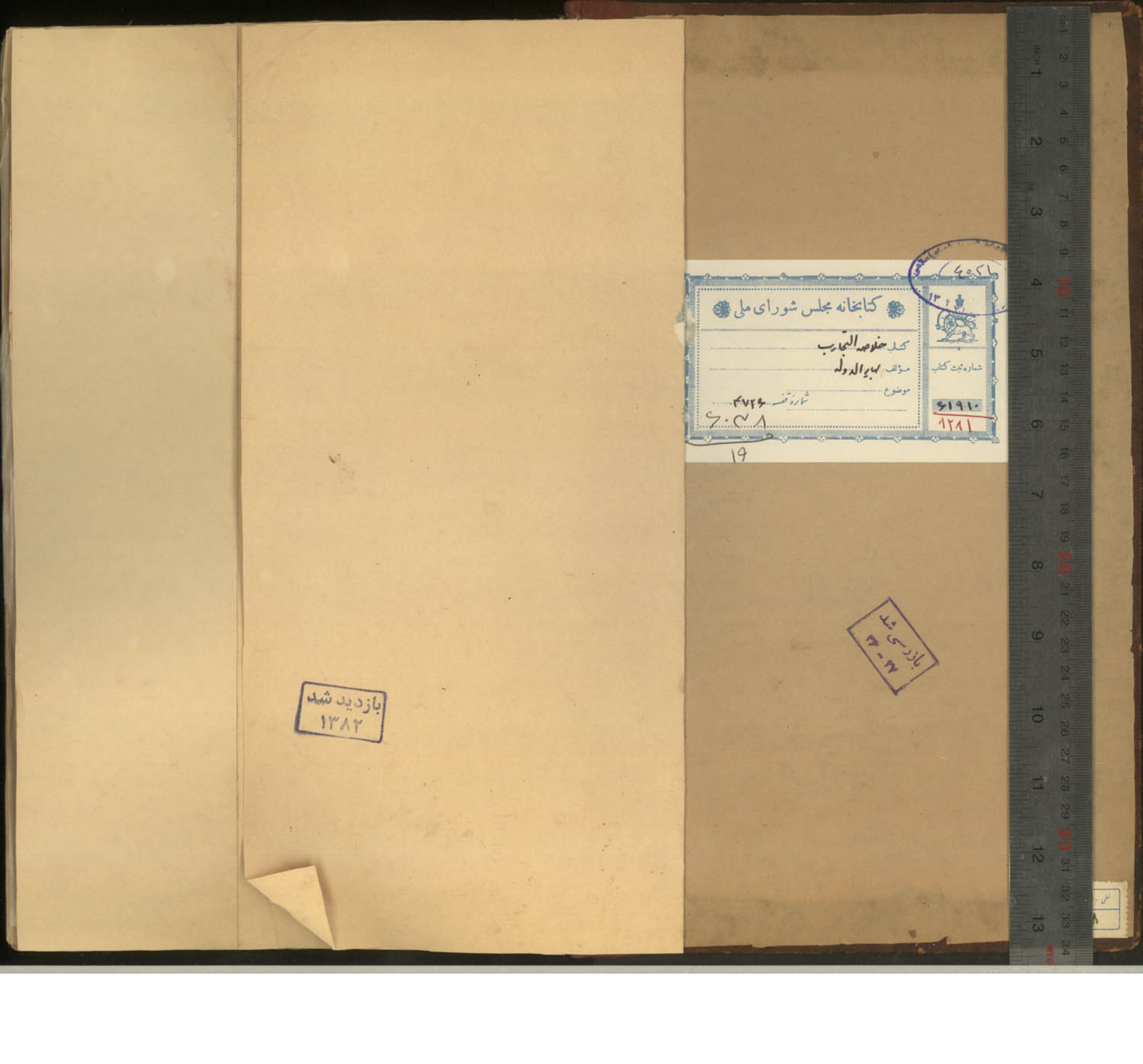
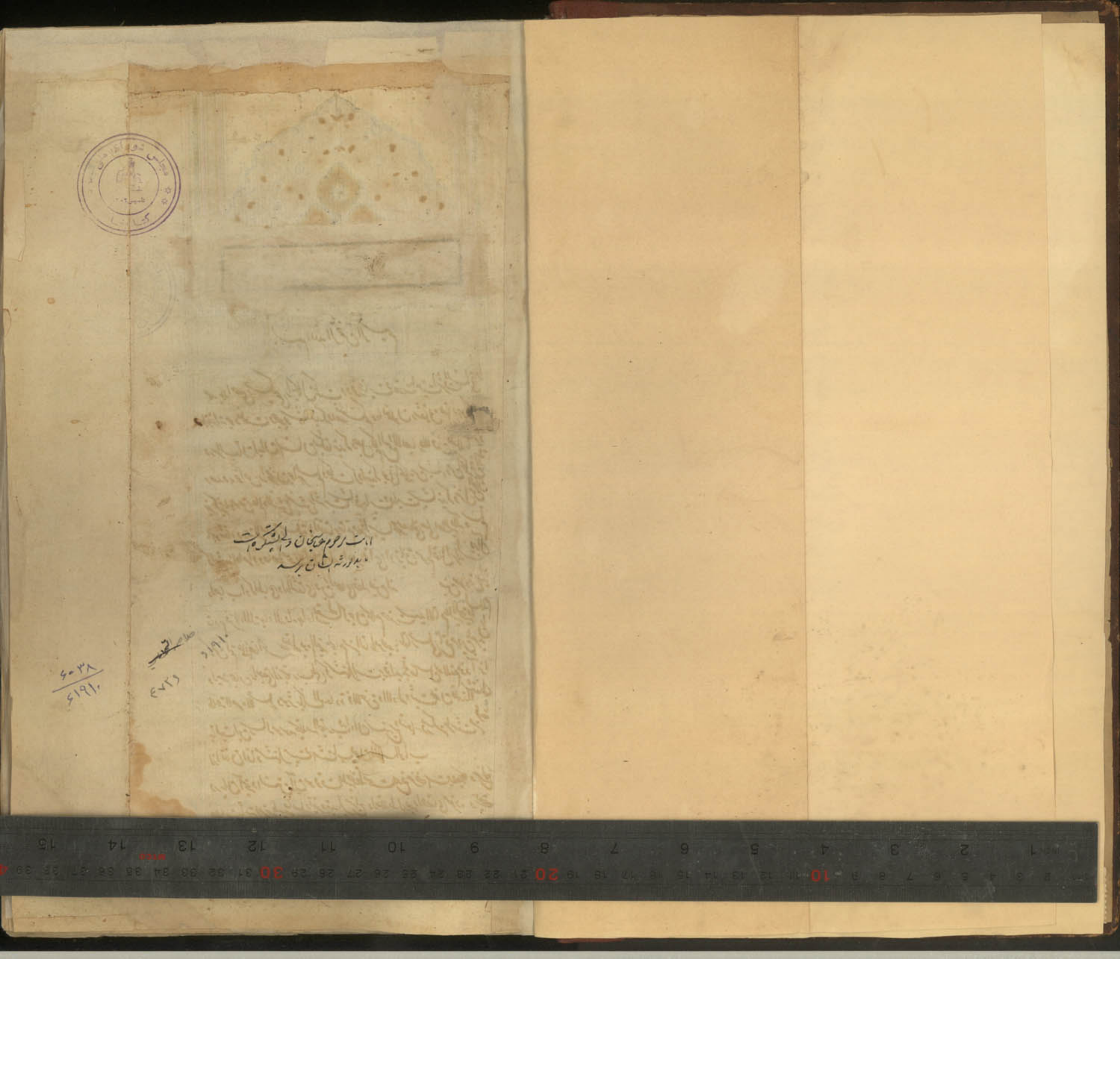




کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب خلاصه التجارب
مؤلف بهاء الدوله
موضوع
شماره قفسه ۴۷۲۶
شماره ثبت کتاب ۶۱۹۱۰
بازدید شد ۱۳۸۲
بازرسی شد





بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بلا احصی حکیمی را که بکمال حکمت و وفور عنایت و قدرت ماهیت اشرف انسانی را
از خزانهٔ جود خلعت وجود پوشانید که والله خلقکم وما تعملون و شقایق عقل [illegible]
در بساتین ابدان انسان بشکفانید که وجعل لکم السمع والابصار والافئدة قلیلا ما تشکرون
و صدور خواص را مخزن جواهر علم و حکمت گردانید که یؤتی الحکمة من یشاء ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا
و مرض عالم دانش و بینش را شربت شفای هدایت و درایت چشانید که وننزل من القرآن
ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین و صلوة بلا انحصار بر خاتم مهتر انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
که اشربهٔ اوامر او حافظ صحت ابدان ابرار و ادویهٔ نواهی او تریاق سموم افعال ابرار است و بر آل
و اصحاب او که اطبای دار الشفای دین و لصحای خطهٔ یقین اند اما بعد چنین معروض میدارد
خادم فقراء الملة بهاء الدولة هداه الله تعالی که چون کلام حضرت سید الانام علیه التحیة والسلام
که من کتم علما نافعا الجمه الله تعالی یوم القیمة بلجام من النار امر بود باظهار علمی نافع مردم را
و این بیچاره را بعضی از تجارب طبی که مشتمل است بر فواید بدیع حاصل بود لازم نمود آن را
طاعة لامره الاسلام و موجب تملک السعادة فی الاخرة والاولی [illegible] فلهذا اشتغال
بتالیف این رساله موسوم بخلاصة التجارب در اوان سنه [illegible] و تسعمائه در [illegible]
از اتفاق افتاد و مشتمل است بر [illegible] باب بعون الملک الوهاب باب اول
در بیان آنچه دانستن آن موقوف علیه حفظ صحت و رفع مرض است بر وجه کلی و مزاج
علامات غالبهٔ امزجهٔ طبیعیه حاصله و تغیر و تبدل مزاج و اخلاط اربعه و اعضای مفرده و [illegible]

از مرکبات اول مفردات باب دوم در بیان حفظ الصحه که اعظم مقاصد طب است باب سوم
در بیان تدبیر اطفال و پیران و ناقهان و مسافران [illegible]
و آبهای بد و هواهای [illegible] و علامات و معالجات آن باب چهارم
در بیان تدابیر آنچه بزینت بدن متعلق است تدبیر حفظ موی از سفید شدن و از
تدابیر اهل هند و یونان باب پنجم در بیان اقسام و امتلای [illegible]
با امراض و علامات خیر و شر که اگر ایشان عموم در امراض دارند و احوال بحرانها و ایام
[illegible] و علامات [illegible] سبب موت مریض و اوقات آن [illegible]
در طریق مراعات مریض از روی کلیه و اصلی چند قیاس باب ششم در بیان حمیات
و اسباب و علامات و معالجات اقسام آن باب هفتم در بیان حصبه و جدری
و سایر بثورها و ورمها و جذام و سرما زدگی و کوفتگی و قوباء و [illegible] و شکستگیها و خروج [illegible]
[illegible] و جراحتها و بیرون رفتن استخوانها از محل خود و شکستگی استخوانها و علامات
و معالجات این امراض باب هشتم در بیان احوال دماغ از ترکیب و وضع و مزاج
و غیرها و علامات امزجهٔ مختلفهٔ طبیعی و امراض دماغی و اسباب و علامات و معالجات
باب نهم در بیان احوال چشم از ترکیب و وضع و قوت باصره و مزاج و منفعت اجزا
و علامات امزجهٔ مختلفهٔ طبیعی آن و آنچه مضر و نافع است بدان و مرضهای چشم و اسباب
و علامات و معالجات آنها باب دهم در بیان احوال گوش از ترکیب و وضع
و قوت سامعه و منفعت آنها و مرضهای گوش و اسباب و علامات و معالجات
باب یازدهم در بیان احوال بینی از ترکیب و وضع و قوت شامه و منفعت آنها
و مرضهای بینی و اسباب و علامات و معالجات آن باب دوازدهم در بیان
احوال دهان از ترکیب و وضع و قوت [illegible] و منافع آنها و امراض اعضای که اجزای آنند
و اسباب و علامات و معالجات آنها باب سیزدهم در بیان احوال حلق [illegible]

ازوم زدن چون لعاب ولوزتین وحنجره وقصبه شش وحجاب از ترکیب ووضع ومنفعت اینها
وامراض آن اعضا واسباب وعلامات ومعالجات اینها باب چهاردهم دربیان
احوال دل از ترکیب ووضع مزاج وحرکت ومنفعت اینها وعلامات ومعالجات آنها باب
پانزدهم دربیان احوال مری ومعده وثنوی وصفاق از ترکیب ووضع ومنفعت آن
باب شانزدهم دربیان بعضی امراض که اکثر اطبای تخصیص آنرا بعضوی معین مناسب
ندانسته اند مثل دق وهیضه ومانند اینها باب هفدهم دربیان احوال جگر ومرارة از
ترکیب مزاج ومنفعت آنها وعلامات امزجه مختلفه کبد وامراض کبدی ومراری وعلامات واسباب
ومعالجات آنها باب هجدهم دربیان احوال سپرز از ترکیب ووضع ومنفعت آن
وامراض آن واسباب وعلامات ومعالجات اینها باب نوزدهم دربیان احوال روده
از ترکیب ووضع ومنفعت آنها وامراض امعاء واسباب وعلامات ومعالجات باب بیستم
دربیان مقعد وشرح واسباب وعلامات ومعالجات آنها باب بیست ویکم دربیان
احوال کرده از ترکیب ووضع ومنفعت آنها وامراض کلا واسباب وعلامات ومعالجات آنها
باب بیست ودوم دربیان احوال مثانه از ترکیب ووضع مزاج ومنفعت وامراض آن
واسباب وعلامات ومعالجات اینها باب بیست وسوم دربیان احوال آلات
تناسل از ترکیب ووضع منافع وعلامات امزجه مختلفه آنها وامراض مخصوصه مرد وزن واسباب
وعلامات ومعالجات آنها باب بیست وچهارم دربیان احوالات توالد
وتناسل از ترکیب ووضع ومنفعت وامزجه مختلفه رحم وامراض مخصوصه زنان
واسباب وعلامات ومعالجات آنها باب بیست وپنجم دربیان امراض پشت
ومفاصل ودرد پاها واسباب وعلامات ومعالجات اینها باب بیست وششم
دربیان سموم وادویه زیان کار وحیوانات سمی وگزنده وتریاقات مطلق وطریق خوردن
بعضی سمها ودوای مضرت جهة حفظ صحت ورفع مرض واحتیاط از ورود سموم واز حیوانات سمی

وعلاج آن باب بیست وهفتم دربیان بعضی ترکیبها که اندر معالجات بکار
اطبا مسطور نیست منفعت آنها بالجمله عمومی دارد وبعضی از آنها حفظ صحت نزد خلق
تمام دارد ومستند جلالینها بحکمت اهل هند است ولی مرا باین مشتمل است بر معاجین وسفوفات
ومسهلات واشربه وادهان ونیز آنها باب بیست وهشتم دربیان بعضی الفاظ غریبه
که متعارف اطباست وذکر آن مذکور در طب خصوصا آنچه درین کتاب آورده شد
وطریق تدبیرات بعضی ادویه از طبخ واحراق وسحق وتنقیه وبریان کردن وزبون کشتن وکشتن
[illegible] وگرفتن آب وامثال آنها باب اول آنچه دانستن آن موقوف علیه حفظ
صحت ورفع مرض است بر وجه کلی ومزاج وعلامات ثابته امزجه طبیعیه حاصله وتغیر وتبدل
مزاج واخلاط اربعه واعضای مفرده وبعضی از مرکبات اولیه این مفردات وارواح
وقوی وافعال بدنیه واسباب حدوث کیفیات در بدن مطلق ودلالات حالات
نبض ونفس وقاروره وبراز وعرق بر حالات بدنیه مطلق اما طبیعت بدانکه
طبیعت آن جوهر را گویند که بالذات مبدا اول باشد حرکت وسکون آن جوهر را
که این طبیعت در وی حاصل بود یعنی اجسام طبیعیه از بسائط فلکی وعنصری ومرکبات
اسطقسات واطلاق وی بر کیفیت در عناصر بسیط وبر مزاج در مرکبات واگرچه بجوزی باشد
در عرف اطبا وغیرهم بسیار واقع است واهمیت طبیعت ظاهر است ودر اکثر طرح نیز بمعنی طبیعت
مستعمل بعضی چون جسم آدمی را چنین مسببی حاصلت جبال الموری را که عبارت از مواد تو باشند
بدن مرین جسم را مثل ارکان واخلاط وارواح واعضاء یا بمنزله صورت توانند بود
مثل مزاج وقوی وافعال مبدا اند که منسوب باشند یعنی جمله طبیعت گویند وبعضی طبیعت آن قوا را
گویند که از شان وی باشد حفظ کمالات جالجه است بدان بقدر طاقت بشری اما مزاج
بدانکه مزاج کیفیتی را گویند حاصل آمده از کیفیات عناصر اربعه که آن آتش وهوا وآب وخاک است
در حالتی که بعضی اجزاء او تماس بعضی با بعضی فعلی وانفعالی در میان کنند اجزاء او واقع شده باشد

جامع نفس کیفیات فاعله بود یعنی تأثیر کننده و صورت کیفیات منفعله بود یعنی تأثیر پذیرنده
و کیفیات بسیط چهار است حرارت و برودت و رطوبت و یبوست بلکه آب را جامع اوست
در رطوبت و اخلاط و کیفیات مرکبه نیز چهار است گرم و خشک و سرد و خشک و گرم و تر و سرد و تر
و مزاج معتدل حقیقی که در وی چهار عناصر بکمیت و کیفیت برابر یکدیگر افتاده باشند موجود نیست بیان
بر استحاله آن در کتب طبیعی مذکور است لیکن بحسب تعقل آن معیار بود مر امزجه مفروضه را
که مقادیر انحراف هر یک بموازنه آن معلوم گردد و اکثر امزجه طبیعی بود تا ما اعتدال اکثری
از عدل در قسمت بود یعنی قرار رسیده باشد مرکب از عناصر بکمیت و کیفیت قسطی که لایق حال او
بود در مزاج آن موجه باشد به نسبت اعتبار یکی باعتبار نوع قیاس با خارج چنانچه مزاج انسان
که نسبت با هر فردی الیق است از دیگر انواع امزجه دوم باعتبار نوع قیاس با داخل
چنانچه مزاج انسان که در فردی انسان الیق است بدو از امزجه سایر افراد سوم باعتبار
صنف قیاس با خارج چنانچه مزاج هندی نسبت با هر فردی از اهل هند الیق است بدو از امزجه
سایر اصناف انسان چهارم باعتبار صنف قیاس با داخل چنانچه مزاج هندی که هر فرد
از هندو دایم باشد الیق است بدو از مزاج سایر افراد اهل هند پنجم باعتبار شخص قیاس
با خارج از نفس او و داخل در نوع و صنف او چنانچه مزاج زید مثلا از جهت که زید است
الیق است بدو از امزجه اشخاص دیگر ششم باعتبار شخص قیاس با احوال نفس وی
چنانچه مزاج شخص در افضل احوال و الیق است بدو از مزاج سایر اوقات او هفتم باعتبار عضو
قیاس با سایر اعضا چنانچه مزاج عضو معین الیق بدو الیق است بدو از مزاج سایر اعضا
هشتم باعتبار عضو قیاس با احوال نفس وی و اوقات چنانچه فهم شد و اقرب امزجه معتدل
حقیقی مر وضع مزاج انسان است بواسطه تعلق نفس ناطقه که اشرف و اکمل است بدو اعدل
اصناف انسان ساکنان اقلیم رابع اند بواسطه اعتدال فصول آنجا و در انسان اعدل
اعضا پوست انگشت سبابه بود لیکن پوست سر دیگر انگشتان از پوست باقی اطراف انگشتان

لیکن پوست را لمس پوست کف لمس پوست پا و دست پوست باقی تن و باقی اعضا
مفرده و مرکبه الحد اند از بهرها یعنی بیک کیفیت غالب بعضی به دو کیفیت غالب و الله اعلم و اما علامات
اقسام امزجه طبیعت حاصل به آنکه دلایل طبایع و امزجه بسیار است از طبیعی و غیری و مشترک
میان ها چنانچه اکثر بتقریب مبین گردد ولیکن دلالت لمس بر امزجه طبیعی ثابت
و معتمد است لون و سحنه و لمس و موی و بعضی ملکات نفسانی و اصحاب تجارب چنان
ثابت اند که سرخی لون تن و کم بهی و گرمی لمس و بسیاری به و ترشح بسردی لمس و کم و باریکی
و سپید زردی موی و بلادت و وقار از سردی مزاج بود و سیاهی لون و عدم [illegible]
و نحافت و سختی گوشت و درشتی لمس و جعودت و بر هم شکستگی موی و ثبات عادات
و تحفظ و فساد [illegible] از خشکی مزاج بود و سرخ سفیدی لون و غلیظی گوشت و [illegible] آن و نرمی
لمس و مسکوذ موی و سرعت زوال صور و رقت الفت از تری مزاج بود و سرخی لون با تیرگی
خوش آیند و زیادی گوشت بر سه در فربهی و نرمی و گرمی لمس و غلظ و مسکوذ و هموار موی
و شجاعت و مروت از گرم و تری مزاج بود و سرخ و سیاهی لون و کم گوشت و بی بهی و گرمی
و درشتی لمس و مسکوذ موی با اندک جعودت و بخل دهد و جبد و گرنری از گرمی و خشکی مزاج
بود و گندم گون لون و اسمری و تیرگی و بسیار بهی و نرمی و سردی لمس و اندک و نرمی و همواری
موی و بلاهت و جمود و کاهلی از سردی و تری مزاج بود و سیاه زردی لون و اسمری و تیرگی آن
و سختی و اعتدال مقدار گوشت و سردی و درشتی لمس و قلت [illegible] و در هم شکستگی و غلظت موی و صبر
و سوی ظن و قریب از سردی و خشکی مزاج بود حتی تا آنکه هرگاه این دلایل متفق واقع شود کیفیات
مدلوله غالبه نگاه [illegible] خواهند بود و الا حکم به قرب اعتدال در کیفیات مدلوله غالب باید کرد و این
و حکم الوان تن و موی چون باختلاف هوای بلدان مختلف میگردد در احکام ملاحظه آن لازم
وجوه ملازمات این دلایل بتوجه معلوم گردد انشاء الله تعالی و بدانکه بهترین امزجه مفرده انسان
گرمست که در سایر کیفیات معتدل باشد زیرا که [illegible] درجا اند و گرمی و خشکی بر وی غلبه کنند لیکن تری

دروی دیر بدید آید و دران سن زود ضعیف نشود بدترین امزجه مفرده اسناد خشکست که در پیر
کیفیات معتدل باشند زیرا که در بالیدن ضعیف افتد و در جوانی از غلبه خشکی بد حال شود و از امزجه
مرکبه آنست که بهترین گرم و تر بود زیرا که بر طبع روح و حیاتست به جهت قوت و صحت وی
حشر باشد و پیری وی دیر و دیر بدید آید و بدترین آن سرد و خشک بود زیرا که بر طبع موت
و قوی او مرگ سال بود و پیری بزود بدید آید والله اعلم بالصواب تغیر و تبدیل مزاج
بدانکه هر شخص صحیح را مزاجی بود بدو مخصوص [illegible] حال او حال گذشته از اعتدال کیفیات اخلاط
و اعضای بحسب هر عضوی را خواه مفرد خواه مرکب مزاجی حاصل بود بدو لایق حال وی بر وفق
افعال و مصالح بدن چنانچه مجمل بیان کرده شد انشاء الله تعالی پس هرگاه مزاج شخصی لایق بوی
از آن درجه مقرر بطرف افراط یا تفریط میل کند خواه بیک کیفیت خواه بدو کیفیت آن مقدار که
تغیری در افعال طبیعی وی بدید نیاید آنرا تغیر المزاج گویند و اگر این تغیر بتدبیری واقع شود
آنرا تبدیل المزاج گویند و اگر این تغیر بسبب تغیر در افعال طبیعی شود آنرا سوء المزاج گویند و سبب این
اگر کیفیت ردیه اخلاط بود آنرا مادی گویند و اگر آن نباشد آنرا ساذج نامند و اگر به تدبیر
این تغیر بدید برفته باشد و اقسام هر یک از تغیر المزاج و تبدیل المزاج باعتبار کیفیات ازین بیرون
نباشد و اقسام هر یک از سوء المزاج بحسب بود لیکن آنچه بیک کیفیت غالب بود مفرد نامند و آنچه
بدو کیفیت غالب بود مرکب نامند و آنچه صاحب سوء آنرا در نیابد متفق خوانند و آنچه ادراک
حاره کند مختلف نامند و هر سوء المزاجی را علامتی چند خاص بود چنانچه بتفصیل معلوم گردد
ان شاء الله تعالی و بعضی هر مزاجی را که از اعتدال حقیقی انحراف دارد اگر چه طبیعی بود آنرا از
سوء المزاج ساذج شمرده اند لیکن بعضی تخصیص کرده اند و بعضی غیر حس [illegible]
از سوء المزاج ساذج ثابت عد کرده اند و اما اخلاط اربعه بدانکه هر غذای
هر کرا [illegible] بدن را لایق باشد چون وارد شود بر بدن تا آن وقت که جزو
بدن گردد او را چهار استحالت واقع در چهار محل از بدن واقع شود که از هر یکی بعضی تغیر کنند

اول در معده هضم دوم در کبد سوم در عروق چهارم تمام اعضای این چنان بود که خورده شود اولا
چون بمعده اندر آید حرارت معده معونت حرارت اعضای که در گرد وی اندر آمده اند
چون جگر از جانب راست و شرائین که اندر سپر زاست از جانب چپ و عضلهای شکم
از پیش و جانب که از دل مجاورت گرم میشود از طرف بالا اندر آن ماکول اثر کند
و اکثر آنرا چون کشکاب غلیظ سازد و آنرا کیلوس گویند و کوایران هضم معده این بود
و در بعضی مضغ دهن نیز مدد و مبدا این هضم باشد بعد از این کیلوس [illegible]
جگر آنرا جذب کند از راه رگهای باریک که از روی تقعر معده و روده های بالا متصل است
و آن عروق را ماساریقا گویند و این کیلوس بجگر رسد بعد ازانکه آنرا باب الکبد گویند
اندر آید و از شاخهای آن آب در جمیع اجزای جگر پراکنده شود و جگر بتمامی حرارت خود
اندر آن اثر کند و طبخ و هضم نیکو یابد و اندرین طبخ سه چیز حاصل شود بهره از آن اسفنج و کف
شود بر بالا ایستاده و آن صفرا بود بعض آنرا اسفنج در روی مرتب گردد و آن [illegible]
و بعض مانند صافی و پالوده باشد و آن خون باشد و اگر در طبخ جگر تقصیری افتد جرمی از آن خام
بماند و آن شکل را بلغم گویند و این کم باشد و تولد بلغم جز اندر معده بود و اندر رودهای بالا
و بیشتر در موضع دیگر افتد چنانچه تولد صفرا جز اندر جگر باشد و باد در امعاء [illegible]
و تولد دم اندر تقعر جگر باشد و بعد از این هضم خون با بقیه از دیگر اخلاط از جگر بیرون رگ
بر محدب او طالع است و از آنجا در شاخهای آورده که از آن رگ منقسم شود
آورده اندر رود و از آنجا بسواقی جداول در رود از آنجا بر واضع سواقی در رود و از آنجا
بعروق لیفیه شعریه که نهایت عروق است منتشر در جمله اعضا در رود و در جمله این عروق
طبخی و هضمی دیگر یابد تا به مناسبت مزاجی با هر عضوی در تغذیه آن حاصل کرده
از افواه این عروق باعضای متراشح گردد و غذا دهد و آنجا نیز طبخی و هضمی دیگر باید تا
قابلیت قبول صورت عضوی در نتیجه هضم از واهب الصور [illegible] شود و بعد کیلوسیت

آنرا کیموس و خلط خوانند و در هر هضمی از غذا چیزی ناگوارنده بماند که آنرا فضله گویند اما فضله
هضم اول که در معده و امعا است ثفل بود که با معا مندفع گردد و براز آنست و فضله هضم دوم که اندر
جگر و باب واقعست خبر مایه بود که با غذا آمیخته بدرقه آن می بوده بگرده و مثانه منجذب
و فضله هضم سوم که در رگها واقعست و فضله هضم چهارم که اندر اعضا حاصل است بعضی بتحلیل
رود بطریق بخار و بعضی بعرق و چرک از راه مسام تن برآید و بعضی مایه بود که از خون جدا گشته
رجوع قهقری بعروق جگر باز آید و از انجا بسم کلیه منجذب گردد و بمثانه رود و ببول شود و بعضی
از منفذ گوش بهیئت چرک مخاط بیالاید و بعضی غذای ناخن و موی گردد و بعضی شیر شود
و براه پستان بیالاید و بعضی حیض شود از راه رحم مندفع گردد و بعضی در اعضا محتبس شود و باعث
علها گردد بدانکه ازین اخلاط بعضی طبیعی بود که طبیعت با آن بر حال لایق خویش باید و بعضی نا
طبیعی که طبیعت آن از حال لایق خود بگردد اما خون طبیعی بطبع گرم و تر بود در رقت و غلظت
و قوام معتدل باشد و شیرین و خوشبوی و سرخ بود لیکن آنچه در آورده و جگر باشد بسختی سرخ بود
و آنچه در دل و شرائین باشد سرخ درافشان و تنک قوام بود لیکن بخون کبدی گرمتر نیز بود
بجهت زیادتی حرارت دل و خون طبیعی از غذای قریب باعتدال خیزد و منفعت وی آنست
که بدن غذای تمام یعنی بدل ما یتحلل اغلب از وی گیرد و ازان پرورش شود و میباید و اکثر حکما
بران رفته اند که جوهر روح از وی خیزد و اندر زمستان و سن پیری تن را گرم دارد و بحرارت قویها
طبیعی و حیوانی را یاری دهد و بجوهر خود پوست و لون را بارونق دارد و از جهت این منافع
بزرگ افضل اخلاط باشد و تولد خون در بهار و در سالهای کودکی و از بسیار [illegible] و کهنگی
معتدل و از غذاهای گرم و تر حیوانی بیشتر افتد و خون نا طبیعی آنست که این منافع نرساند و او انواع
[illegible] گونه مختلف باشد خواه در جمله خواه در بعضی دو گونه بود یکی آنکه مزاج آن بخود متغیر شود چنانکه
گرمتر یا سردتر از انچه باید شود یا عفونت پذیرد و دیگری آنکه مخالطه خلطی است متغیر شود و این مخالطه
مفسد گاهی از دم متعفن باشد و بدبوی و لون وی بدان گواهی دهد و گاهی صفرای فزونی بود

و بعضی با ودیه منی گردد و قبول طبعی نیکو با اعضای انسان منجذب گردد

و تلخی طعم با شوری و رقت قوام و روشنی لون بدان گواهی دهد و گاهی سودای فزونی بود
و ترشی طعم و سیاهی لون و غلظت قوام بدان گواهی دهد و گاهی بلغم فزونی بود و قلت طعم
و لون بدان گواهی دهد باشد که شورتر و غلیظتر از جمله شود اگر حرارت قوی با این بلغم
بوده باشد و اگر حرارت ضعیف بود [illegible] باشد ترش بود و بوی ترشی دهد و اما بلغم طبیعی بطبع
تر بود سرد و در معده [illegible] تری بقیه یابد به سهولت قبول انتقال و ترک [illegible] سرد بود و قیاس آنکه چون خون
و صفرا و اما قیاس با بدن اندک مایل بسردی باشد و بلون سپید و الطعم مایل بحلاوت و بقوام
قریب بخون معتدل بود زیرا که خون باشد تمام ناگوارنده و بلغم را منفعتی و خزانه خاص چنانکه
چون صفرای زهره و جهت سودای سپرز واقعست نباشد بلکه همچو خون اندر همه عروق تن را
پراکند و تولد وی اندر معده کم حرارت و از اغذیه سرد و تر و اندر زمستان و از بعد افراط سکون
و تعطیل بیشتر شود و منفعت وی آنست که هرگاه بسببی غذا ببدن کمتر و دیرتر رسد حرارت اصلی بدن
و قوت هاضمه اندران اثر کند و آنرا غذای اعضا گرداند و لختی از وی با خون غذای اعضا که مزاج بلغمی
مناسب آن بود گردد چون دماغ و خون را از وی هی دهد تا با اعضا نیکو چسپد و نیز کار آماده از ترطیب دارد
تا سبب حرارتی که از حرکت و مصاکت پدید می آید خشکی و ماندگی در آنها پدید نشود و بلغم نا طبیعی
یا متعفن بود یا متغیر بقوام و بطبع یا متغیر بطعم و طبع و یا متغیر یا متعفن اما متغیر قوام وی چهار گونه بود
یکی سخت رقیق بود یعنی تنک قوام و آبناک و آنرا مائی گویند دوم سخت غلیظ بود بسبب آنکه دیرگاه
در بندگاهها و منفذها مانده باشد و حرارت لطایف آن را تحلیل کرده همچو گچی در آب افسرده گشته
و آنرا جصی گویند سوم آنکه از وجی [illegible] بطول [illegible] پیدا کرده باشد و بقوام پاکیزه [illegible] یخ
بسته گشته و آنرا زجاجی گویند چهارم آنکه قوام او مختلف باشد و این بر دو وجه بود یکی آنکه اختلاف
اجزای آن متشابه بود همچو مخاط آنرا مخاطی گویند و دیگری آنکه مستوی القوام نباشد و بلکه
بعضی از اجزای آن از جهت حسی [illegible] قابل چو آب [illegible] از بعضی دیگر باشد آنرا خام گویند
و اما متغیر طعم وی نیز از چهار گونه بیرون نباشد یا حامض بود یا مالح یا عفص یا مز اما بترشی

وی چند چیز بود یکی آنکه بلغمی بوده باشد تفه و رقیق و سودای بادی مخلوط کرده و آن را ترش سازد
و دیگری آنکه حرارت غریزی ضعیف بود و طبخ آن نتواند کردن و آن را متحلل و قابل ترشی سازد
و بران ترش گردد چه مخالطه چنانکه از حال میوهای بلغمی که حرارت ضعیف نضج آن کند معاینه
میگردد و دیگری آنکه بلغمی رقیق حلو بوده باشد و حرارت غریبه دران اثر کند و آن را بجوشاند
و از آن غلیان حرارت غریزی آن تحلیل پذیرد و برودت بدان مستولی شود و ترش گردد
چنانکه از حال عصارات و حلاوت محسوس میگردد و دیگری آنکه برودتی از خارج بدان مستولی گردد و
حرارت غریزی آن را اطفا کند و ترش سازد چنانکه از حال عصارات در شتا محسوس میگردد
و طبع بلغم ترش مطلقا مایل بسردی و خشکی باشد و اما سبب شوری بلغم دو چیز بود یکی آنکه بلغم
تفه رقیق بوده باشد و صفرای محترقه بادی مخلوط کرده باعتدال و آن را شور سازد و اگر طعم
صفرا شور نیست لکن اختلاط مائیت با اجزای ارضیه بالسویه تلخ طعم تولد سبب شوری آن
میشود چنانکه از مرور آب بر زمینهای سوخته تلخ طعم در نمکسارها و در جوشانیدن نوره و خاکستر
در آب مشاهده میگردد و اختلاط زیاده از اعتدال سبب تلخی میشود و آن مشاهده است در اشیای صفراوی
غیر طبیعی بلغم غلیظ را اگر کمتر است اختلاط صفرای سوخته تلخ گردد نه شور و دیگری آنکه حرارت قویه
ناریه غیر منضجه دران اثر کند و آن را شور سازد چنانکه از حال بول و آب بحر مشاهده است و طعم
بلغم شور مطلق مایل بگرمی و خشکی بود و اما سبب عفوصت که آن را از هم کشیدن بود دو چیز باشد
یکی مخالطت سودای عفصه دیگری آنکه سردی مستولی گردد و مستحیل گرداند آن را بارضیه و عفوصت پیدا
کند چنانکه از حال میوها در اول ظهور مشاهده گردد و حرارت هنوز دران اثر نکرده که آن را پخته کند تا نضج
دهد و طبع بلغم عفص مطلق مایل بسردی بود و خشکی لکن ترشی حدت بود اما عفص زیاده از حامض
و اما سبب بی مزگی عدم مخالطت آنست با دی طعمی چنانچه معلوم شد و عدم تعفن و سایر متغیرات
و طبع مسیخ در غایت برودت باشد چه نزدیک است از طول حقن پیدا کرده در خامی از همه اصناف بلغم
فزون بود و جلاوت سپیدی لون و قلت بوی مشارکت کند مگر عفن که در بدی بوی مخالف بود اما صفرای

بطبع گرم و خشک بود و رطوبت جسم وی فضلی بود چنانچه تری جسم سودا و طبیعی تلخ
و تر و بلون زرد مایل بسرخی بود بسیج شعر زعفران و بوزن سبکتر از خون باشد
و بقوام تنک تر بود و تولد طبیعی اندر جگر معتدل باشد و نوعی از صفرای طبیعی بود که اطبا آن را
مره گویند بحسب سرخی لون وی و آن صفرای بود با خون آمیخته و بطبع و طعم از خالص فروتر
باشد و بلون تیره تر و بقوام و وزن بیشتر بود و تولد صفرا از خوردن چیزهای گرم و خشک
و اندر تابستان از رنج تعبها و غضب مفرط بیشتر باشد و منفعت وی آنست که خون را رقیق
سازد و در مجاری تنگ اندر برد و لختی با خون غذای اعضای شود که مزاج ایشان
مناسب باشند چون شش و زهره و لختی از خالص با معا رود و آنها را از ثقل بلغم لزج بشوید
و عضلات مقعد را خبر کند تا بحاجت برخیزد و بگرمی مقاومت با برد خارجی نماید
و اما صفرای ناطبیعی آنچه بنفس خود متغیر شده باشد یا متعفن بود یا محرق و این نوع کی صفرا
چون بسیار باشد آن را کراثی گویند جهت مشابهت در لون برنجار و این نوع کی صفرا
چون بسیار باشد ضعف از غایت حدت و لذع و حرارت کیفیت مثل سموم بود و تولد این نوع
بیشتر اندر معده و رودهای گرم باشد و اظهر آن بود که صفرای محی سوخته گردد و زنگاری شود
کان سوخته گردد و گاه بود که خون در جگر گرم سوخته گردد و لطیف آن صفرا بود سوخته و کثیف
آن سودای بود سوخته و آنچه مخالط خلط دیگر متغیر شده باشد اگر آن مخالط بلغم رقیق باشد
آن را محی صفرا گویند لون آن زرد و درخشن بود و اگر بلغم غلیظ باشد آن را صفرای محی نامند
جهت مشابهت در لون و قوام بزرده تخم مرغ و تولد این دو صنف بیشتر اندر جگر بود و اگر آن مخالط
سودای سوخته و بلغمی در صفرای سوخته بود آن را صفرای محترق خوانند و این صنف در حرارت
کیفیت و خواص بدتر از مخالط سودا بود و صفرای محترقه در لون مایل بکمودت بود
در حرارت و پس در مرارت و رقت قوام مشترک باشند و اگرچه در لون مختلف باشند لکن
را در مبحث عرضی تمه ثلاثه قفا و قدر حاجه لائق حال خود حاصل بود چنانچه تحقیق آن را

نخواهد بود اما سودای طبیعی بطبع سرد و خشک بود و بلون سیاه و بطعم ترش باشد و حال از
عفونت خیز بود و بوزن گرانتر از جمله اخلاط طبیعی بود و بقوام غلیظتر و منفعت او آنست که خون را
متانتی و غلظتی پدید آید تا در حین رسیدن آن باعضای قبول صورت عضوی و انعقاد را شایسته تر
باشد و از باقی محلل جوهر او بود و نهاد اعضا را نیز بدان پایداری و استواری باشد و فعل آن شبیه
بفعل انفحه بود در شیر و نیز لختی از آن با خون غذای اعضا گردد که مزاج ایشان مناسب آن بود چون
استخوان و نیز قدری بفم معده آید و آنرا تقویت نماید که معده غذا کند اشتهای طعام حاصل شود (?)
و تولد سودا در باطن (?) و از اغذیه سرد و خشک و کثیف و اندر سن کهولت و از عقب تبهای محرقه
بیشتر باشد و اما سودای ناطبیعی بیشتر از اخلاط اربعه پدید آید و جمله احتراق من را گویند و گاه بود
که از دردی خون ناطبیعی حاصل گردد و گاه بود که از بلغمی سخت فسرده پدید آید و اسطرخودس (?)
یا از داخل و تولد این صنف بیشتر اندر جگر سرد بود اما آنچه از احتراق بلغم رقیق حاصل گردد سرد بود
مایل بشوری و آنچه از احتراق بلغم غلیظ حاصل گردد تیز بود مایل بترشی و آنچه از احتراق صفرا حاصل گردد
در غایت تلخی و حدت بود و آنچه از احتراق سودای رقیق حاصل گردد بغایت تیز و ترش باشد
چون بر زمین آید همچو سرکه بجوشاند و مگس را هیچ بران ننشیند و بمجاری که بگذرد آن بسوزد و
مجروح کند و آنچه از احتراق سودای غلیظ حاصل گردد بدان رداءت نباشد و ترشی آن بدو عفونت
بود و طعم این قسم و بگز عفص بود مایل بحموضت باملوحت در درد (?) و اقدام اصناف آن بود که از
احتراق صفرا یا از احتراق سودای رقیق حاصل شده باشد لیکن در قبول علاج بهتر از سایر اصناف بود
و زود تر در رداءت و قتال و دردی خون ناطبیعی باشد و هم محرق و آنچه از بلغم یا از سودای غلیظ حاصل
شده باشد متوسط بود در قتال و لیکن در قبول علاج و تحلیل باطی تر از جمله اصناف بود و تاج این سودا
در لون و قوام قریب یکدیگر باشند و لیکن در کیفیات مختلف باشند باعتبار که مناسب باده
هر یک بود و بمیزان بعد از وقوف بر سایر سابقه بر او کیفیت می نخواهد بود و بدان که برودت بلغم طبیعی زیاده
از برودت سودای طبیعی و رطوبت بلغم طبیعی زیاده بود از رطوبت خون طبیعی و یبوست سودای طبیعی زیاده

بود از یبوست صفرای طبیعی و حرارت صفرای طبیعی زیاده بود از حرارت خون طبیعی و حکمای هند
خلط صفرا و سودا را گویند و بلغم را از بلوعات باشد مدرقه غذا و مقدمات دم و باد خشم (?)
و خون را با دم روح و جهت قوام بدن دانند و باد را از فضلات دانسته بعضی آن را هم خلط نا
بنا بر حس در استفراغات و تحلیلات از تعلیل دم منع نمایند و الله اعلم اما اعضای مفرده
و بعضی از مرکبات اول این مفردات که جمله آنها اساس و مقوم بدانند بدان که تن آدمی مرکب
یافته از استخوان و غضروف و رباط و عصب و عضله و وتر و غشا و گوشت و پیه و شریان و ورید و
و پوست و انجاد در اصل خلقت از منی پدر و مادر در رحم متولد شوند بعضی بواسطه و بعضی
بلاواسطه یا بخلط طبیعیه و رطوبات مسالحه پرورش یابند غیر گوشت از متین خون متولد شود
چنانچه حرارت طبیعی آنرا منعقد کند بتحلیل رطوبات زاید آن و غیر از پیه و شحم که از رطوبات جوهر (?) خون
متولد شود بدان نوع که برودت طبیعی آن را منعقد کند **اما استخوان** بطبع سرد و خشک بود
و منفعت وی از روی کلیه آنست که اساس و بقوام بدن بود مر بدن را و عمادی مر اعضای نرم ذی حرکت را
چه ظاهر است که حیواناتی که استخوان ندارند مثل کرم در حرکات بغایت ضعیف اند و ازین جهت صلب
مخلوق گشته و بارها مجوف از جهت سهولت حرکات و استطاعت انفعال که از عظام منافع
بدنیست بعضی مجوف بود چون استخوانهای قوی جهت نیکو یافتن غذا و جهت امری که واضح است اگر
نیز چاربک و مسلسل بودی چون آفته بعضی از آن رسیدی هر آینه از آن مضرت سایر استخوانها
بعضی بمنزله سپر و عماد نگاهبان اعضا اند مر بعضی اعضا را بمنزله تیغ را چون قحف مر دماغ را و مهرهای
مر نخاع را و استخوانهای سینه و پشت و پهلوها مر جگر و دل و غیر آن را از احشا و بعضی بمنزله
خدم اند چون استخوان دندانها در طحن و مضغ غذای و بعضی بمنزله متعلق اند مر اعضایی را که بعلاقه
محتاج اند چون عظم لامی مر عضلات حنجره و زبان را و بعضی بمنزله قالب و ستون اند که جمیع اعضا بر آن
دارند چون استخوان ساق در ران و بازو و انگشت و مهرهای پشت و گردن و مجموع استخوانها
جهت تشکیل عقد و ربط هر یک جهار و شش بار است متصل بیکدیگر و بعضی متصل بهم مربوط

دو عضوی (?) ... بر ... بعضی
... (?)

گشته تمیز حلال بدنها و مفصلها بود از جهت جمله هفت پاره استخوانهای سر است و یک پاره از آن استخوان
قحف بود و از چهار رو را کلیلی و لامی و سهمی و قشری هر یک را چهار حد پدید آید و چهار پاره از آن دیوارهای
سر است که یکی استخوان میانه است و استخوان بنا گوش و یکی استخوان پس سر و یک پاره از آن
استخوان وتدی است که حامل سر و قاعده دماغ است و چهارده استخوانهای سر بدو پیوسته است و چهار پاره
از استخوانهای صدغین است از هر صدغی دو پاره و چهارده پاره از مجموع استخوانهای فک بالا این است
و دو پاره از آنها اصل بینی است و دو پاره از مجموع استخوانهای فک زیرین است و سی و دو پاره
از مجموع استخوانهای دندانها است که بر هر صورت نهاده است و هفت پاره از مجموع استخوانهای مهرهای
گردن است و دوازده دیگر مهرهای پشت است و پنج دیگر مهرهای کمرگاه است و سه دیگر مهرهای سر پشت
که پشت مردم بر آنست و از آن عصعص خوانند و چهار سر مهره بود و بیست و چهار پاره از مجموع استخوان
پهلوهای پهلوها است و هفت از آنها مهرهای پشت باز بسته است و هفت از آن از جانب راست و هفت
از آن از جانب چپ با استخوانهای سینه پیوسته بود و هفت پاره از مجموع استخوان سینه است
و دو پاره از مجموع استخوان شانه است [illegible] است و دو پاره از مجموع استخوان سرهای کتف است
که آنرا اقلام الکتف خوانند و دیگر حیوانات را باشند و شصت از مجموع استخوانهای دستهاست هر دو دست
[illegible] بازو یک پاره و ساعد دو پاره [illegible] استخوانهای پشت دست که آنرا مشط
گویند چهار پاره و استخوانهای انگشتان [illegible] و ابهام [illegible] متصل بود و چهار دیگر مشط و دو پاره از مجموع استخوان
تهیگاه است و شصت پاره از مجموع استخوان پاهاست بر هر پایی سی پاره چنانچه ران یک پاره و ساق
دو پاره آینه زانو یک پاره استخوان لنگ یعنی کعب یک پاره پاشنه یک پاره استخوانی که بر کف پاهاست
و آنرا زورق گویند یک پاره استخوان مسدس زردی که بجانب وحشی قدم نهاده است یک پاره خرده چهار پاره
که نردی را داخل وی دارند و پنج پاره که خارج از وی دارند استخوانهای پشت پای آنرا مشط گویند
پنج پاره استخوانهای انگشتان چهارده پاره هر انگشتی سه پاره سوای ابهام سه پاره ابهام دو پاره جمله اینها [illegible]
گشته اند و تفصیل نهاد و جهات هر یک را از کتاب تشریح باید طلبیدن اما غضروف که بعضی جایها

آنرا قرحیه گویند و آن نرمتر از استخوان و سخت تر از باقی اعضا بود و بر سر استخوانها روید
و قوام گوشتش و پیه و مخ [illegible] بطبع سرد و خشک بود و منفعت
وی از روی کلیه آنست که واسطه باشند میان استخوانها و اعضای نرم چون عضله و غیره
تا پیوند نرم با صلب [illegible] نیکو آید و نیز در اعضای متحرک [illegible] استخوانها لازم دارد
تا از صلابت آنها در حرکت گوشت و پرده و پوست که ملاقات اند [illegible] آزرده
نشوند چون غضروف بینی که بر سر استخوان است و غضاریف [illegible] و همچنین مقامات [illegible]
تا در حرکت بیکدیگر سوده و کوفته نشوند و نیز اعتماد وی باشند مر اوتار عضلات را
که تکیه بر استخوان ندارد چون غضروف حنجره [illegible] را و نیز در اعادات ضرورتی
بدن کوفته و آسیبی نرسد با عضای صلب [illegible] چون غضروف گوش [illegible] وقت خواب [illegible]
نشستگاه در حین نشستن اما رباط که شبیه است بعصب در سپیدی و نرمی و شبیه گندی
و صلابت در انفصال ولیکن حس ندارد و از سر استخوانها رسته آن را با استخوانی دیگر
یا با عضله ربط کرده بطبع آنهم سرد و خشک بود و منفعت آن از روی کلیه آنست که بسبب بعض
اعضای صلب بعضی بدان [illegible] محکم و نیکو آید و نیز شقوق و دندانهای آن با شقوق و دندان
های عصب [illegible] نیکو بچسبد و مؤلف گردد و از آن بحیث سر هر عضله [illegible] پدید آید و نیز
با آنها هم آمیخته شود و فرج و حشو آن از گوشت آکنده گردد و [illegible] پوشیده شود و از آن
عضله پدید آید و نیز لیفها از آن بر خیزد و بخود در جسم بافته شود و با لیفهای عصب نیز با هم
گردد و از آن غشای پدید آید اما عصب که آنرا پی گویند بطبع سرد و خشک بود و منفعت
آن از روی کلیه آنست که حس و حرکت ارادی اعضای حساسه و متحرکه را بوسیله آن پدید آید
زیرا که نفوذ روح حامل قوت حرکت از دماغ در اعضای عصب [illegible] بود به سبب آنکه اعضا
که عصب در جرم آن داخل نیست حس دارند و نه حرکت بارادت چون جگر و سپرز و امثال آنها
و نیز گوشت را با اختلاط عصب قوت در جرم پدید آید و نیز از بافته شدن لیفهای آن در یکدیگر

جاسنجه بار باطراف مسکون گردد و بانهایت شاخهای باریک آورده بپوست مسکون شود
و منفعت تولد عضله ازان در رباط معلوم شود و جمیع اعصاب حس و حرکت از دماغ وازانجا
رسته اند و در بدن پریشان گشته و در پوست نهایت رسیده اند و نهاد رستن ایشان
چنان بود که یک شاخ و عصب از جانب راست دماغ یا نخاع بیرون آید و یکی از جانب
چپ در مقابل آن بایکدیگر جفت جفت گشته مگر یک عصب فرد که فرد و نهایت جمله آن
و مجموع سی و هفت جفت و یکی فرد بود هفت جفت از آن از نفس دماغ رسته است و اثر
آن از منافذ استخوانهای سر بطرف چشم و گوش و صفحه و روی و حلق و بینی و غیر
بیرون آمده اندرین اعضا و قصبه شش و حلق و دل و معده و احشا و حجاب پراکنده
شده اند و هفت جفت از اول نخاع رسته است و از مهره‌های گردن بیرون آمده
و دوازده جفت از اواسط نخاع رسته است و از مهره‌های پشت بیرون آمده و پنج جفت دیگر
از اواخر نخاع تا نهایت آن رسته است و از مهره‌های عصعص بیرون آمده و یکی فرد از منتهی
آخرین که منفذ نخاع است بیرون آمده از سر نخاع رسته است اما آنچه از اعصاب حس فقط اند
در طبع قریب باعتدال باشند و بدین سبب حکم آنها در ملموسات صحیح بود و این اعصاب چون
حاکم افتاده اند بجسم نرم و لطیف مخلوق گشته اند تا بزودی قبول اثر کنند و آگاه سازند
و آنچه از اعصاب حرکت فقط اند قوی و صلب مخلوق شده اند تا اندر کار خویش عاجز نباشند
و آنچه مرکب اند متوسط واقع اند در صلابت و لین و از مجموع اعصاب که از دماغ رسته اند
جز اعضای سر و روی و احشا حس و حرکت نیابند و باقی اعضای حس و حرکت از اعصابی یابند
که از نخاع رسته اند **اما عضله** یعنی زرد که آن را ماهیچه گوشت خوانند بطبع مایل باعتدال
بود در گرمی و تری و منفعت وی از روی کلیه آنست که بحرکت و احساس مدد کند و بعضی اعضا را
در تحریک اعضا بحسب اراده بفعل او تمام شود چنانچه مردم هرگاه که خواهند عضوی را سوی
خویش آورند یعنی بمبدا نزدیک سازند قوت محرکه بمیانجی عصب در عضله آن عضو طول کرده

جهت حرکت آن عضو عضله را متشنج سازد یعنی اجزای آن را بهم درکشاند و کوتاه گرداند
آنرا تا ویرا که بدان عضو پیوسته است کشیده شود و آن را بخود کشد و هرگاه بخلاف این
اراده کند آن عضله را نرم گردانند تا وی ازان بجای خود باز رود و عضو بنهاد خویش
باز آید و اگر عضوی باشد که بجانب مختلفه حرکت تواند کردن آنرا عضلات مختلفه باشد
که چون قوت محرکه برونق اراده از اینجای تحریک نماید بانقباض عضله موافق آن حرکت
از جانب مخالف عضله آنرا منبسط گردانند علی هذا القیاس و گاه بود که بعضی از عضلات
بی اراده نیز تحریک عضوی برای مصلحت بدن نماید چنانچه حجاب حاجز که از عضلات
سینه است آلات دم زدن را در حال نوم و غشی تحریک کند برای تنفس و مجموع عدد
عضلات که جهت این منافع مخلوق گشته اند و بر اعضا قسمت یافته پانصد و بیست و نه
بود و نزد این صادق پانصد و پنج باشد از نجمله یک عضله تمام مثانه و دو عضله
رخسار از هر روی یکی و چهار عضله خاصه لبها و دو عضله بینی و بیست و چهار عضله از برای چشم
و پلکهای آن از هر چشمی دوازده و دوازده عضله فک زیرین و سی و دو عضله سر
و گردن همچنین ازان خاصه سر بیست و هشت عضله حنجره و حلق و عظم لامی شش ازین خاصه
عظم و شانزده خاصه حنجره و باقی از حلقوم و نه عضله زبان و دوازده عضله کتفها از
هر کتفی شش و بیست و شش عضله حرکت بازوها از کتف هر بازوی را سیزده عضله
و همچنین عضله ساعدها هر ساعدی را نه عضله و بیست و شش عضله حرکت انگشتان
دستها از هر دستی سیزده و دوازده عضله باسط آلات تنفس سینه که حجاب از آنهاست
و هفت عضله قابضه سینه و آلات تنفس و هشتاد و هشت عضله میان استخوانهای پهلو
از درون و بیرون طرفین چه آنها هم تو واقع شده اند و چهل و هشت عضله پشت و هشت عضله
شکم و چهار عضله قضیب و چهار عضله خایه مردان اما زنان را دو عضله بود و چهار عضله مقعد
و یک عضو مثانه و بیست و دو عضله حرکت رانها از هر ران یازده عضله و همچنین عضله

ساق از زانو تا هر ساق را بیست و نه عضله و بیست و شش عضله قدمها از هر قدمی چهارده عضله
و پنجاه و دو عضله خرده و انگشتان پای هر پای را بیست و شش عضله و تفصیل ایشان و این
عضلات را سببی عظیم است و حواله تحقیق آن بکتب تشریح اولی مینماید **واما وتر** تمکین
وطبیعت و منفعت آن از تقریرات سابقه فهم شد **واما غشا** که آنرا پرده گویند در سطح ظاهر
اعضا و درون آن گسترده بود چون طبیعت آن از تقریرات سابق معلوم شده و منفعت
آن از روی کلی آنست که نهاد اعضای را که بدان پوشیده بر حال خویش نگاه دارد و منع
آن سطوح از آفات نوائب الحال بکند و وصل بعض اعضای که حس ندارند بوسیله
ملاحظه ادراک موذی کنند و نیز واسطه شود میان جسم نرم و صلب تا نرم از صلب
متضرر نگردد چون پردهای دماغ و نیز جدا کند بعضی اعضا را از بعضی تا آلام سرایت نکنند
چون غشاء منصف دماغ و نخاع و نیز منع حرارت غریزی از تحلیل یافتن و انحلال بکند چون
صفاق و نیز منع وصول بخارات که از بعضی اعضای شریف بکند چون حجاب حاجز که میان
شش و آلت غذا واقع است چون و نیز منع بعضی اعضا را از ملاقات فضله غذای
آن بکند چون غشای عنکبوتیه و تحقیق آن گذشته تقریب بیان اعضای مرکب معالجات
واقع شود ان شاء الله تعالی **واما گوشت** آنچه غیر غددی است بطبع گرم و تر بود و منفعت آن
از روی کلیه آنست که خلل و حشو اعضا پر سازد تا از صنعتی که لایق آنها باشد محفوظ مانند و نیز
بدن را گرم نگهدارد و جمع حرارت طبیعی در باطن و حفظ آن از تفرق بکند و نیز لحمی منع ضرر
سقط و ضربه بعضی اعضا نماید و نیز منع نفوذ حر و برد خارجی از باطن بکند و نیز منع ضرر ملاقات
صلب از بعضی اعضا نماید چون گوشت پشت و عروق را که بران میگذرند و هر که نگاه بود
بعضی اعضا را چون گوشت ران و نیز شکل را نکو دارد اما لحم غددی که در پستان و خصیتین و
شبیه زبان و غیر آن واقع است بطبع تر به مایل بگرمی جهت ترکیب آن **واما پیه** که آن
بر بعضی پردها و اعضای عصبانیه می باشد طبیعت وی سرد و تر بود و منفعت آن از روی کلیه آنست

مصاحب

که به پوست خود نرم دارد و بعضی اعضای خشک مزاجی را که ملاقی آنند تا جفاف در حرکت
مفرط پیدا شدن راه نیابد و نیز اعانت نماید بر هضم بواسطه قبول آن مر حرارت را
جسم و حفظ آن بلزوجت قوام **واما شرحه** که بر گوشتهای عضلات می باشد و بر روی
ظاهر است بطبع جسم سرد و تر بود و منفعت وی از روی کلی آنست که اعضای یابسه
ملاقی را نرم دارد و طراوت در بدن پدید آرد و از لطافت حر و برد خارجی و مصادمات
نوائب الحال حفاظت نماید **واما ورید و عرق** که آنرا رگ گویند خصوصا آنچه غیر جهنده بود
طبیعت آن گرم و خشک باشد و گرچه آن مکتسب از خون بود که دایما اندر وی است والا
جوهر آن چون شبیه است باعضای عصبانیه برودت بدان انسب باشد و منفعت آن از روی
کلیه توزیع خون است بر اعضا و انشا رقوتهای طبیعی در تن و جذب و هضم و غذا و انهار
و مجاری بجهت مر فضلات و اخلاط را جهت مصالح بدن و جمع آورده از جگر رسته اند
بعضی از جانب مقعر جگر و بعضی از جانب محدب وی و اصل جالیه
از جانب مقعر رسته آنرا باب گویند و بیخ وی از اندرون جگر پنج شاخ بود
شاخهای بسیار کرده همچو بیخ درخت در زمین و در اجزای جگر منتشر شده و یکی از آن
زهره رفته و آنچه از جگر بطرف معده سر آن آمده هشت رگ از وی برخاسته
و بلغت یونانی ایشان را ماساریقا گویند و هر یکی ازین شاخها زده اند بعضی بقعر معده
ورود ما پیوسته و بعضی بسپرز و ثرب و قسم معده رفته و آنچه از جانب محدب رسته آنرا
جوف گویند جهت گشاده تر بودن جوف ایشی و بیخ آن نیز اندرون جگر شاخهای باریک بسیار کرده
در شاخها و بیخ از هر دو قسم از اندرون جگر بهم اتصال یافته اند و در هم دیگر گشاده
و آنچه از محدب جگر برون آمده دو شاخ شده و از هر شاخی رگهای بسیار برخاسته و رگهای
یکشاخ به نیمه بالای بدن بر آمده متوسط غشا و حجابها و عضلها و غیر آن و در هم اندامها اندرون
و بیرون آن منتشر گشته و رگهای شاخ دیگر به نیمه زیرین بدن آمده هم پوست منکورات و مخالف

اندر همه اندامهای درونی و بیرونی این نصف پراکنش شود و جمله آورده بکنون مخلوق نه الا از

از اجوف که بطرف بالا بر آمده و در حجاب سینه گذشته و در غلاف دل شاخها برده و بدل

آمده است و این را ورید شریانی گویند جهت مناسبت با شریان در [illegible]

اقسام شعب این عروق از اقوی تا اضعف تا بعروق لیفیه شعریه در بحث اخلاط مذکور شد

و اسامی عروق فصدیه در بحث فصد مذکور گردد ان شاء الله تعالی و تفصیل ورود هر ورید در

هر عضوی از کتب تشریح باید جستن والله اعلم **واما شریان** که آن رگهای جهنده بود

بطبع هم گرم و خشک باشد و گرمی آن بسبب خون و روح بود که اندروی حاصل است

و الا جوهر آن سینه است برباطات برودت بر وی انسب باشد و منفعت آن از روی کلیه

توزیع روح بود بر اعضا و منفعت انبساط و انقباض آن در نبض معلوم شود ان شاء الله تعالی

و اصل جمله شرائین دو شریان است و آن هر دو از تجویف الایسر دل و غار غریزی رسته اند

و آنجا که از دل بر آمده اند و در اعضای متفرق گشته اند از آن دو اصل آنچه کوچکتر است

و از ارق اجزای دل بر آمده جسدی نرم مخلوق گشته و [illegible] شریان

وریدی گویند بمناسبت یک طبقه بودن وی و این شریان منشعب خود از دل [illegible] اندر ریه

باشد بجهت استنشاق دل نسیم را بوسیله آنها و غذا یافتن شش از دل بواسطه آنها اما

بزرگتر از شریان آن را [illegible] خوانند آنجا که از دل بر آمده دو شعبه شده است و از هر شعبه بسیار

برخاسته است رگهای یک شاخ به نیمه بالای بدن بر آمده است و در آن اعضا متفرق گشته و رگهای

یک شاخ دیگر به نیمه زیرین تن فرود آمده اندر آن اعضا متفرق گشته است و هم شاخ از

هر دو اندر اجزای دل پراکنده است و انجمله دو طبقه مخلوق شده اند تا روح حیوانی و حار غریزی

که قوام حیات بدانست در طرفه مستحکم باشند و محفوظ مانند از تحلیل محال و تفصیل [illegible]

هر عضوی از کتب تشریح باید جستن **واما پوست** بطبع قریب بمعتدل بود جهت [illegible]

[illegible] عروق و خون با سردی و عصب و شباهه اعتدال آن آنست که از ادراک کیفیات معتدل متأثر

نمیشود و چنانچه بسیار بود که خون معتدل در رگی از عضوی بر پوست فرود آید و از آن

آگاه نشود و حیوانی که بنخ سردی هوای اندرون اثر کند و بنا بر این که حکما لمس را تخصیص

ب انگشت سبابه معتمد داشته اند و منفعت وی در حفظ و صیانت اعضای ظاهری و سطح

ظاهر تن و ادراک امور ملموس [illegible] ظاهر است **و بدانکه** گرمترین اعضا گوشت بود پس از آن

عضله پس از آن شریان پس از آن ورید پس از آن جلد کف و سردترین اعضا

عظم بود پس از آن غضروف پس از آن رباط پس از آن وتر پس از آن غشا پس از آن عصب

پس از آن [illegible] پس از آن شحم پس از آن جلد و ترترین اعضا شحم بود پس از آن

پس از آن گوشت پس از آن عضله پس از آن جلد و خشکترین اعضا عظم بود پس

از آن غضروف پس از آن رباط پس از آن وتر پس از آن غشا پس از آن شریان

پس از آن عروق پس از آن عصب حرکت پس از آن عصب حس پس از آن جلد مطلق والله اعلم

و احکم **واما ارواح** بدانکه روح نزد اطبا جسمی لطیف است بخاری که از لطافت اخلاط

بتخصیص [illegible] طبعی متکون گردد چنانچه اعضا از کثافت آنها متکون میشوند و روح سه قسم

بود یکی طبیعی و محل آن جگر بود دوم حیوانی و محل آن دل بود سیوم نفسانی و محل آن مغز

بود و منشاء و مولد روح مطلقا دل باشد و این چنان بود که لطیفی از خون طبیعی نضج از جگر

بدل اندر آید و در جوف ایسر قلب نضجی دیگر یابد و لطیف گردد و جوهری شود بخاری نورانی پس

قسمی از آن در دل و شرائین بماند و آن را روح حیوانی گویند و آن با حار غریزی از طریق

شرائین باعضا رسد و قسمی بجگر اندر آید و آن را روح طبیعی گویند و آن با خون از طریق عروق

باعضا رسد و قسمی بدماغ اندر آید و آن را روح نفسانی گویند و آن از طریق اعصاب

باعضا رسد و هر یک ازین اصناف ارواح حامل نوعی از انواع قوای بدنی چنانچه بتفصیل

بعد ازین مبین گردد جهت احتیاج این حوامل در حرکت از مبادی بمقاصد [illegible]

کیفیات که قوتهای حالت اند درین محال بحامل در انتقال از مبادی بمقاصد والله اعلم **واما قوی**

باشد و قوت نزد اطبا هیئتی است در جسم حیوان که بدان افعال حیوان بالذات صادر گردد و جمیع
قوتهای بدن به توسط ارواحی که حوامل آنهااند سه قسم اند طبیعی و حیوانی و نفسانی اما قوت
طبیعیه که محل آن روح طبیعی است و در تحت او یکی قوت متصرفه در غذا باشد از جهت بقای
کمال شخص و حاصل این تصرف اگر برای غذا دادن بدن بود چنانچه جوهری قابل از اغذیه بالقوه
تحصیل نماید که آن را کیموس و خلط گویند و آن را بر اعضا بچسباند و باجزای بدن شبیه
گرداند بدین اعتبارش قوت غاذیه خوانند و اگر تصرف برای افزایش بدن بود در طول و عرض و
عمق بر نسبتی که مقتضای نوع است بدین اعتبارش قوت نامیه خوانند دیگری قوت متصرفه
در غذا بود بلکه در رطوبات ثانیه از جهت بقای نوع و این تصرف اگر به وجه تولید بود چنانچه
جدا کند از امشاج و مختلطات بدن جوهر منی را بدین اعتبارش مولده گویند و مزاجی که لایق
عضوی از اعضا بود در جنین پدید آورد بدین اعتبارش هم مولده دانند و لیکن اکثر مغیره
اولاش خوانند و اگر تصرف به وجه تشکیل اجزای منفصله باشد چنانچه در منی مستقر در رحم
تخطیط اعضا و تشکیل و تجویف و ملاست و خشونت و مقادیر و امثال آنها باذن خالق آنها
و تقدس پدید آورد و بدین اعتبارش قوت مصوره خوانند و شیخ ابو علی میگوید که نوعی از قوت طبیعیه
هست که غایت فعل او حفظ نوع است و آن متصرف است در ماده التناسل چنانچه فاصل سازد
از امشاج بدن جوهر منی را و بعض تصویر کند آن را باذن خالق تبارک و تعالی و مشکل این نوع
مصدر افعال اعمال است و بدانکه فعل این قوت مصوره باستخدام قوت غاذیه تمام میگردد
و فعل قوت نامیه باستخدام قوت غاذیه تمام میشود که آن قوت جاذبه تمام میشود کرآن قوت
جاذبه ما ینفع و ماسکه و هاضمه و دافعه ما یحتاج و دافعه بالتفصیل و نظیر فعل این چهار قوت
باستخدام کیفیات اربعه مفرده بدنیه تمام میشود خواه غریزی خواه عرضی و این قوای مجرده مر
کیفیات در هر جزوی از اجزای بدن حاصل اند استخدام هر کیفیتی از کیفیات هر عضوی در محل التی
بر حسب اقتضای طبیعت مشاهده **واما قوت حیوانیه** که محل آن روح حیوانی است قوتی است که آماده

میگرداند اعضا را از برای قبول قوای نفسانی و طبیعی و حیات بدان این قوت نمی باشد
و لیکن قوای دیگر می باشند چنانچه در عضو مفلوج که قوت نفسانی و در حس قوت نبود
نمود و در وقت انقطاع حیض که قوت مولده و در سوء المزاج صعب که در عضوی افتد چنانچه
قبول غذا نمی کند که قوت غاذیه **واما قوت نفسانیه** که محل آن روح نفسانی است
بر دو قسم بود یکی قوت تحریک آلات بدنیه و آن را محرکه گویند دوم قوت ادراک معقولات
و محسوسات ظاهری و آن را مدرکه گویند و قوت محرکه را دو مرتبه است یکی باعث بود
بر تحریک در حین تخیل یا توهم مرغوب یا مهروب بدین اعتبارش شوقیه و نزوعیه نامند
و باز شوقیه را نسبت به مرغوب و مطلوب شهویه گویند و نسبت به هرب و مکروه غضبیه خوانند
دیگری فاعل بود مر تحریک آلات را چنانچه متشنج گرداند عضلات را و جذب نماید
اوتار را نماید در خلاف آن چنانچه در بسط عضلات گفته شد و قوت مدرکه اگر ادراک
بود یکی ادراک امور ظاهری و آن بحسب مدرکات خارجیه هم پنج قسم شود اول مدرک الوان
و اضوا و اشکال و آن را قوت بصر گویند و موضع آن در بدن دو عصب مجوف بود که از آن
دو اثر مقدم دماغ رسته بطرف چشم آمده اند و بهم مختلط گشته اند در قرب عین و باز
متفرق گشته و ایمن بر جانب راست و ایسر بر جانب چپ آمده اند و ادراک باصره برین نهج باشد
که شبح مرئی واقع میشود بر روحی که در عصبیه ازان جلیدیه و آن روح آن را
بمحل تقاطع و اختلاط عصبی مذکورین میرساند و قوت مدرکه آن را در می یابد و وجوه
دیگر در کتب تفصیل مذکور است دوم مدرک اصوات و آن را مدرک سمع گویند و موضع آن
عصبی است که بر بنایت صماخ که آن را سوراخ گوش گویند گسترده شده و ادراک آن چنان بود
که هوای بکیف متموج از کوفتن بدین عصب رسد سوم مدرک روایح و آن را قوت شامه
گویند و موضع آن دو عصب زایده است که بر مقدم دماغ رسته در نهایت مقدم بجانب
دماغ مشیمیه بدون پستان مراد ادراک آن چنان بود که هوای منکیف از بوی رایحه بدان زائد

بن رسد چهارم مدرک طعوم و آن را قوت ذوق گویند و موضع آن عصبی است بر جرم لسان مفروش شده
و ادراک آن چنان بود که رطوبتی لعابی که از لحم غددی است زبان حاصل می‌شود با اجزای طعوم مختلط
گشته بدان عصب رسد و با مکیف شود با اختلاط رسد پنجم مدرک حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و
خشونت و ملاست و صلابت و لین بجاست و موضع آن پوست یا گوشتی که در تحت آنست دیگری
ادراک امور باطن و این نیز پنج قسم بود اول مدرک و جامع صور جزئیه محسوسات بعضی حواس ظاهره
دریابند بدو رسانند و آن را حس مشترک گویند و محل او در بدن مقدم بطن اول بود
از دماغ دوم حافظ آن صور مرتسمه در حس مشترک و آن را خیال گویند و مصوره نیز گویند
بجهت استحضار بعضی صور بعد از غایب شدن و آن بمنزله خزانه است مر حس مشترک را و محل
این موخر بطن اول بود از دماغ سوم مدرک معانی جزئیه که قایم اند بهمان صور مذکوره و آن را
وهم و واهمه و متوهمه خوانند و بعضی تخیل نامند و محل آن دوده است که در مقدم بطن اوسط
دماغ است چهارم حافظ آن معانی جزئیه مدرکه وهم و آن را حافظه گویند و بعضی متذکره
وهم گویند جهت یاد آوردن بعضی صور و محل آن بطن موخر دماغ است پنجم ترکیب دهنده
بعضی صور با بعضی دیگر یا بعضی معانی با بعضی دیگر یا بعضی صور با بعضی معانی یا تفصیل کننده
اینها از متفرقه گویند و بعضی از انظار متصرفه در معارف باستخدام نفس ناطقه متفکره خوانند
و نظر متصرف در صور و معانی باستخدام وهم متخیله خوانند و محل آن موخر بطن اوسط است از دماغ
و اطبا از قوی جزئیه اصل تعیین نکنند چنانچه حس مشترک و خیال را یک قوت دانند و وهم و حافظه را
یک قوت دانند و متصرفه را و حافظه را یک قوت دانند و محل هر قوت را باختلال آن قوت از
اختلال حال محل شناخته اند و مراد درین کتاب این قوی چنان الهام رسید که ادراک
این قوی مذکوره قوتی دیگر در جانبی حست که بدان قوت طبیعت لفظ تعطیل و قراینت منطبق
در امور بدنیه تخصیص شاه داعیه ... این قوت معطله ... وجهی قولنک حس
چرا ذراکر این غلبه می کند بر دیگر قوی تعطیل کار و ترک تدبیر بدن لازم می آید و مرگ حاصل میگردد

والله اعلم **واما افعال** بدانکه افعال طبیعت بعضی مفرده اند که بیک قوت تمام می‌شود
چون دفع بدافعه و هضم بهاضمه و جذب بجاذبه و امساک بماسکه و بعضی مرکب اند
که بدو قوت تمام می‌شود و یا بیشتر از دو قوت چون ازدراد و بجاذبه طبیعیه که در معده است
و بدافعه ارادیه که در عضل ازدراد است و چون تغذیه بقوت محصله غذا مر جوهر بدن را
و بقوت ملصقه غذا ببدن و بقوت مشبهه غذا ببدن والله اعلم واما اسباب حدوث
کیفیات در بدن مطلقا یعنی طبیعی و غیر طبیعی بدانکه سببهای که تن مردم را
گرم کند دوازده نوع است یکی خوردنیهای معتدل و بگرمی مایل چه از غذا و چه از دوا
دوم حرکتهای معتدل و قریب بتعب چون ریاضات و صناعات غیر شاقه و با
مشقت سوم مالیدن باعتدال و قریب بتعب چهارم ضمادها و داروها و روغنهای معتدل
و بگرمی مایل ششم هوای معتدل و بگرمی مایل هفتم خواب و بیداری معتدل هشتم غسل بآبهای
کوبست را محکم و حرارت اندرون تن باند نهم سرمای که مسام را به بندد و
حرارت را الحق حقن کند دهم بعضی اعراض نفسانی معتدل چون خشم و غم و همند
یازدهم دم گرفتن دوازدهم عفونت بالسع حیوانی که زهر گرم دارد و لیکن گرمی
عفونت و لسع نا طبیعی بود چنانچه حمی گراز افراط جمله این اسباب مذکوره افتد و اما سببها
که تن را سرد کند یازده نوع است یکی فقیهای جهت تحلیل حرارت غریزی و اگر چه
در اول حال الحق انتعاش آن میکند دوم بعضی از اعراض نفسانی چون حزن و غم و خوف همند
سوم سکون مفرط جهت فرو میرانیدن حرارت غریزی و احداث رطوبات بلغمیه و
خامی اخلاط چهارم خوردنیهای سرد پنجم خوردن با فراط چه آنکه چون نیک هضم نشود
حرارت را فرو گیرد و قهر کند ششم نایافتن غذا از جهت آنکه ماده حرارت و حار غریزی است
تحلیل یابد هفتم هوای سخت گرم جهت بسیاری تحلیلات و کم شدن یا که حار غریزی
و باخرج شدن مواد گرم از مسام هشتم بسیار نشستن در گرمابه و آبهای گرم هم بدین سبب

نهم بسیار رفتن سرما و فرو میرانیدن حرارت طبیعی دهم استعمال ضمادات و اطلیه و ادویه
سرد از خارج یازدهم سن از جهت بسته شدن راه مواد گرم کننده و این بردی بالطبع بود
که در یک عضو افتد هیچ مفاصل که از افراط مبقی ازین اسباب مذکور افتد دوازدهم
افراط استفراغات جهت تحلیل سیزدهم خامی اخلاط چهاردهم غلبه اخلاط در رطوبات
فضلیه پانزدهم گزیدن حیوانی که زهر آن سرد بود و این بردی هم بالطبع بود
اما سببهای که تری فزاید یازده نوعست یکی دعت و سکون با افراط جهت عدم تحلیل رطوبات
و جمع شدن آنها دوم بسیار خفتن بر تری معین جهت همین سبب سوم قلت استفراغات و تحللات
چهارم استفراغ صفرا پنجم استغنای ادویه لذیذ غیر ماسکه جهت حصول رطوبات ششم
خوردن ترها و فواکه با فراط هفتم تدهین با دهان معتدله جهت حصول رطوبات و تقویت اعضا
و ترطیب هشتم گرمابه معتدل بعد از طعام بجهت حدت رطوبات بجلد و عدم تحلیل آن نهم
هوای تر معتدل در سردی و گرمی نوزدهم ضمادها و طلیهای سرد جهت منع رطوبات از تحلیل
و حبس بخار یازدهم شادی معتدل ممتد و اما سببهای که خشکی فزاید دوازده نوع است
یکی خوردن آبها و غذاهای شور دوم خوردن غذای خشک قابض با فراط سوم کم خوردن ترها
چهارم بسیاری حرکتهای متعب محلل پنجم غلبه استفراغات ششم بیخوابی با فراط جهت
تحلیل یافتن رطوبات دماغی هفتم کم یافتن غذا جهت قلت بدل هشتم افراط غم ممتد
نهم استعمال کادات و ضمادات و ادویه خشک و گرد و غبار غلبه از خارج دهم افتادن
آبهای قابض یازدهم سرمای مفرط بیکبار بعضوی رسد جهت منع از کشیدن غذا
دوازدهم سن و این هر دو خشکی بالطبع بود و اسباب حصول مرکبات این اسباب
بود و بودن اکثر این اسباب حدوث کیفیات اربعه بلکه ثانیه موجب حدوث اخلاط اربعه لغوی
واضح است و حاجت بشرح آن نباشد والله اعلم دادلالت حالات نبض بر حالات بدن
مطلقا صحی و مرضی بدانکه نبض حرکت و صنعه ادعیه روح را گویند که آن شرائین است

جهت تعدیل روح نسیم و اخراج فضلات آن و تفصیل انیمعه در بیان احوال امراض
قلبیه کرده شود و این حرکت که صورت نبض مولف است بود از انقباض که آن حرکت
مستقیم است شریان از محیط بمحور و از انبساطی که آن عکس آن انقباض است
و از دو سکون که در میان این دو حرکت واقعست و اطلاق اسم نبض بر مجال انکه
شریان است در عرف اطبا شایع بود و شناختن حالات بدن از حالات نبض از آن
رهی بود که چون فاعل نبض قوت حیوة بود و ماده آن روح حیوانی است و خونی که
حامل آن روح و حار غریزی است و منبع این جاره دل است و حامل نبض و دعای روح و حار غریزی
شرائین اند که از دل رسته اند پس بالشبه نبض خبر دهنده بود از حالات روح و حرارت
غریزی و حامل منبع آنها بالذات چون حامل جمیع قوای بدنی روح است و قوام حیوة و بقای بدن
بحرارت غریزی است پس بشک حالات آنها خبر دهنده بود از احوال قوتها و زندگانی
دران احوال کیفیت تولد اخلاط و کمیت و فساد و صلاح آنها بتوان شناختن
و از کیفیت مزاج تن و اعضا را در ضمن تفصیل احوال نبض آموختن بهتر بسیار باید
و حالات کلیه نبض که آن را اجناس ادله او گویند باستقرا ده حالت اول
در تحت هر یک از آن انواع اما مقدار جنبنده از شریان نبض بود بر ساعد و در تحت این
جنس نه نوع بسیط بود بحسب اقطار سه نوع چون طویل و قصیر و معتدل میانها بحسب
طول آلت و عریض و ضیق و معتدل میانها بحسب عرض آلت و شاهق و منخفض و معتدل
میانها بحسب طول آلت و عریض و ضیق میانها بحسب عرض آلت و شاهق و منخفض و معتدل
و معتدل میانها بحسب سمک آلت که آن را عمق گویند و مقیاس معتمد در معرفت این انواع و غیرها
اگرچه مقدار نبض معتدل نوعی یا صنفی یا شخصی بود لیکن چون واسطه ادراک گوشت
سر انگشتان دست از جهت در تشخیص ملاحظه آن نسبت اضافه معتاد در اصابع نیز
کنند چنانکه طویل آن را گویند که اندر درازی رگ سر چهار انگشت بگیرد را از دست معتدل

درجسکی وبزرگ که ازان صفت آگاه سازد وقصیر آن را گویند که سر یک انگشت را بیش آگاه سازد
ومعتدل میانها آنرا گویند که از سر یک انگشت بیشتر واز سر چهار انگشت کمتر آگاه سازد
وعریض آنرا گویند که درپهنا از عرض سر انگشتان خیلی فراگیرد وضیق آنرا گویند که اندک را
فراگیرد وآن را دقیق نیز نامند ومعتدل میانها ظاهر است وشاهق یعنی عمیق آنرا
گویند که در انبساط چنان بسر انگشتان برآید که گویا عرض خواهد کردن اندران وآنرا
مشرف نیز نامند ومنخفض آنرا گویند که در انبساط تحت اندک نماید ومعتدل میانها ظاهر است
وچون این انواع تسعه را با یکدیگر ترکیب کنیم وشک نیست هر قطری از حالی از احوال
مذکوره خالی نخواهد بود مجموع بیست وهفت قسم مرکب ثلاثه از ضرب سه در نه حاصل آید
برین وجه ۱ الطویل شاهق واین را در عرف اطبا عظیم گویند ۲ قصیر دقیق منخفض واین را
صغیر گویند ۳ عریض شاهق قصیر واین را غلیظ گویند ۴ مشرف عریض معتدل در طول
وقصر این را نیز غلیظ گویند ۵ طویل منخفض واین را دقیق گویند ۶ منخفض ضیق معتدل در طول
واین را هم دقیق گویند ۷ طویل عریض منخفض ۸ طویل ضیق عمیق ۹ طویل عریض معتدل
در عمق ۱۰ طویل ضیق معتدل در عمق ۱۱ طویل معتدل در عرض وعمق ۱۲ طویل شاهق
معتدل در عرض ۱۳ طویل منخفض معتدل در عرض ۱۴ قصر عریض منخفض ۱۵ قصیر عریض معتدل
در عمق ۱۶ قصیر ضیق عمیق ۱۷ کوتاه معتدل در عمق ۱۸ کوتاه شاهق معتدل در عرض ۱۹ قصر
منخفض معتدل در عرض ۲۰ قصیر معتدل در عرض وعمق ۲۱ ضیق عمیق معتدل در طول ۲۲
عریض معتدل در طول وعمق ۲۳ عریض منخفض معتدل در طول ۲۴ ضیق عمیق معتدل در طول وعمق ۲۵
شاهق معتدل در طول وعمق ۲۶ منخفض معتدل در طول وعرض ۲۷ معتدل در اقطار ثلثه
وحالت ثانیه کیفیت کوفتن شریان بود در انبساط بر انگشتان واین را سه قسم بود
قوی وضعیف ومتوسط میانها اما قوی آن بود که کوفتن او بقوت باشد وانگشت بر لمس
فشارند حرکت او باطل نشود بلکه چنان نماید که در می آید در گوشت انگشت وآنرا ازخو

دفع می کند گویا وضعیف مقابل این بود ومتوسط ظاهر است وافضل احوال نبض در
هر جنس حد اعتدال طبیعی بود الا درین جنس که افضل قوی بود جهت دلالت بر وفور قوت
اصلی که مطلوب کلی است ولازم نیست که هر نبضی قوی عظیم بود وبرعکس زیرا که بسیار
بود که قوت غلیظ باشد لیکن آلت ازجهت صلابت نیکو انبساط نکند واینجا نبض
قوی بود وعظیم نباشد بسیار بود که رگ نرم بود وسببی که آنرا فروگیرد نباشد واندک
قوت انبساط تمام کند لیکن چون سر انگشت ازان الحج فروگیرند کوفتن او قوی نباشد
با وجود عظم **واما حالت ثالثه** زمان حرکت بود واین نیز سه قسم باشد سریع وبطی
ومتوسط اما سریع آن بود که زمان حرکت او تخصیص در انبساط کمتر باشد از زمان حرکت نبض
معتدل وبطی آن بود که زمان حرکت او بیشتر باشد از زمان حرکت نبض معتدل ومتوسط
آنکه زمان حرکت او قریب بود بزمان حرکت معتدل وبدانکه در احساس حرکت انقباض جهت
صعوبت ادراک آن اختلاف کرده اند ودر اکثر احوال این ادراک حکیم نباشد الا که گوشت
تن نرم وگوشت آن موضع کم باشد ونبض قوی وصلب وبطی الانبساط بود ظاهر باشد
نزد ذکی الحس وبهر تقدیر آن نیز چون حرکتی است ازیکی واین اقسام ثلثه هر آن نخواهد بود
ومقابل انبساط طبیعی معین گردد ولازم نیست که دایما حالات او موافق بود با حالات انبساط
پهنه را چون حالات هر دو را با هم ترکیب مفهوم ملاحظه کنیم نه قسم حاصل گردد
واما حالت رابعه قوام شریان بود واین نیز سه قسم باشد صلب ونرم ومتوسط میانها
اما صلب آن بود که چون سر انگشت در حال انبساط فرو فشارند زمان نبرد وفرو نشنید
ونرم اندک مسکوفزمان برد ومتوسط ظاهر است وفرق میان صلب وقوی آن بود که
پای کوشیدن شریان در حال انبساط با سر انگشتان بود در نبض صلب نه با قوت حرکت باشد
وانگشت را ازخود دفع نکند ودر سکون صلابت اندر رگ باقی بود واندر نبض قوی
بخلاف این باشد واز حال این جنس در اجناس نبض تحت آنست که کامل نبض

وسبب آن شریان است **فاما حالت خامسه** زمان سکون بود میان حرکت انبساط
وانقباض واینجا که حرکت انقباض محسوس بود چنانچه در اصول این علوم مبین گشته
که میان هر دو حرکت متضاده لابد است در سکونی وآنچه بعد از انبساط بود لابد است
در سکونی وآنچه بعد از انبساط بود آنرا سکون محیطی وخارج گویند جهت بعد از مرکز و محور
شریان واینجا که حرکت انقباض محسوس نباشد معتبر زمان سکونی بود که میان دو انبساط واقع است
واین حالت بر سه قسم بود متواتر ومتفاوت ومتوسط میانهما اما متواتر آن بود که زمانی که میان
الحرکتین در احساس حرکت شریان میشود کوتاه تر بود از زمان سکون نبض طبیعی واین را
متدارک نیز گویند ومتفاوت آنکه آن زمان اطول بود از زمان سکون نبض طبیعی واین را
امتراخی ومتکاثف ومتخلخل نیز گویند ومتوسط آنکه قریب بسکون طبیعی بود چون این سکونین لازم
صورت نبض اند بدان سبب این جنس در اجناس نبض داخل گشته وفرق میان نبض متواتر
وسریع آنست که در متواتر زمان سکون سخت کوتاه بود خواه زمان حرکت کوتاه باشد وخواه نه
ودر سریع برعکس **واما حالت سادسه** ملمس شریان نابض بود واین نیز بر سه قسم است حار وبارد
ومعتدل میانهما اما نبض حار آن بود که ملمس او گرمتر بود قیاس بملمس نبض طبیعی که گاهی گرمی
بسببی ممد از خارج وغیره نباشد ودر اکثر حالات این ملاحظه را دخلی نیست وبارد آنکه
ازان متجانس فروتر شد ومعتدل آنکه در گرمی از جانب افراط قریب بمتجانس بود واما حال
این جنس در اجناس نبض بجهت آنست که حرارت الرعند الحرکت ظاهرتر است ودرین باب بر
جای تامل است واگر نبض را تعمیم کنند ازین اعتراضات مدفوع بود **واما حالت سابعه**
مقدار رطوبتی بود که در عروق نابض است واین نیز بر سه قسم بود ممتلی وخالی ومتوسط میانهما اما ممتلی آن بود
که رطوبت جوف آن زیاده از مقدار طبیعی معتاد محسوس گردد وخالی در مقابل این باشد ومتوسط
ظاهر است وجه اختلاف حالات نبض نسبت این حال بسیار واقع است این جنس در اجناس نبض
داخل گشته است **فاما حالت ثامنه** استواری واختلاف بود در هر حال ازین اجناس مذکوره

کرآن

کر آن ماسوای ملمس ومقدار رطوبت داخل عرف است واین هر قسم بود مستوی ومختلف اما در تحت
اصناف بود اما مستوی آنرا گویند که کوفتهای انگشتان را بیکدیگر مانند باشد در اصول خمس
معلومه ومختلف در مقابل این بود پس اگر در جمیع آن احوال بیکدیگر مانند باشد آنرا مستوی
مطلق گویند وبهترین نبضها این باشد جهت دلالت او بر عدم اسباب غیر طبیعی واگر در جمیع غیر متشابه
بود وآنرا مختلف گویند وبدترین نبضها این باشد جهت دلالت بر کثرت اسباب
غیر طبیعی واگر در بعضی متشابه باشند ودر بعضی دیگر غیر متشابه آنرا بنسبت با متشابه فیه
مستوی دران حال نامند وهر یک ازین استوی واختلاف گاه بود که در تمامی یک نبض
واقع باشد واین قسم اخیر گاه بود که در تمامی اجزاء شریان که در زیر انگشتان است
واقع باشد چنانکه احساس هر یک از انگشتان موافق احساس دیگرها باشد وبا آنکه هر
بوجه دیگر احساس کنند وگاه بود که در یک جزو ازان شریان واقع باشد چنانکه اول انبساط
وآخر ووسط آن در زیر یک انگشت یکسان محسوس گردد یا اگر بوجه مختلف محسوس شود
بالجمله اختلاف نبض منقسم بدو قسم بود منتظم وغیر منتظم اما منتظم آن بود که در میان
اختلافات آن ترتیبی کلی واقع باشد چنانچه اختلافات بافراط وتفریط در حالی از احوال خمس
بتدریج واقع باشد بوسط مشتعل شود وبجانبین نرسد بدفعات واین منتظم متصل خوانند
واگر غیر متدرجی باشد در تحت دوری واحد یا متعدد محفوظ بود مثل آنکه نبضی سریع بود
ویک نبض بطی وبهمین ترتیب عود میکند وبا آنکه بعد بطو نبض دیگر سریع بود ویکی بطی وباز
با دل عود کند وبه حرم نقل کنند ترتیب برین قیاس کرت باقی حالات را همچنین قابله
وکثرت او وارد عدد تبصات را وغیر منتظم آن بود که این ترتیبات معلومه در وی نباشد
وگاه بود که در بعضی حالات اختلاف منتظم افتد ودر بعضی غیر منتظم بالت بدید آید چنانچه
در مستوی ومختلف دانسته شد چون این انتظام وعدم آن را در جمیع اجزای شریان
ودر بعضی ازان باحوال خمسه ملاحظه کرده شود سبب بسیار در تحت اختلاف پدید آید از نبضهای

مختلف بعضی را اطبای معین کرده اند مناسب وضع وی و از انجمله یکی ذنب الفار است
و این چون در نبضات متعدده افتد چنان بود که نخست نبضی باشد سریع قوی یا عظیم یا غیر آن
آغاز کند بتدریج ضعیف یا بطی یا صغیره و غیر شود چنانکه گوئی مخروطی است و یا برعکس
این از نقصان بزیادتی ترقی نماید و این قسم اول از حال بیرون نباشد
یا در تنزل بجائی رسد که آن را نتوان یافت و این ذنب منقطع گویند و یا بجائی رسد
که میتوان یافت و این ذنب منقطع گویند و از انجا بتدریج میتوان باز گردد و بحال
ابتدا رسد و این را ذنب متراجع و عایده گویند و این از حال بیرون نباشد یا تمام بحال اول
باز آید و این را تام الرجوع گویند و یا زیاده بر حال اول شود و این را زائد الرجوع گویند
و یا بحال اول نرسد و این را ناقص الرجوع گویند و یا در تنزل بجائی رسد از صغر و یا ضعف
و یا بطو و غیره بران حد مستمر شود و آن را فاری ثابت گویند و آنچه بعد از تنزل دفعه
ترقی کند بحال اول یا بعد ترقی دفعه تنزل کند بحال اول آن را فاری گویند مطلق
و ذنب الفار چون در نبضه واحده افتد اگر تمام محل نبض باشد چنان بود که انگشت اول
ابتداء طا آن را عظیم یا قوی یا سریع و یا غیر آن دریابد و دوم کمتر و سوم ازان و چهارم
کمتر ازان و یا برعکس و اگر در یک جزو نبض باشد چنان بود که مبدا را و ابتداء طاء آن
جزو در شیب یک انگشت زیاده یا ناقص نماید و بتدریج تا آخر ابتداء طاء ناقص باز آید
و دیگری میلی است و این شقی نادر بود از ذنب الفار که باز از حد ترقی متناقص شود بتدریج
با نقصان مبتدا رسد و ازین جهت او را تشبیه کرده اند به دو ذنب الفار که از طرف
زیاده بهم متصل باشند و در حال اتصال حد نبض متساوی او را لازم بود و دیگری منقطع است
و این اندر اجزای نبضه واحده افتد چنانکه ابتدای انبساط را مثلا انگشت اول دریابد
و نزد دیگر انگشت منقطع گردد و باقی انگشتان تمام آن را دریابند و دیگری مطرقی است
و این نیز اندر یک نبض باشد چنانکه ابتداء طا انگشتان را بکوبد و هنوز ازان کم باز نشده

دیگر بکوبد بسبب ثقل مطرقه که بر سندان زنند بدست نرم داشته لکن آنچه حرکت
دوم در وی کمتر از اول بود بدین اسم مخصوص باشد و آن را ذو القرعتین نیز گویند
و آنچه حرکت دوم در وی زیاده کمتر از اول باشد آن را غزالی گویند جهت شباهت
با هو بره و دیگری متخلل است و این بر دو وجه بود یکی آنکه آنجا که حرکت متوقع باشد
سکون بجای آن افتد و این را ذو الفتره گویند دوم آنکه آنجا که سکون متوقع
باشد حرکت بجای آن افتد و این را واقع فی الوسط گویند و فرق میان این و مطرقی
بعد تمامی حرکت اول بود در مطرقی و تمام آن در واقع الوسط و متخلل در نبضات
ظاهر گردد و دیگری مرتعش است و این چنان بود که شریان با حرکتهائی که می کند
مضطرب و لرزان باشد و دیگری متشنج و ملتوی است و این چنان بود که رگ با حرکتها
که می کند گویا که بر خود همی پیچد چون رشته کشیده باشد و دیگری موجی است و این نبضی
باشد نرم و پهن و متواتره و حرکت آلت او اندر طول شبیه موج بود چنانچه بعضی اجزای
او بر بعضی تقدم جویند در یک حرکت و بعضی منخفض و بعضی مشرف نمایند و دیگری منشاری است
و این نبضی بود سریع و متواتری و صلب و در شهوق عظیم و تقدم و تاخر و لین و صلابت اجزا
چنان نماید که گویا که چون دندانهای اره ناهموار پیدا دارد و دیگری دودی است و این نبضی بود
شبیه بموجی در حالات مذکوره لیکن از جهة صغر با تواتر شبیه بود بحرکت کرم بسیار
پایهای و چنان نماید که گویا سریع است و نباشد و دیگری نملی است و این نبضی بود شبیه
دودی در حالات مذکوره لیکن از غایت صغر و تواتر و ضعف بحرکت مورچه ماند و اما حال او
تاسعه وزن نبض بود که آن عبارتست از اعتبار نسبت و معاوده بعضی با بعضی و این
بر دو قسم باشند حسن الوزن و ردی الوزن اما حسن الوزن آن بود که زمان حرکات
و سکنات با یکدیگر مناسب افتد متناسب طبعی ملایم و این را مستقیم الوزن نیز گویند
و ردی الوزن آن بود که زمان حرکات و سکنات آن با یکدیگر متناسب نباشد اما غیره طبعی

و متنافر بود و نواحیکه تحقیق این معنی است که حرکات و سکنات شریانها نیز اندر حرکات اوتار
که مولد نغمات اند و سکنات آنکه مابین زحمات و نقرات اند هرگاه تالیف نقرات که آن
صداهای اوتار اند در مراتب بلندی پستی آن که آنرا احدی و ثقل گویند متفق واقع شوند و همچنین
ادوار و نسب ایقاعات آنها که زمان حرکت و سکون اوتار است طبع ازان ملتذ گردد
و آنرا ملایم و موزون گویند و هرگاه آن نسب تالیفی و ایقاعی غیر متفق باشد طبع ازان
متنفر گردد و آنرا متنافر و غیر موزون گویند و در نبض قوت و ضعف و مقدار انبساط است که
بلندی و پستی و عظم و صغر و سرعت و بطو و تواتر و تفاوت انبساط است که ایقاعات آن
پس هرگاه نسب قوت و ضعف و طول و عرض و عمق نبض و همچنین نسب زمان حرکت انبساط
و انقباض و سکون محیطی و مرکزی آن بر مجرای طبعی چنانچه لایق سن و فصل و صنف و سحنه
و بلد غالب و مزاج و عادت و غالب واقع باشند وزن آن نیکو و درست و طبعی بود و اگر فراز این
باشد وزن آن بد و نادرست و ناطبعی و آنچه در بعضی موافق لایق و در بعضی مخالف باشند هم ناز
خوانند و نبض بر وزن سه گونه بود یکی آنکه وزن وی مشابه وزن نبض سنی باشد که نزدیک بود
بسن صاحب آن چنانکه کودک را مثلا وزن نبض لایق حال جوان حاصل بود و بر عکس این را
متغیر الوزن و متجاوز الوزن گویند حسب کردیدن نبضی از آنچه لایق بحال وی بوده و برین قیاس
بود متجاوز وزن لایق مرد بوزن لایق زن و متجاوز وزن لایق فربه مرد و بوزن لایق فربه
مجور و متجاوز وزن لایق نبض اهل بلد بوزن نبض لایق اهل بلد اقرب دوم آنکه وزن وی
مشابه وزن نبض سنی باشد که فی الجمله حاصل بود یا وزن نبض لایق صنف در صنف مشابه
وزن نبض لایق حال ربیع و بر عکس باشد یا وزن نبض لایق سردسیر است مشابه وزن نبض
لایق سردسیر است مشابه وزن نبض لایق حال اهل گرمسیر است باشد و بر عکس و برین قیاس
بود بنابرین در صنف و سحنه و تدابیر و این را مباین الوزن خوانند سیم آنکه وزن آن هیچ
وزن طبعی انسان شبیه نباشد و این را خارج الوزن گویند ولیکن ناموزون مطلق نگویند چه اینکه

هیچ نبضی خالی از وزن نباشد بر عموم اطبا و بدترین اقسام ردی الوزن این قسم بود
کسی را که اصول و دست درست و از علم ادوار با خبر باشد تمیز میان نسب و احوال نبض بر وی
آسان بود و مخفی نماند که این اجناس تسعه را چون با یکدیگر ترکیب نموده ملاحظه کنند اصناف
بسیار در نبض پدید آید اکنون چون اقسام نبض بوضوح پیوست بدانکه اسباب نبض
چهار بود یکی دل و سرائین و آنچه در شرائین بسیار است و اینها را آلات گویند دوم قوت حیوانی و
آنرا فاعل گویند سیم جذب هوا از راه مسام جهت ترویح روح و بیرون کردن بخار دخانی
بد و آن حبت تعدیل روح چنانچه بتقریب معلوم گردد و آن را حاجت گویند و این جمله که
داخل اند در تقویم نبض اسباب ماسکه نامند و تغیر نبض از حد اعتدال نوعی با صنفی یا شخصی حالی
حاصل نشود الا بتغیر سببی ازین اسباب ماسکه از حد اعتدال لایق و اسباب تغیرات آنها
و اگرچه بسیار اند لیکن مجموع آن بسه نوع باز گردد نوع اول اسبابی بود لازم چون ابتدای عمر
و تری و ماده و فصلها و سحنه و بلدها و اینها را اسباب لازمه طبیعه گویند نوع دوم اسبابی بود غیر
لازم که از خارج بدید آید چون بیماریها و اسباب آنها و اینها را اسباب غیر طبعی و خارج از طبع گویند
نوع سوم اسبابی بود مشترک میان طبعی و غیر طبعی بدان معنی که هرگاه آنها را چنانکه باید در آن
وقت که باید چنانکه باید بکار دارند موجب حالت طبعی گردند که مرض عبارت از انست و هرگاه
بر خلاف این وجوه بکار دارند موجب حالت ناطبعی گردند که مرض عبارت از انست چون
ضروریات سته که در حفظ الصحه مذکور گردد و اینها را اسباب متوسط و سته ضروریه گویند و با جمله
سبب افراط حاجت یا غلبه حرارت بود خواه عرضی و خواه غیر عرضی و با نقصان جوهر روح و یا
کثرت روح بخارات و بواسطه حصول سببی ازین اسباب لازمه یا غیر لازمه و یا متوسط
و سبب تفریط یا حاجت قلت حرارت بود و بواسطه سببی ازین اسباب مذکوره و یا قلت بخار
و خاذه و یا الفت روح با بخار دخانی بعادت و سبب ضیق تفس سبب صلابت آلت یا بردی مجرای باشد
یا تمدد عروق بجانبی چنانچه در اوقات بحرانها واقع میشود و یا قلت رطوبت عرضی و غیر عرضی بواسطه

بابلی البعید بالطبع باشد چنانچه کودک را
مثلا وزن نبض لایق حال کهول
و بر عکس

حصول سببی ازین اسباب مذکوره وسبب لین آلت عدم برد و تمدد بود و کثرت رطوبات
نرم کننده بواسطه حصول سببی ازین اسباب مذکوره وسبب وفور قوت حیوانی غلبه
حرارت غریزی بود و عدم حرارت غریبه و مدد یافتن جوهر روح بواسطه حصول سببی
ازین اسباب مذکوره وسبب ضعف قوت حیوانی قلت حرارت غریزی بود یا غلبه حرارت
غریبه و نقصان یافتن روح بواسطه حصول سببی ازین اسباب مذکوره وسبب غلبه
رطوبت حامل روح در خراین وسبب قلت آن از امتلاء و خلو بواسطه حصول سببی
ازین اسباب مذکوره فی الجمله واضح است و تفصیل حال این معانی بتقریب معلوم کرده
انشاء الله تعالی و بعد تحقیق این مسایل بباید دانستن که سبب طول نبض کثرت احتیاج
و وفور قوت مطاوعت آلت بود بتخصیص آنجا که تخلخل گوشت و لین جلد مانع باشند از غرض
و سبب قصر عکس علت مذکوره بود چنانچه طلب بالای شریان بر طبقه در دین
نشیند یا بسیاری نرمی آلت و سبب ضیق امتلاء بود و یا شدت صلابت آلت و سبب
شهوق شدت حاجت و مطاوعت آلت بود و سبب انخفاض قلت حاجت و عصیان آلت بود
و سبب تمامی مرکبات این اصناف متغیره چون عظیم و صغیر و غلیظ و دقیق و غیرها هم ازینجا معلوم
کرده و حد اعتدال چون تغیرات بینت و ظاهر است که سبب آن اعتدال اسباب خواهد بود من احتیاج
بتصریح آن باشند و مخفی نماند که هر تغیری را چون جمله اسباب آن حاصل باشند بحد کمال خود ظاهر
کرده و چون بعضی اسباب آن حاصل بود بمقدار آن ظهور یابد و اما سبب قوت نبض شدت حاجت
زیاده بر آنچه موجب عظیم باشند جز طبع تزویجی که به عظم نتواند حاصل کردن بسرعت خواهد که
حاصل کند لیکن چون حرکت انبساط اسرع بود سبب وفور قوت بجذب نسیم باشند و چون حرکت
انقباض اسرع بود سبب وفور حاجت باخراج دخان و بخار عفن باشند و چون هر دو حرکت
سریع بود سبب وفور احتیاج بجبر نقصان روح باشند و سبب بطوء قلت حاجت بود و ضعف قوت
و باقی گذشت که بعظم مستغنی گرداند از سرعت و سبب صلابت و لین همانست که معلوم شد قبل ازین

و سبب تواتر یکی شدت حاجت بود زیاده بر آنچه مقتضی سرعت بود چه تزویجی که از سرعت
حاصل نیاید بتواتر حاصل کرده و دیگری ضعف قوت از احداث سرعت و عظم و سبب تراخی
ضعف مفرط بود و قلت حاجت قوت غالبه که بعظم مستغنی گرداند از سرعت و تواتر و سبب
حرارت و برودت ملمس و علاوه امتلاء آلت بسیار پوشیده نبود و بعد از معرفت دلایل مذکوره
و سبب استوای در حالت بودن اسباب آن حال است قریب باعتدال طبیعی و سبب اختلاف
بر خلاف این و ظاهر است که این حکم از روی کلیه است و اما از روی جزئیه سبب اختلاف
یا غلبه ضعف قوت بود در حین کوشش طبع با مرض تا بروجهی که خواهد و در وقتی که خواهد
تحریک آلت نتواند کردن و احوال نبض ناهموار شود و یا قوت احتیاج یا اشتغال طبیعت
مثل غذای و شراب با سمی و یا اعراض نفسانی و یا خلط غالب در احتیاج یا اشتغال طبیعت
در امتلای آلت و گفته اند که چون خلط به در معده لبسیار کثرت کند اختلاف لازم بود و باشد که
خفقان به دید آید و نبض خفقانی شود و سبب ذنب الفار ضعف قوت باشند لیکن آنچه
زاید الرجوع باشند دال بود بر قلت ضعف و اشتغال طبع و حدوث قوت آنچه تام الرجوع
بود دال باشند بر قلت ضعف و اشتغال طبع بلا حدوث قوت و مسجو فاری مطلق و منتظم
متصل و موزون حسن الوزن و آنچه ناقص الرجوع بود دال باشند بر ضعف حدوث از دیاد
آن و آنچه منقضی بود سبب آن کمال ضعف باشند و دال بر سقوط قوت بالتمام و آن در قرب
هلاک افتد و فاری ثابت متوسط بود در ضعف میان منقضی و ناقص الرجوع و در سلی
در جنان بود که در ذنب الفار چه از ضعف بنیاد می کند و چون بغایت قوت میرسد متدرج
آسایش مطلبیده لیکن احتیاج در ذنب کمتر است بنا برین هر یکی را بر دیگری فضلی بود از وجهی
و سبب ذو الفرعتین و غزالی بسیاری حاجت و توانایی قوت و صلابت آلت باشند به مقدار آنکه
قوت بر انبساط تکلیف می کند آلت فرمان نمی پذیرد با آنکه ضربت را بلا انقباض بدو دفعه
اتمام می کند لیکن در غزالی احتیاج بیشتر باشند و سبب ذو القرع مانع شدن قوت استراحت طلب دارد

آن بود در اثنای تحریک و گاه بود که عارضی نفس و طبع را یکبار مشغول کند بدید آید و فترة در حرکت
افتد و بسبب واقعة الوسطی شدت احتیاج بود و بسبب مرتعش ا فزو قوت و بسبب صلابت آلت
و شدت احتیاج حاجت بود زیاده از انچه در دق القرعتین و غزالی است و کوشش طبع با غلبه علت
بار تقاو متحرک گشته و بسبب ملتوی همین است لیکن در ملتوی آلت چون متشنج بود در حرکت
بر نتواند آمدن و بر خود بپیچد بسبب موجی ضعف قوت بود که تمام رگ یکبار انبساط نتواند کردن جزو
جزو را در تحت انگشتان می جنباند و گاه بود که قوت سخت ضعیف نباشد لیکن اجزای شریان
بغایت نرمی اندک اندک بر یکدیگر تقدم کند در حرکت و شهوق و بسبب منشاری اختلاف
اجزای عرق بود در صلابت و لین و باختلاف اجزای رطوبت که در عرق نفوذ کرده و نضج نیافته
اجزای عرق و بعضی ملمس نرم نماید و بعضی سخت نماید و یا ورمی باشد در اجزای عرق یا سببی
که لیف عصبانی که بر عرق پوشیده است بسبب آن تمددی پیدا کند و اجزای آن مختلف نماید
ملمس و بسبب دودی و نملی غایت ضعف قوت باشد که هر جزوی بوضعی جنبش کند و بسبب ردی الوزن
آنجا که نقصان در زمان سکون باشد زیادتی حاجت بود و آنجا که قصور در زمان حرکت بود ضعف
قوت باشد و با عدم حاجت رجوع این دلایل بوضوح پیوست بباید دانست که نبض لایق صبیان
سریع متواتر معتدل در عظم بود و لین جهت کثرت حاجت ایشان ترویح را السبب غلبه بخار و شدت
کار از هوستگی هضم اغذیه مختلفه متوالیه در بدن ایشان پدید می آید و جهت توسط قوت و غلبه
رطوبت و نبض لایق جوانان عظیم و قوی بود و معتدل در لین و صلابت و سرعت و بطء و تواتر
و متفاوت جهت وفور قوت و کثرت حاجت از سبب اندامها و اعتدال رطوبات و نبض لایق کهول
متفاوت بود و مایل بصغر و بطء بنسبت با نبض جوان جهت ضعف نضج بخار و قلت حاجت و ازعاج
برد اللازم و نبض لایق پیران صغیر متفاوت بطی بود جهت غایت ضعف ذاتی و قلت حاجت
و باشد که بسبب غلبه رطوبات غریبه لین نیز باشد آن هم بسبب لزوم احتلال ایشان باشد و نبض لایق مردان
بغایت قوی و عظیم بود و بطی و متفاوت جهت وفور قوت و حاجت بسبب گرمی مزاج و شکستیم

عظم و قوت کامل را در یکی نیکو مطلوب بود و نبض لایق زنان در جمله این احوال از ایشان
بود و جهت نزل ایشان در جمله اسباب نسبت با مردان و بشکل بسرعت و تواتر
و تدارک عظم کند و نبض لایق خنثی مشکل متوسط بود میان نبض مردان و زنان
و از اندک اختلاف نباید که خالی نباشد و نبض لایق صحیح گرم مزاج قوی بود جهت وفور
قوت و حاجت و اگر با مطاوعت آلت باشد عظیم تر گردد و نبض لایق صحیح سرد مزاج
صغیر بود یا بطی یا متفاوت جهت قلت قوت و حاجت و نبض لایق صحیح تر مزاج
عریض بود یا موجی جهت غایت لین آلت و ضعف قوت و ابجار و نبض لایق صحیح
خشک مزاج دقیق بود یا نموجی جهت قوت و ملبس آلت و قلت رطوبت و نبض لایق باقی امزجه
صحیح مرکبه بعد از معرفت مفردات ظاهر بود و نبض لایق وجیهین گرم مزاج نحیف تن او
گرم و مزاج نحیف تن او سرد بود از هر شقی مناسب مزاج آن بود و اختلاف لازم بود
و نبض لایق مردم لاغر عظیم و بطی جهت عدم نافع طول عرض و شهوق و جهت عظم
عظیم و نبض لایق مردم فربه مایل بصغر بود جهت رجوع موانع عظیم لیکن قوت نبض
مردم لاغر گرم مزاج بیشتر از قوت نبض مردم فربه گوشتین بود و قوت نبض فربه
گوشتین بیشتر از نبض قوت فربه بسیار پیه باشد زیرا که مزاج فربه بسیار گوشت گرمی
مایل بود مزاج گرم بطبیعت اقرب بود از مزاج سرد و نبض لایق فصل ربیع قوی بود و معتدل
در باقی حالات جهت اعتدال اسباب ابجار از جهت اعتدال هوا و نبض لایق فصل
صیف سریع متواتر صغیر ضعیف بود جهت کثرت حاجت و ضعف قوت بتحلیل مضرت
از حرارت خارجی و نبض لایق فصل ابجار خریف ضعیف و مختلف باشد جهت کثرت استحالت
مزاج عرض بگرد و بر د و مختلف متوالی و جهت مخالف طبع این فصل با طبع حیوان و قلت حرارت و غلبه
یبوست و نبض لایق فصل شتا متفاوت و بطی و صغیر باشد جهت قلت احتیاج برابطه
برد هوا و بهم در نشستن گوشت و پوست و گاه باشد که گرم مزاج را حرارت [illegible] جهت برد هوا در درون

محقق شود و جمع آید و برودت از عوارض باتع آید و قوت زیاده شود و نبض قوی گردد و حکم نبض
در انتراحات حکم نبض لایق اوایل فصل یا فصل موخر ازان باشد و حکم نبض در بلاد
معتدله حکم نبض ربیعیه لایق ربیع بود و در بلاد حاره صیفیه حکم نبض لایق صیف و در بلاد
بارده شتویه حکم نبض لایق شتا و در بلاد یابسه خریفیه حکم نبض لایق خریف و نبض لایق
صاحب تدابیر گرمی فزا و سردی فزا و خشکی فزا و تری فزا جمله برین قیاس معلوم کرد
این است فی الجمله بیان نبضهای طبیعی که موازین نبضهای غیر طبیعی توانند بود و چون
از بحث معلوم شد که اعتدال امزجه مزاج انسان است ازینجا اعتدال لایق نبض نوع
مفهوم گردد و میزان و مقیاس کلی آن بود و بدانکه احتیاط جستن احوال نبض از عرق
ساعد بجهت آن کرده اند که این عرق مجازی دل واقع است و نسبت بسیاری از شرایین
ظاهر بدل نزدیکتر است و از بخارات جبان مملو نیست که شریانهای صدغ و گردن
بواسطه بودن آنها با اعلای قلب و غلبه صعود بخار بجانب آنها در گوشت بسیار پوشیده نیست
چنانکه دیگر شریانها در کثف آن یعنی و استحیای زیاده که موجب تغیر نبض باشند واقع
و جوان عرق صدر بحر بر نیز استشهاد آن از اصح یافته اند والله اعلم **واما دلالات حالات**
نفس بر حالات بدن بدانکه سبب اصل دم زدن نیز سر حرارت قوت حیوانی فاعل
و حاجت ادخال دخان قلب و آلتی که قصبه حلق و حنجره و شش و حجاب و عضلهای سینه است
و هرگاه یکی ازینها از مجری طبیعی بگردد حال دم زدن نیز از مجری طبیعی بگردد و هرگاه این
جمله بر وضع طبیعی باشند کیفیت نفس طبیعی بود و لیس بتغیر اسباب دم زدن بتغیر او بعضی بود
از تغیر آن اسباب بواسطه متغیرات لازمه و غیر لازمه چنانچه در نبض مذکور شد و بدین جهت
اکثر احوال بدنی چنانچه از نبض شناخته میشود از دم نیز شناخته شود و چون میان حرکت
آلات نفس و حرکت شریان توابع و توافق دایمی نیست لیس میان تغیرات نبض و نفس ملازمه
کلیه نباشد آنچه با هم واقع شود اتفاقی بود و معتاد آن بود که پیش از تغیرات در ان اثنا نبض

لسیار بدید آید و در نفس تغیری نشود و نیز بسیار بود که در بعضی سوء المزاجات نبض متغیر بود
و نفس طبیعی باشد و تغیر حال دم زدن بتغیر حال اسباب ثلثه چنان بود که هرگاه که یکی
ازین جمله ضعیف باشد و اگرچه باقی بر قرار طبیعی باشند دم زدن صغیر باشد زیرا که با ضعف
قوت حالت هرچندی قوی باشند تحریک باندازه قابلیت آلت میسر گردد و هرگاه حاجت
بسیار بود و قوت وافر و آلت مطاوع عظیم بود و هرگاه حاجت بسیار بود بیشتر گردد هم با وفور
با قوت دم زدن سریع شود و چون احتیاج سخت غلبه کرده و متواتر شود باشد که ضعیف قوت
و قلت مطاوعت آلت با شدت حاجت در تواتر فزاید و صغیر بود و هرگاه حاجت اندک و قوت ضعیف
باشد دم زدن بطی و صغیر بود و باشد که قوت غلبه کند و بطی عظیم شود و باشد که متفاوت بود
و بالجمله تنفس در اکثر احوال شبیه بود به نبض و از حرکات سینه و بوست شکم و منفذ بینی
و در آمدن و بر آمدن هوای نشق و نفخه و عدم آن تمامی کیفیات نفس را بتوان شناخت با این
و سبب دم زدنها مختلف و ناطبیعی و دلالات آنها جمله بتقریب مبین گردد ان شاء الله تعالی **اما**
دلالت حال بول بر حالات بدن بدانکه بول که آن را قاروره و تفسره نامند چون فضله هضم
کبدی بود و ترتیب و گذر او بر گرده و مثانه است و دران موضع نیز رسیده دارد لیس بالذات خبر
بود از حال آن اعضا و مجاری و همچنین از حال اخلاطی که دران اعضا و مجاری با آن مخلوط بوده اند
و بواسطه اینها از دیگر احوال بدن از امزجه و کیفیه اعضا خبر دهد و استشهاد او لیس اظهر بود و دلیل
طبیعی مرکب بود از مایی غالب که از کبد و عروق بکلیه و مثانه منجذب گشته و قلیلی از آثار اخلاط
و از ثفلی که از عروق با آب رجوع کرده و آن گاه در ته آب نشیند و گاهی بر سر آب ایستد و گاه
در میان آب قرار یابد و جمله آن را رسوب گویند جهت قابلیت تربت و حالات کلیه بول که آنها
احساس او را گویند بحکم استقراء هفت حالت بود **واما حالت اول** رنگ دلیل بود و اصول رنگهای
آن جهارت بود و مناسب اخلاط اربعه زرد و سرخ و سیاه و سفید و از ترکیب اینها رنگهای آن
بسیار اند و هر یکی ازین بسایط را چندین مرتبه است یکی تنی است که مناسب است و یا اکثر

از گاه باک جدا شود بعد از مجاورت معتدل و سبب آن در اکثر اوقات بردی مزاج بود که صفرا کم
متولد شود و بقصور هضم آن را لازم باشد و گاه بود که بارد المزاج را بلغمی بسیار مجاری بول
مسیل نبوده باآن منضم گشته باشد و رنگ آن را کم ساخته و گاه بود که محرور را از جهت میل
صفرا بجانب اعلا رنگ بول چنین بود دوم اترجی است که شبیه است برنگ پوست ترنج و سبب آن
اعتدال حرارت و برودت مزاج بود و همچنین تواتر صفرا با اعتدال لایق و سبکی هضم آن را
لازم بود لیکن اگر بقوام رقیق باشد هنوز در اخلاط ناگوارندگی و خامی باقی بود و
این لون بحسب آنست که لختی از صفرا لابد است که بمثانه منصب شود از زهره تا مثانه الا
بول را بلاغ بیالکاماند از ف و بول تا بدفع آن مبادرت نماید و مخالطه آن صفرا این رنگ
و سوم اشقر است که زردی آن اندکی مایل بسرخی بود و رقیق نابود و سبب آن زیادتی حرارت
و غلبه صفرا باشد چهارم نارنجی است که حمره بیشتر از اشقر است و سبب آن افراط حرارت بود پنجم
ناریست که برنگ آبی بود که از زعفران گیرند و سرخی وی زیاده از نارنجی بود و شعاعی آن همچو
شعاع آتش و سبب آن شدت حرارت بود ششم سرخ نام است که بلون سر زعفران بود
و سرخی آن زیاده بر سرخی ناری باشد و سبب آن شدت و غلبه صفرا باشد و جالینوس لون حقیقی
معتدل آن را یافته است که میان نارنجی و ناری باشد و شیخ لون اترجی را یافته است و شیخ زکریا
میگوید که بسیار را دیدیم که روز اول که تب بدید آمد بول اترجی بود و بران حال ماند و بیشتر
از روز چهارم هلاک شدند و بدین جهت میگوید که مرا بتجربه معلوم شده که اندر آب زرد حرارت
بیشتر از آن است که اندر آب سرخ و اندر مایل بسرخی و اشقر و درست از آنکه بیشتر از جمله یافته است
و بعد از آن ترنجی را و آنچه مایل بسرخی است فروتر یافته و حق آنست که آنچه با نیران و شعاع
بود که بیشتر از جمله الوان باشد به اشتراک نمیباشد الا از حدت صفرا و حرارت و اما مراتب سرخ چهار است
یکی اصهب است که مستور تمام سرخ نشده باشد حمره مشقره است و سبب آن در اکثر حال غلبه حرارت
بود لیکن آنچه از تراکم صفرا حاصل باشد که بآن بیشتر بود که با آنچه از رقت حدت دم حاصل باشد

زیرا

زیرا که گرمی صفرا زیاده بود از گرمی خون دوم وردی است که بلون گل سرخ باشد گل بود و سبب آن
غالبا غلبه خون باشد و حرارت اقل از حرارت اصهب سوم اقتم است یعنی اغبر که حمرت آن
بسیاهی و غبرت مایل بود و چون رنگ خشت بازی و سبب آن غالبا غلبه خون سوداوی بود
و حرارت بیشتر از حرارت وردی و با بلغمی عفن بود و حرارت اقل از مرتبه اول چهارم سرخ فام
که برنگ خون طبیعی بود و سبب آن نیز در اکثر غلبه خون و کثرت حرارت بود و بسیار باشد
که سرخی بول بسبب ضعف کبد و یا کرده و یا عروق و یا رشح مجاری و یا بجهت درد و منبت
و عفونت خلط بدید آید و آنچه از ضعف کبد باشد با آن ماند که گوشت خام در آن شسته باشد
و اما مراتب سیاه نیز چهار است یکی مایل بزردی است و سبب آن سوخته شدن صفرا و یا خون
بود و شناختن بدبوی شاهد آن باشد دوم مایل بغبرت است و سبب آن غلبه خون سوداوی
سوم مایل بخضرت است و سبب آن غلبه سودای صرف بود چهارم مایل بسبیدیت و سبب آن
سودای بلغمی بود که بجمود ماده منضم حاصل گشته و القدم عدم بوی و قلت لون شاهد آن باشد
و اقبل انجار صنف اول بود خصوصا که بران حال بماند و گاه باشد که در بحران که در حین
بحران بول سیاه شود و ضعف کامل بسبب حرکت خلطی سوداوی از کوشش طبیعت در وقت بحران
و علامات آن شاهدی بود و گاه باشد که از فرو مردن حرارت غریزی بول سیاه شود و ضعف
کامل شاهد آن بود اما مراتب سپید دو است یکی سفید حقیقی که بلون شیر بود و سبب آن غالبا
یا غلبه بلغم بود یا برودت غلبه و غلظت و مخالطت شاهد این دو بود یا کداختن پیه و شحم
بحرارت غالب و جمود آن در قارورت شاهد آن بود و یا گداختن اعضای اصلیه و ذبول شاهد آن بود
دوم سپید مجازی که شفاف باشد بلوری نه مغرق بصر چون کاغذ سپید و سبب آن غالبا
یا غلبه بلغم بود یا برودت غلبه و غلظت و مخالطت شاهد این دو بود و عدم تصرف طبیعت بود
در آب بجهت بر دفع آن و در بنجا نضج طمع نباید داشتن و بایستی بود که منع نمود ضایع کند و رقت
شاهد این بود و گاه باشد که بسبب میل مواد بدماغ بول سپید شود این در امراض گرم با اختلاط

وگاه باشد که بسبب میل مواد بجانب بول سپید شود چه ماده بادرار میل کرده وگاه باشد که بسبب رقیق
بحران مثانه و آلات بول ولیل سپید شود و مخالطه ریم بدان مشابه شود وگاه باشد که بسبب حدوث
سنگ سپید شود وگاه بود که بسبب کرده ورود بیرون آید آب بول سپید شود وعلت
ویا نقرس شاهد آن باشد و اما رنگهای مرکب ظاهر ده است یکی فستقی است وسبب آن احتراق
صفرا بود دوم کراثی است وسبب آن زیادتی احتراق صفرا است سوم ریحانی است وسبب آن
شدت احتراق صفرا است و افراط حرارت خود جمله را لازم است چهارم آسمان گون است وسبب آن
برد وانجماد خلط بود پنجم زیتی است که شبیه بلون روغن زیت وباشد بقوام آن
ویا مجموع بود وحال از جرب یا باشد وسبب آن گداختن عضوی از کثرت حرارت ویا آتش [illegible]
ماده حرب بود وبسیار باشد که از کثرت [illegible] در آب جرب بدید آید هفتم ارغوانی است وسبب آن
احتراق مره صفرا و سودا بود هشتم کدر است که مشابه بلون وقوام شراب کهن بود وسبب آن اماس
احشا ویا حمل باشد نهم کدر است که شبیه بلون وقوام نخود آب باشد وسبب آن نیز چنین است که مذکور شد
دهم عنابی است که شبیه گوشت باشد وسبب آن تقریب معلوم شد و براو کیا مخفی نماند که حکم بر الوان
اسباب صحیح آید که الوان بواسطه اصابتی از واردات خارجیه نباشد چنانچه مثلا خوردن
زعفران ومرو خیار شنبر در زوال ورد زرد چوبه وشراب سرخ کهن آب را زرد کند وخوردن [illegible]
آب را سبز کند وخوردن [illegible] آب را سیاه کند تیره وسپستان خیار [illegible] آب را سرخ کند
وحیض ونفاس مخالطه آب را سرخ می کند همچنین خوردن ریوندها مر شراب در اکثر حال آب را
بلون خود مایل سازد وبسیار خوردن آب ترنج را بول را اکثر رنگ سپید کند **واما حالت ثانیه**
قوام بول صحت بجهات سه قسم است رقیق وغلیظ ومعتدل اما سبب رقت قوام عدم نضج بود چه در
وبه در مرض ویا وقوع شدی باشد در مجاری که حبس اجزای غلیظ کند ویا بسیاری خوردن آب
تریهاچه در صحت وچه در مرض ویا ضعف کرده ویا مجاری بول که جذب نکند مگر رقیق را ویا گرمی
خشکی ویا میل مواد بجانب غیر مجاری ویا استغراق رطوبات رقیقه اما سبب غلظ یا عدم نضج

وتقدم

وتقدم بول اغلظ شاهد آن بود ویا غلبه خلط وامتلا بود ویا بجنبه شدن خلطی در غایت غلظ
ودفع طبیعت آن را بعد وعدم تقدم بول اغلظ شاهد آن بود یا ضعف وبطلان حرارت
باشد اما سبب اعتدال قوام نضج ماده باشد چه در صحت وچه در مرض **واما حالت ثالثه**
صفا وکدورت بول وتوسط در آن بود واما سبب صفا نضج ماده بود ریاح آن را اعتدال
واستوای از قوام وسکون ورسوب اخلاط اما سبب کدورت عدم نضج بود وجنبش ماده
ریحی با آن بود که اجزای ارضیه را اگر مخالطت آب نگذارد که مترسب گردد وتیره دارد آن را
وگاه باشد که سبب کدورت سقوط قوت بود بوجه موت حرارت غریزی وگاه بود که سبب
آن ورمی بود باطنی وگاه بود که سبب بدی هضم باشد که بسبب ناگوارگی اجزای غذا نیکو متمیز نگردد
وفرق میان غلیظ وکدر آن بود که غلیظ مستوی القوام باشد وکدر مختلف القوام وگاه بود که غلیظ
منع نفوذ بصر نکند همچو بیاض بیض بخلاف کدر که منع نفوذ بصر کند وتعریف وی بود ونقص
منصف نتوانند شد والسبب توسط کدورت قلّه اسباب آن وابتدای نضج باشد **واما حالت**
رابعه بوی بول باشد واین هشت قسم است یکی بی بوی است وسبب آن برد مزاج وخامی
اختلاط بود وعدم تقدم نتن وحمی شاهد آن بود ویا سقوط قوت وعجز طبیعت از مقاومت
با مرض وتقدم نتن وبقای حرارت شاهد آن بود دوم منتن یعنی گنده بوی است وسبب آن
یا عفونت غالب بود در عروق ویا حدوث قرحه در مجاری وتقدم آثار نضج وعلامت آن ترشح
شاهد آن بود سوم ترش بوی است وسبب آن استیلای حرارت غریبه بود بر خلط بارد ویا موت
حرارت غریزی وحمی شاهد آن باشد وگاه بود که بواسطه غلبه سودا باشد ولون شاهد آن بود
چهارم شیرین بوی است وسبب آن غلبه گی خون بود پنجم تلخ بوی است وسبب آن گرمی وخشکی
مزاج وغلبه صفرا بود ششم ماهی بوی است یعنی بوی ماهی خام که گرم شده باشد وسبب آن
استیلای حرارت غریبه بر رطوبت لزج باشد هفتم تیز بوی است وسبب آن حرارت وگرمی
مزاج بود هشتم بوی معتدل است که نتن آن به دستور نتن بول اصحا بود در سن لایق اسنان

فقح است و عدم اسباب غیر طبیعی واین احکام نیز گاه صحیح اند که از خارج چیزی که متغیر بوی باشد
وارد نشده باشد چنانچه مثلا خوردن خردل بوی بول را تیز مسازد و اگر آنچه بوی غالب دارد
چون زعفران وجوز بوا وعصاره برگ شفتالو و اشباه آنها بوی بول را شبیه بوی خود مسازد
واما حالت چهارم کفک بود که بر سر آب می ایستد و بسبب شدت مخالطت باد باشد
با رطوبت و استدلال بدان از چند وجه بود یکی از لون وی اما بسبب زردی که بسیاری غلبه صفرا
و سودا باشد و مستدیر بود یرقان و بسبب سیاهی وی زبد کفک شیر در بول زرد گونه مرض ششش
بود و بسبب لون دیگر هم واضح باشد دوم از بسیاری وی اما بسبب آن غلبه نفخ و نفاخی خلط باشد
سوم از مدرکی وی چهارم از دیر ماندن وی و بسبب این هردو از وجوب غلظ مواد بود و قله آن
بجمیع این وجوه دال بر نفخ باشد واما حالت سادسه مقدار بول بود واین بر سه قسم باشد
قلیل و کثیر و معتدل طبعی معتاد اما بسبب قلت یا بسیاری تحلیل رطوبات بود از قبیل …
از حرارت حاصل و یا از خوردن چیزهای خشک و کم خوردن آبها و تریها و یا کثرت اجابت شکم
و یا بسبب گرمی مانع خروج غلیظ باشد و تمدد موضع سلس شاهد آن بود و یا میل موادهای بجانب جلد چنانچه
در استسقا و یا ضعف قوه هضم و نفخ و دفع واما بسبب کثرت یا بسیاری خوردن آب و تریها
و مدرات بود و یا استفراغ فضول در بحران بقوت طبیعت و حصول خفت و راحت متعاقب آن
شاهد آن بود و یا گداختن اعضا بود و حرارت محرقه شاهد آن باشد و بسبب طبیعی ظاهر است
واما حالت سابعه رسوب بود و استدلال بدان از هفت وجه باشد وجه اول از جوهر رسوب
وآن هفت نوع است اول طبیعی است که سپید متشابه الاجزا متخلخل و متصل بود شبیه برسوب کلاب …
و سبب آن هضم و نضج طبیعی باشد نوع دوم خراطی است که اجزای آن از کثرت عرض و …
براده چوب باشد و این یا سپید است و سبب آن تراشیده شدن درون مثانه باشد و یا سرخ بود
غیر تیره و سبب آن تراشیده شدن گداز شش گرده بود چه اینها باوساط حرارت زاید و یا ماده حادی متعفن بود
نوع سوم فلوسی است که شبیه بفلوس ماهی و این یا تیره رنگ بود و یا سیلکونه و سبب …

تراشیده شدن اندامهای اصلی و بدترین اصناف رسوبهاست نوع چهارم نخالی است که
پارهای آن کوچکتر از خراطی بود لیکن سطبرتر باشد و سپید گونه بود شبیه بسبوس سطبر و …
این جرب مثانه با عروق بود و گداز اعضا لیکن آنچه گداز باشد اولی بود و حرارت
و ضعف غالب شاهد آن بود و آنچه از جرب باشد گندی بود مقدم ریم و خارش قضیب
شاهد آن بود نوع پنجم قشوری است که به پارهای پوست درون بیضه ماند و سبب این اجزا
و یا جرب و یا ریش مثانه و کلیه بود نوع ششم خلقانی است که شبیه بود بصفایح خرد
و در حجم فزون بود از قشوری و سبب این اکثر بسبب خراطی بود گاه باشد که بسبب آن
سوخته شدن خون باشد اندر جگر یا اندر گرده و سرخی و تیره که شاهد آن بود و آنچه از جرب
باشد و یا اندر سبز و لون آن بغایت تیره باشد و سرخ و خلاص صاحب این بول ممکن باشد
نوع هفتم رملی است و اجزای آن اندکی بزرگتر از نخالی باشد و سرخ بود و بغایت شخیص
شبیه بریگ سرخ و سبب این یا سوخته شدن اجزای جگر یا اجزای گرده بجهة حرارت عظیم …
از جگر آید سرخی آن بسیاهی زند و آنچه از گرده آید بزردی گراید و نادر السیاهی باشد …
و حال صاحب آن هم بغایت بد بود و حق آنست که اینها مذکور اصناف خراطی اند نوع هشتم
سویقی است و آن را وشتی نیز گویند و اجزای خورد تر بود از نخاله و نسبتا با یکدیگر متحا…
باشند و در صغر و کبر و سبب وی یا گداز شش گوشت بود از حرارت قوی که لحمت آن را
همچو زردالو کند آنگاه خشک گرداند و چوب سازد بلون زرنیخ سرخ یا سوخته شدن
خون بود و سرخی لون و تیره که شاهد آن بود و یا گداز شدن اعضای اصلیه باشد و سپیدی لون
و ادکتی و ضعف شاهد آن بود و یا جرب مثانه باشد و شاهد آن مذکور شد نوع نهم لحمی است که
پارهای ریزه گوشت ماند و اگر دیست بماند و بر او هم جدا شود و سبب این اکثر گداز شش
گوشت گرده باشد و گاهی از جگر نیز باشد نوع دهم دسمی است یعنی چرب و سبب این اکثر
گداختن پیه … بود و آنچه با آب آمیخته باشد از چربی که گرده اندر تر آید و گاهی استفراغ

وگاه فضل جرب باشد نوع یازدهم مدی است شبیه بریم راگویند وسبب آن سرگردن
قرحه بود در مجاری بول نوع دوازدهم مخاطی است وسبب این بیشتر سردی مزاج وکثرت
رطوبات خام بود در تمام بدن ویا در آلات بول که بقوت طبیعت مندفع گردد وگاه باشد که بجرای
عرق النسا بود ویا بحران وجع مفاصل ونحوت متعاقب آن باشد بحران باشد ومخاطی بدتر
بود ودر اجزای آن همه جا متفرق نبود همچو مخاط بخلاف مدی وآنچه از مخاطی لطیف
بود ودر وقت نضج پدید آید امید خیر باشد نوع سیزدهم شعری است که در طول شعر مانند
وسبب آن بسته شدن رطوبات مستطیله بود در مجاری ضیقه بقوت حرارت عاقد
وآنچه سرخ بود از گرده آید وآنچه سفید بود از آلات بول آید وگاه بود که بدرازی شبری یا
رجالینوس گوید که این نوع رسوب را خطر نباشد نوع چهاردهم رملی است که ریگ ریزه
ماند وسبب این ریزه شدن ریگ گرده ومثانه بود ویا بسته شدن اندر آنها وآنچه سرخ بود
از گرده آید وآنچه سفید گونه باشد از مثانه آید نوع پانزدهم رمادی است که بخاکستر ماند وسبب
این بسیار ماندن بلغمی باشد در عضوی که ابدان صحت لون او گشته بود واجزای آن از هم
گسسته وگاه بود که حرارت در آن سنگ از گرده باشد وآن را جنس حاضر نوع شانزدهم
علقی دموی است که با خون آید ویا خون بسته ماند وسبب این ضعف کبد بود وتنگی مجاری رسوب
و خون ویا بول اشتداد آن باشد ویا جراحت مثانه ومجاری بول بود وتمیز خون از بول نام
آن باشد ویا جراحت مثانه ومجاری بول بود نوع هفدهم مثابه خمیر باشد وسبب این ضعف
معده وناگواریدن طعام بود وبسیار باشد که سبب آن بسیار خوردن شیر وپنیر بود وچه دوم
از کمی وبسیاری رسوب است اما سبب بسیاری آن علت فضلات باشد وغلیظی ماده وسبب کمی
سنجلاف آن باشد وچون ثابت کم بود دلالت بر عدم نضج کند ویا پس از زمانی نزول آن نیز بود
وجوانان واصحاب مردم لاغر را اکثر رسوب کم باشد وبسیار بود که در امراض جوانان وصفرای
صرف رسوب محسوس نباشد واگرانه که محسوس شود تمام نضج بود وجه سوم از کیفیت رسوب است

مثل لون وبوی وسبب آنها از مباحث سابقه در اجمال معلوم شد وتفصیل را تقریب مبین
گردانیده شود ان شاء الله تعالی وجه چهارم از وضع رسوب است مثل استوی که آن تشابه اجزا را
گویند وسبب این در رسوب محمود تمامی نضج بود ودر غیر محمود عجز طبیعت از تصرف در آن
ومثل ملاست که آن انضمام اجزا را گویند وسبب آن در رسوب محمود اعتدال نضج وتنگی هضم
باشد ودر غیر محمود عجز طبیعت از تفریق آن ومثل تشتت که آن عدم ملاست را گویند وسبب
آن در محمود وغیر محمود عکس سبب ملاست بود وجه پنجم از مکان رسوب است باعتبار قسم بعد
یکی غمام که بر آب ایستد وآن را سحاب وضباب وطافی نیز گویند باعتبار رقت وغلظ وسبب
این قلت نضج وتصعید باد بود دوم رسوب را دوم متعلق که در میان گاه آب قرار یابد وسبب این
نضج نزد اجمال وقلت ریح متصعد بود سوم راسب که در ته آب نشیند وسبب این عدم ریح نضج
تمام بود وهیچ مانند که در رسوب نیک است لا لابرین وجه صحیح وتمام بود ولیکن در رسوبهای
بدترین وجه درست نباید بلکه راسب از آنها اکثر بسبب حرارت محرقه باشد که فعل آن تحلیل
لطایف کرده وارضیه آن گذاشته ویا بجهت بردی که اجماد وتکثیف آن کرده ومتعلق اکثر
بسبب ضعف این اسباب مذکوره بود وگاه باشد که وجود وقوع اسباب مذکوره مادی قلیل
سبب تعلق آن شده باشد وغمام اکثر بسبب غایت قلت آن اسباب ممکن باشد
وگاه باشد که حرارت قوی اندران کثایف از گرده بود واحراق لطایف آن نکرده باشد
وآن را بر سر آب آورده همچو تصعید او مه وغیرها وگاه بود که با وجود قوت اسباب مادی بسیار
که انفعال را بر سر آب آورد پس ازین دلایل واضح شود که بدترین اقسام از رسوم بد راسب بود
بعد متعلق بعد غمام که آنها را ریح قوی با فرط حرارت تصعید نموده باشد بهترین غمام بود که
از غیر ریح باشد بعد متعلق که از ریح بود واز رسوب نیک بهترین راسب بود پس متعلق که
در وسط قارورة بود پس غمام وجه ششم از آن بهتر به ته نشستن وبهم درآمدن رسوب بود
قوت طبیعت وتنگی نضج ولطافت خلط بود وسبب دیر بهم آمدن ودیر ته نشستن بخلاف این باشد

ولیکن باید که هرچند مخروطی بود مقیم از جهت اختلاط رسوب با بول است اما آنچه سحیق آمیخته
باشد و هیچ متمیز نگردد و سبب آن در کرده اعضا بالائین بود و آنچه بغایت متمیز گردد
و سبب آن در تضعیف اعضای قریب بدان باشد و آنچه متوسط بود در تمیز و عدم تمیز در سبب آن
در اواسط بدن باشد چنانکه سایر احوال بدان اشتباه دهد تمامی این است و آنچه بیان اسباب
حالات بول و طریق استدلال احوال از آنها و تحقیق اسباب در مرکبات آنها تقریب معلوم گردد
ان شاء الله تعالی و بدانکه بول لایق حال اطفال اسپید شیر گون بود مناسب خودش و مزاج ایشان
و بول لایق حال کودکان غلیظتر باشد و با سحاب مضطرب با گمان و باشد که تیره بود و جهت اواسط
ضعف قوت مزاج ایشان باشد در جدا کردن رسوب از آب و غلبه فضلات خام در بدن ایشان
از جهت بر خوردن و حرکات و ترتیب و از نجاست که گفته اند که بول کودکان در الهام اعتمادی نیست
و قلت تولد صفرای مصالح و بوی گشتن در بدن طفل و کودک واضح است و بول لایق حال جوانان
معتدل القوام بود مایل بنارنجیه و بول لایق حال کهول مایل بسپیدی و رقیق بود و باشد که بواسطه
بسیاری فضلات که در تن ایشان بهم می آید غلیظ گردد و غلیظ آید و بول لایق حال پیران
سپید رقیق بود بسبب سردی مزاج ایشان و ضعیفی مثانه اندر شستن و قتها با وجود سپیدی
از سیاهی خالی نباشد و هرگاه بول پیر سخت غلیظ شود علامت تولد سنگ باشد و بول لایق زنان
در جمیع احوال غلیظتر و کم رنگتر و بی رونقتر از بول مردان بود مراد از بی رونقی کم صافی و کم درخشانی است
و جمله بواسطه آنست که هضم ایشان ضعیفتر و فضلات ایشان بیشتر است و منافذ دفع فضول
کمتر و بسته بودن فضول ایشان از منفذ بول هم بیشتر است و فرق میان بول زن و مرد
آن بود که بول مرد هرگاه بجنبانند تیره نشود و تیرگی آن میل سوی بالا کند و بول زنان چون بجنبانند
تیره شود و از بهر فضل بول ایشان با آب نیکو آمیخته بود اگر اندکی تیره شود تیرگی آن میل فرود سوی کند
اندر بستر حالها بر بول زنان کفکی باشد و بسیار بود که مردمان جماع کرده بود اندر بول وی نقطها
بود چون رشتهای درهم شده و این غیر از رسوب شعری بود و طریق گرفتن بول جهت ملاحظه آن

جنان بود که نخست شیشه سپید نازک صافی بر شکل مثانه بزرگ چنانکه تمام بول اندران گنجد بدست
آورده و آن شیشه را قاروره گویند الحاصل اولی آنست که پس از خواب تمام و هضم شراب و طعام در آن بول
گیرند و مدت یکساعت بجویی قریب آن را نهند تا قرار گیرد و خیره شود آن بر تحقیق از صنوع
آن جمع تمام بر طبیب عرض کنند چنانکه حرکت کنند اشیا در دلیل تغیرات بدید آید و بعضی
گفته اند که مدت چهار ساعت برآید باشد و متغیر نشود و بعضی تا قریب شش ساعت تجویز کرده اند
و حق آنست که بعد دو ساعت آب متغیر میگردد و احوال آن معتمد نبود تا قریب ساعتی هنوز
قرار نیافته باشد و احوال آنهم معتمد نبود مخفی نماند که این در جمله احکام شرط است بعدم مغیرات
خارجی و داخلی مثل صوارع و اعراض نفسانی و فقیها و جماع و تحلیلات مفرط با استفراغات
و غیر آن و هر کثرت اجتناب از اشیاء ایشان **واما دلالت حالات براز** بدانکه براز چون فضله
هضم معده است و گذار او بر امعا واقعست و در ان موضع مکثی تیز دارد لیس بالذات خبر دهنده بود
از حال معده و امعا و مجتمل از احوال بعضی اخلاط که در ان اعضا با آن مختلط گشته بود بواسطه
این احوال از اکثر حالات بدن خبر دهد چنانچه بتقریب مفصلا معلوم کرده ان شاء الله تعالی
و حالات کلیه براز که آنرا اجناس ادله او گویند شش است اما حالت اولی لون براز بود
از جمله الوان وی طبیعی باری حقیقة الناریه باشد زیرا که اثقال چون از معده با امعا نزول کند
و مدت قرار او آنجا بکشد تا بدیرجب اقتضای طبیعت بابقای لطایفی که در وی باشد از ما سار یقا بحکم
منجذب شود بر سبیل مص و رطوبات از جی که بر سطح امعا الاثنین باشد بهست تا مرقه اثقال را
از امعا باز دارد و رود ها را از آن ترآید از ادراک فساد و بعض اثقال که بسکینت حاصل شده فلهذا
الحق صفرا از زهره برود ها منصب میشود با اثقال مخلوط گشته امعا را بلذع آگاه میسازد
تا دفع ثقل کند چنانچه در بول معلوم شد از مخالطه اثقال کیلوسیه سفید گونه با آن صفرا لون
بدید می آید پس افراط براز در این لون یا نشد بواسطه حرارت و غلبه صفرا بود و تفریط و بیاض آن
بواسطه بردی مزاج و قصور هضم یا غلبه بلغم یا سد در مجاری انصباب صفرا و آنچه بین و تنه بیاض ان

و بیله باشد در امعا و گاه باشد که بسبب کم ریاضت کردن و قبض ثفل شبیه بن و قبض شود و آن نادر بود
و دفع براز مسهل کند و بالجمله اکثر تغیرات لون براز اسباب تغیرات لون بول بود و تعیین هر یکی
بتواند توان نمودن و حمل شرط بود بعدم ورود صوابغ خارجیه و اما حالت ثانیه بوی براز
بود و این نتن یا بیشتر بود از نتن براز طبیعی و سبب آن یا قروح عضوی باشد یا کثرت اخلاط
عفن و یا بدبوی هضم و یا غلبه حرارت و یا خوردن مثنات و یا خود کمتر بود از نتن طبیعی و سبب
آن سرعت خروج بود بواسطه زلقی در امعا و یا بترشی مایل بود و سبب آن غلبه بلغم ترش باشد
و اما حالت ثالثه مقدار براز بود و این یا بیشتر بود از مقدار طبیعی و سبب آن کثرت فضول
غذائیه و غلبه قوت دافعه باشد و یا کمتر بود و سبب آن غلبه قوت جاذبه جگر باشد و یا ضعف قوت
دافعه امعا یا غلبه احساس آن رودها و یا خوردن کرمان آنرا و اما حالت رابعه قوام براز بود
و این یا رقیق تر بود از قوام طبیعی عقلی یا از معهود و سبب آن یا ضعف هاضمه بود و یا ضعف
جاذبه کبد بسبب سده ماساریقا و غیر و یا فرو آمدن برلات از سر معی و فاسد ساختن غذا و فرو
لغزانیدن پیش از هضم تام معدی و مص ماساریقا یا زود بیرون آمدن غذا بسبب دیگر مثل تناول
مزلقات و یا خشکتر بود و سبب آن یا تحلیلات باشد بواسطه تعبها و یا حرارتی که نشف رطوبات کند
بتخصیص در کبد و گرده و یا کم خوردن آب و ترپیا و یا خوردن غذاهای خشک یا بسیار زدن بول
و یا بسیار ماندن ثفل در امعا و یا خشکی مزاج و یا لزج القوام بود و سبب آن یا لزوجت غذا یا
و یا اخلاط لزج و یا گداختن عضوی اصلی و غلبه تر بسقوط قوت باشد و آن بد بود و یا مختلف
القوام بود مختلط از رقیق و کثیف و سبب آن کشودن انفعال یا بمحبته بود بواسطه مفتحی
و حدوث اسباب برقیق بعد القبض فقبه و لغزانیدن اثقال خشک را و اما حالت خامسه حبابت
براز بود و استدلال از انتفاخ آن کنند چنانچه ثفلی که شبیه بود بزبل گاو در بوجی و خفت اجزا
و سبب آن غلبه بادها باشد از جهة قلت حرارت نفخ کننده و اما حالت سادسه وقت خروج براز بود
و این یا زودتر واقع باشد از زمان خروج براز طبیعی یا از مدت معتاد و سبب آن بسیار آمدن صفرا

بامعا

بامعا باشد یا ضعف ماسکه و یا دیرتر واقع شود و سبب آن گاهی که ثفل خشک شده باشد یا برد امعا
و ضعف هاضمه باشد و یا ضعف دافعه و اما حالت سابعه کفک براز بود و سبب آن شدت
حرارت باشد که موجب غلیان آن شده باشد و عدم قراقر این را لازم بود و یا کثرت مخالطه
ریاح و قراقر این را لازم بود و اما حالت ثامنه چربی براز بود و سبب این گاهی که چربی بسیار
خورده باشند و هضم نکرده و گداز رسیدن اندامهای اصلیه بود و اما حالت تاسعه آواز بادها بود
که از براز برآید و این یا بفاوح باشد و سبب آن اختلاط بادهای بسیار باشد یا رطوبت مائیه
که با براز است و قراقر این را لازم بود موجب حدوث ریاح مجال خروج نخواهد شد و دلالت این
حالت بر قله حرارت معین تام بود و یا او را قوی کند و سبب آن غلظ ریاح و تمامی قوت دافعه
بود و مخفی نماند که حکم بر جمله این احوال گاهی صحیح آید که متغیرات خارجیه و معمات وارد نشده باشند
چنانچه در بول و غیره این قید مبین گشت و تحقیق احوال مرکبه این بسایط و اسباب سابقه اللاحقه
و دلالات آنها بتفصیل از مباحث و معالجات و غیرها معلوم گردد انشاء الله تعالی و بباید دانستن
که لازم نیست که هر برازی که مخالف بود در حال با براز طبیعی مفهوم از تنبیهات اجمالی موجب حالی
یا طبعی باشد زیرا که هر شخصی را برازیست مناسب مزاج و سن و فصل و بلد و تدابیر و طبیعی بنسبت
بحال او برازیست که غالب احوال صحت بران کیفیات و کمیات باشند و آن هنگام براز طبیعی حقیقی
نسبت بحال و مزاج از ما طبیعی بود پس مقیاس آن معتاد و غالب صحی را دارند معتبر بود و آنچه
بقراط حکیم گفته است که من کان بطنه فی شبابه لینا فانه اذا شاخ یبس بطنه و من کان فی شبابه
یابس البطن فانه اذا شاخ لان بطنه بیان همین اختلافات طبعی میکند و مخالف اهل گرم
سرابها و اهل سردسیرات و اندر فصول درین اکثر را معلوم است و اما دلالات حالت عرق
بر حالات بدن بدانکه عرق چون فضله هضم عروق و اعضاست که از راه مسام دفع میشود
و مسام منفذهای تنگ را میگویند در جلد که موی از بعضی از آنها بیرون می آید و مرکبست از فضلات
رطوبات مائیه و غلظی پس بالذات خبر دهنده بود از حال هضمها و فضلات اخلاط و بواسطه آنها

از بسیاری از احوال دیگر جزو مرض باشد چنانچه تفصیل آن عنقریب معلوم گردد و حالات کمّ
عرق که از احساس اولاد و اولاد است بود اما حالات اول مقدار عرق است و سبب بسیاری
آن در غیر تعب و درد و مبرّدات تا دفع طبیعت بود چنانچه در بحرانها و جهت متعاقب آن
تا هر این بود و یا ضعف ماسکه و یا گشادگی مسام و یا کثرت رطوبات و ضعف هضم و یا رقت فضلات
و ضعف متعاقب آن تا هر انتها بود و سبب اندکی آن یا ضعف قوت دافعه بود و یا تمام قوت ماسکه
و یا خامی خلط و یا غلیظی فضلات و تنگی مسام و یا قلت رطوبات و سبب نبودن آن با احتیاج
خلاء بود یعنی بسته شدن مسام بسبب بردی از خارج و یا عدم قوت طبع بر دفع و یا قلت رطوبات
لیفیات و یا توجه طبیعت بشغلی داخلی و یا خارجی اخلاط و کثافت آنها و اما حالات تأثیر لون عرق
و این زرد بود یا سپید و یا چرکن و یا خونابه باشد اما سبب زردی غلبه صفرا بود و سبب سپیدی غلبه
بلغم و رطوبات بود و سبب چرکنی غلبه سودا بود و سبب بودن آن بلون خونابه ضعف قوت ماسکه
و رگها باشد و گاه بود که خون سخت غلیظ و فاسد شود و غذا بر آن شاید و اندامهای آن را قبول نکند
و طبیعت دفع آن طلبد و عرق بشبه خون شود و اما حالات تأثیر بوی عرق است و آن با ترش بود
سبب آن ترشی بلغم بود و یا تیز باشد و مالح و سبب این هر دو غلبه حدت صفرا باشد و یا گندیده بود
و سبب آن عفونت اخلاط باشد و یا کم بوی بود و سبب آن خامی و یا ضعف قوت باشد و یا خوشبو
بود و سبب آن پاکی بدن باشد و اما حالات رابعه طعم عرق است و اسباب طعوم همین اسباب بوها
باشد و اما حالة خامسه کیفیت عرق است و این یا سرد بود و سبب این در تبهای حاده هجوم طبیعة
و حرارت غریزی بود از دفع و نضج خلط خام و غلبه و عدم وفای قوت بدن با آنچه برای طبخ
و تحلیل آن بواسطه غلبه حرارت غریبه باشد و اندر تبهای آهسته خامی خلط و وهی قوت از
طبخ و تحلیل آن و در غیر حمی ضعف حرارت بدنی بواسطه درد و مبردات و رسیدن گشادگی مسام
و یا گرم بود و سبب آن در جمله احوال قوت طبیعت و گرمی مزاج و اخلاط باشد و اما حالات سادسه
قوام عرق است چون از جهت مزاج مواد بود و مثل غلیظ رقت و سبب آن رقیقی مواد بود و یا تنگی مسام

بسبب کثافتی حادثه از بردی و یا از دوائی و اما حالات سابعه قوت و ضعف بیرون آمدن آن
عرق است و سبب آسانی آن قوت غلبه دافعه بود و سبب ضعف آن قوت ماسکه بود و اسباب ترتیب
این احوال هم مخفی نخواهد بود و زیادتی وضوح بتقریب حاصل نتوان شد ان شاء الله تعالی و از شرط
صحت و اعتماد این دلایل هم همانست که در دیگر انواع دلایل گفته شد والله اعلم

باب دوم در بیان حفظ الصحة که اعظم مقاصد طبیعت

بدانکه صحت عبارتست از
هیاتی بدنی که بواسطه افعال آن بدن بسلامت باشد یعنی بر وضع طبیعی صادر تواند شد و آن
مرضی در مقابل این بود و حفظ صحت عبارتست از مدد دادن مر طبیعت و مزاج صحیح را بتدابیر
حکمی در استقرار آن هیات مذکور تا حالت طبیعی بالنسبه الیه را قبول کند بسهولت و
افتتاح این باب تبرکاً و تعلیماً بفزاید فواید کلمات و اشارات حضرت خداوندی ابوی شاهی
خلدت برکات هدایاته میشود قوله مد ظله العالی قال رسول الله صلی الله علیه و آله المعدة بیت
کل داء و بدانک اسعدک الله تعالی فی الدارین که معده خانه علتها بدان سبب است که طعامهای
مختلف و آبهای مختلف در وی هضم میشود و طبایع مختلفه و کیفیات متضاده در وی جمع می آید
و هضم مختلفات و جمع متضادات بر وی دشوار میگردد و بدان سبب اکثر مردم را معده ضعیف
و علیل باشد مگر کسانی را که خوردنی کمتر یافته باشند و آنچه خورده باشند نیکو هضم شده باشد
و هضم بسیدن عادات کرده باشند اما هر چه هضم وی معین را عادت شود دشوار باشد
پس در معالجت جمیع اعضا عادات را تقدیم باید کردن و چیزی که مندرسی هضم آن نکرده
باشد در بیماری هضم نکند و حذر باید از معالجت بدن و اثر عادت بمرتبه ایست که هر که زهر
خوردن از وی دفع گردد که بغیر زهر هیچ دوای دفع نتوان کردن و به آنکه هر غذا اگر غلیظ بود
و جوهر وی متین تر خورند و عادت کنند آن را عمر درازتر و مرض کمتر بود زیرا که از قبول آثار
متسد و تغیر بعید تر باشند و غذا شربت لطیف اگر چه زود هضم شود معده را ضعیف کند مثال
کشتی گیری با کودکان کشتی گیرد کم زور شود و چوب بازی که با کسی بازی باز دکم باز شود و بسخت

کما ذکر از نرم کشیدن کاهل و نرم شود کشش اگر چه غذای محمود فصل محمود حال میشود ولکن زود
متاثر و متغیر میگردد و موجب مرض میشود و مرطبان صحرانشینان که اتراک و اعراب و اکراد
و برزگران می باشند که قوت بسیار و عمرهای دراز دارند و اکثر اوقات تندرست میباشند
و شرب خواران را که نزد ایشان غذاهای لطیف معتاد نه می باشند که ضعیف القوی اند و بامراض
گوناگون مبتلا و از غلط فاحش خود هیچ متنبه نمیشوند با وجود که در کتب مسطور است که هر چه لطیف است
زود متاثر از غیر میشود و هر چه کثیف است دیر متاثر از غیر میشود و چنین بسیار او دلیل ساخته اند که هر چه
کثیف است دیر و بد هضم میشود و انچه چنین باشند مولد بد و خلط بد و علت گردد و حال آنکه این مسئله
نسبت با غیر معتاد است اما چون عادت شود نیک در زود و هضم گردد و هر چه چنین باشند مولد
نیک و مدد صحت شود و بسبب کثافت دیر متغیر گردد و دیر تحلیل پذیرد و موجب عمر دراز شود انشاء الله تعالی
هر غذا که مزاج آن محکم تر بود بهتر بود اما چون عادت نباشد بد هضم شود و زیان
دارد و هرگاه عادت شود نیک هضم گردد و سود دارد و عادت الوین هم دخل تمام دارد زیرا که
اجزای اصلیه بدن و روح از غذای بد بر دماد رست و عادت مرضه نیز دخل دارد و عادت را
تاثیر بسیار است مثلا کسی که هیچ مشقتی و ریاضتی نکشیده باشد او را باندک حرکتی تحلیل مواد
بسیار شود و بکسی که مرض او نیک و کسانی که مشقت بسیار کشیده باشند هرگاه ترک حرکت و ریاضت
کنند بیمار شوند و کسانی که خوردنی کمتر یافته باشند هرگاه نعمت بسیار یابند و بان طریق که
در کلیات طب گفته اند حفظ صحت نکنند بانواع مرضها مبتلا شوند که اطبا از علاج آن عاجز آیند
و این هم مسلم است اگر نظر بعادت آن مریض کرده علاج کنند زود صحت یابد و الا ایشان هر آینه
مانند و ندانند که بسبب مرض چه بود و بچه صحت یافته فلهذا قال رسول الله صلی الله علیه و آله العادة
طبیعة ثانیة بدانکه در طب اصل جمیع معالجات تجربه است پس در حفظ صحت نیز به تتبع و تجربه
بهتر و معتمد تر بود از باقی استدلالات و هرگاه از احوال مردم با خبر میشوم اصحاب ریاضات را
می یابم یعنی معتاد آنرا که بحسب ریاضت و عادت اندک مشقتی بر نفس خود حمل کرده باشند و جمعی که

الخربزه

از حقیقت این مسئله خبر ندارند گمان برند که گرسنگی کشیدن ریاضت است این باطل است
چه ریاضت عادت را گویند که اگر گرسنگی و تشنگی کشیدن عادت کرده باشند مرتاض باشند
و چون دیدیم که اکثر مرتاضان صحیح میباشند دانستیم که ریاضت حافظ صحت است و غذای
اصحاب غذای مرتاضان بود اکثر غذای ایشان غذاهای غلیظ قوت میباشد و کشتی گیران
و زورگران این مسئله را نیکو میدانند و چون در تعب مرتاضان نیز افراطی واقع شود
بیمار شوند و در مخاطرات افتند زیرا که تعب مفرط بیرون از عادت است و غذاهای این
طایفه غالبا بغراهای چرب و قلیه و برنج بریان گوشتهای فربه و نانهای فطیر و بورانی و کبابهای
نیم خام و کاچها و قاقهای بالست و فروط بود و شیر نیم گرم خورند که حرارت برافروزاند و هم
تب باشند و شیر تب خود اکثر مردم را زیان دارد و صحت البشر هیچ حفظ نتوان کردن مگر
آنکه بآنها بسیار عادت کنند و بیمار نشوند و اگر جان بسلامت برند و صحیح شوند چون
عادت شده باشد موجب حفظ صحت گردد و اکثر غذای اصحابی که غیر زورگرانند نانهای فطیر جو
و یا گندم و گاورس و گاهی غیر فطیر بود یا دوغ یا ماست و یا پنیر و آشهای بد بنیه و بارد
و دیگر قایم کرده با دوغ و قروط اشیاء آن فافهم و دوغ و ماست جمیع اصحاب را موافق بود
به مناسبت طبع حیوانی و اکثر مردم را مناسب آید و کسانی که کم نظر کرده اند و مقلد اند و دوغ و ماست
و دیگر و سایر ترشیها را منع میکنند خود اکثر مریض باشند و کی حفظ صحت بطریق ایشان
تندرست نباشد و این غذاها که عدد کردیم بحسب تجربه اکثر مردم را بحقیقت اینها معلوم است
جا غذاهای غلیظ است و این هم مسلم بحسب این تجربه و این تتبع اگر کسی گوید که حفظ صحت
بغذاهای غلیظ می باید کردن صحیح بود لیکن قبل از تمهید این مقدمات این سخن پس بحث
فافهم واتبع و میوه خواران کم تندرست باشند و اکثر جاها که میوه بسیار باشند بیماری بسیار بود
اما اگر یک میوه باید و میوه عادت کنند و بر بسیار ریاضت حزم دارند که بد صحت گردد مثل انگور
که در بعضی ممالک سال بسال میمانند و خربزه و آنها بتخصیص خربزه خوب که نفع بسیار دارد

خواص بسکوتش برابست اما هر میوه که همه سال نگاه نتوان داشتن عادت ان شاید با علاج عوض را
نشاید حفظ صحت را و میوه خشک را چون همه سال نگاه نتوان داشتن اگر عادت کنند
زیان ندارد فاما آنچه مشاهده است میوه خوار و شیرینی خوار صحیح طویل العمر کم یابند غرض از
شیرینی خوار و میوه خوار نه آنست که کلاه خورند چه خود این اکثر مردم را میسر است اما از غذای صحیح نان
بود و آش اردینه و برشته اما صحت برنج خوار کمتر از صحت جوخوار و گندم خوار است و بعضی دواها
عادت کردن چون زرنیخ و رسن و بلادر و امثال اینها حافظ صحت را جایز است بلکه او را نا
از دوائی که در و تحدیری و با امساک قوتی باشد بسکر و غیر آن چه تحلیل بسیار است چنانکه غذا را
بدل می باید تحلیل قوی بدل می باید پس چیزی که حفظ قوتها کند بدین نوع هند کور تواند بود و افضل
همه سموم است پس جوز بانام مر بس جوزبوا و یا اشباه لیکن هر یک دوا اقتضا را او طر باشد بر بسیار
عادت و هر غذا که حافظ صحت خورد باید که هنوز لختی باقی بود که بس کند و آیه کریمه کلوا واشربوا
ولا تسرفوا بنفعه شاهد است اکم خواران باختیار بغیر افراط دائم تندرست باشند و هام حافظ صحت را مضرات
و خواب روز بسی زیان دارد و در شب هم بسیار خفتن زیان دارد و خواب و بیداری هم بسیار یافت و عادت
باید و هم زیان دارد و بلا خلاف **مسئله** آنچه گفته اند که در زمستان طعام گرم بالفعل باید و در تابستان
سرد بالفعل حق آنست که طعام سرد کرده خوردن اکثر اوقات ضرر دارد و آنچه گفته اند که الوان اطعمه
جمع کردن طبیعت را متحیر سازد دور است اما آنچه گفته اند که دفع مضرت حلو بجامض و تعقیب بالمالح
تبقیه و حامض کنند بعینه همان جمع الوان الطعام است مضر است آنچه گفته اند که پرهیز در صحت چون
ترک پرهیز است در مرض یعنی معتاد که در مرض ترک بعضی عادات کرده باشند با پرهیزگار خود رود
و در صحت پرهیزی که در مرض فرموده بهند ملازمت کنند نه آنکه هر چه خواهد کند و آنچه گفته اند که غذای
صحیح صفراوی مرد مرطب بعبارت اخلاطی را اگر غذای مخالف فرموده اند چون دانستی که صحیح را اعتدال حفظ
باید قطع التفات بدین سخنان منافی چه این مسئله در دفع مرض مناسب نه در حفظ صحت زیرا که مردم
گرمسیرات گرم مزاج اند و هندیان اکثر ادویه حلیل خورند و ایا حفظ صحت می دان کنند و با تو گرمسیریان بر نجا

وامثال

وامثال آن مواظبت نمایند و این خود از مشهورات است که مردم کوهستان و ترکستان بیمار بر برودت
اکثر بدین عادت مستمرند و امثال اینها مشغول اند و حفظ صحت بدینها می کنند **و تدبیر مشروب**
چنانکه باید که آب در وقت تشنگی خورند بضرورت بخورند و بعد از حرکتهای عنیف چون جماع و غیر آن
نخورند و اگر میسر شود آبهای که مردم آزموده باشند که بهتر است خورند و اگر آب را که معتاد بوده
بهتر باشد و هواهای قوی را ملازمت کنند بر سبیل عادت و از هواهای پست و عفن و بلاد
طواعین پرهیز واجب دانند اللهم وفقنا لهذا و شراب مسکر در حفظ صحت هیچ نفع ندارد زیرا که
از حرارتش درد سر خیزد و مرض چگونه حافظ صحت تواند بود نعوذ بالله من الغلط **تدبیر**
الحرکة والسکون اما حرکت و احتمال اندک تعب و مشقت در حفظ صحت مدد بزرگ است و در بین
امر مسم اقتدا امر دم معتاد باید کردن مثل سواری معتدل و پیاده رفتن و کمان کشیدن و غیر اینها
و حرکت تر سری و هضم طعام زیان دارد چنانچه بر گرسنگی اما از عادت غافل نباید بودن
که بعضی را عادت چنان بود که سیر خورند و سوار شوند و بسیار بتازند و جمیع صحیح در حضور باشند
و بر سیری از طعام جماع مضر بود معتاد و غیر معتاد را الکن معتاد را کمتر ضرر کند و بر گرسنگی و تشنگی
هم مضر بود و اگر او را جماع کردن ضرر بکند هم باید شغو بلکه ترک جماع مطلقا او را مضر بود
آگاه باش تا در هیچ طرف مبالغه نکنی و بعضی ریاضتها هست که موذی است معتاد را الکن با خطرات
مثل چوگان زدن و آب آمیختن و در کشتی نشستن و بر مواضع رفیعه چون نردبان و درخت بر رفتن
از ریسمانهای معلق بیاد خوردن و سباحت در غرقابها کردن و بر روی یخ دویدن و از بلندیها
جهیدن و امثال اینها و بهر حال ترک اینها اولی بود و اینجا که بالضرورت واقع شود احتیاط بسیار باید کردن
و ذلک در حفظ صحت مددی بزرگ است والسلام ای سعادتمند چون طالب فطن در مسائلی
که حضرت مد ظله العالی افاده فرموده اند نیکو تامل نماید و بر طبق حکمت بعمل آورد مقصود حاصل گردد
از طول و عرض تدابیر اطبا فارغ شود خیر الکلام ما قل و دل و اگر مزید بر بسطی خواهد باید که حفظ
صحت میسر نشود الا بتقویت مزاج صحیح و کمال این حال حاصل نشود الا بعاده فرمودن طبیعت بحفظ قوا

از تحلیل مفرط واخلاط از قبول فساد وخروج از مقدار ضرورت ومقصود ابقراط حکیم از آنچه گفته
که الطبیب خادم الطبیعة اینست چه مادام که این ملک طبع را خلل نشود و بادنی سببی متغیر گردد و از آزار
این زودی متغیر نبود وچون این مسئله نیکو فهم شد دانسته شود که آنچه اطبا فرموده اند که تنقیه کنند
باستفراغات ورعایت مزاج باغذیه واشربه مضاده وتبدیل طبیعت بضد حال آن عادت
فرمودن طبع است بعجز وضعف بلکه بتولید وتحریک اخلاط بروجه غیر طبیعی چه محسوس است که چون
مردم در ارتکاب امور شاقه مثل کمان سخت کشیدن وباخصم بقوت کشتی گرفتن وحمل
اثقال نمودن وامثال اینها هرگاه بخودی خود اشتغال نمایند چون عادت بسهولت بسیار
کرده وازان هیچ وجه کلفتی ووحشتی در نیابند وچون بمدد دیگری باشند تنها نتوانند مرتکب
شدند واگر شوند تعب ووحشت یابند همچنین چون بسر تراشیدن وحرکات تن عادت کرده وگاه
از موعد اندکی گذشت وحشتها چون صداع وخارش ودغدغه پدید می آید واگر بتنها عادت
نشده باشند زیاده وحشت ندارند پس برین قیاس کن عادت فصد وحجامت وترک استعمال وغیره
وتناول اغذیه واشربه مضاده وادویه مغیره مزاج را مخفی نماند که هر شخصی را مزاجی لایق حال اوست
وافقت وتبدیل اعتدال شخصی لایق وی جهت حفظ صحت موجوده وی باطل است چه مزاج
معتدل حقیقی که از تعادل ارکان مشتق باشد موجود نیست ونمی تواند بود وآنچه از عدل
در قسمت مشتق بودند شخصی نسبت بذات خود حاصل است خواه صحیح صفراوی بود وخواه دموی
وخواه بلغمی وخواه سوداوی چنانچه در باب اول معلوم شد وتبدیل این امزجه از صاحب آن اگر به
باحسن باشند نسبت با معتدل حقیقی رفع صحت حال لایقه وی بود نه حفظ تا مال باکه مزاج اصلی
وا بار رجوع باصل مطلوب وحفظ وی ممکن نباشد ودرین مسئله الحق تقریب خواهد شد ان
شاء الله تعالی اما اگر طبیعت از آنچه معلوم شد قادر گردد مرض را از خود راه نده بلکه اگر سببی قوی
از خارج الحادث در طبع پدید آید بزودی دفع آن تواند نمودن چنانچه بعضی مردم قوی مزاج معتاد
الصحة هستند که زهر را بقوت مزاج بتریاق دفع می کنند ودر عقوبات در می آیند ومضرة نمی یابند

پس آنچه اطبا فرموده اند در دفع مرض ورفع حالت ناطبیعی از فزونی خلط وغیره بکار شود نه در حفظ
صحه وآنچه قبل ازین از کلام حضرت مد ظله العالی مفهوم گردید از حفظ الصحة بادویه مقوی مسکر(?)
یا مخدر آن نه عادت فرمودن طبع است بعجز وضعف وغیره چه آنها ممد وحافظ قوی اند
نه دافع مرض ومغیر مزاج بکیفیه وغیرها وبهر آنکه درین تقویت واعتبار مذکور رعایت جهت چند
واجب بود اول هوای خوب که احتیاج بدو بیشتر است زیرا که چون جوهر لطیف سهل التحلل
اگر یکساعت باستنشاق هوای لایق تعدیل نیابد وبخارات دخانیه که در حین طبخ روح فاسد
در دل متولد شود آن هوای مخالط با روح از راه مسام آنها را جدا نسازد ودر بیرون نفس برآورد
بسبب مزاج روح فاسد گردد وخلل در قوی وحیوة پدید آید بلکه از حدة وحرارت آن او خفه روح
بسوزد ویا بتحلیل رود وحس وحرکت وحیوة باطل شود چنانچه از حال محبوسه مشاهده است وعلامت
خوبی هوا قوت مزاج وطول عمر ساکنان آن موضع وقلت وقوع امراض وعفونات در وی بود چون هوای
قهستان وتاین(?) وجبال رستمدار وبعضی از جبال وهوای اصفهان وکردستان وباغ هرات(?)
وبغیر(?) هراة وبعضی از خراسان وماوراء النهر وامثال آن مواضع مشاهده نماید اگر جا بهای(?) بعد
هوای خنک وغلیظ داشته باشند آن علامت مذکور در وی بهتر یافت شود چه ظاهر است که
روح را تعدیل وراحتی که از هوای خنک میشود واز هوای گرم نمیشود ونیز مردم را قوتی که در چنین
هوای باشد در حین گرمی نمی باشد وفزونی قوت وطول عمر اهل جبال در اکثر مواضع معلوم است
وهوای لطیف هیچو غذای لطیف بود واز کیفیات ردیه متأثر میشود وتغیر هر چه بذیرد وبلا شبهه
مزاج را اکثر شود ونمو وپرورش در وی باید چنین حال دارد اما اگر اتفاق افتد که علامات مذکوره با هوای
لطیف جمع شود لازمست که جسم نیکو آید ورعایت هوا نسبت با بدان چنان باید که در حین اشتداد
حر وبرد قبل از عادت بگرمی وسردی وی تن را ازان حفظ نمایند تا بواسطه افراط حر خون در رگها
بجوشد وگرمی نفس شدن روح را گرم سازد گرمی ناطبیعی واخلاط را فاسد ومتعفن نگرداند ویا بواسطه
افراط برد خون در رگها فسرده نشود وآن هنگام مجال حرکت روح تنگ نماند وازان حالات ناطبیعی پدید آید

چنانچه تحقیق آن در امراض کرده شود ان شاء الله تعالی و افراط و تفریط خود در جمیع احوال از حکمت
دور است و مضرات آن نسبت با غیر معتاد اضر است بالطبع هرچند که عادت واقع باشد تن را از ادراک
خود برد در زمان قریب بلکه یکی حفظ باید کردن که تواتر امور مختلفه البته متحیر سازنده طبع و متغیر
مزاج است و حافظ صحت چون اعتیاد و تدریجی است پس چند از جنس حالات واجب بود فلهذا
از مواضع گرم چون حمام و غیره یکبار بهوای بغایت خنک نقل نکنند و بر عکس و شبیه بدین
حالت است هوای فایز زیرا که روز بغایت گرم است و شب سرد با وجود آنکه نقل از حالتین او
دفعی نیست اما چون روز مسامات جهت حرارت هوا گشاده بود چون انجمن تحلیل میرفت سرمای
شب میرسید و بسته شدن مسامات و استحصاف جلد واقع شود و انجمن محتقن گردد و از آن حالت ناطبیعی
بدید آید چنانچه بتفریب معلوم گردد ان شاء الله تعالی و بجهت این اختلاف اکثر جا بها امراض در این فصل
بیشتر از دیگر فصول افتد و حفظ سر و سینه و پشت و اسافل از سرمای شب فایز نیز واجب بود و نقل
از هوای ییلاق به قشلاق یکبار اضرار عکس بود زیرا که در مضورت روح متوحش و متغیر بود و در عکس
مستروح و مستلذ و سرمای بهاری در وجه جای تن را مفید بود و امراض نیز اندرین فصل کمتر افتد و حدیث
استقبلوا برد الربیع فانه یفعل بابدانکم کما یفعل باعضائکم مصرح این معنی است و جمعی که بخوردن افیون
و معتوبات گرم عادت می کنند ایشان را حالتی همچو سباح پدید می آید که از سرما هرچند عظیم بود را حت
یابند و از گرما هرچند اندک بود مضرت یابند و آنکه معتوبات خنک معتاد اند بر عکس و از اینجا واضح گردد
که تاثیر اختلاف هوا و افراط کیفیات آن در امزجه غیر معتاده و تقویت یافته واقع و مشتر است
در استرآباد شخصی را دیدم که زمستان در میان آبهای یخ نشستی و تختهای یخ را سوراخ کرده
در گردن افکندی و چون در شکر سر کردی در صباحها وقتی که یخ بسته بر همه تنش لکن بسبب برهنه بدید
و ظرفها آب در دیگر دست داشتی و آن آب بر سر یخ ریختی و بر همه خود را با در روی و از موبهای سر
او یخ بسته آویخته بود و مع ذلک اظهار گرمی هوا کردی و چون هوا گرم شدی بفصل دیگر چند جامه پوشیدی
پوشیدی و متصل خود را با آتش گرم کردی و چنان نمودی که می لرزد و سالها بود که برین نهج گذرانیدی

دندانی

و تندرست و خوشحال بودی و اما عادت بهوای متعفن و مختلط با انجره و ادخنه ردیه چون عادت
بسموم است و اگر حکمت میسر گردد از آن مضرت نیابند و اولی حذر بود از آن خاصه و همچنین است احتشاش از
هوای سخت گرم که مضعف دل است و اگرچه بعد العاده بسیار ضرر نکند والسلام **دوم آب گوارا**
خوش که بعد هوا کثرت احتیاج به وی است چون ترقیق غذا تا بعروق دقیقه گذر یابد
و طبخ آن در معده و غیره نیکو واقع شود و از فساد و سوخته شدن محفوظ ماند و ترقیق فضول آن
جهت دفع شدن بسهولت و تسکین لهب حرارت و ترطیب بدن و اگرچه گوارندگی و خوشی طعم آب
به هضم و ذوق توان دریافتن اما آنچه آموزده و سنجیده بود و معتمد باشد چه آب بسیط موجود نیست
و مرکب را جهت اختلاف تراکیب با اجزای ارضیه خواص مختلف و غیر و شر آن بر همه کس
واضح نیست و غایت خوبی آب جمع قوت مزاج و طول عمر شاربان آن و عدم تولید امراض
منسوب به آب بود چون رشته و غیره خواه آب چاه باشد و خواه آب کاریز و خواه آب نهر و خواه
آب چشمه و خواه آب باران و برف و خواه آب مصطح و حوض و بالجمله آب نهر که از دور آید
و تیز رو و بر سنگ ریزه گذرد و علفهای خبیث در کنار آن نباشد اگر نیک خاصیت بود
و رعایت آن چنان باید که از طعام گرم آب سرد نخورند و اگر صبر نتوان کردن جهت گرمی
معده و جگر آهسته اندک اندک تجرع کنند بلکه هر وقت که رغبت آب باشد چنین باید خوردن
و اعتبار برین نوع اسلم بود و همچنین در اثنای طعام گرم هم آب سرد نخورند زیرا که معده را
سرد می سازد و ناهضم را ضعیف می کند و غذا را خام میگذارند و بر سم منزند لیکن مردم گرم
معده و جگر را که بر تشنگی طاقت ندارند و برین نوع عادت کرده باشند مضرت نکنند بلکه منفعت
رسانند جهت مقاومت با حرارت معده و جگر و دل و ترک مضر بود و بعضی هستند که قبل از طعام
مادام که آب سرد نخورند اشتهای طعام بهم نرسد و این از غایت گرمی جگر و معده بود بسبب
داخلی یا خارجی و غیر این چنین کسان را جهت سرد شدن معده مضر باشد و عند الضرورت تجرع
بروجه مذکور در جمله هیچ قصور ندارد و بحفظ دندان و اعصاب هم اضر و اولی بود و بعد از

حرکتهای عنیف چون جماع و غیره بر ناشتا و بر ریسوق تر و بعد حمام گرم و بعد مسهل قوی و در حین
خواب کردن و در اواسط خواب و در عطش کاذب یعنی تشنگی آب بتخصیص سرد نباید خوردن
زیرا که بعد از جماع چون اعضا گرم شدن و مشتاق برودت گشته و بسبب استفراغ رطوبات منی
جذب اعضا مر رطوبات را و بیشتر قوی گشته و منافذ گشاده شده آب را بجود زود نفوذ کند و تعدیل
نایافته و انطفاء حرارت غریزی از سردی آب لازم آید و همچنین بعد از حرکتهای عنیف اضرابات
جهت تحلیل قوی و ضعف حرارت غریزیه بغایت و اما بعد مسهل قوی چون افواه عروق
گشاده و جذب بیشتر است و ضعف حرارت غریزی به تحلیل واقع مضرت آب تعدیل نایافته با عضای
رئیسه زودتر رسد و بسیار دیده حکمای هند را که مسهل خورده را چون افراط اسهال
می باشد و یا مسهل بحران آوردن می انجامد آب سرد و حوض سرد کرده کاوی میخورانیدند و حال
مستفرغ از آن بصلاح می آید و هیچ مضرتی نمی یافت جهت غلبه حرارت دوای و اما در ناشتا
جهت آنکه بفواد او با عضای رئیسه بصرافت اسرع بود و برو معده و برهم زدن اخلاطی که
معده بعد الخلو منصب گشته واقع شود و از آن وحشتها پدید آید شخصی در قاین بود بسیار
فربه شده و اکثر اوقات تندرست و با قوت بود و مزاجی گرم داشت و دواب او آن بود که هر شب
چند عدد یخ کاسه را شسته و نیم کوفته در کاسه پر آب افکندی و بر هوای بیرون نهادی تا
سرد شدی و علی الصباح بر ناشتا آن را صاف در کشیدی و نفع عظیم یافتی و تدبیر کلی او در حفظ
الصحه همین تعدیل بود و اما بر ریسوق جهت احتباس و تحریک رطوبات مغشی در معده و بد ساختن
هضم و با خربزه خوردن هیضه بسیار کند اما در وقت خواب کردن و اثنای اوقات خواب از جهت
تحریک رطوبات و صعود بخارات تر مغشی دماغ زیاده مقدار حاجت بکر و وقتی که چیزی گرمی یا نمکی
و انبه خورده باشند و بغایت تشنه شده که آن مستلزم مرض بود اما بر عطش کاذب جهت آنکه هر چند
آب خورند ماده عطش قوت گیرد و از آبهای دارو زاید چنان نوع وحشتهای مذکور پدید آید و اما بر
تشنگی جهت آنکه چون اعضا مشتاق آب نشنند جذب نکنند و ملت آن در معده و رطوبات را برهم زند

معده را سست کند و هضم فاسد و سستی مزاج پدید آید و لیکن بسیار باشد که بهیضه منجر گردد جهت
یافتن آن اخلاط را در معده برهم زدن و افساد معده و آن را که بجهت ضرورت قدیم نهار عادت شده
باشد و یا گرمی معده و جگر و دل غالب بود از خوردن آب سرد در اکثر این حالات کمتر ضرر یابد در جهان
شخصی را دیدیم ملا کوچ نام که او نهرال بود و معظم نهرال او آن بود که بدعوی آب علی الخصوص خوردی بر مجلس
کرمودندی چنانچه عادت بدان رسانیده بود که قریب یک خیک سقا آب در کشیدی
و اگر گاهی بر تناپیدی بعضی را رد کردی و باقی را بادرار دفع شدی و اشتهای طعام بسیار داشت
و هضم او را قصوری نبود و از آن فعل مضرتی نمی یافت و حکمای هند ارسال مر طوبات بر بدن
بتخصیص آنچه سرد بالفعل غیر منفذی و یا قلیل التقدیر باشد بغایت منکر اند و در حفظ الصحه
عادت بتقلیل استعمال آنها از کته بزرگ میدارند زیرا که هیچ مد ماب و بقا رطوبات
تا بار عفونت و فساد و تبرید مطفی حرارت طبیعیه و غریزی و بیشتر گرم دمی که بفوالجاید سودای
و مالیخولیای پیدا کردند و با وجود منی ناطبیعی در مزاج ایشان پدید آمده اکثر در ازعم میباشند
و از بعد طعامهای خشک شدن و غلیظ آب سرد خوردن مضر نباشند بلکه غذای غلیظ از زود نیکو
هضم گرداند خصوصا آنچه معطش باشند چون سیر و کنجک و امثال آن و از بعد شیرها اگر عطش
غالب شود صبر اولی بود زیرا که شیر نیز رطوبات را تلطیف و ترقیق میکند و قایم مقام آب میگردد
و هر گاه آب خورند از جهت غلظ اشتیاق طبع میکند و مجبوبت ارقه شیر شد منکر بود که بعضی اجزای
آن با آب هضم نایافته بعروق منجذب شود و از آن فسادات تولد کند و در این فصل حقیقه
بسیار واقع شود از انجا که صبر نتوان کرد اگر اندک برف یا یخ بکار دارند مناسب بود و هم نوعی
هم تسکین عطش جایز باشد و اگر بدینها تسکین نشود اندک اندک تجرع کند و در حین خشکی هوا
هم از شراب آب یا لعاب بغایت سرد کرده اجتناب نمایند یا بواسطه سرد خارجی و داخلی
بحرارت غریزی و اعضای رئیسه قصوری نشود و بر عطش صادق صبر کردن جگر را مضر بود و افنای
رطوبات شی واقع باشد لیکن مردمی که تشنگی عظیم کشیده باشند نباید که آب سرد بیکبار

کشند زیرا که حرارت غریزی ایشان بغایت ضعیف کشته همچو مردمی که آن بسیار خورده باشند
و هم بود که بقیه حرارت بدان فعل یکبار فانی کردد این از زوال مضمضه و غرغره بسیار باید کردن
و اندک اندک تجرع نمودن و بالطبع برودات و توابعات سرد یکبار و غلبه بر بدن با جماع مضر بود
و اصحاب اکثر مرضی را هم در وقوع حالات مذکوره باشند خواه معتاد بود و خواه غیر معتاد و اما
استعمال آب سرد از بیرون در کرمابها مفید بود جهت منع اخلاط از تحلیل مفرط و تعدیل
حرارت دل و ازاله تن کدورات ظاهر اما بشرطی که بسیار سرد نباشد چنانچه تحرز ازان
بود و بکثرت دران بسیار واقع نشود که سد مسام کند همچو هوای سرد و از آب گرم به آب سرد
نقل کردن یکبار همان حکم دارد که در هوا مذکور شد و در زمستان استعمال آب گرم مناسب بود
دیر دیر و بشرطین مذکورین و در حمام نیم گرم زیرا که از آب گرم تفتیح مسام جلد و تحلیل اجزاء محتقنه
میشود بدن را ازان راحتی میرسد و کثرت آن سبب تحلیل مفرط بود در فصل بهار استعمال آب
تازه گاه مناسب باشد لیکن در بهار مایل بسردی و در پائیز مایل بگرمی و در محلی محفوظ و دیر دیر در
تابستان که در روی زمین زود استعمال آب مناسب بود و طبع حیوانی خود مقتضی آنست چنانچه از
اکثر حیوانات این حال مشاهد است و اما استعمال آب معادن نیکو و انهار که از و بر قوت نافذ در آن
جوشیده باشند از خارج بدن در اکثر اوقات حافظان صحت را ایجاب مفید بود جهت دفع عفونات
و تقویت اعضای ظاهری و شعر چنانچه در تحت معالجات بتقریب معلوم کردد ان شاء الله تعالی

سوم غذای بقوت که بدل ما یتحلل شود و غذا چهار قسم بود یکی آنکه اثر او در بدن ماده
فقط باشد با آنکه حاصل شود از خلطی که قبول صورت عضوی تواند کردن چون نان و گوشت
بخته و امثال آن و این را غذای مطلق کویند دوم آنکه اثر او بماده و کیفیت هر دو بود و آن را
دوای غذای کویند چون کاهو که کیفیت تبرید میکند سوم آنکه اثر او بماده و صورت نوعیه هر دو بود
و آن را غذای خاصیت کویند چون تفاح شامی که لازم صورت نوعیه است تفریح می کند
چهارم آنکه اثر او بخاصیت بود و آن را غذای خاصیت دوائی کویند چون خمر که باده به دل شود تجاهب

تفریح و دفع عفونات میکند و بکیفیت تن را گرم میسازد و اینجا مراد از غذای مطلق غذاست
نه غذای مطلق و مراد از بقوت کثیر الغذاست یعنی با کثر اجزای خود مستحیل بدم شود و
در مقابل این بود و اغذیه قویه بعضی از صدرات معلوم میشود شد و بعضی دیگر بتقریب معلوم خواهد
شدن ان شاء الله تعالی و رعایت غذا اینجا باید که چون اختلاف احوال قوی بدن در ضعف
و قوت تفاوت استعداد و آلات قابله حس و حرکت و حامله قوتها از هضم و دفع و جذب و امثال
و غیر بحسب اسنان عمر از بدو طفولیت تا آخر سن شیخوخیت مشاهد و متواترست لیکن تبدیل انتقال
غذا از ابتدای نشو و نما که غایت ضعف قوی است تا محل وقوف که کمال قوت است
تدریجی باید چنانچه وقت غلظت غذا باید که بمقدار قوت هضم بود اولا از غذای معتاد
ابوین و مرضعه و اجزا از آنچه معتاد اصحاب آن موضع باشد همچنان که در عادت زور زیاده کردن
از دیاد افعال و ریاضات بتدریج واجبست تا چنان شود که در کمال قوت با تمام حاصل شده باشند
و غذای قوی غلیظ را نیکو هضم نماید و در هضم اغذیه و اگرچه گاه مختلف باشد بتر واقع شود
عاجز نگردد و طبع را متغیر نسازد و مراد از غذای غلیظ آن بود که ازان خون صالح غلیظ متولد
گردد که تغیر قبول صورت عضوی و تحلیل کند و بعد از سن جوانی بمراتب کهولت بنا ضعف طبیعی
شود بتدریج تلطیف غذا و تقلیل نماید تا چون بمرتبه هرم رسد غذای او قریب بغذای اطفال
شده باشد و بسیار مردم دراز عمر هستند که اکثر اوقات تندرست بوده اند و غذای ایشان
از اول عمر تا آخر بار دینه و کاه برنجه و نان و حرمی و یا ماست و یا سرکه متغیر بود و مراعات
حال غذا بتقلیل و تکثیر میکرده اند نه بتکثیف و تلطیف و این نوع خود اکثر خلق را واقع است و طریق
عام و مجربست و باید که غذا بر اشتهای صادق خورند تا طبع آن را نیکو ملتقی نماید و مکرر ادر بر
بالای طعام تمام هضم نیافته و بی اشتها بهوس تمام نخورند که طبع از هضم سابق باز نپرداخته است
از هضم آن عاجز آید و فاسد کردد و فساد کند و حدیث من اکل طعاما فشبع حرم الله
الحکم عاقله بشرط بدیمنعی است و بر اشتهای صادق صبر باید کردن که اخلاط بدل غذا معده

منجذب کرده و اشتها را باطل کند و طبع را متغیر سازد و بیشتر صفرا منجذب کرده از جهت سهولت
قبول انجذاب در حین ثوران حرارت معین بجوع تخصیص در گرمی هوا و تلخی دهن و تهوع دال
اشتها بر آن گواه دهند بلکه وقتی که بگرسنگی کشیدن معتاد باشند که آن حکام مراعات عادة
مضرت نرساند و بر اشتهای کاذب طعام خوردن حکم بد اشتها دارد و تجاوز از معتاد بغیر معتاد
جز بر سبیل اعتبار تدریجی نتوان که از آن مضرات کلیه پدید آید چه معین چون بعضی آن و طبیعت بقبول
آن معتاد نباشند نیکو هضم نشود و بدن آنرا قبول نکند و طبیعت از آن ملتفی تمایند دیدم گیلانی را که آرد و بیرنج
خورد و قولنج گرفت در روز و خراسانی دیدم که برنج خورد و در روز قولنج گرفت و شخصی را دیدم که کم
شیر خورده بود و پدران و مرضعه او نیز بدان عادت نداشتند هر گاه که شیر خوردی مرگخی
چون صداع و تب و خارش پیدا کردی و امثال این حال بسیار است و در حین دفع بول و غائط
هم چیزی نباید خوردن تا طبیعت میان دو حالت متضاد متحیر نگردد و هضم بد نشود و مدت طعام
خوردن را بسیار دراز نباید کردن که حکم ادخال طعام بر طعام تمام هضم گیرد و طعام تا خاتمین را فرو بردن
عاجز گشتن تا تخمه و مولم مری بود بسیار خاییدن عادت فرمودن معین بود بهضم چیزهای نرم و تضعیف
و مصطبخ و خشنید طعام خوردن هضم نا هموار افتد و مضر بود و خوردن اطعمه مختلفه و زاد افزایان طبع
واقع تهوع طبع را متحیر سازد و هضم نا افتد تخصیص که اختلاف طعم و قوام آنها بسیار بود باید که از جمع
اطعمه که بالخاصیه یافته باشند که از جمع آن در مرض در بدن حاصل میشود چنانکه از جمع ماهی با
و شیر تالیل و جذام و از جمع عسل و خربزه و شربت شیرین و خربزه هیضه و از جمع رواس و شیر
درد مفاصل و اعصاب و لکها و از جمع ماست و تخم مرغ برص و بهق و کلف و از جمع هریسه و انار فساد
معده و از جمع سویق و شیر برنج قولنج و از جمع جوز و غوره درد مفاصل و لکها سهل و از جمع شیر
و بیضه لکهای ابلید و از جمع ماست و باقلای تر درد شکم و از جمع شیر و شراب نقرس حذر واجب دانند
را بسیار دیدم که از جمع اینها حذر نمیکردند و چون معتاد شان بود هیچ مضرت نیافتند بسیار دیدم که
غیر معتاد میان اینها جمع کرده اعتبار جمع این مذکورات بر سبیل حکمت تدریجی و غیر آن حکم اعتیار

بسموم وارد و نیکو بود چه کار باشد که بالضرورة اتفاق افتد و چون عادت بود مضرت نکند و انجمع
جمع آن را این حالات نباشد حکم طعامی داشته که از اجزای مختلفه پخته باشند بلکه در اکثر خود
جمع مختلفات غیر مضر واقع است و در یک معده هم حال خلطی و مزجی می یابند و بکموس مبدا گشتند
معده تصرف در مجموع می کنند و در هر یکی علیحده آنچه لیکن الطف است اول منجذب
کبد میشود و از این جهت در جمع لطیف و کثیف فزاد افراد القدیم لطیف لازم داشته اند و بعضی
درین وجه هموار افتد و باید که در جمیع اغذیه معتاد را با غیر معتاد الا عند الضرورة بیامیزند
زیرا که هیچ چیز میان مستلذ نگردد که از معتاد و فلهذا آن را ملتفی کند و از غیر معتاد چون متنفر بود
نیک ملتفی نکنند و بعضی مختلف افتد و ضرر کنند و باید که قطع طعام با اشتها شود نه قطع اشتها بطعام
تا هضم سریع بود و معین بر قوت و این رعایت طبیب نیک باشد نه مدام صحت بود و مردم که گرسنگی کشیدن برآن
که طعام غلیظ یکبار بمقدار حوالت خورند زیرا که حرارت غریزی و قوتهای ایشان و حقیقت حثی تاب آن
باز نیاورند و از آن هم هلاک بود به آنکه غذای خشک کرده در گرمی هوا آنچه آنکه معتدل حرارت فاضله قلب
و کبد و معین است محبوب بود مرغوب طبع بود و همچنین غذای نو البحار گرم در سردی هوا حبت التقادم و تعارض
باردی نفس و خارج هر گاه از محبوب و مرغوب مضرت نیابد همچنانچه از معتاد و این رکنی بزرگست در حفظ
صحت و رفع مرض و خلاف کردن مضرات کلیه آورد و مناسب آن بود که حافظ صحت چون صباح
از خواب برخیزد و بخوردن دوای علی الریق معتاد نباشد لقمه نان خشک و یا سقوز که بجای آن بود
بخورد و بعد از آن بمهمات دیگر اشتغال نماید و حکمای هند را درین باب مبالغه ایست زیرا که معده جمع شب
هیچو دیگی در جوش بود و اخلاط بدو میل کرده اند و صباح که از خواب برخاستند حرکت آغاز کرد همه
چنان است که آتش دیگ را تیز کنند و سر دیگ بردارند آن بخارات همچنان مرتفع گشته دماغ را مشوش
کنند و چون چیزی اندک خشک بمعده رسد جذب رطوبات فاسد می کند و اخلاط بدان متوجه
میشوند و طبع بهضم مشغول میگردد و بخارات تسکین می یابد چنانچه لختی آب و امثال آن بر جوش
دیگ مطبوخ زنند و چون اندکست رختی از آن متولد نشود و ماءی نیز ندارد که تحریک رطوبات

و تشویش معین کنند و مع ذلک مالغت این تدبیر از ریختن صفرا و غیر معین در حرکت کردن بنا
و اگرچه معتادان آن را تفاوتی فاحش یکبند لیکن این عادت نیکو نبود و این تدبیر زود در معالجات بسیار
بکار آید و مخفی نماند که چون تغییر کیفیات فصول از مغیرات معتدل اقتضای طبع است بجهة اختلافات بر بدن
مضاده تولید و تحریک اخلاط بر نهج غیر طبیعی و طبیعت بدین سبب طالب اغذیه و اشربه مضاده ضد مخالف
خود است پس در هر فصلی غذای بکار باید داشتن که مناسب و معتاد طبع و مضاد فاسد هوا و خانجه
در بهار که محل حرکت اخلاط و از دیاد خون است بجهة گرمی و تری هوا غذای مسکن و مرقق و مقلل المقدار
خورند از مثل جوزیخ ما و گوشت بره و ماهی و سبب شور با و برنج و اشباه بعضی میوهای بهاری
چون ریواس و شمس و خیار و امثال اینها همه نیکو بود بشرطی که اندکی خورند و در وقت الایق یعنی
وقتی که بر معده گران نیاید و کرانه یا بواسطه بری از طعام و شراب بعد یا بواسطه خلو معده و تحریک
خلطی معفن و یا تولید آن نیست و در صیف که محل کداختن و منبسط شدن اخلاط و افزون صفرا است و جهة گرمی
و خشکی هوا غذای خنک و تر و سرد کرده به یخ و برف و غیر مایل بحموضت خورند چون آب نان و دوغ
برنج و امثال آن سرد کرده و خیار و آلفکن و اشتهای فایق دارد و بعضی میوهای تابستان چون بادرنگ
و هندوانه و شفتالو و انار و خوش و سیب و امرود اندکه در وقت لایق مناسب بود و اندرین فصل
هضم ضعیف است بسبب قلت حرارت درونی و ضعف دل و قوی بجهة استنشاق هوای گرم غذا
کم خوردن و بدفعات اولی بود و بعضی مردم اکسیری رنج هستند که درین فصل در هر کجای روز ومشقت درد
غله و امثال آن خورش ایشان حنجال و خرما میباشد و اکثر با قوت و تندرست میباشند و معمور شوند
ازین نکته نیز غافل نباید بودن لیکن اعتدال و طریق مذکور اولی است و در محل بس و از دیاد سودا است
بجهة سردی و خشکی هوا غذای نرم و چرب و جاشنی کرده و نیم حاک باید خوردن چون قلیه و ابا و حچه
و قلیه کدو و بادنجان که محبوب طبیعت و امثال اینها و بعضی میوها چون خربزه و انگور شیرین و انجیر و امرود
و سیب شیرین و انار و امثال اینها اند که در محل نیکو بود و در زمستان که محل سد مسام و حقن ابخره
و تولد بلغم و ... وجود مواد است بجهة سردی و تری هوای غلیظ و گرم کرده و بکرعه مایل خورند چون

ابره و کبابها و حلوا و قلیه برنج زعفرانی و امثال آن و قوت هضم چون بسبب کثرت حرارت
درون نیکو بود از هضم اینها عاجز نباشد تخصیص بعد العاده و اگرچه معتاد در اکثر فصول هضم اینها
تواند لیکن در خصوص بهتر و انفع بود و شیر نیز بهانه را درین فصل جهت ترقیق بالاعم محدث
زاید و درین مناسب آید و حق آنست که در جمیع فصول از انجه ممد مفاسد هوای آن فصل بود
و اگرچه معتاد بدان باشند اندکی حذر کنند چه این رعایت بمنزله علاجی بود مر آن مفاسد هوا را
و به اکر جانبی در رعایت فصول لازم است مراعات اوقات شبانروز نیز لازم بود چنانکه در طرف
صباح که محل حرکت صفرا است مسکنات صفرا و سریع الهضم خورند و در جانب پیشین که محل حرکت
دم است معتدلات و مصفیات دم خورند و در طرف آخر روز و اول شب که محل حرکت بلغم و سودا است
مقطعات و ملطفات و معتدلات بلغم و سودا خورند والسلام **چهارم دوای مقوی** که بالخاصیه
اعم از آنکه بکیفیت نیز موثر باشند یا نه باز تقویت اجزای اصلیه بدن و حفظ جوهر قوتها و منع
حرارت و رطوبت غریزی از تحلیل مفرط کنند و مقاومت با کیفیات مغیره طبیعت از واردات
خارجی و داخلی نماید و شرح ادویه مقویه بعضی از طرف استعمال آنها در باب ترکیب سموم
خواهد آمدن انشاء الله تعالی و بالجمله رعایت دوای مقوی بمداومت قریب بیکی از علم
استعمال ضد آن قبل العادة التامة و در وقت مناسب و عدم افراط و تفریط و عدم امور مخفیه
مغیره طبع و عدم استعمال محرکات سمیه دوا و عدم استعمال در بلی تحلیلات مفرط و اشباه اینها
باید کردن **پنجم خواب و بیداری** که لابد است جهة آسایش تن و دماغ و قوی و تدبیر مهمات بدن
چون هضم و غیره و تعدیل مزاج تعطیل و تحلیل و رعایت آن چنان باید که هر گاه خواب طبیعی غلبه کند
بخسبند تا نیکو و با راحت باشند و خواب ضروری را دفع نکنند تا کوفته و ماندن نشوند و خواب و بیداری
روز را عادت نکنند زیرا که شب بجهة تاریکی و سکون خلق و حواس آرمیدن اتم بود و خواب مستغرق
تر آید و از جهت راحت بیشتر دهد و نیز چون شب خنکتر است حکم نفس با حرارت که در جوانب
باندرون میل کند بهتر مقاومت نماید و نیز مناسب اوضاع سماوی و جری عادت طبیعی سکون حواس

واخلاط در طرف شب بیشتر باشد و در مواضعی که مدت لیل ونهار دراز گردد انجا محتاج اند بهاضم اجتناب از نفس
طلب است و مدت خواب بیشتر از بیداری باید زیرا که در خواب حرارت اندرون بیشتر مایل گردد و اعضاها
طلب دثار و این حالت جهت تکمیل هضم بکار آید و زیاده بدان سبب تحریک حرارت طبیعی
واحتلاط کرده و نیز ابخره رطبه که از اغذیه در حالت نوم بدماغ متصاعد میشود و دماغ را از آسایش
سیه دیش از آرام راحتی باید چون زیاده واقع شود تجارات حبس اخلاط در طوبانی که معین حال الحلو
منجذب شده بدماغ صعود کند و مضرت رساند و مع ذلک افنای رطوبات اصلیه و اجابه تحلیل
روح نیز واقع شود و از اینجا واضح گردد که چرا خلوی بدن و احتیاج بغذا و آب خواب نشاید کردن و اصحاب
ریاضات را خواب بیشتر فایده دهد و بیکاران را بیداری زیرا که بخواب اعضائی که مانده گی یافته
آسایش باید و تن را تعطیلی بود از زیادتی تحلیل و تن بیکاران خوردن ممتلی بود جهت قلت تحلیل
و در بیداری چون تحلیل بیشتر بود طبع را باعتدال آورد و از اینجا واضح گردد که از سهر مفرط
تحلیل روح و ضعف قوی بغایت حادث شود و مضرت آن عظیم بود و از بد طعام گرم و خشک و غلیظ
چون کباب بریان و بابس و خشک و غلیظ چون پنیر شور و گوشت کهنه آنمقدار که طبع بصدق
محتاج آب بود خواب نشاید کردن تا حرارت حبس طعام با حرارت غالبه درد و ذهب خواب بدن خشک
افنای رطوبات بدن زیاده از حد و احتراق طعام در معده و حبس جگر بکند و مادام که طعام از فم
معده فرو نشود نباید خفت تا هضم مختلف نگردد و اگر تا من را صبر نباشد و خواب غلبه کند چند قدم
حرکت کند الکاه بخسبد و گفته اند که جهت خشکی هضم قبل از انحدار طعام با سفل معده اند که بر جانب
راست باید خفت تا غذا اینکو بقعر معده قرار یابد جهت میل تمام و قوه معده ابتدا بکند و بعد از آن
بر جانب چپ باید خفت تا غلبه حرارت جگر بسبب اشتمال او بر معده در سینه بنات با حرارت معده هضم
شدن طعام غذا در معده بنیکو تمام کند الکاه دیگر بر جانب راست بخسبد تا نیک منزل گیرد بنیکو بس
بنکرار بوده هضم اسرع گردد بر شکم خفتن را هم معین هضم داشته اند جهت جمع حار غریزی و حیل
حرارت بیشتر بجانب معده و این جمله نسبت با کسی نیکو باشد که در هضم بیقیه محتاج استعانت بود

و بر پشت خفتن را بد داشته اند جهت میل بطرف قفا و ضیق مجاری نفس و غیره از جانب
و از مبین هیئات بهم رسیدن کابوس و سکته و فالج و نزول نزلات و غیره بود و مرضی از جهت
ضعف اعصاب بالضرورت بر اصلاب اعتماد می کنند و چون آنست که اعتیاد بر خلاف این
هیئات باید کردن چه اکثر مردم که چنین خسپند به تخصیص که بالینی پست بود در خواب چنان
پندارند که شخصی مهیب گلوی ایشان گرفته و یا بیکبر و یا بر سینه او خفته میخواهد که او را خفه
کند و یا فعلی که اذ می کند و او میخواهد که سخنی گوید و یا حرکتی کند و دفع آن از خود نماید
نمیتواند و عاجز مانده و امثال این و حشتها این بسبب حبس ابخره روی بود و در مجاری دماغی
بواسطه این هیئات و در کابوس تر همین حالت مشاهده گردد و چون نفس نیز اکثر در این
وضع واقع شود و اما بر هیئات دیگر اگر یک وضع عادت کرده باشد تغیر آن جهت نفع هضم
احتیاج نباشد مگر انجا که بسبب کثرت میل مطلق بیکجانب بعضی اعضای در انعطاف بزرگتر و هیئات
خلقت متغیر گردد چنانچه در اطفال مشاهده است اگر گاه بود که افعال اعضای داخله از انجانب چون
جگر و سپرز و معده بسبب میل مواد و ابخره قوی تر گردد و از جانب مخالف ضعیف تر آن هنگام
تغیر آن عادت واجب بود و قطع نظر از اینها عادت بحال این هیئات انسب بود تا موجب بدن را
راحت رسد و همچنین بالینهای بلند و پست نیز و باید که بر دو غیر پول رعایت خواب نکند تا خواب
نیکو بود و جنبش مضرت نرساند ششم حرکات و سکنات بدنی و قوای نفسانی
اما رعایت حرکات و سکنات بدنی که لابد است جهت تدبیر جهات مزاج و دفع فضلات اغذیه بود
داون طبیعت بر تحلیل یا نقاش حرارت غریزی تحرک اعضا و جهت آسایش طبع بعلیل تحلیل را
مضر و مجال یافتن برای تصرف در مطلوب و تدبیر اجسام چنان باید که ریاضت حرکت بعد الهضم
و قبل از طعام واقع شود تا هضم و تحلیل معتدل افتد و بر هر حال مخالف مذکور سکون اولی بود
و بهر حرکت متعب معتاد که مشغول گردد و مادام که طبع از آن نشاط یکند و رنگ روی افروخته
میشود و کوفتگی و ماندگی و کسالتی از آن در نیابد و از آمدن عرق راحت خفتن بیکر بود

وچون طبع ازان میرنجد وبا وجود عادت بتکلیف دران شروع می کند وعرق وتحلیلات زیاده
دورد عضوی وماندگی درمی یابد بسکون واجب بوجه حرارت غریزی اگرچه از حرکت بری افروزد
وتاثیر خود تمام می کند وفضلات را بعرق وغیره دفع می سازد اما از افراط آن رطوبات
بدن وروح وهم حرارت غریزی تحلیل مفرطی یابند وازینجا واضح گردد که درعین گرمی هوا
وآسایش بهتر وسلامت تر بود واز حکمی اهوا حرکت وریاضت ودرعین احتیاج باخراج بول وغایط
وامثال آن حرکت متعب مثل دویدن وجهیدن وزور عظیم زدن واشباه اینها باید کردن
که هم حبس فضلات وقصور عضو باشد بلا شبهه وباید که بعد از تناول ادویه قویه
که اعتیاد تمام حاصل نشده باشد حرکات متعب نکنند تا بواسطه کثرت حرارت وتحلیلات
طبع از بار کوشیدن با قوت وازدیادی کلی درمزاج پدید نیاید وبعد از مسهلات درعین ضعف
قوی واعضا هم سکون از تعب لازم بود زیرا که از تعب بیم بود که روح یکبار تحلیل پذیرد و یا قصور
عضوی واقع شود واگرچه معتاد بوده باشد وذلک اگر از ریاضت امنیت کرد افکوفت بعضی تعبهات
به تحلیل مواد مانع گشته ومفصل ومقوی بدنست جهة جذب مواد صالحه بعضو چنانچه مشاهدات از مردم را
که ملازمت دلاک کشیده که فربه میشوند افراط آن هم مضر بود بجهة زیادتی تحلیل مفسد وبا اگر هر عضو
که ریاضت قوی فرمایند قوت او در افعال زیاده تخصیص دران معتاد چنانچه مقدار فعلی که ازان بصعوبت
صادر نتوانستی شدن بسهولت صادر گردد وهمچنین قوتهای بدنی نیز بکثرت ریاضت قوی می یابند
چون حافظه از کثرت حفظ ومتفکره از کثرت فکر ومتخیله از کثرت تخیل وامثال اینها وسبب
کثرت توجه روح وحار غریزیست بدان عضو ومحل آن قوت بسبب دوام ریاضت چنانچه متفق است
اهتمام طبیعت است وهر عضوی را ریاضتی است مخصوص بدو چنانچه سینه وحنجره را خواندن که
چشم را دیدن وگوش را شنیدن وذایقه را چشیدن وشامه را بوییدن وعلی هذا القیاس واعتیاد
درجمله ریاضات بر سبیل تدریج می باید از اقل باکثر از اضعف باشد تا مدد قوت وحفظ صحت کرده
الا مضرت بخلقت واخلاط قوی رسد چنانچه بتجربه معلوم کرده انشاء الله تعالی واما علاج حرکات وسکنات

بوفا

به فراجان باید که برفع افراط وتفریط بلکه بحد اعتدال اینها که خلق عبارت ازانست نفس را
سعادتمند تامین سازند تا بسبب اعتدال آنها نظام حرکات بدن مختل نگردد چه هرگاه
درقوای نفسانی که صور وبا کیفیات ارواح اندر ارتسام امور نافعه ملایم ویا منافره مشغوله واقع
ونفس را نیز به تبعیت آن ادراکات وانفعالات کیفیتی چند عارض می گردد که آن را اعراض
نفسانی خوانند چون غم وشادی وغضب وفرح وملالت وخجالت وغیر چنانچه در حکمت مبین است
ونفس توجه وتحریک قوی در حال بروجهی می کند چنانکه در غم وخوف که از ادراک منافی حاصل
میگردد توجه قوت حیوانی بجانب درون اعماق بدن میفرماید هرباعث ودر غضب وشادی
که از ادراک منافی در اول وملایم در دوم حاصل می گردد وتوجه قوت حیوانی بجانب خارج وظواهر
اعضا میفرماید مقاومت مواد مواصله ودر خجل وهم بعضی اهتمام که از ادراک هردو حال مذکور
معا حاصل میگردد توجه قوت سریعا بجانبین میفرماید هرباره مواصله وبلا شک در هردو حال روح
حیوانی که حامل قوتهاست بآن متوجه میشود وچون روح جوهر لطیف سهل التحلل است وتحریک
وتحرک او بجانب برانسه متر دم صافی که لطیف مناسب جوهر روح وحامل حرارت غریزیست
ودردل مصاحب اوست وبدل ما یتحلل او میگردد هر آینه با او متوجه شود وچون درین حالت افراط
واقع شود هلاکت مفاجاه ویا حالتی ناطبیعی دست دهد زیرا که در حالت اولی از اقوای قلب بسبب
وتنفر طبع از منافی وحفظ روح ازان بهم کشیده شود روح با آنچه مذکور شد در درون مختنق گردد
واین حصر چون دفعی واقع باشد موجب انطفای روح گردد بجهة غلبه حرارت روح داخل تحلیل
لطیف کند وچون دفعی وضعف واقع باشد حرارت زاید تحلیل روح نکند اما گاه بود که حس وحرکت
جهت حصر حامل باطل گردد وغشی افتد وگاه بود که روح را گرم سازد که ناطبیعی وازان حمی تولد
کند اما در حالت ثانیه بسبب تفریق روح بملایم ومیل او باتعارض با منافی وقبض آن اقوی
دل گشاده تر گردد جهت اخراج روح وروح با آنچه مذکور شد بظاهر تن مایل گردد واین مثل چون دفعی
قوی واقع باشد قلیلی که در اعضای رئیسه باقی مانده بود بجهة منع خلا برای حفظ متحلل شود وچون بتمام

مغلظ

ضعیف گردد و باطن را گرم نتواند داشتن و باطن سرد شود و آنچه بظاهر میل کرده بود هم بجهت مدد
نیافتن تحلیل برود و فجاءه واقع شود و چون دفعی و ضعیف واقع باشد تحلیل تام واقع نشود
لیکن فی الجمله بر ظاهر و باطن و ضعف روح و قلت بدید آید و غشی افتد و تا بدین حرکت گرم
و حمی یوم بدید آید و اضطراب دل در حین ادراک اهوال و اشواق محسوس است و در سایر کیفیات
نفسانی نیز بمحض از افراط تغیرات مزاج و انفعال ظهور می یابد و اکثر معلوم است اما افراط سکون
قوی که تفریط اعراض است چون موجب تغلیظ روح است بسبب قلت تحلیلات طبیعی متمر بلادت
بود و محتاج بجهت غلظت دم که ماده روح است بجهت قلت حرکت و تکاثف اغذیه و محتبس منی جمع شود
حرارت و مضرات انفعال قوی بود و ممکن که روح بجهت غلظت حرکت و استنشاق و هوا او تردد یاد کرده
لایق نتواند کرد و باطبیعی پیدا کند و حمی بدید آید و هرگاه این حرکات و سکنات بر وجه اعتدال واقع شود
از جمیع این آفات محفوظ بود و این حال بملکات فاضله که تهذیب اخلاق است میسر گردد و شرح آن
در کتب اخلاق مستوفی است

هفتم دفع و رفع فضلات داخله و خارجه تن و حبس آنها

مثل غایط و بول و منی و عرق و مخاط و منی اباط و موی سر و چرک تن و رعایت آن چنان باید که هرگاه
تقاضای غایط و بول شود دفع کند چه از نگاه داشتن آنها هم قولنج و حبس بول و آفت مجاری
آنها باشد چنانچه بتقریب معلوم گردد و باید که تقاضا بر سبیل خواست تا در حین دفع طبیعت یکبار
و هر ناقص نشود و چون دغدغه باشد میل اخراج بعنف نباید کردن تا طبع را دغدغه کاذب عادت نگردد
و نیز مبادا که مواد مضر ضرورت بدان آلات میل کند و از آن جراحتی چون ورم و غیر آن کند و برد
کاذب صبر باید کردن و خود را مشغول داشتن تا طبع آن را فراموش کند و آن ماده بمقدار نخود
تحلیل پذیرد و اگر درین حال ریاضتی مرغوب کنند زودتر تحلیل یابد و اولی بود و باید که اخراج
بول و غایط آن مقدار که طبع اقتضا میکند و از برای خروج مهیا شده کند و در تنگ کار بازنه ایستد
و بقایا را حبس نکند که از آنها مضرت بمجاری رسد و جهت ماندن بقایا در غیر محل خود از لذتهای بول
و غایط رود و افزون را نیز مضر بود و در حین اخراج بجهت امداد و عنف بر آلات اعضا نکند و میل مواد از منفعت

طبع نماید و بول در سوراخها نگشتند که مباشرت از جوان کمی که ماده وی باشد با سائر ریاد بر مقتضای
خداوند علت بواسیر و علتهای مری چون ارمنی وانه و مبروص و مجذوم و صاحب سل در مدت
مالی و اشباه اینها نشیند که بدان علت مبتلا گردند و بدانکه اکثر مردم را که در بغل ایشان
بیشتر اوقات جسب بوی بد و خشنی طبعی تندرست و دراز عمر باشند جهت قوت معده و اسعاد شکلی
هضم و اگر چه از اکثر تناول اغذیه و ادویه قابضه باشد بر دغدغه جماع صبر اولی بود تا محکم باشد
بضرورت بحفظ منی عادت باید کردن زیرا که تولد منی از خونیست که مهیا شده جهت تغذیه اعضای
رئیسه که دل و دماغ و جگر است و تاخیر و تقلیل غذای آنها سبب ضعف آنها گردد و فساد آن بعضی و دیگر
اعضا رسد و ازین جهت است که اخراج بسیار خون آنمقدار ضعف نکند که از اخراج اندک منی و آن را
که شهوت صادق بود با فراط بلا محرک از خارج و اوعیه منی مملو باشد و طبیعت با استلام دفع آن مطالب
و اخراج البته لازم بود استفراغ آن بمباشرت نامرغوب کند یا نخجه صرف میشود و طبیعت بجهت ارتعاشات
و لذت می کند و بسبب فرح تقویت قوی و انتعاش حرارت غریزی میشاید و مع ذلک بهیچ وجه مبالغه نشاید
کردن که تعب آن سبب حرارت روح و حبس و ضعف تن آورد و اگر معتاد نبوده باشد مباشرت چون در جماع
آن افراط کند امتلاء و کرانی در تن او بدید آید بلکه گرمی در اوعیه و مجاری منجمد گردد و سن کند یا خود
متعفن شود و بخارات بد از آن بدل و دماغ و ارواح رسد و درد اعصاب و خفقان و وسواس و مالیخولیا
و تیرگی حواس و تب و غشی و صداع و دوار و امثال اینها بدید آید و غیر معتاد را بدین حد مضر نباشد
و از جماع عجایز و حائض و زناکه معتاد مباشرت بعید باشند و بر وقت انزال هم بازماندن از جماع
معلول اجتناب کنند تا از تعفن محل بالات مضرت نرسد و باشد که ماده ردیه با حلیل منجذب شود
و سبب [?] و کلیه و جگر و مجاری گردد و سرایت امراض ازین صورت بیشتر و جگر زودتر افتد و جمع کثیر را
دیدم که از جهت مجامعت آتشک و ارباب ایشان جمع شده بود با آنکه آن فواحش را واقع باشد
مرض آتشک نبود آگونه با وجود این مرض سریع السرایت و بر خلای بدن و امتلای معده بعد از
جماع مضر بود جهت جذب [?] و ضعف حرارت غریزی و سقوط قوت در اول و انصباب مواد بر اعضا

وحدوث سن و ضعف هضم در تن ذکر کنی مضرر جملو خشتر بود و در عین اخراج منی حبس نفس نباید
کردن و باید گذاشتن تا آنچه طبع استفراغ آن می‌طلبد بکند تا از ماندن بقایای آن در مجاری فساد
نشود و در حین تقاضای بول و غائط استفراغ منی مضر بود مجاری و قوی بواسطه تدافع لذات
و دغدغه اخراج منی آنمقدار کردن را از راحت مرسد سبکی و صفای حواس و میل استراحت
بعد از آن واقع میشود بسیار ضرر کند و چون بخلاف این بود سخت مضر بود و تفصیل اشکال لایق و مباشرت
مجامعت در مطولات مذکور است و تفاوت مزاج در تن عریان نسبت با کدخدایان امری واضح
و کدخدایان تندرست در از عمر بسیار واقع اند و اخراج عرق بریاضات و حرارت فصل بالکلیه
صحت ایست و معدل مزاج آنچه بحمام و ادویه و تسخین هوا و تعبها واقع شود عنی بود و داخل علاج در اعتدال
اکر مفید و مطلوبست باعتدال حرکات متعبه معتاده بود و خلط آنچه در بینی جمع شود و اخراج آن مرسد به
باید کردن که آسانتر بود راه النفس تنگ ده کردد و اگر دیگر فضله در دماغ بود مجال استفراغ آن هم
بدید آید و آنچه برای حلق بنگشند و از دهن بر آورند منفعتی برانکو باک سازد دیگر آنچه اکثر افتد بود
کی خروج آن از راه دهن اسهل باشد و در حین دمیدن و غیر عطسه نباید کردن که مبادا انفتاق
انفصال در منفذ و حوالی دماغ واقع شود و در حین فرو بردن طعام و آب و غیر آن شاید عطسه و دمیدن که
ممکن بود که از اجزای منفذ بینی جهد و وحشت کند و مخاطره افزاید بباید بردن که چون فضله دماغ را
حبس آن مضر بود و اگرچه اکثر مردم بدان معتاد اند و نفخ رازه زده دفع باید کردن و شستن
و شوی و امثال آن با چشم را بوی بد او بخار شبیه آن بر دود ماغ را مضرت نشود و تدبیر ازاله آن
بالکلیه باصلاح عضو نشاید کردن زیرا که بعضی مزغ و دل رالبس دفع فضلات از آن دماغ
آن مطلقاً مضر باشد و ازاله موی سر در محلی باید که هوای آن بقدر گرم باشد زیرا که موی سر جو
پوشش است عضو را و چون هوای سرد به مسام آن عضو که موی دور کرده اند برسد بشود مزاج آن از
ناطبیعی سازد و جهت عفونت اجزاء و غیره وزهه زود نباید تر دن کی دماغ را مضر باشد و از موعد معتاد
دور نباید گذرانیدن تا از صداع و خارش حفظ نمایند اگر بالضروره تاخیری افتد بآب گرم اندکی

نرم موی را تر باید ساختن و شستن تا نشکن یابد و اگر اعتیاد بنگاه داشتن موی شده باشد
نیکوتر بود جهت حفظ صحت دماغ فاما شستن آن بهر مدتی جهت رفع چرک و حیوان لازم بود و چگونه
واجب و ازاله چرک تن جهت تفتیح مسام بدن مناسب بود بیان آن استعمال آن تقدیم یافت
اینست تمام طریق حفظ صحت و براذکیا مخفی نماند که این تدابیر سبعه حافظ صحت را مناسبت
پرورش کواکب سبعه واقع است هوا از تربیت مشتری و آب از تربیت زهره و غذا از تربیت
آفتاب و دوای مقوی از تربیت مریخ و خواب و بیداری از تربیت عطارد و حرکت و سکون
از تربیت قمر و دفع و حبس فضلات از تربیت زحل ای سعادتمند نظر حکمای یونان و اتباع
ایشان بر رسانیدن مزاج شخص است به منتهای اجل که آن را عمر طبیعی خوانند و آن تا صد و
بیست سال بود نه حفظ آنکه گفته هر سنی را از طفولیت و شباب و کهولت و شیخوخت
بر آنچه لایق آن سن بود بتعدیل اسباب ضروریه مذکور زیرا که کون حیوان را بتخصیص آدمی
از رطوبتی یافته اند که مقارن بود بحرارتی که نضج و تدبیر و دفع فضلات او کند و بتدریج تحلیل آن
نیز مینماید چنانچه تحلیل سراج مر دهن را و آن رطوبت بحرارت غریزیست فتیله اصلی که در ارادی
که قوام اصل حیات بدانهاست و آنچه از رطوبات عوض بدل ما یتحلل بدن میشود زیرا که آن رطوبات
اصلیه قبل از نضج در بدن در اوعیه و منی در رحم بدر و مادر نضج یافته و نضج این رطوبات
هم در بدن بود فقط لب آن رطوبت بر حسب مقتضای طبیعت بالمذکور تحلیل پذیرد
و آن حرارت غریزی که باعث روح حیوانیست منطفی گردد چنانچه چراغ از نضج شدن روغن و فوت
طبیعی واجب شود و این بر تقدیر عدم ضعف مزاج اصلی و منقصات خارجی بود و بحسب استقرار در این
ازمان و این ممالک مزاج و ترکیب انسان را باوجود اسباب مفسد خارجی و داخلی مختبر از این خارج اند
هر چند که مراعات نیز نموده اند و حکمای هند را چون اعتقاد به بطول حیات چنانچه صریح نقض کلام
ایشانست بلکه بافوق آن نیز حاصل است و تقویت مزاج بتدابیر حکمی جمع علامات نظر
اثبات کمال قوت انسانیت که آن مدت جوانیست فوق البلوغ بتدابیر قویه حکمی چه هر چند

دقوی تر بود مزاج مستحکم‌تر و ثابت‌تر باشد و از اعظم تدابیر ایشان ریاضت دم گرفتن و در آن
چند فایده ملحوظ بوده یکی آنکه چون روح حیوانی محتاج است بتعدیل بخورات و اخراج فضلات دخانیه
باستنشاق هوای نسیم و رد نفس و از جهت ایشان مضطر است بهوا پس بدین عادت
روح را قوت تا در حرارت قبول دل و در مخالطه او خفته حادث شود و عدم احتراق و مصاحب را
قلّه احتیاجی اکثر اضطراری بدید آید و دیگری آنکه چون روح جوهر لطیف سهل التحلل است و
در حین حرکت اعضا بیشتر بتحلیل میرود پس بدین اعتیاد چون آلات تنفس و دل و اعضا
اکثر ساکن اند تحلیل کمتر افتد دیگری قلّه بفرار از هواهای مفسد باستنشاق دیگری کمتر شدن
رطوبات فاضله دماغی بسبب ازدیاد حرارت قلب بتدریج و صعود ابخره حار ازان
بدماغ دیگری تقویت قوی و اعضا چه مقرر است که از کثرت تقبه روح تقوی و اعضا قوت
البته زیاده میگردد و بدین فعل التر روح را توجه تام بداخل میشود چه از تقبه بخارج جهت تعذر
حرب از مصر مصاحبت کرده خفته قلیل است و از برای ادراکات و امثال اینها باز برداشته ا
ریخته که تا دم نگیرند در حین زور کردن و اتمام افعال شاقه و بدین فعل روح را متوجه بدان عضو ان
قوت نیازند میسر نگردد و اینها زادرین باب از آموزهای کلی میباشد و تدبیر دیگر منع افراط
تحلیلات چون اخلاط و قوی و ارواح و حرارت و رطوبت غریزی بود بتقلیل محللات خارجی
و داخلی چون ادراکات و حساسیات الافعال شاقه و اخراج منی و استفراغات اخلاط صحیحه بجهت
قوی و ارواح و متانت اخلاط و تدبیر دیگر عدم ایراد مختلفات و غرائب بعیر بدان از اغذیه
و اشربه و ادویه تا ممتزج نشود و اجزای اصلیه از آثار غریبه آفت کمتر رسد و تدبیر دیگر اعتیاد بود
و بداواهای معتنی که دران تحذیری و یا سکری با وجود تقویت قوی و اجزای اصلیه باشد تا از تحلیل
مفرط حفظ کند و تدبیر دیگر بتقلیل غذا بود بعادت جهت قلت احتیاج به بدل بواسطه قلت تحلیل و تدبیر
دیگر استعمال غذای معتنی باشد که جوهر آن از تعفن و فساد دور باشد و با آنچه به تقویت مزاج کند
خواه نباتی چون برنج هر یا بادویه چون خرمای بدر و امثال اینها و خواه حیوانی بود چون تذرو و دراج

ولحوم

ولحوم با قوت و نبض و لبنیات و ادمان جالب بر بادویه قویه و بعضی از اینها در ادویه اکسیر آمیخته کرده
و تدبیر دیگر تقویت دل و دماغ و معده و امعا بود با استعمال تر بلاد و امثال آن و اغذیه و حب
والبان عقب آن چنانچه در تربیت جسد و قرب بدان حالی مناسب است با رطوبات مجاور معین
وارده از خارج بضعف دل و ازغالان نکند جوهر گاه معده قوی بود اکثر احوال مزاج بر قرار
باشد و تدبیر دیگر استعمال ادویه مقویه جلد و اجزای ظاهری و مانع اخلاط از قبول فساد
بود از خارج بدن از مطبوخات و میاه معادن و عصیر نباتات و سفوفات و ادهان و مدره
و بخورات و غیرها و تدبیر دیگر حفظ ظاهر بدن بود از تغیرات هوا ما تروی در مواضعی که هوای
آن معتدل بود به نقش الشر لایقه بو الحاله و تدبیر دیگر تقلیل خواب بود بعادت زیرا که غلبه آن
معطل فوائد نفس حسی و مانع حس است و گاهی که اندک خواب تجویز کنند همچنان نشسته بخواب روند
تا مواد به دماغ بسیار سیلان نکند و خواب گران نشود و بلا شک چون تحلیلات بجهت تعطیل مذکور
اند که واقعست بدین سبب آسایش تن و دماغ و اعصاب به تعطیل خواب بیشتر محتاج گردند و تدبیر
دیگر استعمال ادعیه دافع و مانع مضرات معنوی بدن و تدبیر دیگر توجه بتوجه فرمودن قوی و ارواح
بتقویت مزاج و منع مضرات بود و شرط آن عدم تکلم و احساس ظاهری بود در حین حبس نفس و تدبیر
دیگر ترتیب طلسمات و تماثیل شایسته بود در اوقات لایقه بدان و تاثیر افسون هندیان در دفع
سحر و دردهای صعب و تب و غدد و فصد و مکر و ظلم و تاثیر طلسم در نزد ایشان در دفع خصم
با وجود شهرت من نیز مشاهده کرده‌ام و کلمه شریفه خواص الاشیاء حق شاهد آنست و حنک تر
که بر دفع تب و درد و سم بازی تواند دادن تقویت طبیعت انسان البته بود و بالجمله حذر از
جمیع محللات روح و قوی و غرایز و اخلاط صالحه بافراط و از استفراغ اخلاط نضیجه واجب
میدانند تخصیص از اخراج خون و منی و در حفظ منی مبالغه نیز دارند چه آن از بدل ما یتحلل قایم مقام
در رطوبت غریزی میدانند پس تیقن است که منی مضعف‌ترین اشیا باشد و مزاج را و جان علامت
کلی تند که اگر احیانا انسان از احتلام افتد آن را از جایه شوید و بخورند تا ضایع نشود و همچنین حذر تمام

ازایراد اغذیه و اشربه مضعفه بر بدن از هواهای متعفن و سست و مفرطه در حر و برد و از آبهای بد گوار
و غایت بلیغ ایشان مرزین بدانند چون منع عوض کهولت است از جانبحه بعقرات از آثار آن
جزوی ظهور نموده در رفع آن تدابیر حکمی سعی بلیغ نمایند بزرگترین تدابیر ایشان جهت این معنی
افگندن پوست است همچو مار که هر سال پوستی می افگند و آن باعث می شود درازی عمر مار را و این
فعل دانسته اند و این ممکن است فی الجمله واقع و از جمعی کثیر حکمای ایشان شنیدم که چون این نکته گذرد به
موهای ایشان که باز بر می آید سیاه بر می آید و این خود علامت سیاست و قوت حرارت
و رطوبت غریزی و در آن اوقات ادویه مقوی مزاج و مسود مشعر تجامیت و لون از داخل موسیت
نگاه دارند و از جمعی کثیر از کبار ایشان شنیدم که بعضی از حکمای ایشان هستند که چون در امعای خود
قصوری دریابند از طرف نشیب رودهای خود را بعضی بیرون آورند باز گردانیدن را انرا بآبهای ادویه
مناسبه بشویند و باد ادویه دیگر آن صاف لایند و تیمار کرده بخود باز گشته و بعضی هستند که نفس را در کثیر
و در درون خود آنرا حرکت دهند چنانچه عضوی را که خواهند تا قوی سازند تمام دم را در آنجا مایل کرده اند
و در مداخل آن در بند متوجه آن را بزرگ کنند چنانچه گویا ورم کرده و باز بجای اصلی عود فرمایند
و من جوکی را دیدم که دم میگرفت و در درون شکم خود روده ها را چنان حرکت متغیر مود که آنرا از بیرون پوست
شکم که بند داشتی که جزوی مجتمع گشته پوست را بلند بر داشته بهر طرف میرود و در آن حین شکم
او قراق عظیم میکرد و امثال این غرائب در اعمال ایشان بسیار است والله اعلم بالصواب الحاصل
حفظ صحت و از آنچه در دیگر ابواب مبین میگردد جمیع مسائل را حاصل نمود ان شاء الله تعالی

باب سوم در بیان تدابیر اطفال و پیران و ناقهان و مرتاضان

تعب جماع و اعراق مفرط و نفسانی
و آبهای بد و هوای مضر و استفراغات بد اکنه مولود را قبل از آنکه اعضای او مستعد حرکت می نموده شود
آنرا سن طفولیت گویند مزاج او گرم و تر معتدل جهت وفور حرارت و رطوبت غریزی لیکن چون رطوبت
غریزیه او بسیار است حرارت غریزیه طبخ و نضج اجزای بدن بکمال نمیتواند کردن و از جهت اعضا هم که اطفال
اطفال ار رسیده است نیز بجهت همین وفور رطوبت اصلیه نشو و نمو در این سن بیشتر است و حال ایشان

نه داخل صحت مرض است و نه داخل مرض و چون ازین مرتبه تجاوز کرد سن کودکی بود مزاج او همچنان
گرم و تر باشد اما تری کمتر از مرتبه اولی بود بواسطه زیادتی تحلیل و این بعد از برخاستن و حرکت
اراده بود تا بر آوردن دندان بعد از آن سقوط و محکم شدن اعضا و غایت آن تا هشت سال باشد
و حال کودکان فی الجمله داخل صحت بود و چون ازین مرتبه گذشت سن ترعرع بود مزاج او همچنان
گرم و تر باشد اما تری کمتر از مرتبه ثانیه بود و ظاهر است و این تا حین بلوغ بود و چون ازین مرتبه
تجاوز کرد سن رهاق بود و مزاج او همچنان گرم و تر باشد اما تری کم از مرتبه ثالثه بود و حرارت
مشتعلتر و این تا حین بر آوردن موی روی بود که غایت آن تا هفت سال است و چون ازین مرتبه
متجاوز گشت سن جوانی بود تا قریب چهل سال و غالب نشو و نمو تا سی سال بود و از سی تا چهل را وقوف
گویند و مزاج در اکثر این اوقات گرم و خشک باشند زیرا که حرارت غریزی اشتعال تام طبعی یافته
چنانچه چراغ در اعتدال روغن و یا رطوبت برابرش و درین مرتبه بکمالی تام می یابد که بجهت
کمال قوت حرارت غریزی و باز بر داشتن غریزین از نشو و نمو بدن و چون ازین مرتبه تجاوز
کرد سن کهولت بود و نقصان رطوبت غریزی درین اوقات واقع میشود و بسبب نقصان حرارت
غریزیه میگردد بتدریج چنانچه نقصان بعد از اشتعال چراغ و مزاج کهل نسبت با جوانان سرد و
خشکی مایل بود این تا شصت سالگی بود بعضی ابتدای کهولت از سی و پنج گیرند و این چهار مرتبه
داخل اصحا اند و بعد از این سن پیری بود که آنرا شیخوخت گویند و درین مرتبه نقصان رطوبت
و حرارت غریزیه بیش از دیاد می یابد و قوی اعضا بدان سبب ضعیف میشود تا آنکه این رطوبت نوعی
نقصان یابد که حفظ آن حرارت نتوان کردن و آن موت طبعی بود چنانچه از پیش دانسته شد
و غایت این تا صد و بیست سال بود و مزاج مشایخ نسبت این نقصان مذکور در غایت برودت و یبس باشد
لیکن بجهت حصول رطوبات غریبه بلغمیه و از سوء هضم در بدن ایشان مزاج ایشان سرد و تر باشد
نسبت با نقص طبعی و حال پیران نیز از قسمین صحت و مرض بیرون بود بموجب ضعف و حال ناقهان
منقضات رطوبات غریزیه غیر از حرارت غریزیه انا استیلاء حرارت غریبه و حرکات عنیفه و اعراض

مفرط نفساء و غیرها بسیار است و همچنین منفعت حرارت غریزی از نقصان رطوبت غریزی از
برودات و محللات و غیرها چون این مسایل بوضوح پیوست محقق گردد که کمال اهتمام حکما در حفظ
صحت و تقویت مزاج در جمیع اسنان عمر در حفظ رطوبت و حرارت غریزیست از تعفن و اطفاء و
تحلیل زاید و وجود بالاستعداد در رعایت اطفال و مشایخ و ناقهین که ضعیف القوی و اعضا اند
اهتمام بیشتر و بهتر باید **اما تدبیر اطفال و کودکان** باید که چون طفل متولد شد تن او را
از خشکی هوا حفظ کنند بلباس و غیره آنگاه روده ناف او را اگر بجنب آن آنچه گویند
متصل است بدو انگشت تر و شهادت آن را گرفته آهسته بمالند از طرف شکم بطرف جنب تا
چیزی که در وی است از خلط و باد بیرون رود و پس آن را بریسمان نرم تافته و بروغن چرب کرده
ببندند از دو محل یکی نزدیک ناف و دیگری بقرب بستری و در آنچه نزدیک ناف بندند بسیار محکم ببندند
تا المی بطفل نرسد پس از بیرون بستن دوم بمقدار عرض دو انگشت آن را به تیغ تیز ببرند
و بالجمله تجربه چنان یافته اند که چون بر کل بیندازند آن را قطع کنند و آن نیک نباشد زیرا که تجربه
چنان یافته اند که چون از بستری زیاده قطع کنند آن طفل را قوت ماسکه مثانه منتشر بود و کمیز بر او
کم کنند و چون از بستری کمتر قطع کنند کمیز بسیار بر خود کنند و تا نیک بزرگ نشود ترک آن نکند
و نیز تجربه چنان یافته اند که روده ناف را چون نیکو از باد و اخلاط پاک نکنند و نیکو نبندند
در خصیه و زهار طفل باد پیدا شود و در مثانه و تا رحم و با امعاء علت پیدا کند و بعد از این باید که
نمک سوده بر تمام تن طفل نیک بپاشند و لحظه او را پوشیده و بعد در آن حال کلنار زند تا تن
وی نیک خورده شود و عفونات کمتر قبول کند بعد در ظرفی کنند و ده آب نیم گرم پاک بشویند و در اول
غسل لحمی او را در میان شوراب … کنند تا از آن آب شور بیرون گوش و چشم و بینی او بر
بعد از آن آب پاک بشویند و بردارند و خشک سازند تن او را در خرقهای نرم بپیچند اگر … ادویه
بکری رحم نگاه میدارند چنانکه بآهستگی بهوای بیرون معتاد شود و بعضی گفته اند که بچه را اندک
سوده برحم … باشند همچنان نشسته در خرقه بپیچند یک شبان روز و بعد از آن بشویند

طفل درد بی کم کنند و بعضی این روده
ناف را کمتر از بستری قطع کنند

و تجربه چنان یافته اند که آن طفل اعضا کمتر جوشش کند و کمتر عفونت پذیرد و اگر در اول
بنمک آب نیک بشویند هر شام [illegible] و بعضی طفل را از بعد نمک آبها میشویند که در آن اندکی
سماق و قسط و سنادیه و حلبه و امثال آن جوشیده باشند این نوع تدبیر در پرورش این
از بعد وقت باز بنمک شامل کلیه ده و در حفظ الصحت ایشان علی الخصوص که آن ادویه را
خواص نیکو بجد در تقویت اعضا و قوی و اعصاب و حکمی دافع نمود و باید که در حین بستن در خرقه
که آن را قنداق گویند بعضی اعضای او را اگر در وقت ولادت ضرب یافته باشند و ناهموار شده
و از وضع مقرر تغیر یافته بدستکاری هموار کنند بوضعی که باید بتخصیص سر و بینی و او را زبا نیک
و بازوها و دستهای او را بدان شکل که میباید او را راست کنند آنگاه ببندند و بسیار محکم
نه بندند که آفت و الم آن بتن طفل زود میرسد و هر گاه که بازوی کشند و می بندند همچنین دست
و پای او را کشیده هموار باید بستن و مادام که اعضای ایشان بغایت نرم و تر و اعصاب ایشان
قوی تر نشود و دست و قوی ضعیف است در خوابانیدن به بستن باز باید خوابانیدن تا که اطراف تن
قوی تر نشود و کوفت کمتر یابند از وقتی که ولادت واقع شده باشد تا همان وقت از شبان روز
شیر نباید دادن اگر مانعی نباشد تا طفل حرکت و گریه کند و خود طلب … و حلق او
… و گریه باید و تجربه چنان یافته اند که کرت اول چون شیر است هنگام بوقت … مردم
دهند آن طفل خاموش و کم آزار بود چون در وقت سیری مرضع بحلق دهند کم حرص بود در اول
که شیر میدهند بباید که کام طفل را بر دارند و آنچنان بود که انگشت شهادت را بشیر آلوده کنند و در کام او
نیکو بمالند آنگاه شیر دهند و تجربه چنان یافته اند که کام طفل را بهر چیزی که بر دارند در مدت عمر
از آن کم مضرت یابد و چند کس را دیدم که کام ایشان را بعقرب سوده بنبات برداشته بودند و چون
عقرب ایشان را گزیدی الم نیافتندی و باید که شیر از ابتدا اندک اندک بوی دهند و بتدریج زیاده
می کنند تا بشیر خوردن در آید هضم نیکو از آن زمان باز عادت کنند و وقت شیر دادن هر نوبت
آن بود که خود طلب کند و گریه آغاز د و قبل شیر خوردن اندک گریه او را مفید بود و در فرکت بعضی دانایان

هستند که بعضی اعضای اطفال خورد اگر مبیا انند که قابل علتی بدست مخصوص بدان عضو داغی بر محلی
ازان می نهند و ازان علت ایمن میشود چنانچه بر پشانی و در جهت صرع و جنون و برصدغ جهت
جهت امراض عین و امثال اینها و در شیت که اکثر معینی عروق و شرائینی را که مجمع اخلاط و ابخره
فاسد باعضای شریفه واقع اند و در معالجات امر تقطیع و داغ آنها می باید که طفل را در موضعی دارند
که سخت گرم سخت سرد و سخت روشن نباشند و بدر یافتن هوای خنک تن او را ابتدای معتاد
بازند و هر روز دو نوبت یا سه نوبت و شب یکنوبت طفل را از قنداق با مهد باز کشند
بجنبانند و رخت او را خشک سازند و تا مبادا که اعصاب پشت او کوفت و یا اعضای او را
حدت بول بسوزد و در حین بستن و گشادن قبل از افتادن روده ناف احتیاط باید کردن
تا آزار کوفتی نرسد و اگر کوی چوب هر بار بر بالای آن نهند و یا آن محل را چرب کنند بمرهم تر زرد چوبه
منکر بود تا هفته را کم دهش آن روده بیفتد بعد بر ناف او اندک سرمه یا سفیداب یا مورد خشک
سائیده یا خاکستر گز بپاشند تا رطوبات آنرا جذب کنند و آن محل خشک و مستحکم گردد و در این حین روغن
ازان محل دور دارند و در غسل که ماهی روزی تن او را آب فاتر بشویند تا یکروز در میان و در سرما
در هر سه روز یا پنج روز لیکن در محل گرم و بعد ازان خشک سازند و بروغن چرب کنند و در قنداق
با مهد ببندند و در حین غسل احتیاط کنند تا آب در گوش او نرود و این غسل زود زود تا چهل روز مناسب بود
و اگر آبهای باشند که در ان علفهای نافع جوشیده باشند مثل سپرک و حلبه و خار زر بخش و امثال اینها بهتر بود
و بعد چله هر هفته یکنوبت غسل با استحمام معتدل و تدهین مذکور مناسب بود و این تدهین زود زود تا ز ... تا
تا چهار ماه مناسب بود و بروغن تازه گاو یا کوسفندی و یا دنبه تازه و مادینه را تا دو ماه بروغن بنفشه
مادام و امثال آن و بعد ازان تن بنه را هفته هفته ادهان واقع شود که تجربه یافته باشند که نفعی مناسب
ایشان داشته باشند و حافظ صحت بود او را بباشند و بعد از سه روز از ولادت در مهد بستن او را بود
جهت حفظ صحت از مضرت آلایش و باید که بعد از غسل اندک روغن گرم کردن و در بن گوشها و کنج بفعلها و
طفل برگ مورد سائیده یا گل ارمنی سرخ نرم کرده باشند تا خراب نشود و در سر یا گل تنها کافی بود و در حس روغن

مالیدن باید که اعصاب و عضلهای او را اگر بر دو طرف مهرهای پشت است تا کردن او چرب کرده و مالیدن بتر
نرم نرم بمالند تا کوفتگی و ماندگی و تشنجی که بجهت ریاضت غلبه اعتماد حاصل شده باشد بر طرف
شود و بسیار اطفال را دیدم که گریه میکردند چنانکه نزدیک بود که بیهوش شوند و شیر نمیگرفتند
و بهیچ وجه خاموش نمیشدند چون این تدبیر کردند شیر گرفتند و خاموش شدند و بخواب رفتند
و مداومت این حال را که نسبت گویند و در این حال شکم ایشان را بالشپایی فرود آورد
نهایت نافع بود و باید که جهت جنبانیدن مهد جهت خواب آمدن طفل غنیمت نکنند تا کوچکی
مناسب جبه این حرکت ریاضتی تامست مر ایشان را و باید که لحن خوش جهت او ذکر بگویند
معتدل زیرا که طبع ایشان را بنهایت لطیف است و از ادراک صوت ملائم لذت تام می یابند
و از غیر ملایم نفرت تام و بهترین شیری که طفل خورد شیر مادر است بشرط صحت و جوانی و
بهتر آن بود که مادر معتاد نباشد با دویه مقویه و حافظ صحت بدستور ند گویا مزاج الطفل را از ین زبان
با زکمال قوت مطلوب حاصل شود و این اصلی عظیم بود و اگر مرضعه جنس مادر و مادر چنین باشد
آن مرضعه او را بود و شیر بیگانه صحیح قوی مزاج بهتر از مادر ضعیف مزاج بود و حکما در بعضی مرضعه
نیکی اخلاق را نیز شرط کرده اند و این نهایت تدبیر نیکوست در محفوظ ماندن شخص از مضرات
اوساط اخلاق نفسانی و شیر جوان بهتر از کهل بود و شیر مرافق و آبستن طفل را الحاجت مضر باشد
و در اوایل ولادت چون مادر را تعب عظیم رسیده و شیر او اقلا تا هفته را فاسد است شیر مند ستی
باید دادن و شیر پسری جهت دختر و شیر دختری جهت پسر بهتر باشد و بعضی گویند که نخست باید که طفل
شیر مادر خورد تا اجزای اصلیه و اعضای او بدان به بندد و لیکن مایه شیر را دو بهتر قرینه شود و این
مگر ساده مادر باید که تا هفته شیر خود را دوشیده و میریزد و اگر از رنج یک هفته آسایش یافته باشد
تا وقت خوشی او همین نوع اعمال باید کردن بعد ازان شیر جوانی بر یک شکو رقوام معتدل اینچنین که
معروف انسان است طفل را شیر و مرضعه مطلقا باید کرد در وقت شیر دادن نخست سر پستان را اطفی
بمالد و شیر اندکی بیرون کند انگاه در دهن طفل نهد و بدست اندکی پستان را می افشارد او را در بدی میان

تا موضع حاشیه متساوی است

وکام و زبان و حلق او کوفت نیابد و اگر روان و غلیظ باشد اندک اندک پستان در دهن او می گذارد و بیرون
می آورد تا شیر در گلوی طفل نماند و در منفذ نفس او نجهد که از این فعل تعب عظیم بدو رسد و باید که تا یکسال او شیر
طفل را یکدفعه از جانب راست پستان شیر دهد و یکدفعه از جانب چپ تا اوی باشند هرگاه طفل از گریه و شیر خوردن خاموش
معلوم کرده گرسنه بود اگر خاموش نشود یا شیر نگیرد و منبک او را الم باشد و یا وحشتی در مزاج او بود
تدارک باید کردن تا از زور گریه وحشت نشود و علاج مشکل گردد و دیدیم که بعضی اطفال از غلبه گریه فتق کرده
و بعضی تنوسره پیدا کردند و بسیاری که اطفال باندک سببی تا اتمام جلد ولادت بود و گونه عوارات
که جاده میداد و بعد حال بسبب قوی گریه کنند چون جوع و کوفت اعصاب و امثال آن و بعضی تا چهار ماه گریه
بسیار کنند باندک سببی الکه سبب گریه حالت ضعف بعضیه به عجز و ضعف تن و قوی و قصور مراعات او
و در کوشش شیر ایشان نزار بچه دارد و تو شیر اطفال را منع نباید کردن مادام که از افراط آن مضرت عظیم نباشد
زیرا که معده ایشان بدان پاک میشود و زود فربه میشوند و خوب می بالند و دیدیم چندین را که از افراطی کرده
مرضعه پستان و هوا آن را بعبیر که بر تن رجایه مبالغه آلوده میکرد و طفل از آن می مکید یا شیر و بوی آن
می شنید و تو کم میشد و بسیاری [illegible] کردن ایشان و نفس آن تا چهار ماه بود بعد از آن علاج آن افراط لازم بود
و باید که منفذهای بینی طفل را همواره برفق پاک کنند و اگر خاطر سته باشد شیر آن در شسته نرم کنند
آنگاه رفع نمایند و همچنین گوش و چشم او را از شوخ پاک میدارند و اگر پلک بهم چسبیده باشد بشیر دوشیده بین
نرم سازند و پاک کنند و هر روز سرمه کشیدن او را جهة چشم و قوت باصره مفید بود و بعد از چهار روز
طفل را چند نوبت دست و پای گشاده باید داشتن تا حرکت دست و پای می کند و تا در دست و پای او نشاط
در وی پدید می آید و نیز حرارتها و قوتهای طبیعی می جنبد و هضم بهتر میشود و تعلیق تعویذات و عقیق
برایشان جهة دفع مضرت چشم و همچنین سوختن سپند و تنگ بر انگشت افروخته بجهت ایشان
و دفع مضرت جامه های کهنه پوشانیدن لازم بود و این را که بزرگان اند در ترتیب ایشان که تفاوت
مجربست و مدت شیر دادن باطفال دو سال بود و از یکسال و نیم کمتر و از دو سال بیشتر مضر بود زیرا که
قبل از یکسال و نیم اعضای ایشان را قوت هضم شیر از آن نباشد و اصل اعضای ایشان هنوز پرورده نشده

و خام بود و بعد دو سال غذا شیر نخواهند و با هضم قوی تر بود و هضم شیر عادت لطیف حصص کنند
و مناسب آن بود که کودک را قبل از آنکه از شیر باز خواهند کردن اندک اندک از اغذیه معتاده ابوب و
حب مانند تا در حین باز گرفتن شیر بغذای دیگر عادت کرده باشد و همچنین در غذا ابتدا بحال اغذیه
و در شیر دادن بتدریج کم کنند تا از ترک معتاد دفعة مضرت نیابند و هیچ غذای کثیف و مستحکم
به ایشان نشاید دادن که هضم نتوانند کرد و تولید سنگ مثانه و سل در ایشان زود واقع شود و ممکن بود
و سرفه چیزی از آن از بینی ایشان چکد و بمانند و چون اطفال را اعجبی و مواشتی باشد و پستان
را فقت در آنکه در مدت پستان جستن ایشان باید کردن و گاه پستان را سیاه کنند تا از آن خائف
گردد و گاهی چیزی تلخ غیر مضر اندک اندک بیالایند تا از طعم آن نفرت عظیم نماید و از فراق آن بسیار
متألم نگردد و اعراض نفسانی مضرت نکند و چیزهای مرغوب او را مایل دارند و چون روز ترک شیر
خوردن کرد از جهة نفرت شبها که در خواب باشند اگر او را [illegible] و شیر دهند در روز طعام جهة آنکه
از شیر نیکو مستغنی گردد آنگاه تمام باز گیرند و اگر بدان عادت شبها گرسنه شود چیزی مناسب دهند با مقدار
او را امیدوار دارند که طعام لخت از معده او بگذرد آنگاه اگر خواب خواهد کند و چون تشنه شود در شب آب دهند
و اگر آب انار شیرین بجای آب خورد بهتر باشد و غذای طفل و کودک متفرق بدفعات دهند و چندین نوبت باید
چنانچه طلب کنند و شغل لعبت ایشان نیز دارند و طعام بدیشان باید خوراند و مایل [illegible] و گاه کردن
که محتاج غذا اند از عادت خوردن ایشان و از غیر آن و حوادث [illegible] لعبهای مناسب و الحان
خوش و ترغیبات ملایم مشغول باید داشتن تا کارهای که نباید نیز دارند و بهترین موسمی جهة از شیر
باز گرفتن بهار و پاییز است و اگر ضرورت بود در اواخر زمستان و اواخر تابستان نیز توان اما در گرما
جامه و تشویش مضر بود چه در تابستان اسهال عظیم پیدا کند و در زمستان بجهة استیلاء سردی
و شراب آب سرد در معده سوء هضم و تغیر پیدا کند و مضرت تابستان و شب بود و اگر جهة ضرورت در تابستان
از شیر باز گیرند باید که چیزهای که تسکین عطش باشند اندک کنند مانند بقل خشک کرده هر ساعت دهند
چون جو و آب شیرین و آب تخم خیار و بادرنگ رسیده و شیره خرفه و لبوبات و خرفه بات

وماست و نان وماست غذای مناسب بعض ایشان از او همچنین اردینه بماست و برنج قابلی کرده و مرغ جوان کباب با ملاو خشک و افشله مرغ زرشک و با نار دان آلوده بهتر بود و اشی زردالو با کو بزو برنج و اندک نعناع هم نیکو بود و از حرب بسیار و ملبسات حذر کلی فرمایند و باید که بر محل تر توسرا و حنانیده هر یک روز در میان و نسا سته در سرکه و کلاب حل کرده بر آن محل طلا کردن جهة تشنگی طفلان نافع آید و شبها دست و پای او را حنا بندند و در روز او را در دوغ سرد نشاندن و تن او را بدان شستن نیکو بود و اگر در زمستان از شیر باز گیرند باید که غذاهای گرم کرده و لذیذ کم قابلی دهند و از چیزهای خوردنی سرد کرده آب سخت سرد حذر فرمایند و شیر برنج غذای نیکو بود ایشان را و همچنین هریسه و گوشت طفلی و نان مسین و اشباه اینها و از فواکه در گرما عنب و انار و انار میخوش و خربزه و شفتالو و بهی و سیب و امرود مناسب آید و در سرما انار شیرین و سیب شیرین و بهی شیرین و امرود شیرین نیکو بود و هر گاه طبع طفل زمی در یابند میوه‌ها و غذای قابض دهند و کودکان را مراعات ضروریات میان و دستور اطفال رعوا تان باید کردن و در تهذیب اخلاق ایشان کوشیدن تا از اوقات اعراض محفوظ مانند و با او تلطف و ملاطفت باید کردن و رضای او بدانچه لایق باشد و مکن کردد جستن بتخصیص در آنچه او را اشتغول دارد و او را بتفرج و لعبها فرحان باید داشتن تا نیکو بالد و از درید آن او را منع باید کردن مگر وقتی که افراط در عرق و تحلیل شود از جهیدن و زورکی و لعبهای تنفس تا از قوت قصور عضوی و حرارت محفوظ باشد و اما جهت تقویت جگر و بهی و امرود شیرین جهت تقویت معده و سیب جهة تقویت دل و زرشک و بوس و حرنج و اقراصیا و امثال آن جهت تسکین حرارت تبهای ایشان و خیار و باذرنک و کدو و کاهو و امثال آن جهت ترطیب و تدبیر مزاج ایشان فی الجمله کاه کاه مناسب بود و چیزهای گرم و خشک مطلقا مضر بود و خربزه و عنب و انار و انجیر مالک و داشتن کرده و سبب خلط ایشان ملایم بود و تخم خیارین با اندکی بادیان و شکر کوفته گاه به ایشان خورانیدن جهت سده نقص بغایت نافع آید و باید که در علاج مرض اطفال کودکان از مرجع طبع ایشان غفلت ننکنند و بحو حذر واجب دانند علی الخصوص تدابیر قویه زیرا که مزاج ایشان در غایت نزاکت است بواسطه قرب با مبدأ

وازاده

وازاده طلایی مفرح بسیار بساینده و شیرخواران ملاحظه حال مرضعه هم کنند که بسیاری از امراض با علاج مرضعه و رعایت شیر فقط برطرف میشود و کلمه الطفل یعالج بعلاج مرضعه از مسلمات مجربات اطبا است و نواحی آنچه تجربه پیوسته در علاج امراض ایشان بر این نهج بود **ام الصبیان** با کودکان این مرض حقیقه بود و تشنج که اکثر طفلان و بعضی کودکان خورد را افتد و بیشتر مرطوبان ایشان را بدید آید و اکثر از بخار صفرا افتد و از بر جوشانیدن بلغم اندر دماغ و بعضی آن را عید تو از ام الصبیان گویند و اکثر کسانی که این مرض در طفولیت داشته باشند و به بلوغ در شب‌ها و اوقات هم از صرع ایمن باشند و گویند کسی را که این مرض در طفولیت نشده باشد در اوقات دیگر پیدا کند و اگر در اوقات دیگر شود در حین رحلت بدان رود **علاج** بگیرند سعتر و چند بید ستر و زیره برابر و نیکو بکوبند و ببیزند و مقدار سه حبه از آن در آب یا شیر مرضعه بخورانند و باید که مرضعه از ترشیها و اغذیه باد انگیز تری فزا احتراز نمایند و اکثر آن بود که از یکبار و از سه بار در گذرد و آنچه از این در گذرد علاج باهتمام تر باید کردن تا مرض محکم نگردد و بسیار افتد که صفراوی واقع شود آن هنگام صفرا و منقیات مناسب آن باید و انجبار بالجاصیین نافع بود در جمله مفید بود و دیدیم چند طفل را این مرض از سه نوبت بیشتر هم تجاوز کرد و مهر مرجانی را با آتش سرخ کرده بر نزدیک میان دو ابروی او از شاخ داغ نهادند در حین مرض و سوزش آن بهوش آمدند و دیگر عود نشده و بعضی به بابک کو سپند و غیر آن هم داغ کنند و مفید آید و چند بر درون کوش و بر منقد پشت و بر کفهای دست و پای او مالیدن لقابت مفید است و هم باید خرکوش نیم اکند در آب حل کرده دادن بالجاصین نافع آید و طریق آنست در اسهال گفته شود و در سرهای ماه این مرض را القوت بعلت بیشتر است از جهت طفلی را که این مرض مکرر واقع شده باشد و هنوز رفع آن معلوم نباشد و دکی طفل بدان مبتلا بود در اوایل ماه البته باید برهانیدن بلکه بر جسد و لباس او تعلیق نمودن و اندکی هم خورانیدن مناسب و بسیار باشد که در سرهای ماه گریه بی جهت و بدخوی کنند و اندکی غفلت در ایشان پدید آید و حرص نفس اندک نه بطرزی که در گریه می باشد بهیچی مقرر پیدا کنند و در قرب این علامات ایشان را صرع پدید آید و در وقت ظهور علامات لازم بود و در اوقات علاج طفل را از ملاحظه روشنیهای بسیار خیره کنند

وچیزهای دوار و کشتی و کار و شنیدن آوازهای بلند و بر آوردن بر مقامهای بلند که باین سبب
و اعراض نفسانی و سهر و نوم با فراط نگاه دارند و او را بعد خواب پیوسته مشغول دارند و اندام او را
درین اوقات بسیار مالند و مرضعه و مریض را از گوشت بز و گاو و اسب و کرفس و بعضی بقول بکار
اکثر پرهیز فرمایند و اگر مرضعه هر یک روز درمیان حب الشفا یا حافظ الصحت خورد مناسب آید
و از هر چه شیر او را غلیظ یا ناپاک گرداند و یا فاسد سازد و حذر لازم بود و از جماع و حمل نیز دور باید بود
علاج ام الصبیان بتعدیل و تقلیل صفرا و تعدیل مزاج و پرهیز از گرما و سرما و صفرا اکثر باید کرد
و اگر طفل خورد باشد تنقیه مزاج مرضعه باید کردن و غذاهای معدل صفرا دادن و فادزهر حیوانی
در شیر یا در آب نافع آید هر دو را او را نافع باشد طفل مفید بود و مجنس بستن اطراف بمجمر رسانیدن
نهادن و چند مالیدن و تیز آب نرم بر کف پای او مالیدن و موم دلک آن تدبیر سابق مرعی داشتن
عطسه متواتر از جهت ورمی بود در نواحی دماغ علاج تبرید دماغ بطلاهای مبرد و مرطب
معصار یا و روغنهای مناسب چون آب کدوی تر و آب برگ عنب الثعلب و آب گشنیز تر و روغن بنفشه
و کدو آمیخته باید کردن و اگر جهت ورم نباشد بادروج مسحوق و مخلول را با ما شوره در بینی او دمند
نافع آید و گویند آب برگ ارکرده گوسفند درین کباب کردن چکد در بینی او نیم گرم چکانیدن فایده دهد
کودکی را عطسه متواتر آمدی بسیار نزدیک بهلاکت شد و هر چند اطبا علاجها کردند مفید نبود
شیخ فرمود که قدری قند و زعفران را باهم کوفته بخور کنند و بینی بران دارد چنین کردند تسکین یافت
تشنگی این ورمی است گرم که در پرده مغز سر پدید آید و علامت این علت آن بود که جایگاه مغز
از محل نرمه فرو نشسته نبود و درد چشم و حلق فرو دی آید و چشمها و اکثر تن او زرد شود و هر چند آب خورد
سیر نشود و از جهت مطابس موسوم شود علاج تبرید و ترطیب دماغ کنند چنانچه کدوی تر و خیار تر
تراشند و با آب برگ عنب الثعلب و آب برگ خرفه و آب گشنیز تر و روغن گل و اندکی سرکه بهم زنند و بر او
می نهند و نیز ران گلی نرمی و اسبغول با قایم مربع با روغن گل خلط کرده طلی کردن هم مفید بود و جنس تر
با قلیل سرکه و روغن گل و عنب الثعلب با روغن گل شاهم نافع آید و بنفشه تر کرده کوفته ضماد کردن یا جای تر

کوفته

کوفته ضماد کردن مفید آید و بطفل اندک طباشیر با تخم خرفه بریان کرده و سائیده خورانیدن نیکو بود
و تن او را بطبیخ خیار اشتر و با جوغ گاوی تازه آب هندوانه شستن مناسب بود و چنانکه گفته ست
و پای او بستن مناسب باشد و دست و پای در آب سرد داشتن و او را شبها جا بستن نیکو آید و غذا
طفل و مرضعه را جهت تسکین وجع طفل اندک حب الشفا یا حافظ الصحت در طرف شب بر بالای طعام
باید خوردن و گاه بود که اثر آن ورمی گرم در جرم دماغ افتد و علاج آن هم بدین نوع باید کردن و بعضی از آنچه
در امراض دماغی مبین شد باید رعایت داشتن تشنج و کزاز آنچه از پیش بود چنانچه از جهت حمیات
یا استفراغات افتد و آن اندک اندک پدید آید علاج آنست که بروغن بنفشه یا بادام نیم گرم بر او
مواضع می مالند و اندام او بدان چرب می کنند و در مواضعی که هوای آن تری و گرمی باشد
او را امید ارند و مرضعه چیزهای گرم و تر میخورد و اگر طفل خوردنی باشد بدو هم بخورانند و تدارک
بدستور می کنند و باشد که از خشکی طبع و بیخوابی کرب بسیار افتد و علاج آن شیاف خنک و گوشت
کردن طفل بحیل و محذر خوردن مرضعه خواب آوردن طفل چنانچه بعد ازین واضح گردد باید کردن
و آنچه از رطوبات غالب افتد علاج بخشک ساختن مزاج طفل و مرضعه باید کردن و شیاف تر از گرم بکار
نگاه داشتن نیکو بود و غذای مرضعه نان و عسل مناسب باشد و نخود آب برابر ازو بجای
آب عسل آب طفل را بر روغنهای گرم و خشک مالیدن مفید آید تشنج که از تب افتد و تب
باشد مهلک بود و آنچه از بحران عصب بود در اضطراب طفل و آنچه از ضعف هضم و از درد بود
بوقت دندان برآمدن چاره همین نوع علاج نافع بود و علاج سرعت برآمدن دندان در قسم آخر لازم
بود مرضعه حب الشفا یا حافظ الصحت هر روز بر بالای طعام درین اقسام مفید آید بیخوابی و بدخوئی
چون بسبب علتی واضح نباشد علاج آنست که او را جنبانند بدستور بیارامند و اگر آنکه بخورانند
نیکو بود و لعبها و لحنهای ملایم حزین او را مشغول دارند و اندکی ترسانیدن او را بسیار مفید
و اگر احتیاج زیاده تر افتد شکم او را اشیا نرم سازند و دلک اعصاب دارچوبه مرتب دارند
در جاهوت خاطر او کنند بدانچه ملک گیرد و آنچه موافق داشته باشد حاضر سازند و حب الشفا بزرگ

و حافظ الصحه مرضعه نگاه دارد و بعد ساعتی شیر دهد و اگر احتیاج زیاده شود بطفل بزرانند که بخور اسند در شیر حل کرده و تخم خشخاش و گندم و شاهدانه و تخم کاهو را بریان کرده در کرباس کنند و بوی آن بطفل می‌رسانند تا خواب آورد و نزد بالین او نهادن و عوان [illegible] شاب بود و میان سر او تنقیه و طرف میهن پشت او را بروغن تخم خس یا روغن خشخاش چرب کردن خواب آورد و همچنین شیره تخم خشخاش در طعام خورانیدن و اگر احتیاج افتد بادعیه و تعویذات نیز توسل نمایند نافع آید و بسیار بود که بدخویی و گریه بعث از جهت کوفتگی تمامی خواب بود و علاج آن بمالیدن نرم و تدهین و خواب آوردن کنند

ترسیدن در خواب اگر جهت آن باشد که در بیداری از چیزی ترسیده و آن را بخواب می‌بیند آن خوف را بحیل از وی بیرون کنند کافی بود و اگر از جهت امتلاء بود بخارات غلیظ و دماغ او را برنج دارد و صورتهای مهیب انگیزد **علاج آنست** که مرضعه غذاهای لطیف خورد و حافظ الصحه نگاه میدارد و طفل را بعد از غذا نگذارد که زود بخواب رود و اگر میسر نباشد و یا خواب مطلوب بود مهد او محکم بجنبانند نا الجی مدد هضم و تحلیل شود و مصطکی خایدن طفل و انکه با نان خشک کوفته خوردن نافع آید و تعویذات را نیز درین باب تأثیر کلا باشد و گفته‌اند بلوار اعلی را او پوست سازند جرا بر طفل تعلیق کنند ترسیدن خواب و بیداری را کم کند بالخاصیه و اگر باشند هر روز یک انگشت انگبین بطفل بخورانند مفید بود و آنرا که قرب بکابوس حالت میباشد بوقت خواب چند بند بستر بدو بانند با علاج با که در صرع گفته شد لجی نگاه داشتن و گاه قبل از خواب سایف صابون نخکم او را ده آرد آن

ترسیدن از چیزها در بیداری علاج آنست که او را اگر ممکن باشد با آنچه از آن ترسید دلیر سازند و با آن آشنا سازند و در اول حال برنج را با کشتن و آن آب دادن نافع بود و سوختن استخوان خرچنگ با نبات و خرفه بریان سوده خورانیدن نافع آید و تعویذات بدستور مذکور مفید بود و مشغول داشتن او را چندانکه فراموش کند آن را لازم بود و آن را هم از خوف بدید آید علاج هم خوف نگاه دارند

کبودی چشم بعضی ازرق آنچه غیر موروثی بود **علاج** آنست که در مدت حمل طفل هر هفته چند نوبت سنگ و زعفران برابر سرمه نیکو سحق کرده میل در چشم او کشند و اگر شیر مادر نرم کنند و کشند هم سپیدی او از موم مسابن

کوچک یافته در آن سحوق مشک و زعفران کرده این در هفته دو مرتبه استعمال نمودن مفید آید و اگر زایل نشدن باشد گذارند که با تشنگی مفرط زایل میشود و بسیار بود که کبودی کم دارد چون بزرگ شد خود زایل میشود و بسیار بود که علاج نکنند همچنان بماند و در اولاد من اتخاذ تجربه بوست اگر بعلاج اقوی احتیاج افتد و با خود در جلد علاج نیافته باشد فندق بسوزانند و با روغن زیت سحق کرده بر جای ازرق سر کودک بمالند و مکرر بسیار زنند نافع بود و عصاره عنب الثعلب و عصاره پوست انار شیرین اندر چشم چکانند نافع آید بشرط مداومت مع المداومه و همچنین مداومت سرمه زعفران و مشک سحق کرده و گویند اگر میل بحنظل تر فرو برند و اندر کشند چند نوبت عظیم نافع آید و بیان کحل نافع که بجهت سرمه صفا ده سه درم مشک و مروارید غیر مثقوب از هر یکی یک درم مشک دو فور از هر یکی دانگی دوده چراغ زیت دو درم جمله را سحق و بکار نیکو نمود هر هفته چند نوبت کشند

سطبری پلک چشم و سفیدی که بر حدقه افتد این هر دو علت بیشتر از غلبه گریه افتد **علاج** هر دو آنست که آب عنب الثعلب می‌چکانند در شبانروزی چند نوبت و از گریه حتی الامکان نگاه میدارند و اگر بسبب آنکه گریه نباشد و بعلاج اقوی محتاج باشند هر صباح بول کرم هلالی بشویند و بعد از آن آب عنب الثعلب اندر کشند سطبرت به بن برطرف شود و هر روز اندک جمع ساق با جهار برابر جات بسوده اندر کشند و سپید و ابر و

بهم چسپیدن پلکها چون زیاده از معهود و مقرر خواب اطفال و کودکان بود مقدمه رمد باشند **علاج** آنست که هر صباح بول کرم خویش بشویند و کحل صفاهان کشند و برگرد اگر دو چشم او از مروارید تر تیای شسته سحوق خشک مالند و از گرد و بوی قبل و بوی جوز تر و بوی خربزه و تمامه حفظ کنند و اگر از دود و چوب که آب چشم دهنی او آورند مفید بود

درد چشم که آن را رمد گویند علاج آنست که تا دو سه روز تمام هیچ دارو بکار نبرند و چشم او نگه دارند و غذای مرضعه و طفل خوردن از تر بد کلها و آنچه چرب باشد سازند و اگر بسیار چشم بهم چسپیده باشد شیر مرضعه و غیرها بر خرما بکنند بود و کشیده و چشمها طلا کنند و شیر دختری بهتر از شیر پسری بود و هر گاه درد کم شده گرم ریخت چشمان لسبتن جهت درد صعب و ورم پلکها نهایت مفید بود و بول گرم شستن هم عظیم نافع بود و بعد سه روز زرده و مغز جوز برابر با تخم سحق کرده با آب دهن بر کف دست کرده آن را بسیار بر شند و بمو همچو سازند و بر روی جبه کنند و شیر از آن مو کشیده بر پشت چشم او بندند شبها



در روزها در دوم برهم جسبد که اعظم مفید بود بتفحص در سرما و در مدریجی بسیار را دیدیم که بدین [illegible]
و اگر فرزند برین احتیاج افتد دوا را ارند بسبب سبوری که در علاج رنه مذکورست بکار دارند و بر مغز نیز [illegible]
همان توقع نمایند و تا ممکن باشد هیچ دوای قوی بکار نبرد جنبش اطفال و کودکان مجوزه نباید کرد تا بدین
کرجنبش ایشان نقاهت نازک و هم مفرطهای دیگر باشد **آب رفتن از چشم** بود در دی و بی افتادن
جنری در روی جون سبب این رفتن آب در گوش بود و بوقت غسل و غیره و از بالای چشم آب اندران بدان
نم بود **علاج** آنست که پنبه از خشک در گوش او نهند از ان جانب و او را بر ان گوش خوابانند
آبها منجذب شود و باز گردد و اگر بار بت جنبند و منفذ گوش طفل را بر دهن نهند و نفس بکشند تا آبها
بیرون آید نیکو بود و اگر آرد میده در ان منفذ نیکو جابجا کنند و بران جنبند نیکو بود **رطوبت خانه**
چشم علاج آنست که خضض مکی را با شیر مرضعه سابیده و بر پنبه کرده بر پلک چشم اطلی کنند و بطلیح
بابونه سر و چشم او را میشویند و همچنین آب یا دروغ بعد طلی و گاهی عوام با گلاب در کشیدن مفید آید و طفل
را ایجاد از مقویات مغنی بکار رسیدند و از خوردنیها تفاح و بلغم فزای پرهیز کنند و اکثر اوقات چشم را بسته
میدارند **ماندن چیزی در بینی** این بوقت غذا خوردن که شیر یا طعام دیگر چیزی بر راه بینی در جهد و بماند
و طفل نتواند آن را بیرون کردن و گفتن آن دو غذا کنند و متعفن گردد و بخار آن دماغ او را رنجه دارد و ازین
سبب همواره متوحش باشد و بدخوی و ببد اگنده و دست بر بینی خود از انجانب مالد و فقدان دغدغه نیکو میلر
نکند و زردی و لوان و بد خواب و ضعف و نحافت پدید آید و باشد که از وحشت آن تب نیز لازم گردد
و جنبانیدن نفس از اطراف بزار و دست بران مالیدن هر ساعت بران و وحشت بران جانب
گواه دهد **علاج آنست** که بینی او را تمام اندرون و بیرون چرب دارند نیکو و بوقتی که در خواب باشند او را
بر پشت باز خوابانیده چند قطره روغن در منفذهای بینی او بچکانند و بعد در وقت بیداری چیزی عطسه
بو بانند تا عطسه کنند اگر بدان بیرون آید فبها و الا او را از پشت خوابانیده بدست دهن او را محکم بگیرند
و باد از دهن خود در منفذ بینی گرفته او بسخت بدمند و متعاقب آن در منفذ مخالف سخت بدمند تا بزور
نفس طفل و باد دهن آنچه باشد بیرون آید و گاه باشد که بعد چرب کردن منفذ کشاده بینی او را بگیرند

تا و دهن نگشاید و در منفذ دیگر قدری مشک بدمند آنچه باشد براه گلوی او باز گردد و بسیار اطفال را دیدیم که
تب نیز بسبب سدا کرده بودند و بعد ازین تدابیر از بینی ایشان برنج یا نخود یا دانه انار بیرون آمد
تسکین شد و بهمین علاج بعد چند روز بصحت آمدند و بسیار باشد که ابتدا از بیرون چرب کنند
و چند قطره هم اندر چکانند بهمین لحظه باد اندر دمند و آنچه باشد بیرون آید گوید که انار دانه با نکهت
اندر بینی خود فرستاد و نفس باز کشید محکم شد و هیچ نوع بیرون آمدن نبود بطریق اول بیرون آمد در همین روز **درد**
گوش علامت این سرخی رنگ رخسار بود و بجهیدن سر و گرمی گوش و اضطراب و گریه و راحت یافتن
از دست نهادن بران و در اجابت خوابانیدن **علاج** آنست که آنچه ظاهر سوراخ گوش او باشد
طرز دو سه بام بهم بر آمیخته و پخته نرم بپاکنند و بکدار نهند و با دیان شاخ مثل نرم در پنبه رقیق کرده در سوراخ
گوش نهادن نافع بود و چوب نیم خشک با دیان از انبوه ارشیری بیکر در گیرانند و یکی دیگر آنرا در سوراخ
گوش او دارند چنانچه بخار آن بگوش او در رود و آب آن بر سد مفید بود و حو شیدن در گوش نافع
بود و مرضع حب النقا و یا حافظ الصحه هر شب یک نوبت و هر روز یک نوبت خوردن نیکو بود و اگر پدید آید اقوی
احتیاج افتد فتیله از کاغذ حریر بیاد آلوده در گوش دردناک او نهند و دهن درد باد هن خروج
نیم گرم و یا روغن گاو نیم گرم با سفیده تخم مرغ آمیخته اندر چکانیدن و بیرون گوش او را هم بدان چرب
داشتن درد و خارش گوش را نافع بود و روغن بادام که کوهی رفتیله بعبل آلوده نیز مفید آید و میوه درا...
حل کرده و یا در عصاره کشنیز تر و یا در عصاره عنب الثعلب بیرون گوش و حوالی منفذ با گوش مالیدن
نفع بخشد و دوای قوی هیچ وقت بگوش ایشان نباید نهادن کرد هم کرم اماس بود و گفته اند
که طبیخ بابونه را در انبوبه کرده نرم در سوراخ گوش او بدمد یا بر لوله او نهند تا بخار او بگوش در رود و درد ساکن گردد
بالیدن پلیدی از گوش آنچه بعد از درد بود علاج باید کردن و آنچه بعد از درد نباشد چند روز مهلت
باید دادن تا لختی مواد فاسد دفع شود پس از ان علاج کردن **علاج آنست** که فتیله را بعسل بیالایند
و از زرورت نرم سوده و بیخته اندر گرد آنیز در گوش او نهند هر شبانروزی چند نوبت تا چرک را
باک کند و ریش را بصلاح آورد و اگر در شب سعتر بکر دانند و بنهند هم نیکو بود کودکی سه ساله را افاقه در...



گوش درد کند و چیزهای نزلش چون آب مازو و روغن کاهک نیم گرم و اشباه آن در گوش او میچکانند
نمک شبانروز را گشود و یکهفته چرک می آمد و اندک درد باقی بود یکی فرمود تا قدری مرکی را در آب حل
کرده و با روغن گل جوشانیدند چندانکه آب رفت و در هر شبانروزی چند نوبت در گوش او
نیم گرم می چکانیدند و گاهی قطره چند زیت روغن بادام چه کوهی نیز میچکانیدند سه روز را تمام صحت یا
و بسیار از معمول نافع آمد در آنچه بعد از درد بود **ورم لثه** بوقت بر آمدن دندان اکثر اطفال
که دندان بر آورند گوشت بن و منبت آن متورم گردد و بغایت درد کند و حرارت درد و مشغول امان طبع
اخلاط ترقیق یابد و طبع بهضم مشکوک نیز دارد و اسهال پدید آید و بسیار بود که مودی بر تشنج گردد از
درد چشم و خارش گوش را اماس کرده شود چون آن دندان تمام بر آید اکثر اعراض مرتفع گردد و گاه
تب نیز آید **علاج** آنست که چیزهای که آن را بسیار باید خایدن بدیشان ندهند تا ماده دندانها
بدان تحلیل نیابد و گوشت منبت دندانها را مغز خر گوش و پیه مرغ بمالند و بدان نرم سازند و انگشت
برفق تمام بران محل میمالند و روغن بنفشه بادام با آب نیم گرم بهم آمیخته سر کردن او را بدان حجر کنند
و گاه گاه قطره چند روغن بنفشه نیم گرم در گوش او از آنجانب بچکانند و عسل با روغن بابونه با روغن شبث
خلط کرده همچنین عسل با صمغ عربی تنک که آن را ظم (؟) گویند خلط کرده بر گوشت دندانهای او بمالیدن نافع آید
و طبیخ بابونه و شبت بر سر او ریختن در محلی گرم مفید بود و در خواص آورده اند که نابی سک را از انیاب
بگیرند و بران جانب تعلیق کنند دندان زود بر آید و جهت تقویت اعصاب و قلت احساس وجع هر روز طفل را
اندکی حب الشفا یا حافظ الصحه باید دادن و اگر ازان اعراض مذکوره چیزی بعد از بر آمدن دندان
باقی بود علاج آن بدستور خود مشغول باید کردن **اماس گوشت بن دندان** بعد رسیدگی دندان
سبب آن از بسیاری رطوبت و سیلان بخارات بسهل بود بعد از معده و بدنی هضم **علاج** بهمین طلا
که در ورم لثه گفته شد کنند و انگشت بسبک بران بمالند و اگر خرفه از آن بر آید بهتر بود و مجففات
چون هلیله سوده و فوفل سوده بران پاشیدن اشتها قایم بخشند **دمیدگی دهان** که به تازی
قلاع گویند ریشی بود که بر ظاهر پوست لب و در داخل و بر ظاهر زبان و گوشت دندانها پدید آید و با سوزش

رمی طفل

و اندک درد و ضربان بود و در حین جنبانیدن آن عضو تا رسیدن چیزی قوی طعم بدان این
اعراض زیاده گردند و بلون سفید و سرخ بود و سفید آن را بعضی برفک گویند و این هر
اسم باشد و آنچه بزردی مایل باشد سوزان تر و مولم تر بود و آنچه کمتر و سیاه تر افتد گاه منجر
بآکله شود و مهلک باشد **علاج** آنچه غیر سیاه بود آنست که در حین خواب کردن آرد جو بریان که
آن را سویق گویند بران بپاشند و بگذارند که آن را فرو برد و مکرر کنند و همچنین گل سرخ سوده و با کنجد خشک
یا قند و ترنجبین پاک کرده سوده عظیم نافع بود مکرر او بسیار دیدم که ترنجبین سوده پاشیدند و خواب کرد
و بهتر شد و بتکرار آن زایل شد و غیر بحران آن در سه روز یا پنج روز باشد و بسیار بود که بی علاج
سه چهار روز صحت یابد و بعضی سماق مسحوق پاشیدن و همچنین اصل السوس مسحوق مفید آید و خورانیدن
شراب شاه توت و همچنین شراب فواکه و طا که از آلبیج گویند مفید آید و شستن آن بعسل و آب مغلی ارزن
پاشیدن و وانفع آید و پاشیدن پوست هلیله زرد مسحوق با ترنجبین بسیار نافع آید بیان شکوفه
مجرب یکی از ترنجبین و زبل مرغ خانگی و یا زبل خشک آدمی و خاکستر پوست فوفل و خاکستر موی آدمی
مساوی و جمله سحق نیکو کرده بعد از غسل محل مرض بعسل و اشباه آن بوقت خواب بران بپاشند
در قلاعهای کهنه و بد عظیم مفید آید و مرضعه و طفل از غذاهای گرم مطلقا حذر کنند و اگر به تنقیه حاجت آید
در اطفال مرضعه را تنقیه خلط بسبب فرمایند و در کودکان بحجامت و زلو و شرط اذن و بلیغ (؟)
و شیاف تنقیه کنند و اگر بعلاجی اقوی محتاج شوند و یا قلاع سیاه بود از علاج قلاع غیر الطفل
آنچه مناسب بود بکار دارند **ورم حلق** در بیان مری و دهن این مرض بسیار افتد و چیزی فرو بردن
بغایت دشوار باشد و گاه بود که این ورم بعضلها و عصبهای لبس کردن رسد **علاج** آنست که طبیعت
او را بشیاف نرم دارند و بعد ازان رب شاه توت مسید بعد و مرضعه را با سماق با گوشت کبوتر بخورد
و خوردن سبیح طفل را نافع آید و شیاف آهن مفید باشد **ورم لهات و لوزتین** سبب این اکثر
بلغمی بود که از دماغ بدانجا فرود آید و بسیار باشد که حرارت و تشنگی رطوبات دماغ را بگدازد و بعلتی
زاید بدانجا سیاه فرود آید و دری ورم لوزتین را گلو و گوش گویند علامات این ورم اشتداد دشوار

مزیدان و فرو بردن شیر **علاج** طلا کردن حنکها است چون حنا و سرکه با حنا و آب کاسنی با آب گشنیز
وحب الثعلب بر محل زده و هر چه زدن مرضعه از چیزهای بلغم فزا و تدبیری کردن ورم حلق کودک شود
جلد نافع آید و اگر انگشت بعسل و اندک شب سوده بیالند و بر انها می مالند تا لعاب بسیار بیاید مفید آید
و اگر سخت قوی افتد بعد سه روز با انگشت بدان زور کردن و آن را طرکانیدن تا اخلاط دم شود
کامل بود والله اعلم **استرخای آنها** علاج برداشتن آنها بود بعسل و شب سوده یا روغن و مازو کی
بر کرسوده بر یا فوق او طلا کردن مفید آید و نشاسته و سرکه هم نافع بود **زکام** چون سرما ناگاه بسر
و بشا نواوه رسد یا اگر از مسکنی سرد و خوش هوا یکبار بهوای خفه گرم نقل کند و یا بوی گل از بسیار
به ورسد او را زکام زود افتد **علاج** آنست که سر او را گرم دارند و هوای گرم را اعتدال کنند و بوی
خوش گل و غیره دور دارند و کفهای دست و پای ایشان را بروغن گلو در شب چرب کرده در آتش گرم
کنند و حب النشا در شیر حل کرده و یا در میان نان و غیره پنهان کرده شب و صباح اندکی دهند و مغز
نیز [illegible] رسیدار دو بسیار بود که خوردن مرضعه کافی بود و بعد از اثر تخنکی ماده استحکام فرمایند
و در غذا تقلیل کنند و [illegible] بسیار بود که چون او را [illegible] آید ماده پخته گردد و زکام تنک شود
و اگر مرطوب بود و زکام قوی افتد مرضعه فصد کنند و اگر احتیاج افتد در روز دوم آخر روز سرهای گوش بطفل
و یا کودک را با حجامت کنند و الحنج خون بردارند و در این باب حیل نیکو مرعی دارند تا خوف عظیم نکند **سرفه** آنچه
از رفتن دهانی بود در حلق **علاج** آنست اندکی رشاب [illegible] موزات در آب سرد خوراکنند و اگر آن
نباشد نبات و شکر و ترنجبین و عسل هر کدام بود دهند و شربت مفید آید و بسیار بود که شیر مرضعه
کافی باشد و آنچه از رفتن کودک بود جلب علاج آن ایشیر و غذاهای چرب کنند و قدری روغن بادام چرا دهند
نافع بود و چرب کردن سینه و حلق مناسب باشد و آنچه از حس حرارت [illegible] بود و خشکی سرفه بر آن گواه بود
علاج آنست که لعاب دانه آلی شیرین با نبات و طریق لعاب گرفتن جهت حال آنست که دانه ها را
در شیر مرضعه و یا در آب خیسانند و چون نیک خیسیده شود آن را بچوب شیرین بزنند تا لعاب بغلظ بیرون آید
و الحاء آن [illegible] سخت بیالایند و لکار بردارند و تخم [illegible] شیرین با بادام و کثیرا هم [illegible] علاج

سرشته یا با شکر سرخ و رب السوس با نبات و رب السوس اندک اندک خورانیدن نافع بود
و در شیر مرضعه سرشته هم نیکو بود و شیر مرضعه را با نبات و کثیرا و شیر برنج با نبات با شکر و [illegible] آلوده
نبات و یا شکر سفید با روغن بادام شیرین جهار غذای نیکو بود اینها زرا و آنجا که آثار ضعف ظاهر شده کاهی
اندکی ربشا ه توت یا رب آلو و یا [illegible] از غذا دهند و مرضعه غذاهای دافع ضعف بخورد و آنچه
و درشت نباشد و آنچه از کثرت نزول رطوبت و تری سرفه و آب بینی و مرطوبی مریض باشد آن
گواه بود علاج آنست که گاه انگشت بعسل آلوده بر بن زبان او مالند تا قی کند و رطوبات لزج
از حلق و کام و دهن او بیالایند و تقلیل غذا مرعی دارند و حب النشا و حافظ الصحه مرضعه [illegible]
نگاه دارد و مریض را هم در غسل آب لختی حل کرده دهند بر [illegible] و بن گوش و شقیقه و کف دستها و پای او
چند بند بستر آب یا نیش بمالند و [illegible] هنگام سحرگاه که محل حرکت نزلات است حلوای مغز بادام عسل دهند
و بر سینه او موم و روغن بادام می مالند و قدری پشم نرم گوسفندی را نیکو دود داده [illegible] بسته
بر سینه او می بندند و در سحرگاه نفس او را گرم دارند تا هوای خنک [illegible] و از بستر [illegible] کردن
منع کنند و تنقیه [illegible] سرفه طفلان را عظیم نافع آید و ماش [illegible] با شیره بادام دادن
مفید آید و جهت کم خوابی شیره خشخاش با نبات نافع آید طفل و کودک را و همچنین از خشخاش با شیره
خشخاش و یا بادام و حلوای [illegible] خشک جون بلاد و کیلان [illegible] خشک مرغ کباب و نان و حلوای مغز
سرفه تر کودکان را نافع آید و همچنین حب السعال پیش بها در دهن داشتن و شکر و ناجیل [illegible] کرفته
کاه خوردن و از انگبین که برگ مورد دارد در دهن نگه داشتن کودکان را بسیار نافع آید و افراط
کم کشتن در آخر زمستان [illegible] و تمام [illegible] هوای مولد سرفه شد در اطفال و کودکان
و جوانان بود که سرفه کردندی تا قی کردندی و ضعف کردندی سرفه [illegible] و جوانان درد سینه
ایشان گرفته که طفلان ریزه دست بر سینه خود نهادندی و نالیدندی و بعضی از این معالجات [illegible] بکار
میکردند تفتی زیاده در ایشان پدید نمی آمد جهت بعضی موافق و بسیار تلطیف غذا می کردند و هر
خشک و اثری نیک ظاهر نمی شد [illegible] غذاهای غلیظ بهتر می آمد و بعضی بهلاکت نزدیک شدند

یکی زمود که چیز سفید که در میان سیاه چشم گوسفند است بگیرند و خشک سازند و با نبات سحق کرده
در شیر مرضعه حل کنند و بر ناشتا یکی یا دو از ان حبه بدهند و در شبانگاه مجلس را این تدبیر نافع
نافع آمد و بدو سه روز صحت می یافتند و پرهیز میکردند و بسیار اطفال بدین علاج نیک شدند و کودکان
چهار پنج ساله را دیگری فرمود که بوقت خواب مقدار باقلای مرکی بدو دفو و سی وقفی بلع کردند
بسحرگاه حلوای مغز بادام و یا حلوای مغز جوز میخوردند باندک روزی ازین مرض مزمن خلاص
شدند و بعضی را از عقب سرفه تب آمدی و پرهیز میکردند و آن حرارت تب ماده را لاغر میکرد و قطع
میشود و بعرق بحران تصحیح میکردند و صحت می یافتند از تب و سرفه و بعضی را آب انار بخته
یک قاشق هر صباح بر ناشتا میدادند و سینه او را چرب میداشتند و تخم دو و داده می نهادند
بهمین صحت یافتند و اکثر این علاجها مراتب تجربه پیوسته است خرخره و تنگی نفس که در شبها پدید آید
و بجا ماند که بوقت اواخر گریه عظیم پدید می آید کودکان را **علاج** آنست که بعد آن طعام بدهند مزاج
ماء العسل گرم قطره قطره بخورانند و تخم کتان کوفته و بعسل سرشته اندک اندک لعوق میفرمایند
و از استنشاق هوای خنک نگاه میدارند و پهلوهای گوشش او را بروغن گرم کرده چرب میکنند
و بحکمت قی آورند که گریه کند مفید بود و گریه در اول عظیم مضر بود و گرفتن نبات در دهن گاه حلوای مغز
بادام عسلی خوردن کودکان را نافع آید و دیدم چند بن طفل را و کودکان را لعوق تخم کتان خوردن و علک
طعام نرم و چرب داشتن سینه و حلق خوش شدند و دیدم طفلی دو ساله را که این مرض شدید بود
علاجها بر طرف نمیشد و غذای او شوربا برنج بود بجوجه مرغ شب چهارم درد گوش پیدا کرد و دوازده
تب کرد و از صعوبت درد بلبیته معسل آلوده در گوش او نهادند و درد تسکین یافت و به تب ماده کرده
او رسیده بود بخته شد و دو روز زاعرق کرد و صحت یافت و دیدم کودکی را که مغز خورش خورده بود
و آب بر بالای آن و جای گرم خفته نیم شب جان تنگ شد نفس او که قریب هلاکت رسید و شیر
هر چند بدو دادند ضرر کرد و منقطع الطمع شدیم یکی قدری آب شاه توت بدو خورانید بهتر شد و بهمین
صحت یافت و بعد چند جای دیگر بسبب قرب بران بود آزمودیم عظیم مفید افتاد و دیدم کودکی را

که در انبار کاه کهنه رفته بود و بازی کرده چون از انجا بیرون آمد این طاری شد و قریب بهلاکت رسید
حضرت فرمودند که چند ساعتی بر پشت و گوش و کفهای دست و پای و شقیقه او مالیدند و اندکی
هم بدو خورانیدند و سینه او را چرب کردند و شوربای چرب بدو قاتق بدو دادند بوقت غلبه اشتها
صحت یافت و حضرت آن را مقدمه صرع تشخیص کردند جهت تضرر دماغ از عفونت هوای کاه انبار و در
ابتدای ظهور صرع اطفال قریب بدین حالت روی مینماید چنانچه اثار آن بدان سبقت یافت
در صرع ایشان **فواق** چون شیرخوارهای کوچک را پدید آید مرضعها گویند که روده و معده فراخ
می کنند و شکر دارند و آن را اسبتر بعد از شیر و بر امتلا پدید آید و بسیار دیدیم که دوران حین
چون زیاده دائم شدی مرضعه رشته تاری از لباس او کندی و با آب دهن تر کردی و بر پیشانی او
چسبانیدی فواق او ایستادی و بسیار دیدیم که کودکان و اطفال را که ادراکی داشتند در حین
فواق سخنی بیتابانه گفتندی که تحیری یا خجالتی یا خوفی و یا حزنی در ایشان پدید آمدی مثل
نسبت دزدی و تفحص از آن باب یا خبری عجب شنیدندی و امثال آن و طبع ایشان بدین
مشغول شدی و فواق برطرف شدی و ازین تجارب مشهور است و اگر بدینها زایل نشود علاج آنست
که چند هسته را در آب حل کنند و به عسل و جوز هندی با شکر بسائید هم نافع آید و چند اندر سرکه
و گلاب حل کرده فواق قوی دفع کند و آنچه از خوردن چیزهای خنک افتد آب تربها خوردن نافع آید
قی مفرط اگر رطوبت بلغمی آید علاج آنست که بمقدار انک قرنفل سوده در آب سیب شیرین یا بهی دادن
نافع آید و بودنه دشتی کوفته اندر شراب نعناع دادن مفید بود و اگر حاجت آید ضمادی از گل سرخ
و قرنفل و مصطکی سوده و شراب بهی سرشته بر معده او نهند و اگر صفرا نیز آید علاج بخورانیدن رب انار
ترش و رب غوره و رب ریواس و شربت از رنگ و مرزبان سیب ترش و میوهای ترش کوفته کنند
و شراب بودنه و شراب نعناع و شراب انار ترش و ناردان و آنچه که از اینها در آن باشند چنان نافع آید
و بدانک ... هر جوانه و بادام و انکه ... در آب سیب یا بهی یا ... مسک گرفته با شراب
نعناع جمله انواع قی و غشیان را نافع آید و جوارش فواکه و شراب مصطکی و کمتر اطفال را

سبب بیه بود وری که ضعفی در معده او بود هرگاه از مرطبات و مفتحات معده چیزی خوردی چون نبات
و هندوانه و انار ترش و امثال اینها هیضه گونه پیدا کردی و غثیان او را مشوش داشتی و هر لحظه
کردی و اول بلغم آمدی و بعد از آن صفرای زرد و بعد از آن صفرای زنگاری و گرانی و بیهوشی عظیم کرد
و صبح نتوانستی خوردن در شبها چنانچه فرموده اند لیکن آن نداری هر او را از نعناع سبز چند بار به لعق
تا ان تکلف داده صحت یافت و کرت چند نعناع سبز با خشکه پلاو سید ادم هم نافع بود و کرت چند دیگر
او را بر اثر آن تب آمدی و بهمین علاج صحت یافتی و نعناع با وجود گرمی و خشکی هیچ مضرت به تب دق
رنجاری نکرد و منع آن سیمود و گاه اندک مربه گیاب جبه ضعف سید ادم با نعناع نافع بود … جابها
این تجربه کردم و نیک آمد **فسرده شدن در معده** بسیار بود که حال جهت رفع اسهال اطفال انفحه
خورانیدند و از عقب آن شیر دهند آن در معده ایشان بفسرد و هضم نشود و بسبب تعفن اندر آن
بدید آید و بسبب تب لرزه شود و بیهوشی و تنگی نفس شود و شکم ایشان باد کرده آماس کند علاج آنست
که سرکه کم ترش تنها دهند یا با آب آمیخته تا آن را حل سازد و از چیزهای شور پرهیز کنند و غذا دهند تا جز
به تخمیر شیر و اگر بار دیگر انفحه بشیر دهند در سرکه حل کرده آن را تحلیل کند و اصلاح آورد
ضعف معده حتی حامض و گرانی معده و سوء هضم پلاو امتلا و بلا … و کی اشتهار ان …
و علاج در اکثر معالجات افراطه باشند و مرضعه را احافظ الصحه … روا دارد و کودکان و طفلان
رسیده و سفوف معوی ساده و در آب بی … نافع بود و مصطکی خاییدن مفید باشد و قرنفل را در آب
در گلاب جوشانیدن و نبات شیرین کرده ناشتا خورانیدن نافع بود و عظیم مجرب است … مرضعه …
حذر کنند از مرطبات و مفتحات معده چون آلو و زردآلو و هندوانه و اشباه آنها و از ملبنات نیز
و غذا باندازه دهند طفلی یکبار ادراری … که اغلب خورده بود خیلی و هیضه کرده و قی و اسهال
بسیار شدن و بعد از آن معده ضعیف شده بود و هر طعامی که خوردی گاهی قی کردی و گاهی غیر منهضم اجابت
شدی و از این جهت گاهی چند روز تب کردی و با اندک مراعاتی تب و قی بر طرف شدی و لیکن همواره …
و اسهال در شبانه روزی سه چهار نوبت با تو بود تا قریب سالی علاج نکردند آخر تخمی زمرد … او را وعده …

خورانیدند و بهمین صحت یافت و هرگاه اندک وحشتی از آن باب پیدا کردی همین دوا دادندی مفید آمدی
قبض شکم بلا حرارت علاج آنست که زهره گاو بر شکم او طلا کنند و مسکه تازه با آب گرم
آمیخته مضعف بر شکم او می مالند و بدست آهسته بر آن می کشند از شب معده بطرف ناف
و زنهار و اگر حاجت آید شیافی از شکر و نمک طرز د بنهند و سرگین موش تنها و همچنین بنفشه با شکر
سرشته و پشم خشک نم کرده صابون را و امثال اینها شیافها نافع بود … از آنجا که سبب خوردن
مرضعه و طفل بود از قوابض تعدیل آن بخوردن غذاهای نرم اولا باید کردن آنگاه این معالجات دیگر و
روغن از معده ایشان دور باید داشتن **اسهال آنچه بسبب شیر با ذکرش پیدا آید علاج آنست که**
اعاده شیر کنند و بوقت خواب هر شب یکدام شربت خشخاش اطفال را بخورانند و از اغذیه که عادت بود
آنچه قابض بود دهند و از ملینات حذر فرمایند و اگر تدبیر قوی محتاج شود از آنچه در انواع دیگر مذکور شود
بکار دارند و بسیار را دیدم که بهمین علاج نیک شده و آنچه بوقت برآمدن دندان پدید آید علاج
نباید کردن مگر آنکه از افراط آن مضرت کلی باشد که آن هنگام متبادر دیگر انواع مشغول شوند
و تدبیر زود برآمدن دندان نیز هم کنند و آنچه بسبب دیگر واقع باشد علاج آنست که زیره و انیسون
و تخم کرفس گرم کرده در کیسه بر شکم و نشستگاه او تکمید کنند و تکمید بجا درس نفوط در سرکه
خیا نین و بزر و گل سرخ نرم کرده هم نافع آید و بار برگ سماق با مورد کوفته باید که در سرکه تر کرده
و نیم گرم بر شکم او بسته مفید بود و احتیاط کنند تا حدت سرکه پوست شکم ایشان را نسوزد و
اعلالات … نیدان بود در عصیر برگ خرفه که اطبا آن را لسان الحمل گویند لیکن اندکی بر روی …
ساختن خواه از آفتاب خواه از آتش و ملازمت این تدبیر هر نوبت بعد از فراغ قدمگاه و در اسهال
دموی عظیم موثر افتد و همچنین لعاب تخم خرفه خورانیدن و دوائی که سر مایه حیوانات تخصیص خرگوش
و بزغاله کوچک و بره در آب حل کرده دران نافع بود دیگر جهت حذر از بسته شدن شیر در معده
مریض بعوض شیر غذای دیگر مناسب باید دادن اگر بغذا معتاد باشند تدبیر دیگر باید کردن سوای انفحه
و مشربات … نیک کودکان را و بالوده اطفال نافع آید و همچنین پلاو … کبر و اندک روغن …

اطفال کرد آب سیب و خیار میدهند و آنچه با اینها میدهند جلاب بی مغز بود در انواع اسهال و کلازم
بکار میبردم در آب سماق یا در آب بهی بغایت نافع آید بخصوص در دموی و صمغ عربی بریان کرده بکار میبرم باز زده
بعض تخم رشت غذای نافع بود خشک یا گرم با ماست تازه گاوی بغایت آزموده است تبرک فقط
کرده و لعاب تخم ریحان و بارهنگ و اسپغول بریان کرده در غیر ضعف معده عظیم مفید بود و نانی که
از آرد گندم و بلوط بزند نافع آید و فا در هر حوالی در دوغ گاوی و یا در عصیر خرفه و یا در آب سیب ترش
و یا آب بهی یا آب انار و عسل مفید آید و بهی در خمیر گرفته در شب آتش پخته هم نافع بود و همچنین تخم
خرفه بریان بجای آب کاسه خوردن و ماهیچه که در خمیر آن بهمن و کراث و نعناع انداخته کرده باشند
یا با قوت سماق بریان غذای مفید بود در جلاب و همچنین رشته تنک که آهن تاب کرده باشند و قدری
تخم ریحان بریان بر آن ریخته و همچنین ماش برنجی که ماش و برنج آن را بوی داده باشند و شیره
خشخاش کرده و پوست هلیله زرد یکی یا دو با اندکی مصطکی در آب [illegible] یا گلاب آن را که ضعف معده
باشد عظیم نافع آید و برنج بوی داده بسماق یا زرشک یا انار دانه آنها را نیز بریان کرده باشند پخته
و اندکی نعناع و الکن غذای مفید بود خصوصا آنرا که رقتی باشد و در امعا و اسهال که با آن تب و سرفه باشد
آید مورد هر روز نوبت صباح و وقت خواب بدو خورانند هر نوبت [illegible] انفع ادویه بود و امرود خشک
و بهی و سیب خشک و غیرها آنرا ساییده کوبیده خوردن کودکان را عظیم نافع آید و بسیار مجربست و اگر مریض
هنوز بطعام معتاد نباشد آنچه مرضعه بکار دارد از اغذیه نیکو بود و از اینجا که سبب معین کرد افتاد
باشد و این حال کودکان را بجهت خوردن و در جهد که خوردن چیزهای غلیظ و شیرین خوردن بسیار
افتد باید که قوابض خشک قوی دور دارند که در سن و مرض زیان کند بلکه علاج او بزرشک و آتش آن
و انار دان و اشن آن بشراب بهی [illegible] آس [illegible] و ترش و اشباه آن اینها کنند طفلی [illegible]
ازان سلطان حسین بایقرا در هرات در فصل تابستان اسهال پیدا کرده و آخر بحران انجامید و اطبا [illegible]
علاج میکردند مفید نمی آمد آخر الامر حضرت [illegible] فرمودند آب برگ خرفه را گرفته غلیظ [illegible] کردند
بعد از فراغ از [illegible] می [illegible] صحت یافت [illegible] آب برگ [illegible] در کنار آبها می روید [illegible]

لیکن ازان بار بکرات و بتجربات کار داشت هم قریب بدان نافع آید و تخم این هم در نفع قریب تخم
آن بود که آنرا بارهنگ گویند و دیدم کودکی را که اسهال خون داشت هفته یکی فرمود که شاه بلوط
بریان کرده بدو خورانیدند صحت یافت و چند جای دیگر هم تجربه پیوسته است [illegible] یکسال و نیم را
درین فصل تابستان اسهال پیدا شد و در شبانروزی دویست مجلس رفتی و هفته را چنان [illegible]
که تا صد مجلس رسید و در روز بیشتر از شب بود و بعد از آب خوردن بیشتر میشد و تشنگی عظیم
داشت و اجابت گاه خون بود گاه ثفل با خون و گاه با صفرا و بلغم و اندکی خون و گاه
همچو چرک خون آلود آمدی و گاه خونابه که از گوشت آید [illegible] و قراقر در شکم می بود
نجس کم بود و از غذا تنفر عظیم داشت و شیر خوردن [illegible] تنها بود که ترک کرده بود [illegible] و از
قوابض مذکور اندکی چیزی بجای بدو میخورانیدند نفعی ظاهر نمیشد و اعراض [illegible] زیادت میکرد
که مرض می افزود و از قوت در گذشت و او ضعیف شد یکی فرمود که حصرم و [illegible] که قدری
آرد گندم بریان و اندک آب خمیر کردند با حصرم ازان بپختند و قلیه آن کشک و مغز [illegible] بریان کرده
ساختند و بجای بدو خورانیدند مفید آمد سه روز این غذا دادند قبض شد و تب پیدا کرد روز دیگر
[illegible] نکردند و شب عرق کرد و صحت یافت و کودک دیگر را بحران [illegible]
با اسهال شش بود و بعد از رفع تب احشای معده او ضعیف شد و غالبا [illegible]
بر اسهال [illegible] ضعف قوی واقع شده بود و هرچه خوردی غیر منهضم با اسهال رفتی و
بود که جهت تسکین حرارت مرضیات مبردات چون آلوی [illegible] خیسانیده و شفتالو و چند دانه
و انار ترش بسیار بدو داده بودند و مدت ده روز این اسهال بود و شبانروزی بیست [illegible]
نزدیک رفتی و قوابض فایده نمیکرد آخر به بلادر و مغز مسهل کرد و بزودی صحت یافت [illegible] اطفال
کودکان را به نفع علاج شد آنچه اسهال بحرانی و غیر بحرانی داشتند اکثر شش بود در سن [illegible]
و فصل تابستان و در هوا اندکی تعفنی پیدا شده و مولد تب و اسهال دموی شده بخصوص در اطفال کودکان
و بسیاری بدین مرض مردند و هیچ علاج موافق نمی آمد حتی تریاقات نیز موثر نبود [illegible]

و خربزه شیرین که [illegible] ناشتا علی الخصوص خوردن صاحب اسهال دموی را عظیم نافع آید

انیمرض پیدا کرد و علاج نمی پذیرفت و جان ضعیف شده بکفته را که از پهلو به پهلو نمی توانست کردید منقطع الطمع شد
جهت آنکه علاج بتو البقی و تریاقات با هوا مقاومت میکرد و او را همچنان بهوش وضع بر روی
بالشی خوابانیدن بر بالای پالان کنیزی مضبوط ساخته متوجه مزدقان که هوای آن خشکتر
از ساوه است و درخشت در هوای آنجا مجوز شد چون از هوا امهای ساوه پنج فرسخی دور شدم بر لب رود
خانه لحظه نزول کردم و هوای خشک رودخانه سحرگاه بربن طفل آمد چشم باز کرد و نان طلب نمود
و قدری دادند خورد و آب طلب کرد و خورد و حرکت و تکلم آغاز کرد دیگر کوچ کردم دو فرسخ دیگر رفتیم
چاشتگاه و رباطی خوش هوا فرود آمدیم ماست و نان طلب کرد دادند خورد قوت یافت چنانکه
برخاست خود میل بازی کردن کرد تب و اسهال هر دو کمتر شده بود بار دیگر از بین الصلوتین
چهار فرسخ دیگر رفتیم بموضعی خوش هوا بر چشمه و الکی شب خواب کردیم و در این شب اندکی نان و شیر خورد
خورد و تکلمش بالکلیه خوش شد و علی الصباح تب بر طرف شد باندک عرق و اجابت وی
میکرد تا عصر آنجا بودم و نوبت کمتر آمد نیم اسهال باندک خون آلوده بعد عصر از آنجا بمزدقان رسیدیم
نقل چون هوا و حرکت تمام صحت یافت و از اطعمه پرهیزی نداشت لیکن میوه هیچ نمیدادم و شیر غذا با آن
ماست و پلاو ماست و برنج با ماست میدادیم در غایت نیکو بود **زحیر** چون از زرسیدن بسر بادیه
باسافل علاج آنست که او در سی یا خاکستر گرم با خاک سنگ کوبسته در تابه گرم کنند و در لته کنند و جوار
او را بران می نشانند و آجر نو تافته و لته بران افکنند همین منفعت بخشند لیکن چندان مبالغه نکنند
که از گرمی آن دل را شستی مبدا شود و شیاف ... مفید بود و همچنین شیاف بارهنگ و شیاف فندق
سوخته و شیاف مغز شقاق لوی سوخته و از آب سرد و هوای سرد حذر فرمایند و هوا استیر مرضعه و شوربای
مرغ ... مناسب بود و آنچه سبب دیگر بود و این معالجات مفید نیاید تدبیر آنکه در باب مذکور آنجا بیاز
قوی نباشد بکار ندارند از منضج و شیاف و غیره مرضعه غذای اطفال زحیر بکار ندارد و مریض غذا انوار را
هم از آن دهند و رشته تنک آهن تاب کرده که مرده تخم ریحان در آن باشند و رشته که خمیر آن بآب زرده
تخم مرغ گرفته باشند بسیار نافع بود و مرضعه و مریض را کلقند آفتابی خوردن در بعضی لعاب دارنا نافع آید

و همچنین گلاب و تخم حماض در آب مساوی کرده نیم گرم و سرد تخصیص آنجا که سوء هضم و هیضه و استفراغ با آن
معده باشد و بالوده المقل چهار را نافع آید و بسیاری بدین معالجات صحت یافته اند و زرده تخم مرغ بروغن
گل زده نیم گرم مریض را بدان نشانیدن چنانکه مقعد آن را بخود کشند و رم کوفت ... را نافع بود
و کودکان را رب بهی شیرین و شربت آن نافع بود و سنجد خوردن نیم مغز آید و ... انار دان بمویز
باغی که برنج آن را بوی داده باشند و کمتر شیرینی بود هم نافع آید و گوشت مرغ که با انار دان و زیره کباب
کرده باشند مفید بود صفراوی را در درد که آن را **مغص گویند** چون با اسهال باشد علاج آنست
که نانخواه ... و با سپیده خایه مرغ سرشته بر شکم او طلا کنند و تکمید بسبزی گاو ... نیم گرم فواید
نافع آید و سفوف بادیان و اگر ترکی مسحوق در شیر و همچنین بادیان رومی با مصطکی ... در شیر
مرضعه مفید آید و شیاف بارهنگ بود و همچنین شیاف صابون و شیاف سرگین موش فقط و شیاف
مقعد نرم کرده در زهره گاو آلاینده و شیاف بنج زهره گاو آلوده نهادن شیاف صمغ عربی سوده
با زرده تخم مرغ بخشد اگر شمه افیون در روغن گل حل کنند و مقعد را بدان چرب سازند عظیم نافع
بود او را بر شکم با بران دایه خوابانیدن و آهسته جنبانیدن و اعصاب پشت او را مالیدن نیکو بود
دیدم که مرضعها بر پیان شکم طفل را از ناف تا سر معده سه نوبت می لیسیدند و آب دهن در ... انداختند
بعد از الظهر التسکین می یافت بعضی هستند که ادعیه میراث دارند در ین ابواب و آن را گویند و ادویه
دارند چون دست بر شکم قولنجی و مغصی مالند و آن دعا خوانند فی الحال نافع ... بر ایشان اعتقاد
در ... صحت باید بهجت کودکان و طفلان که ادویه ... متنفرند توسل با ادعیه و ... نفثات
و تبدیل هوا مناسب آید **تحلل ناف** چون بنا زحیر و اسهال بود علاج آنست که آب گرم
با روغن زیت و نمک ممزوج کرده در مثانه گاو کنند و بر ناف او می نهند چون سرد شود دیگر بار
گرم می کنند و خاکیه قند ... بران مالیدن سخت نافع آید و انبک گوسپند بریان کرده
کرده در لته بران تکمید نمایند مفید بود و اندک سفوف بادیان در شیر مرضعه خورانیدن طفل را نیکو بود
و همچنین بهمن سرخ با آرد مسحوق در شیر مرضعه و استعمال شیاف صمغ در روغن افیون که در ... کرده شده

اینجا هم نهایت مفید باشد و اگر از استعمال چیزهای گرم کرده جمع کردن راحت نیابند لته را آب سرد تر
کرده طلا کنند و یا یخ در لته کرده می نهند **بیرون جستن ناف** این بیشتر از زور گریه بود
علاج آنست که مردار سنگ و اسفیداج با آب کشنیز تر بسایند و طلا می کنند و همچنین مرمکی و جوز سرو
سوده با آب برگ عنب الثعلب و صبر و یا روی مسحوق کرده با آب کشنیز و عنب الثعلب و اگر احتیاج افتد
کیسه بمقدار ناف او بر بادیان مسحوق کرده بعد طلا بر بالای ناف او نهند و لته نرم بر بالای آن محکم
ببندند و احتیاط کنند تا پشت پهلوی او کوفته نشود در بغداد دیدم طفلی را که بجز همین [illegible]
بستن صحت یافت و خاموش داشتن ایشان تا ممکن بود علاج لابد است **تشنج** [illegible] و مقوی
بعد اکثر از زور گریه افتد طفلان را اما کودکان را از سببهای قوی تر چون زور کردن و جستن
و چیزهای بادناک خوردن و امثال اینها افتد علاج آنست که مرضعه و طفل و کودک از چیزهای بادناک
حذر کنند و همچنین از چیزهای لیز و مزلق و آنچه بادشکن باشد خورند در طعام و غیر چون زیره
و بادیان و کراویه و مصطکی و اگر طفل را باید که خاموش دارند و حرکت کم گذارند و کودکان را از هر چه
زور آورد حذر فرمایند و چون باد در خصیه برگشته ران او از زرنا و مصطکی و مازو و [illegible]
و عنزروت و نانخواه بسایند و آب زاک بسرشند و بر لته برانجا بندند محکم و مازو و گلنار و کندر و [illegible]
و مومیایی و [illegible] برابر در آب زاک سرشته می بندند و چون خشک میشود دیگر تری کنند و می بندند
تخصیص در شب اگر آرمیده اند بهتر آید اولی بر بستن بعد بطریق آنست که کیسه کوچک بدوزند
چنانچه باندازه مثلث کش ران از زرنا او بود و آن را از زیره کوفته و بادیان کوفته پر کنند و تنگ
سازند تا محکم شود و آنگاه بر سر کوچک آن سه بند نرم بدوزند بعد آن را بر کش ران او که باد دارد بنهند
و دو بند آن را از روی رانهای او بگذرانند در پس کمرگاه او ببندند و یکی دیگر از میان رانهای او از پهلوی
خصیه او بگذرانند در کش ران او بر روی سرین او بیارند و تنگ کشیده بران بندها ببندند چنانکه کیسه
درست بر کش ران و گذر باد نشیند و آن را فراگیرد محکم درین بستن مریض را بر پشت باز خوابانند
و آهسته بدست باد خصیه او را اندرون زنند یا بطرف شکم یا نورد و آنگاه بانگشت گذرگاه او را [illegible] کیسه را ببندند

ببندند چنانکه گفته شد و بر بالا اضمادی یا طلای بهتر بود و دیدم طفلی چهار ساله را که باد در خصیه [illegible]
بمداومت کیسه بستن فقط صحت یافت و چند جای دیگر همین نوع واضح گشت و چون باد در [illegible]
زهار و غیر آن باشد علاج بهمین بستن و از ضمادها و طلاهای مذکور نهادن و پرهیز فرمودن مریض
و مرضعه از چیزهای بادانگیز کنند و بسیار بود که همین قدر علاج کار نبود و اندک [illegible] در روغن
زنبق حل کرده در قضیب سوراخ [illegible] بچکانند کمر را نافع آید و مغز ساق خر را بران طلا کنند
مفید بود بشرط تکرار و خوردن مریض و آنچه مقوی بود [illegible] روغن با
علاج اهم بستن با کیسه مذکور کنند بدستور اما کیسه اسطبر باید و بستن محکمتر باید و چندان مداومت
نماید که منعقد گردد [illegible] تنگ بهم برآید و بر بالای قابضات [illegible] نفع دهد و چندین
کودک را دیدم که بمحکم بستن [illegible] باز میگردد و از آن بسبب [illegible] خوش میشدند زود [illegible]
نیک میشدند و بعضی را [illegible] خوش میشدند تخصیص مرطوبان خورد که گوشت [illegible] ایشان
از عادت [illegible] رهه قبول پاره شدن می کند رهه قبول در [illegible] اهم میکند و فتق
[illegible] افتد و اگر [illegible] واقع شود علاجش [illegible] از محل استخراج کند **حرقة البول** [illegible] سوز
مجرای بول بوقت آمدن و این در گرمی هوا و از گرمی و شیر نخوردن مرضعه و یا طفل و کودک بسیار
افتد علاج آنست که آب هندوانه را [illegible] کرده [illegible] با قند چاشنی کرده
نافع آید و در آب [illegible] انداختن هم مفید آید و مرضعه و مریض باید که از خوردن گرمیها [illegible] حذر
کنند کودکی یکسال و نیم را در صیف سوزش بول شد چنانکه گاه که بول آمدی گریه و اضطراب کردی
[illegible] عنب الثعلب سبز [illegible] کرده بر زهار و کمر و خصیه او طلی کردند و [illegible]
و [illegible] صحت یافت [illegible] مجرب بود **بول کردن در جامه خواب** سبب آن سردی مزاج
و سستی مثانه بود علاج [illegible] درخت [illegible] زبان گنجشک خوانند [illegible] بگیرند و مغز آن را
نرم بسایند و عسل معجون کنند هر شب مقدار جوزی [illegible] اگر بعض [illegible]
[illegible] و در میان [illegible] هر شب مقداری بدو بخورانند و اگر در وقت خواب کودک را

بول فرمایند کردن و در میان خواب تکلیف بول کردن کنند و چند نوبت او را در شب بیدار
کنند و گویند که بول کمی و گاه او را روز تخویف دلت کرده باشند این عادت از وی برود و
تخصیص کرده شبها چیزی که مدر بول باشد ندهند و باشند مجرب است جنبش کودک چهارساله بدین تدبیر
ترک آن خوی کردند و اگر علت قوی شود شبها آخر روز او را الحاح گرسنه و تشنه باید داشتن
و همچنان خواب فرمودن و چیزی اگر گرم نشده و مقوی مثانه باشد مثل آنچه که ذکر کرده شد خورانیدن
صباح و شام و این اعمال کردن و گویند خصی را اگر یک [illegible] عتره با یک بازوی خام سوده از علاج
خورانیدند این علت از او برطرف شد بعد که خواب گرم و حرکت در آخر روز پرهیز کم نشستن جلو [illegible]
معده و از خربزه و چیزهای سردی و تری پرهیز واجب است و اگر کودک رسیده باشد و مادر نیز او از ملاحی
گرم بدتری بالای طعام مدر باید دادن و مداومت قدری جوز بوا خوردن فرمودن و چه طعامهای کم ترشی
و کم آب دادن چندانکه عادت آن فعل از او برطرف شود بسیار را دیدیم که تا بالغ نشدند ترک نکردند
و از علاجی که میکردند فایده زیاد برداشت و گفته اند که هر یکی ربع درم هر صباح با شراب دادن نافع باشد
و همچنین بیاره که در خمیر آن اندک زیاد کبوتر مهری کرده باشند و آن قایم مقام [illegible] و مانع خرگوش بها کرده
خرگوش خشک با شکر شبها دادن مفید آید و اکثر تخمهای برشته با قند سوده مثل تخم خشخاش و کتب
گندم و تخم کتان و تخم ریحان دادن و همچنین اکثر مغزهای برشته چون فندق و پسته و غیر برشته
چون بادام سبک و غوزه و شاه بلوط و جوز و نارجیل با شکر دادن منفعت رساند والله اعلم **دشوار آمدن بول**
آنچه سبب آن سنگ و ریگ مثانه یا گرده بود علاج آنست که روغن بر زهار و گرده او مالند و در [illegible]
و از غذاهای مولد سنگ محترز و مریض را حذر فرمایند بیخ الیهود با آب [illegible] و شبت کا غذ بران
بیالایند و در سوراخ ذکر او درستند و دیگر بیخ خیارزه و همچنین ترک [illegible] و برگ و بیخ خوش [illegible]
و بیخ خار خشک و بابونه و چهار اتیم کوفته در آب بسیار بجوشانند و مریض را در آن نشانند و باید که
طرف کشاده بود و در السیار و دیگر باره مریض چون در آن نشیند آب تا ناف او گرم گاه او باشد در نشانیدن
هر نوبت نشانند چند اگر آب سرد شود دیگر گرم می کنند و بعد آن تن او را بر تن خشک کنند

و در روغن مذکور بدستور مذکور می مالند و چند آنکه مغز سر عکه یا کلاغ سیه در شیر حل کرده بخورانند نافع آید
و با حلیل اندرون نهادن و چکانیدن هم مفید باشد و چون قوت بسیار دارد بیشتر از این
شربت آنرا نتوان کردن و از حب سوخته بر روی کرجک بریان مسحوق بپاشند و بر زهار و گرده
او طلا کنند نافع بود و ریگ و سنگ بریزاند و اگر چند عکه یا کلاغ سیه را از شکم بسیار بجوشانند و مریض را
اندرون آب نشانند نافع آید غذا ابا جوب مناسب آید غیر مجرور را ارده بیمار دادن فایق کردن با آب
بگوشت خروس و اگر از گوشت عکه و کلاغ اندران بپزند عظیم نافع آید و شیرخوار بر شیر [illegible]
که این غذا خورد اختصار کنند و اگر غیر بدین تدابیر احتیاج افتد از محلش باید دید و آنجا که عسر البول بسبب دیگر
بود علاج آن چنانچه در محلش مذکور است کنند و بوجهی که مناسب بود **کرم معده** آنچه در غیر روده
مستقیم متولد شود از طول او و غیر آن علاج آن بدستور چنانچه لایق ایشان باشد از محلش استخراج
کنند و آنچه در روده مستقیم متولد گردد از کرمها خورد و حوالی مقعد ایشان را میخورد و دغدغه
می کند علاج آنست که شیاف از موم و صابر را باهم برشته نهند و بوقت خطر سوراخ مقعد طفل را
برابر چراغ میدارند و آهسته سر انگشت کنارهای آنرا میخارند و اند که گشاده میدارند تا کرم بر
حیل میل بیرون کنند چون اندک ظاهر شود آن را می گیرند و اگر حوالی مقعد را خورده باشند شیاف
مغز سوخته شفتالو و شکر سرخ بهم برشته می نهند و یا موم را بدان آلایش می نهند و اگر از برگ تر
شفتالو و مغز سوخته تلخ آن بهم کوفته شیاف سازند و مقطر سیاه با موم و روغن آن بیالایند
و بنهند کرم را بکشد و خوردن شکر و نارجیل و طعامی که سیر کول داشته باشند و در مغز ترک با غرا
کوفته سه چهار کودکان را در نیمروز نافع آید و بموم روغن گل و موم روغن [illegible] و درون مقعد را چرب
داشتن منع خوردن کرم و خاریدن آن محل کنید **باز گردیدن مقعد** بوقت زور قضا حاجت
افتد علاج آنست که جرم غربال کهنه را بر روی آتش نهند تا سوخته گردد آنرا کف کرده بران محل بپاشند
و فرمایند که بجود و باز کشند و مکرر همچنان پاشند بسیار مفید آید و محل بازگشته را بخورد و خوب
و بهتر منع کبر داشتن هر نوبت نافع آید و اگر مورد و مازو و گلنار در آب جوشانند و او را در آن نشانند

چند نوبت نافع بود و سحوق و منخول ایشان زا بران پاشیدن هم مفید بود و همچنین سوختهٔ سرگین گاو
ثؤلول درین ممالک داروک و دالوک گویند علاج آنست که سرگین خشک آدمی را برآتش
افروخته بخور کنند و ثؤلول را بسیار برد و دان دارند و مکرر کنند بدین برگ خشک کرده
و با جستکی برزند و پاک شود و اگر بناخن تالیل را بکنند برچانند و شیر برگ انجیر بران زنند
و با شیرهٔ محموده و اشباه آن نافع آید و اگر تیزاب فاروقی حاد بران زنند زودی دفع آن کند
و چون موش گویند بران نافع آید و در خواص خیان یافته ام که در سه چهارشنبه آخر ماه چون
ماه سه نوبت ثؤلول را بجاروب از طرف ترنج بجاروب بمالند و بگویند ای ماه همچنانکه تو می کاهی
این را بکاهان و بهر سه نوبت بگویند و هر نوبت جاروب را بر زمین زنند آن تالیل بر خود نظر
و به باشند یا جستکی برزنند و دفع شوند باذن الله تعالی **بثرها و ریش ترنج** آنچه بسیار از آن چند
علاج باید کردن که طفل برتن او جوشش پیدا می آید تخصیص در سر او از آن اعراض دماغی
و بیم مرض امراض میگردد چند آنکه طبیعت قوت کرده و مواد فاسد را بالجلا دفع ساخته و آنچه
غلیظ مضرت یابند و زباله و عام میشود و علاج آنست که بعد از دادن غذا و شراب شیر باده
برگ مورد و برگ گز در آب بجوشانند و او را بدان آب بشویند و شیر خوار را لابعد از تغییر مضمونه تیزات
کنند و در طبخ خار اشتر غسال دادن و بدان شستن هم بیخ نافع آید و بعد از غسل پاره خشک سازند
و بر روغن گل و با مورد و یا گز چرب کنند توتیا و مردارسنگ و سفال آب خورده هر یک سحق نموده
با روغن گل یا مورد یا گز مالیدن هم مفید آید و مرهم اسفیداج و مرهم کوزن و نفاح و مرهم آرد و
و مرهم زرد چوبه ریشها را بصلاح آورند و بر جوششهای تر از این چهار مذکور با آب سحق کرده بمالند نافع بود و
رطوبات نماید کند طفلی داشتم چهار ماهه او را در فصل زمستان بر تن جوششها پیدا می شد از آن علت
ضعیف رنگ آن غالب بزردی مایل و خارش میکرد و بعد خارش حرارتی پدید می شد بروز
مبطل کنند و زرد آبی از آن می بالاید و ریش می شد و بهر جا بوی آب می رسید همچنان پیدا می شد تا
بگذاشتم که علاج کنم تا چنان شد که سینه و انگشتها و روبها و تا گوش او تمام ریش شد و از درد زاری

آن قلیل

آن خواب نمیتوانست کردن آنگاه بعلاج مشغول شدند و از مجففات ادهان بعمر چهار مینمایند
نفع تمام میکرد و چیزهای سوزاننده چون زربیت و روغن چوب گل و امثال آنها را طاقت نداشت
یکی فرمود که عناب را در روغن گاو بسوزانند و با توتیای شسته مسحوق ضماد کنند و از آن مینمایند
چنین کردند هر جا که ریش نمناک بود چون می مالیدند ریش را بقدر بصلاح می آوردند اما از آن جای
محل بار دیگر بقیه ماده جوشش میکرد و ریش میشد دیگری فرمود که روغن سرگین خر بمالند بعد سه روز
استحمام فرمایند چنین کردند آنچه ریش تر بود بصلاح می آورد و آنچه دانه بود خشک ساخت
و بعد استحمام و ریختن خشکریشه آنها دیگر باندک اثر آنها پیدا میشد یکی فرمود که عصارهٔ آب
کاسنی بسرشند و بران اثار رسیدن طلا کنند هر روز و اگر غلبه کند بار دیگر روغن زیت بمالند
چنین نوع عمل میکردند تا صحت تمام حاصل شد و طریق گرفتن روغن زیت بکار آنست که سر آنهای
نیم خشک درست را بر انگشت افروخته ریزند در گودی کوچک و صحن کاسنی داده بمن بر بالای آن گود
برد و فرو کشند و اندک منعقد دود و بخار در نشیب لبهای ظرف بگذارند چندانکه عرق زرد چرب غلیظ
از آن بر درون صحن نشیند آن را بگیرند و نگاه دارند **ریش گشتن ران و بغل و بن گوش و جنبهای**
کردن که از گرما و چرک و بول و عرق افتد علاج آنست که برگ مورد سائیده و بیخ سوسن سائیده و گل سرخ
سائیده و هر یک تنها با گل سرشوی آمیخته و نرم بیخته بران بپاشند و بعد استحمام او را بصلاح
آورد و بر قوی و آنچه بسیار خراب نباشد گل سرشوی فقط پاشیدن کافی بود و اگر مرهم احتیاج افتد
مرهم آرد و سه زرد چوبه کافی بود و بر محل سوختگی را که از بول است تازه بدنک را بعد از آنکه پاک کرده باشند
بدهن بچاید نیکو و برگ دست ضماد بمالند که یک جو از تعیو اگاه بران محل بمالند و قبل از سوخته شدن
مالیدن منع سحج آن کند **تب لازم** یعنی تبی که مدت آن چهار ساعت اندر گذرد و انجا که سببی از
اسباب حمی یومی باشد رفع سبب و تعدیل مزاج باید کردن و تفصیل آن در علاج حمی یوم دانسته
و انجا که سبب تعفن یا گرم شدن خون باشد و مرطوبهٔ طفل و سرخی چشم و بخته و بول و امتلای رگها
و با تولید هوا مرض دموی را چون حصبه و آبله و مطبقه و اقتضای فصل و تدبیرات بالایی هر ضرر بران

علاج آنست که طفل اگر کوچک باشد در صغر قوی هیکل و بادموی مزاج بود مرضعه را فصد کنند و غذای خنک
که از آن خون لطیف حاصل شود دهند چون کشکاب جو و عناب چند و اندک گشنیز تر در آن پخته باشند
یا ماش برنج با اندک گشنیز تر و یا عدس برنج یا اسفاناخ و اگر طفل از شیر باز کرده [illegible] و زیاده باشد [illegible] رطوب
روز دوم [illegible] چهارم سرهای گوشهای او را بیاشند و لختی خون کم کنند و بسیار را دیدیم که بهمین
علاج در شب سوم یا پنجم عرق کردند و صحت یافتند و بعضی کودکان را دیدیم که [illegible] استفراغ بوده
و در پشش بوده و بیهوش بوده و ایام بحران محقق نبود سرهای گوشش او را بخیدند و خون نیک گرفتند
بهوش آمد و چند روز را عرق کرد و صحت یافت صبیه راقم از محنت روز گذشته بوده و بیهوش و ضعف
دست و حصبه داشت سرهای گوشش او را بخیدم مرتی خون سیاه بیرون می آمد و مردم از وی قطع طمع کرده
او را نشتر زدم و باز در کردن و گوشهای او را بسیار مالیدم خون آمدن گرفت و اندک اندک
زیاده شد و غلبه آمد و باز می ایستاد بحیله باز داشتیم و بهوش آمد و غذا طلب کرد از جمله آن نوع
مذکور غذا دادم و چند روز دیگر را تب نرم تر شد و اندک جو بعرق که هر بدیدمی آمد و از تب [illegible]
مثل خشخاش دانه و هر دار [illegible] روز صحت یافت و غذا خوار [illegible] غذای مزور بود و اگر
احتیاج افتد جوجه خروس در افکنده و خورانیدن آب عنب جوشیده و صاف و خنک کرده در جمیع [illegible] آید
هر صورا اخلیها چون آب خیار و شیره تخم خرفه و هندوانه و شفتالو [illegible] باید دادن و اینجا که [illegible] اطفال
محتاج شوند در هر که باشند تر را بکوبند و عصاره آن را بر میان سر و سرهای پاهای او طلا کنند و او را
بجامه گرم دارند به مقداری که مطلوب بود عرق آید و اگر صداع نیز باشد و بخیدن گوشش برطرف نشود
یا مانعی بوده باشد بخیدن را اگر مزید برگ بید و خطمی و چغندر نیم کوب کنند و با قدری نخاله جو و جو در سرکه
در آب بجوشانند و درون هندوانه را از تخم کرده در آن اندازند و نیم گرم با پاهای او را بر آن بسیار شویند
و بدست فرو میمالند تا اندک عرق آید و صداع تسکین یابد یا طلای صندل در گلاب یا سرکه و آب گشنیز تر نیز سود
نافع آید صداع [illegible] بوییدن و نطولها و کشودن شکم [illegible] خشک هم عظیم نافع آید و اینجا که تب سبب
تعفن صفرا بود زردی لون بشره و زبان و تشنگی [illegible] بول و سبقت حرکات و مولدات صفرا از هوا و غیر آن [illegible]

علاج آنست که مرضعه مقیء کنند بجهار شربت از شربتها آن و غذا از غوره و یا نار و یا زرشک با او مثل
آن و گوشت و بوغان حواب و شوربا برنج با گشنیز سبز هم نیکو آید و رشته و بوغان و لعابها
نیکو [illegible] جایز بود و در اواخر جوجه مرغ و جوجه خروس مناسب بود و جوز گاوی و برنج و خیار
خنک کرده نیکو بود و آلوی پخته در عین گرمای روز غلبه خوردن و سکنجبین ساده در [illegible]
مفید آید و اگر طفل مریض خورنده بود یا مریض کودک باشد از این اشربه و اغذیه باید دادن و [illegible]
بجهار شربت کردن اگر احتیاج افتد و حادتها یکدست و پای ایشان بستن نافع بود و [illegible]
بر میان سر هم بندند در حرارت عظیم و قبض ایشان را [illegible] شکر [illegible] رشته
و یا شیاف [illegible] ترکرده گشودن هر شبانگاه نیکو بود و عرق آوردن بطریق سابق هم [illegible]
و تسکین صداع هم بوجه مذکور باید و خوردن هندوانه و آلوی پخته مفید باشد و در اطعام و [illegible]
شیره [illegible] و سکنجبین و آب سرد و نفع [illegible] آلو و کاسه [illegible] و ماش با قدری نان تنک عظیم نافع
آید در محرقهای ایشان و اینجا که سبب تعفن و بلغم بود و کمی تغیر لون بشره و بول و ضعف و زیاده
شدن تب بوقت خوردن آب سردها و مضغات [illegible] سابق و زلق امعاء [illegible]
اکل مرطبات و مبردات و مرطبات و قلت تشنگی و اختلاف سردی و گرمی و ترمی تب و هوای [illegible] مقدم
بران گواه دهد علاج آنست که مرضعه ماش برنج و اماج و رشته عدس و امثال اینها خورد با مرغ [illegible]
و هر [illegible] صباح چند لقمه نان و یا فقاع [illegible] کبر بخورد و بالای طعام سفوف مقوی [illegible] رسیده ارد و اگر طفل
مریض خورنده باشد و یا مریض کودک بود او را نیز از این غذاها و شربت دهند و جلاب از شربتها و
سردیها و مرطبات حذر کنند و آب سرد کم خورند و بر تشنگی صبر کنند و شربت آب [illegible] بجای آب [illegible] سکنجبین
آید و اینجا که سبب تعفن هوا بود بدفع هوا باید کردن و اگر میسر باشد [illegible] می کنند و انجه در علاج تب [illegible] باب
گفته میشود بکار رسیده اند والحکم لله **تب نوبت** بیشتر [illegible] اغلب غب خالصه [illegible]
و غب خالصه بیشتر از ربع افتد و در فصل خریف بیشتر از فصول دیگر تب نوبت افتد اما اینجا که علامات صفرا
بیشتر ظاهر بود علاج بدستور لازمه صفرای باید کردن تا چهارده روز و اگر از آن تجاوز کند مریض خورنده

ومرضعه غذای کم فایق خورند مرغ بوجه وازچیزهای مبرد ومرطب با نفع نضج احتیاط کنند ومرضع
قبل از وقت نوبت بچهار ساعت حب الشفای بزرگ بخورد و هر صبح روز نوبت نقاشرف بگیر
با سکنجبین اصول کهار میدارد وطفل نوشتن وکودک راهم ازین اشربه جابجای تب نوبت دهند
واگر هر روز آید قبل از نوبت بچهار ساعت مرضعه حب الشفای بزرگ خورد ومریض نقاع باید سکنجبین بگیرد
وکودکان را حب الشفا وحافظ الصحه در ایام نوبت بچهار ساعت پیشتر باید دادن وزنان با شمش
ومویز با حلوا بپهان کرده وگاه در نقاشرف واز آب قبل از آمدن نوبت در تبهای کهنه بامکن بود
اجتناب باید کردن واین تدبیری نیست بخصیص بعد از شربت وبعد از حب ومریض را اندک
حرکت ومشغول بودن قبل از نوبت در مرض کهنه عظیم مفید بوده حرارت غریزی را برافروزند وطبع را
از مرض غافل سازد ومواد فاسد را تحلیل دهد ونسخه حب الشفا بسیار را بدین حیل علاج کردیم وهرگاه
تب درازی وکوتاهی وگرمی وسردی اختلاف ظاهر داشته باشد علاج با احتیاط تر باید کردن
وآنچه در شرط الغب وغب غیر خالصه مذکور میشود بکار داشتن وبهمان دستور ملاحظه اوقات وغیرها
کردن واگر بدان دستور گذرد وازین بیشتر از تب مبرنجاند از هرچه باده خام کند پرهیز باید نمودن ونضج وتحلیل
خلط مشغول گشتن وازادویه تریاق البته چیزی باید دادن بمریض تا منضود سکنجبین اصول
عظیم نافع آید ونسبت آب عوض آب ولیسیار دیدیم که قبل از نوبت نقاشرف خوردند واب نخوردند
بهمین طرز تب ماند وبار دیگر هم تب ماند وصحت یافت وبسیار دیدیم که اردهی که آب با نفیجات
وسرکه فایق آن بوده وباکشک وبامغز خورده وباسرکه ورشات وسیر مغز جوز خوردند وقبل از نوبت
وصحت یافتند وبسیج در آب خوردن قبل از نوبت صحت یافتند وبسیار بودند که قبل از نوبت
تشنگی پیدا میکردند وآن مقدمه آمدن لرز بوده واین زا اندک عسل آب وگلاب میدادند عظیم نافع
می آمد واز آنجا که علامت بلغم بیشتر ظاهر باشد علاج آنست که بدستور لازمه بلغمی تا چهارده روز رعایت
کنند وبعد از آن مرضعه قبل از نوبت حافظ الصحه بکار میدارد واز هرچه بلغم فزاید ومرطب ومبرد بوده پرهیز
میکنند ومریض را قبل از نوبت اندک حب الشفا در عسل آب حل کرده باید دادن وبجای آب گاه عسل شربت آب

بجای

نبات نافع آید وبسیار دیدیم که قبل از نوبت بچند ساعت انگشتی چند عسل خوردند واز تب آن
برطرف شد وبسیار دیدیم که ناخواه مسحوق در عسل زده خوردند چند انگشتی وصحت یافتند وچنین دیدیم که
ناخواه مسحوق در عسل زده خوردند وصحت یافتند وبسیار دیدیم که قبل از نوبت بلادجب با عسل خوردند
وحب الشفا بر بالای آن وایشان از اکرفت ومطلق نخوردند وصحت یافتند دیدیم که حبه الملوک خوردم صغر
جبن خورد وشیر او طفل را اصلاح آورد وغذای جلاب نخود آبی که گوشت بار ونخود در برنج مساوی آن پخته
باشند واندک شیره وکشنیز ودارچینی کرده هم مناسب بود وباشد که بعض علاج نمو وفایده معطلی
کرباتان خشک علی السویه سحق کرده حب ساخته باشند مقدار نخودی بر بالای طعام مفید آید وچند مرتبه خورد
را اگر تب بلغمی هر روز آمدی واز چهل روز گذشته بعو فرمودم که قبل از نوبت بچند ساعت مقدار نخود
چند بدستر خورانیدند سامین ومکرر کردند صحت یافت ومرضعه ایشان از سرد هیا ودواهای گرم
پرهیز میکرد وچند کودک را دیدیم که اینمرض داشتند ودر میان تب اندک ذوالشاو سرما میافتند وبعدت
سرمای ایشان در ازنبوه وهر نوع چیز نامیه ادنه نفعی نمیکرد وآخر اندکه جوز بوا در عسل آب سائیده
قبل از نوبت بایشان خورانیدند وبر آب صبر فرمودند ومشغول میداشتند تفاوتی دران پیدا شد
مکرر کردند نوبت دیگر صحت تمام یافت ودر مردم بزرگ نیز آزمودیم ونافع بود ودیدیم چند کودک را که غب
غیر خالص داشتند مدتها ونوبت ربع می آمد لیکن باوقات مختلفه ومردم بنداشتند که ربع است
ومن بهمین نوع آنرا علاج میکردیم وصحت میافتند واگر تا بنجه در باده مرض حد آید باید بطبع ریض قائل
استعمال گرمیهای بسیار نباشند از رقائقی مذکور وسکنجبینات وقرص معطلی وماش برنج ورشته
بجوجه مرغ واندک زیره وکشنیز ونخود بکار دارند وبالجمله در حمیات اطفال وکودکان تخصیص ازانواع
جانب معن انیان غافل نباید بودن ودر کهنه اهتمام بیشتر باید ملاحظه حال ما در تقویت مزاج کوشید
ودر لازمه رعایت جانب دل وجگر ودماغ نمودن ودر وقت کهنگی تبهای نابه غذاهای رقیق نباید دادن وتدبیر
لطیف باید کردن بلکه غذاهای بیشتر نیز باید دادن ونضج تحلیل باکردن وطبع را از مرض غافل ساختن
تا عود ومعاد طلبد وتوسل با دعیه وعیادت وتعویذات دربستن تبهای ایشان نافع آید ومجرب است وتجربه نموده

در غیر وقت حرارت تب آب بدیشان باید دادن علی الخصوص در قرب نوبت و بریانی معین نیز باید
خورند و بخوراتی که بالخاصیه منع لرزه و جنبش میکند هر بار قبل از نوبت ساعتی بکار داشتن
عظیم موثر افتد و در روز نوبت دست و پای و پشت مریض را گرم باید داشتن و اگر در سرمایه باشد
و چون معده ایشان ضعیف باشد قبل از نوبت مقوی دادن و از غذا خالی داشتن اولی بود مخصوص وقتی
که خلط غالب باشد و آنجا که خلط کم بود و معده قوی غذای مناسب قبل از نوبت بدو ساعت دادن
اولی بود تفصیل این تدابیر از بحث حمیات معلوم خواهد شدن و همچنین علاج … که ایشان
را اتفاق افتد والسلام **اما تدبیر آن** باید که بهیچ حال از طریق معتاد یکبار و بیک دفعه استبداد نکنند
آن در نگذرد و بهره قوت ادیان وفا میکند لیکن کمتر از آن و بدفعات میباشد از آن نیز چنانچه مقدار
غذای که در حوالی کهولت هضم میکرد و بیکدفعه و اکنون نمیتواند باید که از آن کمتر سازد و بدو دفعه
و یا به دفعه خورد و آنچه از جهت کثافت مرتفع آن دشوار شود نرم تر از آن خورد از معتاد و بر این قیاس
در ریاضات و حرکات و بردوای مقوی چون معتاد بوده باشد مداومت آن بر دستور مقرر واجب باشند
و اگر معتاد نبوده باشد اکنون لازم بود که عادت نماید زیرا که ضعف قوی بواسطه نقصان حرارت و رطوبت
غریزی واقع است اگر ماسکی و مقوی نباشند تحلیل زود تر و بیشتر افتد خلل زود به بنیه او راه یابد که از آن جهت
بکیفیت و با خاصیت موافق مزاج پیری باشند بعضی سردی افزاید مهما امکن احتساب باید و اگر احتمال
جزوی معتاد بوده باشد از اغذیه و جزها بتدریج و عادت از آن باز ایستد و به آنچه از اضداد آن معتاد
بوده باشد مداومت آن را مقرر دارد و چنانچه جزهای که حرارت و رطوبت غریزی را تحریک کنند بوجه
و گرمی زاید از احراق نفس خلط و از اغذیه و ادویه مداومت بمقدار لازم داند و با تقدیر نقصانی میشود
و مراعات ادویه و مباه به دستوری که تا غایت مقرر باشد و بعد ترک آن نیز بتدریج باید کردن لیکن از مضعفات و منقیات
اجزای اصلیه چون جماع و استفراغات و قیها و اگرچه به آنها معتاد بوده باشد بتدریج و عادت از آن باز باید
آمدن و بالظاهر … و تقویت جلای اعضا نافع آید و تقویت و ترطیب دماغ جهت نیکوی خواب و قوت ادراک
ایمان و وهم تدابیر بود و همچنین تقویت دل بمفرحات و عطرهای معتدل الحرارت و جزهای نشاط انگیز …

آسایش و آرامش عظیم مرافق آید و لا استقلال
اوکان مرطب مبعثی از خارج جهت ملین احساسهم

که بمفرحات و دباغت و تقویت معده و امعا بهلیلجات و لیموم و با حجار مرو از جنس جشانه
و غیرها و حکمای هند را معتقد آنست که سبب پیری لیز شدن سطوح باطن است از عروق و
شرائین و امعا و معده و غیره مر رطوبات بر آنها چنانچه از صحن جامها مشاهد میشود و بدین سبب قوت هضم
و دفع و امساک و جذب آنها قاصر گردد و بدن در احوال خود قاصر و ضعیف گشته و مبدل باتحلل طلبید
و چنانچه میباید به و نمیرسد و بنا بر این معنی بعد ساعات از این حالت رعایت کنند و اغذیه
دهند که رطوبات و لزوجت کمتر داشته باشد و با تحلیل از این بعد از آن ادویه دهند
که در اعماق جسد در روند و اصلاح سطوح آن بنوعی که مضرتی نرسانند کنند بزدایند و تخفیف
و تحلیل و تفتیح و دباغت و تقویت و از خارج نیز ادهان و آبهای مقوی از عصارات و طبعی
مناسب بکار دارند تا قوتها بار دیگر آنند و ضعف بدید نیاید و بسیار کسان این رعایات
موافق افتد و موی در سفید شود و اعراض پیری دیرتر بظهور رسد و اگر از اجنبی رعایت کنند
فی الحال لذت قرار جوع داشته باشند و الا ثابت معذب باشند و علاج امراض که انسان را
بسیار افتد از سنگ و آلات عطش و درد اعصاب و مفاصل و زلق الامعا و سوء الهضم طبعی و برد معده
و بخوار و اعیاد تشنج و فتور حواس و اشباه آن و همچنین علاج ایشان امراض که علی العموم افتد چنانچه
از محلش چنانچه مناسب ایشان بود استخراج باید کردن و لیکن در علاج ایشان چنانچه در جوانان
طمع توان کردن از سرعت برء مرض و باز آمدن قوی با هتمام و اشباه آن نباید کردن و از عنف
و تکلف دور باید بودن و رفق باید نمودن و دواهای قوی جهت ضعف قوت ایشان دور باید داشتن
والله المستعان **اما تدبیر ناقهان** بدانکه ناقه کسی بود که از مرضی که داشته باشد هنوز بحال صحت
که قبل از آن داشت نیامده بود و اگر از آن رسته به مرضی گرفتار نشده باشد و با جزو از اعراض
مرض سابق باقی بود او را ناقه حقیقی نتوان گفتن بلکه مریض بود بمرض دیگر انتقال یا غیر انتقال
و این قسم اخیر را بالنسبه … ناقه گفتن و اما ناقه حقیقی مدتی باید هم بران پرهیز و تدبیر معتبر که در بیماری
کرده بود مداومت نماید قرار گیرد تا مدت بحران بزرگ بروی بگذرد و اگر … قوت در غذا

خلاص نقل ۲

احتیاج افتد از لحوم مناسب نازک مرغوب معتاد اضافه کنند و ناقه را هیچ عادتی از دوا و غذا و ریاضت
واقع اگر در حال صحت داشت جز بتدریج ترک نشاید رفتن و در غذا و شراب و دوای ضد مرض هم بسیار مبالغه
نباید کردن که مبادا انحراف کرده و بیماری ضد بیماری اول پدید آید و حدث کاذ زبان و لقوع یا لرق و تولیج و
صرع و شقیقه و سکته و حکه و تب و صداع لازم و اشیاء اینها از مبالغه تدبیرات بصدد راوا خراج امراض و در
نقاهت بسیار واقع است فلهذا اولی آن بود که از معتاد چیزی که مناسب باشد اندک اندک اختیار نماید
و اگر بدوای اسک قوت مثل حب الشفا صحت یافته باشند بهمان اوقات اندک اعتماد نماید و باید که در طعام
و آب چندان تاخیر کنند که سخت گرسنه و تشنه باشند نخود و هیچ حال خود را از آب و طعام سیر نسازد زیرا که اگر اشتها
بسیار کرده و غذا بیشتر خواهد اولی آن بود که بدفعات خورد که بیشتر آنکس از امتلاء و بی هضمی و قی فتد
و آب سخت سرد ناقه را زیان دارد زیرا که احشا را ضعیف کند تخصیص کسی را که به درون کم نشین
قوتها فتور یافته و بیم باشد که تشنج کند و بسیار دیده اند که ناقه آب سخت سرد یکبار نیک در کشید و در ساعت
هلاک شد بحیث اطفاء و امای حرارت ضعیفه و باید که در تقویت مقویات گرم مبالغه نکند که بسبب تب نکس میشود
و بحرکت معتدل و بکم خوردن غذا و آب بصلاح آوردن معده اولی بود زیرا که اشتهای جوع علامت
نقاهت است و ضعف اشتها بر عکس آن الا هرگاه که امتلا و قوابلغ رسد و سده یکبار دارد تحریک ماده و عود مرض
لازم آید باید که بیشتر با سامان مشغول باشد و از اندیشه چیزی که غم آرد دور باشد بلکه جمله عوارض منوط او را
زیان دارد و لکن تفرج محمد ملایم او را نافع ترین چیزها بود و مجلس انجمن خوان را مفرح باید از جمیع آفات
و تحلیلات موظر بر هر واجب دانند تخصیص از جماع که در این حین اضعف ضعفات معاودت خواب روز الا
ناقها را که مضر باشد چه آنکس سستی تن آرد و بسیار خفتن حرارت غریزی را ضعیف کند و تب آورد و حمام را
لطیف کند اخلاط لطیف را زیان دارد و باید که از خوردن ترشیها و سکنجبین ساده کلقند و گلشکر و امثال
اینها حذر کنند که بسیار باشد که ترشیها و سکنجبین تشنج آرد و مقویات مذکور تب باز آورند و موی ستردن زود
و تره بر سر راندن زیان دارد و در اواخر نقاهت حمام معتدل و نشستن و شستن در آب فاتر در هوای خوش مناسب بود
و سواری و حرکت معتدل اثبات اندام مفید آید خصوصا در مواضع خوش خرم با هوا و اما ناقه بالنسبه چون نسبت عرق

عرق بسیار کنند دال بود بر دو حال یکی ضعف هضم و دیگری بقای فضلات در بدن پس باید که ریاضت
سواری معتدل و حقنه برفق و دفعات بملینات لاتقیه و اشباه این تدابیر آن را دفع کنند و چون در غیر خواب
نیز عرق آید یا سستی از خارج دال بود بر طبیعی ملح و کثرت مسام پس تقویت مزاج مشغول کرده در دواع
موانع عرق و گلاب و گل خشک سعد و غیره بر جامه و تن میمالند و تن را خنک میسازند و از موقعات حذر میکنند
و در سد مسام اندک می کوشند مقویت جلد مزاج و قوت ماسکه و چون اشتهای طعام کم بود با غذیه مرغوبه معتاده
تحریک اشتها نماید و اگر تقویت معده البته محتاج باشند باید دید آن اکراه آنست که در حین صحت مداوای معده
معتاد بوده و در مرض از آن با زمانی اندک از آن نگه دارد به دستور معهود اگر غیر از آنست بالیخته در طعام
و غیر آن معده را قوت دهد و سکنجبین سفرجلی و امرود قبل از طعام تقویت میکو بود و گوشت مرغی که زیره و گشنیز
خشک و نعناع و بازوانا روان حبلا در هم کوفته آگین باشند و کباب کرده یا آنچه در آن اکثر ابخوردن اشتها
آورد و معده را تقویت نماید و اگر ناقها را نافع آید و چون سستی زیاده در خود می یابد تقویت دل و جگر شراب
و شراب صندل با مغز بادام و استشمام عطرها و خوردن انار و گوشت مرغ مذکور که اندک عنبر اندر آن باشند بکنند
و نقل هوا بهوای اقوی در آخر سستیها و بیماریها عظیم نافع آید چه بیشتر سستیها از وحشت هوای او فتد و چون
خواب کمتر آید بر طب دماغ بروغن بنفشه و کدو مالیدن بر سر و خصیها و بخوردن مرطبات غیر مضعف کنند
و بوئیدن منومات و خوردن بعضی حبوب سکنجبین و بهر باقی اعراض امراض که او را واقع باشند و مجلس بعضی
اعراض که با انتقال و یا از قصور تدابیر سابقه او را روی نموده باشند جمله تقریب معلوم کرده ان شاء الله تعالی
و اما تدبیر مرتاضان متعب جمال حافظ صحت را بحرکت متعب ضرورت غیر بدنی واقع باشند و دستور
که در باب دوم مذکور شد رعایت خواند نمودن و خواهد که مضرات آن الحق باز دارد و با خود مضرت رسند زود
دفع آن کند طریق آنست که بعد فراغ متعب که مشغول خواهد شدن او را دوای که حفظ قوی و اخلاط از تحلیل منوط
حفظ اجزای بدن از گداز کند بکار دارد و چون حب الشفا و حافظ الصحة و امثال اینها و اگر چنین ادویه را عادت
داشته بعد اولی بود و بعد از آن اعضای که تعب آن بیشتر میرسد قبل از ریاضت و بعد از ریاضت و در حین
معتدل فرماید و تدهین اعصاب آن را نرم میدارد در روغن بابونه و روغن شبت در این باب عظیم نافع اند

حرکت بدانچه معده را بود که از رعایت آن مشقت کمتر باعضا رسد از اختیار تا دید هیچ حال بر بری معین تخصیص از
شوربا و آنچه از لعابات و مثلث برجوع و عطش غالب احتمال هیچ تعب نکند و اگر مجال اندکی قبل از استعمال حرکات
عنیف لختی بدان خوی کند مدد عظیم بود طبیعت را و همچنین بجز و برد و اگر حرکت در هوای حار یا بارد خواهد
بودن و چون در اثنای حرکت گرسنه یا تشنه شود اندک چیزی که خشک نباشد بکار برد و آب اندک اندک خورد
و بعد آب لختی سکون اختیار کند تا معده را بر جسم شورانده و تسکین عطش در هر هوا حاصل گردد و قبل از دوار
نیز اگر حلوا کم ترشی اولی بود در برد و هوا البیر برنج و شیر پخته و بر مانده کز از حرکت آب خوردن و زرد آلوی
تر بسیار ظاهر سازد و صبر و تاخیر آب از طعام نیکو بود و اگر بر طاقت شود اندکی تجرع کند و بقا که [illegible]
و شیر تسکین اولی بود و غذای کسانیکه در گرما حرکت می کنند نان و ماست و نان و برنج و میوه ها [illegible]
ترش شیرین و نان و گوشت و پیاز با اندک سرکه چاشنی کرده با نان و ماست و پیاز و نان و ماست شوربا
و برنج نیم سرد و گوشت مرغ و آرد و بهای فالوده با ردان و با سرکه و عسل و مغز [illegible] کرده و [illegible]
مناسب باشد و جلابات و برنج تا که ترش نباشند سخت مفید آید و غذای کسانیکه در سرما حرکت می کنند شوربای
گرم که در آن زرد که و پیاز و شلغم و گوشت و نخود [illegible] باشند یا اماج با گوشت و حبوب [illegible] مناسب تر این
اغذیه بود و حبوب پخته کوفته را عظیم نافع آید و همچنین شیر برنج و باقلی آب که عسل و روغن و آب پخته باشند
باز از شیر [illegible] دیگر سرما یا [illegible] و کوفته شدن در سرما عظیم مفید بود و اکثر شوربا های گرم و طعامهای نرم گرم با [illegible]
و [illegible] چون هریسه و حلیم و شوربا برنج چرب نافع آید و گوشت گرم با نان نرم و پیاز با سیر [illegible]
شتاب آید و [illegible] و مویز و خرما و امثال اینها در هواهای معتدل انفع آید و باید که آن شخص در گرما [illegible]
در موضعی خنک کند و اگر تری مایل بود بهتر باشد و هیچ حال آن شخص و عرق زده را نشاید که تن را بهوای سرد
قبل از خشک شدن عرق و آرام برهنه سازد و ماندن نیز در سرما آسایش در موضعی گرم خشک کند و تن را بستر
بپوشد و ماندن نیز در هوای معتدل و خوش علت هوا اسکن میان این آن کند چنانچه رعایت
غذا و آب هم [illegible] خواه سوار و خواه پیاده شاید که بر ماند که یکبار سکون تمام [illegible] حرکت تدریجی لختی [illegible]
کم باید ساختن و آنکه بدین تدبیرات [illegible] پرداختن و [illegible] اعضا را ابتدا از آن بود که آن عضو را تدبیر کی

از حرکت باز آرند تا موادی که بدان عضو از حرکت منجذب گشته محتبس نگردد و فساد نکند [illegible]
بحرا بدین تدابیر کمتر حاجت افتد ولیکن از بخارات [illegible] دریا هر گاه گرفته و قتها افراط [illegible]
و دوار بسیار عارض شود و [illegible] از اصل تر سر آن حفظ دماغ است از استنشاق آن بخارات بوییدن
لخلخهای معطری دافع عفونت چون سرکه و گلاب و سرکه و پیاز و سرکه و سیر و بوییدن ترنج و نارنج
و اشباه آنها و حفظ نظر از ملاحظه حرکت سفینه و تقویت فم معده بعد بیان این محللات [illegible] ترشیهای
مذکور و غیر انها چون زرشک و به ترش و [illegible] و هر ساعت چشیدن رب غوره و زرشک [illegible]
و ریواس و آلو و غوره و سرکه و شراب لیمو و شراب آلو بالو و جوارش [illegible] مفید آید
و غذای او نان یا امثال این حموضات اشربه باشد و نان در شراب و افشره [illegible] منع [illegible]
بکند و میل [illegible] بود و اشامیدن [illegible] با تسکین و منع غثیان کنند و گویند که در دان
[illegible] را با سفیداج [illegible] بیالایند مضرت بخارات را از دماغ لختی باز دارد و اگر [illegible] قوی تحذیر کنند
و غذاها [illegible] ترش [illegible] از آن [illegible] یابد و [illegible] افتد [illegible] تا نرفته باز [illegible]
داشتن و تقیه [illegible] چون حاصل شود [illegible] ترش [illegible] سر گردیدن [illegible]
بسیار افتد و اصلاح حال ایشان بعد از آسایش از آرامش [illegible] هم [illegible] مذکور باید کردن
و گاه بود که از تعب ریاضات تکاثفی در اعضا پدید آید و تدارک آن باستحمام و آب گرم و روغن مالیدن
باید کردن و آسایش جستن بر بیاید داشتن که بسیار باشد که از تعب ریاضات مانند [illegible] پدید خارج
از معتاد و متورم پدید آید و گاه بود که از غیر تعب نیز پدید آید از علت [illegible] و یا کثرت میل طعام و شراب
و میل [illegible] آمدن فضلات جمله را اطبا اعیا گویند و جمله محتاج بعلاج باشند و از آن چهار نوع
قروحی و تمددی و ورمی و قشفی **اما قروحی** آن بود که چون دست بر آن عضو نهند و یا حرکت کنند
باوجع مانند [illegible] المی باید که گاه از ظاهر جلد وی و گاه از باطن جلد وی چنانکه از [illegible]
و گاه بود که چنان دریابد مریض که خاری گویا که بعضو می خلد و یا [illegible] از حرارت [illegible] خواهد که
حرکت کند و سبب قروحی یا فضله رقیق حاد بسیار بود یا [illegible] از حرارت [illegible] در نواحی

کندن کرفس و [illegible] و انار دان و سماق و امرود ترش
و سیب ترش و ریواس و آلو و اشباه هم

بوست ریخته وحسی محتبس گشته وهرگاه با علکی فضله بر باید تب برید آید ازین تب پدید آید **واما تمددی**
آن بود که صاحب پندارد که با وجود ماندگی کشیده و کوفته است و در بندگاها امتلاء وحرارتی دریابد
و بخواهد که هیچ حرکت کند تا غایتی که خود را واکشیدن که آن را تمطّی گویند میل دارد و سبب تمددی یا فضله بود
غیر گرم که اندر عضلها باشد و در یافتن گرانی در میان شانه بود و یا بادی بود در عضلات محتبس شده وعلامت
گرانی تن در میان شانه بود و یا بادی بود در عضلات محتبس شده و وقت گرانی تن در میان شانه بود و بسیار باشد
که تمددی غیر رنجی از نیافتن خواب تمام افتد و بخواب بسیار بر طرف شود بقای آن بعد از خواب
تمام بد باشد **واما ورمی** آن بود که از دست بردن بدان و حرکت فرمودن با وجود ماندگی
رنجی باید چنانچه از آماس باید و تن گرمتر از قاعده معتاد بود و عضلها ممتلی بود و محل مرض اندرک
بحجم بر آمدن نماید و سبب ورمی قرب سبب تمددیست این نوع مرکب اکثر از دو نوع سابق بود
واما قشفی که از تقشف بود خشکی گرفته اندام بود که با وجود ماندگی خشکی در اندامها در می باید چنانچه
از عضوی که از گل یا گچ پاک کرده باشند خشک ساخته و سبب این تحلیل مفرط بود از قی یا جوع یا
ریختن عرق بسیار از بردن رنجی و گرسنگی یا افراط در گرمی هوا و یا سفری دور و دراز و اشباه آن علاج
انجا که سبب ریاضتی بوده باشد نخست ترک ریاضت باید کردن و آسایش و خواب بر بستر نرم و آرامش و دعت
جستن و کوفت ریاضت اندامش انگاه تحلیل فضلات که در حوالی اجلاد و عضلات محتبس گشته با دادها
نموده با غتسال آبهای محلل چون طبیخ بابونه و خطمی و خبازی و چغندر در آبهای نرم و آب خاکستر و آبهای
معادن و استحمام متواتر بعد ظهور اثر نضج و بعد هم بادهان محلله چون روغن بابونه و روغن
و روغن اشبت و روغن اسپند و روغن زیره و روغن بیخ [illegible] و روغن بیخ خطمی و روغن
بیخ چغندر و بر دلک نرم متمادی در بین تمیمن و غیر [illegible] و در اوایل روغن گل که عنب الثعلب در ان حل
کرده باشند بالیدن غیر رنجی را اعظم نافع آید و روغن زیره با عنب الثعلب رنجی را و زیره و سعتر و اندکی
دارچینی در طعام کردن و قرص زیره و مصطکی خوردن مطلوب یا درا انیسون و در قشفی مطلقا اگر قوت
بسته و فصل موافقت بود در آب سرد نشستن و خود را بعد از آن یکبار در آب سرد انداختن و [illegible] انحلال

اندامهای او

علاجی نیکو بود ولیکن یکبار در گرمابه و از آن آنمقدار که عرق آید او را نشاید و همچنین یکبار بسیار
در آب سرد و اگرچه رغبت عظیم بود و راحت می یابد و قشفی که از جوع و عطش در حرارت افتاده باشد
غذای چرب و نرم و آب سرد او را فن معالجات بود و روغنها از نرم چون روغن بنفشه و [illegible] نیلوفر
و بر مطلق عطشی یکبار باید داشتن و از مجففات حذر کردن و دیدیم که اعیای تمددی [illegible] را
شخصی بالیدن روغن گل و طلای عصیر عنب الثعلب و طلای آب سرد در اول حال علاج میکرد
با وجود که استعمال آب سرد در غیر قشفی نفع نموده اند و گاه باشد که تمددی ریاضتی هم
باندک ریاضت بر طرف شود و گرسنگی کشیدن معتدل و در غیر قشفی عظیم نافع بود و تعدیل
امتلای ریاضت بدین نوع اسلم بود از استفراغ و در ورمی و قشفی شربتهای ملوب و حلیب
نیکو آید و غذای جمله ازین انواع باید چون جوجه مرغ و کلنگ و جو با برنج پخته و بو زن
و اشباه آن و یا بیاوه و قلیه مرغ یا کدو و اسفاناخ و ماش مقشر پخته و ماهی تازه از چشمه
ساری یا نهری و در خمیر کرده و نان با صمغ کاوی سر کرده و نخود آب مرغ که در آن اسپاناخ و دارچینی
و اندکی زیره پخته باشند با شلغم و گزر و اسپاناخ و نان با شربت لیمو و شوربا که در آن مرغ
و کرفس پخته باشند و خروس سرد و گلاب [illegible] ده بروغن بادام و شکر هر یکی را آنچه مناسب
مزاج او بود باید دادن لیکن اندک اندک و در اواسط خواب اگر او را فقه احاجت آید تحنیخ او را
باید بالیدن و بر فرمودن اندکی دادن و در جمله ریاضت از خوردن خربزه ای که [illegible] اگر رقیق
خلط کند حذر باید و از هر چه تعب آورد و فرمودن و انجا که سبب اعیای غیر ریاضت بود [illegible]
قوی تر باید کردن زیرا که خلط فضلی غلیظ باشد و ممکن بود که متعفن گردد و تب شود و
بسیار باشد که آن رطوبات هنوز تعفن نپذیرفته باشد و لیکن در بدن منتشر شوند و اعصاب
احساس بر دانها کند و از سخت بدید آید اما قروحی سخت باید دیدن اگر در عروق خلطی [illegible]
و ناخوشی بوی بول و عرق بدان گواهی دهد ریاضت نکنند و خواب و آسایش جویند و غذا باز گیرد
و هر شب اندامها بروغنی از روغنها مذکور بمالد و آنچه مناسب بود بعد جوع صحیح صباحا غذای سبک

کی موجب خورد از مذکورات و اگر بر سکنجبین ساده قناعت کنند نیکو بود و از غذای قابض دارد در
اوایل مرض نگاه دارد تا خلط را از حرکت منع کند و در اواخر طبیخ قابض خورد که سکنجبین عسل
موافق آید و اگر خلط خام بود سکنجبین بزوری و اصول مناسب بود و اگر بعد از تعدیل غذا حاجت نضج
احتیاج باشد دارچینی و زنجبیل در افکنند و اگر خلط غالب بود بعد از نضج استفراغ کنند و تعیین
خلط واجب الاستفراغ به شهادت بول و عرق و حال نوم و سهر و سحنه و تدبیرات تناول کردن
و پاک ساختن عروق باد را نگه داشتن مدرات معتدل چنانچه تقریب معلوم گردد و تقلیل شراب
و بر برخاستن در او ندبات مناسب بود و با این تدابیر اگر خواب غالب شد بد بود و بیدار آوردن به خواب
واجب تر باشد و استحمام و آبزن در اثنای این تدابیر بعد از گذشتن طعام از معده مناسب بود
به شرطی که در گرمابه سرمای سبب او بر نیاید که آن دلیل علت و حرکت خلط بود و استحمام نشاید و اگر عرق
پاک بود و خلط اندر اندامها اصلی باشد و صحت خام بود سکنجبین عسلی و معجونهایی که حرارت لطافت
تن رسانند چون کمونی و کلافلی و [illegible] بکار دارد و جوارشات سکون اختیار کنند و الله جهت
نضج و تحلیل با استحمام و تدهین به مذکورات و دلک متمادی و رزم مشغول گردد و اگر قوت ضعیف بود
و اشتها لحظی باشد غذا خوردن را بر استحمام مقدم دارند و نخود آب مذکور موافق آید و اگر هم طعام
در عروق [illegible] در خارج عروق بود این تدبیرات از شربت و غذا و غیره جمله مرکب باید کردن
و آنچه غالب بود استحمام و دفع آن بیشتر کردن و ورزش [illegible] هضم کوشیدن و عناب بکار در باب نضج باید
داشتن و در هیچ حال تا نضج نیکو پدید نیاید هیچ استفراغی نباید کردن و مدار را بر عادت غذا او دانسته
معتدل و تدهین ملایم باید نمودن و چون علامت نضج تام پدید آید فی الحال استفراغ نشاید
لیکن در جمله استفراغات مراعات جانب قوت واجب بود چون یکی با استفراغ دفع نشود رفع دیگر
تدابیر مذکور کردن آسان بود و غذا از جمله انواع الجبن سبک باشد احتیاط باید کردن و اما
در تمادی تلطیف و تقلیل غذا و تحلیلات به دستور گذشته بود و لیکن بسیار باشد که دفع امتلای فضل به فصد باید
کردن تا نافع آید و لیکن بسیار بود که تب مغبه آید خصوصا که فساد معده از امتلای بلغم بوده باشد و اما

در ورمی سخت فصد باید کردن از رگی که الم مانده که اندر آن عضو بیشتر بود و اگر تفاوت نباشد
فصد اکحل کنند و گاه بود که روز دوم یا سوم دیگر احتیاج افتد به فصد و نافع بود در اواخر و اگر روز
اول حرارت قوی باشد بر کشکاب و آب تنها اقتصار باید کردن و روز دوم و سوم همان خورند و همین
به روغن بادام و روغن بنفشه مناسب بود و روز سوم قرعیه و [illegible] و اجاصیه و امثال آن نیکو آید
و بر آب تا تواند صبر کنند و اگر ضرورت آید جلاب یا شراب رقیق ممزوج آب باید دادن و جوز بوا
[illegible] در دهن داشتن و آب کم فرو بردن در تحلیل نافع آید و غرغره از [illegible] و بالجمله سیر خوردن
طعام و آب سرد در غیر قشعریره عظیم مضر باشد باید شناختن و تقلیل غذا و آب سرد در این نوع
بود و هیچ وقت روغن بر معده نباید مالیدن و در جمله از تدابیر قویه و جنبشهایی که طبع را از دور
متغیر سازد دور باید بودن که از اعراض نفسانی و در جنبی که خواهند حرارت غریزی را
بجانبی مایل سازند تا مضرت خلط را از آنجا باز دارند و آنچه در یک عضو افتد تدبیر خاص
یک عضو باید کردن و آنچه عام افتد تدبیر عام باید کردن در رفق و مدارا و تلطیف در جامع
باید داشتن و دوای محذری که تقویت مزاج و امساک قوی و اخلاط و نضج و تنویم و تحلیل کند
چون حب الشفاء و حافظ الصحة الف در مطلق اعیا بکار باید داشتن و تا اصلاح از خارج ممکن
بود با استعمال ادویه قویه از داخل جرات نباید کردن و از آنجا که طبع شفقت میکند دانسته
با اسهال یا ادرار و غیر آن اخلاط را دفع میباید باید کافی و جز تقویت مزاج اعانت طبیعت
نباید پرداختن و در حین استفراغ دوا محذر نباید بکار داشتن و اما کسالت و بار کشیدن
سینه که آن را امتلا گویند و بار کشیدن دهان که آن را تثاوب و خواب ناک خوانند حالتی اند
قریب به یکدیگر [illegible] تنبیه فضلات بود که در طبیعت اول افضلات دفع کرده میخواهد که تا باز فضلات
دفع کند و تثاوب را سبب اندر عضلهای فک باشد و غیره از خواب به پدید آیند و آن نیکو بود و از تخم اب
ایام بیشتر باشد و از برودت و تعب و علت تحلیل نیز افتد و گاه که فضلات زیاده بود سرما به شب
برآید و باشد که به تب انجامد و تدبیر آن گرسنگی و دلک معتدل باید کردن و اگر حرارت بود علاج

اعضای تمددی باید کردن و آنجا که حرارت نباشد شراب آب ممزوج بمناسب نافع آید و در جمله حب الشفا
و حافظ الصحة کانوع نشانی باشند والله اعلم **و اما تدبیر اعراض مفرط الفساد** بسبب حدوث
اعراض مضرت نفسانیه اما افراط اینها در باب دوم مذکور شد و آنچه بدان مرتبه در افراط
نرسیده باشند هر یکی را مضرت و منفعت در بدن واقع بود **و اما غضب** و شادی و لذت و امید
و رغبت و اندیشه مهمات حمیت مردم را گرم کنند و تری فزاید جهة آنکه حرارت غریزی را از درون
و خون را اندر تن بگسترانند و قوت روح و حرارت بظاهر تن رسانند و بدین سبب است که در حال
رنگ روی افروخته بود و در مردم شادی از زیر دیر پدید آید و گرم کردن غضب تن را بیشتر
از دیگرها بود تا غایتی که گاه باشد که خلط صفرا را بجنبانند و رنگ را زرد سازد و گاه رانده اعصاب
رسانند و رعشه پدید آید و خجالت نیز خون را بظاهر تن بگسترانند لیکن آن بوقتی از ظاهر باطن تحلیل
کند و نیکوی فرود آورد و جمله اینها مردم گرم مزاج و لاغر صفراوی را زیان دارد و مردم سرد مزاج
و آن را که حرارت ضعیف گشته باشد و تن پژمرده شده و خشکی پیدا و رنگ و طراوت از روی رفته
و قوتها ساقط شده اینها نافع باشند و از لذت و شادی متواتر اکثر مردم را قوت بدن و اشتها
و گوارش طعام بیشتر شود و بدین سبب فربه تن آبادان با طراوت گردند و اما اندوه و غم و ترس
و نومیدی و نفرت و هراس همه اینها تن را سرد و خشک کنند و خشکی افزایند جهة آنکه خون و حرارت را بقعر تن باز
گردانند و قوت روح و حرارت را بالکلی از ظاهر باز دارند و این سبب است که در حال رنگ رو زرد
بود و بر مردم عکس اثر بری پدید آید و سرد کردن ترس بیشتر از دیگرها بود تا غایتی که گاه بود که خلط
بلغم را بجنبانند و رنگ را سفید سازد و لرزه پدید آورد و از تواتر غم و خوف اکثر مردم را قوی
ضعیف شود و اشتها برود و گوارش کم گردد و طراوت لون برطرف شود و ضعف بدن پدید آید
و گداز تن از ترس زودتر پدید آید از غم بدان زودی پدید نیاید و جمیع اینها مردم سرد مزاج
ضعیف القوی و نحیف را و کسانی را که اخلاط کم غلیظ بسیار دارند و کسانی را که تب در مزاج
دک نورا که حرارت غریزی ضعیف شده باشند زیان دارد و مردم گرم مزاج تند خوی بسیار اخلاط را

رگ نورا

رگ نورا اگر رقیق اخلاط شده باشند و بسوی حرکت مستانید و مرطوبان مفرط و موی مزاج
رگ نورا اگر سخت حرارت غریزی برافروخته باشند سود دارد لیکن چون خواهند که افراط یک
از اینها را باز دارد اراده ضد آن باید کردن چنانچه در غم مفرط او را بجزی شاد سازند و
بر عکس و در غضب مفرط او را بجزی رسانند و بر عکس و ترس در با تو دل بسیار برده که آنکه
مهمات و یا بملاحظه عجایب و ظرایف و سماع لطایف و یا خوف از امری غم و اندوه را سبب
مشغول ساختن طبع و غفلت از آن کم کنند و همچنین شادی یا امیدواری و یا دیدن مرغوبی
و تعجبی و یا نشستن لطیفه غضب را و همچنین امیدواری و یا اندوه و یا اندیشه مهمی ترس را
و بالجمله نصایح مهتران دانا و اهل شکوه و ملاقات احبا و اعزه و حکام و وقوع غوغا و صدای
بلند در جمله نافع آید و استماع نغمات بوسلیک و حسینی و بزرگ و استعمال غذا و شربتهای خنک
در مراتب اول و استماع نغمات حسینه و نوروز معتدل و عطریات در جمله نیکو آید و استعمال
غذا و شربتهای گرم فزاده در مراتب اخری طبع را باعتدال آورد و استعمال مفرحات معتدل و عطریات
در جمله نیکو آید و آنرا اگر غیرت و همت بلند باشند و یا دانش وافر و عقل کامل و تجارب روزگار
بسیار داشته باشد بر نوع واقعات و مصیبت تغیر بزرگ از خود زودی تواند نمودن و در آب سرد نشستن
یکبار در مراتب اول و در آب گرم در مراتب اخری تدبیر عظیم نافع آید و آنجا که مباشر کلی ترا باید
استعمال مخدری یا مسکری لازم بود و آلام خارجی نیز در بعضی مفید آید والله اعلم **و اما تدبیر**
آبها بدانکه آب شور چون بسیار خورند لاغر کند و اسهال و خشکی پدید آورد و آب تیره سده
و مولد ریگ و سنگ گرده و مثانه بود و آب باران سینه و قصبه شش را درشت کند و آواز را بانگی
دارد و همچو آب برف و یخ اگر لکن آنها با عصاب و مفاصل نیز مضرت رسانند و آب معدن مر
را و ابخار طبیعت آنجا بود و بدترین جمله آب معدن زرنیخ بود که مفسد مزاج است و آب معدن زاک مولد
سل و اسهال و قولنج بود و آب معدن گوگرد حرارت آورد و آب گرم مره بندد و سوزش شاید خوردن و آب
معدن فلزات بسیار مضر باشد و آب گرم کرده دل شوراند ضعف معده و اختلال آورد و آنچه نخود گرم شد از آفتاب

بسیار تولید و استسقا و دق کند بجهت ضعیف ساختن جگر و دل و آنچه در ظرف مسین تا آفتاب
گرم شده باشد و دران باشد استعمال آن از درون و برون مورث برص بود و آب چاه و کاریز
بجهت غلظت مولد ثقل باشد تخصیص آنچه کم کشیده و نیکو جاری نباشد و آنچه در زیر زمین
بسیار گذرد بدتر بود بجهت غلبه ترابی و بلغم فاسد انگیزد و ثقل طبعت آورد و آب گذشته از کاریز
زمین می براید اندک و آنرا زه گویند بسیار ضعف معده و جگر و احشا بود و تبها و مرضهای
مزمن و عفونت اخلاط بدید آورد و بعضی این را از اسباب داشته اند و آب بسیار ایستاده در بسیاری
و درختان و علف زار و شلتوک زار سپرز را بزرگ کند و ضعف جگر و احشا آورد و ساق و دست
و پای و گردن را باریک کند و بسیار استسقا و تب ربع محرقه و ذات الریه و بواسیر و زلق
الامعا و دوالی کرد و خایه کودکان را بزرگ گرداند و زنان را در علت رجا افکند و زنی که
در تن بدید آید دیر زنک شود و تب کهن را اثبات زیان دارد و آنچه عفونت آن بیشتر بود
دیوانگی آورد و آبی که کفک پاک بود و آنچه از صاف تلخ متغیر باشد و آنچه برگرم و دیوچه
بود و آنچه مد و برگ درختان در وی افتاده باشد جمله مضر باشند و مولد تبهای بد بود و فساد
و اعضای درون فرو جمع آب رود و با آب چاه نفخ و قراقر در شکم بدید آورد و بعضی سبل

و اصلاح آب بد بچند نوع بود یکی آنکه بسیار آنرا بپالایند بجز قهای سفت دو تو و نو تا اجزای
ارضیه فاسد آن کمتر شود و صاف و کم غش گردد دیگری آنکه از سفال نو آنرا ترشح
ساختن گیرد و دیگری آنکه فتیله جهان کنند بپارچه نمدی پاک یا پشمی پاک یا پنبه پاک چنانچه
دستور است دیگری آنکه بطریق گلاب و عرق آنرا قطیر کنند خواه بدیک مس پوش و خواه
بکوزه مس قدح و خواه بقرع و انبیق و دیگری آنکه بارهای مس پاک یا نقره پاک در آب گداخته کنند و
بجوشانند بسیار و از التهاب زنده و سرد کرده خورند و دیگری آنکه آنرا با خاک پاکیزه بهم زنند بسیار بطریق
مسکه زدن پس ترشان کنند و بپالایند و دیگری آنکه با خاک پاکیزه آنرا بجوشانند آنگاه از آتش
کرده صاف کنند و اگر خاک مملکت خود بود بهتر باشد آب غلیظ بجوشانیدن فقط اصلاح یابد آب زبون

اندرظرف

اندر ظرف مسین بسیار بجوشانند کافی بود و زیادتی همه آبهای مختلف بسیار است و آنچه برگ
پرورده باشند بهتر بود و بعضی شربتها کاسرکه و ماست و دوغ در طعام بخته و حکمای هند خام را
عظیم معتقد اند و مداومت آنرا در حفظ صحت مد بزرگ میدانند از جهت تریاق ادم سموم
حیوانات و بعضی بعضی ادویه مضره و اغذیه و میاه و اهویه متغیره و معفن و غیر معتاد در اثبات
حفظ او مزاج حیوانات و قوی بنیه را در آب شور با سرکه یا سکنجبین که مضرت کند اگر قابضات
چون دانه مورد و زعرور و حب الملوک و غیر نوب و بارهای به زرشک و امثال اینها در آب شور
افکنند مضرت آنرا باز دارد و چیزهای که طبع را نرم دارند از اغذیه و اشربه و فواکه و حبوبات خالص
مضرت آب زاک منع کنند و چیزهای چرب و شیرین مضرت آب تلخ باز دارند و میوهای تر
و خشک چون سیب و به و ریواج و امثال آن و همچنین بقول سرد و تر تخصیص کاهو مضرت آب
ایستاده و گشت زار کم کنند بشرط که از اینها غلبه خورند و با آب ایستاده غذا خوردن کنبال
از ند برآن مضر باشد و میوهای مذکور نافع آید و اگر از بیشتر میوها رب آبی و توت و غوره و انار
دان و انار و زرشک و قراحیا و شراب و جاذبه میوها نافع آید و آمیختن این در آبها نیکو باشد مضرت کمتر
کند و با آب معتاد کمتر از آن والله اعلم و اما تدبیر آبهای مضر بدانکه هوای گرم بجهت کثرت تحلیل
مواد و تحریک صفرا و ترقیق و احراق اخلاط و تسخین قلب قوی و دل را ضعیف کند و تن را لاغر
و رنگ بشره را زرد سازد و دماغ را ثقیل و حواس را کلال گرداند و تشنگی آورد و اشتهای طعام
ببرد و اندر رطوبتها عفونت بدید آورد و بسیار بود که سبب تبها و نفس و صداع و خارش و رعاف و اسهال
و اغماء حیض و تب بلغمی و دوار کرد و هوای سرد بجهت تنبه و سد مسام و حقن ابخره و فزونی حقن
اخلاط و ادرار بول و خشکی ثقل و درشتی مجاری نفس و بشره بدید آورد و بسیار بود که سبب نزلات و زکام و درد عصب
و شقاق بشره و تبها دوری و درد مفاصل و درد رحم و حبس بول و قلت حیض و نفاس تقطیر البول و
سلسل البول و قولنج کرد و هوای تر بجهت ترطیب و انعکاس را سست سازد و کیموس بلغمی در تن جمع آورد
و اعصاب را سست گرداند و بسیار بود که سبب خواب گران طبعی و صرع و فالج و کابوس و کسالت و بلادت و لقوه

کرده و هوای خشک برخلاف این گوشت و اعصاب را سخت کند و خشونت و سواد جلد و یبس دماغ آورد
و تحریک سودا نماید و بسیار بود که سبب جنون و مالیخولیا و وسواس گردد و مراد ازین کیفیات کیفیات
ملکیه است که از اسباب خارجیه چون شعاع آفتاب و کثرت مرور بر اراضی حاره یا به دریا و اراضی
مبتلا و اختلاط با ابخره و ادخنه هوا را حاصل شده باشد و از وی هوا آن چه بدن را محتاج
آثار ظاهر شود نه اگر طبع عنصری مبدل شده باشد و هوای نمناک بجهت رطوبت و غلظت اعصاب را
سست سازد و تولید بلغم کند و حواس را تیره و دماغ را ضعیف و پوست و گوشت را نرم
و تخبیر گرداند و اخلاط را مستعد قبول عفونت سازد و بسیار بود که سبب صرع و تشنج و کزاز
و ابلادة سکته و کابوس و آنچه در تری هوا گفته شد گردد و مضرت هوای دودناک و غبارناک
و متعفن و از طول حبس و ملاقات اجسام ردیه و ابخره و معادن خبیثه و امثال آنها متفرق در بحث علل متولد از انها
بجملگی معلوم گردد انشاء الله تعالی و هوای گرمی داشته باشد از ملاقات آنچه از ابدان متغیر و متعفن باشد گو
و نوازل آب دار و بر اکثر آنها بگذرد و چون مفسد روح و مضعف قلب و قوی انه و هوای سموم بملاقات سموم
مفسد جوهر روح بود و مهلک باشند و متعفن اخلاط بود از سم مهلک بواسطه سرعت وصول او بقلب بصراحته
از راه نفس و هوای وبائی مفسد مزاج روح و متعفن اخلاط بود و فساد آن منجر بحمی و هلاک شود و بادهای سخت
بقوت مشوش و مکدر هوا است اند و مضر بدن بواسطه منع تحلیل ابخره مقوی العراق دماغ تخصیص ابخره از
بعد و اما تدبیر گرم هوا النخت السکون بود در محلی اگر گرمی بدان کمتر راه یابد بجهت بعد از جوهست
کثافت بشرط که نمناک باشند چون هوای بیوتی که بر جوانب آن خانهای بسیار باشد و مساکن نمکین که بوده گوش
سرداب‌ها و شبیه مسکنهای خنک که سبب چه در صیف حرارت روی زمین زیر زمین سرد شود در ردوت علاج کردن بحجه
حفظ حرارت ابخره از برد خارج و اگر باد گیرهای خاک باشد که کثرت باد خوش نباشد زدهم نیکو
بود و خانهای که بر مجرای آن خار اشتری گرفته باشند و آب بروی زده و مواضعی که یخ و برف بسیار در آن
حاضر ساخته باشند بس نیکو بود و دیگر تعدیل اکل و شرب بود چنانچه در بحث غذا و آب معلوم شد
و ظروف نیکو خنک ساختن مسکن و دیگر هم تقریب مذکور گردد و تدبیر خشکی در هوای نخست تلبس لباسهای

سوی و تنبیه دارد و سکون در مواضع‌های گرم چون شبیه مسکنها و تنورها و جوار آتش بود و دیگر خوردن
اطعمه گرم و ادویه گرم‌کننده معتاد، و تدبیر تری هوا النخت السکون بود در محلهای خشک
و لبس البسه خشکی فزا از پشمینها و دیگر تقلیل استعمال مرطبات و بر ملینات و حذر از مواضع نمناک
و خوردن و غذاهای خشک کننده معتاد، و تدبیر خشکی هوا النخت السکون بود در مواضع مرطب
چون حوضخانه‌ها و کنارهای جویبار و لب‌تابهای پر آب و تلبس لباسهای کتان و دیگر باستعمال اغذیه
و اشربه و فواکه مرطبه، و تدبیر هوای رطب نمناک بخنک و گرم داشتن تن و بر ملینت خود و
خشک داشتن مسکن بود چنانچه در مواضعی که گچ و ساروج کرده باشند نشینند و گاه گرم زیاده با
آتش خشک سازند و هم مسکن را بتر او جهت دفع عفونت نمناک گاه گاه بخورات تریاقیه بکار دارند و غذاهای
خشک خوردن چون کباب و نخود و گندم بریان و بادام خشک و اشباه آن از معتاد و از آب بسیار خوردن
و از فواکه و تر شیرهای جز او ابو از المشیات نیز مرطلقا همچنین از بعضی شیرهای قابض و اگر حوالی
دریا باشد سرکه خوردن لازم باشد تخصیص افشله و در آن همچنین سیر و کندنا و بادام بسیار و ادویه خشکی فزا
خوب بود و اشباه آن مداومت کردن نافع آید و حذر از جنس هوا و لب باشد و تدبیر هوای متعفن
باستشمام عطریات و از آثار تریاقیه و مقویه قلب و بخورات تریاقیه عطرها الدوام بود و تدبیر هوای فاسد
متغیر از مرور بر آجام و مبانل و اسن الماء و اشجار خبیثه الطبع چاره بوییدن سرکه سازگی
و سیر و مسک و بخور بوست نار و کز و بذر سپند بود علی الدوام و آنچه متعفن باشد بعد از آن
تدبیر هوای وبائی باشد و ادویه قویه که حافظ صحت بدان مداومت نماید بعد از آن ده و در این جمله
تدبیر هوای سموم حذر است از آن و بوسته خوردن و بوییدن تریاقات و برتوح مالیدن و اعتبار
تا زوال سموم تدبیر هوای وبائی آنچه عدیل ندارد نقل هوا است چه کمتر از قلوع و بر ستوک نتوان بعون
و اگر میسر نباشد جای بعید عز از ترتیب مسکنی که هوای آن را معتدل و اصلاح نمایند و بنوعی حفظ کنند که
هوای عفن بدان جا بسیار در نیاید و آنچه آید اصلاح باید تا ملاقات هوای عفن با دل و روح و اخلاط
و اورام و مسام و نفس کمتر باشد و آنچه ملاقی شود سخت مضرت نکند و بعد حصول مسکن مبادرت باید نمود

به تنقیه بدن از اخلاط و فضلات رطوبات قابل تعفن با طبیعت در حفظ ما بقی از عفونت
ترقی باید و بعد تنقیه مراعات مزاج باید کردن بغذاهای ترایقی ترش و سرد کرده و کم رطوبت و کم چرب
و باد وبه تریاقیه و سمیه قویه معتاد و مجذرات معویه چون حب الشفا و امثال آن اندر زرشبها و بر بالای
طعام ترش مقداری که تحلیل الحاجه تخدیر کند تا تغلیظ ریح و به الابی و سکون اخلاط اجمع مانع
قبول عفونت بوسته باشد و ترتیب مسکن چنان باید که خانه اختیار کنند که هوا را اندران بسیار
گذر نباشد و همواره اندران خانه چیزهای تریاقی که منع تعفن کند میسوزانند چون عود و عنبر و قسط
و کندر و مصطکی و کهربا و سندروس و میعه تر و پوست انار و مقل و اشنه و ابنوس و الکزو لادن
و زعفران و مسک و سعد و ابهل و جوز السرو و بادام تلخ و اذخر و اشنه و چوب صندل سرد
و کز و مورد و برگ آن و زراوند و جوز و طرفا و چیزوار و امثال اینها و الکز و اندر سرکه حل کرده هر شبانروزی
چند نوبت در اندرون خانه و بر درگاه و مشافذان میپاشند و متصل سرکه و سازی میبویند و اگر بیدان
آلایند و همواره نزدیک بینی میدارند بهتر باشد و سرکه بازی و کندهای و موسر و سیرگردانشان آن
دران خانه بسیار نگاه میدارند و برگ و شاخ مورد بسیار اندر یکجا نمی افکنند بار به باره و اغرغهای خنک
و سطبه و گلاب و غیر آن بسیار زیر خود می نهند و می بویند و یخ بسیار در حوالی خود و اطراف میدارند
چنانکه هوای خانه را تنک دارد و اوراق آن بوکرد در درون انجمن خانه مرتب سازند چنانکه ازکناره آن سازند
و فرش آن همواره از شاخ و برگ مورد کنند و تمامی آن که باسی را بوسته سرکه سازی و یا اگر
اندر سرکه حل کرده بردارند و بخورات مذکوره همواره در درون آن می کنند تا کمتر هوای عفن
اندر مقام کم تر باشد و مع ذلک اگر اصلا را نیز توانند که بخورهای تریاقیة آلاینده داده و خصوصا در خانه
بهتر باشد لیکن اگر هوا سرد باشد بخورهای خنک آلاینده دارند و میوهای خوشبوی بسیار در گرد
خود ضبط و بوئیدن ایشان نافع آید و با وجود این تدابیر باید که از خوردن چیزهای تری قرا امر باشند
و از گرمابه و جماع و حرکت در هوای بیرون و از گرسنگی و تشنگی و آنچه دل را گرم می کند حذر کنند
و آب بخت سرد خورند و خواب کم کنند و چیزهای که می خورند همه آن باید که چو هر آن نه قبول تعفن کند

چون هریسه و شوربا و بازو نان خشکار و بلاد خشک و با قلی و مرغ کباب که با زردان و کشنیز
وزیره بدرون او آغشته کرده باشند و امثال اینها و گوشت کمتر خورند و اگر گوشتی باشند
که حیوان آن از تریاقات چیزی میخورده بهتر باشد و شیر نه قطعا نباید چشیدن و از
امتلا بجلو دور باید بودن شخصی در هرات در وقت طاعون عام نقل نموده است که او
و جمعی تبع داشت اما و معاش او مهیا بود و محله جدا داشت در پای محله خود راسد کرد
و جدا وار غله از غله آورده بود هر روز از آن هر سه دانگی خوردی و بهر یکی تبع خود قدری
خورانیدی و غذاهای ترش تریاقی و اکثر اوقات نان خشک خوردندی و مداومت
بوئیدن سرکه و باز نمودندی قریب بچهار ماه را آن عفونت هوا درگذشت و خلقی بحد
هلاک شدند و هیچکس از ایشان از ادرخشته نرسید و جدوار و سرکه بازار درین باب قوت تمام
و جمعی کثیری در حین وبا بطرف فاین که آنجا هرگز وبا نمیشود فرار نمودند و اکثر در راه طاعون
بر آوردند و هر که بهوای ولایت قاین در آمد بمرد و صحت یافت و آنکه را اثر نرسیده بود بمرد از
نقلها تاثیر تریاقات و نقل هوا و قوت هوای قوی مفهوم کرده و عامل را این قدر ایما
نادی بود و بیند هر او لی بالصواب و الله اعلم و به آنکه طریق مراعات هوا که در گردش آب
گردش چنان باشد که تن را آنچه توانند از ملاقات هوای قریب حفظ کنند بلباسهای
معتاد و تا سخارات تن بهوای در زرق جامه مختلط گشته مضرت آن را الحق باز دارد و نحو حفظ
عادت تن را هم نگاه دارد و از غذای معتاد در نگذرند که تغییر عادت در هوا و آب مختلف
مقتضی فرز کنند و غذای چرب غلیظ نخورند که آن فیال از عادت بهوای معتاد و غیر معتاد را
مرز بعد و تریاقات معتاده همواره دستور حکمت بکار دارند تخصیص سیر و سازیر سرکه
و غیر آن و کرنه ترشیها چون انار و زرشک و مرغ و تمر و الکاله و غیر آن معتاد بعضی باشند
با آن غذا بخورند مگر در موضعی که هوای آن غایت نمناک باشد که آنجا بقدر احتیاط کنند
و با حاشیه خورند و از بر خوردن و هم در خوردن حذر عظیم کنند که مضرت این در آب گردش

و هوا اگر دِش پیرتر بود و غذای مسکن خود با آب و غذای بیگانه و همچنین در هوای ملک بیگانه و آب
با غذای بیگانه در مسکن خود کمتر ضرر کند از غذا و آب بیگانه در ملک بیگانه جهت رفع عادت در زمن
حال مطلق و اگر غذای معتاد نیابند غیر معتاد را اندک اندک خورند و بر فواکه حلو در کیب اگر دش
و اگر چه معتاد باشند جرأت نکنند و اگر می‌توانند با مصلح اند که خورند و مستور نمایند که دوای
معوی که حافظ صحت بران مواظب باشند در اکثر احوال مصلح اختیار شود و بسیار بود که
قوت مزاج و تدبیری با این جمله مقاومت نماید و اصل کلی خود در حفظ صحت و رفع مرض قوة
اصلی مزاج و ترکیب است و هر چه بران اساس نهند معتبر بود والله اعلم **و اما تدبیر استفراغات**
بدانکه هیچ صحیح المزاجی حافظ صحت را هیچ استفراغ قوی نشاید کردن و هیچ ضعیف را اگر ضعف
بر وی مستولی باشد و حرارت غریزی نقصان پذیرفته هیچ استفراغ قوی نشاید کردن
و تنقیه باستفراغ کسی را لازم شود که خلطی در بدن او زیاده از مقدار لایق شده باشد و مجال
تعلیل آن بتدبیر دیگر نباشد چه از علت آنکه هم حدوث مرضی بود که از زیادتی آن خلطی
و یا کسی را که خلطی در بدن او فسادی کرده باشد و یا عفونتی پذیرفته بود و یا مهلت تحلیل
و اصلاح آن بتدبیر دیگر طبیعت از مقاومت با فساد آن عاجز آید و بالحقیقه این هر دو طایفه
داخل مرضا اند و واجب التنقیه باستفراغ لیکن مباشرت هر استفراغی علی التعیین لابد باشد
از وجود آن موجب و مانع تاخیر آن و مانع تبدیل آن به دیگری و عمل و حدوث مضرت بکار
ازان و بار زایل بودن نفعش از مضرتش **و انواع استفراغات هفت است** یکی
قی کردن و آن برآوردن خلط و یا طعام است از راه دهن بمدد دوا و مایعات و تحریک
پر بت و غیر ان هم از دهن و حلق دوم خون بیرون کردن و این بشش وجه بود بفصد
و حجامت و بافکندن علق و بشرط اذان و یا در اطراف و نفاس و رعاف
سوم شکم راندن و این به پنج وجه بود بخوردن داروی مسهل و بلین نشیاف نهادن
و با حقنه کردن و بر طلای چیزی بر شکم و بر گرفتن چیزی در دست چهارم راندن بول

ادرار

که آن را ادرار گویند و این به چهار وجه بود بخوردن چیزی مدر و با حقنه و بطلای چیزی بر حوالی
مثانه و با استعمال چیزی براه احلیل پنجم آوردن عرق نیکو و این به چهار وجه بود
بخوردن چیزی و به انشستن در بخاری و بر بالای عنف و بگرم پوشیدن و در هوای
حار قرار گرفتن و این هر پنج استفراغ قوی بود ششم آوردن مخاط و این بر دو وجه
بود با استعمال دوای از راه بینی و بغرغره هفتم آوردن لعاب دهن با استعمال دوای
در دهن و در تدبیر هر یک ازین استفراغات رعایت چند چیز واجب باشد **اما در قی**
باید که قی کننده را در دماغ ضعفی و در سر و چشم بیماری و در سینه و حلق المی و
ورمی نباشد و گردن او دراز و باریک و سینه او تنگ و از گوشت برهنه و حنجره او برون
نیامده باشد و بسیار فربه و تنگ مجاری نبود و بمرضی حاد مبتلا نباشد و حال نداشتن
عسر الاجابت نبود و اگر ازین جمله باشد ترک اولی بود زیرا که قی مواد را بسر و دماغ مایل
سازد و بسیاری آن معده را ضعیف می‌کند و مجاری ضیقه را الم عظیم می‌دهد و سینه
و حنجره را کوفته سازد و حال را از جای می‌جنباند و تحریک حرارت می‌کند و طبع را القبض می‌آورد
و هرگاه کسی خواهد کردن آن خلطی را که دفع مطلوب بود از بلغم و صفرا و سودا چیزی بخورد که
محرک و جاذب آن خلط بود تا استفراغ دیگر نشود و یا کمتر افتد و از هر خلط را اسباب
دیگر مایل سازد و دور باشد و مجتنب از خوردن آن قوابض و مقویات معده و قبل القی
چه قوابض قی را دشوار سازند و کسی را که معده قوی بود هم قی بدر آید و بسیار بود که استهال
کند تخصیص که عادت قی نداشته باشند و طبع نرم بود و پس اگر مطلوب قی صفرا بود سکنجبین عسلی یا قندی
با آب فاتر یا آب ترب یا طبیخ تخم خربزه یا آب هندوانه و آب انار شیرین یا آب هندوانه
یا با اندک شیر خشت ناشتا باید خوردن و اگر مطلوب قی بلغم بود سکنجبین عسلی در طبیخ شبت
یا طبیخ تخم خربزه و اندک نمک یا طبیخ خردل یا تخم تره تیزه با اندک عسل و آب گرم بر
سیری و آخر روز باید خوردن و اگر مطلوب قی سودا بود و کار حرف فساد غلبه سود

برنسم معده دریافته باشند سکنجبین عنصلی و نمک هندی و بوره نان در طبیخ شبت و امثال
این بعد عسار بالای طعامی مناسب آن چون جگر کباب و لوبیا پخته و اشباه آنها باید
خوردن و بعد مقی ملحظ انگشت بر روی زبان تا نزدیک حلق نماید مالیدن یا پر مرغی را
لحمی بحلق فرستادن و کشیدن تا بدین فعل تحریک سکر یابد و انجا که محال بود بحب خلط
مستفرغ را الضجی فی الحال باید دادن تا جهت دفع اماده باشند و بسهولت بر آید چنانچه
در مسهلات مقررات بجهة اخراج طعام فاسد خوردن آب گرم غلیه و تحریک هست و بکار بود
ربان مغصات اقوی از شرابات فاروقی و غیره تقرب معالجات و تدبیر سموم معلوم خواهد شدن
لکن تا ضرورت کلی باعث نشود هیچ دوای حاد چون افرپون و جلهنگ و شرم و مانند آن و غیرها
قی نباید کردن زیرا که مضرت آنها در اکثر حالات بیشتر از منفعت تو بدانها بود و اگر جهة آوردن
خلطی در معده بود و فقط بیخ خربزه و امثال آن را در مقی داخل سازند تدبیری نیکو بود جهة منع حرکت اخلاط
که در غیر معده است بمعده نکنند و همچنین اخلاط که بمعده ریخته است و خروج داروها که بالتمام هم
اسهال آورد و هم قی از اجه بکیطلوب استعمال نتوان کردن بلکه جهة تنقیه تمام مردم قوی مزاج
و مرض المرضی الایوم بود و خسپیده و بر پهلو تکیه کرده و راست نشسته قی نباید کردن بلکه دو زانو باید
نشستن و سر فرو داشتن چنانکه معده از زمین مشتمل بعید دهن باشد و الا اندکی تفاوت [illegible]
داشته باشند هم جایز است و بسیار بود سر فرو آویخته باید داشتن که خون بسر داروی دود و بعضی گفته اند
که ایستاده و سر فرو داشته قی کردن اخلاط را از قعر معده بهتر بر آورد و بسیار کس را با این ایتیات
آسانتر قی آید و در وقت قی کردن اگر رفاده بر پشت چشمها نهند و عصابه بر بندند اولی بود و بعد قی راست باید
نشستن و چشم و روی با آب سرد باید شستن و با آب گرم مضمضه و غرغره و استنشاق کردن و اگر که رابعی معتاد
نباشد و یا بعسر قی تواند کردن و البته ادا قی او لا بود باید که بعد از خوردن مقی چیزی چند بدو نمایند که او را
اکثر از خلط کردن و مشاهده آن تقصص و غثیان منقوع و مجتان حدیث آن نزد او کنند و برابر آورند و بو بها
که از آن نفرت سید ارد از غیر نجاسات بو باشند چون بوی ماهی خام و بوی ابریشم و امثال آن تا او را در قی اندازد

مدوی باشد و جرب و اشتن حلق و کردن قبل از قی و همچنین اندر گرمابه شدن لحظه یا دار حلق
بر آوردن تخفیف جمله مهمات اند و عسر القی را اگر مجال بود ان است که سه روز بیشتر از قی
هر صباح اندر گرمابه رفته و شوربای چرب و الوان ساخته با سفاناخ و خبازی و برگ چغندر و اشباه
آن مینخورد و محرور را بعد طعام خنک لطیف بچهار ساعت تقریبا باید کردن و در آنسود که
[illegible] را قبل از طعام و بعد حرکت گرمابه معتدل و بر بیع و عطش غالب و بر حرکت عنیف محکمی را
قی نباید کردن چه انجا بمانع تواند و بسیار بعکه گرسنه داروی قی را باسهال دفع کند خصوصا
که طبع او مجیب بود [illegible] باشد و در جائی که هوای آن سخت سرد باشد نباید کردن و از لقیس استفراغ
دوم تا سه روز بعد از قی نباید کردن و اگر خود آید باز نباید داشتن و بدست بیه و حاجز بوده و در زمستان
اگر حاجت بقی افتد در موضع گرم قی کند و بهتر حمام بود و از لبس قی فی الحال هیچ طعام و شراب نباید خورد
و آسایش باید گزیدن چندانکه طبع راحت یابد و اشتها نیکو بدید آید و فضلات که در معده مانده باشند تحلیل پذیرد
الّا که از لطایف اغذیه معده [illegible] خلط استفراغ نگاهدارد و روز دیگر اگر بعد قی فی الحال بعد احتیاج شود هم از لطایف
معتاده چیزی که تعدیل خلط استفراغ کند و خوش طعم بود اندکی خورد و همچنین شربت اگر تشنگی غالب شود
و اگر بعد از قی و قبل از غذا تقویت معده احتیاج افتد یک مثقال مصطکی رومی سوده با نبات یا گلقند و شراب ابی
با آب سیب خوردن نیکو بود و مرقعات و مرطوبان و کسانی را اگر قی ترشی کرده باشند گلقند و گلشکر مناسب
تر آید و آنرا اگر بعد از قی شورشی در معده بدید آید بخوردن شوربای گرم چرب [illegible] خصوصا شوربای
مرغ فربه آنرا زایل سازد و اگر فواق بدید آید مثانه گاو را پر آب کرده بر فم معده تضمید کنند و معطسات
عطسه آورد و علاج باقی اعراض که بر تبع قی بدید آید هر یک متعرف معلوم کرده شد ان شاء الله تعالی اما در فصد (red ink) باید که معقود
بسیار ترسنده نباشند که از خوف نیش خون را در عروق حبس کنند و یا از اعراض فصد در خطری افتند چه بسیار شنیده
که جان دیگری را ببینند که خون از او می رود ضعف و بیهوشی بر ایشان مستولی گردد و علاج ترک را دیده که او را فصد
کرده مطلقا از خون بیاید و بیهوش شد و جان بدادن در این باب بسیار زبونند و کسی را که بعد فصد غشی پدید آید [illegible]
می او فصد نکنند مگر که بود که طبیعت او ضعیف باشد و از غشی باز نیاید و کسی را که سال از چهارده [illegible]

فصد نکنند که ضعیف گردد و بران بماند و کسیران را در فصل که با فصد نکنند جهت حدوث ضعف عظیم و لا فضله
و جوان و کسی را که معده و جگر ضعیف باشد و طعام دشوار گوارد فصد نکنند و هم چنین کودکی را که در شکم بسیار
باشند و یا گوشت او مترهل بود او را فصد نکنند که سبب بد مزاج او گردد و کسی را که لاغر بود فصد نکنند جهت قوت
گرفتن ماده و از پیر دراز و باید که بعد از تمدد و اسهال و عرق مفرط و ادرار و تعب ریاضات
بر جوع و عطش و امتلای معده و جماع و خواب مفرط و تخمه و تحیفه و در حین اشتغال حرارت تب در روز
بحران و درد صعب که ناشی از تمدد و امتلای دموی باشد فصد را تاخیر کنند لیکن در جوع و عطش تا تسکین آن
و در پری معده تا هضم آن و در حرارت مشتعل تا فتور آن و در روز بحران تا انقضا و در درد صعب تا تسکین آن
فی الجمله و در باقی احوال مذکور تا دو روز یا سه روز باید که قبل از فصد از خوردن چیزهای خام یا داکر و مغلظ
دم پرهیز کنند و اگر مجال باشد سه روز این مراعات اولی بود و اگر چیزی شکستن باد و شاب ...
خورد و بشکو باشند هر دو آسوده و غلیظ الدم را اولی آن بود که پیش از فصد اندکی حرکتی کنند و یا لحظه
در محلی گرم در روند و یا ابتدای عرق بیرون آید و انسان زالحی بیاسند تا خون متحرک شود و با سانی
بیرون آید و باید که خون بمقدار ضرورت بیرون کنند خواه بیک دفعه و خواه بدفعات بروجهی که رای طبیب
بر وفق صلاح حال از قوت و سن و لون خون و غلظ آن و سایر دلایل اقتضا نماید و اما فصد
و فصد ناقص هر دو مضر بود و در هر وقت در موضعی که هوای آن معتدل بود فصد کنند و باید که بعد از فصد
ساعتی تبقا بار جنسبا آسایش طلبیده البته تا چند ساعت خواب نکنند که کسل و ضعف آورد
و باشد که احتلام افتد و ضعف غالب گردد و باید که تا یک روز غذا اکثر و الطف تر خورد و مسکنات صفرا اولی
بود و کاهی که سودای مزاج را فصد کرده باشند معدلات سودا باید داد و تا دو روز از حرکت عنیف
و جماع و گرمابه و استفراغات قوی و استعمال ادویه قویه و حاره و غیره حد امتناع شده و شربتهای ...
و کرم و کرمیهای دور باشند و اگر بعد از فصد دردی در جگر بدید آید بخوردن قدحی آب گرم ازاله
کنند و گر اگر خواهد تا از غشی بعد الفصد باز دارند پس از آن فصد فرماید تا نعم بود و چون در حال ...
کمتر افتد بملاحظه نبض و سحنه و فرط ضعف قوی او را در آن محل مرعی دارند تا چون اثر تغیر و ضعف

بدید آید و احوال خون باز دارد و بهترین وجهی در منع غشی آنست که پیش از فصد بزمان ...
محرور را اندک شراب انار یا شراب سیب ترش یا شراب بهی ترش و اشباه آن دهند
و مبرود را اندک شراب بودینه و اشباه آن و معضود را بر پشت باز خوابانیده فصد کنند و خون
بمقدار ضرورت باندک اندک بیرون کنند و معضود را چون غشی افتد وقتی که بخود آمدن گیرد
غشی بر طرف شود و اگر خود بهم بر همان رنج و اشباه آن حرکت باید دادن و چیزهای خوشبوی
مثل کاه گل کهنه که بگلاب تر کرده باشند و کباب معطر و مشک و گلاب و عرق بید بر بینی او
باید داشتن و گلاب و آب سرد بر روی و سینه او محکم زدن و محکم پاشیدن و او را ...
باز نشانیدن و اندکی کف پاها و میان انگشت نزد شهادت او را سخت مالیدن و بوی
نفحه دور دارند که زیان دارد و بوی دیگر گلهای تیز بوی نافع بود و اگر اندکی دواء المسک
در جلاب حل کرده بحلق او اندر چکانند مفید بود لیکن محرور را شاید در شراب سیب و صندل ...
انسب آید و رگهای که فصد آنها را در معالجات بزرگ داشته اند و عظیم نافع یافته بر دستها قیفال ...
و باسلیق و اکحل و عرق اسلم که آنرا ابطی گویند و حبل الذراع و اسیلم و بر پاها مابض است و صافن و عرق النسا

واما قیفال بلغت یونان کرانه چیزها را گویند و این رگ چون بر کرانه ذراع نهاده است بدان موسوم
گشته و محل ظهور او جهت فصد نزد مابض مرفق است میان اعلای ساعد و طرف انسی او که طرف وحشی است

و مابض در لغت جمع زانو بود و تعمیم را بجنب مرفق نیز اطلاق کنند و در نزدیکی او عصب و عضله
و عشا واقعند در فصد او از گذشتن نشتر بیش و رسیدن بر آنها خطر عظیم بود و از آن کزاز
و سحت بدید آید و این حال چون از رسیدن نشتر بعضله افتد خلاص از آن ببریدن مبارکگاه عضله
از آنها بدو نیم توان یافتن لیکن حرکت دست بدین فعل باطل گردد و بدین سبب احتیاطات ...
ما احتیاز نشد ... بوده یعنی معلق **واما باسلیق** بلغت یونان پادشاه بزرگ را چون بوسکی باندامهای ...
که سلطان بدن اند شده دل و جگر و دماغ واقع است بدان موسوم گشته و محل ظهور او جهت فصد بر مابض
مایل از وسط طرف انسی ساعد بطرف شیب باسلیق با وجود عشا و عصب و بعضی شریان نزدیک و بعضی را

از هر دو سوی آن شریان بود و در فصد آن خطر رسیدن نیشتر بدانها بود و از جهت آنرا بکری
باید بیرون از یک انگشت دور بوده زدن و جای مورب و بالا زیادت زنند یا و بکشد کرد و آنجا از هر دو طرف
آن شریان بعوض باید زدن و بسیار بود که باسلیق را چون ببینند بران که نها بدید باید چنین عدس
و نحو و باشد که آن شریان بود که در شب آن کنت آنرا باید گشاد نه و دست مالیدن یا عموما تنه و بابستن
و اگر دیگر مجنبان بدید می آید از فصد آن باید داشتن و هر رگ که چنین بود فصد نشاید کردن که آن رگ ها
مستحکم کرده باشند که در تن نیز جای خالی بدید آید واما الاکحل را از کحلا و سی گرفته اند و کحلا و بعض یونان
جزهای آمیخته را گویند و چون از شق قیفال و باسلیق مرکب شد بدان موسوم گشته و محل ظهور او جهت فصد
میان این هر دو بود و در زیر او عصب باشد و بعضی را بر هر دو طرف آن عصب باشد و بعضی را بر روی عصب بود
این قسم را فصد نشاید کردن و باقی احتیاط عظیم باید کردن تا نیشتر نهتابی عصب برسد و خطر او در بوده
باید زدن و در فصلین هر سه رگ شبه بر بازو بجای انگشت بالاتر باید بستن و دست اکنون داشتن محاذی رگ
مالیدن تا پیدا شود و جهت عطیه سیلان خون بدان محل واما الابطی شقی بزرگ از باسلیق است و از الاسلم
بدان گویند که در زیر او شریان نیست و محل ظهور او جهت فصد نزدیک بغلگاه بود و از بازو جهت فصد او
بزیر بغل باید افکندن و رگ را مالیدن و اگر آب گرم بران ریزند نیکو بود و بغل را چنان کشاده
باید داشتن که زاویه بغل قایمه باشد و رگ چون پیدا شود با بهام فرو باید گرفتن و زدن مورب
و طول هر کدام که خواهند واما حبل الذراع چون از ان ساعد کشیده تا اعلای آن ظاهر
می نماید بدین جهت بریسمان تشبیه یافته و بدان موسوم گشته و او مرکب است از باسلیق و اکحل
و گویند در بعضی دنبال باسلیق است و او را از هر جا که کم خطر بود باید زدن و بجای انگشت بالاتر
از ان بستن واما الاسلیم یعنی با سلامت نزدیک و نزد گروهی را دنبال اسلم دانسته است و تسمیه
ظاهر است و نزد دیگری آنرا دنبال باسلیق میدارد و نسبت فصد آن چون سلامت ترکست
از آفات آن بدان موسوم شد و محل ظهور او جهت فصد بر پشت دست میان خنصر و بنصر بود و اورا
بطول و مورب توان زدن و پیش از آخر ساعد بستن و بعد فصد دست را اندر آب گرم داشتن تا خون بیرون آید

خواهند خون بر یعوس بازدارند واما المابض چون نزدیک دو عصب واقع است که زیر زانو
و آنها را مابضان گویند جهة وقوع در مابض زانو بدان موسوم گشته و محل فصد وی جای تهی
و جهت فصد آن ران و ساق پای هر دو باید بستن و احتیاط همین است که معلوم شد واما
صافن یعنی پر اصل و پر آفت چون از باسلیق آن در حوالی او شریان نیست پیدا است
موسوم گشته و محل ظهور او جهة فصد بر نزدیکی شتالنگ از طرف انسی ساق بود و از هر شاخ
جدا گشته آنچه قوی تر و اندر میانه است باید زدن مورب و بستن آن بر بالای ساق باید و بعد از آن
چند قدم حرکت باید کردن آنگاه چشم پای او بر کلوله نهند محکم نهادن و زور فرمودن و بران لت باید
زدن واما عرق النسا یعنی رگ که نام آن نسا است بفتح نون از سرین کشیده بر جانب وحشی ران
و ساق و کعب تا سر پای و محل ظهور او جهت فصد بر پشت پای میان خنصر و بنصر بود و باید در حوالی کعب علامت
او آن بود که گره و ناهموار بود و بستن آن جهت فصد چنان باید که نواری دراز را اکثر بر میان
معضو و بندند و باقی را بر ران و ساق او می پیچند از بالا فرود می آرند تا نزدیک کعب و باید که
چند بار بعد بستن فرو نشیند و برخیزد آنگاه میان پای بر چیزی اعتماد کرده بایستد و چون
بر دو طرف آن عصب واقع است میان خنصر و بنصر فصد او اسلم باشد و در فصد عروق پای
اندک حرکت و یا استحمام قبل از فصد اولی بود زیرا که مراد غلیظ از این عروق بیشتر آید اکنون
باید که چون مقدار خون مطلوب گرفته شد بندد رگ به رفاده حزو هموار بر سر رگ نهند و معتدل
بلیته ببندند و بگذارند تا رفاده بران خشک شود و بعضو و معضود و چندان حرکت نباید کردن که بر رگ ران
محکم شود تا دیگر بار بزور خون روانه نگردد و لاخون را که می بینند محل فصد المید باید داشتن تا خون
بران جا زور نیاورد و عطا و تحلل از سر رگ جور رباید داشتن مگر وقتی که رگ باد گیرد که آن هنگام رفاده که لاب انداختن
بر سر رگ نهاده بران نهادن و بستن او اولی بود و آنجا که مطلوب بران کردن خون بود و فوطه میسر گردد
بر سر رگ باید نهادن و بستن تا دهن رگ بهم آید و نیشتر را نیز چرب کرده فصد کنند و مورب باز نهادند زیرا که
باریک نباشد و اگر بت دوم خون کمتر برون باید کردن و بین العضدین خواب باید کردن و دراز خفتن

و شربت مقوی لکارها باید داشتن و اگر روز دیگر خون بیرون باید کردن مثال آنست که از شب تر با
بالاتر زنند اگر مانعی نباشد محل سابق ورم داشته باشد اگر دفعه دوم از جانب مخالف فصد خواهد
کردن اولی آن بود که من العضدین و روز اول فصد سازند تا میل ماده بدان جانب نیکو شود و تدارک
خطاهای فصد چنان باید که چون سر نیش بشتابی عصب رسد و آن محل آماس گیرد و بایستد که از افتد
منضوج مشتش خوانیش بروغن بنفشه یا بادام چرب میدارد و بر آماس بزرقطونا با آب کشنیز ضماد
می کنند و اگر صندل سرخ و سفید و شیاف مامیثا با آن یار کنند بیش بود بلعاب طلخ نیز در تحت
لکال عظیم نافع آید طلا کردن و اگر آماس فرو نمی نشیند سرخ و صلب میشود علامت سهل بود
و درین حال اگر بر قوت معضود اعتماد بود و نهایات [illegible] سرانگشت بر رگ صافن چون دست یا از دست
دیگر رگ مقابل آن با دیگری باید زدن و لختی خون بر داشتن و چون جراحت ریم کند دگر زنک
باشد لختی گشاده باید داشت و رفاده ما مستعار نهادن تا ریم دفع شود و عود نکند و چون در اول رگ زده
باشند و خون لختی اندر زیر پوست ریخته باشد و موضع آن کبود شده تا آن زایل شود از آن دست
هیچ کار عنیف نباید کردن و هر گاه کبودی بکمتر میشود و بر روی وی گرایدن آن خبر بود و اگر کبود تر یا سیاه
میشود در رگ صافن یا از دست دیگر فصد باید کردن بشرط قوت و آن ضمادهای مذکور متصل بر آن محل نهادن
واد ویه که آن نشانها زایل کند در باب نیشتر مذکور میگردد و استحکام و طلا و آب گرم این کبودی را از تو
رفع کند و چون سر نیش بشریان رسد در حال سر رگ را باید گرفتن و بند گشادن و داروی که آن را
لازوق گویند بدان محل نهادن و رفاده بر بالای آن نهادن و محکم بستن و دست را بالا نگاه
داشتن تا خون بند و میل نکند و بازوی دست دیگر را بالای مقابل آن دست مجروح را نیز محکم
بایستن تا خون بدو میل کند و از جراحت باز گردد و چون از بستن دستهای غیر مجروح رنج باشد لحظه ای
آسایش دهد و دیگر ببندد و اگر نوبت دستهای غیر مجروح را می بندد و اسبوع بیان لازوق بکنیم در اول خون
کار آن خون سیاوشان میگویند و از زرد آلو و از قلقطار و گلنار و اقاقیا و صبر و کندر و کتیرا از هر یکی جزوی و مغز
مو جزو و جمله را نیکو بکوبند و نرم بیخته بسفیده تخم مرغ سرشته کنند و از ابریشم خرگوش یا خانه عنکبوت با قرنفل
بر جراحت و گرد آن نهند و ده روز بگشایند و اگر کار عضو بسته را استراحت باید لحظه دست محکم بر آن
نهند و ببندند و بگشایند و باز لحظه را ببندند و بعد ده روز آن دارو را برفق بردارند و اگر خون هنوز بسته نگشته
نشده باشد باز لازوق نو نهند و ببندند و بهر چند روز ملاحظه می کنند با احتیاط تمام تا جراحت بسته و محکم
گردد و اگر بر بالای دارو و سر رگ جزری ایکل نصف پوست جوز از زیر یا سر ساخته نهند و ببندند بالا
بنهند نیکو بود بطریقی خود و بر سر شریان را از آمدن خون منع می کنند و جالینوس دوای که از برای
بهتر از این لازوق دارد بیان دوای کندر بکنند و کندر صاف مسحوق و نخل و نرم کنند و بسپیده خایه
مرغ سرشته و ستور بر جراحت می نهند و درین اوقات طلع عضو را رعایت باید کردن تا زخم شود
و با اعتدال بهتر باشد و چون با این تدابیر هیجان خون آید بعوبت از دست دیگر باسلیق یا اکحل باید زدن
اگر قوت وفا کند و مانعی دیگر نباشد بجز آن تدبیر مفید که تر با زیر بند و داغ کنند و علامت اگر جراحت
بشریان افتاده آنست که حرکت جستن خون با نظام باشد همچو حرکت نبض و خون اشقر و رقیق تر باشد
از خون عرق و اگر گوش بجراحت نزدیک دارند و از حرکت خون آواز شنیدن چنانکه گویا
بر می جوشد و در حال نبض ضعیف شدن گیرد و بسیار بود که بسته شدن خون این جراحت به رشتن
سر شریان نباشد بلکه به بسته شدن گوشت بود بر سر شریان و این هنگام از آن گوشت
بر سر شریان پدید آید نرم و مانند عنبا اگر جوزی بزرگتر و اگر گوش به وی نزدیک دارند احساس حرکت خون
در میان آن شریان توان کردن و اطبا آن را امیت الدم گویند از بهر آنکه بر ابر خون شریانی بود اگر
داروهای قابض نهند و مداومت کنند محکم شود چنانچه آواز خون از آن شنوند جالینوس
گوید شخصی را دیدم که بمداومت برف نهادن بر آن بعد آن را محکم ساخت چنانچه آواز حرکت خون از آن
بر طرف شد و تفصیل منافع آورده و شرائین و طریق بریدن و داغ کردن رگها و شریانها و درست کردن
جراحتها جائی مجاز خویش مذکور خواهد شدن ان شاء الله و در بحث جراحتها مر بعضی از علاج بستن خون مذکور
گردد و من الله التوفیق **و اما در حجامت** باید که در نقصان ماه کنند و اوطنا ساز قوم است اختلاطی که با خون
در بدن ها بحلال یکرده و هنوز تمام با خون بدرون بازگشته باشد آن برآید و در صبح نگاه دارد اگر بعد از آنکه

ضرورت بخلاف این اوقات کنند که آن هنگام محتاج باشند و باید که از این فصل کلی حجامت نکنند
که بسبب زیادتی آمیزش میشود و در جلد و اطفال را هیچ حجامت نکنند که ضعف عظیم در تن ایشان
پدید آید و پیران ناتوان و کودکان را نیز تا ممکن باشد حجامت نکنند و بعد از حمام تا آسایش تمام حجامت نکنند
زیرا که در حجامت خون رقیق می آید و گرمابه خون را رقیق تر میسازد و گاه وقتی که رقیق مطلوب بود در دم را
که دل یا معده ضعیف باشد و یا جگر و حجامت نکنند که مضرت حجامت بدین اعضا زود تر و بیشتر رسد و
اما سهای که خواهد بجهت وسرگردن و حجامت کنند تا خون لطیف براس رسد و تخم نشود و ماده قائم نماند
و طبع حاذر گیرد و مضرت رساند مگر وقتی که ضرورت عظیم بود اما انجا که محل آن آبکس سرخ شده باشد
و آن محل لایق آن نباشد که ماده آنرا براند تا سر کند یا صحبت کم کوششی و یا شراف عضو و امثال آنها
ماده آنرا تمام بحجامت پاک میشود و تحقیق آن برای طبیب حاذق متعلق است و باید که حجامت بر موضعی
که فوق آن عضو و یا عضوی قریب بدان عضو بود حجامت کنند و ...
سر در فوق خط و براحد عشر در قوت عصب و بر مهرهای پشت از برای معده در قوت معده و بر پای
و برکس که آنرا فطس گویند بتحریک در قوت کرده و یا بود و اشباه اینها و مجسن بر عضوی که شرائین باشد
و بر پوست نزدیک بود حجامت نکنند که همه آفات مذکور بود و بعد درست شدن شریان
در قوای حیوانی قصور واقع شود و باید که حجامت در مقامی کنند که هوای آن بگرمی مایل بود و حمام فاتر
و سلخ آن هم نیکو بود و باید رعایت حجامت در اکل و شرب و وقت قرب بعضید باید کردن و مثال آن
مخصوص حجامت در معلوم کرده شد والله اعلم **اما در افکندن علق** که آنرا زلو و زرد و در هند جونک
گویند باید که آنرا چون گرفته شد تخت آنرا انگشت فشارند تا آنچه در شکم او باقی باشد بیرون آید آنگاه
اندکی خون مرغ یا گوسفند جوان و اشباه آن در طشت بیش او ریزند تا آنکه از آن بخورد پس از آن
و پاک کنند و بر عضوی که خواهند بر افکندن آن موضع را بمالند تا سرخ شود آنگاه دیو بصرف و گذارند و اگر
در بر گرفتن آن موضع را بخون یا بگل سرشوی اطلب آلوده کنند اگر آنرا در پاشوی کنند و از طرف سر عضو کذارند بهتر
و مدام بر دو هر گاه خواهند که باز افتد قدری نمک یا لوده یا کهنه کتان یا نمد سوخته یا اسفنج سوخته بروی باشند

بر زودی و عن و محل فرمیان او و چون باز افتد اگر میسر بود آن موضع را محجم و امثال آن بمزند و اگر تواند با
بمالند و بصفا رند و آب گرم بشویند تا فرمین او پاک شود و اثر آن زایل گردد و اگر خون دیر باز ایستد
مازوی سوده یا گرد سفال نو یا نیاز سوده بر جراحت او کنند و منفعت او در عضوی معلول آنگاه ظاهر شود
که بعد از تنقیه بدن بمسهل و فصد استعمال کنند و بهترین زلو آن بود که در آب صاف خوش باشد و آنجا
باشد که ضفدع در آن می باشد و بر روی آب سبزی رسته باشد که آنرا طحلب و خز گویند هم نیکو بود و باید که در وی
تکمل چون دنبال موش باریک بود و پشت کوچک و شکم سرخ باشد و پشتش سبزی که آید و آنچه از ابهای
کبره و رنگ کحلی بود یا سیاه یا بر پشت او خطهای لاجوردی باشد و مانند بوقلمون بود نباشد و بعضی
از حکمای هند این صنف از زلو را زهرناک یافته اند و گویند از فرمیان آن عضو را الماس سها و ریشها
و درد و تب و غشی و خون آمدن با فراط و امثال این مضرات تولد کند و احتیاط آنست که نخست او را
اندر آب پاک گذارند تا شکل و لون او معلوم گردد و بدانند که کدام صنف است والله اعلم
اما شرط ارن یعنی احجدن سرهای گوشت باید که مریض را ز و ما الزم در گردن کنند و انجی
آنرا تا بی هند وسر فرود آرد تا خون بگوش میل کند بعض مر گوشتهای او را اینک بمالند و هوای موضع را
تقدیر گرم دارند آنگاه چون سر گوشت نیک سرخ و دمیس شده باشد باستره نیز جاجنید و هر دو گوش را
بر هر گوش چهار زخم یا پنج زخم یا شش زخم زنند بمقدار مطلوب و در طاق و جفت مختلف باید زدن
و از هر دو یکبار ستدن خون او لی بود و اگر تقدیم و تاخیر کنند هم بلا فرق نیکو و در بعضی حالات که ماهی
از جانب باشد و یا اصلاح غذیه یک شق بود یک گوش هم توان احجدن و باید که دران حین پوست سر گوش را
بانگشت گرفته از عصروف گوش جدا داشته باشند تا تیغ بعصروف نرسد که زخم آن بدر بد و باید که
زخمها البسیار دور از همدیگر زنند و فاصله مقدار طول کنند نیکو بود و احجدن را از نصف بالایین نگذارند
و چون خون از مقدار کفاف زیاد آید و بال را دور کنند و راست نشیند و مشمال بر زخمها بگیرد و اگر
با آنهم نیز با زخمی الیستد آب سرد بر روی شویند و گردن و سر را محکم بسازند و بازوها را ابتمیه بندند
و اگر از غلظت نمی آید و می بندد آنرا الخیط بشرند و زخمهار الخی بر شانند و بعد ایستادن ...

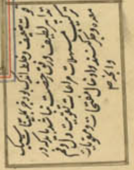
از بیه کهنه بر سرهای کوشش بچسبانند و بگذارند که باران خشک شود و احتیاط کنند تا بخار از وقت کشیدن ریش هرگاه زخمها درست شود خود بیفتد و اینجا اگر این نوع استفراغ یکنوبت کافی نباشد باید بتکرار رسانیدن تا به کمال برسانند و اما در راندن فقس و ظلمت آنچه گفته باید در باب امراض النسا تفصیل بیان کرده آید ان شاء الله تعالی **و اما در رعاف بدید آوردن** یعنی خون از بینی راندن باید که اگر کسی در بینی جراحتی باشد و کثیر الرعاف بوده باشد و سفید پوست و زرد و کم گوشت نباشد و در اسافل او علتی و جراحتی واقع نباشد و مراعات هوا و مایل شدن خون با علاج مجانی که در شرط دادن گفته شد و بعد از آن باید که آن را الم گویند و در انگلها می باشند و بر آن چهار شاخ بعینه همچنین **۴** از ابکبر بندد و آن چهار شاخ با بیخ او باز کرده اند و بدست چپ آن الف که نصف او را در بینی فرو برند تا حوالی دماغ و بدست راست خود چند نوبت محکم بر شب آن دست خود زنند چنانکه ضرب او کوفتن آن علف خشن المنتهی را بر بجهاند و خون روان شود چون مقدار مطلوب آید رومالی بکتان بندد همچنین با آب سرد دماغ را استنشاق کنند و روی بشویند و سر و روی را خنک دارند و اگر باز بینی ایستد علاج رعاف کنند و در دار الملک روم این علاج در صد اعصار گرانی سر و خشم تا فم و تا آن دست که کودکان بغیر از این عمل کنند و منفعت یابند و عجب است که اطبا بدین ایما نکرده اند با وجود که ائمه در اعلاف رعاف ذکر ما فرموده اند و الله اعلم **و اما در استعمال مسهل و ملین** باید که چون مسهل خواهند خوردن نخست خلطی که استفراغ آن مطلوب بود اگر فرصت باشد بپزانند و جهت دفع آماده سازند معده و جگر و احشا را قوت دهند و بلطف را زم دارند یا غذا الشربه داده و مناسبه و آنجا که فرصت نضج نباشد او را آن بود که بلیفی استفراغ کنند زیرا اگر مسهل بجذب ماده را از اعماق جسد کند خلط علاج غیر نضج با آن کوشش کنند و طبع را متغیر سازد و مفطر و ملینات را چون این قوت نیست آنچه در عروق و اسفه و امعا و معده و حوالی آنها باشد اخراج کنند و حکمای هند مسهل نضج سابق را معتقد نیستند زیرا که مسهلات قوی بی سرجک که دارند که آنچه قابلیت نداشته اخراج میکنند و آنچه علامت نضاجت نضج می باید و کثرت دلیل بی استعمال چنان مسهل تقاضا حاصل میشود و ایشان بکوز از عال را مسهلات می کنند و آنچه باد و اخلاق لازم دارد

بالخاصیه و دیگر روز مسهل میدهند و استعجال در رفع سبب میکنند و بهترین مسهل که بکار دارند آن بود که بمقدار اندک بود و بجامعیت قوی و بکیفیات متوسط و بر اندان خلط مطلوب الا استفراغ مخصوص بود و معه ذلک نضج اخلاط و تقویت اعضا نیز نماید و در باب تراکیب شرح بعضی کرده آید و مسهلی که مشترک الاستفراغ بود جهت استعمال یک خلط نباید کردن که با استفراغ غیر مطلوب مضرت رساند و باید که مسهل از کودکان دور دارند زیرا که قوت مسهل ایشان زار از تنهی شود و تما باز دارد و همچو سایر استفراغات قوی و همچنین از پیران جهت ضعف قوت ایشان و از ممتلی الدم جهت عدم نفع مطلوب و بیم گشادن خون از دهان از اصل تعب جهت قلة فضله و حدوث یبس و از اصحاب سده و قبل از تفتیح جهت حدوث غشی و تحلل امعا و تارة در سر آشتن و سستی و از اصحاب وجع قبل از تسکین جهت مشغولی طبع و از کرم مسیر بان و اسع العروق جهت صعوبت حبس بخصوص در کمال از ضعف القلب جهت وقوع غشی و از ضعف معده جهت عدم قبول دوا و وقوع غثیان و ضعف و بیم غشی و از ضعف احشا و تکلف دو جهت صعوبت حبس و از لاغر با فراط و اصل یبس جهت ازدیاد یبس و بیم دق و از اصحاب احراق مفرط بجهت مشغولی طبع و ضعف قلب و بیم حدوث یبس مفرد از هر دم فربه سخت گوشت و تنگ مجاری جهت عسر اجابت طبع و بیم سس و از کسی که حرارت بر و مستولی بود جهت ازدیاد حرارت و بیم ضعف کلی و از کسی که بجای سین مهمله با معجمه فوقانی گوید و او را الثغ نامند زیرا که او را دماغ و اعصاب ضعیف بود و بدان سبب فضلها از دماغ او بمعده می پالاید و مجیب الطبع و قبل الاسهال مزمن بود و لهذا حبس آن دشوار باشد و باید که هوای مقام مستفرغ را باعتدال دارند در هر فصل که باشد زیرا که در سرما اخلاط فسرده بود و بدشواری اجابت کند و در گرما به غلبه ضعف آورد و حکمای یونانی و تبع ایشان هم استفراغ قوی در مدت چهل روز که بیست روز قبل از طلوع شعرای یمانی و بیست روز بعد از آن باشد جایز نداشته اند و من حکیمی هندی را دیدم که کردی را مرضی بود چنانچه بجو کرهی در معص خود می یافت و آزار ثقلی و تمددی بود و غذا نیکو هضم نمیکرد و بار یک میتر ضعیف گشته بود از اول اسد تا بیست و هشتم در هوای گرم و خشک سی چهار درم مسهل میداد و هر روز در میان یک مسهل میداد و هر نوبت بدین سبب پنج و چهل جل میشد و چند کرت در این مسهلی قی هم می آمد و هیچ ضعفی مفرد و غشی بدان شخص راه نیافت و حبس استفراغ بسهولت می بود و الغرض کم شد و گو چند روز

حکایت

وباز آمد و بر حکیم دعوی میکرد که مرا داروی کم داده و زر بسیار ستانده آخر میانجی کردیم و گوسفندی دیگر بیاورد
و مسهلی دیگر بخورد و حکیم او را بهوای ییلاق فرستاد و بعد چهل روز باز آمد فربه و قوی و سرخ و سفید با قوّة
شد و غذای آن شخص اکثر برنج بروغن گاوی بود و شوربای چرب و قلایق در اثنای مسهلات و بعد از آن
از آنچه گفتیم خوردی و باید که اندر یک روز دو نوبت مسهل نخورند که خطر عظیم بود چه اگر اول عمل کرده ضعف عظیم
آورد و بعکس آن غرض آورد و هلاک کند و اگر اول عمل نکرده باشد خناق و خدر و سدد و امثال آنها پیدا شود و هلاک
هلاک کند و دو روز از پی یکدیگر نخورند که هم قریب بهمین خطر بود و طبیعتی قوی تر چنین حکم دارد و اما بسیاری
ضعیف را چون آب آلو و امثال آن مختار نه و اولی آن بود که طبیعت از آن هم در یک روز مکرر نشود و نگاه
کرد از نوادر است آزاد و دستور نتوان ساختن و اندر هوای وبائی مسهل قوی نخورند زیرا که چون دل قوی ضعیف
گشته اند مسهل سبب از دیاد ضعف و بیم هلاکت باشد و کسی را که قوت مزاج بر قوت دوا غالب می آید دیگر آن
می کند به هیچ وجه استفراغ مسهل نکند خواه که قوت طبع او اصلی باشد و خواه کسبی بود که بعادت دوای قوی
و یا با شیاء بخوردن و هضم مسهلات حاصل کرده بود چنانچه جمعی که بحبّ خوردن عادت کرده اند و باید که
کسی را که بفصد و مسهل هر دو احتیاج باشد فصد را مقدم دارند چه از تقدیم مسهل هم غلیان دم و حرارت بود
و بفصد از هر خلطی چیزی دفع میشود اما در بعضی اوقات اگر باستفراغ قبل از فصد احتیاج بلیغی بجهت بود
و گفته اند که اگر خون اخلاط گرم فاضل بود تقدیم فصد کنند و اگر اخلاط سرد فاضل بود تقدیم مسهل کنند و باید که
چون خلط فزونی پیش رسد و قوت ضعیف بود و مجال دارد و باشد البته داروی قوی دور دارند و بلینات بیک
بدفعات استفراغ کنند و در اثنای آنها تقویت مزاج بغذا و شربتهای مناسب میکنند و اگر قوت قوی
بداروی قوی حرص اند لیکن بفعات بعینه تا تنقیه نیکو شود و اگر قوت قوی و خلط اندک بود و بتعدیلات
و تحلیلات زایل میشود بدوای قوی بیک دفعه تنقیه مناسب بود بشرطی که دار و خوار کان و اجلاد داروی
خورده باشند و الا کسی که هیچ دارو عادت نداشته باشد و مزاج او را نشناخته باشند داروی قوی بدو
نشاید دادن و اینجا که بغایت قوی از آن هم ضرری بدین عضو و غیر باشد مصلح آن با آن ضم کرده تخفیف
قوت آن کنند و استعمال مسهل در وقتی باید که طعام هضم شده باشد و عطش و اشتهای طعام دیگر پدید آمده باشد

مقدار



تاقوت

تا قوت دوا شکسته نشود و طبع بکلی بتدبیر دوا مشغول گردد و مردم ضعیف ترکیب ضعیف معده گرم مزاج را
چون مسهل احتیاج افتد بیک ساعت قبل از مسهل غذاهای لطیف خنک مسکن صفرا باید خوردن چون
کشکاب و آب انار و امثال آن تا قوت اسهال داشته باشد و باید که قبل از مسهل یکچند روز و همچنین بعد از
مسهل طعام کم نمک خورند و چون مسهل خورده باشند یا بیماری معده تشنگی را که گرم دارند در خشکی هوا
و تا مسهل و ملیّن از کار باز نه ایستد هیچ طعام و شراب نخورند که با وجود شکسته شدن فعل دوا مضر باشد
مگر آنجا که معده گرم باشد و تحمل نیاورد آن هنگام غذای لطیف مسکن عطش از مرقهای مناسب و یا روح
الاین یا نان اند که جایز بود لیکن قبل از آن دارو هیچ نباید خوردن مگر وقتی که مایوس شوند از عمل و سستی
به هیر می آید و اشتها بود و در اواخر عمل کم مضر بود و قطع عمل غذا و شراب اگر مطلوب بود مختار ند و بر ملیّن
بر غذا او لی بود تا تمام عمل و آب سرد اند که خوردن در اثنای عمل گاه بود که قوت دارو را تقویت کند چنانچه
بعد از ظهور اثر شربت کل بکر چون اندکی نخ و آب سرد نشسته بر نوبت بمجلسی اعانت کند و گاه بود که تقریر
آن کند لیکن آنجا که تشنگی مفرط بود و چاره نباشد باحتیاط باید خوردن و نخ و آب گرم مسهل را یاری دهد و تری
تمام قوت دارو بشکند و خواب قبل از فعل مسهل او را یاری دهد و بعد از قوت فعل از آن بشکند و کمی باز از کار
دارد و حرکت اندک بعد خوردن مسهل بساعتی مسهل را در اثر یاری دهد و حرکت متعب مضر بود و قبل از
خوردن و بعد تمامی عمل و در عین اثر و سکون بداروی قوی استفراغ را ناقص سازد و بر داروی صعب برد
کند و باید که چون از عمل دارو فارغ شود هیچ فعلی که در آن تعبی بود و یا استفراغی نکند چنانکه طبع بقوت اصلی
باز آید مگر اگر دارو کار تمام نکرده باشد که آن هنگام بعد از روز مسهل اگر قوت باشد سه چهار روز پیوسته اندر
گرمابه باید رفتن تا بعرق باقی فضلات دفع شود و اگر در گرمابه لذت نیابد و تا سه پدید آید علامت نقاء بود
از آن حذر کنند و باید که بعد از حصول تنقیه هیچ غذائی و شرابی که در آن حدتی و حرافتی و طعمی تند غالب باشد
باشد از شیرینی و ترشی و شوری و تلخی نخورند و آنچه سخت سرد کرده باشد هم نخورند و آنچه بجامعیت و طبیعت باید
هم کیفیتی بخشد نخورند و اکتفا بر اغذیه مقویه سریع الهضم معتاد کنند و بر آب سرد خالص جهد اگر مزاج را اگر قوی بود
باشد در صحت باز آید و اگر معتوی مسکن چون حب الشفا و امثال آن معتاد بوده باشد روز دیگر اندکی استعمال

نمودن لازم بود قبل از مسهل اگر مانع اسهال و کاسر قوت مسهل بود ترک آن چند روز واجب باشد و اگر معده بر من
حاده و غثیان واقع شده باشد بعد العطار از اغذیه و اشربه که مناسب علاج مرض باشد بکار دارند و همچنین از تناول ادویه
غیر معتاد خواه کیفیتی و طعمی غالب داشته باشد و خواه نداشته باشند و بیان جمله مجمل خود در گرده آمد انشاء الله تعالی
و هنگام باز داشتن اسهال آن بود که مقدار خلطی که مقرر داروست حاصل شده باشد و خواب و تشنگی که
بوقت نقاوه افراط اسهال پدید می‌آید پیدا شده باشد بسیار بود که دوا ای آزموده چون فعل خود تمام کند
باز ایستد و حاجت بسکین نباشد و اگر دوا فعل مقرر خود کرده بود و هنوز عمل کند و خواب و تشنگی پیدا نشده باشد
نباید ترسید و منع اسهال نباید کردن که آن شفقتی بود از طبیعت که وقتی که استیلا ضعف فهم شود
که آنگاه مبادرت به اعانت قوت واجب بود بزودی اسهال باز باید داشتن و همچنین چون مسهل استفراغ اخلاط
مطلوب تمام کرد و باستفراغ غیر مطلوب پرداخت بسیار بود که خلط مطلوب را نفع نکرده مسهل قوی دست
در طبیعت فور کند و خلط دیگر نفع را بستاند و برآورد و در هرات بودیم و سلطان حسین میرزا که حاکم آنجا بود نقرس
بود و بهر چند گاه درد آن رنجه داشتی و میخواست مسهلی بخورد ضرور رود و مسهل محتاج بود و مجال سکون و نفع باده ها
یک کوچ کرده بسر خیابان عبدالله انصاری حضرت را طلب نمود و گفت مرا مسهلی البته دهید حضرت ... اورا
یک حبی مسهلی دادند که از حب ایارج و ... و اندک مصطکی ترکیب یافته بود و عمل آن ده پانزده مجلس مقرر می‌بود
هفت مجلس خون آمدن گرفت و هر کرت که طشت خون آمدی حضرت مضطرب شدند حکیمی هندی بود اورا
طلب کردند و باتفاق بخورانیدن جدوار و دوغ گاوی سرد کرده پلاو چرب نرم بروغن گاو پخته و چرب کردن
دست و پای و شکم اصلاح کردند و تدارک حسنتهای مسهلات و ملینات چنان باید که چون مسهل خورند و عمل
نکند و درد ناف یا درد سر یا تشنگی و آماس یا الم تشنج و سستی پدید آید شیاف و شیر و یا حقنه تنگ در آن از
آمیل دارو یا سافل شود و عمل کند و دو مثقال مصطکی سوده در آب گرم خوردن و فم معده را قوی کند و دارو را
یاری دهد و بسیار بود که چیزی قابض چون آبی و سیب بعد ... فم معده را قوت دهد و مشکن گشتن باز دارد و دارو را
بقعر معده مایل سازد و بعمل در آورد و جالینوس گوید شخصی را سقمونیا دادند تا شش زده ساعت استفراغ نکرد و لیکن اندر معده
خورش دریافت که گویا بهم می‌گشت دمی فشار داد و گونه او زرد شد فرمودم تا ... قابض بخورد اندر حال آن حرارت زایل شد

و استفراغ بسیار کرد و سبب آن آن بود که دارو اندر فم معده بماند بود و خلط را از آنجا برکشید و چون قابض فم
معده را تقویت کرد دارو را فرو فرستاد و هرگاه این تدبیرات نافع نیاید و تمددی پیدا شود و چشمها
بیرون جهد و دوار و حرکت سوی بالا کند و غثیان شود و چیزی بر نیاید و یا در اعضا کزنتی پدید آید آنجا
فصد میباید کردن و اگر این اعراض ظاهر نباشد چون دارو قوی بود و حرکت نکند هم فصد لازم
بود اگرچه بعد دو سه روز باشد زیرا که بیم آن بود که اخلاط حرکت کرده باشند و بر عضوی ریزند و
ریشی پدید آید یا آماس شوند و یا باعضای رئیسه ضرر رسانند و در غیر مسهل قوی بتعدیل مزاج کافی بود و احتیاج
بحرکت و فصد نباشد مگر آنکه موجب حمی شود که در آن هنگام فصد لازم بود و اگر دارو ازین معده بدین تدبیر فرو نرود
و میل بر آمدن کند بقی معده را پاک باید کردن و از پس قی جلابی و آب سرد خوردن و اگر مانعی بود انچه مناسب
باشد بکار دارند از مقویات معده و مسهلات بسیار باشند که چون دارو دیر در عمل آید ... حب ما العسل گرم
خورند تا زود بعمل در آید و اگر دوا ... باشند هم بهمین نوع اعانت مفید و علامت گذشتن دارو از معده
آنست که معده سبک گردد ... و آروغ بوی دارو ندهد و اگر دوا اسهال ...
را منع نباید کردن و طبع را بر حال خود گذاشتن تا پاک سازد مگر آنجا که از افراط بیم باشد و اگر بعد اسهال
تمام ... پدید آید اسپغول بروغن گل چرب کرده اندر آب سرد بیاشامند و اطراف او را ببندند و ... آورند و اگر
سوزش پدید آید لعاب اسپغول با لعاب ... آبی یا روغن گل یا روغن بادام یا روغن کدو بهم زنند و هر ساعت
میخورند و اگر خون آمدن گیرد بستن اطراف و بخورانیدن ... در دوغ گاو و طین مختوم با ارمنی ...
ترش یا سیب و همچنین بخورانیدن جدوار و پلاو چرب و لعابها که تخم ... داده باشند و تجرع ...
... و چرب داشتن دست و پای و شکم و همچنین بخورانیدن دوغ گاوی سرد کرده هر جا مناسب دوا
تدارک کنند و بالجمله روغن گاو و شکر و لبنیات در باز داشتن مضرت ... دارو و منع عمل عظیم نافع
اند بخوردن و هم بمالیدن بر شکم و دست و پای و در رفع سوزش و آماس و صعب و تشنگی که از مسهل افتد
روغنها و لعابهای مذکور و گلاب بروغن چرب کرده و صمغ عربی بروغن چرب کرده و آب سیب آبی
انار و زرشک و شوربا مرغ فربه و تجرع آب سرد و نشستن در آب ... و اگر از افراط عطش و حدت دوا ... آید

اسبغول وطین ارمنی وصمغ با روغن بادام یا کل چرب کنند و با شراب آلی یا سیب یا مورد دانه چند و آب
هم منجورند و اگر اسهال با زحیر باشد و تدابیر مذکوره زیاده موثر نباشد دستهای او را از بغل و پایهای
او را از بن ران بنواری یا طنابی باید پیچیدن و فرو آوردن تا سر دست و قدم محکم کردن و تریاق فاروقی و یا
فلونیا و یا تریاق الطین جدید دادن و ضمادی قابض که در اسهالها بکار آید از بدمعنی نهادن تا فرو آید
و حب الرشاد بریان کرده سه درم سنک در دوغ گاو جوشانیده چند انکه سطبر شود دادن غیر محرور را تا او آید
و محرور را آنچه در تب گفته شد مناسب آید و مثلاً آنچه در خون آمدن گفته شد عظیم مفید بود و تعریق و آب گرم و
خوردن و بوئیدن عطرهای خشک و معتدل هم نیکو آید و اگر بدوای ماسک مثل افیون معتاد بوده باشد
اندکی از آن بکار دارد و چون دواهای قوی از میتی خالی نیستند البته با سهلات قویه از تریاقات و مصلحات
ضم باید کردن و افراط اسهال را بالاو گرم نرم چرب خوردن مجرب است و در تدبیر سموم بیان اکثر مصلحات میشود
جالینوس گوید مردی را سقمونیا دادند استفراغ تمام کرد و بعد ده روز سوزش و دردی اندر رودهای او پدید آمد
و هرگاه که تقاضا کردی ثفل بسیار بیرون آمدی چون در حال او نیک نظر کردم و تفحص احوال نمودم مردی بود قولنجی
و هر نوع داروهای مسهل خورده بود و رودهای او ضعیف شده و چون سقمونیا خورده روده او از حدت آن
خراشیده شده بود و فضلها که اندر تن او بود و چون روده ضعیف و موف یافته بودند روی به آنجا نهاد و بوند
و هرگاه فضلات بسخن روده ها را از انجا بندی و دفع شدی فرمودم تا غذاهای او را از چیزه روغنی ساختند
لحمی کمتر شد پس از آن سماق نیز فرمودم تا روده ها را قوی کنند و نان اندر شراب قابض سم فرمودم خوردن
و از میوه ها زعرور و آبی سیداودم اندر مدتی اندک از آن رنج بکلی خلاص یافت و کسی که از طعم دوا کراهیت بسیار
داشته باشد باید که مناسب بود از ماکولات و مشروبات طعم دوا را پنهان سازند و تخدیر ذائقه بخایند دارچینی
ترخون و یا ورق عناب تر کنند و بکرفتن برف و یخ در دهن هم نیکو آید و بعد از آن آبی و کل بر شوی یا کر
یا زو امثال آن اندکی مزید غثیان باز دارد و اگر از بوی دوا رنج باشد چیزی در بینی نهند تا بوی نشنود
و اگر آنچه در بینی نهند چیزی خوشبوی آگنده بود و یا بقطران و یا لیمو که یا رازی یا سیری هم نیکو بود و اگر غثیان
وقی افزون باشد بازوها را سخت باید بستن تا مواد سبب الم متوجه اطراف شود و معین در نیابه مدتی دوا ماند

وظاهر آنست که طبع بواسطه الم متوجه اصلاح آن میشود و از وحشت دارو غافل میگردد و چند انکه از فم معده
بگذرد و بعد گذشتن شد باید گشادن آنها مانع عمل نشود و جمله مسهلات عملیات اللایقه در باب
تراکیب و غیره بتقریب معالجات مبین کرده شد ان شاء الله تعالی **واما در استعمال شیاف** آنچه مناسب
هر مزاجی و هر وقتی و هر مرضی بود در بحث معالجات مبین کرده شد ان شاء الله تعالی و استفراغ آن جز از معا
نزدیک بیان نباشد و از قعر تن و از دماغ فضله نتواند آوردن و اگر چه از ادویه قویه سازند و لکن بحارات
از دماغ باز دارد و مواد را متوجه اسافل گرداند و عظم و صفران فراخ حال هر کس مرعی باید داشتن **واما**
در احتقان باید که در حین میل هوا بخنکی از صباح و مسا واقع شود و در افراط حر و برد هوا اعتدال مرعی دارند
و دوا را در گرمی مایل بخنکی و در سرما مایل بگرمی سازند و نفس را در حین احتقان خنک دارند تا از حرارت
بحارات که بسبب حقنه بدو میرسد استراحتی یابند و آماده ضعف نشود و اسافل را پوشیده دارند تا سرما مانع عمل
نکند و در درد باد در موضع گرم انسب بود بعد از استحمام مفرط و تعب مفرط مطلقا احتقان نکنند و همچنین
در سن طفولیت و کودکی جهة حدوث ضعف و در عطش و جوع و بر ناشتا نیز نکنند جهة آنکه سبب تلو بعد
و رودهای باریک منجذب گردد و فساد کند و ضعف و تشنگی بیشتر شود و اگر قبل از آن شربتی که مقوی فم
معده باشد بخورند تا دارو را از بر آمدن بمعده باز دارد اولی بود و باید که در حین ریختن دوا با معا خوار
از سرفه و عطسه نگاه دارد تا دارو بالا کشیده نشود و در حقنه چیزهای بسیار حاد داخل نباید ساختن که بسیار
بود که از آن ضعف کبد و پیچ امعا یا تب بهم آید و مخدرات چون افیون و آب کشنیز تر و اشباه آن
نیز داخل نشاید کردن که سستی و خدر عظیم آورد و بیم هلاکت بود مگر بضرورتی عظیم و صبر از آن نیز
و همچنین از غثیان نیز دور باید داشتن که بالای سر معقبن مضر بود باید که مقدار حقنه بسیار نباشد که از آن
نفخ و بیقراری پدید آید و باشد که زحیر انجامد و کم نیز نباشد که بموضع نرسد و سخت گرم نباشد که غشی آورد
باشد که با سهال خون انجامد و سخت سرد نباشد که باد کند و اجابت نکند و سخت رقیق نباشد که منفعت ندهد
و سخت غلیظ نباشد که روده را آلوده کند و مضرت رساند و مقدار معتدل از ده تا پنجاه مثقال بود باید که
این مقدار از حقنه را یکبار در ریزند لکن برفق و باید فرستادن اثبات را بدو رسته و محکم در نفشارند

که مثانه را برنجانند و اگر حقنه بزودی باز گردد و با نفع مطلوب در حاصل آید و یا کم ظهور یابد تکرار عمل کنند بمقداری

محمد و مثل آن و جهت اصلاح دردهای درونی بنوبت نیز توان و افراط در احتقان بغایت مضر بود

باید که در حین عمل اگر جهت علاج کرده و کمر گاه مکیشند و بر الیش تعقابار خسپید و بر بالش زیر کند حد جاکه کردن و

او افراشته باشد و سرین را بر زیر بالش نهند و میان پشت را بر زمین و اگر جهت علاج تاف و مثانه می‌کند زانو

خسپید و سر و سینه بر بالش نهند چنانکه شکم او آویخته باشد و اگر جهت مقعده دماغ و یا جهت قولنج میکند بر پهلو

و بر جانب درد و بدین قیاس عمل کنند و در سایر اوجاع حجامتهای عالی و سافل و معالی و دقایق و طریق استعمال

محقنه و ساختن آن از مطلوب باید دیدن و سایر اغذیه و اشربه و حقن لایقه بجای خود از بحث معالجات

معلوم کرده انشاء الله تعالی **اما طلا کردن چیزی بر شکم و در گرفتن چیزی در دست جهت اسهال**

چون از جمله استفراغات تمام اند تدابیر آنها قریب به آنچه در طلین و مسهل گفته شد مرعی دارند و طبیعت را آماده

ساختن اینجا بهتر بکار آید و ادویه جهت این امور در باب تراکیب مذکور کرده انشاء الله تعالی **و اما در ادرار**

و تعریق و آوردن مخاط و لعاب آنچه بکار آید از ادویه و تدابیر جمله در بحث معالجات بتقریب مذکور شود

انشاء الله تعالی و بالجمله اصل کلی در تمام استفراغات مراعات قوت مستفرغ و وقت و محل و مزاج او و عدم

و تاخیر و تعدیل و تقویت بعد از آن و اصلاح دوا و طبع و رفق و عدم افراط و تفریط و مراعات مرتعق

دا بوی و مرضعه او باشد والله اعلم **باب چهارم در بیان تدابیر آنچه بزینت بدن متعلق است تدبیر**

حفظ موی از سفید شدن بدانکه این تدبیر میسر نباشد الا بحفظ طبیعت و قوت جوانی چنانچه در حفظ الصحة

بدین معنی اشارات شد از تدابیر اهل هند و یونان و تدابیر هندیان درین باب اقوی است اما ادویه که

درین باب نافع است باتفاق فریقین اطریفلات است و بلیله و آمله و روغن سیاه تخم و تخم کشنیز و بلادر

مربی و سیر و پیاز و شاهتره و هلیله کرده و دارفلفل و زنجبیل و قرنفل و جوزبوا و گوشت مار زرد و خبث الحدید

مدبر و چیال و شحم حنظل و حنا و زاج و روغن قسط و بان و روغن پسته و کنجد و خردل و زیت و بال

و دارچینی و بادیان و زیره و زرنباد و شیطرج سیاه و پرسیاوشان و نانخواه و جدوار و حلتیت و عاقرقرحا

و مومیائی انسانی و کلبی و ورق طلا و نقره و لعل و یاقوت و مشک و عنبر و لادن و زرد چوبه و بلوط و مورد

و ترکیبات و معاجین که از اینها سازند چنانچه در قرابادینات مذکور است اقوی و اولی الجهه و علاوه مست

بر طبق حکمت نفع کلی حاصل گردد و اغذیه که درین باب نافع است باتفاق نان گندم است و گوشت کنجشک و بیضه

و کبوتر و جوز هندی و شیر گاوی و برنج و روغن گاوی و گوسفندی و فندق و چهار مغز و دوشاب و خرما

و خمر و قمر و عسل و مرغ و بیض و آنچه مضرت باتفاق فواکه است و بعضی بقول تخصیص آنچه رطوبت آن غالب

بود و یا برودت و رطوبت هر دو و همچنین شوربا و ترشیها و خضرات ترش و لعابها و بلغمها از غذا و ادویه

که سردی و تری غالب و یا سردی غالب و یا خشکی غالب در مزاج پدید آورد و بذات خود یا بسبب احداث حال اگر

موجب یکی از این طبایع غیر طبیعی گردد و حذر از آن لازم بود زیرا که سبب سفیدی موی با طبیعت که گفت سخن و دیگر

نبود که دران انسان بجا رانند و حالی که غذای موی میگردد منجمد بر مزاج میشود و یا مستحیل به بلغم جهت ضعف

حرارت طبیعی که جمعه و منجمد و محلل مایه و مسود آن می‌بوده در سن جوانی و بعضی را که آثار پیری پیش از وقت

مقرر پدید می‌آید از جهت همین حرارت طبیعی بود و یا حدوث پس مفرط بود در طبیعت بواسطه مجففات خارجی

یا داخلی چنانچه عقب امراض حاده و غمها و خوفهای ممتد واقع است و این حال چو سپیدی شدن نباتات بود

از تشنگی و از جهت از هر فصلی که محدث پس مفرط یا برد و مفرط یا برد و رطوبت مفرط حذر فرموده اند هر فصل

که مقوی حرارت و رطوبت اصلی بود و محلل رطوبات فاضله بدو اهتمام کرده اند اتفاقا و با کثر این احوال

در باب حفظ الصحة اجای شد و حکمای هند را از ادویه درین باب اعتماد بر بهنگره است و بر کلاانجرا و انگار

جونی و پنج ها رجه و بگلشم و پنج نارک و برگ تنبول و آهک و فلفل و فوفل و سیرهام و دار فلفلی و هیلی

و زنجبیلی و جوزبوا و زردچوبه و زرنباد و پرسیاوشان و هلیله و بلیله و آمله و زرنیخ و زاج و بلادر و خبث

احبا و دوپس و جدوار و فاد زهر حیوانی و گوشت مار سیاه و اکثر زهرها و کیستی و چیال و پرد رس و جاری

و کورا جولا بری و فراسیون و سیاه تخمه و جوایا و از اغذیه آنچه کم رطوبت و پر حرارت بود و پرورده من

ادویه شد باشد بدستور حکمت ایشان و من با جوکی دوازده ساله مختلط بهم و در اول بلاغات

موی سر او اندکی سفید بود و بقرب عرض چهار انگشت بلند و بجهت رعایات و ریاضات سفیدتر و دراز تر

این عمل در مختار گفته است که کسی را که موی بوقت سفید شدن او مرطوب و با قوت بود باید که گشنیز را نخورد

و دوغ ترش هم

و غلبه رطوبت غیر طبیعی بود

و گوشت زهره خوابانند که از گاو سیاه باشد
و زهره گاو سیاه هم

و چون آن بخار بگذرد تمام موهای سفید او بریزد و موهای سیاه برآید و مجربست اگرچه با خطر است **تدبیر**
موی روی کسی که بوقت برنمی آورد و یا دیر و کم بر می آورد بدانکه سبب بر نیامدن ریش جوان مقتضای
جبلیت بود چنانکه مر زنان را واقع است و یا نقصان خلقت بود چنانکه مردم خصی را واقعست بواسطه آنکه ریش
از خصیه آب میکشد بحکم رابطه خلقی که در آن عضو مذکور را واقعست و یا میراثی بود چنانچه اتراک در بعضی قبایل
را واقعست این هر دو قسم را علاج نباشد اما آنچه سبب آن کمی بخار دخانی بود در بدن یا در محل نبات
بجهة ضعف حرارت چنانچه از بعضی مردم سرد مزاج مشاهده است و یا بجهة غلبه رطوبت در مزاج که آن
مانع است فی الجمله دخانیه ماده موی را چنانچه در بعضی کودکان رسیده مشاهده است و یا بجهة ضعیفی در مزاج
خصیه بود و یا بجهة تنگی مسام بود بسبب سردی و یا خشکی که ماده موی بدان واسطه در داخل جلد محتبس
گردد و تحلیل پذیرد و یا فاسد گردد و یا بجهة گشادگی مسام بسبب حرارت محلل یا رطوبتی ملین که ماده
موی زود بدان منافذ بیرون رود و مجال نیابد که در داخل جلد مجتمع شود و بعضی اجزای آن بعضی ملتصق
گشته موی گردد و یا بجهة کم شدن خون متین در بدن که منشاء بخار دخانی است چنانچه در بعضی ناقهان
این حال مشاهده است جمله این حالات را علاج ممکن است کامی که صاحب آن را موسم برآمدن ریش باشد
و آن بعد البلوغ بود قبل از کهولت بسبب دیری و کمی هم خارج از این اسباب مذکوره نباشد و تشخیص هر یک
از این اسباب مذکوره بعلامات امزجه و تدبیرات و اوضاع توان نمودن **علاج** در جمله اول از رفع سبب
کوشند و بعده اغذیه و اشربه که از آن خون متین تولد کند میخورند و از ادویه که مقوی موی باشند
و رویانند میمالند مثل خاکستر سیر و کراث جبلی بروغن زیت و خاکستر شونیز و سوخته شاخ حیوانات بروغن
شونیز و با روغن زیت و یا روغن مورد و شقایق و پرسیاوشان و لادن و قشر درخت انجیر سرشته در
روغن شونیز حل کرده قوی بود و محل رستن موی را تیغ زدن و زود زود راندن موی را تحریک کند و اگر موی ضعیف
و کم بود زود زود تراشیدن قوی و بسیار گرداند و روغن زرده تخم مرغ را مالیدن پیوسته در این باب
عظیم نافع است و مجرب و همچنین روغن سنگ پشت و قنفذ و آب که از تاک انگور میچکد و خاکستر تاک بروغن بیض
یا بروغن گاوی کهنه مالیدن و توطن در هواهای تر و حوالی دریا بار موی روی را زود برآورد و غلبه و دراز سازد

و همچنین شستن بآرد باقلی و لعاب خطمی و چغندر و اشباه آن و همچنین عصاره اللبلاب و فستق بجان
و افتیمون و شبرم و مورد و آزاد درخت و مداومت تدهین خصیتین بروغن شونیز و مورد و زیت
و کنجد نافع بود و تراب زرم برنبت موی مالیدن و لعبا از آن بموم روغن نفط یا روغن تخم مرغ چرب
داشتن در هفته چند نوبت نیکو بود و سر بر بخارات گرم داشتن و در مسلخ حمام بسیار نشستن و در هفته
دو نوبت قی کردن بسی مفید آید **تدبیر رفع کوتاهی موی و باریکی آن** سبب آن نقصان و قلت بخار دخانی بود
و از پس هوا و مزاج و تدابیر خشکی فرا بیشتر افتد و اسباب هر یکی را بدلایل توان دریافتن **علاج**
آنچه در موی روی گفته شد جمله مناسب بود و لیکن اینجا شستن و شوی سر و استحمامات متعاقب معتدل
اولی و انفع باشد و تدهینات بروغنهای نرم چون بادام و بنفشه بادام و پیه مرغابی انسب آید و خاکستر
پوست جنار و پوست درخت انگور و محرق موی سر آدمی و بال اسپان و موی حیوانات در روغن و از موی
مورد و غیره از مذکورات آغشته مالیدن مفید آید و همچنین مغز جو نیم کوب کرده با آمله جوشیده و برگ کنجد
یا در روغن کدوی تر بخته باشند و روغن بنفشه بر آن ریخته و چندان جوشانند که آب رفته روغن باقی ماند
مالیدن بسی مفید بود و اگر ممکن باشد که چند کرت تراشیده گذارند و ترتیب کنند اولی بود و جهة
تحلل مسام جز قوابض از این ادهان و ادویه استعمال نباید کردن و جهة ضیق مسام جز ملطفات و ملینات
از این ادهان و ادویه بکار نباید داشتن و شبها مالیدن زهره گاو و یا زهره گرگ در شیر البلاب و عصاره
آزاد درخت و یا لبلاب و یا سنگ یا در روغن کنجد که مر یکی یا لادن در آن گداخته باشند و در روز شستن
بلعابهای مذکور لعابات موی را دراز کند و با طراوت و رونق سازد و چون رحم را با دماغ مشارکت است
بلکه گر زنان را با اصلاح مزاج رحم نیز احتیاج افتد و عظیم نافع آید و غذا و شربت در حال بسبب باید خورد
تدبیر رفع اصلعی این علتی است که مردم را از پیش سر موی برود با آهستگی و پوست سر هموار و براق
بود و گاه باشد که اکثر سر از میان گاه چنین شود و سبب غالب افراط خشکی مزاج بود و بدین جهت پیران را
بیشتر افتد و در تری مزاج این مرض نباشد اولا دفع که دماغ بسی از قحف فروتر نشیند و موی بدان سبب
نیکو غذا نیابد و این قسم را و آنچه از پس مفرط بود آنچه ممکن نشن باشد علاج نباشد و تا بت آن

بمیراث و بعضی فرزندان به هم آید و آنچه به سبب تخلخل مسام باشد منوق افتد و هنوز ابتدای ظهور آثار آن بود
علاج آن ممکن بود به تعدیل مزاج بدن و عضو و مایل ساختن مواد مغش از دماغ با سافل بملینات و حقنها
و بساق بند مضبوط و به نیز آب مالیدن بر کف پایها و امثال آن افعال و سایر علاجها که جهت منع موی کرده
شد و آنچه جهت حفظ موی از ریختن و تشقق مذکور خواهد شد جمله درین باب نافع آید و ابقراط گفته است
که هرگاه که مردم اصلع را داء الدوالی به هم آید موی بر سر ایشان بر آید و در علت داء الفیل این نیز گویند به همان
حال و دال بود بر آنکه صلع بواسطه رسیدن ماده خبیث بود به جلد سر که استحصاف جلد و منع موی باشد
ماده آن کند و اگرچه اندک و بدیری واقع شود و هرگاه که آن ماده را با سافل بازگردانند جلد بعد اصلاح باز آید
و موی بر آید و نیز دال بود بر سوء المزاج عضویه تمام بدن و به آنکه مردم الثغ را صلع نشود جهت آنکه دماغ ایشان
تر است و بدین سبب غذای موی ایشان منقطع نگردد و مردم حبشه و زنگ را نیز صلع کم افتد جهت آنکه پوست
سر ایشان صلب است و مسام تنگ به خواسته است که موی ایشان دراز نگردد و آنچه باشند محکم بود و از بیخ
دشوار بر آید و زنان را نیز کم افتد جهت رطوبت مزاج **تدبیر رفع داء الثعلب** این علتیست که مردم را غلبه
در موی سر و ابرو و لب وی افتد چنانچه مقدار ورمی یا بیشتر ریخته میشود چون روباه را این حال بسیار
بدای او موسوم گشته و گاه بود که محل آن از جلد طولانی ذهبه [illegible] بر میخیزد چنانچه از مار و بدین
بداء الحیه موسوم بود و سبب این هر دو علت ماده تباه بود که اندر مسام با پوست جمع شده باشد و غذای موی
و مزاج منبت آنرا فاسد کرده و آن ماده از فساد خلطی از اخلاط اربعه می افتد و تحقیق هر خلطی از لون
جلد آن موضع توان نمود که نرم نرم و اگر کسی آن محل را امتحان خواهند که بدانند که ریع البرات باشد بحرقه
درشت آن محل را بخارند که زود به رنگ آن موضع سرخ شود دانند که سن تمام نیست و بتدبیر زود اصلاح آید
بواسطه نفوذ خون به آن موضع به سهولت و اگر دیر سرخ شود دانند که سن تمام است و علاج آن بود بلکه پذیر
قوی و تمسد به اصلاح آید و مقصود از این سرخی که گفتیم سرخی است که در آن محل حاصل باشد و الا اگر ماده و موی
سبب بوده باشد لون آن موضع سرخ خواهد بود و بدین امتحان مشخص نشود لیکن در تشخیص و موی ملاحظه
همین حال کفایت باشد و بر عسر قبول علاج دلالت کند و در داء الحیه چون قشر جلد خشن است بیرون جهی

این مرض را [illegible]

اصلاح آن اصعب بود و ملتهب در ماده داء الثعلب بیشتر باشد **علاج** در جمله اوائل تفریغ خلط
مغزی کنند الکلاه اصلاح موضع به نیز آب کاری نیکو و ته بهین متعاقب آن تا نوبت نیکو ریزند
و غرغره کردن هر روز چندین نوبت بخردل در سرکه سوده به آب شلغم آب و شلغم سرکه تخم کوفته آن
در آن باشد و بعسل زنجبیل و سکنجبین عنصلی و رب توت سیاه و ربهای حوامض مناسب بود و اندکی
پرورس نیز درون بینی مالیدن هر روز نافع آید و علق افکندن بر موضع داء و کرالبی مفید بود و متعاقب
آن ادویه نابت موی مالیدن نافع آید و از هر غذا و دوا و شربت که مولد اخلاط سبب علت باشند حذر
واجب بود و استلاء و اوحال درین مرض عظیم مضر بود و علفهای شیردار چون شیر انجیر و شبرم مازریون
و امثال آنها بر آن موضع زدن چند اگر ابلکنه الکلاه و او راه روغنهای مناسب اصلاح کردن عظیم
نافع آید و زهره روباه در اول و خاکستر مار در دوم طلا کردن مناسبت قالین بخته و سوده ورق مازریون
در داء الحیه نافع بود و همچنین مرق آن نیز طلا کردن بعد رنجانیدن در روغن مار و حب بالیدن عظیم مفید
آید و تریاق فاروق و کابلی و اشباه آنها خوردن مفید آید و هر دوا که درین علت طلا کنند گویند
می باید که نخست محل مرض را البته خشن نیکو بمالند و برنجانند [illegible] طلا کنند و گویند طلا کردن مغز سوخته شفتالو
و مغز سوخته زردآلو و زبل موش و پیه خرس و مغز سوخته فندق و گوگرد و ذراریح و خردل و کاه مکه عاقرقرحا
جدا جدا و یا ترکیب کرده و بشیره تبوعات خلط کرده و در سرکه تیز سرشته بسی نافع آید و آنچه ابله کنند
انفع بود **تدبیر رفع جعد موی** آنچه که سبب آن جعدگی منافذ موی و مسام بود بایدش بیخ و سیخ
که محل آن سبطی قبول نکند و آنجا که سبب گرمی و خشکی مزاج بود **علاج** آنست که تعدیل مزاج کنند
بخوردن غذاهای سرد و تر و مایل با عتدال و بخار انگیز چون سر و پاچه و کله و روغنهای معتدل
و با فعال تری افزا و ادویه که در آن لعابی و لزوجتی باشد باید که پیوسته بر موی میمالند و بدان میشویند
و اگر اول روغنی نرم نیم گرم بر بن موی بچکانند و آب گرم شویند بعد لعابها بکار دارند انفع
تدبیر رفع سنبل موی سبب آن رطوبت هوا و مزاج بود **علاج** تعدیل مزاج کنند
بچیزهای خشکی فزا الکلاه چیزهای قابض از مورد بات و هلیلجات بر موی می مالند پیوسته و بخورهای

در گلاب سوده طلا کنند و لعاب خطمی با گل سرشوی و سبوس آب پالیدن هم نافع آید و اگر بوی نوره را
خواهند دفع کنند و شستن بعنبر و حصیر برگ شفتالو و با گل با سرکه و گلاب بمالند لطلا آنگاه بشویند
و آب باقلی و گلاب شستن هم نیکو بود و بعد از ان عبیر با سعد و مرزنجوش و برگ بید و قرنفل و اذخر
جدا جدا آمیخته **تدبیر منع موی** چون دران سعی قریبا شد یا بواسطه عضو مداومت کنند و طلی
کردن تخم مورچه و نوشادر سوده در عصاره مخدرات نافع آید و طلای عصیر مخدرات تنها و یا مخدرات
بسرکه و گلاب سرشته هم نیکو بود و بعد تکرار از انچه برآید ضعف بود و بعد مداومت بطرق نمود و طلا
کردن طین قیمولیا و اسفیداج ارزیز و ضفدع مرغزاری خشک کرده و سوده و خون آن و خون کنه سگ
با خاکستر بار زیون و خون کنف بحری و خون خفاش و مغز شب پره و جگر او و خون خارپشت و زهره او
و کف دریا در لعاب اسبغول سرشته و خاکستر پوست بار دو لوچه و سم خر سوخته با سرکه تر کرده
زهر هدهد و سیاه افعی و صدف سوخته و قطران سرشته و بزر انجره و بوره زرگری هر یکی بسرکه یا با آب
تر کرده و یا عصاره مخدری چون بنج و غیره بعد از کندن هر نوبت تکرار آن تا نوبت دیگر ابقا میفرماید
تدبیر رنگ کردن موی سفید بهتر آن بود که نخست حنا بر نهند و چند ساعت صبر کنند پس بشویند
و خشک گردانند و وسمه بر نهند و چندان صبر کنند که سیاه شود آنگاه پاک بشویند و اگر اندک قرنفل در حنا بهم
کنند ضرر بوی آنها را از دماغ منع کند بهتر آید و اگر اندک مازو و یا برگ مورد و اندک شبایانی سوده
اندر حنا کنند رنگ بهتر گیرد و جعد موی را محکم باشد و اگر سنگ او حنا نصفا نصف کنند بهتر بود و اگر
آهن را در آب سماق بسیار بجوشانند و عصاره سنگ او اندک مازو با آن ضم کرده چندان در آفتاب بدارند تا بجوش
بیفزاید که قوامی پیدا کند پس آن را شب بر موی بمالند و صباح بشویند خضابی نیکو بود و مازو را
چون بروغن چرب کنند نیکو و در طاس آهنی کنند و بسوزانند بدستور داو [illegible] از این یاره نوبت درم
و از روی سوخته ده درم و شبایانی دو درم و نمک اندرانی یک درم با آب سماق سرشته کنند و شب باز [illegible]
کنند خضابی نیکو بود و در هر خضاب [illegible] که بوی آن بچشم مضر بود چون برگ و پوست [illegible] جوز [illegible]
کردن و اگر از خضاب خشکی و شکستگی بموی پدید آید بروغن بنفشه یا بادام چرب کنند باید کردن و اگر بشره از خضاب

دور سپارند و از هوای سرد حذر نمایند و بزر البنج و شب یمانی و مازو و مردارسنگ و اشباه آن با آب در بار سرشته
هم عظیم نافع آید و روغن نمک در عصیر آمله مالیدن هم بس مفید بود **تدبیر رفع تشقق و شکست موی**
سبب آنها خشکی مزاج و هوا بود **علاج** این اول رفع سبب بجا آنگاه مداومت مالیدن بلعابات
و ملعبات و شستن بآبهای معتدل نرم و سبوس آب و تدهین کردن بروغن بنفشه و خطمی و اشباه آنها
و از غذاها و دواها و شیرینهای خشکی فزا دور بودن **تدبیر رفع سطبری موی** سبب این چون غلظت بخار
دخانی بود اغذیه و اشربه که خون را لطیف کند بکار باید داشتن و همیشه بورق مالیدن نافع آید و اگر
موی را بکنند و قیر و نوشادر بر محل آن بر افکنند تا رگهای موی باریک بیرون آید و تخم مورچه و هرچه
مسدد و مخدر بود همین عمل کند بتخصیص چون مکرر کنند **تدبیر رفع موی** بگیرند آهک آب نارسیده
یکجزو و زرنیخ سائیده نیم جزو با آب گرم خمیر کنند و یک ساعت بنهند پس طلا کنند و لحظه نیک بگذارند موی را
بر دارند و اگر زرنیخ کمتر کنند هم شاید چنانچه در حمامها مستعمل است و اگر هشت یک جزوی صبر از آن کنند
مصلح بود مر آن را و اگر یک جزو روغن کنجد و اشباه آن و نیم جزو شحم حنظل داخل سازند و با هم [illegible]
کنند لحظه و بمالند اقوی بود و در روغن کنجد منع سوختن جلد از حدت آن بکند و روغن بی شحم [illegible]
داخل ساختن هم توان و اکثر چنین کنند و اگر زرنیخ و آهک و صبر بجوشانند و در آفتاب بنهند تا پخته شوند
بمالند و دیگر بار دران زرنیخ و آهک بجوشانند و در آفتاب نهند و مکرر کنند تا چنان شود
که اگر پر مرغ دران بمالند در ساعت موی آن برود و پس قدری نیکو روغن دران ریزند و با آتش نرم
میجوشانند تا آب برود و روغن بماند از این روغن چون طلا کنند موی را بسترد و هیچ نسوزاند
و اگر هر نوبت شحم حنظل نیم جزو داخل سازند اقوی بود و انجا که عضو نازک بود بیم باشد که از نوره بسوزد
باید که ویرا نخست بروغن گل چرب سازند آنگاه نوره سازند و مالند و نوره را نیز بسیار بر تن نباید
گذاشتن چنانچه هر ساعت ملاحظه کنند و هر گاه دیدند که موی از بیخ جدا شد فی الحال بشویند و اگر نوره را
بکشکاب سرشته کنند بهتر باشد جهت دفع حرارت و مضرت حدت و انجا که اندک سوختنی ظاهر شود روغن
طلا کنند و در آب گرم نشینند ساعتی پس یکبار [illegible] آن در آب سرد نشینند بعضی [illegible]

بسیار شود آزار و سوبه که از آرد باقلی و نخود و اشباه آن ساخته باشند باید شستن **تدبیر رفع بی رونقی رنگ بشره** بدانکه صفا و خوبی لون بشره از گذشتن خون صاف رقیق القوام بود
در عروق لیفیه شعریه که اجزای جلد است و غلبه میل روح بخارج تن و اعتدال مزاج جلد و بدن و لطافت
ظاهر جلد پس هر چیزی که منع رقت قوام و صفای خون و گذشتن آن بمقدار لایق در عروق جلد و منع
میل روح بخارج کند یا مغیر مزاج جلد و تن باشد همه سبب بی رونقی رنگ روی و تن بود چون بیماری دراز
و درد و غم و ترس و نومیدی و نفرت و حسد و افراط جماع و استفراغات قویه و توطن در مقام گرم عفن
آورد و کرمسیرات و بوئیدن چیزهای کریه الرایحه و بسیار خوردن سرکه و زیره و بسیاری استشمام بوی زیره و بخار
و گل و خوردن آب تیره و ایستاده و آب کشت زارها و داخل کردن و درآمدن در هوای عفن و بخار معادن
جیشه و افراط جوع و عطش و بیخوابی و کم خوابی که اینجمله رنگ روی را زرد کند و چون بسیار کشیدن در باد و آفتاب
و در زمستانهای سخت و برف غلبه و در سرما و بسیار خوردن قروت و چشم و در یافتن باد سموم و بسیار بوئیدن چیزهای
تیز و بسیار خوردن چیزهای رنگ سود و فاق و خشکی فزا و امتلا کردن و بسیار توطن در گرد و غبار
و غسل بآبهای قابض و استقبال ریاح از مغبرات و مداومت نمودن و بسیار گذاشتن چرک بر تن و روی
و سر که اینجمله رنگ بشره را تیره کند **علاج** حذر کردن از مغبرات و مداومت نمودن بر افعالی که
روح و حرارت غریزی را و بخار بخارج مایل بسازند از لذتها و کارهای فرح انگیز چون دیدن نیکویها و ملاحظه
پر از عجایب و غرایب و ظرافت و استحمامات متعاقب و معتدل و سماع غنا و بحث علم و فکر در نظایر و امثال
آن و بخوردن غذاهای و شربتهایی که از آن خون رقیق و صافی تولد کند چون شوربای لذیذ و کم
که از گوشت مرغ فربه و گوشت بره و نقلی فربه پخته باشند با پیاز و زعفران و یا بادام و یا بادنگ
و دارچینی و یا زنجبیل و کشنیز و اسفاناخ و چون قروت شیر گاوی و انگور و خربزه شیرین و انجیر تازه و سیب و انار
شیرین و زرد آلوی شیرین کم جرم و زرده بیضه نیم برشت و نان میده گندم و مغز بادام تر و جوز تر و سیر تر
و ترب کرنب و کدو و خیار و کندنا و شراب سیب و بهی و جلاب و بخوردن مفرحات و اطریفلات و کرسنه و بلادر
و زرنج و پرورده هلیله و بلیله و آمله و زنجبیل و به بوئیدن عطرها و ریاحین تازه و سکون در مقامهای خوش

جراحتی نکره وفاق
وخشکی فزا وامتلا کردن
وبسیار

دبیایی

وهوای تر و سهناک و برشستن روی و پوست تن بر و شویهایی که از آرد باقلی و لوبیا و ترمس در آب
هندوانه پرورده ساخته باشند و یا شستن که سوده در آب خربزه پرورده باشند بشرطی که تخم
تر سایند و گاه باشد که به مقتهای معتدل مرطب احتیاج افتد جهت دفع خلط مفید لون و تدبیرات بعمارا آن
انفع آید بیان طلای نافع آرد جو و آرد باقلی از هر یک جزوی آرد نخود و دارد عدس مقشر
و نشاسته گندم از هر یک نیم جزو و تخم خربزه پاک کرده دو جزو و زعفران چندانکه رنگ او دهد
آنجمله را اندر آب هندوانه بسرشند و شب طلا کنند و روز بطبیخ بنفشه یا آب هندوانه یا آب
کدوی تازه یا آب خربزه بشویند پس آب صافی شیر گرم صفا دهند دیگری بادام شیرین و کتیرا
و صمغ و آرد باقلی و ابرسا و سرشیم جمله برابر یکدیگر سرشیم را بگذارند بدستور داده و بیازم سابق
و نرم بیخته در آن بیان بسرشند و بکار دارند چنانکه گفته شد و اگر در آب صمغ عربی یا در سفیده تخم
مرغ سرشته سازند هم نیکو بود و در هر هفته یکنوبت بشره را بشیر آب نرم بشویند اولی بود و جادرات
کاسنی سرشته شبها بر روی طلا کنند آفتاب کرفتگی را زایل کند و چون روی از رنگ جاری کمی تغیر
بسفیداب و روشویه و استحمام پاک شود رنگ صافی بود و اگر سیماب کشته داخل سازند اقوی بود و اگر
گلهارا هم ببر د و تخم ترب و مصطکی و کندر و انجیر و سوده عاج و اسفیداج و مردار سنگ و سفال آبخورده
و مقل و کلس البیض و کف دریا و تخم جرجیلان و حصالبان برگ عنب تخم دی تخم خیارین و بیدانجیر و طلبه
و اکلیل الملک و استخوان پوسیده و تخم کدو و دیرم شیر آب فاروقی جمله مناسب جلا دهند البشره اند
خواه مفرد طلا کنند و خواه مرکب بدانکه کدورتهای موروثی مرتفع گردد و لیکن بدین تدابیر نیکی رو
پدید آید و همچنین کدورتهای مقتضای طبیعت نیز تغیر بتمام نیابد بیان دوای که طلا کنند و کلف از
مضرت آفتاب و سرما و گرما و باد از بشره باز دارد و مغز نان میده در آب صمغ حل کرده یا در سفیده بیضه مرغ
یا در کتیرا تر کرده و سفیده بیض تنها و صمغ آب تنها و کتیرای تنها هم نافع بود و چون با مالیدن آن باشند
هوا و صندل سفید سوده آب سفیدآب اندر آن سرشته بر تمام روی طلا کردن و همچنان کذاشتن
عظیم نافع بود با صمغ آب بهتر نگاه دارد **تدبیر رفع طرکیدن و درشتی بشره** این حال از آب ریاح

بروی و بعد از آن استقبال باد و یا آفتاب و یا هوای سرد نمودن بسیار پدید آید و زنان را در وقت
حیض و در گذشتن اوقات حیض از مقرر بسیار پدید آید جهت توجه فضلات باعالی و از خشکی مزاج
نیز افتد **علاج** از باد و امثال آن محترز باشند و طلای که بجهت این معانی مذکور شد قبل از این بکار
داشتن شبها و روزها بها شستن و بعد از آن چرب کردن مفید آید و طلا کردن بآن که آنرا
با قدری گلاب پخته باشند و البته نیز باشد و بدست آنرا نرم نرم کرده باشند و در شبها روز گذارند
و بعد از آن استحمام نمودن بسی نافع است و مجرب و آنچه از سبب بخار فضله حیض بود چون از حیض پاک
شوند باستحمام و روشویه پاک شود و آنچه از خشکی مزاج بود بتعدیل مزاج مبادرت باید نمودن
و بعد از آن طلاهای مذکور بکار داشتن **تدبیر رفع باد شام** این سرخی بود تیره و بیناک گرد در
روی پدید آید شبیه بحال روی کسی که او را جذام پیدا شدن باشد و سبب این خونی بود تیز و غلیظ
که در شیب پوست محتقن گشته بجهد مسام روی از سردی هوا و گاه جنابت یاد به آن رسد که
پوست روی را ریش سازد **علاج** نخست فصد باسلیق کنند آنگاه خون را از خلط محترق بمسهل
مناسب پاک سازند مثل طبیخ افتیمون و آب شاهتره با شکنجبین و مسهل حب سنگ سلیمانی و اشباه آنها
و بعد از منقیه جدوار طلا کنند و سفال سوده و آب خورده و شراب نرم و تفتیح مسام روی بطولها داد و استحمام
و امثال آن مفید بود **تدبیر لکهای روی** لکهای که بر روی پدید می آید آنچه مایل بحمرت بود
و بهن و در جسم پیوسته بانقاط آنرا آتش گویند و آنچه مایل بسودا بود و بهن و در جسم پیوسته آنرا برش
گویند و آنچه نقطه نقطه سیاهی مایل بود آنرا کلف نامند و عوام لکه گویند و در بعضی کتب برش و کلف
برعکس این باشند سبب جمله دفع طبیعت بود مر بخاری قلیل [illegible] در اجانب پوست و محتقن شدن
آن در جلد و مسام آن و زنان را در اوقات حمل برش و کلف بسیار پدید جهت بر آمدن فضلات
حیض بفم معده و صعود بخارات آن و بر از آن نیز بسیار افتد سبب قصور هضم و ضعف فم معده و صعود
بخارات فاسد و مفید کلف بدید آید و هر گاه از این لکها پدید آید از ضعف معده خالی نخواهد بود و صاحب آن را
طرفین لب بسیار افتد جهت پس مزاج و حدت خلط مدفوع بجلد و نازکی پوست لب و غلبه دریافتن آن

بخار معده را و هر کدام از این لکها که رقیق تر افتد بر آن اسرع باشد **علاج** نخست فم معده را تنقیه
پاک سازند اگر مانعی نباشد از حمل و امثال آن و بعد از آن تقویت نمایند بمداومت اطریفلات و با
[illegible] و یا کیتی و اشباه اینها و آنجا که ماده قوی بود اول بمسهلات مناسب تنقیه کنند آنگاه
تقویت معده و اصلاح جلد مشغول شوند و ادویه جلا دهنده که در تزئین لون گفته شد بکار برند
و مداومت نمودن نافع آید و کلف حوامل اکثر بعد وضع حمل بر طرف شود با ستکی و تدبیر ملائم
و کلف پیران کمتر علاج پذیر بود جهت کهنگی جلد و قلت دم مصلح و کلف اطفال بمنع دخول
و امتلاء و شستن بجالبهای مذکوره زود بصلاح آید و آنچه در این اصناف لکها نفع آن مجرب
سیماب کشته است و کلس البیض و کف دریا و عنزروت و گل ترابی و کلس نقره و سیماب که از شراب گرفته
باشند مفرد و مرکب و خواه همچنین بمالند سحق کرده و خواه بجالی سرشته طلا کنند شبها و روز
و سخاسان سیماب اینکه خم خربزه پاک کرده و خواه بجالی سرشته طلا کنند و مغز بادام تلخ
یا تلخ سفید کرده و سایش می کنند و هر ساعت از این طلا می فرمایند و هفته هفته از روی شستن
باز میدارند تمامی لکها را رفع می کند و اندر آب معادن نشستن و روی بدان شستن نافع بود **تدبیر رفع**
اثر ضرب و ریش و نقوش آبله و غیره جمله چیزهای جلا دهنده قوی که در تزئین لون
و لکها گفته شد طلا کردن نافع بود لیکن در هر طلای امتدادی لازم بود و بشراب گاری نرم نرم
مجرب است در رفع نقوش و اثر ریش و همچنین سیاه دانه سایش و بعسل سرشته طلا کردن و در حمام
گرم شستن در رفع کبودی اثر ضرب و گفته اند که مرداسنگ با بیضه سلایه کرده طلا کردن علک
و هفته هفته گذاشتن پس نمک آب گرم شستن اکثر آثار را ببرد و همچنین طلا کردن علک البطم
و مصطکی و نمک آب شستن **تدبیر رفع خون که در شیب پوست مرده شود** انجیر در سرکه خیسانیده
طلا کنند و آنجا که غلبه باشد و سیاه رنگ اول فصد کنند و آنگاه طلا و بسیار باشد که خود بصلاح
آید و اسفیداج طلا کردن و با آب گرم بسیار شستن هم مفید آید **تدبیر رفع بهق و برص** بدانکه
هر یک از اینها سفید بود و سیاه بود اما بهق آنچه سفید بود آنرا وضح گویند و برص آنچه سیاه باشد منتقش

بتخصیص در هوائی که عرق آورد و گاه باشد که سرفه گردد و پوست از روی آن برخیزد و بصلاح آید

بود یعنی همچو فلوس ازان برخیزد و آن از قسم قوبای منقشر باشد و از مقدمات جذام بود و فارسیان
پیس آن را گویند که مبروص بود به برص سفید و وضح چون اقوی افتد منذر بود به برص و بهق چون قوی
افتد منذر بود بقوبای مذکور و ماده وضح و برص بلغم خام بود و ماده بهق و قوبای مذکور سودای
غیر طبیعی بود و سبب مطلق بهق و برص ضعف هضم و فساد مزاج عضو بود و این چنان بیان شد که
بواسطه بدی هضم معده و کبد ازین اخلاط غیر طبیعت حاصل شود و طبیعت دفع آن بجانب جلد کند و چون
خواران رسیدن تند دافعه عضو از دفع آن عاجز آید و قوت مغیره عضو نیز بسبب ضعیف هضم رابع عاجز
آید از گوارانیدن و مانند ساختن آن با اجزای عضو و آن خلط اندر پوست و حوالی آن متحقن گردد و غذا
که بدان جا میرسد از آن رنگ مناسب خود مستحیل میسازد و باشد که از اخلاط مبروص حاصل شود و فرق
میان برص و وضح آنست که محل وضح هیچ فرو نشسته تر از پوست نماید و محل برص فرو نشستگی ظاهر بود
بواسطه آنکه ماده بهق مطلق اندر پوست بود و ماده مطلق برص اندر پوست و گوشت و بسا که پوست انگشت
غور بران تنگ و ظاهر نباشد و رنگ پوست و گوشت غالب است و نیز موضع وضح موی سیاه یا اشقر
و بر موضع برص جز موی سفید نروید و اگر بر موضع وضح سوزنی فرو برند خون برآید و از موضع برص آبی سپید رنگ
برآید و موضع وضح را چون بمالند زود سرخ شود و محل برص سرخ نشود و فرق میان بهق و قوبای مذکور
محل بهق بود و درشتی محل قوبا بود چنانچه فهم شده بدانکه ماده مطلق بهق از ماده مطلق برص باشد
و قوت دافعه در بهق اقوی بود جهت دفع ماده بجلد و استیلا و جنایت ماده مطلق بهق نباشد و دیگر
سرایت کند و میراث نیز به فرزندان رود و هر کدام از برص و بهق که زیاده میشود و زمستر بود و بلون دیگر
محلهای قریب اقرب بود بهتر علاج پذیرد و آنچه بر خلاف اینها بود و اصلاح مشکل باشد و بهق مادرزادی
که آن را ماه گرفتگی گویند علاج کم پذیرد و همچنین برص میراثی **علاج** اما در وضح استفراغ بلغم باید کرد
بقی و مسهل حب ایارج و التعدیل مالبق بریاضت و جوع و حرکات مجفف و باستعمال معاجین مقوی معده
و جگر بعد از اغذیه کم رطوبت باشد بلغم و مصلح آن چون زرد چوبه و مطایف کلیچه و حلوای
علی الصباح و نانهای گندمی تخمه دار و نخود آب بگوشت کبوتر جوان و اشباه اینها چند نفع کرده

پر رطوبت و کم حلاوت و از هواهای و ترشیات و لبنیات و چیزهای خام سردی فراوان احتراز و موافق
بردوای قوی تریاقی شد مزاج خلط و مصلح آن و مقوای اعضا و محلل اخلاط فاسد چون کبریت درس
و بلادر و زرنیخ و امثال اینها و طلای عصیر رعنب مکرر مفید آید و همچنین عصیر کاهک عاشقان و عصیر شیطرج
و عصیر چغندر تر و اکثر که داخل سازند اقوی بود و شیر آب نرم مکرر بمالیدن عظیم نافع آید و اما در بهق
استفراغ سودا باید کردن به مطبوخ افتیمون که حب سنگ سلیمانی بادهنه ملک باوران دران باشد
و یا فلوس خیار شنبر و اشباه اینها و غذاهای چرب و شیرین و تری فزا و معتدل بکار داشتن
چون فرنی بروغن بادام و گلاب و نخود آب کم ابزار و نانهای پاکیزه و سفید باهای بگوشت فربه
و مرغ فربه و میوه های آبدار شیرین خوردن چون خربزه کرمسر و انگورهای بستانی سفید و انجیر زرد و انار
ملس و سیب شیرین و توطن در هوای گرم و تر کردن و تعطیل و شادی جستن و تقویت بدن و معده
و جگر بتراکیب مذکور و غیر منمودن و طلاهای مذکور همواره افکندن و از هر چه مولد سودا و خشکی فزا
باشد دور بودن و جمله دواهای قوی جلی که در زینت بشره گفته شد طلا کردن نافع بود و اما در برص
تدبیرات اقوی باید در هفته دو نوبت یا سه نوبت قی باید کردن بعقبات بلغم بعد از طعام و در هر ماه
دو سه نوبت مسهل بلغم خوردن و از قیروطیهای هر یک و حب ایارج و شیر آب شیر سیمابی بوستها آن
برداشتن بدفعات و بروغن بادنجان و سنکر او شیطرج و کالا چتر او سیاه تخمه و اشباه اینها آرزا
پوست چرب داشتن و بسیار را بی تعدیل مزاج بهمین علاج کرده شد و بسی ها نفع و معتمد است و آنجا که شیر آب
یافته شود شیطرج تر کوفته لیستن و با کاهک عاشقان تر کوفته لیستن و همچنین تره تیزه و خردل تر
کوفته و آهک آب ناسرشته و نون حمام و تخم خردل با سرکه سرشته جلد پوست ازان بردارند و عضو را
تقویت نمایند و نافع باشند و در اریح کوفته لیستن همین فعل کند و بخاصیت عظیم نافع آید و غذا
و سایر تدابیر همانست که در وضح گفته شد لیکن مبروص را از تدبیرات سردی و تری فزا بیشتر
حذر باید کردن و در تدبیرات گرمی و خشکی فزا بیشتر کوشیدن بنوعی که مضر نبود و دیگر حادث نشود و روغن
مار سیاه و عقرب سیاه و روغن دراریح همراه مالیدن تخصیص بعد از پوست افتادن بسی مفید بود

بوست م

گویند مداومت مالیدن روغن بادنجان یکسال رنگ محل برص را همچون رنگ تن سازد و طریق گرفتن
روغن بادنجان چنانست که بجوشانند بادنجان را بسیار و بدست بمالند و صاف آن را بپالایند و روغن
مقداری بر آن افکنند و می جوشانند نرم چندانکه آبها برود و روغن بماند و گویند مداومت خوردن
اطریفل مصری بخاصیت رفع برص کند و علاج برص سیاه علاج قوبای منقشر بود و تعهد نمودن از
طلاهای مذکور و روغنهای عظیم موثر افتد و شراب کاری بغایت مفید آید و گوشت ماهی و غلیظ
و لبنیات و ترب و ترهای کم طعم و درهم خوردن اینها جمله بخاصیت مولد برص و وضح آید چنانچه
در حفظ الصحة به تنها ایمای شده و هواهای سست انمساک وضح و برص را زیاده کنند و ادخال
و درهم خوردن و بی ترتیب خوردن چون تقدیم کثیف بر لطیف جمله درین مرض بغایت مضر
باشد و حذر از این نوع چیزها کلی بزرگ بود درین علاج تدبیر رفع صنان سبب کند بغل فضلات
بخارات بود که از حرارت دل و جگر تعفنی و تلطیفی یافته اند و طبیعت آن را بجهة تخلخل این موضع
و قرب جوار و قابلیت آن بر وی دفع می کند پس هر چه سبب زیادتی بخارات بود و از امتلاءات و ادخال
و یا سبب زیادتی حرارت دل و جگر بود از حرکتهای عنیف و غذا و دواهای گرم و یا سبب میلی عرق
باشد مثل خوردن حلبه و پیاز و انگزد و امثال اینها همه کند بغل را زیاده سازند و گوشت
بالخاصیه کند بغل زیاده سازد و تاخیر غسل از جنابت و حیض هم اعانت می کنند بر بوی بغل سبب اگر
فضلات در حین جماع و اوقات حیض حرکت کرده اند بجانب خارج و لختی از آن در مسام و جلد مانده
و متعفن شده **علاج** اولا رفع سبب باید کوشیدن و بتقلیل بخار و تعفن و بعد از آن چیزهای که
رفع آن می کنند مدتی مالیدن مثل مرداسنگ بگلاب سائیده و گل سرشوی بگلاب آغشته
و عصیر برگ مومه و مورد و خاکستر مورد بگلاب ترکرده و گل خشک سوده و آب سرشته و مرمکی
در گلاب حل کرده و توتیای بگلاب یا آب یاسمین و خاکستر گاه که بقدر در آن روغن کرده باشند
سوخته کوفته بگلاب ترکرده سرشته و امثال اینها همه این بوی را کم کنند تخصیص خاکستر گاو و طبیبی که
آن را عرق شکن گویند و آن را در گلاب و صندل و مشک و عنبر و کافور و توتیا درهم کنند پوست بادنجان

نیکو بود و استحمام متواتر در سرما و غسل در آبهای سرد در گرما هر روز مفید آید و بجا گرفتن هم
نیکو بود و آنجا که بتن زیاده از دستور و عادت شخص باشد استفراغ بدن از خلط عفن و تقویت
تن معده بتقلیل غذا و تعدیل مزاج بغذاهای کم فضله و خوشگوار لازم بود و اعتیاد بدواهای قوی
مجدد که حفظ اخلاط از تعفن کنند مثل حب الشفا و حافظ الصحة و غیره واجب باشد و خوردن چیزها
که بوی عرق را خوش کنند هم نافع آید **تدبیر رفع گند عرق** سبب این تعفن اخلاط بود و گاه
بود که بسبب خوردن دوای و غذاهای باشد و یا تاخیر غسل جنابت و حیض و قلت شستن و شوی چنانچه
در صنان معلوم شد **علاج** آنجا که سبب تعفن اخلاط باشد منقیه و تعدیل مزاج باید کردن و تمیز
خلط عفن ببوی و رنگ عرق باید کردن و آنجا که اسباب دیگر باشند ترک آنها کافی بود و خوردن
چیزهای که عرق را خوشبوی کنند چون مشک و سلیخه و زردآلو و کرفسیات و گل سرخ و گلاب و عرق
مشک بید و کنکر و فلنجمشک و مشک و شاهتره و دارچینی و مرمکی و جوزبوا و قرنفل و بلبوان و شاخ
و بادرنگ و ترنج با پوست و غیره و صندل بعد از منقیه نیکو آید و استحمام متواتر معتدل در اکثر مفید آید
تدبیر رفع گند پای سبب این گند عرق بود و غلبه مجاورت فضله عفن با عضو و اکثر عفونت عرق
پای بواسطه حرارتی باشد که از کثرت حرکت و غلبه ماندن پای در پاپوش و امثال آن تخصیص در گرما
حاصل شده باشد **علاج** پای در آب گرم نهند و بنمک هر روز میشویند و حنا و مازو و بعضی کاسنی
و یا موسیر و یا مورد و یا بوته دشتی سرشته هر شب می بندند و یا شب و یا دو شب در میان و گل را
مذکور دور می باشند و همواره در میان انگشتان پای گل بگل پرورده سوده پاشیدن و بگلاب سرشته
بر آن طلا کردن نافع آید و اندرون کفش و غیره پیوسته بودنه داشتن مفید آید و رگ باسلیق کشیدن گاه هم
عظیم منفعت بخشد و نوره حمام بر پای طلا کردن و به شراب نرم گاهی شستن پس روغن بنفشه مدام
چرب داشتن یا بروغن مورد و یا مازو و امثال آن تدبیری قوی بود **تدبیر رفع گند ریش** سبب
این گند عرق و چرک باشند و گاه بود که یاده کنند دهن لختی منشا فم میشود **علاج** در اول رفع سبب بود چنانچه
معلوم شد لعل بشستن ریش بچیزهای مقوی موی و خوشبوی و پاک کنش چون لعاب گل خطمی و تخم

سبوس جو وطبیخ چغندر و گل سرشوی خطمی پرورده لیکن گلاب و گل سرخ و مشک و عنبر از موی دور دارند
که بخاصیت موی را سفید کنند و در دوم علاج کند دهن نافع بود و پیوسته جوزبوا و قرنفل و دارچینی
و بار و برگ مورد در دهن نگاه داشتن عظیم مفید آید **تدبیر رفع سبوس غلبه و شپش های** که بعربی اثار
قمقام گویند یا قرده سبب تولد این هر دو حیوان رطوبتی فضلی بود از ماده عرق و چرک که حرارت
تحلیل آن را از که کند و چون تحلیل آن نمی‌تواند کردن بتعفین آن در مسام تولید حیوان کند و هر چند ماده
آن بیشتر بود بیشتر پدید آید و اکثر از بسیار خوردن امتلاء و ادخال و خوردن شیر و انجیر و خرما
ازین سبب غلبه متولد شود و همچنین از تأخیر غسل و قلت شستن و شوی ولبس های بیشتر از غلبه ماده چرک
و هوای عفن پدید آید و تولد شپش دائمی بود و گاه باشد که دفعی شپش بسیار زیرک متولد گردد بجهة
غلبه فضله مدفوعه بجلد و اعانت گوشت سوسمار که آن را ضب گویند و در تولید شپش عجیب و غریب
آنست که شخصی گوشت سوسمار خورد و شب خفته در میان هر دو شانه او ورمی پیدا شد مقداری جوز و چیلی
میخارید که بی طاقت می شد شخصی صاحب وقوف آنمحل پوست را بشکافت و از زیر پوست چیزی
همچون کیسه بیرون آورد پر شپش بود و آن پوست را باز دوخت و بمرهم و غیر اصلاح کرد و شپش ها
هم گویند و انعقاد اشتی بجو و بهین باشد بهیات بچه کنه احیانا در بیخ موی پدید آید و همچو شپش تحرک
کند و غلبه کم کم و چنان بر بیخ موی چسبیده باشد که گویا خالیست که در بیخ موی پدید آید و همچو شپش ها کم کند
و غلبه شود و توالید و توالد هر دو از واقع بود و از خوردن شپش های پوست را شوریدن و خارش دور
غلبه در پوست پدید آید لیکن از غلبه شدن الفاه باشد که رنگ زرد شود و اشتهای طعام ساقط گردد دفعه
کم شود و بواسطه جذب آنها غذا و تعفن بخارات فضلی **علاج** آنجا که از غلبه ابها وحشت رسد
منقیه باید کردن اولا بفصد و بعد از آن بحب صبال و امثال آن با مهلت و پیوسته جامه را پاک
داشتن و تن را بلعابهای و چیزهای منقیه و جلاء دهنده شستن و استحمامات را با متعاقب و در آب
معادن کاه شستن و دفع شپش های بکلی باید نمودن که مضرت آن بسیار است و وقوع او نادر و لیکن
قلیلی از شپش جهة خوردن فضلات شکو بجو نمودن شپش مطلق نیک نباشد جهة دلالت منعوب

ودافعه

ودافعه لیس چون دفع شپش های بدین تدابیر نشود داروهای سترون موی باشند بتیغ یا نوره و نفع نوره
بیشتر و پایین تر بجو و اگر مانعی در سترون موی باشد جیوه را بجا باید کشتن و بر بیخ موها مالیدن
که آن بخاصیت دفع شپش و شپش های کند و گاه بود که ریسمانی بدان بیالایند و بر گردن بندند مدتی
و این تمام بخشد و گفته اند تا ممکن باشد سیماب را از اعضای رئیسه دور دارند و اگر ضرور باشد اندکی
رسانند یا مصلح و خوردن بسر و بودنه و خربزه و باقلای تر و زرد آلو و شفتالو و شلغم و میوه های شیرین
آبدار و مدرات و طعامهای بی نمک و کم رطوبت و لذیذ و بگوشتهای کم چربی پخته هم نافع اند و از خوردن
چیزهای غلیظ و لزج و از آنچه در مقدمه گفته شده و از قهوت و کیل اجراء و حلوای ناطف و اشباه آن حذر
لازم باشد **تدبیر رفع طرکیدگی پاشنه و انگشتان و پشت دست و پای** که بسبب رسیدن
سرما و یا غلبه خشکی مزاج بدن و یا عضو بود **علاج** از خاک و باد و سرما و ملاقات چیزهای قابض عضو را
حفظ باید کردن و از تدابیر خشکی فرا دور بودن و ترطیب مزاج نمودن بغذاها و شربتهای تری فزا
و استحمامات معتدل و توطن در هواهای غیر متعفن و پیه بریان کدلفته و روغن پیه مرغان مالیدن
مفید بود و پای را در موم اکثر اوقات حفظ نمودن بهتر باشد و آنجا که طرقهای بزرگ در پا شتر افتاده
بود آن را بمرداسنگ یا اسفیداج سرب یا ارزیز بروغن سندروس سرشته یا مازوی سوده و پیه بز پر
باید اکنند و اگر بدوزند طرقها را بهتر باشد و بعد حمام صمغ عربی سوده در طرقها آغشتن نیز طلی که هنوز
پای تر بود و در موم و غیر ضبط کردن نافع آید و قدری سنجیان نازک سرشیم بر روی طرقهای پا
چسبانیدن بعد از آنکه بداروهای مذکور آگنده باشند بسی مفید بود و سرد و ملح و اعضا را در جلا طلا کردنها
چرب داشتن بروغن بنفشه بادام و اشباه آن بسی نافع آید و آنجا که طرقیدن انگشتان از غم و تعدیل
مزاج بسیار باید کوشیدن و استفراغ خلط سودا کردن و قیروطی بنفشه بر همه تن مالیدن و با مهای معتدل
و طبیخ ملعبات اندام ها را شستن و آنجا که دست و پای از سرما طرکیده باشد شلغم پخته اندر زیر خاکستر گرم
را میان سوراخ کنند و بر روی آتش گرم نهاده موم و روغن پیه و یا روغن بادام و اشباه آن
در میان آن گذارند و با طلا کنند اگر آب شلغم یا کرفس پخته در روغن بجوشانند چند اگر روغن بماند

و موم وران گداخته طلا کنند هم نیکو بود و ضماد اسفناج سوده جای آبکاه کهنه پیش مفید آید
تدبیر منع شدن ریش رنج انگشتان سبب این هم غالبا خشکی مزاج بود که پوستها با ناخن
زیاده بالیده شود و انگاه گسسته میگردد علاج انجا که غلبه بود رفع غلبه خشکی مزاج نمود که پوستها
حسب باید کوشید چنانچه سابقا معلوم شد و بعد از حمام زدن یا ناخن آن پوستها را
سبک باز گشتن و چرب داشتن و مدتی این مداومت نمودن رفع این مرض کند و مجربست تدبیر
رفع کوفتگی انگشتان از زدن و غیره جالینوس گوید که دو تو بران پیچند و چند بار تر کنند
بران بول کنند نافع بود و مجربست و ضماد برگ مورد و برگ سرو کوفته در حالت تری هم نافع آید
و انار خام در شراب پخته هم نافع آید و اگر کوفتگی غلبه بود با این طبیخ زیره و مغز خود و نمک کوفته
و آمیخته بستن مفید آید و همچنین جوز السرو و ابهل و مغز پسته پخته و کوفته بستن و ... باران
و اگر کبود شده باشد کندرو و زفت ضماد کردن نیکو بود تدبیر رفع کوژی ناخن و ترکیدن آن
سبب این هم خشکی مزاج بود و ریختن خلط سوداوی علاج نخست تعدیل مزاج کنند و استفراغ سودا
و تخم کتان کوفته با به و زردچوبه چند روز بسته داشتن نافع بود تدبیر رفع برص ناخنها این
لکهای سفید بود که بر ناخن افتد علاج منقیه کنند و بعده زرنیخ سرخ و جوز السرو کوفته و در ابریشم
پخته ضماد می کنند و زرنیخ و ریحان ... زفت تر سرشته ضماد کردن هم نافع آید تدبیر رفع زردی ناخن
مازو شیافی بکوبند و به پیه بط برشته و یا بزهره گاو و ضماد کنند و تخم جرجیر نیم کوفته با سرکه
ضماد کردن هم نافع آید تدبیر رفع داحس این اماسی بود که در گوشت عصبانی بیخ ناخن افتد
از کنارها و با درد و ضربان بود و باشد که درد آن به بغل و بیغوله ران باز دهد و انجام کار هم پیدا شود
و باشد که از درد آن تب آید و باشد که ریش گردد و ریم آید و باشد که در عوض ریم کند و ریش طبیعه آنرا
بصلاح آورد و خارش بریم گواهی دهد و باشد که از سبب اماس توان دیدن و باشد که گشن نبود و ناخن را
بیفکند و این مرض را دری کورکنک گویند بواسطه آنکه جوانی در اینجا مطلع شده شخصی را گفته آزاد گو
خر گرسنه به شود و سبب این ماده دموی حاد باشد که محتبس شده بجهة کوفتگی یا دفع طبیعی و در خوابی جانب

یافته اند که جنب دست بقبضه کمان کردن هم سورت این علت علاج انجا که اعراض بران
بسیار باشند فصد باید کردن بعد از ان شیم (?) گداخته گرم بران طلا کردن چنانچه تمام انگشت را فرا گیرد
و از آب رسیدن حفظ نمودن در ابتدا این تدبیر کافی بود و من بارها فرموده ام که پوست آن موضع را به
تیغ بریدند چندانکه چرکی که در ان ظاهر شده بود او لا رسید و آنرا بیرون کردند و از آب و باد حفظ نمودند
در ساعت تسکین یافت و ورم بزودی برطرف شد و باندک روزی محل زخم بحال خود باز آمد و این
تدبیر انفع یافتیم و بعضی قدری بول در ظرف کنند و قدری سرکه سیر (?) در و ریزند و بر آتش نهند تا بجوش
آید آنگاه گرم بر گوشت بنهند بزودی بسر کند و بصلاح آید و مجربست و اما انکه آنرا العلاج و حیل پخته
سازند و بچرک آورند انگاه اصلاح کنند اگر ناخن را ضایع سازند و کار بدیری کشد تدبیر رفع
ناخن معیوب تا نیک برآید صمغ سرو بکوبند و ضماد کنند و چند روز بسته دارند تا نرم شود
و بعد از ان بتیزی ناخن را بکوبند بقدر طاقت انگاه مویز و جاوشیر باهم کوفته متصل ضماد کنند
و ناخن را می جنبانند و میرنجانند و اگر توانند لختی خون از بیخ ناخن برآورند بهتر باشد و زرنیخ و کوکرد
و علک البطم و سرکه بهم سرشته ضماد کردن و چند روز بسته داشتن ناخن را بیفکند و چون ناخن بیفتد
محل آنرا بخرقه نرم دو سه تو کرده و همچو غلاف ساخته پوشیده باید داشتن تا از هوا و ملاقات چیزها
محفوظ باشد و محل آنرا بروغن چرب داشتن هم نیکو بود و اگر آنرا چیزی غلافی مشبک سازند تا انگشت
در درون آن حفظ کند مضبوط تر باشد و از موم ضخیم هم توان تدبیر رفع زردی و سیاهی ظاهر
دندانها سبب جمله بخارها باشد که بر روی آن تراکم گردد علاج آنچه اندک باشد و از کهنگی سالها نباشد
هر روز مسواک باید کردن و سنونات مالیدن و جلا دادن و سنون سوده چینی و صدف آب از ریوند سوده
سوده و بوره لب جوی تازه (?) و بیخ جوز و زفال و نمک باهم سوده و نیم نرم آبگینه مسحوق نمک اندرانی
سوخته صدف سوخته شب یمانی سوخته خاکستر بیخ نی سوخته بلیل سوخته نوشادر سوخته مازوی سوخته
جمله مغز و یا بعضی باهم ترکیب کرده نافع آید و تراشیدن سیاهه هم ممکن بود و اگر این بلکها غلبه باشد
جهة زردی نمک اندرانی و سرکه و مازو و فلفل و قسط و زراوند مالیدن و جهة سیاهه بلیل و هاما و قبیل

و سادج هندی و برگ تنبول و آهک و پوست تخم مرغ مالیدن باید و بخار معین را منع کردن و قطعهای
کم بخار خوردن و از گرسنگی دور بودن **تدبیر رفع لاغری مفرط** سبب این یا کمی تولد خون
لایق بود یا عدم مشابهت خون یا کاهل بودن طبیعت از تغذیه خون بواسطه صفراویت و غیره
و یا ضعیفی قوت متصرفه در غذا بواسطه دق مفرط یا غلبه جذب طحال خون را از جگر کرده یا غلبه
کدو دانه و جذب ایشان مر رطوبت غذا را و یا غلبه تحلیلات بسبب محللات خارجی و اعراض نفسانی
و کثرت دکی سام و سبقت مرض و یا هزال کرده باشد و هر یک را بعلامات آن توان شناختن
و بدانکه فربهی و لاغری هر کدام که بروزگار اندک پیدا شود و هم باندک روزگاری بتدبیر نیک زایل
کردد و آنچه بمدت دراز پدید آید بروزگار دراز تبدیل پذیرد و لاغری و فربهی مادرزادی مورد
هر دو علاج نپذیرد و مضرت فربهی مفرط بیشتر است چنانچه بعد از این مبین کردد **علاج** آنچه مرضی
بود از قسم کاهش باشد و رفع مرض و تقویت مزاج زایل شود و آنچه مجی بود بمداومت خوردن بلادر
و یا زرنیخ و یا رسن بدستور باید کردن و غذا و تدابیر مناسب اینها مجمل مذکور شود و ریاضات معتدل
و دلک معتدل همه و بعد الغذا و استحمام قلیل فاتر و متعاقب در آب سرد نشستن در هوای گرم و تن
را بدان بسیار مالیدن و چرک بدان گرفتن بمبالغه و تدهین بادهان مرطب چون روغن بنفشه با لم
و دهن سمن بعد از آن جمله نافع باشند و خوردن خربزه و انگور و خرما آنچه باآن ادویه توان
جمع کردن مفید باشد و توطن در هواهای تر غیر عفن لازم بود و نشاط و شادی همه عظیم نافع است
اگر میسر باشد و کم خوردن آب بلکه ترک کردن آن و اقتصار بر فواکه کردن و آرد تنها دو لقمهای بر قوت
خوردن و لقمهای بزرگ فرو بردن بغایت نافع بود و حلوای فربهی که عجایز سازند از مغز بادام و گوی
داده و آرد میده با نشاسته و کرم داروها در آن کنند هم بعد طعام کندهای بزرگ از آن فرو بردن
هم مفید آید و بعضی را مداومت شرب شرابیات و قی کردن شراب و احتقان کردن بدان فربه کنند
لیکن همه را مفید نباید و با ادویه قویه سمیه آن را چه نتوان کردن و بعد از آن تدابیر آنچه دلالت کنند
بر آنکه علاج نافع آید ظهور غلبه اشتهای طعام و نیکی هضم بود و بسیار باشد که بمجرد نقل از هوای بهوای دیگر

و از ملکی

و از ملکی بملکی دیگر فربه شوند و اگر خواهند تا یک عضو را فربه کنند تدبیر آنست که خون را بیشتر بدو مایل
سازند باعتماد کردن بران و یا چیزی گران بران آویختن و آنگاه نرم نرم مالیدن و بلیته خشن
خاریدن چنانکه و بشبر آزن فارغ هر ساعت تر کردن و بعد از آن رفت روغن نرم کردن طلا کردن
و تکرار و مداومت این اعمال نمودن و غذای که خون غلبه و مسمن از آن حاصل شود از معتاد
خوردن و تقویت معده کردن و همواره روغن مسمن مالیدن نافع آید بعد مالیدن لته خشن و شیر گاو
که خراطین در آن پخته باشند مالیدن مفید باشد و روغن بلادر با سه برابر روغن کنجد آمیخته اندک
اندک مالیدن مفید بود بیان دهن مکرم از اهل هند جهة بزرگ و فربه ساختن اعضا تخصیص آلت تناسل
بگیر ایلجا جوان و پای های ساز و در قرعی بزرگ کن و شیر گاو بران ریز و بگذار تا عفن شود و کرم
کردد آن کرمها بگیر و با خراطین کوفته بجوشان و صاف آن را روغن برافکن تا آب برود و روغن بماند
تا ربع آن روغن بلادر بکار میدار بدستور **تدبیر رفع فربهی مفرط** سبب این نرمی مزاج و غلبه
خون مسمن و نیکی هضم و تری اعضا بود و مضرت فربهی مفرط آنست که نشست و خاست دشوار کردد و رکهای
و شرائین بگوشت فشارده شود و بدان جهة روح را مجال ترویح کم گردد و مزاج او فاسد شود و بعضی را بیم
بود که از غلبه خون رکی باریک طاقت نیارد و باندک حرکتی گسسته شود و در تجویفی مثل دل یا دماغ
ریخته شود و بغتة هلاک شود و فربه مستعد سکته و فالج و خفقان و غشی و ضیق النفس و حمی مطبقه
و حصبه و جدری و سلعها و امثال اینها باشد و اگر گرسنگی و تشنگی زود متغیر کردد و کم منی و کم فرزند
و جهة ضیق مجاری امتلا از بیماری بخلاص شود و دارو در وی عمل کند و حرارت غریزی او چون
بواسطه رطوبت غلبه رطوبت فضله ضعیف است از جزوی مرضی و تبعی محلل متفکلی در وی پدید آید
و زنان فربه کم حمل پذیرند و اگر پدید آید اکثر از شکم برود و بعض منفعتهای تن فربه را بسیار است **علاج**
خوردن چیزهای تلخ و شور و نیک ترش و کم رطوبت و کم غذا و قلیل المقدار بود و ریاضت گشتی نیز
نافع آید بر سبیل عادت و مخدرات خوردن گاه گاه مناسب آید و حرکات محلله با فراط فوق العاده و ادویه
مجففه بغایت مفید باشد و در توطن در هواهای خشک فرا مناسب بود و خوف عظیم بسیار فربهان را لاغر

ساخته بی تدبیر و بکر بران مانند وغم تحمد جسم مضعف بود و برهنه بر ریگ نرم گرم نشستن بدن فربه
و فصد نزدیک و مسهلات قویه متعاقب آنها با حتیاط هم صواب بود و تدابیر خشکی فرا کرد و ابواب تقدیم
معلوم شد جمله نافع آید و مخفی نماند که در هیچ یک از فربه کردن ولاغر کردن تعجیل و عنف نتوان کرد
بو حشیه بر بر کشد و بر فق و مدارا و مداومت علاج با حسن وجه حاصل شود و اگر خواهند تا یک عضو را لاغر
سازند باید که خون را از ان لختی باز دارند یا فراشته داشتن آن و زیره در یک نیم گرم می بندند و مجیرات
و قوابض تضمید و تکمید کنند و مواد ایجاب مخالف آن می کشند مجعه و شد و عزم و الله اعلم و احکم

باب پنجم در بیان اقسام مرض و امتلای مندر بامراض و علامات خیر و شر که اکثر
آنها عمومی در امراض دارند و احوال بحرانها و ایام بحران و انذار و وقوع ذوالوسط و نفع و منفعت آن
و علامات نکس و سبب موت در مرض و اوقات آن و فجاءه بد مرض و وصایا در طریق مراعات مرض
از روی کلیه و اصلی جند قیاس با مقتضیات طبایع **اما اقسام مرض** بدانکه مرض منافیست
بدنی مر صحت و این یا مفرد بود یا مرکب از مفردات و مفرد اگر عروض آن اولا باعضای مفرده بعض
متشابهة الاجزاست از انچه در باب اول تعداد کردیم آنرا مرض سوء المزاج گویند و اصناف آن
هم در باب اول مبین گشت و اگر عروض آن اولا باعضای مرکبه است مطلقا آنرا مرض ترکیب دانند و اگر
عروض بهر یکی ممکن است اولا آنرا مرض تفرق الاتصال خوانند و مرض ترکیب یا تغیر هیأت و خلقت
تخلیطی بود مثل زنشل یا بتغیر مقدار بموجب عظم و صغر و یا بتغیر عدد مثل شش انگشت و یا بتغیر
وضع و محل آن بود و نسبت با عضو مجاوران مثل عضو از جای برون رفته و مرض مرکب از مفردات جنان
بود که بعد از اجتماع هیأت جدائی حاصل آمده باشد که یک اسم بران اطلاق توان کردن مجموعش
که مرکبست از قرحه و شوش و حمی دق و اگر نه چنین بود آنرا امراض مجتمعه دانند و اصناف و انواع این بجای خویش
در تفصیل امراض واضح کرده شد ان شاء الله تعالی لیکن در معالجات ازین تمام امراض مرض ترکیب غیر از انچه در وضع متغیر
باشد عروض نمی شود والله اعلم **اما امتلاءات منذره بامراض** بدانکه امتلا زیادتی در اخلاط
و ارواح را گویند و این یا بحسب زیادتی در کمیت بود فقط آنرا بحسب اوعیه نامند و یا بحسب ردائت کیفیة فقط

چنانچه قبول

چنانچه قبول نفع و هضم نکند و بر طبیعت بدین سبب قهر کند و آنرا امتلا بحسب قوة نامند و اما بحسب
زیادتی در کمیت و رداءة کیفیه هر دو بود و آنرا امتلا بحسب اوعیه و قوة نامند و قسم اول منذر بود بامراضی
که از غلبه اخلاط افتد چنانچه محل خود مبین کرده شد ان شاء الله تعالی و صاحب آنرا خطر عظیم باشد از حرکات و ابراد
محرکات و محمدات اخلاط و قسم دوم منذر بود بامراض عفونی و مزمن غیر مهلک چنانچه محل خود مقرر
افتد و قسم ثالث بدترین جمله بود و منذر بود بامراض عفونی و غیر عفونی زود هلاک کننده بمرگ
مفاجاة و خطر صاحب این بیشتر باشد و کم فرصت تدارک دهد و هر یکی ازین اقسام گاه بود که از زیادتی
در یک خلط افتد و اول امیدوار تر بود و علامات زیادتی هر خلطی در کمیت یا در کیفیت یا در هر دو و بعضی
در باب اول مذکور شد و باقی در بحث علامات و امراض بتفصیل مبین کرده شد ان شاء الله تعالی و اما علامات
مطلق امتلا گرانی اعضا بود و ماندگی یافتن بی سببی و بوزان اندک تکسر و الم و قلت اشتهای
طعام و کلالت بصر و در خواب دیدن گرانباری و گرانی حرکات و لیکن در قسم اول و سوم انتفاخ عروق
و تمدد جلد و سرخی لون لازم بود و هیچ عدم انهاد در قسم ثانی و در قسم ثانی و ثالث
خوابهای شوریده و هولناک و ناخوش بوی در نفس و زود ماندگی یافتن از اندک حرکت و در بدن آن
سر با به شب اندر گرمابه لازم بود و هیچ عدم انهاد در قسم اول و اکثر امتلای دم سرخیها بسیار در خواب
بیند و در صفرا آتش و زردیها در بلغم آبها و برف و بارندگی و در سودا سیاهیها و تاریکیها و خیالات
مشوش و خوفها در بیداری نیز گاه چیزی از اینها نماید و بسبب امتلا مطلق تعلیل تحلیلات معهوده کس
استفراغات طبیعی چون خون بواسیر و حیض و طمث و رعاف و بحرانات و قطع عضوی بزرگ که مواد
آن در باقی اعضا باز ماند والله اعلم **علامات خیر و شر که اکثر آنها عمومی در امراض
دارند** بدانکه خیر و شر حال مریض از سه وجه روشن معلوم گردد **اول از احوال چشم**
چنانچه صافی سپیدی آن و روشنی حدقه و همواری نهاد چشم بدستور حال صحت نشان قلت
ماده و بخار بود و قوت روحانیت و طبیعت و وفور حرارت غریزی و سلامتی دماغ و آلات
تنفس بود و امیدوار باشد و تغیر لون سپیدی با آسمان گونی نشان غلبه خلط و غلبه بلغم خام

وضعف مرض بود و بحمرت فانی نشان غلبه خون و گرمی و امتلا و اماس دماغ بود و کلکلونی
گرمی خون و بر جوشیدن آن بود لیکن آنچه از سرخی در کنجهای درونی که بطرف بینی است پدید آید
اسلم از عام بود و آنچه در اکثر سفیدی چشم هموار پدید آید اسلم از منتشر ناهموار بود و بسیار باشد
که نشان حدوث رمد بود آنچه در گوشهای بیرونی پدید آید و یا متفرق و ناهموار باشد نشان
پریشانی بخار و ضعف طبیعت بود و بر مقهوریت حرارت غریزی و استیلای حرارت غریبه گواهی
و بزردی چرکین و کمد و بغبارناکی نشان بدحالی روح و دل بود و بر غلبه سودا و فساد دماغ و غلبه
تعفن خلط گواهی دهد و بکبودی و نفش و تیرگی نشان قرب موت بود چه گواهی دادن آن بر بطلان
حرارت چشم و بزردی بغیر چرکین نشان غلبه صفرا و انتشار آن بود لیکن آنچه عام نباشد اسلم بود
و پیدا شدن سپیدی چشم از طرف نشیب سیاهی و میل سیاهی ببالا بد باشد چه گواهی دادن
آن بر بدحالی دل و ضعف قوی و از طرف ببالا سیاهی و میل سیاهی حدقه بطرف روی نشان اضطراب
طبیعت بود و بر وحشت دماغ گواهی دهد و باز ماندن پلک چشم در خواب و غیره بر خلاف عادت نشان
ضعفی قوة عضله و یا قوت تر بود و باز داشتن چشم گشاده چنانچه اگر انگشت نزدیک بچشم
برهم نزند و اگر وحشتی در دماغ ظاهر بود نشان نزدیکی موت باشد و کوچکتر شدن یک چشم
از دیگری نشان قوت فوت چشم بود و جنبیدن و اضطراب چشم بر دوام نشان فساد دماغ بود از خشکی
و گاه باشد که سبب آن رعشه عضله چشم بود و اول را علاج نباشد و بیرون جستن چشم اگر نه از
زور قی و غیره بود و بیا شد نشان ریختن مواد بچشم و یا نشان حدوث آماس در حوالی دماغ و فراخ
باز کردن چشم خیره خیره و تحریک ناکردن پلک یا ضعیف نشان قرب موت بود و همچنین بدور شدن
حدقه نمودن همچو چشم کله و خیره گران و غور چشم بد خوفی و اندیشه و بینی و همچنین پدید آیدن
چیزی همچو خانه عنکبوت بر دیم مریض و اگر چشم باز کرده بود و مجتمع گشتن آن در گوشه چشم
و مرض شدن و بسیاری پدید آمدن مرض خشک و تر با طور بر مدی نشان بدی هضم و ضعیف
قوی چشم بود و احول شدن بی اختلاط عقل نشان تشنج عضله چشم بود و سهل باشد و با اختلاط

عقل نشان

عقل نشان آفت دماغ بود و بد باشد و گفته اند هرگاه اندر زیر چشم بیمار دانه چند عدسی پدید آید و سیر شیر
آرزو کند روز دوم از آن حال بمیرد و حکمای هند را در تشخیص اخلاط فاسد و ازالت امراض با طبع
و سوء المزاجات اعتماد کلی بر حالات چشم بود و جمله را از آن شناسند و بسیار دیدم که تندرست را از
که حدقه ایشان سخت سیاه کم نور نمودی حکم بر کوتاهی عمر او میکردند و آن شخص زود میرفت و اگر
بمرض نبودی بعضی را و این بر عجایب است **دوم از حال سحنه وجه** ماندن چهره بحرکت اصحاء بکلیه
با تمام قوت روح و مزاج و حرارت غریزی و ضعف حرارت غریبه و عدم آفات دماغ و حوالی آن بود
و امیدوار باشد و تغیر رنگ روی و بیرونق شدن آن و غبارناک و گداخته شدن گوشت رخساره
و کشیده شدن پوست پیشانی بر استخوان و کم نمودن رگها نشان غلبه حرارت غریبه و ضعف مزاج
و قلت حرارت غریزی و کم رسیدن روح و حار غریزی باطراف باشد و این سخت بد بود و اگر سببی از تعبها
و غمها و خوفها نبوده باشد و سبزی و سیاه لون با غبارناکی بدتر باشد از زردی و سپیدی بر نوع
و برخاستن رگها بر پیشانی و تیرگی و بنفشی رنگ روی نشان میل مواد بود و بدماغ یا حدوث آماسی
در دماغ و یا در حوالی آن و زردی لون و بی رونقی روی در بیماران نشان غلبه حرارت غریبه و ضعف معده
و جگر بود **سوم از حال بینی** فرو نشستن خمهای پره بینی نشان قرب موت بود و کج شدن
بینی و پهن باز شدن نشان تشنج عصبها بود و بسیار بد باشد که باریک شدن سر بینی و سیاه شدن
آن نشان نزدیکی موت بود و همچنین چکیدن زرد آب از بینی اندر تبهای حاده بی قرح و دم زدن جمله
از راه بینی بد بود و یافتن بوی مشک و یا بوی روغن گاوی سوخته و یا بوی گل سرشوی تر کرده اندر تبهای
ناگاه بی آنکه در خارج بوده باشد بد بیم باشد و از احتراق اخلاط خبر دهد و عطسه نا آمدن از بوی تیز
که عطسه آورده باشد او را در صحت نشان باطل شدن حس و قرب موت بود بشرط عدم سده
در منفذ بینی و همچنین بسیار کاویدن بینی با انگشت متصل بی جهتی خصوصا که با لرزیدن دست و علتی
و بجود آمدن عطسه در آخر بیماری بیشتر بد بود و در اول نشان زکام یا خلط تیز بود در دماغ **چهارم**
از حال لب کوژ شدن لب اندر بیماری حاده بد نشان باشد چه نشان دادن از تشنج عضله لب

وهمچنین فرو نشستن یکی از دو لب بر بالای دیگری وهمچنین طرقیدن لبها و زرد آب زدن جهة نشان
دادن ضعیفی حرارت وکوتاه شدن هر دو لب و سرد شدن سخت بد باشد و سیاه شدن وکبود شدن
لب در غیر از وی بر مانشان قرب موت بود و سفید شدن لب نشان ضعف قلب وکبد باشد پنجم
از حال دندان سبز شدن دندانها بد بود وهمچنین نشستن رطوبات لزج در بنهای دندانها
جهة نشان دادن از فزونی حرارت وغلیظی ماده و در بیداری خرانیدن دندانها اندر تبهای گرم
بغیر عادت نشان قرب موت بود و از تشنج عضلهای بناگوش خبر دهد و لبسیار بود که نشان حدوث
جنون باشد و بر هم زدن دندانها بسان کسی که چیزی خورد هم بد باشد ششم از حال دهان و زبان
بسیاری کف دهن بغیر عادت نشان غلبه حرارت و عفونت خلط و یا بودن خلط بد در فم معده
باشد و خشکی دهان و زبان نشان غلبه حرارت بود وهمچنین درشتی و زردی و تیرگی لون زبان
و سیاهی زبان بی سودی نشان قرب موت بود وگفته اند که هر گاه بر زبان بثره چند نخودی و یا
بحجم کدوی بر آید و بیمار چیزی شیر آرزو کند نشان قرب موت بود و خبر دهد از آنکه مرض و مجاری
طعام لبترها و ریشها بسیار است هفتم از حال گوش خشک شدن نرمه گوش و باز گردیدن
وهمچنین بهم فراز آمدن صدف گوش و سرد شدن گوش بد باشد جهة نشان دادن از افراط حرارت
غریب و نرسیدن خون و حرارت غریزی باطراف و در گوش اندر بیماریهای حاد گشته باشد جمله انرا
جهة آنکه حس ایشان قوتیست و در دل از آماس گرم بود اندر عصب ایشان و کودکان را چون حس سخت
زلت و محال کشیدن درد تا فتح دارند گاه باشد که بگشاید و چرک غلبه آید و درد ساکن گردد و بحرانی
نیکو بود و مرض ایشان از این صحت تام یابد هشتم از دردها درد عصب دایم اندر تبهای حاده
بد بود ولکن چون از علامات بد باآن نباشد روز رعاف جسم با بداشت و اگر از هفتم بگذرد و رعاف
نکند ریم آمدن از پی یا چشم گوش را بداشت تا هفتم و اگر تا هفتم ریم ظاهر نشود ممکن بود که روز
بیستم رعاف کند و بیشتر آن بود که چون ریم دیر پدید می آید جراحی بر حوالی کردن و بای گوش ظاهر
شود و مواد بدانجا منتقل گردد و درد عصب که در تبهای حاده در ابتدا پدید آید نشان آماس یا خراج بود

ولکن اند

وگفته اند که چون دردی اندر مهرهای پشت که آن را قطن گویند پدید آید و آن درد بحجاب بر آید
نشان مرگ بود جهة دلالت درد قطن بر آماس و چون بحجاب بر آید آفت آن بدماغ رسیده باشد
بواسطه مشارکت حجاب با دماغ یا شوریدگی عقل آشکارا آن نبود و ممکن بود که آماس ریم کند و علاج
یابد که چه قوت قوی بود و علامات خیر با آن باشد و درد عصب که در اندامی بوده باشد
بی سببی ساکن شود بد بود و از بطلان حس عصب خبر دهد نهم از حال حواس بطلان
هر حسی که پدید آید بد باشد و بدتر بطلان بینایی بود بروز و شب هر دو و اگر در بیش روز تاب
یکی تصور افتد سهل بود و نفرت از الوان و بوی سیاه و روشنایی نشان ضعیفی روح نفسانی و قصور
قوت حساسه و موت حرارت غریزی بود و دوست داشتن تاریکی بروز سخت بد باشد هم بدین
سبب و شوریده شدن عقل یا بحدیث تاف و وقوع فی گشته باشد زیرا که این از غلبه اخلاط بد
و صعود آن بدماغ باشد دهم از خیالات و اندیشهها نمودن شخص سیاه و زشت
و سنگ در پیش نظر چنانکه گویا قصد او دارد و خوف کردن او از آن نشان سوخته شدن
دماغ و غلبه خلط سوخته در دماغ باشد و قریب بوقت موت بود و پنداشتن بیمار نوبت که
گویا برف بروی بارد بد بود و از علبکی خلط سرد خبر دهد و هر گاه خداوند برسام و صداع
اریه دستها پیش چشم بسپرد و برسان کسی که پشه یا مگس گیرد یا آنکه دست اندر جامه و تن خود میالد
کسی که از زیر جامه بر کشید یا دست بساعت بر دیوار همی برد تا کاه از دیوار بر وان کند و در جمله
بود به خوردن محذری نشان قرب موت بود جهة فساد دماغ از بدی اخلاط و بسیار تر سیدن از مرگ
و سخن آن بسیار گفتن و اندوه خوردن بد بود و اگر در حال صحت اول این سودا کم بوده باشد و الا به
و نمودن آتشها در حمیات لازمه صفراوی و دموی پیش نظر بد باشد یازدهم از حال حرکات
و سکنات اضطراب و تمواسه و بر جستن و بر نشستن و خویشتن را از بستر بر وان انداختن و دست
جنبانیدن در وقت انتهای درد تب درد و علت سخت بد بود و دست و پایهای برهنه جهة
هوای خنک با وجود خنکی هوا و لمس آنها و ناهموار انداختن دست و پای نیک بد باشد جهة دلالت بر غلبه

حرارت درون و حرکت مضطرب اندر سر و طرفهای بینی با آهستگی و ساکتی دیگر اندامها سخت بد بود و نشان
غیر بحرانی در تبهای حاده بد بود جهة نشان دادن از غلبهٔ ضعف و از وحشت اعصاب **دوازدهم
از احوال خواب و بیداری** خفتن بروز و بیدار بودن بشب بیمار را بر خلاف عادت بد باشد و گران شدن
بعد خواب سخت بد باشد و نیامدن خواب مطلقا بد و دردی نشان تباه شدن دماغ بود از غلبهٔ حرارت و زود
گشتن و غنودن بسیار یا ضعیفی نبض و شوریدگی عقل سخت بد باشد و بسیار بود که بیمار چون از خواب بیدار شود
دردی سخت در اندرون او پیدا شود باشد بیکبار نشان قرب موت بود و آمدن خواب با دل روز نیکو
بود و همچنین زیاده شدن هوش و خفت بعد خواب **سیزدهم از هیأت خفتن** فرو دفتن از جای
پای به نشیب اندر بستر نشان سقوط قوت تن و قرب موت بود و در خفتن بسیار بروی اندر افتادن
بد بود و از آفت و الم احشا خبر دهد و هر گاه بیمار نتواند که اصلا بپهلو خسپد و به پشت باز افتد نشان
ضعیفی اعصاب و عضلات بود یا بسیاری خلط فاسد اندر احشا است و چون نتواند که بطریق معتاد خسپد نشان
بد باشد **چهاردهم از احوال پوست** خشک شدن پوست بر اندامها چنانچه اگر با انگشت بگیرند
و بکشند و بگذارند زود بجای باز نرود و بد بود و برخاستن بخار گرم از پوست بیماران در روز دادن
نشان وقت مرگ بود و از سرد شدن دل خبر دهد و یافتن سرما اندر روز بحران و خشکی اندر پوست بجای
اندامهای فشتی بی آنکه علامات حدوث رعاف باشد با علامات اسهال نشان قرب موت بود **پانزدهم
از احوال دم زدن** نفس منقطع که حرکت انبساط بدو دفعه تمام کند و دم زدن گویندگان ما بد بود
و از آفت عضلات سینه خبر دهد و نفس زدن عظیم و متفاوت سخت بد باشد و از فرو مردن حرارت دل بود
و سخت بلند و برافراشتن شکل سینه بطرف کتف در دم زدن بد بود و اندر تبهای حاده بلند بر آمدن شکم
و دم زدن متواتر و ضعف اندر میانه آن با دمهای سرد بر کشیدن نشان قرب موت بود و افراشتن سینه
بجملگی سخت بد بود و دم زدن کننده نشان خطا عقل بود اندر اندامهای دم زدن و در حرارتهای نفس آهسته
بر نفخ و بی تواتر نشان ضعیفی بدست بود و هم سقوط باشد و هر گاه اندر دم زدن حجاب و نیم فرود سوی سینه
بکشند و طبیعی باشد نیکو باشد و کم بر آمدن حجاب و تنفس سرعت نفس بحرارت سخت باشد و در قرب موت چنین بود

و گویند که هوائم نفس او ببالا افتاده است و طمع قطع کنند بحسب تجربه و تنگی و دشواری نفس با حرارت
بسیار بد باشد و سبب اکثر این اختلافات از نبض معلوم شود **شانزدهم از احوال حلق و حنجره**
و مجاری آن تنگ شدن طعام و آب و گلو تنگ شدن و گران کردن چیزی بمجری طعام فرو نا شدن از آن تشنج خناق خبر
دهد و هر گاه بیمار آب فرو نتواند بردن و چون کوشش کند براه بینی بیرون آید نیک نباشد و بسیار بود
که سبب فرو رفتن چیزی بمجری طعام و آب نشتی و یا آماسی بود در حلق و حنجره و از آن آماس ممکن
باشد و پدید آمدن خناق در غیر روز بحران بد بود و مع ذلک اگر کفک بر دهن پیدا و درد امکان هلاک من
باشد و ظهور کفک البته مهلک بود **هفدهم از احوال فم معده** حراق اندر امراض حاده بد بود
خصوصا که از پی اسهال پدید آید و سوزش و حرارت معی اندر حمیات بد بود و همچنین خفقان فم
معده و همچنین در فشار ده شدن معده جهة نشان دادن از ریخته شدن خلطهای بد بر فم معده
و یا در معده اگر قوت طبع بسیار بود سخت بد نباشد **هجدهم از احوال شکم** و شراسیف افتادن باد
در شکم و بی هضم و یا اسهال اندر تبهای حاده نشان قرب موت بود و یا دگر فتن عضلهای شکم
و بر پیچیدن شدن بی آنکه اندر شکم بادی بود نشان آماس بود اندر شکم **نوزدهم از احوال مقعد**
بیرون آمدن مقعد اندر تبهای حاده بی زوری و قبضی بد باشد **بیستم از احوال قضیب و خصیه** نرم گشتن
خصیها و اماسیدن اندر بیماریها حاده بد باشد و بر بالا جستن خایها بزمان و بهم باز نشستن قضیب
بسیار نشان قرب موت و خود عزیزی بود اگر بی دردی صعب باشد و احتلام اندر اول بیماری نشان
درازی بیماری باشد و اندر اواخر نیک بود و اگر قوتی باقی بود **بیست و یکم از احوال رحم** بیرون آمدن
رحم و فرج اندر بیماریهای حاده بد باشد **بیست و دوم از احوال اطراف** سرد شدن دست و پای
اندر تبهای گرم لازم باشد و نشان موت عزیزی بود اگر ضعف مستولی باشد و الا نشان حدوث آماس
عظیم بود در درون یا نشان حدوث غشی و یا حدوث ترکیب خلط و بعد مرض و سرد شدن اطراف
در اول تب و گرم شدن نشان آن بود که در درون آماس است و خون بدان جا میل کرده و حذر شدن دست
و پای و روی و زبان اندر تبهای حاده بغایت بد باشد مگر در وقت بحران بشرط آنکه علامات دیگر خوب باشد

و تغیر لون انگشتان و ناخنها بکبودی و سبزی یا بسرخی و بنفشی نشان قرب موت بود و بنفشی بتر باشد و سیاهی
هم سخت بد باشد جهت نشان دادن از تباهی اخلاط و با وجود سرد شدن اطراف و بگردیدن لون ناخن
و انگشتان اگر از علامات نیک و قوت طبع باشد حمل بود که بحران آن انتقال بخراجی یا بعضی اطراف واقع شود
و گفته اند که اگر شخصی را عرق سرد بر جبهه پدید آید و ناخنها سبز و زرد رنگ و زبان اماس کند و بر تن
بثرهای غریب پدید آید مرگ او نزدیک باشد و سوختن و گرمی اطراف ظاهر و سردی باطن نشان قرب
موت بود و گرانی یافتن بیمار با ضعف قوت بد باشد و گزاز و هذیان با هم اندر تبهای گرم نشان قرب موت
و کمتر بودن ملمس بعضی اعضا از بعض دیگر اندر تبهای گرم لازم و ناهمواری اوقات تب بد باشد
و اگر با این رنگ اندامهای مخالف یکدیگر شود گشته بود **بیت و سوم از حال ریشها و بثرها**
و اماسها تغیر لون ریش که بر تن بیمار بود و بسبزی و سیاهی سخت بد بود زیرا که آن نشان
موت عضو بود و در قرب موت اول عضو موف میرد و اماس بغولهای ران اندر تبهای حاده هم سخت
بد باشد و باز گشتن آن اماس بشره و بدرون بد باشد و اگر بعد از غیبت باز ظاهر گردد سخت امید وار بود
و بر قوت طبع گواهی دهد و در پخته شدن اماسها در تبها خصوصا آنچه زیر و حوالی دماغ بود بد باشد
و تیره شدن لون هر دو طرف نشستگاه که آنرا کلاغ نشین گویند با تورم و ریش گشتن آنجا سخت بد بود
اندر تبهای لازم و چون اندر تبهای حاده بر تن و انگشتان هر دو دست آبلهای سیاه یا بثرهای کمتر
از نخود با درد سخت پدید آید و بر اثر آن غنودن و گرانی تن همی باشد بیمار روز چهارم بمیرد و با این
احوال اگر طبع خشک باشد بعلت برسام میرد و گفته اند که هر گاه بر رگهای گردن که آنرا وریدین گویند بثره
چند بحجم تخم کدوی بر آید یا خشک ریشه سفید پیدا آید و بیمار شیرینی یا چیزی شیرین طعم آرزو کند روز هشتم
بمیرد و اگر بر صدغ چپ بثرهای صلب سرخ بر آید و خارش صعب اندر گردن پدید آید روز چهارم بمیرد
و اگر اماسها و ریشهای نرم بر تن پدید آید و عقل زایل شود زود بمیرد و اگر دملی بر روی پدید آید و
هیچ درد نکند و بر اثر آن حبی بجا رسیدن آید روز دوم یا سوم بمیرد و اگر این حالها از غیر محموم پدید آید
همین حکم دارد و اگر بیمار را بر سر زانو بثره چند دانه انگور پدید آید و بثره سرخ بود که آنرا دانه سیاه گویند

یا بثره سیاه بود و گرد اگرد آن سرخ زود بمیرد و گاه بود که تا پنجاه روز مهلت یابد و نشان دیگر مرگ
او آن بود که عرق سرد کند **بیت و چهارم از تمطی و تثاوب** بسیاری آن در بیماری مطلقا
نشان عجز طبیعت بود از دفع فضله و علیکی آن نیک باشد لیکن با آن اگر اندکی سبکی و راحت
می یابد بد نباشد و مددی بود مر طبیعت را **بیت و پنجم از آواز و سخن** آواز ضعیف و سخن
پریشان بد باشد و از ضعف و آفت عقل خبر دهد و خاموشی و هیچ سخن ناگفتن و نفرت از آن
سخت بد باشد خصوصا که بیمار بسیار سخن بوده باشد و یا خود نرم نرم سخن گفتن تهم بلند و بسیار
گفتن و تندی بسیار و ضجرت کردن خصوصا که داب او نبوده باشد سخت بد بود و نام مردگان بردن
و مردگان را آواز دادن نشان خلط سوخته بود در دماغ و بد باشد **بیت و ششم از اشتها
و تشنگی** اندر بیماریهای مزمن باطل شدن اشتهای طعام بیکبار بد باشد و همچنین بسیار شدن
تشنگی خصوصا که زبان درشت و زرد و تیره و سیاه بود بد باشد و همچنین علیکی تشنگی بی واسطه خبر دادن

اندر تبهای حاده باطل شدن تشنگی هم

بطلان جوع و عطش در مرض فرو مردن قوت نفسانی و دلالت غلبه آنها بر ابتدا علت جوع البقر
و سوء القنیه **بیت و هفتم از استفراغ** هر گاه خلط مضر دفع شود نشان قوت مزاج و غالب شدن طبیعت
بر مرض بود خصوصا که در اوقات بحران افتد و در غیر اوقات بحران نشان غلبه خلط موذی و قوت
طبیعت بود و اگر استفراغ خلط دیگر افتد نیک نباشد و اگر استفراغ خلطی افتد که تمام خلط مضر
بود سخت بد باشد و اگر خلط مطلوب اندک اندک دفع شود نشان عجز طبیعت و دوری مرض بود
بیت و هشتم از حال عرق سردی عرق در تبهای حاده و کندکی و کمی آن و بی محل آمدن سخت بد بود
و علیکی و زود آمدن در اول بیماری همه دی بد باشد و از بسیاری خلط خبر دهد و آمدن فراوان
از بی عرق هم بد باشد و عرق بسیار که تب بدان گسسته نشود و سبکی حاصل نیاید ضعیف بود و عرق
که از پس آن بیماری زیاده شود سخت بد بود و اگر چه از همه تن بر آید و بسیار بود که عرق سرد و عام
و غلبه یا شدت حرارت نشان قرب موت بود و اندر امراضی که با خلط غلبه بود عرق چون از سر گرد
بیشتر پدید آید بد باشد و سبب اکثر حالات عرق معلوم شده باشد **بیت و نهم از حال رعاف**

رعاف اندک بد بود و رعاف بسیار سیاه بدتر باشد و آمدن صفرا زرد و یا سبز با رعاف بحران بد بود
و خبر دهد از بد حالی دماغ از صفرا و رعاف سرخ و درفشان و غلبه امیدوار بود و آنچه باول تیره باشد
و با آخر صاف گردد هم نیکو بود و رعاف با بول صفرای اندر تبهای لازمه بد باشد سی ام از حال
براز و نفخ شکم سیاه و سبزی و غایت کند که و چربی براز اندر امراض حاده نشان مرگ
بود و همچنین براز گشتن و بدرنگ که مفتوح بود و سطوس [?] و براز زرد که بسیار زبین بازنشود بد بود
و اگر زمین را بر جوشاند گشته باشد و اگر اندر براز زرد رقیق پارهای پوست پدید آید چون پوست
مغز باقلی گشتن بود و اجابت صفرای اندر اول بیماری ما نیک باشد و بسیاری قی ضعف قوی بود
چون بیمار راحت نخست نیابد زود هلاک گردد و آمدن رنگهای گوناگون نشان غلبه اخلاط مختلفه
باشد و بدین سبب از درازی بیماری خبر دهد و اسباب تغیرات براز اکثر مذکور شد سابقا و جنبیدن
نفخها در شکم و هر سو حرکت کردن و با یامدن آن هم حدوث قولنج بود و دلیل ضعف قوت رد و هضم و بدی
هضم و بسهولت جدا شدن یا کم بوی دلیل نیکی قوت جمله بود و یا بدبوی دلیل استلاب [?] بود
او خال سی و یکم از حال بول بول سیاه چون بر سیاهی خود قرار یابد تخصیص در تبهای حاده امید خلاص
نتاید داشتن و آنچه در اول مرض سیاه شده باشد بدتر بود و اگر رسوب آن بول هم سیاه بود زود
کشد و آنچه راسب بود بدتر باشد و اگر صعید هم باشد و اگر طافی بود دامن [?] از معلق عوارض باشد
و اگر چه بدرنگ بود و رسوب زیتی که نه از پس رسوب سیاه پدید آید بد باشد چه رسوب سیاه گاه از پس
زیتی پدید آید و زیتی آن بود که از زردی بسبزی گراید و بول سیاه که از سیاهی گردد و بزردی
و غلیظی گراید یا بسرخی بغایت بد باشد و بول سیاه هر چند کمتر بود و یا غلیظی تیره تر باشد در فضیحی [?]
و غلیظی آن نشان قوت طبیعت و دوری مرض بود و گفته اند که هر گاه خداوند بول سیاه و غلیظ را
طعام لطیف آرزو کند نشان قرب موت بود و اگر بول سیاه بی بوی باشد و اندر میان تب [?]
کردن و بهم جمع کردن و اندر زیر سرهای پهلوها آماس باشد و پهلوها آشین [?] میشود و بیمار عرق کند
نشان نزدیکی موت بود و رسوب سیاه که بابر ماند و میل به بن شیشه دارد نشان قرب موت بود

هموار و اگر چه بدرنگ بود امیدوار از رسوب ناهموار بود و اگر خوش رنگ باشند و بول سرخ و غلیظ
که رسوب نکند و صاف نشود سخت بد باشد و آنچه سرخ و رقیق بود از درازی بیماری خبر دهد
لیکن اکثر با سلامت بود و مهر ذکریا در کتاب حاوی میگوید که ممکن نیست که بول سیاه و یا سرخ
رقیق بود جهت آنکه اسباب سیاه گشتن و سرخ گشتن اسباب تغلیظ اند مگر آنکه از خارجی سببی مر لون را
یا رقت را وا روشن باشد و این سخنی متین است ولیکن مراد رقت فی الجمله بالنسبه است تا مانع از
رسوب آن سپید بود و اگر چه سرخ آن بسیار بود با سلامت باشد و آنچه رسوب آن سرخ باشد امیدوار
بود از دیگر رسوبها و سرخی رسوب نیز مخبر از طول مرض باشد و سرخی صفرای بول آنجا که صفرای زرد
نباشد یا وقت بحرانی باشد و علامت خیر ظاهر بود بد نباشد و بر عکس بغایت بد باشد و بول که
نجو ماند در امراض حاده گشته بود و آب سرخ و غلیظ و بدبوی که تعقد [?] کند هم بغایت بد بود
و همچنین آب سرخ و اندکی با رسوب زرد و بول اشقر که در تبهای حاده سپید یا سیاه شود بد باشد و اندر
تبهای حاده چون بول گاهی اندک اندک آید و گاهی بسیار و گاهی باز گیرد بد بود و بول چون رقیق و کم رنگ
باشد و مدتی دراز بران ماند و شوریدگی عقل بهم آید بد بود و اگر عقل و قوت بسلامت باشد
ممکن بود که بحرانی بعضی یا اسهال واقع شود و یا خراجی در حوالی شراسیف و یا اسافل و یا در اجات
پدید آید و بول سپید و رقیق چون تبهای حاده غلیظ یا تیره شود و بر سپیدی باقی ماند نشان
تشنج و قرب موت بود و طول رقت بول کودکان از خطر تشنج باشد و خون بسر بول رقیق
کلک بود و اندر میان ثفلی چون آب زرد ایستاده خطرناک باشد و از اضطراب حرارتی عظیم خبر دهد و
اسباب این اختلافات اکثر از پیش معلوم شد است سی و دوم از اختلافات نبض
نبض فاری [?] ثابت سخت بد باشد و هیچ امید خلاص نبود بعد از آن ذنب متقضی و بعد از آن ناقص
الرجوع و بعد از آن موجی و بعد از آن دودی و بعد از آن نملی چنانچه سبق شد باید از بیایی [?]
نبض فی الجمله امیدوار باشند سی و سوم از حال قی بر انداختن صفرای کراثی و زنجاری و
خلطهای سوخته و سیاه رنگ در حمیات و غیر محل بحران و بی ظهور علامت خیر نشان قرب موت بود

وکند قی از هر خلطی که باشد بد بود و از عفونت خبر دهد و قی سودا در اکثر تبهای حاده بد باشد و هر خلطی
که بقی برآید و صرف بود بد باشد و تهوع و غشیان بسیار و یا کم آمدن خلط و ازپی آن راحت
نیافتن سخت مضعف بود و اگر تدارک نیابد زود هلاک کند **سی و چهارم از ضعف قوت**
چون بیمار بر پهلو نتواند خفت و خود بر تواند خواست و خود از پهلو بدیگر پهلو تواند گردیدن
و چون بر پهلو خسپید زود بر روی یا بر پشت باز جو فتد امید وار بود خصوصا در امراض مزمن و همچنین
فوت حواس و سخن گفتن و چون اندکی پرهیزی کند و بیماری بدتر نشود سخت امید وار بود و چون ضعف
غالب بود هر چند که علامات خیر ظاهر باشد امید وار نشاید بود و همچنین چون علاج موافق نافع نیاید
اینست فی الجمله بیان علامات خیر و شر که عمومی در امراض دارند و علامات مخصوصه هر مرض بمحل خود معلوم
کرده انشاء الله **و اما احوال بحرانها** بدانکه بحران در لغت یونانی و سریانی عبارتست از حکم فیصل
کردن یکی از متخاصمین بر دیگری غالب کردد و در اصطلاح اطبا عبارتست از تغیری عظیم که حادث شود
مریض را بصحت یا هلاک دفعه و وجه تسمیه این حال ببحران آنست که میان طبیعت و مرض کشتی
واقع است شبیه تخاصم و تخش و فصل البته میان ایشان واقع است که این تغیر مذکور لازم است
و چون آن حکم فاصل ملزوم مشاهد نیست و این لازم مشاهد است اطلاق بر مشاهد لازم نموده اند نظر
بملزوم غیر مشاهد و حصول این تغیر بر چند وجه بود **یکی** آنکه ماده مرض آماده نضج جهت دفع و طبیعت بسیار
قوت یابد و ماده را بوجهی دفع کند بزودی و مزاج مریض بصحت تام میل کرده و این را بحران نیکو
و کامل گویند **دوم** آنکه ماده مستولی گردد و طبیعت از مقاومت آن یکبار عاجز آید و مریض هلاک گردد
و این را بحران بد و تام گویند و این هر دو قسم اندر امراض حاده افتد که مدت آن تا چهار روز یا هفت روز
یا چهارده روز بود **سوم** آنکه طبیعت قوت یابد و ماده را باطراف بدن دفع کند و از آن مریض صحت یابد
و لیکن بمرض دیگر گرفتار شود و سهلتر از اول و با صفت تر و این بحران تام انتقالی گویند جهت تبدیل نام
از حال اول **چهارم** آنکه طبیعت در مدت دراز اندک اندک قوت میگیرد و بصحت و این در امراض مزمن
بود که مدت آن از چهل روز متجاوز است و این بحران را تحلل گویند **پنجم** آنکه طبیعت در مدت دراز اندک اندک

ضعیف میشود و مرض مستولی میگردد تا استیلای آن غلبه کرده و هلاک پدید آید این را ذبول
و ذوبان گویند و این بیشتر در امراض مزمنه میباشد **ششم** آنکه طبیعت دفعة تغیر کند بحال بهتر لیکن
غیر تام بعد بدفعه دیگر یا دفعات آنرا تمام کند بحالی و آن تغیرات را بحران مرکب ناقص محمود خوانند
هفتم آنکه طبیعت دفعة تغیر یابد بحال بدتر و آنرا بدفعه دیگر یا دفعات تمام کند چنانکه این را نیز
بحران مرکب ناقص گویند لیکن غیر محمود و این هر دو قسم اندر بیماریها بود غیر حاده و غیر مزمن که
مدت آن چهل روز بود **هشتم** آنکه اندک اندک آثار خیر از قوت طبع و امثال آن پدید می آید در غیر
مزمن پس یکبار طبیعت قوت کند و دفعة تغیر یابد بصحت تام **نهم** آنکه اندک اندک آثار ضعف از
و امثال آن پدید می آید هم در مرض غیر مزمن پس یکبار طبیعت عاجز آید و تغیر یابد دفعة بهلاک و
این هر دو قسم هم داخل بحران مرکب باشند لیکن اول محمود و هر حال را وقتی است معتبر **اول** حال ابتدای
آمدن بیماریست آنرا وقت ابتدا گویند و بعضی مدت آن سه روز اول را داشته اند **دوم** حال فزودن
بیماریست و آنرا وقت تزاید گویند **سوم** حال نهایت رسیدن بیماریست آنرا وقت انتها گویند **چهارم**
حال نقصان بیماریست و آنرا وقت انحطاط گویند و بحران تام کامل جز در وقت انتها باشد و در وقت
انحطاط هیچ بحران نبود و آنچه در وقت ابتدا و تزاید افتد البته یا ناقص باشد یا تام و بهترین بحرانها
رعاف بود جهت استفراغ او غلیظ و رقیق را از جمله انواع اخلاط و از تمامی بدن یکبار و بعد از آن اسهال
بود جهت راندن او رقیق و غلیظ اخلاط را غیر از دم بلا ضرری معین و اعانت بعد از آن قی بود جهت
کندن او ماده از عمق جسد و پاک کردن معده با سهل بود و بعد از آن ادرار بود جهت راندن او مواد رقیق
بسیار و غلیظ اندک را و بعد تر فیحات بعد از آن عرق بود جهت استفراغ او بسیار از مواد رقیق فقط
و بسیار باشد که سقوط حمل بحران نیکو بود و بسیار باشد که کشادن خون بواسیر و حیض در وقت بحران
نیکو بود و در خیلی امراض و بجاری هر عضوی تفصیل معلوم کرده انشاء الله و از بحرانهای
انتقالی آنچه ماده آن زودتر پخته گردد و تحلیل پذیرد بهتر بود و آنچه همچنین مضرتی با فعال کمتر رساند
و انتقال شتر بر قان [illegible]

کمتر از صد

دانه و آبله و جوش و خناق و کزاز و یرقان و بهق و برص و غدد و سرطان و دوالی و داء الفیل و لقوه و
تشنج و استسقا و وبا و درد پشت و سر و درد سرین و درد زانو و غیرها واقع شود و فوق بحران نیک
از این بحارین عامه را علامتی چند بود که بظهور آن مترقب بحران باید بودن اما علامت حدوث
رعاف کم شدن سرخی و برخاستن رگهای پیشانی و ماشرایان و خاریدن بینی و خلیدن آن و سرخی روی
و آمدن آب از چشم و نمودن شعاعها و خطها و خیالها سرخ و آتش پیش چشم و کر شدن گوش
و طنین و دوی و برکشیده شدن جانب جگر یا سپرز بسوی بالا بی الم و عظم و موجی شدن نبض علی الخصوص
که علامات غلبه خون تنها یا با غلبه صفرا ظاهر بود و سن جوانی باشد و بعد از طول صداع بود اما علامت
حدوث اسهال سرخی بول بود و یا رنگین تر شدن آن یا جستن ناف سوا از آن و قراقر شکم و ظهور
دردی در پشت و کشیده شدن سراشیف بطرف نشیب و گرانی کردن شکم و اندر برآمدن شکم و حوالی
وی و قوه صفرا و سرعت نبض با صلابت و رنگین تر شدن براز و کم رنگ شدن بول گاه گاه با قلت
آن و غلبه خوردن آب و تریها تخصیص در امراض صفراوی حاده و یا شیها ده سبقت اخلاط و عدم دلایل
بیالا و ظاهر تر اما علامت حدوث قی خبر کردن و تاریکی چشم است و زرد شدن رنگ روی و خورد شدن چشم
و اختلاج لب زیرین و بسیار گردیدن آب در دهن و بهم اشتیان مکنش و درد و فم معده و طپیدن دل و اختلاط
و فرو شدن نبض با سرعت و غلبه تنگی نفس و تلخی دهن و گرانی خصوصا در امراض صفراوی و بسیار بود
که این علامات در کودکان پدید آید و نشان حدوث تشنج باشد و اندر پیران نشان برآمدن تشنج زن
ماده حدوث امراض مختلفه باشد و گاه باشد که در زنان بسبب درد رحم این علامات پدید آید اما علامت
حدوث ادرار گرانی مثانه است و سوزش سر قضیب و غلیظی و غلیکی بول و رنگین تر شدن و ظهور رسوب
و سبقت بیشتر آمدن بول از معتاد و خشکی طبع و قلت عرق و عدم علامات میل ماده بسوی دیگر خصوصا که
فصل زمستان نیز باشد یا اوایل بهار و یا اواخر خریف اما علامت حدوث عرق ظاهر سرخی پوست و کمتر
شدن و انتفاخ انست برخاستن بخار گرم و ترا بیشتر خصوصا که دست بر هر محل که بسیار بنهاده دارند
زیادتی گرمی و نمی که فهم شود و نرمی و موجی شدن نبض و ملایمه کردن و سبقت ذکر بول و خشکی طبع از پیش تر

بول روز چهارم و غلیظ شدن در هفتم و افروخته شدن جس تخصیص در امراض گرم ساده الا رقیق بود
و همچنین چون در خواب و قرب آن این آثار ظاهر شود و چون بیمار را لرزه سخت آید و بر اثر آن تب گرم
سخت شود و سایر علامات خیر ظاهر بود بحران بعرق خشم باید داشتن اما علامت گشادن
خون بواسیر درد و گرانی مقعد و کم کاهست و شریان در حوالی مقعد و پشت زنار و میل نبض بعظمی و تو
و اختلاج در حوالی مقعد و دریافتن تکسر در تن با وجود سبقت عادت بالوان خون و آواز ناسور را
و عدم نشانه بحرانهای دیگر و یا عدم غلبه آنها چه عرق اندک مانع گردد اما علامت گشادن خون حیض درد
و گرانی کمرگاه و در حرارت با وجود عادت آن و بسیار باشد که درد اندامها همه پدید آید و اختلاج در فرج یا ی
و سر رحم گشاده تر شود و فروتر آید و قرب وقت و با گذشتن وقت و عدم علامات میل ماده بطرف
دیگر موید بود اما علامت انتقال قوت تاب است و تنگی قوت تن فی الجمله و قوت نبض و انتظام آن
و نابودن استفراغات و پدید نیامدن اثر نضج و عدم علامات خطرناک و امتداد مرض برین نهج و
قوی شدن مرض در وقت انحطاط و بالین حالها چون در عضوی دردی پدید آید و یا رگهای عضوی
ممتلی گردد و یا عضوی نسبت با دیگر اعضا بیشتر گنده و یا لمس عضوی گرمتر گردد و یا عضوی موف باشد
انتقال ماده مرض بدان عضو واقع شود مثل آماس و خراجی حادث گردد و یا دوالی و داء الفیل
پدید آید چون در پاهای گرانی یابد و دیگر انتقالات هم در دلایل خیر و شر فی الجمله مبین گشت و باید
بترتیب بیان علامت هر مرضی معلوم کرده شود ان شاء الله تعالی و مخفی نماند که بسیار اتفاق افتد که خنده
مفرطه و یا گریه مفرط مقدمه بحران تام و نیکو آید و سبب که سیلان رطوبات دماغ پدید آید تا کاهان
از حقن روح و بخارات در درون بواسطه غم و اشتداد آن و یا از حرکت آنها بیکبار بخارج چنانچه گرد
کردن شادیها افتد و سبب خنده حرکت روح و حار غریزی بود بخارج بدفعات متعاقب بواسطه
فرحی یا تعجبی کشیده شدن عضلات روی و گردن بدان فعل و بدانکه بحران نیک کامل را دو علامت است
اول آنکه بعد از نضج تام که وقت انتهاست پدید آید دوم آنکه در روز ستوده از روزهای بحران واقع
افتد سوم آنکه روزی که منذر به بحران آن روز است بدو انذار کرده باشد چهارم آنکه بحران یا استفراغ بود

نه با نقال **پنجم** آنکه استفراغ خلطی افتد که ماده بیماریست **ششم** آنکه استفراغ بطریقی لائق بمرض
یافته اند بتجربه واقع شود چنانچه اندر محرقه ومطبقه بطریق رعاف واندر غب بطریق قی یا عرق و
اگر چه بوجه دیگر هم ممکن بود **هفتم** آنکه استفراغ با نقصان ماده وتوانائی مریض باشد **هشتم** آنکه بیمار را
از عقب آن راحتی وخفتی یابد **نهم** آنکه قوت که اصل کلی آنست برجای باشد **دهم** آنکه
نبض نیکو بود بلکه در آن حین قوت بیشتر گیرد و چون این علامات دانسته شد واضح گردد که هر گاه
بحران برخلاف این احوال پدید آید یا جمیعها بغایت بد باشد وبعضها ناقص بود و چنانک خبر دهد از غلبه
ماده ردیه وعجز قوت از مقاومت یا نضج وتحلیل آن واستیلاء مرض واضطراب طبیعت ویا از خامی و غلبه
خلط وعجز طبیعت از نضج ودفع آن بشرط آنکه از خارج سببی مر این احوال را نباشد وباید دانست که چون
بیماری از خلط محمود افتاده باشد واز اول مرض علامات نضج در بول وغیره پدید آید ایمن باید بود
از خطر مریض جهة دلالت بر کمال قوت طبیعت ومطاوعت ماده وبا این حال هرچند در اول بحران
علامات تامه پدید آید امیدوارتر باید بودن که بحران تامتر وزودتر وبهتر خواهد بود و بسیار باشد که
در انتهای مرض واوقات ظهور علامات مرض در خود سبکی یابد بی آنکه نضجی واستفراغی پدید آمده باشد
وگمان افتد که حال او نیک خواهد شدن وآن بد باشد جهة آنکه آن حال از ساکتی وغلیظی خلط بود و دلیل
باید که نضج نیابد و باشد که قوت بیان وفا نکند وضعف وقوت ونبض برین شاهد باشد و بسیار بود که
در قرب موت مریض در خود خفتی عظیم دریابد به تخفیف ماده بواسطه ترک کردن طبیعت کوشش نمودن را
از جهة نومیدی از حیات واستراحت حس وسقوط نبض در آن حین شاهد آن حال بود واین حال در حوادث
بسیار افتد و بسیار باشد که علامتهای بد اندر روزهای پدید آید پس یا گاه وقتها که منهزم شده بجهة
بحاجت مبدا مجتمع آیند ومرض را مقهور سازند وبحران نیک تمام وبا انتقال بود وبنابرین جالینوس
میگوید که هر گاه انتهای نیک بطریق واجب پدید آید ایمن نشاید بودن وجالینوس در تمثیل بحرانها
میگوید که هرگاه اندر بیماریهای گرم صفراوی نوبت حرکتی بد وساعت تقریبا باز پس افتد
ودیگر علامات از روز نخستین تا شب یازدهم برین نوع راست باشند ودر روز دهم اندر بول غمامه پدید آید

یکبارم

وپیش از آن نبوده باشد امید قوی گردد که روز چهاردهم بحران نیکو کند وصحت یابد وبا این حال
اگر علامات تامه بحرانی پدید می آید امید قوی تر گردد که پس از شب چهاردهم لرز گیرد یا بامداد چهاردهم
عرق آغاز کند ونبض ونفس قیاس با آن حال برابر بود واندر بیمار سبکی پدید می آید ودهم روز اندرین
عرق باشد عرق گرم شامل بسیار هموار بیمار یکبار از تب خلاص شود واین بحرانی کامل باشد
ایمن از نکس ومخفی نماند که هر اثری از آثار بحران که بروز پدید آید بهتر باشد از آنکه بشب پدید آید
وآنچه بصبح واول روز پدید آید بهتر از آن بود که بآخر روز پدید آید ویا باول شب جهة موافقت با
عادت طبیعت **وبدانکه** سببهای که بحرانها مبدل گرداند واز محل خود پیشتر یا بستر افکند
پنج نوع بود **اول** گرمی وسردی بیماریست وآهستگی آن **دوم** ضعف وقوت بدن یا عضوی از اعضای
مریض **سوم** تدابیر خارجی از بدی وبی ترتیبی اغذیه واشربه وامثال آنها از ضروریات ستّه وامثال
مشغول گشتن طبیعت بدانها **چهارم** اعراض نفسانی **پنجم** ادویه قویه که بسیار دیدیم که بسبب اشتغال
بیمار او بیک روز دفع کرده ودر ادویه حکما قوتها یافته اند که طبیعت را بنوعی قوت دهد که مرض از اول
دفع کند چنانچه مسهل برالساعه که در میان قوم مشهور است بنابر طلب آنست وبتجربه نیز بسیار رسیده
وتغیرات اعراض نفسانی طبیعت را بخیر وشر در صحت ومرض اهم امری واضح وجلیست وبسیار باشد که
بوی تر سد بحرانی که خواهد بودن با سهال باز گردد یا تبی یا با درار وپیشتر افتد از آنچه باید وچون سخت
ساده شود وبحرانی که خواهد بودن بعرق باز گردد وزود تر پدید آید وبسیار باشد که بیمار را چون معده ویا دماغ
ویا دل ویا جگر ضعیف باشد ویا در عضوی شکل کرده ومثانه وششها وسپرز وغیر آن قرحی باشد بحران بگریزد ضعیف
وقصور واشتغال طبیعت بگردد وپیشتر یا بستر افتد وضعف النفس را بحران ناقص بستر افتد وهمچنین صاحب
اوجاع عرضی را وازین کلمات محقق گردد که لازم نیست که تغیر بحرانها از محل مقرر البته مهلک باشد یا
ناقص بلکه بسبب اعراض نفسانی ویا دوا قوی میتوانند که طبیعت تا ظهور علامات تام تمام قوی گردد وبحران مبدل
گردد ونیز لازم نیست که حصول بحرانها بوقت مقرر با ظهور علامات غیر سابقه البته کامل افتد چنانچه مقرر است
بلکه بواسطه اسباب دیگر از مغیرات طبیعت حال مختلف میگردد وپس حال آن احکام مشروط باشد بعدم مغیرات

خارجیه و قصور بسیار از مدعیات از اینجا پدید می‌آید چنانچه براذ کیا امتزاج آن پوشیده نخواهد بود
هر بحرانی که کامل بود بدن را پاک گرداند و بامدادی طبیعت را سوی مراعات قوت احتیاج نیوفتد و اما در بحران
ناقصه ناچار بود از مددی مر طبیعت را سوی مراعات تا اتمام آن استفراغ بحرانی کند چنانچه در علاج آن کرم
بسیار بر سر ریختن و سر و تن را گرم داشتن و اندک کلو را البته فشرده داشتن و بر روی سر فرو آویختن و در عرق
و هوای خانه را گرم داشتن و آب گرم بمقدار قوت در شب جامه داشتن تا بیحاران آن مسام را کشاده دارد
و دیگر می و تری تحلیل خلط و جذب آن کند و بر قیاس درس سایر و در بحث معالجات بتفصیل این مدعا معلوم
کرده شد ان شاء الله تعالی و اما در بحران انتقالی هرگاه ماده مرض انتقال بعضوی شریف یا با خطر خواهد کردن
و آثار آن پدید آید منع آن بزودی واجب گردد و تقویه کردن آن عضو بمقویات و بجذب ماده بخلاف
آن جهت بحجامه آتش نهادن و مالیدن بجواذب مثل شراب فاروقی و غیره بر محل ظاهر عضو مخالف چنانچه مثلا ماده
متوجه دماغ گشته باشد بر کفهای دست و پای و شراب مالیدن تا آن را جذب کند و لیس اطراف عضو مقابل
حکم بحجامه دارد و جمله این تدابیر در تحت معالجات مبین کرده شد ان شاء الله تعالی **و اما ایام بحران**
و انذار و واقع فی الوسط بدانکه از روزگار بیماری بعضی اوقاتی بود که عادت طبیعت بران جاری شد
که اندران اوقات قوت مدبره بدنی حرکت نماید جهت دفع مرض و کوشش سخت کند و حالاتی که سابقا
معلوم شد از بحارین و مقدمات آنها پدید آید و آن اوقات را ایام باحوریه گویند یعنی روزهای بحران و این
روزها را مقدار ایشان نزد بیشتر از اعاظم اطبا کمتر از شبانروزی بود و نزد جمع تمام شبانروزی بود و تحقیق
تقسیم از منشأ این ایام را بمناسبه حالات سیر قمر از قانون شیخ باید کردن و بعضی اوقاتی که باشد
که اندران اوقات علامتی و اثری از دلایل دست یافتن طبیعت بر مرض بسرعت یا ببطو یا عاجز آمدن طبیعت
از مقاومت با مرض بسرعت یا ببطو پدید آید نه تا حد حصول حکم مثل علامت نضج و عدم آن و [illegible] آن
و ظهور شهوه طعام و سقوط آن و خفت حرکت و ثقل آن و حمی از صداع و کرب و خیالات و [illegible] و ضیق نفس
و رعاف و غیر عام و استفراغ غیر تام و اندک آشفتگی و آن اوقات را ایام انذار گویند که بسبب ظهور این علامات
مذکوره خبر دهد حسب التجربه از آنکه کدام وقت بحران خواهد بود و نیز تخویف کند بهتری بعضی حالات بدتر

از ضیق نفس و صداع و امثال آنها و مخفی نماند که اطبا بر ایام بحران و انذار باعتبار مذکور است تنبیه و
و دلایل انذار بسیار بجارین از ایام خود منحرف میشود بسبب معتبرات معلوم و بعضی اوقات بود که بحران
بجارین صحیحه تام بسببی از اسباب مغیره بیشتر یا کمتر واقع شوند و آن اوقات واقع شوند و اوقات را
ایام واقعه فی الوسط گویند و اگرچه از وجهی حکم ایام بحران دارند چه بعضی باعتبار بعلت التحاقات
نهایت ضعیف است بعضی اوقاتی باشند که هیچ یک از این احوال گفته نشود مذکور بر جمهور در آن اوقات
پدید نمی‌آید و آن ایام باسمی علاحده موسوم هستند اما ایام بحران بعضی آن بود که بحسب تجربه یافته اند
که کم خطر است و در اوقات آن اغلب بحران نیک کامل افتد چون هفتم و بعضی بر عکس این چون ششم
و بعضی مختلف در این احوال و بنابرین تجربه جالینوس روز هفتم را بپادشاهی عادل مانند کرده است و ششم را
بپادشاهی ظالم و چهاردهم و یازدهم قریب بهفتم اند و دهم و هشتم قریب بششم و هفتم و هشتم
و جمله ایام بحران نزد اکثر بیست و پنج روز است روز سیم و چهاردهم و پنجم و ششم و هفتم
و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم و هفدهم و هجدهم
و بیست و بیست یکم و بیست چهارم و بیست هفتم و بیست هشتم و سی و یکم و سی و چهارم و سی و هفتم
و چهلم و بقراط روز شصتم و هشتادم و صد و بیستم را هم روز بحران یافته است و میگوید که بحران در این
ایام بحران نکند بحران آن را بهفت ماه چشم باید داشت چون تب ربع و آنچه از هفت ماه بگذرد بهفت
سال چشم باید داشت و آنچه از هفت سال بگذرد بچهارده سال چشم باید داشت و آنچه از آن بگذرد
بر آن شکل بود و جالینوس بر آنست که مرضی بعد چهل روز بتحلیل گذرد بحران و جمعی چون [illegible]
که بعضی امراض چون حمی یوم و غیره در روز اول یا دوم میگذرد و بعضی امراض در روز دوم هلاک گشوند
و بحران بغیر مطلق را دانسته اند بصحت یا هلاک بنابرین روز اول و دوم را هم از ایام بحران داشته اند
و این رای در باب روز دوم خالی از قوتی نیست **و اقوای** ایام بحران نیک و اضعف ایام بحران بیستم
پس چهاردهم پس یازدهم پس هفدهم پس بیستم پس بیستم پس چهلم پس سیم و چهارم پس بیست یکم
پس سیم و یکم پس بیست و چهارم **اقوی ایام بحران** و اضعف ایام بحران نیک ششم است پس

هشتم پس دهم پس دوازدهم پس شانزدهم پس هجدهم پس چهارم باقی متوسط اند در قوت
بحران نیک و بد و مخفی نماند که بحسب تفاوت امراض در این احکام اختلافی در مراتب پدید آید چنانچه
در امراض حاده مثل محرقه و غب لازم و سرسام گرم بحران روز یازدهم اقوی و اتم از روز چهاردهم
بود و در تبهای نائبه بنوبت روح برعکس این باشد جهت آنکه تجربه بدان رسیده که بحران آخر
از امراض حاده عبها که بنوبت طاق می آیند و روزهای طاق بود و بحران عبها که بنوبت جفت آیند
و بعضی از متوسطات در روزهای جفت بود و از نجاست که محرقه هرگاه بنوائب جفت کم گردد
باشد و اکثر در ششم کشند و نیز پوشیده نماند که در بعضی امراض ادوار ان موافق عدد ایام بحران حاده افتد
چنانچه هفت دور غب خالصه هم سیو هفت در نوبت محرقه و غب لازم باشد و در بعضی ماههای آن منزله
ایام حاده بود چنانچه در ربع هفت ماه همچو هفت روز محرقه باشد و در بعض سالهای آن بمنزله ایام حاده
باشد چنانچه در بعض مزمنات **واما ایام انذار** چهارم است و نهم و یازدهم و چهاردهم و هفدهم
و بیستم و بیستم و انذار روز چهارم به هفتم باشد اگر علامتش نیکو بود و شر باشد اگر علامتش بد بود در حرکت
و ثانیه و نهم بود اگر مرض فی الجمله آهسته باشد مثل قب و انذار نهم بیشتر بچهاردهم بود و کمتر بیازدهم
و انذار یازدهم بچهاردهم بود و انذار چهاردهم بهفدهم بود یا بهجدهم یا به بیستم یا بیست و یکم
و انذار هفدهم به بیستم بود و یا به بیست و یکم و انذار هجدهم به بیست و یکم و انذار بیستم بچهلم بود و نزد
بقراط چهلم منذر بشصتم بود **و بعضی** گفته اند که اندر بیماریهای حاده چون اثر نضج در روز اول
پدید آید تمامی بحران روز چهاردهم بود و اگر بیماری سخت گرم و سریع الحرکة بود بحران روز سوم باشد
و اگر آهسته بود روز پنجم باشد و نیز گفته اند که اگر آخر انذار باشد **واما ایام واقعه فی الوسط** سوم است
و پنجم و ششم و نهم و سیزدهم و در این ایام گاهی بعضی بعضی انذار کنند چنانچه روز سوم به
اگر علاماتش نیکو بود و ششم اگر علاماتش بد باشد و روز پنجم و نهم اگر علاماتش نیکو بود و ششم اگر علاماتش
بد باشد و اقوی این ایام نهم است پس پنجم پس سوم پس سیزدهم و بسیار دیدیم که در سیزدهم بحران نیکو
واقع شد و بهفدهم و بیستم انذار بیستم کرد **و بباید دانستن** که هرگاه روز بحران مشتبه گردد

مدت ظهور علاماتش طول انجامد به سبب خون غلبه خلط و یا ضعف قوی و امثال اینها و تا دو روز
یا سه روز متوالی گردد **تعیین روز بحران** از چند وجه ممکن بود یکی آنکه تا غلبه علامات کدام
ملاحظه دوار امراض گذشته یا روز جفت بدان اولی است تا روز طاق دوم آنکه ملاحظه کند تا غلبه
علامات کدام روز است آن روز بحران بود و باقی تبع نمند سوم آنکه روز میانین را بحران شمرند
بشرط آنکه علامات بادی تمام بود و چهارم آنکه ملاحظه قوت ایام و طبایع آنها کند چنانچه مثلا شب
هفتم آغاز عرق کند و هفتم و هشتم اندران باشد و در هشتم حمی مرتفع گردد روز بحران هفتم بود
و اگر عرق در روز سیزدهم آغاز کند و تا آخر چهاردهم دران باشد و در چهاردهم صحت یابد روز بحران
چهاردهم باشد پنجم آنکه ملاحظه انذار کنند بطریقی که معلوم شد و هرگاه اشتباه در روز انذار افتد تحقیق
آن نیز بطبایع و قوت آن ایام کنند چنانچه قبل ازین مبین گشت والله اعلم **اما نضج و منفعت آن**
بدانکه نضج پخته شدن ماده بیماری را گویند و پختگی ماده آن بود که قوت مغیره بدن چون بالخصما
دران اثر کند بنوعی که آماده شود جهت دفع چنانچه ماده که بسبب غلبه رقت نافرمانی میکند آن را غلیظ سازد
بمقدار واجب یا ماده که بسبب کثرت غلظت نافرمانی می کند آن را رقیق می سازد بمقدار واجب و آنچه لزج
باشد آن را اطی تقطیع کند خواه این حالات بمجرد قوت طبیعت باشد خواه بامدادی مر طبیعت و قوی القلع
چنانچه در معالجات بتحقیق انجامیده شود ان شاء الله تعالی **و بباید دانستن** که ایمنی از خطر مرض تا بمقدار ذوات
قوت تن بود که چندان معاونت نماید با مرض که طبیعت تحلیل آن را نگذارند و یا بمقدار ظهور نضج پدید آید
بیمار از خطر تمامی بیرون آید و اگر چه علامات بد با آن بود بیمار شد زیرا که تزاید مرض تا آنگاه باشد که نضج
پیدا نشده و طبیعت سستی یافته و کوشش نیک نتواند کردن و هرگاه اثر نضج پیدا شد مرض در انحطاط
افتاد و طبیعت را شوکتی پدید آمد و علامات نضج بعضی معلوم باشد و بعضی دیگر تقریب معلوم گردد انها
و بباید دانستن که اندر فصل تابستان و اواخر بهار و سالهای جوانی و گرمسیرات نضج زودتر
افتد و در باقی فصول و زمستان و سردسیرات بخلاف بود و بنابراینست که مالش و گرمابه و نطولها و جز
اندک و شربتهای معتدل بیشتر بر نضج یاری دهند و تن را بسیار دادن غلظت و غذا و دوا و شربتهای

بیشتر بر نضج باز پس افکند والله اعلم **واما علامة نکس** بدانکه نکس بازآمدن بیماری که وی قبل از آنکه
بحال صحت اول آمده باشند از قوتهای تن و غیرها و نکس از اصل مرض بدتر بود که با ضعف قوت افتد
و بنا برین هر چند نکس زودتر افتد بتر باشد و آنچه خطای و تقصیری در تدابیر افتد بدتر باشد و هر مرضی که
قبل از نضج بحرانی کند از امراض حاده و یا بحران ناقص کند و یا در روزی که لایق نباشد بحران کند تجربه قلت
نضج و غیر با نکس نباشد و علامات الاحتظه دلالت کنند بر حدوث نکس سیزده قسم بود **اول** قلت نوبت
و قلت خفت از پس بحران **دوم** آرزوی طعام نابودن **سوم** تشنگی کشتن **چهارم** طعام ناگوارید بدن
پنجم حوالی جگر یا سپرز آماس کردن و تهیج اندر روی پشت چشمها پدید آمدن **ششم** بیخوابی و خفتن
ناخوش **هفتم** تشنگی بافراط **هشتم** پدید آمدن آثار عذاب بر بدن **نهم** آنکه بحران اگر بحرانی ها شده
آن کرده باشد و باز گردد **دهم** آنکه نبض هنوز سریع بود و متواتر **یازدهم** آنکه بول بر حمرت یا تیره
و یا صفرتی که در حین مرض داشته باقی مانده یا خام و بی رسوب و بی تعلق بود **دوازدهم** اندک گرانی در
بدن و یا دوار قلیل و یا صداعی قلیل بود **و سبب به و المنتن** که بسیار بیماریهاست که اندر بیماران
نکس کند مثل تبهای ورمی خصوصا که بعد از گسستن تب حرارتی و سوزشی اندر احشا باقی شده اند
و سدر و شقیقه و هیضه و خوده و درد جگر و درد سپرز و درد گرده و امراض که از نزله تولد کنند مثل درد چشم
و ضیق النفس و امثال آن و از جمله مهمات نکس هوای خریفی است و استعمال مسخنات و مقویات و داخل
حمام و امتلا و جماع و تعبها و اعراض مفرط نفسانی مناسب مرض و مکثر اشیا در تدابیر نافع حقیقی و با نسبت
معلوم شد مراعات جهت عدم نکس از تدابیر ناقهان بود و مذکور شد سابقا و اما از روی اجمال کلی تقویت
قوت است بحکمت تعدیل ماده علت بتحلیل یا ارسال شایسته تنقیح و ترویح در یافتن معتدل اعتدال هوا
والله اعلم **واما سبب موت در مرض و اوقات آن فجاه و بی مرض** بدانکه مردن در مرض یا بسبب
فساد مزاج دل بود که بجان روح حیوانی تباه شود یا تحلیل پذیرد و یا بسبب تحلیل قوت تن بود که آن تحلیل
افتد و آنچه مزاج دل را فاسد سازد چهار چیز است **یکی** الم صعب **دوم** کیفیتی مفرط از کیفیات ثمانیه **سوم**
کیفیت غریبه سمیه **چهارم** بسته شدن راه نفس چنانچه در امراض بر دوسینه بیشتر این حال دست دهد

و این جهت صاحب سرسام را نگذارند که بر پشت باز افتد و یا حلقش خشک شود و اسباب ضعف قوت از تحلیلات
و غیرها اکثر قبل ازین معلوم گشته است و بیشتر موت در وقت تزاید و انتهای مرض افتد در وقت
اختلاط در غیر مدتی معین اند و آن بیشتر از اسهال افتد و بالجمله موت در هر مرضی مهلک انحلال محال
از روز و شب افتد که اعراض نوایب و غیرها در آن وقت صعبتر و بدتر بوده خواه در وقت ابتدای نوبت
چنانچه در تبهای بلغمی و خواه در انتهای مرض چنانچه در محرقه و خواه در هنگام تزاید چنانچه در حمیات ورمی
و علامات قرب موت و مهلکات قبل ازین مبین شد والله اعلم **واما** سبب مردن فجاه بی مرض بر آمدن
روح بود تمامه از دل بواسطه عرض نفسانی یا کیفیتی سمی یا ریخته شدن خون در افواه دل و شرائین آن
بیکبار و یا خفه شدن روح بود در دل بسبب غور از عرض نفسانی یا بخاری یا سمیتی و امثال اینها **واما**
وصایا در طریق مراعات مرض از روی کلیه که بر طبیب رعایت آنها واجبست تا
از خسران دنیوی و آخروی محفوظ ماند **بدانکه** طبیب چون نزد بیمار آید بعد از آنکه شرایط امانت و
دیانت مرعی داشته باشد و بحلیه شفقت و مروت محلی گشته نخست تشخیص مرض کند یعنی باز
داند که آن مرض از چه نوع است و در چه طبیعت چه نام دارد و از چه خلط افتاده و اگر خلطی نیست از کدام قسم
سوء المزاجات ساده گیست و تا تشخیص نیکو التباس نیابد بعلاجی مشغول نشود اگرچه مرض اندک بود و از دلایل قوی
تشخیص مرض یکی نبض است و طریق جستن نبض آنست که در محلی که مریض از اعراض مفرط نفسانی
و تعبهای خارجی پاک باشد و دست مریض نیز آسوده باشد و بر چیزی اعتماد نکرده بود و چیزی نیز در دست
اعتماد نکرده باشد و در دست چیزی نه گرفته باشد ملاطفت و ملایمت اول او را با خود آشنا سازد آنگاه
محل نبض را مکشوف ساخته سر چهار انگشت سبابه و وسطی و بنصر و خنصر دست راست یا نبض دست راست
مریض نهد و ساعد آن دست را بر پهلو نگاه دارد یعنی ساعد را بروی اندر بگرداند زیرا که اگر آن
هیئات نبض عریضتر و افراشته نماید و طولش کمتر گردد زیرا که ساعد را به پشت باز بگرداند زیرا که
درین هیات درازتر و بلندتر نماید و عرضش کمتر شود و باید که انگشت سبابه بطرف بازو و خنصر بطرف
سر دست باشد و پوست انگشتان طبیب نرم و لطیف باید و در حین ملاحظه نبض سرهای انگشتان بر محل

نبض محکم باید نهاد و نبض ضعیف از انگشتان بیک دست باید داشت چنانچه هم گرانی انگشت بر شریان
نباشد و برفق و مدارا باید جست از بهر آنکه قوت ضعیف از حس بازماندن شریان و پوست که بر روی آن است
و از دفع انگشت عاجز آید و نبض ظاهر نشود باید که مدتی انگشت بر شریانی که بر آن نهاده تمامی اندیشه با آن
دارد تا تحقیق مراتب آن نبض نشود و آنگاه آن نبض را با نبض لایق حال آن شخص و نبض سن و فصل و بلد
و غیره قیاس کند تا حال آن نبض درست شود و اگر دیگر اوقات نبض آن شخص را معلوم کرده باشد تحقیق
حال بهتر شود و اگر ملاحظه نبض دست راست را اگر محاذی دل است و بدین او بالغی باشد و یا نبض دست
چپ را دیدن هم ضروری است بهمان دستور انگشتان دست چپ آنرا باید احساس نمودن دوم بول آن
طریق ملاحظه قاروره آنست که اندر روشنائی روز دارند شیشه را البته بمقدار قد طبیب و بیشتر و در شعاع
آفتاب ندارند که بسبب روشنائی شیشه از شعاع اندر شیشه بجوهر بول خلل آید و بپندارند که رسوب نیست و بعد
ملاحظه لون و کفک و رسوب طبیب آنرا بجنباند تا قوام بول و بعضی حالات رسوب معلوم شود و آنگاه
بآهستگی بریزد و لون و بوی آن رسوب معلوم کند و سوم سحنه و جهت است از آن حال اخلاط و قوت
آلات غذا و سخافت و غیره باز داند پس سایر علامات هر مرض چنانچه مجلس [illegible] باز جوید و بعد
تشخیص چون خواهد که در علاج شروع کند نخست میان مرض و عرض فرق کند چنانچه گاهی تب آید یا
و از آن بتبعیه صداعی پیدا شده تب مرض بود و صداع عرض و اگر بعکس بود صداع مرض باشد و تب که از درد آن
پیدا شده باشد عرض و بسیار از اعراض بود که مرض را نتوان شناختن و نه سبب آن را اعلامات کنند
نه عرض چون تغیر بول و نبض در اکثر تبها و کفک و اشباه آنها چون این فرق محقق شود فکر رفع مرض
کند نه عرض مگر وقتی که عرض بیشتر مضرت رساند که آنجا اهتمام اول تدبیر عرض واجب تر آید چنانچه
بسیار بود که صداعهای مهلک یا تپی ضعیف افتد و بعد از این اسباب لاحقه آن هر مرض و اسباب سابقه آن را خوب
دانستن باید ابتداء آن بود که مرض مقدم بود و در احداث آن داخل و اسباب لاحقه آنکه با مرض بود چنانچه کسی
فصد گیرند کند که از آن تعفن خلطی حاصل شود و آن خلط متعفن سبب گردد و مرض تب باشد و خلط متعفن
سبب لاحق و آن فصل سبب سابق و چون سبب مطلق معلوم شود بر رفع سبب کوشد تا رفع سبب حاصل آید و در

مباشرت علاج باید که ملاحظه فصل و سن و بلد و غروب شمس و غیره و ملاحظه مقدار مرض و مقدار قوت
کند و آنگاه از تدابیر و عادات مریض و پدر و مادر و مرضعه او باز پرسد و وطن اصلی او و هوای آن
و عادات اهل آن مقام باز داند و از حالات ظاهر و باطن او نیکو تفحص کند و واقف شود بنوعی با مریض
تلطف نماید که اگر سری داشته باشد بر او ظاهر سازد و پوشیده ندارد [illegible]
و اگر چه مرضی صعب بود و هیچ نوع اظهار نکند که موجب ملالت مریض باشد بلکه و اگر چه مرض اندک نماید جمهور را
که ملاقی مرض اند همچنین رعایت این چند حال فرماید و در اوقات علاج نیکو ملاحظه تغیرات مزاج و ظهور
آثار خیر و شر بکند و هرگاه موافقت علاج دریابد از آن تجاوز ننماید و هرگاه علاج موافق نیاید بر آن
اقتصار نکند و تغیر واجب داند که آن از چند وجه ممکن بود یکی آنکه در تشخیص غلطی افتاده باشد دیگر آنکه حالتی
دیگر از اسباب مخفیه بوده باشد که طبیب بر آن واقف نشده بود دیگر آنکه در تدبیر تقصیری واقع باشد
بحسب کیفیت یا کمیت یا عدم مراعات و امثال آنها و باید که مرض اندک را خوار ندارد و در علاج زودی
تقصیر و مهلت ننهد که مبادا چنان مستولی گردد که تدارک نتوان کردن و از مرض قوی بسیار نترسد
مادام که قوت باشد چه طبیعت بر دفع آن قادر باشد و باندک اعانتی امداد مطلوب حاصل آید و باید که
در علاج مرتبه هر مرض را رعایت نماید چنانچه امراض ضعیفه را علاجهای قوی نکند که آن فعل در آن
تاثیری عظیم کند و ممکن بود که طبع را تغیری سخت پدید آید و از آن وحشتی دیگر تولد کند و در امراض
قویه بر علاج ضعیف اقتصار نکند که مبادا مرض فرصت یابد و بر طبیعت غالب آید و یا طبع با آن خو گیرد
و مرض متمکن شود و باید که در استعمال ادویه با زخارج بکار داشتن دوا نافع باشد چنانچه با آن
داخل بکار ندارد چنانچه در اعیا و امتلا و تا ممکن بود علاج ابتدا بمراعات هوا و تحلیلات چنین
و تعدیلات بلطایف الحیل مثل اعراض نفسانی علاج بدوا نکند و تا ممکن بود علاج بدوا مفرد علاج بدوا
مرکب نکند تا ممکن بود علاج بدوا ضعیف بدوا قوی جرات نکند و تا ممکن بود انتفاع بقلیل المقدار کثیر
المقدار ننهد و تا ممکن بود انتفاع بخواص ادویه بکیفیت ادویه توسل نکند و تا ممکن بود انتفاع بخواص
ادعیه و غیر ادویه بادویه اصلاح نجوید و باید که در سبیل علاجی عنف و تکلیف بسیار بر طبیعت نکند که از آن

رنجین شود و قبول دوا نکند و همچنین مریض را نیز باستعمال متنفرات و تکلف نکند که با وجود کراهت طبع او آن را
قبول نمیکند و تعب عظیم بطبیعت او میرسد و کوفته میشود و گاه باشد که چنان اعراض نفسانی بسبب آن
کنند که اندر خطر عظیم افتد و تدارک آن مشکل گردد و باید که مریض را در غیر اوقات بحران بچیزهای که ملایم
طبع او باشد بفرماید تا مشغول میدارند تا طبیعت او مرض را فراموش کند تخصیص قبل از نوبتها مشغول
کرده و باید که در تقویت دل و انتعاش حرارت غریزی مریض بشارتها و امیدها و حصاد مرغوبات چون دوستان
و مونسان و خوش منظران و بانعامات آنچه در صحت بسیار بدان راغب بوده باشد بهر چه ممکن بود کوشش
کنند و ترتیب کرده اند و اگرچه از غیر بود و نباید که چون علاج بدواهای قوی کنند تخصیص در مرضهای کهنه بتدبیر لطیف
و ضعف نکنند و مریض چو حکم اشتها باشد و یکبار گرسنه شود و چیزی آرزو کند و اگرچه آن چیز بسیار
مناسب نباشد قلیلی از آن بدهد و مناسب چون نکرده باشد البته دور دارد و باید که از اطفال و کودکان
غذا باز نگیرد و در اکثر اوقات که خواهند چنانچه جوانان و کهلان باز میگیرند جهت تمامی نضج و امتلاء
و غیر زیرا که هضم ایشان غالب است و لطف و لطافت چیزی خوردن معتاد شده و گوشت ایشان نازک است و از باز گرفتن
غذا زود ضعف بر ایشان راه می‌یابد و همچنین از پیران نیز غذا باز نشاید گرفت بجهت ضعف قوتهای ایشان
و باید که مردم ضعیف مزاج و ضعیف معده را غذا یک دفعه ندهد که طبع ایشان احتمال آن نکند و فضلات و تحلیل کم
اشتهای صادق باشند و هر دو اینجا که اشتها نباشد بسبب تب و بیمار را غذا فرموده چیزی سبک و لطیف
و مناسب تحلیل بدو بخورانند آنچه تواند تا ضعف مستولی نگردد و این حال چون بسیار را از دادن غیر مرغوبات
اگر از مرغوبات و مشتهیات چیزها بر او عرض کنند و بدان تحریک اشتهای او نماید و قدری از آن بچشاند او
و باید که در ضعف قوت و در سرماهای سخت و در گرماهای سخت مسهل قوی نکند از استفراغات و اگر بدان محتاج
شود جز بتدریج و دفعات نکند و آن نیز البته در غیر روز بحران کند و در هیچ مرد بالغ باستفراغ تمام عمرو
و در تعدیل کوشد و اگر یک دوائی باید که هم استفراغ کند و هم بتبدیل مزاج اصلاح آن را بر دیگر دواها اختیار نماید
و اگر چیزی باید که با این حال تقویتی در دماغ و یا عضوی میکند آن را از جمله اختیار نماید و غنیمت عظیم شمرد
و باید که تا ممکن بود علاج بدواهای کند که خود آزموده باشد و اگرچه آن را از تجربه عوام یافته باشد و باز ازو

در اوقات بحران چیزی که طبیعت را مشغول دارد [illegible]

و چون باشد که او بر چه وجه آن را استعمال کرد و باید که در امراض آن علاج جز بتدریج و دفعات و مرات نکند
تا قوت بر جای ماند و طبیعت آسایش میکند و از این فترات علاج را کاملتر میشود و دارو بر جوان متواتر
واقع نباشد طبیعت با دوا انس گیرد و از آن بهتر ظاهر شود و با وجود این باید که هر چند روز دارو تبدیل
می کند تا طبیعت با یک چیز خو نگیرد و باید که امراض موروثی و خلقی را طمع برء نماید و باید که رعایت مراعات
قوت در جمیع احوال بیشتر کند که بی قوت هیچ تدبیری موثر نباشد و از جهت گاه باشد که مریض را بجهت علاج
فصد ضرور است چیزی باید دادن که بطبع موافق مرض باشد و لیکن تقویتی بالفعل تواند کردن چنانچه
در محرق گاهی که غشی افتد ملاحظه نباید کردن و مقوی مثل نان در شراب ترید کرده ریحان دادن
حیوانی در وقت سامی باید دادن تا قوت باز آید و همچنین در قولنج سرد هرگاه درد سخت شود و قوت را
تحلیل تمام میکند دارو و حذر کننده باید دادن تا از درد بیخبر شود و قوت بر جای ماند پس اگر محال
دیگر تدابیر پدید آید و باید که در تغییر غذای مریض یکبار از قلیل بکثیر و از کثیر بقلیل و از معتاد بغیر معتاد
و از غلیظ بلطیف و بر عکس نقل نکند که طبیعت از آن بغایت رنجیده شود و ضعف پدید آید و اگر از
چیزی مناسب باشد از آن در نگذرد که تقویت آن عظیم بود و باید که چون مریض کودک و با ازهار نعم
باشد و قوت او ضعیف شده باشد و چیزی آرزو کند و اگرچه ظاهر آن بیمار را نافع نماید مبالغت آرزوی
و اندک اندک بکند تا طبع او از آن نشاط کند و قوتی یابد و بسیار دیدم که مرضی چیزی که بسیار آرزو
میکردند و بدیشان نمیدادند دزدیده و خوردند و صحت یافتند و بدین سبب آنچه مریض را از آن نفرت
عظیم باشد مضر و صحت بود و آنچه مرغوب بود بر عکس در اغلب احوال و باید که چون حرارت در جانبی تنها
غالب باشد در آن حین جز بتعدیل مزاج مشغول نگردد و بر مبردات بالفعل جز معتاد آن نشود همچنین بمردم
ضعیف الاحشا و کم قوت و تحت نشود باید که در حین برانیدن ماده موافق نضج نشود در وقت ارتباطی مسهل
مشروبه کرد که سخت به گوارد و مضرة عظیم کند و باید که چون میبیند که طبیعت قوی است بخودی مستوفی
که بر ماده و مرض غالب آید و از انضج دهد و یا تحلیل کند تخصیص در امراض حاده در وقت اشتهای بحران حالی
بغذا و شربت بهضم کردن طبیعت را مشغول نسازد و چند آنکه از فعل طبیعت ام ضعیف چنین وا

استشهار سخت غالب شد و غذا و شربت ندهد و باید که چون مواد رقیقه و لطیف بسیار باشد چیزهای لطیف ارقیق
و کرم ندهد که ممکن باشد که بدان خلط مستحیل گردد و مدد علت شود و این ملاحظه بسیار نفع دارد و باید که اندر
بیماریهای مزمن تدبیر لطیف نکند که ضعف مستولی گردد و دیگر در اواخر کلی بتدریج تلطیف کند مگر لابد باشد و باید
که در علاج هر مرضی نیز مبالغه مناسب حال آن مرض کند و بدان مقدار افراط نکند که مانع نضج شود و ماده را حکم
کند و با ماده را سخت بحرکت می آورد و مجال نضج ندهد و تحلیل نتواند کردن و بر محل بریزد و مرضی دیگر اشتعال
کند و باید که در هر وقتی از اوقات اربعه مرض تدبیری لایق آن وقت کند چنانچه در اول مرض اگر نضج محتاج
باشد تدبیر نضج کند و اگر ماده رقیق و متحرک باشد و مجال نضج ندهد و با عفونت و غلبه باشد و ما نضج فساد کلی
کند و با غلبه دم بود که خلط نضج است و احتیاج نضج ندارد تدبیر استفراغ آن کند و بعد از نضج دیگر تدبیر نضج
نکند و در انحطاط جز مراعات قوت نکند و در تزاید تدبیر تسکین و تقلیل سبب کند آنچه تواند و طریق تحقیق
نمودن آن اوقات چنان بود که چند روز پیوسته ملاحظه کند اگر مریض بر یک حال است بداند که مرض
با منتها رسیده و اگر در روزی بهتر از آن روز گذشته است یا نوبت مرض زودتر و سخت تر می آید آن
که مرض در تزاید است و اگر بهتر از روز گذشته است یا نوبت دیرتر و کمتر می آید بداند که مرض در انحطاط است
و در حمی یوم ساعات را ملاحظه باید کردن و باید که هر گاه چند مرض با یکدیگر جمع شوند مضرت هر کدام که بیشتر
باشد او را تدارک آن مشغول گردد و در آن اثنا از تدبیر دیگر هم غافل نباشد یعنی تدبیر قوی تر جهة آن کند
و سهلتر جهة دیگرها و باید که چون مریض را قبل از مرض در عضوی قصوری بوده در حین علاج از رعایت جانب
آن عضو غافل نباشد و باید که چون دریابد که مرض بحران انتقال خواهد کردن و آن انتقال بسهولت خواهد
گذشتن و از آن آفتی بعضوی خصوصا اشرف راه نخواهد یافتن منع آن نکند بلکه امداد طبیعت در آن
نماید تا زودتر بهتر واقع شود و باید که در امراضی که علاج آنها با تشنج و داغ میسر است مادام که علاج خطرناک تر
از آن باشد با آن طریق مشغول نشود و اگر چه این علاج را طولی باشد چه ممکن بود که در این حال رگ که قوی
عظیم پوشیده در آن باشد بریده شود چنانچه قوت مردی اندر شریانهای اکبس ... بقراط میگوید که مردم
سقلاب فرزندی اگر در معین ماوقت گسستند این شریانهای او را ببرند و داغ کنند با قوت جماعی بریده شود

و بعد از آن بدو تبرک کنند و گویند که اکنون دعای وی مستجاب است با وجود این علامات اگر
منجم باشد و طالع مولود مریض را دانند و ملاحظه دلایل تسییرات و انتهاآت طالع او کنند و قواطع طالع
او را باز دانند و بر خیر و شر احوال او در مرض منافع و مضار چیزها مناسبه دلایل طالع او واقف شوند
و انسب بود چه اگر دانند که قواطع بعید باشد تمام مشغول علاج گردد از مطولات عمل بکار دارد چنانچه
ببیند که تسییر مریخ رسیده مثلا که مسهل مطلق ندهد و دقیقه فصد نکند و اگر قران زحل بعلاج حرارت نماید
و آنجا نیز که از روی حکمت خیر و شر مرض را دریابد همین نوع عمل باید نمودن و اگر در احساب ...
مریض الحاح کند و قبول نتواند کرد که بکند البته امتناع نماید و الا حقیقت بار دیگر بار گوید تا
معالج شکوک کند تا اگر سوء ظن و توحش پدید آید از وی نرنجند و بعد از آن تدبیری چند حکیمانه و از کتاب
بکند توکل بر حق تعالی کرده **و اما اصلی چند قیاس با مقتضیات طبایع** که ملاحظه آنها ... است
بطریق حفظ صحت و رفع مرض از روی کلیه **بدانکه** مزاج مردوان لاغر در تابستان در بلاد گرم ... حار
حاد است خصوصا صفراوی و بادی سببی که خلاف عادت و دستور لایق ظهور باید چنان مرض مبتلا گردد
و از قبول امراض مزمنه بارده بغایت بعید است پس او را درین فصل و این بلد تدابیر تری و سردی فرا
بصواب اقرب و از خطا ابعد بود و بر عکس و بخلاف این و هر گاه مرضی حاد او را درین فصل و درین بلد
پدید آید سبب آن ضعف و برآن قریب سهل بود و تعدیل هوا و ایراد ضد سبب مقصود حاصل گردد
و هر گاه مرضی سرد و تر او را اتفاق افتد سبب آن قوی بود و برآن صعب و غالب آن باشد که
خلاص از آن به تغیر فصل و بلد و باعکس میسر گردد و مزاج طفل و کودک نیز مرطوب در فصل بهار در بلاد
رطبه قابل امراض حاده است خصوصا دموی و بادی سببی که خلاف عادت و دستور لایق ظهور باید بچنان
مرض مبتلا شود و از قبول امراض سرد و خشک بغایت بعید است پس در این فصل و این بلد او را تدابیر
سردی و خشکی فرا بصواب اقرب و از خطا ابعد باشد و بر عکس بخلاف این هر گاه او را مرضی حار
درین فصل و این بلد پدید آید سبب این ضعیف بود و برء آن قریب و سهل و با ایراد ضد و تعدیل ... غذا
مقصود بحصول پیوندد و هر گاه او را مرضی سرد و خشک دست دهد از دست آن عظیم و برآن صعب بود

وغالب آن بود که تغیر بلد و یا فصل و یا سن میسر نگردد و باقی استان فصول و بلاد و سنها همین قیاس
بود و از نجاست که گفته اند که هر مرض بنجابت مزمن که در جوانی افتد در پیری توقع برء آن باید داشتن
و آنچه در فا بسر افتد در بهار توقع برء آن باید داشتن و آنچه در سرد سیر افتد نقل بگرمسیر باید کردن
و باقی همبرین قیاس بود و نقلی که از بقراط می کنند که گفته است که چون مرض گرم در فصل گرم اتفاق
افتد و یا مرض سرد در فصل گرم از تدابیر قویه ضروریه یکی حاصل بود که آن سردی هواست از جهت
مرض گرم و گرمی هواست مرض و در باقی فصول همبرین قیاس خالی از تاملی نیست زیرا که حدوث هر مرض
را در اوقات و احوال سند طبع خود سبب قوی می باید چنانچه معلوم شد و مع ذلک هوای سرد فصل
پوست را کثیف می کند و مسام را مسدود و اخلاط را خام میسازد و نضج را باز پس می افکند و از این وجوه
مضرت آن بیشتر از منفعت باشد و همچنین هوای گرم لطایف هوا و بارده را تحلیل میکند و کثایف میماند
و مرض مزمن میشود فلهذا این کلمه بقراط متشبلی بود حال از قوانین تدابیر و ضرورت تعدیلات در هوا
گرم ساختن و سرد ساختن حمل آن نیکو آید و عاقل را از جمله این بیانات روشن شود که هر حال که باید ذرا
دست ده طبعی با طبعی چون در وقتی لایق آن ظهور یابد نیکو و امید وار باشند هرگاه در وقتی نالایق
ظهور یابد هیچ امید خیر به آن نباید داشتن و احتیاط تمام در آن میباید کردن و از نجاست که
هرگاه اعراض بحارین و علامات حرکت اخلاط و اشتعال العراض در اوایل شب که محل سکون و قرار
مواد و حواس است ظهور یابد آن را علامت بد شمرده اند و تجربه نیز واضح شده که اکثر آنها را
عاقبت نیک نباشد و چون در اوایل روز واقع شود که محل حرکت اخلاط و آگاهی حواس است آن را نیکو
داشته اند و تسکینات بر عکس این بود و در اواسط شب و روز میانه باشد و در فصول همبرین قیاس
باید نمود چنانچه بهار و صیف را محل حرکت اخلاط باید داشتن و شتا و خریف را محل سکون والله اعلم

باب ششم در بیان حمیات و اسباب و علامات و معالجات آنها

بدانکه حمی یعنی تب حرارتیست غریبه یعنی اسطقسیه و غیر طبیعیه که مشتعل گردد در دل خواه که اولاً آنجا پدید آید و خواه جای دیگر
بدید و بدل رسد و آنجا اشتعال پذیرد و بتوسط روح و خون منتشر شود در شراین بجمیع اعضا رسد دفعه

و در بدن جنان اشتعال یابد که بافعال طبیعیه مضرت رساند خواه بجمیع و خواه ببعضی و افعال طبیعیه
فعلها را گویند که در صحت بحسب اقتضاء طبیعت صادر میگردد مثل شهوتها و گواریدن غذا و احتباس
و بیداری و حرکات و غیر آنها و حمی باعتبار تعلق و تشبث اولی با جناس ثلثه جامع بدن که آن
ارواح و ابخره است و اعضاء اصلیه و غیره و رطوبات اخلاط اربعه و غیر آنها منقسم بسه قسم شود چنانچه تعلق
اولی حرارت حادثه مشتعله در دل اگر با رواح و ابخره بدن بود یعنی اول آنها اشتعال بیابند آنرا حمی
یوم گویند زیرا که مدت آن تب اکثر شبانروزی در نگذرد بسبب اینکه در چشیدن حرارت اعضاء
غریبه بحیری سریع التحلل واقعست و آنچه احیانا به دو شبانروز و بیشتر رسد آنرا سببی قوی بود و اگر
تعلق اولی حرارت باعضای اصلیه بود خصوصا بدل آنرا حمی دق گویند زیرا که گداز شش تن
لازم آن باشد و اگر تشبث اولی آن برطوبات بود از خلط و غیر آنها آنرا حمی خلط گویند و اشتعال
اولی در حمی آن بود که از سرد شدن آن مشتعل سرد شدن باقی واجب باشد و از سرد شدن باقی
سرد شدن آن واجب باشد و اسباب حدوث حمی از امور درونی و برونی تن مجمل نوزده وجه
اول تعفن هوای شش دوم بخارات بد که با هوای تنفس آمیخته باشد سوم بسیاری مجاورت
هوای سخت گرم چهارم بسیار خفتن و استراحت غلبه جستن پنجم استحصاف جلد از آبهای قابض
و هواهای سرد و غیر آنها ششم حرکتهای قوی هفتم اعراض مفرط نفسانی هشتم تعب بی خوابی
و امثال آن نهم عفونت اخلاط دهم غلبه خون یا صفرا یازدهم دردها دوازدهم غذا و شراب
و دواهای گرم و مقر سیزدهم تخمه و بدی هضم چهاردهم گرسنگی و تشنگی مفرط پانزدهم آماسها
و ریشها شانزدهم تعب استفراغها هفدهم بازایستادن استفراغات معتاده از حیض و خون بواسیر
و ظلمت و منی هجدهم سده ها و ظاهر است که مضرت افراط و تفریط در ریاضت تنبیه با غیر معتاد و حدث
وجهیه سببیه هر نوعی بوجه اتم غیر از اعراض که در ابواب سابقه معلوم گشته در بیان اصناف حمیات
بتقریب مبین گردد انشاء الله تعالی و در تحت هر یکی از این اقسام حمی بحسب اختلاف سببها انواع
و اصناف چند پدید آید اما حمی یوم باعتبار تعلق وصول سر نوع بود و اثر حادثه شامل آن نوع

یکی طبعی که بروح طبعی متعلق است باشد اولا و تقدم اسباب مثل سوء هضم و ادویه و اغذیه و آشامیدنیهای
حاده و امثال آن بود دوم حیوانی که بروح حیوانی متعلق است باشد اولا و تقدم اسباب مثل تحریک حمام
و غضب و غم و خوف و غشی و اشباه و امثال آن بود سوم نفسانی که بروح نفسانی متعلق
است باشد اولا و تقدم اسباب مثل حرکت شمس و فکرها و کثرت نوم و بیداری و امثال آنها باشد و آن بود
و باعتبار وقوع اسباب و انتساب بدانها سه نوع بود یکی منسوب باحوال نفس از اعراض دوم منسوبات
باحوال تن از ریاضتها و تعبها و استفراغها و درد و سده و امثال آن سوم منسوب باحوال عارض
از خارج مثل گرمیها و خشکیها و استحصاف و امثال آن و اصنافی که در تحت این انواع بسبب هر حال
متمیز گشته علامات و معالجات آنها را بیان کرده اند برین جمله است حمی یوم غمی علامت آن
ضعف و صغر نبض است و میل الی بطلان سلامت کند احیانا و خشونت بشره و بول است و زردی
آن و سوزانیدن مجاری و غور کردن چشمها با سکون بسیار و حرکت با غوص و زردی روی با نار
ضعف علاج آن نخست اراده منه است رفع سبب اگر میسر باشد چنانچه در تدبیر اعراض مفرطه گفته شد
بعد تقویت دل بعطرهای سرد و طلیهای خنک خوشبوی از لعابها و عصارها و گلابها مخلوط
باندک صندل و کافور و تکرار استعمال آن که چیزهای خنک و ان خوشانیدن باشد و اغتسال
بآب گرم در حمام تا وقت انحطاط هر روز چند نوبت متفرقه و مالیدن روغنهای خوشبوی چون
روغن بنفشه بادام و نیلوفر و گل بادام و مغز کدو که بگلاب بلوق مشک بید پرورده باشند
از پی آبزن و حمام بر تمام تن و غیر مسح و دلک اندک و نرم و نگاه داشتن غذا که لطیف و خوشگوار
و تری فزا چون گوشت بزغاله و جوجه مرغ فربه و ماهی تازه کوچک و قلیه کدو و قلیه اسفناج و قلیه
خیار و دوغ تازه تخصیص آنچه معتاد بود و بقار بوق و دفعات بوقت حاجت آب خنک سرد
خوردن در تشنگی مفید آید و استراحت بر بستر نرم روی گشاده و تن پوشیده نیکو بود و ترک تعبها
باشد و چیزهای گرمی فزا دور دارند تخصیص آنچه خشکی با آن بود و معتاد آن جمع را اعتدالی که ...
با آب بسیار دادن گاهی نافع آید حمی یوم فرحی علامت آن همچو علامت غمی بود لیکن اختلاف

اینجا ظاهر شد و همچنانچه آنجا آثار غم بر روی بود اینجا آثار خرسندی ...
علاج آن همچو علاج غمی بود لیکن شراب صرف معتاد را نافع بود حمی یوم همی علامت آن
هم شبیه بعلامت غمی بود لیکن چون اهتمام بامری بیشتر باشد نبض مایل بعظم بود و حرکت چشم و
ابرو مایل بخارج بود حمی یوم فکری علامت آن هم شبیه بعلامت غمی بود لیکن اینجا حرکت
چشم معتدل در غوص و خروج باشد که چشم بر هم نهاده لحظه بیدار دارد و نبض هم در اکثر مایل
باعتدال باشد و ظاهر است که در اندیشه امور پسندیده چنین بود اما در اندیشه امر مخوف
نبض همچو نبض غمی بود و در اندیشه بیشتر مایل بتعظیم باشد علاج آن همچو علاج غمی بود لیکن اینجا
بوان مصرف بر روح نفسانی بیشتر است و در تقویت دماغ بعطرها و غیر آن اهتمام بیشتر باید کرد
و همچنین در علاج حمی بیشتر و بسیار بود که اصل غرض را از اندک خجالت تب آید و علامات و معالجات
آن همچو همی باشد با رفع سبب حمی یوم غضبی علامت آن سرخی روی است مگر رفتن که خوفی
با آن بود که بزردی گراید و سرخی چشمها و بیرون خواسته شدن و برآمدن رگهای گردن
و حرارت بول با اندک نقص و امتلاء و شهوق و تواتر نبض و باشد که دست و اندامها بلرزد از جهت
ضعف طبیعت تا حرکت خلطی گرم علاج آن نخست اراده منه است چنانچه معلوم شد سابقا و بعد
کردن بر روغنهای مذکور متواتر او و غسل آبهای فاتر و استعمال آبزن معتدل مکرر الی وقت انحطاط
اگر بحسب و حسن مزاج احتمال کند از بعد حمام و آبزن خود را یکبار در آب سرد انداختن و رود بر آن
نیکو بود و ربوبیدن بنفشه و گلاب نیلوفر و کافور و صندل بهم بسته و طلا کردن بر دل بر دستور
مذکور در غمی مبالغه مفید باشد و خوردن شربتهای خنک کننده اندک اندک چون شراب انار ترش و سرکه
و همچنین شراب غوره و سیب ترش و ریباج و آلو و لیمو و اشباه آنها و خوردن غذاهای چاشنی کرده
معتاد خوش طعم از آرد جو و بر تخم و قلیها و مرغ که در غمی مذکور شد چاشنی آبه و خوابانیدن
کردن و از تعبها و شراب مسکر که مهیا در ترجیعات مطلقا لازم باشد حمی یوم فزعی علامت آن
همچو علامت غضبی بود و لیکن اینجا چشم پاک و هموار بود و همچنان چه در غضبی از ...

علاج این همچو علاج غمی باشد

توان دریافتن و لم اجمال اعراض یعنی جهة سببیت این اعراض مر حمی را از ابواب سابقه مبین شد علاج
آن بسیجو علاج غضبی است مگر در بوییدن عطریات و طلی کردن حمی یوم سهری جهة سببیت
مر حمی را اضطراب و تعب روح است از کثرت تحلل و نیا بجوان (؟) و از آن حال اشتعال باید علامت آن
تقدم سهر است و ثقل پلکهای چشم چنانچه بتکلف نتواند گشودن و غور کردن چشم بسبب بسیاری
تحلیل روح که رطوبت چشم از وی باشد و تحلیل رطوباتی که سبب خواب شوند و تهیج پشتهای چشم و ورمی
از جهة میل بی هضم و صعود بخارات خام و زردی روی از همین سبب و تیرگی بول از جهة بی هضمی و تکسر
و اعیا اندامها از جهت تعب روح و تغیر آواز از جهة ریخته شدن رطوبات که اعتدال (؟) آن
و مانع بر مجاری نفس بر فرط شدن آنها بتحلیل لطیف علاج آن بکار بردن آسایش خواب است بر بستر
نرم و در هواهای تری فزای اصلی و یا عملی و آوردن خواب بمنومات و حیلتها و بکار داشتن نطولهای جالب
آورندهٔ خواب و استعمال آبزن و اغتسال بآب فاتر متواتر در وقت انحطاط و حذر از تعریق و جماع و تعبها
و خوردن غذاهای خوشگوار تری فزای چنانچه در غضب گفته شده و شراب ممزوج معتدل خواب آورد
و سفید بود مگر وقتی که صداع بآن بود در ترطیب و تقویت دماغ لازم بود و بوییدن ریاحین خواب آورنده
خواب آوردن از بوی داد و غیره و چرب کردن کفهای دست و پای و درون بینی بپوست تخم کدوی
مذکور در غضب نافع بود و تدبیر آوردن خواب بتقریب معلوم کردد حمی یوم نومی و راحی جهة سببیت نوم
و راحت مر حمی را عدم تحلل بخارات حاده گرم کننده است بمقداری که در حرکت و بیداری دستور بود
بلکه کثرت احتقان ابخره و میل حرارت بدرون علامت آن سبقت غلبهٔ خواب و راحت و امتلای
نبض بسبب غلبه بخار علاج آن عرق آوردن است در حمام و اغتسال بآب گرم و طلا و ریاضت معتدل
و دلک نیکو و خوردن غذاهای صبر و مرطب از آنچه در غضبی مذکور شد و اندک خوردن بعد از صبر بر اعتداد
حذر از خمر و امتلا حمی یوم تعبی جهة سببیت حرکات متعب مر حمی را انچه گرم حرارت غریزی (؟)
علامت آن تقدم تعب است و زیادتی گرمی بند و گشادنها ماندگی یافتن در اعضا و دردی در بعضی
اندامها خصوصا آنچه تعب حرکت بدان منتشر واقع بوده و خشکی بشره و عدم عرق در اوائل مگر وقتی

که تعب سخت قوی خشک کننده بوده باشد که آن مسام در اواخر نمی در تن پدید آید و گاه بود که
سر و خشکی با این حمی باشد و نبض صغیر و مایل الصلبی بود و بول زرد و تیز و گرم باشد و گاه حرکت مفرط
در قبض باشد بسبب تحلیل علاج آن دو مهمان است از هر چه خشکی فزاید و بکار داشتن هر چه نرمی آورد
شد بترتیب لیکن از آن غذا اما اندک اندک خورد و تمریخ را بیشتر ملازمت نماید خصوصا بر مفاصل
و سر و گردن و پشت و غیره و معتاد تخم حلاب خورد خصوصا در عطش و گوشت آبه کر (؟) حیوانات بریان
باشد مناسب بود و جمله میوه‌های سرد و تر و تره‌های خشک تری فزای مسلول بود حمی یوم استفراغی
جهة سببیت استفراغ مر حمی را چهار است یکی حرکت مفرط که روح را اضطراب و حرکت اخلاط در حین
اسهال بهم می‌آید دوم اعیائی که (؟) از کثرت اسهال میشود و تعبی عظیم بطبیعت و روح
میرسد سوم گرمی غالیه ادویه مسهله و غیرها که جگر را گرم می‌کنند چهارم غلبهٔ بخارات الی دخانی
بجهة کم شدن تری خون و بخارهای ترتیب فضدی زاید بمحل علامت آن تقدم استفراغ
مفرط و استعمال دواها و حالت علاج آن باز داشتن استفراغ است اولا بر سبیل رفق و بطالت
و تدابیر استفراغات و افراط مجلس مذکور شده و نوع کاری درین باب جامع النفوس است و فادزهر
آن بغایت مناسب و خوردن غذاهایی که در غضبی مذکور شد و بعضی غذاهای قابض چون سماق
یا داشتن زرشک و ریواج و سماق که نعنا خشک یا بو ونه تر در آن کرده باشند نافع آید و بر جگر و دل
طلیها مقوی و خنک نهادن و نشی (؟) روغن مصطکی یا روغن سنبل بر کرده بر معده طلی کردن جهت
افراط اسهال نافع بود و در افراط فصد بقوا بعض محتاج باشد و استراحت جستن در جای انام (؟)
بتخصیص در هواهای تری فزا حمی یوم وجعی جهة سببیت وجع مر حمی را تعب و اضطراب روح است
از تحلیل و حرکت اشتعال اخلاط گرم و حرارت علامت آن حصول وجع است در سر یا در گوش یا در چشم
یا در دندان یا در مفاصل یا در اطراف یا در شکم یا در بواسیر یا در محل شکستگیها یا در رحم
یا در مثانه یا در محل دملها و آماسها و ریشها یا به علاج آن نخست اصلاح حال عضو و تسکین وجع و
تعین بکار داشتن علاج یعنی اگر رفع مرض یا رفع عرض ممکن باشد و تدبیر تسکین هر دردی در محل مذکور کرده

ان شاء الله تعالی **حمی یوم غشی** نشان باشد جهة سببیه غشی مرحمی را اضطراب حرکات روح است از ان حال

علامت آن مقارنه غشی و وقوع است و سقوط قوت با اختلاف احوال نبض در سقوط و رعشت که به غلبه
حرارت بعد از ان و در اکثر حال نبض او شبیه بود به نبض خداوند ذبول یعنی صلب و دودی باشد از
علامات دیگر حمیات چیزی ظاهر نباشد **علاج** آن اولا تدبیر غشی است چنانچه در محلش مبین است بعده
غذاهای زود گوار دادن مثل ماء اللحم و اگر شراب با آن بیامیزند قوت را زود بجای آورد و چون
از غشی بیرون آید و قوت باز تن آید و حرارت باقی باشد شبیه بود لغذاها و شربتهای خنک
و تری فزای باید دادن بقانون علاج ذبول **حمی یوم جوعی** جهة سببیه گرسنگی مرحمی را کم و تیز
شدن بخارات بدن است بتاثیر حرارت داخلی بسبب یا فقد غذا و تحلیل یا فقد رطوبت بخارات را
لخنی **علامت** آن مقارنت جوع مفرط است و صغر و ضعف صلابت نبض و ملتهب شدن بشره به
اهل تعب **علاج** آن نخست خورانیدن طعام مناسب لیکن اول اندکی حسو که کشک جو و اسفناج
و کاهو ساخته باشند باید دادن و بعد از هضم آن اغذیه با حات و غذاهای خوشگوار معتاد و
در بین اثنا گاهی بین الطعامین استحمام معتدل و یا غسل آب فاتر فرمایند و بعد از ان روغنهای خنک مالند
و هر چه تری فزاید نیکو آید **حمی یوم عطشی** جهة سببیه تشنگی همانست که در جوع گفته شد لیکن سببیه
آن اقوی است جهة غلبه حرارت و یبس جگر **علامت** آن خشکی لب است و حصول عطش و ضعف و صغر
و سرعت نبض با اندک صلابت و عدم علامت دیگر حمیات **علاج** آن بجرع آب سرد آب ساختن اندک اندک
و مضمضه و غرغره کردن آبها و دستها اندران نهادن و عصاره کاسنی که قدری گل خنک بوده در ان
باشد بر جگر طلا کردن و محل طلا را باد زدن خنک داشتن و میوهای سرد و تر خوردن و غذاهای خنک
و تری فزا خوردن بتخصیص دوغ گاوی که مغز نان در ان ریزه کرده باشند و نان خشکار تر کرده
و اشباه این چنانچه قبل ازین معلوم شد و غسل و مکث در آب سرد اگر مانعی نباشد بهترین تدبیرست و همچنین
آسایش و خواب در هوای سرد و تر **حمی یوم سددی** جهة سببیه بسته شدن مجاری عروق لیف و یا مسامه
و دهنهای آنها مرحمی را منع شدن بخارهای گرم است بسبب طول حبس فضلات و صعوبت نفس و گذر روح

اندر تجاویف و حدوث این سدد یا از غلبه خلط لزج یا از لزوجت خلط یا از غلیظی یا از خوردنی مثل
ثوم و بل و غیره و یا از آماسی که بمجاوره مجاری را تنگ سازد و در جمیع انواع حمی یوم هم آن بود که
برق مشتعل شود و الا درین نوع بتخصیص که امتلای بود بواسطه غلبه مواد در بدن و گاه باشد که
این تب سه روز بدارد و اگر سن قوی باشد و گاه باشد که عود کند بطریق نکس بجهة بقیه سده که تمام
تفتح نیافته بود و گمان افتد که تا به یهست و بسیار منتقل بسونوخس شود و گردد جهة غلبه خلط و قوت سده
علامت آن عدم اسباب اصلا است و طول انحطاط و عدم استفراغات و عدم نداوت تن در
اواخر قلیلا و کثیرا و عطش و التهاب و لزوم حرارت و توسط الوان بول میان نارنجی و بعضی
و صغر نبض اینجا که سن قوی باشد و چون سن از امتلا باشد علامت امتلا ظاهر بود و اما
فرق میان آن و سونوخس بعدم ظهور علامات خاصه سونوخس بود و چون سده از غلظ و از لزوجت
خلط باشد علامت امتلا هیچ ظاهر نباشد و همچنین علامات دیگر تنها نیز و نشان سیاری سن و ضعف
تب بود و هر گاه که اندرین حمی سرما و قشعریره پدید آید بدانند که عفونی شده همچنین چون
عود اقوی بود و بول بدبوی و نبض مختلف باشد **علاج** آن حذر است از مسددات و گشاده
شدن بمفتحات آنجا که سبب امتلا نباشد و علامات خلط و لزوجت ظاهر بود اگر سبب امتلا بود
اول فصد باید کردن بعد تفتیح مابقی و اگر بفصد رفع امتلا نشود بعد از ان استفراغ نیز باید کرد
بمسهل معتدل مناسب خلط و مزاج و بعد ازین تفتیح مابقی اسهل باشد و اگر مقطعات و ملینات
و ملطفات چون سکنجبین و آب میوها و نقوعات قویه تعدیل و تلیین بمقدار مطلوب حاصل آید مسهل
حاجت نیست باید کردن و تاخیر اشتعال مفتح در امتلای بجهة آنست که منضجات اخلاط را در حرکت
می آورند و ممکن بود که دفعه بر مجاری تنگ ریخته شود و سده های مدد عفونت اخلاط پدید آید و ممکن
بود که بر مجاری و منافذ روح در دماغ و دل ریخته شود و در ان خطر عظیم بود لکن تفتیح بمنضج اولا
اولی باشد و بسیار بود که بعد کامل چنانچه بحد عرق رسد صحت تام حاصل گردد بشرط اقتضای فصل
و سحنه و عمر و قوت و اطفال و کودکان خورد را که حمی سددی امتلائی افتد و در معنی قصوری نباشد

دوم سر گوشتهای ایشان بباشند بدستور و خون و اقو گیرند نسبه بحال ایشان شب سوم اندک عرق کنند
و صحت یابند و مجرب است و باید که ایشان را روز اول جوجه دهند و روز دوم ماش و برنج و غان دهند
و سوم همچنین و اگر تخمتی یابند از آنچه غذای معتاد ایشان می بوده اندکی توان دادن بشرطی که اسهال نداشته
باشد و تشنج و سن بیشتر بهای و غذاهای حالی و ملطف و محلل و مفتح و مقطع معتدل باید کردن چون
سکنجبین ساده و بزوری و عرق کاسنی و عرق بادیان و کشکاب که دران تخم بادیان یا پوست بیخ او
یا بیخ کرفس جوشیده باشند و کشک جو با این تخمها یا بیخها و سبوس آب با روغن بادام و نبات اگر ضعف
از فصد و مسهل باشند شوربای که مفتح دران باشد و قوت آن زیاده بود و چند روز در
انحطاط و اندر روز سوم دلک بسیار اندر حمام معتدل و تدهین بدهن بنفشه و امثال آن سخت سود مند
بود و همچنین استعمال آبزن و تدهین بعد از آن و شستن تمام تن بآرد جو و بارد باقلی و با تخم خرفه
کوفته و یا بیخ سوسن کوفته و یا سبوس گندم و یا اشنان اصفهانی اندر حمام سخت نیکو آید و اگر بعد از آن آب
تا روی بغایت نرم شوید عظیم نافع آید و همچنین آب چاه گرم و از آنجا که نوبت باز می آید قبل از نوبت بچهار
پنج ساعت این تدابیر موافق آید و بعد از بیرون آمدن از حمام چندان اندر سلخ خفتن که عرق نیکو آید بعد از آن
… آید و اگر در حمام سر را بپشت بر می آید … کردن که خلط بدان اندر حرکت آید و تفتیح خوردن
مفتحات کافی باشد و باز گرفتن غذا چون اخلاط را کم می کند مفید بود و لیکن کم خوردن در تب …
مناسب بود و هر گاه بدین تدابیر عود نوبت منقطع شود امیدوار باید بودن برفع آن بزودی …
علاج معالجت مداومت نمودن الا اگر تدبیر قوی تر باید اندیشیدن **حمی عدم تخمی** و هر چه سببه تخمه
یعنی نگواریدن و فاسد شدن طعام در معده هر حمی را حدوث بخارات کم … بیشتر ازان و این
بیشتر کودکان گرم مزاج و صاحبان معدهای صفراوی را افتد بتخصیص که در طعامهای لطیف و صفراوی
و بی ترتیب خورند و بر سر طعامهای چنان حرکتهای عنیف و کارهای گرم فرا را با فراط کنند و با تشنگی
سخت بدان کشند و از تریاق و خنکیها دور باشند **علامت** آن آمدن آروغ دود …
حشائی و جای بربوی چنانچه تخمی که از حلق بعد از خوردن تخم مرغ می آید و عوام گویند … گنده بود

و هر گز حمی با خارش نوفه تند و اگر افتد آنرا سببی دیگر باشد و بول صاحب تخمی مائی و بعض نضج بود و باشد که
از جهة بخارات صفرا و حرارت تب رنگین شود و نبض در اکثر همچو نبض تندرستان بود و صاحب حمی
تخمی را اگر تخمه او از جهة بر خوردن و ادخال و امتلاء افتاده باشد و اعراض تب او با اعراض مطبقه
ماند از سرخی روی و چشم و غلبه حرارت و عظم نبض با سرعت و سرخی قاروره اندر روز دوم گذرد
و باشد که حمی تخمی چهار نوبت یا هفت نوبت آید و حمی یوم باشد و آنرا بعدم تغیر مرض شناسند
و نیک شدن بوی آروغ علامت رفع تب بود و اطلاق طبیعت **علاج** انجا که طبیعت دفع
امتلاء و طعام فاسد و خلط مفسد بطریق اجابت یا بطریق قی می کند هیچ تدبیری
بجز اعانت طبیعت بران فعل نباید کردن و طریق اعانت آنست که جرعه جرعه آب گرم میخورانند
تا آنچه دفع شدنیست دفع شود و روده ها و معده شسته شوی یابند و اگر حرکات ایشان ظاهر شود
و ضعف و بیهوشی می آورد و اخلاط مختلفه مندفع میگردد و لیکن اگر از افراط آنهم مضرت
عظیم بود و علاج هیضه بدستور کند و بعضی از حقیقت علاج اسهال … و اگر … مبادا
و خلط مختلف می آید و ضعفی نمی آورد باید گذاشتن تا دو روزی لعابی نیکو حاصل شود
و منع آن بهیچوجه نباید کردن و دران اثنا اگر بعد احتیاج افتد جهة حفظ قوت غذای سبک و کم
بالفعل از شوربای معتاد کم چرب باید دادن و چون تشنگی غالب باشد آب با گلاب یا سفرجل …
خورد و بعد لقمه کمتر بر بالای طعام … اگر صفراوی مزاج و صفرائی معده نباشد و الا قبل از
طعام تقویت معده … سکنجبین کند و طعام … ازان نوع در … مذکور شد خورد
در قی افراطی باشد نان و نعناع سبز خوردن مناسب باشد و همچنین … خنک و نعناع سبز و کاه
با افشره و کباب … سکنجبین سفرجلی یا ساده و منع افراط …
لبنیات … مناسب بعد و منع افراط … آوردن قی با آب گرم و جهة منع … چهار
ضمادها و طلیهای قابض … از انچه در هیضه و اسهال مذکور میشود و در وقت …
استفراغات حمام معتدل و غسل با آب … مناسب بود و استراحت و خواب در اکثر اوقات مناسب بود

سفرجلی

وخشک داشتن منفذ و بوئیدن ریاحین مفید آید و انجاکه استفراغی از طبیعت باشد نفخها بسوزد
می کند و اندر معده طعامی فاسد باقی بود دفعی پاک باید ساختن و بعد از آن طبع را فرو داوردن به آنچه
مناسب باشد از حقنه و شیافات و آب و میوها و معصور ریاحین و باشیرخشت گرم و اجاص و انجیر و گراز
طعامهای گرم تخمه افتاده باشد و اگر قوامانعی باشد و طبع قبض ندارد البته طعام را باید گوارا شدن
بترک غذا و خوردن کمونی و معجون الاحد سیمائی و حافظ الصحه و امثال آن و ملاحظه آن باید کردن
و اگر مزاج سخت گرم بود کم خوردن و شربتهای خشک تعدیل مزاج و هضم معده باید نمودن و طبع را نرم داشتن
بسیار نفع دهد و اگر در معده طعامی باقی نباشد هم بهمین نوع تعدیل کافی بود چند انکه غذائی سد دفع شود
و اشتها پدید آید اگر بعد مفارقت تب اشتها نباشد گوارشی که معده را قوت دهد بکار دارند
تشنگی را آب و گلاب آمیخته تسکین دادن اولی باشد و اگر طعام فاسد نشود تمام دفع نشده باشد
و اشتها باشد و یا طبع احتمال جوع نکند و غذاهای لطیف معتدل مناسب اندکی دهند و دوائی مناسب
بر بالای آن خورانند چنانچه گفته شد حمی یوم ورمی جهت سببیه ظاهر مثل ورم و دملها در بغلها و
و جراحتها و کشاله ران و بغل و پس گوش و ملازم و حمره و اشباه اینها مر حمی را که مرا ساختن جوانب شرابی انحلال
گرگذرد آن بر آن مواضع است و مودی شدن آنها بل و بقراط این حمی ورمی را که حمی خبیثه میگوید
و اگرچه عفن نیز باشد علامت آن سبقت اسبابهای مذکور است بشرط معارض درد آن مرض انکار
و سرخی رنگ روی و سرعت و تواتر و عظم نبض و باشد که از جهت ورم بصلابت گراید و بول سپید
و مائی بود و در اواخر این تب نشانهای حرق ظاهر شود علاج آن مبادرت باید نمودن بفصد از رگی که مر آن
ورم را مناسبتر باشد و بعد طبع را نرم ساختن و بقیه ماده آنکس را باسهال پاک ساختن و بر گرسنگی
بر مقداری که ممکن بود صبر کردن و غذاهای لطیف خوردن اما اگر بشورش علاج کردن دل
و معده را بشربتهای خشک مقوی تقویت کردن تا در حین نضج و تحلیل آنکس بحران آن بیل اگر سر
و آسایش لازم بود و مجتنب ترک حیوانی و هرچه امتلا آورد و یا خون را بجوشاند و چون این حمی عرض ورم است
علاج ورم اولی بود حمی یوم قشفی جهت سببیه تقشف جلد یعنی خشک و درشتی پوست تن مر حمی را

تحلیل

تحلیل یافتن بخارات دخانی نیز از این است از راه مسام و حدوث این تقشف را اسباب است
مثل ترک حمام معتاد و غلبه چرک و نشستن گرد بر پوست و ملاقات قوابض مثل گل گرم و آهک
و غسل بآبهای قابض مثل آب معدن زاک و شب و مقطرات آنها و آب بازو و نار و پوست
و اشباه اینها و سوخته شدن پوست از گرمی هوا و کثرت ادرار عرق و ازینها سر مسام
جلد افتد غیر عاید و خشن الجزء رد یه کند و این تقشف جلد نوعی از استحصاف است بجهت استحصاف شدن
بر پوست ملتیه شدن قیام آنرا گویند علامت آن تقدم سببی از اسباب است و از پس
و درشتی پوست متوحش بعهد و سرعت و صغر نبض و سفیدی بول بقابت و غلبکی آن و ظهور
زیادتی حرارت از نکت دست بر لمس بواسطه حرکت بخار بخارج تن بامداد گرمی و کفت دست
علاج آن رفع سبب جلد است به تنظیف و استحمام مکرر بوقت انحطاط و شست و شوی
تن به سبوس گندم و یا آرد جو و امثال اینها چنانچه در سدی مذکور شد و آب حاکت و ترات انحاطیم
نافع بود نشستن و خوردن غذاهای خشک و تری فزای از آنچه در دیگر حمیات مذکور شد سرکوفتی که
سبب آبهای قابض باشد که آن را حمام و مسکه غذاهای محلل باید دادن و استعمال بعضی ادهان محلل
ملین و منضج که در اجای مذکور شد و مناسب باشد و شراب ممزوج مسوبر نافع آید و عرق آوردن آن
بلا عنف واجب بود و میوهای تر و خشک مفید آید حمی یوم استحصافی بدانکه صلابه و کثافت
و سدد مسامی که از رسیدن هوای سرد و یا آب سرد بیکبار بر تن واقع شود موسوم باستحصاف بود
و اگرچه استحصاف از غیر آنها نیز واقع شود موسوم باستحصاف نبود چنانچه معلوم شد و جهت سببیه آن
مر حمی را همانست که در قشفی معلوم شد علامت آن سرعت و قوت نبض است و باشد که از جهت
تکاثف پوست بصلابه گراید و انتفاخ عین و سحنه و بیاض بول بسبب احتقان بخار و باشد که بسبب
بحبس منع مسام دفع از طریق بول طلبد و بول بسیار شود و بطلان این تب از تلمس فستقی
خشک تر بود و هرچند دست بدان دارند حرارت بیشتر ظاهر شود و بهتر محسوس گردد و منطفی و شاب
در حال بسیار باشد و حرارت فاتر و شیر شود و گاهی چنان نماید که اندک سرمای بدید آید و دست و پای

سرد تر شود **علاج** آن اولا آوردن عرق است بتکو بوستانیدن تن و در گرم و با مجلی گرم و آب
فرمودن و در انحطاط و استحکام متمادی و اغتسال به آب گرم تدهین و تمریخ بعد از آن به آب باور و غنماء
کرد اعیاد مذکور شد و خوردن اغذیه لطیفه بعد از آرامش از تدابیر مذکوره و بوییدن ترنج و جز ترنج و کشک
و ترخس و زرنبوج و امثال آنها مناسب بود و بجای آب هندوانه و آب انار شیرین او را باید داد
اندک سخت نافع بود تخفیف سواری و تماشا و اتجار و غم کاری در اوایل مرض و تسلی باید و در غذا
احتیاط اما وقت انحطاط تمام لازم باشد و در اواخر آشش انار با مغیده بود و تنقل به آب اسپای خشک
آن نافع باشد و همچنین بنار خوش و انار دان و قراصیای تر و زغال و امثال آن و ذلک معتدل تمادی
معتبد آید در اکثر اوقات **حمی یوم حری** جهت سببیه بسیاری نکث در آفتاب و گرمابه و نزدیکی
آتش و محلل و نزدیکی آتش و محل گرم کرده ظاهر است و تاثیر حرارت شمس بیشتر در روح نفسانی باشد
که تخت و دماغ را گرم کند و تاثیر باقی بیشتر در روح حیوانی بود که تخت دل را بحرارت نسیم گرم کند
علامت آن سبقت یکی ازین اسباب است و در آفتاب شمس درد سر زیادتی کرهان آن و سرخی
چشم لازم بود و نبض و نفس حوار باشد و اگر بدن از اخلاط بد و فضلات پاک نباشد گرداد و املاء
رگهای سر ظاهر شود و برون گرم تر از درون و دلیل آن قلت تشنگی با اضطراب بود و در اقسام دیگر نبض و نفس
عظیم بود و تشنگی غالب و حال از اضطراب و تمواس نباشد **علاج** آن تبرید دماغ و دست اولا به تجنب
لخلخه سازند از سرکه با دو چندان گلاب و قدری روغن گل آمیخته و آنرا سرد کرده بی اجلی و پرچهای
کتان بدان ترکنند و بر میان سر و سینه او از طرف دل می نهند و هر وقت آنرا گرم شد خشک میسازند و بجای
از آن می بویانند و اگر اندکی صندل و کافور اندرین لخلخه باشد بهتر بود و بوییدن یاسمن و گلهای بسیار گرم
چون گل سیب و گل بهی و بادام و بنفشه و امثال اینها و استراحت در موضع خنک سرد شده و کشاده
روی و دست و پای و سینه مناسب بود و خوردن آب سرد فوا کسرد و ترنم بکار آید
و شراب بنفشه و نیلوفر و شربتهای ترش سرد کرده جمله مفید آید و یا اندکی روغن گل بهم کرده تشنگی و درد سر را
تسکین دهد و از اغذیه کشکاب و دوغ آب سرد کرده و اطعمه ترش سرد کرده جمله مفید بود و یا اندکی روغن گل بهم کرده

گرم کرده

تشنگی

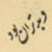
تشنگی و درد سر را تسکین دهد و از اغذیه کشکاب و دوغ آب سرد کرده و اطعمه ترش بچاشنی کرده مثل
و امثال و پلاو خشک و مرغ و جوجه کباب نافع آید و بمرغ هم توان اگر ضعفی نشود و در آب سرد غوطه
خوردن بکر عظیم نافع بود بتخصیص در حین گرمی هوا و جوانی و قوت و رغبت و بعد انحطاط استحکام
آب فاتر و حمام فاتر نیکو آید و اگرچه زکام و نزله با آن باشد و آب گرم بر سر ریختن در غرفه مفید آید
و انجا که صداعی و نزله باشد بعد غسل سر را به روغن گل یا نیلوفر یا بنفشه چرب داشتن با فراط نیکو آید
و در جمله پاشویه کردن بطبیخ برگ بید و سوسن و حرم سرکه و هندوانه نیم گرم عظیم نافع باشد و اگر
آزان ازین سازند و خطمی و بنفشه داخل کنند بس مفید آید و درین حمی بروغنهای بسیار حاجت نباشد
حمی یوم غذائی جهت سببیه غذاهای گرم بالکیفیه حمی گرم کردن طبیعت حرارت و تخت
روح طبیعی گرم شود **علامت** آن زیاد حرارت باطن است اندر جگر و تشنگی و دهن سرخی و تخم
و رخسار و سوزش کفهای دست و پای از گرمی و باشد که صداعی با آن بود **علاج** آن تخت اولا
بخورهای خنک مثل تخم کاهو با شیره، تخم خیارین با شیره، تخم خرفه با آب هندوانه یا شراب خوابیدن با اینها
و امثال آن و خوردن غذاهای خنک از ترشیبات در بانات و افشلها و دوغها و اشباه اینها گرم
کردن طبیعت بسرشت در آب آلو با تمر هندی منقش و خنک کردن جگر بطلای مذکور در حمی و اشباه
آنها بدستور مذکور و بعد انحطاط استحکام معتدل آب فاتر و غسل در آب مایل بسردی مناسب آید و آسایش
جستن در مواضع خنک و با مفید باشد چنانچه دانسته شد **حمی یوم شربی** جهت سببیه شراب
مرحمی را گرم کردن دل و جگر و دماغ است و التهاب بخارات گرم و اشتعال دادن حرارت غریزی
فوق الحد و این حمی در امتلا و بخار بیشتر افتد **علامت** آن مقارنه خمر و بقیه آثار آن از خمار
و صداع و غیرها و از زرد و گشتگی رنگ و برآمدن روی و سرخی چشم و امتلاء عروق و نبض **علاج**
آن خوردن ترشیهای مقوی جگر و معده بود چون انار میخوش و انار دانه و زرشک و شراب لیمون
و ریواج خنک کرده و دلک بسیار بر دستهای خواب و آسایش کردن و حذر از خمر و کم بها و اگر درد سری
و امتلائی باشد طبع را به آب میوه نرم باید کرد و باقی کردن و فصد در امتلاء عظیم نافع بود و صداع

و حرارت مردم مرطوب را زود دفع کند و غذا از مثل جوجه مرغ و دراج و طیهوج و رشتهای گرم بخته
خوردن و آب سرد و میوه‌های خنک آنچه خواهد مفید آید بدانکه فرق میان حمی یوم مطلقا و دیگر
تبهای آنست که از اعراض قویه آن تبها مثل نافض و عنودن و اضطرابات و بی‌طاقتی و تحصیف نبض
و سوزش تب و بدی نفس و دو بول و ضعف تن و ناتوانی حرکات و تیرگی حواس و تکسر و درد عام و امثال
اینها اندر حمی یوم هیچ نباشد و روز نخست اندر بول اثر نضج باشد از اعتدال قوام و رسوب و لون
مناسب و اسباب آن جمله و اصله و لاحقه بود و سابقه نباشد و شاید دیدن آن عرق خوشبوی اگر نه
و با نداف و سکیار بود نه بدفعات و ابتدا از نرم و آهسته بود و روزگار تزاید بیشتر از دو ساعت نکشند
و اندر گرمابه هیچ سرمایه نیز بر نیاید **و نشان** بگردیدن منتقل شدن آن به تب دیگر آنست که اگر
وقت آنها با اندر وقت انحطاط آن علامتی از علامات دیگر تبها پدید آید و قبل از آن علامات
کس ندیدن و خبر احوال آن مختلف گردد و از تغیر لون بول نیک توان شناختن که انتقال بکدام
خواهد بودن جهت آنکه اندر حمی بول از حال صحت کم متغیر گردد **سبب انتقال** آن یا خطای در تدبیر
بود یا التقصیر در رفع اسباب آن و خطا در تدابیر و تقصیر چنان بود که غذا و آب سرد از غیر حاجت بخورد
امتلائی و سن امتلائی باز گیرند تا بدان سبب حرارت تیز گردد پس اگر صاحب آن تب لاغر و خشک مزاج
بود بدین باز گردد و اگر صفرائی بود به تب محرقه باز گردد و اگر دموی بود به مطبقه و عفونی باز گردد
و کسی را که اندر ابتداء تب قرات بوده باشد و اگر چه اول تب یوم هم باشد و او را [illegible] باز نه
اندر آب سرد یا اندر چیزی خنک زود گذار باید دادن و هم چنین کسی را که از تعبی و ریاضتی رنج بوده باشد
حرکت فرمایند و کسی را که سدد و استحصافی بوده باشد بتفتیح سدد و نرم کردن پوست مبادرت کرده بغذا
بتعدیل چو نید و کسی را که امتلائی بوده باشد بزودی استفراغ فرمایند و یا دوا که در اصلاح آن اخلاط مانند
و کسی را که باستفراغ حاجت نباشد چنانچه صاحب حمی یوم غیر امتلائی و سببی دیگر چه اگر اینها را استفراغ
فرمایند و یا صاحب حمی یوم غیر تخمی را غذاها و دواها گرم دهند و یا غذا و خمر زیاده از مقدار لایق دهند
و یا از کثافت منفذات روح بکار دارند و یا غذا و شرابی را غیر محلی رسانند و یا صاحب فرغی ناسازگاری

دهند

دهند و یا خداوند تخمی را پیشتر بخشانیم و برین قیاس در سایر اعراض و یا غذا و یا شراب را در صاحب
قراسیا و جوعی قبل از وقت انتها و انحطاط فرمایند و یا آزن و استحمام را قبل از انحطاط
حکم تجویز کند و تقصیرات در رفع اسباب ظاهر بود و در جمله این حالات طبیب را تغیری عظیم
دست دهد و حرارت را اشتعال پدید آید و در اخلاط یا اعضا آویزد و بسوی غیر طبیعی
و یا عفونتی و یا دقی انجامد چنانچه مبین شد والله اعلم **و اما حمی دق** باعتبار تحلیل و فنای
رطوبات بدنی منقسم گردد به سه قسم و هر قسم را اسمی بود علیحده و اگر چه جمله باسم عام موسوم شوند
و تحقیق درین بیان آنست که رطوباتی که از اخلاط ثانیه در بدن پدید می‌آید دو نوع بود **یکی** فضلی
چون منی و مخاط و شیر و حیض و امثال آنها چنانچه قبل ازین مبین شده **دوم** غیر فضلی
و این قسم را چهار مرتبه باشد **یکی** رطوبتی بود که خلع صورت خلطی کرده و هنوز قبول صورت عضوی
نکرده است و در اطراف عروق شعریه سابقه اعضا محصور است و معنی بدن این رطوبت است
با سحالات دیگر و بسبب امراض بسیار شود و بقبول عفونت و فساد و فجاجت و غلیان **دوم**
رطوبتی است که از سواقی بر مواضع و افواه لیفیه شعریه گذشته و همچو طل بر اعضا نشسته اجزای مطلول
را تر و نرم میدارد و هرگاه بدان غذا نیاید طبیعت اندرین تصرف کند و این را دیگر کوارد و غذا سازد
سوم رطوبتی است که با اندامها مخلوط شده است یعنی غذای آنها گشته و صورت مزاج عضوی
یافته لیکن هنوز صلاح عضو نگشته از جهت قرب عهد بسیلان **چهارم** رطوبتی است که منبت اصلی
اجزاء اعضاء متشابهه الاجزاء از اول خلقت بدانست و مبدا آن از نطفه است پس هرگاه که
اعضای اصلیه مشتعل گردد به تخصیص دل مرض دق پدید آید زیرا که هر چند حرارت جگر و شش و معده
هم بذبول می کشند لیکن با آنحضرت دلی که معدل حرارت جبلت ادانی کند این مرض
محقق نمیگردد و بعد حدوث این حال مادام که حرارت تب را افنا رطوبت اولی و ثانیه که در بدن
منزله روغنی اندک در چراغدان گشته خصوصا آنچه در حوالی دل بود میکند آنرا باسم نوع اول دق است
موسوم کرد انتیدل و این درجه نخستین بود از دق و اعلاج این آسان بود ولیکن به غمخواری تشویش

توان کردن جهت اشتباه تخمی بلغمی لازم بدان سبب که سوز و بول ظاهر نباشد و هرگاه تحلیل و افنا این
رطوبتین واقع شد بحرارت شروع کرد در تحلیل و افنا رطوبت ثالثه که در میان المنزله روغن است
که متشبه اندر خورده است آنرا باسم ذبول موسوم گردانیده و این درجه دوم بود از دق و تخمیص این مرتبه
آسان بود و حرض این درجه را ابتدای بود که آن قابل علاج بود بسبی تام و وسطی بود که محتمل العلاج
بسعی و جهد و حذق کامل و انتهائی بود که محتمل العلاج نبود الا ما شاء الله و هرگاه تحلیل و افنا رطوبت
رابعه که در بدن را بمثابه رطوبتی است که اتصال اجزا و متشبه است آنرا باسم تفتت و تحقق موسوم
گردانید و این درجه سوم بود از دق و علاج و تشبیع با آن مرتبه نباشد چون احتمال این نوع بوت
بدانکه وقوع حمی دق ابتدا ممکن نباشد مثل تشبی طلم از مثل سموم و غیره و اغلب وقوع آن بعد
حمیات یومی و ورمی و عفونی بود **علامت** آن دقت و صلابت و تواتر و ضعف نبض بود و چون
بر یک نسق بود آن مگر بعد طعام که قوت گیرد و اندک تعظی گراید و بعد از هضم بحال اول رود و چربی
آمدن چربی اندر بول و هرگاه بحد ذبول رسد چربی ظاهر نشود و رسوبی چون صفایح شبوس پدید آید
و آهسته بجنبد تب چنانکه مریض بسیار از تب خوابش آگاه نباشد از جهت خوی گرفتن با آن و چون دست
بر لمس او نهند حرارت بسیار فهم نشود و هر چند دست بران میدارند حرارت بیشتر مینماید و دیگر بودن
سرگها و شراین و برافروخته تر شدن حرارت علی بعد خوردن غذا و اهم علامات اینست چون ذبول
پدید آید برگرد چشمها بحال اندر رود و بعضی غور کند و در حرض خشک ظاهر شود و سرها و استخوانها و چهره
از جهت کم شدن گوشت بر آید و صدغها اندر نشیند و پوست برروی او شانه کشیده شود و رونق و
تازگی از رنگ پوست برود و بیدان ماند که غباری بر نشسته است و ابرو با کرا فرو دارد و همان چشمها
بچشم خواب آلوده ماند و سرمیی بر شود و موی دراز تر نماید و شنیدن بسیار اندرونی پدید آید و گفتها
برافزاید و عجز حرکات و ضعف عقل پدید شود و صلابت و ضعف نبض بیفزاید و شکم به پشت باز کشیده شود و در بوت سینه
هم بدان کشش ماند و هرگاه ذبول به درجه آخر رسد موی ریزیدن گیرد و ناخنها کوژ شود و اسهال فروان
پدید آید و بیش از این مهلت نباشد تا علامتی دیگر ظاهر گردد و بسیار باشد که دق بابت عفونی مرکب شود



و بدتر آن بود که با حمی دق نس افتد که بعد حمیات مختلط پدید آمده باشد و آنچه با حمیات سوداوی یا
مطلق یا تربیعه از آنکه با دیگر حمیات افتد و علامت ترکیب آن آنست که چون حمیات بحق ذوب گردد
و عرق کند اندر تن حرارت و خشکی مانده باشد و تن لاغر تر از آن شود که تب عفونی فرود آید
و اندر بول و براز چربی باشد و نبض مختلف بود و اندرین احتیاط و تشخیص نیکو باید کردن که ممکن
بود که تب نائبه با لازمه غیر دقی ترکیب یابد و مدت آن دراز گردد و بحال غالب شود تخصیص
که مریض در اصل لاغر بوده باشد و گمان برند که دق است **جالینوس گوید** ذبول آن
که سبب آن آماس بود و قولون بود که مدت آن دراز گشت و ذبول او را کرده و دیدم که
آن آماس مری بود و دیدم که سبب آن آماس کرده بود و دیدم که سبب آن آماس مثانه
بود و گفته اند که هرگاه از تعب درازی مدت زلق الامعاء و تپی آهسته پدید آید معلوم شود
که سبب خشکی اندر دل و نواحی آن تولد کرده است حکم باید کردن که دق است
و در رحم او ورم داشت و از صعوبت منع حمل بود تدابیر بسیار کشیده بود و مدت آن دراز گشته و تب
هر چند روز ظاهر تر بودی و چندروز تر مخفی نمودی و به ذبول انجامید و درین حالت ذبول را
ربح باریک کوبیده و الحق او را زطبابت و توفیق داشت حقنهای نرم و منضج و محلل و معتدل
شیر گاوی و پارچه قندی دران حل کرده و فرجهای محلل در هفته دو نوبت انحشاب و امثال
ببهین آن ورم تحلیل یافت و خلاص شد و صبیه سیزده ساله دری بود ورم رحم داشت و از
جستن از بلندی پیدا کرده بود و همراه المی اندک از جانب چپ در قرب ناف در یافتی وی
ظاهر اثر آن ظاهر شده بود و گاهی ظاهر بودی و گاهی مخفی و گاهی چنان نمودی که سرمای
به پشت بر می آید و سرد است و پایها نیز اندکی خنک شدی و هر روز یکنوبت و بعد از آن حرارت
ظاهر تر شدی و مدت آن دراز گشت و به ذبول انجامید و قصور میکردند که دق است و حکیمهان علاج
میکردند مفید نبود و بعد هفت ماه ذبول بنهایت رسید و ضیق نفس پیدا کرد و هر لحظه نفس منقطع
شدی و ریم در بول گاهی نمودی و هلاک شد و مرا بتجربه تحقیق شده که ذبول ورمی آن ظهور

و حمای مختلف میباشند و گاهی سرمای در دست و پای و در بینی و پشت یافته میشود و قریب بتمام
و درین ملک گویند موهای آنکس سخ نمیشود و دوا اثر میکند و خصوصا در وقت استعمال خنکیها
و در دق را شبیهی هیچ ازین اختلافات نباشد **علاج** دستور آنست که در جمیع اوقات و احوال
دق در تبرید و ترطیب کوشند و بعد از اوقشر نهار و دواهای خنک سرد کرده و با عراض تری قرار
و بنشیند در مسکنهای سرد و تر و خوش هوا و گشاده فضا و بوقت گرما و مسکنهای معتدل الحرارت
در سرما و از آنجمله حرکتی نزدیک باشد از اعلال و اعراض اجتناب عظیم واجب دانند و از هر چه ادرار
نمود و تعصفی میشود و دور دارند و چون انمیرض از فضح و استفراغ مستغنی است هیچ حال تدبیر و تجویز
هیچ استفراغ نکنند و عرق و اسهالی که گاهی واقع شود منع کنند مگر وقتی که مرکب اغذیه الان حکم
اگر ورمی باشند منضج آن کوشند و یا تحلیل نمایند بگهها و شیافها و ضمادها و خورانیدن دواها و استعمال
آبزنها و لیکن چنان مبالغه نکنند که اشتعال دل را زیاده کند گرمی آنها و یا غلبه عفونت و علاج مزاج گرم
کنند و اگر تب عفونی باشد بعد از رعایت اشتراک در تدبیر قلیل الطعام از فضح و تعدیل تحلیل اخلاط غافل نباشند
و اگر احتیاج باستفراغی از جهت رفع عفونت باشد برفق تمام کلیتی معتدل تکمیل فرمایند و منع عرق نمایند
مگر سکاهی که بذبول انجامد که آن هنگام مطلقا علاج دق مفقط باید کردن و در استعمالات صحیح مصنعف
و مرخی و معده معین [illegible] در حفظ معده را در هیچ حین مطلع شناسند جز نظر در جلب مدار دق
بر منع افراط تحلل و رسانیدن عوض است و آن بقوت آسودگی و اجتناب از ضرهای خشکی فرای
و تشنگی هضم میسر گردد و لیکن تقویت معده بگرمیها مطلقا نشاید کردن که حرارت اشتعال دهد و غذا بمقدار
که حاجت بود دفعات دهند تا طبع احتمال آن کند و بیکبار بر طبیعت بار نشود که موجب ثقل شدن حرارت
و ضعف گردد و معده و قوت شود و بعضی از مستدیان الطبیا چون بینند که بعد غذا حرارت و تب دق
اشتعال مییابد ممکن بود که غذا از و باز گیرند و یا بقلیلی باز آورند و پس ضعف مریض زیاده گردد
و حرارت بیشتر شود و بزودی هلاک گردد و اگر زیادتی تسکین دل احتیاج او فتد خرفه و لعاب بذر و عرق کاسنی
و گلاب و آب کشنیز و آب برگ عنب الثعلب و آب حی العالم و آب برگ خرفه آنچه یافته شود بدانند که در مزاج

بابنفشه

بابنفشه یا نیلوفر ضم کرده تر کنند و بر سینه و جگر او طلا کنند و چون گرم شود مکرر میسازند و در شبانه روزی
پنج شش نوبت و گاهی که طبع سخت باشد حقنه خنک نرم از سبوس جو و خطمی و بنفشه و شیره تخم خرفه
و روغن کدو نیم گرم کرده جهت خنک ساختن درون و احداث تری بدن و نرم کردن امعا نیکو بود
و آب سرد و فواکه سرد و تر و تازه جمله مفید آید آنچه مرخی و مفسد معده نباشد و لیکن در اواخر مرض
آب سرد عظیم مضر بود جهت ضعف حرارت غریزی و معده و احشا و باشد که بدو فوق شنج خوف شود
یا موت را استعجال کند و هر گاه بحد ذبول نزدیک شود و تدبیرات قوی باید کردن که هیچ قابل تغافل
و تقصیر نباشد **وطریق** تدابیر و ترتیب مراعات هنگام آنست که هر شب وقت سحرگاه او را یک
شربت و دو رمی شیره خرفه کرده قدری شلچمین قندی شیرین [illegible] در آن حل کرده باشند با قدری
نبات سوده و مقدار یک جو کافور اندران حل کرده باشند بدهند و بعد طلوع آفتاب او را یک قدحی کشکاب
سرطانی دهند تا پس کافور را دفع کند و اگر از آن کراهت داشته باشد قدحی کشکاب با نبات یا قند با
آب انار شیرین بدهند و بعد دو ساعت از کشکاب جهت گشادن مجاری غذا او کشت بدان اندک تری
از خارج بابزن فاتر در آید چنانچه هیچ تعبی بدو نرسد و اگر او را برکر باشند ببرند و بردارند و باز آهسته
آب زن فرو گذارند نیکو بود و یک ساعت بیشتر در آبزن نگاه نکنند که ضعف می آورد بلکه اگر در
آبزن میر نجد او را دو سه بار در آب فرو گذارند و بر آرند و همچو سر آب فرو برد که نفس اکثر شود و اگر
چنانچه از آبزن گرم بابزن فاتر نقل کنند و از آنجا بابزن خنک تر چنانچه سردی آب تابستان رسد
نیکو بود و اگر کسی را آب خنک معتاد بوده باشد و فصل گرم بود و لاغری بسیار نباشد غوطه اندر آب
سرد عظیم مفید بود بلاد رنگ و مکرر او چون از آبزن فارغ شود همه اندامهای او را بچرب کنند بروغنهای سرد تر
تا تری که از آبزن و غذا یافته این روغنهای آنرا ملزوم حفظ کنند و نگذارند که تحلیل رود و نیز طلی
نیز از خود مرهیان را بکنند و اگر قدری روغن در گوش و بینی او بچکانند هم مناسب بود و در روزی
دو نوبت آبزن و تدهین نیکو آید و مربع هم مناسب باشد **بیان** آبزن مناسب بگیرند بارها
کدوی تر و خیار و بادرنگ و کاهو و خرفه و درون هندوانه و گل نیلوفر و بنفشه و جو پوست کنده از هر یکی

معداری و در آب علبه بجوشانند و اگر قدری انجره نیز داخل سازند نیکو بود و اگر بعضی از بهار باشند هم
جزو کاو زبود آنگاه جمله را در طرف بزرگ ریزند چنانچه مریض چون دران نشیند تا گردن او
آب بود و نیم گرم استعمال نماید و در هوای معتدل بماند و فاتر و در هوای سرد مایل بگرمی اولا و ماکل
بقیتور تا ثانیا و ثالثا و اندر هوای حمام فاتر و در هوای معتدل سیما و دستور استعمال همانست که سابقا
گفته شد و بعد فراغ از روغن مالیدن یکساعت نیک استراحت کند و بعد استراحت چون اشتهای پدید آید
از غذاهای پرقوت و مرطب مثل گوشت بزغاله و بره و مرغ خانگی فربه و اسفیدباجهای خوش لذت با
گوشتها و چون مغز این گوشتها پخته وارد و نانهای شیرین و از چاشنی کرده با قلیه مرغ با زعفران
و زنجبیل و داروهای گرم کم نمک و کم ترشی و آنچه مرغوب طبع و معتاد بود بخورد و مقداری که خواهد
ازان کمتر خورد و اگر اشتها غالب باشد بطبع برغبی باید غذا را توزیع کند و گوشتهای نان
نیک خاصیت معتاد آنرا مفید آید و در تابستان دوغ گاوی و بزی با نان پاکیزه و سرد کرده طعم
نافع آید بتخصیص معتادان را در روزی یکبار و در باقی فصول شیر آدمی و شیر خر و شیر بز بسیار مناسب بود
بتخصیص آنرا که در اشتها قصوری باشد و با ضعف غالب بود و با احتمال غذاهای ازان غلیظ نکند
ولیکن استعمال دوغ و شیر را دستور اما دستور استعمال دوغ چنان بود که دوغ را نیکو
بالایند تا مسکه آن جدا شود و تا نیم روز نهند تا مزه آن خوش گردد و بعد از آن نیکو بجنبانند
تا آبی که بر سر او پدید آید باشد با آن خلط شود پس بیارند نان نیک سپید و نرم کرده ده درم اندر
سی درم دوغ کنند و آن مقدار صبر کنند که نان آغشته شود آنگاه بخورد و اگر زیاده ازین خواهد بهمین میزان
زیاده کند و روز دیگر درم دوغ زیاده کند و یکدرم نان کم می کند تا عادت دوغ حاصل شود نان بر طرف
شود و بعد ازان ترغیب نقصان معکوس سازند تا بار دوغ بچهل درم سنگ و سی درم سنگ رسد و نان
بسیزده درم یا ده درم باز آید و بعضی اطبا در دوغ زیاده ازین احتیاط فرموده اند و گفته اند که دوغی
از ده درم اعانه باید کردن و نان را از یک مثقال و هر روز سه درم دوغ فرمودن و یکدرم نان بالا دوغ
بسی درم رسد و بار دیگر ترتیب کاستن تا بمرتبه اول رسد و اگر زیاده از سی درم سنگ خواهند بهمین ترتیب

اضافه و نقصان

اضافه و نقصان می کند و کسانی را که عادت بدوغ باشد بدین ترتیبات بسیار محتاج نشود بلکه
همین مراعات قوت هضم آن باید کردن و آنجا که تبی دیگر و یا عفونتی باشد نباید دادن الا بضرورت
که حکمت وقت اقتضاء آن کند از عادات و گرمی هوا و رقت و حدت ماده و رغبت غالب و امثال اینها
و آنجا که بیم حدوث نفخی باشد با قرص طباشیر دهند و آنجا که طبع نرم باشد و تلیین و ان ضعف
می آورد و عرق هم تاب کرده طباشیر با طباشیر کرده دهند و فادزهر حیوانی هم گاهی در دوغ بکار آید
اما دستور استعمال شیر چنان بود که حیوانی را که شیر او خواهند خوردن ملاحظه کنند تا زاییدن
او نزدیک نبوده باشد که شیر او غلیظ بود و بعضی بعد چهار ماه در انسان و حمار نیکو داشته اند
در بز بعد بیست روز و باید که شیر او را از کهنگی و مرضی نقصان نیوفتاده باشد بلکه جوان و باید که
حیوان سخت تندرست و جوان و آبادان باشد و آدمی را خورشهای او مناسب مریض فرمایند و
چهارپا را از مثل خوید و سبوس گوک و اسفاناخ و گشنیز تر و برگ خرفه و لسان الحمل و خیار و بادرنگ
و پوست هندوانه و جو کوفته و تر کرده و سبوس جو برگ بید و شاخ زرد دهند و اگر علفی باشد که آنرا
بالخاصیه در بیماری نفعی باشد و حیوان آنرا خورد ازان دادن اولی بود چون شیر بدوشند الحال
تا نیمه باشد که شیر اندک یکتی متغیر میشود و مبالغه درین تا غایتی کرده اند که فرموده اند که
حیوان را نزدیک مریض بدوشند تا سردی آن در شیر تغیری نکند و در ترتیب و رعایت مقدار آن
چنان بکو روز اول نیم سکرجه خورد تا هفت روز هر روز نیم سکرجه اضافه کند تا به سکره و نیم رسد
و هفت روز دیگر برهمین مقرر دارند بی زیاده و نقصان بعد ازان بترتیبی که افزوده اند تا هفت روز
همان کم سازند تا ازان عادت بیرون آیند و وقت خوردن آن نیز هنگام خوردن غذا بود
جالینوس گوید هر جا شکاه که شیر خورده باشد نبض او اولی از ساعت باید دیدن و با نبض قبل از
خوردن شیر قیاس کردن اگر قوت نبض بیشتر میشود و بعظم میگراید یقین کرد که شیر نیکو میگوارد و در معده
او تباه نمیشود و روز دیگر نتوان افزودن و اگر نبض ضعیف و مختلف با صغر و متواتر میشود دلیل کرد
که شیر در معده او تباه میشود و زیاده نتوان کردن بلکه ترک مطلق اولی بود و اگر چنین در اثنای آن

[illegible]

حرارتی غالب فوق و دستور العمل الغذا و یا حرشتی غیر مقرر دریابند ترک کنند بعوض آن دوغ و یا غذای دیگر دهند
و آنچه که از شیر مطبوخ دیگر تولد کند طبع را بچیزی مثل شراب آلو و غنبه و آب میوها فرود آورند و
گفته اند که اندکی نمک یا عسل یا شیر بیامیزند تا آنرا از بسته شدن اندر معده مریض منع کنند و لیکن اگر
کر طبع نرم باشد نمک نشاید اضافه کردن که بدو مشتی کند و قند و نبات انسب شمرده اند از عسل و بعضی
فرموده اند که یک جزو شیر را با دو جزو آب باران صافی بجوشانند تا نیمه باز آید و قدری شکر با آن بنوشند
اضافه کرده بر میزند به انکه کسی را که غذا بیشتر از مقدار شیر خورد باید بوقت دیگر از هضم آن از غذای
مرغوب قدری توان دادن و از شیر لقاب مناسب آبی که تکلف باشد بر حال او قضا اولی و مردم
صفراوی معتاد بر شربت را بعد از هضم شیر و قبل از ان قدری از شربت منجوش و با غذا جایی کرده
ترشی جایز بود و از برودت آنها باید ترسید که هضم مطلوب بود دوغ و غذاهای چنین او را بهتر از شیر
و از طعام بی قاتق بود و در قرب هضم اگر قدری از شراب ممزوج ساخته با سیر از آب قبل از ان وقت
بیاشامد بخورد و مفید آید و بعوض آب البسته و بهر حال از آب سرد حذر واجب بود زیرا که تنگی نفس
آورد و تنقل کردن او را ابتلا قرص لیمو و مغز خیار و مغز بادرنگ و عناب و سیب شیرین و انار ملیخ
و امرود و گلابی و بلخی و شیر بارنج و انگور ترش شیرین و قرص کافور که در خفقان مذکور است و
تخم خرفه با قند سائیده و قرص لولو که در سیدی گفته بهمان ترتیب و ربشا اهلیلج و غیر او تخم خشخاش
و مغز پسته مقند با ترنجبین و گز انگبین و فالوده که از نشاسته با شیره لب جو لقنه و یا نبات آب
حند و انه و کدو پخته باشند و مغز بادام و مغز دانه کدو و مغز پسته و تخم خشخاش و خرفه جدا ساییده
بران ریخته باشند گلاب بران پاشیده و روغن بادام شیرین بران کرده مناسب آید این الطعام
و آنچه طبیعت او بدان میل بود او را باشد و اگر اندکی کافور اندر شیرینهای که خوردن کند بهتر باشد و
آن بود که بعد از غذا در معده و ابتدا هضم خواب کنند تا رطوبت در هضم نیکو آید و حال آید و فراش
و لباس او در گرمی هوا از توزی و کتان باید کردن و صندل و گلاب بجهت آن الطیب داشتن
و در سردی هوا از کرباسهای نرم مطیب بعنبر ساختن و بستر او را از پنبه نرمی باید افکندن و هر گاه که

محکم کرده آنرا ابکلان ندافی نرم کرم و گفته اند که در تابستان اگر بستری از ادیم دوزند چنانچه
آب دران بایستد و از آب پر کنند و بر روی دیگر بستر با افکنند بیمار بران خسپد مثل بعد لیکن
چون مردم ضعیف را بر فراز نشستن و خفتن با عصاب و عضلات ایشان مضر بود بستر خشک و نرم
و الیق باشد و اگر شباک بر روی حوضی نهند و بستر او را بر روی آن شباک افکنند و چنان بود که ابایس
او تر نشود و نیکو باشد و در زمستان هوای مسکن او را معتدل باید داشتن تا از گرمی آن زکام
و اگر سردی آن جهت ضعف تن برنج نباشد و در تابستان در محلی خنک غیر متعفن او را ابا کن
باید ساختن و بهترین مسکنی در تابستان آن باشد که باد و شمال و آب در وی گذرد و اما خانه را اگر آب
در وی گذر ننداشته باشد و شمال دران ممر نباشد باید که طغارهای بسیار را پر آب کرده گرد وی نهند
و اگر میسر شود که یخ و برف بسیار هم در حوالی و اطراف وی نهند بهتر بود و زمین و روی دیوار خانه را
با آب و گلاب سرکه تر دارند و شاخهای بید تر بسیار بر روی بستر او پراکنند و در هر چند ساعت بازن
سازند و باد و پرهای را باب گلاب یا عرق بید مشک تر کرده بمولان می جنبانند و نیکی گذارند
که عرق کنند و تمام درون خانه را اگر گل خوشبوی که مستح دران باشد تازه اندوده می کنند بسیار
نیکو بود و در شب که زمستانها گنکین باشند و هوای آن گشاده و مسندهای بسیار بود بر بسترهای خنک
معطر آسایش کردن مناسب بود و نقل از هوای گرم بهوای ییلاق عظیم نافع بود بتخصیص بسیار آب و ییلاق
معتادی و باید که بر حوالی فراش وی ریاحین و عطرهای خوش معتدل و میوهای خوشبوی
و گلها و ریاحین بسیار نهند از انچه بوی آن او را خوش آید و در کلام از ان نیوفتند از انچه از بو
گل ستح بعضی را می او فته و نزد او غنای ملایم و سازهای خوش صدا با حکایات ملایم ترتیب فراهم
چون راست و پنجگاه و عراق بکار می بیارند و تفریح خاطر او بدانچه ممکن باشد می کنند تفریح و طرب
معتدل جسته و از هر چه محلل رطوبت و خشکی فزا باشد از حرکات و خورشها و اعراض و در فصول زمستان ایشان
اجتناب فرمایند که اوایل و هیچوجه بر خلاف خواب نکنند و چنان حراغات بر حال کنند که اگر شبها
دراز باشد و در نصف شب طعامی نیکو که ارمن بود و خواب بر قاعده کرده و بعد احتیاج غذای مناسب

دران حین اندکی بخورد و بعد ساعتی باز خواب کند و آنرا که در خواب آمدن تصوری باشد چه تمام عظیم در حرکات او دون او
کنند که تحلیل و تجفیف و مضرت بخواند عظیم است و تدبیر آن تجربه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
و مخفی نماند که در علاج ذبول تقریب بخواص ادویه بغیر احتیاج اولی بود و بتجربه کامل ثابت و منفعتی کرده و حکمای
هند را در علاج مرض و سایر امراض مزمنه طرق چنین است **حکایة** دیدم غلام هندی نو بالغ را که تب دق
به ذبول انجامیده در قاتیر و به هدایت ایشان حضرت فرمودند که ما نخواه را در آب خالص مهو سائیده غذا و آنرا
می پالائیدند و میگذاشتند تا صاف میشد و بر ناشتا یک شربت وار زنیک انان در دی گشنیز غذای کر
مطلوب او بود از شوربا های مرغ می فایق بخورد و بعد استهار روزی دو نوبت ساکن می بود و چون چند روز
چنین کرد صحت یافت و هندیان در اکثر تبها لازمه مزمنه این شربت بکار دارند و نافع بود **حکایت** جوانی را
در دوا الملزمین تب بود و به ذبول انجامیده هندی فرمود که هر صباح مقدار یک شربت وار از بول خود گرم گرم که بیرون
آید بر آشامد یکهفته مداومت نمود مدتی چنین میکرد تا تمام صحت یافت **حکایت** صبیه چهار ده ساله را
درحمی تب دق شده و به ذبول قریب شده و هرچند حکیمها مثل شیر خر و شیره خرفه و آش جو دادند فایده نمی شد
و بدان سبب در حکیمها مبالغه نکردند شخصی مجرب فرمود قدری جوز بوا بعد طعام در دهن میگرفت تا بکی
آنرا میجوید و چند روز چنین کرد صحت یافت **و فایده** این چند مسئله آنست که واضح گردد که در علاج فقید
گاه باشد که مبالغه مفید نباشد و مقوی و دوای خواصیت کار مقصود بهتر حاصل گردد و اگرچه بکیفیت
موافق مرض باشد و نیز معلوم گردد که تقویت معده و مجاری غذا را درین مرض نفعی بسیار است و نیز
محقق گردد که تجارب بنهایت نرسیده و خواص اشیا را کسی استقرا تمام نکرده و باید دانستن که هر گاه
حمی دق مصاحب ورمی باطنی افتد عنایت باصلاح ورم بیشتر می باید کردن و بهترین چیزی که
و آبزنهای نرم منضج معتدل است و همچنین طلیها و ضمادهای محلل و معتدل و غذا و شربتهای مقوی
منضج و معتدل و اگر دوایی باشد که تحلیل و اصلاح ورم بالخاصه کند و اگرچه گرم باشد استعمال آن جایز
بود بخصوص که تریاقیتی داشته باشد و در استعمال حکیمها چنانچه دانسته شد جرات نباید کردن
که ورم مضر بود و اینجا اعتدال نیکو مرعی باید داشتن والله اعلم **واما حمی خلط** پس دو قسم است **یکی** آنکه حرارت

غریبه خلط را کمتر از مقدار طبیعی کند و بر جوشاند بی تعفن و این موسوم بحمی سحوق و غلیان بود و از
این را سونوخس نامند یعنی تب دایمه و لازمه و دوام این از آن است با حمی یوم بجهت اشتراک در اکثر
علامات سوی مدت مرض و این غلیان در غیر خلط غالب که دم است نمی باشد ولیکن بسیار کشیده
و دیگری آنست که حرارت غریبه خلط را متعفن سازد و تعفن کند که و بوسیدگی را گویند که صلاحیت
هضم از آن منقطع شده باشد و لیکن قابل نضج و تحلیل بود و این موسوم بحمی عفونی باشد و در تحت این
قسم انواع و اصناف بسیار بود و بعضی مفرد و بعضی مرکب و مفرد از عفونی آن باشد که از عفونات
مختلفه متمیزه متضاده باشد و اگرچه ماده آن از یک نوع نباشد و آنرا بسیط نیز گویند و مرکب خلاف
این باشد و اگرچه ماده آن از یک نوع بود و اخلاط چون چهار است لازم بود که حمیات منسوب انها به آن
اخلاط از روی کلیه چهار باشند و از جمله آنها آنچه عفونت پذیرفته خلط منسوب الیه وی در
اندرون رگها باشد آنرا لازمه گویند یعنی فترت و فرقتی بنوبت ندارد زیرا که خلطی که در داخل
عروق متعفن شده منتشر گشته بواسطه کثافت جرم رگ دیر تحلیل میپذیرد و چندان مکث میکند
که دیگر از جنس وی سر رسد و متعفن میگردد و بدین سبب حرارت او از آن پدید آمده بدوام آن دایم
باشد چندانکه امر عفونت منقضی گردد و آنچه عفونت پذیرفته خلط منسوب الیه وی در بیرون رگها
آنرا دایره و منفره و نامه گویند یعنی میگذارد و دیگر باز میگیرد زیرا که خلطی که بعض آن در خارج عروق
در موضعی مقرر واقع است و چون جرم کثیف عروقی حافظ آن نیست حرارت تب سلطان از این آنرا
که بجا میگردد موقت میشد بموت حرارت عرضی تحلیل میکند و براه مسام اخراج مینماید و بدان
فترت و فرقتی در حرارت دیگر متوجه آنست سخنی پدید می آید دیگر بار از جنس آن خلط در موضع جمع شود و سبب
بقیه حرارت دیگر از آن تعفن سابق مخفی مانده بود در آن موضع در بقیه آن خلط متعفن که هنوز تحلیل نیافته
تعفن را تعفن پذیرد و یا بسبب آنچه اولا ماده را متعفن ساخته بود تعفن پذیرد و بجا عرض آن اخلاط
و هضم را بوسیله ارواح کمتر میدارد و همچنین دوری کند چندانکه مانع تعفن پدید آید و یا طبیعت
قوت گیرد و آن ماده عفونت آورد و آنرا بکلی مرتفع گرداند **اسباب عفونت** سه نوعست **یکی**

خورد و بهاست و این خورد و بهها بعضی آنست که جوهر آن زبول است اجزا ازان متولد شود و بدان سبب تعفن
می طلبند چون ماهی تازه و امثال آن و بعضی آنست که جوهر آن بغایت لطیف است آنچه ازان متولد شود
بدان سبب زود قبول تعفن می کند چون شیر و اشباه آن و بعضی آنست که بجهة غلبه رطوبت قوام خود را
رقیق میسازد و مهیا میگرداند جهة غلیان و قبول فساد چون میوهای شیرین و امثال آن و بعضی آنست که جرم
کوار است آنچه ازان متولد میشود رطوبتهای خام است و حرارت غریزی از طبخ آن عاجز می آید و حرارت
غریب بدان راه می یابد و آنرا تباه می کند چون خیار و اشباه آن و بعضی آنست که از نسبه تصور تامخ
و ترکیب مختلف به گوارش می شود و با سبب ترتیب خوردن و حرکات منظم نیکو نمی شاید پس اجزا ازان
متولد میگردد و تعفن می طلبد **دوم** سد است که مواد را در مجاری حبس کنند و راه دم زدن بسته در رو
تمانده و بدان سبب آن ماده متعفن شود و اسباب سد مطلقا در بحث حمی یوم معلوم شد **سوم** امور خارجیه است
مثل هواهای وبایی و متغیر از اختلاط با بخارات بد و عفن که از راه مسامات و تنفس با خلاط و ارواح
سازند مواد را **و حدوث** عفونت چنان بود که حرارت غریب قبل اندر رطوبتی کثیر و خام او برزد و
نتواند نجش و نتواند تحلیل کردن و بدان سبب جوهر آنرا فاسد سازد و بوساند و لازم نیست که اجزای متعفن
می پذیرد البته نیز بالطبع رطب باشد بلکه رطوبت حسیت کافیست و اجتماع تحقیق از کثرت حرکت طبیعی
کردن **و اما حمیات عفونی** دو نوعست **یکی** غلیانی است و آن مذکور شد **دوم** عفونیست و آنرا مطبقه گویند
و چون خلط در دم و اخل عروق میباشد بلاشک هر جا عفونت بذیرد و بدین سبب تب نباید لازم محمو
سونوخس و گاه باشد که چون عضوی میل کند و چندان جمع شود که اماس پدید آید و تعفن پذیرد و بسبب حرکت
و بخارات گرم عفن از آنجا بدل رسد و میانجی چون شریانها در روح و شرائین و جمیع اخلاط و اعضا رسد
و تب پدید آید و اگرچه سبب این تب عفونت خون بود در خارج عروق لیکن چون مرضی از بهاست
بلکه عرضی است مر آن اماس و موی را از جمله حمیات تخصیص و موی عدد کرده اند آنرا ازو می دهرض عبارت
که بعلاجی مخصوص محتاج نباشد بلکه بعلاج آن مرض علاج آن حاصل گردد چنانچه بجنبه شدن ورم و بالوان
بعم ازان تب که بر تیب آن به آیین باشد و این کلام مشهور است با آنکه حمی یوم سدی حمی عرض باشد و دوری

کرحمی عرض

کرحمی عرض ورم که از عفونت آن پدید آمده باشد مادام که اثر عفونت عموم نیابد و حرارت آن با خلاط
با اعضا تشبث تمام نکرده اصناف حمی یوم باشد همچو حمی یوم سدی و حمی یوم ورمی و بعد از سبب حاصل
باقی بود و هرگاه حرارت عفونی ازان باخلاط در رسد و عفونت در اینها احداث کند حمی خلطی عفنی
شود و گاه با اعضا در رسید حمی دق شود و تا مل **حمی مطبقه را** سه مرتبه است **یکی** آنست که اجزای متعفن
کمتر از غیر متعفن مختلط بدان بود و این صنف اسلم است از باقی جهة آنکه فعل طبیعت اینجا اقوی است از فعل مرض
و این را متناقص خوانند بواسطه آنکه چون طبیعت غالبست مرض اندک اندک نقصان یابد **دوم** آنست
که اجزای متعفن بیشتر باشند و این صنف اخطر است از باقی زیرا که فعل مرض اینجا اقوی است از فعل طبیعت
و این را متزایده خوانند بواسطه آنکه چون طبیعت مغلوبست مرض اندک اندک زیاده گردد **سوم** آنست که
اجزای متعفن و غیر متعفن متساوی باشند و این صنف متوسط بود در خیر و شر بجهة تساوی و فعلین و این را
متشابه خوانند بواسطه آنکه چون فعل مرض و طبیعت با یکدیگر برابری می کنند در اکثر اوقات احوال
بر یک نسق بود و تحقیق این مراتب بظهور آثار نضج و عدم و سایر دلایل خیر و شر توان نمودن **و اما**
حمیات صفراوی سه نوعست **یکی** آنست که تعفن صفرا در عروق افتاده باشد که دور است از دل و
آنرا غب لازمه گویند و غب اگرچه حقیقت آن بود که یک روز واقع شود و دیگر روز واقع نشود اما این حمی
با وجود دوام ازان قبیلی است که یک روز نسبت شدید او بیشتر است و یک روز کمتر بدان سبب سوم نوعست اسم
دوم آنست که تعفن صفرا در عروقی باشد که در نزدیکی دل یا جگر یا فم معده واقع است و آنرا محرقه گویند یعنی
سوزاننده جهة آنکه با وجود دوام تب حرارت و قلق و تشنگی و التهاب درین بیشتر است و باشد که صاحبش
پندارد که در درون سینه او آتشی میسوزد بواسطه قرب ماده عفن با اعضای کریم و گرم گشتن و زیاده
وحشت و رسیدن ازان بروح و حار غریزی و فم معده و جگر و ممکن بود که تعفن خلط در مجموعه عروق
تمام بدن باشد و در حوالی دل و جگر و فم معده بیشتر باشد و این صنف بدتر باشد **سوم** آنست که تعفن
صفرا در خارج عروق باشد و آنرا غب گویند بحقیقت جهة آنکه یک روز درگذارد و میگیرد و برای تاکید همین
معنی غب دایره و تامه هم خوانند و این غب دایره بر دو قسم بود **یکی** آنکه ماده متعفن آن صفرا خالص باشد

وآنرا بدین جهت غب خالص نامند و حقیقت غب این است که تب بعد دوم آنکه ماده متعفن آن صفراوی بود که با بلغم
اختلاط و امتزاج یافته باشد و غلیظ گشته و بدین جهت آنرا غب غیر خالصه گویند و غب آنرا
گاهی تب لازمه و اما حمیات بلغمی هم سه نوعست یکی آنست که از تعفن بلغم شود افتاده باشد
در عروقی که نزدیک دل و جگر و فم معده است آنرا مواظبه قریب العروق و لازم آن در عروق دور از دل
و یا در تمام عروق بدن ولیکن در عروق حوالی دل و جگر کمتر بود آنرا حمی النفقه خوانند سوم آنست که در تعفن
بلغم مطلق در خارج عروق افتاده باشد و آنرا نایبه و مفتره خوانند و مواظبه نیز گویند جهت آمدن آن
هر روز و قرب به فتره یکدیگر در تحت این نوع بسبب بعضی اعراض قیمه و احوال لازمه بجهت اتصاف بدو آید
منسوب بیان اعراض و احوال چون غشی و تهاری و لیلی و طاهر الحر و طاهر البرد و اما حمیات سوداوی
دو نوعست یکی لازمه بواسطه تعفن سودا در داخل عروق وجود این حمی نادر بود جهت قلت سودا در عروق
بتخصیص سودای غیر طبیعی دوم دایره و نایبه بواسطه تعفن سودا در خارج عروق و وجود این حمی نادر بود جهت قلت
و این قسم باعتبار اختلاف دوایر و نوایب منقسم گردد باقسام و هر یک را بنام مناسب تسمیه کنند
چنانچه در آن اگر بچهارم می افتد او را ربع میخوانند اگر به پنجم می افتد آنرا خمس میخوانند و اگر بششم می
افتد آنرا سدس میخوانند و اگر بهفتم می افتد آنرا سبع میخوانند و اگر بنهم می افتد آنرا تسع میخوانند
و قسم دیگر اگرچه ممکن است بیان نکرده اند و باشد که نیافته باشند و جالینوس اگرچه اینها را سوی
ربع انکار کرده است و میگوید که من ندیدم الا الخمس منفی و حدوث اینها را در هر نوبت از اسباب مادیه
مثل حرکت قوی و اکل و شرب و گرمی و خشکی و از اعراض مفرط محرک حرارت سوداوی میدانند و اقرار
میگوید که من جمله را دیدم و هر یک را بجای فراخور آن کرده و بعضی نوع اول را اگر لازمه است ربع لازمه
میخوانند بواسطه اشتداد اعراض آن بنوبت ربع اما حمیات مرکبه مطلقا بعضی آنست که ترکیب
آن از اجناس متباعد است مثل شطر الغب که از حمی دق و حمی خلط و بعضی آنست که ترکیب از انواع آن جنس
مجموع کنند از غب لازمه و غب دایره و بعضی آنست که ترکیب آن از انواع اجناس متباعده است مجموع کنند
از حمی ازم حرقی و حمی عفونی مرضی و بعضی آنست که ترکیب آن از افراد یک جنس است از یک نوع مجموع کنند

از دو غب

از دو غب خالصه یا از دو ربع یا از سه ربع و خمس و امثال آن و از این جمله آنچه مرکب است از حمی صفراوی
و حمی بلغمی آنرا شطر الغب خوانند بدان مناسبت که یک نصف آن غب است و تشخیص جمله این حمیات
علامات و تحقیق لوازم هر یک ممکن بود ولیکن بتدقیق عظیم در این باب احتیاج باشد که در این احتیاج
عظیم واقع میشود و از آن همه خطاهای بخیلی می افتد چون اقسام حمیات معلوم شد اکنون بیان احوال
و علامات و معالجات هر یک بر وجهی که بتجارب بدان رسیده ثبت کرده شود و بالله التوفیق اما
سونوخس حدوث آن بیشتر از سن و امتلائی بود که محل دم زدن خلط کمتر گردد و بدان سبب گرم
شود و تا بطبیعی بر جوشد و باشد که مردم آسوده یکبار حرکتی قوی کنند و خون اندر تن ایشان یکبار
بجنبد و مجال دم زدن آن نشود و کمتر گردد و از اکثر اسباب قریبه حمی یوم این تب پیدا آید و اکثر
حدوث تبهای دموی در فصل بهار افتد و اندر بلاد گرم و تر و کودکان مرطوب را خصوصا از سن
دوازده تا چهارده بسیار افتد و همچنین مردم جوانان لحمانی و فراخ رگ او همچنین مردم تن آبادان
گوشت خوار را ممکن بود که اندر سونوخس چون از حرارت تعفن پذیرد مطبقه مشتعل گردد و گو
و باشد که خون گرم و صفراوی شود بدماغ برود و برسام مشتعل شود علامت این تب آنست که
از اول آهسته و هموار بود سرهای ولرزی و تکسری پدید آید همچو حمی یوم و لازم باشد و بهری
زیاده و کم شود و رنگ روی و چشم سرخ و رگهای تن ممتلی و برجسته و لازم باشد و بهیچ زیاده
و کم شود بود خصوصا بر صدغین و محل حجامت و مفصدی که عادت بوده باشد و بینی بسیار خارد و آب
از چشم رود و حرارت تب هرچند زیاده تر از حمی یوم شود خیلی کمتر از حرارت محرقه و غب باشد
و چون کف دست گرم بر آن نهند لطف نیک بخاری که بر آید نیکو و نمناک بود و در غیر وقت بحران
هیچ عرق نکند و باشد که خواب کم آید و باشد که حلق و لهات و لوزتین آماس گیرد از جهت غلبه خون
و حرارت بیشتر اوقات دم زدن او بدم خداوند ضیق النفس باشد و بعضی این حمی را بدین سبب حمی الربو
خوانند یعنی تبی که در وی دم زدن دشوار است و سبب این چون نشیب خون بود اندر حوالی دل و جگر جمع
شدن بخارات گرم از آن اندر فضای سینه و نبض عظیم و قوی و ممتلی باشد و اسرعت و تواتر گراید

و اختلاف نفس کمتر از آن بود که در عرق و محرقه و بول از کلکولی بسرخی گراید ولی آثار نضج نباشد و از آثار
عفونت خالی بود و مخفی نماند که هر انتقالی را بظهور علامات منتقل الیه توان شناختن و البته ظهور کرانی
که واپ مرض منتقل است ثم این علامات اکثر و اوضح است و از بابی که در سایر حمیات خواهد شدن مزید توضیحی
حاصل کرده انشاء الله تعالی علاج آن مبادرت بفصد کامل از اکحل یا باسلیق و بهیچ حال فصد را
از روز اول و دوم و سوم باز پس نباید افکندن و خون چندان بر باید داشتن که بحد غشی رسد و اینجا که
قوت و فصل و سال مساعد بود چندان خون بیرون باید کردن که غشی افتد زیرا که ماده بفصد مرتفع شود و از
بغشی بسبب آنکه غشی مزاج قوی را خنک میسازد و چون دم خبر بعض خلط پخته است مهلت جهت نضج احتیاج
نباشد و گاه باشد که بعد از غشی قی افتد و یا اسهال صفرا و یا عرق کند و صحت یابد و آنجا که فصد کامل
بدفعه مانعی باشد استفراغ دم بدو دفعه و سه دفعه و در دو روز و سه روز تا کردن و آنجا که فصد جایز نباشد
بحجامت و شرط اذن و امثال آن باید شتافت و اگر فصد مانع تخمه باشد مهلت تا رفع آن باید داد و
و همچنین حجامت و شرط اذن را نیز موقوف باید داشتن و در حین تلیین بر فقی لبی موافق بود و بساک
و تقلیل غذا و بعد رفع مانع سرعت در تقلیل دم واجب باید شناخت بسبب آنکه چون این مرض از
امتلای دم است و خون خلطی عام و غالب است از تاخیر استفراغ آن بیم باشد که مجاری روح بسته شود
و بیمار بفجاه بمیرد و یا بمرض دیگر منتقل شود و مهلک چنانچه قبل از این گفته شد و بعضی گفته اند که اگر از مرض
هفت و یا ده نیز گذشته باشد قوت بر جای بود استفراغ دم باید کردن و حق آنست که هم استفراغات
نظر با قوت مزاج است آنجا که قوت باشد هر وقت که استفراغ واجب شود باید کردن الا در روز بحران و اگر قوت
ضعیف باشد در اول نیز شاید هیچ استفراغ کردن بتعدیل مزاج و تقویت دل کار باید نمودن که بسیار کس را دیده اند
که در ضعف قوت و اوقات بحران و کهکی مریض فصد کرده اند و هلاک شده اند جالینوس گوید آنجا که از
فصد و حجامت مانعی باشد که اندر احشا آفتی نباشد و تخمه نباشد علاج آن آب سرد کنیم و آنچنان بود که
چندان آب سرد که ده خورانند که مریض بلرزد و رنگ او بسبزی مایل گردد و حرارت زایل شود و اگر در احشا
آفتی باشد ولیکن مضرت تب بیشتر از آن بود و یا بیم باشد که بذبولی منتقل شود هم علاج آب سرد کنیم و بعد از آن

اگر قوت قوی باشد کم کردن امتلا بتدریج و کشادن سن مشغول شویم و اندر تقلیل امتلا و تفتیح سدهای
خشک بکار داریم و محمد ذکریا گوید بسیار باشد که اندر تبهای حاده آب سرد مفرط دهند و تب اندر
حال ساکن شود لیکن بعد از آن تبی آهسته باز آید و باشد که تا چهل روز و بیشتر بدارد و باز عادت
و عرق پدید نباید و زایل نشود و سبب آن باشد که بجز از آن پس افکنده و ماده را غلیظ و فسرده سازد
و یا بلغم فسرده شود و عفونتی در آن آویزد و حق علاج آنست که خون از حرارت هم مضرت کلی یابد
و تسکین آن واجب بود که از درازی بیماری خطر کمتر از آن افتد که از کم وصدت آنجا که در احشا
آماسی بود و استفراغ خون و از آب سرد گزیر نباشد با سکنجبین کم ترشی و یا جلاب سرد باید داد با آب
بسیار غلیظ و آماس صلب نشود و در جلاب تخمهای خنک و نرم باید کردن و آب بیشتر تا بصفرا استحاله
نشود و خنکی بیشتر دهد و آنجا که فصد کامل کرده شود و هنوز حرارت لحمی باقی باشد غذا ماء الشعیر یا با
ترش و خنک کرده باید دادن و گوشت و هر چه خون فزای باشد دور باید داشتن مگر وقتی که قوت
ضعیف بود که آنجا بگوشت جوجه مرغ یا خروس جفت باشد و طبیعت را نرم باید داشتن بمثل مصور ابای
با شیر خشت تنها یا تمر هندی و اندک شکر و امثال اینها و از هر چه خون را بر جوشاند از شیرها و جمیع
از ترنجبین در جمله حمیات دموی حذر باید کردن و اطفال و کودکان حوزدر اشیافهای خنک کافور بود
و هر گاه بعد فصد آثار حرکت و غلبه صفرا ظاهر گردد استفراغ صفرا بمطبوخات معتدل یا مخوف منضور انارین
یا اهلیله زرد باید کردن و اگر بحقنه شیر بید و تقویت بجواکر احتیاج افتد آلوی رسیده و امرود و سیب
شیرین و انار ملس و مخوش و امثال اینها و مغز بادرنک اندکی جایز بود والسلام واما مطبقه بیشتر
تعفن خون از بسیار خوردن میوه های تر باشد که آن را رقیق و آبناک گویند و بدان سبب عفونت پذیرد
و گرم شود و بر جوشد چون شیره انگور و با رطوبات خام یا خون جمع کنند و حرارت غریزی آن را متوانند
گوار بدان حرارت غریب اندران اثر کند و خون را تباه گرداند چنانچه در اسباب مطلق تعفن آثار مقاومت معارف در بین
سبقت یافت و بسیار باشد که اندر مطبقه خونی که در عروق حوالی دل و حرکت عفونت بیشتر پذیرد
و از آن صفرای محض پدید آید و بجوف منتقل شود و باشد که از غلبه حرارت دم صفرای محض بر طبع ز شود و لکم

گرم منتقل گردد و باشد که حرارت خون را سخت بجوشاند و طبیعت آن را ایجاب سببی مایل سازد و بحسب
یا آنکه منتقل گردد و باشد که حرارت خون را سخت بجوشاند از جهت کثرت مبالغه در علاج بمبردات جهت تطفیه
حرارت مطبقه و حمی منتقل شود جالینوس مطبقه را منکر است و بران رفته است که چون عفونت
اندر خون اثر کرد و لطف او مستحیل بصفرا می گردد و عفن و تبی که لازم آنست تب نایبه است داخله صفرای
لیکن چون از صفرای دموی حاصل شده در لوازم از غب لازمه صفراوی فرود تر است و از جهت
غلبه و انتشار در قرب عهد و طبع بدم علاج آن قریب بعلاج حمی دموی است و اگر چه این کلام را
از وجهی متینست لیکن تجارب مذهب ابقراط چنانچه بیان کرده ایم ترجیح داده است علامات
این تب آنست که حرارت آن از اول تیز باشد قریب بحرارت غب لازمه با تشنگی و ماندگی و گرانی
سر و تن پدید آید جهت امتلاء دم و عفونت و طلیعه که عبارت است از اندک گرمی ملاقی دست و کلال در
و صداعی که بحران مقدم بود و مسیح سرها و از کثرت جهت مخلوطیت اخلاط در عروق و مجوف لازمه فراش
و اختلاط ظاهر بود و تشنگی و صداع و اختلاف نبض و تغیر منتظم دهن و تغیر الوان ظاهر زبان و را او افزوده و رنگی
و سیاهی بیشتر از آن بود که در سونوخس جهت تعفن خلط و سرخی چشم و روی و امتلاء رگها و [illegible]
بود که اندر سونوخس بول تیره و سرخی مایل و ناخوشبوی باشد و هیچ عرق نکند الا در وقت بحران
جهت مخلوطیت خلط و غلظ آن و باشد که در وقت اشتداد حرارت و الا نمای در پوست ظاهر شود
جهت تحلیل یافتن اندک رطوبتی از حدت حرارت و در متناقص نقصان مرض و علامات نضج بزودی
ظاهر گردد و اگر چه از اول صعب افتاده باشد طبیعت بود که در چهارم بحران نیکو کند جهت قوت طبع
و نیکی خلط و تراید اکثر آن بود که بحران هفتم کند بخیر یا بشر جهت حدت ماده و غلبه عفن و شاید
بسیار افتد که تا هفت روز بر یک حال باشد و بحرانش دیر تر افتد و بیشتر آن بود که این تب
چون بحران کند تمام حاصل گردد و اندک حرارتی باقی بود لیکن بزودی تدارک پذیرد و گاه بحران در روز هفتم
از روزهای بحران این تب از آن پدید آید نشان سلامتی و زایل شدن این مرض بالتمام است
و گفته اند که هر گاه اندرین تب سبات پدید آید و شکم یا دگر درد چنانکه اگر دست زنند آواز طبل کند و بیمار

بی آرام باشد و بر بستر می گردد و از اجابت طبع آسایش نمی یابد و بر تن او خنک تره و برو بثور
پدید آید ایشان قریب مرگ باشند **علاج** تقلیل دم است بفصد و یا حجامت و یا شرط او ان
ولیکن فصد باید حد غشی که کافی بود و ترک غذا تا بسیار روز اگر توانند بغایت نافع بود و قلیل از اغذیه
لطیفه مسید حنه و لطیفه حرارت و تبین مفرد اید دستوری که در سونوخس مذکور شد می کنند بخصوص بغذاها
و شربتهای ترش و نرم و بطلیس مسلیل زرد در آب انار و با سکنجبار شربت مقوی بسیار و شیافهای
خنک ترم چون کشته زرد آلو و امثال آن و اینجا آب سرد و خیارهای خنک کرده و آن نفع
نشود که در سونوخس جهت آنکه خلط عفن چون سرد شود فسرده گردد و دیر نضج یابد و اگر بلغمی باشد آن خم
گشته نضج نپذیرد قصه صعب کرده و طبیعت از نضج عاجز آید بلکه اینجا عنایت بیشتر بنضج ماده باید
بعد از استفراغ دم باید کردن و اگر ماده رقیق باشد آن را آب سرد و امثال آن غلیظ ساختن
مصلحت بود و اگر غلیظ بود آب سرد نشاید دادن و بغذا و شربتهای معتدل و رقیق و ترقیق
و تلطیف آن باید کردن و اگر فصد را سببی که مانع مهلت اندک باشد از مولدات عفونت دم چون
قصور هوا و اقتضاء آن مر امراض عفونت را موجود نباشد بعید نیست بسیار روز کشیدن روا بود زیرا که
چون عفن است نضج مطلب اما چون عفونت نضج بسیار محتاج نیست مهلت بیشتر از این می طلبد
ولیکن آنجا که تخمه بوده باشد تاخیر تا رفع آن واجب بود و بعد فصد در استفراغ مقوا بر نکت بسیار روز
اقلا مهلت باید دادن تا قوت باز آید و اثر نضج بیشتر ظاهر گردد و آن استفراغ مقوی گاه مسهل
مضعف و متعب بیشتر ازین مهلت نتوان و اینجا که ضعف باشد اگر گوشت جوجه [illegible] دادن
و اینجا که حرارت غالب بود کشکاب باید دادن و آش جو مقشر که عناب چند دران جوشیده بود
و اندک قشیر تمر و اسفناخ هم دران نیکو بود و تجربه [illegible] است که آبی که عناب بسیار دران جوشیده
و صاف کرده و خنک ساخته بجای آب گاه می دادن در حمیات دموی عظیم نافع بود عطش و ضعف [illegible]
و بعد او شربتهای خنک و کافوریات که در غب مذکور میشود حاله مفید آید و اینجا که اعراض صعب پدید آید
مثل صداع و سبات و خفقان و سهر و رعاف مفرط و آفت در احشا و افراط عرق و فی الحال [illegible]

وعطش وعشی وتشنج وتنگی نفس وعطسه متوطوا شباه اینها واگرچه بحرانی باشد علاج همان که از
دستوری که در مجلس مذکور شد آنچه لایق وقت بود باید کردن و در مبحث محرقه هم بعضی
معین میگردد و در جمله اوقات حرارت مسکن و راه هوای را خنک باید داشتن الا در وقت
بحران بعرق که آن هوا را آن هنگام معتدل باید داشتن و تن را پوشیده تا عرق را باز ندارد
و این رعایت در جمله حمیات باید کردن چندانکه عرق بحد افراط نرسیده باشد و گفته اند که در مطبقه بعد
نضج و در وقت انحطاط اگر مریض در حمام لحظه مکث کند و بعد از آن در مسلخ چندان نشیند که عرق تمام کند
عظیم نافع بود چنین تجربه بسیار کس از این مرض بزودی رسته اند **حکایت در سنه ۹۹۱** متوجه هرات
بودیم ده روز سلطان فرو گذشته بقصبه اسفراین رسیدیم در هوای اینجا اندک تعفن پیدا شده بود
و مولد تپ مطبقه و حصبه گشته و خلق بسیار در زمستان بدین ابرام امراض تلف شده بودند بعد یک شبانه روز
که آنجا ساکن شدیم هفت هشت نفر از جوانانی را که همراه بودند وقت چاشتگاه کردنی در پس و صداع
پیدا شد و بعد ظهور تب و نبات کرم و در وقت عصر جمله را فصد کردیم و خون تمام حدت گرفتیم
پیدا العدا از آن بوقت خفتن هر یکی را حب التفاح بزرگ خورانیدیم چنانچه گرفت ایشان را زاوه باز
گشتن آغاز کردند جمیع را بر ایشان موکل ساختیم که نگذارند ایشان بسیار حرکت کنند خود را از جایی بیفکنند
و قصوری نشود بهر حیله که بود تسکین ایشان کردیم تا خواب کردند علی الصباح جابجا بهوش آمدند صحت
یافته و الحال متصل هوا کردیم و ایشان پیاده چهار فرسخ آمدند و هیچ تشویش دیگر نشد و در
استلاء عفونت از ابطال و علاج بسیار بکار رود داشتیم و نفعی از این یافتیم تخصیص مردم غیر متنعم و غیر
طفل **و اما غب لازمه** اشتداد آن به نوایب غب است که چون ماده آن در عروق محفوظ است
در نوایب غب از جنس دیگر مردمی یابد و اندکی از تحلیل یافته بود عوض میکرد و حرارت و اضطراب بیشتر
ظاهر میشود و اکثر انقضای آن در هفت روز بود **علامت** این تب متوسط بود میان علامت مطبقه
و محرقه و جالینوس مطبقه را از جهت کثرت مناسبت و مشابهت لازمه از جمله آن عدد کرده است فرق
میان این حمی و مطبقه آنست که در این تب هم که افتد نیاید جهت حضر مادة و صداع و تلخی دهن و راین

وسهر

وسهر و تمواره و قلت اشتها اینجا بیشتر بود و جهت صفرا و غلبه حرکت بحران اول اکثر فوق
تاری بود و ممکن که اندک عرقی گاهی پدید آید از جهت رقت ماده و تب همچنان باقی ماند و علامت
امتلا بسیار پدید نباشد و در روزهای طاق اشتدادی ظاهر شود و بیهوشی که گاهی طاری گردد و فرق
میان این تب و محرقه در بیان علامات محرقه مبین گردد **علاج** آنست که تخت بیرون تسکین حرارت
و تعدیل و تسکین صفرا کنند مثل سکنجبین در آب عناب و انار شیرین و لعاب اسپغول یا بذر تخم
خیار بن یا شراب آلو و یا شراب لیمو اگر ضعفی در معده باشد و همچنین یک تکاب آب سرد و آش آلو و آش
انار و آش زرشک و آش تمر و تمر هندی طبیعت کشد هر روز دو سه مجلس شراب بنفشه در آب آلو
یا تمر یا با اندک شیرخشت و بعد از آن در سکنجبین قندی یا در میوه ترانا رین و اگر بدینها مقصود حاصل
نشود لینیات فرمای نرم و خنک مدد کنند و مثل شکر و بنفشه و منقی و منقیه و اشباه آن و آلوی
رسیده و غلبین برنج خنک کرده خوردن هم عظیم مفید آید و بعد ظهور آثار نضج به جهت اخراج خلطی که دارد
و الحال فصد کنند و خون مقداری که در مطبقه گفته شد بر ندارند و فصد نیز ناقص تمام شود و بعد فصد
مراعات قوت و تسکین صفرا کنند و شربت و غذاهای لایق و چون قوت باز آید بعد یک شبانه روز
تقریبا اسهال صفرا کنند تا هیئت مجلس بدانچه مناسب بود از ملینات و کالا نچه در مطبقه مذکور شد و اگر
بعد نضج در خون غلبه نباشد و مسهل و فصل رسیدن هم مقتضی آن بود فی الحال یا اسهال صفرا مشغول
باید شدن و اگر اتفاقی نیز صفرا الحمی دفع شود مفید بود و آب سرد هر ساعت تجرع کردن صفرا النضج و بعد
تسکین حرارت تمامی عرق بجنبانند و غذاها و شربتهای خنک کرده هم عظیم مفید بود و اگر حاجت به
قوت باشد مثل مصر مثل گوشت جوجه خروس در آش داخل باید ساختن و کباب آن را با آب زرده با آب انار
خشک بلاو و شله آلوی برنج سرد کرده یا شله سکنجبین سرد کرده معتاد را عظیم نافع آید و آش آلو
با اندک نعناع و جبنر در این مرض بسیار نیکو بود و همچنین آش انار اگر زیادتی علاج محتاج شوند از
علاجهای محرقه بکار دارند **اما محرقه صفراوی** انتقال اندر محرقه کم اتفاق افتد
و بحران او بقی باشد یا با اسهال یا رعاف بعرق باید و حال از تبها و این تب چون بر از آید

بلغم

کمتر خلاصی یابند از جهة ضعف المزاج از مرض و آنچه در فصلهای سرد افتد بدتر باشد و بر اطفال از جهة تری
مزاج آسانتر گذرد و محرقه چون بنوبتهای خفت اشتدادی یابد بحث بد باشد و بحران در بیشتر
اندر ششم بود و در هشتم و آنچه بششم بگذرد امید خلاص پدید آید و آنچه از هشتم بگذرد غالب الخیر بود
و آنچه از چهاردهم بلکه از دوازدهم بگذرد کم ضرر کند و آنچه از هفدهم بگذرد اگر خطایی در تدابیر نکنند خوف
نباشد جهة سرد شدن ماده فی الجمله و مقاومت قوت و تقلیل سبب و التهاب دل با آن علامت این
آنست که باطن سوزانتر از ظاهر باشد جهة غلبه عفونت مضرت بدل و جگر و بدان سبب تشنگی و اضطراب عظیم بود
و سهر و کرب و منش گشتن و تلواسه و غشی و غور عینین و اختلاط عقل و سقوط شهوت طعام اینجا بیشتر از دیگر
تبها باشد و فزایش کم ظاهر گردد و از اول تب فراشا و لرز نباشد و در غیر وقت بحران عرق نکنند
جهة محفوظ طبیعت خلط در عروق و بوقت بحران البته فراشا پدید آید الا که کمتر شود و عرق کم کند و تقار نام
حاصل گردد جهة قوت طبع و تحلیل پذیرفتن ماده بیکبار و اکثر در اواخر عرق لون از روی و درشتی بسیار گراید
که سخت سیاه شود و شقوق در لبهای پدید آید جهة شدن التهاب [illegible] و علامات امتلای دم هیچ ظاهر نباشد
و بول بدستور تبهای عفونی تیز و بدبوی باشد و بدستور تبهای صفراوی ناری بود و اگر آن باشد که صفرای پراز
دفع میشود هر روز چند مجلس اندک سوزان و سخت بدبوی و کم راحت و گاه [illegible] در محرقه بسیار سبات پدید آید
با حال کمیان ماند جهة کثرت صعود بخارات تیز بدماغ و شبخوان اندرین تب بسیار بخواهد و آنچه بخورد
اندر معده او ترش گردد جهة قبول تعفن بحرارت از دل و جگر و ابقراط میگوید که کسی را که در محرقه رعشه
پدید آمده باشد اگر سخن بهوش نکند تا آغاز در غشا او زایل شود از جهة گرم شدن اعصاب از صعود بخارات و
تحلیل یافتن موادی که سبب رعشه بود از اعصاب و [illegible] درین تب [illegible] غریب می‌نماید و چون
واقع تواند شدن مگر آنکه بسبب ضعف قوت افتاده باشد از غلبه شدن خلط [illegible] ازاله آن [illegible]
عجب می‌نماید و چون واقع تواند شدن هرگاه اختلاط ذهن مقدم باشد رعشه بیشتر [illegible] جهة قبول
عصبهای ماده مرق را و هم او گوید که چون در محرقه سعال پدید آید تشنگی زایل شود جهة میل رطوبات بشش
از گوشت نرمی که نزدیک اوست بواسطه حرکت او بسرفه و گفته اند که اندر محرقه چون ناگاه راحتی پدید آید و اگر

بعرق

بحرانی ظاهر بود و باشد استفراغی یا انتقالی ولی اگر تبهای خشک و موافق تسکین کرده باشد یا از هوا
بهوای لایق تر رفته و نبض که سریع بوده باشد آهسته شود و قوت ضعیف باشد زود بمیرد و چند
اعضا و بسیار طپیدن دل در محرقه عظیم بد باشد و مجرب است اگر نبض صاحب محرقه از اول عظیم
بود و با فترت و بی سرعت و تواتر و در غب لازم بی فترت بود و با سرعت و تواتر علاج هیچ
تدبیری واجبتر و نافعتر از تسکین حرارت نیست و طریق آن تدبیر ساکن و بکار داشتن غذاها و شربتهای
خشک و سرد کرده و آب سرد [illegible] و نهادن طلیها و ضمادهای خشک سرد کرده مقوی بر جگر و سینه [illegible]
در دق و غیره معلوم شد و اینجا جهة انتظار نضج هیچ تقصیر درین ابواب نباید کردن و از دوری مرض
تبرید بسیار نباید ترسیدن که خطر مهلت عظیم است و بسیار باشد که جاهلان کم تجربه تقصیر کنند
جهة طلب نضج و از حدت حرارت دل و دماغ و معده مریض بریان شود و تشنج خشک در عصبها و عضلهای
پدید آید و نفس تنگ آید و بالقوه خشک حادث گردد و تدارک نتوان کردن و در غب لازم جهة دوری خلط
مرض از دل مبالغه در تبرید بمرتبه احتیاج نوبت و اینجا قبل از ظهور آثار نضج کافوریات نباید
دادن و اقتصار کردن بر دادن سکنجبین و شربت صندل و لیمو و شراب ریواج و انار و آلو و تمر هندی سیب
ترش جمله با گلاب اندک و لعاب اسپغول سرد کرده و بعضی با آب هندوانه و با شیره تخم خیارین
و با شیره تخم خرفه سرد کرده هر ساعت از سحر تا [illegible] در اثنای خواب نیز اگر ضرورت باشد
و همچنین در دادن کشکاب با آش جو در چاشتگاه بمقدار ضرورت لازم بود و چند آنکه اثر نضج پدید آید
سکنجبین که ترکیب آن از شیره تخم خیارین و شیره خرفه و کاسنی که آنها را از آب هندوانه گرفته باشند
و از آب آلو و تمر و اندک سرکه و اندک صندل بمقدار کفاف باشد عظیم نافع بود و هر گاه که اثر نضج پدید آید
و حرارت و اعراض همچنان بر جای باشد سحرگاه قرص کافور در سکنجبین می باید دادن و بوقت طلوع آفتاب
کشکاب سرد کرده بعد از آن دیگر شربتهای سرد کرده مذکور و آب سرد بدستور مطلقا اگر در احشا
بسیار آفتی نباشد و الا تمام سخت سرد کنند نکنند و کافور دور دور دارند و بهمان طریق مقدم عمل
کنند بترتیب و اعتدال و بسیار کس را که حرارت این تب غالب بود و اشتهای [illegible]

و قند هم

بسلامت بود و بعد نضج و بعد هضم دوغ آب برنج سرد کرده میدادم و معتاد نیز بوده اند گاهی با نان اندک و گاه
بی نان و تبرید عظیم میشد و بعضی را اندک فراشاتی پدید می آمد و بعد از آن هر روز بهمان محل و گاهی
بغیر آن محل اندک فراشاتی باز پدید می آمد و تب بکمال خود بود و قرحهای ظاهر پیدا میکرد و از چهارده روز
بحران سالم گشتند و بعضی بحران صحت می یافتند و با طباشیر دادن دوغ اولیست جهت منع آن از
عفونت و بعضی کسان را که غذاهای گیلانی معتاد بوده خشک پلاو یا جوجه مرغ کباب و افشله سرکه و غوره
برنج سرد کرده بعد هضم میدادم و اگر رغبت داشتی بخورانیدن آب عناب و سرکه و گشنیز عطش و بیقراری میکردم
و افشله آلو و کم ترشی مفید بود و دیدیم مفید آمد و بعد سیزده بحران صحت میکردند جالینوس انطون محرق
بوقت صبح حرارت طعام فرموده است جهت آنکه بیم سقوط قوت است این بغایت تدبیری نافع و از آزموده است
و آنجا که بیمار را اشتهای طعام نباشد بنگرند اگر در فم معده او خلطی باشد معین را بچیزی مناسب از سکنجبین
و زرشکیات و ضمادهای خشک تقویت کننده اگر در فم معده خلطی نباشند طعامهای خوشبو کم کرده
که شهوت طعام را بجنبانند نزد او نهند و چون مرغ بریان تریره و گشنیز و پیاز و ناردان کوفته آکنده و
نان پاکیزه تازه پخته و امثال اینها اگر آنکه ازان مرغ مزه بهتر بود و مزیدان آبی و زعرور و قراصیا و امثال
اینها هم نیکو باشد و اندک افشله تیز بسیار محرک اشتها بود و گاه باشد که مریض نیک آگاهی از حال خود
نداشته باشد و آب و طعام بدان سبب طلب نکند آن هنگام او را بباید آگاهانیدن و آواز دادن
و لخلخهای نزدیک او نهادن و بر پیچی و بنساودن گوش و کفهای دست و پای او و لخلخه مالیدن تا او را تنفیح
پس شوربای مناسب بدو خورانید و جرعه جرعه آب سرد آشامانیدن و باشد که جهت آگاهی باستعمال
شیاف خشک یا غیر احتیاج افتد و مناسب بود و بعضی بعد ظهور نضج فصد فرموده اند و بعد از آن مسهل
صفرا و حق آنست که اندرینجا بفصد جرأت چنان نتوان کردن که در مطبقه و غب لازم زیرا که بسیار باشد
که صفرا بدین فصل حدت زیاده شود و ضعف غالب گردد که علامات امتلا دم ظاهر بود و قوت قوی آنجا که
چنین نباشد استفراغ صفرا باید کردن بهمان شربت و اگر اصل انسان ضعیف باشد و زیاده باید ساختن
داخل باید ساختن و شاید طبیعت قوی گرگرم نباشد هم نیکو بود و مسهل ضعیف نباشد و بعضی اندکی تمر

در لبنیات قوی گرگرم نباشد هم نیکو بود و مسهل ضعیف نباشد و بعضی اند که سقمونیا در مسهل
آن تجویز کرده اند جهت سرعت عمل و تبرید بالعرض و امزجه قویه را مناسب بود و بعضی تاخیر در نضجه و موده اند
آنجا که طبع هر روز شفقت خالیش دو سه مجلسی اجابت صفراوی کند و این غلط است جهت آنکه این فعل را
بر غلبه خلط بد و میل کردن طبیعت بدفع آن و لا اشک چون مددی نباشد بزودی طبیعت از آن عاجز آید
و تدارک نپذیرد بلی هنگامی که مریض را از آن اجابت خفت عظیم حاصل شود و طبیعت چنان در باشد
از علامات که غلط کم و قوت در قوتست و بهمان مقدار نقار حاصل میشود و اگر مددی نکنند جایز
باشد و استفراغ از سیوم و چهارم و پنجم تاخیر نباید کردن که بعد از آن قوت استفراغ کمتر باشد
و آنچه از هفت بگذرد و قوت نیکو بود در هشتم استفراغ کنند و از آنچه از هشت درگذرد و قوت قوی
کنند در نهم استفراغ جایز بود اگر محتاج باشند و چون از دهم بگذرد باستفراغ حاجت نشود در اکثر اوقات
بر جالیت بحران نیکو قادر بود و مرض نیز فی الحال خشک شده است و اگر قوت ضعیف است خود
استفراغ نشاید کردن و در هیچ مرضی در روز بحران استفراغ نباشد چنانچه مشهور میان اطبا شده و
در حمیات حاده لازمتر در ششم نشاید از جهت وقوع بحران اضطراری پرخطر در روی تخصیص در تب محرقه
سبب آنست که چون طبیعت سخت مشغولست بدفع مرض از تدبیر آن عاجز آید و استفراغ اگر موافق
بحران باشد افراط کند و اگر مخالف باشد طبع را عظیم مشوش سازد و آنجا که طبع کند و باشد یا افراط
دفع ماده میکند و احتیاج افتد باز داشتن هم ضعف کلی اعراض طباشیر ممسک آید باید و بخیش سکنجبین و طباشیر
دور باید داشتن و دوغ آنجا نافع بود و شیره تخم خرفه بریان و شربتهای ترش قابض نیز و از هر چه
طبع مریض را نرم کند حذر لازم بود و غذا آش زرشک و سماق و ریواج و امثال آن اینجا بهتر آید
چنانچه آش آلو و تمر و اشباه آن اینجا که قبضی باشد و اگر اسهال بجوان ادا کند دوغ و فادزهر حیوانی
تسکین باید دادن و همچنین بطین ارمنی و مختوم و قوابض خشک و سماقیات و آنجا که تشنج خشکی افتاده
باشد سینه و گردن را با موم و روغن گل که از روغن بنفشه بادام و یا خطمی ساخته باشند چرب باید
کردن و تراشه کدوی تر و برگ خرفه با روغن گل کوفته بر سینه کردن او طلی یا ضماد کردن و غذای

و مناسب دادن و آنجا که افراطی در قی افتد و از تهوع و غثیان برنج باشند و بیم سقوط قوت بود
شراب انار که بودنه دران کرده باشند باید دادن و آب سیب ترش و آب آبی ترش که اندکی
پوست بیرونی پسته اندران جوشیده باشند مفید آید و ضمادهای قابض که صندل و گلاب و آب برگ
مورد و آب سیب ترش و آب بهی ترش با آن ضم کرده باشند بر معده نهادن عظیم نافع آید و اثر غثیان
خشک ماده را بشبه امیل ساختن هم نیکو بود و اگر قی سودا برآید اسفنجی بسرکه تر کنند و بر معده او نهند
و اگر تهوع و غثیان باشد و قی نباشد سکنجبین و آب نیم گرم قی باید فرمود و آنجا که افراطی در عرق باشد
دستوری که در علاج عرق نافع مذکور شده مرعی دارند و اگر زیاده ازان حاجت آید روغن گل و مورد
و دیگر قوابض بر مفاصل و پشت او باید مالیدن و اطراف او را اندر برف و یخ نهادن و مروحه باد زدن
و هواهای خانه و جامه و تن را خنک داشتن و در طبع فواکه قابض و آبهای قابض سرد کرده شستن
و آب سرد غسل کردن و آبهای قابض بر تن مالیدن نافع بود و سفوف کهربا و جلنار و شیاف آن بر تن
و مالیدن و شمع حل کرده بر تن طلی کردن مفید آید و آنجا که در رعاف افراطی شود از علاج که در افراط رعاف
بحرانی مذکور شد دلکار باید داشتن و صاحب ذخیره میگوید که من دیدم که یکی را بیچ حال رعاف را باز
نمی توانستند داشتن از دست آنجا فصد کردم و مقدار بیست درم خون برداشتم در حال بایستاد
و بسیار باشد که اندرین تب سبات و غفلت تمام پدید آید و چاره نباشد ازانکه بیمار را بیدار می کنند و با واز
بلند با او سخن میگویند و اگر غفلت بتدبیری حاجت افتد اندکی شراب فاروقی بر پیشانی و کفهای دست و پای
او بمالند و بستن پایهای او از زانو تا بقدم چنانچه اندکی او را برنجاند مفید آید و با فراطی
نافع باشد و شیافهای خنک اگر مانعی نباشد عمل باید کردن و برهنه کردن و میان دو کتف او
حجامت نهادن مناسب بود بی شرط و بسیار باشد که عطسه دادن گیرد و با فراط و بدان سبب دماغ
ممتلی شود و قوت ضعیف گردد و طریق باز داشتن آن آنست که چشم و بینی و پیشانی و مرفق را
بمالند و تکلیف آروغ آوردن کنند و دست و گردن و حنک او را سخت بمالند و روغن بنفشه خوب چرب کرده و قطره
چند ازان نیم گرم اندر گوش او چکانند و خرقهای گرم کرده نمک گرم پیوسته بر گردن او بگذارند و دود

و گرد و بویهای عطر آوردن احتراز فرمایند و سفید گری و طین نجاح و سویق می بویانند و بسیار باشد
که هر گاه تب تیزتر خواهد شد صفرا از فم معده بیمار ریزد و غشی آورد باید که فی الحال آب سرد و گلاب
بر روی و سینه او زنند و صندل و گلاب و کافور و عرق مشک بید بویانند و او را بگذارند که
بازافتد و شکم و معده او می مالند و اطراف او را نیک ببندند و بدین تدبیر ماده را فرو نشانند و گاه
باشد که حاجت آید که لخلخه در دهن و بینی بیمار بگیرند تا حرارت باندرون او باز گردد و قوت را برانگیزاند و اگر
قدری سکنجبین با آب گرم در حلق او ریزند یکی از دو مقصود حاصل گردد یا ماده از فم معده فرو رود
و طبع اجابت کند و بسهولت اسهال آید و ما بقی باز گردد و فم معده را پاک کند و اگر چنین میسر نباشد مقدار درم
سنگ شراب ریحانی با آب سرد آمیخته اندر حلق او ریزند و در حال که بهوش آید تب چو بانار دادن
اگر ساکن و دو سه لقمه نان اندر شراب ریحانی دهند تا قوت بدو باز آید بعضی چیزی که مصلح حرارت
هم دهند و اگر این عادت غشی داشته قبل از گرم تر شدن چند لقمه نان پاکیزه اندر آب غوره یا اندر آب
لیمو یا اندر ریواج یا اندر آب انار ترش یا اندر آب سیب ترش یا اندر آب بهی ترش و امثال آن تر کرده
مانع بود در منع آن و گاه باشد که بیمار را شهوت کلی پدید آید و آن هم سکام حلق نباشد ازانکه حلوای
سازند از ترانگبین و روغن بادام و مغز تخم کدو و تخم خیار و یا در نک سفید دهند و آنجا که بیمار
از سرفه برنج باشد پیوسته حب السعال خنک در دهن نگاه دارند و لعوقات خنک چشیدن مفید بود

و آنجا که بیمار را صداع برنج باشد علاج صداع سفوفها کنند و حقنه نرم و معتدل مفید آید

و آنجا که از بیخوابی بسیار برنج باشد شراب خشخاش اندر گلاب باید دادن و گاه باشد که تشنگی
مفرط نیز بدین زایل شود و از جمله علاج بیخوابی آنچه بدین مرض مناسب بود بکار باید داشت بالطلی
بوئیدن منومات و طلاها و ضمادها و خوشبوئی بر سر و کف دستها و پایها و جگر نهادن بیخوابی و تشنگی
مفرط هر دو را نافع بود آنجا که از خشکی زبان و دهن برنج باشند لعابهای پیوسته میشویند و دانه
آبی و بذر قطونا و آلوی بخارائی و تمر هندی و یخ در دهن داشتن و بدینها غرغره کردن مفید آید
و اگر زوجی در دهن میباشد بعسل آب میشویند و اگر بر زبان غبار سیاه نشسته باشد و سخت
کردن اول لعابها با عسل آب کرد بمدت در دهن باید گرفتن و بدان شستن و بعضی بانک شراب اندرو

درجهار بر آب روی نرد باز ازین بهمین طریق رفع بخار رجابه کند اتش که مشتعل کردد و بخارات چنین آن

بدماغ بر شود که دماغ را مشوش سازد امثت فاطه بیان تدابیر اعراض و افراط بحران اشاده اکر اکثرا نهاده دیکر

امراض حاده واقع میشود و علاج اکثر بتقریب مرضیت نیز مذکور خواهد شد و لیکن چون درین تب

ازین حالات بسیار واقع میشود اینجا مطلق از علاج هر یکی بیان کردن مناسب بود و بسیار دیدم اکر

کسی را که در اوایل مرض استفراغ نیک واقع شده و اکر علاج بموجب بدین علاجها کمتر محتاج کشته والسلام

واما غب خالصه این تب چون یکروز میکرد و یکروز میکذارد سالم بود از دیگر تبهای صفراوی

واز مطبقه واز تبهای بلغمی مطلقا زیرا که اینجا بیمار قریب است و شش علت اندر آسایش بود اندر آن

تبها این فرصت نیابد و ماده این تب چون صفرای خالص است و اندر کوشت و مایل بپوست واقعست

امید سرعت قبول نضج و تحلیل اینجا بیشتر است و از جهة وقوع خطها و مبالغه در ترشید ماده و دفع

و یرا استفراغ بسیار باشد از جهة تدابیر کرمی و خشکی فزای محرقه و یا بسرسام منتقل کردد و سبب مهلت

یافتن اندرین تب مدت مذکور آنست که صفرا از جهة کمی در خارج عروق بغیر جمع میشود و اگر از جهة رطوبت

جسمی قبول عفونت بسهولت می کند بجهة بوست طبع حفظ آن بسیار نتواند کردن و کسار میل کرده

دوازده ساعت متغیر میکردد و اتفاق بدان مقدار زمان واقع می باشد **علامت** این تب آنست

کرانه آغاز هر نوبت سرمای بپشت بر آید جهة آنکه حرارت ساری چون بجنبید بعضی رطوباتی را که مصاحب

عضلات است بکدازد و بجنباند تا عضلهای برودت آن را که بر آب الفت و مجاورت در فضای اندر باشد

واین سرما را چون زیاده باشند بجدا از انبدان نزدیک کراید فراشا و قشعریره کویند و اندرین حال بیمار چنان

پندارد که پوست عضلهای او را بسوزن میرنجانند بواسطه حرکت بخارات تیز و احساس این اعضا

مدت آنها را و مدت این حالها اندکی بود و بعد ازین سرمای سخت قوی کردد چنانچه سنگ بر اندام کوبند

ماده مرض اعضای حساسه را کوفته شدن قوت دافعه عضله آن و غور حرارت غریزی بباطن از برای حمایت

و دفع ماده واین را ناقص کویند چه کویا می اندازد اعضا را ماده از خود و مدت این سرما نیز دراز نباشد و زود

پدید آید و سرما ساکن کردد جهة کرمی و لطافت خلط و در نوبت اول و دوم و سوم از دو سرما قوی تر باشد

جهة حدت و خامی خلط و بعد از آن ضعیفتر میشود جهة نقصان یافتن حدت و خامی ماده بنضج و بجهت

ظهور نوایب این تب بطرف صباح که محل حرکت صفراست واقع شود و کرمی این تب سوزانتر از کرمی دیکر

تبها باشد چنانچه بر تن او چون دست نهند تیزی تب دست را برنجاند و سبب ظاهرست و چون زمانی

نیک دست بران دارند حرارت آن فرو نشیند کمتر شود جهة تحلیل یافتن ماده لطیف لحتی بعد حرارت کمتر بود در

پس از زوغیره اگر طعم دهن تلخ بود جهة صفرا و بول سرخ ناری رقیق بود و اگر قوامی یابد بسبب غلظ

نباشد و بسیار باشد که اندر روز اول یا سوم اثر نضج اندروی پدید آید و غالب اندر چهارم یا هفتم

پدید آید و نبض اندر آغاز نوبت صغیر و ضعیف و متفاوت باشد جهة غور حرارت غریزی یا عدم

انتشار حرارت غریب و چون تب پدید آید بعظم و قوت می کراید جهة خفت ماده مختلف باشد جهة

تعفن خلط و لیکن اختلافش کمتر از نبض دیکر تبهای عفونی باشد و کسار ربدان هر نوبت بعرق

بیشتر از دستور دیکر با تبها جهة لطافت و رقت ماده و مثل آن پوست و هرگاه که اندرین

تب آب خورده شود بر پوست بخاری پدید آید چنانچه کویا عرق خواهد کردن و درازی نوبت غب

اکثر تا هفت ساعت باشد و چهار ساعت کمتر نباشد و از دوازده ساعت در نکذرد بسیار و جهة سرعت

تحلل ماده و آنچه بچهارده و پانزده رسد خالص نباشد و اوازین تب اگر تخلیطی و خطایی نشود از هفت

بیش نباشد و در چهارده روز ده روز آن را تمام کند و بسیار باشد که بیک نوبت در هفت روز بکذرد

وکاه باشد که بیک نوبت بکذرد و بسبب قی کامل مستقی و یا اسهال تام منقی که اتفاق افتد از مدد طبیعت

و تزاید این تب متشابه باشد و بیقراری و بیخوابی و تشنکی در بعضی اوقات اشتداد حرارت

بحرقه بود و خشم و ضجرت و ملالت و ناقرانی و مانند آن اینجا بیشتر از دیکر تبها باشد و اگر صداعی

و هیچ کاه کمتر و بسیار باشد که صاحب غب غلیان در نزدیک جکر خود احساس میکند و بحران تام

این تب البته باشد یا اسهال یا بقی یا بادرار **علاج** این تب خفیف بود و از انجه در علاج محرقه

کفته شد و قریب بعلاج غب لازمه و صرف اعراض نیز قریب بآنها باید لیکن چون اینجا ارزنی

و آسایشی هست چند چیز مرعی باید داشتن یکی آنکه در نزدیک نوبت در ابتدای آن و در حین سرما

واز واستعداد تزاید حرارت مع تب چیزی که غذا باشد نباید دادن جهت آنکه طبع مشغول است بنضج و هضم
و باز بر داشتن بهضم نتواند پس غذا سبب گرانباری طبیعت گردد و نوبت دراز باشد که مستغذی [illegible]
تنگ سازد و اندران خطری بزرگ بود و نیز چون هضم غذا ضعیف است خلطی خام ازو پدید آید و ماده
دیگر ازان متوقع بود و بعد انحطاط حرارت خصوصا بوقت تبهای دراز غذا و شربت مجاز اند دیگری
اگر در حین آغاز نوایب اگر شربت از سکنجبین در آب یا در آب هندوانه بدهند شاید و قی کند و تحصیل [illegible] غثیان
هم سبب شد عظیم نافع آید و بسیار را دیدیم که بدین تدبیر بزودی از مرض خلاص یافتند دیگری اگر
چون در هفتم بحران تمام نشود در هشتم یا در دهم یا در دوازدهم بلیلج لابد اسهال صفرا القدر [illegible] لیکن
و بسیار کسان را شیرخشت بسته در آب آلو و گلاب دادیم [illegible] مجلس کمتر و بیشتر اسهال شد و صحت یافتند
و بعضی را از بعد آن یک نوبت اندک بروی حرارتی کم نوبت یا دو نوبت می آمد و مراعات غذا و کم خوردن
تمام صحت می یافتند و باید که بعد ازین مسهل چیزهای که طبع فراپاشد کم بکار دارند که بیم حدوث غب خالصه
و حمی بلغمی بود و این هنگام سکنجبین بزوری معتدل و اصول عظیم نافع آید و ساده و مضر بود و [illegible]
که دانگی و نیم سقمونیا [illegible] درم سنگ جلاب حل باید کردن و سحرگاه روز آسایش [illegible]
دادن در غیر فصل گرما و بلاد [illegible] تا یکبار از صفرا پاک کند و تدارک سقمونیا شراب بی کردن [illegible]
تب باز نیاید و الا آید ضعیف بود بزودی مرتفع گردد و این شربت اقویا مردم رسیده [illegible]
دیگری اگر در روزهای آسایش آب سرد بسیار و سردیها و تریها و ترشیها [illegible] بخورد [illegible]
غیر حرارت ضعیف آوردن آنها سبب ظاهر گردد و نضج بدوری کشد و بلکه خلطی متولد گردد و [illegible]
شود و درین تب چون مجال آسایش است آب سرد غلبه و مبردات بسیار احتیاج نیفتد دیگری اگر
در نزدیک نوبت تن خود را پوشیده دارد و خود را بامری مرغوب غیر مضعف مشغول گرداند و اگر
چنانچه نتواند کردن بدستوری که مذکور شد شربت [illegible] که تعدیل صفرا کند مثل معصور انار ترش [illegible]
و یا نقوعات بخورد مفید آید و در اثنای حرارت اگر سخت غلبه باشد شربتهای خنک یا طباشیر [illegible]
باید دادن و در انحطاط حرارت اگر پای اندر آب گرم نهد لحظه باقی و چنانچه حرارت از سر فرو کشد و گفته اند

روزهای آسایش باید او سکنجبین سرد کرده بخورد و از پس آن به ساعت کشکاب خورد و از پس آن
بچهار ساعت شربتی دیگر سکنجبین خورد و از پس آن به دو ساعت مزوری خورد و باز [illegible]
و سر آش ماربا که از برنج و نخود و نعناع و چغندر به دستور پخته باشند ای گوشت عظیم نافع
باشد نیم در عصر چهارم یا ششم و دیگر روزهای حجت دیگری اگر روز سیزدهم غذا با گشنیز
و یک کشکاب یا انار آب معصور قناعت کند اگر مانعی نباشد تا نوبت هفتم بحران نیکو کند و تب
بگذرد باذن الله تعالی دیگری اگر چون نوبت از هفت زیاده شود بحسب الشفا [illegible]
علاج کنند و در نضج کوشند و ببینند که تا در چهاردهم ماه بکدام طریق دفع مطلب از آن طریق
او را امداد کنند و بر خلاف طریق ماده هیچ دفع نکنند که آن عظیم مضعف باشد و گفته اند که غب خالصه
بعد نضج و استفراغ که معتدل در روزهای آسایش عظیم نافع بود والله اعلم الماغب غیر خالصه
چون ماده این مختلط است نوایب و اوقات آن بطریق غب خالصه منتظم و مضبوط نباشد و تفاوت
درجات و نوایب آن مناسب اختلاط و قابلیت نضج [illegible] بیشتر باشد و نوایب آن بهم نزدیکتر [illegible]
و حرارت بیشتر و بیشتر کند و باشد که بنوایب خالصه ماند و مدت آن کمتر باشد و اگر صفرا و بلغم مساوی
افتد خلط فروتر باشد و نوایب آن دورتر افتد بواسطه غیر اجتماع ماده قلیل غلیظ و [illegible] مدت
آن بیشتر بود و باشد که نوایبش بنوایب ربع ماند چنانچه اشتباه عظیم افتد و این تب انتقال
بسیار واقع شود علامت این تب آنست که مدت سرما و از کمتر ازان باشد که در خالصه و بسیار
باشد که از تب باشد و اوقات آمدن نوبتها در انتظام باشد یعنی گاهی پیشتر و گاهی پس [illegible]
و مدت سرما و تب و آسایش نیز مختلف باشد و از ربع و غب خالصه بدین اختلاف امتیاز [illegible]
و عدد و نوایب از احدی معلوم نباشد و باطلاق بیشتر از هفت نوبت بود [illegible]
این تب بسیار پدید آید و اکثر در [illegible] افتد و از بعد تبهای دیگر و بسیار را دیدیم که قریب [illegible] سال
این تب داشتند و اکثر شبیه بنوبت غب آمدی و گاهی که تخلیطی کردند زودتر آمدی و گاهی که رعایت
کردندی دیرتر آمدی شبیه بنوبت ربع و در آخر چنان طبع ایشان بآن خوی کرده بود که بسیار

از نوبت آن متفرق شده می و بعد ظهور حرارت با صابع و جهات خویش بر داشته شدی بکار باشند که اندر اواخر
این تب بسیار زرد رنگ شود تهبیج اندر پلک چشم پدید آید و اندر رویها نیز پدید آید یعنی آماس و مانند
اماس بهم آید و پشت پایها آماسیده باشد که پوست و گوشت بسیار نرم و آویخته گردد و بیازی این را
ترهل گویند اندرین تب سرانگی گران باشد جهت صعود غلیظ بدماغ و آثار نضج دیر پدید
پدید آید و در اواخر نوبتها عرق کمتر از خالصه شد جهت غلظت ماده و بدین سبب بول در اکثر اوقات غلیظ
و رنگین باشد و کم رسوب حرارت این تب کمتر از خالصه بود جهت هنگی ماده و نسبت بیان بحران اندرین مرض
زود کم افتد و بعض اندر آغاز نوبت ضعیف بصغر سقاوت بود و باختر مختلف گردد و زیاده بر بعض
خالصه و لیکن اندر وقت عظم و قوت جنبان ذوق نباشد که اندر خالصه و این تب بسیار باشد که نوبت
بعشیین باشد یا بشطر الغب و فرق میان این و غبیین بطول مدت مرض و بعض اعراض خاصه باشد و میان
این و شطر الغب بعدم تفاوت مدت نوائب در کوتاهی و درازی و عدم اعراض شطر الغب بود و اینجا

علاج سخت باید دیدن تا تفاوت این از خالصه بجنبد در وقت بحسب اعراض و لوازم اگر بسیار
دور نباشد علاج خالصه بکار باید داشتن با زیادتی رعایت جانب نضج البته و الا بسیار دور بود سرد بهاد و هیچ
هیچ خوراک باید کردن که ماده را افسرده سازد و نضج را پس افکند و طبع را ضعیف کند و غذای غلیظ بکار
بازنباید گرفتن که طبیعت ضعیف گردد و قوت تا مدت نضج وفا نکند و حرکت ضعیف و احکام اخلاط مضر باشد
شناختن زیرا که خلط صالح بدین خلطها کداخته شود و با غیر صالح بیامیزد و منتشر گردد لطافت
باید و کثیف بماند و مدت علت طول مرض شود بلاشبهه و چون این مرض را مدتش دراز و استفراغ دفع
بزودی نباید کرد بل که نضج و تعدیل خلط فاسد رقیق بعد از نضج مشغول باید بودن و مراعات قوت
بر ایجی نمودن **و طریق تدابیر** آنکه آنست که به نیکا و دلیل غلظ و نحو رنگین باشد علامات این
امتلا هم ظاهر بود که قصد کنند با عتدال بعد ظهور آثار نضج و در غیر روز نوبت و بحران قوی و بعد از
قصد بغذا با شربتهای حالی و بگرمی مایل نضج خلط میدهند مثل کشکاب که اندر آن نخود و دانه
بادیان و یا صعتر و اشباه آن پخته باشند و آش حلیم جو که در آن نخود و اندک شبت و زیادکند و مرغ

پخته باشند و مثل سکنجبین بزوری و اصول و نعناع شرف و اشباه اینها و بعد از نضج با ملین ملایم
دفع خلط فاسد باقی کنند بدستور و اگر قصد اتفاق نیوفتد و تا نضج طبیب باید داشتن
لب به او ها و حقنهای معتدل و باشربتهای ملین مناسب در اوقات آسایش تا مجال نضج یابند و خلط
بسیار مضرت نرساند و غذاهای معتدل مناسب خلطین باید دادن و اشربهای بوقایع کرم چربی
و با جوجه مرغ مناسب بود و در اوقات حرارت آب سرد با عتدال دهد و حب دانه شیرین موافق آید
و اگر بول ناری و نبض سریع باشد سکنجبین ساده بشیره تخمها چنانچه معلوم شد در خالصه و اشباه آن در
اوقات حرارت و دیگر و قتها لایق دادن و اشربهای که فایق تا دادن و قلیل نعناع خشک و امثال اینها باشد
نیکو آید و صباحها کشکاب مذکور قبل از غذا باید دادن لیکن در اوایل مرض و در غیر روز نوبت
و اما بعد هفده هم همه اشربه و اغذیه منضجه مناسب بود و دستور منع غذا و شراب و دادن اینها همان
که در خالصه مذکور شد و در تمام اوقات مرض از این دستور تجاوز نباید کردن و اگر در هر چند روز طبعی
کرفتی را شاید بخورد و قی کند بوقت آسایش و با قبل از نوبت بچند ساعت بسیار نافع بود و در
استفراغ خلط سودی بغلوس خیار شنبر اندر منضج مناسب حل کرده یا اندر شراب گل کرده با درنگ
کرم کرده نیکو آید و حب صبیال اندر شراب لیمو حل کرده مناسب باشند و بسیار بوده که خلط
و نا قابل باشد و حاجت آید که بر سرهای استخوانهای پهلو و بر معده ضماد می نهند که کرم و خلطها را بیرون آند یا
استفراغ نیکو آید مثل ضماد لادن و امثال آن **و ترتیب لایق** و آزموده در مداوای این مرض
که چون صفرا غالب باشد البته شکم فرود آید و لعب حرارت و صداع رنجه دارد و بیشتر تشنه خواب
عقب عنبس آید پس غذاها و شربتهای که گفته شد در خالصه بهمان ترتیب باید دادن و شکم را
و در اوقات آسایش شیافها و حقنهای معتدل نرم داشتن و ترکیبی که هشته صفرا و بلغم را دفع
آرد از شربتهای و حبهای ملین بعد از نضج مکرر کار به روا داشتن و در غذاهای چاشنی کرده ترشی
که منضج باشند و حلال داخل ساختن مثل خیار بی و اسفناج و زیره و کشنیز و نعناع و مغز بادام و نخود و دانه
و اشباه اینها در کشکاب نخود و اندک بادیان کردن و در حلیم جو نخود و شبت کردن و قبل از نوبت

کاه

پنج ساعت قبل سکنجبین در نوبت آب حل کرده کردن و گوشت خروس جوجه در غذا باید داخل ساختن
و همین جمیل چندان مدار الغودن که از مدت روز اندر گذرد و ماده خشک کرده و طبیعت آن خوی کند
و نوبتهای آن بر وقتی مقرر قرار یابد یعنی اوقات هر نوبت پیشتر و پس تر نزند و نوبت غب خالص ربع حمی
آید و با هر روز در وقتی معین و این هنگام غذا ما شربتهای منضج و جای نیکوتر باید دادن و هر چه خلط را
خام می کند و بلغم می افزاید دور داشتن و بعد نضج تمام و بجای قوت [illegible] مشکب قوی دادن و بعد تنقیه
و قرار مزاج نوبتها را حب الشفا و حافظ الصحه و فقاع تمر و سکنجبین بزوری و اصول و امثال آنها مشغول
داشتن طبع طبابیع گذرانیدن و اگر بلغم و صفرا برابر باشند حرارت نرم تر باشد و آن اعراض معلوم
کم تر و اگر [illegible] شبیه بنوایب ربع اند اینجا در اوایل حال بغذاهای معتدل با قاتق مثل آش جو و نخود و
شوربا برنج و ماش برنج و رشته عدس [illegible] جوجه و اسفناج و زیره و گشنیز خط [illegible] باید کردن
و تعدیل خلط بخوردن گلقند در سکنجبین حل کرده و اشباه آن در صباحهای روز آسایش کردن
و در روزهای نوبت اگر تواند غذا الکت خوردن وقتی بدستور کردن قبل از نوبت و یا بعد از طعام
پنج ساعت اگر میسر باشد و هنوز نوبت ثانی باشد و الا [illegible] های مایل بگرمی شکم فرود آوردن
و چون از چهار روده در گذرد غذاهای حار و [illegible] دادن بوقت اشتها چون نخود آب بجوجه مرغ و
دار چینی و اسفناج و [illegible] و امثال آن و شربت [illegible] و اشباه آن هر صباح اندکی
و بعد نضج منقیه بحب صبالی در آنچه لایق مزاج باشد کردن و یا امثال آن و آن مقدار قرار گرفتن نوایب
بحب الشفا و غیره نوایب را گذرانیدن و آنجا که بفصد احتیاج افتد بعد [illegible] در ایام [illegible] فصد کردن و لیکن
درین باب احتیاط بسیار باید نمودن که در تبهای نایبه فصد را مضرت بیشتر از منفعت است چه اگر مواد
که در خارج عروق متعفن است بفصد پاک نمیشود بلکه اخلاط بارده را افزون و بر دو [illegible] زیاده میگردد
و اختلاط [illegible] پس باید [illegible] آن [illegible] که از غلبه دم فساد عظیم متولد گردد بفصد [illegible]
مبادرت کردن و تجویز فصد را در نایبه مخصوص بدین تب باید شناختن و ملاحظه [illegible] مرض [illegible] استعمال
منضجات برای آنست که چون ماده این مرض مختلط است و در اول غلیظ است و نوایب غیر منضبط گاه در اول

مرض منضجات [illegible] مهیا داده شود صفرا را بیشتر بحرکت آرد و ماده را کم تر سازد و فساد آن با خلاط
داخل عروق سرایت کند و تب لازمی پیدا شود و لکن چون مرض کهنه شد و ماده سرد گشت و نضج یافت
و طبیعت آن خوی گرفت آن هنگام که مهیا و منضجات زودی تحلیل آن می کند و مجال انفساد
نمی دهند و ملاحظه قرار گرفتن نوایب بجهة استعمال حب الشفا و محذرات برای آنست که چون محل
حرکت و قبول تعفن خلط مقرر شد محذرات در وقت آن محل طبع را مشغول میسازند از تعفن اخلاط
و اخلاط و بخارات در آن حین تسکین می گیرند چندانکه آن وقت بگذرد و حرارت غریزی [illegible]
مجتمعه را تحلیل کنند و نگذارد که تعفن پذیرد هرگاه آن وقت مقرر در گذشت بحسب اقتضای
طبع مرضی تعویق در آن کیفیات و حالات پدید می آید تا بار دیگر بمحل نوبت نرسد آن صورت ممکن شد
و چون محل نوایب مقرر نیست هرگاه کیفیت محذر برطرف شد ماده بحرکت آید و فعل خود تمام کند بحسب مقتضی
طبع مرضی و تأخیر استعمال محذرات از منقیه بجهة آنست که چون خلط غلیظ باشد تجدید تسکین آن مشکل [illegible] بلغم
که از محذر تغلیظ یابد و [illegible] و فساد دیگر از آن بظهور آید و لیکن کسی را که منقیه کرده باشند ایام مرض
شش بود و تحلیل [illegible] حاجت به منقیه دیگر نباشد بی تکلف محذرات و محللات بکار باید داشتن
و دستور استعمال حب الشفا محذرات آنست که قبل از نوبت بچهار ساعت دهند و مقداری دهند که دانند
آن مقدار مریض را البته بگیرد و کمتر از آن [illegible] بگیرد و هر چند که مزاج مریض ضعیف است آنرا با قوی
که غذا المحض نباشند و همچنین مثل شربت سیب و اشباه آن و اگر [illegible] و تحلیل [illegible] محاجت
در سکنجبینات منضج حل کرده یا در شربت [illegible] یا در عسل تنها یا در عسل زنجبیل یا در شراب ریحانی و همچنین
و اگر مریض بمحذری معتاد بوده باشد و بجهة مرض ترک آن کرده از آن معتاد او [illegible] مقداری که بر تحذیر
کنند اگر تحذیر آن مضرت نداشته باشد افیون [illegible] که تحذیر آن مضر بود و الا حب الشفا و امثال آن
تحذیر او را باشند و آنجا که مریض را در مدت گرفتن حب [illegible] امساک مضر باشد باید که قبل از آن غذای
مناسب و اندک دهند آنگاه محذر بکار دارند و آنرا اگر تب بعد از ظهر آید [illegible] غذا باید دادن ساعات
پیش از نوبت محذر و حاجت بغذا دادن مکرر نباشد و در اثنای [illegible] حب [illegible] باید دادن

واگر خشکی حب واشال آن مضرت میکند مریض نازک مزاج باشد در اثنا اگر خشکی محذر شربتی مناسب دهم
کنند باید خوردن واینجا که با وجود تحذیر سرما واز وحرارت بدید آید در اثنا حذر واجب باشد از حرکات
سرما واز وحرارت چیزی لکار داشتن در اثنا آسایش تدارک پس وحرارت کردن مناسب باشد ودر هر روز
نوبت وقبل از محذر وبعد از آن تا انقضای نوبت آسایش باید جستن ودستها وپایها گرم داشتن
وتا ممکن بود از آب وترپها وسردیها مانع وترشیها حذر کردن وهرگاه نوبتی بدین تدابیر بگذرد روز دوم
نوبت همین دستور نافع دوا وغذا وغیره باید دادن الکاه چون بحث مزاج قرار یافت بتدریج از پرهیز بیرون
آمدن واگر محذر لکار نداند با شربه واغذیه علاج کند آنجا مشغول داشتن طبع بطعمها ومنایع لازم بود وبسیار
باشد که اندک حرکت وسواری عظیم نافع آید بتخصیص معتاد آنرا وبسیار کس را دیدم که در وقت ابتدا از خود را
بیکبار در آب سرد انداخته بود در غیر زمستان ولرزه برطرف شد واندک حرارتی ظاهر شد وبزودی دفع شد
ودر نوبت دیگر نیز چنین کردند صحت یافتند وجمله جوانان بودند وبا قوت مرض کهنه وسبک شد وبسیار را
دیدم که بوقت ابتدا لرز وبا سرمای شخصی سبوی پر آب را چنانچه ایشان غافل بودند در عقب ایشان محکم
بر زمین انداخت وصیحه کرده واز هیبت آن مریض انتعاش یافت ومرض را طبیعت فراموش کرد وحرارت غریزی
بیکبار به بیرون متوجه شد ومادهٔ علت را تحلیل کرد وسرما واز وحرارت او بران شکسته شد وصحت یافت
وبسیار را دیدم که این تب بنوبت ربع می آمد وقبل از نوبت بدو ساعت ایشان را قدری نان منفعتی بیاید
وعسل سرشته دادند از آب وترپها وغذا هیچ ندادند ومکان ایشان را گرم وتوبت شکسته شد وبسیار را
چنین کردند صحت یافتند جمله جوانان بودند وبا قوت مرض کهنه وسبک شده وبسیار را انقلاع شد
قبل از نوبت آب وقت که نشش نوبت منع کردم صحت یافتند وتب ایشان بنوبت غب می آمد
بسیار را حافظ الصحه دادم بدستور حب الشفا وصحت یافتند وبسیار را دیدم که این تب ایشان غب می آمد
بنوبت غب می آمد یعنی هر روز که نشش بود بهمین معالجات مذکوره صحت یافتند **بیان ترنگو**
که بری مستعمل است کبر قرط ومغز جوز از هر یکی یکجزو وربع جزو سیر جالم بستانی بجمله ماهی کرده باون نرم
بکوب واندک آب بران زده آنرا نیکو سرشته سازد وبوقت ضرورت همچنان تا آن منجر را شربتی از آن دهیم

بود داده درهم بسیار را اردینه که در قابق آن سیر ونعناع بود وچاشنی کرده ودوام قبل از نوبت
وبراشتهای نیکو ودر آب صبر فرموده ونوبت بخیر گذشت وصحت یافتند وبر هر نوع نوبت از آن
آزموده ام نافع بوده وبتخصیص در آب کوکنار بسیار را سکنجبین اصول بر ناشتا نان برایشان داده ام
ودر آب صبر فرموده صحت یافتند ودر نوائب مختلفه نیز آزموده ام وبسیار را قبل از نوبت بلادر
با عسل داده ام وبالای آن حب الشفاء بزرگ ونوبت ربعی وغبی بخیر گذشت است وگوی
ومطبوخ خرگوش ومطبوخ خارشتر وجوزبوا در عسل آب واندک گلاب بیامیزند وگوی با نخود
وکوکوی زیره ونانخواه کوفته ودر عسل سرشته وسیاه تخمه کوفته ودر عسل سرشته وچند مید سپستر
ودر آب ساسنبو عسل در گلاب شربت کرده وسکنجبین بروزی وسیراب شکسته کا وجمله را بسیار آزموده
ودرین تب اکثر نوائب آن مفید آمد قبل از نوبت خوردن وبعد از کهنگی مرض بدستوری که معلوم شد
مکرر را **حکایت** کودکی این مرض کشیده بود وبزودی صحت یافته لیکن بعد چند روز خشک شد که هر
بوقت خواب اندک حرارتی بی سرما پیدا کردی وصبحگاه گذاشتی حضرت مد ظله العالی فرمود که هر بامداد
سه لقمه نان با نعناع سبز خوردی وآب نخوردی وخواب کردی ودو نوبت چنین کرد وصحت یافت وعزیز
نداشت وتخلیطی نمیکرد وبر غذای معتاد آب مقرر بود ومن بر بسیار کس که بعد از اعراض چنین تب داشتند
این تجربه کردم وصحت یافتند باذن الله تعالی وبدانکه کسی را که در علاج تخلیطات وتقصیرات کرده باشند
وتهیج اندر پشت چشم وزردی بدید آمد وسپرز بزرگ شد مراعات جانب سپرز وجگر ومعده او
بسیار باید کردن وتسکین حرارت بدوایی نمودن وتدابیر گرم عند الضرورت باحتیاط تمام کردن
واستفراغات بدفعات ورفق نمودن چون تورم در پایها پدید آمده باشد در تسکین حرارت بجد باید
کوشید وبسیار آزموده ام که طحلب وبرگ بید با کاسنی سرشته بر پایها ودستها لیتوچه بر آن آرد
لقایت تافت وغذاهای سبک مقوی معده قرص گل اندر سکنجبین هر صباح بر ناشتا خوردن
مفید است وبدانکه در رفع تبهای کهنه خواه نایبه وخواه لازمه توسل با دعیه وحیاکل جستن کار
که عظیم مفید می آید ودر نایبه بیشتر اثر ظاهر میگردد وبسیار را دیدم که بنظر این صحت یافتند وبدان دست

کرا عوانی نفسانی و توجه خاطر مریض را نیز دران کاهی دخلی باشد چنانچه در آمدن نوائب و جنی دارند
وادعیه و اعمال که از بندیان درین باب نافع دیدم و منفعت یافته ام نیست اما فسونهای تب بستن
آواون نار سنک تون برابر کوان بر کیال داکتی جوکنی درسند بهوتان مهی کر بالاده ده دهیته
دور و بحت تره لوان داکرم برتنای کلا دمارت نکلا جوده رت کبان و هان جاکی بهوا الکی جهید
بالی کهادار کری سری کورک را دسنکر سهات دیگری آون آون اجی مهر برب اجبال را آجهید
برانی اجبار کسات بیرا لک جرابند هون دو جرابند هون بر جرابند هون هر جرابند هون برابند هون
جاد تابند هون تبار ابند هون اجرانی کی سای کره جبت بند بره میری بهکت کور کی سکت و طرق
بستن تب نوبت مریض افسونها آنست که پیش روز نوبت قدری ریسمانی که از پشم بره سیاه برکنن ریخ
نیت و دختری بکر آزار رشته باشند بهمین نیت ببافند و بوقت غروب آفتاب ججیص عصر بهار شنبه
در محل خلوت بکر آزار جانب بیخ علف کره کبه ار که ترکان آنرا بد رفاق کویند و در ربی اوراق جلت
نامند و آن علفیست که بار آن خار هاست کوچک کره و نشیبه باستخوان زیتون و در چراگاه بر روی جوانات
می بچسبد و برک آن علف شاخیست بر کیاه دنجان به بندند و در بستن سه کرت بکو یید جاک جاک مسری کاهها
لاک نام مریض بر بند و نیت کند بستن تب اورا قدری نمک و پای آن علف بدین نیت بر بزد و بکی برابر آن
باقی ریسمان به بندند و بکذارند تا صباح روز نوبت الکاه صباح قبل از طلوع چنانچه سخن نکرده باشند آن
علف را از بیخ برکنند دم کرفته به نیت مذکور و دران حین سه کرت همان الفاظ را بکویند و آن ریسمان را
غیر از محل بستن زدا بدآنرا به نیت کسستن تب مریض بکسلند و سه تو کنند و قدری از بیخ آن علف بر بند
و در میان آن ریسمان سه تو را بران نهند و افسون دوم را بخوانند و چون ملفوظ حیت ببندند و جره بسنند قبل
از ان نام محموم بر بند مثل آنکه بکویند محمد کاباز یکا و بدین قیاس و در حین تمامی شیر میان این ریسمان
بر میان آن بیخ کره زنند و افسون را بران دمند طاق و بار از هر طرف ریسمان اهین افسون خوانند و نام محموم
برده دم دمیده و جدا کرده بزند بعض این را بر کردن محموم سپندند و در حین بستن هر دو سر ترا بجو اهند نام محموم
در وقت آخر بر ریسمان دمند و کره زنند و سه کرت بخوانند و هر بار که کره زنند درین وقت کادن رد محموم بجور بند

الکاه طاس پاک را آب کسند و کارد یا پرهشه فولاد بر بران وکی شسند و افسونهارا میخوانند و نام محموم
افسون بر آب میدمند و سر کارد را هفت کرت بر زمین میزنند نزد محموم سه کرت این عمل باید شد
الکاه از ین آب اندکی بر روی محموم بدست چپ بپاشند و اندکی بخورانند و بدین کار دفی الحال زعفی سیاره را
ذبح کنند و برای محموم آنرا تصدق نمایند و طریق بستن للاذ که من نیز چنین منوع بود لیکن آنجا ریسمان را
از پشم سفید تو باید که دختر بکر بنیت محموم رشته باشند و اگر بهمین نیت چنین باشد اولی و بهتر و آنرا سه تو
باید کردن و بدستور عمل مذکور بعضا و شرط تاثیر این ادعیه درست خواندن است و سنداً نیا ماد رکرفتن
و نفس بر استدن چنانچه دانست و چنین جای باشمل مفید آمده و استادی داشتم که جهت تبهای مطبقه سه تو
تا دختر بکر سیاه و ام را بنیت محموم می کشت چنانچه مغزان درست باشد و هوای بر دن بپیچید و آنرا از
بالین مریض می کذاشتند و علی الصباح نزد او میبرد و قبل از طلوع و او سخن نکفته هر یکی از ان می نوشت که
بسم الله و بر دیکری میبنوشت بسم الله الله و بر سوم می نوشت بسم الله الله الله
و بهمین ترتیب هر صباح تا بیمار یکی از این میخورد و صحت میافت باذن الله تعالی مجرب بود که هر کرا تبی
کهنه می بود تخم مرغی آورد و در صباح چهار شنبه قبل از سخن کردن و بران تخم می نوشت بسم الله چار
یا الرحمن طار یا الرحیم ابرس یا بستم تب فلان ابن فلان را بر وتب مبادا بحق محمد رسول الله و بحق
علی ولی الله بعد از ان ریسمانی که بکر رشته باشند بهمین نیت سه تو بر میان تخم مرغ می پیچید و در
خاک خشک کرم می بخت بدی آورد زرده آنرا همین روز بر ناشتا بخورد مریض میکرد و سفید آنرا سک چهار
چشم سیاه به نیت رفتن تب واو پوستها را و در آب روان فرو می انداخت بهمان نیت ریسمان را از بازوی
راست مریض می بست به نیت بسته شدن تب مریض را صحت حاصل میشد باذن الله تعالی واما محرقه بلغمی
چون بسبب حدت و شوری بلغم صفرا محرقه است که با آن آمیخته میکردد و قابل فساد میسازد از این جهت بعضی
این حمی را از انواع صفراوی عد کرده اند و اکثر احوال و علامات این حمی مجمع صفراوی بود و بیشتر از اللتی محرقه
بشیر افتد و جوانان از آن محرقه و علاج این نیز بهمان نوع باید کردن که در محرقه صفراوی پیش گذشت لیکن
چون اینجا غثیان بیشتر افتد رعایت قوت و حمایت دل و فم معده بیشتر باید نمودن و استفراغ بدوا آنچه که بلغم

آورد کرد کردن و استحمام در اواخر بعد استفراغ مفید آید و مراعات اعتدال در اغذیه و اشربه بارده بعد
استفراغات لازم بود و طلیهای مناسب دل و فم معده و جگر اینجا بیشتر بکار آید [illegible] زدن
بیمار را باید کردن و منع غشی و بی‌خوابی نمودن والله اعلم اما حمی البلغم بدانکه اکثر تبهای بلغمی کودکان و مرطوبان
و بیکاران پرخوار و پیران و صاحبان تخمه و آروغ ترش و اصحاب نزله و امتلای و کسانی را اکثر استعمال طعام
حمام زنند یا حرکت نیست کمتر افتد و همچنین مسن خوارانی که آبهای سرد یا شوربر بالای میوه خورند و یا
تبهای ترش نمک سرد کرده و یا صنعفات معده با آن خورند و بر سر آن حرکتهای عنیف کنند و هیچ یک از تبها
بلغمی از ضعف و الم معده خالی نباشد و بحران تبهای بلغمی اکثر با عرق باشند یا با اسهال و چون این
لثقه گاه از تعفن بلغم شیرین می‌افتد و گاهی از بلغم ترش و گاه از تعفن بلغم زجاجی این تب بیش
حدت و لین و قصر دا و اوامر آن بحسب مراتب غلظ سبب می‌خواهد بود و بحران این تب بعید بهار دهم بود
جهت غلظت ماده و قلت حدت آن و اکثر میان [illegible] افتد بسیار باشد که در اواخر با استسقا باز گردد
علامت این تب آنست که هیچ سرما و لرز نکند و کسالت بدنش سخت پوشیده بود و متابه باشد به تب دق
و فرق بلین نبض بود مگر در وقت بحران و هیچ عرق نکند مگر در وقت زایل شدن و گاه باشد که متوادی
مرا حارا اند کرمتاکی بوقت ظهر یا بوقت نیم شب در کردن و سینه پدید آید جهت تحلیل اندکی از
بخاری بد و حرارت بیفزود و یا بجهت خلو معده در نیم شب و حرکت حرارت داخل و گرم ساختن معده جگر را
و ظاهر و دلیل در اکثر احوال کم رنگ بود و بلغش ظاهرست و گاه باشد که بسبب عفونت بعد اوایل این سرخ مایل
گردد و رنگ حاجیه کرابه و براز بلغمی بود و تشنگی کم باشد و بسیار بود که سر در رنجه دارد و در نصف النهار و اوایل
شب ولعاب آب دهن ترشی و تیها خوردن حرارت بیشتر محسوس گردد علاج این تب تعدیل اغذیه این تبها معتدل
باید کردن و معده را [illegible] و قرص گل و سفوف مقوی تقویت کردن بعد غذا و اگر تب ترش باشد بقطع
بلغم احتیاج افتد سکنجبین کم اندرو انگبین [illegible] با بادیان جوشیده باشند دهند و اینجا اگر قی [illegible]
ترشی دور باید داشتن و [illegible] نبات و [illegible] انگبین اندر [illegible] سکنجبین سرد دادن و اگر حب السعال [illegible]
احتیاج افتد آنچه به مخدری بود مناسب باشد و آنجا که دماغ قوی بود و صداعی نباشد استفراغ بلغم [illegible]

بقی گاه گاهی بعد طعام و آب بقی مناسب و یا باسهالی برفق بعد ظهور نضج مسهلی که سخت گرم نیز
نباشد و حب [illegible] در مسهل مناسب بود و [illegible] بارالاصول عظیم نافع بود و اندرین تب گرمیها
و داروهای بزراتین و لطیف کننده آن دلیری نشاید کردن که اندر بلغمی نامیه زیراکه بسیار بود که
اندر وقت تزاید چون ماده لطیف گردد و تیز بدماغ برآید و برسام باز گردد و همچنین سرد بسیار آن
دلیری نشاید کردن که از بلغمی که در تب [illegible] زیراکه ماده را خام کند و مرض بدوری کشد و
آن جگر باز دهد یا استسقا کشد والله علاج مشکل گردد و آنجا که صداعی باشد بخته و شیاف
شکم فرود آوردن مناسب بود و از تدابیری که در غب خالصه جهت تب مذکور شد و از اینجا در تب
بلغمی بعد ازین مذکور شود آنچه مناسب باشد بمحل احتیاج بکار باید داشتن غیر از مخدرات سنه
احدی و تسعمایه سفر عراق اتفاق افتاد و والدین بین الدوله طال عمره در سن چهار دهم بود و در راه
خربزه و ماست و دوغ و کلیچه بسیار بخورد و گاهی با آنها آب شور بخورد و معده او ضعیف شده بود و در کاشان
بریانی خورد و امتلا کرد و شربت لیمو یخ سرد کرده با آن واقع شده بود و آب سرد و حرکت عنیف بعد
از آن کرد و در کرما و حمی لثقه پیدا کرد و چون هوا گرم بود و عقب حرکات سفر واقع شد در اوایل [illegible] دادن
رخصت نکردم و تا هفته [illegible] برنج دهند و از و گاهی اندک قرآلو می‌دادند و شبها [illegible] و بعد
غذا او آب کمتر می‌شید و آخر شب و صباحها خشکتری بود و هیچ عرق نمیکرد و بعد هفته سرفه پیدا کرد
و بالضرور بهوای بهتر نقل لازم بود بکجاوه نشسته او را بکمنزل بردیم از کوفه [illegible] و تب [illegible] عفونت
پیدا کرده چنانچه از حرکت شتر برنج بود و گاه محفه بر چارپای راهوار او را سوار میکردیم و گاهی بکجاوه
بدین سبیل قطار رفتیم و جهة تشنگی سرفه لازم شد که انگبین در دهن گرفتن و گاه نبات [illegible] جهت کم
مفید آمد و چون بقم رسیده هوای خنک قطار در یافت هندوانه و ترشی باز گرفتیم و ما الجبن [illegible]
و اندک سیب شیرین تجویز کردیم و نمک بود و هیچ غذا غیر ماء الجبن [illegible] زردی [illegible]
اند که از آن میدادم جهت تقویت معده بر بالای ماء الجبن هر نوبت قدری سفوف مقوی میخورانیدم و زور
و تشنگی کم داشت و آب کم میخورد و بدین تدبیر تفاوتی عظیم در روز و تب و سرفه او شد و شبها بعد [illegible] نیم شب

اندک عرق در سینه و گردن او پیدا می آید و هر روز چند فرسنگ با نواز و شبگیر آهسته می‌رفتیم روز پانزدهم
در صفاهان نزول شد و او را به مقدار قوت بدین تدابیر پرسش بود که سوار یک فرسخ بی کلفت می‌توانست رفت
و تب در اوایل روز کم ظاهر بودی بعد پانزدهم پرهیز نمی‌کرد و طعامهای قوی تر می‌خورد و کم اما میوه‌های کمتر
نمی‌کرد و ملازمت سفوف بر بالای طعام و آب سیموده و العید بیست و سوم صحت تمام یافت **والله اعلم و اما حمی**
مواظبه بدانکه عفونت بلغم در خارج عروق بیشتر در جایها خالی افتد بیرون دماغ و معده و احشا
اینها و اقل اوقات ابتداآت این تب چهل روز بود و اقل اوقات انقلاع آن مابین چهل و شصت روز بود
جهت خامی و غلظت و غلیظی خلط و اسلم این حمی آن بود که مر آسان آن تمام بود و با خر نوبت عرق نکند
جهت دلالت بر رقه ماده و قلت آن و تحلل بدن و از میان صعود و انحطاط این تب بسیار بیشتر از زمان
انحطاطات غب بود **علامت** این تب مطلق آنست که در هر شبانروزی یکبار بگیرد بار طولانی و تا نقص
بیشتر از دیگر تبهای نایبه و اکثر اوقات مدت داشتن این تب با حجم ساعت بود مدت آسان بیش از آن بیست ساعت
بود و باک تکسارد و سبب جمله آنست که بلغم خوان غالب است زود ترجح شود محل تعفن و از جهت رطوبت زودتر
قبول عفونت کند و حفظ حرارت بیشتر از دیگر خلطها نماید و چون اخلاط رطبت و غلبه سعت حرکت آن
سبب حرارت عضلات احساس برد آن کنند و دفع آن طلبند و زمان سرما و لرز ممتد شود و جمله کیفیات
بلغم مختلف می باشد این تب نیز بحسب هر یکی در این حر و برد ناقص بطول و قصر متفاوت بود چنانچه
بسبب هرگاه رطوبت زجاجی باز بیش باشد سرما و لرز قوی بود و سرما ناقص زجاجی باشد تر و قوی تر
از جمله باشد لیکن سرما یکبار ظاهر شود و بخت و دست و پای سرد شود و اندک اندک سرما در می یابد تا آن
حد در رسد که گویی جمله اندامها اندر میان برف است و به دشواری گرم شود و در آوان گرم شدن گاه گاه
سرما عود کند زیرا که گرم شدن از استعمال حرارت عفونت بود بعد قبول تمامی خلط عفونت را و اخلاط
سرد و تر و غلیظ بتدریج قبول عفونت می کنند و اندک اندک بتدریج متصل بلکه به دفعات گاه باشد که سرما آن
قرابت بود جهت حرکت اندک صفرائی با آن بلغم در ادوار آخر سرمای و لرز انیم حتی عظیم تر بود جهت
ترقی و انتشار بافتن ماده سرد و هرگاه سبب تب بلغم شور بود اندر آغاز فراش کند و تشنگی بیشتر از

اصناف باشد جهت دخل صفرای محترق و هرگاه بلغم شیرین بود و سرما و ناقص کمتر پدید نباید و اندر تیم مرض
حرارت تب حاد و هموار باشد و کف گرم بر هر محل که از تن او نهند چنانکه کف بران می دارند گرمی بیشتر
فهم کرده و حس نیز چنان در یابد که گویا چیزی گرم از قعر تن او بالا آید و بظاهر رسد و از این تب از اعراض
صفراوی کم باشد و گوفتن این با کسل و سبات یعنی خفتن بود جهت نرم گرانی خلط و رنگ روی
اندرین تب لیمری و سفیدی گراید و باشد که گاه اندک سرخی پدید آید جهت اضطراب طبیعت و حرارت
و نبض ضعیف و صغیر او فتاده و متفاوت باشد و با آخر متواتر و سخت مختلف شود و بول در اکثر
احوال سپید و رقیق باشد و در اواخر تیره شود و باشد که سرخی گراید و طعم دهن ناخوش بود
و شهوت طعام نباشد از جهت ضعف و الم معده که لازم حمی بلغمی است و بدین سبب عطش آن
ابتدا و انتهای این مرض بسیار افتد و بسیار باشد که در آغاز این مرض بسیار زرد شود و هر بلغم منتفخ
کرده و باشد که تهیج و آماس اندر چشم و روی و پشت پاها پدید آید **علاج** این تب همچون علاج غب
غیر خالصه بود لیکن اینجا نیز تبهای منضج جای بیشتر حرارت توان داد و از شربتهای بحر محسن بسیار و غیره
هیچ نباید دادن و آن نیز آنجا که ضرورتی جهت تقطیع بلغم و غیره افتد توان دادن و بر قبل از نوبت
اگر توانند مداومت باید نمودن بر انجاح بسیار و لیکن قی بعد از هفته مرض باید نباید دشواری مبادا
که قبل از آن چون معده رنجانیده شود اماس پدید آید و غذا پیش از نوبت بیشتر ساعت باید
توان دادن و غذا اما و دوا منضج و گرم اینجا بیشتر و زودتر حرارت نباید کردن که اندر غب غیر خالص
و در جمله تدابیر آنجا ملاحظه خلط ها باید کردن تا از کدام صنف و مناسب آن عمل نمودن چنانچه بلغم ترش
و زجاجی را دواهای قوی تر و گرمتر و لطیف کننده تر باید دادن و بالجمله ریاضت اندک بر گرسنگی
و دلک متمادی و نقل مکان گرم و خشک با اعتدال اندرین مرض عظیم نافع بود و ملطف غذا در اوایل
لازم بود چون نخود ماش و برنج و ماهی مقشر و اما در حق جوجه مرغ بعد نضج و ابتدای هضم خلط قوت باید کو
مرغ بعد چهارم و نخود آب گوشت کبوتر بعد بیستم و بعد هفت بجای آب ماء العسل و شربت
و طبیخ بادیان و امثال آن بسیار مفید باشد و تقویت قسم معده به تیمادات معقول مناسب و اما سفوف

معقوی وکلنکبین وشیاف اینها بر بالای طعام وآب نیکو بود و در اواخر روز بر بالای طعام کمی معقوی ایرس
ومهارس عظیم نافع باشد وادراری بار الاصول کرمتر و اسهال بحب صبال ومعجون [illegible] بسیار مناسب
در رفع نوبتها معجون حافظ الصحة در عسل آن مناسب تر از حب الشفا باشد وگاهی غذای آن عسل
آید بتخصیص با معجون مذکور و در اوقات سرد مردم پیر و سرد مزاجان غیر جوان و صاحب ماده سخت غلیظ را
هر روز بعد از آنکه استفراغ قوی کرده باشد دو دانگ تریاق تا نیم درم مثرودیطوس وامثال آنهم بسیار
نافع آید و آنجا که تهیج اندر پشت چشم و روی و اماس اندر پایها پدید آید هر روز بر ناشتا قرص گل [illegible]
در آب بادیان و سکنجبین کم ترشی باید دادن و اندر اواخر تبهای بلغمی ناسه حمام و آبزن که اندر آن قوت
اکلیل یا بونه و انجره باشد بسیار مناسب باشد و گفته که هر گاه یکمثقال بذر الجزره کوفته در عسل سرشته
قبل از نوبت خوردن جهت غلبه لرز و طول برد نافع بود ولیکن بعد نضج و حقنه اما گاهی که حرارت
غلیر می باشد و بدین نوع که مسهل دادن جرات نباید کردن و در [illegible] زیداب و دستور حالت که در
غیر خالص معلوم شد واکثر ادویه که در این مرض آزموده ایم اینجا نیز نفع آن مجرب و سکون دستی که
بگرم و خشکی مایل باشد مناسب بود والله اعلم **واما حمی غب غیر خالص** آن بود که بیمار در نوبت بیهوش بود
قوت و بطاقت شود و سبب این اندر نفس وقتها بسیاری چرا که بلغم خام تخمی بود که بر قوت طبیعت
قهر کند و ضعف فم معده نیز اعانت آن کند و این چنان بود که از ماده تب لطیفی بجانب دل حوالی آن
که فم معده است بواسطه مجاورت میل کند و روح از برد آن سرد شود و قوت [illegible]
در ضعف معده باشد و غشی افتد لیکن چون طبیعت بمدد حرارت تلطیف آن ماده می کند پس اندر غشی [illegible]
و بعد ظهور حرارت نبض از صغر و بطو و [illegible] که بسبب [illegible] قلیل بیرون آید و [illegible]
بتخصیص [illegible] انقباض و دورهای این تب همان دورهای بلغمی مذکور بود و لون صاحب آن در حال [illegible]
گاهی [illegible] بود و گاهی زرد و گاهی کبودی و سیاه زند و گاهی سپیدی و گاهی سبزی گراید و گاه [illegible]
کرنگ لبهای او برنگ لب کسی ماند که [illegible] نوبت خورده باشد و لون چشمهای او سبزی [illegible] بود
و بوقت هیجان علت [illegible] چشم مخنوق [illegible] بسیار بود که تهیج [illegible]

وروی پدید آید و قی ترش اندر این مرض بسیار افتد **علاج** این مرض سخت دشوار بود زیرا که اگر غذا باز
گیرند از جهت سنگینی و خامی خلط با طبیعت اصلاح آن کند قوت بدان فرا نمی رسد و اگر تغذیه القوت
سکنند چون هضم بد است مدد خلط بد میشود و اگر استفراغ سبک میکنند ماده غلیظ و خام دفع نمی شود و دیگر
می آید و وحشت [illegible] کند و ممکن بود که مشابه ذریع و تعفن راسد کند و اگر دوای قوی ارسال کنند
طبیعت برای ضعف احتمال آن نمی کند و ممکن بود که از تحریک چنان خطای عظیم افتد دفع [illegible] چاره
نباشد غیر از آنکه اندک اندک غذای تریاقی منضج و بدفعات دهند دوائی که بالخاصیه حفظ قوت و تحلیل
ماده تقویت معده نماید مثل فادزهر حیوانی در شراب سیب و مهارس و کبیتی معقوی ایرس و حافظ الصحة
اندر عسل زنجبیل حل کرده و [illegible] حلوای و اشباه اینها بر بالای غذا و قبل از نوبت بکار دارند و حقنه
شکم را گاه گاه شیافهای نیز و حقنهای گرم کننده نکو تانند و اختصار بر عسل آب که اندران قوت مطبوخ
باشند و ترک دیگر غذاها اندر اوایل اگر مانعی نباشد بس نیکو بود جالینوس گوید که تحلیل این ماده را [illegible]
[illegible] از دلک نیافتیم و آن چنان باید که تحت [illegible] و ساقهای پای او از بالای زیر فرو مالند که تا
خشن پس از آن سر را برد تا سر دستها بعد از آن پشت و سینه را چنانکه سرخ گردد و همین [illegible]
دیگر عود می کنند تا غایتی که بیماری نزدیک باشد که از [illegible] این بیهوش شود و چنان [illegible]
را اگر ممکن باشد یک نیمه اندر [illegible] بود و یک نیمه اندر خواب و بوقت تشنگی آبی سکنجبین بزوری و امثال آن
[illegible] باید خوردن و اندر ضعفها نان اندر شراب ریحانی مفید آید و رعایت سکون و حرکت [illegible]
در مطلق سوء الطبع معلوم شد و از [illegible] کردن [illegible] که اگر [illegible] را به دستور مداومت نمایند [illegible]
و آنجا که اندر [illegible] باشد امید خلاص [illegible] اندر قانون آورده که ممکن بود که [illegible]
از صفرای غالب غلیظ افتد و [illegible] از سوزش احشا و [illegible] صفرا و تلخی دهن علامات باشند و اکثر علامات
صفرا مثل [illegible] بود و لیکن این نادر افتد. علاج آن بعلاج غب غیر خالصه نزدیک بود والسلام **واما حمی نهاری**
آن بود که نوایب آن متواتر بروز [illegible] دد و شب می گذارد **واما حمی لیلی** چنکه نوایب آن متواتر
میکردد و بروز مگذارد و [illegible] باشند و دراز کشنده و نهاری از جهت طول [illegible]

امید دار باشدم

کر بدق منتقل شود و آنرا بدتر و عسر زایافته اند واکثر علامات علاج این هردو همانست که در مواظبه مطلق گوییم

واما ظاهر الحر آن بود که اندرون تن سخت سرد باشد و بیرون سخت گرم و سبب این بلغمی زجاجی بود که اندر

قعر تن باشد و بخاری ازان عفونت پذیرفته بظاهر رسد و گرم شود و از جهت حرارت عفونت بحرکت آید

لیکن عفونت نپذیرفته و گرم نشده و حس اعضا باطن سردی آنرا دریابند و ازان متضرر می شوند و مدت

نوبت آن چهار ساعت بود تا بیست و چهار ساعت بسیار باشد که نوبت ربع و یا نوبت غب آید از جهت غلظت

وقلت ماده و این تب دور گشته و بیران از بیماری کم خلاص یابند و علاج این مرض بعلاج حمیات بلغمی و مواظبه

نزدیک است ولیکن دلک و گرم کردن ظاهر آنجا جایز نباشد و در وقت نوبت یکبار اندر آب سرد غوطه خوردن

اگر مانع نباشد از فصل و سحنه عمی بسکوبجه و دم گرم گرفتن بمقدار امکان و تخفیف مفید آید و فعل کو در عمل

و شیر غلبه در طعام بجالی و چند بید بستر در عسل آب نافع بود والسلام واما ظاهر البرد آن بود که درون تن

سرد باشد و اندرون گرم چنانچه میسوزد و سبب این اگر بلغم بود که اندر قعر تن عفونت پذیرد و گرم شود و از

غلظت ازان بخار گرم تحلیل نیابد که بظاهر رسد و گرم کند و مع ذلک حرارت غریزی نیز رفع آن بیاری ... [illegible]

کرده باشد و تخصیص کرد ظاهر نیز بلا نسیم تام متنفر باشد و ظاهر را سرد میدارد و عفونت نمی پذیرد تا گرم شود

وگاه باشد که از ماده مرضی بخاری غیر متعفن بظاهر صعود کند و اندک گرمی کند و از مخالطت سردی ماند و گرد

و مدد بر وی ظاهر گردد و علامات بلغم اندر بلغمی ظاهر بود و مدت این تب از غلظ القدر دراز تر باشد و علاج این

قریب بعلاج مواظبه باشد لیکن کرمیها اینجا حرارت نتوان کردن و دلک و مداوی و گرم داشتن عظیم نافع

بود اینجا و باشد که سبب این تب صفرای سخت غلیظ باشد که اندر قعر تن عفونت پذیرد و چیزی ازان

تحلیل نیابد که بظاهر رسد و گرم کند و حرارت که از بیرون متوجه درون گشته باشد و بیرون سرد ماند

و اینجا علامت صفرا ظاهر بود و علاج این قریب بعلاج غب غیر خالصه باشد و دلک اینجا نیز عظیم نافع

آید والسلام والله اعلم واما تب ربع آنچه لازمه باشد چون وجود آن نادرست انحراج علامات

و علاج آن محول بعلامات و معالجات باقی تبهای سوداوی بود واما ربع دایره از تعفن خلط سوداوی

و غیر طبیعی هر دو افتد همچو حمیات بلغمی از هر خلطی حاصل شدن خاص بود ربع بود و بیشتر صورت آن بعد

تبهای عفونی مرکب یا غیر مرکب باشد جهت بردا خلاط و غیر مستقر و قاسی فضله وگاه باشد که بعد از

ورم طحال پدید آید واکثر تبهای ربع کم خطر بود و صحت طول آسایش ولیکن دراز کشد چون از

یکبار دو سال رسد و باشد که ماده وی سخت خام بود و تا دوازده سال بدارد و آنچه سخت دراز کشد و یا

خود با ورم طحال بود واکثر با استسقا منتقل گردد و اسلم ربع آن بود که از ورم طحال خالی باشد ربع

سلیم بجهت کندن حرکت ناقص مواد را از محل مستقر و تحلیل کردن حرارت مر آنرا از بسیاری امراض

سوداوی چون صرع و مالیخولیا و تشنج خلاصی دهد و هر ربعی که در صیف افتد زودتر از ربع خریفی زایل

گردد و مسیح سو المنی جهت گشادگی مسام و تحلیل یافتن و پخته شدن ماده یا عانة هوای صیف

علامت ربع دایره آنست که تخت اندک سرما و لرز کند پس حرارتی همواره و نرم پدید آید همبا کی از انجار

رجهت دخانیت ماده و هر نوبت سرما و لرز زیاده میشود تا وقت انتها جهت آنکه هر چند ماده سرد و غلیظ و نضج

رقیق می یابد بفوران و نفوذ بخاراتی که از و متصاعد میگردد و در اعضا بیشتر میشود و هر گاه تمام نضج

یافت کلکه کیفیات و شراره تمام کسر میباید و سرما باد و برد استخوان باشد چنانچه میندارد که شکسته

و چنان بلرزانند کردندانها بهم دیگر زنند جهت رسیدن ماده عفن با غشیه محیطه باستخوانها و غیرانه قایع ماده

غلیظ و مدت نوبت ربع خالصه بیست و چهار ساعت باشد و مدت آسایش و میان نوبتهای چهل و هشت ساعت بود

و سبب این آنست که چون اخلاط سوداوی اندک است و غلیظ و دیر جمع گردد در محل تعفن و بواسطه یبس

و سردی بر قبول عفونت کند و حفظ حرارت نیز بسیار نتوانند و بیشتر این تب اندر قفار افتد و انوا

بیشتر بر اول شب که محل حرکت سودا است گیرد و گاه در میان نوبتهای آن بعرق بود و کمتر از عرق غب

و بیشتر از عرق نایبه بلغمی و نبض مختلف باشد و صلابت گراید و بول غلیظ خام و سفید بیشتر خام بود و در انتهای

بسیاه گراید و آنجا که ماده سوداء بلغمی باشد نبض نرمی و عظیم مایل بود و بول غلیظتر باشد و عرق

کمتر بود و ادوار آن دراز تر باشد و آنجا که صفراوی باشد نبض بسرعت و تواتر گراید و قشعریره یا تا وقت

باشد و ادوار آن کوتاه باشد و عرق بیشتر کند و تشنگی و التهاب غلبه باشد و آنجا که دموی باشد

در علامات قریب بسوداوی طبیعی خالصه وی بود و سحنه و عادت و سن و فصل و تدابیر گذشته و بلد

بر بهر یکی گواهی دهد و هیچ یک از اصناف ربع از آفت سبز زغال نباشد و فساد آن بجگر و معده نیز باز دهد
و در جمله لون بول در آخر سیاهی گراید **علاج** چون زمان این مرض دراز است و زمان آسان نیست و اکثر اسبابش
و خلط اسبابش عاصی است تدابیر آن برفق باید کردن و در اول از غذاهای معتاد آنچه ضد مرض باشد و بغلظت
مایل در بباید گذاشتن و استفراغات قوی نباید کردن محرکات خلط و چیزهای گرمی و خشکی فرا دور باید
داشتن و در قانیز طمع بران نباید کردن خصوصا که بعد ان فصل افتاده باشد و همچنین پرهیز از هفتاد روز
در رفع آن نباید کوشیدن و اهتمام در نضج ماده در تربیع بیشتر باید کردن از جهت بس غلظت ماده و در تعدیل
مزاج بچیزهای مایل بگرمی و رطوبت بسیار باید کوشیدن و اولی آن بود که در روزهای نوبت قبل از صعود
مطلقا هیچ غذا و شراب آب و تر بهیا نخورد و اگر طاقت نه اشته باشند قبل از نوبت بشش هفت ساعت
قلیل از غذای سبک معتدل سودا خورد و در روزهای آسایش غذای مناسب مقداری که خواهد بکار دارد
و آب سخت سرد در هر مرض مضر بود و در وقت حرارت کمتر ضرر رساند و لبنیات و چیزهای خام و باد انگیز هم مضر بود
و مدرات و معرقات و هر دو قی جالب اخلاط را دفع کند مستحسن باشند و بجهت نزید و نضج بکنند با وجود جنته
طبع آن با سودا و صاحب و غیره کو بید آنجا که ماده سخت غلیظ باشد بامداد هفت درم کلنگبین با دو درم
شاه بکنجبین سرشته دهند و مویز و منقای دانه بیرون کرده با مغز پسته و بادام تنقل کنند هر گاه خواهند
نخود آب مرغ فربه جوان و یا زیرباج مرغ بوقت اشتها بکار دارد و تخلیط نکند و از فعل متعب دور باشند و دیگر
بسیار تبهای ربع بدین تدبیر زایل شده است و در اوایل این مرض اگر رانندن ماده بغلبه نرم داشتن
طبع حاجت آید حقنهای معتدل و نرم در هفته یک نوبت در غیر روز نوبت و شیافهای نرم کنند معتدل
شکر و بنفشه و مغز خیار شنبر و اشباه آن در هفته یک نوبت بکار داشتن و در آغاز نوبتها اگر ذکر دل
ملازمت نمان نمودن علاج نافع بود و هر گاه اثر نضج منکوب به آید و مانعی نباشد استفراغ سودا بمسهلات
لایقه واجب بود در غیر روز نوبت و قدری سکنجبین عنصلی با گلقند سرشته گاه گاه که طبع از حرارت خالی باشد
عظیم معتمد در نضج و تحلیل سودا نیکو کند و پنیر تازه بی نمک با عسل خوردن غذای نافع بود و از روز سوم
از هر نوبت و بعد هفته رفع نوائب حب الشفاء و امثال آن لازم بود به دستوری که در غب غیر خالصه مذکور شد

واگر آن تدابیر کردن تا به مغنی وغب غیر خالصه مذکور شد اینجا نیز نافع آید تخصیص که ماده سودا عفنی
باشد و حب الشفا درین باب آیتی است باعث بر ساختن حضرت از ربع برادران ... ان
امام الدین جعفر بود و مدت یکسال داشت و اطبای عراق از علاج آن عاجز شده بودند از این دوا در
دو نوبت خورد و صحت یافت و پرهیزی نداشت در فارسی حضرت از ربع پیدا شده و چهار باکشید
و نوایب آن در اواخر روز بود و آخر بوقت خواب قرار یافت و غذا نخود آب مرغ فربه بودی
و قلیه کرینی و پلاو چرب بگوشت بره و طفلی فربه و شوربا برنج بگوشت گوسپند فربه جوان امثال
اینها و گاهی اندک سرکه کمی کم ترشی با طعام واقع شدی و گاهی گلقند یا سکنجبین عنصلی صباحها خورده
و از خشکیها و میوهای سرد و تر و آب خنک حذر کردندی و شقیقه نرم گرم فرمودندی و چون نوایب آن
ضعیف شد قبل از نوبت بدو ساعت مقدار باقلای هر یکی را با دو دانه فلفل سحق کرده به یک قاشق
آب گرم میخوردند جهت منع تعفن خلط و دست و پای ها و تن را گرم نگاه میداشتند و آن روز طعام شربت در صباح
اندک میخوردند با بسیاری خلو معده و اخلاط را از دو حرکت باز دارد و قوت برجای باشد که پس از آن آن
از شصت و دو متجاوز بود و دیگر تا وفات دو سال میخوردند چند نوبت حبس بر علت کردند و بحجت با
و این دوا را در بسیار ربعهای ضعیف آزموده ام و نافع آمد و اصل معتمد در تدبیر این مرض آنست که
بنگرند تا ماده مرض از کدام خلط حاصل شده و در غذا و شراب و تنقیه مراعات جانب آن کنند چنانچه
از صفرا محترقه باشد و در ترتیب مزاج مبالغه عظیم باید کردن و در خشکی آنچه خلط را از نضج منع کند مبالغه
کردن و در استفراغات دفع خلط محترقه نمودن و اصلاح جگر و ابامی کردن و کمیهای به اعتدال
مطلق دور داشتن و اگر از بلغم باشد ابر معتدل کردن و ترشیها و سردیها مطلقا دور داشتن و نضج چیزهای حالی
بکار داشتن عنصلی و برزی و امثال آن و غذاهای منضج استعمال نمودن و معاجین تریاقی مقوی منضج
بکار داشتن و استفراغ مکرر کردن و از آب سخت سرد حذر نمودن و اگر غلبه در راوی خون باشد لحمی خون
از باسلیق یا از صافن باید گرفتن الکاها اغذیه و اشربه معتدل عنصلی ارلانی بکار داشتن و اگر از سودای
طبیعی باشد چیزهای گرم و تر بکار باید داشتن و در نضج سودا محض کوشیدن و هیچ عنف نکردن و در علاج

ودواهای گرم خشک

بر فوق مرض را کهنه باید ساختن و آنگاه رفع آن بدستور کوشیدن و آنجا که آفت بزرگ سبب آن شدن باشد علاج
بسیار دراز و لا باید کردن و بسیار را دیدم که علاج بسیار ایشان کردند و ربع ایشان بآن زایل شد
و جالینوس گوید که بسیار تبهای ربع را چنان علاج کردم که بعد از نضج تمام مسهل سودا دادم از پس آن
چند روز شراب افسنتین بدادم از بعد آن روز نوبت تریاق بزرگ دادم سودمند آمد و غذا بدستور
مقرر مذکور بود و بعضی ترک طبیبان را دیدم که محل نبض را بر ساعد قیفال داغ بدستور میکنند و ربع کهنه
بدان زایل میشود و القی را اندر حریف در موضعی کرده شراب می زنند شستن و در رشیبا نزول و خود را گرم
نگاه داشتن در آنجا بوی و بخار و دو شراب شنیدن و بخار و هوای آزاد در یافتن بسی نافع آید و مجرب
با وجود که علاج ربع در فارس صعوبتی دارد و لیکن آنچه سخت کهنه باشد و ممکن العلاج بود اندرین فصل بجلاب
آنچه درین فصل افتد و قوا باشد و آنجا که دو شراب موبزی بزنند و غلبه هوای آن آنست بود و در ربع لازمه گو
فصد از عروقی که سودا را دفع کند نفع آید جهة بودن خلط فاسد در عروق و ادرار نیز بعد نضج انجح
بس نافع آید باد الاصول معتدل و در ابتدا چون بیم بود که فصد و ادرار قوی دفع شود و خلط در خارج عروق
نماند و مرض بدتر و دراز تر گردد اندرین هر دو بوقت حاجت احتیاط بسیار باید کردن **اما تب خمس**
و سدس و سبع و تسع جمله در علامات و دستور علاج قریب اند به ربع و ابقراط گوید که ربع راحت
دراز تر باشد از سبع و سبع از باقی و بدترین این اصناف خمس بود چنانکه بسیار باشد که مقدمه سل بود و گاه
باشد که بر ربع آن پدید آید و پدید آمدن انجمله بعد امراض تخصیص انتقال حمیات بیشتر باشد و چون مقادیر
نوایب را زمان و فصل آنها و طول و قصر مرض بواسطه فرمان برداری خلط و عدم آن نشر و نضج را
نه باعتبار اختلاط مقرر است پس منع وجود این امراض جالینوس را وجهی نداشته باشد صاحب فخر میگوید
که اندر خوارزم غلامی داشتم و او را تب سبع پیدا شد بعد مرا در اول چنان مینمود که در هر نوبت بخلطی
می کشد و مرض نوحادث میشود آخر تشخیص کردم مزاج گرم بود او را در روز بعد روز نوبت سکنجبین
و شیره تخم خرفه میدادم و بر از آن بعد چند ساعت کشکاب فقط و روزهای دیگر گلشکر با سکنجبین ساده
دادمی و غذای او ماج و یا شوربای نخود و شبت و گوشت بره با مزعفر و دو روز پیش از روز نوبت هر روز نخود آب

دادمی باز نیز بامر و زمغز بادام و در وقت تب جز سکنجبین اندک آب هیچ ندادمی و آن جهة اگر آب بسیار بخورد
و قبل از آمدن نوبت آن روز امساک فرمودی و از اخلاط معجون نجاح صبی ساختم و الحمد نوبت بدو روز
مقدار دو درم سنگ از آن دادمی و این حب دو بار بیش ندادم و بدین طریق علاج صحت یافت و این
تدابیر جمله مناسب بود و الله اعلم **واما شطر الغب** گاهی مرکب بود از غب لازمه و حمی بلغمی لازمه
جهت تعفن هر دو خلط در عروق و ظهور اعراض هر دو بایکدیگر باشد و گاهی مرکب بود از غب
دایره جهت تعفن هر دو خلط در خارج عروق و گاهی مرکب بود از غب دایره و حمی بلغمی لازمه جهة تعفن
صفرا در خارج عروق و تعفن بلغم در عروق این قسم را بعضی خالصه نیز گویند یعنی یک نصف آن
غب خالصه است و گاهی بر عکس این قسم بود جهة تعفن بلغم در خارج عروق و تعفن صفرا در عروق
و مقدار هر یکی را از هر صنفی از این حدی مقرر نباشد و گاه باشد که این تب شش ماه و بیشتر بدارد و گاه
باشد که مرض حاد باشد و به بیماری مزمن انتقال کند جهة بدی تدابیر و بسیار باشد که بعد هفت روز
علاج پذیرد و مخفی نباشد که چون این مرض از دو ماده متخالف الغایة دافعه طبیعت را در تدبیر آن
تحیری عظیم حاصل آید و اسلم اصناف شطر الغب آن بود که از نایبین افتد و افراطش در نوایب ظاهر و با مهلت
باشد **علامت** این تب آنچه بدو حاصل است و اگرچه آنرا نیز لابد است از قرآین دیگر آنست که یک روز
نوبت تب دراز تر و آهسته تر بود و آن نوبت بلغم باشد و دیگر روز سبکتر و کمتر آشفته تر و آن نوبت
صفرا باشد و در مرکب از نایبین سخت ظاهر بود روز سوم باول ماند و چهارم بدوم و همچنین مطابق
و حیث بحث مشابه بود و در مواظبه و مرکبات دیگر تفاوت و تشابه بدین صریحی نباشد و بسیار بود
که اندر یک نوبت دو بار یا سه بار سرما و فراشا یابد جهة اختلاف تعفن نایبین و باز کوشیدن بایکدیگر و بسیار
باشد که بیمار پندارد که تب بانتها رسید و از لرز و سرما و فراشا پس یکبار یا دو بار دیگر از این اعراض عود کند
بجهة ترقیق و تحریک صفرا و بلغم را و تغلیظ و تسکین بلغم صفرا را و غلبه کردن بلغم و زمان نوبت این
تب دراز باشد و طبع را سخت برنجاند بسبب این اختلاف احوال و آنجا که ترکیب الازمه مبین باشد
اعراض هر دو متداخل بود و احوال مریض هر لحظه بجهة حرکت خلطی دیگر بر وجه دیگر باشد الکن اصلاً نقص

پدید نیاید و غلبه هر خلطی را از غلبه اعراض قویه هر یکی توان دریافتن و در هر یک از این اصناف
عرق تمام نباشد و مردمی را که صفرا در بدن ایشان بسیار پدید می آید و عفونت می پذیرد و هر گاه
در تدابیر رطوبت فرا مبالغه کنند ایشان را این تب بسیار روز پدید آید و همچنین مردمی را که اندرین ایشان
تولد رطوبت بسیار بود و در تدابیر گرم فزای مبالغه کنند این تب بسیار یابند و در غیر مرکب از نایبتین
اشتباه بیشتر واقع شود و احتیاط عظیم در تشخیص آنها واجب بود **علاج** طریق اصوب در علاج جمله اقسام
تام است با استفراغ لیکن قبل از نضج تام قی باید کردن و در اوقات لایقه بمعنی که از هر خلط لحجی
دفع کند و اگر قبل از هر نوبت بمعنی آن خلط استفراغ کند نیکو بود و باید طبع را نرم داشتن بحقن
و شیاف معتدل و ملینات خفیف که از هر خلطی لحجی دفع کند اما چنان باید که غلیظ و رقیق هر دو دفع
شود و اگر تسکین حرارت احتیاج بسیار بود اولا در آن باید کوشیدن بنوعی که مانع نضج نشود و بعد
نضج باید استعمال صفرا و بلغم کردن لیکن اگر غلبه بلغم را باشد آب لبلاب با شربت گل بکار نیکو آید
و اگر غلبه صفرا باشد سکنجبین و خرفه در نضج مناسب بود و شربت و غذا اما کر در مطلق غب غیر خالصه مذکور شد
اینجا موافق باشد لیکن در نوبت صفرا شربت و غذای صفرا شکن باید داد و در نوبت بلغم منضج بلغم
بلغم بکار باید داشتن و ادرار و تعریق بعد از نضج تام و بعد از استفراغ بلغمی نیکو نافع بود
و دستورهای سابق مرعی باید داشتن و جالینوس بیش از نوبت بلغمی بچند ساعت سکنجبین
فلفل سائیده فرموده نافع یافته و من جوانی را که در فصل پاییز در غب شطر الغب داشت از نایبتین
و اعراض بلغمی بیشتر بچند ساعت بعد از تب بخور که نوائب آن ظاهر و معتبر شده بود در صباح نوبت
بلغمی بساعت بیشتر از نوبت شربتی که شکر با نیم مثقال فلفل سائیده دادم و دیگر هیچ ندادم و آن نوبت
بخیر گذشت و بهمین صحت یافت و آنجا که مرکب از غیر نایبتین باشد چون طبع را مهلت آسایش بیشتر **علاج**
باحتیاط بسیار باید کردن و در استفراغات رفق تمام مرعی داشتن و هر خلط که غالب شود طریق نضج و
رفع آن بیشتر کردن و اگر مساوی باشد حد وسط نگاه داشتن و غایت رعایت قوت هر چه تمامتر باید
نمودن و قرص گل کافوری اندرین اوقات تب ازلاز مبتنی نافع آید و مخدرات که گاه گاهی لازم باشد نباید دادن

که وقتی که رنگ کهنه شده باشد اکثرها فظ الصحه و امثال آن نافع آید والله اعلم **و اما مرکب**
از غبین نایبتین و از شطر ربع و از چهار خمس هر روز هر یکی نوبتی بدارد و اگرچه خلط
هر یک ازین مرکبات از یک جنس است لیکن چون از هر خلطی قسطی چند در مواضع مختلفه بعضی
می پذیرد و هر بعضی را وقتی معتبر مخالف وقت دیگری اتفاق افتاده هر یک نوبت خود آید
و اگر نوبت یکی بر طرف شود نوبت دیگر با آن فاصله ظاهر شود و تشخیص هر یک بعلامات آن
باید نمودن و تدابیر سابقه و فصل و کیفیت هوای و سحنه و سن و بول و نبض و سایر اعراض مخصوص
هر خلطی **علاج** هر یک تدابیر معلومه مفردات آن باید کردن یا زیادتی اهتمام و نیز مراعات
قوت بواسطه بودن مریض هر روز اندر تب و بعد از نضج و کهنگی مرض چون مجذوبی
رفع نوبت یکی کرده شود بهمان دستور هر روز آن دوا باید دادن در رفع نوبت دیگری بودن
اگرچه ممکن بود که برفع یک نوبت رفع حمایه شود جهة قادر شدن طبیعت بر تحلیل ماده فاسد و اگر
ازاله بعضی مشکل بود اسهل را رفع باید کردن و نوائب خلط عسر الازاله را گذاشتن تا نضج بیشتر شود و مریض
می زید و قوتی بازن او باز آید و مزاج علاج را قابلتر شود و آن مستحکم آن ازاله نیز آسان باشد
و اشتباه میان مرکب از غب خالصه و شطر الغب عظیم بود لیکن در علاج بیکدیگر قریب باشند
اما مرکب از ربعین دو روز آسایش دهد **و اما مرکب از خمسین** دو روز آید و دو روز
و باشد که بنوبت غب آید **و اما مرکب از سه خمس** سه روز آید و یک روز نیاید و برین قیاس
بود که در سدس و غیره اگر ترکیب واقع شود و علامات و معالجات اینها قریب بعلامات و معالجات
ربع باشد **و اما مرکب از حمی دق و حمی خلط** علامت آن در بیان حمی دق و غیره معلوم
شد **علاج** این تب آنست که خلط فاسد را برفق استفراغ کنند بعد نضج و بعد
قانون علاج دق مرعی میدارند و آنجا که دق و حمی سوداوی افتد که از خلط بلغم افتاده باشد
و کهنه بود علاج آن سخت مشکل بود جهة آنکه با وجود یبس غالب تدبیر هر یکی ضد تدبیر دیگری
باید و همچنین چون با حمی بلغمی نسبتی قوی اتفاق افتد در چنین محلها جز توسل بخواص اشیا چاره نباشد

اما مرکب از عفن لازمه دائره علامات و معالجات این تب قریب بعلامات و معالجات معودات
آن باشد و چون طمع را اینجا بیشتر دخلست تدبیر باحتیاط و باهتمام تر باید کردن **اما حمی عفونی وبائی**
بدانکه هرگاه هوای ملکی متعفن شود آنرا وبا خوانند چون آن هوا باستنشاق بدل رسد مزاج روح را
که در دل است فاسد سازد و رطوبانی که در دل است جمله آنرا متعفن گرداند و حرارت عفونی از آن
در بدن منتشر گردد و حمی پدید آید و بدوام سبب لازم میباشد و بجهت این احوال بزودی هلاک کند
و چون سبب عام است این مرض نیز عام گردد و اکثر خلق ملک از این پدید آید مگر کسی که بدن او پاک باشد
از اخلاط بد و مسامات او کشاده نباشد و مزاج او قوی بود و بتدبیری که دافع آن است دایماً مشغول بود
و بسیار باشد که فساد آن هوا به ابدان حیوانات دیگر نیز سرایت کند و حیوانات بسیار هلاک گرداند **علامت**
این تب بعد حدوث وبا آنست که ظاهر تن سخت گرم نباشد و در باطن حرارت سوزان همی یابد و با
اضطراب عظیم باشد و دم زدن از حال طبیعی بگردد و متواتر و عظیم می باشد و بعضی را نفس تنگ گردد و باشد
که ناخوشبوی شود و عرق لزج و بد بوی باشد و نبض صغیر و متواتر بود و بول رقیق و بد رنگ و بد بوی باشد
و گاه بود که بول اسود گردد و گاه باشد که سپر زبزرگ شود و حالتی همچو استسقا پدید آید و تشنگی و عطش
بسیار بود و در دل و فم معده دردی میباشد و غشیان و با سقوط شهوت طعام گاهی پدید آید و بسیار
صفرا کند و گاهی قی سوداوی سبز آید و باشد که گوشت بن دندانها و دهن ریش گردد و باشد که قرحه
خشک رنجه دارد و سقوط قوت و غشی و اختلاط عقل گاه ظاهر شود و خواب کم گردد و حوالی
سر اشیف تمدد کند و طبع نرم و گلگناک و سوداوی و بد رنگ و بد بوی باشد و باشد که بثرهای سرخ و ...
بر تن پدید آید و باز نهان و بتخودت و پای سرد گردد و غشی افتد و باشد که غشی و تشنج و کزاز پدید
و از اول تب با این اعراض تقویت آید و بعضی مردم را گاه بود که همه این علامات نیست و بسیار باشد
که بیمار از حرارت خود آگاه کم داشته بود و نبض و آب بسیار از وضع طبیعی دور نباشد و مع ذلک
زود هلاک گردد و اطبا در این حال حیرانند و اکثر این محمومین را چون نفس بد بوی شود از این مرض خلاص
نیابند بجهت استحکام عفونت در رطوبات دل و حوالی آن و اعراض مذکور نیز چون تقویت و غلبه کرد دو نیز باشد

علاج این تب آنست که نقل هوا کنند اولا الکفاء دستوری که در حفظ الصحة از تدابیر هوای
وبای گفته شد از غذا و شربت دوام رعی میدارند و عوض معجونهای گرم کافوریات اندر
ترشیها میخورند و اگر نقل ممکن نباشد باید که تا ضعف و اعراض قویه پدید نیامده مبادرت
کنند بخشک ساختن بدن باستفراغ رطوبات زاید بفصد و مسهل سبک یا بلین قوی و باستعمال
غذاهای ترش و خشک کننده تن و تریاقی مثل مرغی که آنرا بآب غوره و با لیمو و با ترنج و با سماق
بریان کرده باشند و زیره و گشنیز خشک آنرا الایند و بار دان کوفته آکنند و خشک ... و ...
یا طعام دیگر که کم رطوبت و تریاقی و ترش باشد و قرص کافور اندر شربتهای دادن و اندر دوغ
نافع بود و هر روز یکنوبت و گل ارمنی و گل مختوم شربتی اندر ترشیهای مذکور با گلاب بطن ...
و آب سرد با فراط نیکو آید و بغیر افراط نیکو نباشد و بر تشنگی و گرسنگی صبر کردن عظیم مضر بود
و اگر اشتها کم باشد اندک اندک بزور طعام باید خوردن چنانچه امتلا نشود و مجلوتر نیز نوفته و ...
مسکن و بوئیدن تریاقیات بدستوری که در حفظ از هوای وبای گفته شد اعظم تدابیر بود لیکن ...
و بخورات گرم دور باید داشت و در تقویت جانب دل بدانچه ممکن گردد تقصیر نباید کردن و انجا که
سرمای پهلوها و پوست شکم ترنجین شود و دست و پای سرد گردد و خواب نباشد و اندر دم زدن ...
بر همه اوازد و بیهوشی می کند چاره نباشد از آنکه او را چیزی گرم بنوشانند تا حرارت باطن ظاهر
شد الحمی او را ابا لند و الحکم لله و طریق استفراغ آنست که اگر خون غالب باشد فصد نیکو
و از پی آن تریاقی خشک چون کافوریات و اشباه آن بدهند و اگر خلط دیگر غالب باشد استفراغ
آن کنند بملینات قوی و تریاقی و یا مسهلات تریاقی سریع العمل قلیل المقدار و اینجا انتظار نضج
نباید کشیدن که مجال تنگ است و غرض تقلیل رطوبت است و رفع سبب و احتیاط عظیم در مسهل باید
کردن که مبادا چون دل ضعیف است فسادی کند و انجا که اعراض بر ظاهر شد استفراغ نتوان و توسل
به تریاقات خشک و معتدل باید کردن و بزعم من آنست که در اول حال بعد فصد اگر صباح و شام
شربتی معتصر از ترش یا شربتی عصیر غوره که حب الشفاء بزرگ اندر آن حل کرده باشند خورند مراعات

غذا بمقدار لایق در شب و روز کند بهترین تدبیری باشد والله اعلم **و علامات وبا** آنست که
حیواناتی که زکی الطبع باشند مثل لقلق و پرستوک و امثال اینها بی محل و مانعی دیگر آشیان خود
ترک کنند و از آن ملک فرار نمایند و ضفدع و حیواناتی که از عفونت متولد میشود بسیار پدید آیند
و حیواناتی که در زمین میباشند چون موش و غیر هم بر روی زمین می آیند بی محل و سراسیمه و مدهوش
باشند و میل سوراخهای خود نکنند در هیچ محل و دم زدن خوش آیند نباشد و بوی از مغز راحت
نیابد بلکه نا فرما باشد و چون بر بلندی بر آیند و اندر هوا نظر کنند چنان نماید که دود ناک و غلیظ است
و بر سر عمارات هیچ دود و فرو نشسته باشد که دودی باشد و شواهد وقوع آن بسبب تغیرات
هوا بود در حر و برد متوالی بغیر محل و زیاده از دستور عادت فصل و وقت غبار ناکی هوا و غلظت
و تیرگی و رطوبتهای بی محل و ممتد با تعاقب حر و برد و غلبه ظهور شهب و بنات کواکب و جهها در اوایل
و ابلول و تغیر احوال فصول از وضع طبیعی خصوصا صیف و بسیاری تیرگی هوا اندر آن فصل و بسیاری
زرع نباتات خبیثه و قابلیت هوا بلکه وقوع آن بار دیگر قبل از این شرط بود والله اعلم بالصواب

باب هفتم در بیان حصبه و جدری و سایر بثرها و ورمها و جذام و سرما زدگی و سموم زدگی
و کوفتگی و قوباء و قرحها و سوختگیها و عرق مدنی و رشته بلخی و جراحتها و بیرون رفتن استخوان از
از محل خویش و شکستگی استخوانها و علامات و معالجات این امراض **اما حصبه** بثرهای بسیار بود که
بر ظاهر پوست تن یکبار پدید آید با تب مطبقه و از پوست برداشته تر شود و هیچ آب نگیرد و نخارد
و قرحه و خشکریشه هیچ پیدا نکند و در اول ظهور سرخ آن شبیه بود بنشانهای که از گزیدن کیک پیدا آید
مرضی دفع طبیعت بود هر خون صفراوی حاد را که غلیان و عفونت یافته باشد و این مرض از جمله امراض
وبائیست که از او فنی و وارده گویند یعنی چون در جایی پدید آید خلقی بسیار بدان گرفتار
شوند بجهت مصاحبت و مقاربت و ملاقات یکدیگر و این مرض بیشتر اندر خریف و بهار اندر هوای
و مردمی را که خون صفراوی در تن ایشان بسیار پدید آید و دو نوبتم در این ایام و زیاده الفین باد
علامت این مرض آنست که تب آن مطبقه گرم و سوزش کشش غلبه بود و آسه پیدا کنند و نشانهای مطبقه ظاهر

و آنجا که طبیعت قوی کند اندر سه روز از تب بروز کند و الا اندر هفت روز کند و آنچه اندر هفته
کند و مستور هیچ بروز نکرده باشد اکثر با خطر بود دیدم شخصی قوی مزاج را که در روز اندک تلخی
سوم از سر تا پای حصبه سرخ برون کرده و بخیر گذشت و بر هیز نداشت دیدم چند کس را که اندر تب
گاه فراشا میکردند و سرد سخت داشتند و بعد هفته حصبه سرخ بروز کرد بدستور و سلامت یافتند
و هیچ محصوب از درد پشت و پایها خالی نباشند و دردی از جهت مناسبت هوا و تدابیر مثل علاج خوردن
انگور شیرین و دوشاب نیم سوخته و خمر و کرمیها و شیر نهادیکر و برنج بربی در گرمی روز این مرض
بسیار افتد و حصبه آنچه بلون سیاه و بنفشی و یا سبز بود اکثر کشنده بود بجهت غایت احتراق
ماده آنچه سرخ و اشقر بود اسلم باشد جوانی کشمیری را در ری حصبه سیاه پیدا شد و نزدیک بهلاک
رسید حضرت او را سه عدد انجیر خشک با مغز گوز داد و نه بخورد و صحت یافت و بتجربه چنان یافتم
که بول محصوب اگر سرخ و غلیظ بود و چون لحظه نهند دردی شود در هیچ بول جز نمایه و سلامتی نفس
و آواز و قبض شکم اندر این مرض نشان خیر بود جهت دلالت بر سلامتی آلات نفس و تمامی قوت
و میل ماده بخارج و تواتر و سرعت نفس دال بود بسقوط قوت و یا بر ورم حجابی و ظاهر شدن و زود
پنهان شدن و اختلاف ظهور و بروز و زو حشار آب نیک نباشد جهت دلالت بر عجز طبیعت از میل ماده
به برون و این اکثر احوال منذر بوقوع اسهال باشد یا غشی خصوصا که لون آن بغیر بنفش بود و هر گاه که تشنگی
و کرب عظیم شود و ظاهر تن سرد گردد و رنگ حصبه سیاه یا سبزی گراید هلاک نزدیک بود و بهوش آزار
که فصد کرده اند در این مرض سخت بد باشد و بر سلام مهلک زود متصل شود و اسهال قبل از روز و بعد از
روز تمام و فوت قوت و بعد یا زدهم اکثر آن که بجز اذیت فی باشد مجرب است و رعاف اندر این مرض بحرانی
نیکو بود و اکثر با سلامت باشد و هر گاه محصوب را اسهال خون افتد حال بد باشد تخفیف در اواخر
لکن ممکن بود که اگر قوت بر جای باشد بخیر خلاص یابد تخفیف در اوایل و آنجا که خواب آید زود هلاک گردد
و اگر آن احتیاج نای قابض علاج کنند آنانی که در ایشان تولد کنند و هلاک کند **علاج** حصبه آنست که فصد کنند
از باسلیق و اگر نیابند از اکحل و اگر نیابند از قیفال و غیره آنچه یابند خون نیک بردارند و اگر فصد نتوان

و الواضح بود دیگر نباشد و امتلاء دموی تقدم

با فصد مفصل باسلیق اکحل قیفال

سر گوش و رگ بینی در دهان و رگ پیشانی زنند و بتقلیل خون دموی مزاجان واجب بمقدار آن
که بحدی غشی رسد و صفراوی مزاجان را جایز باشد و اگر صفراوی مبادرت بتلین صفرا کند بعد از فصد
اگر باید بهتر باشد و اولی در فصد روز دوم بود اول بعد سوم بعده چهارم و ازین جا تجاوز نباید کردن
مگر آنکه امتلاء دم بحث ظاهر بود و هنوز اثر بروز حصبه پدید نیامده باشد و الا بعد ظهور حصبه جایز
نباشد و بعضی ممتلی الدم را بعد ظهور نیز اندکی استفراغ دم جایز داشته اند بلکه واجب و بعد
تقلیل ماده و تسکین حرارت کنند کشکاب و افراط تجرع آب سرد بدستور حمیات دموی و باید ساختن
خنک ساختن نفس اگر بدینها تسکین یافت فبها و اگر حرارت می افزود دستکم از آب برشن اناری
کنند و بار دیگر بخورد پس اگر درین تدبیر عرق یا ادرار طبیعت شد امید وار بود که زود نیک خواهند شد
نوع تسکین دهد و اگر حرارت دیگر می افزود تسکین بلکه فونات آنند که کشکاب و معجون و ناروباره
و امثال آن باید کردن و اگر دانند که ماده قویست و هوا معتدل و مولد مرض استالته حصبه بیرون آید
جز کشکاب و یخ اندک گاهی آب عناب و آلو ضم کرده مبادرت و آش جو ساده که کشنیز نیز اندران
باشد چیز دیگر نباید دادن و تشنه را سرد بهای مفرط چون در یخ و بروز توقف می کنند و نگاه
بود که ازین حال ماده باعضای رئیسه میل کند پس ابخار رافیل از هضم و بعد از دوم موقوف باید داشتن
و شربتی اگرچه ممد بروز است لکن خون مهمه ساده است تخصیص تا آنکه نیشاید دادن **وطریق علاج**
چی که بر مصوبان تجربه کردیم و بی خطر بوده آنست که در اوایل فصد و یا تقلیل دم فرموده ایم و بعد از آن
جهت تسکین و تقویت کشکاب ده سرد کرده آش جو که اندران عناب و اندک کشنیز بهتر جوشیده با شد
جو پخته داده ایم و آب سرد و آب عناب جوشیده اندک یخ و اندک شعالت تسکین حرارت کرده و گاهی آب آلو
جهت تسکین صفرا با آب عناب خلط کرده داده ایم و گاهی که دهن خشکی کرده هندوانه سرد کرده شیرین داده ایم
و اگر شکم نرم بود منع عمل نموده ایم و آلو و هندوانه نداده ایم و آن هم مستحکم غذا با آش برنج اندر آب جو
پخته فرموده ایم خصوصا بعد بروز حصبه و بدین ترتیب تدبیر جمیع مصوبان را خطائی نرسید و بسیار
از حصبهای بد بدین صحت یافته اند و آنجا که بروز دیرتر میشود و ناقص و نامتراجست و طبیعت را یاری دادن

احتیاجست باید که تن او را بجامه پوشیده دارند و جرعه جرعه آب سرد میدهند اگر قوت داشته باشد
که قدری آب گرم ساعتی در زیر جامه او دارند تا بخار آن تن او را نرم و مسام او گشاده سازد و سوای بوی
وانجیر خشک اندر آب عناب جوشیده و آن آب هم دادن ممد بروز بود و آنرا که قبل از بروز طبع نرم باشد
و منع بروز کند و بیم حدوث اسهال باشد مزمیدان بهی ترش و ربّ آن و مربای انار دان نیک و رز
موافق بود و قبل از غذا و بسیار را دیدیم که در منع و ترشی مبالغه کردند و حصبه بخیر گذشت اما
گرانی در زبان یا در گوش بهم رسید و بران ماندند و انجا که گرانی سر و صداع و یا بیهوشی و غفلت بسیار
نمود و امتلاء دم باشد و فصد نشده و حصبه هنوز بروز نکرده اگر ممکن بود تقلیل و تبرید از بن بیخ
تدبیری مفید نباشد و اگر امتلاء دیر نباشد و یا فصد در اوایل نشده باشد ماده را از دماغ باز داشتن
داشتن بحجامت و نشاف مناسب با شوربه و بویانیدن کافور و لخلخهای خنک و مالیدن برابر
بر کفهای پای و دست او بعد بروز آنرا که ضعیف باشند و غذای قوتی خواهد مرغ یا جوجه خروس
باید دادن بخته یا کباب کرده تا بیری اندروی مولد حصبه شده و از اطفال و کودکان چنان بود
که سرفه سخت و ثقلی پیدا کردند و بعد یکروز تب مطبقه قوی پدید می آمد و بوقت شبها هنگام
سرفه و تب بیشتر میشد و اکثر را آواز گرفته می بود در روز پنجم حصبه سرخ بر تمام بدن ظاهر شد
و چنان تجربه شده که انجیر جهت سرفه میدادند نافع بود و بروز حصبه را نیز مدد میکرد و ترشیها مضر بود
هم سرفه و هم تب را و غذای بعضی را با شوربا برنج بود و گوشت گوسپند اندران جوشیده و بعضی را
حلیم گندم گوشت اندران جوشیده و بعضی را آش جو ساده و بعضی را نوعان برنج دیگر و بهانه ترشیها
و سردیها و شیرینیها هیچ نمیدادند و بعضی کودکان معتاد میوه را از انار ملس اندکی میدادند و بدین نوع
تدبیر جمله صحت یافتند اکثر در هفت روز و یازده روز بحران تام عرق بود و چون مرض هوائی
و ضعیف بوده حاجت به تنقیه نمیشد و بیشتر احتیاج به تنقیه کودکان سخت مرطوب مردم رسیده را میشد
جهت قوت سبب تخصیص که تمام اکل و شرب ایشان بد بوده باشد و حضرت هم مصوب میکرد آشتند
که جامه پاک میپوشید جهت آنکه جمله کرمان شستن جهت حصبه بروز منکوبا شد والله اعلم

و اما جدری کز آن آبله گویند بثرهای بسیار بود که اندر ظاهر تن پدید آید بتدریج با حمی مطبقه
و از پوست برداشته تر شود و عمقی پیدا کند و اگر آب گیرد و پخته شود و یا خارش بود و در اواخر
خشک ریشه بر سر بثره پیدا آید و در اول ظهور بثر بزرگ تر از حصبه باشد و سبب این مرض دفع طبیعت بود
مر فضلات خونی اطفال را که غلیانی یافته باشد و فاسد گشته و این مرض نیز همچو حصبه از جمله امراض حاده
وارده است و چون طبیعت المستعد از جهت پاک ساختن خون از فضله رطوبات طمثی که غذا آن از آن چو شیر
میدهد تا فاسد آن را متمیز ساختن دفع نماید اگر آن غلیان بجدری انجامد بجهت آن تیز حرکت جلد
معف و این مرض هر کس را تخصیص در کودکی البته پدید آید و اگر در خردگی پدید نیاید در بزرگی البته پدید
آید و از یک نوبت بیشتر کم پدید آید در همه مدت عمر و تا دو نوبت چند کس را دیدیم و در سه نوبت هم دیده اند
بر سبیل ندرت و جمعی را اعتقاد که چنین اند که شخصی برآورد با وجود که سه کرت دیگر حصبه و آبله هم
آورده باشد و بر خود دیده است و این مرض و حصبه را اگر رشدان بدان سبب تواند بود که در یک نوبت اندکی
پدید آمدن باشد و طبیعت کار خود تمام نکرده باشد باز تحریک سبب تتمیم طلبد و یا اسباب جدیدی باعث
خارجیه قویه دیگر باز اتفاق افتد و هر از اهم البته باشد مگر نسبتی قوی و از هواهای وبائی و ملاقات
مجدوران و امثال آن غالب آنست که سبب آن باشد که یک نوبت یا دو نوبت دیگر برآورده باشد
علامت این مرض آنست که تب آن مطبقه باشد یا نائبه عظیم و درد پشت غالب ماند گر چه کم قوت
ماده فاسد و امتلاء دو شریان بزرگ که نزدیک مهره‌ها نهاده است و ترسیدن اندر خواب بسیار و از
خواب جستن و لرزیدن پای در وقتی که بپشت باز گردد و گرانی سر و سرخی چشم و دویدن اشک
بگریه و خارش بینی و گرفتگی آواز از این جمله از خواص آبله بوده باشد که درد گلو و تنگی نفس و بلی فم
هم پدید آید و تن گران و سست بود و آنجا که طبیعت قوی باشد و ماده قابل در روز دوم و سوم آبله بنیاد
بروز کند و بعضی اطفال را دیدیم که در آخر روز اول پدید آید و زود صحت یافتند و آنچه اندر چهارم پدید
آمد و در پخته شد و آنچه از هفت روز بر روز نکند با خاطر بود و غلبه آن از غلبه باد بود و حدوث آن از رهای
باطنه بد باشد و آنچه اندر روزهای نیک ظاهر شود با سلامت بود و آنچه از روزهای بد پدید آید بد باشد

و گاه بیرون آمدن و باز پنهان شدن نیک نباشد و اگر با وجود این حال لون آن بنفش بود حکم باید
کردن که غشی خواهد افتادن و آنچه بدیری پدید آید و قوت ضعیف باشد و محل آن سبز یا سیاه
شود مهلک بود و بهترین آبله‌ها آن بود که اندک و کم و پراگنده بر آید و بزرگ باشد زود پخته شود
و بلون سپید باشد و تب بر ظهور آن انحطاط یابد و طبع قوت گیرد و آبله سرخ بهتر از زرد باشد
و زرد بهتر از دیگر الوان و سبب سیاهی و سبزی و بنفشی آبله چون سوختگی خون بود و اکثر با خطر باشد
و آبله که بعضی بزرگ و بعضی خورد باشد یا پهلوها وارد یا در یکدیگر پیوسته باشد و غلبه باد و آبله پنهان
یکدیگر باشد یا در پخته شود در بیرون می آید و یا بر اثر آن تب باقی باشد و قوت ضعیف یا تب
سخت و اضطراب غلبه شود سخت بد بود و آنجا که نخست آبله برون آید انگاه تب گیرد خطر آن
باشد و خطر این از آن بیشتر باشد که آبله برون آمدن سوزش سخت باقی بود و آنجا که آبله سی
بار شود و در [illegible] می‌بوند تا سه بجه باشد و شکم باد گیرد و هلاک نزدیک بود و آنجا که کوچک آبله
پر آب باشد و بیشتر گرد و بیمار سخن بیهوشانه میگوید مرگ نزدیک باشد و همچنین آنجا که نفس متواتر شود
و آواز بگردد تا سه بجه پدید آید و رنگ آبله سبزی یا سیاهی گراید و لشره حمرة میشود و دلیل بد باشد و غلبه
آبله بر روی و سینه و شکم و کمر آن بر دست و پای ایشان غلبه ماده باشد و پدید آمدن بول
الدم بزودی و بس از آن سیاه شدن بول تخصیص که قوت ضعیف باشد و اسهال خونی یا مرار
یا آن بار شود هیچ امید سلامت با آن نباید داشتن و اندر حصبه ترین حال هلاک کند و
اکثر کسانی که در آبله هلاک شوند و خناق هلاک شوند و این نشانه بود و یا بسبب یا اسهال مفرط
جهت سقوط قوت بسیار باشد که آبله بآخر فلغمونی یا ماشرا کرده و با و مادر ماده آن تولد کند
علاج قبل از بروز علامات حصبه چنانکه مذکور شد باید کردن الا در غذا و شراب و فواکه
زیرا که در آبله چون ماده آبناک گشت غلیان یافته هیچ چیز که خون را آبناک سازد نباید دادن
بلکه همه چیزهای که میل بسردی و خشکی دارد باید دادن مثل پست عدس اندر آب انار ترش یا آب غوره
یا آب ریواج و اشباه آن یا اندر جلاب و ماء العدس و برنج غلیظ ساده بر روغن اندر

سپید هند و از زرشک حذر نمی باید و بغایت مناسب می آید و با کودکان من خوار را قبل از بروز آبله
آثار ملس سپیدادیم شکوی آمد و ترشی خوشخوار را آتش برنج با انار دان کاهی سپیدادیم و خشنی بود
و اندر ماوراء النهر بلاد خشک ما غوما مسیدچند البسیار نافع می آید جهت تری هوا آنجا و در اکثر هواهای تر
این غذا مناسب آمد اما در هواهای گرم و خشک از ترشی بقدر احتیاط باید کردن که مدد غلیان نشود و بهر حال
آنمقدار که ترش در حصبه جرات توان کردن اندر آبله نتوان و آنمقدار که ترشی اندر آبله جرات توان
کردن اندر حصبه نتوان و ملس ظاهر است بر جمیع مجدر و از افصد عظیم نافع آید و اگر قوت ضعیف باشد جوجه
کباب بدستوری که مذکور گردد کرد بیافه بالا در خشک می شکوند خصوصا طبع نیز نرم باشد و آنجا که با تمال
ملین حاجت آید ترنجبیل با شکر مناسب باشد و این جمله را اندر آب انار زرشک کرده دادن مهم مفید بود
و محصور را آثار زرشک با نبات هم نافع آید و تسکین حرارت را اولی بود و آنجا که در اول تسکین و تعدیل خون
و ردع و منع ماده از غلیان کوشند خورانیدن شراب طلع و شراب ریباس و آب فواکه قابض نیکو بود
واما بعد ظهور آثار آن بر زبان اندامهای را که مضرت آبله اندران عظیم است مثل چشم و گوش
و بینی و حلق و شش و روده و بند انگشتها از ان حفظ باید کردن زیرا که در چشم و درون گوش نقصان
بصر و سمع بعد و در بینی راه نفس را بگیرد و در حلق خناق آورد و در شش هم سل و ضیق النفس پیدا شود و در روده ها
رنج کند و در بندها چون بزرگ و غائر افتد زیان کند و تدبیر حفظ چشم آنست که سماق اندر گلاب تر
کنند و بپالایند و اندکی کافور در آن حل کنند و چشم را بدین بچکانند و در شبانروزی چند نوبت و آب گشنیز تر
و آب شحم انار زرش اندر چکانیدن نافع بود و مازو بگلاب سائیده اندر چکانیدن سخت قوی و حضض
و صبر و شیاف مامیثا و اقاقیا برابر و زعفران قلیلا جمله را با آب گشنیز تر سائیده بر پشت چشم طلی کنند نافع
آید و هرگاه آبله اندر چشم پدید آید ملح شبکا فورا اندر گلاب حل کرده باید چکانیدن و بعضی گفته اند که قطره
گشنیز سخت سودمند بود و اگر بسیار چشم آبله بزرگ بر آمده باشد سرمه شادنج و کافوریات گشنیز تر حل کرده
هر ساعت اندرکشند و سرمه و گلاب نیز نافع آید و با کافور انفع آید لیکن بهتر آن بود که رفاده بر پشت چشم
نهند و ببندند تا چشم را فراخ دارد بعد از آنکه دارو چکانیده باشند هر روز چند نوبت دارو کنند

و چنین ببندند و تدبیر حفظ بینی آنست که گاه گاه سرکه تنها یا با گلاب به بینی بر کشند یا صندل
با شیاف مامیثا و رب غوره و امثال آن سحق کرده بر کشند و در بینی چکانند و روغن گل با روغن
مورد با اندکی کافور اندر چکانیدن و فتیله الا ماییدن بدین مذکورات اندر نهادن بود و تدبیر حفظ
حلق آنست که از اول تدابیر مذکور از غذا و شراب بکار دارد و بعضی سماق و رب توت
غرغره می کند و به آب سرد و طبیخ عدس و گل سرخ اندر گلاب آغشته غرغره لیس مفید بود و تدبیر حفظ شش
آنست که انگبین طبرزد و تخم آبی پوست کرده در دهن میدارد و رب شاهتوت ممزوج و مغز تخم کدو
و تخم خیار و بادام مقشر با نبات و کثیرا و اسپغول و لعاب اسپغول سرشته حبها از آن ساخته
اندر دهن داشتن نافع آید و تدبیر حفظ بند و گشادها آنست که صندل و شیاف مامیثا و گل ارمنی و گل
سرخ و اندکی کافور با گلاب و سرکه بر بندها طلا می کنند اگر بر هم اصلاح آن میشاید و تدبیر
حفظ روده ها آنست که چون آبله اندر انحطاط افتد شراب مورد و قرص طباشیر و رب آبی و سماق
و امثال آن مسید هند و غذا بدستور مذکور آنجا که آبله دیر بروز کند و بجد احتیاج باشد ترشیها و سرکه
باز باید داشتن و دستوری که حصبه مذکور شد رعایت کردن و عناب خشک و انجیر خشک و خرما
کاهو تنقل فرمودن و زنان و سرد مزاجان را نیکو آید و غذایی که اندران انجیرها پخته باشند بلرزن
بهتر باشد و اگر نا پخته بعد اخور ندهم نافع بود و طبیخ انجیر و عناب بالنه که راز نایه خوردن سخت قوی
و گرم مزاجان را آب آلو باید دادن اگر طبع نرم نباشد و اگر عدس مقشر هفت درم و ملک مغسول بخدرم و کشتا
سه درم جمله را در نیم من آب ترند تا به نیمه باز آید از آن مسید هند ماده را زود بیرون فرستد و آنجا که
خارش رنجه میدارد جامه نرم باید و نرم باید خارید و دستهای مریض را اندر کیسههای نرم باید
کردن تا پاره تن بیشتر را زخم نکند و بجز ناشغول باید داشتن تا خاریدن آن الحجی فراموش کند و آنجا که
آبله در پخته شود بعد احتیاج باشد چند که هر گاه بر وزن آن باشد و نبض و نفس بحال طبیعی قریب شده
و اضطراب و تاسه کم گشته طبیخ بابونه و اکلیل الملک و بنفشه و خطمی و سبوس گندم اندر شب اعمال
تا بیماران آب گرم بچه نشود چندان نباید داشتن که از حرارت آن ضعف پدید آید بلکه چون طاقت

نباشد مگر و بعلت سپارند و هرگاه از بروز هفته بگذرد و آبله روی بخشکی نهد و در خشک میشود آنچه
بزرگ بود بسوزن زرین بباید گشادن و باهستگی آب از آبله نرم برچیدن و برگ گل خشک یا برگ مورد
یا برگ سوسن کوفته و بیخته نرم بران ریختن و اندر سردی هوای جوب گز و پوست بادام و شاخ و بیخ سوسن
خشک در خانه باید سوختن و در زیر دامن او هر روز چند نوبت از بهاد دود کردن و در گرما هوا چوب
صندل و مورد و رز دود کردن و اگر موضع ریش گردد گل سرخ و برگ مورد و صبر و کندر و عروق و دم
الاخوین سوده و نرم بیخته بران محل باید پاشیدن هم نافع آید و آنجا که آبله غلیظ و پر آب باشد و بزرگ
باشد از آنکه بیمار را اندر میان پنبه کهنه نرم و دود گز و دود برگ مورد و صندل داده خوابانند و احتیاط
عظیم کنند تا ریش نگردد و اندر میان ریگ سخت گرم خوابان در گرما و سرما شرطی که گرمی و سردی آنرا
رعایت کنند عظیم نافع آید و در آرد ارزن و آرد جو سم نیکو بود و اندر میان گل سرشوی و شب یمانی نو
و بر روی بستر نرم پراکندن سخت مفید بود و نمک آب بر آبله درست زدن در خشک شدن آنرا یاری دهد
و نمک اندر طبع این ترکیب افکندن اقوی بود و هر محلی که زخم شود مرهم کافوری شود و آرد و دود گز را
در خشک کردن و بصلاح آوردن ریش در جمله اوقات نفعی عظیم است و هرگاه آبله خشک ریشه پدید آید
و اگر دیر پذیرد در سبب آن رطوبتی است روغن نیم گرم بران باید چکانیدن تا زود بقیه و اگر در وی
آن تری باشد خشک نمیشود بمعادی که دستوراست آنرا بجار آب گرم نرم باید بیاهستگی انگاب
برداشتن و دیدن تا غوری دارد یا نه اگر عمقی دارد در روزی از مرهم و زردچوبه و مرداسنگ سفید
ارزیز و قلیمیا سیم سازند و بران پاشند تا آنرا برآورد و اگر عمقی ندارد و یا پوست بر آن است شب یا دو
و نمک سوده بران پاشند و بگذارند تا دیگر بار خشک ریشه برآورد و یا بهمین نوع ملاحظه کنند تا تمام
رطوبت آن زایل شود و بصلاح آید بزعم من آنست که در اواخر که نفس و نفس و وقت بحال اصلی باز آمد
از جهت رفع رطوبات زاید البته زود تر بصلاح آمدن از مرهم آنکه فرنگ قدری بدستور بالبته نافع بود
و آنجا که اسهال پدید آید اجرای غذای و برا آنچه ممکن بود نیم بریان کرده باید چون و خوت الطین
اندر ریگ قابض باید دادن و قبل از کشاب و عند او بزعم من تا در جوانی اندر ریگ قابض بعد ما

واحتیاط از نرم شدن شکم بعد چهارم اندر آنکه حصبه بواجبی باید کردن مضرت اسهال اندرین مرض
مرض عظیم بود و اندر سن ملک خشکریشهای آبله را با نبات سوده بجوزد اطفال تندرست می‌کنند
آفت هوای عفن متولد آبله را از ایشان باز میدارد و اگر آبله برمی‌آورند اندک و کم مضرت می‌باشد
و جدا کم جمیعا نوعیت میان حصبه و جدری و اعراض و علامات آن همچو اعراض و علامات آنهاست
لیکن در جمیع وجوه اسلم است از انها و اندر هوا مولد حصبه اطفال مرطوب و آنها را که هر ته ابر ترا
دارند افتد و علاج آن قریب بعلاج حصبه و آبله بود و اندرین ملک اور اکو آبله گویند یعنی
آبله ایست که آبی نمیگیرد و خشکریشه قوتی برمی‌آورد **و سه نوع دیگر** بثره اندرین ملک میدهم
که علامات و اعراض آن بغیر از وضع و هیئات قریب بحصبه و آبله است **یکی را** ابنگ گویند
جهت مشابهت بخار و آن بثرهای غلیظ بود درشت همچو خار نرم یعنی خار از پوست بر آید چنانچه
که اگر دست برتن مالند درشتی آن محسوس میگردد و لون آن اندکی از لون تن سرخی گراید
متجاوز و هیچ آب نگیرد و هیچ بزرگتر نشود و خشکریشه نکند و بخود تحلیل پذیرد و با آخر دفع شود **دیگری را**
خشخاشک گویند هم جهت مشابهت آن بثرهای غلیظ بود خورد و سپید همچو دانه خشخاش و اندکی
از پوست تن برداشته شود و هیچ آب نگیرد و بخار و خشکریشه نکند و تحلیل پذیرد و با آخر رفع شود
و دیگری را مروارید گویند هم جهت مشابهت آن بثرهای غلیظ متفرق بود شبیه مروارید بیش از بثره
و از پوست بر آمده تر باید و از اول حال همچنان بروز کند و هیچ قدر بخار و آب نگیرد و صافی تر از آبله
رسیده بود و هیچ خشکریشه پیدا نکند و بزرگتر نشود و این هر سه نوع کم خطر باشند و بروز این نوع
آخر گاهی زودتر افتد و گاه دیرتر و اما بروز آن هر نوع دیگر در اواخر تب‌ها و اکثر بعد چهارم آنها
یا بیشتر بحران ناقص و جمله با عرق بروز کند **علاج** این هر سه نوع بدستور علاج حصبه و آبله
نیکو آید و اندر تب جمله چون بروز دیر واقعست اشتباه به تب بلغمی و صفراوی مزمن بسیار
واقع شود و احتیاط عظیم اندر تشخیص باید کردن و الله اعلم **و اما سایر بثره‌ها** که اکثر بثره و بار
از علق و رعاف و حکه گرد پوست ظاهر شود و سبب جمله تغیر اخلاط بود از حال طبیعی و اشتعال

طبیعت بدفع آن بخارج میل جهت عجز از تحلیل آن اولا و یا مساعدت بر دفع و منع آن از داخل
و هر بثره که ماده غالب آن خون بود یا صفرا آنرا گرم گویند و آنچه غیر ازین باشد آنرا سرد خوانند
و از انواع بثرات که عمومی دارند نسبت با ظاهر بدن آنچه اطبا تا غایت یافته‌اند و از جمله امراض عد
کرده و علامات و معالجات آنها را بیان نموده پانزده نوع است شش نوع ازان حصف و آبله و جدری که
مذکور شد و دوازده نوع دیگر حمره است و نمله و شری و سعفه و حصف و بنات اللیل و بطم و حب و ثآلیل
و مسماریه و مغافصه و لقاطه و مجموع انجمله به دوازده نوع بود بلکه سیزده نوع چنانچه بعد ازین واضح
کرده و ما چهار نوع دیگر یافته‌ایم که اندر کتب مذکور نیست سه نوع آنست که با جمعها گفته شد و یک نوع
دیگر ارمنی دانه است که اندر فرنگ پیدا شد و از انجا بروم و حلب بان رسید و در سنه اربع و ثمانمائه اندر
آذربایجان پیدا شد و بعد ازان در عراق و فارس و غیره منتشر گشت و اکثر مردم در ممالک و غیرها
برآوردند و برخی آوردند و شرح آن بعد بثرات کرده شود ان شاء الله تعالی **اما جمره** بیم و قسمت یکی سوم
هم حمره باشد و آن بثره بود سخت گرم و سوزان و با درد حوالی و رطوبت کم دارد و بر هر جا که
آید پوست را بسوزاند و بخود را و ندکه بگوشت فرو شود و خشک ریشه سیاه بر آورد و چنانکه جایی که
کره داغ کرده باشند و بدین مناسبت اورا آتش پاره نام نهاده‌اند و گاه یک بثره بیش پدید نیاید و گاه
متعدد و متفرق برآید و ابتدای آن با خارش سخت باشد اندران محل و زیر که سطح ظاهر آن
اولا مقدار سطح نصف نخودی بود یا اندکی بزرگتر و لیکن حوالی آن ورم کند و محل آن چون خورده
شود بزرگتر نماید و بسیار باشد که هیچ بثره اولا پدید نیاید و آن محل سخت بخارد و بسوزد و سخت
سرخ شود و پس ازان بلون رصاصی گردد یا رمادی و بسیار بود که از سوزش و عفونت و تیرگی ماده و
درد حوالی آن تبهای صعب گیرد و باشد که هلاک شود و اندر سالهای وبا و قت آن این مرض
بسیار افتد و ماده این بثره صفرا و سودا احتراقی عفن باشد **علاج** آنست که اگر قوت قوی
بود و مانعی نباشد و در خون غلبه ظاهر بود فصد کنند تا حد غشی و اگر غلبه نباشد فالجمله خون کم کنند
بفصد یا حجامت و تخصیص بر حوالی آن اگر مانعی نباشد و بعد ازان استفراغ صفرا و سودای

و احتراز کنند و مسهلی که اندران تریاق بود نیکو بود و چون تقلیل خون را مانعی باشد بر مسهل اقتصار
لازم بود و بر محل علت ضمادهای محلل مخفف معتدل در گرمی و سردی بکار دارند و در روزی
دو کرت و سه کرت و چهار کرت مثل ضمادی که از عدس مقشر و برگ لسان الحمل و نان تنک بسیار
سبوس ساخته باشند و اما ترش با شحم و پوست که اندر سرکه پخته باشند و نیکو سایند و با زرد
اندر سرکه پخته و نرم سایند و غذاهای تریاقی و مایل بسردی و ترشی دهند و گاه بود که احتیاج افتد
بآنکه محل علت را به نشتر بیاجنند و خون فاسد آنرا بیرون کنند و نافع بود زلو افکندن بر آن مکان
و اندرین ملک بعضی آنرا بچوب روناس گلین و با آهن سرخ کرده داغ می‌کنند و بمرهم اصلاح آن
می‌نمایند و درد و ورم و سوزش آن گاه عظیم می‌شود از داغ و کم کسی را که طاقت آنست اما دیگر
خطرها ندارد و یکدانه بیش نمی‌آید بعد داغ و کسی را که طاقت سوزش و درد باشد اولی آنست که
به تیزآب فاروقی مدبر آنرا داغ کنند و چندان تیزاب کم کرده بران میریزند که آن محل سوراخ شود
و بجرک آید و آنجا که این مرض بحرانی افتد این عمل واجب بود و طریق استعمال تیزآب بتفریب معلوم
گردد و آنجا که جمره بر لب یا قضیب یا خصیه و مانند آن برآید و به داروهای خشک کننده محتاج باشند بگیرند
قلقطار و قلقند پس از هر یکی بیست درم بوره خدرم با هم بسایند و طلا کنند و تنکار با عسل
سرشته طلا کنند نافع بود و مرهم نعناع طلی کردن عظیم مفید آید و بر محلهای متورم از حوالی علت
گل ارمنی در سرکه حل کرده طلی کردن سخت مفید آید و پوست تازه خرگوش همواره بر محل علت بستن عظیم
مفید باشد **و قسم دیگر موسوم بود بنار فارسی** و آن بثره بود بر آب با خارش و سوزش صعب
و درد و ورم حوالی و وجع غور کند چنانکه از سوختن آتش پدید می‌آید و به تیزاب آنرا مانند گویند و
تخصیص بفارسی غالبا بجهة آن کرده باشند که اولا این مرض را اندر فارس دیده باشند و اهل فارس
آنرا بجهة سوزش آتشک گفته باشند چنانکه ارمنی دانه را می‌گویند و اندر حوالی این بثره بثرهای خورد از
جنس او و از غیر جنس او بسیار بر می‌آید خصوصا رطوبت و عفونت آن بهر جایی که رسد خشک ریشه سیاه کند
و پوست را المی بخورد و بسوزد و اندک با زهر شود و این بثره اندر سالهای وبا و قت آن بسیار افتد

ورا از این بثرتهای گرم مهلک به دید آید ولکن ماده این بیماران گرمی و سودا و تب و عفونت نباشد که اندر قسم
اول و بعضی این هر دو قسم را جمره گویند و بعضی این هر دو را نار فارسی و آتشک گویند علاج این ضرب
بعلاج قسم اول بوده باشد و نشتر و داغ اینجا حاجت نیفتد و اگر پوست آنرا با ناخن برای تحلیل
برند و آب آنرا بخرقه برچسبند و مرهم کوزن فتاح و یا مرهم اسفیداج بران طلی کنند و برحوالی آن گل ارمنی
بسرکه حل کرده بمالند عظیم نافع بود و سوخته مغز شفتالو و سفال آب خورده برمحل علت طلی کردن هم مفید بود
حکایت غلامی را خواجه را بثر زنخ جمره پیدا شد و تمام زنخ و حلق او ورم کرد و با درد و سوزش عظیم
و تب کرد حضرت اورا از جر بهاء گوشت پرهیز دادند و غذاهای ترش میدادند و بوقت خواب مصوره
انار ترش شربتی تمام و بربالای آن حب الشفاء بزرگ میدادند و چند ارباب الحمل سحق کرده در
شبانروزی چند نوبت برمحل مرض و حوالی آن طلا میفرمودند بهمین علاج اعراض بدان برطرف شد
در سه روز بعد هم مرهم اسفیداج خشک رفته و جراحت آنرا باصلاح آوردند و این علاج بسیار تجربه
پیوست وانفع ازین نبود اما نمله هم دو قسم است یکی موسوم باسم عام که آن نمله است و آن بثرها
خورد بود بیکدیگر نزدیک و درهم پیوسته میگردد و دهن باز میشود و با خارش و انده که محل ورم باشد
و بلمس گرم بود و سوزش هر بثره از آن همچو سوزش گزیدن مور خورد باشد و از جهت آنرا نمله گویند
و لون آن بصفرا مایل بود و بهیئت گرد باشد و حجم آن بهن باشد و گاه افتد که حجم آن باریکتر
از ارزن باشد و بسیار بود که نمله یک بثره افتد و با بثرات متفرقه و بعضی از نمله باشد که ریشی گردد و
پوست را لانه کرد بخورد و جهة بثری و سوختگی ماده صفراوی آن و بعضی باشد که تحلیل رطوبی اکثر
رایش کردانند جهة قلت رداءت و رقت ماده و قوت طبیعت و گاه باشد که حرارت تب و سختی از آن
مرض به دید آید و اکثر بثراتی که برجلد به دید آید دهن باز میشود متقرح میگردد و عرض زیاده ندارد
و اگر خارش و سوزش خالی نیست آنرا از نمله شمرده اند قسم دیگر موسوم بود بجاورسیه جهة مشابهت
آن در خوردی و گردی بحب جاورس و لون آن از زردی بسیاهی گراید و قوام آن بصلابت مایل بود
نسبت با نمله جهة اختلاط ماده صفراوی با بلغم و سودا و هم بدین سبب گرمی لمس و سوزش و خارش این

کمتر بود و تحلیلش عسرتر از نمله باشد علاج هر دو قسم استفراغ اولا بدستوری که در جمره مذکور شد
و اندر مسهل جاورسیه ترمد با افتیمون جهة تقلیل سودا و بلغم لازم بود و غذا اندر نمله ترش تر باید
باید و اندر جاورسیه تریاقی یا چاشنی دارد یا ساده و ادویه که در بثره و ریش تر الاطفال مذکور شد
همه نافع بود و آنجا که ریش خوردن به دید آید ادویه که در جمره گفته شد بکار باید داشتن و
اقراص اندرو خوردن در خل ممزوج یا در خمر قابض حل کرده طلی کردن مفید بود و همچنین عصاره قثاء الحمار
و ملح دمران تیس و نظر کردن در بول گاو حل کرده و یا در بول کودکان و اگر در ابتدا ظهور بثرات
نمله و جاورسیه بر سر هر دانه بمقدار عرض آن شراب فاروق بر نهند یعنی چون خشک شود دیگر
و چنان رعایت کنند که شراب از غیر سر دانه باطراف نجاد و بکند عظیم نافع آید و نگذارد که دیگر بثرها
به دید آید و تحلیل و منع نیکو کند و آنجا که این مرض بجراحت افتد این علاج [illegible] کرده و آنجا که هنوز ریش
نشده باشد طلی کردن صندل و فوفل با هم سحق کرده و لعاب بزرگ بید شستن مفید آید و روغن چوب گز
و چوب گلکنک بر بثره زدن هم نافع آید واما شری بثرها بود بسیار و بهن شبیه نفاخات مجتمعه
و متفاوت در کوچکی و بزرگی و کم کرد افتد و با آماس و گرم بسیار میل بود و لون آن مایل بسرخی باشد
و اکثر دفعة به دید آید و در شب اعراض بدان زیاده باشد و ماده این مرض با خلط بخاری حاد و دموی باشد
که در جلد محتبس و متکاثف گردد و زیادتی حمرت لون و حرارت لمس آن و سوزش و سرعت ظهور بران گواه
و هر و باشد که در حالت اشتداد عوارض آن زیاده گردد و با خلط بخاری بود که از بلغم بود و حاصل شده باشد
و قلت حمرت و حرارت لمس و سوزش مطلوب ظهور بران گواه دهد و باشد که تری همچو عرق از آن برآید
و اشتداد لیلی این قسم بیشتر بود علاج آنجا که علامت خون ظاهر باشد نخست تسکین ماده
باید کردن بطلی کردن آب غوره و امثال آن و خوردن دوغ ترش شیها و فشلر بانج و مصدر ادارس
و بخور گشنیز خشک و ترتیب جابه و العدیه تسکین فی الحال فصد یا حجامت کردن و بعد از آن تلیین طبع
و اگر حرارت غالب باشد قرص کافور و یا طباشیر اندر دوغ ترشها باید دادن و اگر مدت دراز
و نقیع صبر اندر آب کشنه کرده و آب برگ عنب الثعلب باید دادن و آنجا که علامت بلغم ظاهر بود استفراغ

بلغم کند بهلیله کابلی و ترید و امثال آن و گلنگبین و گلقند و سکنجبین ساده هر یکی مناسب آید و مکیدن [illegible]
سوده با سه درم سنگ شکر سفوف کردن نافع بود و اگر آجر نو در آب نهند و از آن آب بخورد سود دارد
و تخم [illegible] سه درم کوفته و بیخته در سه اوقیه شیر جوشیده آشامیدن نافع آید و در هر دو منفعت گرمابه
و عرق آوردن و حمام کشادن مفید آید و حب الشفا بر بالای طعام بسیار نافع آید و شیخ گوید کر فود [illegible]
از هر یکی دو درم گل سرخ نیم درم کافور قیراطی جمله را نیکو سحق کرده و بحل در آب انار ترش دادن هر دو منفعت را
نافع بود و مجربست همچنین اهلیلج با شاسه اندر شیر خشت آشامیدن و اکثر با شیر خشت [illegible] باید کرم [illegible]
باید کردن تا قی تمام کرده شود و بعضی طبع را نرم داشتن اولی بود و عورتی بعد از باحیض را در غیر محل [illegible]
بطلی کردن کج و قوابض بر شکم کاهی منع کرد و درون گرفت او را بعد یک روز این مرض پیدا شد روان [illegible]
داشت از خارج بهتر شد پس مسهل صفرا و بلغم خورد اندکی نافع بود ولیکن مرض باقی بود و هر کار سردی
و ترشی خوردی زیاده تر شدی و ماست سخت مضر بودی و هر گاه که طبع نرم بودی بهتر شدی بعد از
روزه میدهشت از غذای معتدل و چرب پرهیز نمیکرد و ناگاه پیش از موعد باز حیض او گشود و بیمار صحت یافت

و اما سعفه دو قسم بود یکی موسوم باشد هم سعفه و آن بثرهای متفرق بود که در سطح تن پدید آید
با بل بحری و لعبه ریش شود و خشک ریشه پیدا کند و گاه بود که بعضی گوشت را بخورد و ماند که غور کند و بعضی پس
باز نشود و از خارش و اندک سوزش و درد خالی نباشد و بیشتر در پوست سر پدید آید و قرع که آن را الحلی و
کلی گویند نوعی از این بود و گاه باشد که ریم نکند و گاه باشد که خون برآورد و بسیار باشد که اندر بستان
ازین نوع جوششی پدید آید و زودی بر طرف شود و بسیار باشد که پوست را بخورد و مسام آن را بیندد
و هیچ محل دلخواه نماید چنانچه بعضی کلاه از او افتد و گاه باشد که اندک ریمی از آن می تراید و عوام [illegible]

قسم دیگر سعفه بود متقرح و آن را شیرینه گویند درد و سوزش و ریش آن زیاده از سعفه باشد و این
بر روی و دیگر اندامها بیشتر از آن افتد که بر سر باشد که پوست را نیک بخورد و ماده این خلطها بود آمیخته
گشته از صفرا و بلغم شور و ماده سعفه خشک خلط سوداوی باشد که برطوبت حاد آمیخته باشد **علاج** آنجا که
ریش پس باز میشود و غور می کند و ریم رقیق و سوزان از آن می تراوید استفراغ صفرا کنند اگر

تو ابض باید دستور اندر سرکه و روغن گل حل کرده طلی کنند و اگر خون غالب باشد اول لخی خون کم کنند
بفصد قیفال و شرط اذن و رگ پس گوش و رگی که بر پوست سر است و رگ پیشانی و اگر علت بر سر و روی
و حوالی آن باشد و اگر بر اعضای سفلی باشند فصد صافن و انسب بود یا باسلیق آنگاه مسهل و حقنه و حجامت
حوالی علت هم نیکو بود و علق بر علت افکندن تدبیری بس صواب بود خصوصا بعد تنقیه و اگر ریش
پس باز میشود و رطوبت غلیظ لزج از آن ظاهر میگردد نخست استفراغ بلغم باید کردن آنگاه
طلیهای مناسب و آنچه ریم و رطوبت ندارد و شوخ می کند اول استفراغ صفرا و سودا و بلغم
مالح باید کردن بمثل مطبوخ هلیله کابلی با افتیمون و صبر و سقمونیا آنگاه طلیهای لایق افکندن و جرم
که بر روی رودهای کهنه است جمع کرده در آب جوش سرشته بگر اما الیدن مفید بود و محمد زکریا گوید در **علاج**
سعفه و کدو رشتهای بلند اعتماد بر سرکه و نمک باید کردن و هم او گوید که مطلق سعفه را بهتر از این دوائی
سفال تنور کهنه یک جزو و نمک نیم جزو و زرنیخ نرم بسایند و با سرکه تر کنند و طلی می کنند و حق آنست که کی را
که طاقت سوختن سرکه و نمک باشد اگر شراب مر [illegible] و قی لکار دارد چنانچه دستور مالیدن آنست وازیل
آن موم روغنی می مالد چند اگر یک دفعه چرک آن کشیده پس دم زند و چند روز برآساید و بار دیگر بدارد
شراب و روغن کنند تا مهلت مسامند تا ریش بصلاح آید بهترین علاجی بود مطلق سعفه را **علاج** اخوج را
سعفه بر اکثر پوست سر بود و موی را اکثر باطل کرده بود بدین **علاج** مرض دفع شد و از اکثر مواضع
موی رفته روئید اما متفرق و این **علاج** عجیب است و مداومت طلی کردن موم روغن نفط بسیار بود
و آب گرم شستن کسی را که طاقت شراب نباشد علاج به بدل است و سعفه **اطفال** را زود تر بصلاح آورد
و کف گوشت جوشیده درین علت مالیدن بکرات نافع آید و بسی مجربست و آنجا که ریش خبیث باشد
شراب کاری و موم روغن نفط هر دو باید عظیم نافع آید و بسیار آزموده است و آنجا که خشکی
سعفه غالب بود بحمام و بخار آب گرم آن محل را نرم داشتن و تراشیدن آن محل و خون آن محل بر روغن
کردن و مرهم که از مرداسنگ و زرد چوبه و سرکه و روغن زیت سازند طلی کردن هم مناسب آید
و همچنین مغز تخم شفتالو و سایش مالیدن و مغز تخم بادام و ثمرش همین حکم دارد لیکن اگر مردار سنگ

و توبال مس سوخته و صبر اندر سرکه نرم کنند بهتر بود و آنجا که ریش سخت کرم و عمیق باشد گل ارمنی
و کافور اندر سرکه و گلاب حل کرده طلی باید کردن و مصلح خلط را کار داشتن و داروهای که در ریش
الاطفال مذکور شده اسم جمله سعفه را نافع و مردارسنگ و نار پوست و زراوند طویل و زرد چوبه
برابر با دو چندان کرفته و پخته در سرکه و روغن گل حل کرده طلا کردن سعفه اطفال را نافع و پیلم ابرص را
خشک کرده و سحق کرده با روغن زیت طلی کردن مفید بود و سحق آنرا اگر در روغن بریان کرده طلا
کنند بهتر بود و سرگین فیل را سوخته با روغن گل طلا کردن مفید بود و همچنین زهره خوک را با عسل
طلا کردن و سعفه موروثی علاج و اصلاح تمام نپذیرد و مع ذلک شراب کاری را اندران اثری
نیک بود و بر خلاف دستور در هراة شخصی را دیدم سعفه بر تمام سر بدید آمده بود و هیچ علاج اصلاح
می یافت استاد علاء الدین جنیدی جراح ساکن هری شخصی را بیهوش دارو داد تمام پوست سر او را
برداشت و پوست تازه سگ بجای او نهاد و دوخت و بست و مرهم و طلاها بر محل فصل مینهاد و صحت
روی یافت و غذاهای مناسب جراحت میخورانید مدتی را آن پوست وصل یافت و بر وییده
وار سلطان حسین بایقرا منشوری دران باب بستد و این از عجایبست **واما حصف** بثور بسیار کوچک
و سوزاننده و سخت کوچک سرخ و سوختن آن همچو سوختن خلیدن سر خار باشد و ازین جهت بعضی انرا
شوکیه گویند و این بثور بر اعضای بسیار عرق و قلیل الفضل و اعضای کوچک آنرا نیک در وی زند پدید آید
بتخصیص در هوای گرم و گویا که ماده آن اسهال عرق است که لطایف آن ترشح میکند و آن در جلد
محتبس می ماند و گاه باشد که خشونتی مثل خشک ریشه در پوست پدید آید یا خارش و سوزش اندک
خصوصا آنجا که عرق ریخته باشد و هیچ دانه با آن ظاهر نشود **علاج** آنرا که این مرض بسیار می افتد
و خلط فضلی غلبه باشد تنقیه کند اولا و بعد تقلیل اخلاط حاده غسل کنند محل را بآبهای سرد در ربع و زمستان
بآبهای گرم و شستن بآرد باقلی و عدس و در دروز خربزه ممزوج کرده نافع بود و همچنین بکل سرشوی و لعاب
خطمی ممزوج مجربست و حنا در آب کاسنی سرشته هم نهادن بسیار مفید بود و غذاهای سرد و تر مزوران
و انار و آلو و امثال آن و اندر مسکن خنک استراحت کردن و تن را خنک داشتن و منع عرق کردن با استعمال

دوا و روغن حلبه نافع آید و طلی کردن روغن گل با مسکه یا موارد تازه با کثیرا خلط کرده سخت نافع آید
و آنجا که فضلکم باشد حاجت به تنقیه نیوفتد و اغتسال و طلیها و منع عرق کافی بود و گاه باشد
که قوت افتد و در طلیها سرکه و روغن داخل باید ساختن و گاه باشد که منفجر گردد و بمرهم اسفیداج و
امثال آن علاج باید کردن و اگر سخت ریش و مفسد شود علاج ریش سعفه و امثال آن باید کردن **واما**
نبات اللیل بثرهای غلیه کوچک و سرخ رنگ تن باشد که اکثر بر سطح تن پدید آید با خارش و درشتی
پوست که چه که در شبهای سرو سرهای به پوست تن رسد و پوست را درشت سازد و مسام را به بندد
تا بخارات هضم غذا و غیره در جلد محتبس گردد و بنابرین ازا نبات اللیل خوانند و اگرچه در خاریدن المخل
در اول لذت می یابد لیکن بعد خاریدن درد و سوزش آن سوزش دهد **علاج** آنجا که خلط فضل بسیار
اندر تن نباشد مسام را گشاده سازند بحمام و تمریخات و شستن بآرد باقلی اندر طبخ حنبذ و طلی کردن آن منا
و آب کرفس اندر حمام و بعد و مسحوق کرده اندر عسل و تن را از سر تا حفظ فرمایند و غذا اورا روز یکبار خورد و
چیزی نخورد و بر بالای طعام حب الشفا یا حفظ الصحه بکار دارد و از شربت لیمو و غذاهای خنک پرهیز
حذر کنند و آنجا که خلط بسیار بود اول تنقیه کنند بدستور آنگاه مسام جلد را گشاده سازند بطریق مذکور که محلل
ماده آن خلط بورقی بود و خارش آن بدین دوا تمام شود و بعد از تنقیه بلغم بلغی و اسهال بطبخ فتار الحمار
با طبیخ شحم الحنظل و اندک آرد حلبه در گرمابه بشویند هر روز و بعد از ان آب کرفس و سرکه و روغن گل طلا کنند
و غذاهای منضج و حابس بسید حند و از علاج جرب و حکه بکار بسیار آید **واما بُظم** بثرها بود که در پای پدید آید
شبیه بطلم در لون و هیات و بطم را فارسیان بن و بن و ونک گویند و ماده این از جنس ماده دو والی بود
و علاج آن بعلاج دوالی بود و علاج بثرهای سوداوی نزدیک بود و فصد از عروق پای تخفیف تمام دهد
واما جرب که آنرا اسپس فرس گویند و این نوع بود تر بود و خشک بود و تر آن بود که از بثرات آن در حین خاریدن
ریمی رطوبتی می تراود اندک و خشک بخلاف این باشد و مرضی مشهورست و ماده که تر بلغم شور بود که با خون آمیخته
شده و بر پوست ریخته و ازین جهت تری و قرحه نکند و چون حد قطره در هر دو مادی واقع است بدلالت جهت خاریدن
در بعض عظیم باشد و در هوای عفن و نمناک و در یا کنار این مرض بسیار افتد و همچنین از بسیار خوردن آب

و اندر جلد محتبس گشته و از این جهت متقرح بود ماده دیگر
خشک شورست ملتهب محترق که از کلا خلط شده است

شور و تلخ و تیز و شیرین و عفص چون دوشاب گیل امرود و اشباه آن و از خوردن مغز خوزتها و بادنجان
کرد و بوشتنهای به پدید بسیار آید و در فایز جرب خشک بیشتر افتد و از اعضای جرب میان انگشتان
بیشتر پدید آید جهت ضعف محل و رنج جگر و بسیار باشد که جرب ریشهای بد شود جراحی و باشد که سعفه
و قوبا منتقل شود علاج نخست اسهال صفرا محترقه و بلغم مالح باید کردن و مسهلاتی که در آن صبر باشد
باید دادن و مسهل حب النیل مکرر دادن هم سخت نافع بود و مجرب است بعد منقیه اصلاح مزاج کردن بر بقیه تدبیر
و طریق آن نقل هوا است و اصلاح هوا مسکن و تعدیل طبع باده و ترک جماع و چیزهای که محمد ماده باشند استعمال اغذیه
و شربتها و مسهل اخلاط و اکثر چیزهای کم مزه مثل کاهو و اسفناج و کدو و عدس و آنه و اشباه اینها مفید آید و طعامهای
کم نمک و کم چربی و گوشت مرغ و کاهو با انار دان مناسب بود و گوشت نر غاله نیز مناسب باشد ملازمت حمام
سبک عظیم نافع آید و مداومت حب الشفا مفید آید و ملازمت عطار سکس و معجون زبیب عظیم نافع آید و کوبنکه
نقیع صبر یک درم با یک مثقال در آب کاسنی یک شبانه روز کنند و بر ناشتا بخورد و سه روز همچنین میخورند و سه روز اسهال آن نشیند
می کنند و غذا اسفناج بخورند چند انکه نه درم با نه مثقال بدین مرات خورده شود عظیم نافع بود و کوهنه را نافع
و حجامت ساقین فاصد و شرا مفید بود و بعضی عصیر بناه شیر با فند مفید شد و نافع آمد و از ریش که میان انگشت نر
و شهادت از هر دو دست بیکبار فصد کنند هم عظیم نافع بود و بسیار کس همین صحت یافتند و دیدم که
برگ شلغم را کوفته و دو سه روز که آشتند و بعد از آن در حمام بر خود مالیدن هر جا که جرب بود و مدتی آن شکنی
آن نشستند و بعد از آن آب گرم شستند و صحت یافتند و بعضی مکرر کردن و تمام بصلاح آمد و اگر
تیره با زایل کرده و بعد از آن که منشی باشد بالیدن داروهای قوی علاج باید کردن جرب بسیار بود که
دواها بر آن بالند و بخارات آن جگر باز رسد و سوء القنیه و ورم پدید آید این مجرب است این جمال دلالت
می کند بر آنکه این ماده که فضله ایست که از جگر دفع میشود بنا بر مناسبت تام بر جگر و دست و پشت و میان انگشتان
او لاطف رشحه **بیان** دواهای مالیدنی بگیرند زرنیخ کشته و اشنان و سرگین خشک و کبیسه کمی دار شنگ
و گوگرد و سفیداب ارزیز و اسفیدار است جمله را سحق و نخل کرده در روغن کنجد مجوم سافته بر محل علت در حمام
طلی کنند و بعد ساعتی بطبیخ در چون ریخت شوئی بشویند و اگر ریش خشک بسیار بود با سرکه و روغن گل آنرا

طلا کنند **دیگری** تخم ریواج سیب درم مغز دانه زرد آلوی تلخ مثل آن سیماب کشته هشت درم نمک
بخدرم جمله را کوفته و بیخته و بسرکه بسرشند با حضرات یا آرد کنجد طلی کنند اندر حمام دیگری گوگرد
و سیماب کشته و زراوند طویل برابر کوفته و بیخته در ماست گاوی طلا کنند **دیگری** زرنیخ زرد و دراونه
و مرواشق و عدس و مرداسنگ و کندش و بادام تلخ از هر یکی جزوی کوفته و بیخته با روغن
زیت با کنجد ما همچو مرهم سازند و طلا کنند **دیگری** لای و کف سنبل بکر را طلا کنند بشویند
دیگری گوگرد و سیماب کشته را اندر موم روغن زنند و بدان گرگنه را چرب کنند و هر روز در حمام
آب اشنان تلخ جلی یا صابون میشویند **دیگری** شطرج تان را کوفته با حضرات در حمام می مالند و اگر
میسوزد زود میشویند و آب برفت و قجی و مقداری نرشاله تنها مالیدن هم نافع آید **دیگری**
نوشادر مسحوق را با روغن گاوی در گرمابه بر گر خشک مالند و بعد چند ساعت میشویند **دیگری**
آهک بخته را مقداری در حضرات گاوی زنند و شب بر ستاره نهند و صباح از آن زرداب آن بر
گرگنه بمالند و بگذارند تا خشک شود و چون در حمام کنند قیماق حضرات بمالند چون بطرکد و زرداب
از آن رود و حمام زنند و بر و غره جرب میدارند تا بصلاح آید و گاه باشد که در مالیدن اخلاط افراط
کنند از تاب آن حرارت و تب شود و در مالیدن احتیاط کنند و مبالغه نکنند **دیگری** هر دو ارزم بسایند
و در روغن گرم اندازد و در هر گرگنه خواه گر تر و خواه خشک بمالند و بعد سه روز یا هفته حمام روند تا
تمام بصلاح آید **و بدانکه اسباب تولد حکه** یعنی خارش میان تن و جرب یکی از جنس اسباب تولد
جرب است لیکن ماده جرب اقوی و اغلظ بود و حکه از رسد مسام و جمع آمدن شرح برتن بسیار افتد
و از ضعف و اقعه و بیری و هضم نیز افتد چنانکه پیران و بعضی بیماران در اواخر بیماری در نقاهت افتد
و حکه گاهی که ماده آن تعلق مایل بود یا سوسه می باشد و اگرچه حکه از قسم بثرات نیست اما چون
مناسبت بسیار است میان جرب و حکه بنابر آن ابتدا بر جرب ذکر کنند و نه هر دو در تنقیه و تغذیه
یکدیگر نزدیک باشند و اما در استعمال ادویه از خارج اندر حکه آن مبالغت نشاید کردن که اندر جرب
و بید و اهای حلو احتیاج نیوفتد و آب کرفس اندر سرکه و گلاب و روغن گل طلا کردن و طبیخ حلبه با طبیخ

حنظل طلا کردن و آرد باقلی و تخم خربزه با عصیر کرنس و بوره طلا کردن و بعد شستن بموم روغن
گل چرب داشتن کافی بود و استحمام عظیم نافع آید و بر تراب فاروقی زرم ساخته شستن و بعده
بروغن گل چرب کردن انفع علاجها بود جرب و حکه را و آنجا که ضعف هضم بود و قوتها تخت
علاج ضعفها باید کردن و آنجا که سبب چرک و کثافت جلد بود غسل و تمهین الطلاح باید کردن
بدانکه جرب و حکه بحرانی را زود نباید کردن که اندران خطر عود مرض و انتقال مرض آخر باشد
و هرگاه مزاج بقوت آید جرب و حکه روی بهتر شدن ندارد علاج به تراب کاری نیکو بود زیرا که ماده را
بیکبار قلع می کند و مجال عود و حرکت نمی دهد و حکه مادرزادی و حکه پیری را علاج و اصلاح تمام کم
کرده و آنچه بی مجرب است در علاج مطلق جرب و حکهای کهنه غسل است به آب معدن گوگرد و زاک و آهن
واما ثؤلول واما آنچه از روی سخت بلند گوشتی باشد و لحمی گوشتی آید ازا قرد گویند و ماده ای ثؤلول
خلطی غلیظ سوداوی بود مستحیل از بلغم و یا از خونی که اندر عروق صغار محتبس باشد و گاه باشد که ثؤلول
بسیار در اندک وقتی در عضوی پدید آید و گاه باشد که یک ثؤلول بزرگ پدید آید و سبب آنجا شود و چرا
غذای که با عصا مجاور می رسد لحمی را ماده خود مستحیل میسازد و بتدریج غلیه میشود و باشد که متفرق بر آید
علاج جمله چنانچه در ثالیل اطفال گفته شد نافع آید و شحم حنظل با شبت طلا کردن مفید بود و هر شب
بر کره نمک مالیدن و شستن نیکو بود و طلا کردن کفک بول که از زمین شوره بر خیزد و طلا کردن منی آدمی
بعد از آنکه ثؤلول را لختی خراشیده باشند و آزرده و سلایه آن الختی دور کرده نافع بود و اگر زرنیخ زرد
با موبز دانه بیرون کرده کوفته ضماد کنند و رشته باز وزن بگذارند یکی جانب [illegible] بردارد و اگر چیزی
باقی مانده باشد تکرار کنند و طلی نوره چند ساعتی هم نافع آید و شونیز مسحوق ببول رشته طلا کردن
عجب نافع آید و زراوند اندر موبز کوفته طلی کردن قوی بود و اندرین ملک بعضی ثؤلول را با بیده
داغ می کنند بتخصیص در اوایل عظیم مفید آید و این که یک ثؤلول سپید کرباشن باشد بعلاج آن علاج
دیگر نا شود و آنجا که ثالیل غلبه پدید آید و زیاده میشود و استفراغ سودا باید کردن و غذاهای [illegible]
و هر چه سودا انگیز بود حذر کردن و مداومت بپوزش و کمی نافع آید **واما مسماریه** بثره بود مانند ثؤلول

مانند میخ باشد که طرف سر آن گرد بود و مسطح و طرف بن آن باریک و اندر گوشت نشسته
همچو مسمار و ماده این قسم از جنس ماده ثؤلول بود و همچنانکه ثؤلول غلبه میشود و این غلبه نیز شود لیکن بعدد
باید **علاج** آنست که اگر توانند آنرا بدست کاری بیرون آورند و الا آنرا [illegible]
از سر خالص بران البته میدارند تا بالکلیه از اتحلیل دهد و اگر اندروت و توتیا در زنگار در آب
صابون سرشته بدان بندند عظیم نافع آید و تیزاب فاروقی زدن عظیم نافع آید و عسل بلادر هم قوی
و فراریج همچنین و سیماب کشته و خاکستر بلوط و نمک قلیا را آب بیاز سرشته طلا کردن و یک شبانه روز
بران گذاشتن نافع بود و جاروب کردن چنانچه در دالوک اطفال دانسته شد نیکو بود و تخمی نماند که اگر
دوای که تیز و قوی که بر بثرات زنند باید که احتیاط کنند تا از عرض بثره زیاده نشود تا عضو صحیح از سوزانیدن
و ریش نکند **واما نفاخه** بثره بود که رطوبتی ندارد و ماده آن بادی بود و در شیب پوست باشد و بادو
ظاهر عضو محتبس گشته **واما نفاطه** بثره بود که رطوبتی در جوف آن باشد و ماده آن مائی بود که از خلط
غلیانی متمیز گشته یکبار بجانب پوست و غیره مندفع شدن و دران محل محتبس گشته باشد همچو آبله که از سوختن
شدن و غیره پیدا میشود و یا خون رقیق مائی بود که در پوست جمع میشود همچو آبله که از کوفته شدن عضو
بیکبار پدید می آید و حرارتی و خارشی با آنها نباشد و استعمال نفاخه نفاطه بر یک معنی در کلام قوم
بسیار است **علاج** آنجا که ریحی باشد و زیاده میشود و تنقیه باید کردن به [illegible] و چیزهای محلل ریح باید
خوردن و تفتیح مسام کردن از مولدات باد حذر نمودن و آنجا که خلطی باشد و زیاده میشود و تنقیه باید کرد
به [illegible] و چیزهای [illegible] غلیان دادن و گوشت مرغ بریان کم خوردن و در ظهور اول آن عدس مقشر مسحوق
به سرکه تر کرده طلا کردن نافع آید و همچنین قوابض مثل پوست انار اندر سرکه آغشته کرده یا اندر آب جوشانیده
و آنچه بزرگ باشد باید شکافتن و آب آن بیرون کردن و مخففات طلی کردن و حالت [illegible]
پیدا کند همه قسم اصلاح کردن **واما ارمنی دانه** که اندر خراسان [illegible] مشهور بود بجهت کثرت مشابهت
اکثر آن بجدری هر در هیات و در جمع اعراض با نواع پدید آید بعضی آبلهای بزرگ و غلیه و ورم [illegible]
بیکبار پدید آید و آب گیرد و سخت بزرگ شود و سوزش نکند و میخارد و درد می کند و بعضی را درد [illegible]

وبعضی را در اول حال شبیه ببثله ظاهر شود و مانند آب بگیرد و همچنین چیزی شبیه پیدا کند و بزرگ میشود و تو را
لخنی میخورد و بعضی را اندک آب گیرد و زود در ریش گردد و محل آن سوزش و درد و حرارت عظیم آید و بجو
حمره و گاه بسبعه خشک الحال باز گردد و گاه بثله بدو بیشتر ظهور آن اول از پوست سر بود و یا از
اکبر و گاه باشد که بر اکثر اعضا بر آید بتدریج و آنچه اول بر آمده بود همچنان باقی باشد و بعضی از آنها بلک
بنوبت بر آید و گاه باشد که بر بعضی اعضا غلبه کند تخصیص سر و بر بعضی نباشد و یا کمتر بود و تخصیص با پا ها
و گاه باشد که بثرات اندک و متفرق بود و اعراض آن غلبه حرارت مزاج است و اعیا و خارش بود و درد
مفاصل بمرتبه که حرکت مشکل تواند کردن و در شبها درد مفاصل بیشتر آنچه دارد و آزار که دانه کمتر بر آید
وجع مفاصل بیشتر بود و گاه وجع بحدیث شود چنانچه بیمار خواهد که خود را هلاک کند و گاه باشد که زمین زند
و دیدم که زنی را مدتی پا ها بکار نشد همچو مفلوج و گاه باشد که با وجود درد مفاصل دست و پا ها ورم آید
وتهیج اندر پشت و چشم و روی پدید آید و اشتهای طعام کم شود و هضم ضعیف گردد و گاه باشد که از اول
دانه غلبه بر آید و تا آخر وجع نباشد و بحران تام آن چنانچه بعضی دریافته اند چون تخلیطی بود و در بعض با بود
و قبل از آن چون علاج نیکو کنند تخفیف نیکو یابد و بعد چند روز باز دیگر دانه و باد و درد و ورم عود کند و بعضی را
مزاج قوی بود و احتلاط به و در تن او کمتر باشد دانه کمتر پدید آید و بعلاج و استفراغ کلی کمتر میشود و باز
پیدا می آید پس ناگاه بثره ظاهر شود و با خود حرارتی و اعیایی و درد مفاصل پیدا شود و بعد مدتی از ایام
بثره ظاهر شود دیدم زنی را که مدتی گلوی او درد میکرد ناگاه آبله فرنگی بر آورد و بسیار باشد که اول بثره ظاهر
شود انگاه از این اعراض بعضی یا همه پدید آید و این مرض از جمله امراض مسری بود و بیشتر سرایت میکند
و از مجامعت با آنکس که دارد و کمتر از مصاحبت پدید آید و از نشستن بجای او و از بستر او و از جامه او
عرق و آلایش فوطه و لباس او زودتر از ملاقات و ادراک نفس او پدید آید و ماده این مرض خلط
بود عفن مرکب از اخلاط فاسده ولیکن بلغمیت و سوداویت احتراق بر آن غالب بود و این خلط عفن
هر خلطی را که در بدن بیشتر و غلبه تر یابد آنرا عفن سازد و بجنس خود مستحیل گرداند و گاه فسادی ماده
بحدی رسد که ریش آن عضو را بجوزد و تباه کند و بسیار باشد که بثرات آن با عراض پدید آید و بثرات

برطرف شود و درد و ورم و بجای هضم باقی باشد تا مدت بحران تام و با آن حرارت نیز گاهی ظاهر شود
کسی را که اندرین مرض تخلیطات کنند و در علاج تقصیر نماید دو سال و سه سال بیشتر در این مرض بماند لکن
بی دانه و یا کم دانه چنین و اما بسیاری دانه از مدت بحران تام مذکور در نگذرد و بعلاج صحت یابد و بعضی را
که اخلاط بد بسیار در بدن باشد و بثره بسیار پیدا کند و علاج نیک نیابد زود هلاک گردد علاج نخست
منقیه باید کردن بدستور و غذاهای تریاقی کم ترشی بکار داشتن و تسکین حرارت بکافور بات
و غیره نمودن و گاه که ترشی و سردی خوردن در درد و اعراض دیگر افزاید باید دانستن که خلط بلغم
عفن بوده و اشیاء آنست و از ترشی و سردی حذر کردن و اگر بخلاف این بود دانستن که خلط
محترقه است ترشیهای تریاقی بکار داشتن و آنجا که بثرات یکیک پدید آید بتر آب مبرد رفع آن
نمودن عظیم نافع آید و مداومت خوردن و بوییدن تریاقات بعد منقیه مناسب هر خلطی واجب لازم
و حذر از ترشیها و گرمیها که حادث شده و بر جوشانده خلط باشند لازم بود و همچنین از هرچه باد انگیز بود
و هر در این مرض عظیم مضر بود و در هر ماه چند نوبت ملینات قوی مثل فلوس خیار شنبر اندر منقی مناسب
و با شیر خشت اندر معصور انار و نقوع سنا مل کرده باید دادن و حلیلجات نیز مناسب بود و هر ماه حجامت
بر ساقین عظیم نافع آید و تر آب مبرد به جهت مجلس در دانه مفاصل بالیدن مفید بود و العدتر آب نفس مورد
که بر یکی اندران حل کرده باشند مالیدن نفع تمام بخشد و در وما تور روغن تلخ مغز زرد آلوی بالیدن
نافع آید و بخور برگ مورد و گز و صندل و انگزه هر هفته چند نوبت در شب دامان مریض که بسیار
دانه بود کردن بسی مفید آید و محل علت را بطبیخ اشترخار و گل سرخ و مورد و گز که اندک سرکه اندران باشد
هر روز شستن تخصیص در گرما مفید بود و چندوار کلاب سائیده بر محل زخمها و درد طلا کردن نافع بود
و چون از مباشرت افتاده باشد هر شب چند وار سائیدن آب در احلیل باید چکانیدن و بر پرچم فرو دز
و بر حشفها مالیدن و درد دار الطرز نارد و او فاشرا است و اورا کیلانه در ملک مسکونید و تخم او را دالکه دا
و آب سائیدن مبالغه بر دانها و در هفته یک نوبت یک مثقال و دو مثقال العسل معجون کرده بمنخور را چند

و قوه اسهال چند واقع میشود و عظیم مفید می آید و بسیار از متبوع علاج کرده شد مدا و مت خوردن چدوار

مسباحها در گلاب یاسمین و همچنین فادزهر حیوانی و گل مختوم و گل ارمنی در شربت آلو با لعاب و مناسب

وصب النشا در معصور انار حل کرده و حافظ الصحه و تریاق کامل و اشباه اینها نیز این علت را بر کنند

و اکثر آن بود که بیش از هفته ماه اصلاح نیکو کنند و لبنات اکثر آمد دارا ازا مضر بود الا دو غ آب کاوی

تازه در کرما بعضی کرم مزاجان را و سیر و گندنا و پیاز اند طعام مسی نافع آید جماع و اکثر آنچه در حیدری نافع

اینجا نیز نافع آید و جربها و گوشت خار پشت و راسو دوای این مرض بود **بالجمله** باین بیمار تعدیل

در مراعات مزاج کنند تا وقت بحران تام و تا استحکام مرهمی که آنرا داروی آتشک فرنگ گویند بمالند

بدستور تا صحت کامل حاصل شود و آن اقوای علاجهای این مرض است و اکثر علت غالب بود بر تن

مذکور مدت مهلت نه هد و علاجهای سابق بسیار موثر موفق تا میسر شود جان جز آن نباشد که داروی

آتشک بمالند تا تحقیق یابد و دانها خشک گردد و بریزد و در دکمتر شود والا علاجهای دیگر کرده شد و چون

دیگر علت طغیان یابد باز داروی مقرر را تکرار عمل کنند بعد از یکماه و دو ماه تا آنکه مدت بحران رسد

و صحت تام یابد **و طریق** استعمال آن دوای آنست که بر تمام مفاصل از آن بمالند و بعد از آن مریض را

به رخوت غلیظ نیکو بپوشانند یک شبانه روز چنانچه عرق بسیار کند و در آن اثنا بجای آب غذا شربت

صندل و گلاب و تخم ریحان با نبات یا عرق یا اسبغول دهند و در ضعف مزاج اندک گوشت آب

هم جایز بود و بعد عرق لغذا تقویت کنند در روز سوم ملین شیرخشت و سنا و فلوس خیار شنبر

بدستور مذکور دهند و نیکی عمل و امید صحت کامل الکاه بود که بعد از اسهال که دستور ملین است چون

مکث یابد و بیماری خون آلود و چند مجلس واقع شود و آنرا بوقت افراط لعاد زهر حیوانی در خوردن سایل

و یا عید وار در شربت بهی سائیده خورانند تدارک کنند و تا چنین استفراغی نشود هنوز شفا تام

حاصل نگردد و بیکرار نمانید باز احتیاج افتد بعد مدت از شهور و ایام و علامت کاید داروار صحت

تام خبر دهند آنست که درون دهن بلم بر جوشد چنانچه زبان ورم کند و سخن نتواند گفتن و چیزی نتواند

خوردن و گاه باشد که بقی ملین را رفع کنند و آن نیک نباشد گاه بود که عارض افتد بعد قی آفتی در دماغ

وابن نیز بغایت امیدوار باشند و آنجا که دهن سخت بر جوشد تلخیه سازند از عصیر عنب الثعلب و کشنیز

تر و سرکه و شربت صندل و گلاب و می بوده و بدان دهن میشویند و غرغره و مضمضه می کنند

و بعد از آن قماشور با های مناسب بدهند و آنرا مانند و لعاب بهدانه از داروی مسهل اگر رنجی باقی بود دیر

باصلاح می آید از دواهای که بدو نار فارسی مذکور شد طلی کنند و **من بعضی** طبعی مزاج را در طلی

دو سه نوبت مسهل چهار پل مسید ادم و بی نافع بود و بعضی را بعد مسهل مداومت معجون بهار المموم

و صحت یافتند و بعضی اطبا را دیدم که بعد روغن آنکه مالیدن سه شبانه روز عرق می فرمایند

و در ان اثنا غذاهای لطیف و بر قوت از مزعفر میدهند یکنوبت در روزی و یکنوبت شربت مذکور

و بعد از آن ملین میدهند و آنچنان از خطری نیست و مدت این مرض چون دراز است رفق و مدارا

و مقیه بدفعات و پرهیز با مراعات قوت لازم و واجب بود والسلام **و اما ورمها** بدانکه هر تفرق الا تصال

که اندر عضوی پدید آید بسبب جمع و احتباس خلطی یا بادی یا بخاری یا مائی اندر خلل و یا تجویف آن

عضو بیشتر از دستور و منفعت اصلی و طبیعی کردد یعنی بزرگتر و بر آمده تر شود آنرا ورم خوانند و بفارسی

آماس گویند و از اینجا واضح گردد که هر مطلقا آماسی باشد حوزه و اما آماس مطلقا بثره بود بزرگ که آماس

اما آماس از شش بیرون نیست زیرا که ماده آن یا خون است یا صفرا یا بلغم یا سودا یا مائیت یا ریحیت

و آنچه ماده آن مرکب افتد منسوب بجزو غالب بود و سبب جمع و حبس ماده ورم در عضو یا سابق بود چون امتلا

و فساد خلط و دفع طبیعت بدان محل و زبونی عضو و قابلیت او مر قبول خلط فاسد را و یا لاحق و بادی

بود چون رسیدن زخم و آسیب الم و کوفت و جاذبه ماسکه خارجی بعضو و اکثر اطبا بران رفته اند که

ورم در اعضا بغایت نرم چون جرم دماغ و در اعضا بغایت صلب چون استخوان نمی باشند و شیخ مانع

واین هر دو مدعی [illegible] این هر دو است و اصح قول شیخ است هر آماسی که ماده آن غالب گرم باشد

آنرا گرم گویند و آنچه ماده آن غالب آن سرد باشد آنرا سرد خوانند چنانچه در شراب مذکور شد و به تکرار

طبایع نسبت نکنند بجهت فاعلیه این دو کیفیت و عدم فاعلیه دیگر ها **و انواع** آماسهای که عمومی دارند

نسبت باظاهر بدن و اطبا آنها را از جمله امراض عد کرده اند و علامات و معالجات آنها را بیان نموده

هفتم نوع بود چون فلغمونی و جرب و حمل و طاعون و حارک و جمره و ماشرا و سلعه و غده و داء و بماد و خنازیر
و سرطان و شقیره و بسر و کهیر و نفحه و بثور و استسقاء و مرج جلد غیر الحقیقه یازدهم نوع بود چنانکه دانسته گردد
و اما فلغمونی بدانکه فلغمونی در لغت یونان گرم و ملتهب را گویند و در اصطلاح اطبای ایران جاری شد
که فلغمونی ورم دموی را نامند جهت وجود التهاب و حرارت در جمله اورام دموی و اگرچه در اورام دیگر
نیز یافت میشود و بعضی فلغمونی ورم دموی را گویند که در اعضای ظاهری افتد خون آن فاسد نباشد
و سر آن بر آمدن نبود و اینجا مراد آنست و آنچه در اعضای باطن افتد هر یک باسمی علیحده موسوم بود چون
سرسام و برسام و ذات الجنب و ذات الصدر و رمد و ذات الریه و خناق و اشباه اینها و تحقیق هر یک
بمحل خود ذکر کرده شود ان شاء الله تعالی و ماده فلغمونی هر گاه خونی غلیظ بود و آماس اندر گوشت و پوست دور
باشد و یا غور و عقده و درد و ضربان بسیار کند جهت ملاقات شرایین و هر گاه خون رقیق بود ورم اندر پوست
باشد و ضربان نکند زیرا که شراین اندر پوست نباشد و لمس حیل گرم بود و لون آن سرخی تیره گرای
و باشد که بسبزی مایل شود و چون انگشت بران نهی و فشار دهند سرخی آن زایل شود و گاه باشد که
با آن تبی سخت گرم پدید آید و بسیار بود که ماده آن بر شود و عضو را تباه کند و آنچه ماده آن نیک بود
زود پخته گردد و سر کند و ریش آن زود به صلاح آید و باشد که تحلیل پذیرد و ورم نکند و هر ورم که پخته
شود درد و ضربان وی تسکین یابد و محل آن از فشار دادن تلطف نباشد و چون ماده ورم اندر فلغمونی با اختلاط
خلط دیگر کم میباشد ممکن بود که صفرائی که بآن آمیخته بود زود تحلیل پذیرد و باقی صلب گردد یا به
رقیق با خون آمیخته باشد و آماس بهیچ نماید و برنگ سرخ و لمس گرم بود و وجع صلب باشد **علاج**
انجا که سبب آن لاحق بود و امتلای در بدن باشد نخست فصد نیکو باشد الخ و تحلیل ماده و اخراج آن
از عضو مشغول باید شدن بضمادها و کمادها و طلیهای محلل مناسب و دست کاری از افکندن علقه و
شکافتن و ریش کردن و حجامت کردن و بالبستن عضو مؤوف و گرم داشتن آن و اشباه آنها اجتناب باید
طبیب صلاح بیند تخفیف غذا و منع امتلا لازم بود و اگر امتلا نباشد جز با صلاح ورم مشغول نباید بودن
و اکثر این نوع ورم بتحلیل زایل شود و طلی کردن صندل سرخ و زعفران برابر با گشنیز تر سائیده در ورم

رطوبت م

زود بستانند و همچنین پشم پاره بر روغن نیم گرم آلایش نهادن هر ساعت و انجا که سبب آن بیاض بود
در ابتدا فصد باید کردن و هم در استفراغ خلط غالب بعد الفصد و هم تحلیل بطلاء و ضماد و از افراط تبخیر
پرهیز بعد از آن پس بملاحظه آن اگر ماده از عضو شریف بعضو خسیس مندفع گشته چنانچه از دماغ
پس گوشها و از جگر بر کشاله رانها و از دل بر بغلها که مفارغ ایشانند و امثال اینها هیچ حال دوای سرد
و رادع استعمال نکنند که هم رجوع ماده بجهت اعضای شریفه و وحشت آن بیشتر باشد چه بهیچ حرکت فساد
آن خلط زیاده شده است الطریق علاج این سکام فرسیات مجوف مثل روغن در گرم طلا کردن و بمعانات
محلل و اشباه آنها تا جذب ماده از عضو شریف باهتمام واقع شود الخ و آن ماده را بتحلیل و جذب
یا اخراج کنند بوجهی که مصلحت آن باشد که ماده که برین اعضا ریخته شود پخته گردد و سر کند زود شکافتن
آنها در اول بخیکی صلاح باشد و اگر چنانچه اولا دفع طبیعت بعضو شریف اتفاق افتاده باشد و یا در عضو
که گوشت کم دارد و بحجاب نزدیک است و یا رگ و یا شریان و عصب بسیار دارد و یا مفصلی باشد از قبیل جراحات
و محللات جاذب هیچ بکار نباید و نشاید داشتن زیرا که ماده بر آنجا بسیار میل کند و ضرر آن بسیار شود
و حجاب بنگاه و عضو شریف را هم آفت بود و درد و ضربان در اعضای عصبانی عظیم مولم باشد
و طریق علاج و استعمال رادع بود اولا تا میل ماده بسیار را باز دارد و بعد قرار ماده بعضو ریختن رادع
با محلل منضج و مرخی باید آمیختن تا از سبب ملاقات رادع آنچه مانده باشد غلیظ و مستحکم نگردد و خام
نماند و در منتهای او انضمه منضج محلل محض بکار باید داشتن تا ماده زود پخته شود و مندفع گردد و اگر دانند
که جای تحلیل ماده نیست و بدست کاری اصلاح می پذیرد او را آن بود که بعد پخته شدن اگر پوست قوی بود
و نیز بسکیند هم باید شکافتن تا ماده فاسد جایی نگیرد و محل آن گشاده شود که باینها بخواهد که شکافته
بتیر آب فاروقی شکافند باید از رهای تیز و به نیز آب بهتر و اسرع شود جالینوس گوید که هر گاه آماس زایل
و با ضربان صعب بود امید تحلیل یافتن آن نباید داشتن و زود باید آنرا پخته کردن و بدست کاری نمودن
زیرا که از جهت آن بیم باشد که صلب شود و رنگ آن سبز یا سیاه گردد و عضو را تباه کند و ورمی که رنگ آن
متغیر شده باشد جز دستکاری دوای نباشد و دو بوده افکندن عظیم نافع آید و ورمی که بر گوشت غلیظ افتد

ستماء

مادام که رنگ پخته نشود و نباید شکافتن زیرا که مدت سیلان ریم و زرد آب او دراز گردد **بیان** دوای راوح مناسب شیاف مامیثا و فوفل اقاقیا صندل سرخ همه را برابر بسایند و با آب گشنیز تر سرشته و طلی کنند

بیان دیگری که تسکین وجع کند عصارهٔ گشنیز و عصارهٔ عنب الثعلب و عصارهٔ لسان الحمل و انجماد مخلوط و تنها و یا روغن گل رواوح مناسب باشد و تسکین وجع و ضربان کند **بیان** محللات مناسب آرد جو و بابونه و اکلیل الملک حلبه بزرگتان خطمی خبازی خوش نظر داز عنب الثعلب پخته ابهها نیم کوفته کرده و پخته انبهارا ضماد کردن و طبخ آنها را نطول کردن و عصارهٔ اکثر ابهها و لعاب اکثار اطلا کردن بجمله و هره تحلیل نیکو کنند و پوست بیخ درخت شکال در ظرفی کنند و آن غلاف اندر آن بر زیند و در تنور گرم یا تون حمام نهند که شب الکاه بردارند و لعابی که از آن حاصل شده بر خرقهٔ کهنه کرده طلی کنند محللی قوی بود و بسیار در رها رسلیه را بدین تحلیل نموده ایم تا جایی که بردوم پی دست و دستوران طلی کردند و تحلیل و اصلاح آن کرد و تر آب فاروقی حادید رسلی قوی بود و گیر طاقت سوختن حاد دلان ندارند اسب را بشکستم آر اگر طلی کردن نتوانستند **بیان** دوای سوراخ عسل بلاد در رفت ترمه و راهم سنگ اندر مغزه فوسند و بر آتش نهند تا آمیخته شوند آنگاه از آن قدری که بر محل مصلحت باشد بهند و نیم و زنگار اندر سوراخ فوسند **دیگری** آهک آب نارسیده با پیه برشته و بر نهند **دیگری** زبل کبوتر با لعاب اسفرزه و تخم حندی که کوفته و جوشانیده باشند برشته و قدری نوشادر ضم کرده برنهند **دیگری** تیزاب فاروقی فقط اندکی اندک کرده می نهند **دیگری** زنگار با حیاب برشته و برنهند و باید که هر دو اکر استعمال می کنند از خارج اندر کیمای آن ساخته شش نهند و اندر کمای نیم گرده نهند **واولی** اندرین مرض آن بود که هر روز حب الشفا اندر معصور بار زرشک حو زند بر ناشتا تا تسکین اخلاط و منع تعفن کند **واما خراج** در پی بود بزرگ یا بطری از محل والم و ضربان و حرارت ملمس که آخر حال پخته شود و ریم کند و مادهٔ آن خون باشد فاسد و معنی آنچه از خون گرم تولد کند بسیار گاه آن بر آمدن تر بود و مخروط شکل مستوی بزرگ و ملمس سخت و گرم و بلون سرخ بود و ضربان والم آن عظیم باشد و زود تر پخته شود و سر کند و آنچه از خون غلیظ تر و کم حرارت تر تولد کند بهیچ بود و شبیه بسلعه بود و برنگ تیره تر از اول باشد و بران حرارت و ضربان والم کمتر باشد و دیر تر پخته شود و چون سر کشد

زخم آن گشاده تر بود و اکثر آن باشد که چند جای سر کند و آنچه از عصبهٔ باکی آید و هر چه خراجی که در اعضای بسیار حس افتد الم و آفت آن بیشتر باشد و هر خراجی که سر باندرون دارد که به درون گشاده خواهد شدن با خطر بود و ضربان والم جملهٔ را در ابتدا پخته شدن بیشتر شود و چون تمام پخته شد الم و ضربان نباشد و خار ریدن لختی پدید آید از ابتدا پخته شدن خراج که در باطن افتد آنست که در حس ثقلی و ورم الم و تمددی یابد و نبض مسلب باشد و تب کیرد و تب به ترتیب در اولی تنها و فواشای بسیار باشد و بعد تنها و فواشا در اول مرض دراز تر بود و هر روز کوتاه تر میشود و کرانی در محل الم بیشتر میگردد و الم کمتر میشود و هر گاه الم تمام برطرف شود و کرانی غلبه بود و فواشا و تب ساکن گردد نشان پخته شدن ماده بود و هر گاه محل خراج سوختن و خلیدن گیرد و نیک بلرزاند و تب و درد معاودت کند و ضعف پدید آید و محل فرو نشسته شود نشان آن باشد که خراج سر کرده است بعد گشادن جمله تسکین یابد و ترسل محل کرم ریم در کند و سوزش در آن محل یابد و باشد که بوی بابقی یا ماجابت ریم پدید آید و هر گاه ریم بسیار از خراج برود قوت ضعیف گردد و باشد که غشی و خفقان تولد کند و باشد که هلاک کند خواه به درون سر کشد و خواه به بیرون جهت آنکه ماده که اندر خراج متمکن بود ریح و قوی جمله متوجه اصلاح آن بود و اندر آن هجوم کی و متعلقی دانسته شد مر ریح و قوی را پس هر گاه جملهٔ آن یکبار بیرون رود تحلیل عظیم در ارواح و قوی واقع شود و بما بعث آن و خراجی اندر سینه گشاده شود و ریم آن در فضای سینه ریخته شود حال مجو حال خداوند خناق پدید آید و باشد که هلاک کند و از خراجات باطنی آنچه در اعضای شریف باشد و ریم آن در تجویف گشاده شود که فضلهٔ آن عوض از آن تجویف بر داخته میشود چنانچه خراج امعا را سر اندرو امعا گشاده و خراج دماغ را سر اندر منفذ بینی اما ستیلای باشد توان داشتن و خراج اندر مفاصل کم افتد جهت آنکه آنجا که خلط مخاطبت بر آنکه بحرانی افتد خصوصا اندر ذات الریه که خلط آن بسیار بمفاصل دفع شود و هر خراجی که پدید آید و باز گردد نیکو نباشد و هر خراج که بر محلهای گوشت دار افتد بهتر باشد جهت قبول سرعت نضج و اندمال و هر خراجی بحرانی که محل آن گشاده تر باشد اولی بود جهت تمام آمدن ماده و مرض متقدم و هر خراجی که کم صلابت بود بهتر باشد و زود تر پخته گردد و بخشکی درم را ملمس و انگشت فرو

فشاردن بتوان دریافتن چنانچه هرگاه از کل حالی که در غرابه داشت فرو آمد و محل آن بزمین شد و در زیر پوست ریم در جنس غرض اصبع بران چیزی نرم تر از پوست حرکت می‌کند یقین گردد که حرکت یافته

ریم سپید هموار که ناخوشبوی نباشد دلیل قوت طبیعت و غلبهٔ او بر علت بود زیرا که رنگ ابتدا جهای

اصلی سپیدیست و بلا شک نضج مستلزم استوا قوام و قابلیت خلط عدم تعفن است پس مادام

طبیعت قوی نباشد ماده علت را همرنگ اعضاهای اصلی نتواند ساختن و تا بر مرض غالب نیاید

تصرف اندر جمله اجزاء ماده آن نتواند کردن و از تعفن که سبب بلای است منع نتواند نمودن **علاج**

نخست تنقیه باید کردن بدستور الکاه رعایت قوت کردن بعد از آن نکو که مفسد ماده علت نباشد و به

پزانیدن خراج مشغول شوند و جنان عایت کردن که دوای که بر محل علت می‌نهند غرض آن کرده که

خراج بود با خراج بس باز نشود و جای بسیار را پخته و خراب کند و میانکاه محل بر آن خراج الیسی بایدکرد

تا زود تر پخته شود و در ابتدا رادع با منضج ضم کرده باید استعمال نمود تا جذب و میل مواد و خام

و در پخته شدن حاصل نشود و بعد از آن منضج ضم کرده باید استعمال بر رادع بکار باید داشتن **ضماد**

طلیهای مناسب منضج با نرگس اندر بالعسل و الذرک روغن بوسس بجوشانند و بموم مرهم سازند بکار دارند

بر آنین نیکو بود و همچنین عصاره سر چخ فرو با انگبین سرشته در وقت روغ با سونهٔ خانه نکس انگبین که از آن موم

کوبند سرشته مرهمی که از آن بکار و در چنانچه در وقت موم و روغن زیت سازند بر آنند و همچنین

و همچنین مرهمی که از بیاز و کرسب پخته و مغز پنبه دانه و خمیر نرگس و خردل و زبل کبوتر سازند و همچنین مرهم دیاخیلون

که اندر لعاب خردل حل کرده و با صابون و الخمیر سرشته باشند و همچنین نمک قلیاب و نوشادر لعاب خردل سرشته

در ارمچ سوده و با سرکین بط یا با زر سرشته و با روغن کرسب موم مرهم ساخته دواهای اقوی در قلمونی

مذکور شد اگر احتیاج افتد از آنها بکار دارند و هرگاه سوراخ شود چرک جراحت آن از مرهمهای مناسب

اصلاح کنند و اگر ریش بعد تنقیه مداومت حب النشا یا حافظ الصحه نماید ریختن خلط بمحل علت و تعفن آن را

منع کنند وقت را نگاه دارد الدم اکم سازد و صاحب را از آن آگاه کند باشد بهتر بود بلکه واجب باشد

و هرگاه بیندیشند که خراج عظیم افتاده و قوت طبیعت نام پخته شدن آن وفائی کند و با هم آن بود که بتمام برانیدن

آن آفتی اندران عضو تولد کند باید که تمام ناپخته آن را بشکافند و ماده آن را بیرون کنند بتدریج و جنانچه

نمایند تا آن ریح بعضو شریف که قابل جراحت نباشد نرسد و آنجا که ریم تمام رسیده باشد و پوست قوی

باشد و بفصد رسانیدن نشکافند باید که ریم آن را بدفعات بیرون کنند و نگذارند که یک دفعه بیرون آید که بیم

هلاک بود چنانچه سبقت بیان یافت که باشد که ماده علت ریخته باشد در محل علت و جای آن و سلاخ

بیرانیدن حمله آن باشد که اگر چنانچه لختی بر سر زخم آن را بیاشند چنانچه در حجامت می‌کنند بالحق ماده آن

دفع کرده با جذب الکاه محللات از مراهم بر آن افکنند مناسب بود و علق بر افکندن بر موالا علت عظیم

نافع بود و آنجا که محل علت اندر نک معتبر کرد و جز علق افکندن و دستکاری چاره نباشد طریق و دستکاری

و سلاخ آن بجراحان است متعلق بود و آنجا که خراج اندر باطن باشد هم نخست تنقیه باید کردن بدستور

و غذاهای لطیف دادن و تسکین حرارت بچیزهای معتدل و لعابها نمودن و از چیزهای سرد که ماده را خام کند

دور بودن و همچنین مخدرات از شربتها مطلقاً دور داشتن مگر که حرارت غالب بود که اندک خشکی و ترشی

قوان و بعین تدبیر پختن ماده کردن بخوردن منضجات و غذاهای لطیف مناسب شل کشکاب و شوربای

نرم که دار چینی و اسفناج و پیاز اندران کرده باشند و نخود آب که کرفس و پیاز اندران پخته باشند لعاب

مناسب بود و همچنین آماج رقیق از آرد جو با اسفناخ و زرده بویه و دنبه یا تن با روغن پخته با دام و حسو

که از آرد جو و نشاسته جو و روغن بادام و صمغ عربی سوده سازند بعض خشکی ورم نافع بود و تخم زرقون

سپیدانه که اندک حبه پخته ساختن ماده خوردن مفید بود و اگر هر بامداد دو دانگ صبر و دانگ زعفران

سوده اندر آب نیم گرم آمیخته زود پخته شود و سر کند باید که غذا و شربی اندک دهند و مرقها داوام می‌

حسن نضج بجوز کنند و هرگاه ورم سر کرد بگیرند اسپغول پنج درم سنگ مرکلدرم گل ارمنی دو درم تخم

خبازی و تخم خطمی از هر یکی چهار درم صمغ و کثیرا و لب لبیاسه و تخم خرفه و هر یکی سه درم سنگ جمله را ساییده جز

اسپغول اشربتی سه درم اندر آب فاتر و اندک روغن گل حل کرده هر روز صباح و سه درم شام کار بندند

و تریاق فاروق و مثرودیطوس گویند که مفید بود هر روز یک نوبت دادن و اگر دردی در محل علت پیدا شود

بگیرند تخم خبازی و تخم مرو و کثیرا از هر یکی برابر و جمله را کوفته و بیخته و بروغن گل یا بادام چرب کرده سه درم

مسبا جهاو سه درم شام سحق کنند اندر ارقیه شیر خرما تا در و بشاید و آنجا که ورم اندر اسافل بود با
لعاب حلبه و لعاب تخم کتان و کثیرا و صمغ عربی و زرده تخم مرغ و روغن گل ضماد کنند و از علاج
فروع معده و امعا و مثانه نکاه رسیده اند و مخفی نماند که خراج بحقیقه از اصناف فلغمونیت و مراعات که
در تدابیر آنجا بحسب اختلاف اسباب سابقه و با دیه و غیرها مذکور شد جمله را باید دستور ساخت و نیز مرغی باید داشتن
وانجا استمام در برانیدن بیشتر باید کردن و آنجا استمام در تحلیل **علامة** اخوخ رائب گرفت
حضرت او را بر تا شیخ صاحب الشفا و بزرگ در مصور آثار داد و ندا و بیهوش شد و همچنان همه روز جوان
عرق کرده و خراجی بر ساق پای او ظاهر شد در آن حین اندک بخود آمد بود از درد آن می نالید تا هم
حضرت حضر به شراب گرم کرده بر چوب بر میانکاه اخراج می نهادند قطره قطره و آن بزرگ می نشست چنانچه
در ساعت نجومی مقدار نصف اناری بر آمد مخروطی و همچنان تکرار شراب میکردند ساعتی دیگر سوراخ شد و بمقدار
یک کاسه خون غلیظ و چرک کونه بهم آمیخته از آن بروان آمد و تب و درد و حشتهای او همه بعدا زال زایل
تسکین شد و صباح خوش بود انحاجت رانبرهم اصلاح فرمودند **اما دبیل** ورمی بود مشهور و لکن آن ماده
خراج باشد و سبب ابی آن بیشتر بدی هضم و حرکت استخام بر امتلا بود بخصیص مردم فربه را و بسیار به به ان
آن منذر بخراج بود و بدترین دملها آن بود که غرزان بسیار بود **علاج** چون تحقیقت دمل از امتنات خراج
نه برآن جنبتی بود داز تدابیر خراج ظاهری و جهة هر دو ملی تجعیه جاجت نباشد بلکه در اوایل غلیکی آن تجعیه
کافی بود و در بسیار باشد که احتیاج تنقیه نیوفته جهة کم بدید آمدن دمل و عدم امتلاء و استخام بعد بر کردن
دمل عظیم نافع آید و بعضی مجربان گفته اند اینبرمن است که از حمام بدیر می آید و از حمام خوش جیش شود و آنچا
دمل انکاه خوش شود که چیزی که مجوز شده و بله در درون آنست درست بیرون آید و آن هم استحکام دیگر
بدار و نهادن احتیاج نیوفته و خار بین محل دمل در اواخر که چرک نباشد نشان رسیدن و از زود صلاح آمدن
باشد و بسیار باشد که تخم مرحنفی کوفته نرم و اندر آب مجوم جوش بخته نیم گرم بگر را دمل بر بندند آن زا
بیزاند و زود بصلاح آورد و کافی باشد و همچنین خمیر تر شی و روغن کرچک بهم اشته نیم گرم بکر
طلی کردن و خمیر و صابون بهم سرشته بکر انهادن و لعاب تخم خبازی و لعاب تخم کتان نیم گرم بکر الفلته

وکنندم که روغن دار خامیس باشند ضماد کردن بکر او ببار ریخته در شیب الشیش بستن بکر اعظیم نافع بود
و در اول تا سه روز راوغ آرد و جو اندر آب عنب الثعلب یا آب کشنیز تر طلی کردن اولی بود و اگر دمل
گرم نباشد و دیر پخته میشود از آنکه میان پوست باشد لختی بیرون باید کردن انکاه حجامت زوبک
کردن تا ماده آن تمام دفع شود و کسی را که دمل بسیار پیدا میشود ریاضت بعد از هضم طعام کردن
سود دارد و از طعامهای غلیظ و گوشت و شیرینیها پرهیز لازم بود و گویند که هیلیله هر روز مقداری
اهلیلج بخورد تا پس آن نامیدان منع آن بکنند و کسی را که دمل در حرکت سفر و غیره پیدا شود باید که لازم ازار
مشکو محفوظ کند که بر جای ساییده نشود و حشت آن عظیم کردد و هیم ناسور بود و کاغذ بر آتش زده
چسبانیدن که گرد بر گرد آن کاغذ سپید باشد بر سر آن عظیم مفید بود و هر دملی که چرک آید رطوبت
آن از احیان پاک میبایدکردن و احتیاط کردن که محل دیگر نرسد که بسیار باشد که از بوی آن دیگر آید بر آن
حوالی که آن رطوبت کندشته و مجرب است و بد انکه بعضی دملی را که ریشه در آن باشد آن را دمله گویند
و بعضی دبیله دمل بزرگ را گویند که چند دهن باز کرده بود و اگرچه آخر الحمیله یکی گردد و بعضی دبیله را دام
و موی که اندک صلابه پیدا کند اطلاق گشته و بعضی بر هر ورمی که بخته گردد و سرکند اطلاق یابند
واما طاعون آماسی بود گرم و بغایت سوزان بر بلحرارت و ماده آن ستحیل گشته و مجوز هر خوش باشد
و عضو را تباه کند و رنگ آن عضو و حوالی آن بد شود و باشد که اندک سرخی یا سبزی از آن
ترنج کند و سمیت ماده آن از راه شریانها بدل بازدهد و خفقان و غشی آورد و آنچه اندر گو
پس گوش و در بغل و در پستان افتد زود هلاک کند از جهة قرب اینها بدماغ و دل و آنچه رنگ آن
تیره و سیاه مایل باشد هم کشنده بود و آنچه در اعضای دیگر افتد و یا لون آن سرخ بود یا زردی گرا بد
امکان خلاصی از آن باشد و طاعون اندر سالهای وبا و اندر هوای بد و ملک و شهرها اکر کلها
آن زود عفن میشود و بسیار افتد و مشهور است و این مرض سریع الاسرایه بود بغایت و بسیار کس را دیدم
که در اول حال که بر آورده بودند به روغ و خوردن تریاقات خلاص یافته بودند و مجال نفخ کم کسی را داد
دهد و تحلیل کاهی بکند و تجربه یافته اند که متعدد بر آمدن آن بهتر از منفرد بود و آنچه رفع شود در مخلهای دیگر

و بعضی از دیدم که تعیین دوا دیگر و جوی بیان کالمنافع حصر عمر بافتر خوردم

پدید آید هم بهتر بود **علاج** نخست نقل هوا کنند اگر ممکن باشد والا تقویت دل بکافور و صندل کافوریات
و غیرها از تریاقات خشک چنانچه در حفظ از هواهای وبائی و در تب وبائی مذکور شد باید نمود
و دستور تدابیری که دران مباحث گفته شد مرعی داشتن و خوردن جدوار با کافور اندر ترشی
بهترین تدبیری بود و طلی جدوار در آب گشنیز و سرکه اندک ساییده بهترین طلی بود و قبل از بروز اندر
وبا ازین طلی بوییدن و چشیدن و بر بغل و کش ران و پس گوش و غیر بالبدن متصل منع برآمدن
طاعون برین محلها کند گویند طاعون را برین و با گوشت کوفته و بروغن بریان کرده خوردن منع برآمدن
و ضرر آن کند مطلقا مجربست **وجه آنست** که اندرین مرض هیچ تدبیری جهان نبود که مریض را زود فصد
کنند بعد بر بالای طعام ترش تریاقی حب الشفای بزرگ اندر معصور انار حل کرده دهند و خون
بگیرند او را و محل مرض به تراب فاروقی مدبر بسیماب و جدوار سوراخ کنند بدستوری که در خراج گفته شد
و بر دل و دماغ او طلیهای خشک تریاقیت عطر نهند و باقی تدابیر بخره و پس حب الماطب را که
چنین مرض کشتن جایز نیست و در هوای وبائی مکث کردن غیر جایز نیست والله اعلم بالصواب **والمبارک**
این ورمی بود دراز شکل هساب یا در رنگ کوچک که اندر مغول ران افتد و اندر بغل نیز گاهی افتد
و نزد عوام بهمین اسم مشهور بود و اما الاطبا این را بورم همین مواضع نام خوانند و از اورام خبیثه شمرند
و این ورم در اول با درد سخت و صلابت باشد و از اعراض طاعون با آن نبود و لون وی در اوایل از لون
تن دو تا شد و یا الم بود در عضوی که گذرد و سبب این ورم یا دفع طبیعت بود از عضوی شریف چنانچه معلوم
شد و یا الم بود در عضوی فرو سوی آن که از موادی که روی بدان عضو آورده باشند و گذر آنها برین محل
باشد لیکن بجهت نرمی و ضعف و فراخی محل اندر نختم بماند و این قسم خرمن بود و اگر آن باشد که بخود
تحلیل پذیرد و لیکن تسکین الم عضوی موقوف بر سبب بود **علاج** طریق ملاحظه و تدابیر جانب گذر ظهور
و غیره معلوم شد و طلی جدوار در آب عنب الثعلب ساییده در اوایل عظیم نافع بود و دیدم که اندر تملک در ابتدای
ظهور آن سنگی سخت گرم لحظه بران می نهند رفته رفته میسیج سر قریب شام که جاهایی نزدیک بآن سفت کرده
شود سه روز چنین کنند و بهمین ورم آن بازو نشیند بعد ترتیب میکرد **و اما حمره** که اکثر جابهای آزا سرخ باد

بشکوفد اماسی بود هموار نخست و سرخ غیر تیره با سوزش و حرارت بلمس و بهمین نام مشهور و اکثر
با تب باشد و بر سرخی آن انگشت نهند لختی سپید گردد و باز سرخ شود بزودی و اندر سرخی آن اندک
سرخی زعفرانی آمیخته بود و جای جمره در پوست واقعست در رو و طرنجبد که آن را جمره فلغمونیا
و ضربان نکند و باشد که تفاوت کند و اکثر در آخر ریش گردد و ظهور آن اندر روی بسیار واقع میشود
و آغاز آن از سرخی ستبر افتد و باشد که بسبب کثرت حرارت پوست روی را بسوزد و ماده
جمره صفراوی بود که لختی خون را گرم و تیز کرده باشد و بحران در چهل روز بود و گاه باشد که
جمره و فلغمونی با یکدیگر ترکیب یابند و آنرا فلغمونی جمره گویند و ترکیب اعراض هر دو شان پیدا آید
و جمره که از شکستن استخوان ملاقی پوست افتد سخت بد باشد و بسیار بود که جمره از عضوی بعضوی دیگر انتقال
میرود و سیر میکند **علاج** نخست استفراغ صفرا کنند و بعد از آن اگر در خون زیادتی افتد
فصد یا حجامت کنند بتخصیص که اندک عوزی از ماده اندر تویهای پوست دریابند و ممکن بود که بعد
فصد دیگر باستفراغ صفرا حاجت افتد و بعد تنقیه طلیهای سرد قابض چون پوست کدو دارند و بعضی جراحان
خالص ریختن آب سرد بران جمره اگر رنگ بگرداند صحت یابد و اندرین فصل خطر بود آن بعضو شریف
باشد لیکن اگر در محلی و بر وجهی افتد که از آن خطر بعید باشد جایز بود و هر گاه بیم باشد که بجهة غلبه
تبرید و تسکین ماده حاد جمره عضو را سیاه و تباه کند جایز نبود از آنکه داروهای نرم تحلیل کننده
بکار دارند و روادع را ترک کنند و در جمله احوال از غذاهای غلیظ و گرم و از مسهلات حذر لازم بود و تسکین
حرارت باشربتهای ترش و تریاقی واجب باشد و مداومت بمعصور انار ترش یا حب الشفا هر روز صباح
درین باب آیتی است و اندرین ملک اسی خون خر و عصلی خود ممزوج طلی میکنند و آب گشنیز تر
و صندل سرخ ممزوج بسیار نافع میباشد و همچنین شوراتین و رانیش اصندل سرخ در عصاره لسان الحمل
و عنب الثعلب طلی میکنند و مفید می آید تخمی را جمره میداشتند بر ساق های راست حضرت فرمودند
که فصد کرده و استفراغ صفرا بجا شربت آلو بریج با اندک گشنیز سبز پخته با جای و تافع بود
و تر آب فاروقی نرم طلی میکرد و هفته راحت یافت و بر بعضی با تنقیه این طلی تر آب آرد جو و نافع بود

و آنجا که جمع بسیار پیش باز میشود و این طلی دیگر نافع بود **بیان** آن خبث الرصاص سه درم کندر
دوازده درم مخ ستم بار باخوی تر مثل آن موم پانزده درم سپیده کهنه برده باب شسته مثل آن روغن مورد
نج اوقیه قیروطی ساخته بکار میدارند **و اما شری** صفتی بود از جنس خالص و ماده آن صفراوی
بود که آنرا احمرا خوانند و این اندر روی و بینی و حوالی چشم و پیشانی افتد و شرح اندر کتب گفته است
که تا شری واقع میشود و در عرف اطبا این ورم بروی مخصوص است **علاج** آن قریب بعلاج حمره
بود و آنچه که مزمن شود پس ترتیب انجیدن آن و طلی گرم کردن باده را انگاه طلیهای نرم کردن نیکو بود
و قیروطی که از روغن سپیداخیر و موم سپید و مرداسنگ و زنگار در آنه که سرکه سوده زنند طلی کردن
مفید آید و در اول حال سنگ سلطان صهر با آب سایند طلی کردن و همچنین سقال آب خورده سحوق
طلا کردن نافع آید و مجرب متوسل با دعیه آزموده چوبه مطلق حمره را نافع آید باذن الله تعالی **و اما سلعه**
ورمی بود از پوست برداشته متولد از بلغم غلیظ اگر ماده آن اندر زیر پوست جمع شود و چون گوشت شده
و یا چیزی غلیظ مثل عسل شدن یا غلیظتر از آن و باشد که ماده آن خشک شود و همچو ازان چیزی مجتمع باشد
و جمله را چیزی همچو کیسه گرد اندر آن بود چون انگشت بران نهند اندر نشیب پوست تن بهر طرف که
میل دهند میش چنان شود مقدار آن از نخودی بود تا ترنجی یا بطیخی و بسیار بود که در بعضی اعصاب فرود آن
همچو شعله پدید آید و شعله نباشد و فرق بدان توان کردن که آزاد جانب طول عصب بجنبانند حرکت
بکند و سبب آن اکثر ضربه و آسیبی بود **علاج** بهترین تدبیری سلعه را آن بود که پوست آنرا بشکافند چنانکه
آن پاره نشود و سلعه را اگر درست بیرون آورند و هیچ باقی نگذارند که اگر قلیلی ازان باز ماند باز مجتمع میگردد
و بحال اول شود باقی آنرا نتوان گرفتن و اگر ازینه باید بجهت ممانعت نزدیکی عرق و یا عصب شرح کرده نیکو باشد
سوزانیدن و دستور شکافتن و گرفتن آنرا هم رسم کرده بعضی جراحان استاد دانند و اینجا که اعصاب و غیرها
از گرفتن تمامی کیسه یک و غیر مانع آید آنچه توان گرفتن بگیرند و باقی را روغن گاو بران طلی کنند تا بپوسد
و بیرون آید و اگر کسی را وقت شکافتن نباشد یا دفع آن بدارو خواهد ماده سلعه بود آتش برگرفته حل کرده
بران ضماد می کنند علی الاتصال چندانکه تحلیل یابد و مداومت طلی مرهم سلیقون و مرهم شادنج علیهم

نافع بود و اگر صحیفه قوی از سرب زنند باندازه سلعه و هموار بران ببسته میدارند بالحاح آزاد دو
تحلیل نمایند و آزوی مسخر که بر سلعه است متعذر است اندکی سلعه چی اندران باید کردن تا بیکبار آن را
فرو گیرد و سقل و مرداسنگ لیبر که بر سرشته هموار بران ضماد کردن هم مفید آید و اشق و نوع خایه اینجانب
ولادن جمله را با سرکه سرشته ضماد کردن نافع بود و اگر پوست بشکافند و داروهای مذکور از آنجه
در جراح گفته شد از محللات نیکو طلی کنند زودتر دفع آن شود و اگر شکافتن پوست نخواهند و داروی
سوراخ کنند که در جراحات مذکور شد بکار دارند و تیز آب را اندرین علت تعدی مطلقه فاحش
عظیم بهتر از اشق بود چنانچه سه روز پیوسته بر تمامی آن باید مالیدن تیز آب بر سر یا پوست تمامه
بسوزد انگاه پیه شمع بران طلی کردن تا آن پوست از روی آن تمام برخیزد انگاه مرهمها و
روغنها بران مالیدن و نهادن چندانکه بپوسد و آهسته آهسته ازان کم میشود تا تمام آن بیرون آید
انگاه آنرا مرهم کردن تا گوشت برآورد و اگر در اوقات مرهم کاری دردی و ورمی در حوالی
آن ظاهر شود که آنرا صبر کنند و در وقتی که آن ظاهر شد آنرا با ساقی توان گرفتن و طلی و یا قیح
نباشند او را آن بود که او را بگیرند با احتیاط و اگر بیکبار نتوان کشید آهسته آهسته هر روز باید کشیدن
خصوص بعد پوسیدن اطراف آن تا ناگاه بیکبار بیرون آید و بسیار دیدم که استادی در مدت
چله و بیست روز کمتر و بیشتر میگرفت و بوسیله آن هم بهتر نشود و اسلم بود **حکایت** شخصی
استادی بود که سه روز تیز آب میزد بعض سم الفار قلیلی بر سر می پاشید آنرا بطلی سیلاب شمع صلاح
میکرد و بتجربه دانستم چو الان بعض طلا گنجه سوده باد و نباتی آب حل کرده و بر جینه مقدار عظم آن
الانین مشغول می چندانکه سلعه را احوال آن خورده میشد و می پوسید پیوستگی جدا میشد بعد اگر ازو چیزی آن
چیزی باقی می ماند آنرا هم رفع میکرد بطلی یا به تیز آب یا مانع آن رانده بعض مرهم رو باسند و کو
سر و یا بید و پرهیز از چیزها که مراد این قسم غلیظ باشد و یا غلیظ کشتن ماده واجب بود در اثنای این علاج سلعه
منقیه برقوق و کرب حب صبل و حب النیل و اشباه آن لازم بود و مداومت معارس کرده کوارش زنجیل و
بلادریات و امثال آنها که سلعه بسیار می آورده اعظم تدابیر باشد و ملازمت قی در علتی مزمن مفید بود

۳۶۴

وکسی را که چند تا باشد هر یکی را جدا جدا بمدتی مدید باید شکافتن و گرفتن و تیز آب کاری نیز همچنین و اولی آن
که یکیک را خون بس سازند و دیگری بشکافند **واما غدد** آن را اندر میان گوشتهای بسیار بند و تحقیق
از اصناف سلع بود لیکن آن را غلاف نباشد چنانچه سلع راهست و از پوست درون هر جای گیرد و دو شتید
ازین نوع بود و در ابتدای که پدید آید نرم باشد چنانکه اگر انگشت نیک بمالند اجزاء آن از هم متفرق شود
علاج آن علاج سلع بود و حیله را در اول حال سخت مالیدن و در زیره ساختن و بعد از آن ضرب الرصاص بستن
بغایت مفید آید و ضمادی که از خاکستر راسو و موم روغن سوسن که کهنه باشد سازند همواره نگاه داشتن
بسیار نافع آید و در جمله کوچک شدن علت امیدوار بود **واما اودیما** ورمی بود سفید و سست غیر وجع
تمدد و صلابت و حرارت ندارد و درد کم کند و گشته بود متهیج و فرق میان آن و تهبج آن بود که چنانچه
انگشت در تهبج می نشیند بدو ما تبقی اندرین نشیند این را ورم رخو نیز گویند و ماده این بلغمی بود سافج
زود که اندر گوشت و پوست مجتمع گشته و این علت بیشتر تحلیل گذرد **علاج** نخست استفراغ بلغم بتخصیص
باید کردن و از شربت طعامها که مولد بلغم باشد حذر کردن والادواهای محلل مجفف ضماد باید کردن
که عضو را اگر با سرکه خشن قبل از آن بسیار بالیده باشند و اگر اغلی بوراینه که ممزوج باب ترکرده می نهند
بعد ذلک نیکو سخت نافع آید و تبدیل مرخ آب را کم میا زنند تا جوع مرض با نهار سد که تحقیق طلی
کنند آب بون و آب خاکستر چوب بلوط و رز با سفنج نگاه داشتن نافع آید عصیر برگ بوی طلا کردن آن
مفید بود و همچنین عصیر برگ مورد با سرکه و شب یمانی سوده آنجا که اسفنج نباشد که با سرکه حل قوی بکلی آن
و طلا کردن آب آهک دبس و باب قوی بود و تیز آب فار و قرزم عظیم مفید بود و طلی کردن سوده سفال آب جوزده
بکلاب مناسب باشد و مداومت حافظ الصحه لازم بود و آنجا که این ورم اندر اعضای عصبانی افتد و درعی
آن باشد ضمادی که از بون و سعد کل ارمنی وزیره و زنگ کوسپند و خاکستر برگ کرنب و آرد جو جمله کوفته و
برگ بر سرشته ساخته باشند مفید بود و بعد از آنکه بطلی موم روغن زیتی و مغز تخم کرم آمیخته در در آتش داده
باشند و در اعراق طلا و مر الراس سخت سود مند بود و تیز آب سکنجبین درد نیز کند و در اعقاب امراض کار نبود کرده
که از آرد جو و نمک کوسفند و الشم آب غیر کرده برنهند ضماد کردن بسی بوسته مفید بود **واما خنازیر**

اماسی بود کوچک همرنگ تن و صلب تر از سلعه و بر جا لکلیاه خویش استوار و همچو سلع حرکت نکند
و با گوشت لحمی آمیخته باشد و خنازیر گاهی متعدد پدید آید و گاهی یکی پدید آید و بعد از آن هر
آن متعدد گردد و بعضی باشند که احیانا سخت بزرگ شود و بیشتر در گردن و زیر بغل پدید آید
و بعضی را همچو قلاده گرد گردن پدید آید و بعضی از خنازیر با درد بود و علاج آن اسهل باشد
و بعضی بی درد باشد و علاج آن اصعب بود و آنچه مردم رسیده را شود علاج دشوارتر از آن بود
که کودکان را افتد و لمس ظاهر است و ماده خنازیر بلغمی بود غلیظ و از سوداوی خالی نباشد و این
ورم همچنان سلیم باشد بعلاج نیکو با تحلیل پذیرد یا ریش گردد **علاج** ملازمت تنقیه باید
کردن بتدریج و دفعات و از طعامهای غلیظ و ترشیها و بر امتلا معده خفتن و از جنبش و حرکت
و آواز بلند کردن حذر نمودن و بالین را بلند داشتن و تکرار غرغره بحب صبر و حب ایارج و طبیخ اسطوخودوس
یا حب هر بد مناسب بود و مداومت خوردن معجونات که در سلعه مذکور شده اند تدابیر بود و کبریت بسیار
آید و طرفه که از تخم کبر تر اشند آب و طعام اندران خوردن مفید بود و سنگی که از خوک گیرند و از آن
بن گویند سحق کرده بر خنازیر بکرار طلی کردن نافع بود بالخاصیه **حکایت** شخصی بود که دست
بر هر خنازیر که مالیدی آن ورم بعد از آن به علاج تحلیل یافته بتدریج حضرت از آن شخص تفحص کرد
که سبب این چیست گفت بار این خاصیت میراث است حکم طبی و طریق کیاست آن است که روز چهار شنبه
بی نیت روزه گیرند در گوشه خانه او سخن نگویند و بعض خطی در گرد خود کشند و بخوری خوشبوی بکنند
و خوک بچه نر را بی نیت گلو بگیرند و چندانی نگاه دارند که بمیرد و خشک شود و بعض بگذارند و تا شام
همانجا باشند و هیچ سخن نگویند تا افطار کنند این خاصیت در آن دست پدید آید باذن الله تعالی
و اگر کسی را که گند بهتر بود و مجرب و قسمت خنازیر بدین معالجات نیاید مناسب است و دو رشت که جهت
قسمت چنین باشد و یا آنکه در خوک نیز این علت بسیار واقع باشد و در اوایل خنزیرهای نرم شستند و طلا کنند
باید کردن مثل پیه مرغ خانگی و پیه بط و پیه خوک و اشباه آن بعض دواهای محلل نرم نگاه داشتن
از قیر و طلا و غیرها که مذکور شده در جراحات و اورام صلبه و طبیخ بزر کتان طلی کردن مفید بود اما باید که خیلی

بران کمپاز زند و زود کشت بند و مرهم دیاخیلون و مرهم الرسل گویند که بغایت نافع است طلی کردن و لکن
مرهم را بر پوستانی خوک کرده طلی کنند بهتر اثر کند و قیروطیها اگر از پیه خوک سازند بهتر باشد
و گاه که خنازیر بطلیها نرم گردد لختی آنرا اشکافتن و هم چو زنگاری آنرا پاک ساختن و بعض مرهمهای ملینه
بصلاح آوردن مناسب بود بشرطی که طرف اسلم آنرا اشکافند تا مضرت آن بعضی و عضوی شریف نرسد
حکایت گویند شخصی خنازیر برابر برید و شاخی از عصب الرجل پای آن ببرید و او از صاحب علت بر طرف شد
و اگر سر عصب نیز بریده نشود لیکن چون برهنه گردد و هوای سرد در یابد فعل آن باطل شود و اگر جایی خنجر
در همه اطراف آن خطر بود نباید شکافتن کندی گویند که میان سروان نرگس آنرا میثاق قرون الماعز گویند
بگیرند و بسوزانند و یک هفته هر بامداد دو درم از سوده آن بدهند این علت را بر کشتن گوید که بارها مرده را
اندر دیگ سفالین بکل حکمت گرفته آتش دهند تا خاکستر شود آنگاه آنرا با عسل و سرکه ممزوج [illegible] ضماد بر سر خنازیر
طلوخ می کنند پس نافع آمد و بعضی خنازیر را که با آن از ماده سرطان لختی باشد داروهای که در علاج
بکار میدارند یا روغن گل سرشته بکار باید داشتن و گویند که روغن مغز شقایق لوبیا [illegible]
داشتن و اندر بکار بندن این علت نافع بود چون اندر خنازیر حرارت در یابند آب گشنیز تر اندر داروها
مستعمل از آن اضافه کنند و مداومت طلی تیز آب هم اندر غرض نافع بود و تخصیص کرده داروهایی [illegible]
اندران حل کرده باشند و هر گاه پوستی زایل کنند چندان روغن کار کنند که دیگر باره پوست محکم
شود و اگر بطریقی در حلکه گفته شد پوست او با تیزآب بردارند آنگاه بطلی روغن و پیه و مرهم از آن [illegible]
و پاک سازند [illegible] باشد و هم سر آب که اول میگیرند بعسل سرشته طلا کردن و مداومت [illegible] نافع
آید و مجرب است و اگر زیبق محلول در تیزآب با آن بود بهتر باشد و اگر جلید را در سرکه حل کرده طلی کنند نیکو بود
و مرداسنگ در تیزآب حل کرده یا عسل سرشته طلی کردن مکرر ام نافع آید و اما سرطان در عضوی
صلب با درد و ضربان و سوزش و التهاب و لون آن تیره کبود بود و بر حوالی آن رگهای ممتلی تیره رنگ
و بسبزی مایل پدید آید شبیه بپایهای خرچنگ و بنا برین این را سرطان خوانند و در اول که سرطان پدید آید
مقدار باقلای کوچک صلب گرد و بد رنگ و اندر اندامهای نرم چون پستان و خصیانی چون رحم بیشتر افتد

وبنا

و بنابرین زنان را این علت بسیار افتد و مردان را اندر حوالی حلق و حنجره و خایه و قضیب افتد و اندر روده
نیز حمله را افتد و ماده سرطان سودائی احتراقی بود لیکن آنچه از صفرائی خالص سوخته افتد درد
و سوزش و وحشت آن بیشتر باشد و گاه بود که ریش گردد و از جهت حدت ماده و آنچه از سودای
صفرا خالص نباشد اعراض آنهم بدان بدی نباشد و ریش نشود و لیکن گاه باشد که صلب شود و بماند
علاج این مرض را در اول بتوان شناختن لیکن علاج زود پذیرد و در اواخر که قرار یافته
باشد نیکو شناخته شود لیکن علاج سخت دشوار بود و صواب آنست که اینجا که این علت تحت
متمکن شده باشد و ریش نشود و رشتهای آن شکلی گرفته بود و هیچ با آن متعرض نشوند
که بیم بود که او [illegible] بحرکت آورند و تشویش زیاده شود لیکن آنجا استعانت [illegible] که با الجام از آن
رنج کمتر مناسب بود از ادعیه و تعلیق ادویه حجریه و حیوانیه و غیرها و مداومت خوردن داروهای از
امثال [illegible] یا ذکر در علاج خنازیر و غیر گفته شد ممکن که فایده دهد اما اگر تحریک مرض کنند [illegible]
[illegible] و انجا که علت نو باشد و در تازه تدبیر آن باید کردن که آنچه بدان محتاج باشد و بزرگ تر
و ریش نشود و اعراض بیش ساکن گردد و اگر یک قابل رفع بود زود تحلیل پذیرد و دفع شود و اصل کلی
اینجا ملازمت مسهلات افتیمون است در هر هفته یک نوبت و از بعد آن استعمال اغذیه و اشربه
[illegible] و مرض تخصیص که از اجزا سرطان [illegible] داخل [illegible] زند و مداومت [illegible] و معجون
و بلادریات و باز [illegible] کار داشتن و ضمادها و طلیها که در خنازیر و امثال آن نافع است و از دواها
که اندرین علت از خارج استعمال می کنند محللات گرم و ترجیح شاید داخل ساختن زیرا که [illegible]
ماده را تحلیل دهند و کثایف متفرق سازند و بعضی معدنیات را اندرین باب نافع یافته اند [illegible]
چون توتیا و خاک سنگ آسیا و آنچه از سرب بوقت صلایه جدا می شود و طین ارمنی و طین مختوم
و اسفیداج الرصاص و قلیمیا هر یک اندر روغن گل سرشته طلوخ کردن یا اندر [illegible] و با [illegible]
گشنیز تر و هر گاه سرطان ریش گردد پارچه خرقه کتان آب عنب الثعلب پر کرده [illegible] نهادن و از این
احجار مذکور سوده بران ریش پاشیدن و با اندر قیروطی سرشته طلی کردن و جهت درد و ضربان

وحرارت آن سرطان تازه نهری را با قلیمیا رکو و فیثا کردن نافع بود و خاکستر سرطان نهری با قلیمیا برابر
قیروطی روغن گل سرشته طلی کردن از پس آن مفید بود و سرطان کوچک را که از اعضای عصبانی و شریف
دور باشد بریدن بحکمت تمام جایز بود و گفته اند که آنرا چنان از بیخ بردارند که چیزی از گوشت تیز
با آن برداشته شود و خون بسیار از آن محل برود تا ماده آن تمام پاک شود بعد هم جرم آنرا آهن سرخ کرده داغ کنند
و زعم من آنست که بیخ این علت را بجز به تیزاب فاروقی تیز که سرب نیز اندران حل کرده باشند نتوان کند
و دستور علاجش نوالحاء حمال(?) که در علاج خنازیر معلوم شد و سرطان که در احشا افتد مدار آن چاره
نباشد که از علاج آن تنهم هلاکت بود و محض تعدیل مزاج و خشنهای آن تسکین ... سازد و کفایت بود
واما سقیروس ورمی بود صلب به رنگ همچو سرطان لیکن درد و حرارت در آن نباشد و بیشتر
در کنار جوار این ظاهر شود و انتفاخ حش کمتر از سرطان بود و اکثر اندر احشا ... و مواضع حالا ... و از
ورمی حار که مبرد(?) دارند بیخ آنرا لب بسیار فسرده و آب ساخته باشند هم او فسرده و ماده سقیروس یا سودا محض
باشد و آنرا خالص گویند و یا بلغمی بود غلیظ و یا مخلوط از هردو و آنچه سقیروس خالص بود لون آن
اسرد(?) باشد و گاه باشد که موی چند بران برآید شبیه جوانی(?) که بر ضعیف تو برآورده و آنرا عیب گویند
و این ضعیف بد علاج بود و باقی بر الوان ... تیره تر کم باشد و بعضی باشد که برنگ تن بود و آن از عضوی
بعضوی انتقال کند و از اندک حسی خالی نباشد و این را قولوس گویند و باشد که این نیز انتقال کند و سخت
صلب بود و قولوس ممکن العلاج باشد بدستور سرطان است ... سرب ... حلیه سقیروس و سرطان هم نفع
باشد **واما کهیر** ورمی بود متعدد و علیه که بیکبار اندر ظاهر جلد پدید آید با خارش بود و دردی و سوزشی
و قرحه و بصلابه مایل بود و باشد که بر اکثر اعضا پدید آید شبه مجموعه تری و بزرگ که هر یکی مقدار نصف باقلا بود
باشد که بزرگتر شود مقدار نصف جوزی و بسیار حایل بود و باشد که چند با درم سوند(?) و چون کف دستی شود
و لون آن از لون تن اندک بسرخی گراید و آنچه کمتر ظاهر شود اکثر و دیر روز تحلیل پذیرد و هم بقوت طبیعت
و علاج آن گاه تا هفته بدارد و بعضی را ایشان سجاره(?) و گرفتی کند و بعضی عظیم مضطرب باشند و المواد تر(?)
ماده فاق اکثر بخاری بود و موی متغیر شش از حرکت باد و حاد و یا از گزیدن حیوانی سمی و یا از فساد کرم معی و ...

جسم و معده و غیرها و گاه که رفاده و معده باده بخاری پیشتر باشد تا هم بر آن آید و بسیار
باشد که بر رواج تسکین طلب قبل از معده و نفخ و سبب تب شود **علاج** اینجا که غلبه و زیادتی در سرخی
آن زیاده بود و رنفس مطلوب بود و گزیدن جواد سبب باشد خون کم کند و بحجامت یا بفصد اکحل
اکتفا و در تسبیت دامان او کشنیز خشک دود کنند چنانچه به تن او برسد و تریاقات خشک سحورا ...
و از غذاهای غلیظ پرهیز مفید باشند و آنجا که بسبب لسع باشد دفع سبب کنند بتریاقات از داخل و خارج
و آنجا که بسبب بخار گرم باشد تریاقات خشک که دافع فساد و گرم باشند مفید بود و تقویت ... کنند
معده و احشا بسمایند و تلیین طبیعت هم در جمله اصناف واجب بود و بغایت نافع آید و اندرین
... ی صاحب این علت را جامه سرخ می پوشانند و آزموده اند که مفید است **واما نفخ** ورمی بود
شبیه بانکه باد در چیزی دمیده باشند و چون دست بران زنند آواز بر آید خصوصا که در عضوی
میان تهی افتاده باشد مثل معده و روده و ما بین پرده استخوان و میان عضلها و بندگاه زانو
و امثال اینها و ماده آن بادی غلیظ که اندر میان اعضا محتبس گشته بوده باشد که الحرارة ...
از هم باز کند و دردی ضعیف تولد کند و بسیار بود که اندر بندگاه این ورم پدید آید و کلان ... تخلخلی
و انکشاف وضع ... بیرون ... بادی **علاج** تحلیل باد باستعمال محللات از داخل و خارج
پرهیز از چیزها باد انگیز و خوردن چیزهای بادشکن و گاه باشد که محجمه آتش بر نهند با درلار محلل ...
و تحلیل دهد و هر دوا که از خارج استعمال نمایند هم گرم کرده باید و دهن الزیت مالیدن هم گرم با ...
آفتاب بسی نافع آید و همچنین روغن زیره و روغن سداب و آنجا که اماس اندر عضلها باشد تخصیص ...
از صدمه و آسیبی افتاده باشد هیچ داروی گرم تیز بکار نباید داشتن و آنجا که دردی باشد داروها
درون ... باید آمیختن چنانچه بنفشه را با زیت خلط کنند و به لبشم(?) ... طلی کنند و آنجا که
... محل علت باشد روغن گل در ظلها داخل سازند و بعد تسکین درد و حرارت محللات صرف
بکار دارند و آهک اندر خمر حل کرده طلی کردن و همچنین آهک باشوح(?) که باید در آب جوشانیده چند انگور(?)
خلط کرده طلی کردن بادی را که در حوالی او تا به عضلها باشند نافع آید اگر دردی نباشد **واما تشنج** ورمی

که در آخر تمامی بیماریها بسیار اندر پشت چشم و در روی و اطراف پدید آید و گاهی تب عفونت رقیق هم پدید آید
غیر مقرر و ماده آن یا دمی بود یا بخاری بلغمی آمیخته و در تخلل ظاهر عضو جاتی گرد آید **علاج** آنچه
در اواخر بیماریها افتد غوثی در حمیات علاج آن گفته شد و آنچه عقب [illegible] آید اگر سبب آن کثرت سوء المزاج
کبدی باشد اصلاح جگر باید کردن و بیان آن در سوء القنیه کرده شود و اگر سبب آن بخار بود و یا آفت
عضو دیگر باشد هم اصلاح آن باید کردن بدستوری که در محلش مبین است و اگر دو طور سببی از این اسباب
مذکور افتاده باشد به طبیخ اشترخار و با خاکستر زرد به تیز آب نرم از آن شستن و طلی کردن نافع آید
و طلی سرکه و گلاب و روغن گل با آب مورد جمله مهم کرده و ضماد برگ حنا و برگ مورد و تهیه [illegible]
و تنح پشت پای سر از اغا کشیدن مفید بود و مجرب است و انیز من بدبختی مرض دیگر که افتد
در قصور جگر **و اما استسقا** از امراض مخصوصه است به محل خود مبین کرده شد انشاء الله تعالی **و اما جذام**
علتی بود که چون آثار آن نیک ظاهر گردد مریض را از میان مردم بیرون کنند و مجانبت کنند مریض را و اوایل
سرعت سرایت آن و ماده این علت سودای بود غلیظ و فاسد در بدن منتشر گشته و العرب جلا [illegible] گفته
و بحقیقت جذام سرطان عضو عام و سرطان جذامی بود اندر یک عضو و گاه باتفاق و سبب غالب این علت
سوء المزاج گرم و خشک است اندر جگر یا اندر تمام بدن که بدان سبب خون و غیره فرسوده گردد و تحلیل سودا شود
و یا مصاحبت مجذومان که بخارات فاسد از تن او چون بوسیله هوا مزاج لطیف مجذوم متعفن است [illegible]
هوا تولید آن و کسی را که حلقوق [illegible] حالت اتفاق افتاده باشد هم این مرض بود و بسیار خوردن غذاهای
فاسد و مولد سودا بتخصیص در گرمی و خشکی هوا این و ماش و عدس و لوبیا و امثال آن این علت آورد
و همچنین سبزیهای سبز و سماق بجهت انتشار سودا و احتیاج [illegible] و تغلیظ دم [illegible]
تخمه و این علت را داء الاسد نیز گویند بجهت آنکه شیر را اغلب افتد **علامت** این علت آن است که
لون تن و چشم سرخ شود و از سرخی بسیار کبود و آواز [illegible] گردد و نفس تنگی کند و بینی از آواز [illegible]
شود و عطسه بسیار دهد و منقد بینی گرفته شود و بوی کشیدن نشود و بینی فرو نشیند و ناهموار گردد و موی باریک
و اندک شود و بیشتر موی ابروی و موی روی او بریزد و باشد که پوست نیز از جای موی افتادن گیرد و [illegible]

بریع [illegible] و اخلاط را مستحیل [illegible]
فاسد خوردانند و یا میراث گرفته [illegible]

و روی و سینه او عرق بسیار خلاف معهود میرود و بوی عرق و بوی او ناخوش باشد و اخلاق
مردم سوداوی بر وی غلبه کنند و خوابهای هولناک و شوریدن بیند و اندامهای او اندر خواب گران شود
و خون مفاصل بفسرد و عفن گردد و بر اندامهای او بسیج غددها پدید آید و ناخنهای او [illegible] گردد و [illegible]
شکافد و گوژ و بد هیئت میشود و رنگ او تیره و زشت نمای گردد و لبهای او سیاه و ستبر شود و نهاد
چشمهای او گرد و اسود گشته بماند و چهره او منظر بسی کریه آید و هیبت مانند چهره شیر گردد و از این سبب
داء الاسد بدین اعتبار نیز خوانند باشند و بعض مجذوم در جمله اوقات ضعیف و بطی باشند و گاه متواتر
مایل گردد و هرگاه ماده جذام سودائی و صفرائی باشد و یا سودای سوخته اندامهای او ریش گردد و بینی
خورده شود و لب ستبر شود و اطراف نیز افتادن گیرد و صدمه کند از وی هم بالا آید و این نوع ممکن گردد سخت
از غیر متفرح و آنچه موروثی و خلقی و یا بحران ذاعلاج پذیر باشد و آنچه هنوز کهنه نشده باشد و اندران
کنند و غلبه نیاشته ممکن العلاج بود **علاج** چون این علت از جمیات است نفع و [illegible] باید
و چون مزاج تمامی بدن و اخلاط وی روی بفساد دارد در تبدیل مزاج او اصلاح باید کوشیدن
باید دید اگر خون فاسد غلبه باشد فصد کردن از باسلیق هر دو دست یا از اسلیم یا از صافن و فصد
و داجین عظیم نافع آید **حکایت** ابوالحسن طبیب گوید جوانی مروی را در ابتدا جذام دیدم آواز
گرفته بود و بینی فرو نشسته و پشت تن و رنگ متغیر گشته او را از هر دو صافن فصد فرمودم و خون بیرون
آمد برنگ سوسن تا آسمان گون و سیم رنگ چیزها اندر آن بود چندان خون بیرون آوردم که
غشی کرد و هفتاد و دو ساعت اندر غشی بماند چون بهوش باز آمد از بینی او قطره چند خون زرد
بیرون آمد و شربت و غذای مناسب خورد بعد از آن مدتی از من غایب شد چون باز آمد آواز
وی گشاده بود و بینی بر آمده بحال صحت خویش نشسته و اگر در خون غلبه باشد فصد بکنند که مغرا است
ولیکن از رگهای باریک که اندک اندک دم آن باخراج [illegible] نرسد چون رگ بینی و [illegible] آن
خون کاهی باید گرفتن بعد فصد گاه هفته مسهل سودا باید دادن بعد فصد ضعیف یک روز و لیکن [illegible]
که پس کشنده باشد و درشت تر باید داشت و استفراغات باحجر لاجورد و یا حجر ارمنی و یا [illegible]

و غذا ایشان از گوشت اسفیدباجات گوشت مرغ فربه و بره و نان تنک ست گندم آب جرب و پالوده فندقی
بروغن بادام شیرین باید و شربت ایشان از سکنجبین شکر و شراب صندل و عرق لسان الثور ساختن
و اگر هر صباح مقدار شربت از بول خود بر ناشتا بخورد سودمند بود و گویند قافسس را خشک کنند و باندکی نمک
هر صباح یکدرم اندر بول خوک آمیختن سخت سودمند بود و گوشت افعی در این مرض عظیم نافع آید و
استعمال آنست که افعی پر قوت را بگیرند و سر و دم بیکبار بیفکنند و شکم بشکافند و درون نیکو پاک کنند
و پوست دور سازند و بشویند باندکی نمک و قدری شبت در آب بپزند و از آن گوشت و شوربا هر روز
میخورد و اگر نتواند آنرا نیکو مهرا شود و بدست بمالد و بپالایند تا از استخوان پاک شود آن شوربا با نان
و اگر شوربا خواهد که خورش آید کبوتر بچه اندر آن بپزند و نان پاکیزه با شوربا آن طاهر شود بیمار را
و چند روز عقل آن زایل شود و از پوست انگندن گیرد و اگر این علامات پدید آید تکرار بایدکردن و اگر
مار سیاه که آنرا اسود سالخ گویند بکشند و در خاک پنهان کنند تا کرم در افتد آنگاه آنرا با کرمان بروغن
خشک سازند و سه روز هر صباح یکدرم از سوده آن بخورانند نافع آید و اگر مار سیاه یا افعی اندر شکر
با شیطرج آن کوفته و بیخ لوف کوفته بسیار بجوشانند تا نیک حل شود آنگاه آنرا بپالایند و موی سر و موی ریش
مریض بسترند و از این طبیخ طلی میکنند پوست تن را بیفکنند و پوست درست بر آورد و طلی کردن آن بر
اعضای ماده علت را تحلیل میکند و روغن زیت که مار پر قوت اندر آن پخته باشند طلی کردن مداومت
خوردن زرنیخ ورس و کور اندر این مرض سخت نافع آید و اهل هند را طریق این علاج خورانیدن زرنیخ
و سموم و روغن مار مالیدن معهود و بزعم من آنست که صاحب علت را بعد تنقیه و کم خوردن غذاهای مناسب تریاق
بکار بردن و مداومت زرنیخ پارسی سته کردن و اگر آب مدبر سموم بر اعضای او پوست و بالنده بجز
پوستی در هفته از آن جدا شود و آن محل را بروغن مار و روغنهای محلل تریاقی چرب میدارند این علت
هر چند قوت داشته باشد ولیکن هر روز ریش نیش باشد بصلاح آید حلقهای تریاقی محلل طلیات
در کلات و آب لسان الحمل و کشنیز تر بویند و عاقرقرحا و زنجبیل اندر آن فلفل غرغره کردن پس نافع آید
و عرق آوردن اندر گرمابه و شستن بدار روغنهای تحلیل کننده مثل آنکه اندر آن حلبه و بابونه و شبت جوشیده

جوشیده باشد و یا صابون و عاقرقرحا و مورد جوشیده باشد و یا خردل و بورق و اشنان و حنظل جوشیده
باشد و یا خردل و بورق و گل ارمنی جوشیده باشد و با آهک و صبر و حلبه جوشیده باشد و یا خردل
با زرنیخ و زنجبیل و حلبه جوشیده باشد و این اشیاء ازین عظیم نافع آید و بعد از این تدهین بروغن مار
و یا عقرب و یا دارچینی بسیار نافع بود و قی کردن بخوردن اندک تیز آب نرم کرده مدبر در باب یکی است
نیز این علت را بکند و تریاق فاروقی بعد تنقیها هر روز شربتی خوردن اندر این مرض بسی مفید بود
و خمری که افعی و یا سالخ اندر آن مرده باشد عظیم مفید آید و دلک و حرکت و آواز بلند کردن و جنابت
که حرارت غریزی را فرو میراند و حرارت غریب را بجنباند جمله مضر باشند و از هر چه خشکی فزاید
حذر لازم بود و هر چه رطوبت چون بود و تری فزاید و فرحی و حدتی ندارد خوردن چندانکه موافقت والله اعلم

و اما سرمازدگی چند نوع بود **یکی** آنکه ظاهر جلد سرما یافته باشد و ورم کرده لون آن اندکی بسرخی مایل بود
و گاه که کم میشود اندکی میخارد باشد که اعضای نازک چون سر بینی و سر گوش و گونه روی گاهی پوست
تنک باز گذارند **دیگری** آنکه تمام عضو را سرما یافته باشد و درد برداشته و منتفخ و متورم گشته و لون او
نیک سرخ شود ولیکن جوهر عضو تباه نشده باشد **دیگری** آنکه عضو را سرما تباه کرده باشد و علامت آن
تغیر لون عضو بود و بیشتری سیاه و حذر شدن آن و سبب آن فسرده شدن خون و روح بود در عروق
آن عضو و فاسد شدن مزاج عضو از آن جهت **علاج** نوع اول آنست که محل سرما خورده را اندر طبیخ
شلغم یا کرنب یا شبت یا بابونه یا خیری نهند و بر بخار آن میدارند و بعد از آن بروغنهای گرم
چرب میکنند مثل تدهین دهن سمن گرم که آن جالینوس رفع سرمازدگی میکند و دهن بلادر که چهار وزن آن
روغن کنجد با آن آمیخته باشند و اندر طبیخ گرم کاه بنم پوسیده نهادن بسیار و بعد از آن حمام و بازو
و دود و حمام جامه پخته و بطیخ کاهی کهنه سرشته بنم گرم بستن عظیم نافع آید مجرب **علاج** نوع دوم آنست
که آن عضو را اندرون آب برف و یخ نهند تا اندر میان برف نهند تا سرما را از وی بیرون آرد و بعد از آن
بر آفتاب و آتش گرم نشانند که درد و ورم آن زیاده گردد و بعد مالیدن و نبیدن و آرد جو با دهن زوفا و
چرب داشتن مفید آید و قطران مالیدن سود دارد و علاجهای متقدم هم مناسب باشند و زنجبیل سوده

واندر آب بخته مجموع جسم گرم طلی کردن نافع آید و اگر ورم و اثر بایار خیلی باشد رنگ پوست تیره شود
و پوست آنرا بسر تیغ لطیف بباید انجیدن و اندر گرم نهادن تا خون بسیار رود و خود باز استد پس گل ارمنی
اندر آب و سرکه حل کرده طلی کردن و غذای سرما خورده، غذای ساذوران در سرما بود علاج نوع سوم جز بریدن
عضو فاسد و اصلاح زخم نباشد والسلام واما سموم زدگی آنجا که از غلبه سمیت حرارت باد در تن
اعضای سموم یافته فاسد شده باشد علاج آنست که آب سرد بسیار بران محلها میریزند و اگر بیابد
ترمی کنند در سایه و باد بزنها خنک میدارند و بالته ترا فکنند با دمیزند و روغن گل و روغن بید
و گلاب و عصارهای خنک می مالند و در بینی او می چکانند و کافور می بویانند و غرغره و مضمضه آب سرد
میفرمایند انگاه در آب سرد اگر یافت شود در آید و دو ساعت مکث کند و بعد ازان چون دشتهای کم
لحمی تسکین باید غذا خورد و پیاز خام در شیر انجبین خوردن نافع بود و اگر تشنگی غلبه باشد اندک اندک آب
سرد می مزد اگرچه یکبار شربتی تمام بخورد و هلاک شود همچو کسی که جوب بسیار خورده و بعد تسکین تمام آب را
مختار است ماهی شور بخته خوردن و با شیر بخته کاهو که تبی نباشد مناسب بود و حلاوه خشک من سکنجبین
و اگر حمی یومی باشد فروع موافق بود و شوربائی که دران روغن گل باشد مفید بود و حذر از محللات
واجب باشد والسلام واما کوفتگی چند نوع بود یکی آنکه از ضرب چوب و امثال آن افتد دیگری
از شستن بر ستور و امثال آن افتد دیگری آنکه از سقط و یا از صدمه افتد علاج نوع
اول آنست که پوست از گوسپند باز کنند و همچنان گرم در زیر محل کوفته شش پوشانند و یکبار دیگر
شود چون بر دارند درد زایل شده باشد و اگر اندک بماند سوده با سفال نو کوفته بخته و با آرد جو
بران محل اولا بر بندند انگاه پوست بر آغشتند انفع بود و طلاء مرداسنگ و اسفیداج اندر موم روغن گل و یا جوز
سایین بس نافع آید و گزدو مفید بود بتخصیص که در سر باشد دود داده بران بندند پوسته
هوا عضو کوفته را ازانکه حفظ کنند و در گرما بسیار گرم ندارند و تا کوفت تسکین نیابد آب نباید دادن
هر چند که از تشنگی اضطراب کند که بسیار کسی را دیدم که خوردند آب و در ساعت مردند و اگر عطش غلبه کند جایز باشد
غرغره و مضمضه فرمایند با آب سرد و اندک چشیدن هم جایز بود و اندک جلاب با العسل و شیر سرد کرده بهتر آید

ریوند و یکمثقال زنجبیل یکدرم از هر یکی با کمتر اندر جلاب دادن بسی نافع آید و روغن گل
و نمک سوده و زرد چوبه جنبت بهم ضم کرده مالیدن مفید بود و اگر از ضرب آسیبی بمحل رسیده باشد
در حال فصد باید کردن از جانب مخالف و اگر مانعی باشد محجم آتش بر جانب مخالف نهادن و ماده را
بدان جانب مایل ساختن و با استفراغ و بعض تسکین کوفت مغزان و در آزردگی والم بسیار مرهم ضماد
نیکو بود و اگر طبع خشک شده باشد حقنهای نرم یا لشیاف یا آب فواکه سکم باید فرمودن و انجا که زخمی
که عایر شده باشد مرهم اصلاح باید کردن علاج نوع سوم نیز همین طریق نیکو بود و اندر
موجبه تر بسیار نشاندن و خوابانیدن پیوسته عظیم نافع آید و مجرب علاج نوع دوم
حب ست و قیراطی روغن گل مالیدن و ریاضت بادام و دالک و غذا از جنس غذا
لطیف ساذوان باید و اندک حمله راحرکات متعب مضر باشد و همچنین آب سرد و ترشیها خوردن
و هوای سرد دریافتن و اندر اواخر کوفتها استحمام مناسب بود بمبالغه واما قوبا که در خراسان آنرا
بریون گویند و بعضی گزمن مسم گویند بحقیقت نوعی بود از سعفه خشک و آنچه ماده آن غلیظ تر باشد
با خون آمیخته خلیدن و سوزان و با خارک بود و بوقت خاریدن رطوبتی اندک ازان ترشح کند و باشد که
بس باز می‌شود و اندک عودی کنند و آنچه ماده آن سودائی بود مستحیل از بلغم احتراق سخت خشک باشد
و خارش شدیدتر بود و سوزش کم و کمتر باشد و گاه گاه باشد که پوست همچو خشکریشه بر روی
آن بدید آید یکمتوی بود و قوی سفید رنگ و قوبا تر بس باز می‌شود و بخور بسیار ندارد و بهتر علاج
و این علت اندر خریف بیشتر افتد و غلبه قوبا مبدد بود بجذام علاج این قریب بعلاج سعفه بود
و نفع نیز آب قارچ روغن مالیدن آزموده است بسی و همچنین مداومت مالیدن موم روغن قسط و روغن زیت
و روغن چوب کلیک مالیدن و صمغ آلو و کتیرا اندر ترشی ترنج حل کرده قوبا کهنه را نافع آید و طلا روغن
ذراریح هم مفید بود و خشکریشه آنرا رفع کند و گوشت تازه بدید آید و مازوی کوفته اندر بول گاو
و سرکه بخته مجموع جسم طلی کردن نافع آید و سریشم جاو جزو کندلاء و جزو مازو در یک سرکه و بول گاو
نوزاد بخته طلی کردن مفید بود والله اعلم واما قوبا بدانکه هر تفرق الاتصال که اندر گوشت افتد

سکه جزوم

بدانجا

و ریم سیه چه آنرا بتازی قرحه منتنه و در پارسی ریش بیکو نیند و سبب آن بعضی ریش چرکین شوند و سبب ریم آن است که
هر چه از غذا بدان عضو رود بواسطهٔ فساد و ضعف مزاج آن عضو مستحیل گردد و ریم شود و با وجود این دیگر
اندامها که بدو متصل اند از جهت ضعف آن محل در آنجا جمع آیند و فاسد و بعد فساد شوند و آنچه
رقیق بود از ریم که آنرا بتازی صدید گویند و آنچه معتدل القوام و سپید هموار بود و از آن قیح نامند
و من نیز گویند و این نیکو بود و آنچه غلیظ تر باشد از او وسخ خوانند و این وسخ بعضی سپید باشد و بعضی
سیاه رنگ و بعضی همچو دردی شراب بود و ماده هر یک از صدید و قیح و وسخ و مثال حال او بود
در رقت و غلظ و اعتدال و اصلاح و فساد و قرحه یا متولد از جراحات بود یا از دملهات منفجر شود یا از
فاسد شدن آماس و غیرها و اصناف قرحه بعضی با غور بود و بعضی بی غور و از قروح غایر آنچه گوشت دهان آن
[illegible] شده باشد و لبهای قرحه سطبر گشته آنرا ناصور گویند و غور آن سنبه بود یا بیشتر و آنچه گرداگرد آن
سلب نشده باشد آنرا کهف و مخبا گویند که غور آن در زیر پوست و بعضی کهف آنرا نامند که غور آن گوشت
باشد و مخبا آنرا گویند که غور آن در زیر پوست آن [illegible] ده تر باشد و در گوشت بسیار نرفته باشد
و ناصور بعضی راست فرو رفته بود و بعضی کج و نهایت ناصور آنچه بعصب رسد سخت دردناک بود و درمان
به توان بردن و باشد که از فعل آن عضو الم سخت دریابد و رطوبتی رقیق مایل بصفرة از آن بالاید و آنچه
نهایت آن بعظم یا رباط رسد بدان دردناک نباشد و رطوبتی که از منتهی رباط آید غلیظ تر از آن باشد
که از منتهی بعظم آید و سپیدی مایل بود و از منتهی بعظم زردی و آنچه نهایت آن بر کها رسد از آن خون سیاه رقیق
بالاید و آنچه نهایت آن شریانی رسد از آن خون رقیق اشقر و گرم در فشان بر آید و باشد که از منتهی بود
و شریان او لاسود دردی خمر بالاید و آنچه نهایت آن گوشت رسد از آن رطوبتی غلیظ و لزج و گاه گرم
بالاید و آنچه نهایت آن گوشت رسد از آن رطوبتی غلیظ و لزج باشد و کدر و خام بالاید و گاه باشد که ناصور را
یک دهن باشد و گاه بیشتر بود و اخبث ناصورها آن بود که سیلان آن کمتر باشد و از قروح غیر غایره بعضی آن بود
که ماده و محل آن عفن باشد و دهن باز میشود و لیکن گوشت را میخورد و این صنف را ساعیه و متعفنه نیز گویند
و همچنین قرحه ای کم باشد و بعضی آن بود که ماده آن حاد باشد و غیر عفن و دهن باز میشود و گوشت در

مسلک باشد

نمیخورد و این صنف را اکله گویند و اکله و بعضی آن بود که عفن میباشد و دهن باز میشود و گوشت را
نمیخورد و این صنف را نیز ساعیه گویند و بعضی دیگر نیز فرو داهیها بود و از جمله آنها بعضی زود اندمال پذیرد
و بعضی دیر و بعضی را باشد که سوراخ بسیار پدید آید و آنرا انگلیکی گویند در نملک و بعضی را کرم در افتاده باشند
و بعضی با صدید بود و بعضی با وسخ و بعضی با رطوبتی سوزاننده حاد از آن کشنده باشد همچو بعضی از متعفن
و بعضی را موی حوالی در زیر آن گیرد و آن نیز سخت بد باشد و بالجمله آنچه از ریم تر و دور تر بود
باشد از فساد مزاج جگر و خون نشان دهد و اکثر غالب اجناس علاج و بعضی از قروح بعیب معلوم شود
سالقه الحق از تدابیر هر یکی با صالت [illegible] گردد هر یکی اعضادی تمام باشد علاج ناصور آنچه تازه
بود آب دریایی یا [illegible] با آب صابون که در آن زرنیخ و نوشادر آمیخته بود یا بایی که اشخار و آهک و
الفیض در آن جوشیده باشد یا به تر آب مدبر زم کرده و این اول بود و اکنون داروهای [illegible]
صبر و زنگار و مرداسنگ و گل الغیض حاله سوده و بعسل سرشته یا با آب برگ نوحلک زده و تخم مرغ سرشته
و روغن و مهره در آن روغن باشد تا محکم بود از ناصور دور باید داشتن که بسیار بود که زخمهای غیر ناصور را روغن
گاوی یا فراط ناصور سازد و خاکستر برگ سفید درخت یا استخوان محرق خوک بعسل [illegible] زده تخم مرغ
سرشته طلا کردن اعلی بود و بعسل بران و زرد کردن هم نافع آید تخصیص در اواخر کار که کم باشد
و آنچه از ناصور کهنه باشد علاج بد قبول کند خصوصا که از محروق بود و یا غور آن عظمی دارد و بعضی که در آن آب
باشد و جانب آن درستکاری بود و چنانچه جوانب آنرا آهن تراشند و پاک کنند از گوشت [illegible] تا به مایل
اگر عضو قابل آن باشد و یا باتش داغ کنند و یا بداروی سوزانش بسوزانند و این جمله را مرهم اصلاح باید نمود
و از دمس بهتر آن بود که به تیر آب حاد آنرا بسوزانند پس مرهم الاصیاح باشد اصلاح کننده جای داروی
سوزاننده نوشادر و زرنیخ و گوگرد و زنگار و سیماب کشته جمله را برابر و مرسنگ آنقدر آهک نیم نصف
سوزش اشخار و نصف دیگر آهک جمله را با آمیزند و مصعد سازند چنانچه رسمت باشد را در شیشه بسته
و در گل حکمت گیرند و در آتش نهند مدتی پس بیرون آورند و سحق و بخل نرم کرده بر ناصور کنند و چون پیران
سوخته شود بکلبتین بردارند اکنون روغن گاوی تازه بر آن نیم گرم می کنند تا درد و سوزش آن ساکن شود

پس علاج قرحه کنند چه مادام که درد و قرحه ساکن نشود هیچ تدبیر درست نگیرد و مخفی نماند که علاجی که اندران
المی و تعبی عظیم باشند نخست مخدری قوی معتوی باید دادن و بعد گرفتن بدان شروع کردن و الا بیم
امراض دیگر بود و بسیار باشد که طاقت نیاورند و هلاک شوند و عضو تا صورت قبل اندمال تا ممکن باشد
از حرکت و تعب خلاصی باید کردن و بعد اندمال نیز مدتی رعایت باید نمودن که چون گوشت تازه رسته
کاه باشد که با اندک حرکتی چون عطسه و امثال آن شکافته گردد **علاج کهف و مجبا** نخست باید سبب
تا هم آمدن ریم فروسوی است چنانچه ریم بمیل طبعی فرودی بالاید و سر به بالا دارد و ریم خرخشی کند
اگر روی اول بود فبها و نعم آنرا ابدارو ها زدائیدن خشک کننده مثل عسل و زرده تخم مرغ و خمر و
قطوریون کوفته و بیخته و آرد کرسنه و سوده و پوست درخت بید و لحیة التیس و بیخ سوسن آسمان گون
سوده و اشیاء اینها هر یک جدا جدا اصلاح کنند شیخ گوید از مرهم الرسل منفعت عظیم یافتم و اگر روی اول
باشد از طرف فروسوی آن اگر ممکن باشد سوراخ باید کردن و اگر نتوان قرحه را بر طولی که مناسب باشد
باید شکافتن تا کهف و مجبا نماند و هم مرهم جراحت را اصلاح آوردن و این بهترین وجه بود اگر ممکن
باشد و اگر میسر نشود و یا نتوان بالشته ساختن بمقدار بزرگی و محل قرحه چنانکه میان کاه آن [illegible]
بدین شکل بعد از آنکه دارو در قرحه آغشته باشند و یا مرهم فرو فرستاده این بالشته را بر بالای قرحه باید
نهادن چنانچه دهن آن با دهن بالشته یکی باشد و مرهم ریم کشیده نشود و بر بالای آن ابرادی [illegible] بمقدار
کشیدن که کوفتی و المی بر قرحه نرسد و چنان در بالشته ملاحظه کردن که اگر کهف و مجبا سخت گشاده باشند
دهن بالشته را گشاده تر باید ساختن تا اول کنارهای خرقهای ریم رسته شود الحاصل آنچه آخر بماند بالشته را
تنگ ساختن و پیش آوردن تا روی آن نیکو افتد و دیگر جایی گره بسته نشود و اگر غور و کهف و مجبا را
کجی باشد و یا در یک طرف بود بالشته را بر حسب آن ترتیب باید دادن و بعد از استعمال دارو در وقت
در زیر آن طلیها و ضمادها که مزاج عضو را باعتدال آورد و باقی گرمی و تری دوا برابری کند کجا دارند
و ضرور باشد و توان اولی بود و بسیار باشد که از کهوف و مجباها بسبب بسیار رطوبی بسیار بالاید ورزهو خشک
شود و بسیلع آید و بدانکه سوهای بر آب آب مرف خوردن بسیار بقروح و زخمها مضر باشد و در هوای گرم

چیزها خشک تریاقی و مانع عفونت در دواهای زخم او خالی لازم بود مثل کافور و گل ارمنی و آس و آبهای
در هواهای سرد چیزهایی که مضرت باد و هواهای سرد باز دارد مثل جنبه دود کردن و ادویه اشیاء آن و گر
که دهن قرحه و زخمهای غایر تنگ افتد و نتوان شکافتن و چرک بیرون نمی آید انبوبه باید از رصاص یا موم
ساخته در دهن قرحه باید نهادن بعد از آنکه در قرحه دارو کرده باشند و یا نکنند تا دهن آن گشاده باز و
هر چند که گشاده شود انبوبه بزرگتر می سازند چندانکه گشاده گردد دهن قرحه بمقدار مطلوب شود **علاج متعفن**
و بد عفونت است و مراعات غذا و شراب و دوا و تسکین حرارت و استعمال تریاقات از داخل و خارج
و علق افگندن و دست کاری چنانچه مرارا معلوم شد و بعد از آن اصلاح زخم کردن بمراهم و تیزاب
کاری در بعضی بسیار نافع بود آنچه حوالی آن موی برخیزانیدن کیرد علاج آن نیز برهمین نهج بود و اگر
کهنه شود عفونت آن باستخوان رسد چاره نباشد جز آنکه اجزای متعفن را از ظاهر استخوان بتراشند
اگر نتوان و استخوان را سخت خراب کرده باشد آنرا باید بریدن و آن عضو را دور افگندن و جراحان سوزانیدن را
نیکو دانند و احتیاج بتطویل نباشد **علاج متآکل** قریب بعلاج تآکل و قرحه باشند و کار بود که
عضو را تمام از بن جدا باید کردن و افگندن تا آفت آن بعضو دیگر و اشراف نرسد و علاج عسر متعفن
و غیر متآکل و قروحی که از آن فرو دارند جمله از پیش معلوم شد **علاج عسر الاندمال** اگر سبب غلبه
خون بود نخست فصد باید کردن و علق افگندن پس مرهم رویاننده و کننده گوشت بستن اصلاح کردن
و باید و از خشک و توابعش و اگر سبب کمی خون باشد در تعدیل مزاج باید کوشیدن و کماب آب گرم و دلک
معتدل حوالی آن موضع را نیکو بود و بنا بر خون را اینجا باید کشیدن و با لبن ختن و اگر سبب سوء المزاج
صاحب بود در تبدیل مزاج باید کوشیدن و اگر آماس عضوی باشد مثل جگر و سپرز نخست علاج آماس آنها
باید کردن آنگاه علاج قرحه و اگر سبب بدی ماده باشد که بدانجا متوجه است استفراغات مناسب باید کردن
آنگاه علاج رگهای مسهل بکار داشتن و اگر سبب گوشت بد و یا صلب بود بر لب قرحه و یا در سبب آن تیزاب کاری
اصلاح باید نمودن و بعضی از علاج ناصور نافع آید و روغن بکار باید داشتن که هم بناصور شفا یافته باشد
و از تعب و حرکت فرمودن عضو تا ممکن باشد پرهیز باید نمودن و اقل را بخیری البته داشتن و ستور تا مدتی

باشد و مخفی نماند که قرحه پیران و زنان آبستن و مستسقی و منبل شود بجهت قلت تولد خون در پیران و تخصیص خون به
بچه و میل خون در آبستن بحمل و آنجا که خون مستسقی و اندر هوای سرد و خشک نیز قرحه دیر مندمل شود و سبب
ظاهر است والسلام **علاج آکله گرگ** پوست تن خر گوش بریان بستن بکرات و همچنین پیران کذا شنیدن
نافع آید و مجرب است در هرات طالبی را انبیرمن در میان کتفین پیدا شد و از الم آن برنج بود و سیاه جراحان
هرات طلبها نوشتماد و نامی که مناسب قرحه است بکار میبردند و نافع نبود اخر الامر زلوانه استعمال نمودند تا ماده
خبیثه آنرا پاک کرده الکاه مرهم اسفیدآج و داروهای قابض مناسب اصلاح کردند و گاه باشد که در محل کو
تاکی افتد و شراب بکاری باز داشته اند بصلاح آید والسلام **علاج کرم قرحه** چون تولد کرم بسبب تعفن
قرحه است چنان مهلت باید داد تا اجزاء عفن را بخورند بعده داروهای قرحه کردن که کرم را بکشد
الکاه ریش را بصلاح آوردن **جبان داروهای** کشنده کرم عصاره برگ شفتالو عصاره بقوله جوبادی
عصاره بیار عصاره حردل طبیخ افسنتین طبیخ قنطوریون طبیخ فراسیون فلفل اسود سوده بعد ترشی در خمر
حل کرده بر آن آیند و روغن نرم کرده زهره حیوانات روغن بادام تلخ عصاره شطرج روغن حرب روغن فراسیون
این ادویه تنها و یا بعضی با هم آمیخته در قرحه ریزند کرم را بکشد و عصاره القوت نماید **علاج ریشهای**
صدیدی تخت داروهای قابض و خشک کننده بکار باید داشتن مثل جرجابات و توتیا و اسفیداج
و گلنار و دم الاخوین و شب و نار پوست و شقایق و ابرسا و ورق لحیة التیس و اشباه اینها و بعد قوابض
داروهای رویاننده گوشت چنان از مرهم و اگر قرحه را طبیخهای قابض و آب بجوامثال آن بشویند بعد از آن
داروهای مخفف از مذکورات بکار دارند پس مرهم نهند بهتر باشد و آنجا که آماسی در آن محل باشد تا دام
که رفع آماس نکنند این معالجات هیچ یک نباید کردن **علاج قروح وسخه** تحت داروهای زداینده
وسخ بکار باید داشتن مثل عسل و قطران و زنگار و عسل و شطرج و فراسیون و نفط و تیزاب اینها
مراهم والله اعلم **و اما سوختگیهای** دو نوع بود **اول** آنکه از خبر با حادثه حریق افتد چون روغن یا آب
و اشباه آن **علاج** اندر نوع اول دو رعایت باید کردن یکی آنکه نگذارند که بر وی آبله در گرد
و ریش کرد و طلی کردن داروهای سرد کننده که لازم نباشد مثل آجر نو سفید و سفال نو سفید آب سگ
سفال

و صندل و فوفل جمله را سوده و ممسک بگلاب یا آب عنب الثعلب سرشته و با روغن گل و سفیده
خایه مرغ بهم آمیخته و با گل ارمنی ابسرکه و روغن گل سرشته و با گل سرشوی بسرکه و روغن گل سرشته
و با زیتون کوفته نرم و آرد جو اندر آب کاسنی سرشته و حنا و گل سرشوی با آب خاکستر یا آب سماق
با عصاره عنب الثعلب سرشته دیگری آنکه بر مد و ریش کرده اصلاح زخم کنند و در آب گرم چکانند
بس نافع است **دیگری بیان** آن که بر ذبه آب آهک آهک نارسیده و هفت نوبت آب بشویند
سازند در روغن گل و روغن زیت یا روغن کرچک بجوم مرهم سازند یا موم و طلی کنند و اگر
اندر موم روغنی کنند هم نیکو بود و اگر خواهی سفیداب و سفیده خایه مرغ با آن بسرشند مناسب بود و اندر آن
نمک جمیع آهک آب نا دین را در روغن کرچک بیامیزند و انگاه آب سرد هفت نوبت بشویند و نهای
از سستی بیدان بود و آب نیکو زنگ نسوزی گیرد و بعد از آن بکار برند **اما نوع ثانی** آنچه از زور کاری
افتد و ریش نشود طلی روغن گل و گل سرشوی و آرد جو کافی بود و آب سرد شستن مفید باشد و انجماد آنرا
افتد و سخت ریش نشود طلی آب سرد و روغن کافی بود آنچه از جمله سخت ریش شود مرهمهای خشک استعمال
کنند مثل قیروطی از روغن گل که اندر آن اسفیداج رصاصی و مرداسنگ و کافور باشد یا اسفیداج ارزیز و
کتان کوفته و یا کافور و با آب سماق لعاب و یون سماق و تان و طباشیر و گل ارمنی و لعاب اسپغول
و در حیله خون سوختگی علیه لبند و از تاب آن حرارت پدید آید تسکین آن بشربتهای خنک و غذاهای مناسب
لازم بود والسلام **اما عرق مدینی** که در فرس آنرا رشته گویند چنان باشد که اول بثره پدید آید و منتفخ گردد
و آبله شود انگاه سوراخ کرده و از میان آن چیزی همچو رگی باریک سر بیرون کند و لایزال دراز میشود و محل
آن درد میکند و اندک رطوبتی با آن می تراید و لون آن چرکین بود و مایل بسپیدی و یا بسرخی و گاه باشد که اندر زیر
پوست حرکتی اندک از آن محسوس شود و مجوحرکت کرم خورد و اکثر بر ساق پای پدید آید و بروز بیخ
حیلی افتد و کودکان را اکثر بر پهلو پدید آید و باشد که یک شخص را چند جای از اعضا متفرق پدید آید
باشد که تا چهل عدد و بجای عدد بر آید جمله اصلاح پذیر بود و هر گاه رشته گسسته گردد درد و الم زیاده
شود و باشد که ورم کند و ماده ام کرد دیگر بار سر بیرون نکند درد آن کم نشود و اما کسانی که آن رشته را ماده آن خون



سودای گرم و بلید بود یا بلغمی سوخته تیز و ترش و تولد آن از بعضی بقول گرانی چاپیست در انتها باشد ولمری
مجربست چنانچه در مدینة السلام و هر هو خورستان و نواحی مصر و شیرغان و بعضی از نواحی دریا بار هند
و فی بسیار پدید آید و در دیگر ممالک نباشد الا نادر او بعضی را دیدیم که آن آبها خورده و بدین ممالک آمده
و علت مبتنی رشته بر آوردند و مردم شیرغان چنان تجربه کرده اند از خوردن آبهای ایستاده که در آن
برگ درختان بسیار افتاده بود و بوسیده این مرض پدید آید **علاج** ترک اسباب بود و تعقیب فصد باسلیق
و صافن و مسهل سودا و بلغم فاسد غلیظ و برافکندن علوق بر آن موضع و استعمال اغذیه بند داده و حمامات
متواتر با اعتدال و مداومت دواهای معتوی چنانچه یاد کرده آمد و خوردن ... در ...
علاج جرب گفته شد مفید آید و طلی بر محل علت ... ناقع بود و احتیاط باید کردن تا آن رشته
گسسته نشود و طریق آنست که میلی کوتاه با رک از رصاص ... زند و عرق را ... اندک اندک بر آن می پیچند
بسته نگاه میدارند هر چند در از می شود می پیچند تا چندانکه اصل تمام بیرون آید بخودی خود بی زور
و اگر بر چوب قتیل و باریک پیچند هم شاید و بعد از بیرون آمدن رشته ریش را به دستور اصلاح باید نمودن و اگر
بسلاح آید بجود دمل بعد بیرون آمدن رشته آن و اگر رشته بگسسته ... درد عظیم کند و عضو العوارض در ... بود
یا آب در یا بایدش نهادن و دران اشیا جواذب ... معتدل که در دمل گفته شد طلی کردن تا سر رشته بیرون
باز پدید آید و نطول و طلی بلعابات و نطوح و روغن بادام و روغن کدو و دلک عضو نمک و ... آن ...
حمل در آب بیرون آمدن رشته بتخصیص که آن گسسته باشد امداد نماید و ادویه گرم که ... باید داشتن ... انتقال
کند یا ... باید کردن ... و در اول ظهور بر آن طلی ... صندل و کافور و مرو ... ناقع بود
زدن آن بکنند و تیز آب در اول ظهور رفع او کند **و اما داء الفیل** ریش باشد که در ساق گوشت اندک فرو نشیند
و بهم باز نشود و اگر ثابت ... بود و باشد که ... آورد و گاه با حرارت باشد ... گشته
و اندر بعضی جایها آزان ... که گویند و اندر ... بسیار افتد و بدین سبب آن ... اند
و اندر بعض ... بسیار افتد و ... بسیار افتد و ماده آن خون ... بود و تولد این
بخصوصیات آب و هوا متعلق باشد و اگر این ریش را علاج کنند تا سالی گشته علاج نخست تنقیه خون و سودا باید کردن

و هر باید از نقوع هفت ... و یا میوها و شربتهای ترش و ترباقی و کافوریات بکار داشتن و غذاهای ... سردی و تری فرا خوردن و بر دل طلیهای خنک و عطر نهادن و قرص البرجم مناسب اصلاح کردن ... گرازچه وار و موم روغن گل و آب سان الحمل ساز بدنبی تا ... آید دیوبه افکندن و بعضی از علاجهای طواف
مناسب بود و هوای تر و خنک موافق آید و طلی ... اندر قیر و طلی روغن گل حل کرده ... معتبر بود
و بعد ... نافع بود والسلام **و اما جراحتها** یعنی زخمها که از خارج افتد و یا از ضربه و بعضی ...
و من نوع بود **یکی** آنکه شکافی باشد راست چون ... شمشیر **دوم** آنکه ... زخم ... تر زبر **سوم** آنکه
گنجها و مسلوها دارد **چهارم** آنکه لختی گوشت از آن رفته باشد **پنجم** آنکه غوران دور بود و ظاهر نباشد
ششم آنکه غوران ظاهر باشد **هفتم** آنکه گوشت کوفته شده باشد و خون اندر جراحت آن جمع آمده
هشتم آنکه آماس کرده باشد **نهم** آنکه از ظاهر بباطن افتاده باشند **دهم** آنکه با استخوان رسیده باشد
و از جمله آنها بعضی کوچک بود چون زخم خار و سوزن و اشباه آن و بعضی بر اندامهای با خطر باشد چون
عصب و عضله و دماغ و جوار اندام ... پس آینه زانو و اشباه آنها و بعضی ... افتاده ...
بزرگ یا برده و در مو افتاده باشد و بعضی را جاری ... اندرون باشد ... و بعضی ... و بعضی از ...
و یا ... افتاده باشد و بعضی از غیر سمی و بعضی را خون بسیار از آن رود و بعضی را خون از آن کم آید
و بعضی را خون با ... رود و بعضی زود رویدن قبول کند چون جراحات که بر گوشت و پوست افتد
و ... آنکه هر جراحت که بر عصب و کنار عضله ... آن رنگ و روی بگردد و ... قطع
شود ... و تشنج و اختلاط عقل پدید آید و هر گاه اگر ... جراحت رسد و ... با فواق پدید آید یا اسهال
شود و هر گاه ... زخمی ... بیافتد ... کشتن گیرد و یا ... اند ... گردد خلاص ... تخصیص
که سر آماس کند **علاج** آنچه بر گوشت بود ... آن مواد و غوران کم باشد و ... و چیزی در آن نمانده
باشد و پوست و گوشت ... رفته باشد ... باید کردن و اگر چه بزرگ بود
و طریق خشک بند چنانست که لبهای جراحت را فراهم آورند و رفاده بر زبر آن نهند و محکم ببندند
و ملاحظه کنند تا چیزی قلیل و کثیر در میان آن زخم که اگر موی باشد ... دارد که درست گردد ...

ببندند دو روز یا سه روز بسته باید داشت که اگر زود دست زنند و البته نرم باشد کار بعسر کشد و بعد از مدت
مذکور چون بگشایند و هنوز نیک بسته نشده باشد گاه باز بندند و همان مقدار مدت بگذارند و لبهای آن
بسیار محکم نباید که الم آن آماس ورنجی بعضو رسد و چنان نرم نباید که دهن زخم باز ماند و بهم
نیاید و اگر بیم آماس کردن عضو باشد از جهت الم ضربه جراحت بطعامی در نزاد کرخون فراوان باشد باید
خوردن و انار ترش و شیر بن را درست در شراب قابض چندان بپزند که مهرا شود و نرم بسایند
و بر خرقه می کنند و بر گرد جراحت می نهند چنانچه بدهن جراحت نرسد و گاه باشد که امتلای باشد و
یا کوفت بسیار بود و بدین تدابیر منع آماس نشود و بفصد و جذب خون بجانب مخالف و تمریض البدن احتیاج
افتد و بعد از آن این تدابیر انفع آید و اگر در اول حال خون ازان می تراود و بستن فقط بازنمی ایستد
سنگ جهم با تراشه آبنوس سوده نرم با سفیدآب یا پشم شوخگن سوزانیده و امثال آنها بر دهن
زخم باید نهادن آنگاه بستن و آنچه باعوز بود و سر آن تنگ باشد باید گذاشتن که سر او بسته
شود تا ریم در قرار آن گرد نیاید و تدبیر این جراحت که مرهم بدستور فتیله اندر جراحت می کنند و بر جراحت
بر دهن جراحت می نهند و اگر زیاده از این محتاج باشند و خواهند که لحمی برکند در تمشو و انبوبه از زر موم چنانچه
در کهف گفته شد باید بکار داشتن و هرگاه از غور گوشت برویه و بالا آید و از خبر کردن آن عاجز آید
و انبوبه را بر دارند و مرهم اصلاح کنند و اگر غور راه ها و کنجها باشد و یا کیسه پیدا کند بدستور که
در کهف و مجبا گفته شد عمل نمایند و آنچه باغور بود و زاویها یا انطباق عضو دارد و یا لحم گوشت در او
از آن رفته باشد لبهای زخم را به آنچه محکم بود چند جای فراهم باید گرفتن و بدوختن و دارو
را در خت کنند و روباس که در علاج ریشها و غیرها معلوم شد بکار داشتن و بعد از آن بس کرده
بر اصل اصلاح کرده مرهم کتان مشهور بس نافع آید و مرهم خشک کلا از عمل معتمد است در جمله زخمها
و ریشها و جراحات عظیم مفید بود بیان آن بگیرند سفیدآب رصاص بیخ دارچینی توتیای مغسول مرسی
و مرداسنگ از هر یکی سه درم از زرد چوبه و درمنه سه و شاه بلوط و کف دریا و خون سیاوشان از هر یکی
دو درم جمله را نیکو سحق و نخل کنند پس بجا پیچند درم دهن خروع را القدری پوست پیاز و اقاقیا و گل جلنار

از چوب گز در افکنند و بجوشانند نرم نرم یکساعت پس آنها برآورند و قدری موم خوبان روغن اندازند
تا موم روغن آید پس از آتش بر دارند و آنچه پالاده بر آن ریزند و بچوب گز بهم زنند
تا نیک مختلط کرد پس بوقت حاجت بکار دارند و مرهم نقاح از مخترعات اهل این بلاد و غیرت
بیان آن بگیرند توتیای مغسول و مرداسنگ و سفال کوزه نقاع سوده از هر یکی یک جزو بر خاک
برابر مجموع بروغن گاو سرشند و بکار دارند و آنچه جراحت آن کوفته شده باشد و خون اندر اجزای گوشت مرده
شود باید مرهمهای محلل نرم از آنچه در اورام و غیره گفته شد آنرا تحلیل دادن و اگر آماس یا شکست باشد
همچنین محللات چنانچه بار یاد کرده شد اصلاح کردن و آنچه بظاهر از باطن افتاده باشد چنانچه بوقت
شکم و مراق که عضلات شکسته و بعضی آنچه باطن بود بیرون افتاده مثل شکم و پرده صفاق است از روده
و ثرب و عضلات صفاق که پرده آن سبب قوی بر روی چادر یا بر بطون گسترده چادر شکافته شده باشد و روده
بیرون آمده در ساعت روده را بجای خویش با تر باید نهادن و جراحت را دوختن و دارو گذاشتن به تدبیر
و اگر جراحت کوچک باشد و روده باد گرفته باشد بسبب دریافتن هوا اسرع و باز جای خود بردن تا ایکه التیام یابد
آب گرم کنند و بفشارند تا آب آن برده و گرمی نماند و بر آن می نهند و تکمید بر ترهٔ آب گرم بسر کرده ضم کرده
تر ساخته و طلی شراب قابض گرم کرده و جمله ورم آنرا تحلیل دهند و بعد تحلیل ورم روده را باز جای نهند
و بدوزند و احتیاط کنند که چون هوای بسیار اندرون شکم نرود و طریق دوختن چنان است که پرده
صفاق را با مراق بهم بسته نگاه دارند و سوزن نخست بر لب جراحت مراق زنند و از اندرون گذرانند
چنانچه بر صفاق نیاید پس هر دو لب صفاق را بهم گیرند و سوزن را باز گردانند چنانچه از طرف که خلاف این
بود زنند سر سوزن بهمین طرف شود و هر دو لب صفاق بگذرانند پس سوزن را گردانند چنانچه دل
سوی خویش دارند و از درون لب دیگر مراق زنند و بیرون آورند و در بیرون هر چه سر رشته از زخم بیرون
ببندند تا تمام زخم دوخته شود و صفاق چون عصبانیست دیر ملتحم شود به خیاطی دوختن بهتر باید و اگر
جراحت سخت بزرگ باشد دیگری به سوزن گوشه نگاه دارد و اندک اندک بخیط باز مسکذارد تا می دوزد و باید که
زخمهای سوزن در دوری و نزدیکی معتدل باشند چنانچه بسیار از هم بیک گشاده نباشند تا التحام زود و نیک شود

میسر شود و بسیار نزدیکم نباشد که برود و پوست طاقت نیارد و در رخنهای سوزن هم بکدیگر شوند تا … شود
و دوختن مشکل گردد و ریسمان هم باید که در رقت و غلظ معتدل باشد و در دوختن بسیار …
زور باید و محل گسسته شود و بسیار نرم مگذارند که لبهای زخم از هم جدا ماند و به ملتحم شود و لب زخم را چنان
نازک در سوزن نباید گرفت که باندک زوری دریده شود و بسیار غلیظ در سوزن نباید آوردن که درد در وقت …
بسیار در آید و محل آن به ملتحم شود دیدم شخصی را که خنجر زده بودند چنانچه بیهوش شده بود اما … زده بود
بعد از آن کاردی چند بر شکم و اطراف او زده چون نجود آن جراحت شکم او عظیم بود و روده بیرون آمده بود در
مجاری معده در طرف راست پس جراح جمله بجای برد و پوست شکم او را دوخت بعد تا اندوخت …
و مرهم نهاد و مجوفی در آن محل شق بود رشته آن را … و او چنان بود و بعد دوختن داروهای
رویانیدن باید نهادن و بستن بر کاوه سر تو بر شکل … چنانچه جراحت مثلا خطی مستقیم باشد و در افتاده
از اطراف دیگر بر وسط غلط (?) لبهای جراحت را تنگ فراهم کرده و اگر چهار سو باشد که هر جانب زخم فراگرد
و جمله اطراف آن را محکم دارد بهتر باشد مجروح را بر شکل باید خوابانیدن و دانستن که اگر اندرون در محل جراحت …
چنانچه جراحت که بر طرف شکم واقع باشد آنجانب را بلندتر باید ساختن و بعد بستن جراحت پارچه نمدی
مرغزی به روغن زیت گرم کرده چرب می کنند و بر بغل و ناف او می نهند و جنبهای نرم از لعابهای در فتهای (?)
بکار می برند و قبض را منع می کنند و اگر جراحت اندکی بروده رسیده باشد حقنه به شراب سیاه قابض هم گرم کرده
نافع آید و روده‌های گوشت آگن التحام و اصلاح پذیرد و از زخمی که بروده صائم رسیده باشد خلاص مشکل
بود و آنچه از جراحت بر وسط شکم افتد سخت‌تر باشد بسبب وقوع اطراف عصبانی و عضلهای شکم و قرب آن از نخاع (?)
و عدم عضله در آن محل و آنجا که زخم بر شکم افتاده باشد و بهی که روده‌ها پوشیده (?) و آن را ترب گویند بیرون
آمده باشد آن را باز جای نتوان نهادن زیرا که از اندک هوا که بدان رسد البته در حال بفسرد و طبیعت آن
بگردد و چون باز جای نهند متعفن شود بنابر این اطبا حکم به بریدن و دور افکندن آن کرده‌اند و محل جراحت را
به دستور مذکور اصلاح کردن چنان نموده‌اند و من دیدم زنی را شوهرش کاردی بر شکم او زده و ترب
اندکی بیرون آمده و مدتی بماند و جراح آن را باز جای نهاده و دوخت زخم را مرهم کرد و خوش شد و درست گر

اگر هم یکی و اندک کافور و اشباه آن ترب را بپالایند و باز جای نهند خراب نشود و آنجا که …
… موی باید بستن یا به سیم باریک طلا دوختن زیرا که جراحتها بهر وجه وصل کند … شود
رشته بالتحام روده و بعضی جراحان که این دو نیابند به پر آبی سگ … دوزند و آن بکتر (?) از
دو دسته از ریسمان و ابریشم موم داده باشند و طریق وصل کلهٔ مورچنان بود که هر دو لب جراحت
روده را بهم گیرند و دهن مور بزرگ را بران نهند تا نیک بگیرد هر دو طرف را و در آن حین گردن مور را
دفعه جدا سازند تا کله او بماند آن را گرفته و همچنین چند که باید می نهند و من دیدم شخصی را که در جنگ
تیری در شکم خورد و تیر در شکم او شکست و جراحان نتوانستند بیرون کردن و الحجیل روز دیگر پاره‌ای
پارهای چوب تیر باز از وی بیرون آمد و بعد از آن پیکان هم با براز بیرون آمد و آن شخص
زیست با آنکه روده او را بدوزند و این عظیم عجب است و مریض را باید که از جمیع مذکور مطلقا از …
و آواز بلند کردن و حرکت قوی و بر خوردن و باد انگیز خوردن و آب بسیار خوردن و چیزهای ترش و … بعضی
خوردن حذر کند بغایت و هر روز شربتی مومیایی آزموده و در آنچه مناسب باشد بخورد و اگر زخم
نزدیک به روده شکم رفته باشد در اول حال چیزی که مانع بسته شدن خون بود در باطن مثل طین مختوم
و ملبوس اندر (?) که … و قیطوریون کبیر بکدرم هر صباح بکار رسیده‌ارد و از چیزهای که منجمد خون باشند
مومیایی و مانند آن … و سردیها و ترشیها و قابض حذر کند و بعد دوختن روده اصلاح پوست کنند
و اگر آن باشد که پوست شکم بروید و دیگر رودها بروید و روده از آنجا بیرون آید در عصب پوست …
فتق به دید آید و آنچه بر عصب و اوتار عضل افتد چون الم آن عصب بود و آفت آن زود به دماغ رسد
تحت (?) تسکین درد و کوفت باید کردن بروغنهای مناسب گرم کرده ضماد آرد که سینه کرد آرد نخود
آرد باقلا گرد آرد … تخم کتان … کم ترشی … گرم کرده و … در تمام تسکین نگرد
علاج خاص جراحت نشاید کردن زیرا که آماس کند و تب و تشنج حادث گردد و عصب بود که از آن خطر
عظیم باشد و در حین تسکین دادن در تدبیر منع ورم باید کردن و همچنین تدبیر منع عفونت عصب و ورم
از آماس تب و تشنج و اختلاط عقل پدید آید و از … عصب و حرکت عضو طرف شود و طریق …

که طبیعت را لازم دارند و عضو را از ادراک هوای سرد حفظ کنند و از غذاهای غلیظ و بادناک و از امتلا حذر فرمایند و هر چیز که طبع غالب و کیفیتی زاید داشته باشد چون عضو سردی بالفعل محلل ملوف رسانند و جراحت را که ده دارند تا زرد آب و ریم بالوده شود و غور نکند و هر روز چند نوبت می گشایند و باز پاک کرده می بندند و از مسکنات وجع مذکور شد اکثر منع آماس نیز کنند و فصد مناسب بود و آنجا که اماس بر آید غذا را کم سازند و تدابیری که در خطای فصد گفته شده بکار میدارند و بالطبار ضماد خراطین تازه کوفته گرم کرده مفید بود و همچنین طلای روغن زیت گرم کرده هر روز چند نوبت و همچنین انار در سرکه پخته و با روغن زیت نیم گرم سوده **بیان** ضمادی که جالینوس اندرین باب ستوده است قلقند و قلقدیس و ربعی زاج نه درم و نصف و ربع درمی توبال نحاس ده اوقیه دو درم و نصف درمی قیسار کندر یک اوقیه و نصفی بارزد یک اوقیه موم هفت اوقیه زیت نه اوقیه سرکه خمری دو رطل تعدادی و ربعی جمله ادویه کوفته را ده روز اندر سرکه بسایند و موم آنچه گداختنی است اندر روغن بگدازند و همه با هم بیامیزند و بوقت حاجت گرم کرده بر عصب ضمادی کنند و نشی روغن زیت و سرکه آلامین نیم گرم بر کرد اگرد زخم می نهند هر نوبت ضماد کردند و آنجا که عصب از زخم و ضرب بخیس شود و یا صلب کرد مقل الیهود ده درم در آب حل کنند ده درم بیخ خطمی کوفته و پخته با آن بیامیزند و نیم گرم ضماد کنند و تخم مرد اندر پخته در سرکه ضماد کردن نافع آید و همچنین و با خطیون باهم وزن آن سرگین بز سرشته و طلی کردن لعاب تخم کتان و ضماد و هان اندر لعاب آن کوفته حلبه نافع بود و بدانکه هر جراحت که بر عصب افتد از دردی افتد بهتر از آن باشند از بهتا افتند جهت آنکه از بهتا اکثر لیقهای آن آفت رسد و فساد آن عظیم بود و باشد که یقین کرد که تخواهد بو رسیدن و اندران هم هلاکت باشد و چاره نماند جز آنکه عضو را از بهتا تمام ببرند و بدور فکنند و بدانکه جوهر عصب بخون رطوبتی فسرده است و با دو نوع حرارتی و رطوبتی زاید که بدو رسد عفن گردد از بهر آنکه بدان پخته شود و از آن رو سرمای که در باید مضرت عظیم بمزاج وی رسد و همچنین است حال ورم و فصلات نیز فلهذا داروهای بر جراحت و کوفت عصبیه در کار میدارند هیچ چیزی که سرد باشد بالفعل و یا بحت گرم کرده باشند شاید و آنچه دران کیفیت غالب و حدتی باشد هم در باید داشتن و همه داروهای معتدل المعتدل آورده استعمال نمودن باید

بتخصیص بر عصب و در تر جسته او لی تر و آن بود که تا ممکن باشد عصب ملوف را بکوبت نمک تر سائیده نگاه دار و بر و نهند تا زود تر و بهتر بصلاح آید و از فعل ادویه کوفته نشود و از جمله ادویه که بعصب مجروح و ملوف بسیار نافع است علک البطم است و رصاص و لبن متوعات بغیر حاد و طین مختوم و سنگ خاکستر کوزه سبا که مس و سرب سوخته اندران باشد و اذاق الذهب و ارزوت و مرهم زرشنج دیوار کرمانه و زنجار و آنچه سابقا مذکور شد هم از موده است و مرهم باسلیقون و مرهم آهک شسته با آب دریا بغایت نافع است و را و اطوالسیا دیدن اند که مردم بسیار او نیک بجهت قطع عصبی از پهنا دریافته و اگر حیوانات دیگر باشد فی الحال پوست مار را که در تابستان می افکند بسایند و می کشند و آن محل را بر سیار زند و می بندند و آن عصب مقطوع باز میروید و بصلاح می آید و آنچه از جراحت طلبها در اندرون افتاده باشد و از بیرون در محل جراحت آزاد در میبایند بر آن محل با حوالی آن ضمادها و مناسب هم گرم کرده از مسکنات وجع و موانع اماس و موانع نزف بکار باید داشتن و غذا کم و سبک و معوی احشای بقیض خوردن و مومیائی و اشباه آن در شربتی مناسب آشامیدن و اگر خونی در درون کشاده باشد چیزهای که البته نشان خون را در درون فسخ کنند بکار باید داشتن و حقنهای محلل و مقوی و تسکین و آسایش جستن و از حرکات عنیف و عطسه و سرفه و آواز بلند کردن متحذر بودن

حکایت شخصی روزی زوری کرده بود و برده را در درون او کوفتی عظیم رسیده چنانچه دردی سخت میکرد و میان پستان و نهایت سپرز او از شکم و انداکه در عی بر پوست نزدیک دنبالهای پهلوی چپ وی ظاهر بود و وجع در اندرون بسیار بود و نفس بهم بدشواری توانست کشیدن اول فصد کار از اکحل فرمودم پس از آن بدین تدابیر مذکور از حقنه و غیره مدتی عمل میشود و ضماد محلل و تقاوت تبید تنبیه همراه بول خون بگشود و چندین روز حبس بود و صحت یافت و آنجا که درون محقق باشند از بیخ و غیره و از بیرون اثری ظاهر نباشد علاج آن هم بحقنهای مناسب کنند و بخوردن مصلحات حید وار و قادر زهر هیوانی و مومیائی را صلاح در اورام و جراحات باطن اثری تمام است و آنچه خار و سوزن و امثال آن درون مانده باشد آنرا باید کافتن و بیرون آوردن اگر سخت در غور باشد و از کافتن آن جراحی

بزرگ می افتد **دواهایی که بخاصیت جذب می کند** آنها را بران محل باید بستن مثل انجدان و [illegible]
و زراوند مدحرج در انگبین سوده و بیخ قنا کوفته تنها و با عسل آمیخته و برگ آشخاش سیاه و برگ [illegible]
انجیر با لبت جو کوفته و بادام تلخ کوفته و بزر البنج با قلقدیس سوده و تر کرده و بازرکش کوفته و [illegible]
سبز مسلوخ و سنگ مقناطیس درست جهت سوزن و جگر سام ابرص و سرطان تازه کوفته و [illegible] حیوانات
و سر جانوری که آنرا عظا گویند با بعضی ازین دواها آمیخته قوی است و کلههای کوفته و بستن علاج جهت
جذب استخوان هم نافع آید و بسیار باشد که آن محل جراحت بعد بکرد ریخته شود و چون سر ازان کشاده
دارند و بفشارند آنچه در باطن باشد بیرون آید باذن کریمی و بدیگر علاجی احتیاج نیفتد اما بعد ازان
زخم را از رسیدن آب نگاه دارد و آنجا که پیکان و تیر و امثال آن بعضوی اندر نشسته باشد ملاحظه باید
کردن اگر در عضوی شریف در باطن است مثل دماغ و شش و جگر و مثانه و امعا و اشباه آن و علامات
ظاهر باشد دست بدان نشاید بردن که از کشیدن آن کم زنده مانند و اگر آنچه در عضوی غیر شریف مانده
باشد و علامات بد ظاهر نباشد باحتیاط تمام باید کشیدن و اگر ظاهر نباشد از آنکه [illegible] اگر پیدا آید
و بجای خود قرار بود و در عضو فرو کرده باشد و جایی گرفته و بسیار چنین هم بمانده و چندین حیوان که
و وحشی را دیده اند که پیکان در اعضای ایشان رسته بوده و کهنه شده و ازان مضرتی نداشتند
مطلق و بعضی سپاهیان را هم دیدیم که پیکان در تن ایشان محبوس بسته شده و دغدغه نداشتند
ولیکن سوزن را ممکن بود نباید گذاشتن که آن بحرکت صاحب حرکت می کند و از عضوی بعضوی میرود
و ممکن است که ناگاه بعضو شریف رسد و مهلک بود و بسیار باشد که در باطن را ازان خلش توان بر آورد
و از محل دیگر که بدان نزدیک بود و کم آفت باشد باید شکافتن و پیکان و غیره را بیرون آوردن و اگر در
باشد و در کشیدن آن کوفت بسیار میرسد از دواهای قوی مذکور چون مقناطیس و صمغ و اشباه آن
بستن تا باهستگی جذب آن بکند و اگر در استخوان مستحکم باشد و بر کشیدن دشوار بود استخوان حوالی
آنرا بمثقب باید سفتن تا آسان برآید بشرطی که محلی نباشد که عصبی یا رباطی یا وتری یا غشایی یا عضو
اشرف را بدان فعل ضرری رسد و بخت محل مثقب کردن از گوشت و دیگر موانع خلاص باید کردن الکاب سوراخ

[illegible]

کردن و اگر بعد دواها نهادن و آهسته آهسته جنبانیدن و مدارا الامکان بیرون آمدن نباشد در جای
دیگر بباید کردن و اگر چه ازان بر رنج باشد و تمیز این احوال برای جراحان مجرب منوط است و آنچه زخم
حیوانی سمی باشد اول بر او افکندن و محجمه نهادن و اشباه آن خون مسموم آنرا جذب باید کردن آنگاه
بر جرمهای تریاق آنرا اصلاح آوردن و بعد ازان در مرهم پخته عظیم نافع آید و آنچه خون بسیار ازان رفته
اول تمیز باید کردن تا خون از شریانست یا از عروق اگر از شریانست اهتمام تمام باید نمودن در حفظ
قوت و احداث خون صالح بدل ما تحلل ان مهلت باید که زخم را اصلاح کند و گوشت [illegible]
گرفته باشد اندرین باب تقویت و بر بالای آن هادزهر حیوانی در فن دوم سابق [illegible] باب
النفع است و در بحث خطاهای فصد لختی از تدبیر نزف الدم مذکور شد **اما قانون کلی** اندرین
آنست که اولا منشا خون را از جانب جراحت کم سازند و این بچند نوع میسر گردد یکی آنکه عضو مجروح را
فراشته تر دارند دیگری آنکه اطراف جراحت را به آنچه ممکن باشد ببندند تا منع کرده دیگری آنکه
جزهای مخدر و فسرده کننده مثل یخ و برف و قوابض سرد کرده بر حوالی جراحت نهند تا موادی که بدل
نیز اشند و از حرکت بازدارند دیگری آنکه بر اعضای دیگر مناسب آن یا مقابل محجمه آتش بنهند و پای
محکم کنند تا مواد به انجا میل کند دیگری آنکه صاحب را اندر هوای سرد نشانند و جزهای خنک
و قابض و منجمد خون خورانند و آسایش و قرار فرمایند و چون این مطلوب لختی حاصل شود آنگاه جراحت را
اصلاح کنند و انجام بود که اگر به بستن زخم و قوابض و [illegible] و جزهای خشک و محکم کشتن و مومیات
بران نهادن خون باز نه ایستد فبها و نعم و اگر بدینها هم نمی ایستد سرهای رگ و شریانرا باید پیدا کردن
و بر لبان کتان یا فرو بستن و یا داغ کردن و بعد ازان زخم را رو باندن تا دهن آنها را محکم سازد و یا بآتش
داغ ژرف باید کردن تا خشکریشه غلیظ پیدا کند و تا افتادن آن گوشت بر گرد آن رو بنشیند
و مجال آن نشود که از افتادن خشکریشه باز خون روانه شود **بیان** حوابس از مغریات [illegible]
ذفت کنند مانند حبیس معمول علک البطم مطبوخ نشاسته کندر گرد اسباب صمغ عربی کند زرنیخ [illegible]
محرق [illegible] زبل خر مویز [illegible] شب سوخته مصطکی دار و بوسیده درخت بید سفال نو سوده بیخ [illegible]

مفلوج گشته صرد و الانوین عند روت دو ساسیده خایه مرغ سوخته اسکین نرم خونکی بر دو بر
سنگ نرم سفیداج ارزیز و زجاجی زعفران الحدید ملقط را استخوان سوخته مقل سوخته اسفنج اندر خم
باریت آغشته انگاه سوختن جو بریان کرده مازوی اندر روغن سوخته والله اعلم اما بیرون رفتن
سر استخوانها از محل خویش آنچه از موضع مقرر بیرون رود از وضع طبیعی بسیار دور باشد از انخلع گو
و آنچه از وضع طبیعی سخت دور نباشد آنرا وثی خوانند و زوال اللفصل نیز نامند و این هر دو بی از انواع
مقصور افعال طبیعی و لمس و بصر باز توان شناختن چه در خلع مفصل هیچ حرکت نکند و بر آمدن جانب
مفصل و فرو رفتن جانب دیگر بسیاری نباشد و اندک حرکت تواند کردن و علامت خاص تر و لی آ
که محلی که بلندی بوده فرو رفتگی پیدا کند و بر عکس و حرکت از جانب موافق سخت دشوار بود و با
که اعصاب و رباطات ایشان بسیار ضعیف و با زم بود و یا رزوقی و مغاکهای سر استخوانها کم باشد و با رطوبات
مزلق در مفاصل ایشان بسیار میریزد و یا بادی غلیظ قوی دران محلها در می آید این حال ایشان را اعلام د
و بسیکین آسان تر باز بجای توان بردن و کسی که این علی دانند او را رداد کویند و از مفصلهای بعضی را
قابلیت این حال بیشتر بود چون بندگاه زانو و بعضی را کمتر باشد چون بندگاه انگشتان و مرفق و مهره
پشت و گردن و بندگاه سرین و بعضی را متوسط باشد چون بندگاه دوش و بحلگاه و جامه زیر یعنی د
انگشت مهین دست **دستور علاج** آنست که آنچه در باز جای افکندن آن تا الم رسد و تو باشد
بآسانی باز جای میرود و آنرا زود بجای افکنده و چند از حرکت آن عضو باز دارند کوفت آن تمام رفته
بعلاج دیگر محتاج نباشد و آنچه از روان الم بسیار باشد و بد فرمان رو سخت مفصل را نرم و قابل مینی
و با ستحکام و ته هین و تمریخ و طلیهای ملعب نرم کنند و غذاهای مرطب لزج مقوی دادن و از آب سرد
خوردن و رسانیدن منع کردن و محل را گرم و نرم داشتن و چون سلاح باز جای افکندن باشید محذر
مقوی مثل حب الشفاء بزرگ و حافظ الصحه خورانیدن و در محل دریا بین الم افیون اندر روغن گل طلی ا
آن حل کرده مالیدن انگاه بجای بردن و اگر از درد و کوفت بیرون رفتن حرارت و تبی او را علاج
و حرارت و تسکین الم باید کردن چنانچه در مباحث سابقه معلوم شد انگاه رد آن و اگر آماس در آن محل باشد

نخست تسکین درد و تحلیل آماس بدستوری که سبقت ذکر یافته در جراحات و غیرها باید کردن انگاه بجای باز
بردن بکر وقتی که عضو باد دانسته که باندک کلفتی بجای باز میتوان بردن پس آنکه دوار امتدم دار زنجر
چون کهنه کرده صعب شود و اگر جراحتی با آن اتفاق افتاده باشد بهر وجه اولا بجای باید بردن انگاه
علاج جراحت کردن سخت مبادا شد و به بجای نشیند و علامت بجای باز آمدن عضو آنست که بر نهاد
طبیعی آید و تا فرو ماندن کم و باشد که در حین بجای باز بردن آوازی کند و روا دارد آنرا الم نیز در باید
هر گاه معلوم کردد که البته نیکو بجای افتاد آنرا با یستن باعتدال و از حرکت منع باز داشتن تا دیگر
بیرون نرود و محکم کردد و طلی و ضمادی باید بکار داشتن که منع آماس و تسکین درد و تقویت واحکام
عضو کند **اما** جهة خلع طلی از مغاث و طین ارمنی و آب برگ مورد سازند و یا از برگ خشک مورد
اندر تخم مرغ سرشته و ضمادی کنند از آرد ماش و عصارة برگ مورد سرشته و جهة و ثی چند بید مرو بازد
و گلنار و یا اقاقیا و امثالها اضافه کردن لازم بود و طلی را بر روی عصابه نهی و دراز از کرباس شسته
باید کردن و سه چهار نوبت بگرد عضو بر آورد محکم و پارهای بوریا اندر تو تهای آخرین آن نهادن تا عضو را
استوار نگاه دارد و بعضی میشد آرا اگر قوی تر نه تخته پارهای تنک و هموار باید نهادن تا بهتر نگاه دارد
و اگر در اول حال از رگی که بدان عضو متصل است فصد کنند و بعد از ان یکمثقال گل ارمنی در جلاب
بدهند و طبع را نرم دارند بملینات معتدل چون تمرهندی و از خورهای نفاخ و تیز دور دارند از آماس عضو
ایمن کردند و حب الشفاء و حافظ الصحه مداومت خوردن هم اندرین باب نافع آید و آنجا که ادویه آرای بجای
آمدن بندگاه که بود سختی اندران محل نماید آنرا بداروهای نرم کننده که در علاج اسامیر و آماسهای
گفته شد اصلاح کنند **اما طریق** در دبندگاه سر عدا و انگشتان مطلقا آنست که طرف سر
دست یا سر انگشت را بگیرند بیکدست و بدست دیگر طرف بالای آن مفصل را و باهستگی بکشند چنانچه
شکل آن راست کردد پس بدست هموار دارند تا بجای قرار دهد انگاه ببندند **و طریق** گردنگاه و دوش
آنست که مرد او بیکدست بازوی او بگیرد و انگشت میانین از دیگر دست اندر بغل او کنند و سر استخوان
بازو را بدان بر دارد و قوت کند زود بجای افتد و در اول خوابانیدن آن دست دیگر اندر بغل او

بکنند و مهره را بر دارد زود بجای رود و آنجا که کهنه شده باشد بعد از تدابیر معلومه سابقا در ارسال بیشتر باز
باید خوابانیدن گروهی سخت از آلت اندر بغل دست موقوف او نهادن و در پهلوی او نشستن پاشنه بران گروهی
قوت نمودن و دست او را بخویشتن کشیدن تا بدین هر دو حرکت باز جای برود و در هر جانبی از دست که
موقوف باشد پاشنه پای آنجانب را باید نهادن و از آنجانب نشستن و سر مریض را دیگری نگاه دارد
و ران حین میل نکند و آنجا که رد او نباشد مشابه این فعل بتصانیف توان کردن مثل آنکه آدمی بر عودی
بلندتر از قدم مریض نهند و آن را در زیر بغل نهند و آن سر دست او را گرفته او را از آن در آویزند و بعد از
روان باید کرد و بهتر آنست که از خیر یا از ابریشم اندر بغل نهند و بازوی او را بر پهلوی باز نهند و ببندند چنانکه
عصابه بر کتف بغل او بگذرانند و بر بالای بازوی موقوف گردانند چند نوبت و بر مفصل طلیهای بهنادهای
قابض مصلح بکار دارند و هفته یا بیشتر بسته دارند **و طریق** رد بندگاه مرفق آنست که بیشتر
اگر وقوع افتاده باشد بیکدست ساعد را بکشند و دیگر دست بر بندگاه میدارند و با سبکی می‌مالند چندانکه هموار
شود آنگاه ببندند بدستور و اگر خلع افتاده باشد اگر بطرف بیرون که جانب وحشی است میل کرده از ابعد
معلوم شود یکی تن بند بدو دیگری و از قفا دست محکم بران زنند تا بجای خود رود آنگاه ببندند و اگر بطرف
درون که جانب انسی است رفته بعد رعایت مذکور آن را از درون باید ساختن یعنی ساعد را برابر باید و اطراف
درون کرد بوضع طبیعی باز باید نهادن تا بجای نیکو باز رود آنگاه بستن و اندر ردادن موضع مفصل باید کردن
گرفتن و ادا آتش گرم بدید آوردن منع رد کنند **و طریق** رد بندگاه فک آنست که رد او اندر آن نشست
مریض نشسته و بلندی کوتاهی دست را بر سر هر دو بندگاه جانب او نهند و بالدحی و آهسته آهسته بیفشارد
آنجا اگر خیر شقیقه است و در حین خسیدن بوقت طعام خوردن آنجا محسوس است بنهاد دست بدار و جانب
باید که سر انگشتان او از حین مریض بطرف سر بالا رفته باشد آنگاه استحکام در میان گرفتن کردن هر دو استخوان
جانبه را از محل بندگاه بطرف شقیقه برآورد و به پیش پایان زد و یقینا بازرد و همچنین چندانکه بمحل اصلی باز رود
و دران حین آواز کند و جانبه بحال اصلی رود و علامت تمام خلع فک آنست که دهن کشاده ماند و دلیل
سده شاید آمدن باشد و اگر یک جانب خیر بیرون رفته باشد علامت کجی بود و تدبیر همین ولیکن بجای آمدن دیگر

و پری احتیاج نبوقند مگر از ضربه افتاده باشد و مصروعان از این حال بسیار افتد و چون زود تدبیر نکنند
سهل گذرد و گاه باشد که بدست خود بجای افکنند اما چون بر رفع این مبادرت نکنند صلب شود
و مشکل بجای افتد و اما آنکه کبر و تبی لازم و صداعی عظیم تولد کند بسبب ثقل عضلها خوردن دشوار
شود و باشد که اسهال و قی و صفرا پیدا شود و در روز دوم هلاک کند و بوییدن چند بیدستر و مالیدن آن بر
محل سودمند بود **و طریق** رد مهره سینه آنست که چون بیرون جستن این مهره دیگری فشار باشد بر تخت
دو نفر را بفرمایند تا هر دو بازو و هر دو سر دوش او را بقوت بر بالا می‌کشند بتدریج و مجر مهره را اگر
بیرون شده بجای میبرد و بر فوق او راست بایستد پس دارو جهت کسر بر رفاده برنهند و ببندند و احتیاط
می‌کنند تا شکسته درست گردد و مهره بجای خود محکم گردد و اگر مهره زور بازو یافته باشد و بدرون در نشسته
و از آنجهت تنگی نفس یا سرفه خشک یا سرفه خون بدید آمده باشد چاره آن بود که محاجم الشن بر آنجا
میل نکنند **طریق** رد ترقوه که آن را چنبر گردن گویند آنست که آنچه بر آمده آن را بدست باز جای برنهند
و رفاده‌ها بسیار بر نهند و ببندند و بسیار باشد که رد او کم تجربه اندر مردم که لاغر باشند گمان برد
که عضله از جای رفته جهت آنکه سر کتف راست برنهند و حالگاه و ترقوه که از جای بیرون آمده معا گرفتند
منقطع ترقوه آنست که بیمار دست بر سر و بر دوش نتواند بردن و چون مجرد دست بردن مذکور بجای باز
نشود و گوشی داشته باشد باید که بر کرسی نشانند و بازوی او بگیرند و بقوت ببالا برمیدارند و بالای سر
آن دوش و پنج و بازو را بیرون می‌کشند و دیگری گردن و دوش دیگر او را نگاه میدارد و در وادیه دست
بجای میبرد و در زوت ثلثه بمحل خود قرار باید و بیرون رفته بجای باز آید و حیله را بدست
و بیرون رفتن ترقوت جهت بجانب بیرون باشد **طریق رد بندگاه ران** آنست که بیند اگر فرد سوی
آن فقیه مسترخی گشته همچنانچه در سر بندگاه بازو واقع است و علامت آن آنست که پای را راست
کردن نه از پیش زانو و نه از محل سلع ران او را بکشند و از سوی است بحسب حسبانند تا سر استخوان بر
جای خویش آید پس بجای باز بزنند و نگاه میدارند و ضماد برنهند و ببندند آنگاه نوار نرم بگیرند
همچو رکابی سازند و پای او در آن رکاب کنند و بساق و زانوی او ببندند و یکسر دیگر آن را برآورند و بر دوش او

بگردانند در میان او استوار سازند تا پای نتواند کشیدن و چنین بیان هیچ دارند که مهره اندر جنب
بیرون قرار یابد و اگر بطرف اندرون بدر رفته باشد و علامت آن آنست که آن پای درازتر از دیگر پای
شود و ران بشکم باز نتواند نهادن و از جهت میل مهره استخوان ران بطرف کش ران آن محل
برآمده نماید باید که بیمار را دو تو دارند چنانچه در حین رکوع می باشد و شخصی بقوت از بجانب که بتواند او را
او را نگاه دارد و دیگری سر ران او را نزدیک زانو بدو دست بگیرد و بکشد و بجانب [illegible]
تا مهره بجانب وحشی باز آید پس بن ران را بالا بردارد که جای او آنجاست و چنان برابر جای خویش رسید
بجای باز برود و درین اوقات اگر شخصی مبالغه [illegible] را در گرفته در حرکت او را مدد کند صواب بود و اگر بطرف
بیرون بدر رفته باشد و علامت او آنست که آن پای او کوتاه تر از دیگر پای شود و [illegible]
و مقابل آن محل منتفخ نماید و زانو بجانب ماند که در فوق افتاده است آن را هم بتطریق بجای باید بردن
لیکن کشیدن ران و جنبانیدن بر خلاف آن باید یعنی بجانب وحشی باید تا مهره بجانب انسی باز آید
و اگر بطرف پس بدر رفته باشد و علامت آن آنست که آن پای او درازتر از دیگر پای شود و پای دراز نتواند
کردن و بندگاه بن زانو بدرد بسیار مگر تو تواند کردن و لیکن ران بشکم باز تواند نهادن و معول ران
آماسیده نماید جهت حال مذکور باشد که بوالش باز گیرد و بهمین سبب هرچه خواهد که براه رود بخلاف
بسیار باشته اشش بزمین رسد باشد که رداد نواری بیخ ران معلول او بیند و محکم در وم کشش
گیرد از برابر و شخصی دیگر هم معاونت کند آن نوار یکبار بکشند چنانچه مریض را از جای خویش
بر بایند تا بدان آویخته شود و مهره بجای خویش باز آید و اگر بطرف پیش بدر رفته باشد و علامت آن
آنست که آن پای کوتاه تر از دیگر پای شود و پای راست کردن و بهم آوردن نتواند و ورم اندر بن
ران او پدید آید و سر ران بسوی مقعد مایل شود و منتفخ نماید آن را هم برین وجه مذکور بجای باید برد
و بهر حال در رد این عضو تعجیل باید کردن که زود رطوبات بدانجا ریخته گردد و عفونت و تباهی عضو
پدید آید و در جمله بعد از قرار یافتن مهره در محل خویش ضماد باطلی بدستور بکار باید داشتن و بستن و احتیاط
کردن چنانچه واضح شد مرارا طریق رابع در بندگاه زانو آنست که مریض را بر کرسی نشانند و یک کس بن ران او

و یکی دست در بغلگاه او کند از قفا و یکی استخوان ساق او بگیرد و بکشند و آن شخص او را [illegible]
سیدارند و سوی خود بیالا میکشد و رداد دست بر بندگاه میدارد تا سر استخوان برابر جای خویش
آید و بخود بجای افتد انگاه برنبندند و ضماد برنهند و این استخوان جز بطرف پس بیرون زده طریق
رد آن بند زانو آنست که سر پای راست او را فرو گشته و آن را بدست بجنبانند و بجای بر نهند و آن
جانب که العرض بود برفاده بر نهند و به بند بندند محکم تا میل نکند و ضماد بر نهند و بر بالای بند تخته بندند
و چنان بندند که پای دو تو نتواند کردن و چون باز کنند بند را زانو باهستگی دو تو کنند طریق
رد بندگاه شتالنگ هم کشیدن بود چنانچه در زانو گفته شد لیکن چون تمام از جای بیرون آمده
باشد دشوار بجای باز میشود باید که چوبی از زمین محکم کنند و بیمار را بالقفا باز خوابانند چنانچه
چوب از زمین اندر میان هر دو ران او باشد و کرباس چندان برین چوب بپیچند که هرگاه پای بیمار را بکشند
بن ران او ازین چوب خسته نشود پس قدم او بگیرند و بکشند بقوت تمام و یک مرد پای او فرو کشیده نگاه
میدارد تا چون بدینگونه کشیده شود بندگاه بجای باز شود و بعد از آن بدستور ضماد بر نهند و ببندند و بند
چنان باید که کف پای آورند و برگردانند و بر بالای شتالنگ بند کنند و در کشیدن [illegible] باشند نگاه
دارند تا ورم نشود و بیمار را تا چهل روز از رفتن باز دارند و بعد از آن تا مدتی آهسته حرکت دهد
و اگر بعد چهل روز معلوم گردد که بجای خویش نرفته باز کشند بدستور لیکن مدتی سر پای را در آب گرم و روغنهای نرم
و لعابهای نیم گرم نهند انگاه بجای برند تا الم کمتر شود و علاج درین نوع مرعی دارند و مخدرات خوردن
و طلی کردن آنجا بیشتر واجب آید که رنج و الم این صعب بود و الحاصل طریق رد ادای خلع و وثی
خلع و وثی این اعضا بیشتر آنست که بتمام تصریح شد هر که امید از نیکو دانست استخراج باقی رد آن
بود والله اعلم اما شکستگی استخوانها باید دانستن که استخوانها بعضی از دراز شکسته شود
و بعضی از پهنا و آنچه از دراز شکسته شود گاه بود که درزی باشد بر یک روی استخوان و آن را صدع
گویند و گاه بود در زیر هر دو روی عظم گذشته باشد و آنچه از پهنا شکسته شود گاه بود که تمام گرد شکل شود
و آن را دوری گویند و گاه بود که درزی بر عرض افتاده باشد از یک روی و گاه بود که شکستگی شاخ شود و گاه

که استخوان ریزه ریزه گردد وگاه باشد که تنگ خرد گردد و از ان آواز خشخاش می آید و هرگاه استخوان تمام ریزه
و بان شود و جاکاه شکستگی از برابر یکدیگر بسلم افتد و باشد که بعضی بار را در عشاش که بر استخوان
پوشیده است و در گوشتی که بر حوالی او است و جلد و بدان سبب درد و اماس پدید آید و اکثر شکستها
از قرحه خالی نباشد و هر عضوی و جدائی که استخوان او تمام شکسته شده و تو کرده و صعب ترین شکستگی آن
بود استخوان که شکسته نشود از بهر آنکه مشکلتر و دیرتر بسته گردد و هر استخوان که محکمتر بود شکستگی آن
دیرتر درست گردد و استخوانهای شکسته جز استخوان اطفال باز زود بحکم قرب ایشان بمبدا و نرمی
ونرمی اعضاء و استخوان جوانان و پیران اگر چه باز زود یا مالبسته گردد بدان وجه که لحامی چون غضروف بر حوالی
آن جایگاه پدید آید و آنرا فراهم گیرد و محکم کند و آن لحام را اطبا دشبند گویند و از جمله استخوانهای تن
مردم استخوان باز زود دشوارتر بسته گردد و استخوان ساعد بس ترقوت که شکستگی آن از اندرون
بود و استخوان ران و ساق زودتر آسانتر بسته گردد و استخوان مردم صفراوی و خشک مزاج دیرتر بسته گردد
جهت قلت رطوبت در خون ایشان و استخوان کم مغز هم دیر بسته گردد جهت قلت رطوبت در خون ایشان
چنانچه تجربه یافته اند که اکثر غضروف بینی در ده روز بسته گردد و استخوان پهلو اندر بیست روز و استخوان
ساعد از سی تا چهل روز و استخوان راست ران اندر پنجاه روز و بعضی تا سه ماه و چهار ماه هم رسد استخوان مرد
لحیی در سه هفته بسته گردد و جبر کردن در یکماه و استخوان باز و در چهل روز و استخوان ساق هم چو استخوان ران
بلوده شکستگی که بر بندگاه درست شود حرکت آن عضو بدان سبب دشوار گردد جهت پدید آمدن بندی
دیگر چه بر استخوان و صلب شدن بندگاه و مدتها باید که آن نرم شود و آنچه بر بندگاه استخوانهای
کوچک درست شود و صلب تر گردد و همچنین هر چه در بندگاهی افتد که مجاورت استخوانها بسیار نزدیکتر
باشد و کمتر و گاهی بهتری کمتر چون بندگاه شتالنگ علامت بسته شدن استخوان آنست
که رنگ پوست بر ظاهر پوست پدید آید از بهر آنکه چون شکسته درست گردد طبیعت از ان ماده
آنجا آماده کرده بود برای اصلاح و تغذیه مستغنی شود و اطبا هر دفع کنند و کسی که طراوت شکسته بستن دارد
اورا مجبر گویند دستور العلاج هر شکستگی که در وی زخمی و قصور عصبی و عضله نبود و خلعی و ی ماند آن نباشد

آن از الطریق که در ردادی گفته شد باید کشیدن باحتیاط و سر استخوان و دندانهای او را برابر یکدیگر
آوردن و بدست هموار داشتن و بنظام خود باز بردن انگاه ضماد و رفاده و غیر آن نهادن
و بستن و رجلیه ردادی و محکم کشیدن بمقدار ضرورت باید که اگر زیاده کنند در روی مقاعده
بکشی که مورث وجع مهلک یا اماس و تب و استرخاء عصب شود و اگر کم کنند استخوانها محل خود
مقابل نشوند و بنظام خود باز نتوانند رفتن و هموار نگردند و مقصود حاصل نشود و در جبر شکستگی
تعجیل باید کردن بیش از انکه محل آن صلب گردد و مانع بستن شود و یا اماس پدید آید و طبیعه
و عضو فاسد گردد و تدارک نپذیرد و باید که بند را زود زود نگشایند که بسیار هوا در یافتن
و نگهدارد که دشبند محکم شود و در بستن سخت محکم نه بندند که بسیار بود که عضو محکم به بیندند در بستن بیند
عضو بمیرد و پوسیده شود استحکام جز بر بدان نود در افکندن جان نباشد و باید که گاه گاه اندک
حرکت فرمایند انقدر که احتمال کنند تا طبیعت عضو کسلان و مرده نشود و در حرکت مبالغه نکنند که
مانع بسته شدن بود و از هر چیزی که خون را لطیف می کند و یا ماده دشبند را تحلیل میدهد مثل اطعمه
گرم رقیق و حمام و آب گرم و تغیر جماع و خشم و هواهای گرم و دواهای گرم و امثال آنها احتراز
باید کردن و آسایش و آرامش و هواهای خوش و طعامهای غلیظ چون هریسه و کله پاچه و زیره
حوب و حلیم جو و گندم و بریخته و شکنبه و بریان بزغاله و اشباه آن اختیار کردن و گفته اند
که سکنجبین که اندران حریق با غار یقون کرده باشند اندک اندک مرید دادن صالح العضو بود
گشتن و بر بسته شدن یاری دهد و خوردن قاد زهر حواند و مومیای درین ابواب تحت نافع آید و مجرب
و هرگاه که بسته شدن استخوانها از ملی که آنرا باید بگذرد و بسته نشده باشد و محکم نگشته بباید
دانستن که آنجا ماده است که از ان دشبند تولد نکند پس آن موضع را برفق تمام بیاض بباید
وکف دستها بران مالیدن چنانکه آن موضع را گرم کند و ماده به تحلیل پذیرد خون و بستن بدان جایگاه
و بعد از ان دشبند محکم تر بود و بسیار باشد که رنگ استخوان بگردد و پوستها از ان زر منحزد
و بدان سبب حاجت آید که بند را بگشایند و هرگاه این حال معلوم نشد شاید بستن و بر فاده التفات باید نمود

و بسیار باشد شکسته را راست کرده باشند و بسته ناگاه دردی عظیم تولد کند بباید گشادن و تسکین درد کردن
پس دیگر بار بستن و گاه باشد که استخوان راست کرده را از جهد بگذرانیدن باید کردن و به نظام
نگاه داشتن تا بیمار از رنج و الم آن خلاص شود و هلاک نشود و هر شکستگی که از دراز او آن را محکم باید
بستن چنانچه شکاف وی فراهم فشارده شود و آنجا که استخوان شانه شکسته باشد و از استخوان ... با
کوبند بقوت تمام و بالنهایی و بریسمان تا آن زمان که باید گشاید تا شظایا برابر یکدیگر شود و هر یک بجای خویش
بهنداز باز نشینند و درین حین بدست نیک باید مالیدن و راست داشتن آنگاه عضو را از آن بیاویختگی
باز نگاه داشتن و بستن و اگر پاره استخوان از اصل جدا شده باشد و عضا و عصب را مجروح و متخلل درد
زیادت می شود آن موضع را باید شکافتن و بیرون گرفتن و اگر نتوان بیرون گرفتن زواید آن را باید بریدن
و چون شکاف جراحت را فراخ باید ساختن مصلحت عضلها و عصبها و شریانهای آنجا نگاه باید داشتن و
آنجا که دانند آفتی تولد می کند مهمل باید گذاشتن و آنجا که استخوان نیک ریزه شده باشند جلد را اگر
ممکن بود بیرون باید آوردن و آنجا که مجوف خشخاش آواز پیدا می باید لیکن از اندام خود بیرون ...
امیدوار بود که چون ببندند بر حال آن ها و شبند بسته کرده و جلد را فرو گیرد و آنجا که با شکستگی جراحتی و قرحهای
حصبی یا خلقی باز افتاده باشد طریق جراحی و ردادی و مجری جراح مرهم باید داشتن چنانچه پیش گفته شد
و تاخیر در جهت جراحت نشاید کردن مگر که شدن سبب آن را دردی عظیم تولد کند و باشد که خطری بزرگ
افتد و گاه چنان تقصیری شده باشد و هم خطری از راست کردن عضو پیدا اولی آنکه بگذارند تا
همچنان کوژ بود زیرا که کوژی یک عضو بهتر از خطر آن بود و همین ملاحظه باید کردن آنجا که
کوژ رسته را خواهند که باز بشکنند و راست ببندند و طریق منع آماس بفصد داد و پداشتن
و تلیین طبع و غیر آن طریق رد خون و منع از جراحات و علاج و علاج اعصاب و کوفتگی اعضا جمله جراحات
که در مباحث کوفتها و جراحتها و ردادی گفته شد و استخراج الیف و استراح آنها بر عاقل محققی نخواهد بود
و همچنین اوقات استعمال آنها **و بدانکه** طریق بر مین شظیه آنست که بقدر سوراخ کنند با نیزان شظیه
و بران محل نشانیدن و بر شظیه ... بران سوراخ بیرون آورند آنگاه اگر ممکن بود و باید پوستی هم بران شکل

بر زیر آن نهند و شظیه را هم بدین پوست بیرون آورند و دست بر پوست نهند و فشار دهند لطف
اصل شظیه چنانچه منشار بران اصل نشیند و آن را از اصل نشیند و آن را از اصل برداریده و منشار
بغایت نازک و تیز می باید **وطریق** بستن بر رفاده و غیره و تخته آنست که چون عضو را که شکسته و بسته
هموار و عظام اصلی داشتن اول رفادها و کتان نرم را تا کرده بر تمام محل شکست نهند و عصابه
چند لیس بندی مضبوط بران بندند و تا چهار روز همچنین آن را تا چهار روز در کوشش میدارند و بعد از آن
چهار تخته هموار و نرم از چهار طرف آن را بر بالای رفاده نهند اگر آن عضو را اطراف آن بعد از
بعصابه بخیه و بندهای عصابها را چنان بندند که لخنی بر جایگاه و ... افتد از دو طرف و باقی
بر جایگاه شکستگی را سخت تر از جوانب باید بستن و شکستگی بزرگ را نه عصابه باید بستن کی بر رفاده
تا آن را نیک فرو گیرد و دوم بر تخته تا محکم نگاه دارد و فضول را از جایگاه شکستگی باز دارد و دیگری بجمع
جهت استحکام جمله و بند عصابه سوم را بهر حرفی نوع چنانچه جمله را فرو رسد و پهنای عصابه در خورد شکستگی
عضو باید چنانکه عرض عصابه سینه و پهلو تقریب یکشبر باید و عرض عصابه ساق و ساعد از سه انگشت بود
تا چهار انگشت بود تا چهار انگشت و از انگشتان کمتر و برین قیاس در باقی و آن برای مجبر متعلق بود
و هر چند عضو شکسته بزرگتر بود تخته و دیرتر باید نهادن زیرا که زود بستن گوشت کند و غذا برسد
مگر آنجا رسد که عضو کوژ شود و آفت آن بزرگ بود و اگر همه روز نخستین باشد که تخته باید نهاد
و تحقیق آن مجبرها متعلق بود و بعد از بستن هم در دیر باید گشادن و رفاده و تخته بندم بیشتر باید
و ابقراط گوید که بسته را روزی می باید گشاد و روزی نه تا بیمار صحیح بود و خارش بگذارد و هر
که گشاید بیز چنان کوشد البته پیوند باز باید بست و شکل بند و تهها و رفادها و تخته ها نشاید کرد
تا آنجا بسته میگردد تباه نشود و عضو از شکل خویش نگردد و همچنین درد نخیزد و چون هفته بگذرد
و چهار روز یکبار باید گشاد و بادر هر خوردی از بهر آنکه از پس هر هفته آماس و خارش ایمن شوند
و بند را نیز اندک اندک سست می کنند تا غذا بدان محل بهتر راه یابد و اندر دور کردن تخته شتاب
نباید کردن و اگر چه گمان افتد که شکستگی جهة آنکه ممکن بود هنوز محکم نشده محکم نشده باشد و عضو ...

و بند عصابه نخستین را از فرو شوی طرف بالا باید پیچید
و بند عصابه دوم را بر عکس آن

و گوژ نماند و لیسیار باشد که ده روز تا بیست روز تخته بسته دارند و لیکن چون احتیاطی کنند اگر پوست و حال گوشت متغیر شود دیده ارک آن مبادرت نمایند و بعضی مجبران هر گاه که بندگشایند آب نیک تا تر طول کشند آماده و شسته باشند اجابت شر آید و بعضی روغن و آب گرم کشند از آنکه بندند بطول آعصار از نرم کند و الم کشیدن کمتر شود و لیکن در وقت بستن تحویز نکنند زیرا که بگذار دادن شود محکم شود و آنجا که ضماد یا طلی بر آن خشک شده باشند و درد خواسته و خواهند که بگشایند از که روغن طلی کردن جایز بود تخصیص کسانی را که مزاج تر بود و آنجا که باشکستگی جراحتی رسیده باشد رفاده و تخته از جایگاه جراحت دور باید داشتن و این چنان بود که جایگاه جراحت رخنه گذارند و بر حوالی آن رفاده ها و تختها بر بندند و بر شکل مولفت جراحت بصر مرهم می نهند و رفاده که بر جراحت است آن بجز تا که مرهم آماس کند تر میدارند و آنجا که محل کوفتگی را در غیر جراحت بیم آماس باشد هم رفاده و آن محل را بمواقع آماس تر کنند باید آلایش و بعضی مجبران رفاده بر حوالی جراحت نهند و تخته را البسته چنانکه مرهم بدان فرو نشود و مرهم بیرون از وی بیرون آید و بر بالای جراحت بندند چنانکه بجراحت نرسد و لیکن بر روی آن تخته تنگ و هوای گرم بجراحت نرسد و بعضی در منع آماس و رفع حرارتش قیروطی فرموده اند مالیدن لیکن آنجا که جراحت باشد استعمال قیروطی و روغن نشاید که بیم عفن بود و در جمله احوال زخم و شکستگی را از سرما و هوا و گرما محفوظ نگاه باید داشتن و از عطسه و سرفه و بلند کردن آواز پرهیز باید بودن و اگر عفونتی گاه در گوشت آن محل پدید آید در اصلاح آن باید مبادرت نمودن چنانکه در جراحت معفن دانسته شد لیکن اینجا احتیاط تر باید طلی کردن و ضماد و تریاقات و مصلحات عظیم داخل باید ساختن و چون خواهند که شکسته و ...شده را نرم سازند گاهی تغیر آن اراده کنند برای راست داشتن عضو کوژ و یا باز شکستن و نو بستن بگیرند خرماهای نرم از هر یکی جزوی روغن ... شیر و نیم جزو بهم سرشته نیم گرم ضماد می کنند دیگری تخم شبت بجز پاک کرده نرم کوفته با هم وزن آن روغن گاو و چهار و یک وزن او انگبین سرشته و بعضی سنگ سبوس با حاد شیر تلبید و از پای بندند هم و حلبه در سیر تخت طبیخ شکال طلی قوی باشند و بعضی تراکیب را اگر مقوی کنند دیایق و بهتر آید در اورام صلبه و محللات بسیار مذکور گشته اگر احتیاج افتد آنها نیز بکار دارند و چون استخوان

مفاصل از گشتن یا واقع افتاده باشد ضمادهای قابض تدارک باید کردن و اصل آن گیرد زعفران و مرداسنج و دارچینی و اقاقیا اندر طبیخ مورد سرشته ضمادی آزموده است بکار باید کرد و اگر در وجع الم معین و با نجکر رسد و تدارک آنها مقویات و مصلحات لازم بود و از آنچه در علاج درد و ضعف معین و جگر و محلی بس مبین خواهد شدن و ضمادی که در الم یافتن معین از این احوال مجرب است سیب بخته و پاک کرده پنجاه درم گل سرخ ده درم اقاقیا و مصطکی و برگ مورد از هر یکی پنج درم زعفران و جوز سرو از هر یکی یک درم همه کوفته و با آب سیب الکال سرشته و ضمادی الم یافتن مجرب است صندل سرخ و سفید و گل سرخ و بنفشه خشک از هر یکی پنج درم آرد جو سه درم زعفران یک درم کافور نیم درم جمله کوفته و گلاب و روغن گل سرشته دیگری مفاصل و گل ارمنی برگ مورد جمله کوفته و گلاب و روغن گل سرشته و بدانکه گاه که مریض را از کوفت و تعب بسیار حرارت و تپی بر آمده باشد آنجا مراعات الم و کشیدن باید کردن چه آن حرارت عرضی بود اگر مراعات آن تسکینها داده شود کوفت و الم را زیاده سازد و دیگر که چون زخمی هم باشد آن زخم خراب شود تخصیص از آب سرد خوردن و غذای لطیف هم بر آن شید باشد و آنجا که مرضی دیگر چون رعشه و امتلاء طعام و سدد و سکته و اشباه آن از تباه شدن استخوان و ... از تباه شدن استخوان سر افتاده باشد چاره جز آن نباشد که پوست سر را بشکافند و آن استخوان تباه شده را آنچه توانند ولی خطر باشد بیرون آورند تا آن اعراض برطرف شود اگر خطری هم لیکن در بیرون آوردن مبالغه نکنند و بسیار کس از استخوان سر بیرون کرده اند چنانکه بر دماغ رسیده و رعایت آن بجراحت کرده اند و گوشت بدان موضع رسته است و درست شده و صحت یافته اند و بهر حال چون شکسته قوی بر استخوان سر عظیم و شکسته آن اگر چه تباه نیز نشده باشد بیرون کردن لازم و از جمع آمدن صدید در مغز ایمن کرده و در استخراج آنها احتیاط عظیم باید کردن تا از پی نفساد و ... دماغ و از هوا آن حفظ آن واجب تر بود و در جراحی هم احتیاط باید کردن که و ... و فساد و غیر بر آن نرسد و در اول حال که زخمی شکافند پوست سر را صلیبی باید شکافتن چنانکه بکشادن شکستگی بود گاهی که شکاف کسر بگیرد آسان باشد حکایت گویند شخصی جراح استاد بود که استخوان تباه شده سر را

بر بینی و استخوان سر سگ با ارزیز که در جای آن وصل کردی جهت حمایت مغز و پوست را بر بالای آن جمع
و مراعات کردی و بروئیدی و محکم شدی و این از عجایب است اما آنجا که این اعراض مذکور از جهت آفت
غشاء بود که اندرون قحف است یا از آفت غشاء دماغ اصلاح آن را امحال باشد و اگر بر استخوان اثر
درزی که آن را صدع گویند پدید آمده باشد و آن سیح موی باریک بود آن را باید تراشیدن چندانکه
اثر آن نماند که مبادا ... سبب شود و محل آن به دستور مذکور شکاف بود و بعد از خشک شدن آن پوست را
باز دوختن و اصلاح کردن و اگر صدع بدان روی دیگر رسیده باشد اندر تراشیدن احتیاط باید کردن
و آنجا که از شکستن پهلو ضیق نفس و سرفه خشک خلیدن و درد در درون و نفث خون پدید آید که اگر رسیده گردد
آفت آن به حجاب غشاء درون آن را به دست راست باید داشتن و بستن به دستور و نباشد که به درون فرو نشسته
باشد و آن را اگر ملمس نتوان دریافتن آن را نیز به دستکاری راست باید کردن و بعضی مجمله الکش آن را بر آورد بر
بعد هفته اما اولی آن بود که کرباس خام را به زرش اسپیده بیضه مرغ و مثل ارزق سوده آلایند و بر روی
پوست آن محل بچسپانند و سه روز همچنان بگذارند تا برای خشک شود و بره پهلو را باز کشد و بر آورد
و اگر بخود باز نیاید آن را باید از روی آن یکبار درست برکشیدن با بره پهلو هموار شود و اگر شکسته کشد
بعد از آن چند روز بسته دارند و اگر حاجت به تقویت و رعایت باشد ضمادی باطلی مقوی بکار برند
اینست فی الجمله طریق جبر کردن هر کرا این دستور را نیکو داند او را علاج آسان باشد چون جبر از جنس
دستکاری و خطرناکست و از استاد ماهر التزم باید دیدن و آموختن و بنابر آن مفصل در هر یکی
نکردیم چنانچه در ورود واقع است بر قانون کلی اختصار نمودیم یا اگر استاد حاضر نباشد و ضرورت افتد فی الجمله
ملاحظه توان کردن

باب هشتم در بیان احوال دماغ

از ترکیب و وضع و مزاج و جس و علامات امزجه مختلفه طبیعیه وی و اعراض دماغی و اسباب و علامات و معالجات آنها **اما ترکیب و وضع و مزاج دماغ و منافع این حالات** بدانکه دماغ عضوی است مرکب از مغز و پرده و تجویفی
چند که از روح مملوست و عروق و شرائین که بمغز در برده اندرون اندر و جمع دماغ در طول یعنی از پس سر تا
پس سر به و بخش جماعی بیکدیگر اند و خدایی هر بخش اندر ... دماغ پیدا تر بود و آنجا که دو فرو رفت کی اسم

رسته بود و هم در تحقیق

بوسیدن پوست و نخاع که از دماغ رسته همچنین منضم بود و اگر چه آن محسوس شود لیکن باز توان ... دریافت
و اگر مغز شکل همچو پاره‌ای جوشن بهم بر نشسته بود و آن را تر زید گویند و غشائی که مغز دماغ پوشیده است
دو است یکی رقیق‌تر و لطیف‌تر و آن مماس مغز بود و دیگر غلیظ‌تر و صلب‌تر و آن مماس قحف باشد و بر طبقات
استوار شدن بود و عروقی که بدو اندر گشته است غشاء رقیق هر بود آن کشته ... بطلی که تحت او ... فرش
باشد ... اندر فرجه بود تا دماغ را امجال انبساطی باشد و غشاء رقیق که وقایه است مر دماغ را رابط و ضابط
جمیع عروق و شرائین آورده به باعث مجمع ... و جمله او لا اندر وی بافته شده اند و بعد از آن میان دماغ
اندر رفته و حاصل آورده و شرائینی که غشاء و بیماغ اندر آمده اند تحت دفر و سوی دماغ در شبکه ...
در هم بافته شده و عنهما آنها در یکدیگر آنها که ... دیگر است و از آنجا تا فرا حال که ... کیهای تو ...
پدید آمده و ... آن وجهای مغز به گوشت غددی مملوش کالان خوط او ... آنها می کند از ... بطان
معصره گویند و شبکه بهم مانند جو که اندر رگهای دماغ می گذرد و حجب آنجا گرد آید و اندر توهمات آن بگذرد
بعض از دماغ نزدیک شود تا غذا را او کرده و تمام دماغ را در طول سه تجویف است که آنها را بطون گویند و
... و تجویف و هر بخشی از آن متمیز باشد و بطن اول آنست که اندر پیش سر بود و آن بزرگتر از
باشد و این جز و اعانت کند بر استنشاق و دفع فضل دماغ بعطس و بر توزیع روح حساس و بر افعال قوت
مصورت باطن و بطن میانین کوچکتر از بطن اول بود و بطن موخر کوچکتر شدن ... تدریجی بود که
نماید که نخاع دنبال دماغ است و این جز و اعانت نماید بر افعال قوت حافظه و بر توزیع روح محرک و بطن
میانین مسجو و ... میان هر دو شاد و وی طولانی افتاده و هوای که اندرین تجویفات است اطبا
آن را روح خوانند و درین دو مطلب بهم متصل شوند و هر چه بجزو نخستین ادراک افتد برین جز و میانین بگذرد و بجزو
تا پستین سپرده شود و ... بازآوردن همچنین بازآورد و محل ادراک اول رسانند بنابرین بطن میانین
محل سکر آمد تا در هر چه می سپارد و باز می آورد و در آن تصرف کند و نیک اندیشه ... آن و دو شق اول
این بطن اوسط را باطن آن گری بود و آن چیز دو دماغ که قاعده او بسقف است و باقی اجزا که بر دو طرف
تجویف است آن را دو ... گویند از بهر آنکه ... دراز افتاده و بحرکت انقباض و انبساط ... آن را اجزای ...

و قیمت کوتاه و دراز میشود همچو کرم دان تو ابله در اطفال که میان سر ایشان نرم است محسوس گردد
و هرگاه منقبض شود آن هر دو فاعل که هر دو جانب تجویف است بهمدیگر ملاصق شوند و کوتاه
و قوی گردند و تجویف بسته گردد و هرگاه منبسط شود از همدیگر دور شوند و دراز گردند و باریک و تجویف گشاده
گردد و این دو جزو را فخذین گویند جهت مشابهت بفخذ ران در تقارب و تباعد و این فاعل هم یکسان
ترویدنیست همچو سایر اجزاء دماغ و ازین جهت حرکت آن بغیر تمام بود و جرم دماغ آنچه در طرف پیش بود
نرمتر از جز مؤخر بود و هرچند بطرف نخاع میرود صلبتر میشود بجهت منفعتی که در بحث عصب در باب اول
دانسته شد و فضلهٔ دماغ اندر دو مجری دفع شود یک مجری آنجاست که زاویهٔ من جلیلتین است و روی آن
استخوانیست بشکل کفگیر که آنرا مصفات گویند و فضلهٔ بخش پیشین بدین منفذ فرود آید بطرف بینی
و یک مجری دیگر از میان دماغ آمده است اندر هر دو غشاء دماغ و اندر عرض که میان غشای صلب و استخوان
کش دیش سر او فراخ و بن آن تنگ بود بر سان قمع و ازینجهت آنرا قمع نامند و فضلهٔ بخش میانین اندر آن
بدین منفذ فرود آید بطرف کام و از بخش پسین بر لحمی بنخاع دفع شود و بخش از پسین مجری جای نشست
جهت آنکه کوچک است و فضلهٔ آن مستبر بطرف نخاع دفع شود و منفعت دماغ چون تو ذیم روح حساس
و محرکه است بر اعضا از طریق اعصاب که منبع آنها نیز دماغ است بنابرین سرد مخلوق شده است تا
از ادراکات غلبه تذکر و تفکر کردن تا طبعی زود بدو راه نیابد و تا حرارت روح حیوانی که از عرق
که پیوسته از دل بدو میرسد معتدل باشد و تر مخلوق شده است تا از علتها چون خشکی طبعی
بدو راه نیابد و نرم مخلوق شده است تا در ادراکات و قبول استحالات فرمان بردار بود و روحی
که حادی اوست و محاجت بسرعت حرکت از مدد یابد و تغذیه بعضی اعصاب بر وسطه آن کند و
و نخ مخلوق شد تا عصبهایی که از وی رویند کشاین شکسته نباشند و هم او مخلوق شده تا نمود
روح در او بسهولت بود و حرکت و درو در او تر باشد دو بخش مخلوق شد تا اگر آفتی بیک طرف
رسد طرف دیگر بسلامت بود باین از منافع آن بالتمام محروم نماند و منافع باقی احوال دماغ قیاسی
بدین تقریرات مفهوم گردد و قوتهای دماغ چون در باب اول مذکور شد اینجا حاجت بتکرار آن نیست

و بجهت این منافع عظیم که از دماغ بدین تقریرات معلوم شد ریاست او مسلم باشد والله اعلم

اما علامات امزجهٔ مختلفهٔ طبیعیهٔ دماغ خداوند دماغ گرم را از هوای تابستان و حرارت
آفتاب و آتش و گرمابه و از طعام و شراب گرم و بوی چیزهای گرم تحمیل کل سرخ زود صداع از
چیز دود رنگ روی و چشم او مایل بسرخی باشد و رگهای چشم او ظاهر بود و موی او نخست سرخ
پس سیاه گراید زود اصلع شود و فضلهٔ دماغ او زود پخته شود و زیرک و دریابنده بود و از
حرکتها زود بگردد و باشد که در وی طیش و سبکساری بود و خواب او سبک باشد و خداوند دماغ
سرد را از زکام و نزله بسیار افتد و سفیدی چشم او صافی بود و رگهای او باریک و خوابها گران باشد
و موی نخست مایل بزردی باشد و جعد نباشد و در موی او زود سپیدی پدید آید و حرکات او
آهسته باشد و خشمها کم و رای و عزیمت او ثابت بود همچو عزیمت پیران و خداوند
دماغ خشک را مجری منی از فضول پاک باشد و زکام و نزله کم افتد و حاستهای او قوی بود و خوابی
تواند کشید و زود اصلع بود و علمها در خشم کند و آنچه فهم کند در نگاه دارد و موی سر او جعد یا غلیظ
و سیاه باشد و خداوند دماغ تر را حاستها کند باشد و نزله و زکام و سیلان رطوبت از بینی بسیار بود
و بسیار خسپد و علمها دیر فهم کند و زود فراموش کند و از رای و عزیمت زود بگردد و موی او
و کم رنگ و دیر روید و دیر اصلع و خداوند دماغ گرم و خشک شتاب زده باشد و از برای ترا
کاسه بسیار گردد و حاستهای او تر باشد و مجری منی او پاک بود و خواب سبک و موی سیاه و جعد بسیار باشد
و زود اصلع شود و رنگ روی و چشم او مایل بسرخی بود و خداوند دماغ گرم و تر از گرمابه با خوب
و از همه شربت و دوا و غذاهای گرم و تر رنج بیند و پیوسته مستعد بیماریهای سرد باشد و حاستهای
او کند بود و بسیار خسپد و بسیار خواب شوریده بیند و موی او بسرخی گراید و رنگ روی او تازه
باشد و رگهای چشم او ظاهر بود و مخاط او بسیار باشد و خداوند دماغ سرد و خشک را رنگ روی تیره
بود چون سبز یا سیاهی تند و در لون او رونق و تازگی نبود و هضم طعام و شراب و هوای سرد او را موافق
نیاید و اندر جوانی حاستهای او کند میشود و زود اثر پیری بر او پدید آید و موی او ضعیف باشد و بزردی گراید

وخداوند دماغ سرد و تر کسلان بسیار خواب و بد فهم و بد دل بود و اورا از کلام بسیار افتد و جملا او بار
و موی او تنک و کم رنگ بود و پیری زود بر او پدید آید **و مخفی نماند** مراد ازین امزجه لایقه دماغ امزجه
متغیره و مستبده اند اعتدال بود در جانب تفریط و یا افراط امزجه موافقه آن متغیره و مستبده اند اعتدال باشند در جانب
افراط و چون تغیر مزاج اعضا رئیسه بکلی بدن سرایت می کند علامات تابعه امزجه طبیعیه که در باب اول
مذکور شد هم با این علامات مشارک باشند و استدلال با خلاق و احوال نفسانی اینجا نیز بود و علامات
امزجه غیر طبیعی بتقریب امراض مبین بکرده والله اعلم **واما امراض دماغی و اسباب و علامات**
و معالجات آن اما صداع یعنی درد سر بدانکه هر دردی را سبب آن یا سوء المزاج بود و سوء مزاج
مادی یا تفرق اتصال در عضو یا هر دو با هم دیگر چنانچه در اورام واقع است در اعضا ادراک کردن
آنهاست منافر را از آن حیثیت که منافی است در یابند ها را آن یا عصب بود یا اعضای که عصب در آن
و هر سوء المزاج مولم نباشد جهت آنکه رطوبت کیفیت انفعالیست و در ایلام اصل یا نه و خشکی بر کیفیت
انفعالیست لیکن چون در گشنم و هست از تکاثف که در عضو از ان شود نوعی اتصالی که موجب الم است
به پیدا می آید و سبب مطلق صداع گاهی تغیر اعتدال اجزا سر بود فقط و گاهی با تغیر احوال اعضای که مشارکت
دارند با دماغ و صداع گاهی مرض بود و گاهی عرض و آنچه اینجا بیان کرده می شود صداعیست که عرض بود از بحث
طبایع و او سیاح منفرد بود با مادت مختلفه **اما صداع گرم بی ماده** سبب بیان آن حرارت
آفتاب بود که بر سر روی یا به یا حرارت آتش یا حرارت گرمابه یا بحث گفتن بسیار و یا چیزی یا آواز بلند خواندن
یا بوی چیزی گرم و تیز یا خوردن طعام گرم یا تأخیر طعام از وقت عادت **علامت** گرم خوبست و بحران
و درد بی کرا فروسر و خشکی چشم و رقت بول و زیادتی شدن از ین اسباب نه کور **علاج** آن حذر کردن است
از اسباب مذکور و صندل و گلاب بر کاهگل کهنه ریخته و عرق مشک بید و بنفشه تازه نیلوفر و تازه و طلا
کردن سر که و گلاب و روغن گل بهم آمیخته یا با روغن بنفشه یا با روغن نیلوفر بر آنجا که درد بیشتر
محسوس گردد و بوییدن طلخه سرکه و آب گشنیز و عرق مشک بید و تضمید کردن کوفته بید برگ زرد
کوک و برگ زرد عنب الثعلب و گلاب و سرکه و روغن گل سرشته ساعت بساعت یعنی چون گرم شود دیگر

خشک بر نهند و باید که آنچه خشکیها بر سر می نهند پیش بر نهند که مقدم دماغ است بیش از سر دو دارند که
با عصاب حرکت مضرت رسد و بعد از سه روز که مرض انحطاط افتد روغن بابونه اضافه کنند و خشکیها
جز بمقدار حاجت بکار ندارند و آنجا که خواب کم باشد سر که از ضماد و طلی دور دارند و روغن بذر کاهو
با خشخاش اضافه کنند و در علاج صداعی که از حرارت آفتاب افتد سرعت باید نمودن که از تأخیر
عسر گردد با شد که بحار را بسیار بجنباند و بجانب دماغ بر آورد و ببین اندر علاج آن از استفراغها
گریزند و آب نبات سرد و شربتهای خشک چون نبات جو با شکر و ماء الشعیر اندر جلاب خام و آب انار
و مزورها چون شله و مزور غوره و امثال آن از ترشیهای معتدل و قلیه خیار و کدو و بوالج و اسفناخ
از اسفناخ و کوک و امثال آن همه صداع گرم را نافع آید و نطولهای خشک و سنوم مفید بود و حمام آب
کاشنی سرشته بر بستن لبی مفید آید **واما صداع خونی** سبب آن امتلا و اشتداد حرارت
دم و صعود بخارات آن بود بدماغ **علامت** آن گرانی سر و چشم و اندامها بود و مانده گی یافتن
بی سبب از تعبها و ریاضتها و غنودن بسیار و شیرینی طعم دهان و میل خواب و سرخی چشم و بر بینی و رگها و سر
غیره و حار بیان جا کیا فصد و حجامت و اشتداد بعد غذا و شربی **علاج** آن مبادرت بود بفصد قیفال یا
اکحل و یا بشرط اذن و یا زدن رگ بیانی و بعد از آن اگر حاجت آید حقنه تعلیلی و امثال آن کردن
غذا و شربت و ضماد و طلی بدستور سابق بکار داشتن و لاکسکین نیابد بفصد اکتفا کردن و بر سر
حجامت کردن و مجمره آتش نهادن و بر شیاف خشک که شکم او فرو آوردن نافع آید و بوییدن کافور
عظیم نافع آید و حقنهای معتدل مفید بود **اما صداع صفراوی** سبب آن بلدغ آن بخار
صفراوی بود بدماغ **علامت** تشنگی بود و تلخی دهان و درشتی زبان و بیخوابی و نبض سریع و استفراغ
و بعد استعمال گرمیها **علاج** آن تلبس صفرا بود بحار شربت معتدل و سنا و مطبوخ فواکه
و نقیع آنها و لعوق خیار شنبر و امثال آن و غذا و شربتهای خشک و نطول و شموم و طلا کلمات سرد
و ضماد مذکور جمله معتدل بود و در مواضع خنک و بر مقام کردن و خواب بسی نافع باشند و بشیاف مقشر شکم
فرو آوردن و قراصیا و زفال و زعرور و بنجه در سبب و بهی مشوش و انار بر دادن مفید بود و آنجا که حاجت آید

کی بخار از دماغ باز دارند کشنیز خشک و بنفشه و گل سرخ برابر کوفته و با شکر آمیخته بامداد و شبانگاه دو درم
با آب سرد بدهند. اما صداع سردی مادی سبب آن از مقابل آن معلوم گردد علامت
آن سستی رقیق و بی‌جان بول و عدم گرانی در سر و نبودن مخاط و باشد که اندیشه‌های فاسد کنند
از جنس رعونت و زیاده شدن از چیزهای سردی فزا علاج آن تمهین سر برغن سداب
گرم کرده و بسیار بود کرمی کفایت باشد و اگر زیادتی تسخین حاجت آید روغن حب بان با دهن … افزایند
کنند و تکمید نمک و کاورس با نخاله نیکو آید و بوی مشک و مرزنجوش و فرنجمشک و عنبر و امثال آن عظیم سود آید
و سرکه بر خاکستر گرم ریختن و بر سر طلی کردن نافع آید بغایت و هوای گرم و آفتاب او را موافق آید و اگر خلط
به در بدن کم باشد و شراب اسطوخودوس تنها و با شراب لیمو دادن نافع باشد غذا نخود آب که دار چینی و
زعفران و زیره و زنجبیل و بادرنجبویه دران باشد گرم خوردن و نان و عسل و باقی آب عسل و کافی عسل
و آشهای گرم ترش که سیر و پیاز کنند نیز با حلبه دران باشد مناسب بود و سعوط طبیخ بابونه و اکلیل
الملک و برنجاسف و پوست خشخاش و اسطوخودوس و ضماد جرم ایشان نافع بود و دخنه … از سبب …
آن با فیون و فرفیون و عنبر و مشک گلاب مرطب کرده بر آتش بخور کردن همچنان عظیم مفید بود و طلا و دهن
زنبق که اندکی جند و قنفل دران باشد و طلی جند تنها بسی نافع آید و همچنین از طلی سرکه و لادن …
و طلی پوست … و آنجا که سر مازده باشد ملاحظه نیک باید کردن و غذا کمتر دادن و طلا لازم داشتن
شیاف صابون و خوردن گلقند و گلنگبین و طعامهای گرم نرم در مقعد گرم … و تکمید ریگ ریزه
کردن و از هوای سرد و آب سرد احتراز و حرکتهای متعب بدنی و نفسانی … کردن اما صداع بلغمی
سبب آن بر رفتن بخارات بلغمی غلیظ بود بدماغ علامت آن گرانی سر و چشم و کسالت و بسیار
خفتن نرمی و همواری … و استرخا … بعد خوردن و استعمال سردیها … بالودن از بینی بسیار آمدن آب
دهان و سپیدی و غلیظی بول و تفاوت نبض و باشد که از جهت درد … باشد و
چشم و روی را آماس ساخته علاج آن نضج و استفراغ بلغم بود به حب صبر و ایارج و امثال آن
و حقنه نیز و شیاف صابون و امثال آن … و عطسه آوردن و روغنهای گرم مذکور بر سر طلی کردن و در گوش

و حقنه چکانیدن و سایر تدابیر حارات که در صداع بارد ساده گفته شد و باشد که … معین افتد و
غشیان و اروغ ترش بیان کرده … آب نافع آید خصوصاً که بعد طعام بلغم انگیز و آب سرد
افتاده باشد و اگر به تنهائی زایل نشود دمل بندند و بسیار باشد که آواز باطل شود و هنگام آب گرم بسیار
بر سر باید ریختن و روغنی گرم و با نفط سیاه بگوش اندر چکانیدن و بجای آب عسل آب زنجبیل و آب کرفس
… جوشانیده باشند و دادن طعامهای لذیذ گرم نرم از مذکورات بکار داشتن اما صداع
خشک سوداوی سبب آن بر رفتن بخارات سوداوی بود بدماغ علامت آن وسواس و سهر
و کم خوابی و تیرگی چشم و رنگ روی باشد و گرانی سر اینجا کمتر از بلغمی باشد اشتهای طعام بیشتر باشد
و مزاج و تدبیرهای گذشته بران گواه دهد و از چیزهای خشکی فزای بیشتر شود علاج آن نضج
و استفراغ سودا است بحب … و اهلیلجات و فلوس خیارشنبر و امثال آن و ترطیب دماغ
و تدبیر خواب کردن سایر تدابیر که در صداع سرد ساده گفته شد مرعی داشتن و اما صداع خشک ساده
سبب آن و اسباب آن از تقریرات سابقه فهم شد علامت آن خشکی بینی و چشم و ملمس بود و میل
افزون و نفرت از گفتگوی و کم خوابی و خیالات سوداوی و تشنگی و با ناخوشی از طعم آب و یاد شدن
از چیزهای خشکی فزا علاج آن ترطیب دماغ بود بچیزهای تری و او را از هوا و غذا و اشربه و … تعطیلات
و غیرها … تراشیدن کدو و خیار کوفته با روغن بنفشه ضماد کردن مفید بود و حمام و …
عظیم مفید آید و طلای شیر خام خربزه … نیکو بود و غذای چرب نرم معتدل و شربتهای …
… و هندوانه و خربزه شیرین و نار شیرین نافع آید و نطولهای خشک کننده و لعوقات
باشد و از استفراغات و تحلیلات و تعبها حذر واجب بود … علاج صداعهای ساده
مفرده و علاج مرکبات از اینجا مفهوم گردد و اما صداع اعیائی سبب آن اعیا یا تعب بود
عصبها و عضلهای دماغ از کثرت ملاحظه و فکرها و بسیاری اعتماد … عضلات کردن در …
بیشتر افتد علامت آن آنست که درد … اعیا بود از آنکه … متعب … گرم
و خشک بیشتر شود علاج آن اعیاء بود لیکن … این علاج … از علاج … کردن

و تدهین بغایت نافع آید و رگ خواب که اندر گردنست و بعضی آن رگ را رحبه گویند کفتن آهسته چنانکه
صاحب آن قدری بهوش شود و آهسته آهسته بالین دست باز داشتن نافع بود بغایت و بسیار دیدیم
که بدین علاج صحت یافتند فی الساعه **و اما صداع که از باد غلیظ خیزد** بجهت تمدد و بعروق و فعل
و باشد که کیفیت رده با آن باشد **علامت** آن آنست که رگهای گردن و سر منتفخ آید و درد
بگرانی و طنین و گردان باشد از جای بجای و تمددی اندر قعر چشم بود و بسیار باشد که با طنین و
دوی و دوار و سهر و ضربان باشد و آنجا که مشارکت معده بود و درد از میان سر که یافوخ است آغاز کند
و باشد که با نفخ و حلقوم و بابن کتفین فرود آید و تصور احوال معده بدان گواهی دهد و هیجان زیاده شدن
از خوردن چیزهای نفاخ و غلیظ **علاج** آن تنقیه معده است باطریفلات و مسهل ربا صلیبا و تنقیه دماغ
بمطبوخ افتیمون و اسطوخودوس و احتقان بدواهای محلل چون طبیخ بابونه و شبت و روغن که جند
بهم آمیخته و بعد استفراغ تقویت معده نمودن بخورهای بادشکن و تقویت دماغ و تحلیل بخار آن بوبیدن
شونیز و مرزنجوش و جندبیدستر و مشک و بخور بادیان و منع بخار از دماغ بخوردن کشنیز خشک با شکر
سوده و سیب بهی و امرود و زعرور و سماق و طعام بر کشنیز و زیره و دلک اطراف و بعد شستن
و در آب گرم نهادن و استحمام هر بامداد بر ناشتا نمودن و روغن بادام تلخ اندر گوش چکانیدن
مفید بود و سفوف و معجون حافظ الصحه و معجون مسک و امثال آن بغایت نافع بود و بعد از طعام لطیف
و مالیدن و خوردن جندبیدستر درین باب آیتست **اما صداع که از کثرت حس دماغ افتد**
بجهت سرعت ادراک موذی از آنجا آن کیفیت منافیه باشد اگر چه قلیل بود **علامت** آن متضرر شدن
مریض و زیاده شدن آن از حس بود از صوتهای قوی و زود دریافتن بوهای ضعیف و کمی غشیان از بوی
ناخوش و جوان بود بخار غرضه در صباحها و در وقت تاخیر غذا از وقت بیشتر گردد و در طول الالم کرد
علاج آن استعمال غذاهای غلیظ بود مثل آن کله پاچه و هریسه و امثال آن و بخور جندبیدستر کردن
و ضماد کردن مخدرات از خشخاش و امثال آن و حب الشفا درین باب آیتست و گفته اند که شراب سلاف
و گوشت ترنج نافع **اما صداع که از ضعف دماغ خیزد** بجهت قبول موذی و عدم دفع آن بر وجه لایق

علامت آن فتور حواس و بلادت بود و کسالت و زیاده شدن در خلو معده و در طول الالم **علاج**
آن تعدیل مزاج است و ضماد و تقویت آن بود بمشمومات و بخورات که در دیگر صداعها مذکور شد و اگر
مقوی سر را چرب کنند و قرنفل سوده بر بالای روغن به هشت بر جای نشستند تقویت نیکو حاصل شود
و سر غلیه برنجاسف قلیه بود و داشتن عظیم نافع آید بگیرند جگر گوسپند و قلیه کنند و با پیاز و کشنیز
و زیره و اندک آب بپزند و چون پخته شود و آب کم شد روغن گوسپند اندک بر او افکنند و باز دیگر
با کشنیز و زیره و مصطکی بر آن سرخ کنند و در او اندک مشک و زعفران در او افکنند و همچنان با دیگ
در پیش روی نهند و جامه بر سر و بر دیگ پوشند چنانچه هوای بیرون دخل نکند و سر دیگ باز دارند
و چندان نگاه دارند که عرق بسیار از روی برود و چند از آن بقدر اشتها بخورند و هر گاه سخت
تنگ آید بردارند و هر گاه خواهند مکرر کنند بعد از آنکه گرم ساخته باز استعمال کنند در دیگر روز و قوت
دماغ بوجوه دیگر تقویت معلوم کرده شد ان شاء الله تعالی **اما صداع که آن از افراط جماع افتد**
بجهت حدوث یبس و یا صعود بخارات بدماغ از حرکت جماع وقتی که بدن پاک نباشد **علامت** آن وقوع
مذکور بود و باقی علامات یبس و امتلای **علاج** آن دعت و آسایش و غذاهای مرطب و دلک معتدل
و غسل آب سرد بود و علاج یبس و امتلای چرب کردن کردن و مذاکیر و خصیها عظیم نافع آید به موم
و جمیع دواها و غذاهای گرم و تیز نشاید بکار داشتن و چیزهای خالی از فواکه و غیره همه مضر بود مگر
فی الجمله مغزی و معتدل و میوه‌های مقوی جگر و دل و گرده بسیار مفید آید **و اما صداع که از خمار خیزد**
بجهت صعود بخارات فضلات خمر بدماغ **علامت** آن وجود بقیه آثار خمر و نشئه آن بود **علاج** آن تسکین
بخار بود بحوامض فواکه و غیرها و تلیین طبیعت بمنقوعات خشک و حامض بعد تقویت دماغ
و آنجا که امتلا کم بود و اشتها صادق بدید آید مزورهای که صداع گرم گفته شد مفید باشد و ترشیهای
چون سرکه و آب کامه مضر بود و قی که در اول مفید باشد بغایت و در اوایل خواب و استحمام فاتر مفید
و اما صداع که بمشارکت عضو دیگر افتد بجهت مشارکت که آن عضو را با دماغ بود والم آن از دریا بخارات
ردیه از آن بدماغ آید **علامت** آن تقدم تصور احوال عضو مشترک بود اما آنچه بشرکت معده باشد علامت و علاج

آن قوه انجام معلوم شد درد سر ریحی و آنچه بیشتر حرکت بسیر باشند درد بجانب چپ مایل بود و آنچه بیشتر حرکت کرده باشند درد
بجانب راست مایل بود و آنچه بیشتر گرم مزاج بود درد بر جانب یافوخ باشد بواسطه محاذات این اعضا با این مزاج انسب
علاج آن تقویت دماغ بود و اصلاح آن اعضا به آنچه در علاج امراض آنها مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی صداع که از کرم معی و غیر خیزد بجهت بر آمدن بخارات بد از آنها بدماغ علامت
آن ظهور علامات کرم بود و زیادت شدن بوقت گرسنگی و کم شدن بوقت سیری و بدی در شب [illegible]
خواب و زردی و سپیدی رنگ و اختلاف آن و سختی و بدبوی براز علاج آن تدبیر کرم بود بدانچه در محل خویش
مذکور گردد و تقویت دماغ و منع بخار بچیزی جامع درین باب اطریفل کشنیزی بود و پیوسته میان کشنیز خشک
و دارچینی و سفوف و قند و کشنیز خشک سوده هم نافع آید و کشنیز بسیار در طعام ریخته بخورند و تخم ملک
و درمنه یا مویز سیاه و انار دانه کوفته بر ناشتا خوردن و حافظ الصحه همدرین باب عظیم مفید بود اما صداع
که از کرم دماغ خیزد و آن در مقدم دماغ متولد گردد و بحرکات اعضا را برنجانند و بخارات بد از آن حادث
شود علامت آن آمدن بوی بد بود از بینی و احساس حرکت چیزی در مقدم دماغ و بعضی خارش و گرانی
در آن موضع و زیادت شدن در حرکات و جمع علاج آن استفراغ بلغم بود که ماده کرم است بعد تنقیه دماغ
کردن بسعوطها و قطورها مثل [illegible] نمک و فلفل و صبر و برگ شفتالو و طبیخ [illegible] سکنجبین با صبر و طبیخ
درمنه ترکی و اگر بیخت آب کشنیز نگاه دارند و [illegible] دیگر دوا که ذکر کردیم بکار دارند بهتر بود بجهت آنکه
کرم از بوی کشنیز مست شود و از دارو نتواند گریخت و اندر برای گرمی و خشکی فراموش بود و اینجا که
حرارت باشد تدبیرات خشکی و سردی فراموش بود و استعمال مخدرات از داخل و خارج نافع آید اما بیضه
و خوده این هر دو اسم یک نوع صداعی بارد و مزمن بود که بعید از امراض افتد سبب آن اکثر ضعف دماغ بود و قبول
او اخلاط ردیه بارده را و گاه عرض اورام دماغی نیز واقع شود و این قسم خارج بحث بود سبب علامت
آن آنست که تمامی سر را درد فرا رسیده باشد و بجهت کلاه خود موسوم بود و با ولی [illegible] بسببی از حرکات و [illegible]
زیاده گردد و از روشنائی [illegible] منفر بود تاریکی و تنهایی و برخاستن [illegible] افتادن او [illegible] دارد
در پرده دماغ بود و درد بچشمها فرود آید و اینجا که ماده در پرده بیرونی محلل [illegible] آن در خارج توان کرد

و لمس کردن درد زیاده گردد علاج آن بر اینکار است تمام سر را بعد تراشیدن تیز آب نیم گرم [illegible]
شقیقه و موم چرب کردن و زنجبیل نرم سایند با قرنفل نرم سایند و در آب کاجی واریخته طلی کردن
گرم گرم بر تمام سر و گرم نگاه داشتن عظیم نافع آید و تنقیه و تلیین و غذا و شربت و نطول و تدابیر
که در صداع بلغمی گفته شد جمله اینجا نافع آید و تکمید ریگ و ارزیره لعابات مفید بود و شراب [illegible]
بعد طعام مناسب بود و آب سرد و هر چه سرد بود عظیم مضر بود و نقل بهوای گرم مفید آید و تقویت دماغ
بغالیه بود و قندکور و اشباه آنها و تقویت معده بمقویات واجب بود و مداومت حافظ الصحه و حب الشفا
بمرتبه تجربه عظیم مفید و گفته اند که حنا بر بستن تنها نافع آید لعابات تخصیص بعد از مالیدن حجر [illegible]
و نطول ان اما شقیقه این درد هم سر بود سبب آن همانست که در صفت گفته شد لیکن اینجا
در یک شق بود و ماده این اکثر در عضلات صدغ و میان آن بود و از باد غلیظ و خلط گرم و خلط سرد جمله [illegible]
علامت آن همان درد است در یک شقیقه و گاه بود که نوبت باز آید و گاه درد آن بمرتبه رسد که لمس
نتوان علاج آن همو علاج تواند بود تخصیص آنجا که کهنه شده باشد و در اوایل که از ماده گرم افتاده باشد
و علامات آن غلبه خون ظاهر بود رگ پیشانی و رگ بینی و گوش زدن نیکو بود و مخدرات دادن مبالغه [illegible]
محلل بکار داشتن چون آب کشنیز تر یا آب عنب الثعلب آمیخته تنها یا با سرکه و روغن گل خلط کرده و شراب
جامع النفع بود درین باب و قبل آمدن استفراغ بس مفید بود و بعد از آن تقویت دماغ و اگر مزمن شود
سل باید بستن تا علت انتشار [illegible] و کوبیده موم روغن در ارجی مالیدن چندانکه کند [illegible] درد
و همچنین خردلیات و اشیاء [illegible] از منضجات نافع بود و بعد از تفریج و تمهید مصلحات واجب [illegible] باید دادن
که تدبیری که عام بود نفع آن در جمله صداعها با شوربه بود و بجلالات جاذب چون طبیخ بابونه و اکلیل و [illegible]
و خطمی و نطرون و شحال و برگ بید بمالیدن شراب نرم [illegible] بر کفهای پای و دست [illegible] اطراف و [illegible]
گشادن در آب گرم نهادن و مجمر آتش بر ساقها نهادن و خواب کردن و طعام خفیف و کم خوردن آب با گلاب
آمیخته یا صرفه خوردن کم کم و نیم سرد بلکه بر آب و اقتصار بر گلاب و تمامی [illegible] شد و گلاب و تخم ریحان
با اصل آب یا هندوانه یا خربزه یا شیرین تخصیص یا کشنیز [illegible] و بوی گل [illegible] چند [illegible] تکلیف طبیعت [illegible]

خوده

و شان و حقنه معتدل و طلا کردن چیزهای مقوی بر خواه گرم و خواه سرد و همچنین روغنها مگر آنجا که صداع
را به باشند که آنجا روغن گرم باید داشتن بلکه هر چه تری فزاید و تسکین بخشد نکو باید و ترک ترشی دادگر صداع
او از ایمه و بعضی مردمان باشند که چون اندک طعام صفرایی خورند با فعل گرم قرار گیرند و الساعه ابتدای صداع
پیدا می آید و چون اندک ترشی خورند فی الحال تسکین می یابد و حذر از بوهای گرم و عطرهای زعفران و مشک
و قسط و حماما و اشباه اینها از آفادیه در اکثر صداعها لازم بود و همچنین از طعامهای بخار انگیز و از خط
اذان و رگ و بینی ... نافع آید در جمله و همچنین مالیدن اعصاب و عضلات کردن و دوشیدن بسیار را دیدم که بهمین
یافتند با وجود بعضی صداع و دیدم شخصی را صداعی مزمن داشت و درد در میان سر نزدیک یافوخ نیز بود
و بسی اطبا علاج کردند مفید نبود حکایت حکیمی هندی فرمود که ضفدع را کشتند و بجوالدوز در شکم او را
سوراخ بسیار کردند و بر میان سر او تراشیده ببستند چنانکه شکم آن بر میان سر او بود و گذاشتند ساعتی را
و رنج و رم کرد اثر او برداشتند و دیگری را همچنین ببستند چون چند ببستند صحت یافت و سه جای دیگر آزموده
و نافع بود و دیدم شخصی را که او را بسیار صداع شدی و اگر یکدو روز ... نیک شدی باز پیدا کردی و چند سال
چنین بود دیگری فرمود که حمام رود و زرده تخم مرغ را بر روی کف حمام ریزد و ... گوش بر آن نهاده
کند و با همچنان بدارد چندانکه گوش او تمام از آن جذب کند همچنین کرد صحت یافت و در شقیقه نیز از جا
درد تجربه کردیم و نافع بود و دیدم شخصی را که درد سر عظیم داشت و در هر چند وقت او را پدید آمدی و بهتا
نگاه داشتی و بی اضطراب سخت ادرار و حجامت ... و نطول و دوا و غذا نافع نیامدی شخصی مجرب ... مو
و فتیله بزرگ ساختند و بر هر دو شقیقه او نهادند و تا همه محکم بران گردانیدند و در پس سر او بستند
سخت ساعتی را تسکین یافت و هرگاه پدید آمدی همین نوع علاج کردی چند جای دیگر هم تجربه کردیم و بسیار
باشد که صداع مزمن گردد و هیچ علاج آنرا رفع نکردی الا که داغ باید کردن میان سر او بر صفحه ...
گاز منفعت و درد چشمها را حفظ کند حکایت شخصی را صداعی مزمن داشت و هیچ علاجی بدستور کتاب
نیافت یکی فرمود صبر را به عسل حل کرده طلی کرده و فتیلها بدان آلائید و در گوش نهاد و در دهن گوشها از آن
بدان نطوح کرد و صحت یافت و بسیار جایها آزموده و مفید بود و بسیار کس را دیدم که کثیر الصداع بودند و بعد از مدت

مزید العمر و کتب و حافظ الصحة و حب الشفاء و جوز بوا و بلادر و زرنج تقویت مزاج مغز کنند و لیکن علت
از ایشان باز داشت و آنچه اصحاب ما شدی زود رفع شدی و چند صداع کهنه صعب را بعد او من ... بس ملال
نرم و غلیظ و گرم کردم و مرا گاه گاهی صداعی صعب افتادی و لبی مرا عکس کردی و سختی یافتی لیکن تا خواب نکو
شب نکردمی رفع نشدی و خواب شب و کم خوردن معین بودی از جمیع علاجها و آخر الامر چنان تجربه شد
که حدوث آن از خوردن ترشی در طرف شب و آب بسیار بران با آب بسیار بالای ... در طرف شب
بیشتر بودی و یک نوبت از صعوبت درد که بحلقوم نیز فرو و آمل ... انگشت اندر حلق بس کردن و ... قی کردم
قصیه و ... نافع آید تکرار کردم در ساعت برطرف شد و بعد از آن بهمین نوع علاج کردم این ... تجربه است
و غریب و چند نوبت مرا این صداع مزمن واقعشد و بمالیدن رگهای کردن و کتف و ... و خط از ... های
در سر و بعد او صحت رسید و ترک ترشی و شیرینی صحت یافت باب ... قرانیطس و علاج آنها والله اعلم
قرانیطس بدانکه ورم گرم گرده که از خلط گرم و تیز اندر فشار در دماغ افتد از جنس خلطی آز اهم سرسام نامند
و یک نوع از آن موسوم بود بشقاقلوس و چون این نوع در عمق شامی است ... کفش آنرا باسم
قرانیطس کرد در لغت یونان عبارتست از هذیان موسوم ساخته اند و این از قبیل تسمیه بشرایست باسم اللازم وی
و درین استعمالات بسیار شایع است و چون سرسام در لغت فرس سر را گویند مطلقا گاهی بدین اعتبار
بر جمله اورامی که در دماغ می افتد اطلاق نمایند و ماده قرانیطس صفرا یا بود یا محترق و یا خونی یا بلغمی
آمیخته و تیز و رقیق ... را معمولات که جمله آنها ... بوقوع آن مثل تبهای گرم
... امور قریب العهد بود و اندوه و سستی و سبزی و سرخی زبان و چشم و امتلای لها
کردن و چشم و میل چشم از روشنی آفتاب و غیره درد سر لازم گرفتن و خوابها و دیدن خوابهای ترس
و رقیق بول و عدم عارف بعد از آنها و این علت گاهی بسبب ورم نواحی سر از خارج افتد و گاهی بسبب ورم
... افتد بوسیله مشارکت حجاب و عضلهای سینه و گاهی بسبب انتقال ماده ذات الریه و گاهی بسبب ورم
معده و یا رحم و یا مثانه افتد بوسیله مشارکت عروق اعصاب و این ورم گاه بود که در غشا رقیق افتد و گاه
بود که در غشا غلیظ افتد و گاهی در جرم دماغ افتد و گاهی در رگهای که از درزها بیرون آمده و گاهی در غشا رقیق

جرم دماغ هر چه مجاور وی انتقال جز آخر افتد و گاه در غشا و جز و افتد و گاهی در غشا افتد و بدترین جمله
ورم عدم افتد جهت عموم حضرت آن بجمع افعال نفسانی و آنچه از غشا و جرم سرایت کند بغایت بد بود
و بیشتر از چهار روز مهلت ندهد و آنچه از چهار روز بگذرد امید نجات پدید آید و آنچه انتقال بود از
برسام سخت بود و اکثر کسانی که از برسام هلاک شوند ... نقش ... و بسیار باشد که قرانیطس
بسیلان خون بواسیر زایل شود و گاه بود که صاحب این مرض دیوانه شود و از این علت خلاص یابد و بسیار
بود که قرانیطس بغش مبدل گردد و بحران بواسطه ضعف این مرض کم خلاص شود و بحران کامل این
بعرق غلیظ یا رعاف بود و یک نوع مرض هست که خداوندان ... علامت ... و با سخت
متحرک و بیقرار باشند چنانچه خواهد که بدیوار جهد ... و دل تنگ بود ... تشنگی ... و نفس او
تنگ باشد و اگر آب بخورد بحلق او فرو رود و بر اندازد و روی زبان او سیاه شود و چشمهای او با زبان
بود و حرکتهای او سست شدن گیرد و قوت او بیکبار باطل شود و در حال بمیرد و بعضی روز چهارم که دفعه از اطبا
آنرا از قرانیطس داشته اند با وجه که ... تب دلیل ... ورم باشد و شیخ گفته که ... این علت ... زنات
اما آنچه دیگر اندر عضوی از اعضا دم زدن ... بسبب آلت باد دماغ باشد و ... این ... سخن ... بباید
جهت آنکه این مرض ... آن امراض افتد ... مباشد ... جرم دماغ
و یا در غشاء آن و یا در دل بدماغ ... حادث شود و از احتباس خونی و یا استحاله خلطی و یا از امری
خارجی موجب ... آن روح نفسانی ... هلاک میکند چنانچه اندر وبا ... از علم
در وقوع این مرض ... مشابهت ... والله اعلم **اما علامت** مطلق قرانیطس تب لازم ... بی فتادگی
و ... کاهها و صداع صعب لازم ... سر و گاه سخن ... هیجان گفتن ...
و دم زدن عظیم و بی نظام و جواب مضطرب و در خواب ... دم زدن و بیدار شدن مضطرب ... آواز
و باشد که آواز ... گاه منقطع شود و باشد که زبانش آماس گیرد ... زبان ... بول ...
لون زبان بعد از زردی ... بول ... آنجا ... چشمهای ... این مرض
در اوایل خشک بود ... خشم ... جرم دماغ موجب بود ...

بود و گاه باشد که مرتعش گردد آنمقدمه غشی بود و باشد که از تشنج منتشر گردد اما آنجا که ورم اندر غشاء
مقدم باشد فساد در تخیل او بیشتر بود و ... و گاه از دیوار ... دست ... چشم می آرد ...
کسی راند یا مگس گیرد و آنجا که ورم اندر جزو میان بود اندیشهای او تباه گردد و هذیان بسیار ... سخن
بهتانه گوید و آنجا که ورم اندر جزو مؤخر بود هر چه بگوید و بخواهد فراموش کند چنانچه اگر آب خواهد که خورد
فراموش کند و آنجا که آماس در غشا ... بود که از درزهای سر در آمده ... صداع بود ...
همه درزهای سر ... و آنجا که ماده آماس خون صفراوی بود رگهای سر او ... باشد و ...
... و قطرات رعاف گاه ظاهر شود و دمعه ... و حمرت غلبه در ... ظاهر بود و اگر
صفرا باشد زردی در بشره او غالب بود و حرکات او مضطرب باشد و خواب نکند و اگر ... بود و اگر ...
بود توحش و ملالت ... براو غالب بود و خواب او ... و خیالات ... باشد و آنچه بسیار ...
اندامی دیگر افتد ... گاه پدید آید و علامات بیماری آن اندام قبل از ... آن باشد و آنجا که
آماس غشا یا ماس جرم دماغ سودایی شود علامت آن آنست که بیمار بر پهلو نتواند خفتن ...
... و گاه ... او ... و ... شکم او قبض شود ...
اندر اندامها پدید آید و آنجا که ... علامت آن آنست که نبض ... و سیلان لعاب
پدید آید ... دارد و ... علیل را ... کم خلاص ...
و آنجا که ... پدید در ساعت هلاک گردد و آنجا که ... منتشر گردد و یا ...
و یا وجع ... پدید آید ... و تقریر ... عظیم امید ... **علاج** آنجا که
قرانیطس ... عضوی باشد ... صفراوی ... محرقه و غیر ... چنانچه مذکور شد
باید کردن با مبالغه در ... و اگر ... بر ... پای و دست ...
چنانچه ... قوی ... بر دارد و بر سر او ... آب ... و مهلت کنند و تدبیر ... کنند ...
محلل و معتدل بعد از آنکه رادع و ملینات ... آن ... باشند ... و باده
... و ... گرداند ... و غیر ... حاصل کرده ... بود و ... وی

تا نوشیدن هوا و روش و نفس باید و در روز اول هیچ غذا نباید دادن و بر سکنجبین ساده اقتصار آن
اقتصار باید کردن و بعد دو روز کشکاب رقیق باید دادن و بعد سه روز یا چهار روز کشکاب غلیظ اگر
آنجا که ناخوردن دانند که ضعیف میشود و بر طبیعت مریض گران می آید که آن هم هنگام غذای خشک از
کشکاب و غیره بیشتر از روز سیوم توان دادن اما آنجا که اعراض قوی تر بود تدبیر لطیفتر و تخفیف غذا
بیشتر باید و آب سرد از صاحب این مرض دور باید داشتن و آنجا که بخوابی غلبه باشد شیره تخم خشخاش
با کوک اندر کشکاب اضافه باید کردن و باقی تدابیر خواب آوردن مرعی داشتن و آنجا که بول کردن
فراموش کند و مثانه او را بروغن شبت نیم گرم چرب باید کردن و انگشت بر نهادن تا بول جدا گردد و اگر
که ماده صفرا و حمرا یا خلط محترق بود در تسکین و خشک ساختن ماده اولا تقصیر نباید کردن و بعده
بملینات خشک استفراغ باید نمودن و حقنه که از اوقیه … عسل و عناب و نیلوفر و سپستان و موز
و تخم خطمی و ترنجبین و حلب … و کشکاب و … و آلو و روغن بنفشه بادام ساخته باشند بکار
داشتن و شیاف که از ترنجبین و بنفشه و خطمی و شیرین و شکر و انجره و سقمونیا و قراقوطیقون … ساخته
باشند گاه گاه شکم فرو آوردن و باقی تدابیر بطریقی که … مرعی داشتن و آنجا که ماده خون صفراوی
بود و نبضه متعفن قصد باشد فصد قیفال … باید کردن و الا حجامت ساقین و میان دو شانه کردن
و رگ گوش و رگ پیشانی و بینی و زیر زبان زدن و بعد از آن تلیین فرمودن بمذکورات و در خشک ساختن
ماده اعتدال مرعی داشتن و باقی تدابیر که بدان اشارت شد بدستور بجای آوردن آنجا که اضطراب و درد
عظیم بود و … و غرض تسکین … نیکوتر آنکه … قوی به و خورانند آنقدر که او را لازم در
بحران نسازد آنگاه محال باشد و باستمام تحلیل مشغول شوند و آنجا که شرکت اندامی دیگر باشد علاج شرکت
باید کردن و در جمله باید که آنچه بر وی مالند و می نهند … و ورم سخت را … بکار دارند تا آنچه
از بخارات متوجه بود باز ایستد … علت منقطع شود و بعد از آن لختی قوابض زیاد کنند تا … قوت
یابد و بعد از آن مبردات … بکار دارند و قلیل … اضافه کنند جهت … اگر در باشد
و قلیل بابونه جهت تعدیل آن و تحلیل … و بعد از آن محللات معتدل بقدر ضرورت استعمال نمایند

و لعرق آنجا … از این تدبیرات بهر وقت توان بکار داشتن و بعد استفراغ و تسکین حرارت … والله اعلم
شقاقلوس این قسم فلغمونی دماغ … بود و سبب آن احتباس خون … باشد در مغز **علامت** آن تب
گرم لازم و اضطراب صداع صعب بود چنانکه گویا درزهای سر کشاده خواهد شدن و چشمها سرخ باشند و بر آن جانب
و خفقان … و بر خلاف عادت بیشتر بقفا باز خسپد و باشد که … کند
تولد کند و باشد که مشارکت معده بقی و غشیان رنجه دارد و اگر از این … در سوم نکشد و …
بگذرد امید خلاص باشد **علاج** آن همچو علاج قرانیطس خواهد لیکن اینجا در فصد مبالغه باید کردن و خون
فاسد بسیار بیرون کردن … در روزهای متعاقب و بعد از فصد قیفال اگر اعراض … شود رگ
پیشانی و رگ زیر زبان باید زدن و اگر زیادتی احتیاج افتد حجامت ساقین کردن و باقی تدابیر بدستوری
که در سرسام فهم شد مرعی داشتن والله اعلم **حمره و قوبای دماغ** این هر دو مرض هم در جرم
دماغ افتند لیکن آنچه ماده ورم آن صفرای صحیح بود آن را حمره گویند و آنچه ماده ورم آن صفرای محترقه باشد
آن را قوبا گویند و کودکان را این مرض بسیار افتد **علامت** آن تب سخت تیز بود و صداع قوی و التهاب
شورش بسیار … اکثر اوقات سرد شود جهت غلبه میل حرارت باندرون و بار بیکبار گرم
و سرخ گردد و رنگ چشم و روی زرد باشد و دهان و زبان خشک بود و سبات اینجا کمتر از فلغمونی بود لکن
سایر اعراض صعبتر باشد و اطفال را انامل فرو نشیند و چشمها غور کند و نبض صغیر گردد و … در بدن نباشد
و اگر این مرض در سوم هلاک کند و اگر از آن بگذرد خلاص شوند **علاج** آن علاج سرسام صفراوی بود
با زیادتی در ترطیب و بستن اطراف و جذب اینجا … باید و کودکان را سپیده خایه مرغ با روغن گل … کرده
و سرد کرده بر سر طلی کردن و جوان … و … و نهادن … طلی آب … و آب برگ
خرفه و آب کوک و آب کدوی تر با روغن گل آمیخته و سرد کرده عظیم مفید آید والله اعلم **صبارا** این دیوانگی
صعبت که از قرانیطس افتد بحقیقت مرضی بود مرکب از … و قرانیطس … مرکب از …
و ورم و تب و ماده این صفرا سوخته و گاه باشد که اول جنون پدید آید آنگاه ورم حادث شود متعاقب آن
علامت آن آنست که هر چه … جواب آن ندهد و فراموش کار باشد و حرارت تب غلبه باشد

و چشمها سرخ بود و دیگران بگشاید و بهر طرف مضطرب گردد و بعضی را چشم زرد بود و زبان درشت و خشک و زرد
و بعضی حرکت بسیار کنند و هذیان بیشتر گویند و بجنبند و باشد که هم از حرکت و هم از گفتار عاجز آیند و هیچ نگویند
و نجنبند و باشد که خاموش و زیر از جابه و گاه از دیوار کندن بگیرند و بیخوابی و تشنگی و غیره که در
قرانیطس گفته شد جمله اینجا باشد مع الزیاده **علاج** آن بعینه علاج سرسام صفراوی بود با زیادت
در ترطیب و تبرید باده یا سافل و اطراف بکار می باید افتد به آنکه مریض را به بندند تا از اضطراب و حرکت
به او نرسد و دست بعلاج او توان کردن والله اعلم **لیثرغس** این ورمی بود بلغمی که اغلب اندر مجاری
روح و دماغ که آن عروق و شرائین است که بدماغ و حجب آن در آمده افتد و هیچ در جرم دماغ و غشاء او نیفتد
بواسطه لزوجت خلط و منفذ و صلابت حجب ولیکن از مجاورت این ورم دماغ و روح دماغ بمضرت رسند
و ممکن بود که بعد تی بلغم لزج را حجاب و دماغ تشرب کنند و متورم شوند و یا از تعفن بلغم حدتی پیدا کنند
و در انها نفوذ کنند و این کم افتد اما جمعی لیثرغس را جمله این مذکورات اطلاق کنند و بعضی آنچه ماده ورم آن
سودا بود هم بدین اسم موسوم دانند و آنچه ماده آن خالص نباشد لکن غالب بلغم یا سودا بود هم داخل بود
درین اقسام و باستعمال عام جمله اقسام سرسام سرد لیثرغس در لغت یونان نسیان را گویند و تسمیه این مرض
بدین اسم بواسطه لازم بودن نسیان است مر این ورم را چنانکه در تسمیه قرانیطس معلوم شد **علامت**
آن تب نرم و لازم بود و صداعی خفیف و غنودن و نفس بر زدن و گرانی خواب و فراموشکاری و سستی
زبان و کلام و در حرکات ... در چشم گشادن و دهن بر هم نهادن و ضروریات در جایه خواب ...
فرو رفتن و عظیم نبض با تفاوت و یا موجی بودن با بطء یا تشبیه ببول ... بول خر و گاه باشد که بول باز گردد
و دم زدن ضعیف و بطی شود اگر لیکن سودا یا ماده آن آنچه بود صداع سخت با هذیان و بخورت باشد
و چشمها باز کرده دارد همچو کسی که در چیزی سخت متحیر بود و بعدم اصلاح لطافت سر گرانی و کسالت و غلبه
و غفلت و غلبه فراموشکاری و در خواب دیدن بارانها و غلبه تدابیر مرطب و خوردن چیزها بخار انگیز
و غلبه سستی و تخمه منذر بدین علت بود **علاج** این علاج صداع بلغمیست با رعایت اعتدال در گرمیها جهت
تب و غلبه اهتمام نضج ماده و استفراغ بلغم بعد از آن مناسب آن بود که اول بر طبیبان را دل معتدل نهند ازین گر

و گلاب و روغن گل آمیخته و بتدریج گرمیها محلل و اصل سازند از آنچه در صداع سرد گفته شد و در اواخر اگر
جرم تریاق فاروقی اضافه کنند البته نفع عظیم بخشد و تخته نیز در اول از بنفشه و اصل السوس و مویز و بابونه
و برنج بادیان و حلبه و تخم کاهو و شکر سازند و بعد از آن اصل اذخر و سعد اضافه کنند و در اواخر
سازند با اصل کبر و اصل کرفس و اسطوخودوس و فودنج و مری و انیسون و نمک هندی و اشباه اینها اگر آنرا
تقویت کنند تخم حنظل و بورق و زیره و سقمونیا و غاریقون و امثال اینها یکی یا دو از اینها اولی بود و
و استفراغ بحب صبر و ایارج و اشباه اینها مناسب بود و جذب ماده به سوی زیر کردن با حقنه ها سعی باید نمود
و شراب کاری و بعد از آن تدبیر بعد قرو طی لفظ و مرهم الراس عظیم نافع باشد و مدارات دادن اگر نعید
آید و بیمار را نباید گذاشتن که بضرورت خواب کند و اگر غنودن و خواب غلبه کند او را باید که با بیدار
و قطعا نگذاشتن که غافل شود بعلیه آواز یا کشیدن موی صدغ او و خواندن و جنبانیدن و تر آب
تیز بر کفهای دست و پای او مالیدن **سبات سهری و سهر سباتی** بدانکه سبات غنودن را گویند
و سهر بیداری را گویند و هر یک ازین دو اسم نوعی بود از انواع سرسام عام که آنرا با سم لازم
عارض باز خوانند همچو قرانیطس و غیره و هر یک ازین دو نوع مرکب باشد از قرانیطس و لیثرغس و محل
ماده مرکب از بلغم و صفرا نه ترکیبی تام مزاجی بلکه ترکیبی اختلاطی و محل این ورم قرانیطس و لیثرغس بود
چنانچه دانسته شد و چون صفرا غالب بود علامتهای قرانیطس ظاهرتر باشد و اینجا که با هذیان اندک
و غنودن بود و هیچ خواب نباشد علی الحال از غنودن باز آید با اضطراب و با ضجرت و میل حرکت و این را
سهر سباتی گویند و چون ماده بلغم غالب باشد علامتهای لیثرغس ظاهرتر بود و آنجا که با نسیان غنودن
بسیار باشند و اگر بیدار شود غافلانه و دیگر چشم فراز کند هنوز تمام نگشاده بکسالت و باشد که چشم او
در غنودن نیم گشاده بود و اینجا و این را سبات سهری گویند و احیانا این هر دو نوع با هم دیگر افتد بطریق
نوبت چنانچه گاه بلغم طغیان کند و افعال سبات سهری ظاهرتر شود و گاه صفرا طغیان کند و افعال
سهر سباتی ظاهرتر گردد و درین مرض مطلقا باز گرفتن بول و براز سخت بد باشد و سرفه خشک در
سبات و زود بکشد و چیزی بگلو اندر ماندن و بحلق نا شدن و آب خورده از بینی بیرون آمدن در جمله

عظیم باشد ودر سبات سهری جهت غلبه بخار بلغمی ر رسها مهج ورنگ صلبی بود در سهر باشد کاه بود کی
از جهت غلبه در دماهوش صاحب آن هار حت برجهد بر خود بول کند یا اختیار و نبض صاحب سبات
و سهر از نبض صاحب فرغش قوی تر واز نبض صاحب قرانیطس ضعیف تر باشد علاج این مرض مطلقا
مشترک بود میان علاج قرانیطس و لیثرغس وگاه بود که یک قاشق سرکه با ده یا چهار برابر آب آمیخته داد ان
عظیم نافع آید والله اعلم حمق که آنرا رعونت گویند نقصان بود که در فکر افتد چنانچه تدبیر اعمال
ضروریه بر وجه صلاح نتواند کردن بطریقی که قبل از آن او را میسر بود سبب این سوء المزاج بود
بارد که بر بطن اوسط مستولی گردد یا سوء المزاجی بود یابس یا سوء المزاجی بود سرد و خشک که جوهر روح را
کم و غلیظ و سرد سازد و قوت آنرا ضعیف کند و حمق اصلی زایل نشود علاج تعدیل مزاج دماغ
در ساذج و در مادی تنقیه دماغ و بدن بود و تعدیل مزاج بدن تقلیل و تلطیف غذا و تقویت محل
بند هنات بادان معوی و طلیهای و ضماد و نطولها و سعوطها و غرغرها و در جمله ادمت طلی فرق سر
که از روغن بلادر با چهار برابر روغن کنجد و موم سفید بمقدار کفایت ساخته باشند و طلی دهن الاکارع نافع
بود و مداومت خوردن بلادر و حلوای آن و اطریفلات بسی مفید باشند و خوردن غذا ها که در آن
مصطکی و کندر و زعفران و مشک و عنبر و زیره و زنجبیل گرمی دمیده باشد و دردن بنی بالیل نافع بود
و عادت کردن با دقیق بقوانین حکمی درست گفت و شنود با مردم معقول در معاملات نیکو بود والله اعلم
نسیان این نقصان قوت ذکر صور و معانی بود سبب این و علاج این در اغلب احوال همچو سبب و علاج
حمق بود اما محل مختلف باشد و گاه بود که سبب غلبه رطوبت باشد از ماده و غیره در جزو موخر دماغ والله اعلم
علاج آن جنیع بود از نرغس و فرق میان ساذج و مادی نسیان همچنین باز از حمق بعلامات لعرجه و تدابیر
سابقه و غیره آسان بود والله اعلم مالیخولیا این تغیر کار نهاد و فکر ها باشد از مجری طبیعی بمدی
و خوف بی موقع بجهت سوء المزاج سوداوی که از داخل مکدر و مظلم روح نفسانی بود بران سبب روح نفسانی
که جوهر لطیف و نورانیست از کدورت ظلمت حاصله جوهر خود متنفر و گریزان و متوحش و ترسان باشد چنانچه
او را از ظلمت خارجی و این سوء المزاج یا ساذج بود یا مادی و مادی آن یا در نفس دماغ یا در تمام بدن یا در عضوی
از اعضا اما آنچه در نفس دماغ حادث شود چنان بود که سودا الطبیعی غلبه یا غیر طبیعی جمع کرده و معه از
واحترق و آن کیفیت دماغ و روح را که در بطون وست مکدر و مشوش دارد و سبب حدوث طبیعی و یا گاه
باشد که حرارت دماغ با حرارت دل هر دو تا بدان جهت سودا غیر طبیعی و در دماغ خون که در بعضی مجاری دماغ
بود مستحیل بسودا شود بکثافت و غیره یا احتراق غلبه زیرا که آنچه خلط آن تیک محترق باشد آن را ما مخالیا
بگویند بواسطه آنکه اعراض آن از مالیخولیا زیاده باشد چنانچه بیشتر معلوم کردد انشاء الله تعالی و بدترین
اصناف مالیخولیا این بود بجهة استحکام ماده در عضوی رئیس بسیار بود که این صنف را انتقال صرع افتد و اگر
ماده آن اندر تمام بدن باشد چنان بود که سبب سوء المزاج کبد یا سپرز باشد یا سوء اکثر بدن یا سوء استعداد
سودائی غلبه در بدن حاصل شود و بخارات غلیظ از آن بدماغ متصاعد گردد و روح نفسانی را مشوش و مکدر
دارد و این اسلم اصناف بود خصوصا که از دردی خون و کثیف آن افتاده باشد و آنچه سبب عضوی بود همچو
آنست چنان بود که فضول غذا و بخار معا در مراق که عضلات شکم است متراکم گردد و یا اخلاط آن
بواسطه حرارت جگر و امعا و یا سدده سوختگی قوالحاله پیدا کند و مستحیل بسودا گردد و بخاری مظلم از آن بدماغ
میرسد و این را مالیخولیا مراق و مالیخولیا نافخ و نفخ مراق نامند بجهت غلبه نفخ درین صنف وا ما سوء المزاج
ساذج یا اندر دماغ بود فقط و یا اندر تمام بدن اما آنچه در نفس دماغ بود چنان باشد که آنچه از غذا
بطبع سودا آورد و مزاج روح روشن را ظلمت و کدورت مستحیل سازد و سبب این اغلب سوء المزاج سوداوی بود
که در دل پدید آید و بواسطه اتصال که روح حیوانی را با روح نفسانی است بوسیله آن دماغ را تحیل بطبع سودا کرداند
و گاه بود که سبب دیگر باشد از اسباب سردی و خشکی فرا گیرد یا سببی در غیر وی بو مشارکت دل باشد
و آنچه در تمام بدن بود هم اغلب سبب تقدم سوء المزاج دل افتد و یا مشارکت آن و بدانکه سببی در مالیخولیا غم
مفرط و یا خوف مفرط بود جهة بودن این و عرض موجب تبدیل عظیم در احوال دل و دماغ و روح انسان بسیار باشد
که ورم معده و رحم و ماساریقا و سپرز و باب الکبد و مراق و غیر این سبب مالیخولیا شود بجهت میل ما اخراج
اخلاط و صعود بخار بدان از آنها و بر فع آنها مرتفع شود و دم رسیده که دل و جگر ان را کرم و دماغ ایشان برسد
تحصیل مردم الشح اما آنکه سبک زبان و خشک اندام باشند و چشمهای ایشان متحرک بود و سیاه و درشت پلکها

بر جسم منزند و یا بیک جسم می خارند و موی ایشان بسیار و سیاه و غلیظ باشد و رنگ بشره تیره و یا گندم گون
بسبزی مایل باشد و سینه و کفها فراخ و لبها سطبر دارند و رگها گشاده مستعد این مرض باشند و همچنین آنانکه
بسیار فکرها دقیق کنند و سهر و گرسنگی و تشنگی کشند و خشکی فرا گیرند و مردان را بیشتر از زنان افتد
و اذکیا را بیشتر از بلیدها و کهلان و پیران را بیشتر از جوانان افتد و در فصل خریف و شتا بیشتر افتد بعلت
جهت مناسبت طبیعت و در ربیع جهت حرکت اخلاط بیشتر بحرکت آید و باشد که هیجان آن با دوار [illegible] آید و ابتدای
مرض یا مراقی که در اسافل افتد چون بواسیر و دوالی و داء الفیل بسیار منتقل گردد و مرض [illegible] شود و گاه بصرع
منتقل گردد و دیدم که بفالج و صداع [illegible] منتقل شد **علامت** ابتدای حدوث آن آنست که بعد از وقوع
استعدادات مذکوره و یا بسببی دیگر از آنچه فالجها مبین شد بسهری زیاده می باشد و ملالت [illegible]
و سبق اللسان غلبه و عطسهای بی موقع و قبض شکم فزون از عادت و ادرار و [illegible]
از آنکه چیزها و سخت از آنها کمی نفرت کردن و متحذر بودن و بسیار تفکر و فرو رفتن و بر افتادن چشم علیه
و نیک آگاه نشدن از حکایتی که گویند با او و دوار [illegible] و سوختن دماغ و خشکی [illegible] و [illegible] اطراف
و صفا یافتن از خوردن ترشیها و [illegible] سرد کرده و [illegible] و از آمدن شکم و تنگ آمدن [illegible]
و کره هوا در خواب تاریکیها و دودها بسیار دیدن و با خود ناگاه بلند سخن گفتن و بدی هضم و سوزش فم معده
و میل بعد از ترشی و ترشی طعم دهن و کره میان سر و گاه بخارات بسر و روی بر آمدن چنانچه پندارد که
از خود خواهد رفتن و گاه در خواب رفتن لب و زبان و انگشتان [illegible] ظاهر و چیزهای تیره و سیاه
بیند و آنچه موجود در خطوط و بخار تنور و زمینی در پیش چشم گاه نمودن چنانکه بیک احساس چیزی
دیگر نتواند و گاهی بخاری در سر و دست و روی او حرکت کردن بشبیه حرکت مورچه و غلبه خیال یافتن
گنج و قسمت و خرج آن و گرفتن سلطنت و ساختن کیمیا و خرج آن و بسیار [illegible] حرکات مضحک و آرزوی
تنهائی و بودن در گورستان و کوهها تنها و غلبه خوف از مرگ و از قصد مردم و از افتادن خانه و درخت
و اشیاء آن **علامت** استحکام آن آنست که اکثر این حالها غلبه کند و سخنان نامربوط گویند
و کارهای بد قاعده کنند و حقد و لجاج او بسیار شود و حوادث اندیشها بد و قصد [illegible] کنند [illegible] گریزان [illegible]

و غمگین باشند و دایم پندارد که کسی قصد او می کند و زود از خبرهای اندک برنجد و سخت برنجد و [illegible]
در آن بماند و دایم بر خود گمان زود مردن برد و شیون بر وی غلبه کند و ضعف عظیم از جماع اندک یابد
و اختلاج اعضا و آواز گوش و سر گرانی و طنین و دوی گوید او را [illegible] دارد و دوار و [illegible] بعض
بسیار میباشند و چیزها سیاه پیش چشم می بینند و هیچکس را از امر و نهی کسی سخن کرد آن باشد و بد
و خلاف گیرد و استعجال در اموری که صبر مطلوب و صبر و کاهلی در محلی که تعجیل میخواهد می کند و دایم
در آرزوی آنچه مقدور او نیست میباشند و گاه بخارات چنان بدو بر می آید که چشمهای او هم [illegible]
و یک نصف مردم را می بیند و گاه یک شخص را دو سر می بیند و گاه نمی بیند و هر لحظه هرچه میخواهد از او [illegible]
می کند و بعد از آن دست و زبان و بعضی اعضا و روی و غیره در خواب رود و چشم نکشاید و لحظه دیگر
از آن نیز بهتر شود و اکثر ترس از چیزها که هیچ وجهی ندارد بر او غالب شود چون افتادن آسمان و اشیاء
آن و در محلها بد بیم باک و در کارهای هولناک جرأتها بی موقع کند و گاه حیوانات یا مردم در نظر او
متمثل شوند نابوده و با ایشان حکایت و غضب و [illegible] کند و یا ترسد و گاه خوشحال بود و سخنان
بترتیب گوید و تدبیر صواب کند و اکثر آنست با خود بهر کاری که قبل از آن مشغول می بود بعد از مرض
همان بر تصور او غالب باشد و از آن گوید و باشد که خود را از آن تصور کند چنانچه مرغ فروش خود را
مرغ تصور کرد و گاه حرکات مرغ را تقلید کند و کوزه گر خود را کوزه داند و از دیوار و سنگ حذر
کند و اشباه اینها و آنها را که اندک تمیزی میباشد و از سواد خود گاه واقف میشوند بر ترک کمال
طبابت بر بند از و علاج پرسند بزاری و جوان مقرر کنند بکشند و گاه باشد که سختها و [illegible]
و احوال آن نشنوند یا اگر از مردم کسی گوید یا دانند و بگویند آنرا [illegible] آید و درین علامات نیز [illegible]
اشخاص متفاوت اند بعضی هستند که بسیار مرض بر ایشان استیلا نیافته و خود هیچ [illegible]
و عمری طویل با آن میگذرانند و سوء المزاج متنوع بجهت این حال جمعی این را [illegible] اند در اکثر این مرض
از قسم سوء المزاج ثابت کرده **اما** آنجا که ماده خون بود غم و ترس کمتر باشد و [illegible] مضحک خاطر
و کند و رنگ او سخت تیره باشد و بسرخی زند و آنجا که صفراوی با آن باشد تشنگی و تندی و زردی [illegible]

و تلخی دهان اکثر اوقات بدان شاهد بود و آنجا که ماده بلغمی بود کسالت و آهستگی و کم سخنی غالب باشد و خواب
بیشتر آید و رنگهای سفید تیره و بکبودی مایل بود و آنجا که سودا محض بود خوف و فکر و خمول و اشباه آن
بر و غالب بود و رنگ او گرفته باشد و آنچه از شرکت تمام بدان افتد بسبب حدوث سودا عام از تدابیر و مرض جگر
یا سپرز یا تأخیر عادت آمدن خون بواسیر و غیره یا امور و اخلاط یا زردی خارجی و امثال آن بدان
استشهاد نماید و آنچه بمشارکت مراق بود بد و روی حشا حامض و دوار و طنین با اختلاج و دوی و دران
بخارها چنانچه بنداره که سست میشود و متمثل شدن صور ضعیف و درد معده و قراقر شکم و تمدد آنها
در مراق از طرف جگر بیشتر ظاهر گردد و آنچه از جهت ورم بود علامات ورم بران گواه دهد و آنچه از
حمیات افتد مزاج معال و تب بدان مشعر باشد و این کم سلامت گذرد **علاج** آنجا که سوء المزاج
ساذج باشد تدبیر کلی تبدیل مزاج بود بمبالغه و دوام در ترطیب بخوردن غذاها و شربتها و میوه های
تری فزا و مفرحات سرد معتدل و شراب ممزوج و تنقل بمغزها بهوای سرد و تر و با تریکر مایل
و بالجمله حذر کردن از هر چه خشکی فزاید و مداومت نمودن بر آنچه تری فزاید چنانچه در ابواب سابقه مبین
و اندرین علاج تعجیل توان کردن و نه تعدا بلکه اصلاح و الی متصل و تدریج باید کردن و در فربه
کردن بدن مریض کوشیدن و شغلهای فرح آورد و گشت و شکار و تفرج و مواضع خرم و گلزارها و سبزها
و صورتهای مبتوح و استماع الفاظ ملایم و نغمات نیکو و دیدار اعزه و اکرام انعام جمله دوای این مرض بود
و از نشاط و خوشی آمدنها با حوال بسیار متاثر گردد و نفع بلیغ باید و همواره سر و کفها و پای را چرب کنند
بنفشه یا بادام یا نیلوفر یا بادام یا روغن کدو بس مفید آید اگر دماغ را تر و تازه دارد و بر کف پا بمالند سود دارد
عظیم نافع بود و بس مجرب است و آنجا که ماده باشد با این تدابیر منقیه معتدل ورزد زود باید کردن
بملینات خشک و مسهلات سودا اگر سبک و فصد صافن کاه که دم غالب بود یا سودا در عروق
منتشر شده باشد عظیم نفع بخشد و همچنین فصد باسلیق اگر در احشا آماس بود و همچنین فصد
و عرق اگر ماده در دماغ فقط بود و تنقیه آب کاری و بعد از آن تنقیه جسم نافع بود و از اکر
طعام در معده ترک فاسد میشود بعد طعام در هر سه روز یک نوبت مقیئات سودا بسیار نیکو آید و دوا

کلف و ورمهای عود عظیم مفید بود بر سر طعام و همچنین میوه شیرین در میان دو طعام و شام و جهت
حرکت بخار و تغلیظ روح نفسانی تا ادراک ظلمت چون بسیار کنند نفع و خواب آوردن مواد اولی
حب الشفا و یا حافظ الصحه مناسب بود و بمرتبه تحدیر شبها بوقت خواب یا بر بالای طعام آخر روز
بود و جهت اصلاح معده و تبدیل مزاج مداومت ترنج با مصارسی و باکیه بسیار بتخصیص آنجا که ضعف
و درد معده باشد عظیم موثر افتد و ملازمت حمام فاتر بعد از بکثرت و بضرورت حبات مفید آید
و در مراقبان و مجوا این تدابیر مذکور و گاه ضمادها که نفع را کشند مثل زیره و دارچینی و مصطکی و
در تحلیل اندر طعام ایشان باید افکندن و اصلاح حال جگر کردن بمقویات آن چنانچه در المرض جگر
مبین است و همچنین تقویت دل بعنوان نفایت در هر تدبیری بر مراق طلیها و ضمادها محلل نفخ و مانع
تولید آن نهادن از آنچه در اورام سپرز مذکور شده و آنچه در سرکه و بدست مالیدن یا اندک روغن گل
طلی مفید آزموده است و همچنین عصاره کاسنی و کشنیز و گل سرخ سوده و اندک ریوند طلی کردن و بر در کرباس
خشک داشتن و همچنین طلی جدوار در آب کشنیز تر و گلاب و سرکه و اگر مداومت بالیدن تر آب
بهم ورد نماید تدبیری کامل بود و چون نفخ در مراق غلبه داشته باشد داغ سوختن بر جانب راست آن مفید آید
و کبر و سرکه جات داروی سکنجبین عنصلی قندی کم ترش و سکنجبین شربت دیناری جمله درین و آنچه
از وحشت سپرز افتد نافع بود کاهه خوردن و آنجا که تورمی در مراق باشد طلیهای مذکور حجامت نافع بود
در تر آب تحلیل آن انفع باشد و در جار شربتها و غذاها و میوه های سرد و تر دادن و در هوا حبس نمودن بهترین
معالجات جهت آنکه برطوبت حبه است که سبب کلال آفت تولید باد و بخارات است بود
نمیشود و قطعا و سکن سائر بخارات و که ماخولان و مطلق اصل سودا از ضعف خوردنها
تا و دل و تسلی و تکرر باشد و لحنی هوس می آید و از ضد آن بر عکس و آنجا که سبب ورم
طحال و رحم یا غیر آن و اشباه آن بود علاج آن امراض کافی بود و آن خارج مبحث باشد
و همچنین مورد آن علاج پذیرفت از این مبحث بیرون بود حقیقت را کامی کردن
مفید باشد جهت کشیدن ماده از دماغ و رفع بعضی بخارات کدر مشغول گشتن

ولیکن حرارت بخار کرم و سوخته لیکن باید که افراط نکند که بس غلا آورد بناخواست و رغبت کم کند که قوت عظیم
و کرانیت حاصل شود و در مرض افزاید و با غیر محبوب نکند که بدل ما یتحلل دیر میدآید و یا مرغوب ماده
حاصل کردد و زود ضعیف نشود و باید که لعب طعام و شراب میل کند جهت اکثر بر جلو معده و بدان جهت و حرکت
بخار غلبه شود و بر پری معده و تری بدان این حرکتها تا باشد و رطوبات در بعضی مجاری بماند و بکلی کم در اعضا
وجعی بدید آید و ماده از دماغ به انجا متوجه کرده و یا انتقال افتد و موقوف بعضو عضوی سفلی بهتر از ماخولیا و تمیز
بعد از خواب سم بعد از خوردن ترنجها و خشکیها و سردی نعت مناسب آید جهت بر رفتن بخارات تر
بدماغ و همچنین بمالک و حرکت معتدل و یا بهیا فزاور آنجه نشستن جهت جذب ماده و در کرمابه سر و دل را در
و سر آب سرد فرو بردن اندر سایه و یا در وقت کلی که روز اکثر روز تا بغایت مفید باشد و نفس و کف
دست و پای را خنک داشتن نافع آید و همچنین گرم و نرم داشتن پشت و سر و منبت اعصاب را و بر کف
دست و پای اکثر شبها ضماد آب کشنیز سرشته نهادن مفید بود و اگر گاهی برسر نهند نیز نیکو بود و چندی را
دیدم که بخار بسیار بایشان برسر آید کی فرمود که عصب و عضلها بنعلهای ایشان را سخت چنان بمالند به
مداومت آن حال بخارات کم شد و چندین را دیدم که شکنک بحته کلا آزاموسنک کوبند به ستور
با قلا چند نوبت خوردند و این بخار از ایشان کم شد بخاصیت آن نه بر طبیعت و مجربات و باید دانستن
که هرچه در آن قبض و عفوصت و درشتی باشد در مرض مضر بود بواسطه آنکه مجاری ببین سبب خشونت
و خشکی مایل باشد و از دیاد باید و هرچه بنیک کرم بالفعل و سرد بالفعل و یا مرخی بود [illegible]
ضعف دماغ و دل و جگر و معده و ماخولیا و همچنین در آن طبی غالب بود مضر باشد و منته آنها مفید آید و [illegible]
در علاج مطلق سود ار از خوردن هرچه در آن سیاه است منع کنند که آنها بالخاصیه دخلت شوند [illegible]
ثابت [illegible] نام طبع سایه کردن و کوشش در تقلیل و منع از دیاد آن باید **اغذیه نافع**
نخود آب بگوشت مرغ فربه شوربا برنج بگوشت تعلی فربه رشته بگوشت بره و مرغ قلیه برنج چرب بروغن
بادام با سکنجبین بادیه و فالوده قند با عسل بروغن بنفشه بادام کلاب و منوال سه خشخاش بعد ای بود و غنی
بادام و خشخاش و منبر سه و برنج با عسل یا شربت سیب یا شربت بهی با حرما سانیه و قیماق نان بالمانها

شیر قند در پلاو برنجه یا بابان و نان میده نان باگوشت فربه و نازک و ماست شیرین کاو می و کله پاچه
و ترمیان و مغز کله با قند و صحن شیرین و مطجبین مرغ و کوکوی کرکند و کشنیز سبز و کاهو مساوی در آن با شد
و هریسه بگوشت کوسپند و یا مرغ و حلیم و کنک جو بگوشت فربه و اندک شوریت و آردینه کرقابی آن
از آب کامه و عسل و مغز بادام یا با قند و مغز بادام ساییده باشد بشرطی که ترشی کم فهم شود و صفراوی مزاج
بعد یا قابی آن از انار دان و مغز بادام و مویز سرخ باشد کم ترشی صفراوی و دموی و مراق را و از ارباز بریان
و حبوبات که در بعضی از این اطعمه کنند جزیره و کشنیز تر با خشک کاهو و باز روجغندر و کدو و بنات و
اسفناج و کاهو اندک کرنب و خرفه و سلمه و شلغم و زردک و برغست و جبانی و تره باید کردن **آب بر**
نافعه شربت سیب بهی و توت اسیا و انار عذب صندل الحرمان کاسنی و عرق بید و عرق کاوزبان عرق
و مربا ایها و قند و نبات با اینها و تخم اسپغول با ریحان و قرص عنبر و عود و مصطکی و لیمو و شراب تمر و ح
و افشله از سکنجبین قندی با اندک نعناع سبز و دو مقدار آن کشنیز سبز کوفته و آب مقدار کرده و یا از آلوی
بخته با اینها و یا از آب کامه و قند و یا از غوره و ترشا **حلاوات نافعه** ریچال کدو و برنج اندرشربت
قند پرورده و ریچال هندوانه و ریچال خیار و ریچال خربزه و ریچال کشته زردآلوی شیرین پوست میانه
شیرین نارجیل نان موز بهی شیرین کیلاس یک بخته بادام فندق پسته خرما بادرنگ هندوانه شیرین
گلاب زده **ملینات و مسهلات لایق** آب منیر فلوس خیار شنبر در مطبوخ خشک شده خشت و
ترانجبین با سناکی جهت صفراوی در نقوع فواکه حب جبال حب ارشنک سلیمانه جاد در مطبوخ
افتیمون حل کرده تبرآب قارو با جبار برابر آب والله اعلم **عشق** نوعی بود از مالیخولیا و آن اکثر عارض
نوجوان و بیکاران افتد بجهت بسیاری قوت شهوت و حرکت منی در بدن ایشان و محبوس و متعفن
شدن آن در مجاری و صعود بخارات به ارکان دماغ خصوصا که غلبه فکر معشوق و التذاذ خیال جند
و بخار تیره مینماید و در احراق و یبس می افزاید **علامت** آن غور و خشکی چشمها بود با غلبه گریه و بی
پروای از مهمات ضروریه و تهیج پلکهای چشم و بخواب و الفو شدن بجمی ظاهر و و دیر در نفس زدن و گشودن
آه هرساعت بی اختیار و بی قرب و بی نظامی نبض و بی رهبت و زردی لون بشره و میل خلوت و زمزمه و ترنم

و شنیدن ابیات پردرد عاشقانه و مضطرب شدن از آن و بطوء و انخفاض نبض و کم خوردن و بدا اشتها
بود و زود تشنگی بود و باشد که بحس غلبه کند و اعراض مالیخولیا ظاهر گردد و باشد که احتراق ماده شود
و اعراض جنون پدید آید **علاج** او را وصال معشوق بود و اگر زن باشد در نکاح او آرند بتمام آنکه صلاح آید
تخصیص بعد مباشرت و اگر بر خلاف این بود مجرد مصاحبت و تکلم و بسیار دیدن او نافع بود و مراعات
غذا و غیره حالت که در مالیخولیا مذکور شد و اگر مصاحبت نیز میسر نباشد تدبیر مشغول ساختن او کنند از
معشوق چنانچه عجوزان و پیران را برانگیزند تا خبث او نزد او می کنند و بد گویی او را از اغراض مبالغه
و یکی را که ممکن التزوج باشد برابر آینه و بد و بنمایند و منکر او شوند چنانکه بر او چرابعی شود و از آن خیال
بیرون آید الغاه آنرا با او تزویج کنند تا دفع ماده منی عفن واقع شود و بعضی از طبیبان امر به جماع
دستور کنند بالجمله اگر میسر شود او را مجامعت متنوعی فرموده انکار نامرغوب و تفقهات و شکار و لغات
و صحبت مردم مهذب و دوستان دیگر و ظرفا مشغول داشتن زودی علاج پذیرد و اگر بدینها نیز نشود
چاره نباشد جز آنکه مداواه او از مسکرات و مخدرات نقل دارند شاید که تفاوتی کند الغاه علاج به دستور مالیخولیا
کنند والله اعلم **جنون** دیگر چهار نوع بود سبات و قطرب و مانیا و داء الکلب اما سبات را علم
و اما قطرب نوعی از مالیخولیا بود که از اخلاط سوخته افتد بتخصیص صفرا و حرکات صاحب آن چون حرکات
قطربات باشد و آن جانوری است سیاه همچو مگس و جمعی از آن پیوسته بر روی آب نشسته به هر طرف در حرکت
باشند به جهت بدان موسوم شد و این چنان بود که از غایت خوف و وحشت هیچ جای قرار نگیرد
و هر گاه بیند از او فرار کند و بهر طرف گریزد و نداند که کجا رود و در شب بیشتر حرکت کند اما مانیا بلغت
یونان جنون سبعی را گویند و صاحب آن را چون خوی ددان باشد در مضرت مردم و حیوانات نگاه کردن
او بنگاه کردن سباع ماند به جهت بدان موسوم گشته و سبب آن سودا مفرط سوخته بود یا سودایی بود که
از صفرا سوخته حاصل شده باشد و اندر دماغ جای کرده و اما داء الکلب بلغت در دست صاحب آن چون کار سگ
کند و گاه علامت نماید همچو سگ به جهت بدان موسوم شده و سبب آن سوخته بود از خون اندر دماغ که ماده
مالیخولیا گاهی مقدمه جنون بود و بسیار ... بس باکی دماغ و سرخی قدمها و ... از خون

و همچنین بسته شدن چون در بستان زنان متعذر باشد بحدوث مانیا و داء الکلب **علامات** اندر
قطرب نفرت و وحشت از خلق بسیار بود و با وجود حرکت بیقراری مذکور مقابر و خرابها و خلوت طلب
و بر پاهای او گاه به واسطه بسیار افتادن و بر خار و سنگ و چوب زدن و غیر آن زخمها پدید آید
و مندمل نشود و از جهت رداءت اخلاط او و چشم و بینی او خشک بود و در مانیا به جهت حدوث رداءت اخلاط
اضطراب و بد خویی و کینه ولی بسیار گفتن با عصب و تعب و شغب غالب باشد و در داء الکلب حدت و بدخویی
بدان مرتبه نباشد و گاه آرام گیرد و اندک سخن کند و لطیفه گوید و حرکت مضحک کند **علاج** علاج
مالیخولیا بود با مبالغه در تبرید و ترطیب دماغ و آن بود که مریض را مقید سازند و بزنند و تخویف کنند
تا الم تسکین یابد و در علاج فرمان برد و اگر هر روز بعد طعام برکهای پای او چوب زنند بسیار
و سر او چرب کنند نیکو بود و تحذیر مخدرات نافع آید و گفته اند که اگر تمدید افیون به وی بخورانند ممکن بود که
در روز بصلاح آید و اگر نشود ممکن رسانیدن و ماکیدرم بر وی و اگر بعد از آنکه سر او را روغن بالنگ
با سمه بر سر او قدری بزنند هم نیکو بود و در قطرب نعم میان سر او داغ کردن نافع بود **دیدم** شخصی را
که داء الکلب داشت در اول بهار پیدا کردی و در تابستان کردی و در فصل سیجال نیکو آمدی به علاجی
مقرر و چندین سال بدین حال بود و چون پیری بنیاد کرد که زودتر از آن خلاص شد دیر تر بیماری آمدی
و کمتر طغیان میکرد و چنان میکرد که گاه سال بود که مجنون نمیشد و دیگری را همچنین مرض بهمین نوبت
آمدی و قبل ظهور نوبت هفته سر او درد کردی شخصی فرمود که قبل از آثار نوبت میان سر او داغ
آن نوبت سبک گذشت حضرت فرمود که چون آخر جایز شود در سر هر هفته دوازده حب غوغ پاک کرده
منقی ملح کن و هر شب روغن آن گرم کرده بر تمام سر میمال و بخواب میکن تا بهار همچنین میکرد و تبلیغی
شد و بهار جنون پیدا نشد و ما آن مداومت میکرد صحیح بود **سبات** خواب طبیعی دراز و گران باشد که
صاحب آن به دشواری بیدار گردد و چون بزور بیدار کنند فی الحال دیگر بخواب رود و بیدار شدن او بخواب آلوده
ماند **سبب آن** با افراط تحلل روح بود به جهت تعب مرض یا ریاضتی یا المی گران یا استرخا آلتی از رسیدن روح
و در دماغ جمع شود تا بدل رسد و یا بسته شدن مسالک روح دماغی از رسیدن صدمه و ضربه یا فضلات صمغ تا منفوذ آن

بخار ریح جهة ادراکات موقوف ماند و در داخل جسم آید و بار سیاه سربای از بخار ریح که عصبها را گذرند گذر
ریح دران موقوف ماند و در داخل جسم آید و بار سیاه رطوبی از بخار ریح که اعصاب را سست نماید و ام
ستانند و گذر ریح اندران دشوار شود و با وقوع محذری که ریح را غلیظ سازد و از نفوذ بخار ریح
وادراک مانع آید و با ظهور قوت معطله بجهت اضطرار طبیعت از تعب ادراکات بمیل میدار و یا از استیلا
ماده سمی و یا سمی با حصول برودت و یا رطوبت مزاجی و مانع آمدن و یا ظهور قوت معطله بجهت اشتغال
طبیعت از نفوذ ریح بخار ریح مسبحو برودت و رطوبت خارجی خواه بادغ بود و خواه بادی و اندر بادی از زرد سودا
و بری تعجیم افتد و شناختن و قوت آن از هر سببی ازین اسباب مذکور و تقدیم آن سبب و با علامات آن
سبب چنانچه در کتاب مبین است آسان بود **و فرق** میان سبوب و مسکوت بخت طی هر دو آن کنند
که مسکوت را بتوان آگاه نیدن و فهمانیدن امور بخلاف سبوب و سکته تا کاه افتد و سبات بتدریج
و مسکوت را دم زدن دشوار و با خرخره بود و سکته و سبوت بسخته خواب کرده باشد و سخته مسکوت چون مجنون بحمد
و سودا مایل بود و میان سبوت و منخته بدان گویند که منخته را نیز توان آگاه نیدن و فهمانیدن و چشم او
بیکبار افتد و سخته او بزردی گراید و میان سبوت و مختنق الرحم بدان گویند که آگاه نیدن و فهمانید
او بعسر شد بدیمکن گردد و سخته او بزردی و تیرگی گراید و علامت قرب موت مسبوت آن بود که آگاه کنند
آگاه نشود و سیاهی چشم او ببالا میل کند با هتمام تن نفس کم شود **علاج** آنجا که سبب افراط تحلیل بود
بتدارک و رسانیدن بدل ما یتحلل اصلاح باید کردن و از را آگاه نیدن متصل چنانچه در سرسام گفته
شد تقویت دماغ نمودن و آنجا که سبب سده عفونت بود ازالا کوفت بطرف باید یاختن آنگاه آگاه نیدن آنجا
که سبب سرمای و تری خارجی بود بکار داشت گرم و خشک کننده و اصلاح باید نمودن و آنجا که سبب وقوع
محذر و ستم و اشباه آن بود علاج به ستوری که در محلش مبین است کردن و آنجا که سبب برودت مزاج بود علاج
صداع سرد مناسب آید و آنجا که سبب رطوبت مزاج بود علاج نزلستی مفید آید و گفته اند که ستوط را که عضلان
مورد نافع بود و آگاه سازد و در بازار آوردن قوه فاد زهر حیوانی است و در آگاه نیدن نیز آن کف
دست و پای و بر سر مالیدن و رسن در بینی کردن **حکایت** غلامی رومی یازده ساله داشتیم او را ... شد

و لعب از روز دیگر سبات قوی افتادن حضرت یک ماشی تیز آب فاروقی مدبر جاد جهاربار
ضم کرده بد و خورانید مد و بر سر و کفهای پای و دست و بر چشاند قدری تیز آب نیز مالیده نظارا قدری بهوش
آمد و قی برو افتاد و اسهال سودا و دو بر نوبت قی صفرا سوخته و بیست مجلس اسهال سودا کرده صحت
سهر خواب نا طبیعی با افراط بود که صاحب آن هر چند خواهد که بخواب رود خوابش نیاید **سبب** آن
یا سوء المزاج گرم و خشک بود که ریح بخار بخار تحریک نماید و از رجوع در داخل و میل بمبدا مانع آید و بواسطه گرم
ساختن ریح و یا بورق غلطی است که در دماغ یا مصعد بدماغ که بجهت ریح را گرم سازد و
بخار ریح مایل گرداند و به جو جستم مانع خواب شود جهة آنکه چیزی که می ریح بود سبب خواب افراط
این باشد و سرفه نوع یا این هر چند نوع کشیده بود و یا فکری و یا خوف و یا غم جهة غلیظ و تحلیل ریح
و حدوث چیزی با غلبه روشنائی که ریح بدان میل نماید بتاملها نورانیه بخصیص که یبس در دماغ
و یا دردی سخت که طبیعت را بدفع مشغول دارد و ریح بدان متوجه باشد و آسایش تواند بردن و یا
هضم که طبع را مشوش دارد و بخارات متعد از آن بدماغ صعود کند و یا **اخلاط** سودای که بخارات آن دماغ را
و ریح را مشوش دارد چنانچه در مالیخولیا معلوم شد و شناختن حدوث آن هر سببی ازین اسباب مذکور
بتقدم آن سبب و ظهور علامات آن چنانچه در کتاب مبین است میسر گردد **علاج** آنجا که سبب آن
سوء المزاج گرم و خشک بود و تشنگی مفرط و حرارت و سوزش و چشم و خشکی چشم و دهن بدان گواه بود
و یا بخار سودا و یبس آن باشد و بعضی تبریدی با ترطیب آید و نطول و طلا ملعبات و لطوخ و روغن بادام
کدو و دلک عضو بمک شیح آن بمک آب حیاد در آب بیرون آمدن رشته بخصیص کن ... باید داد
نماید و ادویه گرم در باید داشتن که بیم انتقال تا کلبه بود و با این مرض مدارا باید کردن و در اول ظهور
آن طلا صبر و صندل بکافور و تخم خرفه و بزر قطونا نافع بود و منع آنکه زدن آن بکنند و تیز آب در اول ظهور نفع
وا مارالیش بلخی رالیش باشد که بسطح گوشت اند که فرو نشیند و بعد باز میشود و اگر ثابت بود
و باشد که عرق آورد و گاهی با حرارت افتد و بجای آن بسته کنند و اندر بعضی جاها آنرا رشته گویند
و اندر بغداد و نیز این رالیش بسیار افتد بدین سبب آنرا قرص بغداد گویند و بشر غربای آنجا افتد و باد

از اعراض مالیخولیا بدان گواهی دهند علاج بدستور مالیخولیا باید کردن یعنی بتدبیر ترطیب و استعمال مرطبات و تعدیل
مزاج باستحمام و تطبیل العبد و تدهین و تغذیه و ذلک بعد از حمام و تنقیه هوای و بکار داشتن مخدرات ... بجز
ممزوج و اشباه اینها و آنجا که سبب بورقیه غلط باشد و رطوبت چشم و بینی و شوری مخاط و نفث و اندک
گرم شدن چشم بخواب و زود آگاه شدن و بجهان از روی خواب و غنودن بدان گواهی دهد تعدیل خلط بغذا
و شربتهای مناسب باید نمودن و تنقیه بقیء و حقنه و مسهل کردن گلقند و حب الشفا و در باقی امثال آن بعد
سبب کافی بود و در جمله غذا اما ترکه از کوکب و با شیر و خشخاش در آن باشد نافع بود و ماء لعوق الصحه و افیون و جز
بقدر احتیاج بکار داشتن و علاج بخواب بردن ان دشوارتر بود و رفق و اجتهاد بیشتر طلبد و اگر قطورها از بابونه
و چوب زنند و بر شب بکار دارند و روغن و بابونه و اقحوان هر شب اندکی به بینی بر کشد و بر ناف مقعد و حقنه
بمالد و در گوش بچکانند و موسته بوید و از پس گرمابه آب معتدل کنند و بعد از آن طعام مناسب خورد و اسباب
جو به مفید باشد جالینوس در پیری هر روز جهت خود قلیه مزعفر بوده از گوشت نازک فربه کوکب و دارچینی در آن
مسکرده تا خواب آورد و سکونت کرسی برم در خواب سود دارد و مالیدن روغن مارا بر اعضا مفید بود و حب الشفا
و امثال آن عظیم منفعت بخشد و سماعهای خوش معتدل بخصیص نواختن ... خواب آورد و آواز آب روان و آواز
حرکت درختان از باد معتدل و آواز باد شنیدن از درون خانه تاریک و استعمال قصص و حکایت از وجه جلب
خواب آورد و اگر اطراف مریض را بعد التدبیلات مزاج دماغ ببندند و در شب بر او حکایات گویند و او را بتکلیف
استماع آن بسیار نمایند تا ملول نشود و منوی در آن آنچه چند چون نیکی جنباد کنند بخوابانند و چون بخواب
رود نرم نرم بنوازند لحظه و یکبار برخیزند و اطراف او بگشایند و چراغ بردارند و هیچ آواز نکنند و تشویش نکنند بخواب رود
والله اعلم **شخوص** که آن را احدث و جمود نیز گویند علتی بود که یکبار حس و حرکت باطل شود و صاحب آن
در هر حال که باشد همان باشد چنانچه اگر ایستاده بود همچنان بماند و اگر نشسته بود همچنان بماند و اگر بیدار
بود چشم گشاده بود و اگر در خواب بود چشم بر هم نهاده بود و اگر دست بکاری دارد همچنان بماند و جمله تشخیص
کرباز ماندن چشم ... است و باختن گرفتن است و جمود که فسرده شدن است از این حالات ظاهر بود و سبب این علت
سوء المزاج سرد بود که بر دماغ غالب شود از باد سودا و ... اندر بخر و موخر بود و آفت هم اجزا باز دم

و تمیز این مرض از سایر مشعور بهایبدان کنند که این ناگاه افتد چنانچه گفته شد و تشنجی و کف کردن دهن
اندران وقت نباشد و سلب بوجهه تردد پس باد و سودا و هر چند بجنبانند آگاه نشود **علاج** بخت حقنه
قوی باید کردن از آن نوع که در اکثر غشی در اواخر کنند و اگر صابون و زهره گاو اندر طبیخ بابونه و
افتیمون گداخته و قدری روغن زیت و شکر با آن آمیخته حقنه سازند نافع آید و بعد از ین محجمه
بر ساقهای او نهادن و عضلهای سدع و عصبهای پشت و میان انگشت شهادت و ابهام او را سخت گرفتن
و مالیدن و سرهای او را محکم فشردن و گوش او را کشیدن و عضلهای بغل و کفهای او را فشردن و بخانید
و تیز آب بینی بر سر مالیدن حاله او را آگاه سازد و بجذب باد ... و تحریک روح حساسه و بوهای تیز بیخه آید
و بعد از آگاه شدن تقویت دماغ و تعدیل مزاج آن و تنقیه خلط فاسد چنانچه در دیگر فسادات دماغی معلوم
شد کردن بهر چه مناسب داند از آب سرد و هوای سرد و سردیها و هرچه سودا و خشکی آورد حذر فرمایند و بجای
آب ماء العسل با اندک گلاب ... بس سرد آبکاری آن بسیار نافع آید **دوار و سدر** این علت را
بفارسی سرگشتن نامند و هر دو یکدیگر نزدیک باشند اما دوار آن بود که صاحب آن چنان پندارد که همه
چیزها گرد او دور می کنند و اگر بر پای بر خیزد بیفتد و سدر آن بود که صاحب آن چون بر پای خیزد و یا ... بر خیزد
گرد چشم او تاریک شود و سر او بگردد و بیم باشد که بیفتد و سدر اکثر مقدمه دوار باشد و این هر دو چون
بر پیران علت گیر شده مقدمه باشند بصرع یا سکته جهت دلالت ایشان بر کثرت بخارات بلغمی غلیظ در دماغ
ضعیف و تراکم آنها و حدوث ... سبب بود و بسیار بود که دوار بصداع زایل شود و بر عکس و سبب سدر
بخار تیره غلیظ بود که یکبار در مقدم دماغ حاصل شود و با روح باصره مخالط شود و مانع شود از وقوع شعاع بر ...
و حدوث این بخار گاهی اندر دماغ بود از تأثیر حرارت بخار انگیز و اندر رطوبتی بلغمی مختص و یا اندر عضوی
دیگر بود مثل دل و معده و رحم و مثانه و گرده و سپرز و مراق و پایها و غیرها و بمشارکت بدماغ رسد و **سبب دوار**
دور کردن روح باصره بود و تبدیل یافتن صور و اشیا حاصله در آن روح علی الاتصال و سبب این حرکت
روح یا بخاری دایر بود با روح آمیخته از آن که در سدر معلوم شد و یا سوء المزاج مختلفی باشد که یکبار در دماغ
افتد و ارواح از آن بر انگیخته و متفرق کرده اند در عروق و بطون دماغ دایر گردند و بالبسیاری ... بود

و بال بسیاری نظر در چیزها و متحرک و دوار کردن چه روح باصره بتغیر بالموافقه آن تخالات دار شود و بعد سکون
صاحب و قطع نظر همچنان آن کیفیت در او باقی بود بجهة فتور الف و با ضربه و یا سقطه بود که بر سر رسد
و روح را العیر دار سازد و از این حاصل سدر منتشر افتد و ماده آنها از هر خلطی افتد و اکر بسیار کرید تشنج بخار
بخار موجب سدر بود سوداوی نباشد و بخار موجب دوار صفراوی نباشد و کاه بود که قدرا دوار افتد
بسبب ضعیفی قوت که بتکلیف روح حرکت او مضطرب شود و دور کند **علامات** آنجا که بسبب بخار نفس
و دماغ بود پیش از دوار کرانی سر و طنین کوش و تیرکی چشم و کندی حواس و جستن شریانات صدغ
و کردن بود و باشد و آنجا که بسبب از عضوی دیگر بود ضعف قوت و آفت آن ظاهر باشد و آنجا که بسبب سوء المزاج
مختلف بود خفت تام و لعدم حر و یا برد خارجی و یا استعمال چیزی سخت کرم کشتن یا سرد کشته و مفرط نوشیدن
شراب و نافع آمدن آب سرد بدان کواهی دهند و در باقی نفس بسبب شاهد بود **علاج** آنجه از بخار
منبعث بود در دماغ افتد تنقیه دماغ باید کردن بحب صبیال مقوی و حافظ الصحة ماحد تجدید
تنقیه جامع بود و مانع حرکت بخار و مسکن مغلظ روح که مطلوب است در غیر حق و غذا ما را صلاح
بارد مفید بود آنجه شیرین و ترش نباشد و شد اطراف بجذب بخار از دماغ بجهتها که در اثر حس کفته شد
مناسب بود و آنجه از سوء المزاج مختلف افتد باید او ضد اصلاح باید کردن و تقویت دماغ نمودن جنانجه
معلوم شد و در کرمی مزاج مخدر سرد جون افیون و جوز ماثل و در سردی مخدر کرم جون حب الشفا و
حافظ الصحة مفید آید و غذا نیز در کرمی و سردی مزاج مناسب آن باید دادن و طول مرض حاکم بود بر دیگر
و آنجه از دور و نظر بر دایر و متحرک بر بدآید رفع سبب و تقویت دماغ و مزاج کافی بود و آنجه از ضربه و سقطه افتد
اصلاح محل ضرب و کوفت و تقویت دماغ کافی باشد و آنجه بجراذ بود از علاج مستغنی بود و خارج مبحث
باشد و آنجه از بخار معده افتد اکر از خلو معده و کرسنکی و صفراویت معده بود جنانجه کی اشتها و
تلخی دهن و تفاوت مرض در وقت سیری و خفقان و اضطراب فم معده شاهد بود بطعام مقوا اشکن
تدارک کنند و قوی صفرا و تلین آن مناسب بود و اکر از غلبه اخلاط طی در معده باشد و بدی الهضم و غثیان
با اشتها و امثال آنها دلیل کردد تنقیه بقی و طبیعی لازم بود و بعد از آن تقویت معده و منع بخار از دماغ

اکر آفتی دیگر اندر معده باشد علاج آن کرده بود و آنجه از بخار آفت عضوی دیگر باشد اصلاح آن عضو اولا باید
کردن الکاه تقویت دماغ و منع بخار به تنشیر آب و مخدرات معتاد و در جمله نظر از چیزها دور کنند
و بلند بها و آبهای بزرک باز باید داشتن از آنجه در سدر اعتیاد و غیر آن مذکور بود دوار که از لبس جذر عضوی افتد
زیرا اصلاح باید کردن که مندرس کشته باشد و تیز آبکاری سرد تدبیر بعد از آن اینجا مناسب بود و همچنین
دوار سرانا نیز مفید آید این تدبیر والله اعلم **کابوس** این علتی است که مردم را اندر ابتدا خواب جنان
خیال افتد که چیزی کران در یا هیبت بر سینه او خفته وی فشارد مردم را اندر ابتدا خواب نفس او تنک شود
زبان او بطی بود زبان و آواز و حرکت نتواند کردن و کاه بود که فریاد زند و بیدار شود مضطرب و نفس بر او
فتاده و این علت چون غلبه شود اکثر مقدمه صرع باشد و کاه مقدمه سکته و یا مالیخولیا هم **و سبب** این
بسیاری خلطهای غلیظ باشد اندر تن چون بلغم و سودا و خون سوداوی که بخار با غلیظ از آنها بر دماغ
بر می آید لیکن در بیداری بجز کمتها تخیل صحیح باید و اما در خواب بجهت رفع حرکات دماغ را فرو میکیرد و کاه بود که
سر بار سعی مبالغ رسد بتخصیص در خواب و دماغ را کثیف کند و او را فشارد و کابوس تولد کند و در خواب این بخار
بر خلطی جنانجه در دلایل مذکور شد تمام و علامات هر خلطی جنانجه مبین شد هم قرینه باشد **علاج** آنجا که ماده
خون بود فصد باسلیق با صافن باید کردن و تلطیف غذا و تقویت دماغ نمودن و اکر بسهلی مناسب
فصد و ماء اللحم سازند مناسب بود و تقویت معده بعد تسکین بخار لازم بود و در اخلاط دیگر تنقیه متواتر
ورق باید کردن و قولنی تا قی بود در هفته دو نوبت و کاه خوردن جند بید ستر و بوئیدن آن اکثر
مفید بود و غذا ما الطیف کم بخار چون نخود آب نافع باشد و بعد تنقیه تقویت دماغ و معده و منع بخار
بود و غرغره متواتر و احتقان مشکو بود دیدم جند کس را که از غلبه مصاحبت مصروع و بسیار نشستن با این مریض
پیدا کرده و یکی در سن جهل صرع نیز پیدا کرد والله اعلم **صرع** این علتی بود که بیکبار قوت حس و حرکت از اعضا
منع کند و با زمانی بسبب مانعی و افعال اندامها حس و حرکت بی نظام شود و در اکثر تشنج اندر آنها بدید آید
و صاحب آن اکثر افتاده و باشد بود خفته و بدین جهت موسوم بصرع که آن در لغت افتادن است و کشته
و اعلاکف بر لب آورد **و سبب** این علت سده بود نا تمام که اندر بطون تنفس متعذر افتد بتخصیص در بعض مقدم دماغ

بجمله باز دهد و چون دماغ بجهت حذر از مودی و دفع آن خود را بهم در کشد اعصاب بدان سبب متشنج گردند و این
مجبان بود که بعضی گاه که خواهد تا طعام سده را از خود دفع کند خود را فراهم آورد و تهوع و خفقان کند و تشنج
تشنج نیز خواهد که خلط حاد نزله یا مودی را چون کرد و دور از خود دفع کند خود را فراهم آورد قوت و اقوال آن
بعید هوا از آن دفع طلب کند و حرکه سرفه پدید آید پس صرع دماغ را بجو فواق بود معده را از هر نوع تشنج را در عظم
دماغ را از حذر کردن از مودی و فراهم کشیدن بخواهند مثل صرع فلهذا صرع عطسه بود دراز و عطسه صرعی بود کوتاه
و جهت کوتاه عطسه لطافت آن اندکی ماده بود که طبیعت آن را زود دفع کند مجری منی از سوی تشنج و حرکت دماغ
و هوا استنشاق ترا باز می گشته و ماده صرع بجهت غلبه و ضعف طبیعت و باز رسیدن آن بهم بطنهای دماغ
مدت تحلیل و دفع آن دراز گردد و سبب آن سدی باشد هم در کشیدن دماغ بود از رسیدن بخار مودی از عضو
مشارک که بدان جهت مسالک روح بسته گردد و افعال آن ناقص شود و یا از رسیدن کیفیت سمیه چنانچه از ادراک
بیش و لسع عقرب بتخصیص بر عضله و یا از رسیدن کیفیت سمیه از داء اقل خاصه چنانچه حقیقی محتبس و یا از منی محتبس
و فاسد گشته در اوعیه منی و در رحم و اشباه آن و یا از رطوبتی قلیل رونده الجوهر که اندر دماغ جای یابد و یا
بر جوشیدن رطوبات بود اندر دماغ و سده کردن منافذ آن و یا غلبه خلطی بلغمی غلیظ یا رقیق یا سوداوی
بود و از بن دو خلط بیشتر افتد و از خون سوداوی و بلغمی نیز افتد و باشد که نادر از بر جوشیدن خون فقط
یا از صفرا فقط و حق آنست که این سده از بخار غلیظ است چنانچه رای ارسطو و بعضی از حکمیان است
و صعود این بخار نیز اندر عضوی دیگر است چه باکاه او فتادن این مرض در دو الکاه شدن مریض از حال
اصل آمدن و لسیلی نیکو بود بر نتیجه و تواتر صرع راجحه آنست که از بخار دراز نوبت عارض شده از بخار
دماغ با تضادها و اسطه ضعف دماغ و اوله محرک در حرکت آید و دماغ و روح را از بخار و لبسیار باشد که حس دماغ
قوی بود و کیفیتهای ناموافق را زود دریابد و صرع تولد کند و صرع دماغی چنین صرعی بود و باقی از اعضا
مشارکت افتد و اکثر صرعی نابت شود سبب آن بخار معین باشد یا مراق یا سپرز یا تمام بدن یا پا یا هر جای دیگر
و یا قوم عضاکه دکارد و حس یا از بخار کرم شکم و یا از فساد منی یا حیض یا آفت علل و اشباه آنها افتد
و رفع آفت زود مرتفع گردد و مراقیه تر از جمله بود و اطفال نیز قرینه بی باشد و لبسیار با مالیخولیا و مانند گل

و ضعیف او لکند دماغ از وی با خود نبادری علاطه باشد که مختبس گردد و عفونت غلط از کند کاه دماغ

و لبسیار بود که بعضی زایل شود و بهوش آمدن از صرع و اشباه این تحلیل بخار و دفع خلط مودی بود و تمام
این سبب بدان معلوم گردد که حرکت گاه لختی باقی بود چنانکه مصروع اعضایش متشنج باشد و اندک زمان
جنبان باشد و تا دو اسبه که گوید و اگر سبب تمام بود سکته بود و تمام حس و حرکت منقطع گردد و بیاید دانست
که هر صرع که پیش از بیست و پنج سالگی افتد و اندر گذرد و یا بعد از بیست و پنج سالگی افتد بران کم اتفاق افتد
و علاج آن بغایت صعب بود و بعضی اطبا طمع بر آن امتناع کرده اند و من در قزوین سیدی را دیدم که بعد از چهل سالگی
صرع پیدا کرد و در شصت سالگی برطرف شد و چندین جوان را دیدم که بعد از سی سالگی صرع پیدا کردند و صحت
یافتند چنانچه بعضی را که بر علاج ایشان اطلاع بود در معالجات مذکور کرد و صرع کودکان بیشتر از غلبه رطوبت
باشد و بتقلیل رطوبت و تغیر سن بصلاح باز آید و لبسیار باشد که در قرب بلوغ قبل از آن و بعد از آن
صرع افتد و آن از جهت قوت حرارت غریزی باشد و تدبیر زود قبول کند و بسیار باشد که تب صفراوی
بصرع بحران کند جهت جوشانیدن آن حرارت رطوبات دماغی را و بسیار باشد که صرع با تشنج برطرف شود
بتخصیص بلغمی و باشد که در تبهای نایبه در آغاز آن از نا صعب گشته و بعد از آن گرم شود و عرق بسیار کند و ماده
آن صرع بدان از جای خود کنده شود و تحلیل یابد و بهتر شود و گفته اند که جوان مصروع را بر روی ایشان از بن
بدید آید ایشان تحلل ماده باشد و بدان خلاص یابد و اطفال و کودکانی را که بر و اطراف آن جوششها
بسیار بدید آید از صرع ایمن کردند و اگر مصروع بوده باشد بحرانی نیکو بود صرع ایشان زائل و آنها را که بخار
صرع ایشان از عضوی متورم آید چون در آن عضو زخمی و الملی و ورمی حادث گردد آن صرع برطرف شود
و هر صرع که ماده آن اندر جوهر دماغ بود و یا در تجویف آن بیشتر از آن بود که در میان غشا دماغ باشد و برطرف کم
شود از کرده گشته و باشد بجوام الصبیان و مجبنی صرعی که آن را عشی مقاران بود از رسیدن فضلات
و بخار دماغ بل در حال تشنج دماغ علامت مطلق صرع افتادن و بیهوش بود و سبل ...
بیا لاو باشد که غایب شود و تشنج دست و پای و باز ماندن دهن و گرفته شدن نفس و خفه بنفس غلیظ زبان
و بیل میان زبان به بیرون آمدن کفک بیرون از دهن و جستن عضلهای روی و چشم در ابتدا و گرفتن رنگ
و کم شدن دهن و آوازی همچو ناله دراز کشیدن و لرزیدن دست و پای مضطرب بانه و منتشی شانه و ترشیدن

در حین گرفتگی نفس و در آخر حال فهم از زبان و کثرت دم نفس بدفعات و نرم شدن اعضا بتدریج و بیهوشی و آن
بعد از آن مشبه خواب آلود و بعد لحظه بحال اول شدن و زردی لون زبان در اکثر اوقات و سبزی لون
رگها زیر زبان و گندیدگی دهن و بدبوی دهن و آنچه از ماده سوداوی افتد قبل از آن و بعد از آن علامات
مالیخولیا یعنی ظاهر بود و از خوف و حقد و حسد و غضب و خیالات باطله و عطسه و غلط کردن
سخن و اشباه آن و اندر مراقی و طحال نیز از این اعراض باشد و اندرین اصناف تشنج بیشتر بود و چشمها نیز
زرد و لجاجت و دیرتر بهوش بحال اول آید و باشد که تنها از وجدان شود و بعضی از اعقاب صعب مرض
در وقتی که اندک نرمی اعضا و ادراک پدید آید ناله بسیار کند و به هر طرف خود را افکند و باشد که جابجا بشب
از جای بدر رود از غلبه تشنج و سایر دلایل سوء المزاجات این اعضا و غلبه سودا چنانچه در مالیخولیا بعضی
گفته شد و مشاهد این اصناف کمتر باشد و آنچه از ماده بلغمی افتد این اعراض بسیار صعب نباشد و تشنج
کمتر بود و کفک بیشتر و زردی بول و در بول چیزی غلیظ و از بهجوا که در افتد ظاهر باشد و از دلیل
و حس و نسیان و سایر علامات بلغم حاصل باشد و مخاط و لعاب دهن او سخت بدبوی و غلیظ بود و قبل از
نوبت علامات صداع و گرانی در سر و اعضا ظاهر گردد و آنکه صرع افتد و اندر معده اضطراب و قراقر باد
و ارتعاد بسیار بود بر امتلاء معده بیشتر افتد جهت ازدیاد ضعف و قبل از حدوث خفقان فم معده و غثیان
ظاهر شود و باشد که صداع بیشتر ظاهر گردد و هرگاه طعام زیاده خورد دردی در میان هر دو کتف پدید آید
و باشد که در بیهوشی بر خود براز یا بول کند و باشد که متواتر گردد و هلاک سازد و سایر دلایل و دفع
و تصور مزاج معده مشاهد بود مرا این صنف گر آنچه از تباعد اخلاط معده بود اندر خلو معده بیشتر افتد و شود هر
خلطی را متوالی دانستن و آنچه از خون سوداوی افتد در قرب صرع خندان و تمام روی بود و در بسیار
اوقات بیهوشی تر باشد و فکر او جانان بود و صرع او ساکن بود و کم تشنج باشد و سایر دلایل غلبه
خون و سودا شاهد این صنف بود و آنچه از خون بلغم افتد در اعراض شبیه بصرع اطفال و کودکان بود
و سایر دلایل غلبه بلغمی و امثال آن با خستگی شاهد این صنف بود و آنچه از صفرا و بخار آن و خون
صفراوی افتد قلق و اضطراب و رعشه عظیم باشد و تشنج صعب قلیل اللبث باشد و زود بهوش آید و در

فتوری و قصوری نباشد و زردی چشم و تلخی دهن و سایر دلایل صفرا شاهد این صنف بود و آنچه
از باد غلیظ و بخار افتد تقدم طنین و دوی و تمدد و خفت دماغ و سستی تشنج و زود بخود آمدن
و نزدیکی نوبت و قلت اخلاط شاهد این صنف افتد و آنچه ماده آن اندر دماغ باشد که اندر سر گرانی زبان
و تیرگی حواس و زردی روی و خرافت در اوقات هشیاری و لازم بودن دوار با وجود که معده
سبک باشد و طبع مجیب علیس در اضطراب و بعد از آن مدتی حرکات بلا ترتیب کردن با سلامتی
سایر اعضا شاهد این صنف بود و آنچه از عضوی دیگر افتد آفت آن عضو شاهد بود بر آن صنف و آنچه
از سمی خارجی افتد چنانچه ماده دموی تقدم لسع هوام و یا زهری یا خوردن سمی شاهد آن باشد
و آنچه از سمی داخلی افتد چنانچه ماده دموی و یا منی و اشباه آن در عضوی محتبس شود و سمیتی در آن پدید آید
و بخار آن عصب بواسطه دماغ رسد احساس بر آمدن آن بخار از آن عضو بطرف شود مانند حرکت
موری یا نفخی در شیب پوست و در آن آنمقدار که بسر رسد و چشم تاریک شود صرع گردد شاهد این
صنف بود و اعضا که از آن این بخار بر آید پای بود و دست و پشت و زهار و رحم و معده و امثال آن
و آنچه بجهت حبس منی افتد تقدم عادت استفراغ آن و تقدم حبس آن و غلبه میل جماع و تیرگی حواس
شاهد این صنف بود و باشد که در اوقات صرع انزال یا انزال منی واقع شود و آنچه بجهت حبس حیض افتد بیشتر
و تیرگی چشمها دلیل بود و تفصیل این قسم در اختناق رحم کرده شود و آنچه از بخار کرم افتد سیلان لعاب
غلیظ از دهن و ظهور کدو دانه و اشباه آن در براز و دل شوره و اشتهای قلیل و لازم در اکثر اوقات و تیرگی
رنگ بشره و نحافت با وجود خورش طعام و جنبش شکم در حال نوبت صرع شاهد این صنف بود و آنچه
از بخاری بود که از جمیع تن بر آید و دلایل خلط غالب و بر گشتن در بدن و عدم اختلال آفات سایر اعضا
و مقارنه رایحه و عدم تکرار نوایب و عدم تقریر این شاهد این صنف باشد **علاج** اگر صرع از سودا
یا از دم سوداوی افتد با آفت مراق و طحال علاج بدستور مالیخولیا باید کردن و آنجا که سبب بلغم بود یا از دم
بلغمی بود علاج بدستور صداع بلغمی و بعضی از علاج لیثرغس باید کردن و آنجا که سبب بعد تنقیه خلط
صفراوی بود و گرم بود علاج بدستور صداع صفراوی و بعضی از علاج قرانیطس باید کردن و آنجا که سبب باد



کشاده داشتن و چند بار بستن و فاداتیا با خود داشتن و بر معاجین مقوی مانع بخار العذا بطعام مداومت نمودن
و مریض را خوشدل داشتن و بلطافتها و صحبتهای مرغوب مشغول کردن و غذاهای پرقوت زود هضم
سریع الهضم خوردن و از امتلاء و تخمه و بیضه دور بودن و اطراف را بستن و مجمر آتش بر ساق نهادن
و نقل بهوای تند هوای محل حدوث مرض کردن و در جایهای بلند نشستن و کم خوردن آب و میوه
عادت کردن و اکثر اوقات دلک معتدل از طرف بالا بشیب کردن و هر روز غرغره و تنقیه دماغ
کردن و در سرما ما چند چیز قدری خوردن و سه روز در سرما هما افسونهای که درین باب آزموده است
خواندن و بر مریض دمیدن و طریقش آنست که مریض چون از خواب برخیزد پیش از ناشتا او را بنشانند
و چادری سفید بر سر او پوشند و عنبر بخور کنند و در برابر او و چار روی النون کرد بدست گیرد و افسون را
سه کرت یا هفت کرت بخواند و اگر روز اول سه کرت خواند و دوم پنج کرت و سوم هفت کرت نیکوتر
و بعد از این بر قدری آب بخواند و بمریض بدهد و اگر بر طعام و شربت او اکثر اوقات خواندند و دمند
هم نیکوتر بود و در وقت بهوش آمدن او بر آب خواندن و دمیدن بر روی او باشند هم مفید آید و افسون این
آزموده است سوریج منشی سمندر سمندر ترد کات کای کیانی مسکی کلاوا مار و کهاری خشکی جهال کتون
بهاکتون کرمن کتون کت کت لنکالا سرنک بان چنونار آین کا جکره جنون ملشنو لکا بحره بان چنو
کرکابان جنوجن من کنکاله مس آکیا لاجن من کنکاله جوراس سپاد جنوجن من کنکاله باهی بای
قلیون مسری جت و نا مشتری کبر ساوین کرا کت جهادیو که مشتری ناهن جهال کر جهال ناهن
جهال جوت ناهن جهال کت ناهن جهال بت ناهن جهال جهال سری لسری آوی جاری ابر جهادیو که
مندر آلا کر جا جهال سمندر پار جا و بعد تمام کردن این افسون این چند لفظ دیگر خواند بر مریض
و جنی نولان سار اساری دنا را بند جوان تبنی باری برلوما می کهاوارک کی سری کور آستکر
سوبات تا نافع بود انشاء الله تعالی و یکنوع مرضی هست که زنان را آنگاه پدید آید که صورتها نابوده بینند
و سخنان نامربوط و نشنیده و در آن اثنا گریه و زاری کنند که او را کفن کش یعنی از جن گرفته است
یافته و من چندین را بدین افسونها علاج کردم **حکایت عجیبه** شش ساله دختر صباح شغالی ... سپند

و زنبور خورده بسیار رنجور بود و کهیر عامی پیدا کرده به بخور گشنیز آن را دفع کردند صباح و گرسنگی کرد و بعد از
سه روز ام الصبیان پیدا کرد چنانچه مقطوع الطمع شده بود من او را فادزهر در گلاب بیشتر نگاه
دادم بهتر شد غذا گوشت آبه دادم علی الصباح دیگر فادزهر و غذا انگور دادم بهتر شد سیبی دیگر کردم
با خود آمد و غذا الطیب شوربای لقیمه دادم و روز دیگر عرق کرد و تمام صحت یافت **جوانی سی ساله**
را در کوهها به بری صرع پیدا شد و چندین سال داشت و چنان بود که چون نوبت مرض او نزدیک شدی
جمله اعضای او درد گرفتی چند روز بطریق ایارج عام و بعد از آن مصروع شدی و بعد صرع بحال خود باز
رفتی حضرت در ابتدا درد او ایارج شب بوقت خواب حب الشفا میدادند و غذا وقت صباح
و عصر پلاو و چرب گوشت بقلی منزوع بودند و یا سرکه کبری و زیر طعام کلفنه میدادند و هر روز چند بیخ
سابین آب برنی و در ان گوشهای او در بیناهای او میمالیدند و دائم می بویانیدند و هر صباح
بر ناشتا مقدار یک قاشق خورد سکنجبین و ادرار العق کردن منع فرمودند و بهمین ترتیب چند نوبت بخیر
گذشت صحت یافت و بهمین ترتیب یکسال مداومت نمود و بعد از آن سال سکنجبین را ترک کرد و خوش شد
غلامی سی ساله زنگی را صرع پیدا شد حضرت او را هر روز یک شربت چند میخورانیدند و غذا او را برنج
ساده میخورد بهمین دوا صحت یافت والله اعلم **سکته** این علتی بود که قوت حس و حرکت ارادی
بیکبار بالتمام معطل شود سببانی و از آن هیچ حرکت جز دم زدن تمامه زیرا که آن حرکت بیشتر است
مانع سده تمام بود که بیکبار اندر مجاری دماغ افتد و راه رسیدن روح حیوانی را از دماغ و راه
رسیدن قوت نفسانی را باعضای حس و حرکت به بندد و سبب این سده یا امتلای دماغ بود از خلط
غلیظ بارد بلغمی یا خون یا سودا و غلبه یا بهم در گشنیدن بر دهای دماغ خود را از مودنی که یکبار بر او وارد
شود یا از خارج مثل سرمای قوی و ضربه محکم و سقط سخت ... و یا بخاری عفن و یا از داخل چون بخاری
فاسد سمی غلیظ که از غلبه احساس ... مرتفع گردد و باشد که از غلبه خون در تخته شدن آن اندر
تجاویف دل و دماغ و بر ساختن آن تمامی رگها و شریانهای بدن را سکته ملاک در یک زمان واقع
و آن را الطباق قلبی گویند و گاه باشد که ماده فالج هر دو جانب دماغ را بر کند و فالج سبب سکته گردد **علامت**

خاصه سکته اندر بیمارستان گفته شد و آنچه مستند بود بوقوع وی کرا فرسات و دوار و غلبه و طنین و کسلی و آ
حرکات و خیره کردن چشم و اختلاج اکثر اندامها و بهم سودن دندانها و در خواب بسیار و امتلای رگهای سر و روی
اطراف و بول زنگاری باد و سپید یا رسوب تکلفی بی جهتی سابق و بیا باید دانستن که هر سکته کردم زدن
اندر وی [illegible] نظام بود اسهل باشد و آنچه صاحب آن بی حس شده گردد و با جهتی جزوی [illegible]
و دندان محکم بهم در برده و کفک بر لب آورد کم خلاص کند و بقراط حکیم میگوید که سکته هرگاه قوی ا
از آن خلاص ممکن نباشد و اگر ضعیف افتد علاج آن بصعوبت پذیرد زیرا که چون سکته تمام اندر
مجاری روح راه میشود و در روح بحکم لطافت از احتقان تمام زود فاسد میگردد بدنی را بدان رسد
ضعف بود و فرق میان سکوت اگر قبل از آن کند و بود صاحب شخوص بیان کنند که اندر شخوص محل
خود ماند و در سکته چنان باشد یا که اگر ایستاده باشد نشسته بوفته و جز سکوت اگر قبل از آن
کرده بوده باشد بهم گیرد و فرق آن و غشی در غشی که شود و چون اشتباه افتد که سکوت اگر دم زدن
وی ظاهر باشد زنده است آنرا پنبه زده بر بینی او نهند و قدری آب بر روی سینه وی ریزند اگر اندر
حرکت اندر آب یا پنبه پدید آید زنده باشد و الا مرده و اگر آینه نیز بر بینی او دارند توان دریافتن
دانستن و بعضی گفته اند که کتاب هر که دایما در حرکت است و بعضی از جهت درد و خارج و ضعف
زود از حرکت باز می ماند و یا در حال اصح معلوم توان کرد آن کو حرکت می کند یا نه و تا آن ساکن گردد و بیا
منقطع نشود و بهتر آن بود که در میان چشمها سکوت نظر کنند اگر امثال انسان که از آرام دیک بیند
و دیدن میشود و زنده باشد و الا باشد علاج آنجا که خون غالب شد و سکوت سخت بود
بود سخت فصد باید کردن از قیفال هر دو دست و یا از ورید پس شیافهای حجامت نیکو کردن بر ساقها
بجتهای متصل فرود آوردن او لا و بعد بجتهای حاد اگر احتیاج باشد و چون دندان بهم در برده
باشد بر مرغ را بروغن سوسن و غیره چرب باید ساختن و یا بارج فیقرا از معجون و حلق او فرو کردن تا
کرد تواند و بعد حقنه کردن او لطف باشد و مهرهای پشت و کردن او را بروغن فرفیون گرم کرده نیک باید
مالیدن و اگر ضرب نحلی کو ذو رعه تریاق بزرگ و اشیاء آن با چند بستر با حل نشانیدن سکنجبین در بالوعه

کرده بحلق او باید چکانیدن و موی سر او باید ستردن و دواهای حاد مفرح مثل فرفیون و بلادر و فراریح
و خردل و کاهک عاقرقرحا و اشیاء اینها بر سر او ضماد یا طلا کردن گرم کرده و عصر مرزنجوش اجتنید بید ستر
و زهره کلنگ بهم آمیخته در بینی او چکانیدن و نمک گرم کرده بر سر او پیوسته ضماد کردن تا نفع نمود
و گفته اند که اگر طبقی یا تابه را بآتش سرخ کرده بر سر او نهند چنانچه موهای سر او را بسوزد عظیم سود بخشد
و این جهت آنکه مانند ببود و تریاق غلیظ رخ و باید که اطراف او را محکم بمالند و سپس بکوبند بوسینند
بخار حرارت تبعیه بینی او میدارند و اطراف او را در محلی که هوای آن معتدل بود اندر آب کوکرد و شبث
و اندر حمام گرم بگذارند آب بعضی سنتوریون میکشند و آنجا که از بلغم لزج افتاده باشد و در حقنه و تیز مالید
و تیغ تمام باید کردن و خون را بحال خود گذاشته بحرکت در آوردن و در تسخین دماغ و ترقیق و تلطیف
مواد آن نسترکوشیدن و فطوریون کبیر و شحم حنظل و غاریقون اندرین حقنه مناسب بود و اگر بجوی نرم
و یا دو ادارا بر سر او بسیار زنند یا ب مفید باشد و آنجا که سودا افتاده باشد اگر در خون غلبه باشد فصد و دیگر
و یا با سلیقون مناسب باشد یعنی عنبار معتدل بگر با بار بند ابیر حکر او لانه کور شده لیکن جز با بسیار گرم و تیز
در باید داشتن و در حقنه جز های بسیار گرم و تیز در باید داشتن و در حقنه جزها اگر سودا را از دماغ
داخل باید ساختن چنانچه در امراض سوداوی معتدل بکار داشتن چنانچه در امراض سوداوی
و آنجا که از صرع بر سر افتاده باشد فصد سخت نالیدن بعد از آن و چیزی بر سر او زدن و اگر مانند وجع منهار
معتدل بکار داشتن مناسب بود و آنجا که از سقطه افتاده باشد همچنین علاج مفید آید و آنجا که از بخاری عفن
افتاده باشد همچنین علاج مفید آید و آنجا که از بخاری عفن افتاده باشد تریاقات باید در حلق او چکانید
و بو یا نیدن و سیر علاالاتصال در درون بینی و گوشها و بر سینه کوبها و دستها و پاهای او مالیدن
و سر آب نرم بر سر او و دل طلی کردن و عطرهای موافق بکار داشتن و بحد رد اره حقنه کردن بار بار
مختوم و حرمل کرده و اشباه آن و آنجا که از انتقال مرض افتد مثل افلیج و غیره آن را علاج باید کرد

امیر الیاس خوابیه را در تسم از امتلا و کثرت خمر سکته شد یعنی یکنیم روزی که نفس تمام منقطع گشت

اورا تجهیز و تکفین کردند و در صندوق نهاده بقبر میبردند مولانا احمد طبیب قمی در رسید و از کیفیت او خبر دانست که سکته است والتماس کرد تا نعش اورا الحال بخانه ملا آوردند و در خلوت ملا از غربالان دیر او دریافت که هستور اندک رمقی باقیست فی الحال خانه را گرم ساخت و غلامان را فرمود تا اورا بسیار مالیدند و بر سر و اطراف او بسی زدند تا خون لختی بحرکت آمد آنگاه از هر رگ فصد میکرد تا اندک خون روانه و جهان اورا می مالیدند و آهسته میزدند چنانکه خون نمک حرکت آمد آنگاه بر سر او مرهمها کرم کرده نهادند و بخورات می بویانیدند تا بعد مدتها اندک بحرکت آمد و نفس ظاهر شد و بعد از استیفای نفس قی ماست رد داشت و از اشربه و ادویه لایقه بحلق او اندک چکانیدند تا بهوش باز آمد و بعد از آن معالجات کرد تا تمام از آن بلا و بلیت خلاص شد باذن الله تعالی **وزنی را** در رسی سکته دموی افتاد و بهر چه را زوال ساعته نقصد و مالیدن و چیز بویانیدن بهوش آوردم و بعد از آن دیگر معالجات میتوانند تا بکلی سو آمدند **کودکی** رسید از دوار از کرت افتاده و سکته شد اورا آهستگی در یح حال رسید و بهوش آورد اورا برهنه کردند و تازیانه بسیار بر سر او زدند تا بهوش آمد **غلامی هندی** را پهلوانی طپانچه محکم بر بناگوش زد او را سکته افتاد و بعد سه چهار ساعت که با خبر شدیم دندان بهم در برده بود و کاه اندک کفک بر لب می آورد اما نفس او دشوار بقدری می آمد و حضرت فرمودند تا چند نفر اورا مالیدند محکم در محلی گرم و شتک میزدند از هر دو دست اورا فصد کردند از اکحل که قیفال او ظاهر نبود و در اول خون کم کم و قطره قطره می آمد و بعد به قدر رواننشد دو طشت خون از او گرفتند بعد بهوش آمد بعد آب بر کفهای دست و پای و نشا ذا او مالیدند بساعت دو از کیود کرد اومید اشتند تا ساعتی با نیک واقف شد بعین اورا انبج و روغن گاو فرمودند تا حقنه کردند تا نوبت بتمام بحال خود باز آمد **شخصی** از اسپ بسر فرود افتاد و سکته شد مجروح بر سید فرمود تا مردی بر قفاها اورا گرفته از زمین بردارد و محکم بجنبانند اورا چنین کردند بهوش آمد **و تدبیر** نزد من آنست که اگر خون غالب باشد بعد تدبیر که تواند خون کم کند او لا بعد از اگر بهوش نیاید بعد سر اورا تراشند و شراب و روغن مر بر حار و حلتیتی بر سر او و برکفهای دستهای او و پایهای او ضماد کنند و اطراف او را دلاکی می کنند و شتک میزنند و دوست برینی او میدارند تا بهوش آید و بعد از آن بحقنهای مناسب بالتی خلط دفع می کنند و اگر بهمان بیهوشی بماند

قدری شراب تیز بر روی زبان او نیز بمالند و قدری تر آب نرم در حلق او قطره قطره بچکانند چنانچه مقدار یک ملعقه بحلق او در رود و چیزهای سخت گرم کرده بر سر او می نهند و قلیلی رس قوی بر وی می بالند و هر گاه سکته کن ده کرده تا بیست چهار روز او را مراعات کنند تا از عود امن کرده بدان نوع که از ما را الاصول یا شیر انجیر با روغن بادام تلخ دهند و هر هفته مسهل مناسب بکار دارند و باحتیاط بموافق کنند و غذا نخود آب و شوربا بگوشت گنجشک و کبوتر بچه فرمایند و مداومت حب الشفا یا فطا الصحه میکنند و در غیر بلغمی و در بلغمی رس قوی میخورند و این بنابر مخصوص تخلطی بود و آنجا که خون غالب باشد مناسب میدانند باقی معالجات مذکور موافق آید و آنجا که از سمیت بخار مخالف افتاده بعد بقدر آن دفع مناسب بود و آنجا که سمیت بخار طمث افتاده بعد بعد افاقه اورا حیض و طمث واجب بود و انجا که از دوده مفرطا افتاده باشد کم کردن بتکمیدات و یا بر گرم و در حمام گرم و خشک نشاندن و غلبه بالیدن و تبهین بتها مذکور گردان کفاف بود والله اعلم **فالج** در اصطلاح اطبا سستی عصبها و عضلها و او تاریک شدن و باطل شدن حس و حرکت آنها را گویند چنانکه مناسب معنی لغوی فالج است کلان نصف ساقین چنانکه و گاه بر سبیل عموم سستی و بطحی و حرکت هر عضوی که واقع شود آن را فالج خوانند و این مرادف استرخا بود و فالج و فلج و افلیج بیک معنی مشتمل باشند و فالج آنست که روح حساس و متحرک در آن عضو نبود و مالات یا وجود نفوذ اثر و قوت آن را عضو قبول نمی کند از جهت سو المزاج مفرطی که عارض آن شده باشد و این سو المزاج اغلب بارد رطب باشد یا رطب جهت آنکه برودت بتکثیف و انجماد و اجتماع اجزای عضو سد مجاری روح می کند و رطوبت با رخاوت و ترهل و در هم شدن اجزا عضو سد می کنند و حرارت و یبوست بخلاف ایشان می کنند لیکن در افراط ممکن که تخفیف تام و سد مجاری کنند و این قسم سو المزاج در یک عضو می از اعضا افتد نه در تمام بدن و نه در یک شق چون افلیج مثانه و ذکر و اشباه آن جهت عدم اتفاق سو المزاج مختلفه الطبایع و رقی نیز نتوانند نیز واقع شدن جهت آنکه حصول سو المزاج ساذج تام ابتدائی می باید و اما عدم نفوذ روح حساس و متحرک در عضو بالسبب قطع مجاری باشد از بیها و یا بسبب سده بود که در مجاری روح واقع شود از غلبه خلط یا از غلیظی آن یا از لزوجت آن یا از منقبض شدن عضو یعنی بهم در کشیدن اجزای آن

برسیدن [illegible] عظیم یکبار بعضو ویا رسیدن ضربتی سخت ویا وقوع بندی وحقنی محکم از خارج ویا بجاور دگی
ویا میل نمودن مهره از مهره‌های گردن وپشت بسوی آنها ویا از غلبه غلظت جوهر عضو محجوب العصب وباشد
گسستن وانقباض هر دو مانع شوند چنانچه ورمی که در تمام منابت عصب عضو افتد از سقط قوی یا در شعبه از شعبهای او
فرق میان آنکه افلیجی که بعد از ضربی یا سقوطی واقع شود بسبب قطع مجاری یا بسبب انقباض از ورم واکثر آن
که افلیج قطعی دفعی بود وورم تدریجی وبباید دانستن که هرگاه بسبب افلیج استفراغات قوی مشغول شوند [illegible]
ماده آن غلیظ باشد وسخت بچسبد ودر مجاری روح بریزد وسد کند وسکته ویا فالج ویا فلج [illegible] آید اما بعد
هفته چون قبض باشد بحقنه معتدل شکم فرو باید آوردن وغذا را بغایت کم باید ساختن از اول آب ترک باید
کردن وبر عسل آب اقتصار کردن وازدیدن روشنائی وآب روان وازهوای نمناک وجاهای سرد حذر کردن
وازهرچه بلغم انگیزد ویا دا انگیز باشد پرهیز نمودن وبعد دو هفته حقنه تیز بکار داشتن هر هفته یک نوبت
وغذا در استفراغات از جنس نان وعسل ونان خشک وقلیه خشک وگوشت کبک وتیهو وآهو وگوسپند وکبوتر
مناسب بود ودر نسخی نخود آب بروغن زیت که دران دارچینی وزیره وگشنیز خشک کرده باشند [illegible]
وزیره طلا کردن آن موضع بجند بیدستر عظیم مفید آید وهمین محل [illegible] بعد عصاره‌ها ومهره‌ها کردن بدهن [illegible]
مسمن بسی نافع بود وگفته اند که صاحب لقوه اگر بعد از حقنه مکرر [illegible] ماده در موضعی نشیند که سخت [illegible]
وپیوسته در آینه چون نظر کند وبتکلف صورت خود را مستوی نماید وجوز بوا در دهن بسیار دارد وغذا [illegible]
وگوشت آهو یا روباه ویا خرگور ویا کفتار ویا کلاغ کوهی ویا [illegible] وکوفته بروغن زیت [illegible]
وروی او ضمادی کنند سخت نافع بود [illegible]
طبیخ [illegible] مریض طلی کردن ومریض را سر بکار آن داشتن نافع [illegible]
کردن وبعد چهل روز چون مریض را مرض باقی بود [illegible]
برگشد [illegible]
وتیر آب نرم طلی کردن وبر مهره‌های گردن [illegible] روی درچار مفید آید وسهلات قوی مناسب بعد [illegible]
هر دفعه وضمادهای مناسب بر مبادی علت نهادن وبروغن [illegible]

ودر استفراغ خردل بسرکه سوده بالیدن وزنجبیل وفلفل سوده ودر آب [illegible] مرهم پخته طلی کردن گرم نافع
وغالیه در روغن بان حل کرده بالیدن درجا نافع آید وهمچنین فلفل سوده در روغن سداب بسر بکار [illegible]
داشتن که اندران بابونه ومرزنجوش وسداب وقیصوم وحرمل جوشیده باشند مفید بود وهمچنین [illegible]
که اگر طعام از [illegible] باز گیرند تا تن او گرم شود ورگهای او خالی گردد پس [illegible] فایده دارد [illegible]
طبیخ مذکور بود ویکبار بسیار انگاه روغن قسط ویا روغن سداب گرم کرده بسر وصدغ او مالند مفید بود
وروغن قسط [illegible] نافع بود وآنچه در تدبیر این علت آزموده ایم آنست که چون مریض [illegible] روز
او را طعام وآب ندهند [illegible] سخت [illegible] واگر احیانا [illegible] برون آید
سیاه یا کبود [illegible] در پیش چشم او [illegible] وغذا [illegible] روز نان وعسل دهند واگر [illegible]
باشد آتش [illegible] خورد وبجای آب عسل آب [illegible] پیوسته جوز بوا در دهن [illegible]
[illegible] کنند وسانید بر روی [illegible]
سانید بران روی [illegible] گرم کرده [illegible] طلی کنند [illegible]
دیگری [illegible] جند بیدستر [illegible] طلی کنند [illegible]
جوز بوا سحق کرده بر روی [illegible] طلی مذکور [illegible]
با جهار روز [illegible] باذن الله تعالی واگر زهره کلنگ [illegible]
[illegible] علیل [illegible]
ودر رطوبت [illegible] تبدیل مزاج [illegible]
کردن ودر اول حال [illegible]
ودیگر از این امراض [illegible]
باشد حجامت [illegible]
مرعی دارند وآنچه از غضب [illegible]
یا غلیظ بود ودر خواب [illegible]

نگاه میدارند و از چیزهای خشکی فزا و مولد سودا حذر می کنند و اگر در خون غلبه سودا بهم رسیده باشد مسهل سودا چون حجر
سنگ سلیمان و اشباه آن بعد نضج و قرار داده تنقیه میکنند و هر ماه و هر نوبت بعد تنقیه بسیار پرهیز
بحمل لاجورد ملازمت میباید و بعضی قرار داده این علت را مطلقا بعد چند روز تعیین کرده اند و بعضی
و بعضی چهل روز و بعضی بعد چهار ماه تمام و در این اسهال سوداوی اکثر از علاج مالیخولیا مناسب بود
و شو کردن به شراب نرم کرده بر اینجا بیشتر منفعت می دهد جهت دفع شدن سودا و این صنف [illegible]
مالیخولیا بسیار افتد و علاج پذیر نبود و آنچه از غلظ سودا افتد و علاج آن صعب بود و از آنچه
سودا افتد و اگر از ماده بلغم باشد فی الحال که حذر غالب [illegible] در شبیه تخم ترب و بیخ خربزه کوفته
و ماء العسل گرم بدهند و فرمایند و مبالغه و بعد تا چهار روز اگر ممکن باشد چیزی ندهند و الا ماء العسل
نیم گرم اقتصار کنند و از آب خوردن هر چند ممکن گردد در ایام انضاج منع کنند مگر وقتی که اسهال قوی
و اول کر آن مستحکم [illegible] روز آن آب دهند و اگر تشنگی صبر نباشد ماء العسل دهند و طعام آب
و گرم و ابزار نیکو و چند مثل مطجنه کبوتر بچه کر ترشی نداشته باشد و زعفران و دارچینی و قرنفل و مصطکی
و مشک اندران باشد و گوشت حیوانات مزاج گرم [illegible] نیکو بود و گوشت [illegible]
بدین علت مخصوص باشد و شیر خام علی در طعام هم مناسب باشد و برنجینه و آرد سبزه و غیر اینکه نیکو باشد و
اند که جایز بود و بعد چند روز که مرض محقق گردد بنیاد تنقیه کنند به حقنهای [illegible] در هفته دو نوبت
و این حقنه [illegible] تبدیل می کنند چند [illegible] بعد ازان حقنهای قوی کنند [illegible]
شده و شیاف و فرزجه گرم بدر بول و رطوبات هم مناسب بود و بعد چهل روز [illegible] اسهالات
مثل [illegible] فرفیون [illegible] مسهل [illegible] بلغم و در غیر ایام مسهل [illegible]
فلافلی و دواء المسک هر دو یا بلادر [illegible] بر بالای طعام زنجبیل پرورده و اگر [illegible]
و کوفته مداومت نماید [illegible] باشد که هر شب [illegible] خواب کند در [illegible]
گرم [illegible] خشک نشیند و موضع [illegible] رنگ گرم کرده [illegible] مفلوج [illegible] خواب کند
و روز در آفتاب گرم یا در پیش آتش [illegible] روغن [illegible] و یا روغن [illegible] بالدر بیا

و مهره یار کردن و پشت و بر تمامی اعضا مفلوج و از استعمال آب از خارج خواه گرم و خواه سرد الا آب
معدن زاج که نیک بود و از بسیار خوردن و از هوا سرد و تر و از هرچه بلغم انگیزد و سردی و تری فزاید
حذر عظیم نماید و هرچه گرمی و خشکی میفزاید بکار دارد و شراب را در غیر حمی مفلوج عظیم دانند جهت آنکه در
مفلوج [illegible] میشود و سکر کرده و سکر بدترین چیزی بود اندر فلج و تب لازم [illegible]
مرضی نافع بود بشرطی که در سردی و تری خوردن جهت حرارت مبالغه نکند و تحریک عضو مفلوج
لازم بود این قسم بلغمی بیشتر از سایر اقسام افتد و اگر از ماده بلغم سرخ باشد علاج همین
باید کردن لیکن در اسهالات و حقنهها چنان باید اندیشید که چیزی داخل سازند که [illegible]
و بعصب مضر نباشد و اطریفلات و سفوفات که هلیله داشته باشد یا کسی که [illegible] باطن
[illegible] سازند و اگر از آزار [illegible] از جنس بلغمی آنها را پاک سازند بکار دارند چون اخراج بلغم
[illegible] از دماغ و از نخاع و عصب [illegible] در این صنعت مدارا و احتیاط و مداومت علاج بیشتر
باید کردن و از چیزهای [illegible] باید بود و [illegible] بر محل سر مالیدن و بعد از آن همین
به روغنهای مذکور مناسب بود و در جای [illegible] قوی و [illegible] در آب [illegible] و درآن
[illegible] زیره و تخم خردل کوفته و زعفران و چند و جوش [illegible] جوشیده باشد و روغن [illegible]
یا [illegible] در آن علیه کرده و همچنین آب [illegible] که در آن بچه گرگ زنده و [illegible] و کلاغ سیاه [illegible]
زنده جوشیده باشد و روغن [illegible] کرده عظیم نافع آید و همچنین [illegible] خام سوده در آب
[illegible] سخت گرم گرم در پس سر و مهرهای کمر را مفید بود و همچنین [illegible] مالیدن و
عرق کردن و گاه گاه [illegible] مقدار چند خوردن [illegible] خصوصا با [illegible] گفته اند که هر روز
یک درم [illegible] با یک درم چند خوردن مفید آید و مغز حیوانات یا [illegible] مذکور خوردن بجای طعام عظیم نافع
آید و روغن [illegible] زنجبیل و [illegible] در آن [illegible] مالیدن نافع بود [illegible] سبب [illegible] بلغم
اجزای عضو بود از سرما سخت و یا از عارضی دیگر چنانچه [illegible] اغلب آن باشد که رفع آن سبب
تدارک [illegible] مرتفع گردد و تدبیر [illegible] و [illegible]

مهره چون از رنجی غلیظ باشد و یا از باد دلغزاننده علاج آن صعب باشد و در باب بیان این کرده شود
و گاه باشد که مفلوج را مخموری سخت کرده و چیزی حلق فرو زده مجمره آتش زیر زنخدان او بها
نهادن تا گرم شود و آن را لبریخ انجبن [illegible] بدستور حجامت اما خون بیرون کردن و تلیخ و جند بیدستر
طلا کردن **اما شیخی جلایر** در روز گرم خمر خورده بود پر امتلاء بدن سوارش در راه تکار بسیار
تاخته و مرطوبی هم داشت چون بخانه آمد فی الحال آب سرد خورد و طعام شیرین از دو آن و دیگر آب سرد
در ساعت او را استرخاء علالی بدید آمد مولانا عطاء الدین طبیب که دستاد کریکی از استادان مصنف بود او را
او را در آب یخ لغایت سرد تا گردن نشاندند چنانچه لرزه بر او افتاد و بعد از آن بالا بالا پوستین گاوی تیز
سرد کرده بدو میخوراندند بافراط و چون از سرمای سخت طاقت میشد بهلی میداد شبانه روز بوشنه بدین
طریق علاج میکرد و دیگر هیچ نمیداد تا تمام بحال خود باز آمد و فرق کرد درین تدبیر واقع میشد زمانی بود که از
خواب میکرد و لیس این الا غرابت عزیز است **جوانی را** از سن ده سالگی فالج عارض شده بود
بلغمی و هشت و نه سال داشت و دستها و پاهای او لاغر شده بود و حضرت او را مداومت [illegible] دهن
فرمودند در آفتاب گرم و در پیش آتش در خانه گرم بر بام بدن خود و سال این مداومت کرد چنانکه [illegible]
که برخاستی با سنگی و زور چوب [illegible] گرفته قدری راه رفتی و بدست چیز [illegible] گرفتی و هر روز [illegible]
که با [illegible] یافته و بهمین قانع شده ترک علاج کرد و الا تمام بصحت آمدی **عورتی را** فالج شده بود در ابتدای
تدبیرات کردند و نفعی زیاده دران نبود آخر الامر روزی در بهار [illegible] بود و کودکی علفی که در میان آنها میروید
و گل [illegible] دارد و طعمی [illegible] میخورد او هم قدری طلب کرد و بخورد نافع بود و چندین روز [illegible] خام
میخورد و صحت یافت خواص الاشیاء **عورتی** پسری زائید و کوفت عظیم یافت و تب پیدا کرد [illegible]
خوردن از جهت حرارت مبالغه کرد و بازدهم [illegible] فالج از یک شق او ظاهر شد و زبان او هم بکار [illegible] معالجات
کردند آن مقدار تفاوت شد که بر [illegible] بعضی سخنان شکسته گفته و بجهد بسیار پای خود کشیدی و راه رفتی و بعد
چند سال حمل پذیرفت اما ترس اسقاط داشتی و چون از انتقال [illegible] ذکر رحم بود علاج قبول نکرد والله اعلم
خدر یعنی کوفتی که آن را عوام بخواب رفتن اعضا گویند نقصانی بود که حادث شود در حس ملس اولا و گاه

نقصان حرکت نیز بآن اتفاق افتد چون عصب حس و حرکت عضو یکی باشد و سبب این یا غلیظ شدن
روح نفسانی بود که یا بجهت تنگ شدن در فرع عصب نتواند کردن چنانکه از خوردن مخدرات مثل افیون
و بنگ و غیره افتد و یا فسرده شدن خون و روح بود چنانکه از رسیدن سرمای قوی بعضو افتد و یا فساد
مزاج روح بود چنانکه از لسع عقرب و ورود بعضی سموم افتد و یا غلیظ شدن اخلاط عصب یا انقباض و تنگ
روح بود یا سده بود یا تمام در عصب از بلغم یا از سودا یا از خون و یا فشار [illegible] رده شدن عصب [illegible]
ورمی یا از سدی یا از ضربه بر عصب یا از اعتماد بر آن چنانکه از بسیار بر بالای پای نشستن محسوس گردد
و جالینوس گوید که مردم خشک مزاج گاه بود که داروی گرمی خورند و خشکی زیاده شود و بدان سبب
انگشتان خدر شود و آن خدر بکرات مهابر آید و آنچه اندر تبهای محرقه بسبب تحلل رطوبتی اصلی
و غلبه خشکی خدر اندر اطراف پدید آید ازین نوع باشد و گاه بود از ضعف قوت حیوانی خدر افتد
چنانچه اندر حال غشی و نزدیک مرگ واقع میشود و بسیار باشد که بخار سوداوی بجنبد و روح را غلیظ
و از آن خدر در اطراف و زبان پدید آید چنانچه در مالیخولیا بدان اشارت شد و بسیار بود که خدر از
انتقال ذات الجنب و ذات الریه و لیثرغس افتد و بسیار مقدمه فالج و صرع و سکته و تشنج واقع شود
و اگر خدر بلغمی که لازم گردد و حرکت نیز کم تواند و حواس تیره بود و فالج باز گردد و گاه باشد که اندر بعضه
از جهت تیره و غلیظ شدن روح از حرکت بخارات ردیه خدر سخت افتد و ممکن بود که ماده و خدر اندر بطون
دماغ افتد و حس و حرکت تن جمله بیکبار باطل شود و همان روز مریض هلاک گردد و مواقع سن [illegible]
علامت گرو [illegible] گفته شد **علاج** چون اسباب حدوث این علت با اسباب حدوث فالج [illegible]
و سن این امانت [illegible] و این مرضی است غیر لازم حقیقة از ابتدای فالج در رفع سن آن کافی بود
و بسیار خدرها غیر سدی را تدارک بعضی در بحث سموم گفته شود انشاء الله [illegible] و باقی را احوال [illegible]
سببها چون از خارج کافی بود مثل رفع برد و شده و امثال آن و آنچه از بخار سوداوی حادث شود علاج آن
در مالیخولیا تا حمه مذکور شد و خدری را بترتیب تبدیل مزاج تدارک باید کردن و عضو را بدفع مرض
و تقویت مزاج و کسانی که خشک مزاج و کثر اندام [illegible] زیاده بر فرو ساختن باید کردن و بعضی از تدابیر [illegible]

نگاه داشتن موافق بود و کسانیکه مرطوب مزاج و کثیر الغذا اند و ایشان را اندر بیرون لاغری سلامتی باید کردن
بشرط که سوداوی تر و ایشان را نباشند والله اعلم رعشه از بهر آن باشد که در سر دست پدید آید
بدو اختیار را این چنان بود که قوت محرکه اعضا بارادت عاجز آید از تحریک عضو الا الانفصال برای
مهمی که خواهد و قوت ممسکه نیز عاجز آید از ترک حرکت و اثبات برای آرام و آسایش پدید خود عضو
بمیلی طبیعی باسفل حرکت طلبید و سبب مانع ایام توان کردن و از خلط آن جمله اضطرابی در ارواح
و بخارات و قوتهای عضو پدید آید و عضو و عضلات آن لرزان کرده و عجز مذکور یا بسبب ضعیفی نفس قوتها
باشد چنانکه در مردمی که بیماری علت کشیده اند و یا جماع بسیار کرده و یا از چیزی سخت ترسیده یا غم بسیار
خورده یا از چیزی عظیم در خشم شده یا بر دیواری بلند برآمده این حال مشاهده کرده یا بسبب ضعیف آلت
حرکت بود از سوء المزاجی سرد و تر چنانکه از مستی متواتر و بسیار خوردن آب سرد و میوهای سرد و تر و نقوع
بسیار و ناگواریدن طعام و امثال آن افتد و یا از سوء المزاجی دیگر چنانکه در صدر و افلج مبین گشت و یا
بسبب ضعیفی قوت و آلت هر دو بود چنانکه از گزیدن حیوان سمی افتد که سم آن بصورت نوعیه تضعیف ارواح
کند و بکیفیه و ایام تضعیف آلت کند و رعشه پیران هم از این قبیل بود و رعشه که از خشم عظیم افتد هم دور نیست
که از این نوع بود چه گاه باشد که رطوبتی فضل اندر عصب یا حوالی آن پدید شد و بحرارت عصب که از آن [illegible] بگشود
و در حرکت آید و بر اعصاب و اوتار ریخته شود و مزاج و اوتار را لختی بگردانند و سست شوند از سیل روح
بخارج تر روح و قوتها ضعیف شوند و بسبب ظاهر شدن رعشه سمی اندر رو دستها آید که اعصاب حرکت
آنها چون مبدا اقرب است نرم تر است و حرکت مختلف باندک تقصیری در قوتها و آلات زود تر [illegible]
و بسیار سستی قوی بماند تا در عضوی دیگر اما بار رعشه افتد چنانکه در خوف و غضب عظیم لرزیدن زانوها
هم گاه پدید آید و صعبترین رعشه آن بود که از جانب چپ باشد بحکم آنکه در طرف چپ بحرارت غریزی
و قوت کمتر بود از طرف راست و [illegible] آنچه که نشو آنچه [illegible] افتد و آنچه اندر دو دست [illegible] افتد و اما آنچه
از ضعف قوت افتد و لیس [illegible] باشد و از جانب ایمن افتد سهلتر علاج بود علاج چون رعشه در [illegible] از
اسباب حادث قریب بود [illegible] همان نوع تدبیر مرعی باید داشتن لیکن چون این علت از [illegible]

و از وجع نفس باحذر واقع است مداومت علاج و تدابیر و رفق لازم بود و اگر رعشه که از دوام [illegible]
افتد ترک خمر و تقویت عصب و تغلیظ غذا بصلاح آید و رعشه که از غلبه جماع کردن افتد تدبیر آن در بحث
تدارک مضرات جماع گفته شود و اول ترک جماع بود و تقویت دماغ و اعصاب و ارواح بطریقی که در حفظ
الصحه مذکور است و باقی رعشهای غیر سمی مذکور را برفع آن سبب و تقویت مزاج علاج آن باید
بود و اگر خود بصلاح آید بعد رفع سبب و اندر رعشهای مزمن سرد و سمی اندک اندک چند بید ستر
اندر ماء العسل هر روز بناشتا دادن و گرسنگی و تشنگی فرمودن موافق آید و حلوای بلادر مناسب باشد
و چون ماده این علت اکثر اندر لیفها و عضلها و در وترهاست اهتمام در تقویت عضلات بیشتر باید کردن
و دماغ بر میادی جمله نهادن نافع آید والله اعلم لقوه کژ دیدن تمام یک شق روی بود و از وضع
طبیعی چنانکه یک طرف روی کج و بد نماید نسبت با طرف دیگر و سبب این یا استرخا بود که اندر عضلات یک شق
روی پدید آید از جهت ریخته شدن رطوبتی رقیق از دماغ بر لیفها و عصب آن عضلات و مترهل شدن عضلها را
و فرو آویخته شدن آنها و اعضا که حرکت از آن عضلات می یابند چون پوست پیشانی و روی و چشم
و ابرو و لب و این قسم کمتر افتد و یا تشنجی باشد که اندر عضلات یک شق روی حادث شود از جهت ممتلی شدن
آنها از رطوبتی غلیظ که طول آنها را کم سازد و عرض آنها را زیاده کند و تمدد یابند و اعضای روی با آن
تمدد و این قسم بیشتر افتد و گاه باشد که از جهت کم شدن رطوبت اصلی یا بریان شدن دماغ و تشنج
از مواد تشنج خشک اندر دماغ عضله یک شق روی پدید آید و نهاد روی با آن بگردد چنانکه اندر تبهای
محرقه دار [illegible] اعتبار با از اطلاق مطبق حادث شود و باشد که از آماس عضله کردن اندر حلق سبب لقوه
گردد بجهت آنکه بعضی اوتار عضلهای روی و لب از زیر گردن و استخوان سینه و چنبر گردن رسته است
و این لقوه اندر لیفها پدید آید و در جمله اقسام خداوند علت آب دهن را نتواند نگاه داشتن و باد
نتواند دمیدن و چشمهای چشم و لبها از آنجانب بر هم نیکو منطبق نتواند شدن و اگر گاه این علت قوی
بگیرد افتد پوست روی از جانب دیگر هم بجهت متابعت لختی بدین طرف منجذب مایل شود و چون
اندک اندک سبک افتد شق دیگر هم متغیر نشود و گاه بود که میل شق معوف بجانب الیمنی روی واقع شود آن

هنگام که از افزایش شق بر شق عضو موف میل آن ظاهر گردد و این نادر بود و از انجاست که جمعی گمان برده‌اند
که مایه لقوه جانب صحیح را می‌کشد و متغیر می‌سازد و خود بر نهاد طبیعی می‌ماند و چون اشتباه واقع شود
بدان کنند که طرف موف از افقی جهت خالی نباشد و علامت خاصه وی آن است که چشم
تیره بود و پلک زیرین چشم فروآمده‌تر باشد و غشا و گاه هم از انجانب لختی فروآویخته بود و لعاب دهن
باز خوانده داشتن و پوست اعضا موف نرم بود و از تمدد خالی باشد و علامت […] تشنج آن است
که حواس بسلامت باشد و پوست روی سخت‌تر […] بود و خطها و شکنها پیدا نیاید و […]
کم ظاهر شود و پوست روی این شق بطرف کردن بیشتر مایل باشد از پهلو و از دست جی بطرف طول
میل کرده باشد و صداعی در ابتدای تشنج واقع شود و این علت چون کهنه و مستحکم شود علاج آن مشکل بود
و آنچه از شش ماه درگذرد امید بدان نباید داشتن **علاج** طریق احتیاط در جمله آن است […]
و ماده آن تو الحمله قراری بیابد بسیج علاج قوی که مخصوص لقوه باشد از سعوط و قطور و غرغره و نطوخ
و ماشبه آن و همچنین با استفراغات در یک شعبه عصب افتد اعضای را که حس و حرکت بوسیله آن میرسد
مفلوج شوند و باشد که در عصب حرکت افتد و عصب حس بسلامت بود و عضو مفلوج را احساس باشد […]
روی بسلامت بود جهت آنکه اکثر اعصاب روی از جوهر دماغ رسته است و هرگاه سبب در یک شق بطن
دماغ افتد یک نصف بدن در طول یعنی نصف روی مفلوج گردد و نصف پوست سر نیز خدر شود جهت رستن
بعضی اعصاب آنجا از این بطن و اگر سبب در هر دو شق بطن موخر باشد تمامی بدن غیر از سر مفلوج گردد […]
از سر با فوق رقبه است جهت آنکه اکثر اعصاب حس و حرکت سر و روی از بطنین مقدم دماغ رسته
و چشم بجهت حس و حرکت اعضا در وقت […] هم بسلامت باشد و اگر سبب در […] بطن دیگر افتد آن
مهلک مذکور بود و این علت فالج از انتقال امراض چون قولنج و مالیخولیا و حصبه و […]
رحم و ذات الجنب و ذات الریه […] و خدر و لقوه و […] کردن بسیار افتد و گاه باشد
بسبب شم عظیم یا بسبب خوف و اندوه و غلبه و یا بسبب حرکت عنیف رطوبتی فرو رود که اندر […] بود […]
باطراف فرو آید و عضوی مفلوج گردد و در ابتلای بدن افلج تام حکم بود و هر عضوی مفلوج که رنگ آن […]

نزدیک بود و لاغر و کوچک نشود و قطعی و انتفاعی نباشد علاج پذیر بود و آنچه بر خلاف آنها بود
علاج آن مشکل بود و نبض مفلوج از […] ضعف و فترات و بی‌نظامی و تفاوت و تواتر خالی
نبود تخصیص اندر سوء المزاجات بارد و رطب و بول اکثر را سفید بود مگر آنجا که جگر و گرده ضعیف باشد
که برخی مایل گردد جهت قصور در تقسیم و تفریق خون و در خلطی و در ورمی نیز و بول مناسب
حال هر یک باشد چنانچه از ابواب سابقه معلوم گشت **علاج** آنجا که سبب سوء المزاج عضو بود
و فالج در عضو ظاهری باشد مثل ذکر و انگشت دست و غیره ضمادها و طلاها مناسب […]
بدهن سمن و دهن زنبق و تعدیل مزاج بمداومت […] در پس قوی و بلاد در باب علاج کنند و آنجا که
علت در عضوی باطن بود چون مثانه و معا مستقیم و اشباه آن حقنهای مناسب و ضمادها و طلیها
و کمادها لایق از بیرون و تعدیل مزاج بمذکورات علاج کنند و بیان آنها در تفصیل امراض اعضا مذکور گردد
انشاء الله تعالی و آنجا که سبب سده باشد باید دید اگر از ماده دموی غالب است […]
و قوت مساعد باشد اول فصد کنند و سه شبانروز اگر ممکن بود هیچ غذا ندهند و بعد از آن هر روز
غذا اما سپید هند که بجوهر لطیف بود یا نرم […] اشتها غالب […] و از آن دوای
دهند که فتح کند سده را و خون را بگوارد خاصیت کم سازد و این فعل در پس […] بود و یا خود فتح کنند
عصب را از آفات پاک سازد […] معقول عصب و محلل باده مفتح مجموعی باشد
بتخصیص دهن زنبق و دهن سمن که درین باب آمده و چون در کشش بود تمامی مهرهای گردن و پشت
آن نکمیدت و یکبار دیگر تن را روغن داده و بمالند و در ریگ گرم نشانند و تکمید ریگ […] کنند اگر
در تمام شقین باشد جمله را تدهین و تکمید کنند و درست در ریگ گرم نشیند و غسل اندر آب گرم معادن
دریا عظیم نافع بود و طلای تیزآب نرم بر […] عصبها از نخاع و فقرات […] روغن قسط […]
بی‌مفید بود و اگر گاه گاه قی کنند بخوردن شراب نرم ساخته و آنچه مثل آن بود بگیرد که عظیم نافع بود
حقنهای متوسط مکرر کردن نافع بود و در هر ماه حب […] خوردن مفید باشد و چون ابتدای مرض […]
در علاج این سبب تعجیل نباید کردن و جهت تقویت گوشتهای گرم لطیف چون کبوتر بچه و گنجشک و اشباه آن

باید دادن و دارچینی و زنجبیل و زعفران در همه طعامها او خل باید داشتن و غذاهای لطیف و مویها
و سر و سینه و پشت و مهره اعصاب او را مضر باشد و یا خون قرالیه چون خمر دور باید داشتن و گلنگبین
هر روز باید دادن و جدوار اندر جلاب یا العسل گرم کرده سوده هم تا فرآید و از سرما و آب سرد و جوز دور
و رنجش پرهیز باید کردن و پیوسته موینها باید پوشیدن و همچنین تا [illegible]
دادن و در حال حقنه تیز باید کردن و غذا اقلیلی نخود آب دادن و شراب [illegible] علت
و بر کفهای دست و پای و روی زبان کردن و بحب [illegible] با قرطمی [illegible] روز حقنه بودن
و بدن [illegible] تمام راست کردن و داغ بر جال پس سر و پشت سر و صدغین بر محل [illegible]
شانه [illegible] و تعقیبه مراجعت [illegible] باید ساختن والله اعلم **تشنج** بهم کشیده شدن عصب
حرکت عضله باشد چنانکه از انبساط عاجز آید و از حرکت انبساطی عضو راهم تا فرآید و بدانکه
عضو کشیده و کج تا باید و این گاه در جمله اعضای متحرک افتد بجهت وقوع سبب در مبدا اعصاب و
گاه خاص بعضوی افتد بجهت وقوع سبب در عضله و عصب آن و سبب تشنج یا از ادراک مودی بود که عصب [illegible]
اطراف مبدا اگر آن شود چون رسیدن خلطی [illegible] حاد [illegible] و علامات این آنست که [illegible]
و جعی سخت باشد و یا رسیدن بردی قوی کیفیت باشد از خارج و یا رسیدن مبردی از داخل [illegible]
از خوردن مخدرات افتد و یا رسیدن سمی بود بعصب از لسع و امثال آن یا رسیدن بخاری
سمی از داخل مثل بخار حیض و طمث محتبس بکیفیت سمیت [illegible] این حالات آفت [illegible]
و ال بود ان و یا رسیدن بخاری عفن از داخل مثل بخار کرم معده و کدو دانه [illegible] و ظهور
آنها بدان گواه دهد و یا وقوع امتلا بود اندر عصب که طول آنرا کم سازد و عرض آنرا زیاده کند
و این از بلغم غلیظ بیشتر افتد و احیانا از سودا نیز افتد و علامت غلبه هر خلطی و افتادن مرض یکبار
یا امتلا بدن و کسالت حرکات و گرانی محل مرض شاهد آن بود و یا وقوع خشکی در جرم عصب بود که اجزا
عصب از جهت عدم [illegible] بهم مجتمع گردد و در جمیع اقطار کم شود چنانچه بعد از تبهای محرقه و استفراغات قوی
و با این بخلاف خشکی بود اگر تب و تیزی و گرمی بول واقع باشد و تدریجا افتد و یا یادی بود [illegible]

که در منافذ و مسام عصب افتد و آنرا در عرض باز کشد و کوتاه کند و این را عقال گویند و این قسم [illegible]
و هیچ [illegible] و بزودی مرتفع شود و یا ادراک آفت عضوی باشد که شرکت دارد با دماغ که
مبدا اعصاب است چون رحم متورم و منقلب و معده متورم و متضرر از درد و معا محرقه و گاه باشد که
ترشی یا غمی عظیم روح یکبار بباطن باز گردد و عضلها [illegible] تشنج افتد
و باید دانست که تشنج که از پس جراحت افتد علامت مرگ بود و هر الم که بعد از تشنج در عضو تشنج پدید آید
تشنج بسبب آن بوده باشد و آنچه الم مقدم بوده باشد تشنج بسبب آن [illegible] باشد و بسیار
باشد که اندر تشنج چشم احول شود و روی سرخ بر آید و دم زدن دشوار آید و بواسطه کشیده
شدن عضلها [illegible] کردن و عصب مجوف [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] کشیده شدن عضله رخسارها و گاه باشد که طبع و آب انداختن باز گیرد و بسبب کشیده شدن عضله
شکم و مثانه و گاه بود که بول همچو خونابه آید یا کفک و پدید آمدن بادهای بسیار اندر معده و شکم علامت
بود و هر تشنج که کهنه گردد علاج آن دشوار شود و آنچه از پس [illegible] افتد علاج آن مشکلتر که از رطوبات
افتد و آنچه عام افتد علاج آن دشوارتر از آن باشد که در بعضی اعضا افتد **علاج** چون
حدوث [illegible] قریب [illegible] یا حدوث صرع و از آن اعراض نیز دائم است مناسب [illegible] علاج آن
[illegible] آن نوع تدابیر [illegible] لیکن چون آنجا بهم کشیده [illegible] در عضو واقعست [illegible]
ندارد [illegible] باید کوشید که عصب و عضله مقدار رطوبی خود باز آیند **اما** در سبب ترطیب مزاج
[illegible] و تسکین حرارت و تدارک استفراغ خلط غالب و تقویت از خارج با دهان مناسب
[illegible] موافق و اندک دستور [illegible] در ابواب [illegible]
نافع یافته اند آنست که چون تشنج اندر همه اعصاب افتد صاحب آنرا یکبار اندر آب سرد [illegible]
[illegible] و بر آورند بشرطی که جوان و لاغر بود و فصل گرم بود و بر تن او هیچ ریشی نباشد [illegible]
علاج بر نشاید او را اندر آب معدن گوگرد و یا اندر طبیخ کفتار یا روباه و یا در طبیخ عاقرقرحا [illegible]
اسفند و [illegible] و بودنه [illegible] سعد [illegible] زنگوش [illegible] و یا در طبیخ [illegible]

تشنج را بدین نشاندن و روغن بنفشه و یا روغن سوسن و یا روغن کدو را بالیدن و خداوند تشنج امتلائی
عام را و بعضی تشنجهای خاص را سست آمدن عظیم نافع بود و گفته اند که اگر صاحب تشنج را چند بار پستر مساوی
بهم گشته چند روزی بدو تب آورد و در حال تشنج بگشاید و غذا ایشان نان و عسل آب انگور
با برازکرم و اشباه آن شیرینگو بود و اگر وقت کم باشد مرق گوشتهای گرم اندک مناسب بود و چون
تشنج اندر عضوی خاص بود بر آب سرد بمالند مگر عظیم نافع آید و بهم بردم را بدین علاج شش و اگر
دنبه شرح کرده نان بران عضو بنشیند و یک دو بار بران کنند شعور پس بردارند و مکرر کنند مفید آید
و ضماد بعده تر و چند بیدستر و فرفیون و موم و روغن کنجد منفعت باشد و در گرمابه خشک رفتن در یک گرم نشستن
نافع باشد و خداوند تشنج یابس را اگر تب نباشد اندر آبزن نشاندن که اندران نخاله و خطمی و
کدو و حنا و موم روغن بنفشه بادام باشد و روغنهای نرم بالیدن و چیزهای تری فزاینده کردن نافع بود
و غذا از شیربا [illegible] با روغن بادام دادن مفید آید و آنجا که تب هم باشد اندر آبزن نشاندن که اندران
کدو و نیلوفر و خیار و خربزه هندی و برگ بید و کشک جو و بنفشه و کوکنار جوشیده باشد و روغنهای
تری فزاینده بالیدن نافع آید و غذا از کشکاب با روغن بادام و آب خیار و کدوی پخته مفید بود و در
پس لعاب اسپغول و آب برگ خرفه و کدوی تر بر سر طلی کردن سود نافع آید و صاحب ذخیره
گوید چند بار لبلاب کوفته در گرمابه بر صاحب تشنج خشک فرمودم مالیدن نافع افتاد والله اعلم

کزاز نوعی از تشنج بود مخصوص بعضلها و عصبهای گردن ازین سبب چنانچه گردن راست باشد
و نتواند التفات کردن و نتواند خم [illegible] و از جهت کثرت اعراض بدین رسم جدا مذکور میگردد و سبب غالب
آن مادی غلیظ بود که در منافذ عصب گذرد و آنرا کشیده دارد و باشد که ماده اندر لیفهای عصب و اجزاء
عضله گذرد یا بدو سبب سرما که سرما بان محل رسد و لیفها و اجزاء عصب و عضله فراهم کشیده و بدان [illegible]
درد ما تولد کند و حرکتها باطل کرده **علامت** خاصه کزاز آنست که هیات روی و چشم صاحب آن
بهیات روی و چشم صاحب خانق مانند و گاه باشد که چشمها را زود بر هم نهند و اشک میریزد و [illegible]
بهم درکشیده و گردن کوتاه ماند و در نشستها آن محبوس نفس زدن از حال طبیعی بگردد و باشد که هیات [illegible]

بر روی او نمایند و خشن نباشد چنانچه در تشنج مطلق گفته شد و باشد که عضله شکم و مثانه جمع گشته
شود بر شکلی که قوت دافعه باطل گردد و بول باز گیرد و باشد که در عضله مثانه کشیده شود بر شکلی
که قوت ماسکه آن باطل گردد و باشد که با آن رگ [illegible] و بول خون گردد و باشد که عضله مقعد
و معاء مستقیم کشیده شود و ثقل را نگاه نتواند داشتن و باشد که بعضی را بسبب شدت قولنج کرد
و اندر بیشتر حالها بول بمو خونابه با کف باشد و بسیار باشد که عصبها بسبب کشیدگی چنین شود
و بیمار از جامه خواب خود را بیرون افکند و وی غلط و همه انواع از بیخوابی و درد خالی نباشد خاصه
در میان دو کتف و هر گاه عضله قفا و پشت کشیده سخت شود و آب دهن و شربت در حلق رود
و اصلاح و خارش اندر همه اندامها پدید آید و از خاریدن لذت نیابد و زبان گرانی کند مقدمه
کزاز باشد **علاج** همان نوع باید کردن که در تشنج مذکور شد و در تحلیل باد غلیظ از عصب
عضله کوشیدن و ضمادها و روغنهای گرم تر بکار داشتن و پیه خرگور و پیه شیر و پیه کفتار و پیه گاو کوهی
گداخته بالیدن و شیر مرض عضلها [illegible] ازین آدمی و غیره چون گداز [illegible]
علاج باید کردن اول ابعد و اگر حقنه تیز امعا را بسوزد لیشیر خر و روغن [illegible] با گاوی دیگر بار [illegible]
سوزش بنشاند و در حالت شیر خر در سر کردن بالیدن نافع بود و تیر آب گرم نیز سود آید والله اعلم **تمدد**
است مانند عصب و عضله عضو متحرک بود چنانچه از انقباض عاجز آید و عضو را از حرکت انقباض
مانع آید و به آنجهت عضو راست ماند و سبب این اغلب باد بود رقیق که نفوذ کند در جرم عصب [illegible] و لیفها
عصب آنرا فرو خزد و در حین انبساط عضو آن باد آنجا منجمد گردد [illegible] سبب خلل عصب را
همچنان بدارد و آنکه در طول یا عرض آن نقصان شود چنانکه فتیله که موم گداخته را فرا خورد
و سر و گرد و باشد که موی [illegible] عصب رسد و عصب [illegible] بطرف منتهی در طول کزاز شود و بران
هیات بماند و باز گشتن آن دشوار گردد و باشد که پیوسته اندر عصب پدید آید که عرض آن را کم کند [illegible]
ساختن لیفها عصب طول آنرا بر حال خود بدارد و آن پس مانع آید آنرا از انعطاف [illegible]
خود متمیز گردد چنانچه اکثر معیش شد و در ابواب الامراض سابقه و اتم [illegible] مخصوص اعضا [illegible] **علاج**

همان نوع باید کرد که در تشنج مبین شد **حکایت عورتی** در هراة یکبار او متهم دشمن بود و ازو
خشم نمیتوانست کردن و اطبا بسی از علاجهای تشنج فرموده بودند و نافع نیامد بود حضرت
فرمودند که نیز آب فاروقی سر بران کف پای او مالیدند مکرر چنانکه پوستی تنک از کف پای او برخاست
و بعد از آن روغن کاری زخم میکرد و در دو سه روز خوش شد و اورا از چیزهای بلغم انگیز
پرهیز میفرمودند و از چیزی تر خوردن نیز منع میکردند والله اعلم **اختلاج** جهیدن بی‌اختیار
ظاهر عضو بود و سبب آن بادی بود غلیظ که در عضله محتبس گردد و بحرکت خواستن عضله و پوستی را
که ملاحق آنست بجنباند و سبب حرکت آن بادی کوشش طبیعت عضو بود در دفع آن و این باد
غلیظ گاه بخار ماده غلیظ بود که بعد حرارت قوی حاصل شده باشد چنانکه مقدار خوردن دوای گرم
احیانا واقع میشود و بعد از غضبی و غمی عظیم به پدید می آید و گاه بخار ماده غیر غلیظ باشد که بسبب
در عضوی محتبس غلیظ شود همچو هوای چاه و آب و این باد گاه سوداوی افتد چنانکه اصحاب مالیخولیا
مراق و مطحول را زاید می افتد تحلیل شکل پذیر نیست دیر پاید و بیوست طبع آن جهت آنکه محلل آن گرم
نمیباشد و گرم تولید ماده و حبس آن میشود و هر اختلاج که در جهش افتد و دامی گردد مقدمه
مالیخولیا و صرع بود و اگر اندر روی افتد و دامی شود مقدمه لقوه باشد و اگر اندر سر و بسیارها
افتد مقدمه فالج و مقدمه امالس حجاب بود و اندر دیگر اندامها گاه مقدمه تشنج بود **علاج** آنچه
از باد خشک افتد تبدیل مزاج و تحلیل و تعدیل سوداء و اصلاح غذا عضو موف و حقنه …
بمداومت با مشک در ان و بر محل اختلاج طلی محلل معتدل و اکثر الرطوبة باید افکندن و روغنهای نرم
چون روغن بنفشه مالیدن و بسیار دیدم که بخوردن خرما … سر دو تر از موی تسکین یافت و آنچه
از باد تر افتد قریب بعلاج لقوه است … و تشنج امتلاوی باید کردن از ضماد و کماد و طلی و غرغره
و غذا و شربت و روغن کاری و اشباه آن و اگر آن موضع را اول بخرقه درشت مالند … روغن مالند
بهتر باشد و طلیها و ضمادها … بران انگشتان که بران بچسبد تخصیص آنچه دران … باشد …
و هر چه باد انگیز بود پرهیز واجب باشد و بدانکه حکما …

مثل صرع و تشنج و رعشه و لقوه و تمدد و اختلاج سبب آنرا باد غلیظ دانسته اند و در علاج
اول تنقیه کرده‌ای خلطی که باد ازان حاصل شده است کنند آنگاه بمالیدن دواهای محلل آن و اما
هر اعضا بیرون برند والله اعلم **باب نهم** در بیان احوال چشم از ترکیب و منافع
و قوت باصره و مزاج منفعت اینها و علامات امزجه مختلفه طبیعه آن و آنچه مضر و یا نافع
بدان و مرضها و عین و اسباب و علامات و معالجات آنها **اما ترکیب و منافع و قوت**
باصره و مزاج چشم و منافع این حالات بدانکه چشم عضویست مولف از طبقات
رطوبات و اعصاب و پرده‌ها و رگها اجوف و شریانها و ترتیب هر یک چنانست که
نخست سه طبقه اندر سکره استخوان گرد شده است نخستین را که مماس استخوان است طبقه
صلبیه گویند و دوم را مشیمیه خوانند سوم را شبکیه نامند و سه رطوبت اندر میان این طبقه نهاده است
نخستین را زجاجیه از جهة مشابهت آن در قوام و رنگ با آبگینه گداخته گوهر آن از جوهر
و دوم را جلیدیه نیز خوانند از بهر آنکه صافیست و روشن چون فسرده همچو ژاله و برین سبب …
نیز خوانند و روی بر فلان … اندکی پهنی دارد تا اشباح دیدنیهای در وی … پیدا آید و پشت او
بر تیزی گراید تا اندر عصب مجوف که اندر طوبتها در آمده است باندام نشیند و رطوبت سوم را
بیضیه گویند جهة مشابهت آن در قوام بسپیدهٔ خایهٔ مرغ و جلیدیه اندر میان زجاجیه و بیضیه
تا از زجاجیه … غذا گیرد و در بیضیه قوت فروغ آفتاب و چیزها در فشان از روی … باز
سپارد و بتدریج بوی رسد و چهار طبقه دیگر اندر پیش این رطوبتهاست نخستین را عنکبوتیه خوانند
جهة مشابهت آن در رونق و لطافت با تار عنکبوت دوم را عنبیه گویند جهة آنکه میانگاه او برابر موضع
دیدار ثقبه است بر میان ثقبه دانه انگور که دنبال او برگشته باشد هرگاه که آن ثقبه بسیار گرد
بیاید باطل شود و رنگ این طبقه آسمانگونست تا نور دیدن اندر وی مجتمع گردد زیرا که اوساط آن
که سیاهیست نور را تیره دارد و فراهم آرد و تفرقه آنکه سپیدیست نور را پراکند و اندرون این
طبقه … نرم است که … آنرا اگر در چشم فرو آید بیکاری در آن جمله … آنرا

نگاه دارد و نگذارد که دیگر بار پیش طبقه باز آید و طبقه سوم را قرنیه گویند جهت مشابهت آن در صلابت
و صلبی و شفافی به شاخ سپید تراشیده و این طبقه چهار پوست است چون پوستهای پیاز بر یکدیگر منطبق
و مهر اکرم شد و طبقه چهارم را ملتحمه گویند و آن گوشت سپید است و سر عضلها چشم ملتحمه
و بر طبقه قرنیه سخت شده و لحام پذیرفته و بدین جهت ملتحمه گویند اما عصبها و رگهای عصب بینایی
و آن مجوف است بر خلاف همه عصبها و رگ عصب حرکت است اما عصب مجوف از کنار تجویف پیشین
از تجویفهای دماغ رسته است و اندر میان دماغ بگذاشته و از نزدیکی فرود دماغ که آنرا اصل آن
گویند بیرون آمده یکی سوی چشم راست و یکی بسوی چشم چپ و آنکه سوی راست رسته است سوی چپ
آمده است و آنکه سوی چپ رسته است بسوی راست آمده و بضرورت در میانه مسافت بهم رسیده اند
و میانگاه هر دو آنجا درهم پیوسته است چنانکه تجویف هر دو درهم گشاده شده بدین
و یکی گشته و از آنجا توقف و انحراف شده است و تجویف هر یک پیش از آن هیئت که سوی اندرآمدن بگذارد و از این
اختلاط باز برگشته اند و دنبال چپ آمده و دنبال راست بچشم راست آمده و از این اختلاط بعضی
گمان برده اند که آن هر دو شاخ از هم گذاشته اند صلیبی وار از راست بچپ و از چپ براست
و نور دیدن که آنرا باصره گویند که قوت دیدن است اندرین تجویف بگذرد و برطوبت جلیدیه درآید
و بدو رسد و محلی که این عصب ملاقی شده اند آنرا مجمع النور گویند و قسمت طلب هر یک است و چون
از آن محل گذشته یکی بچشم چپ و یکی بچشم راست آمده اند هر دو عصب را بلهای فراخ و سطح ایشان گرد
رطوبت زجاجیه و جلیدیه اندر آمده اند و طبقه شبکیه از آن مرتب شده است و نفوذ این اجزای چشم
رطوبت جلیدیه است که قابل نور است و همه رطوبتها و طبقها از برای مصلحت آن است رطوبت زجاجیه
و طبقه‌ها که از آن گفته شد یک نیمه آن پس اندر گرد او در آمده و رطوبت بیضیه و طبقه‌ها که در پیش او
گرد نیمه دیگر در آمده اند و از بهر سیاست او در میان جمله نهاده آمده و از دوازده عضله که چشم را
عضله بر پلک چشم نهاده است و این عضله آنست که حرکت برداشتن پلک بدانست و دو عضله دیگر
حرکت فرو خوابانیدن پلک بدانست و از منفعت یکی آنست که اندرون چشم عصب مجوف را که مبدا آن است

تا چشم بدان بجنبد و دوم دیگر آنست که حرکات خاصه چشم بدانست و جفتهای مرکب باشند از دو
عضلی و جلد در جنس اصلا عتا دیگر بود بخمی و چون چشم برای منفعت دیدن مخلوق شده است بنابرین
از اجزای ترکیب یافته که قابلیت انعکاس و انطباع صور مرئیات مقابل و تا حدوث نوعی شعاع
از بصر بجانب مبصرات محاذی و تا قبول اشباح آنها چنانچه هر جزئی بنوعی از آن قابل شده است
و اگرچه اجزا بطبع بغایت مختلف افتاده اند لیکن طبیعتی که از مجموع حاصل گشته در حرارت و رطوبت
بغایت اعتدال واقعست و برهم شده آنست که اعدل اجزاء بدن رطوبت جلیدیه است جهت تعلق نور و
آن ذکر روح مجسم نورانیت بدو و محل قابل شدن جلیدیه مر آنرا و چون امر دیدن از اعاظم مهمات
بدنیست بجهت این مهم چشم دوگانه مخلوق شده تا اگر آفتی بیکی رسد بدن از منفعت دیگری باز نماند
و مع ذلک در ابصار و در جهت حرکت هر دو متحد واقع شده اند تا یکی دو دیده نشود چنانچه احول را او را
بسبب اتحاد رویت هر دو چشم صحیح است که آنچه روح باصره در میان مجمع النورین میسر شده است از آن
جهت یکسان ادراک کیفیت میشود و احوال را از جهت بحسب شدن و یا فسخ عصب حرکت چشم و بازماندن
شدن تجویف ملاقی عصبین مجوفین یا میل رطوبت جلیدی بطرف مخالف بطرف دیگر ادراک در حرکت
در جهت مختلف افتد **و بدانکه** چشم را مشارکت تام است با دماغ بجهت دماغی و معن و بدین سبب اعراض آن
بمشارکت این عضو بسیار اتفاق افتد **اما** مشارکت آن با دماغ بر آن وجه است که با وجود قرب جوار و بصر نوری
که یکی از طبقات چشم شده از دماغ رسته است و رطوبات چشم از رطوبات دماغ و از غذای
دماغ تغذی می یابد و معدن نور باصره هم دماغ بود و مشارکت آن با حجابها بر آن نهج است که از اجزای
حجاب خارج دماغ که محیط قحف است و آنرا سمحاق گویند و از گوشت سفید رنگ طبقه ملتحمه پدید آمده
و از اجزاء حجاب رقیق که ملاقی مغز است طبقه مشیمیه و عنبیه مکون گشته و مشارکت آن با معن بواسطه
مشارکت دماغ است با معن بوسیله عصب است و مسامت دماغ و چشم نیز مسامت معن واقع شده است والله اعلم
واما علامات امزجه مختلفه طبیعیه چشم سرعت حرکت چشم با خفت و ظهور رگهای آن
با سرخی و تیز بینی و راحت یافتن از ملاقات خنکیها و زردی لون و اشتعلی دلیل گرمی بود و ضد این حالات

وکم رنگی و سبزی دلیل سردی باشد و سختی حرکت چشم بسرعت و کمی رمص و راحت یافتن از ملاقات
تریها و بهم چشم زدن پلکها و سیاهی لون چشم و از نزدیکی بهتر دیدن دلیل خشکی بود و ضد اینها و کودکی
دلیل تری بود و ستهلانیت قوت بصر چنانچه هر چیز را که بیند بی نقصان ادراک کند دلیل اعتدال مزاج
والله اعلم **وآنچه بچشم مضرت** است بسیار گرد و مواجهه باد و ملاقات هوای گرم
وسخت گرم و گریه بسیار و بسیاری تهییج سر و روغن در چشم کردن و نگریستن در آفتاب و ماه گرفته
بسیار نظر کردن بر نور آفتاب و بر چیزها براق و درخشنده و سخت سفید و روشن مثل برف و در رنگهای
متحرک همچو عکس آب جنبش و بر چیزهای دوار و از بلندیهای بر زمین و آب روان بزرگ سیل و بر نقشهای
خورد و خطهای باریک و بر چیزهای آنچه سیاه و سفید و مستقیم و بر روی خفتن و مستی و تخدیر متواتر
والاطعمه والاشربه بد گوار و چیزهای که بخار بسیار رویه از ان بدماغ بر آید و چیزهای تیز خواب کننده و پیاز و
واکثر سیرها و گندنا موی هی و بقل ابرو و تره و بوی بقل و بو بهای کنس و بوی خربزه و شام
و پوست جوز و برگ آن و بسیاری استحمام و جماع و رگ زدن و حجامت کردن و خوابیدن و خواب غلیظ متواتر
و بر امتلا خفتن و بیشتر طعام خوردن و چیزها که گرم معده را بر آید چون سرکه و بعضی ترشیها و آنچه
نمک سود و شور بود و شراب و میوه های سرد و تر و باد روح و شبیت و مخدرات و کوک از زیتون و کرنب
و عدس و باقلی و اشباه اینها و گوشتها غلیظ و لبنیات غیر از خغرات کاوی آن و بهای برگ خاک خشک و گل
بسیار نهادن و بسیار بر شب افکندن و سر از جا بهیا فرو آویختن و بسیار معلق زدن و غلبه غوطه خوردن
واما آنچه بچشم نافع است قوی دستی آن است و در کنجهای پاک پستی حنا آب برگ بید با کاسنی
با آب مرزنگوش با آب بادیان سرشته بر پایها و دستها و مداومت بر طلا شستن کنجهای پای و مداومت سرمه
کشیدن و توتیا بر گرد چشم مالیدن گاه گاه و توتیای غورس و توتیای شلغم و اشباه اینها کشیدن و دارچینی
و فلفل و قرنفل و زعفران و بادیان خوردن و گاهی آب بادیان با مرزنگوش با کلالات در چشم چکانیدن
و اندر آب صافی سردی با سر فرو برده چشم گشادن و در تاریکیها نظر آزادن مبالغه و در خطهای خوش جلی
نگریستن و در روی ابوین و در چیزهایی که دوست میدارند دیدن و میل زرین در چشم کشیدن و الکحل

نرم و غذاهای سبک گرم بنجار خوردن و سردی کسبی و طبعی با میل آب سرد با احتیاط خوردن
و در تشنگی صادق و میوه های تر خنک کرده اندک خوردن و دوغ گاو و نان خشک کرده در گرما
و تشنگی خوردن و حذر از مضرت مذکورات کردن و بالین را بلند ساختن و تقویت
مزاج بدن نمودن و حفظ نظر از ملاحظه بسیار در چیزهای مطلق کردن و لباس سیاه
پوشیدن و داروهای مسکن بخار و مقوی معده بعد طعام خوردن و مداومت
هلیلجات کردن والله اعلم **واما امراض چشم و اسباب و علامات و معالجات آنها**
بدانکه **رمد** که مشهور است بدرد چشم آماسی بود که در طبقه ملتحمه افتد با درد و ضربان و
آن مجاورت بچشمها نرسد و سبب رمد اغلب خون بود یا خلط صفراوی و ماده سوداوی و یا
از بلغم عفن افتد و یا از مرکب این اخلاط و باشد که از باد و ریحی حار افتد **واما علامت**
رمد خونی درد غلبه و ناهموار بود یا جستن شریانها که آنرا ضربان گویند و کرانی و غلبه سرخی
چشم و پلکها و بر خاستن رگهای سرخ و صدغ و چشم و بسیاری رمص و آب بینی و بهم
چسبیدن پلک چشم و زود پخته شدن رمص و مرطوبه **واما علامت صفراوی** شدت
درد بود و سوزاذو گرمی رمص و التهاب و سبکی چشم و کم چسبیدن و خلیدن و خلیدن درد
با تفاوت و اختلاف و تلخی دهن و مثل سرخی چشم زردی و زردی رنگ بشره و نحافت
واما علامت سوداوی یکی درد بود نسبت بدموی و صفراوی و یکی رمص بغایت و از این
جهت آنرا خشکه درد خوانند و پلکها التیام نکند اما با سوزش بود و رنگ چشم بسرخی و تیرگی
مایل باشد و عسر العلاج بود و این صنف کمتر افتد از جهت عدم حدوث سودا در چشم و قلت
وقوع آن مادة خود آنجا و آنچه احیانا پدید آید مردم سوداوی را تواند بود و از کدورت و اشیاء
آن نکته که شبیه بدان حالت واقع شود **واما علامت بلغمی** غلبه گرانی و تری چشم بود
بی سوزش و التهاب و ضربان و کمی سرخی چشم و از وجب رمص و سپیدی مایل بود خرد
پلکها و تهییج پلکها و در پیدا شدن انجکی رمص و بعضی از علامات غلبه هر خلطی هم بوقوع آن

شاهد باشد **اما علامت ریحی** علیه وجع تعود با تمدد و غلبه جفت و کمی سرخی چشم و کمی رمص
و عدم علامات خلطی و اگر اندر پلکها تهیجی پدید آید زود کم و زیاد گردد و هر ساعت در طرف و از چشم
علا احساس کند و گاه چنان پندارد که محلی از چشم خواهد طرکیدن و وجع بسبب حفت آرام نکرد
و بدانکه هر چشمی که بزرگ و فراخ بود و رگهای آن سرخ و ظاهر باشد در اغلب احوال مستعد
این مرض باشد و این علت ابجو حصبه و جدری اکثر مردم را در ایام عمر پدید آید تخصیص در کودکی و از
جمله امراض وارده باشد و زود باطفال سرایت کند و گاه بعضی را چندین نوبت واقع بود
و خداوند درد چشم را هر چند که مرض قوی باشد چون زلق الامعاء یا زحیر پدید آید زودی
از آن خلاص شود **علاج** آنچه مشترک الفعم است نشستن است در مقامی خوش هوا
و بکرده و تری مایل و تاریک یا سبز و کبود یا سیاه پیش چشم او نهند و از مضرات مذکور حذر
نمودن و تا سه روز و چهار روز دست بچشم نزدن و دارو نکردن جز شیر دختری که بکر بر چشم
دوشیده گاه نسبتی مطلوب باشد توان طلا کردن و گاه دیگر بول گرم نشستن چنانکه گفتگی
در رمص پدید آید و غذاهای نرم و چرب خوردن مثل ماچه زیره و اشکنه و نخود آب چربی ساز
و اشباه جز این نوع هیچ غذای گرم و سرد و میوه نخوردن و طعام کم خوردن و کم گفتن
و هر شام پاشویه مناسب کردن و در ارجوحه و اشباه آن خفتن و حکایات نیکو او را مشغول
داشتن و طبیعت او را نرم و محبت داشتن بشیافهای لاین و حقنههای موافق و نقوعهای
ملین معتدل و غیره دود کرداده تکمید کردن خصوصا در سردی هوا و باشربت لعاب تخمها دادن
بعد چهار روز یا سه روز اگر تعجیل شود دواء الرمد سرخ ریختن تحجان و در این اوقات اگر پلکها
پر حشن و متورم باشد جوز و زیره بدستور که در رمد اطفال گفته شد بستن هر شب و بعد
یا نزدهم و شانزدهم اگر سرخی و خشکی و سوزشی و اندک دردی باقی باشد و آبی میریزد و شبها یا
هر روز مهالک اکتحال شیدن یکنوبت و اگر این اعراض قلیل باشد پیوسته توتیای شسته و سوده
برکرد پلکها مالیدن و بعد هفته هر روز در حمام فاتر درآمدن ساعتی و آب غلیظ گرم مایل بر زرده

وتیز آب نرم بر صدغین و کرد چشمها مالیدن در عظمی درد و آنچه بهر شب بخصوص نافع است
که در رمد دموی روز حرم فصد قیفال کنند و اگر بالغی باشد سر یا گوش یا جفنه یا ریش
حجامت کنند یا بر ساقهای پای بکرا و بعد سوم ملین شراب بنفشه و گل بکر در نقوع مذکور
دهند یا شیاف نفت و شکر شیاف زرینی جوکرت سلم و فقط آورند و شیاف وردی در چشم
کنند یا شیاف بوق الیوم در چکانند و غذا سبک بکار دارند و بعد هفته ملازمت حمام
کنند و اندر صفراوی چون بلغمی نی باشد روز چهارم تکمید بملینات صفرا مثل ترنجبین و سنا
و اشباه آن و فلوس خیار شنبر اندر مغز جامض با هلیله زرد اندر معصور یا ریخته با بخش در عصیر
آلوی پخته یا تمر هندی منقوع و امثال اینها و در بین اینها مسکنات صفرا مثل چند از نقوع فواکه و قابض
شیر مایل یا مغز بادام کوفته و مداومت حمام فاتر بعد هفته فرمایند و غذا اکشکاب که در آن
کدوی پخته باشند و روغن بادام افکنند یا سفیدبا و شیاف وردی بلعاب بزرقطونا حل
کرده و کشیدن بکار آید و اندر سوداوی تنقیه بدن و دماغ کنند بمسهلات سودا بعد چهارم و تبدیل
مزاج کوشند و بر کفها و باسوشها پینه پیوسته بندند و غذا اما چرب خورند و مهالک تم توتیا
می کنند و اندر بلغمی بعد سوم تنقیه بلغم و دماغ کنند بمسهلات بلغم چون حب صبر و امثال
آن و نخود آب چرب و ایاج چرب و اشباه آن اندک اندک خورند بر جوع غالب و قطورات محلل
بکار دارند و اگر مسهل را مانعی باشد و شیافهای حاد جهت اجابت استعمال کنند هر روز چند
نوبت و تکمیدات نیز دود کرداده و اشباه آن پیوسته کنند و در ریحی چیزهای شکننده
باد خورند و از چیزهای نفاخ و امتلای معده پرهیز باشند و زیره و جوز بدستور بندند و طبیخ
محللات باد بعد سوم بطول کنند و تکمیدات باد شکن پیوسته کنند و در ریحی چیزهای شکننده
و محجمة بر جال بس نهادن بس مفید باشد و در جمله اگر تدبیری توانند کردن که از صرب یا زلق الامعاء
از آن پدید آید بس نافع باشد چون بر نشستن و چیزهای حوزدن و اشباه آن و آنجا کز این
انواع مذکور بمشارکت معده افتد و گاهی درد آن در خلو معده و زایل شدن آن در پر بودن معده و درد

طعام مریض بدان کواهد دهند غذا کم و مقوی معده باید خوردن و در مقعده مهلی باید دادن که بعض
نافع بود و خلط بد از معده باز دارد و معده را پاک کند چون اطریفل و حب صبر بکار [illegible] و بعد طعام
و آب [illegible] سکنجبین و مقوی معده بکار باید داشتن از دواها و معاجین بی مخدر مگر آنجا که درد صعب
بود و با استعمال مخدر از داخل و خارج احتیاج افتد آن هنگام در [illegible] اندک افیون داخل
باید ساختن و حب الشفا و اشیاء آن بمقدار لایق خوردن و آنجا که مبادرت حجاب خارج افتد
و تمدد عضلات [illegible] و خارش و غلبه آفت [illegible] کواهد در [illegible] باید کوشیدن
بصر و حب [illegible] استحکام نیز بعد تنقیه و حجامت پس سر کردن و [illegible] محلل و مقوی [illegible]
و چشم بعد [illegible] نهادن و آنجا که مبادرت حجاب داخل افتد و غور چشمها با ابتداء [illegible] آن
بود و در [illegible] و [illegible] و احتقان لایق حجامت پس سر و ساقهای پای باید کوشیدن
و آنجا که مبادرت دماغ افتد و [illegible] سر و صداع و بسیاری رطوبات چشم و بینی و لعاب
دهن و نزله بدان کواهد [illegible] در مقعده دماغ باید کوشیدن [illegible] مسهلات لایق و فصد قیفال و بعده
تسکین نزله و نزول باده نمودن باستعمال حب الشفا و حافظ الصحه و [illegible] و اشباه اینها
و داغ شریان صدغین و [illegible] سر و شقیقها و باشوربهای مناسب و غذاهای کرم کاندران
شیره خشخاش باشد خوردن و لعاب [illegible] تسکین نزله و دوا الرمد بکار داشتن **بیان**
و ذروری که آنرا دوا الرمد ابیض خوانند از مجربات اهل ری [illegible] که آنرا [illegible] و چشم
[illegible] کویند و آنرا [illegible] سازد با چندان نبات سفید و چندان انزروت و چندان [illegible]
سحق نیکو کرده در [illegible] یا بر سنگ سماق و [illegible] را از [illegible] بسیار [illegible] و نگاه دارد
و بعضی [illegible] نیز سازند [illegible] در سردی هوا **بیان** ذروری دیگر که آنرا
دوا الرمد احمر خوانند هم از مجربات اهل ری بگیرند دوا الرمد [illegible] و در هر [illegible] ازان [illegible]
خون سیاوشان که آنرا الطبا دم الاخوین خوانند [illegible] سایند [illegible]
[illegible] کنند و [illegible] باز [illegible] نگاه دارند **طریق استعمال** این ذرورها [illegible]

که مریض را به پشت باز خوابانند سر بر بالین نهاده و بنده انگشت نر و شهادت بردارد و [illegible]
پلکها را بگذارند تا بجای باز رود بر هم کرفته پس لته [illegible] بر پشت چشم بندند و چشم
باز نکنند و بدست نمالد و نخارد و چندانکه دارو را [illegible] دارو حل شود و جمیع اجزا آن بچشم
برسد و تا اشک بیرون آید انگاه برخیزد و چشم اگر خواهد در تاریکی بگشاید و بهتر آن بود
که در صباح [illegible] عصر [illegible] و ذرور سفید بکار دارند و صباح [illegible] اول غذا نرم و چرب بخورد
بعد دارو [illegible] و تجربه چنان یافته اند که در چهارشنبه و جمعه دارو افکندن بیمی ندارد
بیان [illegible] از مجربات اهل ری بگیر روغن بادام شیرین [illegible]
در [illegible] انگشت افروخته شده و قدری پوست پیاز و قدری ریزها چوب گز خشک و قدری
پوست [illegible] در آن اندازد و آنرا نرم نرم میجوشانند تا طعم و بوی اینها در روغن درآید
و احتیاط کنند تا روغن سوخته نشود پس از آتش بردارد و روغن را بپالاید و توتیای سوخته
شسته و [illegible] آب کرفته یک جزو [illegible] ده جزو [illegible] سوده و از [illegible]
گذاشتن در این روغن ریزان مقدار که بقوام انگبین شود [illegible] که آنرا [illegible]
و نگاه دارد و بوقت حاجت قدری ازان با انگشت بردارد و با انگشت نر و شهادت آنرا
بر میل [illegible] قوی [illegible] چندانکه بحرارت میل بمالیدن [illegible] رنگ آن کبود
[illegible] شود [illegible] آنگاه آنرا در چشم مریض میکشد و میل [illegible]
و اگر چشم [illegible] باشد بعوض روغن بادام مغز تلخ زردآلو یا مغز [illegible]
بانگشت نرم سائیده باید کردن و ازان دواها [illegible] فتیل با آن سرشته بر میل [illegible]
بیان شیاف [illegible] مجرب بگیرند گل سرخ چهار مثقال زعفران و اسفیداج مغسول
از هر یک دو مثقال افیون و انزروت از هر یکی مثقال چهار [illegible] و نرم بیخته بآب باران صاف
[illegible] و شیاف ساخته نگاه دارند و بوقت حاجت بسپیده خایه مرغ بر سنگ جلا کنند و [illegible]
از [illegible] بدان [illegible] میان [illegible] که کنند و طریق [illegible]

که پلکها را الجفن باز کرداند و فتیله در نهند و بگذارند هم آهسته تا بحال خود باز رود و آنرا بگیرد و واکر دوا
تسپیده حل کرده بمیل اندر کشند یا قطور کنند از چشم هم شاید **بیان** شیاف بروتی بوم
محرب یعنی اطبا بگیرند ماميثا و انزروت از هر یک هفت درم زعفران دو درم کتیرا یک درم
افیون نیم درم جمله را سحق و تحلیل نرم کرده بآب باران سرشته و نگاه دارند و بدستوری که در شیاف
وردی گفتیم عمل نمایند و دعوای واضح آن بود که این شیاف در یک روز رمد را اصلاح می کند
و بباید دانستن که این مبالغه در بقیه استعمال و شیافها و غیرها از برای رمدها بود که بسیار
ماده باشند و بد علاج قریب بود و نخ و الا اکثر رمدها و اطفال و مردم جوان و خورش گوشت و
شیرین خوان و کم خلط فاسد و هوای راتر می که در علاج رمد اطفال گوشته شده علاج کافی
باشند و تا ممکن بود هیچ دوای که سخت تیز یا گرم یا سرد یا خشک باشد بچشم نباید رسانیدن اگر چه
لیس شریف و نازک است و زود آزرده میشود تخصیص کاه که در چشم دردی و ضربانی باشد و گر دواها
نرم مسکن هیچ دوا بکردن نشاید بردن و انجا که پلکها را چنانکه بسیار متورم و برجم افتاده بود اول در تر
ورم باید کوشیدن و ضماد کردن چون و زیره بر پشت چشم و طلی کردن پس از باد و دقها تازه بزرگ
علف بید که آنرا العجمی هزار بندک گویند و در آب آنها بسیار رویند گوفته نرم و حجم بر سر چشم
و دیه بول کرم که باعث شستن و از باد و سرما نگاه داشتن و همچنین نطولهای مناسب و غرغره دواک
انگاه و رونها مذکور افکندن و جهت ورم فتیلها مذکور نهادن هم مفید باشد و انجاکه در درون پلکها
نقاطه خوفیا و رحمی همچو کیسه از خلط ماده ورم پیدا شود تا آن سر کنند و خون آن بیرون
هم اگر این دواها مذکور نباید افکندن و این مرض را در می گویند که حشم نخلال و دارد
و انجا شاید زرد چوبه را که آن کردها اوست در حمیر کلیچه نهاده در تنور بپزند و گرم تا کلیچه پخته شود
انگاه برآورند و باید و لیسپیده تخم مرغ برسرشته و فتیلها میان الاآمین در حبس نهند دیگر
دآن نقاطه و بعض بطر کرده خون جنبانذار آن بیرون رود و ورم تسکین یابد بعد از آن بیدوی روز
وزورها و افکندن مفید آید و بسیار دیدیم که فتیله زرد چوبه مذکور را با فتیله زعفران السین خار خسک

الآمین در تخمی که در ری اسپیده بر خک گویند و آزاد در صحرا ها گیرند میکردانند و آنرا با تخمها
در چشم می نهند زود تر آن نقاطه را بی کشاید لیکن گاه ورم هنوز خام است ایشان تخمها درد
زیاده میشود و اگر طاقت تواند آوردن مدد نضج آن میکردد و انجا که هنوز ابتدا علامات
آن باشد رمی که از طبخ نخ هر یک و نخ زرشک گرفته باشند خشک سلحته از آن آب
بیالایند و در گشند به نافع آید و توتیای سوده خشک بر کرد چشمها بر سر مالیدن کنهای
را جرب داشتن هم نافع باشد و باید که هر دوائی که در چشم کنند و بران نهند چون بیند که درد
را ساکن میسازد ما را و قدیمی که رسانند و تجربه نو کنند و هر گاه بیند که درد از آن زیاده
شد فی الحال آزاد و رکنند و دیگر بکار نبرند و عوض آن چیزی دیگر بکار برند و عوض آن
چیزی دیگرا استعمال کنند که در بعضی کیفیات قویه مخالف آن دوا باشد از جمله این مذکورات
والله اعلم و گاه باشد که در رمد طاها مناسب کنند چون عضو مرض است فی الحال درد زیاده
شود یا سوزش اما چون دست نکشند ساعتی و تسکین گیرند بعضی تسکین نیکو باشد و با مرارت
چی و توتیای سقال مساوی آب صلایه کرده بر پشت چشمها مالیدن سوزش و درد را تسکین
کند و مجرب است **درد نخ** این رمدی بود عظیم بد چنانچه ورم سپیده چشم بیان چندر
که حدقه را بپوشد و چشم بر هم نهادن نتواند و اینمر من اکثر اطفال را افتد از جهت غلبه
رطوبت مزاج و دماغ و ضعیفی چشم و قوای ایشان و باشد که از ماده ریمی افتد
و همچو کیسه از ماس سفیدی و بلک پیدا شود و بر روی ملتحم باشند و چشم بهم نهادن باید خلدن
و گوفت عظیم باشد **علاج** چنان نوع بود که در رمدها صعب گفته شد لیکن اینجا مبالغه
در حقنه بیشتر باید کردن و چون از ماده گرم افتاده باشد در خون بیرون کردن باید کوشید
بفصد قیفال و حجامت نقره پس بر ساقها که سر تیغ دراز دارن بیشتر فرو برند از قاعده تا ماده
بیشتر کشیده شود حجامت بر دو کتف و علوق افکندن بر بیناذ و فصد شریان صدغی و بریدن
آن و داغ کردن پس نافع آید و طریق آن آنست که بهت را از بالای آن شق بکنند و دو طرف

شریانها از آن محل قطع کنند و لیس میلی بآتش سرخ کرده بر ورید مقطوع نهاده اگر خون بسیار آید … بهتر
شود و پس زخم را بمرهم اصلاح کنند و ضماد گشنیز سبز و زرده تخم مرغ و اندک زعفران جهت هیجان
ساکن و برآتش گرم نهادن مفید باشد و اگر حب الثعلب داخل سازند انفع باشد و موی خشخاش را
شکم شکافته گرم بران بستن نافع آید و ضماد گل سرخ و عدس مقشر و برگ خرنوب و عنب الثعلب
و آرد جو و روغن گل جمله با هم کوفته و نرم نرم بیخته نیکو آید و آنچه از خلطی سرد غلیظ باد
افتاده باشد بعد از استفراغ ماده غلیظ و سنجار انگبین زیره نرم سائیده بزرده تخم مرغ پخته
و بر روی خبه کرده و گرم ساخته طلا کردن بر پشت چشم نافع بود و اگر خشکی با آن باشد
پیه شمع تراشیده در کف دست با آب بسیار مالیدن و هفت آب از آن شسته تا چون برف سفید گردد
و بوی آن برطرف شود بر پشت چشم طلا کردن نافع بود و بعد چند روز که ورم شکستن باید ورود
ملک با لعاب بهیه در دو نیم افکندن نافع بود و اگر ملک آتش شل باشد و زور او قوی فاید دهد
و در دو را جبان بر درون پلک افتادن که بحدقه نرسد او لا والله اعلم بالصواب **قمور** این
رمدی باشد که از آن بسیار دیدن روشنی برف افتد و از بطر غلبه میل مواد آنجا **علاج** سعد کنند
عسل خام معسل اندر چشم و فتیله نرم بعسل آلوده در درون پلکها نهادن و اندر تاریکی نشستن
و غذا نازم تر خوردن و شیر خشکم کاهی خوردن و سر بر بخار طبیخ کاه کهنه داشتن و البته برف چشم
آویختن و اندر حمام تاریک هر روز آب گرم بسیار ریختن و آنجا که سرهای هم رسانیده باشند همین
علاجها نافع بود و نیز دود کرد ادویه بستن لب نافع بود و همچنین بطبیخ کاه کهنه گرم شستن آنچه اعلم
تکدر سوء المزاجی گرم و تر بود که در چشم پدید آید و بحیثیتی که بنیاد در بدکرده و هنوز ورم حادث
نشده و بر حال ثابت باشد که هر جا سرخ و … مرغی و بد ضربان و وجع چون قلت یاد …
آن و این از اسباب آن که افکنده مثل ضربه که بچشم رسیده از سبب الم ماده بدان اجماع کند و یا گرمی
آفتاب و اشیا آن که بخارات سر را در حرکت آورد و نیز بطبیخ کندش و یا سر را سخت که بخارات
در چشم را قبض کنند و گرم تر سازد و بدان جهت بخشنده و لحمی بظاهر چشم آید و یا خوردن چیزها گرم

که بخارات را گرم کند و لحمی بچشم فرستد و یا خوردن چیزها از مسکر و مخدر که بتحریک و تغلیظ
بخارات دماغ را گرم سازد و بنده لحمی بچشم میل کند و سرخ سازد **علاج** آنچه قطع سبب
رگ زدن و رحمت آن برطرف شود فیها و نعمه و آنچه بدان زایل نگردد ضعیفی از زرد علاج
بادیه کردن مثل طلا آب کشنیز و حضض و مامیثا بر گرد چشم و توتیای مغسول بچشمان
خشک برگرد چشم مالیدن از بیرون و گاهی میل کشیدن و گاهی گلاب اندر چکانیدن
خصوصاً که بوی فلفل سبب آن شده باشد و غلبه ماده هم گلاب شستن و عرق بیدمشک
مالیدن نافع بود و اکثر بعد یک بکشیدن توتیا بر ورده بلعاب بلغم و یا خوردن آن برطرف
شود والله اعلم **ظفره** که آن را بفارسی ناخنه گویند فرو زنوبه ناهموار از جنس
غشا که بر ملتحمه یا بر غشای که استر حزبلیت پدید آید و از قسم هیچکدام نباشد و این اکثر
از کنج آن چشم آغاز کند و باشد که از کنج وحشی آغاز کند و گاه بود که از گوشه انسی بر
چشم بنیاد کند از جهت غلبه ماده و باشد که این ناخنه بتدریج بزرگ شود تا حدی که بر روی
حدقه را بپوشد و دیدن نتواند و لون آن یا سفید یا زرد بود و یا سرخ یا کمده … احتیاج
که سبب کون آن تند کرده باشد و از جمله آنچه سفید و رقیق و تو باشد به دوا علاج بهتر
پذیرد و دوار ادویه غلیظ آن اثری نکنند **علاج** در جلا بهتر از دستکاری بود
چه هر دوائی که برای تحلیل آن در چشم افکنند چون نازک است نقایب مضرت آن قبل از
منفعت رسانیدن بناخنه بحدقه رسد مگر دوائی که بخاصیت جامع النفع بود که استعمال آن
توان اما در ابتدا اگر تنقیه کنند و انکبین … برآمیخته … کنند … بسیار …
هر شب نافع بود و جالینوس آورده است که اصل سوسن خشک را همچو غبار سوده در چشم کشیدن
ناخنه ناخنه ضعیف را برد والله اعلم **سبل** پرده بود غلیظ و بسرخی مایل که بر سطح ظاهر
تمام چشم پدید آید و ابتدا ظهور آن از اطراف چشم بود با تنگی زیاده شود و سبب آن
منفتح شدن رگهای چشم بود از خون فاسد که در امتلاء سر و ضعف مزاج چشم برانها ریخته شود و سبب

واکثر با خارش بود و صاحب آن از روشنائی عظیم برنج باشد و چشم در غلبت گوشه‌ها جهت
ضعف و رنجه شدن غذای آن سبل را نیز فرق مشرقی بود و بمیراث او از زند نیز زده علاج آن
قوی بود دستکاری باید کردن و آنچه ضعیف افتد بود که کرکن بنیاد زرد زراده نحاس و
دران فرغار کرده باشد چکانیدن و شیاف احمر حاد کشیدن نافع بود و شیر آب نرم که بسیار
نداشته باشد و نقره داشته باشد بران کشیدن زور آن بحدقه رسد عظیم نافع باشد
و بر برون چشم مالیدن نافع آید و آنجا که از حکه آن برنج باشند طبیخ سماق که در کلاب
جوشیده باشند کشیدن نافع بود و صمغ سماق با هم وزن خود انزروت و چهار وزن نبات سوده
کحل کردن بس مفید آید سبل و جرب ازا و الله اعلم انتفاخ الملتحمه این هم آماسی بود علاج
لطیف کردن و ضمادهای محلل که بر پشت چشم افکندن و شیاف غلوقی و شیاف اسود کشیدن
و سر بر بخار طبیخ بابونه و بنفشه داشتن نافع بود والله اعلم صلابة الملتحمه این چنان بود که ملتحمه
سخت شود و همه حرکتهای چشم دشوار گردد و ظاهر ملتحمه سخت بود و در دمند باشند علاج
بخار طبیخ بابونه و بنفشه مفید آید و طلا سپیده و زرده خایه مرغ با روغن بنفشه و بر بطها زده
و کشیدن شیاف احمر حاد و حلبه لعاب حقیه حلد البلغم و سودا و تدبیر لطیف عظیم نافع بود والله اعلم
خاریدن الملتحمه سبب آن میل ماده حاد و گرم باشد با شور بود بانجا از دماغ با غیر علاج از هر چه گرم
و تر باشد پرهیز باید کردن و غذاهای چرب و نرم خوردن و هر بامداد در گرمابه آب گرم بسیار بر سر
باید ریختن و هر روز رو گردن و مهالک توتیای پرورده و بغون و غیره کشیدن والله اعلم جراحة
الملتحمه که از زخم چوب و امثال آن افتد علاج اول فصد باید کردن بعد طلی منع ریختن مواد
بدانجا کردن و اگر خون بیرون آمده باشد آنرا پاک باید ساختن و ساریح معمول با اندکی شیاف
افیون و ساییدن بران و زور باید کردن و رفاده بر پشت چشم نهاده بعصابه سخت بستن و اگر خون
بسیار رفته توتیای مغسول با زرده خایه مرغ آمیخته باید بستن و علاج قرحه کردن بدانچه مناسب
بود و اگر چنان باشد که از زخم پاره از طبقه ملتحمه بیرون افتد فی الحال حجامت پس سر باید کردن تا مبالغه

روز زور را غیر بوسنه کشیدن والله اعلم طرفه نقطه بود سرخ یا کبود یا سرخی مایل
که بسبدی به چشم پدید آید و سبب آن ضربه باشد که بر چشم رسد و یا غلبه خون از حرارت
موضع و ترشح آن از عروق مجوفه امتلا و یا سیلان خون قلیل بران محل از حرارت حرکت
مفرط و یا آب دهن شدن بزرگ از رگهای چشم چکیدن زوری معافی تخصیص در حس فرود آمدن
برجوز زور کردن علاج آنجا که سبب قوی نباشد خون که از جناح کبوتر یا فاخته
باید گرفتن برما آن که زیرین یا زیر گرم در چشم چکانیدن نافع بود و آب ترب کشیدن هم نافع بود
و اگر در ابتدا او دوای داخل سازند مثل طین ارمنی و طین قیمولیا و سوده سنگ سلیمانی مهره
نرم بهتر باشد و ضمادی را دوی بر پشت چشم نهادن هم مناسب بود و آنجا که سبب قوی باشد
رگ قیفال باید زدن و حجامت پس سر کردن و گوش انجیدن الفاه دارو های مذکور داشتن
و شیر دختری و شیاف احمر لین کشیدن بس نافع آید و ضماد اکلیل الملک و دم الاخوین و انهار
سوس و زعفران و عدس مقشر و زرده تخم مرغ و روغن گل جمله را بهم کوفته و گرم کرده بر پشت چشم
نهادن بس مفید بود والله اعلم نقاطه که در طبقات قرنیه پدید آید چون رطوبات آن
در میان پوست اول و دوم قرنیه باشد از جانب خارج رنگ عنبیه محجوب گردد و سیاه نماید
و چون در میان قشور دیگر قرنیه باشد رنگ آن ظاهر بود و رنگ عنبیه مخفی جهت بعد از تحفیف
شعاع بصر رائی را آن ماهیت چون شور و یا تیز و یا حار باشد الم آن موضع بسیار بود اگر طمعی
نداشته باشد الم کم بود علاج آنچه کوچک باشد و اما زخم کننده مثل توتیا و کحل
و اقلیمیا افکندن کاسه بود و کم ساختن غذا و مداومت حب الشفا و شیاف آن مفید آید و آنچه
بزرگ بود تنقیه باید کردن و بدستکاری بصلاح باید آوردن و چنان باید که جراح منضج محل را از خلیفه
کرد و سواد که از الکلیل گویند بکاهد و بطریقی که من را از عقب قرنیه که بیرون می آورند برون
آورد و الکاه اصلاح رحم کند بدانچه مناسب بود والله اعلم قرحه که بر حدقه افتد حدوث آن
بالعدد مدید باشد که بقیه مواد فاسد آن پرده سطح ظاهر حدقه و غیر آن الخیت نسوزد و یا بعد وقوع

بثره خبیثه بود هم از فساد ماده آن و باد در عقب ضربه واقع شود که گوشت آن بسبب بعرق اتصال
و قیح شش باشد و مطلق آن از هفت نوع بیرون نباشد چهار از آن در سطح ظاهر قرنیه افتد فقط
و سه دیگر در عمق قرنیه افتند **اما** قروح سطح قرنیه آنچه محو و دودی ظاهر سواد بیرون نماید و گویا هیچ نفوذ
در جرم آن ندارد آنرا اقتام خوانند و آنچه سیاه حدقه در موضع قرحه بیشتر ظاهر بود چنانکه در
قیح بالغی دیدن غیبه نشود و آنچه از آن کوچکتر باشد و ظاهر عمقی دارد و بلون سفید کوه بود
آنرا اسباب اسود خوانند و آنچه بر اکلیل سواد افتد آنرا اکلیل خوانند و درین محل خون فرنگ است
سیان قرنیه و ملتحمه آنچه بر قرنیه که حدقه است افتاده باشد لقیه نامد جهت زایل شدن شفیف
جرم قوی اول قرنیه از آن موضع افتاده باشد سرخ نماید کاه که ماده آن تمام متحیل بمدت نشود
و آنچه از هم زده بر روی حدقه نماید آنرا اصونو گویند و اینجا نیز رنگ طبقه عنبیه محجوب گردد
اما از قروح عمق قرنیه کمی عمیق بود و محل آن تنگ باشد و از چرک خشک رشیه پاک بود و دیگر را
عمق کمتر باشد و محل وی گشاده تر بود و دیگر با وجه عمق وسعت با چرک و خشکریشه بود و درین
هر سه نوع محل قرحه سفید نماید جهت زایل شدن شفیف قرنیه لقرحه غایر و جمله قروح عینی با درد
و ضربان قوی باشند اما آنجا که ماده که از قرحه بر غاده رسانند سفید بود و درد بیشتر باشد و اینجا
ماده رقیق آید یا زرد گونه یا محموم بود در دمکتر باشد و آنجا لسرخی مایل بود سخت کم درد باشد
جهت سهولت ترشح دم لطیف **علاج** آنجا که قرحه بجانب راست بود بر دست چپ خواب باید
کردن و بر عکس و غذای لطیف باید خوردن و اگر قوت ضعیف باشد گوشت تنهای طیور نازک مناسب بود
و اگر اندکی نان و گوشت خورد و آب و شوربا و تریها نخود بهتر باشد و از میوها و حرماهای [illegible]
خور لازم بود و در استفراغ و نقل ماده باید کوشیدن چنانچه نخست فصد نکوی کند قیفال و [illegible]
اگر قوت وفا کند در چند روز تعلیل خون بتطلی می کند بطریق نقل ماده بجانب فصد صافن و حجامت [illegible]
و ساق پای از جانب و کتف مجمان اگر باقی در استفراغ خون متواتر باشد مسهل و [illegible]
و حقنه و اشباه آنها تعلیل و نقل ماده کنند و شیخ ابوعلی در چهار روز بقیه فرموده است مسهل

که فضلات گرم و رقیق را برقیق دفع کند مثل طبیخ فواکه و نقوعات مسهله و چهار [illegible]
معقوی بسیار و امثال آن و اینجا که قرحه بسیار وسخ باشد ماء العسل کشیدن و شیاف ابار در شیر [illegible]
حل کرده کشیدن بس نافع آید و اینجا که با قرحه از وجع رمد جزوی باقی بود چکانیدن شیر دختر
رکشیدن مهالک و شیاف [illegible] انزر شیر حل کرده مفید و چون قرحه از وسخ پاک گردد
و با وسخ نباشد از مجففات مثل شیاف کندری و کندر سوده و شیاف [illegible] کشیدن
بطریق کحل و در شیر حل کرده جمله نافع بود والله اعلم **سپید** که بر حدقه افتد این مجاری
رقیق بود به وجع و ضربان و منع دیدن بکند و سبب این علت یا غلبه درد چشم و حرارت
آن بود و یا صداعی صعب مزمن که بجهت میل مواد بسر لختی از آن بحدقه آید و بر روی آن متراکم
گردد و یا رقیق از آن غشا را فاسد سازد و به تقریح و باشد که بسیار افکندن دارو [illegible] درد
چشم این به پدید آید و باشد که از ضعف قوتهای چشم و میل بخارات بدانجا این حادث بشود
چنانچه بعضی برا از او واقع شود **علاج** آنچه سخت رقیق باشد کشیدن عصاره شقایق النعمان
و عصاره قنطوریون بار یک یعلی خام قوام داده زدوده شود و بسیار بود که زبان درشت در آن
مالند بر چیز و درشتی زبان بخیزی عفص در دهن گرفتن حاصل شود و آنچه قوی بود صمغ سماق
برابر با چهار برابر نبات سوده سفید کشیدن نافع بود و همچنین شیاف اخضر کشیدن و ملیسی خلاف
یا کبوتر در عسل سوده کشیدن و [illegible] سپیده بیضه و عسل برشته کشیدن و اگر اندکی کف دریا
معقول با هم وزن نبات سپید سوده با دهنه فرنگی سرشته و با نبات سفید و از روت چاره [illegible]
سوده در کشند بس مفید بود و هر روز چند نوبت زبان در آن مالیدن خصوصا که درشت با
نبات نافع آید و اینجا که رمد با صداع باقی باشد نخست علاج آنها باید کردن به ستودن کو [illegible]
در عسل نافع آید و همچنین مداومت قوی در به برگ باهیالستن و بول در حلقه بندان و اگر [illegible]
که اعتدال حدت تیز آب مرعی دارند چنانچه بحدقه مضرت نکند و از آن تیز آب بدان سپید [illegible]
زهو رفع کند و اصلاح دهد و غذاهای نرم و کم بخار و اندک خوردن جمله لازم باشد والله اعلم

سلاق سطبر شدن و سرخ شدن کنار پلک چشم بود چون کهنه شود از فساد آن ابن مژگان بریزد
و محل آن بسوزد و ریش شود و بیشتر در نزدیک موق چشم افتد و باشد که تمام پلک را فرا گیرد
و گاه باشد که مزمن گردد و فساد ماده آن غلیظ شود و بحدی تیز سرایت کند و بنای خلل پذیرد و سبب
سلاق رطوبتی بود غلیظ و رویی که طبعی پیدا کرده و الحال شین داین علت از انتقال ماده بسیار
علاج شراب کاریست چنانچه هر روز شراب فاروق مدبر نرم بران می مالند نوعی که چند
رسد و اگر معده مسهل خلط از ماده غلیظ و دهن مثل حب صبر و تریدی و افتیمون خورند و در آن
اثنا شراب کاری کنند بهتر باشد شخصی را این علت آغاز کرد در هر صبح پلکها را باز مسکرد و آب
و شراب نرم نیم میمالید و پنبه در درون چشم می نهاد تا بحد قی رسید چون سوزش تمام مینشست
و پلکها را هموار میکرد صحت یافت بزودی و اگر شراب حاضر نباشد منقیه باید کردن و زلو افکندن و بعد
بول طلا کردن و ضمادهای قابض و خنک بمحل علت نهادن تخصیص شبها تا روز مثل ضمادی که از برگ
خرفه و کاسنی و سپیده تخم مرغ و روغن گل سازند و ضمادی که از گشنیز تر و عنب الثعلب و برگ مورد
و سپیده تخم مرغ سازند و شیاف سماق در گلاب سپیده خایه مرغ سوده کشیدن و
داشتن در آب دریا و معدن شستن و هر روز در حمام آب گرم بسیار بر سر ریختن در انحطاط امر می
آنچه کهنه شده باشد بر ساق اول حجامت باید کردن و بعد از آن رگ پیشانی چند روز
زدن و سرگوشهها انجیده و زلو مکرر افکندن و را استوار کردن و این طلا از خارج
مس سوخته نیم درم زاج سه درم زعفران قلقل از هر یکی یک درم جمله را کوفته و نرم بیخته در
و باد در شراب صلایه کرده بقوام عسل نرم و اگر جرم به شراب لعل تخم مرغ سرشته طلا کنند
بس نافع آید و اگر ماده نباشد توتیای را با مغز بادام و عناب بر سنگ صلایه کرده
آب فقط و روزی چند نوبت بر بیرون پلک مالیدن نافع بود والله اعلم **برده** رطوبتی بود که در درون
پلک جمع آید و غلیظ و منجمد گردد و گوی دیده و مناسب تگرگ موسوم شده **علاج** طلی کردن
از روت و صمغ بطم راست الاستارت اندکی سرکه سرشته بعد پوسته و مجرب است و اگر ان باشد که

اول آنرا

کراول آنرا الخ انگشت نفشارند و بمالند و الکاه طلی کنند از بیرون و باشد که از ماده سوداوی
افتد و آن کوچکتر و سخت تر و بسیاهی مایل بود و بعضی آنرا عدسه گویند و تدبیر آن دیگر
بود بهتر آن باشد که اگر زیاده نمیشود و مضرتی نمیرساند بآن متعرض نشوند والله اعلم **شعیره**
و رمه بود دراز همچو جوی که در سطر گاه مژگان پدید آید و سبب آن یا خون فاسد بود سوداوی و یا
گشته و آن صلب باشد و یا خون بود صاف که غلیظ گشته و آن نرم باشد **علاج** تنقیه باید کرد
بفصد و مسهل و بعد از آن بمرهم ضماد کردن و خون کبوتر و اشیاء آن طلا کردن
و نکس بر کندن و نرم کرده طلی کردن شیاف ابیض و گل ارمنی با آب گشنیز سوده طلی کردن
جمله از خارج والله اعلم **شرناق** جسمی فرو شده است از جنس پیه که در درون جفن بالایین پدید آید
غشاوه در وی پوشیده شده و پلک را آویخته دارد همچو عضو مسترخی و بوقت داشتن
نیز تمام برداشته نشود و سبب این بسیاری سیل رطوبات قابل تحمیر بود بدان مناسبت که غشاء
شحمی وی و عقد کردن حرارت حرکت جفن آنرا و ضعف حرارت کنار دافعه
چشم و از این جهت کودکان و مرطوبان بیکار و مردم بسیار زلو در کلام پدید آید و جفن کم بسیار
و علامت جفن بدین آنست که چون انگشت مسبحه و وسطی از هم گشاده بران نهند و اعتماد کنند
شرناق از میان انگشتان بدر خیزد و چون دست بردارند زمانی بر همان شکل بماند و در سبب
جنبان بود و خداوند علت روشنائی آفتاب نخواهد که بیند و زود اشک فرو ریزد و عطسه
زود آورد **علاج** نیکوتر دستکاری بود و آن بیخطر نباشد عیسی بن علی در تذکره خود
آورده است که شخص را این علت بود و ورشا او دستکاری داده من آنرا اندرو دو روز در
و طلی صبر و اقاقیا و حضض و سکر و شیاف و اندکی زعفران با آب مورد تر سرشته علاج کردم
و درین باب شراب کاری بر پشت چشم به شراب بعد مسهل بودن شرط
که درون چشم نرسانند و آنجا که بریدن مصلحت افتد و تمام را بر میان ماتنی باشد بعضی را که
بود باید بر میان و بر باید و آن نمک بریختن تا آنرا بگدازد و بجوز تر کرده بران می نهند

تا خون باز دارد و جراحت بهم آید و تخفیف رطوبات کند و دفع شود چه اگر آنرا بگذارند از آن درد
سخت و ورم گرم و سلابه ملکه حادث شود و چون آن تحلیل یابد جراحت را بادویه که در آن
حضض و شیاف مامیثا و زعفران باشد اصلاح کنند و آنجا که ریمی و زرابی باشد آن علاج
آنها کنند دست بدان نزنند والله اعلم **توثه** گوشتی بود فزونی نرم و سرخ بر شکل توت
از جفن آویخته گاهی بر جفن اعلا و گاه اسفل و گاه از اندرون ملک و باشد که رنگ بعضی
سیاه زند و باشد که از خون بعضی بر آید و سبب جمله خونی سوخته بود که بر جفن ریخته شود
و جای گیرد **علاج** نخست فصد و مسهل تن را پاک کنند و ماده اورام قوی را که تحلیل دهند
می نهد از آنچه در جراحات و اورام و بثور گفته شد اما آنچه بیرون آویخته باشد اگر بن شیبی
بر بیخ آن بندند و بگذارند تا بآهستگی باریک شود و هر روز خیدگاه محکمتر می کشند تا بخرد شود
نیکو بود و آنچه بر درون بود و بیدار و رفع نشود بدید سکاری دفع باید کردن والله اعلم **سکته**
بادی غلیظ بود اندر جفن و علامت آن آنست که خداوند علت هرگاه از خواب بیدار شود پندارد که
در چشم او ریگ است یا خاک **علاج** تدبیر لطیف باید کردن و هر بامداد کمانه زدن و شیاف
طیقون کشیدن و ضماد و جوز و زیره چنانچه در رمد گفته شد بکار داشتن و آنجا که مرض علت با
تنقیه کردن اول لازم بود و مهالک نشین مفید آید والله اعلم **خشکی ملکها** این علت چنان
بود که هرگاه صاحب علت از خواب برخیزد چشم نتواند گشادن تا آنها را نیکو بمالد و ملکها را بمالد
و باشد که با آن سرخ بود و از الم و یا سوزش خالی نباشد و اندر گوشهای چشم مرض پدید آید و با
که ملکها در خواب بهم چسبیده و بسته در یک چشم خشکی فهم شود و سبب آن ریختن مادۀ غلیظ شرح
مایل بخشکی بود بر جفنها و باشد که ماده آن دم سوداوی غیر حاد بود و اغلب این مرض بعد رمدهای
گرم افتد که آنرا بمالیدن جفنها سرد و خشکی علاج کنند **علاج** تنقیه خلط غلیظ با لیس و گرم بعد از آن
استحمام متوالی و چشم را ابخار طبیخهای محلل داشتن و روغنهای گرم کرده بر سر و پای مالیدن
و ضماد بنفشه و خطمی و اندک سرکه بر سر نهادن و شیاف احمر لین و مهالک کم توتیا کشیدن و از غذاها



غلیظ و بد گوار پرهیز کردن و از امتلاء پرهیز بودن تخصیص در طرف شب و برچشم جهشها
تیزآب سرد مالیدن چندانکه پوستهای تنک از آن برخیزد و گاهی بول گرم شستن باید این
در هرات مرا بدکرم واقع شد و آنرا بطلی مامیران و توتیای سفال با آب سوده علاج کردند و من
دائما شاله بر سر داشتم و سفری قم در او خرم مرض اتفاق افتاد و انیمرض چنین با مر ایدو
چیزی چرب و نرم در چشم می کشیدم سوزش پیدا میکرد و هم وجع میبود آخر الامر حمام
و غذاهای چرب و نرم و فصد باسلیق و تدابیر خشک و تر و چرب کردن گوشهای جفنها
و هوای زمستان تاثیر دارد و آنجا که سبب بلغم غلیظ باشد بعد تنقیه آن طلا سرکه
اشق با مصطکی پاکند در آن حل کرده باشند نفع دهد والله اعلم **استرخای جفن**
این چنان بود که پلکی فرو آویخته باشد و بجای خود نتواند ایستادن و سبب آن سستی
و ترهل عضله باشد از خلط سرد و تر **علاج** تنقیه بدن و دماغ بود و از فضلات بلغمی مسهل و حقنه و غرغره
و عطسه آوردن چنانچه در فالج و امثال آن گفته اند کور شد و بعد از آن مامیثا و مرو زعفران
سوده و سرشته بر پشت چشم نهادن و تیزآب بر پشانه نبت پلکهای مطول البیان چنانچه
پوستهای تنک از آن برخیزد و بروغن خنثت پخته در روغن مورد گل زاج سوخته در آن با
چرب کردن والله اعلم **انتفاخ جفن** این ورم شدن در جفنهای بالایین بود
چنانکه از خواب که برخیزد بر پشت چشم بر آمده باشد از آنچه در دستور خواب و باشد که
کنارهای پلکها ورم شود فقط و سبب آن بدی هضم و کثرت صعود بخارات بد بود از آن
و یا علت حرکت بخار بلغم از جهت تقصیر حرارت غریزی و ضعف احشا و کودکان کرا اطفال
و امتلا کنند و در وقت خواب آنها خورند این علت بسیار از آنها واقع شود **علاج** تقویه
معده و احشا بود و در طرف شب کم خوردن و بعد هضم خفتن و آب و ترها در قرب خواب بعادت
ترک کردن و در آخر روز حرکت معتدل معروق کردن و شبها اندک جوز بوا در دهن گرفتن تا روز
والله اعلم **خارش پلک** این در درون پلک افتد و در کنار گوشهای آن باشد و اندک

علاج آنست که هر بامداد اندر گرمابه خوش درآید و توتیای غورت پرورده می کند و آنجا که از بخار نزله باشد مقیئه دماغ و بعضی مداومت حب الشفاء و اشباه آن واجب بود و طعامهای کم نمک و نرم در جمله مقوی آید و همچنین حرکت سواری و پیاده و کم خوردن و آب اترک کردن و از هر چه خلط را بر چشم اشاند دور سازد و بر سر کردن و اکره و دلق در بینی دارند تا اشک بسیار روان و همچنین بسیار زکام بود بیند و بخور زند تا اشک بریزد نافع بود و زنجبیل خام در دهن داشتن و آب دهن جمع کند و ریختن بعضی رفتی دهد و بسیار را دیدم که دایم کرم داشتند در بسیار از بوی کاسنی ان را زکام نزله منند این علت رش جفن ریخته مباشند چنانچه موسم مکذشت زکام و نزله و این حکم جمله بر طرف و در ان اوقات علاجهای مذکور تحقیق می باید نشند **موی زاید** گاه باشد که در درون جفن بر آید و خلیدن و کوفتن آن چشم را بسیار بود و گاه باشد که بر محل مژگان از درون بر آید و آن نیز چشم را رنجه دارد و گاه بود که از درون مژگان بر آید و بد نماید و سبب آن زیادتی ماده موی است و ضعف دافعه و ناضمه موضع آن و یا غلبه قوت ماسکه آن موضع **علاج** تنقیه بدن و دماغ باید کردن و مقویات خوردن و موی را کندن و سر سوزن قوی که با آتش تافته باشند در منبت آن نشاندن تا داغ شود و محل داغ را مراعات کردن تا خوش شود و اگر چنان باشد که بر محل آن جز طلا توان کردن بعوض دارو اگر در منع موی گفته شد بکار باید داشتن ان شاء الله **موی منقلب** این یا موی فرو فلبود که بر منبت مژگان بود و سر بیرون چشم داشته باشد و یا موی مژگان بود که بر آمده باشد سر بطرف درون چشم از جهت کجی منبت چشم را آزار دهد و کوفت باشد **علاج** همان که در موی زاید گفته شد و اگر ازو با ریک دریچ موی منقلب فرو برند بطرف بر آمدن مژگان اینها سر بالا و موی هر تو در سوراخ سوزن بگذرانند و سوزن را بیرون آورند و آن موی و هر تو را آن مقدار بکشند که از پایان آن دریچ موی منقلب مقدار حلقه کوچک بماند آنگاه سر موی منقلب را در آن حلقه در آورد و حلقه را بکشند تا از مخرج سوزن بیرون آید تا مژگانها هموار و مخرج او محکم گردد و راست شود و تدبیری نیکو بود والله اعلم **ریختن مژگان** این علت بعضی را چنان باشد که مژگان بریزد و یک

غلیظ شود و ریش گردد و سبب این رطوبتی باشد تیز و عفن و آنچه ریش کند با ماده داء الثعلب بود یا خشکی مزاج عضو **علاج** آنجا که سبب رطوبتی حاد و عفن باشد و سوزش و خارش شاید آن بود تنقیه باید کردن و علق افکندن و شیاف با میتا و اشباه آن طلا کردن بعد از آن حجر الارمنی و زور کردن و تیز آبکاری بتدریج و احتیاط کردن و بقیروطی نفط و موم چرب داشتن آن قوی تدبیری باشد و آنجا که سبب داء الثعلب باشد علاج معتدلان کنند آنچه توان و تحسم مفید بود و تدبیر مذکور هم نیکو بود و آنجا که سبب خشکی باشد ترطیب مزاج بدن و عضو باید کردن و چیزهای نرم و ترکننده طلی کردن و تیز آبکاری و سرمه صفا با ذکر نشیدن و استخوان سوخته خرما با سنبل هندی و لاجوردی سوده گشنیدن و در زور کردن حیله نافع بود و زیادتی تدابیر ارباب زینت باید جستن والله اعلم **سپید شدن مژگان** بر محل **علاج** تخت استفراغ بلغمی کنند آنگاه بگیرند لاله و خشنی یا روغن زیت بیاسایند و طلا می کنند و حنظل زرد را به ستور حنک سوزانند و با به زر برشته نرم طلا می کنند و همچنین خاکستر مار سیاه یا به کلاغ زر سیاه برشته و زهره کلاغ سیاه نفط و سوختن زاج سیاه با به زر سیاه برشته و کحل بران می مالند و سوخته ارغوان بران می کشند و مداومت خوردن بعضی مقویات که در حفظ موی گفته شد می شاید **جراحت جفن** آنجا که بود شکافته شود فی الحال باید در جفن بستن از آنکه غباری یا روغنی و غیر آن در ان افتد و از حسن اندمال مانع آید و آنجا که چیزی از پوست ضایع شده باشد نباید جفن که سطبر گردد ولیکن مرهم ازرود باید نهادن تا ظاهر گوشت را بطبیعت پوست کردانند و بعوض آن بدارند و درست شود و آنجا که جراحت کهن گردد اند که مرهم باصبر آمیخته باید نهادن تا خشک کند و لیکن بسیار نباید نهادن که گوشت را بخورد و اگر گوشت تیز لحمی رفته باشد مرهم اسفیداج باید نهادن تا گوشت بر آرد الکه مرهم صبر وارزوت و اقشور کنند و دم الاخوین و زعفران نهادن تا تمام درست شود و از پرنج کسیب و سنج باشد پاک گردد و باقی امراض جفن را از ناکل و تولول و امثال سلعه در خود شری و علل و سعفه و قمل و شش های و امثال اینها علاج از محل استخراج باید کردن والله اعلم

و معه

آمدن اشک بود مراد و سبب آن یا نقصان یا بلندی فزود بود که در کنج چشمها واقع است از طرف
و یا ضعف مزاج آن و یا ضعف عضله از عضلات چشم که آن فزود را نگاه میدارد و یا کشادگی
عروق چشم و غلبه رطوبات فضله دماغی زیرا که اشک از رطوبات فضل بود که از دماغ در
بعضی از چشم و بدان فزود که گذشته چشم فرود آید بسببی قوی از داخل بدن چون اعراض
نفسی یا از خارج چون طعمهای بد و بویهای بد و مجرای آن رطوبات رگهای درون قحف
و رگهای برون قحف پس هرگاه ضعیفی در گوشه چشم و عضله پدید آید نتواند حفظ آن رطوبت
و منع آن کردن نتواند اشک بسیار روان می آید و همچنین هرگاه که رطوبات بخاری غلبه یابند و مجاری [illegible]
لیکن بهیچ حال یا ضعف گوشه چشم نباشد و نقصان آن فزود و ضعف آن و ضعف عضلات آن
یا از اسباب داخلی افتد چون ریختن ماده و اماس کردن و منخرق شدن و غلبه کردن رطوبت
و حصول سوء مزاج از آن و یا از اسباب خارجی افتد چون جراحتها و ضربها و سرمای سخت و دود و غبار
غلیظ و بوی و طعم تیز بسیار و ممتد **حکایت** دیدم شخصی را که گله چند زده بود چنانچه سر او بر زمین
بسیار خورده بود و این مرض او را حادث شده بود و بسیار کس را دیدم که چشم گوسپند جبلی می خوردند
و اندک حرکت چنان آب از چشم ایشان می گشت که دیدن نمی توانستند و نیز از آنجهت غلبه رطوبت
و ضعف قوت اعضا این مرض بسیار افتد و اصلاح ممکن نباشد **علاج** آنجا که نقصان در گوشه چشم
باشد شیاف مامیثا مکرر زعفران دو دانگ صبر نیم دانگ شب یا قسوخته دانگی جلنار از هم سوده
بشراب کهن سرشته شیاف سازند و شیاف را بشراب بسایند نرم و در کنج چشم چکانند و آنجا که
ضعفی در گوشه چشم باشد نخست چشم را بشراب انگوری بشویند پس اندکی صبر در شراب [illegible] بدان
چکانند و اسفنج بشراب ترکرده بر چشم نهادن و [illegible] سفید و اقاقیا و برگ مامیثا کوفته بر پشت چشم
ضماد کردن هم مفید بود و [illegible] کشیدن بسیار نافع بود و آنجا که رگهای درون قحف بران اعانت
کنند [illegible] و غلبه [illegible] بران گواه دهد بعد [illegible] و عطوس و حطامات و بخورات بعد استفراغ
دماغ را پاک و قوی باید ساختن و موی سر زود زود ستردن و کم بر پشت چشمها و پیشانی طلی کردن

[illegible] چشم نهادن نافع بود و [illegible] یا کوفته
[illegible] شراب [illegible] اسفنج بدان تر
کرده ۳۰۵

بخمر سرشته پس دواهای مذکور کشیدن و آنجا که رگهای بیرون قحف بران اعانت کنند پس نقصه
و تقویت مذکور ضماد گفتند و غبار آسیای آب عرق سرشته بر سر باید نهادن و تمام پیشانی را
گاه گاه هم طلی کردن و بخمر سرشته و آنجا که از ضعف عضله باشد برود و غوره و توتیا و غوره
و با سلیقون و روسختج و کحل در آب سماق یا خمر حل کرده باید کشید بعد تنقیه دماغ و بازو
با هم سرشته بر کف پایها و بر بستن در حمام نافع بود و همچنین مداومت جوز بوا در دهن گرفتن و آن
خوردن و حب الشفا و اشباه آنرا ملازمت کردن هر روز یا هر شب بر بالای طعام و غذاهای
کم رطوبت و کم از دیت خوردن و از میوها و تریها و سردیها پرهیز کردن و آنجا که سبب ضربه و سقوط
باشد [illegible] را [illegible] نگاه باید داشتن و آنجا که سبب سرما بوده باشد سر بر بخار
طبیخ [illegible] داشتن و بر طبیخ شلغم نافع بود و پنبه [illegible] داده بستن آنجا نافع آید و آنجا که سبب دود
بوده باشد هر ساعت [illegible] شیر و در چکانیدن مفید بود و آنجا که سبب غبار و گرد بوده باشد چرب کردن
تمام پشت چشم بروغن بادام نفع دهد و آنجا که سبب بویهای خار باشد از آن حذر نمودن گلاب
و روغن [illegible] چکانیدن و بویها و میوها [illegible] مفید آید والله اعلم **غدده** زیادت غالب بود که آن زیادتی
گوشه چشم پدید آید **علاج** استفراغ اخلاط فاضله باید کردن و بعده داروها که در علاج ظفره
گفته شد افکندن و همان نوع پرهیز کردن والله اعلم **غرب** آماسی کوچک و منفرج بود که اندر گوشه
چشم پدید آید و این چنان بود که فضلهای که از چشم برخیزد و اشک می بالاید در غدد جمع
و آنجا محتبس گردد و متعفن شود و بسبب آماس [illegible] کرده و یا ضربان و درد بود باشد که استخوان
تباه کند و قرحه آن بد درست گردد **علاج** رفع استفراغ و تنقیه تام باید کردن و در تحلیل آن [illegible] قبل از
گردن کوشیدن و چنان مناسب باشد که علق بسیار بر افکنند و بعد از آن بر حال بس حجامت کنند
و همچنین بر ساقهای پای و سرهای گوش [illegible] بندند و حب صبر و [illegible] مسهل بخورند و با [illegible]
[illegible] زعفران و [illegible] سوخته آنچه باب [illegible] سوده طلا کنند و طلا نطرون [illegible] سرشته
[illegible] مجرب گفته اند که خاصیت [illegible] آن است که او را بخایند و بر غرب نهند زایل گردد و [illegible]

کبوتر سرشته و زاج سوده و سکنجبین که حل کرده بران نهند پس از آنکه سر کند آن را بر اند و بگذارد و اگر
شود و سر کند آن را از الفتار بندد پاک کنند و بگذارند که جرک جای گیرد که با استخوان مجاوران هم مضرت
باشد و مغز جوز عور کوفته در سوراخ غرب آغشتن مفید بود و همچنین برگ مورد خشک و مرو بی با هم
کوفته و بزرده تخم مرغ سرشته اگر ممکن بود در اول بر چوب باریک سراب تیز گرم کرده بران نهند
چنانچه بچشم رسد چندانکه سوراخ شود عظیم نیکو بود و زود بصلاح آید و احتیاط آنست که قدری
پنبه بر چوب در درون چشم نهند بپهلوی آن و محل ورم را افراشته دارند و قطن قطن روغن
نگاه دارند و هر ساعت آب روغن کماهی دارند اگر قلیلی بچشم رسد فی الحال بشویند چشم را و دیگر بار روغن
در نگاه دارند و بعد سوراخ شدن مرهم لایق چیده و اکثار دارند **ضعیفی قوت بصره** چنانچه دیده بیمار از دور چیز
کر هست زود بیند و بیان بیان میرسد نتواند دیدن سبب آن یا سوء المزاجی بود خاص عام در تمام بدن
و صاحب آن از دور چیزها را از بوم بیند و یا سوء المزاجی بود خاص بدماغ و صاحب آن از دور
هم چیزها را بد بیند و یا سوء المزاجی بود خاص بجملهٔ اعضای چشم و اکثر سوء المزاجی یابس باشد که اکثر شد
رطوبات بدن کم که ماده روح اند حادث شده باشد چنانچه بعد از استفراغات مفرط و علت جماع
و قیعهای طویل واقع است و باشد که از غلبه رقت روح باصره افتد چنانچه نظر کنند از قرص آفتاب و در
شعاعها را واقع و صاحب آن چیزها را خیره بیند و نزدیک بهتر بیند و از نزدیک بقدری تواند دیدن و خطوط
باریک تواند خواندن و از دور نتواند دیدن و باشد از افراط غلظی روح باصره افتد و صاحب آن از نزدیک
بد تواند دیدن و از دور فی الجمله بهتر بیند و بسیار باشد که از افراط غلظی روح منجر شود بکری و حدت
و رقت روح جهت احتیاج و احتقان آن اولا چنانچه کسی را که مدتی در تاریکیها محبوس بود باشد واقع آید
و ایشان از دور و نزدیک هیچ کلام نیکو نتوانند دریافتن لیکن از نزدیک فی الجمله بهتر بینند
و باشد که از حدوث کدورت در رطوبتی از رطوبات چشم افتد چنانچه قوام تمام صفیه حافظ رتبه
اندکی از دور رتبه تواند دیدن و از نزدیک هم اندکی بیند و اگر قوام بعضی اجزای آن مکدر گردد و غلیظ
بجاذات آن خیال اجسام متخیل باشد و اگر قوام حل به مکدر گردد فی الجمله غلیظ حرف شعاع العکاس و انطباع

هر نوع ضعیف گردد و هیچ آب کدر و آینه رنگ دارد و اگر قوام غلظ زجاجیه گردد همین نوع بود
جهت رسیدن غذا کند از آن بجلادیه و مکدر شدن جلیدیه و باشد که از قصور حال طبقات
افتد مثل کشاده شدن ثقبه عنبیه که آن را اتساع و انتشار گویند و تنگ شدن آن که هم
که هر نوع علت قلیلی باشند ادراک چیزها مشکل گردد از جهت پریشان شدن روح و رات
و مضغوط شدن آن در ضیق و کم شدن آن در هر دو حال و اگر این حالها قوی افتد بینائی
تمام خلل کند و سایر امراض طبقات و عصبه مجوف همین قیاس موجب ضعف بصر شوند
اما اینجا مراد ضعف مرضیست نوعی و جوهر چشم عضویست که چک اجزای آن بغایت
بهم نزدیک و ملتئم اند تمیز هر سببی از این اسباب مذکور بخصوص کسی صعب بود و اندر آن
حدسی قوی باید **علاج** آنجا که سبب سوء المزاج عام بود تبدیل مزاج است بدل التقویت
جانح و چشم باید کردن چنانچه در ابواب سابقه و صدر این باب معلوم گشت و بدل
با تحلیل رطوبات بخوردن غذاها مقوی مرطب و دواهای مقوی حافظ صحت باید مفون
و آنجا که سبب سوء المزاج دماغ بود تغییر دماغ بدستوری که در امراض دماغی گفته شده باید
کردن بعد تقویت دماغ و معالجه چشم کردن و خوردن اطریفلات درین باب
جامع النفع بود و همچنین بر بخار رقلیه بود بسیار داشتن و آنجا که سبب سوء المزاج چشم بود
حفظ و صحت سایر اعضای بیان کو اهم دهد تقویت و تعدیل مزاج آن باید کردن بحرها و
نافع که در صدر باب مذکور است و باجتناب از مرضها که مذکور است و بعضی از ادویه
مقوی چون ممالک و توتیای پرورده و بعضی تدابیر چون استعمال بلیبات سبک و دور [illegible]
با ایها با سیستن و غذاها نرم خوردن و اشیاء ملینها که در مذکور شد جمله انها مناسب باشند و آنجا که
سبب رقت روح باشد و آنجا که سبب [illegible] باشد غذاها باید خوردن که از آن خون غلیظ [illegible]
حاصل شود و از نظر در شقیقها و در سفیدیها و [illegible] حذر باید کردن و هوشیار نظر [illegible]
سیاه و چیزها تیره و بکرنگ باید داشتن و ملاومت کشیدن کحل مشهور نمودن و تقویت بدن کردن

دار هر چه روح باصره را تحلیل دهد چون بسیار نگریستن در چیزها بدقت و در چیزهای دوار و خورد و چیزهای
بمبالغه دیدن و دور دیدن و سپیدیها و روشنیها را چون حال بود و العبد طعام حافظ الصحه خوردن
عظیم نافع آید در شبها روز نگنوید و همچنین اطریفلات نیز درین باب نافع آید و اینجا که
سبب غلظت روح باشد و مانع را مطلوبه مسهل باید کردن و غذاها خوردن که از آن خون
لطیف حاصل کردد و غذاها خوردن که از آن خون مزاج حاصل کردد و اگر سودای در مزاج غالب
از تدابیر مالیخولیا این تدابیر بیاید آمیخت و مجارات سودا را آید مسهل بقوعلت و فواکه لطیف
تری فرا التکین باید دادن و گاه احتقه مناسب کردن و دارچینی و بادیان و مرزنگوش
و مانند رمح و اشباه آن چنانچه در صدر باب گفته شد و در طعامها بکار داشتن و در شلغم کذارن
با آب راز یانه با آب مرزنگوش آب با درو حل کرده و حصص تنها و عسل در کشیدن و شلغم بسیار
خوردن پخته و بریان کرده و در چیزها رقیق بسیار نگریستن و اینجا که بسبب کدورت اجزاء
اگر آن کدورت از غلبه تری افتاده بود تنقیه باید کردن الکاه و توتیا و کحلها بکار داشتن
و اگر از غلبه خشکی افتاده باشد تعدیل مزاج و تقویت و ترطیب دماغ و چشم باید کردن و اینجا که سبب
فراخی ثقبه باشد آنچه قلیلی کرواقع شده باشد چنانچه مانع ابصار باشد بلکه ضعف بود و …
آزاد در دیدن چیزها چشم از آن بود و سیاهی آن غلبه تر و بزرگتر نماید و اگر از رزقی را مثال
و امثال آن افتاده باشد که آنانچه باید بستن و در خانه تاریک نشستن و در روزنها …
که عود و مشک و ورق زر مسحوق در آن باشد بو سته کشیدن و مجمه آتش زیر سر نهادن و اگر
از غلبه خشکی غیر باشد و کمی زنک و خشک دماغ بیان شده بود ترطیب دماغ باید کردن
و شیر دختری بران دوشیدن و طلا کردن و از زرور و لعاب چیزهای مقول و روغن مغز بادام
اندر گوش و بینی چکانیدن و سر بر بخار شلغم و قلیه تو پوا و اشباه اینها داشتن و اگر از ضربه و سقطه
بد نقصانی در عضوی از اعضای چشم افتاده باشد فصد قیفال باید کردن و العبد از آن صبر الصبر
بکار داشتن و ضماد آرد جو با آب برگ خرفه بر پشت چشم نهادن و بر صدغ شیاف بامیثا …

طلا کردن و گلاب سرد در چشم چکانیدن و پس حجامت کردن و بر چشم زرده تخم مرغ
و روغن گل نهادن و بر پشت خواب کردن و غذاهای سبک خوردن و اگر از غلبه رطوبت
عینیه افتاده باشد استفراغ رطوبات باید کردن و رگ گوشه چشم زدن و شیاف زنجار
کشیدن و سبل بستن و در آب دریا و معادن و دریا نشستن و غذاهای خشک خوردن و اینجا که
سبب تنگ شدن ثقبه باشد نه ابصار اگر از رطوبتی بود که بران سوراخ را بنقبه از آلتی
فراهم آورده باشد همچو غربال در تری تنقیه نفضا باید کردن و در زور کری دکان کشیدن
و دم کرفتن و ورزش معول و تدابیر خشکی مذکور کردن و اگر از خشکی عینیه بود که دوعه آن
لحمی فراهم کشیده شده باشد در ترطیب باید کوشید چنانچه دانسته شد و بعد از آنکه دواها
تر در چشم کشیده باشد و تری مزاج حاصل شد دم کرفتن و در زور چیزها کردن و در تنگی ثقبه
مطلقا چشم را حرکت نماید و در غلبه مرض حرس و امثال از اشباه چیزی چند قریب باید
و آنجا که بسبب فتور حال سایر طبقات یا عصب مجوف افتاده باشد هم قیاس بر حالات
مذکور تنقیه و تقویت عین و اعصاب و عضلات بدانچه ممکن بود باید کردن و علاج بعضی
حالها از قرحه و غیره سبقت بیان یافته اما آنچه از روی کلیه درین ضعف نافع است
اگر آنهاست که در صدر باب مذکور شده و گفته اند که سه عدد جوز بویا با پوست سوزانیده و با … عدد
هلیله زرد سوزانیده و سحق کرده با مثقال فلفل غیر محرق و نرم بیخته در چشم کشیدن
بس مفید بود و عصاره آن ارمنی وش را به تانین را به شانین تا نصف آید و نصف
آن عسل صاف با آن خلط کرده و چه بار در آفتاب نهاده تا غلیظ شود و اشتران نیز توتیه
چنانچه کرد بکیر و بعد از آن برداشته با اندک صبر و فلفل صلایه کرده در چشم کشیدن
نافع بود و گوشت افعی در معجون کرده خوردن هم بس مفید بود و مسام سر کشادن و …
و از فوق حرکت آن دور کردن و مداومت خوردن شلغم پخته و اکتحال به حضض و جوهر دار …
نافع بود و همچنین ورق بار با نبات سوده کشیدن و مداد … ریوس و معجون بلادر خوردن مغیب …

شب کوری سبب آن غلیظ شدن روح باصره بود و غلبهٔ رطوبت اجزاء چشم و غلظ
رطوبت بیضیه و اندر آفتاب بیجان بسیار و اندر هوای گرم روز گشتن و هوا و وقت اکثر
روز وقت آخر روز و هوای شب جمله بر آن اعانت کنند جهة تحلیل کردن آفتاب حرارت
روز و روشنائی علیه لطایف روح و اجزاء لطیفه رطوبات را و غلیظ تر شدن آنها از رجع
آمدن بخارات در طرف شب و کثافت شب هوای **علاج** دماغ را از اخلاط غلیظ بتسهیل
و غرغره پاک باید کردن و هر روز سر را در روغن ها مالیدن و غذاهای لطیف خوردن و تقویت
و تقویت دماغ بوهای لطیف کشتن بخارات کردن و معجون تقویت دماغ و معین بخوردن
رس برکبه و حلوای بلادر و حلوای دار هی و سفوف مقوی و از چیزهای غلیظ کننده روح
و غلط ها پرهیز کردن و در گرمی هوا و آفتاب حرکت نکردن و در هواهای خوش مقام کردن و دایم
سرمه روشنائی و شیاف مرارات کشیدن و هر صباح و شام خوان گرم خایش و زیر بال
بوم در چشم کشیدن و اگر جگر تازه بر آتش نهند و کباب را خبیث و رطوبتی که از آن بجوش
برآید دار فلفل و نمک هندی کنم سوده و بخته بر آن پاشند و میل آن رطوبت را بچشم گرم در چشم کشند
عظیم فایده بخشد و اگر دار فلفل و فلفل را سارات سوده بر آن پاشند و از آن آب کشند
هم بسی نافع آید و کباب جگر تر و جگر بوم و قلیه ها که دار چینی و سعتر و زیره و گشنیز دارند باشد
و آنرا قلیه ها کنید خوردن و سر بر بخار آن داشتن سود مند بود **حکایت** جوانی بازده سال را
استسقاء زرقی پیدا شده بود او را علاج کردم چون ماده های او تحلیل یافت لیکن ید مانع او بر آمد
و شبکور شد فرمودم تا جگر بند بز را قلیه ها کنند و [illegible] مساحت هر روز سر بر بخار
آن میداشت [illegible] و چشم کشاده چندانکه عرق بسیار از سر و روی او میرفت و همانجا
بمقدار حاجت از آن میخورد و بتدریج [illegible] شبکوری او صحت یافت
جوانی دیگر را دیدم سبز بود و [illegible] واقع کرد [illegible] چند روز در شبکوری بود اگر او را
نیز همین علاج کردیم و صحت یافت و سبب آن بر آمدن بخارات سوداوی بود بدماغ او ان تقویت

نافع آید

نافع آید والله اعلم **روزکوری** سبب آن غلبهٔ لطافت و قلت روح باصره بود و روشنی روز
تفریق آن کند و گرمی هوای روز تحلیل و ترقیق آن نماید و این علت چشمهای ازرق را بیشتر
راه بیشتر افتد **علاج** چیزهای تری فزا باید خوردن و بر چیزهای مرطب و دماغ طلی کردن
چون شیر دختری و لعابها و اشباه آن و از تحلیلات و محللات و چیزهای تیز طعم و شور و تلخ پرهیز
حذر کردن و شیر زنان بچشم طلی کردن و کحل و گلاب و آب سماق کشیدن و نوعی کردن [illegible] بصر
کفه شدن مرحمی داشتن و اگر از جهت نظر برف و سپید افتاده باشد علاج نمود که بر باید
والله اعلم **خیالات** اشکال و الوان بود که در نظر در آید بی آنکه موجود باشد و این گاهی
که ضعیف افتد کموسها یا قرمه شبک و یا نوی بر نوی و یا همچو رخش و یا مثل عنانها باشد و این خود
اکثر کس را واقع باشد چون در هوا نظر کنند و این طبیعی بود و سبب این قوت بصر باشد که بخارات
چشم با رطوبات روی صدقه و ظلمت بعض اجزای آنها را مصور بینند و اما آنچه علت نبود و ساتر
نماید یا مثال نور دیده یا همچون بخار که از آتش تنور خیزد یا همچو عکس آفتاب که بر آب خورده غلیان یافته
باشد و بر دیوار افتاده و از باد جنبان بود و با الوان و با آنچه نماید و با نصف چیزها را نه بیند
و نصفی را نه بیند و یا میانگاه چیزها نبینند و یا خیال از چیزها بنظر آید همچو سایه های در گذرد
و یا صورتهای غیر معلوم مهیب و یا خوش آیند و یا همچو مگسها و پشه ها و مورها نماید و یا چیزها را زرد
و زرد و سیاه بینند و یا لکه های سیاه و پرده های سیاه بینند این جمله ناطبیعی بود و بعضی از آنها منکر
و در پایین باشد و بعضی لکه پدیدار و بر طرف شود و باز عود کند بعضی زود زود و بعضی دیر دیر
مناسبت اسباب **سبب** این مرض یا تیره شدن روح بود از بر آمدن بخارات تیره گشته از
هر خلطی بدماغ همچنانچه در مالیخولیا گاه میباشد و در وقتی بعضی بجا آنها و در سرسام و حمی مرسام هم
[illegible] و احیانا و **علامات** آن که در غیر مرض زود رفع شدن آن خیالها و ضعف دماغ و معده
و قوت باقی بعد غذا و [illegible] بر لون هر خلطی که سبب بخار بود دلالت کند و یا آلوده
که در رطوبات چشم یا در طبقات آن پدید آید چنانچه اجزاء بیضیه غلیظ تر شود از بخاری تیره

بار از خلطی یا از کیفیتی و آن اجزاء متفرق بود و پیش چشم خیالها نماید چون پشه و مگس و خطوط و مانند آن
و اگر بر یک محل واقع باشد چون میانگاه مثلاً هر چه را ببیند میانگاه آنرا سیاه بیند یا جای آنرا
و اگر یک کنار حدقه تمام نگیرد و همه چیزها را یک نصف بیند و بر این قیاس و اگر الوان حدقه متغیر شود
تغیر آن از هر خلطی که باشد لون آن در دیده نمایان شود منفرد را منفرد و مرکب را مرکب و اگر بخار
غلیظ از امتلاء ماده رسانی باشد سایه آن بخار بلون و شکل خویش نماید و بتغیر لون
جلیدیه همین حکم دارد و کدورت زجاجیه بواسطه رسیدن خلط کدر از آن بجلیدیه هم
داخل بود و دیدن اسباب را ما قرنیه چون کدورت و کثافتی [illegible] آید از سرهای قوتی باز
لقیه وحشت قرحه یا سببی از رمی و اشباه آن محاذات آن دیده [illegible] و یا آن
محلها که محاذی این کدورات است تاریک نماید و باشد که آن شکل بود [illegible] در وسط مرئی
مجتمع بشکلی [illegible] و مرئی همچو قالبی مر آن شکل را نماید و بگردانیدن حدقه تغیرات کند
و هیچ یک از اینها از ضعف دماغ و یا از چشم خالی نباشد و مع ذلک چون بخار سوداوی از دماغ یا
و یا بخار سهل مشوش از عضوی بدماغ برآید و دماغ را از آنجا کند صورتهای جن و دیو و عجایب نماید
و اگر بخارات خلط نیکو غلبه کند صورتهای خوب در نظر آید و از جمله این خیالات آنچه چو
دود و مگس و پرده و [illegible] نماید و متمکن گردد و ضعف بصر اندک اندک با آن زیاده میشود و ماده آن
رطوبت باشد مقدمه نزول آب سیاه بعد و هر چه از آن نشست ماه بگذرد که اقوی بحرانهای نزول است
و آب فرو نیاید دیگر ایمن گردد از نزول آب **علاج** اینجا که سبب آن بخار بود چون مواد آن
از دماغ و معده باشد تنقیه باید کردن و تقویت [illegible] بخوردن اطریفلات تخصیص کشنیزی و گر
و رس [illegible] و اشباه اینها و با طعام چیزهای کم [illegible] بخار کند از دماغ خوردن و طعامهای سبک بکار
داشتن و ملاحظه باید نمودن اگر در خلاء معده بهتر است [illegible] تا الحال باید کشیدن و حرکت
نمودن و بر ریاضات عرق آوردن و اگر در امتلاء معده بهتر است غذای متفرق خورد و [illegible]
مسکن بخار [illegible] بکار بردن و در چشم مقویاتی که در ضعف بصر مذکور شده کشیدن

و آنجا که عضوی دیگر چون مراق و جگر و سپرز و رحم و [illegible] و امعاء با کرم در درد بخار داد و
در اصلاح آنها باید کوشیدن و طریق آنرا از مبحث هر یک باید طلبیدن و بعد از اصلاح
آنها چیزهای مقوی چشم کشیدن و بکار داشتن و آنجا که سبب کدورت رطوبت [illegible] بود
از خلطی و سوء المزاجی و کیفیتی از خارج هم تنقیه باید کردن و تحلیل آن کردن بکحلها و غیر آن
چنانچه در ضعف بصر و غیر گفته شد و تدبیر رفع خشکی قرنیه و قرحه و لقیه و وحشت [illegible]
و سپیده و غیره جدا بسبب جای یافته اند و آنچه عرض مرض باز اله مرض بر طرف شود و آنجا که
هم نزول آب بود تدارک خشکی [illegible] باید کردن و از زور کردن و حرکات عنیف [illegible] کردن
و حذر باید نمودن والله اعلم **فرود آمدن آب چشم** این علت چنان بود که رطوبت غریبه
محتبس شود و در ثقبه عنبیه میان منافذ قرنیه و رطوبت بیضیه و این رطوبت گاه سفید و گاه
سیاه یا کبودی یا نیلی باشد و گاه صاف نماید و گاه همچو گچ گداخته و گاه دفعه نازل شود
تمامها و گاه بتدریج نازل گردد و بسبب تولد این علت غلبه سردی از برودت مزاج جسم
و ضعف مزاج آن و باشد که ضربه بسر رسد و خللی در اعضای چشم و آلتی پدید آید و بدان
رطوبات بدانجا سیل و محتبس گردد **حکایت** درین اوقات عزیزی را دیدم که تیری بر سر او
زده بود و آب نازل گشته یکی بدستکاری آنرا علاج کرد و این آب گاه تمامی ثقبه را فرو گیرد
و صاحب آنرا تمام چیزها پوشیده شود و گاه در یکطرف ثقبه باشد و [illegible] چنان [illegible]
که یکطرف دیگر زود و صاحب آن از طرف دیگر تواند دیدن و نصف چیزها در نظر آید و بگردانیدن
حدقه نصف دیگر را بیند و گاه در وسط ثقبه باشد مستحکم چنانچه از اطراف احلقه کشاده باشد
و صاحب آن از مرئیات مدور دایره بیند و از غیر مدور هم همچو گوی سیاه در وسط آن خیال کند
علاج آنچه بغایت رقیق و صافی و نو در آمده باشد و از ضربه نباشد باستفراغ رطوبات مشغول
باید شدن و مسهلات مناسب تنقیه خوردن و از ترشیها و ریحان و غذاها احتراز کردن و تدارک
خشکی [illegible] کردن و ادویه محققه کشیدن شیخ گوید که من شخصی عاقل واقف معتبر دیدم که او را آب [illegible]

که آنرا امرواری گویند زفد آن نحو باستفراغی مشغول شد و طعام کم خوردن و از چیزهای تر حذر کردی
پرهیز کردی در قلاخ خشک و مطبخه اقتصار نمود و سرمهای محلل که گفته شد آب زایل شد و نور
بنابه باز آمد و آنچه کهنه شده باشد و یا از ضربه افتاده بود و سفید باشد از اصل باید زدن جامخوار ابطال
کحالان مقرر است و بران باید بگذارد دست باید کردن که اکثر بعد تفقا باز عود کنند
و آنچه سیاه گونه و یا تیره باشد اما رقیق بود هم ممکن باشد که به سیلان زایل کرده و اما آنچه
غلیظ و کدر بود و یا ازرق بود صاف و یا سبز و گرد گرد اهل فن بود علاج پذیر نبود بدوا دنی میل زدن
جهت آنکه از غلظت تنگ سیلان میکند تا دفع شود و مجففات داده اورا داده میشود و قوت بجای
تا بیان از سیل دات دیگر در حدقه میشود و تدابیری که در خیالات و ضعف بصر گفته شده
اکثر آنها را در اب [illegible] و در یکی آن نافع بود و اندر مطبوخ قنطوریون انفع باشد
و آزموده است **بیان** مطبوخ قنطوریون بگیرند قنطوریون باریک سه درم تربد سفید
تراشیده میان تهی نیم کوفته سه درم سقمونیا کوفته هفت درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم
همه را بآب بپزند تا بمقدار پنجاه درم بازآید پالایند و بکار دارند **بیان** شیاف که اندر ابتدای آب
اندر چشم کشند نافع بود بگیرند جرم سیسنبک [illegible] بلیل [illegible] بکدرم همه را نرم سوده
و بخته با آب ترب سرشته و شیاف سازند و بوقت حاجت سوده در کشند و آب برنج بار یا عسل
آمیخته کشیدن هم مفید بود و زهره کلنگ و زهره کرگ و زهره کفتار و زهره [illegible] کشیدن مفید بود
بیان شیاف مجرب بگیرند زهره گاو نر یکدرم و روغن بلسان مقداری با [illegible] خشک
کنند و همچو عصارها و شیاف سازند و بوقت حاجت بعصاره کلاب در کشند والله اعلم **جحوظ** بر جا
چشم بود اندکه از محل خود بیرون آید سبب آن یا قوت [illegible] یا قوت خناق یا فرق زادن [illegible] یا
که از ضرب تیز [illegible] با چوب [illegible] و اشباه آن هم واقع شود **علاج** آنجا که سبب [illegible] امتلا باشد
فصد باید کردن و بر کردن جهت [illegible] شیاف کردن چند نوبت و استفراغ [illegible] تیز و مسهل
کردن و چشم را بسته داشتن و [illegible] و عصاره برگ زیتون و یا برگ مورد تر کرده [illegible] عصارها داره

قابض چون حضض و گلنار و اقاقیا الابین بر پشت چشم نهادن و بر بالای آن [illegible] اثر
باندازه چشم ساختن و بستن و به قفا بازخفتن و طعام اندک و سبک خوردن و از گوشت و
شراب و تر بیاو باد انگیز پرهیز کردن و شیاف سماق اندر چکانیدن و انجا که سبب درد زادن
این تدابیر او را الطف نیز باید کردن و انجا که سبب ضربت تیر و اشباه آن باشد و بقوری
شده باشد صاحب ذخیره گوید که من دیدم که شخصی صاحب تجربه آن چشم را با زیت و محجمه
آتش برس [illegible] نوبت [illegible] دو شیاف [illegible] و شیاف [illegible] و دور انجر
در چشم وی میکشید تا باز جای شد و قرار یافت والله اعلم **باب دهم** در بیان احوال
گوش از ترکیب و وضع و قوت سامعه و منفعت آنها و مرضهای گوش و اسباب و علامات
و معالجات آنها **اما ترکیب و وضع و قوت سامعه و منافع آنها** بدانکه گوش عضویست
مولف از غضروف و عصب و گوشت و پوست و رگها و شریانها و بر میان با دبان [illegible]
برداشته شد تا هوای که از آواز سخن گوی و دیگر اصوات بجنبد و موج کند در وی افتد
و سوراخ گوش که آن ثقبه عظمی مجری است درآید و بعصب حس که قوت سامعه با آنست
برسد و سوراخ گوش تنگ و پیچ پیچان ساخت [illegible] مخلوق شده است تا آوازهای قوی بیکبار
بر عصب سمع نکوبد و رنجه نسازد و در اندرون گوش [illegible] و عصب حس محیط فضا
از جانب انسی گسترده است همچو فرشی که آنرا اصماخ گویند و در اندرون فضا هوایست ساکن و کرم [illegible]
[illegible] انجا هر گاه که هوای بیرون از آواز بجنبد بر هیات [illegible] کیفیات حروف گو
را و یا غیر آن را حاصل بود بر همان وضع تحریک آن کرد و در سوراخ گوش اندر آید این هوای
ساکن را بر همان [illegible] و هیات بجنباند و این هوا با عصب حس مصادمه کند و بدان شنودن
حاصل گردد بهمان ترتیب و هیات حاصل و حس سمع چون از اعاظم مهمات بدنی است
و فضیلت و کریم دارد که سخن گفتن کمال [illegible] موقوف است [illegible]
هر که کر مادرزاد است و تا هرگز نشنید هیچ نتواند گفتن و هر چه شنوند و بدانند و جواب [illegible]

بنابرین محل آن منفذ آفرینش شده است تا آلاتی بیکی رسد بعد از منفعت دیگری آنست
و ادراک هر دو یکسان و متحد مخلوق شده است تا اختلاف آنها نفع آن را بطرف بسازد و از عروق
مخلوق شده است تا در حفظ و از صلابت و ضرورت زده کوفته نشود و الیاف آن
برای صلابت مذکور بسیار باشد و مخفی نماند که مشارکت گوش با دماغ بسبب مجاورت و اعصاب
تام است چرک که در گوش جمع می آید فضله آنست از غذای صفراوی که از دماغ بدان حالی بالا
و همچنین میان گوش و آلات تناسل بسبب شریان که در قفای آن واقع است می باشد در وی
که بیان شد والله اعلم **اما امراض گوش را اسباب و علامات و معالجات آنها کری**
و گران شنودن سبب کری و بد شنودن که بنقصان خلقت گوش و بفقدان قوت سامعه
از اصل فطرت حاصل گردد یا سبب بود نام یا ناقص از اسباب داخلی چون غلبه چرک گوش
و بسته شدن از حرارت خارجی و چون حدوث کرم در گوش از ماده عفن که در گوش بتحجر معین
باشد و چون حدوث غشاء و ثولول یا گوشت زیاده و از بعد قرحه در منفذ گوش و حال وقوع
خلطی غلیظ در مجری از قرحه و چون حدوث ورمی قوی در منفذ هوا و یا از اسباب خارجی چون
مانند ریگی یا دانه خاک یا گلی یا جوی است که از خارج در رفته باشد و یا حیوانات و اشباه آنها
یا سوء المزاجی بود مفرط یا غیر مفرط در عصب حاس و آن اغلب سوء المزاجی یا روحی یا شد
و این سوء المزاجی گاه در نفس عصب بود فقط و گاه بشرکت دماغ افتد و باشد که کری او را نفع
گوش از دفع طبیعت افتد در بحرانها باتفاق مادها و دلیل اکثر بتجربه گوش و سرد باشد که از تقاعد
مواد بجوانب گوش افتد یکبار پس مقعده چنانچه بعد اسهال صفراوی بد و او عین گاه واقع می شود
و اسهال بدان منقطع میگردد و باشد که از جهر کردن بعنف افتد چون زور قوه اشتباه آن و باشد
بادی غلیظ در فضای درون صماخ یا نواحی پرده منقش درون گوش جمع آید و هوای خارج
تنگ متأثر نشود و احساس عصب را که بتحریک از جمله اشیا آنچه قوی افتد و محکم و کهنه گردد علاج
مشکل بود **علاج** آنجا که سبب آن غلبه و تراکم چرک گوش و بسته شدن آن باشد و آن را باد خالی

میل و عدم اسباب دیگر توان داشتن گوشش را بر بخار آب گرم باید داشتن و بسیار
در روغن عقرب و روغن بنفشه با دام نیم گرم اندک بر گرمی چکانیدن و بر مخالف حق چندان که
نرم گردد انگاه بعد استحمام بر آن گوش حق و یا گوشش را بر حمام نهاده حق و بر درگر و علی
تا بیرون آمد و میل گوشش پاک کند هم باستگی آنچه میسر شد بیرون باید آوردن و در رفق
و مدارا در بیرون آوردن بسیار مرعی باید داشتن که مبادا آفت بعصب رسد و عبارک شدن بدارد
لطیف باید کردن و مراعات گوش بوسیله معقول تا دیگر چرک در وی علی جمع نگردد انه
که اگر فتیله سازند از تخم سپندان و برگ بادام کوفته در گوش نهند و سه روز بگذارند بعد
در گرما بلحاظ آتش بر بالیه گرم نهند و فتیله بیرون آرند چرک حل شده بسیار بیرون آید و آنجا که
سبب حدوث کرم بود و خوردن تخم سپندان و دعفر در وی گوش تا هدان باشند
بیمار کشنده کرم نیم گرم باید در چکانیدن مثل عصاره برگ شفتالو و طبیخ درمنه ترکی و روغن
عقرب حلبه یا عصیر کبیر تر و چون کرم بیرون آید مقیم مزاج و اصلاح گوش باید کردن و مقدمه
معتدم هم نافع بود **حکایت** دیدیم سر بوشیده را که بیمار بود و تب لازمه داشت و بعد از
هفته گوش او درد کرد و بعد دو روز درد چنان صعب شد که مطاق نشد و گریه بسیار کرد
و در خواب رفت ساعتی ناگاه از گوش وی میانگاه کرمی سرخ ظاهر شد و جنبش آنکه
و داشته در گوش او کشیدند از ابلته گرفتند و بیرون کشیدند کرمی سرخ بود همچو کرم مقعد بمقدار
چهار انگشت طول او ربعه و یا رکیتر از کرم معده بود همچو کرم سرخی و او بهمان صحت یافت و آنچه
درین باب آزموده اند آنست که دو درم شراب و سه درم عسل و یک درم روغن گل و سپیده
خایه مرغ بهم بیامیزند و نیم گرم گشته و پنبه بدان آلوده در گوش نهند و دست بر آن
نهاده بر آن گوش خوابانند یکساعت و بعد از آن پشم بیرون آرند لخطه را کرم بر آید و آنجا که
سبب حدوث غشاء و یا ثولول و یا گوشت زیاده بود در مجری و آن را اعوان دیدن
جزو سه تکرار آن را به تیری باشند و موضع آن مقوس باید و احتیاط بسیار باید کردن تا آفتی

بعصب اصل گوش رسد و بعید برین دوا سوزانیدن بران محل طلی باید کردن تا گشود گردد و صاحب را قبل از رسیدن بهوش باید ماختن بحب الشفاء بزرگ که گفته اند کرده بوفته
و زرنیخ سرخ و زرد و رابسر که سوده اندر چکانند تا گوشت فرو خورد و ثولول را بسوزد و در پیش کنند
پس علاج ریش کنند و انجا که خلطی غلیظ از قرحه و غیره در منفذ مانده باشد و القدم وجع
و قرحه سبب آن و ظهور ریم و عدم علامات دیگر اسباب بدان دلالت کند حیرتها تحلیل کنند
باید چکانیدن و چون عصاره سداب با عسل آمیخته و جند بیدستر اندر روغن بادام یا روغن کنجد که پیشتر زده
اندر بول یا اندر زهره حل کرده و طبیخ ابهل اندر سرکه جوشیده چندانکه سرکه بسیار نیست باشد
و طبیخ خربق و جند بیدستر و نوره اندر بحر حلزون هم کرم و این دوا با تحلیت تنوخ اشیاع نافع بود
و اگر با خلط غلیظ بقیه از قرحه و غیره باشد هم این دوا نافع آید و انجا که سبب حدوث
ورم بود تدبیر ورم باید کردن از هر نوع مناسب آن و علاج آن جداگانه گفته خواهد شدن
و انجا که سبب آن ماندن سنگ و اشباه آن بود در منفذ روغن باید چکانیدن با آب یا خمر
یا سرکه بعد ما سوی بزرگ بران محکم نهاده به حیله آن را کشیدن و کل و انجه با آب نرم شود چون گوشت
حقنه زور کنند بیرون آید و بعد کافی اندک شود و انجا که سبب افتادن جواذ بود در گوش
احساس حرکت و دغدغه بران شاهد بود چنانچه ابر کرم نافع آید و اگر قطران اندر چکانیدن
و آنرا ابکشند و همچنین عصاره تره تیزک و پیاز با اندک سقمونیا اند که هر جا که کرم است آنرا با منقاش
باید بیرون آوردن و انجا که سبب سوء المزاج ساذج باشد در تعدیل مزاج عصب حس سمع باید
کوشید چنانچه در بارد روغنهای گرم گشته و نیم گرم کرده باید درچکانیدن چون روغن ترب
روغن شبت اندک جند و روغن غار و روغن قسط مر و روغن بادام کوهی و از سرد
و نیز هوای سرد و لبنیات پرهیز نمودن و مداومت خوردن و جدوار پارسی بالادر یا
کردن و در حالت تسکین حرارت مزاج باید کردن بدستور حمیات و عصاره عنب الثعلب و کشنیز تر و دوغ
بادامی با نیمه امام ... جلد باهم درچکانیدن و بران نصف مثل طلیها خنک افکندن و بالش گوش

برنجارهای نرم داشتن و شیر زنان یا روغن بنفشه درچکانیدن و از چیزهای خشکی آور پرهیز
و گاه باشد که در وی سابقا بوده و جهت اصلاح دواهای نامناسب و معالجه گوش کرده
و مزاج عصب مقرر یافته بود و یا خود کرانه قلیل بوده جهت آن دواهای نامناسب اکثر باشد
و کری به بدیه آید بعد از مزاج عصب از آن دواها و انجا تحقیق ابتها نموده ضد آنها مصلح باید
ارسال نمودن و یا مهلت و در تعدیل مزاج تمامی اعصاب کوشیدن چنانچه در امراض عصب
مقرر است و مدارک مخدرات که در وجع استعمال کرده بار روغنهای گرم بود باید جند بیدستر و انجا که
سبب سوء المزاج مادی باشد اگر از بلغم بود و این بیشتر افتد و بیشتر باید استفراغ بلغم و دفع
باید کردن و غذاهای خشک و کم خوردن و بیشتر تنها نگاه داشتن و از آب سرد و میوه حذر کردن
و مداومت بسبب و کتی و بلادر و اشیاء اینها نمودن و روغنها که در بار و گفته شد بکار داشتن
مخلوط با آب گشنیز و عنب الثعلب و روغن جو علی و روغن بادام تنها مفید بود و اگر صفرا با
نخست استهال صفرا الطبع فواکه و بیقته و شیلوفر بدفعات باید کردن آنگاه در ترطیب مزاج و غذاها و
تریهای خنک بدستور حمیات صفراوی نمودن و آنچه در سوء المزاج حار در گوش چکانند بعد تنقیه
زنگ و مثل خیس گرم شنوارادیم که از سوء المزاج مادی و غیر مادی افتاده بود و بلبنی که گذار
عصر و ف گوش است از جانب روی را اول مصفد آنرا به پیلیا با ریکی کوتاه دانه نهاده بدستور
و بعد روزی و بستر گوش ایشان بدستور صحبت سابق گشود و رنگ بعضی شنود و انجا که در شرکت
ضعف دماغ افتد بحسب تقویت دماغ باید کردن آنگاه اصلاح گوش نمودن و انجا که
سبب بحران انتقال باشد و تقدم مرض حاد چون بعضی امراض دماغی و تبهای صفراوی بود
بحران بدان ایما کند بعد از حصول قوت مزاج بحال اصلی بقیه سبب باید کردن و بدانچه مناسب بود
و تقویت دماغ کردن آنگاه روغنهای نافع مذکور آنچه لایق حال بود و اکتفا تن و دانه مذکور هم
نافع آید و انجا که سبب بر آمدن خلط اعراضی بود یا عادل و نواحی گوش و استوار آن در آلات سمع
و تقدم و انقطاع استهال صفرا بحدوث آن دال کرده بران تقویت و تعدیل مزاج مبل و مغز

باید کردن و ملین صفرا و نوع دیگر بازنمودن و مقویات خشک و رادع در گوش چکانیدن و اگر از آن
بود که این قسم بخودی خود و بعد تعدیل بصلاح آید و اگر متمکن گردد دانه مذکور نافع آید و آنجا
که از زور رقی و اشباه آن افتد و وقوع آن متعاقب آنها بدان اشتها دهاید تسکین مواد و
آسایش باید کردن و آنچه اکثر بخودی خود بصلاح آید و آنچه متمکن گردد و چون نوع سابق
عمل باید کردن و آنجا که از باد غلیظ افتد و وقوع سودا و بیشتر مزاج بالمعیت قلیل و کشودن گوش
کاهه و بیکبار دیگر کران شده بران دال بود غذا ها باد شکن باید خوردن و اسهال سودا
و بلغم خوردن و گوش بر بخار طبخ بابونه و قیصوم داشتن و بکمیکا ورس و زیره و رنگ کردن
و تقویت دماغ بر فق مغوان و روغنها و محلل باد با جند امیخته در گوش چکانیدن تخصیص دهم الاح
و جز ما سکن بخار و معتدل از اشربه و فواکه باید خوردن والله اعلم شنودن آوازها
دروغ یعنی آوازهایی که او بموج وقع هوای بر وفق آن باشد و اما آنچه با واز منه و آوازها در کم
در گوش و جایی بجد و آواز آسیاب و آواز مگس و زنبور که در ظرف مانی باشد و آوازها ان
و اشباه انهما مانند از الطنین و دوی گویند و عوام آواز شنامند جهت ادراک آن در سر و آنچه بیان کنند
ظرف روئین و جز مانند که چیزی بران زنند و یا با واز درای از دور و جایی آنرا عوام آواز
گوش خوانند جهت ادراک آن در گوش و الطایر شبه لفیم هم طنین و دوی گویند و سبب غالب
این علت بخاری بود و یا بادی در تجویفهای سر و اگر گوش او بحرکت قهت را با دیوارهای
سر را با آنچه حادی ثقبه گوش گشت و هوای مجاور بلاد و صماخ از آن متاثر گردد و آنرا صماخ
در یابد و این بخار در نواحی یا دکاهه در نفس دماغ و سر متولد گردد و ظهور و علامات غلبه ماده
بخار و باد در دماغ و احساس کردن بخار در درون سر و از جایی بجای رفتن شدن آن و در خود
بی معین بود و گاهه از عضوی دیگر بدماغ بر آید و هشتر از معین بر آید وجود و عدم و کم شدن
و زیاده شدن آن در خلو و پری معده بدان استشهاد کنند و باشد که از مراق و یا طحال و یا رود
از بخار کرم و غیره و یا از زحم و غیره بر آید چنانچه در مالیخولیا و غیره اشارت بدین شد و باشد که

از سوء المزاج کرم اخلاط بجنبند و بخارات از انها به سر آید و با علائم فرستد چنانچه در آغاز
نوبتهای تب گاهه افتد و باشد که از غلبه گرسنگی رطوبات بگدازد و بخاری از آن بجنبد و
بدماغ بر آید و القدم جوع مفرط بران دال بود و باشد که سبب این علت قوت حس سمع و ذکاء
آن بود که او در حرکت طبعی را دریابد چون حرکت بخار و غذا را در حین طبخ که از معده دایم بدماغ
بر می آید و سلامت دماغ و گوش و صحت و قوت مزاج و حواس دلیل آن بود و باشد که سبب
ضعف دماغ و قوی حساس بود که از اندک حرکتی منفعل و متاثر گردد خواه از خارج خواه از داخل
و از جهت ضعف قوی آنرا چنانچه هست ادراک نتوان کردن و مخلوط از قرع سبب داخل
و خارج احساس افتد و چیزی دیگر شنود غلط و این مردم متفکر و سوداوی مزاج و ناقهم ضعیف
و بر شان دماغ را بسیار افتد و در ذکاء حس تر این نوع خلط و ادراک غلط متصور بود و باشد
حیوانی در گوش حرکت کند و آن هوای ساکن بحرکت باید و دخول حیوان و علامات دلالت
دیگر و یا علامات کرم گوش بران دال گردد علاج آنجا که سبب بخار و باد نفس دماغ باشد
اول معده بدان گشت انگاه معده دماغ نماید و بعد منقیه مقوی چون رسل و اشباه آن نماید
تا طبیعت و مزاج قوی را برقرار بدارد و چندین را دیدم که آواز سرکونه لعب منقیه بداو آیت
پرورش یعد بسیار رطب شده و حذر از چیزها که به دماغ مضر بود و بخار بسیار بدماغ فرستد
از اغذیه و فواکه و بقول واجب بود و استحمام و روغنهای معتدل بر سر مالیدن و در گوش
چکانیدن نافع بود از آنچه در طرش گفته شد تخصیص روغن مورد و باد اعه و آنجا که سبب آمدن
بخار بود از عضوی دیگر تدبیر آفت آن عضو اولا باید کردن انگاه تقویت دماغ بخوردن اطریفل
کشنیزی و اشباه آن و تقویت گوش بقطور دهن مقوی مغوان و منقیه و تقویت معده را
در تدبیر مطلق از غرضی کلی واقعست و آنجا که سبب حرکت حرارت تب بود بر فع آن مرتفع گردد
و همچنین آنچه سبب آن جوع مفرط بود و آنجا که سبب قوت سمع حس باشد تدابیری کرد در سبب احلاث
از ذکا حس بند گوش که حلیه نافع آید و در روغن تخم تاتوره و یا روغن بذر البنج اند که تا منفعت کند

دستبلة العسل والزروت سوده و آلابین و روغن که چند بید ستر دران حل کرده باشند و دود
و شیر دختری و تبری و آب بادرنجه و روغن گل با عصیر عنب الثعلب آمیخته و جوشیده در گوش
بر بخار طبیخ خار خشک و عنب الثعلب داشتن و بر بخار آب گرم که میخی زرین فرو برند و بر آتش نهند
و آب گرم بران ریزند داشتن و تکمید نمک و کاورس و زیره و ریگ و تکمید پنبه دود کرده
بخور چوب بادیان چنانچه در وجع اذن اطفال گفته شد و شیاف ابیض اسفیذاج با بیاض تخم مرغ
سوده چکانیدن و همچنین سپیده و روغن گل با هم و آب گشنیز و سپیده با هم کرده و روغن
گاو نیم گرم و صبر بر برون گوش مالیدن و آنجا که سبب باد باشد هم علاج بدستور طنین
ریحی باید کردن و بخور چوب بادیان نافع آید و آنجا که سبب آماس گرم بود در درون گوش
و این گفته شده بود در مبحث تحت علیه تفصیل ... و درینجا بر سبیل تخصیص جوابا زا
که حرارت مزاج و قوت و جوش ... است چاره جز تقلیل ماده و تسکین درد و تب باشند اما اگر
خون غلبه باشد فی الحال فصد قیفال کنند و بعد سرهای گوش ... بدستور و بر بستن
و کردن و کتفها و ساقهای پای بدفعات حجامت کنند و شربتهای خنک و آش جو و گلاب
سپید هند در روغن گل با اندک سرکه جوشانیده قاطر میچکانند در اول حال و شیر دختری کاهو
سپید و شیره در گوش و بعد یک روز روغن گل با لعاب تخم کتان بخته می چکانند و بعد دو روز
لعاب بیخ لیکال با روغن گل میچکانند و اگر در غلبه باشد روغن گل و سرکه با روغن زیتون آمیخته
قطور کنند و لعاب مذکور و روغن بابونه با اندک سرکه و عصیر عنب الثعلب بر برون گوش طلا کنند
و با عصیر زیتون ضم کرده بهتر بود و بر پرده‌های گوش ... سر کردن و بناگوش تر آب نرم طلا
کردن بکرات مفید بود و مریض را از مخدرات چون حب الشفا بیهوش داشتن تا الم آن را در نیابد
چنانکه ماده سر کند تدبیری قوی است و آنجا که فصد را مانعی باشد خون غلبه باشد و صفرا
ملین صفرا باید کردن و یخات و ملینات مثل نقوع میوه خشک و شربت و ترنجبین مقوی
بسا و بعد ازان روغنهای مذکور چکانیدن و همچنین عنب الثعلب منحل اندر روغن زیتون

روغن بادام یا روغن مورد آمیخته در گوش چکانیدن مفید بود و آنجا که سبب ضعف قوی سامعه
تقویت مزاج تمام بدن باید کردن بعد تقویت دماغ و گوش فقط باستعمال ادهان مذکور و
خوردن مقویات مخصوصه بآنها و آنجا که سبب حیوانی بود طریقی که در کری گفته شد
مرعی باید داشتن و در جمله این انواع از حرارت آفتاب و آتش و گرمابه بسیار نشستن و جماع
عنف کردن و گرسنگی بسیار کشیدن و طعامهای بخار انگیز خوردن و بر استفراغ و قی و آواز
بلند کردن و جز از هم خوردن و ادخال کردن و در جماع و مطالعه مبالغه بسیار و صداهای
بلند شنیدن و قبض شکم مضر باشد و سر را پوشیده داشتن و ازان خوردن مرغ سمین معطر
خوردن و رنج ... خنک پوشیدن و در هواهای گرم و تر غیر عفن و سوائی حرکت معتدل کردن
و خود را انجزهای ... مشغول داشتن و در آب خنک غوطه خوردن در گرمی هوا و در حمام فاتر
آب فاتر غسل کردن لحظه در سردی هوا مداومت خوردن مقویات ... و استماع نغمات
ملائم اغانی کردن و سر را در سرمای شب حفظ نمودن و روغنهای معتدل در گوش کردن
مفید باشد والله اعلم **درد گوش** سبب آن سوء المزاجی بود ساده و یا مادی و یا بادی محبوس که
پرده گوش محتقن شده و بتمدد در تحت میدارد و یا آماسی که حادث شود در درون گوش یا در بن
گوش از ماده گرم یا سرد و یا از ضربه و سقطه و یا در رفتن حیوانی بود چون هزارپا و مورچه و شبه آن
اینها که پرده درون گوش را بر بجانند و یا کرمی بزرگ بوده که بحرکت تنجه دارد و یا رفتن آبی که
در گوش موقت غسل و هر سببی را علامات خاصه آن تمیز نمودن **علاج** آنجا که سبب
سوء المزاج عصب حس باشد دستوری که در کری که از سوء المزاجی گفته شد مرعی باید داشتن
بعینه و ادویه که در سوء المزاجات به گوش نهادن و چکانیدن و غیره منفعت آنها مجربست
روغن گل است و روغن خروع که جعل دران جوشیده باشند و تنهای آن و فتیله بعسل آلوده
و روغن بادام تلخ کوهی و روغن گل که آب ترب دران جوشیده باشند مامر یکی در آب او حل کرده
شن چندانکه آب برود و روغن بماند و زیاده و فتیله کاغذ حریر و کاغذ بغدادی در روغن زرانکه

و غذاهای مذکور و شربتهای مناسب بکار داشتن چنانچه در حمیات گذشته لیکن قبل از نضج حمیات معتدل باید خوردن که با ماس مضر نباشد و بعض راس بشکنند و اینجا نیز تخور اینده بخور انیدن مخدرات در شربت خشک تخدیر کردن واجب بود و اگرچه مخدر نضج الدمل را منع کند لیکن مصلحتی بزرگتر را مرعی میدارد و اینجا که اماس سرد باشد و علامت وی ثقلت آلت و آهستگی درد و سردی مزاج بران شاهد بود تحت ایستفراغ خلط سرد باید کردن و بعد روغنهای محلل چون روغن بابونه و سوسن و بابونه و امثال آن باید چکانیدن و سوراخ گوش بوسته برنجاسب یا مانند آن بدان داشتن و مجموع آن بمقدار قدر آید و همچنین ارسال مرهم شاید در گوش آنجا که تحقق کرده که سر خواهد کرد و در اماس سوداوی بعید بقیه در قطور آب عنب الثعلب و کشنیز تر داخل ساختن ینبغی بسبب و چون اماس محکم گردد صدف سوخته با عسل در گوش با یدر بختن تا آنرا تحلیل دهد و مرهم تر آب حسیم با عسل مناسب بود و آنجا که اماس بحال خود بود همین تقویت طبعیت باید کردن و تدابیر زود ترانیدن اماس و چیزهایی که راداع بود با تحت جاذب استعمال نباید کردن و روغن زباد و روغن بلسان بکار نیدن در حال ادرام سرد و سوء المزاج سرد نافع آید و همچنین روغن خروع که حل ادرام بخته باشند نیم گرم بجمله روغنها و قطورها که بگوش ریزند نیم گرم کرده باید تا زود تواتر کنند و عصب ضرر بکند و اینجا که سبب اماس بسراغ گوش بود در حال نبات گوش بلندی بلس کوشی و آن اغلب از قسم دروهاء خوب بود که در بیخ نقل رگ رال افتد آنچه بجای بود محللات جاذب طلی باید کردن تا ماده را تمام مایل کند الگاه آنرا برانیدن یا تحلیل نمودن بدستوری که در ادرام مقرر شد و آنچه غیر بحرانی و غیر عرض باشد تحت تعقیه باید کردن الگاه بتدبیر اماس بدستور مشغول بودن و آنچه عرضی باشد برفع مرض مرتفع گردد و لیکن در تحلل روغن گل بوسته در درون گوش باید چکانیدن و شیر دوشیدن با کوفت آن از درون گوش باز دارد و آنچه از ضربه سقطه افتد بفصد کامل عصان رگ معصیه بار روغن گل جوشیده تاتر در گوش باید چکانیدن و ضماد برگ آس و مرهم

کوفته

کوفته و با روغن گل گرم کرده بر بیرون و محل ضرب ضماد کوفت بکار داشتن و بوست تازه گوسفند گرم بر بیرون گوش بستن و تکمید بسبوس و نمک کردن و از باب مرهم اشتها که در کوفتگی مبین شد بجای آوردن و آنچه در خور بود و مداومت حب الشفاء جهت آوازد و خواب و تسکین درد و مواد عظیم نافع آید در جمله اورام و غیر اورام و ترک گوشت و غذاها غلیظ و بادانگیز و گرم و خشک در جمله اورام مفید او رید بود و آنجا که سبب رفتن و بیرون و تولد حیوان بود در گوش بدستوری که در طرش گفته شد علاج کنند و آنجا که سبب رفتن آب باشد در گوش و راه گوش والقدم سبب و عدم دیگر بران گواه بود و باشد که ورم و مرهم از آن حادث گردد و از غلبه درد باشد که از خشمی که از آنجاست آنکی هم روه با جهت تدبیر اخراج آب باید کردن و طریق آن یکی دستور عام است که بران طرف تکیه کنند و بدست تحتیا تند با بران پای الستاده گوش بر کف دست نهند و خم کرده و بر چند سهمان پای و دهن بر گوش نهاده بمزند و طریق دیگر آنست که چوب مجوف بطول باز یان بانسبت مقداری که در گوش گنجد بگیرند بعده شری دیگر از اوران نهند گوش بخلاف نشد با هشکی چنانچه هوا داخل تواند کردن الگاه بر سر دیگر چوب پاره روغن زیت چرب کرده نهند و بالشی در کیرانند و بگذارند تا سوخته شود چندانکه نزدیک گوش رسد الگاه سر شداد است بکبار آنرا بیرون کشند آب با آن بیرون آید و اگر از لشم از حیوان بحری که آن در صدف دو مهن و بزرگ مشابه صدف لولو و کناف آن دراز و باریک باشد و اندر دریای مشرق و روم روان باشند فتیله سازند و در گوش نهند جذب آب کرده شود اما هر ساعت بیرون باید آورد و خشک ساختن و دیگر باره ارسال کردن و روغن نیم گرم ریختن و در گوش و باز بیرون کردن هر ساعت نیکو بود والله اعلم **قرحه گوش** آنچه که بر ظاهر گوش به پدید آید از بشها و بثر با وجه احتیاج او با سهاید بدستوری که در آن مبحث مقرر شد علاج کنند و آنچه در درون گوش بود و اگر بعد از درد بسیار ورم پدید آمده باید گذاشتن تا آنچه بالفوه بود بیت بالا آید و مده

هیچ دوا نباید کردن جز منقیه بدن و تلیین طبیعت و تقویت مزاج بمعجونات و بزرگ گو
و خونها غلیظ باد انگیز و سرد و هوا و از هوای سرد محافظت نمودن و پنبه در سوراخ گوش نهادن
استحکام کردن هر روز لخلخه و اگر هم لستن حرک در منفذ بمو روغن بادام یا کوچه یا بادام
تلخ گاه می چکانند و اگر گفته گرفته فتیله النفل آلوده و با زرنیخ در گوش می نهند
و شیاف مامیثا بسرکه و سفیده تخم مرغ سوده گاه می چکانند و اگر اندک دردی باقی بود بااز
تنی دارد و روغن مرزنگوش باید چکانند و گاه روغن بادام کوهی و کلکوبی
علیه و نیز بوی از آن می تراود قطران تنها و با روغنها آمیخته می چکانند تا پاک گردد
و در او اخراج استعمال مرهمهای رویانند و مصلح چون شیاف و باسلیقون و اسفیداج
مفید آید **خارش درون گوش** سبب آن یا سبب مطلق حکه باشد یا بسبب بسیاری دغدغه
حرارتی بود چون کرم و غیر آن یا حرکت باد و بخار زیرا که گرم بود چنانکه در خارش حق گفته شد
علاج آنجا که سبب بخار تیز یا شور بود روغن گل باید چکانیدن و اگر خلط نیز غلیظ استفراغ خلط از
یا شور باید کردن الخ روغن گل با دام و شیاف مامیثا و اندک سرکه باید چکانیدن و آنجا که سبب کرم
یا دغدغه حیوانی بود درمیان حرکت حیوان به ستور باید کردن و آنجا که سبب حرارت بخار بود زیرا که گرم بود
تدبیر آن تعدیل مزاج باید کردن و تا ممکن باشد چیزی جهت خاریدن در گوش نباید کردن
که اطبا گفته اند گوش را آب بچه باید خاریدن کودکی را گوش پدر
بجهت نشستن مگس بر آنجا کرم پیدا شد و تشویش بسیار پیدا کند که در اگر گرم کاهی گو
و اگر او را بر بچه کرم گوشند نگاه قدری با در گوش او کنند کرم بطرف بیرون آید
والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب **باب یازدهم در بیان احوال بینی** از تشریح
بوی و قوت شامه و منفعت آنها و مرضهای بینی و اسباب و علامات و معالجات آنها اما التشریح
بوی و مشام اینها بدانکه بینی عضوی است مرکب از استخوان و غضروف و عصب و عضله و گوشت
و عروق و شرائین و رهاواوجان است که نیمه بالای آن که نزدیک ابروست استخوان است و نیمه فرودین

که در

که درمیان حس است غضروف بحرکت و کنار بینی بدو عضله است که با عضله رخسار آمیخته است
و مجری بینی آن از سوی بالا با استخوانی که آنرا مصفات گویند میرسد و از آن استخوان برگذشته
اند هر دو غشاء دماغ برابر این استخوان منفذی است بو بیا از آن منفذ بدماغ رسد و حس
بوییدن که آنرا قوت شامه گویند در آن جزو زایدتی است که در تشریح حلمتی آنها را
حلمتان گویند چنانکه در باب اول بدین اشارت شده و از هر دو منفذ بینی دو منفذ اندر بن کام
کشاده است نفس بدان دو منفذ باشد و مخاط از قصبه شش بر بینی گذرد و از بینی بعضی در آید
و صفای آواز نیز بدین دو منفذ باشد و مخاط از این راه بدهن و حلق در رود و هم اندر مجری بینی
بگوشه هر چشمی منفذی سخت تنگ گشاده است و بوی دواها که در چشم چکانند از آن دو منفذ
به بینی رسد و طعم آن از دهان را نفس بکام و زبان رسد و هر دو منفذ بینی از ابتدای
بطرف بیرون است تا نهایت کام فراخ مخلوق شده است و طولانی بادی تا نفس
آسان بود و بمقدار لایق هوا در آید و انتهای آن منفذ که بطرف دماغ است باریک مخلوق شده است
تا هوای سرد و ارواح کریه یکبار غلبه بدماغ نرسد و جرمها از بینی بدان جوالها در نیوفتند و حس
بوییدن چون از اعاظم مهمات بدنی است و عضو و منفذ بجهت آن مخلوق شده و امر نفس
چون اعظم و اهم عظام مهمات بدنیست که موقوف علیه حیوة است برای آن نیز دو منفذ در او
ساخته شده و یک منفذ عظیم و بزرگ در دهن نیز شریک گشته تا اگر سدی در منفذی افتد
حیوة از دیگری بهم یابد و مع ذلک چون بینی عضوی بیرون آمده است اکثر بلندی آن
از غضروف مخلوق شده است تا از ضربت و صدمات زود شکسته نگردد و مخفی نماند که بینی را
با دماغ بسبب جوار و حجر موقع او دماغ مشارکت تام است و همچنین با دیگر بسبب
بعضی عروق و شرائین چنانچه با حقیقت آن واضح گردد و همچنین با چشم بسبب عروق جوار
و منفذی که مذکور شد و با شش بجهت مرور نفس والله اعلم واما امراض بینی و اسباب و علامات
و معالجات آنها **بطلان قوت شم و نقصان آن** سبب آنها یا سوء المزاجی بود یا بار دماغ

یا از خلط بلغم در مقدم دماغ یا در زاید پیش معلوم باشد اما معین افراط و علامات سوء المزاج
دماغ مقدم و موجب آن در عصب بران دال بود و از سوء المزاج ساذج آنچه کهنه و متمکن
شده باشد علاج آن دشوار بود و یا سیح باشد تام یا ناقص که در مصافات یا منفذ بینی واقع شود
چون زکام و خشک شدن آب بینی در منفذ و ماندن چیزی در راه حس و گوشت زوائد و ورم
دماغ و باشد که بادی غلیظ در مشام منفذ منصفات بماند و باشد که آماس در منفذ پدید آید و غنه
در کلام و احساس گرانی در مقدم دماغ و در اقصی بینی و صعوبت بیرون آمدن فضلات دماغ بر
معهود و خشکی فضلات و دشواری نفس و حرکت چیزی در مقدم دماغ و نهایت منفذ
بران دلالت کند و درد ریحی تمددی باشد کرا ذ **علاج** آنجا که سبب سوء المزاج ساذج
تعدیل مزاج دماغ و عصب باید کردن و شمومات عطر گرم و جندبیدستر و بخارات آنها و مالیدن
بر ورس و در درون بینی و روغنهای گرم و بینی نشا و ذکر و خصیها عظیم نافع بود و دود کبود و دود
چوب گز به بینی داشتن و بس کون تر آب گرم و شبشه گرم نشستن مفید و غذاها
گرم بالطبع و خشک بالفعل خوردن و قطور روغن جند و مداومت خوردن سیر خام و پیاز
و گندنا و رس و بلادر جمله سودمند بود و آنجا که سبب سوء المزاج مادی بود نخست تنقیه سبل باید
کردن آنگاه همین دستورها را مرعی داشتن و آنجا که سبب زکام بود علاج زکام باید کردن
و آنجا که سبب بستن سوراخ بود در بینی شیر دوشیدن و در بادی بستن آب گرم استنشاق کردن
و حمام رفتن و بعد عطسه بر زور نفس بیرون کردن و آنجا که چیزی در بینی مانده باشد به بستکار
باید بیرون آوردن و در امراض اطفال اشارتی بدان شده و آنجا که سبب گوشت فزونی بود
تدبیر آن بعد ازین مذکور شود و آنجا که سبب ورم دماغ و منفذ بینی بود جوهری که در علاج ورم گفته شد
و در ورم گوش علاج باید کردن و آنجا که سبب بادی غلیظ بود در منفذ منصفات بخور زیره
و سداب و صعتر و نمودن که بسرکه سوده باشند و قطور طیل سفید و هزار اسفند و جندبیدستر
بر وقت بادام تلخ سوده تا قوام آید و همچنین بکمید زنگ و زیره بر مشام و خوردن بادشکن و آنجا که

سبب حدوث آماس باشد رفع آن بر طرف نمود و تدابیر آماس بینی هم بر وجهی که در آماس گوش معلوم
دوام ادراک بوی بد یا لذت یافتن ازان و ادراک آن در وقت بوییدن فی الطبع
طیبه یا آنکه در خارج موجود باشد سبب این یا خلطی بلغمی عفن بود در مقدم دماغ و بادی در زائر خیشوم
که نهایت بینی است از درون و باد در زایدتین حلمتین که حس مریض همواره ادراک آن
میکند اگر بوی آن عفن است و از جهت الف ازان لذت می یابد چنانچه دباغان و کناسان
را الا در حس توجه با دراک مشموم دیگر بواسطه توجه حاسه و تحرک بخارات آن و امتزاج و غلبه
کردن بوی آن بر بوی مشموم ما اگر چه عطر باشد ادراک آن می کند با قرحه عفن بود که پیش ازان
بوسته حس شود اما بتجاری بود کس بوی که از معده و یا از شش و یا از دهن یا بینی میرسد
از خلطی عفن که بر سطح آنها یا در اجرام آن اعضا جای کرده باشد و یا قرحه در آنها حادث شده باشد
بد بوی و بوسته آزار میساید **علاج** آنجا که سبب خلط بلغم عفن بود در مقدم دماغ یا خیشوم
بازآید نشان و ظهور علامت بلغم و کدورات حواس و عدم دلایل دیگر اسباب تنقیه آن
باشد نخست تنقیه دماغ و بدن باید کردن بمسهلات مناسبه بعد ازان همواره مشک بویانیدن
و بعطوسات اگر مرض مسبب بود عطسه آوردن بالقیه ماده را نفعات بکنند و بادرد و بنول
باشراب یا بول خرماده لشتوی و معدن و لغز عز نا و سخنهار حاد و ماغ اپاک کردن و سعوط آس
بس مفید آید بعد از شستن و همچنین فتیله بجز الآفین در بینی داشتن و دواها منقیه
و منقی دماغ و محلل بلغم خوردن و غذاها بکم رطوبت و کم بخار و گرم بکار داشتن چون جگر کبوتر
بریان و قلیه آن و مغز و قند و عسل و گوشت دله و راسو و خارپشت و مغز کلام غاب
بالفلفل سوده و امثال آن و آنجا که سبب قرحه ناسور عفن بود در منفذ نخست استفراغ
و تنقیه بدن باید کردن و غذاها سبک تر ازین خوردن آنگاه بعلاج آن پیش مشغول گشتن و
آن بول خرماده و خمر و آب سان الحمل تا بیت نافع بود و بعد ازان فتیله از سعد و سنبل و مر و گل
و قرنفل چاپی آب حوقو لوسرشته در بینی نهادن مفید آید و از جمله علاجهای که در آنجا گفته شد

آنچه مناسب بود نگاه داشتن و اگر قرحه بیلدی تر آب نرم کرده بدان محل توان رسانیدن و از آن
بدان شستن و طاقت سوزش آن باشد عظیم نافع آید و آنچه در قرحه گوش گفته شد از قطرات
و غیر هم مفید آید و حد دارد مراهم کرده و باد در زرده تخم مرغ و عسل و اندک انزروت مجموع مرهم
آن را بر آن ریش طلا کردن عظیم نافع باشد بتخصیص بعد شستن مذکور و آنجا که خون غلبه یابد فصد قیفال
و شرط ادن و حجامت پس سر و فصد رگ در دهان بینی نافع آید و آنجا که سبب بخاری گندی بوی
بود که از عضوی دیگر برآید و میرسد علاج آن عضو بدستوری که در محل خود مبین گردد باید کردن والله اعلم

دوام ادراک بوی خوش با آنکه در خارج موجود نباشد سبب آن سوخته شدن خونی بود
در دماغ و رسیدن بوی آن به مشام و این حال چون در امراض حاد واقع شود علامات مهول دیگر با آن
قرین بود دلیل قرب مرگ باشد چنانچه در علامات ... گفته شد و اگر غیر از آن بود اصلاح ممکن باشد
علاج نخست رگ سر و رگ بینی باید زدن و تنقیه دماغ باید کردن به مسهلی که اخلاط سوخته را دفع کند
آنگاه ... سعوط می کند چندانکه بوی آن دریابد والله اعلم **جفاف**
خشکی کردن در درون بینی چون نوع بود یکی آنکه هیچ رطوبت محسوس نشود و تنفس و ... آن
رنجه دارد و سبب این یا حرارت مفرط بود در بدن که رطوبات آن را تحلیل کرده باشد که منع سیلان
رطوبات کند چنانچه در حرکتهای عنیف و تبهای گرم پدید می آید و یا یبس مفرط بود در دماغ چنانچه
بعضی از مردم سوداوی و اصحاب تدابیر خشک ... را واقع ... بود مفرط در تمام بدن ...
رطوبات کرده باشد چنانچه ... واقع ... و دوم آنکه در مجاری رطوبات غلیظ آید و ... خشک شود
و محکم گردد و سبب این از جنس رطوبات بود که به بینی می آید و رسید حرارت بدان که ...
تری آن کند از داخل و یا از خارج و یا گرد و غبار غلیظ که مخالطت از اغلیظ ... **علاج**
تب کردن و در هوای سرد و تر ساکن نشستن و پای در آب سرد نهادن و در ...
خشک و نرم کردن ... و دستها ...
و نیلوفر و کدو و بادام ... ضم کرده ... و ملاحظه ... تا تر در آمدن و در ... مفرط

و غبار و باد در نک و امثال آن پوشیدن پوشیده و از باد و گرد و غبار و گرمابه حذر بودن و غذاهای ...
و تر و میوه‌های ... خوردن و در غیر تب غسل آب سرد کردن و سر در آب فرو بردن و در ...
سودا و در ... خلط بقیه و تعدیل خلط نافع بود والله اعلم **ریش خشک غیر متعفن**
این ... خشک ... بود که در درون بینی پدید آید و دغدغه کند و چون آن را بجنبانند ...
توان ... گیرد و مجروح شود و ماده سبب این خلط محرق غیر حاد بود از قسم ماده ...
سالم **علاج** نخست تنقیه باید کردن به مسهلی که خلط محرق دفع کند آنگاه ...
کرده بر روی آن طلا کنند و همچنین لعابها از درون و بیرون ... و مرهم روغن گل و مرداسنگ و
اسفیداج در آن باشد بر آن مالیدن شبها و خواب کردن و روز لعابها ... بود و قطعا آن را
بدست نباید کاویدن که ریش و جراحت ... گردد و دیر اصلاح پذیرد و سایر اعانتی که در جفاف
گفته شد جمله اینجا نافع آید و در غلبه خشکی ... لعابها خشک و در روغن گل ... مرهم
یا ... بط و ... طلا کردن مفید آید والله اعلم **شقاق بینی** این ... بود
که در درگاه بینی پدید آید و سر بینی و لب ... از کوفت آن ورم کند و باشد که کوفت آن
به حوالی چشم نیز رسد و پلک چشم آماس کند و درون چشم سرخ گردد و ...
این سوء المزاج خشک بود و چون مزمن گردد به علاج نپذیرد **علاج** تعدیل مزاج باید کردن
و ... را با مغز بادام و عناب بر سنگ آب ... کردن تا مرهم گردد و بر آن طلا کرد
... خشک گردد و طلا کردن و غذا ... والله اعلم **گوشت زیادتی**
این گوشتی بود نرم و سفید ... که از وی تری بالاید در منفذ بینی پدید آید و آن را بعضی ...
و باشد که ... سخت و تیره رنگ پدید آید و کام نیز آماس ... سخت کند و ...
و آن سرطانی باشد و فرق آن بود که ناسور نرم بود و ...
که دراز گردد و سر از بینی برآرد علاج آنچه ناسور بود جراحان ... بردارند و ...
و اگر آثار را با جرم ... و ... در ظرف مسین ... بگذارند ...

در مرو نوشادر کرد آنرا و بر بابونه نهند در منفذ و مداومت کنند تا زایل کند و بعد تنقیه بفصد و اسهال
اول بود و سر طازاج دست نباید کردن و بر تنقیه و تلطیف و تر آب نرم و با حرم با غسل اصلاح باید
کردن والله اعلم **خارش درون بینی** سبب آن بخار تیز بود که بر دماغ برآید و بسیار باشد
که مقدمه زکام و نزله بود و یا مقدمه رعاف و یا مقدمه آبله و حصبه باشد که از بقیه ماده قرحه و
جراحتی که خوش شده اند **علاج** آنجا که سبب بخار تیز بود و علاج کنند تنقیه دماغ باید کردن
و دواهایی که بخار معده باز دارد بکار باید داشتن و غذاها اکم بخار و خشک خوردن و بینی را
بیرون و درون بروغن گل یا بادام چرب داشتن و اگر خون غالب باشد فصد قیفال کردن
درون خشک شدن و آنجا که سبب مقدمات مذکور بود تدبیر آن امراض باید کردن و آنجا که
بقیه ماده قرحه و جراحتی باشد بطول آب گرم و بران نشستن درون خشک باشد والله اعلم **عطسه**
متواتر سبب عطسه در صحح گفته شد و سبب تواتر آن قوت دماغ و ذکاء حس آن و تواتر [illegible]
بخارات حاد بود مبدأ اعصاب در بطن اول و این در ابتدا از نزله و زکام که از حرکت بخارات
حاد [illegible] بسیار افتد و از برآمدن کار [illegible] در نواحی دماغ هم افتد و این کودکان را بیشتر افتد
علاج آنچه بزله و زکام و امثال آن بود تدبیر آن قریب بتدبیر صرع بخاری باید کردن و روغن گل
و روغن بید انجیر بوییدن و همچنین لخلخه سرکه و عصیر کشنیز و گلاب و یا عرق بید و همچنین بوییدن
و بهی و اسفرغم بحری و برلبس کردن مجمر آتش نهادن و بلته گرم تکمید بران محل کردن و روغن بادام
در گوش چکانیدن و سر بخور قند و زعفران داشتن و چشم و گوش و اطراف را مالیدن و خواب
و بخورها مرغوب مشغول کردن و ترسانیدن بچیزها که آواز کنند و مریض را آشفته دهان
فراخ باز کرده در جزئی حکمت نگریستن و آب گرم بسیار برسر ریختن اینها نافع آید و آنچه مقدمه زکام
و نزله باشد تدبیر آن ها باید کردن و آنجا بوییدن شاهسفرم و افیون و گاه گل [illegible] و خوردن
حب اللیف و گرسنگی کشیدن و حرکت در خشکی هوا کردن نافع باشد و آنجا بوی تر آب [illegible]
امثال آن مفید باشد و همچنین بوی پیاز پخته و بوی کرنب پخته و خوردن شوربا [illegible]

داشتن و بر دود چوب گز والله اعلم **رعاف** سبب خون آمدن از بینی یا دفع طبیعت بود ماده
مرض را در بحران و یا امتلاء بدان بخار از خون که تغلب تمدد سر رگها در منفذ بینی از دماغ
گشاده شود و یا ظاهر کند که زخم یا قرحه رگی بود و از شکستن دماغ بسبب سعدین و ضربه و یا سقطه
بسر یا به بینی و یا بر جوشیدن خون بود اندر رگهای دماغ بسبب سوء المزاج خارجی در دماغ [illegible]
و رگ از غلبه تمدد و حرکت غلیان بود و باشد که از خارج حرارت هوا اندر سر و عروق آن اثر کند
و غلیان در خون پدید آید و از امتداد حرارت در منفذ [illegible] بهم آید و اجزا [illegible]
و حرکت غلیان تمدد کند و سر رگها بگشاید و قطره قطره خون چکیدن گیرد و باشد که از غلبه امتلاء [illegible]
گردد و [illegible] آن در دماغ و منفذ بینی خشکی حادث شود و [illegible] **علاج**
آنجا که سبب دفع طبیعت بود و وقت بحران [illegible] آن باشد قطع آن جایز نباشد تا طبیعت کار
خود تمام کند و از اسهال علاج بحران و هم سقوط قوت است انگاه باید بستن بتدبیر و دوا
که بعد ازین مذکور میگردد و آنجا که سبب امتلای دموی بود و علامات امتلاء [illegible]
[illegible] بران دال باشد هم قطع آن ما دام که خون بمقدار لایق باز نیاید [illegible]
روی [illegible] و اسهال و نقل و کسالت بر طرف شود باید کردن [illegible]
امراض امتلائی [illegible] و بعد از رفع امتلاء منع باید کردن تا ضعف و [illegible] دیگر حادث
نشود بتدابیر و دواها که بعد ازین مسطور میگردد و آنجا که سبب ضربه یا سقطه بود آنچه از شریان آید
علاج نپذیرد الا ما شاء الله جهت حدوث ضعف و زودی التحام نپذیرفتن شریان
در موضعی که [illegible] و از اثر [illegible] شناختن خون شریانی [illegible]
و آنچه از ورید آید علاج آن [illegible] هم بحسب بعد مذکور [illegible]
بعلاج باید شتافت و آنجا خورانیدن [illegible]
[illegible]
[illegible]

بخور و باز البته و غلبه آن به سبیل حوالبس دفع شود و آنجا که بسبب جوشیدن خون مجاری از حرارت

گرم وقت صداع قوی والتهاب و سوختن درون سر و خشم بران گواهی دهد در تعدیل

مزاج باید کوشیدن چنانچه مرات مبین شده، و آب سرد غلبه خوردن و در دهن گرفتن و بر سر

ریختن و لتهای سرد در تو بر سر نهادن و مروحه خنک داشتن آن و برف و یخ و رستنی بر بالای

لته نهادن لحظه لحظه و پاها در آب خنک داشتن عظیم نافع آید و همچنین چیزهای خنک کرده نافع

بر سر و صندل و عصا و میان ذو طلی کردن و بعد رفع اعراض سوء المزاج و افراط حوالبس منع آن

بود میسر گردد و آنجا که بسبب حرارت خارجی و یابس منعقد بود چنانچه کودکان و جوانان را بسیار افتد

هر گاه با افراط انجامد ساکن باید بودن و سکنجبیل خوردن و سر را خنک باید ساختن و اغلب چنین

کافی باشد و آنجا که بسبب استنشاق محققات بود و گشادن خون به فصاد و مهلت العبد گشتن بدن

خشک است و حقاق منعقد بران شاهد کرد و بعد ایستادن پیوسته بر آن و درون ضمیر راحت باید

داشتن و همچنین تمام سر راحت داشتن بلکه گوهای دست و پاها و حصیها نیز و شیرها قطع چند

روغن در گوش چکانیدن و از حرکت عنیف متعب و هوای خنک و گرم حذر کردن و در آب

سر غوطه خوردن و گاه در حمام آب فاتر در آمدن **بیان اعمال** که در هر نوعی مطلقا نافع است

نهادن محجمه آتش پر لیس کردن و بعد از آن بر جگر اگر خون از بینی راست آید و بر سپرز اگر از جانب چپ آید

و بر هر دو اگر از هر دو جانب آید و بستن خصیه مردان و پستان دختران و بستن بازوها

و رانها و آویختن سنگ بر سر و در آب سرد نشاندن و آب سرد بر سر ریختن و در دهن داشتن

و سخت او را ترسانیدن و در مقعد سخت خشک و خنک سا کل بودن و از حرکات عنیف و عطسه و

گریه و خندیدن بلند و سرفه و امراض نفسانی ذکر مضرات حذر کردن و خون آنقدر بر داشتن که از غایت



بالیسته با غشی افتد و بران باز ایستد و شیاف یخ در بینی و در مقعد نهادن **بیان دواها** که

در بینی دمند خون را به بندد کاغذ حریر سوخته گرد آسیا دقاق کند بکل ارمنی سوده و سنگ رخم

سوده کچ سوده برگ اقاقیا خشک نرم سوده سوخته لباس مرکوش سوخته لباس خلق نرد و سبز را

در درون ملغار زم سوده نسج عنکبوت سوخته اسفنجی که اندر خمیر باروت آغشته بود بدی آن

بسیار نشان سوده **بیان دواها** که در بینی بچکانند بجابت نافع آید عصاره برگ

نان خر عصاره یا در وج عصاره خرفه مرداسنگ در عصاره تیکسیس سوده عصاره لصاع

عصاره کنه ناعصاره خیار عصاره برگ عصاره گشنیز عصاره لحیة التیس خون منقبع **بیان دواها**

که بر سر و پشانی و صدغها طلی کنند مفید بود که بر سر گرم نشسته یا یابس عصارهای مذکور و سوده

اقاقیا و گلنار و مازو و صندل و کافور و افیون و گل ارمنی جمله یا بعضی سرکه سرشته یا

لعصارهای مذکور و بایه که چیز را غلیظ به انگشت و بیشتر از سر و نصف میان ذو طلی کنند

بیان دواها مرکب که در درون بینی نهاده کنند و فتیله در نهند خون بازدارد زاج

افیون و اقاقیا غبار آسیا و گلنار و مازو سوده نمیدرم جمله بعصاره روث الحمار سرشته و خانه

عنکبوت بیان مالیده و فتیله بزرگ از خانه عنکبوت در مداد فرو برده **بیان دواها** که بخورند

نافع بود شربت خشخاش دو دانگ قاذ زهر حیوانی در روغن سائیده یا در عصاره خرفه بورداک

هوميائی در عصاره یا در وج یا خرفه سرشته نج تا شیشه برف در دهن و در افتاده

با سماق و حب الشعیر شش عدد افیون نیم نخود گل مختوم در عصاره نعناع یا در عصاره خرفه

مرداسنگ در آب سبیکتیس و آب خیار یا در نکه سوده نیم درم و بعد بایه حیوانات در عصاره

خرفه **بیان غذاهای نافع** باجه بره و سماق و پخته بر تخم بوی داده و سماق و اندکی نعناع

یا بوده پخته و شیر مانیز کشک با شیر بوی داده با ششه عدس زرشک یا سماق و پخته با چگر

خمیر از آب نعناع یا بو ده کرفته باشد و اعلی سماق نان و روغن و ماسکه خشک بادام و پالک

بار دان آلکن و امثال اینها از آنچه در اسهال و بواسیر فرموده اند و باید که در صبح حقن و حرکت

در بینی نهادن احتیاط کنند که خون از راه حلق بمعده در رسد که معده از آن بار گیرد و تیش

تسقیف شود و غشی افتد و بقی محتاج کرده و یا بخوردن محللات و حار قابض مضر باشد و اگر

از معده بگذرد و به روده اندر رسد و درد شکم پدید آید و بخته و محللات انتفاخ افتد و این نیز



گردد و چون لمس فرود آید سل و سرفه و ذات الریه تولد کند و اگر بحجاب فرود آید ذات الجنب
و شوصه گردد و اگر بعید حرکت در اجزای دماغ مخشخش گردد و سبب بعض امراض دماغی شود چنانچه
و النسته شد و ازین جهت شیخ گفته است که زکام را دوست دارم برای تنقیه دماغ اما ازین
خوف میکنم فلهذا در بحث ماده نزله اهتمام بلیغ لازم بود و در تقویت دماغ و دفع آن کوشیدن
واجب علاج در تدبیر نزله رعایت چند امر لازم بود یکی تقلیل ماده و آن چنان باید که چون
حلوا غلبه باشد و سخت گرم آخر در حال روز فصد کنند از قیفال بعد از آن تمام بر دارند و تلیین
شکم لازم دارند بلینی نرم شکم فرو می آورند و چون بلینی که از بنفشه و شیر سیاوشان و
و تخم و بیخ خطمی و بیخ سوسن و عناب و خیار شنبر و ترنجبین سازند و اگر اخلاط غلیظ و سرد باشد بعد
سه روز مسهلی دهند که از تربد و صبر و رب السوس و مصطکی و تخم بادیان و بانیز ترکیب یافته باشد
و حب صبر و حب النیل در معنی حلوی [illegible] نیکو بود و حقنه در نزله حرجی خطری دارد که اخلاط را جذب
می کشد و دفع میتواند کردن دوم تعدیل مزاج آن چنان باید که در حار نزد هر مزاج کنند با حمام
متعاقب در حمام فاتر و بوییدن اقحوان و گشنیز تر و خوردن غذاها از خنک تر چون مزعفات
و ملوحات و اسفاناخیات باماش مقشر روغن بادام و کشک جو و گوشت بزغاله خورد و سل
بکشنیز تر و اسفاناخ عظیم نافع است و بستن سر و دو ران معقد و کفهای دست و پای و مهرهای پشت
و ذکر و خصیها و سکون در مواضعی که هوای آن بسیار خنک نباشد و باشد که بزیادتی تر بید حاجت
و انجا که خوردن نارنج بگلاب زده و حب [illegible] گلاب زده و [illegible] حاجتی گرده و [illegible] تخمیر
و مغز بادام با طعام و ناربا با کم ترش و شراب [illegible] اند که مفید آید و در بارد تسخین مزاج کنند
بکمید کاورس گرم [illegible] گرم [illegible] آن بر سر و گردن و در مقام گرم نشستن نیز تا حد عرق آوردن
و خوردن غذاهای لطیف گرم چون عسل و حلوا و مطبخهای گوشتهای لطیف گرم بزعفران
و تشنگی کشیدن بسیار و گرسنگی کشیدن و ریاضت معتدل و با حمام و عرق آوردن بعد ظهور
آثار نضج و بوییدن مشک و عنبر و شونیز بریان در لته کتان کبود کرده بخور [illegible] و کرها

و عود و کندر و مرزنگوش و بخار سرکه بر سنگ آسیا تافته ریخته و نشستن در حمام بابونه
و سر بر بخار شلغم و طبیخ بابونه و اشباه آن داشتن و همچنین بر بخار [illegible] بر ادویه [illegible] بخوردن
او [illegible] سوم منع سیلان ماده از دماغ بخورانیدن شربت خشخاش و نقوع خشخاش [illegible] داده
و با قند سائیده و برشی غشی و رب التفاح و حافظ الصحه یا کشکاب با آش جو در حار و یا معلی [illegible]
در بارد و تغرغر و صمغ و طبیخ خشخاش و عناب و عدس در حار سرد کرده و در بارد گرم کرده چهارم
تعدیل قوام ماده جهت سهولت دفع چون غلیظ رقیق و تلطیف غلیظ بخورانیدن [illegible] و شیره
خشخاش با آش جو و کشکاب در حار و شراب [illegible] و جلاب [illegible] سوسن و سکنجبین عنصلی
عسلی کم ترش و شراب لیمو کم ترش و حلوای عسل مغز بادام در بارد پنجم مایل ساختن
ماده نزله از طرف قصبه حلق براهی معطسات چون بوی زنجبیل و فلفل و خردل سوده و نفوخ
کردن آنها ششم حفظ کردن قصبه و حجابها و غیرها اگر هم ماده نزله اند تا از گذر کردن آن
نباشند بخورانیدن باقلی تر و پخته و حسوی آن و بالوده که از سبوس آب جو و قند یا نبات پخته
و روغن بادام کرده و کشکاب یا معجون بنفشه و روغن بادام و حب السعال بر بالای آن و دیگر آنکه
در معلق زکام و نزله بالین بلند کردن و تقفا باز خسبیدن و گوشت خوردن بخصیص گوشتها
کثیف و غلیظ و سخت گرم و تیز و درشت اکلو کبر و شور و سخت ترش و میوه ها و آب سرد و مرغیات
غیر خاله خوردن و روی بر باد نشستن و سر در باد و هوا خنک برهنه کردن و در مقام خنک ساختن
بدان و ادخال و امتلای طعام کردن و بسیار شب انگیختن و جماع بسیار کردن [illegible]
عظیم مضر بود و همچنین بوییدن گل سرخ و مشک و امثال اینها کسی را که حس [illegible] و دماغ گرم شده باشد و اما تشنگی
کشیدن و اندک گرسنگی خصوصاً بعد از مخدرات و در حمام زود [illegible] موی ستردن و حرک آن
کردن و سر را کم نگاه داشتن و پنبه در گوش داشتن تخصیص در شبها و گاه قطره روغن مورد و
روغن مرزنگی در گوش چکانیدن و چیزهای نرم و لغزاننده که مرخی نباشد خوردن و یا شوربا که در آن
شلغم و اسفناج باشد خوردن و در مضغه که هوای آن بگرم مایل باشد ساکن بودن در غیر زمستان

و تابستان و در زمستان در مقام نیک گرم کن بعون و شامه افیون یو پیدن و گوهای پست و بانی را
بروغن گاو چرب کرده بسیار بر آتش نهادن و سر بر بخار شلغم و قلیه بوتی داشتن عظیم مفید باشد
و تدبیری که بغایت معتمد است آنست که جوان بدن بغایت ممتلی و مریض مرطوب بود و سخن
و فصل و قوت مناسب استفراغ باشد نخست استفراغ مطلوب کنند بعضی حب القوقایا و بزرگ
یا نسخه و کلیار بکیرد و هر روز یکنوبت و هر شب یکنوبت بخورند و غذا باید ستوری کی گفته شده
بکار دارند و همین نوع ملاحظه می کنند و کم میخورند از غذا و آب چندانکه ماده بیخ شود و اوایل
بجام متعاقب روند تا پاک شود و انجا که باستفراغ حاجت نباید و یا مانعی باشد همین حب القوقایا
خوردن و بسیار مراعات نگاه کردن کاو و در بار دو حافظ الصحة عظیم تا قم آید تا که اولی بود و در جار
بر سر غذا هم نفعی تمام بخشد و بسیار مریضان کم مرض را بدین نوع علاج شده است و باید دانستن
که اکثر مردم کثیر الفکر را هر دمی را که سودائی در مزاج و دماغ واقع باشد و هر دم کثیر الرباضه گرم دماغ
زکام را مفید بود و آن را از دو علاج باید کردن بلکه بتدبیر و حیل مزمن ساختن آنست که کهنه و لازم ساختن
آن مناسب بود و صاحب نزله سر دراجون نیت آید پیش از اکثر اعضاء در و در رنجه باشند و فع بود ورزد
بعلاج مشغول نباید شدن والله اعلم **باب دوازدهم در بیان احوال دهان**
از ترکیب و وضع و قوت و خرق و منافع آنها و امراض اعضائی که اجزای آنند و اسباب و علامات
و معالجات آنها اما ترکیب و وضع و قوت و فائدة و منافع آنها باید اگر دهن عضویست ملتئم از چند عضو
مرکب منتهی چون لبها مرکبند از پوست و عضله و عروق و شرائین و نهایات آنها بنهایت روی
و زنخ متحد و متصل بود از بیرون و درون و سطح را داخل روی و زنخ دان از حساب دهان باشد
بعضله و پوست لب هم چو روی و مقعر بهم آمیخته بود جدا باشند حس و دیگر اعضاء و منفعت لبها جهت صحت
کلام که از اعاظم مهمات بدنیست و جهت تکمیل حسن صورت سر دهن و امداد و اعانت بر آشامیدن
و خوردن امر بیست واضح اما دندانهای برای اقوی از جنس استخوان مخلوق گشته اند و اکثر برابر هر فکی
شانزده عدد نشانده شده و شاخهای از عصب حس پیدا آنها پیوسته متصل است و بیخ آنها بر اکثر گشته

تا مبعوث آن ادراک منافر و ملایم کنند و برای ایجد در اصل خلقت دندان از رحم مادر و به
منکون بود و در حین ولادت اگرچه بسبب صغر سال بر اعضای اصلیه ظاهره ظاهر نباشند لیکن ماده بیخ
آن در استخوانهای فکهای آماده نهاده باشند تا در وقت حاجت بر طبق حکمت الله عز و جل ظاهر کرده
و در غلبه احتیاج و کمال قوت اشعه باقوی متبدل کرده چه این عضوی بود که حالت نباتیت بر او
غالب باشد و قابل نقل و تبدیل بود و در بزرگ شدن اعضاء در حد و دو سال هفت و هشت سالگی جای
بیخ دندانها فراخ کرده و در وقت خاییدن آن را احتیاج باشد و غذای نیکو بیابد و به ترتیب آنچه ضعیف بود
می او فتد و طبیعت عوض آن انشا می کند و دلیل که بعضی گفته اند بر آنکه دندانهای از رحم مادر و بعد
جهت آنکه اگر بودی هم جنس استخوانها در رحم منکون گشتی خالی از ضعفی نیست چه مردم گرد
متولد شده و جز استخوان سر و مهرهای گردن و بند هیچ استخوان در اعضاء نهشته و تا به
آهستگی استخوانهای دیگر در بدن او بدید می آید و از جمله اسنان آنچه جهت خاییدن بکار است
و بزرگتر مخلوق گشته است چون اضراس که آنها را لقاب اسنان نامند و آنچه جهت قطع بکار است باریکتر
و تیزتر مخلوق گشته چون دیگرها و گوشت بن دندانها که آن را لثه گویند گوشتی بود رخو عصبانی و
جهت حفظ دندان و تحسین هیات آن ظاهر است هم چو منفعت دندانها جهت تحسین صورت انسان
و تحسین ادای حروف و مخارج و اما زبان گوشتی است نرم و سفید غشائی در روی پوشیده شده
و رگهای بسیار در روی و شریانها در گوشت او پراکنده گشته سرخ نمودن آن از لون خون آن
باشد و اندر اصل وی قطعه گوشت غدودی مخلوق است جهت انسکاب لعاب تا مطعوم مختلط کرد
و ممد سهولت بلع و ادراک طعم شود و اندر غشای وی عصبی تمام از عصب حس آمیخته بود و حس
ذوق که آن را قوت ذائقه گویند بدان قائم باشند و گوشت زبان در شاخ نیز هم چو زبان بار کشیده
بسبب آنکه هر و اندر یک غشاست زبان بیکسان تماید و غشای آن نیز از میان دو شاخ
واقع است لیکن بهم پیوسته است جهت حکمت حس کلام و نشان درزی در میان آن پیداست
و منفعت زبان جهت سخن گفتن و فرق طعم مطعومات و سهولت کی اکل و شرب که مساعدت حیوانست

طاهرست واما کام که آنرا حنک گویند گوشتی بود صفاقی قوی بر روی استخوان دهن گسترده شده
وبدان استوار گشته تا نشیب لعاب ومخفی نماند که چون تمیز آدمی از اکثر حیوانات بسخن گفتن است
واکثر امور معاش ومعاد درحین تکلم مندرجست بجهة تتمیم آن چندین عضو مخلوق گشت تا مخرج
هر حرفی بر محلی از حلق تا شفتین مقرر شد تا در آفت بعضی از شفت دیگر با بالضعیف ناشند وبا وجود
این نفع منفعت اخراج نفس و ایصال او اکل وشرب جهة بقا هیچ که منوط بدهن است بهترین منافع آن است
و فی الحقیقة دهن در جامعیت منافع بر اکثر اعضا شرف دارد ودهن را با مری ومعده بواسطه وضع
حمله در یک سطح وبا دماغ بواسطه غشا واعصاب و با چشم بواسطه منفذ نفس مشارکت
تمامست والله اعلم اما امراض دهن و اسباب وعلامات ومعالجات آنها شقاق لب سبب آن
سوء المزاج بود یا بس واکثر آن از جهة اثر هوا افتد علاج کشادن در دهن گرفتن وزبان ولعاب آنرا
بوسته بر لب محل رسیدن آن مالیدن نافع بود ومحبس کعکی که از خیار یا در بنک کبریزد بود وقیقت
بریدن آن وبرهم بکر سودن ومحبس لعاب اسبغول وبهی الیدان وخوردن و هر شب ناف و معقد را
چرب کردن بروغن نرم وغذاهای چرب نرم خوردن مفید بود وباچه بره نیم برشت خوردن بسیار نافع
آید واگر حرارت و سوزش با آن باشد کشک جو واسفاناخ با گوشت خروس جوجه مفید آید و حفظ لب
از هوا و چسبانیدن کاغذ واشیاء آن بر بالای آن واجب باشد و بوست کردرا مذون میبا کرد
چسبانیدن نیکو باشد بیان مرهمی که طلا کنند تا نافع آید کثیرا اسفیداج ارزیز و مازوی کرفته
و زنجبیل ونشاسته گندم وکتیرا نرم سوده و بیخته بکیلرا بر ودر موم و روغن گل بسرشتند و طلا کنند
و بر بالای آن بوست درون می چسبانند و بگذارند هر روز کیموت مرهم نهند وباید که از خشک کردن
واشیاء آن بر حذر باشد و از استقبال باد در سرما گرد و آب سرد نگاه دارد و هر روز بحمام
کاتر در آید و تا صد عرق نکت کند و آب نیم گرم بریزد وازدواها گرم خشک واز غذاهای بخت شور تیز
وسخت شور وسخت ترش پرهیز نماید والله اعلم لعامه این ریشی بود که تنگی مائل که در لبها
ولب بدید آید واز سوزش وبهم کشیدن خالی نباشد وگاه بود که از نایب آن اطراف روی کرم در حوالی

ورم کند و دهن گشادن و دلیر سخن گفتن وخائیدن متعذر گردد وبسیار باشد که چون در بخانه
یکی را بدید آید یا اکثر اهل آن مقام سرایت کند وماده آن دم سوخته بود از سودا یا صفرا احتراق
علاج آن پرهیز از شیرینها وکسیاه وکم خوردن وخشکیهای وغذاهای ترش وشیرین خوردن
بوسته آنرا به به آن گداخته چرب داشتن واکثر علاجهای ترقیدن مفیدست بواسیر لب
این علتی بود که لب سطبر شود و در میان آن شق ظاهر گردد وباشد که شیره بروی بچو توت
پیدا شود علاج آنست که تیز آنجا را زنند تا آهستگی آنرا زایل سازد واگر فصد کنند ومسهل سودا بخورند
ومحللات ومرهمهای خورند آنرا دفع کنند هم شاید والله اعلم ورم لب سبب آن یا باد شقاق
بنی بود یا باد شقاق لب و علاج آن علاج سبب آن باشد وباشد که سوء المزاج بدان راه یابد
واندک ماده درخلل آن راه یابد و بپیوسته متورم باشد بی کیفیتی و وجعی دیگر علاج این آنست
جانوریرا که در خانه ها میگردد پهن پست ودر آب وسفید گونه وبسیار دست وپای که آنرا بعضی جای
خرخدای گویند بگیرند و سوزن در اسافل آن فرو برند وبفشارند و رطوبتی از آن بیرون آید آنرا
مکرر بران ورم می مالند وبسیار را بدین دوا علاج شده است خونی که بر لب افتد سبب اکثر
که در لب پدید آید خلطی بود تیز که بر آنجا ریزد واز سودا و یا حار بالمرة باشد واغلب از دماغ بر آنجا دفع شود
ودر عفونات هوا بسیار واقع شود علاج این قریب بود بعلاج ریشهای ... وجرب و نار فارسی
وبعد از منقیه ترآب کاری وبعد از آن اصلاح مرهم جدواری عظیم نافع و معتمد بود واگر در گوشت دندان
پری بدید آید بهمین نوع علاج کنند وعلاج ... سیاه هم نیکو بود وباقی امراض لب را از باغور
وغیره بدستوریکه در محل خود مذکورست باید کرد نقصان گوشت لثه این رطوبتی بود که اکثر آنرا
که غذای آن میشود فاسد میسازد و آنرا مسترخی و مترهل وناقص کرداند و او فساد معدن کم افتد علاج
بگیرند کندر و زراوند مدحرج ودم الاخوین و گرسنه و ابرسا و جلنار را سوده و بیخته ودر سنجی عسلی سرشته
بران بانگشت می مالند وشب بران طلی کرده میگذارند وبعد منقیه رطوبات بحب جبال این النفع آید
وپیوسته هلیله یا جوز بوا یا فوفل در دهن داشتن وآب آنرا فرو بردن وگاه بدان مضمضه کردن در یکی

تاینو دو هر **بیان** درزوی مجرب جو بریان گشنیز بریان مغز بادام بریان فوفل بروغن گاو بریان
کرده مروارید ریزه هلیله برابر سوده و نرم بیخته هر شب بر بیخ دندانها پاشند و خواب کنند **دیگری**
فوفل و حنا برابر سوده و نرم بیخته هر شب بپاشند و خواب کنند **دیگری** برگ تنبول و حنا و هلیله زرد
در مجموع با یک یک سوده بپاشند والله اعلم **سستی گوشت بن دندان** سبب آن استرخا در حلق
غلبه رطوبت عفن فاسد و غلبه بخار ز معده بود علامت آن آنست که بن دندانها استوار نباشد و بسوی مایلی
و عام بزرگتر نماید **علاج** آنچه اندک بود علاجی که در نقصان گوشت گفته شد نافع آید و کافی بود و اگر بسیار
باشد بالا انگشت بلته نرم بحیح خون آن را بیرون باید کرد و تنقیه رطوبات مسهل کردن و مضمضه
مثل مازوی نیم سوخته و سعد و گلنار و دار فلفل و شب یمانی سوخته و هلیله و برگ تنبول و برگ مورد
و خاکستر پوست هندوانه و تخم ترب و بارکل و اقاقیا و اشیاء آنها یکیک یا دو دو نیز سوده هر شب
بر بیخ دندانها پاشیدن و خواب کردن و صباحها بگلاب و طبیخ سماق و مورد دهن شستن و معجونات
معده خوردن و حافظ الصحة هر شب لکه بکار داشتن نافع آید **خون آمدن از گوشت بیخ دندان**
سبب این سستی از حل و کند در کمسام آنها بود علاج این علاج ترحل بود و قلاع بیان آن در قلاع
الاطفال شده و این بثرات آنچه سفید بود که بزرگ گشته بود است سبب آن بلغمی باشد شور و سوزش
و حرارت والم آن کم بود و بوقت جنبانیدن طاهر شود و آب در دهان بسیار بود و آنچه سرخ بود سبب آن
خون باشد حاد و سوزش والم والتهاب این اندکی بیشتر بود و آب دهان غلبه شود نه بدان حد بلغمی و آنچه
بزردی مایل باشد سبب آن صفرا بود حاد و سوزش والم و حرارت والم این فزون از همه بود
و آنچه بسیاهی مایل باشد سبب آن سودای بود محرقه حاد و از درد و سوزش خالی باشد و آب دهن
کم بود و این صنف بدتر و خبیث تر از همه بود سرخ اسلم و سریع الزوال تر از همه باشد و سیاه اگر
با کله منتقل شود علاج مشکل بود باید هلاک سازد **علاج** در جمله اصناف غیر سیاه چون متیقن باشد
تدبیری که در قلاع الاطفال گفته شد کافی باشد و چون بثرات آنها غلبه شوند و بزرگتر می شوند و در هم
پیوسته تخت استفراغ این خلط باید کردن آنگاه دواها از خارج بکار داشتن و از گرمی خوردن

حذر نمودن

حذر نمودن و چون جمله بثرات معین نباشد تقویت معده معین کردن اما در دموی فصد
قیفال و یا حجامت نقره و شربت نخلان و فصد چهار رگ دهن و ترک گوشت کردن بیت الاستفراغ
و غذای خنک خوردن و ترنجبین پاک سوده با آرد جو بریان و سفوف در قلاع الاطفال گفته شد
شبها و روزها بکار داشتن کافی بود و در بلغمی بعد تنقیه بلغم شور غذاها بخشکی مایل و بآب
مایل و نخودآب بسیار زیاده گرم چون زیره و گشنیز و کرویه و سعتر و دارچینی خوردن و با
شلغم آب شهور و آب خردل و سرکه و بطبیخ تخم تره تیزک و سرکه شستن دهن و مضمضه کردن
و بعد از آن بعسل آنرا شستن و سفوف مذکور در قلاع الاطفال پاشیدن هر صباح و شام بعد طعام
گلقند و حافظ الصحة و گاهی سفوف که از حنا و مامیران و سعد و شب یمانی سازند پاشیدن تمام نافع بود
و در صفراوی بعد اسهال صفرا بحبار شربت و یا آب هفت میوه و یا هلیله زرد و در مصور اناربی
و دهن بطبیخ ریحان و با آب کامه و غذا ماء واقع صفرا خوردن و مضمضه بطبیخ پوست انار در گلاب
و سرکه و یا طبیخ برگ مورد در سرکه داد زشب کردن و سفوفی که از گلنار و کافور و هلیله زرد و سماق ساخته
پاشیدن صباح و شام و گل سرخ و کتیرا و اسپغول بوشته در دهن داشتن معضی والدام علاج چون
سیاه افته در قلیل و کثیر ان تا الفوریه استفراغ سودای احتراقی باید مشغول شدن و بعد
تنقیه تراب نرم غیر سیاه مضمضه کردن و مجنن تخم تر آب در سرکه عسل حل کرده و سکنجبین عسل
و غذا مصلح سودای خوردن و بر بالای طعام جوارش مونس کشیدن و سفوفی که در صفراوی گفته شد
شبها و روز بکار بردن و در تعدیل مزاج کوشیدن و طبیخ جو کبر در دهن پیوسته داشتن
نافع آید و سفوف مذکور در قلاع الاطفال در اواخر کار معتمد آید **آب رفتن از دهن** سبب آن بود
یا حرارت و غلبه تریها بود در فم معده که بسبیل بخار به دهن تصعید می یابد و یا غلبه رطوبات
در معده سرد که به دهن بر می آید و یا غلبه رطوبات در دماغ سرد که به دهن فرود می آید و یا حرکت کرم معده
بود که رطوبات را بالا حرکت می دهد یا مد غلبه بخار کرده و یا حرارت عارض باشد که از شوق
در غیبت حادث شود و در وقت یاد کردن ترشیها و غیر یاد در رطوبات حوالی کام و زبان بدان گذر آمده

کرده یا سیلان چیزی که مرق آن رطوبات یا جاذب رطوبات دماغی بود بپرهیز از ادویه و غیرها
و این هر دو قسم از علاج مستغنی باشند **علاج** آنجا که سبب حرارت فم معده باشد و مضرت
یافتن از دواها و غذاهای گرم و بیشتر شدن مرض تخصیص درشت بدان شاهد بود فصد باسلیق
باید کردن و تعدیل مزاج بغذاهای خنک و مداومت حب الشفاء بزرگ و در معصورات ترش هر صباح
و هر شام و آنجا که سبب غلبه رطوبات معده باشد و بدی هضم و منفعت یافتن از غذاهای خشک
بدان گواهی دهد در هر سه روز یکنوبت بعد از طعام قی باید کردن بعد از آن تعدیل مزاج بطعامهای
خشک باید کردن و آب کم ترک کردن و مداومت کمی نمودن و آنجا که سبب غلبه رطوبت دماغ بود
و غلبه آب بینی و علامات سردی دماغ بدان استشهاد کند منقی دماغ مسهل باید کردن و بعد از آن
تعدیل مزاج آن چنانچه در باب مشم و غیره مبین شده و پیوسته جوزبوا در دهن داشتن نافع آید
و همچنین مداومت حافظ الصحه و آنجا که سبب کرم معده باشد و نشف آب آمدن از دهان در خواب
و روزگار چو آب در دهن پر شدن و دشواری اندک بر آن شاهد بود نخست علاج کرم معده که در محلش
مذکورست باید کردن بعد تقویت معده نمودن و اطریفل کشنیزی و حافظ الصحه خوردن و غذاهای
خشک و در طرف شب از امتلاء معده و آب بکرده بیش حذر لازم بود **بدبویی دهان** که از اخبر کوشند
سبب این رطوبتی بود و این عفونت یا اندر منبت دندانها و لثه بود یا اندر نفس دندانها باشد
و یا اندر سطح تمام دهن بود و یا در تمام تن باشد چنانچه اندر حمیات و بای پدید آید و از بعضی سموم یا
از صفراء عفن اندر معده باشد و تن عفونت آنها بدهن رسد و باشد که قرح در شش و یا در جوار آن
باشد و بخار آن همراه نفس بر دهن گذرد و باشد که از خوردن چیز بدبوی افتد و این قسم از علاج مستغنی
بود **علاج** آنجا که سبب عفونت منبت دندانها و گوشت آنها باشد و ترحل آنها و زایل شدن بوی غلط
بسواک و خلال و شستن مبالغه بود علاج استفراغ و مضمضه بخل عنصل بنجکشت نافع آید و آنجا که
سبب عفونت دندانها باشد و تغیر رنگ آنها بزردی یا بسیاهی یا بسبزی یا بادنجانی و کرم خورده کرد آنها
استشهاد نماید چون یکی یا دو یا سه بود و تخواهد باید کندن و اگر در اکثر دندانها باشد سنونات باید

به تیرآب غیر سمانی نرم مضمضه کردن و روی دندانها را بدانچه ممکن باشد تراشیدن و از شیر
خوردن پرهیز و پیوسته چیزی خوشبوی قابض تریاقی در دهن داشتن در خیال نافع بود و آنجا که
سبب اندر تمام سطح دهن بود و زایل شدن لخلخه بغرغره و مضمضه نمک آب و اشباه آن و
ترنج و بدرنگ و بوی معده رطوبات تمام دهن در اکثر اوقات لساک بدان گواهی دهد نخست
چهار رگ باید زدن و سر گوشتها انجیدن و بر شیب زنخدان حجامت کردن یا فصد قیفال
کردن بعد غرغره و مضمضه بشراب نرم مذکور کردن و پیوسته نمک اندرانی و هلیله در دهن داشتن
و آب آن فرو بردن درین باب نافع آید بعد منقیه بدان و در جمله اینها تنقیه دماغ و معده بحسب مقتضا
نافع بود و آنجا که سبب عفونت خلط بود اندر معده و تلخی دهن و زردی ریق و کمی اشتها
و غلبه کردن تشنگی و زردی بشره و زبان بر صفراوی و بلغم کرد دهن و علیه آب دهن و کمی تشنگی
و اشتها و سفیدی زبان و مداومت اطریفلات بر بلغمی گواهی دهد تنقیه معده و دماغ باید کردن
و در بلغمی مداومت کمی نمودن و در صفراوی بریاشتا میوهای خوشبوی و نقوع آنها خوردن
و طعامهای خشک نگاه داشتن و در هفته یکنوبت قی کردن در هر دو قسم و همچنین چیزهای خوشبوی
خنک در صفراوی در دهن داشتن و چیزهای خوشبوی خشک گرم در بلغمی در دهن داشتن
و آب آنرا فرو بردن **بیان** چیزهای خوشبوی که در دهن گیرند و آب آن فرو برند صندل
کشنیز خشک مقشر زردآلو کشته شفتالو کشته سیب کشته امرود ترش کشته گل ارمنی فواکه عطر
گل سرخ گل سرخ خشک و اشباه اینها **بیان** چیزهای گرم خوشبوی که در دهن گیرند و آب
فرو برند بادرنجبویه بوشاخ تان عاقرقرحا برگ تنبول فوفل جوز بوا لبعض کشته زیر زبان کرمول
مصنوع است دارچینی کاکت عود مشک ابرساعو ولادن سلاق مصطکی سنبل پوست ترنج
و پوست نارنج کلاب و ذلک و اشباه اینها و آنجا که سبب مرض باشد علاج مرض باید کردن **ضعف**
مزاج دندانها این حال بود که از ملاقات چیزهای سرد بالفعل و یا گرم بالفعل و همچنین از ترشیها
و ترشیها و از خائیدن چیزهای محکم وحشت عظیم یابد و باشد که در دیگر وسینهای سوء المزاج بود

کار از غلبه درد و جرب‌های که دران کیفیتی عظیم باشد غالب باطعم قوی ازین کیفیات و طعوم باشد
حادث شده باشند یا از دردسر و دوای باسمی که بالخاصیه مضعف آنها باشد و کندی دندان گاه از [illegible]
خائیدن چیزهای سخت و یا ترش و یا عفص واقع میشود هم ازین قسم بود و موجب این تضرر
یا من درکندی حصول اختلاف اجزای آن بود در بلندی و پستی ازین واردات **علاج** ضعیف
مطلق یکی حذر کردنست از هرچه بدندان مضر است چون تخمه کردن و قی کردن بسیار و
غذاهای بخارانگیز خوردن و همچنین شربتها تخصیص خائیدن در سر و سرکه و چیزهای سخت ترش و تخت
سرد و گوشت ماهی و [illegible] و نیز باهیا و مضغ چیزهای علک تخصیص شیرین و چرب
سرد و بعد از خوردن گرم و خوردن سرد و بر عکس و چیز لطیف بر بالای غلیظ خوردن و چیزهای سخت
بدندان شکستن و خائیدن و در شب آب خوردن و بعد از تعب یا بعد چیزی لطیف که در معده
نشود و خوردن گل و گلنکبین و گلشکر و گل خوردن و سموم بدندان **دیگری** مرکب شدن [illegible]
چیزی که بدندان نافع است چون غلیظ بر بالای لطیف خوردن و خلال دندانها کردن بعد طعام
تخصیص بعد گوشت خوردن و مسواک کردن بمسواکی که از آراک [illegible] باشند تخصیص از چوب
اراک [illegible] درخت خرما [illegible] چوب زیتون لیکن احتیاط کند تا گوشت دندان آزرده نشود
و بوقت خواب روغن بادام مضمضه کردن و گاه گاه سنونات که در رفع دندان گفته شده تخصیص
و [illegible] زرد یا کابلی یا قرنفل یا کات یا فوفل یا جوزبوا در دهن داشتن اگر [illegible] کات
و تنبول و باندک پوست تخم مرغ که خورانیدن در آب [illegible] علف تنبول بر دندانها مالیدن [illegible]
تریاق فاروق یا روغن بلسان مالیدن و یا ایارج فیقرا و مداومت [illegible] در کردن و غذاها [illegible] انچه
دران سرکه کرده باشند خوردن و فلفل و دارچینی و اشباه آن نهاد در طعام گاهی خوردن و [illegible] گوشت
باندک نمک طبرزد نیم سوده دندانها شستن و همچنین [illegible] سوخته و بادام [illegible] سوده [illegible] باندک
عسل اما در [illegible] علاج کندی دندان خائیدن مغز [illegible] تلخ بود و دندان بر [illegible] کندی کرم
نهادن بر ترش [illegible] بعضه نیم گرم نهادن و خائیدن برگ خرفه و تخم آن و برگ بادروج و موم زرد و

باندک عسل در دهن گرفتن لحظه دراز هر سوی ترش اگر کندشدن باشد برگ [illegible] آنرا خائیدن
بی نافع آید **جنبیدن دندانهای بی محل** بسیاری رطوبت باشد در بیخ آنها و وقتی بهی
دندانها و ترهل گوشت بیخ آنها بدان گواه دهد و یا سوء المزاجی بود خشک چنانچه [illegible]
ناخوان را افته و یا خورده شدن گوشت بیخ دندان بود یا رسیدن کوفته از خارج بدان
علاج آنجا که سبب بسیار رطوبت بود تنقیه باید کردن بحب صبر و اشباه آن و آبهای قابض
مضمضه کردن و قوابض سوده در بیخ آنها پاشیدن و اکثر آنچه در امراض لثه گفته شد نافع آید آنجا
سبب سوء المزاج خشک بود در تعدیل و تبدیل باید کوشیدن و مغز خر گوش و روغنهای چرب
[illegible] داشتن و ملعبات در دهن داشتن و آنجا که سبب خورده شدن گوشت بن دندان
باشد علاجی که [illegible] جهت نقصان لثه کردن و آنجا که سبب رسیدن کوفتی بود از خارج [illegible]
عتیق سوده در بیخ آن باید کردن و در حیله از جنبانیدن دندان بدست و غیره و از بسیار [illegible]
سخت و یا غلیه بدان خائیدن و از مضرات دندان خوردن حذر واجب بود **بیان** سنون نافع
در حیله قرن ایل سوخته نمک اندرانی [illegible] سوخته و [illegible] از هر یکی جزوی سوده
و نرم بیخته بشبها بن دندان باشند از هر طرف و خلا به انگشت محکم کنند و [illegible] دراز
بقوابض مضمضه کنند والله اعلم **کرم دندان** سبب آن رطوبتی بود که در دندان جمع آید و متعفن
گردد و قابل صورت کرم شود علامت آن خورده شدن دندان بود و باشد که گاه درد کند **علاج**
بگیرند تخم [illegible] و تخم [illegible] با تخم [illegible] و نرم سایند و با گداخته [illegible] تخصیص [illegible]
بسرشند و حبهای متوسط سازند و بر انگشت افروخته نهند و قمعی مسین بر روی آن فرو گیرند و سر
انبوبه قمع را بر دندان معلول نهند چندانکه بخار آن [illegible] بدندان رسد نافع باشد و بخور [illegible]
حنظل و تخم [illegible] مفید آید و اگر [illegible] آب [illegible] یکی بدان جوف رسانند دفع کرم [illegible] کند
والله اعلم **درد دندان** سبب آن انواع سوء المزاج بود [illegible] در
جوهر دندان باشد و سلامت لثه را احساس وجع در طول دندان [illegible] بود و یا در بیخ دندا

در عصب بود بورم لثه و آنرا بافتن از لمس و تقدم ترهل آن بران دال بود و سال دم را آب کرم سرد
در دهن کرفتن میتوان شناختن چنانچه هرماده را بلون دندان و باشد که از جهة کرم و سوراخ شدن آن
و ضعف مزاج آن و میل مواد و هوای بیرون یافتن با کیفیت ماکولات و مشروبات درد کرد و باده
با غلکی مولم بود و یا بحدت و یا بغلغلکی و باد نارکه و اکثر وجع اندر دندانهای کنار بود جهت سعت
و قابلیت آنها مر قبول مواد را و از جهت قرب صلع و شریان این درد صعب باشد و یا شریان بود
و اکثر ماده آن از دماغ آید و یا ماس کردن روی و الآن درد تسکین یابد جهة نقل و انتشار الم
علاج آنجا که ماده از جوهر دندان باشد و الم آن عظیم باشد و بدوا تسکین نیابد هیچ بهتر
از کندن نیست لیکن احتیاط عظیم باید کردن که ناگاه نشکند که آنچه از آن بماند درد بیشتر کند
جهة غلبه جذب الم قطع مواد را ابداً انجا و بسیار بود که ماده از بیخ دندان باشد و بکندن مرتفع شود
جهت دفع ماده باحوال و کشاده شدن محل و گاه باشد که بعد درد الم کند و بیشتر شود اگر سوراخی دران باشد
و درد از کرم جمع مواد دران محل باشد هیچ بهتر از تیزآب نیست بروی زدن و طریق آن آنست
که بگیرند چوب و سیخ بر بن عیبات سلیح کمان اندک بنبه بجد چنانچه قوی بود چوب با آن بمقداری بود
که دران سوراخ بگنجد انگاه بنبه آنرا به تیزآب برسانند و مریض را به پشت باز خوابانند و دهن او را
در روشنی باز کنند و آن سر چوب و بنبه را بجوف آن خورده سن برسانند نیک برو آرند در ساعت
تسکین یابد و احتیاط باید کردن تا تیزآب بگوشت دندان نرسد و گاه باشد که قطره تیزآب میان خبر
برداشته بر سر دندان درد کنند که درست باشد نهد ساعتی بدارند که دران نفود کند ماده از التحلیل
و درد تسکین گیرد و درین باب تیزآب آبی است لیکن اکثر آن بود که بعد از آن دندان ریخته شود
با آهستگی و دندان کرم خورده را اگر سر جوال دوزی تافته در سوراخ آن نهند تا داغ شود نافع بود اما باید که
ماسوره بنهند و سر آنرا بر دندان کرد سوراخ محکم نهد تا سر جوال دوز بجای دیگر نرسد و اگر این علاجها را
مانعی باشد و ماده در بیخ دندان و لثه بود و استیلاء ضرر طبیعی علیه در بدن باشد و یا از آنجا حرکت کرده یا
جهة ماده کرم فصد قیفال یا فصد چهار رگ باید کردن و یا برابر بیخ بر محاذی حجامت کردن و علق درد اگر

دران

و لب خشک خوردن و بعد از آن طبیخ خوار و عنب الثعلب نیم کرم در دهن پیوسته گرفتن و بعد
لعاب رجیدن و حب الشفاء زرک بعد طعام خشک نگاه داشتن تا از درد اگر غلبه باشد لخلخه بجهت
سازد و اگر نزله باشد سد کند و اگر بخدری طلا کردن جهت وجع تا قب حاجت آید نیم گرم خوردن
افیون در لته کرده بران دندان گرفتن و چون لعاب علیه شود رنجبیل مناسب بود و اگر روغن گل حل
کرده پنبه بران تر کنند و بر دندان نهند هم نیکو بود و گاه افیون سوده بر روی از بیرون آن طلا
کردن هم نافع است و گرفتن بزرالبنج سوده و اشباه آن از مخدرات قویه مفید بود و جهة ماده سرد
مسهل خوردن و غذا ها گرم نگاه داشتن و بطبیخ شبت و بابونه و اکلیل و زنجبیل نیک گرم
کرده مضمضه کردن و در دهن داشتن و نگاه در سر و نمک تکمید کردن و روغن گرم قاتر ساخته
در گوش چکانیدن از جانب درد و حافظ الصحة مقدار مخدر خوردن و با دیان و با انیسون گشت
سوده و فلفل سوده و یا قرنفل سوده یا مشک یا نوشادر در بنبه کرده دران دندان گرفتن
و اگر ریحی دران ماده باشد زیره سوده و انیسون سوده و قودنه و طبیخ آنها در انجانب گرفتن
و از بیرون تکمید کردن و جزها باد شکن خوردن نافع باشد و طبیخ برگ عناب برگ زیتون
و برگ انجیر و برگ حنظل گرم کرده در دهن گرفتن هم مفید بود و آنجا که سبب سوء المزاج گرم بود
جزها خنک کرده در دهن گیرند و بر بیرون روی هم طلاهای خنک کنند و کافور و با افیون
در بنبه کرده در دندان گرفتن نافع بود و همچنین گشنیز خشک و طبیخ برگ خرفه و گشنیز و عنب الثعلب
سرد کرده و جزها خنک کرده در دهن گیرند و سرد تر خوردن مفید بود و آنجا که سبب سوء المزاج سرد
بود بر عکس آن عمل باید کردن و آنچه جزهای گرم و گرم کرده در دهن باید گرفتن و روغن چند
در گوش باید چکانیدن و چند بر بیرون روی از آنجانب طلی کردن و درین هر دو قسم
تیزآب زدن عظیم نافع بود و کندن کم فایده دهد بتخصیص که سوء المزاج در لثه نیز بود و گاه باشد
که مزاج لثه بجای خود باشد و وحشت مخصوص بعصب دندان و کندن آنجا فایده دهد و داغ کردن
روی دندان بمغز جوز که آتش وقف کرده و با آهن سر پهن هم نافع بود و آنجا که سبب سوء المزاج

و از انجانب و از بیرون زنجبیل را بحموم مرهم
بجهت کرم طلا کردن و از انجانب را گرم
نگاه داشتن هم

خشک بود روغنها دران جانب روی طلا کردن و آب و روغن گرم در دهن داشتن و غذاها
چرب خوردن نافع بود و تیزآب با نخانیز قایم مقام مسهل و این قسم کمتر افتد و جهت رفع دندان
کرم خورده قابل تصرف با قات تیزآب زدن و یا نوشادر دران نهادن و مالیدن موم بدارد و در تشریح
دران نهادن و یا سیر و زنجبیل سبز در حفره نهادن و یا داغ آهن کردن کافی باشد و کوبیده جگر سام
ابرص دران نهند درد آنرا ساکت کند والله اعلم **گرانی زبان** انیم و جمع تن بود که صاحب آن
در سخن گفتن بدستور عاجز آید و این بر دو نوع بود یکی آنکه ادای سخن مطلقا بر وی دشوار باشد
دوم آنکه آغاز تکلم بکلمات در بعضی حروف چون ف و یا م و یا ب و یا غیر آن بسیار در ماند
تا ادا کند سبب این استرخاء عضلات آن بود از رطوبتی دموی یا بلغمی باشد که اکثر کره و دماغ افتد
چنانچه در لقوه و رعشه و فالج واقع شد و دیدم که از بعد حصبه و آنکه از غلبه بردی و ورزش خوردن نیز ابرص
واقع شد **حکایت** مطالعه ده ساله درست کلام از با مخاطا افتاد و بیهوش شد یا که عضوی که نمیفته
بعد از آن تا یازده روز هیچکس را نمی‌شناخت و هیچ سخن نمی‌توانست گفتن و بعد از آن
چون شناختن گرفت هیچ سخن درست نتوانست گفتن و بعد چهل روز یک یک کلمه شکسته گفتی
و بعد یکسال بعضی کلمات را درست گفتی و بعد سالها اکثر سخنان گفته لیکن در بعضی حروف آغاز
کلام ماندی و بعلاج هیچ تفاوتی نیافت و که زیراکه از کودکی بازاین گرانی بدید آید تا بزرگ شود باشند بدان
بزرگ شود باشند هم علاج پذیر نباشد همچنانکه گرانی زبان منقطع و دانستن و مطلق الامر
را علاج کامل دشوار بود جهت غلبه رطوبت جرم لسان و غلبه نزول دهر در رطوبات بران اما آنچه عرض
افتد چنانکه از غلبه جفاف در عضلها و از دماغی و از آماس و قرحه و تشنج و غیر آن رفع آنها
مرتفع گردد **علاج** آنجاکه سبب استرخا رطوبت دموی باشد و علامت حرارت زبان بران
دال بود تقلیل غذا و ترک … یا به سبیل عادت مناسب بود و قوابض خنک در دهن داشتن
و مویز … آب ریختن قایم مقام … مداومت … نافع بود و آنجاکه سبب رطوبت بلغمی و علامت آن …
و غلبه گرانی و سفیدی لون آن بران استشهاد نماید بعد … تنقیه بلغم مداومت … کردن و غذاهای خشک

خوردن و ترشیها ترک کردن و غرغره و مضمضه لعوابهن گرم چون جوز بوا کردن و خوردن آنها و قی
آیه و جنها نیز در دهن داشتن و آب آن ریختن و شیرینها خوردن و از ترشیها دور بودن
مناسب باشند و آنچه بعد از حمیات از غلبه تب پیدا افتد هم برین نوع تدابیر تدارک باید کردن و مضمضه
بتیزاب … قایم ده تخصیص ملازمت آن هر روزی **خشکی روی زبان**
سبب آن حرارت یا یبوست طبیعیا باشد و یا حرارت تبهای حاده یا حرارت جگر یا غلبه خلط گرم در معده
و یا غلبه خلط ازج در لسم معده بالا در دمیده و اندرون لحته از ان سطح زبان را و یا غلبه مرور هوا
بر روی زبان از جهت بسته شدن راه بینی و جمله را علامات خاصه آن بتوان شناختن **علاج**
آنجاکه سبب حرارت باشد تعدیل مزاج و تسکین باید کردن و خنکیها و نقوعات فواکه و لعابات
خوردن و در مجوفه یعنی تدابیر مذکور شد و آنجاکه غلبه صفرا بود در معده تلخی دهن و زردی زبان
و لشبه و بدان شاهد باشد اول تنقیه صفرا باید کردن و بعد از آن لعابها خنک باید سرشتن و ادویه مسکن
و سکنجبین خوردن و آنجاکه سبب غلط ازج باشد تنقیه باید کردن بمسهل و بعد از آن سکنجبین با آب خربزه و ابتدا
آن سرشتن و جنها زرد و امین در دهن نگاه داشتن و آب آن زار ریختن و آنجاکه سبب مرور هوا بود
تدبیر زکام باید کردن و کثیرا و نبات و اشباه آن در دهن داشتن هم مفید آید **شق شدن روی زبان**
سبب آن یا غلبه خشکی بود از اسباب مذکوره یا از غلبه گرمی و خشکی بخار اندر بران می‌آید و یا غلبه
خوردن ترشیها سخت ترش و قابض و عفص **علاج** آنجاکه سبب غلبه خشکی بود از حرارت چنانچه
در تبهای باشد همان نوع مذکور علاج کنند و آنچه از گرمی و خشکی بخار معده یا جگر باشد تعدیل مزاج آنها
باید کردن و … بذر قطونا و تخم … اشباه آن در دهن داشتن و گلاب و کدو و فراوان باشد
و کشنیز تر خوردن با گوشت خروس و جوجه و آنچه از ترشیها افتد شربتهای لعاب‌دار در دهن باید داشتن
و غذاهای با چربی و حلیم مناسب بود و از ترشیها حذر لازم بود **تشنج زبان** اسباب مطلق تشنج
از پیش گذشته در باب تشنج **علامت** آن دشواری تکلم و کوتاهی زبان و … بود در حرکات
علاج در استفراغ تنقیه باید کردن و بر لب کردن حمامها و محلل نهادن چون ضمادی که از اکلیل و بابونه

مرزنجوش و خشک و شبت سازند و غرغره کردن بطبیخ حلبه و انجیر و روغن بابونه و مایه تر آب نرم
و روغنها و دهن کرفس و اگر حلوا سازند از آکس و آرد حلبه و روغن سداب یا جوز یا مغز زردآلو
تلخ و کرم برلبس کردن ادوی نهنش نافع اند تا محکم بود کرسنگی کشیدن و جهت پیشانی از عفونت و خلی
و بابونه و [illegible] خاکی و موم روغن بنفشه بادام و روغن کدو و روغن خوردن و مضمضه و غرغره
بدان کردن و پوسته آنرا با روغن و آب در دهن داشتن **اما سبس زبان** اسباب و علامات هر نوعی
که را سبقت ذکر یافته و از خوردن بعضی سموم هم این حال افتد بخصوص **علاج** آن علاج انواع
اما سهاهات لیکن [illegible] است و در بجا اهتمام بتحلیل ماده باید کردن و اگر [illegible]
پرانیدن باشد و [illegible] حرکت آید بگلاب و اندک عسل مضمضه باید کردن پوسته و در رهای
طلاع نافع آید و تر آب نرم در اوایل بالیدن و بدان مضمضه کردن بیش نافع بود **حکایت** جوانی را
زبان ورم کرده بود و از دهان بیرون آمده و از سخن گفتن و چیزی خوردن باز بود [illegible]
بیگرفت و [illegible] سنگ [illegible] بران می نهاد و همچنین چند نوبت تکرار کرد و ورم کمتر می شد [illegible]
چنان شد که [illegible] میخورد و روز دیگر بهمین تدبیر تمام صحت یافت و آنچه از سموم افتد علاج هم باید کردن
ضفدع این مسمی غده سخت بود که در زیر زبان پدید آید و جهت تسمیه بضفدع آنست که لون آن
آمیخته است از لون زبان و سبزی رگهاست زبان شبیه بلون ضفدع **علاج** [illegible]
و رنگ [illegible] که بهم رسیده بران می باید نهاد و اگر بدین تحلیل نیابد رگ زیر زبان [illegible]
[illegible] که در تحلیل [illegible] زیرا که [illegible] تحلیل باید احتیاط [illegible]
بحلق [illegible] و از غذای غلیظ پرهیز کنند **جوشیدن کام** سبب آن خلطی بود گرم و تیز که از دماغ
بر آنجا ریزد و از خوردن چیز [illegible] بسیار افتد و اکثر با خارش و اندک سوزش و درد بود **علاج**
کردن چیزها خنک [illegible] و غیر آن از خوردن غذاها خنک [illegible]
و از خوردن مذکورات سبب [illegible] باید کردن و غرغره بسرکه و گلاب [illegible] آمیخته و بار [illegible]
در اکثر نافع بود **خارش کام** سبب این اکثر بلغمی شور بود که از دماغ فرود آید و در [illegible]

همچو خارش گوش و پلک چشم **علاج** غرغره باید کردن بسرکه و گلاب و روغن گل آمیخته [illegible]
در [illegible] و گوشت [illegible] و غذاهای چرب و نرم خوردن و مقدمه نزله را علاج نزله کردن
باب سیزدهم در بیان احوال حلق و التهاب آواز و دم زدن چون لهات لوزتین و حنجره
و قصبه شش و حجاب از ترکیب و وضع و منفعت اینها و امراض این اعضا و اسباب و علامات
و معالجات اینها **اما ترکیب و وضع و منافع آنها** بدانکه [illegible] دیگر که در [illegible] کردن واقع است
از سوراخ [illegible] که قصبه و مری اندران نهاده است آنرا حلق نامند و لهات که آنرا ملازه گویند گوشت
نرم [illegible] بر نهایت کام و مجری نفس آویخته محاذی سر قصبه [illegible] غشائی رقیق پوشیده [illegible] و منفعت
او آنست که [illegible] هوا سرد و گرم و دود و غبار [illegible] حنجره و قصبه شش باز دارد [illegible]
رسیدن آنها اول [illegible] فرو بردن طعم غذا بر روی آن لغزد و بحلق رود و [illegible] نفس
[illegible] اطلاق [illegible] آواز [illegible] لوزتین یعنی دو مغز بادام وضع [illegible] گوشت
غلیظ عصبانی [illegible] مخلوق گشته و از سوی نهایت زبان بر دو طرف بر آمده همچون دو [illegible]
طعام که بحلق فرود آید اندر میان این دو بلغزد [illegible] بحلق [illegible]
هر دو گوش را [illegible] حنجره غضروف است یکی را درقی گویند و آن بر نهایت زبان پیوسته است
بوقت طعام خوردن سر سوی [illegible] کردن آرد و مجری طعام را بپوشد دوم را [illegible] الاسم
گفته اند برابر درقی [illegible] سوم را
یکی خوانند میان ان والذی لا اسم له منفصل است [illegible] بوقت طعام خوردن سوی [illegible]
وانرا [illegible] بپوشند تا طعام و شراب بمجرای آواز فرو نرود بوقت سخن گفتن یکی از پشت [illegible]
دور شود و حنجره گشاده گردد و بدین سبب است که چون مردم در حین طعام فرو بردن ناگاه سخن
گویند چیزی اندر قصبه افتد و چون [illegible] که چیزی بدان راه بیرون تواند [illegible]
واقعه [illegible] آنرا بر افکند و این غضاریف بعضی [illegible] و عروق استوار و فرمان بردار باشند [illegible]
غضروف [illegible] است [illegible] که صفائی آواز بدان باشد و از قصور آن آواز ضعیف گردد [illegible]

عضو و فرهاست حلقه حلقه بهم پیوسته بعضی حلقهای بزرگ و ناتمام و بعضی کوچک و تمام اما تمامی حلقها
قریب بهشتی بود از غضروف و این حلقها تمام در طرف پشت قصبه بود در درون پشت و انفصال
این حلقها به پرده غشا بود یکی از اندرون و یکی از بیرون اما غشا درونی صلب تر و املس تر بود
تا از ماده نزله زود متاثر نگردد و غشا بیرونی لطیفتر و با گوشت آمیخته تر بود و با تحرکات انبساط
و انقباض تواند شدن و هوا را در استنشاق جهت ترویح روح بیشتر تواند گرفتن و از مماس آن
مری آزرده نشود و بوقت فرو بردن طعام فرو نشیند و جای مری باز دهد و بدین سبب فرو دادن
و فرو بردن هر دو با هم جمع نشود و درازی قصبه به درازی گردن است و منفعت گردن بود و از اینجا خبر کرد
و چون فرود آید و بشش اندر آید و بخش شود دو شعبه دو بهری بود و منفعت حلق و قصبه از
غضروف آنست که پیوسته مستعد در آمدن هوا برای تسکین لهیب حرارت دل و مدد روح
و اخراج بخار دخانی آن گشاده باشد در خواب و بهوش و غفلت نفس زدن که موقوف علیه
حیوة است باطل نشود و در شش مرکب بود از گوشتی متخلخل و غضروف قصبه و عروق و شرائین و
غشا و رقیق که پوشش وی است و منفعت تخلخل آن آنست که در کشیدن هوا آنقدر
که باید بدو تواند در آمدن و لختی از هوای تازه در اجزای آن ذخیره ماند تا در آواز کشیدن
مدد دهد و در دم گرفتن ضروری روح را از هلاک دارد و چه تحقیق شش محو مروحه است دل را که مرکز
انبساطی بمعونت عضله حجاب بر وفق اقتضاء طبیعت هوا جذب هوا نماید مثل منفخ و از راه مسام
آنرا بدل رساند و دل روح را که نخلی آن تازه سازد و بحرکت انقباض هم بمعونت عضلات بر وفق
اقتضاء طبیعت بخارات سوخته دل را ستانده همراه نفس اخراج کند و اصل شش به دو بخش باشد
و از دو بخش وی آنچه اندر فضای جانب راست است بزرگتر بود چه دل اندکی بجانب چپ این فضای
مایل باشد و چیزی از این فضا را شاغل بود و بجانب راست شش شاغل نبود تا ساوی لازم آید
و بخش راست شش سه شعبه است و بخش چپ آن دو شعبه است مجموع پنج که دل اندر آمل اند و حرکت شش
ارادی نیست چه در سکته و غشی و خواب از کار خود باز نمی ماند بخلاف سایر افعال ارادی و مزاج شش

گرم و خشک و منفعت جهة غذا یا فتن از خون صفراوی که از دل به وی آید و قبول بخارات دخانیه و ارا
و مجاورت آن و دوام حرکت و تعدیل مزاج آن بهوای استنشاق است و قبول رطوبات دماغ
و مجاورت غضروف و حجاب سینه که آنرا حاجز گویند جهة وقوع آن میان آلات غذا و آلات
تنفس و منشاء ملاقات آنها از دو عضله مخلوق گشته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و
و سر هر یک از مهره دوازدهم پشت از مهرها پشت و از آنجا برو دندانه پهلوی آخرین پیوسته
و بر اساس سر پهلوها بر آمده است و بر رب با استخوان سینه پیوسته است و فضای سینه را هم
کردن بدین سبب دو بخش باشد و حرکت هر بهری با شش اندر بخشی از این فضا واقع است و ظهور آواز
بمعونت این اعضا چنان بود که هوائی که در شش است بر حسب اراده بامداد حجاب و عضلات سینه
بجنبد بطرف دهن و بینی و در قصبه از آن روی حاصل شود و چون بکنار قصبه که آنرا لسان المزمار
گویند جهه آنکه قصبه بمزمار رسد آواز شود و چون در کام که مجوف است مرجحه را در مسافتها
و دهن که همچو سوراخهای نی است بجد صدا پیدا کند و بتصرف مخارج اندران بر وفق اراده کم و زیاد گردد
و تقطیعات و نغمات خوانند که بدید آید چنانچه از انگشت نهادن بر سوراخهای مزمار و معونت حرکات
حلق و زبان و لبها و دندان هر و آن هوای متموج که آواز شد بر حلق و دهان حروف حاصل شود
و سخن به پدید آید و باریکی و کلفتی آواز به تنگی و فراخی قصبه و حنجره و مخفی نماند که چون منافع
آواز و تکلم و تنفس چنانچه ذکر را مبین گشته است افضل و اتم منافع بدنی اند اعضائی که برای این امور
مخلوق اند اشرف و رئیس اعضا باشند تخصیص شش قصبه و این را از اعضای رئیسه و شرکاء آنها
عد کردن با آنکه جمعی هم برانند که هوای آن خود روح شود جهه معقول برای آن معلوم نیست والله اعلم
اما امراض این اعضا و اسباب و علامات و معالجات آن **آماس لهات** سبب آن فرود آمدن
ماده نزله بعلاج و بیشتر از رطوبت صعدت دم باشد علامت آن آنست که ملاذه آویخته و بزرگ شود
و با درد و یا بعیر نفس زدن و چیزی فرو بردن دشوار باشد و دران حرارت زیاده گردد و تمیز خلط آن
از لون آن و از سخنه وارش و تدابیر و بول غلبه ربو و یکی آن اسان توان کردن بعد از دانستن علاج

علاج آنجا که ماده غلبه باشد و مرض قوی بود نخست خطاب را کم باید ساختن چنانچه دستور است و تخصیص
در فصل علاج مذکور است و بعد ازان بوسته غرغره فرمودن در دموی و صفراوی رب شاه توت
و رب جوز و طبیخ گلاب در ساق و رب خرنوب با عصاره کشنیز آمیخته و سکنجبین با آب گرم آمیخته و طبیخ گل سرخ
گلنار و گل سرخ و هلیله و مازو و مار پوست و زاج بلور و امثال اینها و در بلغمی و سوداوی طبیخ عاقرقرحا
و فوفل و هلیله و شبانه و جوز بوا و قرنفل و زرد چوبه و اشباه اینها و در عسل آب گرم انفع آید
و غرغره عسل مفید بود و اگر در ابتدای مرض نوالفور زاج سفید سوده را در روغن گاو زنند و با انگشت بر لهاة
میمالند نافع بود بتخصیص دموی را و همچنین تر آب با انگشت بران مالیدن و سفوفی که از سماق و انگور دار
و گلنار و صندل سفید و هلیله و شبانه سازند انگشت تر کرده بران زده بر لهات مالیدن مفید آید
و دموی و صفراوی را و سفوف نوشادر و عاقرقرحا و زرنیخ زرد یا سرخ و هلیله و دار فلفل و فلفل و قرنفل
و بازی و فوفل و حضض و قاقله و اشباه اینها مجموع یا بعضی از اینها ترکیب کرده همچنان با انگشت مالیدن
سوداوی و بلغمی را نافع آید و عسل سرشته مالیدن بر لهات مفید بود و تر آب زدن در اول هم نافع بود
و گفته اند که سرگین سگی که او را سه روز استخوان داده باشند و خطاف سوخته بران مالیدن عظیم
سود مند و مجرب است و اگر با آن ادویه مذکوره ضم کرده بمالند بهتر بود و احتیاط باید کردن تا دوا از حلق فرو
کرده اند بحلق در نرود و غذای صفراوی و دموی اش جو و کشنیز سبز و ماش و برنج یا گوشت مناسب بود
و خشکه با [illegible] سماق و غوره مفید آید و غذای بلغمی نان و عسل مناسب و مفید آید و مجرب است
و غذای سوداوی میوهای نرم کم شیرین و امراق دنبه مفید و در ورم گرم حب الشفا در [illegible] اثار خوردن جهت
زلو و ورم سر و حافظ الصحه در غسل آب بیسی سود مند بود و چون آماس ملازه بعلاجهای مذکور تسکین
و تحلیل نیابد و پخته شود با انگشت آنرا باید طرقانیدن و بنیز آب تیز سوراخ کردن نیکو بود و بعد ازان
بغرغرهای مناسب اصلاح کنند والله اعلم استرخا لهات سبب آن نزول رطوبات دماغ و صعود
بخارات معده بود علامت فرود آویختن و فراخت حنجره بود [illegible] لکن [illegible] علاج آن همان
کور آماس بلغمی ملازه گفته شد و عسل و قوابض محقق آن بر داشتن آن مکرر [illegible] بود والله اعلم ورم لوزتین

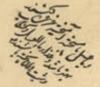
سبب و علامت این مرض همان نوع بود که در آماس لهات گفته شد و این گاه در یک طرف افتد
و گاه در هر دو طرف و این قسم دوم چون قوی افتد و از بیرون حلق همچو نیم طوق ظاهر شود لهذا خوانیق
آن را و سحه گویند و اعراض قوی آن قریب باعراض خناق باشد اسباب آن اسباب آماس
و علاج آنهم حقیقه بود از علاج خناق و ضعیف آن را و آنچه از یک شق افتد علاج آن قریب بعلاج
ملازه بود و چون نیم پخته گردد زده ترکانیدن آن صواب باشد و مجرب است و از بیرون حلق هم
ازین دواها قابض و محلل در ابتدا طلا و ضماد کردن نافع آید و اگر منبه و وارا از بیرون بچسبانند
و بگذارند تا بر انجای خشک شود مفید بود و حافظ الصحه در طلی هم بکار داشتن نیک [illegible]
و در نرخ شکم شکافته بستن بس آزموده است حکایت شخصی بود که دست بر ورم ملازه و لوزتین
کرده [illegible] ناشتا مالیدی و از بیرون حلق هم انگشت بر روغن چرب کرده از شب طرف گوش
بالا لوزتین را مالیدی چنانچه دستور بر داشتن لهات و لوزتین است از درون و بیرون مرض
صحت یافتی و آن شخص را آبای او موش [illegible] دشتی را بطرایقی که در [illegible] گفته شد بفعل
آورده بود و این خاصیت ازان فعل در دست آنها حاصل شده بود و مجرب است و ممکن که طلی خون
آموش از بیرون و بر آماس هم عظیم نفع آید و بسیار اتفاق افتد که شب کسی خفته
صباح را این مرض بدید آمده باشد و آن بخوردن مرطبات بر طرف شود و بسیار افتد که کسی را گرفته
و خود را نگاه دارد درد گلو پیدا کند و آن نیز بخنکبها خوردن صحت یابد والله اعلم خناق
این صعوبت دم زدن بود با دشواری فرو بردن چیزها و سبب آن اغلب آماس عضلها
حنجره و مری است و آماس رباطها و غشاهای آن و آماس علق [illegible] که آن گوشت است [illegible]
بر حنجره [illegible] در شب لهات محاذی سر قصبه الریه و ماده این آماس اکثر خون [illegible] بود یا صفراوی و گاه
بلغم نیز بود و سوداوی کمتر افتد جهت آنکه سودا خلط غلیظ است و قلیل و ریختن آن بیکبار از عضوی بر عضوی
نتواند بود و این مرض اکثر اوقات بیکبار پدید آید و آنچه از سودا و [illegible] در اتفاق افتد هم از انتقال ورم
[illegible] ممکن بود بعد تحلیل لطایف ماده آن و باقی ماندن کثایف آن ماده باشد که [illegible]

زدن بکردن عصب از مهره‌های آن از جای برود و بیشتر آید و مراد از آلات تنفس و آلات ازدراد
یعنی آلات بلع گردد و این مرض حادث شود و باشد که از خوردن دوای زهرناک چون فطر و خربق
و غیر این مرض حادث شود بواسطه ضعف ساختن آنها قوت محرکه را و تشنج شدن اعصاب
و عضلات آلات تنفس و فرو بردن چیزها **علامت** مطلق این مرض بیرون آمدن چشمها بود
بقدر و تیرگی رنگ روی و باز ماندن دهان و بیرون داشتن زبان شبیه بحیوان خفه که کسی
حلق او را فشار داده نگاه دارند و آواز مریض با وازه کوم و صاحب نزله ماند و بسیار باشد که
گرد و خوابیده اند و دو نیم فند و صبحی و سهل این اعراض بعد از صبحی و سهلی مرض باشد و هرگاه
مخنوق کف بر لب آرد امید خلاص نتواند داشتن و هرگاه نبض او منقطع گردد و اطراف
سرد و رنگ و روی زبان سیاه و یا رنگ روی سبز شود و نفس منقطع و مجاری عنق کشیده گردد
مرده باشد و خناق کلبی که همچو سگ دهن باز کرده و زبان دراز بیرون داشته بود دیده باشد
و شناختن خلط سبب آماس بعد ظهور ورم برنگ زبان و انتفاخ اوداج و حبس استفراغات
معتاده چون خون حیض و طمث و طعم دهن و تقلب و کثرت وجع بالتهاب و تحس و عدم آن و کمی
و بسیاری آب دهن و قلت و کثرت عطش و کسل و مزاج و سحنه و اعلال و تدابیر متقدمه آسان بود
بهانچه مبین شد اما آماس چون در عضلات حنجره باشد نفس زدن دشوارتر از فرو بردن بود
و اندرین قسم چون ورم در عضلات خارجی آن که به بیرون مایل باشند سهلتر بود و چون اندر عضلات
سر مری باشد فرو بردن چیزی صعبتر از نفس بود و علامت بیرون شدن مهره فرو رفتن آن موضع بود از گردن
و عدم آماس و المی آن الم بسیار یافتن و کج شدن گردن از اثر [illegible] آنچه از سمت [illegible] بعدم
آن قسم **علاج** اگر سبب آماس دموی صرف باشد یا مرکب از خون و غیر آن نخست فصد قیفال
خون باید کردن بعده قیفال و غیر آن لیکن باید دیدن اگر امتلاء تمام بدن از دم غالب بود و یا نفس
باشد چندان خون بر داشتن که نزدیک بغشی شود اما بغشی نرسانند که غشی با تنگی نفس مهلک بود و بعد
از آن تنقیه غرغره کنند چنانچه در [illegible] و غیره گفته شد اگر برین علاج صحت یافت فبها و نعم و الا

بحجامت ساق و بیرون جاذب کردن و فصد رگ زیر زبان دیگر باره را کم با یاسمین و انجیر
ترک غذا بمقدار که تواند و بسیار دیده‌ایم که هفته شش هیچ نخورده‌اند و تنقیه زرد طبع را افزوده باید
آوردن و اگر چیزی بحلق فرو رود خیارشنبر در شیرخشت در آب کشنیز سبز و آب عنب الثعلب حل کرده غرغره
باید دادن بشرط آنکه گرم باشد که او را از تنها قی نمی‌آید و بعد از تمامی عمل اطراف او را اطلیه بابونه
و اکلیل و اشباه آن بشویند و غذا آب کباب دهند که عدس مقشر و اند که تخم خشخاش کوبیده در آن
پخته باشند و اگر از آن نفرت باشد سکنجبین دهند و اگر خناق عظیم بود بغذا و شربت حاجت آید تا
فرو بردن نشینه حجامت بر سر و دم از مهره‌ها کردن او باید نهادن تا منفذ نفس و مجری غذای
لحمی کند و باید آنگاه چیزی از قسم شوربا باید خورانیدن و بعد خورده شدن نشینه ردا شتن
و اطراف را محکم بستن و مالیدن جهت میل ماده مناسب بود و انشاف و حقنه معتدل شکم [illegible] آسان
عظیم معتمد آید و جهت ورم ضمادی از برگ کسنه و لسان الحمل و آرد جو و عدس و خطمی و بنفشه
و بابونه و روغن گل برگرداگرد کردن و قفا باید نهادن و بر محل ورم از بیرون چیدار در عصاره کشنیز و لسان الحمل
و عنب الثعلب سوده طلا کردن و همچنین بر آب نرم طلی کردن نافع بود و غرغره بشیر مادیانه گاو مفید بود
و خیارشنبر در شیر حل کرده غرغره نافع بود در اکثر و اگر تقوا بقض غرغره آید در اوایل رب جوز یا سکنجبین
یا دیگر قابض از قوابض که محلل باشد با سکنجبین آمیخته مناسب بود و جهت تسکین درد غرغره رب
شاه توت یا آب عنب الثعلب نافع بود و اگر بعد معه سوخته که از دوده حمام و شب یمانی و نمک اندرانی
حب [illegible] ساخته باشند با انگشت تر کرده برداشته از درون بران تمام ورم مالند بکر نافع آید و آزموده است
و اگر وقوع انشقاقه آن را برکلوید [illegible] چنانچه تمام ورم رسد عظیم نافع بود و لسان [illegible] نیلی که افعی را
بدان خفه کرده باشند بر حلق مخنوق بستن عظیم فایده دهد و بعضی از اهل تجربه گفته‌اند که سرگین سگ
که سفید و خشک شده باشد یا سرگین سگی که چند روز استخوان خورده باشد فقط یا شربت سکنجبین
یا بنفشه یا بنفشه اتفاق نمودن مریض را و از درون با سرج یا رب خرتوت آمیخته طلی کردن عظیم
مفید بود و همچنین که از آن [illegible] ایوب گویند و کاعذیدان [illegible] زنند در گردن صاحب خناق و [illegible]

وازان آب واشش دادن وسوده آزار بردن ورم البدان نافع آید بالخاصیه وجو دست بالان نمک سوخته
وبعد روز دوم اگر آب گشنیز وعنب الثعلب با طبیخ گل وابرسار آمیخته فلوس خیارشنبر دران
حل کنند وبدان غرغره کنند اضافه بود وبعد سوم آب بادیان وقدری سحیه کردن دران غرغره مفید بود
واگر بینند که آماس سخت میشود خیارشنبر اندر شیر تازه حل کرده تا اندک بوده اندر شراب خرتوت یا تمر
ترش اندر طبیخ حلبه وانجیر خشک وبدینها غرغره کنند وغرور سکنجبین با عصاره کرنب وتخم تخم
کتان وتخم مرو در شیر پخته نرم کننده وتر ازین بود همچنین غرور لعاب تخم کتان باشیره چید وار
با طبیخ تمر هندی واگر ورم عزیز گرده بود با انگور یا سرگین خطاف یا سرگین خرگوش یا عنبه بدبستر
یا نوشادر یا دود حمام یا مقل خردل یا بزر الانجره در شراب خرتوت یا سکنجبین حل کنند وبدان
غرغره می کنند وطلی اینها برون وهمچنین طلا جرم بز آب در لعاب تخم کتان حل کرده بسی مفید بود واگر آماس
نرم شود ونرم کند دارو های قابض چون گزمازج وشب وغیره بماسورو در دهند و یا با رب جوز اخضر
غرغره کنند وجماع غرور وطلی وضماد وغذا اگر در شیر همین تلطف رواج باید که کار باشد واگر میسر شود که با انگشت
فشاردن آنرا بطرکا شند بالعقل تر آب شرمان رسانیدن بر جوب اگر تا بان باشد هم نیکو بود
لیکن در چیزی که سر کند سر فرو باید داشتن واحتیاط کردن تا اخلاط آن بحلق در نرود وبعد آن
مطلا یا روغن گل و یا روغن بنفشه با آب گرم آمیخته غرغره کنند تا آزار بشوید وهمچنین زرده
مرغ خام ورو غن بادام در آب گرم و یا طبیخ ابرسا وانزکی نشاسته وکثیرا وغذا اندرین وقت سبوس
آب بروغن بادام بعوام آورده مناسب بود وانجا که فصد کامل را مانعی باشد خون قیفات روان
کردن بعد فصد وحجامت وغیره بار اه دم زدن بدین تدبیر لختی آن کشاده باشد وسخت تنگ نشود یا محال
تحلیل ونضج ماده باقی باشد ودر اثنای آن استفراغها همین تدابیر مذکور کردن صواب بود وانجا که
سبب علت باز ایستادن خون حیض یا طمث یا خون بواسیر بود فصد صافن وحجامت
ساق مناسب تر بود وکشادن آنها اگر میسر شود صواب بود وکم خوردن واز لطیف نرم کشتن وخوردن
وجماع مفید آید وانجا که آماس صفراوی باشد بعد تنقیه ماده صفرا علاجهایی که مذکور شد همین علاجها بکار باید داشتن

ودر غرور شراب خشخاش وطبیخ ساق بیاغوش اضافه کردن صواب بود وانجا چون درد در حرارت
بیشتر است در تسکین باید کوشید که بعد تسکین طبیخ به پوست طبیخ را مغوطات فواکه مصلحات
آمیخته واشیاء فهای خشک فرود آوردن نفع تمام بخشد وانجا که تشنگی شدید آن فایر میم
که در دموی بالک ممکن بود که گرسنگی وتشنگی ماده را تیزتر سازند مگر وقتی که خون هم غلبه با
که آنهنگام را اندک غذا اقتصار مناسب بود وانجا که آماس بلغمی باشد بعد تنقیه بلغم بحب ایارج
واشیاء آن ورب جوز وامثال آن حل کرده همین ترتیب مذکور در دموی مرعی دارند اگر
جهت نضج لازم بود وبمقداری که صلاح وقت دران باشد ودر غرورهای منضجات ومحللات
بلغم باید کردن در ترشها کمتر ساختن ورب خورد عاقرقرحا العسل وآب ترب بباید واز لطایف
در سکنجبین حل کرده غرغره کردن مفید وقبقاب زیلهای مذکور در عسل جوز حل مفید آید وطلا کردن ابتدا
از برون هم نافع بود وهمچنین طلی دواهای که در جرب شدن حلق گفته شد وغذا ماء العسل
خوردن وگرسنگی کشیدن بسی مفید آید واگر بلغم شور بود دبیسه تمام دموی غیر از فصد
وحجامت جلاب نافع بود وانجا که آماس سوداوی باشد حقنه تیز مناسب بود وحقنه بعد از ان
در مطبوخ افتیمون یا حب سنگ سلیمانی در مطبوخ مذکور مفید آید وغرغره بجلاب گرم با عسل
گرم وسکنجبین گرم نافع آید واگر طبیخ اکلیل الملک وبابونه وتخم کتان وحلبه واسطوخودوس وشبت وتخم مرو
نافع آید ویاقوت علاجهای دموی غیر از غرورها ترشی وغیر از تقلیل دم چون بستن رگ واشباه آن
جمله مداوی باشد که سودا از دموی خالی نباشد وسخنه ولالت کند انجا بعد نضج فصد با تلطیف
باعتدال مناسب آید وانجا که سبب بر آمدن مهره کردن باشد بهر جایی بردن مهره باید کردن
اگر بانگشت فشاردن از درون میسر باشد چنان کنند والا با آلتی که شبیه است بزبانه میان الکام
تر کرده بتکا بر آن زور کرده چنانکه است بر آن بحیث آن از جای بر سد وبجزء های قابض از درون هم
طلا وضماد بکار دارند تا محکم گردد وانچه گم بود ویا از زلت هم آماسی در جایی شد که ماز و نار بو
وبرگ مورد وسنک شکر ان وخرنوب از هر یکی جزوی مصر الکونه ونجه ودر ان شیم که گفته



بر سینه و برگردن نهند تا مهره بجای باز آورد و شیر بر نهادن هم مفید بود و اگر چهار روز بگذرد
و دست و پای حذر نشود امید خلاص باشد لکن گردن کج نماید و اگر بعد چهار روز هم اماس
بود یا امتلائی شد فصد کنند و حقنه شکم را فرود آورند و غرغره ای که مناسب بود بکار دارند
و آنجا که سبب سم باشد علاج آن بدستوری که در محلش مبین است کنند و عورتی ترک را از آس زنی
بحمام رفت در حمام دود بسیار بود دود حرز و خناق پیدا کرد اطبا اهتمام نمودند و شربتها
ولیمو میدادند به نمیشد حضرت فرمودند تا دو شاب بهی را با آب قابض شربت کرده
دادند صحت یافت سر این در سرفه خشک کرده والله اعلم **خراشیدن حلق** آنچه در مری بود از
گذشتن طعام و غیره المی اندر حلق و لبس کردن و میان دو کتف باید و آنچه بر حلق بود
بود از سرفه گفتن بلند کرده دود و الم باید رسبب خراشیدن هم بود **علاج** رگ باسلیق
باید زدن و طبع را با آب سیب و فلوس خیار شنبر فرو آوردن و بامداد و شبانگاه
نفته با بادام و روغن گل بادامی و لعاب اسبغول و شکر با ترنجبین دادن و از آب سرد و ترشیها
و مثل اینها پرهیز کردن تا زخم بصحت پدید آید و غرغرها از آنچه که در خناق دانسته شد بکار داشتن
و اگر شره بزرگ بود و کهن گردد و حلق را مجروح کرده اند اندکی موم روغن باید دادن تا فرو میبرد
تا پاک کند و بر و باند و هر نایبد را لعید وار در آب سال الحال ما بین چند نوبت هر روز خوردن
فایده تمام دهد والله اعلم **چسبیدن زلو در حلق** آنچه خواب دید بنمک و سرکه و اگر داد و اولا
باید غرغره کردن انگاه منقاش باکلبتین باید کردن جائیکه بلعت شود و بر او نماند که از آن آماس و ورم
و غیر و امثال آن پدید آید و آنچه خواب دیدن و تقدم شرب آب زلو دیده و غذا
و کراد آن محل و احساس حرکتی در آنجا و نفث الدم رقیق و حدوث غم و کرب بدان **علاج**
آنست که غرغره کنند بسرکه و نمک و خردل یا با آب مازریون یا با افسنتین و شونیز کوفته و در سرکه ترکرده
کرده و در آفتاب و یا در گرمابه گرم بسیار بنشیند تا تشنه شود بغایت انگاه طلب آب نماید
پر کرده میدارد و اندکی یخ و آب آنرا میبرد تا زلو بدین طلب هوای یخ بدان میل کند و برآید و اگر

فرو برد و شیح ارمنی و موم و افسنتین و شونیز و نرگس و مورد کابلی و خردل از هر یکی جزو
اندر سرکه ممزوج با آب بریزند و بالانید و بخورد و اندر طعام سیر و پیاز و بودنه و خردل و کرنب میدهند
و همچنان در آفتاب یا گرمابه تشنگی عظیم می کشد و طلب یخ در دهن میدارد تا زلو میل کند
و برآید یا نزدیک آید و بگیرند و اگر بعد از دواها و تشنگی بارها ریزه بزرگ فرو برده یخ با آب طلب
سر در دهن گیرد و بعد ساعتی که زلو بر طلب تشنه برآید والله اعلم **ماندن لقمه و خار و اشباه**
آن در حلق اما لقمه آنچه در اسلامی مرضا نزول الحال مشت بر قفای او باید زدن
تا بزور نفس و زور ضرب بیرون جهد و اگر قدری ساعته نشسته حجامی بر دهن دوم کردن نهند و با یکی
دلمی اندک در گلوی او جای نشد و بدست عرب آهسته بر حلق او مالد یکی از فرو رود و آنچه
در اوار طل بسته از مالعایات روغنها جزی باید خوردن تا آنرا فرو لغزاند و اما شوک و اشباه آن
چون ریشه و او را باز کرده توان دیدن بمنقاش گرفتن و اگر نماید آب غلیظ بیکبار در بار
کشیدن و لقمهای بزرگ خوردن تا بر کنده شود و فرو رود تحبس لقمه بزرگ از صمغ درختان میوه
آورد و صمغ عربی و اگر بدین فعل هم نشود لقمه بزرگ از گوشت گاو یا صمغ با انجره خشک گوشت آنرا
کنن باشند باید گرفتن و در میانه با ریسمان محکم بر آن بستن و دادن که فرو برد و چنانکه خار در گذرد
و انگاه آنرا بیکبار کشیدن تا خار را فرا برآرد و گفته اند که مقدار لقمه اسفنجی را ریسمان به بندند و بر
فرو برد بمقدار مذکور انگاه آب بخورانند بدو تا اسفنج آب بگیرد و برآید و آنموضع را هم نرم کند انگاه بیکبار کشیدن
تا خار را برآرد و اگر سوزن فرو رفته باشد باید که لقمه فرو برد و بروزی قطع نکنند تا بیرون جای بگیرد
و بعد القهر اندک آب و شوربا با شستکی کنند و به رشته سنگ مقناطیس در اقصا دهن او نگاه دارد
و اگر مقناطیس بر قوت باشد بمقدار لقمه آنرا بریسمان محکم به بندند و تا نزدیک سوزن فرو برده با تکی
بیرون می کشند تا سوزن بجانب آن منجذب شود و اگر استخوان تیز در حلق و در مری نشسته
باشد و نتوان کشیدن گفته اند که دندانها را تمام در خمیر گیرند سر مرغ های زنده را در دهن گیرد و نفس تمام
باز میکند تا نفس مرغ با استخوان رسد و بگذارد و بجانب آن والله اعلم **مخنوق شدن بغرق** آنرا اگر هنوز

حیوة چون سفرجل باو یا باشد و بهوش نیاید علاج آنست که او را نگون در آویزند و هر ساعت باز [illegible]
و می آویزند خصوصا آنکه آبهایی که خورده بیرون آید بعد از آن اسپی فربه حمام را بیاورند و باز آورند
و دهن و بینی مریض را بر بینی آن اسپ نهند و چنان سازند که نفس اسپ بیکو بینی و حلق مختنق
در آید مدتی تا بهوش آید و فلفل کوفته در سکنجبین آمیخته از آن شربت بحلق او رسانند و از کس
در بینی او دمند و در کام او بمالند و موبهای سر او را بکشند و او را گرم دارند و تابه گرم بر میان سر او نهند
و اگر بعد یقین بهوش نیاید بر بادی در بینی او دمند چنانکه دهن و بینی دیگر او را ببندند بهوش آید
و چون بخود آید از آن شربت بدو بخورانند و غذا حسوی گندم و عسل گرم دهند والله اعلم بطلان آواز

و تغیر آن بدانکه از جمیع اعراض آلات آواز نفس آواز متغیر گردد و هیچ چیز از کام و اگر هم
این اعراض ضعیف باشند و اما بطلان آواز از حدوث آفات و امراض قویه اندر حجاب و عضلها
سینه و حلق و حنجره پدید آید و جمله اینها عرضه باشند و دفع مرض بر طرف شوند و آنچه خود مرض باشد
سبب غالب آن نقصان رطوبات لزج بود که اندر میان غضروفهای حنجره است و همین معطل آواز
مختنق شدن است و یا نقصان قوی [illegible] چنانچه اندر تب محرقه و بعضی تبها و اندر تعب
و حرکت در گرما و اندوه و دو کرده و او [illegible] و بعد از استفراغات قوی و بعد از [illegible] کردن

علاج ترطیب مزاج حنجره و تقویت قوای به [illegible] کردن مرطبات و مقویات چنانچه مرارا گفته شد
در ابواب گذشته اما در سوء المزاج یابس و تدابیر [illegible] اشیاء آن و اکثر [illegible] نبات سود
خوردن و تخم بهی و نبات در دهن داشتن و بهی که از لعاب عقد کرده با نبات و از تخم کتان کوفته
بانگ بسیار [illegible] در دهن داشتن فایده بسیار باشد که اگر سبب سوء المزاج سرد باشد تر در حنجره
رطوبات غلیظ بر آن غلبه کند و آواز [illegible] تنفس [illegible] آواز [illegible]
و گران [illegible] آواز [illegible] علاج دم گرفتن بسیار بود و [illegible] و اعمال اندک [illegible]
کردن و [illegible] گرسنگی و تشنگی کشیدن و ریگ و [illegible] گرم کرده [illegible] بر حلق نهادن و بخار [illegible] در دهن
داشتن آب [illegible] نبات و [illegible] فلفل و [illegible] شیرین [illegible] بجای آب خوردن و غذا [illegible]

و شربتها و کم رطوبت بکار بردن و بخردل و حمر غرغره کردن و اگر رطوبات معده بر علیه باشد
قی کردن با آب عسل ترب و خردل [illegible] و حب [illegible] کردن [illegible]
در عسل آب حل کرده خوردن جهت تخفیف رطوبات معده آید و اکثر علاجهای ضعف [illegible]
موافق آید و گفته‌اند که خداوند آواز [illegible] بعد از علاجهای مذکوره اکثر اوقات [illegible]
باشد و تخته‌ای گران از سرب و غیره بر سینه او نهادن و بتکلف [illegible] والله اعلم تنگی نفس

که از ضیق النفس گویند آنچه عرضی بود از اسباب خناق و از آماس [illegible] حجاب و بعضی [illegible]
جوانب جگر و معده و سرزافند و همچنین از ریخته شدن مواد [illegible] سینه چنانچه در [illegible]
تشنجات [illegible] و باشد که از استرخاء عصب حرکت عضلات صدر افتد و آنچه مرضی بود بسبب آن
[illegible] باشد که در [illegible] پدید آید از رسیدن هوای سرد و خوردن طعام و آب سرد و حرکت [illegible]
و انقباض [illegible] چنانچه باید میسر نشود و خشکی دهن و [illegible] از هوای گرم و تر و تخفیف [illegible]
از خوردن آب گرم و روغن گرم [illegible] و یا از جهت غلبه شدن بخار دخانی [illegible]
برای اخراج آن متواتر گردد و [illegible] چنانچه باید نتواند و باشد که از [illegible] حرارت [illegible]
و بسبب [illegible] پدید آید و حرارت مزاج دل و [illegible] و سوداویه و [illegible] در آلات [illegible]
یافتن از هوای خشک و غذای خشک و [illegible] باشد و یا سوء المزاج [illegible]
حادث گردد و انقباض و انبساط از جهت ضیق مجاری دشوار گردد [illegible] موجبات [illegible]
رفتن دود و گرد در حلق و غلبه ورم گرفتن و حرارت دل و غلبه اشتیاق هوای سرد و خشکی دماغ و مزاج
و [illegible] خشکی [illegible] و خشکی حلق و دهن بر آن دال گردد و باشد که از امتلای شریان بزرگ [illegible]
میگذرد و یا از امتلای [illegible] که بر بالای [illegible] آید این صنف پدید آید از جهت [illegible]

علاج آنجا که ضیق مرض باشد علاج [illegible] مرض بسبب آن [illegible] و آنجا که از [illegible] آن [illegible]
آن باشد [illegible] گرم و جلاب گرم با [illegible] سوسن خوردن نافع آید و تدهین حلق و سینه [illegible]
سوسن و روغن بادام که اندک [illegible] و کثیرای سوده در آن کرده باشند مفید بود [illegible]

بر سینه و حلق پیوسته بستن مفید آید و ملازمت هوای معتدل و هوای حمام و اجتناب از هوای سرد
سرد کننده فایده دهد و دم گرفتن بسیار و یخ در دهن داشتن و آب از او فرو بردن بسیار
نافع آید و همچنین تجدید میان بستن ناشتا کردن و آنجا که سبب غلبه دخانی بود از حرارت دل
استفراغ سودا باید کردن و غذا ماء الشعیر و شکر دادن و تعدیل مزاج دل و تقویت آن
کردن بمفرح یاقوتی و غیرها عطور و اشباه آن و از مولدات سودا و از ترشیها سخت پرهیز
و از چیزهای تیز و شور پرهیز کردن و شربت قند و عرق گاوزبان نافع بود و نبات و عرق کاسنی
و عرق سوسن و گلاب با هم جوشیده و خنک شده هم بسیار مناسب باشند و همچنین انار میخوش و شکر و تمر
و قرص لیمو و خربزه فارسی شیرین و شراب صندل و عرق و قرص کافور و مفرح کافوری و عرق
و اشباه آنها و بعضی مردم جرطوب سوداوی و مزمن الخمر را این حال بسیار دست دهد و از فصد
باسلیق و مداومت عیدوار یا عرق بید و ثقیل خم خفت عظیم یابند و گاهی ضیق مقدمه قولنج
هم واقع شود بسبب صعود بخارات ردیه از قولون بجانب بالا و آنجا که سبب سوء المزاج یابس [illegible]
خوردن میوه‌ها رطب و روغنهای معتدل و ملینها جمله فاتر ساخته و حذر از اعمال خشکی فزای و از
خوردن چیزهای گرم شرد بالفعل جمله نافع آید و همچنین تدابیر ترطیب افزا اگر مفید و آنجا که سبب امتلا
عرق طرو غیر باشد از فصد نیکو بصلاح آید و همچنین تقلیل غذا و الله اعلم **عسر النفس** که آنرا
ربو گویند حالتی بود که نفس صاحب آن مشابه نفس تندرست که حرکت متعب کرده باشند و مطلق ربو
از ضیق خالی نباشد و سبب این عسر نفس یا خلطی بود غلیظ که بر اعلا سطح قصبه جسیده مزاحم نفس
میگردد و ضیق اول نفس بجهه از دغدغه آن و بحه و احساس ماده در ان وقت تحرک نفس و ورود
بر آمدن ماده با نرکسی سرفه سخی بنابر آن باشد و یا بر سطح نهایات قصبه در خلال اجزای ریه
آن حبس باشد و ضیق آخر نفس و گرانی سینه از حمل گشتن بیرون آمدن بعسر و سرخی رخسار
و عدم علامات مقدم برای دال بود و یا ماده در عروق شریان داشتن بود و این قسم کم باشند و بسیار
و تحقیق و خناق قلبی بر آن طرح ماده نفود هوا ابدل و بطلان ترویح و این ماده که در شش متکون

بواسطه حصول سوء المزاج بارد در شش و بهیج روی و حدوث تدریجی آن علت نباید ان بسبب
و گاهی از دماغ بر شش ریخته شود و علامات نزله و بعضی از آفات دماغ چون صداع و ثقل کرد
تمدد و حدوث مرض دفعه بیان کواه دهد و یا بسبب مرض مادی بود غلیظ در گذرهای شش
مزاحم هوای نفس گردد و خفه صدر و نحیف یافتن از استعمال چیزها یا و شکن و از چیز گرد
از چیزها یا باد انگیز بران دال بود و یا بسبب بخاری دخانی سوداوی بود چنانچه در ضیق گفته شد
و علامات سودا و حرارت قلب و خفقان و زیاده شدن از حرکت قلیل و خوردن گرمیها بدان آگاهی دهد
نماید و باشد که از حدوث حرارت غریبه در دل این عسر پدید آید و باشد که بر شش معین از غذا
تنگی و یا غری از نفس پدید آید و جهت مرافقت معین حجاب را و زایل شدن آن بعد گذشتن طعام
بران شاهد بود و بسیار بود که ربو منابت الریه منتقل گردد **علاج** آنجا که سبب بلغم غلیظ باشد
از نزله تدبیر نزله بدستور شش باید کردن و تقویت دماغ نمودن و تسهیل بلغم دادن و بعد نضج تام
و در اوایل حبت نضج هر روز جلاب بعرق سوسن یا بعرق گاوزبان جوشانیده دادن و غذا آب نخود
گندم یا شکر بقوام آورده دادن یا حوزه که از آرد باقلی و شکر ساخته باشند یا با قلای تر غلاف
قند باید و حلاب جوشانیده یا کاچی قندی که تخم مرو تخم ریحان و اندک حلبه و اندک بادیان در آن باشد
و اگر آرد گندم و آرد باقلی در کاچی بنفشا نفسی باشد او لی بود و اگر ماده سخت غلیظ باشد کاچی عسل
و نان عسل و فالوده عسل با روغن بادام شیرین مفید تر آید و در اواسط شوربای جوجه مرغ خوراک
خروس تخصیص خروس پیر که با شش مقشر نخود و باقلی و اندک زنجبیل در آن باشد باید دادن هر روز
صباح و در طرف شب از زمان غذا مقدم دادن و از آب تا ممکن بود مریض را حذر کردن و کم خوردن
خصوص در طرف شب و آب سخت سرد قطعا نباید خوردن و در اواخر گوشت کبک و کبوتر جوان
و کنجک و اشباه آن که مطجنه ساخته باشند و زیره و کشنیز و زعفران و زنجبیل و سعتر و فلفل و امثال آن در آن
کرده نافع آید و بعد تسهیل بلغم ذکر کردن بمقیئات بلغم و تخصیص تملیح منضج و ملین مع حال الحلیم بسور بود و گاهی با وازلین بدن تراب
کردن و تحکم نکردن بعدا از انکه الفوقات مفید آید و بعد تقیه لعوق که از خصاص مشوی و ابجاد و فراسیون و زوفا

رطب با یابس و رب السوس و عسل ساخته باشند که بکار داشتن عظیم نافع آید و همچنین لعوق منوم که از
مغز و مغز پسته و تخم بادام و اندک زوفا خشک [illegible] و بجلاب که عرق سوس در آن جوشیده باشند
سرشته و چیزی که از این اجزا سازند و نبات سوده اندک افیون و لعاب تخم بهی اضافه کنند شبها و روزها
در دهن داشتن سودمند بود و هر شب یک حبه بزرگ از حافظ الصحة در جلاب که در آن لعابی باشند حل
کرده دادن [illegible] دهد و اگر بدین علاجها [illegible] طبع [illegible] با اندک عسل [illegible] کرده
باید دادن و بدانکه [illegible] که در کوهسار روید [illegible] نبات [illegible] مشهور اما برگهای آن سبزتر از برگ
تلخه و کمتر از آن باشد و [illegible] و شاخهای آن غلیظ تر و باریک تر از شاخهای تلخه
بود و گل آنهم کوچکتر و سرخ تر از گل تلخه بود و لیکن در تلخی قریب بیکدیگر باشند و طریق طبخ خوردن
آن آنست که مقدار دو درم از برگ آن یا یکدرم و نیم از خشک آن نیم کوب در یکمن آب بجوشانند تا
کمتر ثلث آن بماند [illegible] بالایند و شب بگذارند تا ته نشین شود آنگاه از شراب صاف آن
مقدار یک قاشق یا دو قاشق با اندک عسل چاشنی کرده بیاشامند بعد [illegible] ساعت غذا خورند بغایت نافع
عظیم باشد و در ضیق و در ربو و در انتصاب مجرب است و انجا که سبب بلغم غلیظ باشد که در گوشت [illegible]
علاج همین انواع بود لیکن [illegible] برگرم ساختن نفس باید کردن [illegible] بسیار
و حرکت و [illegible] کشیدن [illegible] کردن [illegible] و حذر از [illegible] خشک [illegible]
و انجا که سبب آن باد غلیظ بود در مجاری نفس بخورهای باد شکن و حذر از [illegible] و اصلاح [illegible] و تقویت
معده لازم بود و مداومت [illegible] و اکثر [illegible] طبع [illegible] مفید آید و غذاها
که در امراض بادی مذکور است [illegible] مفید بود و انجا که سبب بخار [illegible] سوداوی بود و آن بسیار باشد [illegible]
انچه مسهل سودا باید دادن و غذاها [illegible] موافق بود لیکن عوض عسل نبات [illegible] باشد و جوش آرد
و سبوس گندم [illegible] جو انفع باشد و لعوق [illegible] مذکور که بعوض عسل لعاب بهی [illegible] نبات در آن
باشد مفید آید و همچنین لعوق [illegible] و شراب [illegible] گاوزبان و ماء الشعیر و قند و جلاب قند و [illegible]
گاوزبان [illegible] نافع باشد و در تقویت دل [illegible] خشک [illegible]

والغبار خشک و نرم و [illegible] گرمیها و [illegible] خشک بر میان شانها و [illegible] دائمی و ترک حرکت
و آسایش جستن در هوای خشک و [illegible] سودا سعی بلیغ باید کردن و انجا که حرارت غریبه در دل باشد
در تبدیل مزاج مبالغه عظیم باید نمودن و هوای مسکن را خنک و خوش ساختن و [illegible] مواد [illegible] بخشد
و اصلاح حال سپرز در سوداوی پیش باید کردن و اگر دم سوداوی غالب باشد فصد باسلیق [illegible]
نافع آید و در [illegible] فصد هر دو باسلیق لازم بود و البته اینجا فصد [illegible] منفعت عظیم دهد و [illegible]
در امراض اینها [illegible] کرده و اهل تجربه یافته اند که [illegible]
خوردن در جمیع این امراض نافع بود و اگر خشک اینها را سوده چند مثقال هر روز با سکنجبین عسلی [illegible]
[illegible] نافع آید و گفته اند که [illegible] و قسط و زعفران جمله را برابر سحق کنند و [illegible]
[illegible] و بر روی آتش افروخته بخور کنند و خداوند ربو [illegible] دیگر را نافع آید
و طبخ [illegible] بجهت [illegible] بلغمی کهنه شده [illegible] کهنه شدن سوداوی بسیار نفع بخشد [illegible]
کهنه شدن بود و گفتم تا هر شب مقدار باقلای [illegible] فرو برد و غذاهای چرب نرم [illegible] خورد و دیگر
مدتی را [illegible] صحت یافت والله اعلم **نفس انتصاب** [illegible] باشد که صاحب آن [illegible]
[illegible] نشسته و [illegible] سینه [illegible] نفس نتواند کشیدن و این نوعی بود از
صعب تر از ربو [illegible] سبب این خلطی غلیظ [illegible] در مجاری ریه باشد که سبب آن [illegible] نفس
[illegible] **علاج** [illegible] باید کردن و انچه از [illegible]
اخلاط غلیظ [illegible] باید کردن و [illegible] طبع [illegible]
[illegible] والله اعلم **سعال** حقیقت سرفه همان است که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که مواد شش را سرد سازد و از هواهای سرد و قلیل و خشن باید و با سوء المزاجی خشک ساده بود که
اجزای شش را لحنی فراهم آرد و ازان در انبساط وحشت باید و با سوء المزاجی تر بود که اجزای او را
لحنی فراهم شانه و ازان نیز در انبساط وحشت باید و یا سوء المزاجات مادی بود که از مواد آن
ریح باشد و حال آنها از تمدد و ثقل خالی نباشد و یا از رنجه شدن و یا میل بودن باده بود حاد و یا
ریش بود معده که مجاورت شش را رنجه دارد چنانچه در ابتدای ذوات [illegible] مشهور است چون
حاد و ربیع دغی و یا آماسی بود در اعضای مجاور چون حجاب سینه و فم معده و جگر که بجهت غدد
و یا ریح باشد و آنها شش متوحش باشد و یا بثرات بود که در درون شش پدید آید و یا آنکه شش
ازان بریح بود و آن را بثرات السعال گویند و یا شد که خراجی در شش پدید آید و یا افتادن چیزی
از ماکول و یا مشروب بود از راه قصبه و به بیرون آمدن آن مرتفع شود علاج آنجا که سبب نزله باشد
نیز نزله باید و تقاضا که گفته شد علاجی کامل بود و آنجا که سبب [illegible] بود بجلق هوای خشک [illegible]
و خوردن شربت [illegible] آب سرد و نان دران شربت ترید کرده و حذر از ترشیها و خوردن [illegible]
علاجی کافی بود و آنجا که سبب [illegible] کرده بود بجلق هوای خوش و خوردن و آشامیدن روغن [illegible]
کدو و [illegible] شیرین و شیره [illegible] و اماج [illegible] و روغن بادام در [illegible] کشیدن و آشامیدن [illegible]
علاجی شافی بود و آنجا که سبب ماده بلغمی بود در شش و لعوق [illegible] مقدم بران بیان کرده [illegible]
علاج ربو [illegible] که گفته شد باید کرد و آنجا که سبب سوء المزاج گرم ساده باشد [illegible]
از هوای خشک [illegible] از هوای اندک گرم [illegible] و حلق و [illegible] شدن [illegible]
و [illegible] ربان دال بود در تبدیل مزاج شش باید کوشید [illegible] و قرار در هوا
مرطوب [illegible] و نهادن طلیهای خشک [illegible] ساختن بر [illegible] و [illegible]
خوردن از غذا [illegible] ساختن و لعابهای خشک [illegible] که از لعابهای خشک
و [illegible] اندک [illegible] ساخته باشند [illegible] داشتن و [illegible]
[illegible] کرده و [illegible] آواز کردن و خواب [illegible] و اگر با ماده [illegible]

نخست استفراغ ماده باید کردن آنگاه همین طریق مرعی داشتن لیکن اگر وقتی غالب بود فصد باید کردن
و اگر صفرا غالب باشد [illegible] بنفسجی یا [illegible] خیارشنبر در معلی حامض یا در نقوع [illegible]
در مطبوخ عناب و سپستان و الا تخفیف ماده کردن و نیز در چند روز بنوبت غذا از صرف [illegible]
گوشت خروس [illegible] یا زغاله [illegible] یا بقول [illegible] و شیره خشخاش دران باشد [illegible] و آنجا که
سبب سوء المزاج سرد ساده بود خلاف دلایل سوء المزاج گرم بران [illegible] باشد [illegible]
[illegible] گرم شود بر خلاف سوء المزاج گرم تدابیر کردن و بعضی از غذاها و شربتها [illegible]
بلغمی گفته شد بکار داشتن و آنجا که سبب سوء المزاج خشک بود و اسباب خشکی چنانچه [illegible]
شد بیان کرده هم علاج [illegible] خشک باید کردن [illegible] سودا انگیز دور بودن [illegible]
مالیخولیا نافع آید و آنجا که سبب سوء المزاج تر بود از جهت تری عضو مجاور یا [illegible] رطوبات [illegible]
نفس [illegible] بران دال بود و تدابیر خشکی فرا [illegible] باید داشتن و چون مواد [illegible] باشد
نیز [illegible] بلغمی و استفراغ بلغم و رطوبات باید کردن و آنجا که سبب مشارکت و مجاورت عضوی
دیگر باشد بعلاج آن عضو و آن مرض [illegible] شود و آنجا که سبب بثرات السعال باشد [illegible] استفراغ
خلط و [illegible] باید کردن و غذاها و شربتهای خشک [illegible] داشتن و تدابیری که در بثرات حلق گفته شد
[illegible] بیان تدبیری که در اکثر [illegible] نافع آید بدانکه هر مرضی که کهنه [illegible]
گردد [illegible] تدبیری [illegible] تخصیص [illegible] که سبب حرکت غیر طبیعی [illegible]
[illegible] مواد [illegible] در آنجا [illegible] اندک [illegible] باشد و شش را از حرکت و مجاورت رطوبات
[illegible] طبیعی حاصل بود [illegible] و [illegible] که [illegible] حرکت شش
[illegible] ارادت [illegible] حرکت [illegible] اجزای
[illegible] بود [illegible] کردن شش [illegible] حرکت [illegible] مواد [illegible] باید
[illegible] بی [illegible] آزموده است [illegible] تخصیص [illegible]
که [illegible] مواد در حرکت آید [illegible] طبیعت [illegible]

و اگر ماده سودا [illegible] شد [illegible]
و [illegible] استفراغ سودا باید کردن

تا حاجت از جامه خواب بیرون نباید خاستن و سخن نباید کردن و سر و روی را از هوای سرد نگاه داشتن و بینی بر بالین نهاده بر روی خفتن و یا لته غلیظ بر روی نهاده داشتن و دم را اندک اندک تواند فرو گرفتن و با آهستگی گذاشتن و اگر بعلت سرفه حرکت کرده باشد و یا بطریق زلزله وی آید و دفعه در مجاری سکینه حب السعال یا شکر سرخ یا سفید یا حلوای مغز جوز یا مغز بادام در دهن باید گرفتن و یا کرانگبین ملوطی که در اکثر سرفه‌ها افتاده با آهستگی آب آن را فرو بردن و همین نوع محافظت دم کردن اگر خلو معده مهلت آن باشد از همه‌ها احتیاط باید خوردن و بسیار سرفه‌های مزمن که ابتدای طریق علاج نشن و ضعف خواب هم قریب همین است بشرطی که منویات و ادام شود تا منع ریختن مواد در خواب بر شش کم شده و بعد خواب سرفه غلبه نکند و دیگری استعمال مسکنات و مجففات اخلاط است و منفعلات طبیعت و مقویات و العصار مزاج بدل چون حب الشفاء و حب و وطن الشوکه و مزید العمر و اشباه آنها لکن طریق استعمال آنها آنست که چون خورند مقداری کرانگبین باید و با آن طعامهای غلیظ لطیف چرب خورند چون هریسه که اندک شکر سرخ قلم در آن نهاده باشند با بچه مرغ اگر قند بر آن سوده باشند و حنطه اخرما و گاهی سکری با عسلی و نان و حلوای مغز بادام و نان و فرنی قندی که روغن بادام بر آن کرده باشند و زیربا و زیر ماکه با شکر و نار جیل بخورند در آن میان وی بعد و زبان و اگر انگبین و اشباه آنها و هر گاه کیف خشکی دیگر که خواهش کردن حب السعال تا پوتر یکم یکم تو حبه دیگر بخورند و اگر فحش باشد با گذارد که آتش با شعله مخورد هم و مواد در حرکت آید و یا رقیق شود الخشن جهت سوء و عادت متواتر میل کند و بسیار را این تدبیر صحت حاصل شد و دیگری استعمال داروهای مقوی شش است بالخاصیه چون شش گور خر و شش حاکر و شش روباه و گوراسو و انفع در خوردن آنها آنست که خشک سازند در سایه خنک و نرم بسایند و اندک نبات سوده اضافه کرده و برنیان ساز از آن سفوف بخورند و یا زرده تخم مرغ را بر آتش نیم پخته سازند و از این سفوف بر آن ریخته صباح و جای غذا بخورند و نیم گرسنه با نبات سوده و چنانچه در سرفه اطفال گفته شد با آب مفید آید و همچنین زرده نیم برشت که بر یکی بر آن ریخته باشند **بیان** حب السعال مجرب بگیرند مغز بادام

پوست کنده و مغز تخم کدو و صمغ بادام از هر یکی یک درم و کتیرا و نشاسته و نبات از هر یکی دو درم مصطکی با کندر از هر کدام باشد نیم درم رب السوس یک درم افیون چهار دانگ همه را سوده با لعاب تخم به بسرشند و حبها سازند بمقدار فندق و خشک کرده در دهن میدارند بخصوص شبها **دیگر** هر یکی دو درم صمغ یک درم رب السوس یک درم نبات و نشاسته و مغز بادام مقشر از هر یکی سه درم تخم یک درم و نیم افیون چهار دانگ و نیم همه را سوده بلعاب تخم کتان بسرشند و حبها سازند بمقدار نخودی و نباید دانستن که سرفه و نزله از امراض وارده‌اند چه و رمه و حصبه و ابله و سرفه‌ها که از هوای تری فرا می‌آورد و قند از هوای عفن نیز گاه پدید می‌آید بسبب تغیر روح و شش از هوای مستنشق عفن و من چندین نوبت این مشاهده کرده‌ام در هرات دو نوبت هوا عفنی آمد و به اکثر بعد و موالد سرفه عام شده با نزله و بعد نیز بعد روز سرفه که منقطع نشدی تا پایان می‌آورد کم و بدی و اطفال بهوش نشدند و بسیار مردم از کوچک و بزرگ بهمین علت و زور سرفه هلاک شدند و در کرت اول آخر الامر زنجبیل خام سوده در آب گرم حکمی عظیم فرمودم که اکثر مسلمین هر روز کمی تناول کردند بشر اکثر بدین علاج صحت یافتند و در کرت دوم کمتر مردند و بسیار بعد علاج نضج داشتن و نخوردن زنجبیل سوده و طعام یکی شبها و در دهن گرفتن حسلیل و بیخ مجوز بوا و دارچینی و بلک خطا و زد و پوست نارنج شبها و آب آن فرو بردن و بیقی جهای نزله و خوردن غذاهای تر باید غلیظ و کم ترشی بعد نعمه بدین واقع شد و مرا جمعی از مردم را این سرفه واقع شد و حیلهای مقدم و سابق تحقیق شد و روماه و تا فصل هوا اکر دیم مرتفع نشد در رنی علامی چرکس صفراوی مزاج اورد در زمستان سرفه کهنه قاهری تشویش میداد چنانچه ترک خواب نموده و کردن و از محملات زیاد منحدرات کاهو نیم خورده و غذاهای مقرر و مقطعی نیکویی یافت و او را مداومت خوردن انار خوش با برد و با آب سبزی حرم به همین صحت یافت و چند کس دیگر انار خوش را در شب الثلج نهادند و بخوردند صحت یافتند و در آن قاز هوا اندک تعفنی داشت که بعد رانزد شدی چنانچه در فصل مقدم گفته شد حضرت اولی الحب النفیس بهوش نشستند و در شب از روز بعد غذا و آب بدو ندادند و بعد در شب از روز قدری شربت عسل دادند

و غذا از می و چون تمام حاضر شد سرفه تمام تسکین یافته بود و بعلاجی قوی دیگر محتاج نشد و چند کس
دیدم که جهت سرفهای کهنه در حال جنبش کردن داغ کوچکی نهادند فایده عظیم یافتند و چند کس را
که بزرگ که در حال شیب نرمه گوش است پهلوی استخوان چانه زیرین و چون انگشت بر آن نشانند
سر فرو آید داغ کوچک نهادند و سرفهای سخت داشتند و صحت یافتند و آنجا که با سرفه اسهال افتد
افتد شربت ورد و اطفال لعوق باید فرمود و اگر تب نیز با آن باشد ورعی هم چون شربت مغیا آید و
آزموده است والله اعلم **نفث الدم** خونی که با نفث که آن رطوبات حلق و قصبه و شش است
سرفه و غیر بر آید یا از دماغ یا از بینی یا از لهات یا از لوزتین یا از حلق و حنجره یا از قصبه یا از سر مری یا
از شش یا از عروق سینه یا از حجاب بسبب گشاده شدن سر رگ یا جراحتی یا ریشی یا آکالی
یا ترشح کردن خون جنبش از عضوی مجاور و اشباه این حالات از آفات این اعضا **علامات** اما آنچه
از دماغ آید یا مخاط تیرگی ظاهر گردد و بی سرفه آید مجرد از لقف و آنچه از بینی آید جراحات نشد و نفس
بدان گواهی دهد یا مخاط بیشتر آید و آنچه از لهات و لوزتین آید بآنکس جراحت لهات بدان استشهاد کند و آنچه
از حلق و سر مری آید چون آب آمیخته بود و بی سرفه و بی تنحنح بر آید و با اخ لقف علیه بر آید و آنچه [illegible]
باشد علامات [illegible] بران دال بود و آنچه از حنجره آید با تنحنح ظاهر شود و بعضی اعراض و مواد آنجا و بار و آواز
و غیره بران شاهد گردد و آنچه از قصبه از شش بر آید با سرفه باشد لیکن از قصبه آید و با بلغم بود و کم رنگ و [illegible]
زبد باشد و سرفه ضعیف بر آید و آنچه از شش و نهایات قصبه آید با سرفه عظیم بود و بر آید و کم رنگ
و کف ناک بود و [illegible] و باز آمدن گیرد و آنچه از انکشاف رگ از شش یا از سینه آید با سرفه سخت و درد
بر آید و سیاه رنگ و غلیظ و با اندک کف بود و [illegible] و دفعه پیدا شود و اگر از گشادن سر رگ [illegible]
قصبه باشد چون [illegible] تر بود و کمتر و اگر سبب گشادن دهن رگ از تری خون یا تری خلطی بود که با خون
آمیخته است [illegible] شده و تدابیر کند خبر آن گواهی دهد و اگر سبب امتلاء خون بود ظهور آن اندک اندک
و بیدرد باشد و از دفع آن اندک راحت یابد و آنچه بر سبیل ترشح از عضوی دیگر چون حجاب و غیر آن شش
آید باشد اندک اندک رقیق بود و ورم دموی آن عضو و درد و ضیق نفس بران گواهی دهد و آنچه از اکالی

شش بر آید علامات ذات الریه بران شاهد بود و آنچه از قرحه آید با چرک و ریم ظاهر شود و [illegible]
و خطر این قسم بیشتر از آن باشد که از عروق شش و سینه آید جهت صعوبت التیام قرحه شش و
گفته اند آنجا که از شش خونی آید با قرحه چون [illegible] با حالت و باز آمدن گیرد و دلیل آن بود که
ریش گشت و این کرت از آن می آید **علاج** آنجا که عرض مرض بود چون اسهالها و قیها [illegible]
در [illegible] دستوری که در محلش مبین است عمل باید نمود و آنچه از [illegible] کشیدن رگها گشاده شدن
رگ از امتلا یا حدت دم و اشباه آن افتاده باشد در آلات آواز یا تنفس سخت [illegible] و منع
خون و جذب بجانب مخالف باید کردن و طریق آن اگرچه در جراحات و فصد و علاج [illegible]
لیکن در این اعضا بخصوصیتها چنان بود که در جمله اولا فصد باسلیق و عرق [illegible] کنند فصد یک بار یا دو بار
[illegible] کنند و قوت بر جای باشد و بعد از آن [illegible] اگر خون از دماغ و یا حلق و یا از [illegible]
از قیفال بدفعات خون بگیرند و اگر از شش و از سینه بود از باسلیق بدفعات خون بستانند
یا منع آن [illegible] شود و قوت ضعیف نشود و بعد از این اطراف را باید بستن و مالیدن و شیشه نهادن
و پایها در آب گرم داشتن و یا [illegible] کردن بجواذب و حقنه کردن [illegible] و ماده بجانب اسفل باز گردد و در جمله
اجتناب از سخن بلند کردن و بسیار گفتن و خشم و حرکت که آن [illegible] و اضطراب از غم و [illegible] کنند
و از عطسه و سرفه [illegible] و جماع [illegible] و از غذاهای تیز و شور خصوصا [illegible] و از غذاهای
مسخن خصوصا سخت گرم و [illegible] از غذاهای خون [illegible] کننده [illegible]
تیز و گرم و خشک [illegible] مطلق [illegible]
لازم بود و چون به این تدابیر فایده کلی پدید آید بعضی از دواهای مناسب شش [illegible] حلق و حجاب
و سینه که جهت بستن خون در علاج [illegible] مذکور شده بکار باید داشتن [illegible]
[illegible] **سیلان** [illegible]
[illegible]
[illegible]

تا ذوج عدس مقشر از یکدرم با چهار درم در عصارهٔ مذکور یا در عصارهٔ خرفه یا در عصارهٔ عصی الراعی
یا در عصارهٔ خیار و سبب ریش مومیائی در یکی از عصارها مذکور طین ارمنی در عصارهای مذکور و اگر حرارت اندک
باشد و غلیان نبود شعیر از کافور مایلی از شیافها ضم کنند و اگر افراطی باشد در نزف فراطی افیون اضافه
کردن نافع آید و اقراص کهربا در عصارهٔ بادروج یا در عصارهٔ اعضا هم مفید آید بیان لعوق مشترک النفع
الخیار و دم الاخوین کهربا و رب و طراثیث از هر یکی مثقال کثیرا و نشاسته صمغ عربی بریان از هر یکی
درمی افیون ربع جزوی جمله را نرم سوده و بزرقطونا لعاب برکشند و در جلاب بجای آب عصارهٔ خرفه نافع
آید و عصارهٔ حسن تیز در هوا تا مفید بود و اگر آب خواهد تا ذوج عدس مقشر با گل ارمنی و طباشیر اندر آب
یکجا بکشند و ازان آب بسیار دهند بیان غذاهای مشترک النفع مع حضین بیم رشت تنها یا از اجواس
مذکور بریان باشند گوشت بزغاله که بخیار و برگ خرفه و گشنیز تر یا خشک یا بزر و بالان جوشیده
باشند گشکاب که بقلة الحمقا خرفه و لحیة التیس و عدس و عناب دران جوشیده باشند و دم الاخوین سوده
بران پاشند یا چه بره یا بزغاله که با سماق و خرفه پخته باشند یا عدس و لحیة التیس و بقلة الحمقا پخته و خشک پخته
تنها هم مفید آید اما آنجا که سبب نزله باشد باید اول موی سر زده زود باید ستردن و ضمادی از
نقشا و سرکه کیمولیا بر سر نهادن و پیوسته سر را [illegible] مبدلات سرشتن و تیز آب [illegible] رد و بی سیمان
و نرم کرده سر شیرین علاج بسوی الروب الشفا یا حافظ الصحه در عصارات مذکور خوردن مفید آید و آنجا که رگی
در سینه و جزیرها از ضربه و یا زوری شکافته باشد بعد فصد و تدابیر مذکور ضمادی که از طین ارمنی و خاک
کنند و مازو و آرد جو و گزمازو اشیاف و پوست انار و برگ مورد و اطراف زرعهای [illegible] از ثمر گرفته
و پخته و جوان عفص ساخته و روغن گل یا روغن مورد با آن آمیخته بر سینه نهادن عظیم سودمند بود و اگر
سبب شکافتن رگ سرمای سخت بود کبیب رسد بکند علاجش [illegible] درم تخم کتان یکدرم و نیم کشنیل
سه درم شب دو گل سرخ از هر یکی نیم درم کهربا نیم درم و نیم جند بید ستر یکدرم و نیم فاقیا سه درم قند از هر جزو
ده درم جمله را کوفته و بیخته شربتی یکدرم و نیم اندر عصارهٔ گل [illegible] ساخته اندر شند و [illegible] تاز ساخته
یا اندر عصارهٔ بادروج تاز ساخته و امثال اینها بخورند مفید آید و اگر سبب شکافته شدن رگ بادی بود

غلیظ غذاها با دو شکن باید دادن و معجون سنجرینا و فلونیا و تریاق بزرگ تا رسیده در عصارهٔ بود
نافع آید و آنجا که سبب گشادن رگ بود از امتلا خون راز و د بازشاید داشتن تا آنکه استفراغ دم
بحد واجب رسد آنگاه تدابیر مذکور کردن و غذا سه روز ترک کردن صواب بود بعد ازان کم خوردن
تا طبیعت تمام قرار یابد و آنجا که سبب گشادن سر رگ تیزی خون یا تیزی ماده بود که از لحوم المجتمعه
بعد فصد گشکاب بر طار مفید آید و کافور در حوالیس داخل ساختن لازم بود و اگر بعد فصد اول
مسهل مناسب رفع خلط حاد کنند آنگاه به بستن خون پردازند اولی بود و اگر گشادن سر رگ
سبب آغشتگی از رطوبت و سستی آن باشد بتقلیل رطوبت کم خوردن و مسهل لایق اولا با هم
کردن آنگاه تقویت عضو نمودن و حوالیس بکار داشتن از خارج و داخل والله اعلم ذات الریه
این ورمی بود حار که در شش پدید آید یا از ماده گرم یا از بلغم شور عفن و سبب جمع شدن آن یا غلبه
نزله گرم باشد و انتقال خناق و ذات الجنب نیز افتد علامت اینمرض آنست بعد از [illegible]
خلط و گرانی سینه و تنگی نفس و سرفه و تمدد و درد که از میان سینه میان دو کتف پدید آید و بعضی باز
اندر زیر کتف و یا اندر ترقوه یا اندر زیر پستان یا اندر جمله اینها و نبض موجی عظیم با متواتر و سرخ
بر آمدن رخسار بمقدار یکدرم بزرگ در حدت تب و بر دمیده گروهها و سیاه و انتفاخ عنین و غلظ
ملکها و گرانی کاه چشم و نیز [illegible] و امتلا [illegible] آن و ظهور رطوبت غلیظ لزج و پیوسته
بر روی زبان و در بلغمی سرخی روی و حدت تب و اضطراب کمتر باشد و گرانی محل قلت و آب دهن بیشتر
بود و در حار خورشت تکیه نتوانند کردن و این علت اغلب در هفته هلاک کند و انتقال آن بهتر باشد
و گاه بود که در طبیعت قوی [illegible] خوب ماده آن بطریق بحران افتد تحلیل پذیرد و ظهور رطوبت
پخته بسرفه بران دال باشد و یا منتقل شود بذات الجنب و این اسلم از عکس باشد و کمتر شدن ضیق نفس
ظهور و خلیدن پهلو و [illegible] مایل شدن نبض بران گواه [illegible] باشد که بسرسام منتقل گردد و چون از هفت
بگذرد و تحلیل و انتقال نکند مستعد نضج و یا سل گردد و خلاص ازین مشکل بود و از تب بعد نفث
و بحران درد و تمدد در مواضع شش هم [illegible] این هر دو حال باشد و گاه بود که بعد ریم کردن منفجر شود

درد و درگ در فضای سینه رزد و علامت موجی شدن نبض بران دال کرده و گاه بود که ذات الریه
صلب شود و زیاده شدن تنگی نفس و سرفه خشک متواتر بران دال بود و باشد که خراج کردد و باشد که
انگشتان دست ها در این مرض حدبر شود و باشد که ماده آن بجانب دل میل کند و خفقان و غشی
پدید آید و گاه باشد که اندر شش خداوند علت رطوبت بسیار بسته شود و حال او همچو حال مستسقی گردد
و در حین خفتن بر جوانب ادراک کند تواند و شش او سخت کار کند و نفس او عظیم تنگ شود و گاه
باشد که در ذات الریه صلب سنگ در شش تولد کند از جهت مواد حسیه و بولس از جالینوس
نقل کرده است که او دیده است که بسرفه سنگ پاره برآمده است همچو ژاله و اسکندر گفته است که
من دیده ام که بسرفه سنگی بزرگ برآمد همچون سنگها که از مثانه بیرون آید و بعد از برآمدن سنگ
سرفه او زایل شد و بولس خود گوید که من دیده ام که سنگهای خرد درشت همچون خشت برآمد بسرفه
بعد چهار یا پنج و هر یکی بوزن سه قراط و پس از آن سرفه کمتر شد لکن علت سل از کشت و مریض
بدان هلاک شد علاج قانون تدابیر اینجا آنست که بنگرند در ابتدا آنکه خون و در ابتدا کار از خون
و صفرا باشد که از کدام جانب است و آن از سرخ شدن رخسار و درد از آن جانب بیشتر و بر آمدن
ورم و بیشتر آمدن رطوبت از دهن در حین خفتن بر آن جانب بتوان تشخیص کردن و همچنین بعد
طلا کردن لسته بر آب و گل زرد بر سینه مریض ملاحظه زود تر خشک شدن از جانب متورم
پس اگر ورم از جانب راست شش باشد از پای راست فصد صافن کنند و بعد سه روز از این فصد
باسلیق بگشایند و اگر قوت قوی باشد از سه روز دیگر فصد باسلیق جانب موافق کنند تا ماده
تمام پاک شود و اگر فصد اکحل بتوان این فصد جانب موافق امر لازم بود و اگر ورم اندر جانب چپ باشد
برعکس آن مذکور عمل باید نمودن و در این مرض اعتماد کار بر فصد کامل و تعیین رجحت بود و در استعمال
نیک باشد تخصیص کرده کرم بود تمدد کرا فزاید و تنگ گردن می باشد اما در ترکیب آنکس را که
تمدد در شراسیف نرمی باشد بود فصد ملینات موافق تعدیل و تحلیل اخلاط تمدد و تعدیل مزاج مناسب
بود و نرم داشتن شکم در علاج بخورانیدن شیر خشت و به اخل کردن حقنه و نگذارد که ...

در ابتدا بیاف بسی نیکو آید و اینجا جو شربت و خشک و قابض و غلیظ کنند و جز با سرد بالفعل کرده
کنند و ورم و غذاها غلیظ و قابض نتوان دادن بلکه جو جز با ملین و منضج و مسکن
و لطف آورند و مناسب بود و اگر ازجهت کرده تب شربت خشک حاجت آید شربتهای حلو
و تری فراوان آب خیار و آب هندوانه و کشکاب و شربت نیلوفر و آب کدو و عرق کوکنار دادن
جایز بود و اگر ورم از جنس حمره باشد کشکاب با اندک سکنجبین کم ترش لکلاب و آب انار
هم اندک جایز بود و اینجا که ماده خام باشد یا اندر رحج آشکار دیگر ورحی باید جلاب منضج باید
ممزوج باید دادن و با کشکاب رقیق و در حلیه سعی باید تا معده از طعام ممتلی نگردد که با سینه
و شراسیف مزاحمت او فتد و وحشت زیاده کردد و در اول ضماد از موم سفید و روغن بنفشه
باید ساختن و بعد از آن منضج و لعاب خطمی و لعاب شکال با آن باید آمیختن و بتدریج با موم
و نعت و تب منضج سوس اضافه کردن و بسوس عصیر بجنبر بر سینه نگاه داشتن و چون ماده نضج
باشد ضماد از کرنب بخته و برگ بادیان بخته و حلبه را کوفته باید ساختن و در جمله کار در تمام
نان تر گاوی تنها و یا نمک و سبوس و گل خشک آمیخته نافع آید و آب گرم تنها و روغن بنفشه گرم
تنها در بعض و نمک و سبوس و گل خشک آمیخته و یا ارزن تنها گرم کرده در قلعه و تجمید کردن مفید آید
و در استعمال ضماد و گاه احتیاط باید کردن تا حرارت بخار آنها بروی بیمار نرسد که آن عسر النفس
تولد کند و مادام که ماده امامش خام باشد غذا از جنس کشکاب و گندم آب و سبوس آب باید بود
ماش با اسفناج و خرفه و با قلی و برنج و هر دو ماش مقشر باید دادن و اگر درشتی در سینه بود
در غذا اعضای نرم از جنس عناب و سپستان و بنفشه و خطمی و شیره بذر خیارین و لعابها داخل باید
ساختن و چون امامش ساده شود حسو ما از آرد باقلی و کرسنه و آرد نخود و چند روش نرم و با
انگبین و هند با العسل در ترقیت سینه را پاک کند و لعوق کرنب و تخم حب دانه مقشر کرده اندر وی
بخته و درشته پاک کشتن است و لعوق حلبه با انجیر آمیخته سخت موافق آید و بباید دانست که هر وقت
امامش ساده خواهد شدن تنگی نفس کرانی سینه و در زیادت کرده و تب که متر کرده از وزن کرده شود

نیک بر زانند بوقت ابتداء ظهور این آثار روزی چند متواتر از غذا دیند کور نگار باید داشتن تا زود تر
کم ده کرده و اگر دران ایام بر پهلوی که آماس است خواب کند هم بر کشادن اعانت نماید و خرما
اندر شراب زوفا یا کشکاب بخته دادن هم موافق یافته اند و انجا که ماده بلغم غلیظ بود علاج بدستور علاج
ذات الجنب بلغمی گفته شد باید کردن و در انحطاط حمام معتدل موافق بود در نضج رشتر کوشیدن
والله اعلم **ذات الصدر** این علت ریخته شدن [illegible] ریم بود اندر فضاء سینه و سبب آن یا انفجار
آماس شش و حجابها و غشاء و عضلها سینه بود و یا حدوث قرحه در ان موضع **علامت** این مرض آنکه
تقدم این اعراض مذکور بود و موجی و عریض شدن نبض و طپیدن دل و گرانی یافتن در فضاء سینه
و ریم چون اندک بود از راه گلو پاک شود و بطریق نفث جهت فرستادن طبیعت ماده ریم را النشیج و هرگاه
اندر مدت چهل روز پاک نشود اندر جرم شش نفوذ کند و ریش سازد و علت سل تولد کند و اگر ماده خبیث باشد
اجزاء سینه را تباه کند و هلاک سازد و گاه بود که مرض طویل گردد و بها آماس پیدا کند و آن دلیل
ضعف حرارت غریزی بود و بد باشد و گاه اتفاق افتد که طبیعت قوی بود و ماده ریم را از راه
کرده من آنها بجهت تغذیه با اجزاء سینه پیوسته است بقعر جگر فرستد و از آنجا با درار یا باسهال رفع شود
و رفع آن با درار بشتر باشد صحت اجتماع جذب کرده بار فع جگر و عدم جذب امعاء **علاج** تدبیر این علت
قریب بتدبیر ذات الریه بود لیکن این جا که چون ریم اکثر بطریق ادرار دفع میشود باطریق اسهال بادرار
که لایق هر حال و هر وقتی باشد از مدرات و مسهلات و ملینات برای امداد نگاه باید داشتن والله اعلم
سل این ریش شش بود و سبب آن یا نزله تیز اکال بود یا منفجر شدن آماس شش یا گذشتن ریم
یا از عضوی مجاور بران چنانچه در انتقال ماده ذات الجنب و فضلات سینه بشش و آن وقت
علامت این ریش لزوم تب دقی است و اشتداد آن در وقت شب و بعد طعام و تقدم سرفه و ضیق النفس
و یا ذات الریه و گذشتن مدت بحران آنکه معهود است و یا ذات الجنب و گذشتن مدت بحران آنکه
چهار ده است و ظهور نفث الدم و چرک و ریم با سرفه و گذشتن مدت پاک شدن ریم که آن چهل روز است
و گداختن تن بدستور دق و باشد که در شبها یا در اوقات گرم روز اندک عرق کند و باید داشتن

که این مرض

که این مرض بعد تمکن و غور کم علاج پذیرد و جهت مانع بودن حرکت سرفه و حرکت نفس از درست شدن
جراحت آن و آنچه اطبا در علاج آن نوشته اند جهت تسهیل شدائد اعراض است و مدارا
طبیعت با آن در مدت دراز و اغلب این علت کسانی را افتد که بر و سینه ایشان تنگ
و گردن دراز و حلقوم برون آمده و کتف از گوشت خالی و اطراف شانه ها بلند بر آمده چو بال
مرغ و آنکس را مجنح خوانند و اکثر این مرض از سن هجده سالگی تا سی سالگی افتد و یا آنکه
این مرض تا هفت ماه هلاک سازد و گاه که ماده مفسد کم و جراحت کم عمق باشد احیانا مهلت دراز
دهد و باشد که از سن جوانی تا کهولت بدارد و شیخ گوید من پوشیده را دیدم که بیست سال
و کسی را از این علت مهلت یافت و گاه باشد که بعضی کسان را که در شش ایشان ریم نبود
لیکن بسبب آنکه پیوسته رطوبتی لزج از راس ایشان بشش فرو میآید سرفه و ضیق النفس بهم
تولد کند و حال ایشان بحال مسلولان شبیه بود و اگر چه آن از جنس ذات الریه بود او را مسلول
گویند و آنچه از ریش شش علاج پذیرد آن بود که ریش از غشای درونی تجاوز نکرده باشد
و عرق را فاسد نساخته و مع ذلک علت نو بود و ایشان قریب موت اندر مریض این مرض
ظهور زبون اعراض آن باشد و اندر غیر مرض چنین را دیدم که بعد هفت ماه که هوا از بهار
بصیف منتقل میشد اسهال پیدا کرد و چند روز مجلس رائی شناختند و بجای دیوار آرزو
و حرکات بی اختیار میکردند و از ضعف قدرت اهتمام هیچ فعل نداشتند و بهمین نهج گذشتند
علاج قانون کلی آنست که در علاج نفث الدم و ذات الریه حمی و قی گفته شد و اگر ریش را
مخففات درست میتوان کردن اینجا مخففات چون بسبب زیادتی سرفه و نا فرمانی ریم جهت
بیرون آمدن میشود استعمال آن نمیتوان کردن اما اگر دوایی باشد که بخاصیت این ریش را در زمانی به
و صاحب علت دم بسیار تواند نگاه داشتن و بدستوری که در سرفه گفته شد سر فرو اندازد بجنس نفس نیکو
تواند کردن بیک روز که بزودی به اصلاح پذیرد و بعض از اصحاب تجارب آورده اند که شامیسین برنج
ماهی حال ساخته بدستوری یا اندک شکر طبرزد هر روز در درون تجربه نافع یافته اند و همچنین خوردن

سکنجبین ترش و کشت و یا بجه پخته و آنرا همچنین مداومت خوردن تا در هر حال افزودن شود آنچنین
حقنه کرده هر روز بر روده تخم مرغ و مومیا سکنجبین با مومیائی اسلاذ یا معدانی دالی که باجوز غالم
بانک وران پخته باشند بسیار و در حق حقنه حبس سرف للنعم بود یا باللابرزه و دوشنج کوفته است کر
علت خوردن گل انگبین و بجای غذا با نان خوردن بجای این علت لایی کند و خشک آنرا المبوزه صللح
شکو آید و صبه ازد در لتوبات خشک و عنی جهت ادام دردند و جراحتهای عظیم نافع بود همچنین بحر
حقنه کردن اما با مصلحات بهتر بود والله اعلم **ذات الجنب و شوصه و برسام** و مبالکه ذات الجنب
خالص ورمی بود گرم اندر حجاب که علیحده است بر سینه پوشیده میان آلات غس و غذا و نیز هر
اماس گرم بود اندر عضلهای درون سینه یا در حجاب که در شیب حجاب علیحده است پر سینه پوشیده
و این را ذات الجنب غیر خالص نیز گویند و برسام یعنی آماس سینه این ورمی بود گرم در حجاب اندرون
سینه و اصطلاح مدان پوشیده است و آن حجاب را ستبطس هم گویند و جمله این اورام را بر سبیل تعمیم
و ترادف ذات الجنب و برسام گویند لکن خالص نباشد و ماده این گرم ورم یا صفراوی بود یا خون صفرا
ساوی و احیانا از بلغم عفن حاد رقیق و شوراقند و نادر از سودای صفراوی هم افتد و طلب این
مراد نزله برین لعضا ریزند و بواسطه بردی و کثافت در انجاها ماند سبب ورم گردد و از این جهت
در سر با ابتدای شتر افتد و باشد که با نتقال ماده از ورم عضو مجاور و یا از انتقال ذات الصدر بر آید
و آن بد باشد **علامت** مطلق این درد محل ورم بود و سخت خلیدن درد اگر ماده گرم باشد خاصه
در وقت نفس باز کشیدن و هم زدن و در سرفه کردن خود تمام بود و در اول سرفه خشک و تب گرم لازم
بود و تنگی و تواتر نفس و بعد از تمدد اندر محل ورم و بعد از نبض صلب و منشاری و ظهور نفث با سرفه
در اواخر و در آمدن رده بحوال از خلیدن که آنرا اعراض خله گویند ترقی و میان کتفها و تشنگی و بیخوابی و درد
زبان و هر گاه در تخفیف استنشاق مرور بستر شود و ورم در عضلات باسطه بود و هر گاه درد در نفس
زیاده شود و ورم در عضلات قابضه باشد و تمدد درد و موی گشته بود و نفس و غلاف صفراوی زیاده باشد
و بعد ظهور نفث تمیز هر خلطی از لون آن آسان بود و سایر اخلاط هم نیابد و همچنین اشتداد تب از

وگاه باشد که این ورم گرم در عضل از نجا پدید آمد
که اندرون سینه اصلاح را پوشیده است
یا از عضلات خارج سینه چنانچه از آن
احساس کردن با نشهار نیز
ذات الجنب غیر خالص
گویند

و بنوبت غب و بنوبت ربع و عدم نفاث بسیار در اوقات دلیل صرح بود بر بلغمی و صفراوی
و سوداوی و دموی بترتیب و بباید دانستن که در تمیز مرض بجز ذات الریه معتمد ترین دلایل در
اوقات اربعه مرض و حال سلامت و هلاک احوال نفث بود اما دلالت آن بر اوقات صحه
بودن آن و اندک رقیق بودن و دشوار بر آمدن ابتدای مرض باشد و زیاده شدن
آن و از رقت تغلیظ میل کردن و دشوار بر آمدن باسانی تبدیل یافتن و از سرخی بر زردی
گرایدن تزاید مرض بود و پخته و هموار شدن و آسان باندک سرفه غلبه بر آمدن انتهای مرض باشد
و با این حال قوام کم شدن بتدریج انحطاط مرض بود و اما بر سلامت چنانکه زود پدید آمدن آن
و زود پخته شدن آن و باسانی غلبه بر آمدن آن و تسبل غیر بود و علامت نضج نفث سپیدی
لون و ملاسه سطح و استوای قوام آن بیاض و صبر بود و هر گاه نفث در روز اول پدید آید توقع
نضج ماده مرض و بحران در هفتم باید داشتن و این مرض اگر بحث ورم بود و چون قوت قوی
باشد هیچ خوف نباید کردن هر چند که اعراض مرض قوی باشد و اگر نفث در سوم یا چهارم پدید آید و در اواخر
چهارم نضج مبدا شود و توقع نضج در هفتم و بحران در یازدهم باید داشتن و اگر ظهور نفث از چهارم باز پس
افتد و قوت قوی باشد و نفس از حال طبعی بسیار دور نباشد و دیگر اعراض مثل قلت اشتها و خواب
و کثرت عطش و امثال آن بسیار نباشد باید دریافتن که قوت مرض دراز خواهد بود و نقصان از آن
در چهل روز یا شصت روز توقع باید داشتن با سلامت عافیت اگر خطائی و خللی نشود و اما بر موت چنانکه
مرض شدن ظهور آن از چهارم با وی اعراض مذکوره و کمی قوت و بماندن آن بر لون سرخ یا زرد یا اشقر
و یا سبب بشدن و یا از زوجیت و دشوار بر آمدن و یا تغیر لون آن بسیاه خصوصا با بدبوی و یا سبزی گی
و یا جسمی چو جهار آمدن در جمله الوان دلیل هلاک بود **علاج** آنجا که ماده چیل یا خون و صفرا بود
و مستور روز اول باشد که ماده سخت در حرکت است فصد باید کردن از باسلیق جانب مخالف هم
تمدد غشی نیک بر داشتن اگر قوت قوی باشد و اگر از ضعف ترسند بدو دفعه بر دارند چنانچه از قیفال
جانب موافق بر دارند پس از باسلیق جانب مخالف بر دارند پس از اکحل جانب موافق بر دارند و اگر

روز از مرض گذشته باشند که ابتدا النضج کنند باید که در آخر روز سوم چون از تسکین حاجت موافق بردارند چندانکه رنگ نیکو کرده باشد و اگر در جایی تشنگی سیم فصد کنند تا تخصیص کند صفرا غالب باشند و در جمله آخر روز سوم را بهتر یافته ام و درین ایام غذا از جنس ماش مقشر و اسفاناخ و جانوری که فشرده مناسب بود و چون تنفس طاهر شود لعوق سپستان جهت سهولت برآمدن آن باید دادن و دیگر با روز آن آنرا منع باید کردن و بعد شیاف روزها که داده اند یا دهم شد آنرا حوایج کرد در نفث الدم گفته شد چون طین ارمنی و امثال آن باید داشتن و روز دیگر طین قوی مقدار وقت باید دادن و بعد از آن بغذا دستبهای حبال نرم تقویت کردن و جمله تدابیری که در ذات الریه گفته شد اینجا موافق بود هر یک محل خود و اگر طین دادن محل باشد بجهة غیر حاد سقمونیا آید و در مرض بعد نضج قلیل فصد معتدل باید کردن و طین قوی بعد یکروز دیگر تقیه باده را رفع کردن غذا و شربت اندک خشک کرده و معتدل طبع و حال الملین و منضج و مسهلی دادن و اگر ماده رقیق بود در اول و فصد در خواهد بود شربت خشخاش یا شربت خشخاش دار اسقف جو یا بادام دادن و باید تدابیر ذات الریه صفراوی بترتیب مذکور مرعی داشتن و در انفجار و بعد انفجار نیز چنان تدبیر کرد در انفجار ذات الریه مذکور شد بجای باید آوردن

بیان اشربه

که در مرض گرم جهت تشنگی و حرارت مفرط و ورم نافع یافته اند بتخصیص در اوایل ماء الشعیر با منقی خلو طبیخ عناب و سپستان و مغز خیارین و بزر کتان عرق سوس یا شراب بنفشه و یا آن و با شراب نیلوفر سرد کرده و با شراب بنفشه با جلاب لعاب اسبغول با طبیخ عناب بنفشه و آلوی بخارا سرد کرده و متعفن و اگر اسهال مفرط با این مرض اتفاق افتد شراب مورد و الطفال مفید بود و در کشکاب که چون آنرا متقشر ساخته بریان کرده باشند با جو مقشر و ماش مقشر غذا مفید باشد و جهت تقلیل اسهال عادت نیز در بعضی دواها را داخل ساختن در اواخر تران را ماء و رغیا اسهال اغذیه که نافع یافته اند همانست که در ذات الریه دموی و صفراوی گفته شد

بیان

ملینات که مناسب یافته اند بعد نضج و فصد خیار شنبر پانزده درم شراب بنفشه سی درم با عوض خیار شنبر ترنجبین پانزده درم اگر اسهال قوی نخواهند و اگر خواهند از ترنجبین خیار خبز

هر جوی سی درم مساحیق اضافه کنند

دیگری

سپستان و عناب از هر یکی بیست عدد و آلوی بخارا ده عدد و زرشک و سنا مکی از هر یکی شش درم اول سپستان را انگور بجوشانند و در آخر حلیلها و ریگ ریز فرج هندی و صاف بالا نهند و سی درم از آنرا با بیست درم با لکمین شراب بنفشه بنوشند و لعوق خیار شنبر شربتی هم نافع آید اما در اورام بلغمی و سوداوی حقنه نیز باید کردن ملین را و بعد از آن از ضماد ها از ابتدا و تحلیل کننده باید داشتن و آب گرم جرعه جرعه باید دادن همچنین علی با آب گرم آمیخته یا یا فانید کاه دادن و غذا آنکشکاب از کشک گندم و نخود که بکار دم کم نباید با دیان و پخته درم مخ ماء اندران پخته باشند مفید آید و همچنین شوربای که در وی چغندر و کرنب و شبت و نخود پخته باشد و حسوی که آرد حلبه و آرد باقلی و انگبین و سکه ساخته باشند و ماهی شور با شبت کند با پخته با آتش و با کشته است و اگر ماده بیش غلیظ باشد و نفس تنگ شود و نفث باز ایستد بکمه نند زوفا خشک و خردل کوفته مقدار سه درم و اندر ماء العسل و هند که هم باشد که تنگی نفس علاج کند و بدان حاجت آید که در آن باقلی زنگار یا انگبین سرشته باشند و سوزانیدن از امعای تیفض بعد رشت خوردن زایل کند و در بلغمی غذا کم خوردن مفید بود و از برد و بها و سردی قوای جذب باشند و افراط در رطوبت جسم مضر بود و در سوداوی ترطیب و تلیس علاج مفید با ولعوق خیار شنبر شربت تمام نافع بخشد از آنجا که از این اورام در عضلات خارج سینه باد و حجاب خارج اصلاح افتد از دستور علاج بلغمی ذات الجنب و دستور این اورام در دوی مذکور گفته مناسب باشد بکار داشتن و بعد بعقیب ضمادها و طلیها محلل ملین زود اصلاح یابد و کم خطرتر باشد و دیدیم که زنجبیل سابیده را در اواخر بقوام مرهم آب کشیده و گرم گرم متعاقب بران طلی میکردند زود به اصلاح آمد

و از جمله

اعمالی که نفع آن را در انواع این مرض بتجربه کردیم یکی مالیدن رگهای و عضلهای دو طرف سینه است از بالای پستان تا نزدیکی ترقوه تخصیص محلی را که درد و خلش میکند و بعضی گوشت که رسیده مزید و همچنین مالیدن در طرف مهره های پشت در میان هر دو شانه تا سر دوش تخصیص محلی را که درد و خلیدن بران بیشتر میرسد بطریقی این مالیدن چنان بود که بعد عقب با انگشت زیرا نرا مالیدن

می‌فشارند و میگیرند و هر جا که الم آن بیشتر است و از گرفتن راحتی و خفتی می‌یابد انگشت بران بیشتر
بیفشارند و مدتی اندک اندک بیشتر زور بکنند و بعضی انگشت بران میدارند که بعد از آن ...
انگشت از آن برمیدارند و انگشت و عضو را دم میدهند در شبانروزی چنین کرت چنین میکنند
ماده علت بدین عمل بسیار تحلیل می‌یابد **دیگری** تکمید کردن خصوصا بعد از تین مالیدن ...
کاه ارزن کوفته و سبوس جو و گل سرخ و آنچه آنرا ترکان کلاه گو ... کوبیده چهار را کوفته بنمک آب
خمیر کرده و مجموع قرص بر تابه گرم ساخته بالشتی و محل درد بر سینه و میان شانها بمالند **دیگری** داغ
کردن است بسیار مجرب و دستور است بر محلها که در مالیدن گفتیم از انخصیص کرده شد و دو داغ
از پیش میان ترقوه و پستان یکی برمحاذی آن از قفا بر پهلوی مهره در سر شانه نزدیک سر دوش
و حاکم آن انگشت بود چنانچه دانسته شد و اکثر آن بود که تا خوش شدن داغها ماده مرض تمام تحلیل
و استفراغ یافته باشد و بسیار کس را دیدم که بدین علاج با استفراغی صحت یافتند تخصیص برا که
مانع استفراغ هم داشتند و درمیان از اکثر این معالجات مشایخ است **حکایت** شخصی مرطوب
مرتی مقدمات مالیخولیا اندکه به دیام بود در زمستان بقزوین رفت نزد ملا امیر طبیب بعلاج
پرهیز او را حقنه گرم فرمود و عملی نشد و جگر او را از آن حرارت و ضعف بهم آمد و ذات الجنب
پیدا شد چنانچه آخر روز دیگر تب تند و ظاهر گشت طبیب چون حال چنان دید مرض شخص تند غذای
او را ماش مقشر و اسفناج مقرر ساخت و تکمید از سبوس و بنفشه و نمک آب ترکرده در روز سیم از تنقیه
از کرطاه هر تر بود از جانب موافق فصد صافن کرد و غذا برقرار بود و در آخر روز همین سیم نفث الدم پیدا
طبیب امید وار شد و بشارت امید خلاصی داد و جهت سهولت برآمدن ماده سپستان چهارم لعوق سپستان
یک ملعقه داد و شب چهارم طین ارمنی در آب کرده داد و خون را با نفث بخنی می‌آمد و در د تسکین یافت
یافته بود سپستان تخم ملسی که تا بازده مجلس حل کنند داد و از ترانگبین و شیرخشت از هر یکی ده درم در طبیخ عناب
و سپستان حل کرده چهار درم سنا مکی در آن طبیخ اضافه کرده و چهار ده مجلس حل شد مجلس یازدهم
مریض غشی کرد و آب برروی او زدند و گاه و گل بو بایش دادند بخود آمد و اسهال بحکم منقطع گشت آنگاه از دو از تب

همان غذا داده و ششم جو جوه خروس اضافه کرده چه ضعف داشت و هفتم عرق گاو زبان بیشتر صحت یافت
و در ششم استحکام معتدل فرمود و بر پرهیز را ابتدا ترتیب کرد بشکست و بسیار را بدین نوع علاج کرده شد
شخصی بر کیلان ذو الاصل هفتاد ساله را در فصل زمستان در هرات ذات الجنب شد و اورا حبش
سینه و ربو کهنه چنانچه دستور بعضی هاست هم واقع بود حضرت اورا فصد کامل فرموده و تکمید
مذکور و محل کرم جهت او تعین کردند و طبیخ عناب و بنفشه جهت تشنگی هوسته بدو بخورانیدند و غذای
او معتاد اصلی ماه شور در شیب آتش پخته و ملاح خشک کسیلکی و افشله سرکه میدادند و هر شب
حب الشفاء بزرگ بدو مخورانیدند و بعد فصد هم روز و شب او را ابات در دهن داشتن و آب
آنرا باهستگی فروبردن مقرر کردند و چون چهارم شد نفث الدم پیدا شد و گاه چنان سرفه تولد
کردی که از درد و زور آن ضعف کردی و هر شبانروزی چندان خون برنفث برآمدی که حیرت
شدی مردم را و تدبیر همین مقرر بود تا چهارده روز را بحران صحیح کرد و صحت یافت این علاج غالب
از بعضی شیت **زمستان** در کوه طوالش هوا تعفن پیدا کرد و مواد ذات الجنب مهلک شد
و هر که الحبوبهای شیرین علاج کردند اکثر هلاک شدند و آنچه شربتها و دوا مکرر است مردم اینجا را
هم عادات ایشانست حضرت هر که مقدمات مرض در می‌یافتند فی الحال فصد کامل میکردند و غذا
شوربای برنج و اسفناج میدادند و هر صباح یک انار زرک نیم ترش را با تخمهای درون آن عصر کرده
رب الانین بدو مخورانیدند اعراض مرض بسیار ظاهر نشد و در هفته صحت می‌یافتند بعضا و نفر برین
نوع صحت یافتند و محکی بعین علاج عزد کنیز و غلامی سفید را دیدم که شوصه‌شان بود و تا هفته ایشان بود
اما ماده ضعیف بود و غذا از هم مخوردند و درد کم نمیکرد و نخجی زر خشار علم را سوده به ستوری که در بالا گفته شد
بجنه بکسته بر سینه آنها طلا کردی بهمین نوع علاج درد کم شد و ورم تحلیل پذیرفت و صحت یافتند
و آن مرض غالبا سرد و والله اعلم بالصواب **باب چهاردهم در بیان احوال دل** از ترکیب و وضع
مزاج و حرکت و منفعت اینها و علامات و معالجات آنها اما ترکیب و وضع مزاج الاین دل و حرکت و منافع
اینها به آنکه دل عضویست مرکب از گوشت و عصب عضروفی شریف که از وی رسته است و رگ اجوف

که از جگر بدو اندر آمده است و خون که اندر تجویفهای اوست چون غذا او را آلة نضج کامل جاری
غریزی گویند و روح حیوانی که بخار آن خون است و غشائی که غلاف آن اوست اما گوشت دل
گوشتی است سخت ممتاز از دیگر گوشتها و صنوبری شکل است و طرف بزرگتر او که قاعده است
که بطرف بالاست و شریانها از این طرف رسته اند و رباطها که دل را بر جای خویش میدارند هم
طرف بالا پیوسته اند و از این حجاب و قصبه استوار کرده و همچنین دل او قوی تر از همه عضوها و دماغ است
و هم اندر این طرف است جهت آنکه بنیاد ذات و غشا بر وی دل هم صلب تر از غشاهای دیگر اندامها است
بسبب آنکه جای عضوی بس شریف است و از اندک خللی زیست و این غشا اندکی از وی جداست
و اندکی فراخی هم دارد تا بحرکت انبساط دل بروی فشرده نشود و تجویفهای دل تمام به نظر
دماغ است هر دو بار بزرگتر و یکی کوچکتر اما از آن دو تا که بزرگتر اند یکی که بر جانب راست واقعست
بزرگتر است از آن دیگر که بر جانب چپ واقعست جهت آنکه چون ماده غذا نخست از جگر اندر وی
می آید بیشتر در وی جمع شود تا برای وقت ضرورت دل آماده باشد و این را شق راست دل
گویند و این کوچک در میان این هر دو واقعست همچون دهلیزی که منفذ آن هر دو تجویف بدان اندر هم
گشاده است و قاعده این تجاویف سر از طرف بالاست و لیکن قاعده تجویف بزرگتر است فروتر
از قاعده آن روی دیگر تا راه غذا از جگر بدو نزدیکتر باشد و گوشت طرف چپ دل سخت تر است
از بهر آنکه در تجویف چپ روح بیشتر است از خون و خون آنکه آنجاست از آن غریزی گویند لطیف است پس
چنین او را بود تا اتصالات مانع تحلیل و حافظ آنها باشد و بر طرف بالای دل که قاعده است حوالی گو
غلیظ غار رسته است بر شکل دو گوشش و راه آمدن نسیم هوا از شش بدل برای ترویح دل این
هر دو گوشش بود و هرگاه که دل حرکت انبساط کند هر دو منبسط شوند تا نسیم بیشتر گیرند و هرگاه که حرکت
انقباض کند هر دو منقبض شوند تا آن نسیم که گرفته باشند بدل اندر شود و دهانهای دل بدین هر دو باز شود و
و بزرگترین رگهای دل در مدد شریانیست که از جانب راست از طرف جگر و حجاب بدو اندر آمده است
تا خون تمام برای تغذیه بدو رساند و با تو رگهای رسته از دل چون برای نسیم رسانیدن از راه

مسام اندر جزو در آنند و تشریح شرائین نیز در جمله در باب اول مبین گشته است و بیان روح حیوانی
هم در آن باب شده و بیان آنست که دل چون منبع حار غریزی و مسببی قوتها و معدن روح
حیوانیست قبل از جمیع اعضا در رحم مسکون کرده و قبل از جمیع اعضا در حرکت آمده بعد از همه اعضا
در موت ساکن شود و بطبع از جمله اعضا گرمتر بود و با طبخ و تلطیف روح و انشاء آن بخار خالی لائق
بود توان کردن و بحرارت کامله با برودت دماغ و اعصاب برابری که سبب اعتدال مزاج است تواند
نمودن و او را دو حرکت بود یکی انبساط از هوای خنک دریافتن و یکی انقباض از برای اخراج دخان چنانچه
مگر این شش و دو سکون بود که میان آن حرکت لازم است و جمیع شریانها که از دل رسته اند
همچو خادمی اندر آن اند در رسانیدن روح حیوانی و حار غریزی بجمیع اعضا و در ترویح آنها فی الجمله
و در یافتن هوا از راه مسامات بدن و الظاهر آنست که حرکات و سکنات دل را اگر مخالف نبض
متصل را با اصل که منشأ باد دهیم جمله اعضا و قوت حرکات جمله اعضا آنست سبب قوی می باشد
و انجا چنان سبب ظاهر نیست و نیز چون در قبض و دل شریان منبسط باشند لحظه از بخار دخانی بدان اندر آید
و مزاج روح و خون بسیار تباه نشده باشد و اما حرکت شش در انبساط مقدم بود بر حرکت دل و انقباض
موخر باشد و اگر آن تقدیم و تاخیر بسیار ظاهر نباشد و کاهی کردم لحظه که فرو شود ترویح دل از نوع هوای
هوای بود که در خلل شش باز مانده و متخلل گشته از هوای قلیل که از راه مسامات شرائین میرسد
و محل دل بجهت ریاست و اشرفیتی که از تقریرات معلوم شد در وسط اعضای شریفه در درون سینه بود
تا از آفات محفوظ تر باشد والله اعلم اما علامات امزجه مختلفه دل از طبعی و غیر طبعی اما طبعی پس اگر
خداوند دل گرم را سینه گشاده بود لیکن بدانچه مناسب تن بود و موی بر تن او خصوصا بر سینه و شکم
بسیار باشد و نبض و نفس او با وجود سکون عظیم بود و از هوای خنک شادمان شود و غضوب و جسور و متهور
و متنمر باشد و تیز فهم و خداوند دل سرد را بخلاف این بود بل بسر وی از حد لایق حال بر خلاف آن احوال بود و از
عکارم سخت شادمان شود و خداوند دل تر را نبض نرم بود و با وجود حرکت و تب و کیفیات نفسانی زود از وی
در یابد و زود ترک کند و رطوبات فضول در بدن او بسیار جمع شود و خداوند دل خشک را احوال بر خلاف

این احوال بود و خداوند مزاج مرکب را احوال مرکب بود از این احوال هر یکی مناسب اجزا خود و چون تغیر
مزاج اعضای رئیسه بحکم میان سرایت میکند علامات آنها که در باب اول گفته شد هم با این علامات
مشارک باشند و استدلال بامراض غیر ذاتیه ثابت صحیح بود اما غیر طبیعی خداوند
گرمی دل را التهاب و تشنگی باشد که از هوای خنک بیتر از آن تسکین یابد که از آب سرد و نبض
و نفس او سریع بود و ملول و مغموم و سخت دل و بد شفقت باشد و خداوند سردی دل را نبض و نفس
صغیر و متفاوت بر بطو مایل بود و در اخلاق بر خلاف آن باشد و از هوای گرم و عطر گرم و گرم مهیا
منفعت یابد و خداوند تری دل را نبض نرم بود و کسلان و کند فهم بود و از رطوبت و فضلات بد
متضرر باشد و خداوند خشکی بر حال خلاف این بود و مرکبات را نیز از این احوال استنباط توان نمود
و فرق میان طبیعی و غیر طبیعی درین امراض آن باشد که اینها اکثر بعید از آنکه نبوده باشند پدید آیند
و تبدیل یابند و آنها از اصل خلقت باشند و تبدیل تغیر نپذیرند و یا نپذیرند و در بعضی دلایل احوال
با سوء المزاج عام غیر طبیعی مشارک باشند والله اعلم ۞ اما امراض دل و اسباب و علامات و معالجات
آنها بدانکه اندر دل همه انواع سوء المزاج پدید می آید و علاج نپذیرد و اما اماس و تفرق الاتصال
و غیره را احتمال نکند جهت تحلیل یافتن روح از وی جراحت اندر افتاده والم سره و خفه شدن روح
از شدت آماس و گفته اند که هرگاه بر دل بثره برآید و از جمیع خواص سیاه بود بیمار زود هلاک شود و اما
در پرده غلاف دل ممکن بود که مطلق تفرق الاتصال و غیره پدید آید و علاج قبول کند جالینوس نقل
کرده است که خروس را دیده اند و آنها ضعیف شده اند و هر چند مراعات کرده تا نیک
نشده اند هر دو را کشته بر غلاف دل خروس آماس یافته چنانچه پرده وبرده دل بود و در بعضی باشد
چند با قلای و بدترین امراض دل آن بود که از سن افتد و سبب ... امتلای حلقی بود با انکار علاج
کار حضوری پدید آید و تنگی دل جاییکه فصد میسر کرد و مسهل نشود و در امتلای آن از فصد باسلیق
باید کرد و در مسهل بخاری آن از فصد باسلیق چپ و در مسهلات جهت تقویت دل دهند از ادویه قلبیه معتدل
یا گرم باشد یا موافق باشد باید آمیختن با قوت دوا را به دل رسانند اما ادویه معتدل قلبی یاقوت است و بجای

فرفین و لعل و ورق زر و سیم و سیب شیرین و لسان الثور که آنرا بفارسی گاو زبان گویند اما
ادویه گرم قلبی درونج عقرب است و جدوار و فادزهر حیوانی و مشک و عنبر و ابریشم و زعفران
و بزرنباد و عود و بهمن سفید و سرخ و قرنفل و سنبل و بادرنجبویه و تخم او و پوست لیمو و ترنج و فاقله
و کبابه و سلیخ هندی و دارچینی و کهربا و عنبر و اما ادویه سرد قلبی کافور است و کشنیز و صندل و ورق
بید مشک و مروارید و لسید و گل سرخ و طباشیر و گل مختوم و ترشی ترنج و لیمو و امراض قلب اگر چه
ازین انواع بود که مذکور شد لکن چون عرض اعم و اقوی در جمله این امراض خفقان است بسبب
نا بر ملاحظه این مرور را اندک محصوص ساخته اند اما خفقان این را طپیدن دل گویند
و این حرکتی بود که در عضلات دل پدید آید شبیه با ختلاج اعضا مانا را بعاد اعضا چنانچه در اوایل مراتب
تمامی باشد برای دفع از خود خواه مزاجی خواه خارجی و این خفقان هرگاه که غلبه کند و نیز ایجاد غشی
هرگاه متواتر گردد هلاک ایجاد و سبب خفقان یا سوء المزاجی بود مادی اندر دل و ماده آن یا خلطی
بود از اخلاط اربعه یا دو خلط از اینها آمیخته یا بادی باشد یا بخاری دخانی و باشد که خونی دفعه در دل
ریخته شود و در نبض و نفس از آن اختلاف عظیم پدید آید و از دل آن روز غشی افتد و یا بسبب سدد
تمامی بود در شریان در بدنی که هوای کامل از شش بسبب آن بدل نتواند رسانیدن و بخار تری
هم تا بدین منقطع نتواند شدن و یا ضعف مزاج قلب بود و یا قوت حس دل ... نشد و یا درد و خیز
در معده و اندرون چنانچه از خوردن سموم و از درد گزیدن جانوران زهر دار افتد و یا رسیدن بخار عفن
از کرم و یا از رحم و غیر بدل باشد و یا غلبه خوف و یا غلبه شادی و یا رسیدن بخاری سوداوی
از مراق و یا فم معده و یا سپرز بود علامت آنچه سوء المزاجی بود علامات آنها همانست که مر آنرا
پیش شنیدی و آنچه از بادی بود عدم سوء المزاجی و عدم افزونی اخلاط و عدم اسباب دیگر بیان کرده شد و آنچه
از بخاری دخانی افتد علامات آن چنانچه در نبض و نفس دانسته شد بدان استشهاد نماید و آنچه از سدد افتد
اختلاف نبض در صغر و عظم و قوت و ضعف و عدم علامات امتلای بدل بران دال بود و آنچه از ضعف
مزاج دل باشد متأذی شدن از آدمی کثیف ... و بخار طعام و عظیم متأثر شدن از قلیل الامر

نفس و مثل غمی اندک و فرحی اندک است بدان بود و آنچه از قوت حس دل افتد همین باشد
علامت آن لیکن در ضعف قلب نبض ضعیف بود و در قوت حس دل نبض قوی باشد و این قسم را نیز نتیجه
از او راسی بی سبب آید از او نی علاجی زایل کرده و آنچه از ورود خبری غریب و یا مصادفه نا گهان
وقوع سبب علامت آن باشد و آنچه از بخار گرم بود علامات گرم بران دال باشد و آنچه از بخار عفونی
افتد آن آفت عنوان اشتها نماید و آنچه از اعراض نفسانی افتد همان حال بران دال کرده و گاه
باشد که از معده از جهت بر آمدن خلطی تند از معده بالا و یا بخاری تیز اختلاج کند و از جهت قرب
آن موضع بدل جان گمان افتد که خفقان است و باشد و فرق آن بود که از تعاقب دیگر از خفقان
الف [illegible] در قوی فهم شود و اگر تواتر آن خود دغدغه چیزی دیگر نباشد علاج آنجا که سبب سوء المزاج
گرم ساده باشد نقل باید کردن بهوای سرد و تر بوسته صندل بوئیدن و گشنیز سبز و افیون و کافور
وگل خشخاش و امثال آنها و تن را گرم باید داشتن و سینه را خنک و گاه از خارج ادویه قلبیه جدوار
و خنک کرده طلی کردن و بکر ساختن و غذاها که خنک باشد و کم بخار خوردن بتخصیص آنچه از ترش یا ترنج
بالیمو یا انار یا غوره پخته باشد و بارها آب در آن انداخته و از آن کارهای که حدوث خشکی فراواند
نفس را گرم کند دور بود و همچنین از غذاها و شربتهای گرم و شیرین و دواهای فراوان طعم و گاه
از میوهای خوشبوی لیکن [illegible] چون سیب و امرود و طلی و انار ملس و بهی و خربزه فاریزی و [illegible]
و انگور کالا به و از شربتهای مقوی قلب چون شراب لیمو و حماض اترج و صندل و از معجونهای [illegible]
و کافور زبانه و کاسات و قرصهای کافوری و لیموی در [illegible] حماض [illegible] خواب اگر
معده خالی باشد آنچه مناسب آن وقت بود بکار داشتن و عادت خوردن افیون و جوز مائل
و معاجین که از این اجزا در آنها غالب باشد عظیم نافع بود و آنجا که ماده گرمی باشد بتخصیص باید کردن
مقصد یا مسهل یا ملین بدستوری که در مقدمه گفته شد و بعد از آن خون از سوء المزاج گرم چیزی باقی
مانده باشد بهمین طریق مذکور [illegible] در دموی گفته اند که بعد فصد کامل و باز آمدن قوت بتن
در جماع مبالغه کردن نافع آید و آنجا که سبب سوء المزاج سرد ساده باشد تدبیر آن ضد تدبیر سوء المزاج گرم

ساده باید کردن و آنجا که دم کردن انجا عظیم نافع آید و همچنین بوئیدن عطرهای گرم [illegible] و مداومت
رسن قوی و سیر خام و زرنبج و بلادریات و مفرحات یاقوتی و [illegible] و دواء المسک مفید آید
و همچنین ریحانها و زعفران و قرصها و عود و عنبر و اشباه آن و بعد از آن همین طریق مذکور را مرعی داشتن
و آنجا که سبب سوء المزاج یابس باشد کمال اعتدال در تدابیر مرعی باید داشتن و اگر سبب حدوث خشکی
گرمی بوده باشد از علاج دق آنچه مناسب بود بااین علاج ضم باید کردن و اگر سبب حدوث خشکی
سردی بوده باشد از علاج دق شیخوخه آنچه لایق بود بااین تدابیر خلط باید کردن و از تحلیلات
خارجیه مطلق دور بودن الا غذا الضرورت در ترطیب بدن کوشیدن و آنچه در [illegible] النفس خشک گفته شد
اغلب انجا هم نافع بود و آنجا که سبب سوء المزاج تر باشد تدابیر خشکی فراوان نافع آید و اگر رطوبت خلطی
هم با این باشد اکثر علاجهای ربو بلغمی مفید آید و جهت سوء المزاجات مرکب از آن تدابیر مذکوره
ترکیب باید کردن و آنجا که سبب اخلاط غلیظ باشد در عروق شریانی [illegible] علاج ربو ریحی مفید آید
و آنجا که سبب بخار دخانی باشد علاج [illegible] بخاری مفید آید و شکم را نرم داشتن و بوستن بخورها
خنک ملین عظیم نافع بود و آنجا که سبب سستی شریان ورم [illegible] باشد بفصد جانب چپ و مسهلات و منضج
و مناسب [illegible] تدارک باید کردن چنانچه در [illegible] صحت [illegible] اشارت شد و بعد تقویت دل کردن و [illegible]
منضج و مداومت خوردن رسن بالای طعامی [illegible] موافق آید و [illegible] که سبب ورم عضوی
مجاور افتاده باشد تدبیر آن تدبیر ورم بود و آنجا که سبب خفقان ضعف قلب بود تقویت باید کردن
بغذاهای مقوی عطر مناسب سوء المزاج و همچنین شربتها و عطرهای لایق از تفاحی و [illegible] و مفرحات
یاقوتیه و بوقهای خوشبوی و هواهای موافق در تقویت مزاج بدل [illegible] کوشیدن بدستوری که در حفظ الصحه
مذکور گشت ولی تدبیرات برفق و مدارا و مهلت و زمان طویل باید کردن تا نیک قرار یابد حکایت
[illegible] را این نوع خفقان بعهده سال علاجها کردند و نیک نشد تا که فرمود که چند [illegible] را که به [illegible]
پخته باشند [illegible] و [illegible] گرم و ورق برنیده و نبات سوده بر بام و رقهای آن [illegible]
[illegible] باشند آب از آن بیرون آمد لعاب [illegible] شیرین آن [illegible] خورانیدند نافع آمد و چند نوبت مکرر

این عمل کرد صحت یافت و بر دیگری هم آزمودیم و نافع بود و آنجا که سبب قوت حس دل باشد یا از
مخدرات نافع بود و آنجا که سبب درد و سموم و اوجاع لسوعه باشند تدابیر سموم به دستور باید کردن
و همچنین آنچه سبب بخار گرم و منی و طمث و اشباه آن باشد به آید و آنجا که سبب غلبه خوف و اندیشه‌ی
باشد تدبیر امراض سوداوی از آفات تدبیر ترش باید کردن و در خوف همه مقویات قلبی نیک نافع بود
و در شادی مقویات قلبی گرم یا معتدل و آنجا که سبب بخار سوداوی بود اکثر معالجات مالیخولیا
مناسب باشد نرم داشتن طبع با آنکه در حال العرض قلبی نافع است اینجا انفع بود و مفرحات ...
و معتدل در شربتی که مانع بخار بود بعد از معقبه‌ی نافع آید **بیان** شراب صندل مجرب بگیرند
صندل سفید نشان کرده و نرم سوده و بیخته چهل درم کتیرا خشک تخم درم اندر صد درم آب غوره
با آب ترش لیمو ده درم سرکه و یکمن گلاب ترکند تا یک شبانروز و بعد از آن بآتش نرم بجوشانند
تا آن آب به نیمه آید و صافی کنند و یکمن شکر طبرزد بر آن افکنند و بجوشانند نرم و کف برگیرند و یک درم
زعفران مسحوق در خرقه بسته در افکنند و هر ساعت در وی می‌مالند و با آخر قوام رسانند و در آن افکنند
مثقال کافور و ده درم طباشیر سوده در آن افکنند و به قوام آورند و نگاه دارند شربتی تا ده درم در قدری
تخم خرفه و اشباه آن و با تنهایی کار برند **بیان قرص کافوری** مجرب که در اکثر خفقانات گرم
... نافع آید بگیرند طباشیر و گل سرخ و ... از هر یکی سه درم تخم خرفه و تخم کدو و تخم کوک
و تخم کاسنی و تخم خشخاش از هر یک دو درم ... صندل سفید سوده چهار درم سرطان نهری بریان
کرده سه درم رب السوس و کتیرا و کشنیز خشک از هر یک یکدرم ترنجبین ده درم زعفران و دانگ کافور
یک درم جمله را کوفته و بیخته بلعاب اسپغول سرشته ... قرصها ساخته در سایه خشک کنند و نگاه دارند
و بوقت حاجت در شربتی مناسب از یک درم تا دو درم دهند والله اعلم **غشی** که آن را بعضی ... خود
رفتن دل گویند حالتی بود که یکبارگی آن حال معطل شود قوت حس و حرکت اعضا و سبب این تحلیل یافتن
روح حیوانی باشد که مدد وی نتواند ... افراط یا جهت منشأ آن ... تحلیل و حقن روح بالتمام
فجاة هلاک شدن لازم بود و داخل مرض نباشد و فرق میان منشأ (?) و سکوت آنست که در وقت غشی افتادن

ستی در دل مفهوم گردد و در غشی علت در دهن لخته باز شود و در سکته ... رد و فرامشی را
چون آواز دهند جواب نیارد که از جای دور آواز میرسد و در سکته این حال باشد حیث کمال آفت
دماغ انجا و سکوت را آفت نفس بیشتر باشد و غشی را آفت ... و نبض معتدل عظیم متغیر و بیشتر
بلون مرو گرده و لون مسکوت قرب بسجی باشد و در تغیر مخنوق شبیه گردد و ظاهر بدن
اطراف متغیر زود سرد شود بخلاف اطراف مسکوت سکته را تقدم وحشت و مرض در اعضای سر
باشد بخلاف غشی مگر آنجا که اعراض خارجی افتد چون رسیدن بخار به عضو به دماغ و ضربه و سقطه
و امثال آن و غشی بسیار مکرر افتد و سکته کم باز آید و سبب تحلیل روح حیوانی که موجب غشی شود
و تعب و اعراض نفسانی و قیهای بد فرا بود و ضعف قوی ... و بخارات حاده ...
از اعضا و لذت عظیم و سوء المزاجات قلبی که در خفقان مذکور شد و سبب ... درد
یا علت میل آن باشد به بیرون دل چنانچه چندی از موذی مثل بخار عفن ... که یا نفس
درو رسند و به دل رسند و یا کیفیت سمی و یا عوض غمی و یا فرحی و یا خونی و اشباه آن و یا وقوع سده
تنفس که منع نفوذ روح و حرکت آن کنند و یا ریخته شدن ماده زاید بود در جوف آن برابر امتلا
قوی و این قسم خود مهلک باشد **علامات** آنچه از تحلیل روح باشد تقدم اسباب محلله بران اشهاد
نماید و آنچه از منع شدن روح باشد تقدم و تقادم اسباب منع کننده مذکور بران گواهی دهد
و در جمله نبض ضعیف و صغیر و بطی گردد آنجا که غشی تدریج افتد نخست رنگ روی بگردد و نبض صغیر
شدن گیرد و حرکت چشم ضعیف شود و پیش چشم ظلمه یا خیال رنگ دیگر پدید آید و اطراف سرد
شود و اندک عرق سرد کند و باشد که همه تن اندک عرق کند و غشی حادث را علامات امتلاء بران گواه
دهد و اکثر پیش از غشی باشد و منش گشتن پدید آید سبب آن فساد فم معده باشد و غشی که از پس
فصد ... اکثر هم ... سبب بود ... خلطی به فم معده برآید تخصیص ... سوداوی
... باشد که سبب ضعف ... شدن خون حالی افتد و هرگاه که اندر غشی رنگ روی
بسبزی مایل گردد و سر اندر پیش آویخته باشد حیات متعذر است نتواند گردن جنبانیدن و سر را راست کند

سو الحال بمیرد و هر گاه غشی را اسباب بادیه و سابقه ظاهر نباشد و مشارکت عضوی هم نبود بود
سبب آن اندر جوهر دل باشد و آن زود هلاک کند و تواتر غشی چون از قوت است در دل
و روح یا سببی قوی تواند کردن هلاک زودی لازم بود **علاج** اینجا که مدت غشی طول کشد
و سبب از ادوامی بود نخست تدبیر بهوش باز آوردن مغشی باید کردن و بعضی از آن در مبحث
مقدمه مذکور شد و اقوی آن تدابیر بود که در سبات و اشباه آن مذکور است آنچه مناسب بود از آن
اعمال اختیار باید کردن و آنچه از شمومات عطریه در تقویت دل حج باشند و در اینجا روا کار
اسرع ادراک قوی و تیز آب چه باشد اما از روی کلیه در غشی گرم هم عطرهای سرد باید بویانیدن
و ادویه قلبیه سرد بکار داشتن و در سرد بعکس این و در حیله در تبدیل مزاج باید کوشیدن
و اینجا که سبب اعراض نفسانی باشد و بعد از افاقه هنوز آن عرض باقی بود علاج آن عرض چنانچه
در مجلس مبین شد باید کردن و اینجا که سبب ضعف استفراغی بود و تقویت دل و بدن بغذا
و شربتهای لایق نمودن و اینجا که سبب ضعف قوتها باشد از مرض علاج آن مرض و تدبیر باقه (؟) بصور...
کردن و اینجا که سبب ضعف استفراغی بود و تقویت بدن بغذا و شربتهای لایق و عطرها باید بویانیدن
در غشی و بعد از افاقه و اینجا که سبب گرسنگی باشد آنرا بوی طعامهای خوب خوشبوی که از کبابها دست
و چکانیدن گوشت آبه که بحمر و بحمر گوفته باشند در حلق مغشی تقویت و تدارک باید کردن و بعد از افاقه
و اندک اندک بغذا و شربت در آوردن که قوت ضعیف است و تحمل بار ندارد و اگر ضعف از تشنگی
بوده باشد که بچکانیدن آب و شربت خنک اصلاح باید کردن و اینجا که غشی سبب رسیدن بخار ردیه بمواد
عضوی چون رحم و غیر آن اصلاح عضو باید کردن و بدستور که در محلش مذکور است لیکن در اختناق
رحم سوی عطرها حذر باید داشتن و چیزها که بعضی ناخوش است بویانیدن چون اشیرغار و کردمشتو ها
و اشباه اینها و اینجا که سبب غلبه التذاذ (؟) باشد ترک آن باید کردن و تعطیر کردن مخدرات و تقویت
کرده نیز نمودن و اینجا که سبب سوء المزاج باشد بنوعی که در خفقان مذکور شده علاج باید نمودن و اینجا که سبب
رفتن حرد و غلبه و یا کرد غلبه باشد در حلق و قصبه علاج حافظت که در فرفوق (؟) گفته شد لیکن اینجا در غشی ازدو

و دوشاب آب کرده در گلوی او باید چکانیدن و در حین غشی از گرد شرحوب با روغن بخیر
یا روغن یا داغی تنها در حلق او باید چکانیدن و روغن بنفشه و امثال آن در بینی او تقطیر
کردن و بر سر و قفا و سینه او مالیدن و اینجا که سبب استنشاق بخاری متعفن بود چند وار
یا قی در زهر حیوانی و غیره یا طین مختوم در خمر حل کرده در گلوی او تقطیر کردن و بدان حقنه فرمودن
و سرکه بیازی و یا سرکه و صندل یا با گلاب و گشنیز سبز بدو بویانند و همچنین سرکه انگور در آن حل کرده
باشند و سرکه سرد که با گل گلاب و سرکه بر آن ریخته و لخلخه انبهار بر تن او مالیدن و بر میان سر و سینه
او طلا کردن و اورا سخت مالیدن و نیک جنبانیدن **حکایت** در طویله جاه غله بود خالی
آنرا او باشیده بودند و حیوانات بر بالای آن زبل و ناشیش بسیار کرده بودند خواستند که آنرا
پاک سازند جهت ذخیره غله سر آنرا گشادند شخصی در رفت که آنرا پاک سازد هنوز به نیک جا
نرسیده بود که نفس زد و از هوش برفت و در تک جاه افتاد و دو رفیق وی داشت هر چند اورا آواز دادند
جواب نداد ایشان نیز بعد از لحظه در رفتند تا حال او باز دانند این هر دو نیز نفس چند بزدند و بیهوش
شدند مردم را از نفس ایشان خبر شد آمدند که ایشان را بردارند هر که رفتی بیهوش شدی فرمودم تا سر
بیازی غله آوردند و بر کنارهای جاه افشاندند و در جاه باز ریختند و ریسمان در میان مردی بستند
و انها را در می آوردند و تعجیلها آن بیهوشان را بر مکشیدند و مع ذلک هر کدام که بیشتر رفته بود
زوال اورا کمی شنیدند غشی میکرد و دیگری در میرفت تا آن سه شخص اول را بر آوردند بیهوش
آن یکی اول در رفته بود نفس زدن او ظاهر نبود و آن دوی دیگر نفس میزدند بر در و بیشتر تمام
از بس تریاقات مذکوره بحیل در حلق این دو بچکانیدیم و می بویانیدیم و طلی میکردیم بر سر و سینه
ایشان از بین الصلوتین تا خفتن گاه و پیوسته در پشت و میان شان تهاد و قفای ایشان
را می مالیدند این دو شخص اندکی بخود آمدند و نفس گاهی میزدند و کسی سکونی شناختند تا صباح کر
نزاب کردند و غذا خوردند و بحال خود آمدند آن یکی اول که رفته بود چون ضرب در حلق او نمیرفت
هلاک شد هم در اوایل شب و اینجا که سبب باشد بهمان نوع که در خفقان مذکور شد تدارک باید نمود

و انجا که سبب سمی باشد علاج سم بدستورش کرده و غشی که در معده واقع شود علاج معده بدستورش
نافع آید و اگر حیاتی بنجا اندک سکنجبین مشک در مقابل آن اندر آب ابی یا ماء اللحم کرده اندر حلق او چکانند
و بعد افاقه و حجم ماء اللحم با اندک ازان دهند مفید بود و هر گاه اندر غشی تهوع و قولنج پدید آید
طعام از وی دور باید داشتن و پر مرغی در حلق او باید فرستادن و جنبانیدن و قی آوردن
معطس عطر آوردن و عضلهای او را محکم مالیدن و با آوازهای بلند آگاه گردانیدن و چون
تیز ابری کند کور شد بهوش باز نیاید و رنگ او هر لحظه متغیر تر گردد و نبض ضعیف تر شود امید
نباید داشتن و مردم ضعیف النفس را چون غشی افتد دواء المسک و امثال آن در جهر حل کرده در حلق
او باید چکانیدن و فم معده او را بروغن و مصطکی و اشباه آن چرب داشتن والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

باب یازدهم در بیان احوال مری و معده و ترب و صفاق از ترکیب و وضع و منفعت آنها

و امراض این اعضا و اسباب و علامات و معالجات آنها اما ترکیب و وضع و صفاق آنها بدانکه مری
عضویست مرکب از گوشت و عصبها و رگها که غذا دهد و شریانها که حرارت و قوت حیوانی بدو آرد
و عصب حس آن اما غشا یکی از اندرون آن پوشیده است و یکی از بیرون و لیفهای ...
ازینهاست و کار قوت دافعه ... لیف ... باشند پس فرو بردن طعام که آنرا ازدراد گویند
بمعاونت لیفهای طولی باشند و قی بمعاونت لیف عرض که از بیرون است فقط و بنابرین کردن دشوار
از فرو بردن بود و مری بر راستی مهرهای گردن فرو آمده است از پس قصبة الریه ...
آمده اند و انجا که برابر مهره چهارم رسیده اند اندکی بطرف راست میل کرده اند تا راه شریان
بالا بر همی آید خالی باشد پس مجیان برابر مهره ... فرو آمده است تا نزدیکی حجاب پس حجاب
فرو آمده است در باطنها ... است و مری و آن ... عصب ... باطنی ... رباطات
استوار شده اند و از یکدیگر ... ماهرگاه که معده از طعام و آب ممتلی گردد
و هر گاه که مری طعام فرو میبرد و فراختر میشود این عصبها و رگهای دیگر را که اندر حجاب بدو نزدیک اند
نیفشارند و ... انجا که حجاب فراخ است ... است و ازانجا که

که آغاز فراخ شدن است قسم معده گویند و حرم معده بمری پیوسته است و ترکیب او هم
نزدیک بترکیب مری است از غشا و در فم معده بیشتر غشا اندرونی بمری پیوسته و در بسطح واقع
و جهت این است که اندر دهان اندک از قوت هضم هست و هر گاه آنرا بجاید فی الحال از هضم اندران
پدید آید و از جهت است چون گندم خایند و بر دمل نهند آنرا زاند و اگر بخیزر نهند بکند غشا
رودها هم غشا معده پیوسته تا معده و در یک سطح باشند و مری فراختر از رودهاست و غشا رودها
هم قویتر از غشا رودهاست جهت آنکه مری مجری طعام ناگوارده است و روده مجری گوارده معده
در طبقه است و لیفها طبقه اندرونی او اکثر از درازاست و بعضی بوریب نهاده است و در هم بافته از ان
نگاه داشتن آنچه طلب و از اجذب کند تا آنکه هضم و کار معده باتمام رسد چون قوت ماسکه اندامها
لیف موربی باشد و لیفها بروفق او همه ازینهاست تا بعد اتمام هضم اثقال را دفع کند و طبقه بیرونی را
بمحل خود کار فرماید و در مری هیچ لیف موربی نیست جهت آنکه انجا حاجت بامساک نیست بلکی مضرات
و آنگاه که چیزی در وی لحظه بازمی ماند بجهت خشکی محل یا خشکی و اخلاط از آنست شکل معده
و پشت او که بلا قوه مهرها رشت است بهتی که باید تا ملاقات هر دو اندام باشند و طبقه
انجاکه قعر اوست گوشت بیشتر است تا گرمتر باشد و هضم بهتر کند چه قعر او از همسایگی دل و جگر او را
گرم دارند دورتر است و شاخی از عصب حس اعصاب قسم دوم از معده آمده است و اندرون گسترده
تا از نقصان غذا و حاجتمندی بدان که آنرا گرسنگی گویند خبر دهد و این حس گرسنگی
مر وقت را جز اندر معده نباشد چه اگر در دیگر اندامها این بود آدمی در گرسنگی بطاقت شدی از
خارش و شورش همه اعضا و شریانها و رگ اجوف از دل و جگر بجانب معده رسیده اند و شاخها
زده و در معده دیگر با وریدها و اصل قریب آن برده است و بر معده امعا پوشیده است از پیچ
رگها و ازامعا بعض شاخهای صفاق که از بیرون ترب و درون عضلهای شکم همه اعضا پوشیده است
و در طبی جوب و ارج که آنجا میرسد بیرون البته میشود و بر ترب آنست و منفعت آن حفظ حرارت است
بر معده و امعا و غیرها و اصل صفاق از سوی بالا از حجاب ... و شیون ... را پوشیده ...

واینجا که جوف منفذ تنگ گشته ران بدین آلت است یا مانند آنکه رگها و رباطها که آنجا نه مردم گوشت
اندرونی که از یافته هرگاه که یکی از منفذها یا هر دو به سببی فراختر گردد روده یا ثرب میان منفذ فرود آید
بکیسه خایه و آن را فتق گویند و روده ما همین صفاق بر نهاد خویش نگاه میدارد و وجود عضلهای شکم و [illegible]
و ثرب و منفذ معده تا اگر ثقل طعام از وی برود اثنا عشر فرود آید بواب گویند زیرا که تا طعام هضم
نشود این منفذ و [illegible] باشد و چون هضم تام شود و این بواب گشاده گردد و تا قوت دافعه
کار خویش تمام نکند بواب [illegible] گشاده باشد باذن الله تعالی و ضعف مری و معده و آروغ که
ماکول و مشروب و طبخ غذا و تحصیل کیلوس و تغذیه بدن کار از اعاظم منافع به قوا انتشار آن و لقمه
تر است که به بیان محتاج باشد و مع ذلک تعریفات مذکور شده و میشود والله اعلم واما امراض
مری و معده و اسباب و علامات و معالجات آنها دشواری فرو بردن طعام و آب که آن را صعوبت
ازدراد نامند سبب آن یا تنگی مری بود و درازی آن بود از اصل خلقت و این حال بعضی مردم دراز و
باریک گردن کند لا فتد که سر قصبه الشان قوی بود و از جنس حلق بسیار بر وی آید و یا ضعف قوت
جاذبه و قوت دافعه باشد و یا ضعف قوای تن بود چنانچه در آخر بیماریها واقع میشود یا خشکی رطوبات
مری باشد و یا مرضی بود از امراض حلق و [illegible] کردن بود از حال خویش و یا خشکیدن [illegible]
و کشیده بر در دن مری بود و [illegible] العلامات چنانچه [illegible] . بتوان شناختن علاج آنچه خلقی
علاج پذیر نباشد و آنچه مرض بعلاج مرض مرتفع گردد و آنچه بسبب آن ضعف قوای مری بود
بند تا موجب آن کدام یک از سوء المزاجات است در تبدیل آن کوشند و حدوث سوء المزاج مری اکثر
در ماکولات و مشروبات و خلط [illegible] و رطوبات [illegible] باشد لیکن [illegible] سوء المزاج [illegible]
[illegible] و ملاحظه حال [illegible] و سهل [illegible] سوء المزاج گرم [illegible]
[illegible] کشنیز و [illegible] باید بر لیس کردن طلی کردن و شربتهای خنک و کشکاب سرد و آب یخ
ترجیح کردن و منع [illegible] گرم [illegible] و اگر خشکی هم با این باشد [illegible] روغن [illegible]
و شربتهای چرب و نرم و خنک [illegible] خوردن و اگر خلطی گرم با آن باشد اول [illegible]

و ملینات باید کردن بعد این علاجها بجای آوردن و اگر خشک با جاها [illegible] در دهن
نگاه دارند و بآهستگی فرو برند مفید آید و همچنین مویای خشک [illegible] چون آشتیه [illegible]
و شفتالو و امثال آن در سوء المزاج سرد بخلاف آنچه ماکولات و مشروبات گرم بکار باید داشتن
و روغنهای گرم مالیدن و روغن [illegible] و امثال آن مالیدن [illegible] نافع آید و اگر [illegible]
و امثال آن ساخته و خشک کرده هر شب یکی فرو برد چنانکه در مری بایستد [illegible] بالای آن
بخورد و خواب کند عظیم مفید آید و مداومت [illegible] وقت عظیم نافع بود و در سوء المزاج [illegible]
باید کردن و از [illegible] خوردن و در هواهای [illegible] بسیار در آب در آمدن [illegible]
خشک و شور خوردن و بر [illegible] کردن [illegible] و امثال آن کردن و اگر [illegible]
امثال آن هر شب فرو برد چنانکه در مری او بایستد و خواب کند [illegible] باید و اگر خلطی [illegible]
در معده باشد نخست تنقیه بمسهل باید کردن بعد از آن غذا دیر خوردن و اگر تشنگی [illegible]
و بریان [illegible] کردن و [illegible] آب [illegible] آنچه میسر گردد [illegible]
[illegible] بجای آب نافع بود و مداومت [illegible] و در سوء المزاج خشک بخلاف این اعمال باید کرد
و غذاهای چرب و نرم [illegible] باید خوردن و [illegible] و از [illegible] بعد [illegible]
حلق [illegible] کردن را بروغن [illegible] بادام چرب داشتن و اگر سودای غلیظ باشد [illegible] معده [illegible]
و علامات آن بدان گواهی دهد تنقیه سودا نیز باید کردن [illegible] و [illegible]
[illegible] آن [illegible] تقویت باید دادن و [illegible] از علاج ضعف معده سودا [illegible]
و [illegible] نرم و [illegible] در دهن گرفتن و آب آن را بآهستگی فرو بردن نافع بود و آنچه
بسبب ضعف قوای تن بود در تقویت بدن باید کوشید و در اصلاح مزاج و آنچه بسبب
خشکی رطوبات مری بود تدبیری که در سوء المزاج یابس یاد کرده شد باید کردن و آنچه بسبب آن
[illegible] آن بود [illegible] و علامات آن از ظهور [illegible] اندر [illegible]
آب [illegible] و بر آمدن [illegible] و [illegible] آنها [illegible] بیان کرده [illegible]

آن سعی باید نمودن و طریق اخراج آن از سبقت بیان یافته و اگر چیزها باشند که بخورند و آنها را کشند
و مضرتی با عضا دروی رساند بسیار گوید شخصی را سرقه محتمل بود و نیز از افزار آن بدید آمدی
غذا هم نداشت و سوزشی در فم معده خود میبافت و از اسباب سرفه چنانچه میبینی شیخ فرمود
شیخ ابو علی بعد از تفحص احوال مقدم چنان تشخیص کرد که بحلق من شخص از رفتن در فم معده
او استوار شده است و مجاور نشسته را امر کرد پس بخور از وی دو تا گوشت سگ بچه را نیم پخته
آورده و به وی خورانیدند و بعد ساعتی بدو گفت که گوشت سگ بچه بود که تغلیط انجامید و داده مریض را
از آن تعصیب عظیم شد و روی آمد و گفت گوشت سگ بچه بخوردی که محبی گوشت را با گوشت خوردن
میباشد بیرون آمد و او صحت یافت و اگر آن گوشت خام سگ بچه رفته محکم بسته فرو برد چندانکه
بفم معده و محل که رسد و لختی بکشد از آنجا بکشد و بر آورد و دیگر بکار آن چسبیده را بیرون آورد والله اعلم
سوء المزاجات ساده اندر فم معده علامت گرمی آن تشنگی بود که بآب
خنک تسکین یابد چنانچه عطش قلبی تسکین می یابد و طعام لطیف را زود تباه کند و طعام غلیظ را
بهتر و زودتر گوارد دیگر در غلبه حرارت و آروغ و درد ناک بود و بتخصیص با آن بوی سوختگی در یابد و آروغ
هیچ طعم ناخام ادراک کند و هضم او قوی و اکثر از اشتها باشد و از آب خنک و غذای خنک
عظیم راحت یابد و باشد که بعد از طعام شیرین آروغ ترش آید و در دناک و دهن با آن تلخ بود و بیان تلخ
لعاب خواب و تر جستن حال که چو می افتد **و علامت سردی** قلت عطش و نفرت از چیزهای سرد
بالفعل و مضرت یافتن از خوردن سردیها مطلقا و بعدها اشتها بیشتر از هضم و در دیر نیک هضم شدن
لطیف گرم و بعد هضم تسبّی کثیف بلکه هضم ناشدن و حدوث ناد و قراقر بعد غذا خوردن بتخصیص
انجا اندک خلطی هم داشته بود و بسیاری حشاو و ضطیع و باشد که طعام ناگوارش آید **و علامت خشکی**
کمی آب دهان و رطوبت فم معده و ازدیاد عطش بسیار بود و میل چرب و راحت یافتن از آن و تری کردن
پوست از آن نشستن و مضرت عظیم یافتن از جوع و عطش و غذا از خشک و تسکین یافتن تشنگی از آب سرد
و خصوصه کردن آب در فم معده بوقت حرکت اندک **و علامت تری** بفضل آبها ملامت سس بود و باشد که آب از فم معده
در خواب سخن گفتن و آب از دهن رفتن بود این هر دو قسم اخیر مفرد کم واقع شوند و علامات سوء المزاج مرکب
معده هم مرکب این علامات بود **علاج** هر یکی را به ضد آن تبدیل باید نمودن با شربها و اغذیه مناسبه
و سایر تدابیر موجبه کیفیات و چون حال اغذیه و اشربه و ادویه اصحاب آن ثابت شده ام و در اطعمه آنها ذکر آیند
و در هر یکی یکی از کیفیات انفعال آنها را اثر تمام بود و در مزاج آنها و این مرکبات را بعد از تجربه دهد
سوء المزاجات مادی اندر معده علامت صفراوی تلخی دهان بود و بیشتر باشد و بعد غذا
لطیف و شیرین در روی و حدوث صداع در اکثر اوقات متعاقب آن و زردی لون و تشنج
و لاغری تن و مضرت یافتن از گرمی و شیرینیها و غلبه رغبت خنکها و ترشیها و میل ابدان کم بود
خشک کرده و منفعت یافتن از آنها و باشد که از آروغ گاهی بوی ماهی تیار شده کند و گاهی طعم نخود خام
جوشیده و گاهی بوی آب آسیا دود کنندی کند و گاهی بوی مغزهای جوز و اگر بوی زنگاری الکند
معده سخت گرم باشد و صفرا را حرارت در معده بود و برگرسنگی و تشنگی صبر نتواند کردن و باشد که در جمع
نفخ کند از غلبه بخار صفرا و گاه باشد که دوار و صداع بر او غلبه کند و او را خشیان و قی بسیار افتد
بتخصیص در حین رنجش صفرا به معده و در تریه معده از غذا بتخصیص ضد باده و این امراض سبک گردد و در خلل
معده سوزش فم معده و تشنگی غالب بود و علامات مذکور از گرم معده هم با این علامات باشد و علامت
بلغمی بسیار رفتن رطوبت از دهن و غلبه بود از دهن در خواب و هبادت درشت آروغ و طعم دهان
و بسیار پدید آمدن بلغمهای لزج گشیدن قو و باشد که آب دهن و بیخ با غلبکی شور بود و از آنجمله تشنگی
کاذب رنجه میدارد و این قسم مرکب کم باشد و علامات تری ساده هم با علامات بلغمی یار باشد
و اغلب طعامها که خورده شود ترش شود و خمارها خشک اغلب واقع آید و حرکت متعب فاسد و هر دم الم
باشد **و علامت سوداوی** غلبه اشتهای کاذب بود و ترشی طعم دهان در اغلب احوال با اندک تلخی
و یبوست طبع و خشکی لب و مضرت یافتن از ترشیها و راحت یافتن از غذاهای چرب و نرم و از خمرهای
گرم و تر معتدل و سوختن و خشکی گردن و تکلمها و خشم و خشکی بینه و خشم و خیالات غلط و ترسیدن
در خواب و بدی هضم و سوزش فم معده در گرسنگی و کم شدن آن بعد طعام بتخصیص اشیاب و علامات بوست

معده هم باین علامات ظاهر بود و در رقت قوی کرنا کاه نحو دانند و با مخ غیر مو سودا سیاه
و با نفس لون سودا دران بدید بود بد آنکه سوء المزاج دموی در معده بناشد و جهت قلت گوشت و جون
آنجا و عدم مرور دم در جوف آن بخلاف سایر اعضا علاج بهترین تدبیری در جمله نخست تنقیه
هر خلطی بود از طریق طبعی که مناسب آن خلط باشد چنانچه در باب ثالث بعضی ازان مذکور است و بلغم
در تقرّر زودتر از صفرا بر آید و صفرا زودتر از سودا و بعد تنقیه تغذیه او شربتها و دواها که معاون خلط
سودی و معدل مزاج باشد اصلاح معده و اگر ترا مانعی باشد و ماده او تعدیلات بصلاح باز باید و
تسکین تکرد و بلغمی و مسهلات لاایقه تنقیه باید کرد و بعد ازان تقویت معده بحال مقوی باشد
مناسب چنانچه بتقریب اعراض معده اکثر آنها معلوم گردد و بالجمله در صفراوی بتعرض فواکه و اطعمه
و شیر و خرفه و مخیخ و سایر اغذیه و اشربه و ادویه که در تحریک اشتهای محرور مزاجان گفته شد
و تعدیل و تقویت معده مناسب بود در بلغمی بجوع و نان تخم دار و آنچه جهت تحریک اشتهای مبرد و مزاجان
گفته شد بتعدیل و تقویت معده مناسب باشد و در سوداوی بنوعی که در تدبیر مالیخولیا مراقی گفته شد
حقنه ازان موافق آید و آنچه در علاج اوجاع و ضعفهای معده گفته میشود اغلب آنها علاج این امراض
باشد والله اعلم درد معده سبب آن یا سوء المزاجی بود مادی و این بیشتر از صفرا افتد یا از سودا
جهة انصباب آنها مزاج معده را بکیفیت حاره و تمدد و یا خوردنی و لذع باشد که در اوایل کیفیات بود
و بد انجهت تا در معده باشد الم کند مثل حرف باغی مقدار مطعوم بود که شغل ایلام کند و یا بغایت
سردی بود چنانچه آب سخت سرد که اکثر مردم بر ناشتا در کشند معده ایشان درد گیرد و یا دوای حس
معده بود کرازاد و کیفیت سالم گردد و یا بر آمدن فضلات اخلاط بد باشد تنقیه معده از عضوی دیگر مجاور
و با مشارکت جون جگر و رحم و یا بادی غلیظ بود که از جوف معده حادث شود یا بسته و تمدد آنها ایلام کند
و باشد که میان هر دو طبقه معده حادث گردد و اکثر در تر ماند و المش بیشتر باشد و یا ورمی بود که در معده
بدید آید و این قسم حرص بود و بسیار باشد که وجع معده امتداد یابد و بو اسطه غلیظ مثل مواد مجلل سالم اما کسی
بدید آید و بسیار باشد که از این اسباب موجعه بر معدهای بالذین تر رسد و قولنج یا ریح باز شود علاج اگر سبب
سوء المزاج بود علامات آن چنانچه دانسته شد سابقا بدان گواهی دهد نخست ملاحظه باید نمود تا ماده
صفرا اندر فم معده است یا اندر قعر معده است و اجزاء معده ماده را تشرب کرده است تا گزیده
و صفرا عضوی دیگر بواسطه سن یا ضعیفی معده و فم معده ریخته آید و یا بسبب کرم معده مثل انجا
بیشتر میکند و یا از اصل خلقت معده عرق از زهره بقعر معده وی کشاده است صفرا ازان
منصب بیشتر از مقرر می آید و مع ذلک الحالات ملاحظه باید نمود تا ماده سخت رقیق است یا نه
پس هر حال را مناسب آن باید تدبیر کردن چنانچه ماده اگر رقیق و اندر فم معده است حدوث
وجع در خلو معده و در طرف صباح و ازاله آن بعد طعام مناسب و احساس الم و رقم معده ازو بر آید
خلط لطیف و تسکین وجع بر عقب آن بدان گواه عند سکنجبین و آب سرد اکثر روزها بر ناشتا
باید نمودن و بعد ازان در طرفهای صبح زهره تر غذای لایق و یا شربتی موافق دادن و معده را از خالی
از سکنات صفرا نگذاشتن و اگر ماده آلوی بکار اباشد که پیوسته در دهن داشته باشند و
فرو میبرند و شیهای مقوی معده انفع آید تخصیص ناردان و ریباس و غذا او شربتهای که در امراض
صفراوی مرا را اندکور شد و در بطلان اشتها غذاونه مجعول که مذکور میگردد همه موافق بود و همچنین
ادویهای مقوی که آنجا بیان میشود و بعد تنقیه حال نافع آید و اگر ماده اندر تمام سطح معده الاییدن است
و ارو در جملو و یا امتداد کثیر و غشیان متوقع و کم نشدن وجع با وجود حدوث قی در آید آن
خلط در قی با وجود مقی مناسب بدان اشتها و کنند بعد از رقیق و نخواستن مرض و غلبه قی باید نمودن
و اگر بدین نشود مقی هم لایق با آن غذا ضم کنند و اگر بدینهم پاک نشود یقین گردد که جرم معده ماده را
تشرب کرده است پس اندکی ایارج با سقمونیا در سکنجبین باید دادن و بعد آن غلبه فاتر خورانیدن و قی
فرمودن و در تسکین و طبع غذای مناسب دادن و روز دیگر مسهل و یا ملین صفراوی دادن و همچنین در هر هفته
یکنوبت این عمل کردن و غذا و شربت و دوای مقوی ازانها که جهة قسم سابق مقرر شد از مشهیات دادن
مفید اگر طبع و از گیرد و اگر ماده مجی در قعر معده باشد و حدوث درد بعد غذای لطیف مقوی پیوسته و دفع
و سستی و بکلیه و دشوار بر آمدن ماده در قی یا جوه معده ازان دال گردد تنقیه مسهل خلط غلیظ صفراوی باید کردن

چون ایارج فیقرا و اشباه آن بعد از هضم بخوردن مطبوخات مناسبه قبل از آن و تغذیه هم غذا را
جاشنی کرده و شربتهای برانسن معتدل الطعم و الحرارت و مقوی معده باید دادن چون آش شهدی
که انار دان و مویز و مغز بادام و نعناع و گشنیز داشته باشد و نعناع شرف امثال اینها و اگر صفرا سبب
سن و یا غلبه گرمی جگر و علت آن معده می آید در رفع سن و اصلاح جگر به دستوری که در محلش مبین است
باید کوشیدن و اگر از منفذ زهره می آید آن را سد کردن ممکن نباشد لیکن کوشش در تعدیل صفرا و تعدیل
خلط و غذا را بگذاشتن و معده از ضررهای ضد و معدل صفرا و اعانت باید نمودن و اگر سبب کرم معده
صفرا بسیار بود و میل کند علاج سوء المزاج حار معده به دستورش باید کردن و آنجا که سبب سوء المزاج سوداوی
بود علامات سودا خاصه بسبب سیاهی بیان یافته بدان که اگر در تحت ملاحظه باید نمودن تا سودا
از مراق بر آید و بودن درد و غلبه در طرف شب بعد غذا و سرد و خشک شدن بعد از دو میل درد و گرانی
بجانب مراق از طرف راست و عدم آفت سپرز و در فصول سرد شدید بودن بدان که از طحال و یا از
سپرز می آید و آفت سپرز بران دال بود و لیس در هر ادویه تدابیری که در مالیخولیا و مراقی گفته شد آنجا بحث
بود بکار باید داشتن و در طحال تدبیر سپرز به دستورش نمودن و بعد اصلاح آن تقویه معده و تنقیه
کردن و در جمله از مولدات سودا و خشکی فرار جستن و در ترطیب کوشیدن بشرطی که از حد
نشود و **حکایت** حضرت زاده ای سال تقریبا درد معده مراقی بود و با انواع معالجات که در کتب مسطور است
مشغول بودند و تقاعد و تا میکرد اما تمام برطرف نمیشد چون که آمد و کبیج جبال مقوی بر سبیل حبوب چند نوبت
از آن داد در شب و روز بر بالای طعام و قبل از آن و اسهال سودا چند برقی و از آن واقع شد
و تمام صحت یافتند و باز چند روزی اعاده میکردند تا مدتی را از آن ایمن شدند و چندی جای دیگر هم این تجربه
شد و نافع آمد و هم این نوع درد معده بود هفت سال و بعد او مدت بر روس که بر بالای طعام
آخر روز برطرف شد و انفع اوقات خوردن این دوا در تغییر طرف آخر روز و اول شب و بیر بالای طعام مناسب
و ترک آب با اقتصار بر جرعه شیرین بعد آن در غیر وقت استلاء معده از طعام به نافع آید و چند درد معده
ریحی را هم بعد او مدت بس علاج کردیم و در صفراوی هم بسیار باشد که بعد بعضی بنگور بالای طعام ترشی

و هر گاه بعد ایام اندک که رفته درد معده رفع شود و طعنی در مالیخولیا دانسته شد

شیرین مهار بس خورند و نافع آید بجا میسی که در او هست در تقویت اعضا و در بلغم که نادر از بلغم
شور و یا ترشی افتد هم این دوا اما بعد تنقیه بلغم بعضی مکرر ار بر بالای طعامی کم قابض و یا بر نا شتا بسیار
نافع باشند تخصیص که مقوی ایارج جبال و با آنکه بعضی کسان باشند که چون طعام خورند بعد چند
ساعت درد غلبه کند چنان مضطرب شوند که تا قی نیاید و چیزی ترشی بر نیاید قرار نگیرند سبب این
بعد از خلط سودا باشد در قعر معده که در وقت هضم با طعام بیامیزد و منتشر گردد و تنقیم معده بر آید
و درد آغاز کند و تو در نجا بعد خوردن طعام و بیش از حدوث وجع عظیم نافع بود و اگر قی مناسب بود
که ماده را بکند و یا طعام بر آورد نیز نیکو باشد بعد از آن اندک شربت لطیف و باید خوردن و بر
بالای دوای مقوی بکار داشتن و تنقیه مسهل انجا عظیم نافع و آسان بود و بهتر این باشد
و بسیار بود که گرمی بر بالای مناسب تنقیه اصلاح کنند شخصی را اندر ران می جنبد شنیده تحلیل یافت
اما در حوالی معده ادراک آن میکرد و چون درد زیاده میشد قی میکرد و بگشتن هم کاهی حرکت میکرد
و بیم بعضی از تحلیل ... ... بسیار است بیم و وجع اشتهای ذات و زیاده لازم میشد حضرت او را یک
نوبت گفته دادند صحت یافت و آنجا که سبب خوردنی نامناسب باشد از جهت خوردن مصلحات گفت
این و بیم ... وقع کردن آن اصلاح باید و این را دوائی نباشد و بسیار سبب ... ... که آنچه از علیه
و ثقل طعام و آب سرد به بیاید ... حال دارد و در رفع آن ... بقیه کامل ... و با ... شدید درد معده **چند جور**
نوجوان را دیدم که از خوردن تربز معده درد گرفت و بخوردن جرعه ای و شیرینهای معتدل و شیر تازه
و میوه های صحت یافتند و چند دیگر را دیدم که از خوردن آلو بالو درد معده سخت پیدا کردند و بعد
ازان یافتند بواسطه تغییر مزاج معده مخلوط حدوث مولم از اینها و قرب ... و اقسام وجع و سوداوی ظاهر
میشد اخر مداومت دوا المسک معافظ الصحه کردند و صحت یافتند و آنجا که سبب ذکاء حس معده باشد
و عدم علامت سوء المزاجات و غیر از مذکورات و متاثر شدن او از اندک کیفیت بدان ... باشد بداد
مخدرات مقوی معده چون جامع حافظ الصحه و مزید العمر و اشباه اینها نافع بود و وجع خرزی که طعم بسیار غالب ... باشد
باید دادن و آنجا که سبب بر آمدن فضلات اخلاط منوی یا حیضی یا ... باشد باصلاح مزاج آن

اعضا مجاور و مشارک معده مثل آنکه قصد الفضل با سحج حاصل شود و اینجا که بسبب باد غلیظ بود در معده و قلت آروغ
و درد بعد طعام و گرسنگی معده و قراقر و حرکت باد در معده و شکم و عدم علامت خلطی مولم در معده بدان گواه دهد
از طعامهای نفاخ پرهیز کردن و به ترطیب و سرعت خوردن حذر باید کردن و غذاها و دواهای باد شکن
استعمال باید نمودن و بعد طعام مناسب و دواهای لایق حرکت معتدل کردن و معجون کمونی درین باب
نفع دهد و ضمادها و چیزهای شکننده باد و فم معده نخستین باید و بدان تا سبب قولنج صحبت اگر قصور هضم بود
علاج هاضمه باید نمودن به دستور و اگر خلطی باشد تنقیه آن نمودن و اگر بهر غذا به تغیر کردن و اینجا که
تفرق الاتصال ریحی در طبقتین معده واقع باشد و غلبه تمدد در جهت محل و ضعف عمق تو هما معده
و کمی آروغ و بعون میل آن و صعوبت برآمدن و عدم علامات دیگر اسباب بدان گواه دهد و در دفع
آن و تحلیل آن بکمادات باد شکن استعمال اغذیه و اشربه شکننده ریاح باید کوشید و
محل بی‌تنزی محسوس شود و در حلیه مداومت عبارس و حافظ الصحه و سفوف مقوی و کمونی نافع باشد و اینجا
که سبب ورم معده باشد علاج ورم باید کردن به دستور و الله اعلم **آماس معده** سبب آن اغلب خلطی
گرم بود که جرم معده از فراخورد و ورم بهم آید و گاه از خلطی سردهم افتد و باشد که از کوفتن عظیم که از خارج
بدو رسد ورم کند **علامت** آن برآمدگی و گرانی محل معده و تب لازم و ماسره و غشیان و درشتی زبان
و هزال و بطلان اشتها و سایر علامات اخلاط سبب ورم با این علامات یار بود و آنچه از ضرر افتاده باشد
تقدم آن و تعاقب ورم با آن دلیل بود **علاج** اینجا که سبب خلط ورم باشد نخست فصد باید کردن
تا ماده کم گردد و از دو مبادا فزون شود لیکن متفاوت باده بس مقدار اکم و الطف محلل باید باشد چون قدری
که کلاب با انار و آب سیب را با شراب بنفشه یا شراب نیلوفر باید دادن و تحلیل ورم و ضمادات و شراب سکنجبین کردن
و به دستوری که در اورام گفته شد و از ملین و مسهل پرهیز بود و اگر میشود و حکمت کردن اما چون
بتلیین و تسکین و تحلیل ورم احتیاج کلی افتد آب کاسنی آب مالب خیار شنبر و قدری روغن بادام شیرین
و شراب بنفشه باید دادن و اینجا که ملینی زیاده می‌باشد چون مضعف است بعوض خیار شنبر لعاب
و شراب بنفشه و قرص طباشیر بلوح مذکور و امثال آن باید دادن و هرگاه شکم نرم شود دیگر ملینی

مذکور دادن چند انکه نضج پدید آید و گوشت بعد هضم اگر میل کند انکه توان دادن و باید که ضماد را
قبل از غذا دادن به دو ساعت بردارند و بعد غذا بچهار ساعت بنهند تا در هضم قصوری نیفتد و اینجا که
سبب ضربه بوده باشد اغلب محرور فصد و مراعات کرده ضربه و سقوط کهنه شدن بصلاح آید و اینجا که
سبب خلط سرد باشد از ابتداء اغذیه و اشربه و ادویه محلله بکار باید داشتن و بعد نضج کامل
خلط مفسد را راندن با احتیاط تمام مسهل اعراض کوید در ورم دموی نخست فصد کامل باید کردن
از باسلیق و اکحل و تا چهار روز کشکاب و آب انار اقتصار کردن و آب همان نوع مذکور دادن
و طلا آن درین ایام از عصاره برگ مورد و صندل سوده و موم روغن گل و عصاره کاسنی جگر را
با هم در روغن و صلایه کرده باید ساختن و ضماد آن از آبی در زیر آتش بریان کرده و تراشه کدو
و ساق خرفه و بران کوفته باید مرتب گردانیدن و شربت او از آب انار ترش و شیرین و آب آبی
و در سیب باید فرمودن و بعد چهار روز تا هفتم هر روز شربتی از آب کشنیز و آب عنب الثعلب هر یکی
یک اوقیه و چهار درم فلوس خیار شنبر و دانگی زعفران و اندکی روغن بادام شیرین باید دادن و ضمادی
از آرد جو و صندل سفید سوده و تراشه کدوی تر و عصاره عنب الثعلب و عرق کاسنی و عرق بادیان
و دهن گل مقدار اصل درم با چهار درم فلوس خیار شنبر و دانگ زعفران دادن غذا و آب
و اگر طبع را حاجت باشند زیاده از ضرورت قرص طباشیر بعوض خیار شنبر و روغن داخل باید ساختن و بابونه و اکلیل
و یار سیب بار بکار آید دادن و ضماد از عنب الثعلب و کشنیز تر و خطمی و بنفشه و خطمی
و آرد جو و اکلیل الملک و بابونه و بیخ سوسن و موم و روغن گل باید بکار داشتن و بعد چهار روز که حرارت
اندکی ساکن شده باشند اندر کشکاب بیخ بادیان و بیخ کرفس می باید پختن و بار روغن بادام دادن و اگر
حرارت خیلی کم شده باشد بابونه و اکلیل الملک و فقاح اذخر از هر یک سه درم مصطکی و کهربا از هر یکی
دو درم اندر قرص گل زیادت کنند و شراب انگوری نوشند و اقراص کنند و عنب الثعلب جوشانیده
و ضماد کرده بمقدار لایق دهند و غذا از ماش مقشر و برگ چغندر و البلاب و اسفاناج و مرغ کدو روغن بادام
بزند و اگر آب خواهد اندک اندک دهند و اگر قوت ضعیف باشد مرق الحمص نیمرشت قدری توان دادن و بعد

هشت روز که ماده تحلیل کرده باشد و تب آهسته شده جوجه مرغ خانگی توان دادن و ارشته داشتن
مرغ داشتن چو که از محللات مذکور دران جوشیده باشند و چون اماس پخته خواهد شدن و حرکت
کردن و تحلیل نخواهد رفتن تخت درد زیادت کرده و تب گرم تر آید و اگر پخته شدن آن ظاهر شود
و درد و تب آهسته کرده و اماس بر حال خود باقی بود چنانچه کلمس معلوم کرده باری باید دادن
تا کن ده کرده و این تدبیر چنان بود که شیاف و آب گرم می خورانند و بدست معین را می مالند و معی منبسط شد
تا تکت اید و چون گشته کم شدن ورم و اعراض یکبار و ظاهر شدن ریم در براز بیان کلاغ
و به جهت پاک ساختن محل ورم از چرک ماء العسل باید دادن و انجیر خشک و مویز نقل فرمودن
و اگر حرارت غالب باشد جلاب دادن و اگر درکشت به مقدار خردل کوفته اندر ماء العسل دادن اگر ترشند
کرفت معاودت کند تمر ترش اندر آب گرم کرده خیسانیده و اندک آب خیار شنبر اندران حل کرده با اندک
روغن بادام باید دادن **بیان** شربت برانشن بگیرند شراب انجیر و اوق لعاب تخم کتان و لعاب
حلبه از هر یکی ده درم زعفران سوده دو دانگ صبر دو دانگ و نیم اجماله یک شربت بود اگر تخم مرو و تخم کتان
و تخم خطمی متساوی بکوبند و شیاف کرده سه درم با چهار وقیه شیر خر زنند و به چند بر اندو بکشند و چون کرم
دفع شود جزهای روبانی نیز کجا باید دانستن از آنچه در اکثر اورام و جراحات الکتران معرورش و تدابیر
و علامات کردران مبحث مبسوط شد جمله را ملاحظه باید کردن که این نوع الحراحی با خطر باشند و هر گاه که
خون و ریم بقه آمدن گیرد امید سلامتی توان داشتن **اما در ورم صفراوی** اگر درم غالب باشد
هم فصد باید کردن و خون کمتر از دو مویی باید داشتن و اگر خون کم بود انکه باید گرفتن تا ماده فی الحال
بآن المخرج کم گردد و بعد ازان تدبیر امانل صفرا و تدبیر مزاج بمرادات و ترطیب بمرطبات لالی و تسکین
لهب حرارت سعی بلیغ نمودن چنانچه در بعقی تها و رهها از خلط حاده صفراوی معرورش است و اندر رطا
عصیر کسنه و عصیر کشنیز با آنچه در دو موی مذکور شد اول حال بکار داشتن و اندر کشکاب کدو و سرطان بخش
و با آب انار ترش دادن و آب خیارین و خیار ترش و شیره خرفه با شراب خوش با شراب بهی و امثال آن
دادن و ضماد از طحلب و لسان الحمل و برگ خرفه و آرد جو و خطمی ساختن و آب سرد با احتیاط دادن و تسکین

عطش

عطش بهوای خنک و تجرع آب انار مخوش و شیره و شربت مذکور سرد کرده باید نمودن **بیان**
قرص کلی که در دهن دارند نافع بود بورم و عطش بگیرند گل خشک شش درم زعفران و سنبل
از هر یکی یکدرم آمل سوس مسحوق و مغز تخم خیار و ترنجبین از هر یک سه درم کتیرا و صمغ از هر یکی
نیم درم جمله را کوفته و بیخته با آب کاسنی با تخم خرفه جبهای یک مثقال سازند و از جبخ خشک ساخته
در دهن میدارند و آب آن فرو میبرند و بعد چهارده روز تدابیری که در دو موی مذکور شد کردن و
درین هر دو قسم اگرچه استعمال مبردات لازم است اما احتیاط آن باید کردن که از مبالغه نفخ ماده
در یک بند **حکایت** عورت زاهیه را العبد ضعیفا ورم در معی مبداشد و آنجا دران محال از
ادویه محلله مثل علیه و بیخ انگال افاقت میشد و دیگر ادویه کم بود میغز مودم تا علت از تنها میجوشانند
جدا جدا بنوبت لعاب آنها را در شبانروزی چندین بار ... میکردند و تخم مرو و حلبه و خبازی و خطمی
درآیاجی کرده و اندک زرد چوبه دران کرده باشند می انداختند و ازان روزی یکنوبت
میخورد و در اواخر خربزه هم گاه بشکر شیرین کرده میداد و هم بهین مداومت آن ورم تحلیل یافت
و مرض عظیم ضعیف شده بود بعد ازان بمرغ جوجه تقویت کرد و صحت تام یافت و هرگاه که مریض بیکس شده از
وقت وجع و ورم گرم سخت لاغر شود و چشمهاش بحال در نشیند و اسهال و قی بدید آید و آب
... باشد و بول اندک آید و معی سخت باشد چنانکه انگشت بران نهند در نشیند علامت آن بود
که ورم قوی واقع شد و اگر با این حالها ورم درد کند و اطراف سرد شود دلیل باشد اما چون وسیله محقق کرد
در نفع آن باید کوشیدن تا زود پخته گردد و سر کند و چاره غذا با شربتهای و دواهای نیز آنچنین حاصل
در مبحث اورام و درین مبحث مذکور بود و از حقنهای و چیزهای کر نضج را اکثر انگنده و باز دارد و حفظ
باید کردن و دواهای ضماد و طلا رانیز کرم باید افکندن و تیز آب کاری قابض نیکو **بیان** دوای
مجرب بگیرند طلخشقوق خشک یکدرم و نیم تخم مرو حلبه از هر یکی نیم درم جمله را سائیده با شیره اوقیه شیر بز
گرم کرده بخورد نافع بود **بیان** ضمادی مجرب بگیرند طلخشقوق خشک یک اوقیه بزر مرو چهار اوقیه
جمله کوفته با شیر تازه گرم سرشته و بنهند و هرگاه ورم نرم شود علامت آن بود که پخته شده و این هنگام

مریض باید فرمودن تا بر روی جامهٔ خواب فرو خسپد و معده را بر داشتن لخی فرو فشارد و باید که
مدو بطر کند ورم آن بر آید آنگاه تدبیر و بابیدن بدستور کند و آنجا که آماس ارم صلب کرده جهت
تحلیل یافتن اجزاء لطیفه آن و باز ماندن اجزاء کثیفه آن و سلایه محل و سکون حمی و طول
کرم به تحلیل و بعض نفخ و خشکی و سخافت بدان و خیالات بد و وسواس بدان کو له دهند مریض را
سه نیز بعوض طعام و آب باید دادن و کاه خیار شنبر اندر ما الاصول حل کرده و روغن بادام شاه
بر افکندن و دادن سود مند بود و اقراص سنبل و مفرح دادن نافع آید و کاه غذا اندر کو میزبان مرا
در باقلی آب علی که زیره و بادیان در آن جوشیده بود دادن مفید باشد و کاه علی محمد ارسم
نافع بود **بیان** ضمادی بر آمدن الکلیل الملک بابونه حلبه حب الغار افسنتین از هر یکی جزوی اشق
مقل از هر یکی ربع جزوی انجیر خشک فربت عدد انجیر را اندر شیر زنند تا نیک مهرا شود
پس ادویه را سائیده با نکبین بسرشند و صمغها را در آن شراب مذکور حل کنند مجموع را ضم کرده بگوسته
بر معده نهند سنکو گرم کرده و تیر آبکاری پس نافع باشد و سایر علاجها را از معالجات اورام حار باید
استنباط کردن **و اورام بلغمی** اگر مانعی نباشد در سه روز اول غذا و شراب باز باید گرفتن تا
رطوبات اغلب تحلیل رود پس از آن دستوری که در حمی بلغمی و اورام بلغمی گفته شد مرعید انجیر
مناسب وقت را دانند و تا هفت روز منضجات معتدل باید دادن و در دیگر ادویه مناسب کم بر داد کران
و بعد مقیه تدابیر گرم تر کردن و در تحلیل محللات قوی کوشیدن شاید اینه ورم کم صلب کرده و از در یا بدن
ماده آن عیر کرده و تیر آبکاری قوی در اکثر احوال نافع بود و روغنهای قوی محلل مالیدن بعد تنقیه
جون دهن رایحه و اشباه آن و بجای آب ماء العسل خوردن و با شیر تر و با قرص نافع آید و انجا
کرد مری و رقی از این نوع پدید آید هم بدین نوعها علاج باید کردن والله اعلم **ریش و بثره معده**
سبب آن یا ماده بود تیز و سوزاننده که اندر معده تولد از خوردنیها گرم و تیز و یا نزله بود گرم و تیز که از دماغ
برانجا ریزد و یا باشد که ماده تیز از عضوی دیگر بدانجا آید و یا شد از خوردن جزء سمی هر جون زرایح و بلادر
و امثال آن واقع شود و یا از ضربت سخت کرم بالفعل جون روغن داغ کرده و یا سوزاننده جون تیر آب و اشباه آن

حادث گردد **علامت** آنچه از ماده حاد و نزله بود نشان آن تب گرم است و ناخوش بوی دهان
بخلاف عادت و خشکی کام و زبان و قلت اشتها و سوزش والم محل از درون و ارتعاش
معده و اعضا نیز گاه و قی بسیار و آنچه اندر قی پوستها که از سر ریش برخیزد پدید آید و باشد که
ابراز باز گردد و اما اگر قرحه و بثره اندر فم معده باشد الم آن اندر فرو شدن سینه یافته شود و گاه
باشد که نفس تنگی کند و اطراف سرد گردد و غشی افتد و پوست قرحه اندر قی انجا طلب هر که
و اگر بثره اندر قعر معده باشد پس از آنکه طعام قرار گیرد الم اندر زد تنگ ناف پدید آید و بود
قرحه اندر براز اغلب انجا پدید آید و اگر اندر روده متصل بمعده باشد هر گاه نقل طعام بروده فرود آید
الم ... اندر حوالی ناف یابد و پوست ریش اندر براز خیزد لکن این پوستها اندک بار کمتر
بود و هر که خواهد تا محل وجع را تحقیق کند جز بکه در آن خرول و سرکه باشد بریق بخوراند و ملاحظه کند
علاج نخست فصد باید کردن خصوصا که دم غالب بود و هر روز ... نخ ترش کاوی مقدار ده سیر
با کلیدم طباشیر و کلیدم گل سرخ و یک درم بذر الکاهی سپید خند و بکیر شیر گاو ده سیر آب نعنع سه
ده سیر عصیر غوره نخ سیر سماق نیز و سنگ تافته بیکنند چند انکه آبها برود و مقدار شیر بماند و آن شیر را
با آب انار ترش سپید خند بوقت حاجت و آنجا که نزله سبب بود باشد معنیر و بلغ و سد نزله باید کرد
بدستور ش و اگر ماده از عضوی دیگر آمده باشد و اگر ریش کهن عفن شده باشد حلاب و ماء العسل
واندکی ابا ریج فیقرا باید که جدوار جهت تنقیه محل و اصلاح خلط آن باید دادن پس رب نخ ترش
و رب انار ترش با گلاب سپید خند علی بنا تو کنند آنگاه متعاقب قی و رب نخ ترش بطباشیر و گلنار و صمغ
و گل سرخ باید دادن تا باصلاح آید و طعام ترباق فرمودن و اگر باستفراغ حاجت آید خیار شنبر
اندر آب کاسنی باید دادن و اگر نخو و اسهال پدید آید طباشیر در رب آبی یا رب سیب یا اندر کلاب
رب باید خورانیدن و اگر عضوی خورده میشود و علامات آن در قی و براز ظاهر گردد فاد زهر با جدوار
و گل مختوم با مثل آن در آب لسان الحمل باید دادن و جمله عصارهای قابض با مثل این تریاق
خورانیدن مفید آید و علاجی که در قی خون مذکور شود هم مفید بود و غذاهای قابض ترش تریاق نافع باشد

وانجا که سبب آن نشیر و تره خوردن فراریح و بلادر و امثال آن باشد علاج آن به تشویش باید کردن

وانجا که سبب خوردن روغن دانه و شراب و اشباه آن باشد و آن در جمله مری و معده باشد

علاج آن آب شیر گوسفند خوردن و روغن نو مرجها مناسب بود بوسته و کم و در جمله غذا آن

معتدل و لعابها و فالوده ها بر سمع و ... ناشتا تا فم آید و مزید آن کل بر شوی بوسته لیس ...

اینجا و در انبیها عقل وی و الله اعلم **تخمه** هر گاه طعام در معده کهنه شود چنانکه جای از حلق

بر آید بوی تخم مرغ پخته و چیزی گندیده کند و اگر چنان چیزی خورده باشند و باز در ترش

شود چنانچه در دهن طعم آن یابند و فم معده نیز سوزش آزار و رعی یابد و چنانچه معده بیرون گردد

و بعد آن آنچه و این حال از صحت دور باشد لیکن مقدمه امراض کلی شود چو خشا **سبب** نوع

اول حرارت و رطوبت بود که بغذا رسد و آن را از قبول هضم باز دارد و لختی از آن بسوزاند و متغیر گرداند و

برو و این حال معده های گرم را اکثر تشنگی بعد اکل غذا اکثر شود و یا گرم بر بالای طعام یا میوه خوردن بسیار افتد

سبب نوع دوم مخالط بلغمی ترش یا سوداوی بود یا غذا یا برد معده که بر هضم معده اعانت نکند

و غذا بسیار در معده بماند و ترش شود **علاج** اول آن آن بود که در جمله مبادرت کنند با خراج آن بقی

بالتمام یا اسهال آنچه میسر شود بعد از آن تقویت معده نمایند بمعجونات مناسب مزاج معده و اگر ورا

مائی باشد یک کاسه آب نیم گرم با ثلث آن گلاب باید خوردن و نیم درم مصطکی سوده قبل از آن

یا بعد از آن خوردن یا مقوی دیگر که بسیار قابض نباشد یا انجاح اعانت کند معده را بر دفع و کذا یحتمل

آن و سورت آن الحی شکند و سطح معده را از آن بشوید و انفعال را فرو نشاند و بعض رطوبات را

باز دارد و دفع کند و ما دام که معده از این طعام پاک نشود و تخمه بحیح و خشا نیکو نشود نباید هیچ

غذا و شربت و شراب و آب مسن نباید خوردن و اکثر مردم با امساک تخمه را علاج کنند و معده

از کرم و خشکی را از این فعل نیکو باشد و ترشی معده را خود حرکت و امساک در ... آن

زود بصلاح آورد **حکایت** صبیه را دیدم که چنان عادت کرده بود که چون معده او کندی

طعام خوب غلبه بر بالای او خوردی و آنجمله با هم هضم نیکو شدی و از آن مضرتی نیافتی و اگر چه این حال

از همین سبب لیکن این حال مثال آنست که آب غلبه خوب در میان آب اندک کنند ده چندان خوب بازد

و آب گرم کرده فرموده اند آنجا که تو نشود همین عمل کند اگر خوردن شیر تنها یابند باشد و اگر دوا

مصلح بعد خوردن طعام خوب بر بالای آن خورند اعتمادی پیدا شود و در اهمال تخمه بسیار

اخلاط و امراض پدید آید تخصیص که او غالب بران واقع شود و اکثر سبب مرضهای کودکان بر حوار

این بود خصوصا در فصول که استحصاف جلد و کثافت بشره در آن واقع باشد چون ... معده

کندی را حرکت و آنچه حرارت زیاد کند مضرت بود و دعت ... و استراحت در هوای خوش ...

لجه تدابیر مذکوره عظیم مفید بود و ادرار ... دفع آن کند و در هر وقت بعد اصلاح تا سه روز ...

کردن لازم وقت نه زیرا که این مرض بسیار عادت کند بعد اصلاح سعی در تقویت معده و تبدیل و تعدیل

مزاج آن باید کوشیدن و ترتیب تمام در اکل و شرب مرعی داشتن و بالجمله اگر زیرا که معده گرم

و خشک باشد آنچه خورند بسردی مایل و ثقالت تر باشند و آبهای خنک طعام مناسب بود و میوه ها

کم شیرین مفید آید و هیچ چیزی که سریع الهضم و لطیف و رقیق باشد نشاید خوردن که زود متغیر گردد

و سنجیدن بکیفیت تجهد و هلیله فقط در دهن داشتن و آب آن فرو بردن اکثر اوقات عظیم مفید بود

و اگر زیرا که معده سرد بود بخلاف مذکور عمل باید نمودن و مزید اعمال در اصلاح حال معده از مباحث

دیگر معلوم کرده و الله اعلم **فواق** که بعضی جابجا آن را اسکنجک گویند حرکتی بود معده و معده را

غیر طبیعی مرکب از تشنج انقباض و تمدد انبساطی جهت دفع موذی و حذر از آن و این موذی یا کیفیت حار

حری و یا بردی بود که از خارج یا داخل بفم معده رسد چنانچه بعضی مسافران در هوای بسیار سرد

مهو ما زا در تبهای سخت واقع میشود یا کیفیت حاده باشد که از ورود چیزهای حاد بر فم معده الدعی طعام آید

چنانچه از خوردن ادویه حاده از کدشتن صفرا از نجای و رقیها بران واقع میشود و باشد که از ترش

و زمختی دارد هم پدید آید چنانچه از خوردن آب ترش ... و یا بلغمی باشد غلیظ و لزج که بر فم

چسبیده بود و ثقیل و برد آن را تنجه میسازد و یا بادی باشد غلیظ که در معده حادث شده باشد تحلیل

نمی پذیرد و هر بار العنم معده بر هم آورد و ایذای کند و یا مانند چیزی خشک بود در فم معده

که بحجم آن را میرنجاند و یا سوء المزاجی سرد بود چنانچه در ضعف حرارت غریزی بوجهی مر ایشان را
و کودکان را افتد و یا قوی واقع شود و در این قسم چون مستحکم گردد امید خلاص نباشد و یا اماس آکلی
باشد در معده یا سوء المزاج خشک بود که فم معده را متشنج سازد چنانچه از عقب تبهای محرقه اسبابا
و بعد استفراغها یا در سکر یا در غیر آن که ماده بد از آن فم معده بر آید و اندک شود و اگر بعضی ازین
اقسام عرض بود بعلاج مرض موقوف باشد لیکن چون این عرضیت که در اکثر تدبیر ازین
میباشد در اکثر احوال بعلاج آن محتاج باشند و هر یکی ازین اقسام را بمقدم اسباب علامات
که مرا همین شد تمیز توان نمودن علاج آنجا که بسبب سوء المزاجی باشد تدارک آن بضد سوء مزاج
بتکرار مبادرت باید کردن لیکن چون باستعمال ملینه یا مسهلی حاجت آید از مقویات فم معده با آنها
باز باید ساختن و چون ضعف حرارت غریزی واقع باشد در تقویت تمام بدن و انعاش حرارت
باید کوشیدن بمفرحات اغذیه عطر و اگر کثرت تحلیل باشد تقویت بنوعی که جهة ناقهان و مستفرغان
مقرر است باید کردن و آنجا که بسبب حرارت تب و یا آماس باشد در تسکین حرارت تحلیل ماده و در تحلیل
ورم و تلیین طبیعت سعی باید نمود و پیوسته چیزهای مسکن فواق گرفتن یا بادام [illegible] در دهن
داشتن و خوردن و حقنه لایق اینجا موافق آید و آنجا که بسبب خوردن چیزهای تر باشد خوردن
آب گرم و روغن و شوربای چرب و طلی خشک قابض دهد و آنجا که بسبب خوردن ترشی زمخت باشد
همین باشد علاج و طلی آن و شیر نهار نیز عظیم قابض دهد و اگر ترشی و تری طعام سبب باشد قی و دفع
دفع آن باید کردن و گلقند و اشباه آن خوردن و آنجا که بسبب باد سرد باشد در محلی گرم از علاج
ریحی نگاه باید داشتن و آنجا که بسبب گذشتن صفرای زنجاری بود سکنجبین و اشباه آن قی
مستوفی باید کردن و بعضی از آنچه در وجع صفراوی گفته شد بکار داشتن آنچه مناسب بود و آنجا که
بسبب بلغم غلیظ باشد نان نیم خشک با عسل لقمهای کلان خوردن مفید آید و عسل آب گرم درکشیدن
اندک اندک زنجبیل پرورده با مصطکی مزید و خوردن دفع آن کردن و اگر بلغم در فم معده آزاد تر
باشد تدابیر قویتر باید کردن چنانچه بعد قی مسهل بلغم غلیظ باید دادن و مداومت کیمیی و یا چهار س

و با حلوای بلادر فرمودن و پسته جوز بوا در دهن داشتن و آب آن را فرو بردن لعاب
نافع آید و از معاجین مناسب هضم در وقت خواب باید تنقیه و قرص طبع جهای زرک فرو برد
بی مفید باشد و [illegible] بالسنه و نیم درم چند بید استر در سکنجبین حل کرده آشامیدن فواق
بلغمی را ببرد **حکایت** مردی کاری بود و ماه تب ربع داشت درین اوقات که تب کم شد فواق عظیم
پیدا کرد و هفت روز داشت متصل چنانچه از خواب و سخن کردن باز ماند و طعام غلیظ نمیتوانست
خوردن در آخر رقیق نیز نمیتوانست خوردن و از صعوبت آن بضعف گاهی که علاج نشد غشی میکرد
و قریب بهلاکت رسید همین چند در سکنجبین [illegible] که سه روز ناشتا میخورد و بهتر شد روز چهارم در آب دادم
و غذا شوربا برنجی ساده چرب میخورد و میفرمودم از اول حال تا همه روز و اکثر شب مصطکی میخایید
بهمین روز چهارم از علاج تسکین یافت و در شب پنجم عرق تمام کرد و صحت یافت **بالجمله**
در اکثر فواقها دم گرفتن و صیحه قوی کردن و از چیزی متعجب شدن و حرکات عنیفه مر تحریک کردن
و رسید آب سرد یکبار بر روی و تن وی بستن انگشتان یا دست و خوف و غم و فرح و اکرام
و عطسه کردن بسی مفید بود والله اعلم **کثرت جشا** جشا را بفارسی آروغ گویند و آن
لغتی بود که قوت معده از تحلیل دهد و از راه حلق برآورد و سبب بسیاری آن یا اخلاط بلغمی غلیظ
بود و یا غلیظ سوداوی یا ضعیف معده که تصرفش در غذا اکمال ننمود و بدان سبب ازان بادها
تولد کند و یا عدم مقاومت قوت او یا غلیظی غذا بتخصیص چیزی نفاخ چون ترب و امثال این
علت را غذا [illegible] معده بر آید و ناگوار ماند و تحلیل نیابد و بار روغ بر نمی آید هم باشد که استسقای
طبلی تولد کند **علاج** آنجا که بسبب باد غلیظ بود در معده تنقیه باید کردن و قی و یا مسهل
ایارج فیقرا و یا حب [illegible] سرداور و اشباه اینها بسیار بود که دوای قوی گذارنده آن خلطی که دروی
خورده شود دوا اصلاح کند و آنجا که بسبب ضعف معده در رفع سوء المزاجات آن باید کوشیدن
و حافظ الصحة مداومت نمودن تخصیص آنچه چند سوء مزاج بود دیگر هفته عظیم نیکو مفید و آنجا که بسبب
غلیظ غذا نفاخ بود بگذاشتن آن بر طرف شود و اگر باد اندر معده بجنبید معده را میرنجاند و بر نمی آید

چیزهای بادشکن باید خوردن چون کمونی و سفوف ورس و اشباه آن و حرکت معتدل و استحمام
مفید بود والله اعلم **غثیان وتهوع وقلق** بدانکه دلشوره و آمیزش کشتن فم معده کرا را
غثیان گویند و حرکت معده جهت دفع چیزی از راه گلوی و دفع کردن آنرا تهوع گویند و اضطراب معده
با کرب و خفقان گویند و حرکت معده جهت دوار و سدر و تغیر لون بشره و شکل لحظه بلحظه د
کرا از اقلوع و تغلب نفس گویند آنچه از منها در کاه بماند و یا باز عود کند سبب خلطی بود ردی
در معده یا فم معده مثل صفرا یا بلغم یا سودا احتراق یا رطوبات فضلات حیض و طمث و اشباه آنها
واین ماده یا در طبقات معده بود و معده از آن شرب کرده باشد یا بر سطح معده الآمیز باشد و یا اندر فضای
معده ریخته باشد یا در قعر معده ایستاده باشد و یا بفم معده آمده باشد یا از معده یا از عضو دیگر
بجوانب را در چارها اول الحال بود و علامت هر ماده بران اشتهار کند و طعم آب دهن …
قوی بود و باشد که این حالات از سوء المزاج ساده افتد و عدم علامت اخلاط و تقدم اسباب
سوء المزاج بدان گواهی دهد واین سوء المزاج اغلب گرم بود جهت ضد بیت آن با مزاج فم معده و اکثر
از بد خوردن افتد گاه سبب آن ناموافق خورده باشد یا معده کیفیت یا کمیت یا از حاجت بخوردن
خوردن چیزهای لذیذ بوی و نفس معده بر آنکه چون آب چغندر و ترب و امثال آن افتد و از
بعض چیزهای تیز و یا نرم چون سکر و آب افتد و بعضی مردم باشند که این از بعضی چیزها مثل
مخاط و حرکت قی و اشباه آنها تصفیص بمرتبه باشد که اگر … نام آن بشنوند قریب بدین
حالات ایشان را دست دهد و باشد که اگر ازان اصناف نتوانند تور کنند و بعضی هستند که از بعضی بوها
چنان تنفر کنند که این حالات ایشان را دست دهد شخصی را دیدم که اگر بدو گفتندی که چیزهات
و در شراب در … کرده اند … اورا غثیان عظیم شدی و … باشد که از دیدن اصناف …
چون غم و خوف از این حالات بدید آید و باشد که بسبب ورم گرم در معده تهوع و اضطراب حادث شود
و باشد که اضطراب معده و غثیان مقدمه بحران واقع شود **علاج** انجا که بسبب سوء المزاج ساده و یا …
… بتبدیل المضاد موافق آید و سرد و … دادن چون حوز … بشکر سرشته باید …

بسی نافع آید و انجا که بسبب ورم بود علاج ورم باید کردن و انجا که مقدمه بحران بود از علاج
نگذشتن بحران مستغنی بود و انجا که بسبب خوردن نامناسب و یا غلیظ و یا موذی بود دفع ازاله
ضد آن تدارک آسان باشد و انجا که بسبب ماده بود که از عضوی بمعده میریزد و اصلاح آن عضو
باید کردن اما بسبب خلطی بود چنانچه حوامل راقی باشند تا چار ماه علاج نپذیر باشد و سعی
در و مضر بود لکن چون بسیار کنند و تیزی ماده … تسکین آن باید کردن و انچه در تسکین
غثیان و تهوع حوامل مجرب خوردن ماهی شور قدید بود در زیر خاکستر بریان کرده و کباب
شکنبه گوسفند که آنرا هزارخانه گویند بریان ناشتا و یا زیاز کوفته و نعل آمیخته و دارچینی و یا جوز
در دهن داشتن و آب آنرا فرو بردن و با عسل یا مین لاحق کردن هم نافع آید لکن چون گرم سرد
مزاج آنرا ابقر زند که در شکم است زیان دارد مرباهای ترنج و بهی بخته و قرص عود و مصطکی در شراب
غوره و رباس آغشته در شراب انار مناسب آید و جماعه تشنها غثیان حوامل مضر بود و انچه ازرد
… آید و در دکنام خوردن تخم … و دهد و پیاز خام و برگ ترب و سیر و کندنا و تره …
از بقول نانان خوردن هم لحظه تسکین دهد و غذاهای خوشبوی خوش طعم و کبابهای ملیح و زیره
و گشنیز الآمیز نیکو بود و انجا که سند شدن استفراغ بود از حیض و طمث و بواسیر دفع حال باشد
اولا تدبیر آن استفراغ معتاد لازم بود نمودن بفصد باسلیق یا صافن و استعمال طلی و حقنهای
و دواهای گشاینده از شیب بالا و الکاه تقویت معده کردن با دویه و اشربه و اطعمه مقویه و انجا که
صفرا بود و معده از آن شرب کرده باشد بعضی جرم معده آنرا اندری فرو خورده باشد و یا صفرا تمام سطح
و جملهای معده را الآمیز بود و آنرا برقت وحدت ماده و بتدبیر آمدن آن قی نتوان در یافتن تخت
صفرا باید نمودن بمقیات قوی الکاه مابقی آنرا بتلیین و اسهال دفع کردن پس تقویت معده
بجزهای صفرا شکن نمودن و اگر صفرا اندر فضای معده ریخته یا اندر قعر معده است و غلیظات و تواند افتاد
با مقیی و تسکین سازند و بر نیایدن مقی و غلبه قلق برآنها گواه دهد مسهل و ملین قوی دفع آن باید
نمودن الکاه چیزهای تر و بکر مایل خوردن و غذاهای چاشنی کرده بکار بردن و سیاحا حافظ الصحه

مناسب چون شراب فواکه و سکنجبین و عسلی خوردن بسی مناسب بود و پیوسته ضماد و صندل والادکی و کافور
و گل با آب گل و فواکه مقوی معده بر شکم نهادن و طلا ایشان کردن مفید آید و گاهی حقنه مناسب
خلط و جاذب آن هم نفع عظیم بخشد و اگر ماده اندر فم معده بود قی کردن به سکنجبین و جوارش میان فواکه
مقوی معده و سنجرش و قرص فواکه بخوردن کباب مرغ بریان با نار دان و کشنیز الاکین و بلادر
خشک دار فلفل فوری و اشباه اینها نافع که زهره بذیرد و انجاکه سبب بلغم شور بود و عطش قلیل و ظهور
بلغم غلیظ در قوام شهادت کند و یا بلغم و تفه جام بود و هم تشنگی به تیز کرآب دهن در جنب و بدی طعم
طعام و غلبکی آن در قو میان گواهی دهد و یا بلغم ترش بود و علامت آن ظاهر باشد سخت در رو
به مقیات مناسب مبالغه باید کردن و از خرمای بلغم واحذر کردن و قلیهای خشک برابر از کم خوردن
و گرسنگی کشیدن و حرکتهای نامرحانه کردن و بر بالای آب رس باکتی یا قلاقلی و اشباه آن بکار
بردن و یا پیوسته جوز بوا در دهن داشتن و زنجبیل برورده شبها خوردن نافع بود و دندان و عسل بلغم
ترش و بو مزه را کم کند و اگر ماده قوی بود مسهل بلغم باید دادن و حب النیل بکو آید و انجاکه سبب سودا
محترقه بود چنانچه اصحاب مراقیا را گاهی واقع میشود در تنقیه سودا باید کوشیدن و بعضی از تدابیر مالنخولیا
مراقی بکار داشتن آنچه مناسب باشد و احقان در جمله قلبی دهد و تدابیری که در او جالینوس گفته شده
اغلب اینها درین امراض مفید بود و هر صنفی را از صنفی مناسب آن علاج باید جستن و بعضی از تدابیر
منع قی نیز این امراض بود والله اعلم **افراط قی** تو حرکت معده باشد جهة دفع موذی و دفع کردن او
جزوی را از راه حلق و دهن و از اسباب افراط آن بعینه اسباب غثیان و تهوع و قلق قوی بود
و بسیار باشد که آنها مقدمه این باشند بسیار باشد که قی قلق افتد الا غثیان و تهوع نباشد
علاج در جمله احوال و تدابیرهم بدان انواع عنایت باید نمودن و بالجمله آنچه حابس قی باشد
خصوص بعد از تقلیل ماده خوردن دواهای قابض و معطر بود خواه مفرد و خواه مرکب و همچنین آنچه
اشتهای طعام آورد باشد و گاه بود که بخوردن مقی و آوردن ماده تو معده پاک شود و دیگر مبادر کند
و حقنه مناسب بود که ماده را مایل یا معاکر داند و قی را باز دارد و سه لطراف و ضمادهای قابض و گلاب

بر معده و نیک مالیدن رگهای اطراف و بستن و العدقبه محجمه بر شیب معده قرب ناف نهادن
و آنچه در افراط قی اطفال گفته شد جمله نافع آید همچنین آنچه در علاج اسهال افراط گفته شد
و آنچه در علاج غثیان و تهوع سبقت ذکر یافت و خواب کردن عظیم فایده دارد و جهد باید اطراف
بیرون و جهد میباید کردن در تنویم و خوردن مخدرات در قوابض این مدد کند و اگر تخمی او تخمه
حسید و این تخت را می جنبانند بر فوق تمام جسم نیکو بود و قی بسیار که از هیضه او فتد علاج آن محلش
مذکور خواهد شدن و آنچه از خوردن مسهل افتد بخوردن آب سخت گرم و غلاف السکین باید و افراط
بجا اندر علاج بباید کردن مگر که ضعف خطرناک آورد و آنچه از شناوری و از باد خوردن و از سیاری
او تحنه و از خرج زدن افتد بسیار بدوری نکشد و استراحت و خربزه بخوردن آن از السکین دو هر باب
داشتن که هرگاه معده ماده را شرب کرده باشد مادام که ماده را الکم انسانز نسج ضماد طلی قابض بکار
نتاید داشتن و در جمله مبادی ابتدای علاج تحنه مناسب باید کردن و یا مقی اگر دانند که میدان باشد
میشود و رعایت قوت را اعظم امور علاج باید دانستن زیرا که تهوع بسیار و قلق متصل و قی قلیل
زود ضعف و غشی آورد و تریاق الطین حدید و فاد زهر در جوع گاو با شیر تی قابض بسیار مفید
درین باب مددی عظیم رساند و در جمله انواع وی و غذاهای کم رطوبت و شیرینیهای با آب جو و
قرصها و ربها و قوام دار باید دادن و از خرماهای بسیار تر و مرجانات و مزلقات اجتناب کردن و هر چه
که مریض را سخت مشغول گرداند و باعظیم رساند جمله نافع آید والله اعلم **قی الدم** قی خون
یا از سری باشد یا از معده یا از جگر و اسباب آمدن خون ازین اعضا یا خارجی بود چون ضربه و
و آواز کردن بلندی قوی و جستن زالو و سبقت این اسباب مجهول و دلایل دیگر تا به این احوال
بود و یا از اسباب داخلی بود چون امتلای عروق چون بحشیی که محل گنجایش آن نمانده است انگار قد
هر عروق را در انفتح و ظهور امتلاء و غلبه ذکر حد دم و تدابیر سابقه بدان گواهی دهد و چون ضعف
مزاج عروق در نیوانفتح از غلبه یا لبس یا باد یا سببی منشق گردد و علامات یبس و لبس در آن عضو و علام
امتلاء و عدم کرده خون و تدابیر یبوی با خشکی فزای بدان شاهد باشد و چون قروح واقعه درین اعضا

بنا بر آنچه مذکور شد مبین شد و بجان کشاده شدن سر رگها بواسطه حدت حرارت دران عرق و مدد
قوت دافعه آن و یا بواسطه رطوبت ماده ولین عرق و ضعف قوت ماسکه آن و حدت حرارت
مریض را با کرخون خارج و تری و سردی محل مزاج مریض و دلیل آن حالات باشند **علاج** طریق تدارک
این علت همانست که در بحث الادم مذکور شد لیکن اینجا تدبیر ها لازم بود تا زر و در مرض نشود
و در امتلای اگر مهلت دهد هلاک کند زد از هر دو دست هر دو رگهای باسلیق یکبار فصد باید کردن و خون
تا قریب دو رطل برداشتن **مطلب** ذخیره گوید دوستی داشتم در خوارزم بحجام میرفت پس از سعید و نفس
بس شود دیدم امتلای عظیم بود و نسخه و تدابیر جهار قطعه خون کو اکه سیاه اند گفتم بحجام مرو و نزول حال
فصد کن قبول نکرد و بحجام رفت چون از حجام بیرون آمد آغاز کرد مرا خبر کردند تا رسیدم هلاک
شد بود اگر بعد از تسکین و قطع خون اندر معده بماند و تغیر دواعراض آن چون غشی و سردی اطراف
عرق سرد و ضعف نبض پدید آید مغز خر گوش با نرمایه آن با نمک اندرانی باید خورانیدن تا آن را
حل کند و سمیت آن زایل سازد و انفحه بزغاله و آهو بره و بره و باشد که طبیعت بقی از آن دفع کند
بعد الحل و باشد که به براز اخراج کند و بعد حل شدن آن حقنه موافق کردن اولی بود هر اقات خوردن
و یا قی جهت دفع آن اگر مانعی نباشد زود تر را جایز بود و مفتحات قوی خوردن جایز باشد نفخ
جوب الخبر هم بخاصیت مفید آید تخصیص که با انفحه خورند و تریاق العفن و مثرو دیطوس هم موافق بود
محور ابن ذکریا گوید مردی را دیدم که بعقب باران همچو گوشت بر انداخت و از آن هیچ رنج نه دید و او مبتدا
در بقرس خاک درباقیم کرا و را در معده همانا که ناسوری بزرگ بوده و اصل آن ناسور زرگ شش بود
و بزور و کشش و برون آمد والله اعلم **آرزوهای بد** چون آرزوی گل و نمک و انگشت و کچ
و برف و پوست تخم مرغ و چیزهای تلخ و تیز و ترش و عفن **سبب** این حال بیشتر فضل دفعه غذیه کننده
اندر معده و قسم آنچه آنکه حوامل را این صورت واقع میشود تخصیص در ماه دوم و سیوم و آن ایشان
را و باران آستنا گویند و این حال بیشتر حوامل را چون از چهار ماه و پنج ماه بگذرد بر طرف شود و جهت ایشان
حرج شدن آن فضلات رحمی در بدن جنین بواسطه رسید که آن و باشند که در بعضی ایشان خوی شود با

و در تمامی عمر ایشان و آن را علاج دشوار باشد و موجب این خوی هم عادت بر آمدن مواد از رحم
بفم معده و آن قلیل و گاه گاه و بیان سبب آرزوی ایشان هم کم و گاه گاه بود در حالت
اوقات اوایل حمل و بعضی کودکان باشند که ایشان را عادت گل خوردن بسبب شیر باشد و برای
مانع باشند و همچو از آن ممتنع نشوند **علاج** سخت مشکل و دفعه ایشان را بخورانیدن مطلوب باید
کردن هیچ چیز در عین جنبیدن ایشان بجای آن مطلوب نایستد بلکه بعضی باشند که اگر دیر یابند
ضعف دل بر ایشان مستولی گردد بواسطه میل بخارات سهل از آن ماده روی بدل از جهت یافتن
مطلوب و بعد از این تنقیه خلط و تقویت معده باید نمودن و تنقیه به دفعات و رفق کردن و الوی اولم
در تنقیه حامله قوی بود بقی مناسب اگر روز قی بجمل مضر باشد تقویت معده نمایند بکوارش عود و کوارش
فواکه و قرص مصطکی و مربا و امثال اینها و حب النفاذ و حافظ الصحة با شراب بهی در این باب جامع
النفع است و طعام اکه در این اندکی سیر خردل یا اندک فلفل و دارچینی باشد ایشان را مفید بود
مرغ و کبوتر کباب و قلیه با نعناع و ناردان و زیره و گشنیز و ابازیر ترتیب کرده بجهت تقویت مناسب بود
و چیزهای گرم و تیز و دواهای پر قوت از حوامل دور باید داشتن و مسهل خلط ملین قوی به ایشان نباید
دادن و غیر حوامل را تنقیه بقی و مسهل به دفعات باید کردن و غذا اصحاب این نوع که مذکور شد دادن و امثال
خشکه پلاو کباب بط بچه و غاز بچه با ناردان آگنده و زیره و گشنیز و ناردان بر آن مالیدن و مغز بادام
و تنقل بدان افکندن و مزمزیدن و استخوانهای آنها و تنقل به الخبز السکبی و عنبیها نعنا و قیها که مذکور شد نافع بود
و همچنین تنقل بخبزهای بریان کرده از نخود و لبسته شور و اشباه آن نیکو بود و اطریفلات و کوارشهای
مصطکی و فواکهی و کیه که معجونات فلافلی داشته و نعناعی و بنفشه شور با مغز جوز و بادیان و فواکه
قابضه ترش بود اهل امتلا مفید بود و اطفال و کودکان **معتاد گل** را از آن باید منع کردن و بازداشتن
و به قلادت مذکور بنوعی مشغول ساختن که بجان نبرد از آن و اگر در اول اطفال گل را به از این نوع نقل ها مخلوط
کرده دهند و بتدریج آن گل را کم سازند تا بر نقلها قرار گیرند و در آن ما باطلبات مناسب
تنقیه خلط ایشان کنند اولی بود و آن را که از خوردن گل کنایه جگر آماس هم رسد ناقص و از اهل اخراج

نتوان دریافتن بسببی این قلت اشتها و باریک کردن و کمی قوت هم توان شناختن و در نفخ سرکه
بماش مسن کرده ان شاء الله تعالی و بعضی از اصحاب تجارب گفته اند که غرغوال را خوردن منفعت دارد
باحالت آن و خوردن روغن شیر تا یک سکون آرزوی گل خوردن را ببرد والله اعلم **نقصان بطلان**

اشتهای طعام بدانکه شهوت غذا از دو نوع بود یکی طبیعی و آن در جمیع اعضای بدن باشد بطلب احساس
و عدم نقصان و آن خاص بود بفم معده و اتمام این بقوت حساسه باشد که از دماغ بوی می آید و ادراک
می آگاهاند در حین نایافتن غذا بدین حاجت که باعث است بر طلب غذا سودای قلیل که از طحال
بفم معده می آید و بحموضت خود آن را دغدغه می کند و متقاضی غذا می سازد پس سبب نقصان و بطلان شهوت
غذا یا در جمله بدن باشد چنانچه بعید سوء المزاجات مفرط و در امتلاآت بدن و معاهتها و ضعف
و در مشغول بودن طبیعت بدفع مرض و بالعرض از لواحق نقصان در حین [illegible] آوردن
چون طعام [illegible] و در غلبه سردی و گرمی هوا و در وقت نایافتن شراب و دوا معتاد چون افیون [illegible]
آن واقع است و یا در معده و فم معده باشد فقط چنانچه در سوء المزاجات ساذج و مادی [illegible]
سوء المزاج گرم و در تخمها [illegible] اشتیاق بر ترها خنک و آب سرد و در غلبه گرم معده و [illegible] آنها معده
حرکت واقع است و یا در معده و فم آن باشد بسیار [illegible] عضوی دیگر چنانچه در حین حصول [illegible] در مجاری که
میان سپرز و معده است [illegible] حصه سودائی [illegible] و باعث بر شهوت از سپرز بفم معده
[illegible] نقصان و بطلان شهوت [illegible] در حین وقوع [illegible]
[illegible] و یا در امعاء [illegible] حصول [illegible] سوء المزاج چنانچه
در علامات آنها [illegible] آسان [illegible] تشخیص مرض را **علاج** آنجا که سبب مرض دیگر بود از امراض [illegible]
و روح و اعضاء [illegible] آنها باید کردن و بدستورهائی که در محلش
[illegible] تقویت معده [illegible] باشد [illegible] و انجا که سبب سوء المزاج
معده باشد تدبیر آن نوعی که سبقت بیان یافته باید کردن [illegible] تقویت معده
[illegible] و آنجا که سبب ضعف

قوی بود چنانچه در نقاهت و بعد از اسهالها قوی و غلبه صبا باشد که در تقویت قوت باید
کوشیدن بدانچه مناسب [illegible] و بعضی ضعفهای مرض در مردم [illegible] خورده
اهم جمله سبقت بیان یافته و انجا که سبب چیزی متغیر گردد بچیزهای مشتهی تبدیل باید نمودن
و انجا که سبب فقد معتاد بود چنانچه اکثر تریاکیان و شاربان الخمر را واقع است بلکه
بعضی هستند که مرضهای دیگر نیز از آن سبب پیدا می کنند چون دانند که منجر بمرض کلی می شود
بیماران علاج کنند و بتدریج حکمت آن عادت از ایشان بیرون برند و حب الشفا و حافظ الصحه
و مفرحات آنها تبدیل فرمایند چه از ترک عادت ایشان آن مضرت نیابند که از ترک آنها و قایل از آنها
بیشتر یابند و انجا که سبب تخمه باشند رفع آن بدستور که سابقا گذشت باید کردن [illegible]
دادن و انجا که سبب مثل تریاک و مسکرها باشند قبل از غذا آن را باید دادن و از [illegible] بسیار
کم داد که آب یخ یا چند و آب سرد یا انار میخوش بخورند غذا تواند خوردن و سبب آن که [illegible]
معده بود و خوردن گرمیها چون خمر و معجونهای گرم [illegible] مردم را تدابیر سردی تر مفید آید
و بسیار مردم باشند که اشتهای طعام دارند و چون طعام حاضر شد رغبت ایشان برطرف شود
و سبب این ضعف قوت جاذبه مری و معده بود علاج این مرض تقویت جذب [illegible] مقویات دماغ و معده
و مصلحات مزاج عصب [illegible] اعضا و انجا که سبب کرم معده بود علاج کرم بدستورش باید کرد
و از انجا که سبب [illegible] بود که سودا از سپرز بفم معده [illegible] و نمی رسد تنقیه آن بخورانیدن
چیزهای ترش مقوی باید کردن چون کبر و باذنجان و شلغم پخته که در سرکه و آب نهاده باشند [illegible]
[illegible] کرده آن را شلغم آب گویند و حمایه کامها و انجدان [illegible] با ادرنگ [illegible]
[illegible] و ایارج فیقرا مقوی با فتیمون و این [illegible] معده پاک کند و مداومت [illegible] بالای غذا
نیکو عظیم مفید آید و طریق تنقیه [illegible] در امراض [illegible] کرد و بیان ادویه که نفع مداومت
آن در [illegible] امراض متعدی [illegible] عظیم بود [illegible] مقوی [illegible]
مفرح [illegible] سفوف مقوی حافظ الصحه [illegible] زرنیخ [illegible] و دوا المسک [illegible]

سفوفی تقف جندی اطریفل گشنیز و اشباه اینها لیکن در هر مزاجی استعمال در وقتی مناسب آن
باید کردن چنانچه در امزجه حار در طرف آخر روز بر غذاها خنک و ترش باید دادن و در امزجه
بارده بر ناشتا و باید در طرف صباح بر بالای طعامهای گرم باید دادن و بران حرکت فرمودن و در امزجه
خشک بر بالای طعامهای تری فرا و تعابت حرکت بوقت دعت و دور از وقت خواب باید
دادن و در مزاجهای تر بر بالای قلیهای خشک بر ناشتا باید دادن و بران حرکت فرمودن
و جنبی و دیرتر خوردن **بیان** آنچه اشتهای مردم گرم مزاج و صاحبان معدهای گرم را بخشایند
و غثیان مر تهوع ایشان را هم بخشد و تقویت بعض قوای معده ایشان نماید آب سیب و ابی و اشباه
آن بهی مخوش نار مخوش زعرور سیب ترش و امرود ترش صحیح که خیار و ترنج در آن باشد
جغرات خنک کرده زرشک زکال سماق قراصیا غوره آب ترشی که از وی ترشیها زنند سرکرده باشند
مزعفرهای نباردان کباب خشک بابا [illegible] و فلفل و [illegible] کاو الو نیم خام سرکه خیار قرص کافور لیموی ترش
که اندک مصطکی در آن باشد بادرنگ ترب شلغم آب و شلغم سرکه زیتون پرورده نباردان سکنجبین
سفرجلی الکامه قلیهای چاشنی کرده هلیله پرورده آمله پرورده و بلیله پرورده ترنج و ترشی
آن هوای خنک قوی صندل و خیار و بادرنگ و اشباه اینها و ضمادهای خنک بر دل و معده نهادن
بیان آنچه اشتهای مردم سرد مزاج را بخشایند و تقویت بعضی قوای معده ایشان نماید و غثیان
بلغمی را دفع بود کلکبین قرص مصطکی قرص عود قرص زیره کرانکبین زنجبیل پرورده هر ماهی سیب مربا گذر
دارچینی قرنفل جوزبوا هیل بازار برگ تنبول طرح قرنفل در گلاب جوشیده خاییدن مصطکی
با کندر رکب محلبات تره [illegible] شاه تره بادرنجبویه قلیه [illegible] بار سه [illegible] از مرغ مسمن کباب مرغ
زیره و دارچینی مالیدن شلغم آبکم ترشی بسیار خردل [illegible] و مغز جوز کیمیای کیابی ابزار
نخود آب بر دارچینی و ماز و زنجبیل بوی عطرهای گرم و خنک شراب نعناع عرق نعناع بودنه دشتی
نعناع تر نعناع خشک سکنجبین [illegible] نعناع سرکه [illegible] حمله چاشنی کرده [illegible] شوربا
بلنیط برگان نان و عسل [illegible] و ریحان که هندوانه و زردک و مغز جوز در آن جوشیده باشد حلوای گزر

حلوای زنجبیل حلوای ملادر حلوای تاتور حلوای مغز بادام شیرین حلوای با [illegible]
شیرین حلوا و عسل گرم کاجی عسل برنجه نان تخمدار و اشباه اینها و ضمادهای گرم و قابض
بر معده نهادن و اما آنچه جهت مردم خشک مزاج و معدهای سوداوی در تحریک اشتها و تقویت
مناسب بود جمله در امراض سوداوی تخصیص زرنج و مالیخولیا مذکور است و آنچه معده و مرطوب
مناسب بود در ضعف معده مذکور گردد والله اعلم **ضعف معده** اکثر مردم ضعف معده که گویند
از آن ضعف قوت هاضمه معده باشد و خداوند آن را جمعود گویند اما تحقیق ضعف معده ضعف
هر قوه از قوای اربعه آن که هضم و دفع و جذب و امساک است حاصل شود و لیکن چون ضعف
هر قوه از قوای ثلاثه که غیر هاضمه است بر بدی هضم اعانت بیشتر از عکس آن میتمایند بنابر
بعضی از بیان آن اقسام علی الانفراد و الاصالة به بیان این قسم که نقصان الهضم است
مستغنی کردند و مراد از این ضعفها آنست که مانع مرض مفرد از جمله امراض اعضاء مشارک و مجاور
و امراض ظاهره معده نباشد و بدانکه هاضمه را گرمی و تری دائما قوت دهد مگر که بسیار از حد اعتدال بیرون
شود زیرا که این قوت بحقیقت از خاصیت و طبیعت خون و روح حاصل آید و جاذبه را گرمی و خشکی
یاری دهد مگر که بسیار از حد اعتدال بیرون رود زیرا که این قوت بحقیقت از خاصیت و طبیعت صفرا حاصل
آید و واقعه را سردی مایل بر دی اعانت کند مگر خیلی از اعتدال منحرف شود زیرا که این قوت بحقیقت
از خاصیت و طبیعت بلغم حاصل آید و چون آنچه واضح شد ملاشک هر قومی از کیفیات ضد مقوی خود
ضعیف شود و اگر کیفیت بسیار منحرف از حد اعتدال باشد لیکن ضعف متفاوت به هم آید و از اینجا واضح گردد
که هر چه در کیفیات اربعه قریب باعتدال باشد جمله قوای معده را بلکه قوای اربعه بدن را قوی بخشد
جهت آنکه معده بمثابه حوض بدن و آورده با ساریقه متصله بیان منزله جداول و انهاری که آب از حوض
باطراف میرساند **علامت** ضعف قوت جاذبه آنست که طعام از فم معده دیر فرو کند و گرانی کند
و مشوش باشد و باشد که اختلاجی در معده حادث گردد **و علامت** ضعف ماسکه آنست که معده طعام را
نیکو فرو نگیرد چنانچه آب بشراب می [illegible] و صاحب علت بیان ندارد که اندک حرکت کند آنچه خورده است باز آرد

ولقه بر آمدن و این حال به غشیان و بدار رقت معده نباشد و با وجود آنچه خورده از معده بمعار رود
و بیرون از بدر شود دستکوه هضم نباشد وعلامت ضعف واقف آنست که طعام با وجود لطافت دیر
بگذرد و تبخر کند و بوی طعام بحنا باقی شود و تحقیق این مدت جنانست که طعام هر چند غلیظ بود در معده
صحیح بلا مانعی تا دوازده ساعت یا یازده ساعت بیشتر نماند و از شش هفت ساعت بیشتر نگذرد و طعام
لطیف از چهار ساعت زودتر از معده بگذرد و شش هفت ساعت بیش در معده صحیح نماند پس اگر
طعام لطیف بیش از چهار ساعت برود میل کند دلیل ضعف است سکون و چون مدت ماندن غذای غلیظ
رسد دلیل ضعف واقف بود و غذای غلیظ بر عکس این باشد علامت ضعف ماسکه علامات ضعف این
قوی بود و علامت ضعف حرارت غریزی معده و آنجا که قصور حرارت غریزیه باشد بر حسب ضعف تام
آنها کرده چنانچه در هضم تا ذبابات یا رالعقوری شود یا در جمله هضوم فساد آنها معده تر باز ده هیجان کند
فساد هضم معده با اکثر آنها مضرت رساند علاج آنجا که بسبب ضعف معده ضعف قوت جاذبه معده بود
باید دیدن اگر چنانچه این ضعف از خلطی صفراویست علاجش که در معده ریخته و لقم معده بر می آید در تحفه
میدارد و وقوع غشیان و قی و بیقراری و از پهلو به پهلو غلطیدن و دوار و سدر و خفقان بیان علامت
گواهی دهد نخست تنقیه خلط باید کردن بقی و حقنه و بعد از آن تقویت معده کردن بغذاهای لطیف و کم
خوردن و چیزهای معتدل یا بادشکن بکار داشتن و تضمید کردن معده بقوابض کرده خشکی مایل بسوی معطلی
و گلنار و سنبل و قرنفل و گل و صبر و اشنان و آب بخته و آب برگ مورد و اگر چنانچه این ضعف از سوء المزاج
سرد و تر ساذج بود بتبدیل سوء المزاج بدستور باید نمودن و تقویت بمقویات که قبل از این تقریر مقرر شده
کردن و آنجا که بسبب ضعف قوت ماسکه بود باید دیدن اگر آن ضعف از غلبه خلط حاد حار محرق باشد
در معده که بدان سبب طعام را قبول نکند و دفع آن طلبد یقین و علامات آن چنانچه مرار اندک و ترش و خف
خفقان معده و قلق بلکه ارتعاش اکثر اعضا بدان استشهاد کنند نخست تنقیه باید کردن چنانچه مقرر
و آب سفرجل و سکنجبین آن و معتوبات تحریک شهوه مراجان کهنه تقویت کردن بضمادات
مایل بسردی و مقوی معده بکار داشتن و اگر از غلبه خلط سرد بود که سطح معده را آلایش است و غذا الی لیعرانم

و نبود ناگواریدن از زرا ما معار بودن میکند و باآن خلط غلیظ در فم معده استاده است و برقم
و میل قی و نفرت غذا و دلشوره و حرکت خفقان معده بدان استشهاد نماید نخست تدبیر تنقیه آن
باید کردن چنانچه در فواق و غیره مسطور شد و بردوات مکتبه عضو و زائل سطح آن از آنخوردن جوز بوا
و کبابه و قرنفل در کباب مرغ داخل ساخته و یا در گلاب جوشانیدن و جوارش و معجون الخبث و ملاو
اصلاح باید نمودن و بر پهلوی چپ خوابیدن و غذا نان خشکار با نعناع نرم برآن حسن
زرشک بزوری با اصول ربا عسل و یا نعناع تر و یا ترخون و یا رب های شیرین و اشباه آنها
بود اگر از تحلیل از ترشح معده و سستی جرم آن باشد و ضعف قوت تن و عدم علامت سوء المزاج
داورام و ثقل طعام بر معده و بیاض تن یا فتن سستی و تار معده بران گواهی دهد بمقویات مذکوره
تقویت باید نمودن و مداومت خوردن هلیلجات چنانچه مربای هلیله سیاه با زرد در دهن
داشتن شبها یا جوزبوا یا بابونه و قرنفل با سحوق آنها کته هضم کرده خورند یا بارهنگ جوشانیدن در گلاب
با بعضی ادویه گرم طبخ آنها ریشا خورند تخصیص در صفتی میویز شیرین یا شراب بود تخمه طعم
نافع بود و پوست سنگدان مرغ صحرائی را خشک کرده و ساییده با نیم مثقال الطریفل یا در شراب مورد
خوردن قابض کلی دهد و اطریفل گرم هم نهایت نافع بود و بعد از آن نعناع خشک سوده را از شرابه قابض دادن
بسی منفعت و ضمادات قبض کننده مثل هلیله و جفت بلوط و مورد و سنبل و قرنفل با مرزنجوش کنگر
و زیره و اشباه آنها کوفته و آب مورد سرشته نهادن بسی نافع بود و غذا چیزهای قابض زحجت کننده
باید دادن چون شربت بهی که نعناع در آن باشد با نان تنک و باید که آرد گندم یا آرد بلوط در آن باشد
و اشربهای قرطی فرو و فاکسیر و مغز خور و نعناع در آن باشد و چیزهای کم آب و قلیهای خشک را از
دستها و اشباه آنها و کم خوردن و ملازمت خوردن حافظ الصحه و حب النشاد در مصورات بشیر برنج
هم بسی مفید آید و آب آهن تاب و سنگ تابیده نیم نهایت نافع بود و از چیزهای پر رطوبت و مرطبات بمعده
حذر واجب باشد و آنجاکه ضعف قوت دافعه معده بود باید دیدن اگر بمشارکت سوء المزاج کبد یا امعا
علاج مشترک کردن و اگر بی شرکت تبدیل مزاج معده بدستور کردن و از جهة بدی غذا و بر ترتیب آنست

دفع آن فی والجمله مناسب بود نمودن و این قسم تا فراشا قه و دوای نحو بتقدیم اسباب علامت حالی
بدان گواهی دهد و بالجمله آنچه دافع معده را قوی گرداند آب فواکه سکنجبین باده بود و شراب لیمو
خیار شنبر در آن گشته و هلیله پرورده و نقوع فواکه خشک و طعامهای چرب نرم مثل اسفناج آلو
و شکر اسفناج و چغندر در آن و روغن بادام بران ریخته و با مغز بادام سوده در آن کرده باشند و کشکاب
بادام و فالوده به روغن بادام چرب کردن معده به روغن مصطکی بادامی و انجا که سبب ضعف قوت باشد
معده بود باید دید اگر موجب آن ضعفهای مذکور بود علاج آن ضعفها نوعی که مذکور شد کافی بود
و اگر موجب آن آنکه کهنهای غیبه و یا غذای نامناسب بود تغیر آن باید کردن و اگر موجب آن ضعف حرارت
غریزی بود باید دید اگر خشکی غالبست علاج دق محرقه کردن و اگر سردی غالبست بعلاج
استسقا کردن و تدابیری که در ضعف اشتها و سرد و شیان و فواق سرد گذشت بکار داشتن
و خمرهای قوی و مرقهای پر بسیار زردار و زیره و مشک و نخود که از گوشت کبوتر بچه و امثال آن
پخته باشند مفید باشد و اگر با ضعف هضم معده ضعف عضوها دیگر باشد تدبیرات قوی تر باید کردن و در انعاش
حرارت غریزی همه تن کوشیدن المفرحات و تفریح و طرب جستن و حرکتهای معتدل در هواهای گرم و تر
قریب باعتدال و حمامهای معتدل و مداومت حمام و شراب آن و بوییدن عطرهای گرم و دیدن محبوب
و دوستان عزیز و غذاهای معطر و ترتیب الوان بوقت خوف خوب خوردن طعام و شربتهای مقوی
و شنیدن ملایکت و تکثیر عدد و امثال این مقویات قلبی و اگر خلطی بد در ضعف عضوها سبب شده باشد
او تنقیه کرده شود الکاه بتقویت مشغول باشند والله اعلم **تشنگی کاذب مفرط** آنچه غیر مرضی بود سبب آن
یا علیه گرمی شش و دل باشد و لکن یافتن آن بهوای خنک بیشتر از آنکه آب خنک بدان گواهی
دهد و یا علیه گرمی معده بود و لکن یافتن آن آب خنک بیشتر از آنکه بهوای خنک استشهاد کنند و یا خشکی
مری و فم معده و معده بود و قایم یافتن از خواب بدان دلالت کند و سایر علامات سوء المزاجات
معده در اول باب تفصیل مذکور شد و یا خلطی و یا غذا اثر بود که بواسطه شوری و امثال آن طبیعت مشتاق
آب شود تا آنرا بشوید از معده و فرق آن معده از عروق و علامت آن طعم شور و تقدم تناول غذای شور

بدان دال گردد و یا بواسطه لزوجت آن طبیعت خواهان آب شود تا آنرا اصلاح سازد و علامت
خلط لزج چون لزوجت براز و مخاط و تقدم خوردن غذاهای لزج بدان دلالت نماید و یا بواسطه
غلیظی آن طبیعت طالب ترقیق آن شود تا با غلیظی آب دهن بود و تقدم اکل غذای
غلیظ بدان شهادت نماید و در جمله این احوال چون مقصود طبیعت سبب حرارت نا
نافی خلط و غیر بیک آب و دوا حاصل نگردد لاجرم تا استحکام حصول طالب بود و چون
این طلب نه از جهت ترطیب بدن و قوام اخلاط فاصله تن است صادق نباشد و اما آنچه مرضی
سبب آتش باشد چون عطش در تبهای صفراوی و دو برد و سل که به سوء المزاج رود
سایر و غیر آن تدبیر آن بران مرض بود چنانچه در محلش مبین است و با افراد بیان محتاج نباشد **علاج**
آنجا که سبب تشنگی غلبه گرمی شش و دل باشد بویهای خوش خنک چون بوی خیار دراز و بادرنگ
و بوی آمرود و بهی و سیب و صندل و نیلوفر خنک داشتن نفس و روح روی دل و طلی عطرها
خنک بران و به ودعه آسایش و ریح و آن و حس خانه و بخوردن قرص کافور و شراب صندل و دهن
کاسنی و عرق بید و شیر خرفه و حرنح و یخ در برف و آب سخت سرد کرده خوشبوی و امثال آن
تسکین مناسب بود و انجنس تشنگی در استنشاق هوای گرم و در فصلهای گرم بسیار افتد تخصیص
که حرکت در آن هواها واقع میشود و اخلاط نیز گرم گردد و بدو حرارت دل شود و اطلاق ادرار آب سرد
نهادن بلکه عقل در آن عظیم تامی ده بواسطه گرمی و خشکی هوا و آنجا که سبب گرمی و معده
بود باید دید اگر از سوء المزاجی است علاج آن بدستور کردن و مداومت خوردن سرکه
با اندک قند هر صباح و خوردن بوراخ و خرفه و سماق بمعده در مادی بعد تعقیب عظیم مفید بود و مختص
میوه‌های ترش و آبهای سخت سرد و برف و یخ تنها و یا روغن و غیر آن نافع آید و اگر حاجت خوردن دوای
گرم با حادث مصلحات آن دوا را باید دادن خنک [illegible] ترنج و غیر آن نافع آید و اگر با آن [illegible]
کرمه سوء المزاجی خشک باشد کشکابهای چرب کرده بروغن بادام یا روغن گل بادامی و آب
و آب خیار و لعاب تخمهای خنک و معتدل باید دادن و از هر چه گرمی و خشکی آورد حذر کردن و کثیر ادرار

اناربن هم و اندک روغن بادام مفید آید و جوجه خروس و گوشت بزغاله با سفناج و کشنیز و کدو و روغن
بادام بچشیدن نافع بود و همچنین شیره جو که با شیره خرفه برابر کرده به نبات آن را آلوده سازند و بروغن گل
بادام خورند و خواب بر بالای آن شربتهای خنک رطوبت و برودت آنها را بقعر معده رساند و عظیم
مفید بود و غلبه خوردن خربزه قاتری شیرین و آب هندوانه با قند از تسکین ده همچنین جرعه جرعه شتر
آشامیدن نافع بود و آنجا که سبب خلطی شور بود در تسکین معده بغیر از آنکه تعقیب یافته بصبر کردن بر تشنگی
رکنگاب بیاد خوردن تخصیص نبات کرم کرده یا با قدری فلفل سوده آشامیدن و آب نمک گرم بر ناشتا
خوردن و بارس و زرکیه خوردن بعد غذای مناسب عطش و معدل خلط چون گلاب یا شراب با دوا
آن اصلاح باید و اگر عفن بود معقبه باید کردن با قی و مسهل و بعد از آن گلاب سکنجبین دادن چون
حب النقاء در معصور تا شیخوش و یا با شیره خرفه و قند چون حافظ الصحه درب زرشک و غیره
آنجا که سبب خلط غلیظ و لزوج بود معقبه باید کردن و بعد از آن ماء العسل و جلاب با عود دادن و تمر تازه
لعابات شکوه بود و همچنین خربزه شیرین و رس و کبی اگر خلط در تسم معده بود و بعد تو دوانی چهار
مسکن عطش در دهن داشتن و آب آن بتدریج فرو بردن **بیان حبی مسکن عطش** بگیر قلفل
زنجبیل و قرنفل از هر یکی یکدرم تخم خیارین دو درم بار هار و رک نخودم تخم ریحان سه درم جمله را
کوفته و بیخته و بعسل سرشته حبها سازد و آنجا که سبب خوردن غذای غلیظ کثیف و شور و لزج بود
چون ماهی قدید شور آن را افشار سرکه با انجبین فاین ده و اگر میوهای غلیظ آید از خربوزه صاحب روه قاری
شیرین نافع بود و نگاه داشتن آن غذا از معده این تشنگی زده برطرف شود و اگر بد گوار شود قی دفع
باید کردن و آب نخود و آب باقلی از شوربای تشنگی آورتر بود خصوصا در رمضان والله اعلم
شهوت کلبی این آرزوی کاذب مفرط بود که هر چند غذا خورند برطرف نشود و مجوع اشتهای سگ و سبب
این علت یا خلطی بود ترش و علاوه در فم معده که به همه آن را آمیخته و دغدغه می کند و یا بازاری ... تر
که از قعر معده هوسه میزند تحدب آن را می گزد و دغدغه میکند و یا غلبه تحلیل و تخلل بدن بود چنانچه
بعد از استفراغات دراز و غلبه بیماریهای دراز تحلیل کند و آن شود و یا غلبه حرارت معده و اندامها هوا

تر بود که قوت ماسکه را در جمله اعضا ضعیف سازد و مسامات تن را گشاده گرداند و غذا
اندامها را به پیوسته تحلیل میدهد و عوض آن مسطلبد و یا غلبه گرم باشد در معده که از غذا آنچه
بمعده رسد منجو زند و مستکار زند که باندامها رسد و بدین سبب پیوسته اندامها غذا طلبند و فم
معده ازان می آکاهانند و این قسم وقتی تواند واقع شدن که حرکت کوها و رطوبت تنیده باشد
سبب غثیان و نفرت شوند و یا بجهت گرسنگی انقیسم و گرسنگی بعد تحللات مرض آن هم
علیه بود از جنس گرسنگی راستی اصحا باشد مگر آنکه ازین حالات قصور قوتی از قوای اربعه که
خدم غازیه اند واقع باشد و این را این که باید ازان نمیرسد و مدت این حال دراز کردد و مقصود با
معالج اینجا ازین قسمین این قسم بود و آنچه بعضی چوکیان زاد مرتاضان زاید هندی کمی خوره و غیره
و ریاضات ناری در وجود دیده می آید که هر چند میخورند در وجود ایشان مستکار دو بخار دفع میشود
و ثقلی زیاده ازان بدین نمی آید خارج ازین مبحث بود **علاج** آنجا که سبب آن سودای
غلیه بود بغسل معده و غلیه بود ثقل و هضم یافته بیرون شدن و لاغر شدن تن و سایر علامات
سودا از سوزش معده در حلق و آلف سبز و غیر این حالات بدان گواهی دهند بخت تنقیه معده و سبز
کنند بفصد باسلیق و سلم و مطبوخ افتیمون و اشیاء آن انگاه غذا با جرب کم من مثل و نبر
بچه علیه و همچنین شکر باب و آنچه ضد طبع سودا بود از اطعمه و خمرها و میوها و شربتها و اگر در سبز
ورمی بود بعد فصد و مسهل در اصلاح آن سعی عظیم کنند بدستوری که در محلش مبین میگردد و سودا
از معده بنهادن محجمه آتش بر سبز یا زوارند و اشربه و ادویه و اغذیه مناسب قبض ولین طبیعت دهند
و رواج کردن سبز به نیکیه و غیر آن هم مفید بود و کوراحول بریه و کیتی جیال قوی یا مطبوخی مناسب
در تنقیه معده از سودا جستن قوت تام دارند لیکن درین علت اهتمام در تنقیه یا ابقا قوت و غذا
گرفتن و الحاصل جایز بود والا در ضعف قوی و تن جز تقویت نتوان و این جوع سودای بعد از نهادی
ربع گفته که بار در طحال بود بسیار بدید آید و آنجا که سبب بلغم ترش و سردی معده و فم معده بود علامات
آن چنانچه مرارا مسیر شد نیامدی هضم و شکافت تن و سستی بران دال بود بخت تنقیه باید کرد

بقی و مسهل ایارج فیقرا و اشباه آن و تدابیری که در فواق بلغم و سوء المزاج سرد گفته شد جمله موافق وجی
که در عطش گفته شد و امثال آنهم مناسب باشد و از مولدات خلط طیب در جمله چند روا جست بود و انجا
که سبب نزله سرد بود که در معده ترشح میشود بعد تنقیه دماغ و معده و سد نزله همین نوع تدابیر که بدان
اشارت شد باید کردن و انجا که سبب نزله حاد بود تدابیر آن بدستورش باید کردن و معده را با استفراغ
و غیر از آن پاک ساختن و ملینات خنک اینجا موافق تر از قی بود و حب الشفا و امثال آن خوردن
با اشربه معدل و مغزی فم معده و مناسب یاد در این باب جامع النفع بود و بسیار فایق تخت شده و انجا که سبب
غلبه تحلیل باشد از استفراغات و از وقلبه بیماریها و محلل ممتد در تقویت قوتها باید کوشیدن
لیعما ما ان کذ یدیر به خوشگوار معتاد و شربتهای کم ترشی و حب الشفا هر شبانروزی و هر نوبت
باید دادن و در گرمی هوا در آب سرد نشاندن و در دختهای خنک بی تمام تن مالیدن و در حمام خنک ساکن بودن
و از تدابیر افراط استفراغ مقدم و از تدابیر تا اقتدان آنچه مناسب بود بکار داشتن و اگر بعضی مجددات
معتاد و بوده باشند مانند قوت ذهن و مفرح فادزهر در ان میان صباح خوردن قوت عظیم دهد و اگر در قوی
فتوری دریابند بخصیص در جاذبه ماسکه تقویت بمقویات مناسب آن چنانچه در ضعف معده گفته
شد باید کردن و از محللات و هر چه سبب تحلیل شود از حرکات و اعراض نفسانی حذر کلی واجب بود
و انجا که سبب کل تحلیل و افراط استیلای تمام تن بود و تفتح مسامات بواسطه حرارت معده و اندامها و هوا آن
بیرون و علامت سوء المزاج تمام و گرمی هوا و عرق بسیار و کمی نفل و عطش غالب و حظ نایافتن بدن
از غذا چنانچه باید بدان گواهی دهند تبدیل سوء المزاج گرم بنوعی که مرارا مقرر شد باید نمودن و تعدیل هوا
کردن و تدابیری که در تحلیل استفراغی گفته شد بکار داشتن و در سد مسامات بآب سرد و غیر آن بنوعی
باید کوشیدن که موجب حرارتهای و یبس نشود و در تقویت قوت ماسکه سعی باید نمودن و در این مرض بنوعی
تن بدان بروغن مورد کردن و در آب خنک مکرر غوطه زدن و جامهای خنک پوشیدن و ضمادها و طلیها
مایعی خنک بر معده نهادن و شراب حماض اترج و شراب ریباس و تمر و امثال آن خوردن و غذا از جنس
مطبخات ترش با رد دادن و امثال آن که از گوشت گوساله و بزغاله و از سبزیها و نخود و امثال آن سازند

و اکثر اشتهای ترشی بکار داشتن و گوشت و مجففات بر بالای آن هم خوردن بود و هر چه سبب تحلیل
و تحریک حرارت شود مضر باشند و انجا که سبب گرمی معده بود علاج گرم بدستورش باید کردن والله اعلم
و بدانکه هرگاه این مرض بغایت مستحکم گردد و بدان منجر شود که جمیع اندامها سست باشند و معده طعام نخواهد
و طبع نرم بود و بدین جهتها قوت برود و بیمار بیهوش میشود هر ساعت این را جوع البقری نامند بجهت بسیار
پدید آمدن این علت گاو را و مردم سرد مزاج اگر در هوای سرد حرکت کند این هم علت گاه پدید آید
و علاج این مرض بغایت مشکل بود بجهت علت احتیاج بیمار با استفراغ و تنقیه معده و مانع بودن ضعف قوت
و جمیع اعضاء و غشی از این اعمال و آنچه بعد جوع کلبی افتد بدتر و طبیب را در تدبیر این علت حزم اوقات
قوت بیمار تازه و هلاک نشود و حال بنا باشند و تقویت او بدواها رتبه میسر شود و همین گوشت آبها
بر قوت و بعضی نجم گرفته در حلق او قطره قطره باید چکانیدن و بعضی از علاج غشی بکار داشتن و حکم
ببو رس با کته غیر صالح با فادزهر در مسهل آب گرم با اندک تریاق فاروق و در آب گل و با اشربه معقوله
حل ساخته او را مدد عظیم رسانند تخصیص دفع غشی او سبب وقوع آن اغلب از بعدان ملتی غلیظ از طعم
در فم معده و گوارا کردن بران و میرانیدن قوت شهوة او را نیاید ساختن مزاج آن والله اعلم
باب سیزدهم در بیان بعضی امراض که اکثر اطبا را اهتمام تخصیص آن العضوی معین
مناسب نگاشته اند و بمناسبت بعضی امراض دیگر آن کرده اند بعضی دیگر و اغلب حکمای هند
آنها را ذکر کرده تا مجموعه خاتمه و ذیلی بود مرآن باب را و هر چه باید مرعی باشد دق شیخوخت این سوء المزاج
یابس باشد که بر بدن غلبه کند و در صورت بعد قوات مشابه گردد و بعضی از احوال بدان برالفیض طاری
شود و اگر هر وقت ضعف و تاثیری شده بدین مناسبت بدین اسم موسوم بود و با این سوء المزاج یابس گاه
سردی هم غلبه کند و این اغلب بود بلکه اکثر مقتضیه علت بر همت مزاج شود و گاه باعتدال سردی گرم
اسم افتد و بر جوان و کودکان رسیده را این مرض افتد لیکن بجهت زیادتی مناسبت بر آنها
از جوانان را بیشتر از کودکان **و اسباب** وقوع این مرض پنج نوع بود یکی آنکه در سن کشادگی مامات
و تحلل قوتها و صرف اعضا بر منیت آب چنانچه بعد از خولهای خفیف و حمام واقع است آب سردی علت

بیکبار گرسنه شود و بدان جهت اعضا سرد شود و حرارت غریزی ضعیف گردد و قوت جاذبه از فعل خود باز ماند و یبس و برد حاصل آید دوم آنکه بخار رطوبات بدن بجانب دل شود و مزاج دل را سرد و خشک کند

و قوتها بدان جهت ضعیف گردد و تغذیه بدان از وضع طبیعی گردد و فساد آن بتمام بدن رسد سوم

آنکه ریاضتی یا غیر آن رطوبتهای تن بکمال از تحلیل رود و حرارت غریزی بسبب کمی ماده و مرکب ضعیف شود

و قوتها فتور و قصور یابد و سردی و خشکی غلبه کند چهارم آنکه استفراغی قوی افتد و بدان جهت مواد

حرارت غریزی ضایع شود و برد و یبس و ضعف قوتها حادث گردد پنجم آنکه اندر علاج بیماریهای گرم

تدبیرهای سرد کنند بافراط تا مزاج یکبار گرد و برد و ضعف قوی پدید آید و یبس ایجاد شود و در جمله

احوال چون این مرض مستحکم گردد علاج پذیر نباشد و حکمای یونان گفته اند که اگر کسی علاج آن از او تواند کرد

مرگ را باز تواند داشتن و حکما هند اکثر اوقات آن را محکم العلاج دانند و بسیار هم علاج کنند

و ایشان سبب این علت برد و یبس معده و بعضی عروق را شناسند بجهت ترشح کردن جرم آنها

ماده سوداوی را علامت این مرض آنست که هضم بد بود و سخنه و چهره مریض خشک و بیلک و رقیق

باشد و اغلب رنگ او از زردی بسبزی گراید و آثار عذاب بر بدن پدید آید و قوت هر روز ضعیف تر شود

و باشد که طعام را بعد لحظه از خوردن قی کند یا بغیر منهضم بیرون آید و نشان اول علت بود

و در حیات بعد تو قان باشد و بر هر جا از ظاهر تن او دست نهند در غیر ماسر ذنابه و نبض او صغیر و قطع

و متفاوت بود و بول سپید و رقیق باشد و مدت این مرض باشد که یکسال و بیشتر هم کشد علاج

اصل اکل از تدبیرات این مرض حفظ قوت بدن و باعتدال باز آوردن مزاج و اصلاح قوت هاضمه

بود و اما طریق آن نزد حکمای یونان آنست که هر چه ترطیب و گرمی قوای مجموع مقدار وقت مناسب مقتضی

وقت بدان ایراد کند و بیان عمل فرمایند چنانچه در کلیات و در تدبیر ترطیب فوق مجموع مذکور گشت

و از جمله اعمال آنچه بتجربه نافع یافته اند آنست که در اوایل مرض بیمار بعد از هضم طعام بمقداری کم

او را در آب گرمابه معتدل رود و آنقدر که عرق نیکو پیدا نشده مکث کند و بوقت بیرون آمدن

تمام تن را چرب کند بروغن نرگس و یا سوسن و یا خیری و امثال آنها و یا در آن مرطب غیر محلل نشینند

و بعد از آن خود را نیکو خشک کرده بدین نوع روغنها چرب کند و ترتیب و تدبیر دوا و غذا آخر

مریض چنان باشد که هر صباح ترنج مربی یا زنجبیل پرورده یا شقاقل مربی با عسل آنقدر که

خواهد بخورد و بعد از آن بساعتی چهار ترنج زرده تخم مرغ نیم برشته با نبات سوده خلط کرده بلع کند

بر سر آن چهل درم یا پنجاه درم شراب انگوری بیاشامد و بعد دو ساعت از این بحمام یا آبزن در آید و بعد

از آن بتمریخ و بعد از این اعمال استراحت نیکو نماید و لیکن از استراحت و باز آمدن قوت طعام خوردن

از جنس نخود آب و شوربای برنج و اگر که از گوشت بره فربه پخته باشند و توابل آن دارچینی و زنجبیل

و خولنجان و کشنیز و اسفناج کرده باشند و از جنس حلواهای عسل مغز بادام و اشباه آن و بعد طعام

اگر شراب معتاد بوده باشد از صد درم زیاده نخورد و بوسته نرجس و عود و ترنج و اشباه آنها بوید

و احتقان در این مرض نافع بود بخصیص از طبخ سر و پاچه گوسپند دستور اخذ و استعمال آن

بگیر ند سر و دست و پای آن پاک کرده و بکوبند و یا شت نخود و یک مشت کشک گندم و ده درم

شبت و ده درم بابونه و ده درم خشک و ده عدد انجیر سیاه فربه اندر پنج من آب بزنند تا مهره

و بپالایند و مقدار ده سیر از این شوربا بستانند و ده درم روغن گاو و ده درم روغن کنجد تازه

و پنج درم روغن بان با اندک موم گداخته بهم آمیزند و حقنه کنند سه روز هر روز یکم بمقدار دوا

و پنجم روز فرو گذارند و باز سه روز همکنند و پنج روز مهلت میدهند چند نوبت چنین میکنند نافع بود

و نزد من مداومت خوردن فاد زهر حیوانی در شربه مقوی بس نفع بخشد و بعد از قوت گرفتن

و لطیف از این تدبیرات و غذا و قبول کردن تن دواهای قوی تر بالای طعام خوردن جوارش دوا المسک

و تریاق بزرگ و اشباه آن و تعاقب مفیده اگر لعقی باشد در حمام حرارتی کرد باعث آن کند بول

اطریفلات و پرورده جلیه و امثال آن باید دادن و اگر تو رمی افتد و میکذارد که طبعت درآن

تصرف تمامی از سکنات و از آنچه مناسب بیعت تبل از طعام و متعاقب آن باید خوردن و از جلوه اشتغالات

و تعبها هر چه خشکی فزاید و در باید بودن و آب سرد خالص مضرت کلی کند و البته آب برد های مناسب

دم کم سردی باید استعمال نمودن و شراب بعد از طعام خود اکثر اوقات مستقی بود از آن و مجتنب و

و آسایش معتدل و شوربا های مذکور شربتی که نمک و نخود آن کم کرده باشند و اما طریق حکما هندآنست
که غذا اما متین معتاد و خوش طعم و مقوی معده و لطیف و ضد سودا و حفظ و از پی آن دوای قوی کی
ضد سودا و مقوی معده باشند و دران وقت نافع تر که در جرم معده و عروق در آید و قوت مسهله
داشته باشد که ماده سبب معدوم مرض را براند و برون فرستد و قوت محرک حرارت غریزی و اجزای
ذائقه مصلحه عضو داشته باشد که بدانها تقویت اعضا و ارواح کند و باعث سطوع معده و عروق و
امعا نماید چون کوراجو لربی و کثیر مقوی برس و صبال و مهارس مقوی تعلیل از هر بدن و جلا
و ملادری و اشیا مانیها و از هر چه تحلیل و قبض آورد منع کنند و از مرخیات و مبردات معده و از غذاها
تیز و شور و تیز آب و از ضرها نفوذ کنند و محرک با تقویت و تنقیه چون خرما **حکایت در اسهال**
جوانی ترک منیخوار بود و ملازم حکام را در سن بیست و بیست و چهار بود ضعف معده پیدا شد و بجهت
اندک اندک کدا بعضی از حرکت در گرما و آب سرد خوردن و آخر الامر بدان منجر شد که هر چه خوردی
لعاب رقیق و کردی و اندک غذا باقی و دو قرب سال چنان کدا لعب مبتلا بود کردند انها او را از درون
برت لب او نتوانستی شمردن و ضعفش بدان مرتبه که از پهلو به پهلو بر نتوانستی گشتن با
سخن درست نتوانستی گفتن و خوالش کم آمدی جهل اطبا به یک شیخ در مرتبه یا ماند تشخیص نمودند
از قوت او تا هفته را حکم کردند و از عوض علاج او استنکاف نمودند و نزد پادشاه بشارت باتفاق
قرار دادند که ممکن العلاج نیست بعد ازان حضرت ظل الله او را نمودند تا حاضر ساختند و مقام
خوش هوا جهت او تعیین فرمودند و در وقت عصر بجهت طلب آن بر تنج باد و آتش تا با حضور آوردند
حضرت از و سوال کردند که هیچ میل به چیز طعام داری او متبسم شد و تصور کرد که با او مزاح میکنند طبیبان او را
جهت ضعف معده و قوی الکثر بنومانش و کباب بابا برنج دام آن داده بود حضرت فرمودند که برا
میکوم و معالجات با نوعی دیگر است از هر چه رغبت میشود بطلب گفت در کمال چه بطعام میل دارم او را
نشانیدند و چه قاشق ازان آش برنج و سه قاشق پلاو خورانیدند و بعد لحظه خوابانیدند تا قریب نماز خفتن
سر بر نکرد و او را که مقوی برس و صبال شیرین دادند ازین خواب کرد تفقد سیلح باز از حال غذا

بهمان مقدار دادند و آسایش کرد و کم تشنه شدی و اگر شدی اندک آب نیم سرد مزیری و خوردی
حصیر به قلب بغرای رسید بعد قابوس کرو شراب بدان میل میکرد و بدان عادت بنزد اشت و جهت
هشت قاشق ازان بار و داد و قلیه و بوقت خواب همچنان کیتی دادند تا سه روز همین نوع غذا میدادند
و همین شربت شب چهارم بعوض کیتی حبی دادند کوراجو لربی دادند صبحگاه او را اسهال بیدا شد
با هر که کلام جاشتگاه قرب به بیست مجلس رفت و آنچه جدا شدی سیاه بود و هیچو انگشت این شیخ
ضعیف شد حضرت چون مطلع شدند جید وار آب سایندند شربتی و به و خورانیدند اسهال
بر طرف شد و اشتهاش نیکو شد و غذا از همان انواع میدادند شب پنجم حب دوا دادند و
شب ششم و هفتم باز کیتی دادند و شب هشتم باز کوراجو لربی و بعد ازان یک شب کیتی میدادند و یک
شب حب دوا نمیدادند و سر هر هفته یک حب کوراجو لربی میدادند و گاه گاه در اواسط روز چون تشنه
میل کردی اندک عسل با نان به و دادندی همچنین تا پانزده روز و قوت او هم چنان شد که پهلو به پهلو
غلطیدی و بعد دو روز شخص براه رفتی و تا هضم چنان شد که بعضا بر او رفتی و با اندک مددی بر خاستی
و در پانزدهم کمان غلوله انداختی و مرغان از وی و کمان خود کشیدی و بعد اندک مدت گرد
و بعد گوشت گرفتن برا و بدید آمد و بعد از پانزده روز دو روز کیتی ندادندی و یک روز دادندی همچنان
در مقدار طعام او مراعات فرمودندی که امتلا و او خالی نشود و هر گاه اندک ضعف در معده او دریافتندی
اگر روز بودی که بر بالای آن غذای کیتی دادندی و بعد از بیست روز جهت رفع تشنگی و ترطیب بدن
خربزه در میان روز اندک دادندی خربزه شیرین سرد و بعد ازین دوا کیتی اقتصار فرمودند و در روز
یکشنبه و بعد سه روز خیلی بردم آمد چنانچه چهره او بحسن تا قهان میانه گوشت یافتی و از کمان سخت
تیر انداختی و در بیستم او را تجویز حمام معتدل فرمودند و بعد ازان یکهفته یکشنبه حمام رفتی و بطلب شکار
کردی در چهلم سوار شد و به دیوان پادشاه رفت در صورت قریب بکمال الحجت علی الطبایع امت قایل شدند
و بعد ازان اوقات هر چه خواستی میل کردی لکن از مضعفات معده دا یا بر حذر بودی و هر گاه اندک
ضعفی در معده یافتی تقلیل غذا و کیتی اصلاح آن کردی و چندین سال بر حسن نهج گذرانید و به خوشحال

واز اکثر امراض محفوظ باذن الله تعالی والسلام **هیضه** این حالتی بود که مواد فاسد غذائی که
قابلیت هضم از ایشان رفته یکبار حرکت کند و انفصال جویند و طبیعت از روی ضعف یا سرعت و
اضطراب دفع آنها طلبد بطریق اسهال یا قی یا هر دو و در حال از غثیان خالی نباشد اما آنچه بصفرا
مانند تر بود و بالا میل کند و آنچه ببلغم اشبه باشد بامعا مایل شود و این مرض از امراض حاده بود و بد
خبر و شر این بیشتر بروز کم رسد و لیکن بسیار باشد که چون اخلاط فاسد غلبه یکبار در حرکت آید برود
فور کند و فجاءة هلاک سازد و آنجا که طبیعت بران غالب شود بدن را منقیه عظیم از ان حاصل شود
که از هیچ دوا آن حاصل نتواند شد و از اینجهت است که شیخ ابوعلی فرموده که ما هیضه را اگرچه پاک سازنده
بدن دوست میداریم اما از مرگ مفاجات میترسیم و بسیار مردم هستند که ایشان را این علت بسیار
افتد و طبیعت ایشان با آن مقاومت نماید و برفع آن معتاد گردد چنانچه کسی را از ان خطر کمتر بود
و بدن ایشان از ابدان پاک شود اما مردمی را که این علت کم بوده باشد یا ایام بزرگی واقع شود قوی با خطر
بود تخصیص مردم قوی اندام سخت گوشت فربه ممتلی البدن را زیرا که این مرض را اقوی بود که از طبیعت
یکبار بر اخلاط فاسده و سمیه واقع شود و آن مواد بمدافع میل کنند و صلاح هم متابعت و محافظه
فاسد میل کند و طبیعت خطا آن چه بود و درین حال متحیر گردد و مثال میدان مبادرت نماید که در غوغا
و فزع و رستخیز و خون ارزش و غیرها در میدان بدن حالات ظهور کند و مردم ترماده ضیق المجاری را
از غلبه اخلاط بخارات وحشت عظیم رسد **وسبب** این فساد مواده کوارید طعام موجود سنجیدن باشد
آن کیفیت رویه و موجب این ناگواریدن یا فساد جوهر غذا باشد و بواسطه چیزی متغیر گردد آن بود
باشد و یا زود مستحیل شدن آن از حرارت معده بجوهری بد چون خربزه و عسل که با هم خورده شود
و آب بر بالای آن و یا مختلط شدن آن با اخلاط بد غلیه در معده باشد بواسطه مناسبت چنانچه در حین
غلیه صفرا در معده خربزه که بیاشیرینی خورده شود یا هر چه **علامت** اطوار این مرض چنانکه در تعریف
معلوم شد اما گاه بود که بعضی از جهت صعود بخارات به دماغ و زبان و لبهای ورودی و یا انگشتان دست
و یا محلی دیگر و یا اکثر اعضا حذری پیدا کنند و گاه باشد که خبر با فراموش کند و گاه باشد که خبر با رانکو نه میشد

وشبیه آنها همچو بخار آتش و جزها و غیره در نظر او آید و هر گاه قی می او فتد از تهوع و اضطراب معده و دوار
خالی نباشد و در اکثر تشنگی غلبه کند و اطراف سرد باشد و گاه باشد که اندکی احساس الم نماید
و گاه باشد که در وقت ضعف دفع طبیعت و میل قی و نیامدن آن مریض جان بسپارد و اگر خوف نخواهد رفتن
و گاه باشد که اسهال ترشحی افتد و یا بآنچه تاف و قیض واقع شود و باشد که بعد هیضه حمی یوم پیدا
و گاه باشد که در معده سوزشی پدید آید و استفراغات صفراوی بالوان و اسهال مانند شیر بد بوی بر اثر
آن واقع شود و استحکام حال صعب گردد و رستن آن مشکل بود و گاه باشد که مریض را اسهال افتد شبیه
بگوشت آبجام باکرب و ضعف و از وقت مرض بدان بگذارد و غلیان گرم زرد بدبوی و نبض از بر ان دلالت
کند و نبض ضعیف و صغیر شود و چشمها غور کند و صدا خار شنید و بینی باریک شود و ناخنها کبود و اطراف
سرد گردد و تشنج در عضلهای پای و ران و دست پدید آید و رنگ مریض برنگ مرده مانند شود و این حال
با خطر عظیم بود اما اگر با این حال رنگ روی برقرار باشد و نفس با نظام بود هنوز قطع طمع علاج نباید کرد
و طبیب باید هر گز ترسد و در تدبیر مهلت ندهد ممکن بود که زود اصلاح مزاج کند جهت مددکاری طبیعت در تنقیه
علاج بهترین تدبیر آنست که چون مرض مشخص شد روان آبی لعابی خنک گرم معتدل توان خورد بسیار و شربت
و ماریج گلاب هم گرد و مریض بتکلف میخورانند چندانکه از دهن و بینی او بیدا اختیار روان شود و هر خلط که آید
قوات برآید باز همچنین میخورانند آنقدر که اثر قوت و مجال تدابیر دیگر پدید آید و اگر در قی تعدی از خارج
احتیاج باشد چسم کنند مثل ارسال بر مرغ و انگشت و برگ انجیر احتکام کنند که دانند که سخت بیطاقت
شده و ثقاهی و ابکار حاصل آید و هیچ حال در رستن استفراغات پیش از نفی سعی کنند دیگر و
که از اطراف آن هم سقوط باشد و تن را بپوشانند بلکه خنک دارند و در کرباخود را در آب سرد انداخته و در پیش
بریزند تا منع کند از عرق بکنند و در دوا کرم شود و از خوردن غذا و حرکات پرهیز باشند و بعد قرار طبع دهان و نوش
و خواب سعی کنند که خواب بعد قرار طبع و قلت اعراض و بهترین سکنات و مقویات است اما اگر از
قسم حذر و خیالات و نسیان و خوف غشی چیزی باقی باشد مادام که تمام قرار نیابد چیزی در رفع
آنها باید کوشید و گرفتن جوز بوا در دهن و مالیدن عضلها بعسل و اطراف و خواب بر کفهای دست و پای

ورود زبان آنرا کرمالیدن و عطرها و استفراغ آوردن و مریض را ترسانیدن بیکبار و صیحه زدن مثال آن
و متعجب شدن و درین باب حبس آب نافع و مجرب است و آنجا که آب گرم باشد دادن با قواطیر باشد
آنچه میسر باشد بزور باید خورانیدن وقتی بزور با پیاوردن و بعد از آن بقیه مواد را تسکین و تعدیل کردن
بنوعی که در افراط قی اطفال و غیر هم گفته شده و در باب گلاب علی نیک گرم کرده و با ذیل
در آن جوشانیده بسیار نافع و مسکن قی و تهوع و قلق شتر و زهره تر از آن احتیاج افتد که بتسکین اسهال
جهة مخبر شدن این حالات مغشی و سقوط قوت زودی و جه شرعی بر مریض نباید دادن مگر وقتی
که ضعیف دل بسیار شود و خواهند که تقویت کنند و یا از دوای زارد و دبل رسانند مخالط آن
وار شربة مرکب با دوای مقوی یا مصلح حال عندالضرورة استعمال توان نمودن چون گلقند مثلا و اگر
ترشیها مقوی معده بوقت حاجت بمقدار ضرورت مفید آید و آنجا که شورش در معده باشد و استفراغات
صفراوی و یا اسهال ماهر صورت بهم آید و بعض تدابیر مقدم علاج نموده باشند و مهلی در مرض ماندن این
باشد و قوت کردن و ضعف کشیدن نداشته باشد گلقند ده درم در پنج سیر آب جوشانیده باید خورانید
بشرطی که سنگ گرم باشد و اگر بدین سورش دفع بتسکین نیاید فادزهر حیوانی با طین مختوم یا زنجار و طین
قدیم یا جدید در دوغ ترش و یا با شربت ریباس و امثال آن ساییده و با جلاب حفتر باید دادن و
مزید آن سبب ترشی بهی ترش هم نافع بود و اگر این تریاقات نباشد باحال منقی دادن آنها باشد
جهة کم دفع شدن ماده حب الشفا یا حافظ الصحة مقدار قیدی ... کوچک در مصر بکار ترشی بزرگ جلد
کرده باید خورانیدن و خواب نمودن و اگر این را فی الحال قی کند ساعتی گذاشتن و بعد از آن از تریاقات
مذکوره و غیر آنها آنچه باشد بدستور مذکور دادن و شربت ترش نعنعی و افشار کرده ... نعنات
مزید آن هم سبب مفید بود و از غذا با اسحلام نفاخ نباید دادن اما اگر کودک باشد یا ضعیفی از بی غذایی
در یابند با انبها و المحلبیه آیین باشد و از ابتدای شبانروزی گذشته باشد و مریض طالب بود
اندکی خشکه ماو یا نعناع سبز باید خوردن و از جوجه‌ها و گوشت غلیظ و طعامهای غلیظ حذر واجب بود
و کبابی جوجه مرغ کرده با زردان و کشنیز و زیره آنرا الامین باشند که مزید آن چشیدن عظیم مقوی در ... باب

و آنجا که علامات کنزارش اسهال عسال و اعراض مذکوره بدید آمده باشد در رنگ و نفس مبتلی بود
گلاب سخت گرم کرده جرعه جرعه باید خورانیدن و بر بدن مرغ فی الحال یک مثقال و در آب سرد بتن ... بدن
و اطراف را مالیدن و بعد اندک قی از تریاقات چنانچه گفته شد دادن و بر کفهای پای تریاقات
طلی کردن و بلبته تاب پنج بسر زد کرده آنرا سرد داشتن و آنجا که غشی افتد تحریک بیمار کردن و اطراف
بینی و گوش و میان شصت او را نیکو مالیدن و موی صدغ او کشیدن و شراب مشک و با لحم در حلق او
چکانیدن نافع بود و اندک مشک گلاب حل کرده در حلق او ریختن عظیم مفید آید و بوی عطرها نافع باشد
و آنجا که تشنج افتد لته بروغن بر عضلهای او طلی کردن و بر قطن او و قیروطی مناسب ضماد کردن
و همچنین بر لب سر او نافع آید و تسکین و بقیه او انجمله اعراض بر طرف شود آنجا که فواق رنج دارد و بقیه
معده بقی کشند و تقویت قسم معده بگلاب گرم و قرنفل و فواکه مذکوره و غیر آن تسکین آن باید کنند
و هر گاه اعراض بد در هیضه تسکین یابد تا مکث موجود نباید خوردن و استراحت و خواب باید کردن و بهتر آن
باشد که چیزی از حافظ الصحة یا حب الشفاء فرو برد تا هضم بخواب و هم بتسکین اخلاط اعانت نماید
و از گرسنگی و تشنگی کشیدن و خشکی نرسد و چون اشتهای نیکو بهم آید و خواهد که غذا خورد هم اندک
و مقوی معده باید خوردن و از آب سرد بسیار در کشیدن اجتناب نمودن و با هفته و یا سه روز احتیاط این
رعایت کردن هر روز بر بالای طعام حب الشفاء و امثال آن اندک جوز بوا گلقند سه مثقال یا کدرم خوردن
و حرکتهای معتدل کردن و اگر میل سیب شود آنچه معده مضر نباشد خوردن و از چیزهای بد هضم و محرک
اخلاط چون هریسه و تخم مرغ و خربزه و شربتهای مضعف معده و شوربا و حمر و اشباه آنها حذر نمودن
و اگر بجماع معتاد باشد بعد هیضه اندکی جایز بود و در غیر وقت امتلاء معده و در غیر خلوه کسانی را که هیضه
بسیار رخ داده و قد او مرا آن ... بود دوای مقوی هضم کند و رس و اطریفلات و فلافلی و زرنیخ و بلادر
و دواء المسک و جوارش و سفوف مقوی و حافظ الصحة و مزید العمر و اشباه آنها از اقراط مصطکی
و عود و غیرها مداومت نماید و جوز بوا و پسته با بعد طعام یا هضم آن در دهن داشتن و آب آن
فرو بردن هم نافع انمرض بود و همچنین اهلیلجات بار شتا و بعد هضم طعام اگر در معده احیانا بسبب ادخال

وغثیان نقلی و جوشیدن طعام و میل بالا نمودن باحشای به ملاحظه کنند و الحال آب گرم با جوزدن
و بمقدار توانائی قی کردن انگاه اگر خبری از غذا مانده باشد آن را از ادویه مناسب بیرون
آوردن و تا اشتهای غالب بدید نیاید طعام خوردن جایز نباشد و همه شربتهای شیرین
و خربزه گرمه و تابستانی غیر جروی و هریسه جگال و کلیجه حلوا و طعامهای پر روغن و تخم مرغ
و غذاهای لزج و شوربای پرفلفل و آب غلیظ سخت سرد در غیر تابستان و برنج و شیر و میوها
ابدار مرحی چون هندوانه و آلو و شفتالوی سلوی و زرد آلوی و توت و ملعوجات حلوی و کشمش
شفتالو و آلو و سمسق و غیرها مضر باشند و در ضعف معده رعایت نمایند و زعفران هم بالخاصه معین و اما
هیضه مضر باشد و در جمله آنچه در ضعف و بطلان اشتها گفته شده نافع بود و مجنس و اکثر ریاضات نیافته
مفید آید و همچنین در آب سرد غوطه خوردن و در هوای خنک ساکن بودن و آب چشمه خوردن والله اعلم بالصواب

باب هفدهم در بیان احوال جگر و امراض از وضع ترکیب و مزاج و منفعت این علامات

اعم خود مختلفه که از امراض کبدی و مراری و اسباب و علامات و معالجات آنها از ترکیب و وضع و مزاج
کبد و زهره و منفعت آنها باید دانست که جگر عضو یست مرکب از رگها و گوشتی سرخ چون فسرده و قوت
هضم دوم که صنو قیلوس را خون گرداند این گوشت است و قوت جذب و دفع و امساک اندر عروق
وی است و اندر جگر تجویفی و تیست پریشان کرده و بجمله اجزاء در جمله آن اثر کند و جگر آدمی از جگر
هر حیوانی که بجثه مقابل وی باشند بزرگتر است و در درون بر محاذی دندانها پهلو از جانب راست انگشت
بر شیب قصه شش و بر جگر و تبهاست بر سان انگشتان باکف و بین فوت تبها شیبی کرده اند اندر
آن است چنانکه کسی چیزی را با تمام انگشتان فراگیرد و انبها را با زی زوایه الکبد گویند و انبها اندر بعضی
مردمان چهار تا باشند و اندر بعضی دو تا و اندر بعضی مردمان تیست جگر جماس بعضی پهلوها است و اندر بعضی
نیست و بیمار بهای جگر مشارکت پهلوها و حجاب بدان این مماس باشند و اندر تمام جگر عصبهای
پوشیده است و منفعت وی آنست که گوشت جگر و رگهای آن را بر ساخولیش نگاه دارد و جگر را ادراک آنها
بوسیله آن حاصل باشد و اتصال جگر با معده و روده ها بدو بود و عروق بدان که در باید و با اعضا و ...

امعا بواسطه این غشاء و عروق با سایر تن و شاخ عصبی باریک که از فم معده بطرف جگر آمده
شرکت تام بود و مزاج جگر گرم و تر است تا متکون خون در وی لا تغیر باشد و منفعت جگر از بودن
آن محل روح طبیعی و کیلوس و تحصیل اخلاط و تمیز و تقسیم آنها بر اعضا و غذا دادن و رویش
چنانچه از تقریرات لاحقه و از بعضی ابواب سابقه مفهوم میگردد و از اعاظم منافع مرئیت و رطوبت
بدن بدین سبب او را از جنگ حاصل هم اما مراد خریطه ایست تکو از لیف جذب و امساک و دفع باشد
شش و بر زاید و بزرگتر نهاده است در جانب مقعر و در بعضی بدان پیوسته است هم از جانب مقعر
جگر منفذی است اندر وی گشاده باتصال عرق تا صفرا از صل از آن عمر زهر در روده و از زهره
بر روده اثنا عشر که لحتی صفرا از آن عرق با این روده ها فرود آید و از اینجا به دیگر روده ها رسد و روده ها را
از رطوبت غلیظ بشوید و بر دفع ثقل دعد غه و یاری دهد و در اکثر مردم این چون منفذ بیش نیست و در بعضی
مردم منفذی دیگر کوچک از زهره نعنی معده گشاده باشد و از آن هم صفرا معده آید و چون این
منفذ گشاده گردد صفرا اشتر آید و خداوند این معده از صفرا معده بر نجد باشد چنانچه در امراض معده
گفته شده و این از جمله بیماریها باشد که آن را سوء الاعضاء الآلیة گویند و منفعت زهره از جهت حفظ
فضلات این خلط صفرا و پاک داشتن عروق از آن بی خطر بود والله اعلم **و اما علامات امزجه**

طبیعت جگر تازه که رنگ روی و سرخ و سپیدی گوشت و پاکی تن و قوت نبض نشان اعتدال گرمی
و تری جگر است و زردی رنگ و لاغری تن و خشکی بشره دلیل گرمی و خشکی آنست و الوان سیاهی و تیره
و سختی گوشت و کم عرقی نشان سردی و سپیدی لون و باریکی عروق و بهنای آنها و نرمی گوشت
و عرق ها که دلیل سردی و تری است و هم نشان کوچکی وی و رگهای سطبر و نظاهر هم نشان گرمی و هم
بزرگیست و بزرگی و کوچکی انگشتان هم دلیل بزرگی و کوچکی جگر باشند **و اما علامات امزجه غیر طبیعت جگر**
تشنگی صادق و سردی سخت و محبت آبهای سرد و لذت یافتن از دیدن چشمها و آب و کمی اشتهای طعام
و حرکت اشتها از آب سرد و میوها و خنک و التهاب حوالی جگر و راحت یافتن از خشکیها بخوردن و از آب نخ
استعمال مخوان و مضر شدن از گرمیهای بالفعل و بالقوه و حدت و صفرت بول و بر از و گرمی کفهای دست



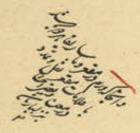
وغلیظ موخر دارند و آب سرد در عقب ریاضت و حمام و جماع و بر ناشتا و در میان خواب بیدار شدن
و حلوا با سیر خوردن و طعامهای لزج و غلیظ و شراب شیرین و حلاوه شربتهای مفرد و اشتهای کرم
و گل سرشوی و آبهای لای و هرچه دران خاک و یا سنگ سوده باشد و آبهای تیز و آب کرم
و کیاها بتخصیص خام و سوخته و جماع غلبه بر شکم و بر امتلاء و حقنهای کرم و ضربهای تیز و شور و مختلف
قوی و مبالغه در خوردن سرد بها و شوربا های براقوار کردن واد و به کرم و مسهله کرم و تریاق و امثال آن
بسیار والله اعلم سدّ کبد بسبب بسته شدن مجاری و منافذ جگر اکثر حرکت خفیف باشد
متعاقب خوردن طعام بتخصیص آنچه غلیظ و کثیف باشد و آنچه لزج و با شیرین بود زود ترسی
کند و همچنین استحمام و جماع نیز بعد از صرف طعامها سدّ آورد زیرا که این افعال بعد از تمامی هضم معده
غذا را بجگر در برند و فضلات غیر منهضم آنجا بماند و نفس این طعامها بتر دو افعال کامل نشسته
بجهت غلظت و تنگی مجاری که بنزد اشتباه این اگرچه تغیّر سدّ کند در جگر سدّ کند جهت سرعت
نفوذ آن در جگر و جذب جگر آنرا قبل از قبول هضم کبدی و تمامی هضم معدی و اغلب شیرینیها
این حکم دارند و گل و خبرهای خاکناک و سوخته سدّ کنند و لمس طلا را است و کاه باشد که خوردن آبهای
غلیظ چون آب بعض معادن و میوهای بسیار قبض چون زعرور و امثال آن سدّ کند و آورد بجهت بریم
کشیدن جوانب عروق را و گاه باشد که بواسطه غلبه لبن که در دم عروق پدید آید اطراف آنرا بهم در کشند
و باشد که غلبه خلطی یا غلظی آن بازوجت آکن سبب سدّه کبد شود و این اغلب از باد و خون غلیظ و سوداء
کبد بیشتر در جانب مقعری پدید آید بجهت آنکه کیلوس از آنجانب جگر اندر آید و عروق این جانب تنگتر
از عروق جانب محدب باشند پس آنچه خام و غلیظ و کیلوس بود در این جانب بماند و بصفی آن بجانب محدب
رسد و آنچه در محدب واقع شود بسبب آن بسیاری خون و غلیظ و ضعف قوّت و افعال آن عروق
و قوّت جاذبه و دافعه عروق جانب مقعر و ضعف قوتهای ماسکه آنها باشد و گاه اتفاق افتد که
سدّ در هر دو جانب واقع شود بواسطه غلبکی خلط مسدّ و ضعف دافعه جانبین عروق کبد و گاهی اگر
در اصل خلقت عروق کبد تنگتر از مقدار لایق واقع شود و آنها را که بسیار خورند طعامها غلیظ کثیف و

خورند قابلیت وقوع این مرض بسیار بود و تحلیل سدّ که در جانب مقعر جگر افتد باسهال شیر و بادرار
کمتر بود و تحلیل سدّ که در جانب محدب افتد بادرار باشد و آنجا که سدّ محکم گردد بهم صدمات آن سدّ
بود با تبهای عفونی و بسیار باستسقاء ادا کند علامت سدّ جگر دو نوع است یکی آنکه ثقل رقیق باشد و سپید
و بسیار باشد جهت آنکه کیلوس می باید که تمام بجگر اندر آید و بواسطه سدّ باز میاید و برود تا فرود آید
دوم آنکه بواسطه جگر گرانی قوی می باید بی درد اما اگر سدّ در مقعر باشند گرانی بیشتر در نفس کند مفهوم شود
و بول اینجا غایت ملئ و کم نضج بود و اکثر رنگ صاحب سدّ جگر بسبب قلّت خون بزردی و سپیدی گراید
هم رنگ یاقوت و زرد و لاغر شود و بسیار باشند که نفس خداوند سدّ بواسطه مشارکت جگر باندام ها
دم زدن تنگی کند علاج آنجا که سدّ جانب مقعر باشد و قوی بود تفتیح آن با دویه ملطفه مسهله باید کرد
بعد از آنکه در چند روز منضجات داده باشند از مطبوخات و غیرها و ماده سدّ را نجسته ساخته و انجذاب آن
محض دادن مضر بود جهت مایل ساختن آنها ماده را بمحدب جگر و منتشر شدن ماده سدّ در تمام جگر و اما اسهال
بسبب مشارکت مقعر جگر با امعاء بسهولت میسر شود و دفع آن نماید و مسهل نافع و معتمد درین باب ریوندیات
در آب رازیانه با آب کاسنی با آب جفا با آب کرفس هر یکی مخلوط سکنجبین ساده یا بزوری چنانچه کرومی و بزری
مزاج اقتضا کند و ایارج فیقرا هم نافع بود درین باب عصارات و باندک ریوند و افسنتین انفع باشند و اگر با آب
مسهلات اندک لب خیار شنبر و روغن بادام شیرین هم آمیزند و اسهال برفق تر و بهتر کند و مسهلات
قوی را هیچ استعمال نباید کردن زیرا که مسهل قوی باد ها را از اعضا و در رگ نشستند و همین مواد بجگر
جانع نمیشود و باشد که ماده بسیار را از راه جگر کشند و سدّ مانع دفع آن شود و در جگر بماند و سدّ زیاده شود و از آن بهم
حدوث امراض عفونی شود و اسهالهای کبدی بود و درین ضعف چنانچه اکثر کود کان را بی او فتد احتیاج مسهل نباشد
و مفتحات منضج چون حلاوه و لین و غذاهای معتوی رباتی و زرشکی و شربتهای معتوی سفرجلی و رمانی و زرشکی
و بروری و اصول معتدل در کرعم اصلاح باید و معصور اثار بسیار مناسب بود و اشیاء ارجاع المتقابان آن عظیم
نافع آید و گل سرخ و بروزه و اگر سدّهای جگر گرم را کشاید همچنانکه زعفران و قرص عود و مصطکی و دارچینی
اکثر سدّهای جگر سرد بگشاید و اکثر سدّ نوجوانان بتر بیت غذاها و سکنجبیات سفرجلی و بروری و راوندی

واصول و امثال آنها کنند و [illegible] کرده و انجا که سده قوی کهنه شده باشد بعد از مسهل فصد عرق باسلیق از بازوی
راست مناسب بود و انجا که سده در جانب محدب جگر باشد مداومت مقوی مفتح نفع آن باید کرد
چون سکنجبین که از بزور معتدل باشد یا از اصول معتدل و شیره تخم خیارین و کاسنی در آن کرده
و اگر گرم [illegible] تخمهای سرد در وی داشتن و شراب دیناری و سکنجبین راوندی دادن و اگر قوی تر باید [illegible]
از قاعده اصل شربت قدری دیگر اضافه کردن یا باندک تخم کشوث و یا افسنتین رومی آن را
مقوی گردانیدن و اگر خشک باید بتدریج قوی را در معصور انار و یا شیره تخم خرفه و امثال آن باید دادن
و شربتها و غذاهای نافع در [illegible] مطلق و همچنین ادویه مقویه و مفتحه جگر [illegible] مضر بدان [illegible]
که در ضعف کبد [illegible] مبتلی شده و ترک نان و گوشت خصوصا فطیر و [illegible] وارد [illegible] و قوتهای [illegible]
غلیظ و آردینها [illegible] مغلیه و شوربا [illegible] بهتر آید [illegible] باشد که خربزه شیرین
بجهة قوت ادرار و تلیین و جلا [illegible] طبع [illegible] جگر [illegible] کل [illegible]
خوردن اشیاء [illegible] اگر آنرا با طعام مناسب با دوای مصلح خورند اولی بود [illegible] باشند که سده های
گرم جگر را [illegible] روغن گاو [illegible] شیر [illegible] سرد کرده بکشاید و آنرا [illegible] مزاج گرم بعضی باشند [illegible]
باید دادن و طلیها و ضمادهای خشک و سرد کرده [illegible] سدههای جگر گرم را عظیم نافع بود و گرم [illegible]
گرم کرده سدهای جگر سرد را مفید آید و انجا که سبب سده [illegible] قبض عرق و بالین [illegible] باشد
[illegible] تری فزاید و خشکی [illegible] علاج این دشوارتر شود [illegible] سوء المزاج [illegible] آید [illegible]
در تفتیح این سدها غیر [illegible] از کل [illegible] مداومت [illegible] بعضی را مسهل [illegible]
عظیم نافع [illegible] جگر گرم [illegible] آشهای ترش [illegible] سرد [illegible]
و بر آن غذاها گرم [illegible] طعام [illegible] ابواب [illegible]
[illegible] مقوی با غذاهای مناسب [illegible] نافع آید و حافظ الصحه [illegible] مناسب [illegible]
انجا که [illegible] محتاج باشد [illegible] دادن [illegible] جگر [illegible] بعضی آثار [illegible]
[illegible] چند روز [illegible] جدوار [illegible] نیکو خوردی و غذای مناسب [illegible]

حکایت غلام ده ساله هندی را رنگ زرد شده بود و لبها سفید گشته و گردن او باریک و قوت او
ضعیف شده و اشتها کم داشت و شکم او نرم و کم رنگ بود مولانا عز الدین طبیب بول او را دید
تشخیص مرض سده کرد از گل خوردن و آن غلام هم گل خوردی و انگشتان دست [illegible]
[illegible] دریافت که کنار جگر او محلی اندک صلابتی دارد [illegible] تا او را از
گل خوردن حفظ میکردند و هر روز سکنجبین ساده [illegible] اندک میخورد [illegible]
هم میخورد و آش [illegible] و امثال آن [illegible] و کاهو [illegible]
و دوشاب [illegible] مغز بادام [illegible] کرده میخوردند و از هر [illegible] غلیظ و خشک بود پرهیز میکرد و گاه خربزه هم اندک
میخورد و بهمین صحت یافت والله اعلم درد جگر سبب آن یا بادی باشد غلیظ که بجهت ضعف هضم
کبد با غلظت و نفاخیت ماکول پدید آید و در شیب پرده [illegible] جگر باز ایستد و تمدد [illegible] رنج
میدارد و آن باد گاه متحرک بود که بهر طرف میرود و این را ریح الکبد گویند و گاهی در یک محل
محتبس باشد و این را [illegible] الکبد گویند و گاه باشد که باد در جگر باشد [illegible]
و علامت آن آنست که چون دست بران فشارند قراری اندک کند و باشد که آن بدست نهادن
و مالیدن متفرق شود و یا سبب [illegible] قوی بود که با امتلاء [illegible] تمدد کند علاقه جگر را و درد
تمدد محسوس کرده و یا سوء المزاج مختلفی باشد که در نواحی پرده جگر پدید آید [illegible]
و یا ورمی بود در محدب یا مقعر که تفرق اتصال ایلام میکند و این علت [illegible]
ریح [illegible] بود و سبکی محل درد [illegible] خوردن [illegible] و عدم علامات دیگر [illegible]
بیان [illegible] غذا [illegible] باید دادن [illegible] گرم [illegible]
و تلطیف [illegible] باید داشتن از شربتهای مقوی چون شراب دیناری و اصول [illegible]
با عسل و اشیاء [illegible] و از سفوفات مقوی محلل چون سفوف [illegible] بادیان و انیسون [illegible]
نان خواه و تخم کرفس [illegible] مجموع [illegible] شیرین کرده سازند و اگر [illegible] معجون [illegible]
بسی نافع باشد [illegible] اقوی است [illegible] و از ضمادات مناسبه مثل ضمادی که از سنبل [illegible]

و میان کل و کاورس کوفته و با آب و فلفل سرشته و اندک مشک و عود خام با آن ضم کرده ساخته باشند
و استحمام بسیار نافع بود و شراب قابض ساخته بر ناشتا خوردن و قی دهن و تعفن پس بزرگ کند و اگر در حس
تسکین اشتها علت کند غذای لطیف محلل مقوی که باید دادن از انجه در امراض ریح سبق بیان رفت
و قبل از سکنجبین نیز همین حکم دارد و ورس بر بالای جگر طعامی منفعت عظیم بخشد باذن الله تعالی
و انجا که سبب شد قوی بود علاج به دستوری که درس سبقت بیان یافته است باید کردن و انجا که سبب
سوء المزاج مختلف باشد تعدیل مزاج باید کردن بنوعی که مرارا در سوء المزاجات اعضا مذکور شد بتخصیص
سوء المزاج معده و حکی جالینوس که مرا اماسی وجعی اندک در جگر بود و مدتها از انواع علاج کردم و سکون
نمی شد اخر الامر از تدبیر آن مایوس شدم تسخیر کردم و بخواص کواکب استعانت جستم در معنی جهان دیدم
که از حبال الراح [illegible] که میان خنصر و بنصر آمد و قطع و داغ آن کردن تا فصد چنین کردم و ان علت
بزودی زایل شد و این حبه جای دیگر جسم تجربه پیوسته است و انجا که سبب ورم جگر باشد علاج
ورم باید کردن قریب بدستورهائی که در ورم معده مذکور شد **اما آماس جگر** سبب آن اولا آماس سده [illegible]
که مواد را حبس کند در جگر و جنبانکه اخبار جگر آنرا فرو خورد و ورم کند و ماده آن اغلب صفرا بود و خون و باشد که
خلطی بلغمی یا سوداوی افتد و این ورم یا در محدب جگر بود یا در مقعر و در ماهی که به کم میباشند اما ماست
و بسیار باشد که ورم گرم جگر [illegible] ورم کند و باشد که صلب گردد و آن علاج نپذیرد و باشد که باستسقا
یا اسهال منتقل شود و هلاک سازد و باشد که ورم در پرده جگر حادث گردد و باشد که در نفس ماساریقا
واقع شود بی آنکه در کبد یا معده ورمی باشد **علامات** به آنکه ورم محدب جگر باشد که بورم
ذات الجنب مشتبه گردد به واسطه اشتراک در بعضی اعراض چون سرفه و تنگی نفس و در آغاز درد نیز
کردن و تب لازم و فرق بیان توان کردن که خداوند ورم کبد چون نفس تنگ آغاز کند گرانی در
در شراسیف و بالای آن در یابد و خداوند ذات الجنب این الم نیابد و اعراض آن خود مذکور شده
و اماس حدبه که [illegible] برنامه [illegible] که در طلب گاه کرانگشتان بر محاذی ورم از کنار
استخوان بعضی [illegible] نفشارند و با آماس کند و از این ورم بسوی پشت مایل بود و بول خداوند [illegible]



اندک باشد و از تشنگی خالی نبود و آخر زبان سیاه شود و اگر آماس با شراسیف باشد علامت صفرا ظاهر بود
و نبض صلب و منشاری باشد و تشنگی پیوسته دائم بود و تب سخت سوزان باشد و زبان سخت سیاه گردد
و انجا که اماس در جانب مقعر باشد در نفس باز کشیدن الم کمتر یابد و سرفه کمتر بود و تشنگی سخت زیادت شود
و شهوت ضعیف تر گرا از انجا کمتر باشد بواسطه تکیه کردن انجانب بر معده بهمین جهت درد انجا بیشتر
بود و به جهت مشارکت انجانب با معده بهمین جهت درد و اکثر ازو قی و غثیان رنج باشند و کمتر گاه
که ورم اندک بود که انجا این اعراض کمتر باشد و انجا که ورم عام گردد از اعراض هر دو شق الحق ظاهر
گردد و الم و گرانی عظیمتر باشد و خلاص از آن ممکن نباشد و این قسم نادر افتد لکن ممکن بود
که در سن مقعر مدت قوی محض داده باشند و ماده سن را قوت دوا در تمام جگر منتشر ساخته
بود و طبیعت از دفع آن عاجز آمده اجزا جمله جگر آنرا تشرب کرده باشند و ورم تمامی جگر [illegible]
و انجا که ورم در مقعر و ماساریقا فقط پدید آید علامات آن همان علامات معروف است لکن
کمتر بود که از معده و اندرون شکم باز دهد و تمدد بیشتر از که از ذیل و گفته اند که هرگاه بسته که
اندر معده ضیقی ظاهر شده و برابر رفیق و کیلوس می آید و از علامات [illegible] و ورم کبد [illegible]
پدید [illegible] و تمدد اندک در حوالی معده از جانب جگر می یابند و تبی آهسته با آن پیوسته می باشد
حکم باید کردن با نکه ورم گرم در ماساریقاست و انجا که ورم در نفس غشا کند [illegible] جانب
باشد درد عظیم بود و تب سوزان باشد و هضم جگر بهتر و تغیرات که در بول دراز گفته شد کمتر
بود و علامات ورم سرد کبدی از علامات اورام گرم گون نرمتر و آهسته تر باشد و علامات
سوء المزاج بارد با این ظاهر بود چنانچه علامات سوء المزاج حار با آنها و در آماس کبد مطلقا چون
اسهال قبل از نضج پدید آید سبب بعد موت و اغلب انمریض با ستسقا افکند خواه سرد بود و خواه گرم
و بحران و اماس حدبه یا برعاف بود و یا با ادرار و بحران ورم مقعر یا اسهال بود یا قی یا عرق
علاج انجا که اماس گرم باشد نخست فصد کنند و در وموی خون مستوفی گیرند و در سوداوی
کمتر و بستر و فصد از دست راست کنند از اکحل یا باسلیق و بعد فصد بتدبیر تحلیل ورم مشغول شوند

در رعایت قوانین و اوقات که در ورم معده گفته شد اینجا نیز قریب بآن باید و قانون کلی در ورم
ورم آنست که دراینجا آنچه بکار دارند از اشربه و اغذیه لطیفه قلیل المقدار و اطلیه و ضمادات همراه
باید ساختن بدستوری که در دیگر اورام گرم مقرر است لیکن اینجا که جگر بلکه بتخت سرد کشن باشد استعمال
نباید کردن زیرا که جوهر جگر گوشتی لغایت نازک و لطیف است و از برد غالب زهم منعقد
میشود و آن موجب تحجر ماده و صلابت گرم ورم بود و آنحال مهلک باشد لیکن روادع باشر این
از قلیل خواند که سرد تر باید بهر حال با هر رادعی که از داخل و خارج استعمال کنند چیزی که لطیف شده
وکشاینده مجاری باشد تخلیط خلط باید کردن با نسبت برد و قبض رادع منافذ تنگ نشود و مواد
دران محل محبوس نسازد که آن موجب زیادتی ورم گردد و بعد از اوقات ابتدا در تزیید بآن داروها
چیزی که بر انضاج ماده باشد و آنچه قابض نیز مخلوط سازند تا لطیف و کثیف ماده را الکای داشته
براند و قوت عضو را هم حفظ کند و بعد از اوقات تزیید در انتها هم محللات باید استعمال کردن لیکن در تحلیل
ماده خوف تحلیل روح و قوت نیز واقع است چیزی قابض که حافظ قوت عضو بود با محللات باید آمیختن و اگر
جزی باشد که درو تحلیل و قبض هر دو باشد و مع ذلک عطری هم داشته باشد که تقویت دل
و روح کنند همچو مرکبی که زعفران و کلاب و افسنتین دران باشد بهتر بود و از محللات چیزهای تیز چون
دروا نکیز است دور باید داشتن و در انحطاط همه مقویات بکار باید داشتن و باید که در ورم جگر مجذب
از مسهل دادن پرهیز باشند و در ورم معده از مسهل دادن و اینجا که مسهل مناسب بعضی مبالغه در اسهال کمند
که ضعف قوی آورد و آنجا که قی و آنرا که قبض باشند شکم او را نرم سازند تا بر امعاء ضد الم نشود و اگر
غلبه گرمی باشد و اجابت نکنند تقویم طباشیر و امثال آن تا باسهال ...
آنمقدار که بر طبیعت اندک بار شود دشاید بجو گوان و آب تخت سر و مضر بود لکن طبیعی قلیلی بجرح کردن
در صفراوی سخت مضر کنند بلکه کاهو و امثال هم سرد بخشند در ابتدا و تزیید **بیان** آنچه در ابتدا
بعضد و تسکین و بوقت حاجت بکار دارند **اما اشربه** عرق کاسنی با سکنجبین ساده با ربوب
قرص زرشک کبیر قرص گل شراب دینار سکنجبین ساده با خلت تخم خیار و بادرنگ و تخم کاهو

وتخم خرفه با مجموع یا با هر یکی نقوع زرشک یا انار دان و یا تمر هندی و یا آلو و نیلوفر که از هم
باشیره تخم خیارین با خرفه مثلث تخم کاسنی بعرق کاسنی و شیرین کرده تقیند یا شراب نیلوفر
و هر شربتی مناسب ورم جانبی دهند چنانچه مرارا اشارت بآن شد که در حدبی مدرات اولی بود
و در تقعری ملینات نگاه باشد که بغلبه تجربه احتیاج عظیم شود و آنهنگام چاره باشد از داخل
ساختن اندک کافور در شربت یا در ضماد و کدوی تازه و سرطان در گل نگاه با سکنجبین هم مناسب
و باشد که سرفه رنجه دارد و کثیرا و رب السوس داخل ساختن لازم بود و سکنجبین کمتر باید داد دل
و شیرها را با چاشنی دادن و جهت غلبه تشنگی و حرارت طباشیر داخل ساختن مفید باید **اما**
اغذیه کشکاب ساده و محل آب انار لیس و اگر غذا کمتر باشد **و اما ضماد** صندل سوده
از درو با گل سرخ گلاب سویق جو جمله را با اندک سرکه سبک خلط کرده **بیان** آنچه در تزیید
و انتها استعمال نمایند **اما اشربه** عرق کاسنی مخلوط بعرق بادیان یا بعرق کرفس
و این را گاهی بجای آب خوردن مفید بود و با سکنجبینهای مذکور و با قرصها هم مناسب آید **و اما اغذیه**
کشکاب جو محلی بشکر سویق محلی بشکر **و اما ضماد** آنچه در ابتدا گفته شد مخلوط با افسنتین و زعفران
و اگر در وقت انتها صندل دور دارند بهتر باشد بلکه لازم بود و افسنتین و زعفران بگلاب سرشته
کافی باشد و باید که مقدار عرض و طول ضماد بمقدار عرض و طول محل ورم باشد از جانب پهلو با درب
لیستان مایل بطرف بغل است ... **بیان** آنچه در وقت انحطاط بکار دارند **اما اشربه**
آب را زیانه که زرور دوا ... دران جوشانیدن باشند و یا قرص زرشک بزرگ دران حل کرده
باشند مخلوط سکنجبین ساده **اما اغذیه** برگ کاسنی که تلخ آب آن گرفته باشند و بروغن بادام
پخته و بر کرجاشنی کرده مزوره نار دان زیرباج نار دانی یا برگ و عسل و مغز بادام چاشنی کرده
و اما ضماد افسنتین و زعفران و عود بلطف و قبل سرشته اما اینجا که بعد از نضج باسهال احتیاج افتد
و قوت برجا باشد فلوس خیار شنبر در آب عرق بادیان یا کرفس و قدری روغن بادام بران بجنز
باید دادن و یا مطبوخی که دران سنا ... و گل بنفشه و تمر هندی پخته باشند و اندک غاریقون داخل ساختن

دادن و با شیره تخم خیارین و تخم کاسنی را قدری بسقایج نهاده و صاف کرده با قدری ترنجبین یا قدری
شیرخشت و قدری ریوند دادن هر یک مناسب حال و مطلوب و تعیین مقدار آن تجربه و غرابت خال
بیمار برای طبیب دانای متعلق است و اگر بعد چهارم تا هفتم هر روز شربتی از آب عرق کاسنی گشنیز و شیر خشت المنقی
و دو سه درم طلس خیار شنبر و دانکی زعفران واندکی روغن بادام شیرین دهند و مریض را قبض هم باشد
نهایت نافع آید و در پخته شدن ورم اعانت کند و اگر مریض را تلیین میباشد باید مدد کردن و ملاحظه
آن بسیار نمود تا علاج نشود و هلیلجات بجهة قبض قوی و سقمونیا بجهة عداوت آن با مزاج کبد بالای بر
در اکثر امراض کبدی تخصیص او رام آن استعمال نباید کردن و حرم گوشت با مقدم نباید دادن بلکه تا تمام
دهه ضعف و دفعه مریض مع النفس نیمبرشت اندک توان دادن و قانون وقت نهادن ضماد
و طلی و برداشتن هم که در ورم حمن گفته شد مخفی نماند که هر گاه ورم تحلیل پذیرفت و اثر ورم حلم
به مذکور بر طرف شود بوقت انحطاط و انجا که آماس بعد اشود سخت تر نماید و مریض سخت للنواکرد
و چشمها بحال در نشیند و بول بسی کم شود و درد و اضطراب بیشتر باشد و آن حکام اهتمام عظیم در تحتی
ماده بزودی باید کردن و منضجات قویتر با آنچه مذکور شد ضم باید کردن و بیان آنچه که در تحت لاورام
مستوره است و حال این مریض با خطر بود و آنجا که آماس پخته شود و سر باز کند و علامات آن چنانچه
در تحت خراج ورم معن مبین شد اعراض بیان کرده شد باید دیدن تا ریم را راه مها کسی دو است
و آن در براز ظاهر شود و یا براه کرده و مثانه گشاده است و آن در بول پدید آید و یا در فضای شکم
و آن با وجود دلایل گشادن در هیچ یک ظاهر نگردد و باشد که احشا جذب آن از احساس نماید پس اگر راه یا
گشاده باشد جرعهای نرم و ملین دادن تا طبیعت آن از فضول پاک کند و خیار شنبر در آب کاسنی و امثال
با اندک روغن بادام درین باب نافعت و ترنجبین یا عرقهای مذکور و با قدری ترنجبین با شیرخشت و شیر خشت
با شکر و یا با انجیر هم مفید بود و اگر راه بول گشاده باشد ادرار کننده حال را نرم باید دادن چون
شیره تخمهای مذکور و شراب بنفشه و شراب زوفا و شراب جانثار و دیا و قالبرو اندرین شیر خشت
و شیریا و در ماء الاصول حکایت جراحی استاد بود در قزوین که هر گاه ورمی یافت که آماس پخته شده در حوالی

آزامی شکافت و این عمل چنان میکرد که از زیر بپا معلوم میکرد و مریض را بر پشت مستلقی میداشت
و بعد از آن نشتری داشت قوی بر رازی انگشتی آن را بر مجاری ورم فرو میبرد و تا پره برا
ترتیب میکرد و اندک اندک آن ریم را بیرون می آورد و بعد ها که در رویدن محل و زخم سعی
میکرد و صحت حاصل میشد و چندکس را بدین نوع علاج کرد و هر گاه در یابند که ماده تمام پاک شده
تدبیر رویانیدن کنند و آنچه درین باب بغایت نافعست ازین نوعهاست مصطکی و تخم کاسنی و گل مختوم
از هر یکی یک مثقال کندر و دم الاخوین و گل سرخ و طباشیر از هر یکی دو مثقال شربتی مثقال
یا با العسل یا با جلاب یا با سکنجبین اگر حرارت باقی باشد و انجا که گل مختوم نیابند نیم درم قادز هر
حیوانی و اصل سازند یا سه درم گل ارمنی نرم کرده دهند و غذا بوش آب با اندک گشنیز و عسل و لختی و
روغن بادام بر افکنده گرم خوردن و یا اباچی که دنبه تازه بره و اندک زردچوبه داشته باشند و خیار
یا خطمی در آن پخته باشند و کم نمک بود و حریره که زرده تخم مرغ و حلیه در آن باشد و امثال اینها
و باید که مریض درین ایام هر چه زور و ضعف آورد دور باشد و اگر آماس در فضای شکم گشاده باشد و دیدن
اغلب آماس حجاب تواند بودن چاره نماند جز آنکه پوست مقابل ران راست را جراح استاد شکافته
و عضله را الصوار و مفاق در ون را شق کند و نایزه در وی سازد و مریض را راست بدارد تا به جهت
بران جوانب میل کند بطرف شکاف ریمها تمام بپالاید آنگاه تدبیر رویانیدن هر دو جراحت کنند و اگر در حین
سوراخ کردن کشیدن آن توان مریض را تخدیر کردن بمخدری با الم در حیا به اولی بود و خطر این قسم از انها
بیشتر بود زیرا که اگر جزوی بیرون بکشند احشا را تباه و اگر بیرون کنند عظیم دشوار بود و رویانیدن پرده ها
دیر میسر شود و دواهای رویاننده جراحات و قوانین استعمال آنها در حال صحت مذکور شد و اینجا که
آماس صلب کردد و علامات آن از صلابت محل و تسکین تب و لاغر شدن عضلهای مذاق و زیاده شدن
گرانی محل و درد و سقوط اشتها و کدورت رنگ بشره و کمی بول و تقدم آماس گرم در اغلب احوال ظاهر
شدن اعراض بران دال گردد و تنقیهای لا نرم کننده و شربتهای نرم کننده لعاب دار و طبیخ انجیر
و مویز و بنفشه و تخمهای محلل و تخمهای برادر نرم کننده علاج باید کردن و اگر خلطی غالب باشد

و استفراغ آن کنند مناسب باشند و این ورم کم علاج پذیرد بتخصیص که سرطان باشند و غلبه درد
زود و هلاک کنند و بهر حال از معالجات سرطان و اورام صلبه آنچه مناسب باشند بکار باید داشتن
و انجا که ورم سرد باشند همه ملطفات و مفتحات و محللات استعمال باید نمودن و در اکثر احوال
چیزی که قابض و خوشبوی باشند با آنها بار باید ساختن تا حفظ قوت و منع ماده از جگر حاصل گردد
و در ابتدا چون مقصود ردع است قابض قوی‌تر باید و بعد ظهور آثار ریع تنقیه ماده باید کردن بسهال
با مدر و در فتح و تحلیل بعد از ابتدا باید مبالغه کردن و اکثر تدابیر که در ورم سرد معین و در سپرز گفته
شد اینجا نافع آید لیکن مستعمل همه دواهای کبد باید و آنچه نهایت نافع است
ادخال آن در ضماد و اشربه سنبل است و زعفران در و سلیخه و اسارون و ماء الاصول با
روغن بادام جهت ورم محدب بسی نافع آید و مطبوخ افسنتین با روغن خروع جهت ورم مقعر و مسهل الماء
نیز ادغاریقون در مطبوخات مناسب بکار آید مطبوخی موافق حب قرطم و سنای مکی از هر یکی
هفت درم افتیمون و افسنتین و بیخ سوسن و خطمی از هر یکی چهار درم تخم خیار و تخم کاسنی و زرشک
و تخم کرفس و غاریقون از هر یکی دو درم این جمله را بجوشانند در یکمن آب تا شربت واری بماند
و صاف کنند و سه درم لب خیار شنبر و بیست درم شکر و یکدرم ریوند نرم سوده و یکدرم روغن گل
با آن خلط کنند و بخورند و اگر وقت خواب یکدرم حب ایارج و یا یکدرم غاریقون حب کرده فرو برند
و صباح مطبوخ خورند عمل نیکوتر کند و انجا که بر جگر صدمه یا ضربه برسد و از آن ورم در جگر حادث شود
آنست که بتخت فصد کنند پس تدابیر آماس گرم بکار دارند و گفته‌اند که چون در شراب
انگوری بخته دهند نفع یابند و انجا که بسبب صدمه یا زدن بهاون زانو بزرگ جگر از محل فرا خود
بجنبد و از آن دردی در شراسیف متواتر پدید آید آنست که راست بالا بستند و سپرز را
راست کنند و بر آواز دهل خویشتن را نیکو بر زانند تا آن بجای باز رود و درد زایل و الله اعلم

جگر از حال

این ضعیفی بود که در جگر پدید آید مزاج طبیعی بگردد و قوتهای غریزی شره و ... و این را سوء المزاج کبد
نیز گویند و انمرض استسقا باشند آنست که رنگ روی زردی و سبز گراید و تیره اندر چ

جشم و روی و اطراف پدید آید و باشد که تهیج قوی در تمام بدن پیدا شود چنانچه هر گاه
انگشت بر آن نهند همچو خمیر باید فرو نشیند و این در استحکام سوء المزاج و تشنگی غلبه کند
و باشد که اشتها زیاده شود و هضم بد باشد و بادها و قراقر در شکم و سستی و کسالت در تن
پیدا شود و گاه بود که بسبب صعود بخارها به گوشت بن دندانها خارش گیرد و بجوشد و دراز
کم و بلا ترتیب دفع شود و اگر جراحتی یا قرحه در تن او پدید آید رویدن آن در و بعسرت میسر باشد
و بسیار باشد که خداوند ذات الریه را تر بیا آنست که اندر شش جمع شود و حال او همچو حال صاحب
القنیه حقیقی گردد و فرق آن با عراض دیگر باید کردن تدبیر سوء القنیه حقیقی همچو از بلاء
استسقاء لحمی و انمرض را زود علاج باید کردن و مجال استحکام نباید دادن که زود باستسقاء کشد
و انمرض اغلب علاج پذیر بود و مدت آن دراز باشد و قانون کلی در علاج سوء القنیه آنست که آب
در بیماران بالکل ترک کنند و بجای آب انار خورند ترش یا شیرین مناسب اخلاط مزاج و تنقیه را اندکی
نزدیک نزدیک کنند و بسیار وقت بر آن مواظبت کنند و بر دوای مقوی کبد و اعضا و مصلح
و معدل مزاج در آن مداومت نمایند چون رس معجب الشفا و حافظ الصحة و کلکلانه و دواء المسک
و اشباه اینها و غذاها میخورند مناسب معطر بکار دارند از قسم مرغها و اشباه آن و شربتها و
هم از آن نوع میخورند چون سکنجبین بزوری ریوندی و شراب دیناری و قرص عود و عنبر و اشباه
آن و اگر غالب مغز ماده صفراوی باشد بعد تنقیه آن اغذیه و اشربه معتدل مقوی معطر خورند
و اگر خلط غلیظ باشد بعد تنقیه آن همه غذاها و شربتها مفتح ملطف خورند و دوا یا از ادخال
و امتلا بر حذر باشند و همچنین از هوا تا بر سرد و در مسهل و طین انمرض مطلقا باید که از چیزهای خوشبو
مقوی جگر و اصل باز زنند چون عود خام و مصطکی و اشباه آن و بعد از آنکه خلط مفرد التقی را
بدفعات کم ساخته باشند تدبیر ادرار کنند در فتح سد کوشند و انجا فصد شاید کردن بکر وقتی که تحقق
دانند که بسبب سوء المزاج بسته شدن خون حیض یا بواسیر است استحکام تخت حقنه چنان کنند که مسهل
سبک چون فیقرا و طبیخ افسنتین و بعد از آن آسایش خون اندک از رگی که مناسب آن اعراض بود باز کنند

دراند روان آن مواد هم سعی نمایند و اگر به فصد آن تدبیر میسر باشد بفصد جراحت بکنند الی آخر
که در غیر مرض هر بامداد شراب افسنتین خوردن نافع بود و انجا که ضعف معده ظاهر باشد در تقویت
آن هم بجد باید کوشیدن به شوربا و به ضعف معده خود این مرض کم افتد و چون این مرض مستحکم
شده باشد تدابیر قویتر باید کردن و در تنقیه بهتر کوشیدن و گفته اند که او را بجای آب و طعام
اکثر اوقات شیر شتر تازه آمیخته و بول شتر عربی یا شتری که دواها خورده باشد یا بول معز دادن
نمدرم سکنجبین یا قدری شیر هر روز دادن مفید باشد و اگر صفراوی بوده باشد اندک هلیله زرد نیز
دران کردن مناسب بود و بوسته جگر و معده را گرم باید داشتن بضماد بنگ گرم و زیره متساوی
و اگر تشنگی و اشتها آنهم دران باشد بهتر بود — درد سوء القنیه حقیقه از تجار(?)
بواسیر و مشارکت معده بود و مدت یکسال و نولجابه علاج منشر کرحته هر سه مرض میکرفند در جگر و شیر
متفاوت می بود آخر الامر در اطراف بعضی ورم ظاهر شد ایشان در تنقیه و تفریح سعی کوشیدند
و بر بوندیات مثل شراب دیناری و حب الشفا مداومت میکردند و غذاهای معطر مناسب میخوردند
و از آب بسردات پرهیز میکردند و در خوردن انارین و سرکنگبین مبالغه میکردند و سکنجبین عنصلی نیز گاه گاه
میخوردند و گاه دواء المسک و تریاق فاروقی می نوشیدند و در شبها حب صبر نیز بکرور در میان
میخوردند و اغلب بر بالای طعام سیاح الماهی ضعیفی و دو سه مجلس ملینی میشد و نافع می بود از این
مسهل در سال صد و بیست نوبت خوردند عاقبت یکنوبت از این حب علیه برخوردند و اسهال
و تو بسیار شد و یبقی صفرا مجی غلبه بر آمد و آن مرض بعد از آن بهتر شد و برعایات مذکور صحت تمام
حاصل آمد صبیه را در قزوین این مرض شد حکیم فرمود تا ترشیها را از و منع کردند و کباب دراج با
حبه غذا میداده اند و او را گاه گاه آب میخواست انار ملس با عرق کاسنی اندک میدادند با عرق بادیان گاه
و در هر دو سه روز یکبار حب او را طبیخ خار اشتری می شستند و آن طبیخ هم قدری میخورانیدند
بهمین علاج باندک روزی صحت یافت و دری چند جوان را سوء القنیه شد مزاج ایشان تراهم ...
علیه از شربت در مصر او را ترشی میدادم و از آب فقط پرهیز میفرمودم و گاه بجای آب عصیر ...

دیابکر

دیابکر که دران بیخ کاسنی و بیخ بادیان مساوی بوده قدری میدادم و از آن مینمودم که
دارچینی در دهن نگاهدارند و آب از آن بوسته فرو برند و غذا ابلا و بکلک کبر و اندک روغن ...
میدادم و در سر آن نیز دارچینی در دهن گرفتن میفرمودم و چون تابستان می بود و ما آخر بهار
گاه بجهت تسکین تشنگی اندک خربزه با چند زرد آلوی شیرین خوردن تجویز میکردم و از ... آن
هیجان دارچینی میخوردند بهمین صحت یافت و اعتمادی تام برین علاج بیش بود والله اعلم

استسقاء

استسقا به انکه هر آبی که خورده شود نخست از معده بجای منجذب گردد و جگر اندران تصرف کرده لایق
باشد تمامیه و چون اقسام اخلاط و رطوبات بر اعضا بر وفق تدبیر طبیعت بجهت حرارت آنرا
بمقدار ضرورت ترطیب و تغذیه بدن یا اخلاط یا اعضا و جز این به فرستد و زواید آنرا به راه بول
و مسام و غیره اخراج کند تا در خلل اعضا و فرجهای بدن باز نماند و برد و رطوبت مزاج آنها را
فاسد کند پس هرگاه ضعفی در اقسام مذکور شود و نتواند که تغذیه بدان بوجه لایق نماید و فضلات را اخراج کند
... اعضا تشنه شوند و از جگر آب طلبند و این رطوبات زاید در خلل و فرج ... در آید
و بماند و مزاج آن اعضا را فاسد کنند که حرارت غریزی آنها و آن اعضا متورم گردانند و مجموع
... در تنها فرو نشینند و ... آثار آن با زمان این مرض را اولاً سلطان عرض غالب که آن تشنگی است
استسقا نامند و سبب این ضعف موجب استسقا انواع سوء المزاج سرد و تری افتد و موجب این مزاج
مثل آنها سردی که بعد از حرکتهای عنیف و حمام گرم و جماع و بر ناشتا در کشند چنانچه در حفظ الصحه
و غیره ... آمدن ضعف کبد و استسقا از سوء المزاج گرم گرم و خشک چنان بود که
گرمی رطوبات بدن را بگدازد و خشک آورد و خشکی بدن رطوبت غریزی را کم سازد و ضعف حرارت
غریزی مقابل بدان لازم آید و موجب ضعف کبد شود و اعضا تشنه باشند و آن رطوبات که از جگر
و مائیت در بدن منتشر شود و یا محتبس گردد و یا بسبب ضعف سن و کبر بود و چون مستحکم شود ضعف غالب گردد
چنانچه بسبب آن ... بدل یافته است و یا بسبب ورم کبد و ماساریقی که سن ... یا
آمدن فضلات بود که از اعضا مشارک و غیر چون طحال و گرده و ماساریقا وارد شود ...

ومعده ورحم ومقعد ویا افتی بود در آنها که بالغرض فعل جگر تمام نشود وچون سن که در آن افتاده

افتد ومائیت دفع نشود و قس علیها واین جمله اسباب سابقه باشند مر وقوع استسقا را واگرچه ضعف

جگر را سبب واصل توان گفتن اما بالحقیقت سبب واصل استسقا مائیت ورطوبات که این بحبس

ومنتشر باشند الی استسقا مرض بود وماده بارده وغریبه ومطلق استسقا سه نوع بود زقی وطبلی ولحمی

آنست که رطوبت های بامائیت در فضای شکم جای گیرد میان ثرب وصفاق واین بیشتر

باشد ویا میان ثرب وامعا واین کمتر بود وخداوند آن چون از پهلو به پهلو گردد از شکم آواز

آید شبیه آواز جنبش آب دارد بدین مناسبت بدین اسم موسوم باشد وتحقیق وقوع این مرض از مائیت

ورطوبات های که از مجاری طبیعی خود بیرون شدن مطلبه راه نیابند بسبب مانع از بس منحرف آن در مجاری

بدن بازمانند وتلف مسام آن اعضا کند وبطریق ترشح از مسام آن اعضا بدرون بدن میل کند وجمع آیند

ویا درمیان محبوس شدن در مجاری مرارت که لازم احتقان مواد است در آنها ازگیرد وبطریق تبخیر

آنها بتجاریح آن مجاری در درون فرستد ولیستی متقطر کرده وجمع آیند وباشد که آن مواد در مجاری

ویا در مجرای که میان جگر و گرده است ویا در مجرای که میان گرده ومثانه است ودران مجاری تفرق القضاء

قلیل سببی واقع شود ومواد رقیقه از آن محلها بفضای شکم فرود آیند وجمع شوند وگاه باشد که احتیان القاق

افتد که سنگ ریزه از گرده بمثانه رفته از مقعر جگر به این رگهای آید واز گذشتن آن درعمر وحجری قطعی

افتد ومواد بول تمام در شکم ریزد واین علت بعد مقدمات دیگر بپدید آید وباشد که بعضی رطوبت که بول

دفع میشود وراه نیابد که از جگر بگذرد ومثانه رود از مقعر جگر به این رگهای که بناف متصل است میل که

جهة طلب دفع از آن که مخرج اصل بول جنس آن بوده وآنجا راه خروج نیابد وبماند وباسکی در فضای شکم

راه کند وجمع آید وسبب غلبه مائیت باضعف قوه ممیزه است که آن مشترک است میان قوت دافعه جگر وجاذبه

گرده جهة آبی را که باخون مختلط است در جگر دافعه جگر آن را بکلیه فرستد وکلیه آن را از خون جدا کرده بخود کشد

پس هرگاه در کار یکی از آنها قصوری بپدید آید متمیز نشود چنانچه باید منفع نگردد وچون بدن آن را قبول کند

بازگردد ودر مجاری بازماند ویا از افراط شرب آب وامثال آن باشد وجه ممیزه از فضل آن ویا کد آتش

اخلاط واعضا بود بیکبار از حرارت مفرط ودر وقوع حس بالای آن در مجاری ویداکه بدین اقسام

زقی بود زیرا که ماده آن از ره باشد که بدان راه دفع آن توان کردن وبطریق بخار وترشح

بیرون شدن این مواد غلیظ از مسام روده وآلات بول بود وامعا ودست شکم امری تعجب

وبعید الحصول است ونیز چون اکثر اعضا در این مرض بسلامت اند در تحلیل این ماده استعانت

باودیه قویه لازم است از استعمال این دواها هم مضرت باعضای سالمه بود ورعایت جانب مسکن

ومع ذلک بوست بدن بغذای از جهت ضعف معده وحرارت غریزی چنانچه باید حاصل نشود

باضعف دواهای قوی واستفراغات کلی کردن میسر نیست وهلاک ساختن این مرض بجهت میراندن

حرارت غریزی بتدریج وپوشانیدن احشا باشد ودواء ادعا از اضلال خلل جسم بپدید آید جهت

فاسد شدن مزاج دماغ روح نفسانی استسقای زقی بدی رنگ روی بود واطراف گرانی

وشکم باورم وورم جفتها وبعضی اطراف چون تمامی پایها وباریک شدن گردن وافتادن پوست

شکم براق وکشیده وبلند برآمدن ناف وآواز افتادن شکم بوقت جنبانیدن همچو آواز جنبش آب دار

وباشد که بعضی را ابتدا اگرچه هم اماس گیرد وانجاکه آب میان روده‌ها وثرب باشد مریض بوقت حرکت

جنبان بندارد که روده های او میان آب میگردد واین قسم اغلب از الاضلاع عروق افتد که ان

هم بجگر میرسد وهمچنین از ترشح کردن آب از حوالی امعا وثرب نیز واقع شود واما قسم اول از جراحت

افتد واز الاضلاع عروق حوالی گرده ومثانه واشباه آن وهرگاه این مرض مستحکم شود سرفه پدید آید واز

مزاحمت آب بر پرده تنگی نفس نیز حادث گردد وبول اندک باشد وبعضی را اندر شب دستها هم ورمی

پدید آید واندر هشتم وفتهای بعد جز حضور تمیز برمیزند ووقت ظهور آن ازکی آب وباشد که آن اگر ملتزما

حمرا بود زرنگ خون پس در این مرض آب سرخ دایما وسیل گرمی باشد وانجا که سبب ضعف جگر

آمدن سودا بود وباشد بقعر معده وازانجا که بجگر رنگ روی بسبزی وسیاهی زند وآفت سپرز

جوان گواه دهد وانجا که سبب استسقا گذارش اخلاط بود باشد از حرارت قوی نخست آماس اندر گاه

وتهی گاه پدید آید وبول وبراز صدیدی وغسالی باشد ودر اکثر استسقا که از گرمی افتاده بود

این علامات ظاهر باشند و انجا که سبب آماس کبد بوده باشد با وجود اماس جگر ابتدا ورم در پا پیدا
ظاهر شود و سرفه خشک پدید آید و بعد از آن درب معده تولد کند و ضعف زیاده شود و علامات
هر سوء المزاجی از اسباب سابقه هم با این علامات مرض ظاهر باشند و همچنین علامات سپرز
و آفات اعضا مجاور و مشارک کبد و ظاهر شدن ریگی از مثانه و جمع شدن آب در فضای شکم
متعاقب آن مقدمات دیگر دلیل شق شدن مجری باشند و این تحقیق استسقا باشند و بدانکه
اندر همه انواع استسقا نفس تنگی کند و ضعف و تشنگی غالب باشند لیکن در بارد نسبت با حار کمتر بود
و اما آنچه در بارد زیادتر از حار ظهور کند **علاج** بدانکه تدبیر مطلق استسقا دفع ماده مفسده و رفع سوء المزاج
معده و کبد و مشارکان وی و تقویت دل و احشا است و طریق تعدیل و تبدیل سوء المزاجات و تقویت
کبد و دل و عروق و معده و احشا و غیرها و طریق استفراغات و منفوغات اکثر نسبت بیان کرده
لیکن آنچه مناسب این مرض است بر ترتیبی که لایق بود اینجا مبین گردد **اما** دفع ماده این مرض به سه وجه باید کرد
اول آنکه از آب و آشامیدن و نان و طعام و میوه آن مقدار که ممکن باشد مریض را باز دارند تا که تشنگی
و تشنگی بدر ماده منقطع کرده و حیله تحلیل رود و هر گاه از تشنگی بطاقت شود انار جوزد یا نعناع گاه گاه
یا عرق آن اندک و جهت حفظ قوت بغذا دادن حاجت آید قدری بلاد خشک سرده دهند
تا تشنه نشود و یا قدری کباب مرغ بی نمک یا عسل یا قدری بلادی که گل کیرو انگیز روغن در نان
در آن باشد و امثال اینها و هیچ غذا غلیظ از جهت باید دادن و ترشیها هم با مزورها نباشند
دوم آنکه با قی و اسهال و ادرار و حقنه و شیاف ماده را کم سازد و چون ماده این مرض در فضای جوف
در یک محل جمع و غلبه شده است بطریق ترشح و بخار و غیره و دفع آن نیز هم بدین نوع تواند بود
پس بر روز و دوار رطوبت عفونت شاید کردن و یکبار رود و بار رود بطریق ازاله آن بباید کرد
و به دفعات و فترات استفراغ باید کردن تا قوت بر جا ماند **بیان** دوائی که در دفع این آب
با سهال و ادرار مجرب است بگیرند ریوند نیم درم زعفران نیم دانگ جمله را سائیده و سی درم آب
و چهار درم آب اشنان فارسی دهند **جالینوس** گوید سه درم اشنان فارسی و دوائی مناسب

با سهال و هم بادرار دفع کنند دیگر منفوع علیه قرص ماریون و افسنتین با رب باید
و اگر سودائی بود با افتیمون و غاریقون و هلیله سیاه اگر بلغمی بود با حب صبر و غاریقون
و تربد و در حقنه این مرض ابهر شتر غلیه داخل ساختن عظیم نافع بود **سوم** آنکه با قی مواد را تخفیف
کند بعرق آوردن و در حمام گرم بود و آب و حرکت در آفتاب نشستن در تنور گرم سر بیرون کرده چنانکه
نفس او خنک و در ریگ گرم شور کرده خسپیدن و از آن بر شکم بستن و در آب معادن زاج
و کبریت نشستن غلیه و آب دریا گرم کرده یا آبهای مثل آن و طلی خار تر انجبین بر شکم
و سنبور نجار و کرم و سیر لب رفتن و ضماد محفف عرق بستن و تمام محل ورم خصوصا در شکم **و اما**
اما سایر تدابیر خیال بود که بعد از استفراغات چنانکه رفع غایله آن کند بکار دارند از تبرید
و اغذیه مناسبه و تقویت احشا کنند بچیزهائی که دباغت کننده است چون اطریفل و جلنجبین
برگه قرنفل با جوزبوا و هلیله سیاه یا این سسم کرده باشند و تقویت دل ببوهای خوش از غذا
و غیر کرده شود و در جمله ادویه از عطریات داخل سازند و حرارت غریزی را بر افروزانند بمفرحات و
حرکات معتدل و بالقوتهای مرض و صحبتهای معتدل و فرحهای قوی چون دیدار عزیزان و محبوبان
و امید و اریها و با امثال اینها و انجا که سبب سوء المزاج گرمی در جگر بوده باشد تدابیر موت باید
چنانچه روزی در تعدیل مزاج حرارت جگر باید کوشیدن بخورانیدن آب کشنیز یا کاسنی و یا
گلقند و طلاها و ضمادهای مناسب بر کبد و روزی در نضج و تفتیح ماده بکوشیدن بخورانیدن آب بادیان
و حب الثعلب و غیره و روزی در نرم کردن شکم و بتقلیل ماده کوشیدن و بخورانیدن خیار شنبر
در آبهای مذکور با روغن بادام و گاه ادراری کردن مثل عقرب تریاک روغن و گاهی
تقویت احشا کردن بخورانیدن چیزهائی که بالخاصیه نافع باشد چون بول بز و یا بول شتر عربی
با شیر آن و در هر سه روز یا چهار روز قی فرمودن بقی مناسب و در هر ده روز دوائی که آب را با سهال
و ادرار قوی دفع کند دادن و بعد از آن اصلاح حرارت آن مثل شراب غوره و لیمو کردن
و تسکین تشنگی با آب انار مزّ و شیرین کردن و بالمعصر کاسنی و بعد متعه ضمادهای مخفف بکار بردن

و تفریق کردن تا بجمله و غذاهای حابس دار زرشکی و اناری و سرکه دادن و کم دادن آب و می
منع کردن تا بجمله طبیب گوید شخصی را زرد[?] کرم بود و بمداومت خوردن عصیر برگ ترب با سکنجبین
صحت یافت و هرچند کس دیگر آزمودیم و تابع قول شیخ بوعلی گوید زنی را دیدم که زقی داشت و علت
برا استوار شدن میل او با انار شد القدار اما عوض آب و گاهی عوض غذا میخورد کار بقدر برآمد
مردم تعجب کردند و بهمین صحت یافت شخصی را دیدم با بیماری رنجها و در زیر ناف اندک ورم استسقا
پدید آمد و در حوالی ناف هم گرانی یافت و بیاد و رعی اندک نهاد مجروح و مزاج او حضرت فرمود
که عصاره برگ کاسنی گرفتی و بجای آب خوردی و انار شیرین آنچه میل کردی هم خوردی اکثر با تخم
آن و غذا از هر جا با فتح که بسیار مضر نبود دانه که خوردی بهمین مداومت صحت یافت جالینوس گوید
دوستی بر داشتم او را استسقا زقی گرم افتاده بود و بسیار کم قوت شده من او را بجهت حفظ قوت
رخصت دادم تا از گوشتهای لطیف و نان خشکار و مغز پسته و آشهای گرانی و دان با برگ و ...
بادام قالوی کرده باشند و کم ترشی بود آنچه میل کند انده بخورد و از آب و ترشیها و انار میوه مطلقا او را
منع کردم الا دران روز که او را مسهل میدادم خواستم دادن از زیرباجی مناسب اندکی قبل از آن دانه که
بعد ازان میدادم و تشنگی بدان جهت براو غلبه میکرد و مسهل او که این بود هلیله زرد و هفت درم
تا شترج چهار درم افسنتین دو درم کاسنی بادیه و سنبل و تخم کاسنی جلد درم این اجزا را کوفته و در یک من
و نیم آب جوشانیدن تا ثلث باز آورده و صاف آن را با ده درم شکر سفید خوش ساختی این یک شربت بودی
و گاهی قبل از طعام شربت به او میدادم که از شیر شتر و عسل انجیر ساخته بودم میدادم و بعد از استفراغ
عالم کرده رفتن آن را نخورانیدن شراب غوره و ریواس اصلاح میکردم و بر جگر او گاهی صندل میکردم
و بر ناف او و بر حوالی آن ضمادی محلل از گل ارمنی و آرد جو و کاورس و سرگین خشک گاو و نمک
و خاکستر بلوط و کرم ... را اکثر ترکرده با بول گاو و یا بول خر یا بول شتر می نهادم و گاهی او را خوردن
مغز بادام و انجیر خشک و شکر تجویز میکردم مدتی با بهمین رعایتها صحت یافت و گوید جماعتی از مستسقیان
از هر نوع ببادیهای عربستان افتادند و انجا جز شیر شتر نمی یافتند مدتی حال میخوردند جمله صحت یافتند

حکایت مجرب بود در گیلان که هر که استسقاء زقی بود در موسم خربزه گرمه گیلانی او را هر روز
یک مثقال براده آهن نرم سلایه کرده بر روی خربزه گرمه گیلانی علاوه افشان خورانیدی همچنین تا
چهل روز و آن کس را هر روز ازان اسهال چند شدی و صحت یافتی و او را آب ندادی و غذا
خشکه بلا و کیلا فرادادی و با این تدبیر دران هوا تشنگی هم کم میباشد و اینجا که سوء المزاج بردی
در جگر بوده باشد علاج آسانتر بود و مبالغه در تنقیه و تحلیلات بنوعی که سابقا مذکور شد
و نافع آید و صبر بر گرسنگی و تشنگی بهتر تواند کردن و بیشتر قابل باشد و معاجین گرمی و خشکی فزا
رجب[?] الشفا و حافظ الصحه و امثال آن نیکو آید اما بعد تنقیهای بسیار و در تخفیف مبالغه کردن
بعد کورات هم مضر نباشد صاحب ذخیره گوید شخصی را دیدم که الغرض براو قبا[?] بیستوا شد
بعد از نظر من غایب شد و بعد ازین او را دیدم صحت یافته از کیفیت آن سوال کردم گفت چون
بر جای بماندم و دل از خود برداشتم پرهیز را ترک کردم روزی شخصی بدر خانه من آمد و آواز کرد که
ملح قاقح نمک سوده میفروشم مرا میل شد قدری ازان خریدم و خوردم اسهال بر من افتاد و چندان
برفت که حد ندارد و بعد ازان بالسباده شکم من بحال باز آمد و الغرض بهمین رفع شد پس رفتم و از ملح
فروش تفحص کردم که آن ملح را از کجا گرفته میگفت از فلان محل دانستم که از زمین گرفته بوده که
آنجا مار زیادی بسیار میباشد و آن ملحان ازان میخورده اند و آن قوت اسهال بر قانی ازان عمر بود
درری در ری جوانی سیاه چرده در سن پانزده و شانزده ساله را استسقاء زق بهم رسانیده بود
بیاگه نشیب ناف و بالای زهار او ورمی بقدر داشت و در تن پاهای او اندکی ورم پیدا آمد ... از گوشتهای
ضعیف گشته او را از آب منع کردم و او هم تشنه کم میشد و بجای آب انار شیرین میدادم و غذا ملاک کر
و درنجه میخورد روزی دو نوبت و هر بار اندکی و روزی یک نوبت و فرمودم تا ریک نرم آوردند
ثلث آن زیره و ربع آن نمک سوده دران کرده گرم کردند و بر لته پهن کرده متوسته بر شکم او می بستند
و چون سرد میشد تکرار میکردند مدت یکماه رابرین تدابیر ورم از شکم او بپاهای او آمد بعد ازان همین نمک
بر پاهای او میفرمودم تا از پاهای او نیز ورم بدر رفت و چون از ورم زایل بخاری ازان پیاده ...

اوبرآمد و شکوری مذکور است و من آن را سوء المزاج بارد تشخیص کرده که از سودا و سبزه واقع بود و او را
هم مبتلا از آن در سبزوار بود و کل کبر و روغن و نبه اصلاح آن هم کرد و هر گاه که سوء المزاج ذات
جگر که اسباب سابقه اند مرتفع کرده شود در رفع سبب الحق باید غفلت نمود و در ترکیب تدبیر سعی باید کرد
که زودی حاصل گردد و اغلب آن باشد که مجرد ترک آب و اشامیدن و تسکین عطش تا غذا
و آب برگ کوفته کنند و تسکین جوع به ملاوتگی کر یا ماش برنج یا عدس به بستر ترکیب از زره عظیم
کرده و بکم کردن ماده مسهل گاه گاه اصلاح آید و من بسیار کس را دیده‌ام بدین نوع علاج کردم
و انجا که سبب ورم گرم یا سرد بوده باشد پس اهتمام در تدبیر ورم بدستوری که محلش مذکور شده
باید کردن و بنوعی که در جگر گرم گفته شد ترتیب توزیع ایام را مرعی باید داشتن و مادام که
ورم مرتفع شود راندن آب بدوای قوی نشاید و طلی و التصاق لطوخ چهار تخم و روغن بادام
بس مفید بود و در ضمادات مبالغه کردن جهة ورم مناسب آن و جهة ماده آب مناسب آن و هر یک جدا
نگاه داشتن او را باشد و این استسقا و متوسطی العلاج بود تخفیف آنچه ممزوج گردد و اگر اتفاق افتد
که ورم برطرف شود وقت هنوز باقی باشد هنگام راندن آب مسهلات و مدرات که بسیار قوی
نباشد و ... ممکن کرد این دهد و انجا که سبب گرد آمدن آب در شکم ترک ... شدن مجری بول بود
و از گرده اغلب آن باشد که چون بر آن جانب خسبند ترک آب و مایعات گیرند و مدری بکار میسازند و آنجا
از جهان شکاف ... مثانه آید دفع شود و بعد از آن فکر ... عرق باید کردن بدستور گذشته
حکایت شخصی را استسقای زقی بود و شکم بغایت بزرگ شد مرض استحکام یافته و از باز
بود و بر دو که بنجه ... ناگاه از انجا فرو افتاد و شکم او بطرکید و تمامی آبها برفت جراحی را اورد
و شکم او را به دوختند و آن جراحت روئید و او بمرد و صحت یافت و این از عجایبهای عالم است
چنان مینماید که همچنان در حین ریخته شدن ... جگر قضایای شکم مقرر کرده اند که اندکی ... را
پوست را بشکافند و صفاق را بشنند و ... آن ... بر دان گشته ... آن بود که چون
از دیگر علاجها نفعی نشایند همین نوع علاج کنند و بعضی اطبا نیز این تجویز کرده اند در مردم

مزاج بزرگ کالبد و این نیز وقتی توان که آب میان ثرب و صفاق بود و لیکن چون در داخل ثرب باشد
از این ممکن نباشد و آن را از محل دیگر از شکم توان کشیدن که برون تر عضلات نهفته و اندک سوراخی
در ثرب شود و بر و ... افقی نرسد و ... از بولاد تصنیف کنند که سر او بغایت باریک و تیز باشد
و سوراخ میان آن بغایت تنگ بود و بر سر دیگر قوی آن انبانچه بندند تا هوا اندرون نرسد و شکم
و ثرب را بدان بشنند نافع بود و مصرتر ... صاحب کامل گفته است که او را آن بود که از پهلوی سر ...
که محل خروج بول بود در اسفل سوراخی کوچک کنند بر ... نایزه بر ان استوار کنند و اندک اندک
آب را بیرون می کشند و باز سر نایزه را استوار میسازند تا قوت با خروج آب غلبه یکبار تحلیل رود
بس نیز نیکوست لیکن ... میباید که جای رعایت کنند که مضرتر دیگر بدید نیاید حکایت
شخصی را بمرض استسقا لحمی بود او قوی هیکل بود و آماس بنداگیر و در انتهای او رسیده. ناگاه
بر روی ران او ریش و سوراخی پیدا شد و از آن سوراخ آب رقیقی می بالا آمد و بهمین خلاص یافت
و انجا که سبب آفت عضوی مشارک یا مجاور بوده باشد اهتمام در اصلاح آن نیز باید کردن بطوری
که محلش پیش شد لیکن بدستوری که در ورم کبد انجا گفته شد همان نوع ترکیب علاج مرعی دارند
و آنچه تخصیص از بسته شدن خون حیض یا بواسیر افتاده باشد گشادن آنها نافع بود و اگر بیرون
کردن خون در تمریض مضر باشد اما مبالغه نکنند و بفصد صافن و غیره ادرار آنها جایز باشد حکایت
عورتی بزرگ در باد غیس هرات بچه کرده و در حبل آب بسیار مجتمع شده ... بر وطاری شده و مدتی در آن
بمانده زن عربی فرمود که بعر شتر بسیار آورده و در آب غلبه جوشانیدند و صاف آن را در کدوی کرده
باریک دهن آن تنگ و آن کدو را در کوی کرد و دو انگشتی دهن آن بیرون بود و او را فرمود که بر بالای
آن می نشست چنانچه دهن آن فرج بود چند انکه آب اندک خنک شدی باز اعاده کردی روز سوم
در ران و ساق آن زن روی پوست ترکید و زرد آب صاف از آن میرفت چند انکه ورم برطرف
شد و او را آب و آتش و نان نمیداد و قمر زنبر شتر میخورانید و بهمین صحت یافت و انجا که بنی اصحاب اتفاق
افتد باستسقا مشکل علاج گردد جهة تدبیر و درین حین اول آنست که به بینند تا کدام مقدم بوده در علاج

معده و گوشتها مراعات موخر هم بالجمله کسی بسیار باشد که تبهای گرم خصوصا در عقب حرارت
جگر شود و باستسقا کشد و مردم کم آنکس تدبیر استسقا کنند و از تسکین حرارت بر حذر باشند و بیمار زود بی
هلاک شود **حکایت** جوان ترک خراسانی راتبی شد در راه تبریز لازم واو در راه از جهة حرارت تب
و حرکت و هوا آب بحد بخورد و غذای مناسبی نیافت و نان اکثر اوقات بخورد و تب بعد از
مدت روز گشید و آخر تمامی پاها و دستها و روی او اماس پیدا کرد و سرفه بر و غلبه کرد و اشتهای او
ساقط شد و از غلبه ضرب سر فه پهلوها و سینه او درد و درون درد محکم میکرد و حضرت جهة عادت اطبا
و حرارت او فرمودند تا از دنبه بحته او ترب میکردند فایق آن حرارت کرده بجای آب او را دوغ
میدادند چون تدبیر تب برطرف شد و ورم کم کم میشد تا تمام بصحت آمد والله اعلم **و اما لحمی** آنست که
رطوبات طبعی و مائیت با خون در حلل ظاهر در تمام اعضا در آید و قوام گوشت همچو قوام خمیر شود
که چون انگشت بران نهند فرو نشیند و مدتی همچنان بماند و بین مناسبة آن را لحمی نامند و سببی سابق این
مرض اغلب ضعف باشد و آن مستوق لو بضعف معده و این ضعف اکثر از برد باشد و سبب اقرب ضعف
هاضمه رگها و اعضا باشد بواسطه ضعفهای مذکور و باشد که سرمای از خارج بتن رسد و مزاج اعضا جرق را
بد سازد و هضم ثالث ابتدا ردی شود و آن خون در اعضای خام بماند و در گوشت در آید و جزو آن تمام
نشود و رطوبات آن موجب ورم گردد و باشد که سدها ضعیف در منفذ رگها حادث شود از خوردن گل
و امثال آن سدها کیموس متین را از رسیدن با عضا باز دارند و رطوبتهای رقیق آن بگذرد از سدها
و در اعضا پریشان گردد و باشد که کدامتی اخلاط و اعضا از حرارتی حادث گردد و از جهة سن در بعضی
مجاری بر راه بول دفع نشود و با خون در بدن منتشر گردد **علامت** خاصه لحمی آنست که از تعریف فهم
ولیکن اول ورم در پاها پیدا آید بعد از آن در شکم و خصیها بعد از آن در روی و دستها بعد از آن
در سایر اعضا و عرض و موجی بودن نبض اینجا لازم باشد و اینجا که مشارکت عضو دیگر باشد علامت
آفة آن عضو هم ظاهر بود و هر گاه این مرض مستحکم گردد و غلبه کند بدن بحجک بر باد ماند و چشمها باد کرده شود
و باشد که بعضی جابها پوست از غلبه ورم بطرکد و زرد آبی از آن رود این حال اگر غلبه کند قوت باقی

بود و ممکن که مفید باشد و چون آفت این مرض عامست بجمیع بدن و جابجا ضعفها اینجا ضعیف باشد علاج
اینجا هم مشکل باشد و از تجربه بعضی بهترین اقسام این را داشته فاما صاحب التجربه بدترین
جمله زقی بوده و بعد از آن لحمی و هلاک ساختن این علت بفساد مزاج اعضا ظاهر و خمود حرارت
غریزی بوده سبل تدبیر علاج قانون کلی همانست که در زقی مذکور شد لیکن اینجا که بسبب سیلان باز ایستادن
خون حیض یا بواسیر باشد و بول سرخ و غلیظ بود بخست فصد عرقی که کشایش آنها باشد باید کرد
و اندک خون برداشتن تا آنکه در استسقا مطلقا خون بقلیل خون بواسطه کمی و آن باید کرد آن جایز
نیست و این علاج را سه فایده است یکی آنکه ماده سبب منفذ لحمی گرم میگردد و دیگر آنکه لطیفهای بخار
منفعت میرسانند و دیگر آنکه حمیات مجرب حیز مزغلبه چون بر آتش نهند دم کم میشود و فرو میرود و هرگاه
کمترست بهترست اینجا نیز چون آفتاب که در تمامی بدن منتشر است بحرارت غریزی اعضا همان
نوع منفعت رسانند پس کمی او بهتر باشد و باقی تدابیر همانست که مذکور شد در زقی و مداومت
حب الشفا در مرض عظیم منفعت و همچنین مداومت قی کردن و غرغره کردن و اینجا که تب باین اتفاق
افتاده باشد بفصد و مسهل قوی جایز نباشد و بتعدیلات در ازاله آن باید کوشید و بعد از آن
شدن تب همان نوع مقرر در زقی علاج بنمایند لیکن اینجا استفراغ جهة آب بسیار محبوس باید کرد
و اینجا جهة آب بسیار منتشر است بمسهلات این بدان قوت و حدت نباید و الا بیرون فقرا حب ریوند
و حب هلیله اینجا کافی باشند و اینجا ورمی در جگر یا غیر آن باشد یا آفات دیگر اعضا بسبب باشد
در رفع آنها باید کوشید اول و بعد از آن بعلاج استسقا مشغول شوند و علاج شیر شتر کردن و خاصه
در زقی مبین شده و در مرض تشنگی بشیر کشیدن و در ریگ شور گرم غرق بودن و در تنور گرم نشستن
تنوری که علف و هیمه بسیار با غار و بخور ریگ و اوا افکنده باشند نشستن و بخار آنها عرق کردن
بسیار زود تر منفعت دهد جهة بودن این ماده در قریب ظاهر اعضا و در زیر پوست قریبست بدان
دواهای محلل ماده و مقوی جلد و سطح ظاهر بسیار بکار باید داشتن و کباب بی نمک با عسل خوردن بسیار
مفید آید و مداومت کردن ریوند سوده و عسل با ملحی سرشته هر روز سه مثقال و بجای آب انار خوردن



وگاه در جانب کبد و تلخی دهان و زردی لون براز و میل لون بول از زردی بسرخی و سیاهی [illegible]
صفرا بران دلالت کند و آنچه سبب آن سده منفذی باشد میان زهره و روده است سفیدی لون
براز و ظهور یرقان بعد از آن بزودی و نرمی طبیعت و نضج بول بران گواهی دهد و اغلب آن بود
که قولنجی نیز در اثنا آن حادث گردد و سده که از قولنج افتاده باشد و یا از [illegible] شدن سبب
امتلا [illegible] بران دال گردد و خلاص از آن مشکل بود آنچه سبب آن گرمی جگر و گرده [illegible]
باشد تشنگی و تلخی دهن و بطلان اشتها و زیادتی زردی چشم و روی و رنگین براز و بول و زردی
کفک بول بران گواهی دهد و باشد که تپ هم با آن می باشد و آنچه از خوردن [illegible] صفرا اکثر
افتد همان تدابیر دلیل آن باشد و چون سده با آن نباشد ضعیف و اندک بود و اگر آن تدابیر قوی
افتاده باشد ممکن که تپی نیز با آن پیدا آید و غثیان و قی صفراوی نیز دارد و بول سرخ و غلیظ
بود و باشد که بسیاهی زند و آنچه سبب سوء المزاج حار تمام بدن باشد [illegible] تن و گرمی آن سابقا
و تپ لازمه و خارش تن و ظهور بثرهای صفراوی و رنگین بودن بول و براز و سقوط اشتها و غلبه
تشنگی بران دلالت کند و آنچه سبب بستن مسام ظاهر بدن بود [illegible] و عدم اسباب دیگر
آن سابقا مزاج بران استشهاد کند و اگر سده و خشکی با آن باشد و یا غلبه صفرای غلیظ دلایل آنها [illegible]
باشد و آنچه بحرانی بود همان مرض بران دال باشد و این قسم چون پیش از هفتم حادث شود بد بود
لیکن اگر طبع با آن نرم باشد امید خیر توان داشتن و آنچه سبب آن [illegible] بوی سموم و یا [illegible] بود
و یا خوردن سمی و یا گزیدن جانوری سمی باشد تقدم آنها و وقوع آن بیکبار [illegible] دلیل آن باشد
و [illegible] اندر غیر حمی هر چند که بول رنگین تر باشد امیدوارتر بود و آنچه بسیاهی گراید در وقت بحران [illegible] باشد
بهتر بود و ابقراط گفته است که هر گاه اندر غیر حمی [illegible] در بول پدید آید و در شکم [illegible] باشد
و تپی با قشعریره ضعیفه میباشد [illegible] مریض ضعیف بود تا چهارده روز را هلاک گردد و اگر بول [illegible] رنگ
آن هم بسیار بود علاج اینجا که سده باشد در تفتیح آن باید کوشید به مدرات و مسهلات و ملینات [illegible]
و اقسام [illegible] و غیر آن بنوعی که [illegible] و کبد [illegible] است و اگر این [illegible] از [illegible]

در جگر یا در عضوی مجاور که سده آن مجاری گند علاج ورم باید کردن بطریقی که در محلش مذکور شد
و اینجا که سوء المزاج در کبد یا در تمام بدن باشد تعدیل و تبدیل باید کردن بدستوری که [illegible]
و ملینات و مدرات و مسهلات لایق صفرا [illegible] کردن و لیکن اگر حرارت تپ غالب بود [illegible]
و ملین [illegible] داد و گاه باشد که بجهت تقلیل کردن صفرا [illegible] در عروق بفصد باسلیق یا اسلیم از جانب راست
محتاج شوند و نافع بود تخصیص آنجا که از غلبه استعمال گرمیها و تدابیر گرمی فراوان شده باشد و اگر [illegible] فصد را
مانعی بود باشد حجامت کردن بر فرو سوی کتف نزدیک جگر مفید آید و اینجا که بحرانی صحیح است [illegible]
بعلاج یرقان اشتغال نتوان کردن و کار را بطبیعت باز باید گذاشتن و اگر طبیعت را یاری [illegible]
در اعانت آن [illegible] توان سعی نمودن آنمقدار که مدد تفتیح شود چنانچه هوای مقام [illegible]
و سکنجبین [illegible] و تخم آن و تخم کشوث باشد [illegible] و بعضی روغنهای منفتح چون
روغن بابونه و شبت و سوسن تمریخ می کنند و اگر بحران بد واقع باشد علاج سوء المزاج حار [illegible]
بدن باید کردن و در خشک ساختن مزاج [illegible] اشیا [illegible] سعی کردن [illegible]
کم ساختن و اینجا که از سموم افتاده باشد تریاقات مناسب آن باید دادن و علاج اکثر سموم در محلش مذکور است
و بالجمله آنچه در یرقان غیر بحرانی و غیر سمی نافع و اسلم است ترک غذاها و [illegible] مولد صفرا [illegible]
[illegible] است و ترک گوشت [illegible] و استعمال آنها [illegible] و سکون در هوای خوش [illegible] در آب
[illegible] ماهی خورد [illegible] و تعلیق [illegible] یرقان بر جانب کبد [illegible]
و کشیدن [illegible] و خوردن [illegible] و غذاهای خشک نرم [illegible] تریاقات
خشک [illegible] و [illegible] بول [illegible] هر روز [illegible] و گرم [illegible] و شستن تن بروغن گاوی
و [illegible] و [illegible] باشد و [illegible] باشد و یا [illegible]
و [illegible] و برگ [illegible] و گفته اند که اگر [illegible] سکنجه [illegible] و بیمار را [illegible]
ماده یرقان را [illegible] بیرون آورد [illegible] و [illegible] خشک [illegible] با عسل یا [illegible] بخورند
[illegible] نافع بود [illegible] برگ [illegible] بخورند هر روز صباح [illegible] جگر و زهره را

از خلط عفن پاک کند و دو دانگ اندرزاد مصور آثار ساییده هر روز ناشتا بخورند بار روز نفعت کند
می بخشند و بعضی مجربان شکنبه گاو پخته میدهند و نافع می آید و بعضی در هر صبح کاو دی بیله روغن واش
زرد رنگ میدهند و نافع می بخشند و بعضی شیره خرفه بسیار میخورانند و سودمند است عورتی یرقان زرد
ضعیف و تبی نرم بآن داشت لیکن تب قبل از آن پیدا شده بود و مدت هفته و تابستان بود روزی
در خود ضعفی عظیم یافت چنانچه طمع از خود قطع کرد در آن حین کشمش ترش شیرین جانفزو بسیار کرد
از آن برغبت بخورد قوت عظیم دفعة در او پیدا شد بعد از آن هر روز از آن میخورد و نافع بود تا اینکه
خشک میکرد و بمدت سی روز صحت یافت و این یرقان بحرانی نبود بلکه تدابیر گرمی فراحیل بسیار زردان
قمر داشتیاه آن کرده بود و این پیدا شدن عورتی را یرقان زرد قوی شده بود حکیم فرمود تا هر روز قدری
عرق کاسنی را قدری سرکه بعضی داخل میساختند و دو درم سکنجبین خشک سرکه را اگرنه دیسل داشته
سوده بران میریختند و میدادند باندک روزی صحت یافت و چندکس دیگر هم آزموده شد و نافع بود
حضرت را در جوانی یرقان زرد از حرارت جگر و تدابیر گرمی فرا افتاده بود و علاجی چند میکردند
و زیاده نافع نبود از هفته تجاوز کرد مجربی فرمود که زاج بلور را نرم بسایند و بپزند و بعد آن بگیرند خود
یکنوبت آنمقدار برآید بگیرند از آن و در یک قاشق جغرات تازه گاوی بهم زنند و بیاشامند و روز دوم
دو آنمقدار در آن مقدار جغرات بیاشامند و روز سوم سه آنمقدار زاج بلور ضم کنند چنین هر روز
یکمقدار اضافه می کنند تا هفت روز بهفت مقدار برسد و غذا بلا خشک با جغرات گاوی نان بخورند
چنین کردند هفته را تمام صحت یافتند و چنین جای دیگر آزمودیم و نافع بود و از اینها بعضی تب داشتند
و بعضی را تب کهنه شده بود و بسیار دیدیم که بخواص ادعیه و طلسمات تعرف کردند فایده عظیم داد و اندر ملک کهربار
ری جماعتی هستند که ایشان را صوفیانه میگویند در قریه و جاها و ساکن میباشند و هم ایشان زرد چهره
و زرد چشم صفراوی اند خاصیتی در ایشان هست که چون یرقان زده تا ایشان بخورد از ظروف ایشان
غسل کند بخصیص از جام مورد [illegible] جهت همین امر قاین باید بمجربات و کلمه جای [illegible]
منجر شوند برپا داری چند که شب چهارشنبه در زیر مرفقی بوده باشد و مغزهای از ایزد دندان طاق

یان میکنند و بعضی بیدمشک میدهند که هر روز چند عدد بخورد و بعضی را آب روان میدهند و آن دعا را
وقتی که بران بادامها میخوانند آن مغزها را در لبس کردن مریض نهاده میخوانند و بران بر مریض
میدمند و آن الفاظ فارسی است مضمونش آنکه بستم صفرای فلان بن فلانه را بحق محمد و علی علیهما
و بحق آل طه و یس السلام کودکی نه ساله داشتیم چاشتگاه در باقلی زار رفته بود در موسم گل
باقلی و در آن حین بجای سمی قوی آزاد میباشند و هر کودکی که در آن وقت و موسم در آن میان بسیار
سیر کند البته از عفونت سمی آن یرقان و تب پیدا می کند مجرب است این کودک چون بخانه آمد گفت
که سر من می پیچد بوقت حرکت ولی را از آن رفتن او بباقلی زار خبر نبود التفات نکردیم روز دیگر زردی
در چشم و تن او پدید آمد و اشتهای او کم شده و نبض منحرف بود شب سیوم حرارت تب ظاهر شد و برد
عظیم پیدا آمد صباح سکنجبین ساده دادیم و بول او غلیظ و رنگین بود چاشتگاه از تب آن واقف
شدیم حضرت او را قدری فادزهر در حریره ساییده دادند جهت دفع آن سمیت و بشب کاه در اب علاج کرد
و بیهوش شده اند که هم داشت حضرت بکثرت وارد شیره خرفه فقط جهت تسکین حرارت دادند و از قرب بخشش
تا بعد یسین سه نوبت بول سیاه بسیار کرد امیدوار شدیم و صفرا بته آمد و او را غذا بلا دخشک و جغرات گوه
و از آن نان خود با جغرات که خود آورده قدری داد و آن اعمال خود را بجای آورده قبل از آمدن او بادام
در زیر سر او نهاده میشستند روز چهارم اشتها داشت چاشتگاه بحیل قدری بلادمات دادیم جهت دریافت
و بیهوشی و غفلت او بتحلیل ساخته بودم از یرکره و صندل آب کشنیز تر بوی آن او را عامی داد و هر روز
مغز بادامی که صفرا بند داده بود برناشتا میخورد و عصر چهارم بهتر بود اشتها داشت و این روز [illegible]
همان غذا خورد و بعد غذا آنچه شکم آمد قبات زرد و بول بعد از این کم شد و او را [illegible]
و رنگ یرقان و ماء آب جسته در نظر داشت و هر روز اعراض او کمتر میشد تا یازده روز [illegible]
کاهی که طبیعت قبض میبود شیاف بهم آورده می آوردند روزی یکنوبت و در هفتم عرق [illegible] اشتها
نیکو شده و نصف النهار کاه نان و مرغ بهم خوردی و حرارت درهم تسکین یافت و زردی چشم [illegible]
شد و در یازدهم [illegible] و جوجه مرغ خورد و [illegible] در تابستان بکرمان آمدند و در راه که ما خورده بودیم

وجمله رایرقان زرد و تب‌های شش بموجب فرمود که برگ حمار را در آب می‌خیسانیدند و صبح آن آب را
صاف بالائین بر ناشتا در می‌کشیدند و سه روز چنین کردند و جمله نیکو شدند بی علاجی دیگر و از طعامهای
گرم و چرب و شیرینی پرهیز میکردند والله اعلم **باب هجدهم در بیان احوال سپرز**
در بیان احوال سپرز از ترکیب و وضع و منفعت آنها و امراض آن و اسباب و علامات و معالجات
اینها اما ترکیب و وضع سپرز و منفعت آنها بدانکه سپرز عضویست مرکب از گوشتی متخلخل و عروق و شرائین
بسیار و بر جثه زبانست و در جانب چپ معده واقع شده است و منفعت تخلخل وی آنست که چون او را حاجت
مر سودا را سودائی که بوی آید جای آید و در بدن متفرق نگردد و فساد نکند و منفعت رگها و شریان
بسیار که در وی هست آنست که بحرارت غریزیه یا برودت سودا مقاومت نماید تا مزاج آن فاسد نگردد و
از جانب دیگر تمام وی پوشیده است تا آن را برباد و خلل نگه دارد و سپرز جاذب سودا است و غذای خود از آن
کند و او را با حجاب بواسطه این غشا مشارکت باشد و از یک سوی ظاهر سپرز منفذیست که بمعده و جگر پیوسته است
و آلت سپرز در جذب سودا از جگر آلت جگر اندر دفع سودا از خود است و بیرون فرستادن این منفذ باشد
و منفذی دیگر از باطن سپرز بمعده پیوسته است تا سودا که حصه تحریک اشتها است بمعده برساند چنین منفعت او
والله اعلم واما امراض سپرز و اسباب و علامات و معالجات آنها **یرقان سیاه** سبب این یا چنین
کی واقع شود در منفذی که سودا از جگر بسپرز بر میآید و بدانجهت سودا بسپرز نتواند رسیدن و با خون در اعضا
منتشر گردد و طبیعت آن را از آنجا بیرون اندازد و یا سبب آن باشد که واقع شود در منفذی که سودا از سپرز بمعده
طریق منفذ میشود و میآید و بدانجهت زواید سودا از سپرز باز گردد و با خون در عروق مختلط گشته
در اعضا منتشر شود و باشد که این سبب از ورمی بود که در جگر یا سپرز واقع شود و یا در عضوی مجاور افتد و آن را
بگیرد و یا ضعفی باشد که در قوت جاذبه سپرز واقع شود و سودا را نتواند کشیدن از جگر و مع ذلک دافعه جگر
نیز قصوری باشد و بدانجهت سودا باز ماند و منتشر گردد چنانچه گفته شد و یا غلبه تولد سودا بود در جگر بواسطه
غلبه حرارت آن و سوخته شدن صفرا و یا بواسطه غلبه برودت آن نیز دفع شدن خون در جگر و تحلیل
گشتن آن بسودا و بدین جهت از وعای خود فاضل آید و منتشر گردد و این قسم … اقسام باشد

و اغلب با صفرا ممزوج بود و باشد که از غلبه خوردن چیزهای صفراانگیز سودای غلیظ تولد کند و بعضی از آن
با خون در بدن منتشر گردد و این نوع اسلم باشد و گاه بود که سمی نوعی وارد شود بر بدن و با اخراج
بعضی مواد را مستحیل بسودا گرداند و طبیعت آن را از آنجا دفع کند و باشد که از بحران مرض سوداوی افتد
علامات آنچه بسبب آن سده باشد در مجرای که میان جگر و سپرز است سقوط اشتها
بتدریج با دلائل مطلق سده بدان گواهی دهد و آنچه از سده مجرای بود که سپرز و معده است سقوط اشتها
دفعه با دلائل سده مطلق بران دلالت کند و آنچه از ورم افتد همان دلیل بود و گاه حمی هم باشد
و آنچه از ضعف سپرز و جگر افتد و سبب آن ضعف ورم آنها نباشد عدم دلائل آفات آنها و علامات
سوء المزاجات بدان استشهاد کنند و مع ذلک رنگ تن بسیار سیاه باشد و اشتها کم و بول سیاه و کدر
بود و براز هم سیاه مایل باشد و آنچه از گرمی جگر افتد علامت سوء المزاج حار کند و تب و میل رنگ تن
از سیاهی بزردی و رنگ بول از سیاهی بسرخی در روشنی و لیکن در آفتاب از سرخی بزردی
مایل بود و ظلال بران گواهی دهد و آنچه از برودت جگر افتد علامت سوء المزاج بارد کند و کمی لون سودا
تن و بول و براز و نبودن حرارت و ضعف معده بدان استشهاد کند و آنچه از غلبه تدابیر سوداانگیز افتد
سبقت آنها با عدم دلائل دیگر بران دال باشد و سمی و بحران را تقدم سم و مرض دلیل **علاج** آنچه از ورم
باشد نخست تدبیر ازاله ورم باید کردن پس تدبیر و آنچه از سمی یا بحران بوده باشد رفع سبب آن نتیجه شود
و طریق مدد بحران همان نوع بود که در یرقان زرد گفته شد و آنچه بسبب سوء المزاج کبد باشد تدبیر
تعدیل باید کردن و در ملینات و مسهلات و سایر تدابیر آن مستفرغات و معدلات سودا داخل
و آنچه که در … های سپرز باشد نخست فصد باسلیق یا اسلم دست چپ باید کردن بعد از آن چند گرت
مسهل سودا و آن با خربزه آب دادن و تخصیص بر آید که از سکنجبین افتیمون ذکر رفته باشند و در …
گاه سکنجبین افتیمون ذکر نخلی کبدی ساخته باشند و دادن تخصیص با آب یا دیان یا ماء الاصول در صباح
و در شبانگاه مفید بود و غذاهای مناسب و مسهل سودا باید دادن … اگر زیادتی تدبیر حاجت آید
در هر چند روز از این سفوف حلیله دادن مفید آید بیان آن یکمن … حلیله زرد سه درم … کابلی درم

افسنتین یکدرم ایارج فیقرا نیمدرم نمک هندی دانگی هرگاه که کثرت باشند و زیاده و کم کردن آن مقدار و
باید و اگر شیر سپرز را با افسنتین و هلیله و غاریقون و نمک هندی معقوی ساخته گاه گاه که مناسب بود دهند
نافع آید آب رب ممزوج با آب برگ کرفس دادن مفید بود و آنجا که حرارت باقی باشد ادویه مسهله و سفوف [illegible]
با آب حب الثعلب و آب کاسنی آمیخته باید دادن و غذاهای چاشنی کرده بخل کبری و سکنجبین افسنتین
معتدل موافق باید و آنجا که سبب آفت جگر و سپرز و زهره باشد فصد ابطین باید کردن و تدابیر را [illegible]
والله اعلم **ورم سپرز** اغلب این مرض سوداوی بود و گاه از خون غلیظ که قریب الاستحاله بود
بسودا هم افتد و نادر از بلغم یا مفرد احم واقع شود و آنچه از خلط گرم افتد زود صلب گردد و اگر این ورم
در طرف اسفل سپرز [illegible] باشد جهت ثقل ماده و خداوند این مرض را مطحول گویند و عوام آنرا [illegible] خوانند
علامت این ورم صلابت محل و گرانی و بر آمدگی آن بود در ظاهر تن سبب استخوانهای پهلوی چپ
و بر آمدن درد از سوی چپ بحجاب با شانه دست و چنبر گردن باشد که دم زدن مشکل شود همچون نفس
بچگان اندر گرستن بواسطه قوت ورم و مزاحمت آن بحجاب و خون مطحول رقیق بود جهت میل دردها
غلیظ به سپرز و باشد که کفهای دست و زانوها و پایهای او گرم باشد در غربت سبب میل حرارت غریزیه
باطراف و اطراف بینی و گوشهای او سرد باشند بجهت ضعف مزاج آنها و قبول برد بسهولت و بسیار باشد
که بر ساقها بثرها بر آید و گوشت بن دندانها بریزد بواسطه میل خون سوداوی بجانب مجاری [illegible]
ببالا و هرگاه مطحول را اسهال خون افتد امید آن بود که زود تحلیل پذیرد اما اگر کهن گردد [illegible]
الامعاء و استسقا ادا کند از جهت مزاج سرد بود و حرارت غریزی ضعیف شود و بول مطحول هرچند غلیظ تر
و رنگین تر باشد بهتر بود و اگر ثفلی در سود متفرق در آب بیند بهتر باشد و هرگاه [illegible] خون
فرو رود بدید آید [illegible] گردد و گاه افتد که بحران این [illegible] رعاف باشد و گاه باشد که [illegible]
کند صلب [illegible] بسیار بود که این [illegible] با [illegible] جگر انتقال کند و این [illegible] و آنجا که ورم گرم بود از تب
تشنگی و شورش محل خالی نباشد و در صفراوی این حالت بیشتر باشد و در بلغمی ملمس نرم بود و رنگ سفید
سیاه مایل بود و آنجا که صلب شود مطحول ملول و محزون باشد و فکرش بر قرار نباشد و عقلش مختلط بود [illegible]

سپرز از ورم بغایت بزرگ شود و شکم بزرگ گردد و نفس تنگی کند و جگر ضعیف شود و رنگ سپیدی
بزردی گراید و بدن نحیف و گردن باریک شود و سر را راست نتواند نگاه داشتن و هرگاه سپرز [illegible]
میشود و بدن قوت میگیرد بهمان مقدار و سپرز را با بدن این نسبت واقع است و گاه باشد که چون دست
بر ورم نهند و آنرا بجنبانند قراقری در آن محل بدید آید و سبب آن [illegible] بود و در رود مجاور آن
[illegible] باشد بواسطه حرکت منع ورم سپرز آنرا و بتجربه بسیار باشد که قولنجی ریحی هم مطحول را واقع
و از جهت علت ماده مطحول از مرض [illegible] گفته اند که هرگاه مطحول از درد سپرز بنالد [illegible]
سلامت بود جهت دلالت آن بر سلامتی حس سپرز و ابقراط گفته است که هرگاه اشتهای مطحول باطل شود
و یا برازخون سرخ ظاهر گردد و بر اعضای وی بثرها و قرحهای سیاه بدید آید در روز دوم هلاک گردد
علاج بدانکه ترکیب تدبیر این ورم بترتیب تدبیر ورم جگر است لیکن اینجا چون قی و اسهال
تغیر واقع میشود و محل سپرز از دوا البعدست و جوهر عضو از جوهر کبد غلیظ تر است ادویه که اینجا استعمال نمایند
از داخل و خارج جمله قوی تر از آنها باید و با وجود این لطیفه و معتدل تر باید تا ماده را تکاثف [illegible] غلیظ
و منحرف سازد و اکثر ادویه تلخ و تیز با چیزی قابض آمیخته مناسب باشند و دستور العلاج آنست که اول از
باسلیق دست چپ یا از اسلیم فصد کنند و بعد از آن اسلیم همان جانب [illegible] بگشایند و خون بمقدار
لایق بردارند و چون قوت تن باز آید باقی ماده را باستفراغ [illegible] پاک سازند و در آن اوقات از [illegible]
و اغذیه لایق آنچه مناسب وقت باشد بکار برند و در تقلیل غذا بمقداری که ممکن باشد و آب [illegible]
نخورند و در ظرف [illegible] که با کبر تراشیده باشند دادن بسی نافع آید و آنجا که ورم صلابت پیدا کند
تدابیر قوی تر باید کردن بمان آنچه در [illegible] مطلق نافع یافته اند و طریق استعمال آنها اما مسهلات
بگیرند هلیله زرد و سیاه درم و نیم [illegible] افسنتین هفت درم [illegible] و پوست بیخ کبر [illegible] درم [illegible]
و کشوت یکدرم و نیم آلو و تمر هندی مقداری که اندک طعمی گیرد همه را بجوشانند در نیم سیر آب تا [illegible]
بماند و صاف نمایند و هرگاه یکمثقال ایارج فیقرا و یکدرم غاریقون [illegible] بخورند و ضماد [illegible]
مذکور را بر بالای آن [illegible] بماند [illegible] سپرز [illegible] کند و در ورم [illegible] غاریقون با سکنجبین خل کبری [illegible]

کنه و اگر قرص ریوند اضافه کنند و با شراب سکنجبین ساده خورند اقوی باشند و چون حرارتی باشد
با آب عنب الثعلب و آب کسنه خورند و آنجا که باید با آب کرفس و بادیان و اندک زعفران و افسنتین
و هندوا و اصل اذخر و غافت اضافه کنند اما سفوفات بگیرند برگ و حب [illegible] برگ کبر با پوست
بیخ کبر در سایه خشک کنند و از هر یکی مقداری سوده با شکر یا نشا خورند و اگر پوست بیخ کبر را با
سکنجبین بزوری [illegible] کنند ساده را اطلاق بول و براز بیرون کنند و اما اقراص قرص قوت
قرص کبر و قرص [illegible] قرص لشق پس از طعام خوردن انفع باشد و اما معاجین بسیار ساختن کلام
مدر [illegible] مثل زوفای خشک مثل انجبار با سکنجبین سرشته کنند شربت [illegible] افسمون و پوست بیخ کبر گرفته
و بیخته و عسل سرشته شربت پنج مثقال تریاق کبر شربت [illegible] قطوریون کبیر [illegible] مثلی [illegible] عسل سرشته
شربتی سه درم و بیشتر با نشا و [illegible] توان خوردن و اما اشربه سکنجبین عنصلی سکنجبین بزوری ساده
حل کبری شراب دیناری شراب [illegible] که اصل خرما [illegible] نباشد [illegible] درم تخم خرفه در سرکه کبری ممزوج با
[illegible] با عنب الثعلب با [illegible] با رازیانه شکر شیرین کرده با سکنجبین خوش ساخته تخم [illegible] درم
سرکه ممزوج با آب شراب تلخ قوی و اما ضمادات بگیرند سداب و فودنج و افسنتین و پوست بیخ کبر
اندر سرکه بپزند و گرم بر نمدی کرده بر سپرز بندند و بگیرند انجیر و قدری اکلیل الملک و در سرکه بجوشانند
و برگ سداب و [illegible] قدری کوفته بران ریزند و همچنان نهند و اگر اشق و اصل [illegible] سازند بهتر باشد و دیگر
و اسقولوقندریون و پوست بیخ کبر [illegible] هم منفعت بسیار بخشد و بگیرند عسل و بر کاغذی کنند بمقدار محل
ظاهر ورم و خردل را کوفته بران پاشند و نهند چندانکه طاقت تواند آوردن بگذارند و بر ناشتا
این ضمادها انفع بود و ساعت که سرد شود تکرار باید کردن و گفته اند تا [illegible] بکثرت آن ضمادات منفعت کم
تکرار کردن بر ناشتا اولی بود و همچنین بعد حمام و [illegible] و مالیدن ران [illegible] بسیار [illegible] چنانکه
محل بقدر بدلک و اما اغذیه شوربای مرغ جوان فربه که نخود مقشر و اندک برنج و گل کبر دران باشد
و زیرباج [illegible] کرده سرکه کبری با عنصلی و کرفس و اصل ساخته و گوشت مرغ فربه یا بره فربه [illegible]
و نانی که تخم [illegible] داشته باشد با سکنجبین خل کبر با عنصلی و با برگ ترب و با کبر سرکه و با زیتون پرورده و سیاه [illegible]

مشهور که گل کبر دران باشند و اشیا و انها از آنچه در مالیخولیا مذکور شده و از هرچه سودا انگیز بود
چون عدس و [illegible] و اشباه آن پرهیز [illegible] بود و اما میوهای خشک و تر آنچه [illegible] مغز پسته
مغز بادام مغز جوز فانیذ شکر خربزه و انگور شیرین انجیر تر موز آنچه خواهند در بین الطعامین خوردن
مشکل بود و انگور بعد طعام نیک بود و آنجا که ورم بلغمی باشد ابتدا با استفراغ بلغم مشغول باید بود
و از ادویه و غیره که اینجا مذکور شد آنچه مناسب دانند بکار باید داشتن و بعضی از تدابیر اورام معده
و کبد را ملاحظه کردن بیان آنچه در بعضی خاصیت آن را عظیم دریافته اند شیخ گوید مطحول در حمام [illegible]
[illegible] هر روز سه غرفه از بول خود گرم بر ناشتا بخور تا صحت یابی ده روز چنین خورد و منفعت تمام
یافت جالینوس گوید مرا این حال بود و در خواب دیدم که یکی [illegible] میان خنصر و بنصر دست
از حبل الذراع آهن ببر و داغ کن چنین کردم در اندک روزی صحت یافتم و این [illegible] مشهور و مستعمل
و نافعست ابن بیطار گوید [illegible] روناس را با سکنجبین بخورند چند روز منفعت تمام بخشد و همچنین خوردن
سوده کعب [illegible] با سکنجبین مفید باشد و هم شیخ گوید مطحول [illegible] با [illegible] مدت چهل روز بغایت
نافع و مفید بود و بعضی از اهل تجارب گفته اند که جگر روباه و گوشت ماهی خشک کرده و سوده با زیره ناشتا
سه کف خوردن و همچنین خاکستر خارپشت [illegible] مفید آید و گفته اند که داغ نهادن بران از بیرون جهت
قرب آن بجلد [illegible] بسیار از ان [illegible] نافع بود و من دیدم عربی مجرب را که اگر این مرض بودی
جوالدوزی را در آتش سرخ کردی و محل ورم را که شیب پهلوست بدست چپ محکم بگرفتی چنانچه
پوست بر ده و کنار سپرز گویا در میان انگشت او در آمدی بردی و آن جوالدوز را از جانب
دیگر بیرون کردی و ملاحظه کردی [illegible] بسوزد و مریض را [illegible] و سینه
و سر او را گرفته بود تا بجنبد و سپرز [illegible] داغ شدی و بعد از ان جوالدوز را کشیدی و مریض را
شربت شیرین دادی و بسیار [illegible] که دران [illegible] می کشید از درد و مدتی [illegible] از ان رفتن کم کردی و
صحت یافتی و دیگر [illegible] اطاری [illegible] دیگر را دیدم که سپرز را بجگر [illegible] داغ کردی و چون کسیار
ازان رفته و صحت یافتی و طریق این علاج [illegible] آخر ماه [illegible] خوردن سکنجبین

این شکل را که اینجا مکتوب میشود بنام مریض و مادرش بر کاغذی سپید بنویسند و آنرا بجند در قولنج
چوبی نو نهند و انگشت ابهام بر یک سر آن نهند و مریض را بر پشت باز خوابانیده و دستهای او را محکم
گرفته قولنج را از محل کنار حیرا از شب بر پهلوی او چنانچه محل ورم آن محسوس است نهند بعد
جامه و یا بر روی پیراهن و دعا نشانی می خوانند و یا در انگشت آهن آهسته میدمند چنانچه کسان طومار
در کپرد و با خشکی بنام آن بسوزد اسکام در شب قولنج با وجود که در پیراهن هیچ اثری نشود و در قولنج
نیز حرارت زیاده بدید نیاید پس از مریض و پوست محل بسوزد و آن عظیم بدید آید بنام استسقای مریض
اغلب در آن حین طاقت نیاورد و اضطراب عیش کند و آب بر روی او پاشند و او را بهوش آورند و آن پرکار
و العبور قولنج دیگر هم دفن شده و آن نیز حین عمل کند و آن سنگ (?)
دیگر ایست و بعضی آن حرز را بر دایره در این نقش لیسیده و الله اعلم
و بعضی گفته اند که پنج پوست کبر را در تری بکار برده نیم
نرم تراشند چو تراشه تیر کرد و آنرا اطراف (?) کنند
همچنان بر ورم سپرز ضماد کنند و من در هرات ضعیفه را دیدم
که این علاج ترک طبی بود و مواد هنوز نضج نکرده بود و مریض
بود چون در سه روز این ضماد بست یکبار ادویه در اندام
او پدید آمد متفرق شده و از سر تا پای را آماسید چنانکه پنداشتی باد در پوست چنانکه پنداشتی باد در پوست
او دمیده اند و مریض بحال و دردمند شد و جمله اعضای او درد و اعیا پیدا کرد و در هر جا از تن او در
میفشارند و میگرفتند او از حرکت باز و جابجا آدمی آمد بطرف بالا میل کرده میشد اگر حبلی بر سر
حناط با آن بر می آمد و قرار میگرفت بعد از آن نشستن ها او را اسهالات پیدا شوند و علت برکرد (?)
تا صحت یافت اما ورم سپرز با آن فعل بر طرف شده و ما و امثال ما این آزاد در معالجات بعد تجربه دیگری مرضی
نافع یافتیم و الله اعلم **درد سپرز بادی** بسبب جمعیت ریاح غلیظ در سپرز ضعیف الهضم ذی
و مظاهر یا و اکثر بعد این باد در جرم او باشد و در میان غشاء و جرم و فرق میان این ورم ریحی و طحالی سپرز

بیان گشته که ابتداء مر کرا قی باشند و بعد و بیشتر بود و از اسباب ان فشار دادن سنگ و روز زیاد شود
و علامت غلبه خلط در بول و براز و نسخه بسیار ظاهر باشد و ضد او ند آن در حرکات سنگ باشند و بول
او کف ناک بود و هیچ تب اینجا باشد و اگر تبی باشد اتفاق افتد نافع بود و علامات ضعف سم طحال و امام
سابقه هم بر این باد گواه و همه **علاج** اینجا مبالغه در استعمال محللات قوی چنانچه در ورم صلب
مفهوم شد نافع آید و تکمید بنمک و ارزن و نخاله و کم خوردن و کم رانغار ریق خوردن و بر تشنگی صبر کردن و نکردن
آب کاه ترابه کهن خوردن نقابت مفید بود و دهن رازیانه مالیدن گرم کرده بسی سودمند باشد و الله اعلم
بالصواب **باب نوزدهم** در بیان احوال روده از ترکیب و وضع و منفعت آنها و امراض امعا
و اسباب و علامات و معالجات آنها اما ترکیب و وضع و منفعت آنها به آنکه روده مطلقا عضویست عصبانی
و دو توی و بر هر توی آن غشاء پوشیده است و با غشاهای معده در یک سطح واقع شده اند و لیفهای روده
همه از پهنا واقع اند تا بر دفع ثقل اعانت کنند الا در امعاء آخر که در و بعضی از لیف جذب هم هست تا از
امعاء مقدم جذب ما بقیه انفعال کنند و همه را ابک ساز و دو چهار روده تا شش منقسم واقع اند و هم موسوم اند
اول روده ایست راست المعتبر معده متصل بر بواب و نام او اثناعشری است و این روده از قعر معده راست فرود
آمده است و هیچ خم ندارد تا حوال آن از بهر احشاء دیگر خالی باشد و دفع او مر انفعال را آسان تر بود
و اندر هر شخصی طول این روده بمقدار عرض دوازده انگشت است و بدینجهت این را اثناعشری گویند
دوم روده پیوسته است و آنرا صایم خوانند جهت آنکه ثقل اندروی جای نگیرد و زود از وی بگذرد و باز
رسیده منزله خالص از زهره بدو و دستش آنرا از ثقل زودی **سوم** بین مانیم سوم گویند
و آن روده بود دراز و توی بر توی بر جسم نهاده تا هر چه باشکی غذا او انشته باشد و ثقل در آید
در پیچ از وی بیرون رود و اندر شکن و توهای او میگذرد با تنگی تا شقوق ماساریقا آن حصه را
از ثقل جدا کرده بمکند و نیز سبب جای یافتن ثقل آنجا ماندن تقاضای بحاجت برخواستن رنجه ندارد
و این هر سه صنف از باریک اصناف بجرم لطیف تر و وقوع تر باشند و بدین جهت این امعاء دقاق هم گویند
چنانچه بار قولانج اغلیظ تا آنکه هر یکی نامی دارند چهار را اغلاظ هم خوانند و منفعت و دقت و لطافت آنها

که چون حصه از غذا با ثقل بدینها می آید نخست ازانکه به بکر امعا رسد حرارت اعضاء درین روده نافذتر
و بهتر اثر تواند کردن و طبخی و تحلیلی اینجا نیز حاصل می آید که مدد طبخ معده کرده و برین روده‌ها
هیچ پیه نباشد بواسطه قرب آنها با عضای گرم و قبول آنها آن حرارت را هیچ مانع نباشد که در سطح
داخل امعاء الاثنی عشر است تا کدر انفعال آسان‌تر باشد و اسیب انفعال کثیف منصب بدانها نرسد
و از گذشتن اخلاط ریش نشوند و منفعت و علکی آن رطوبت درین امعا بخصوصها آنست که چون
صفرا صرف بیشتر بر اینها بگذرد نخراشند اینها را **چهارم** روده غلیظ برین امعا توتی بست
و از محل ازوی در اوایل روده مستقیم خط طیلسوانی است بیرون آمده است اندکی بطرف پشت مایل
و او را یک منفذ بیش نیست آنچه بوی در آید ازان راه هم بدان راه برآید به بکر امعا رده و بجهة این
او را اعور گویند و او همچون معده دیگر است و منفعت این آنست که آنچه از بقایای غذا با ثقل بماند باشد
اندروی بایستد و مدد کسب حرارت از مجاورت جگر تحته برشش لعروق منجذب کرده و اندر علت فتق
این روده باشد که بکیسه خایه فرو آید ازبهر آنکه بر یک پهلو افتاده است و هیچ رباطی نبسته است **پنجم**
پیوسته بدین اعور است و آنرا قولون گویند و آن روده است غلیظ و سوی راست آمده و نزدیک جگر بر کشیده
پس بسوی چپ باز آمده است و فروسوی کشیده تا نزدیک سپرز وان جب باز سوی راست باز گشته است
تا برابر میان قطن و کرانش هم فروسوی دارد و اینجا که بسوی چپ میل کند چون نزدیک سپرز رسیده است کم
باو از روده‌ها با سانی بیرون آید محتاج شوند که بدست بمالند تا بیرون شود و نام قولنج را از نام این روده
اشتقاق کرده اند بسبب غلبه وقوع آن اندرین روده و منفعت این قریبست بمنفعت اعور **ششم** بدین
پیوسته است و آن روده است غلیظ و راست که نهایت آن مقعد است و آنرا الیسان الراستی بهادستقیم
خوانند و فراخی وی قریبست بفراخی معده تا ثقل دروی جمع شود و در قضاء حاجت یکبار رفع شوند
و هر لحظه اندکی دفع نباید کردن و این روده به قطن اعتماد کرده است و بیرون این هر شش روده به
پوشیده است و چهار روده غلیظ به پوشیده است و چهار روده را رباطهای با عروق پشت پیوسته است
بر پشت کرانها را بر نهاد خویش بدارد و ثقل اندر روده قولون و اعور عفن گردد و بوی کرده اند

حرارت آن اعضا را زیادتی و ورودن امعا
رطوبتی که طبیعت آنرا اصور ... الا امعا کونیه
بسته ... و آن رطوبت ...

روده مستقیم که مقعد است چهار عضله بگرد وی در آمده است یکی از آنها مقعد را فراهم کشیده دارد تا ثفل
بهمراه او بیرون نشود و دیگری بر بالای اوست و در وقت بقیل قوت کند تا تمام بیرون شود و هر دو عضله
عضله دوم جدا آنرا به قضیب پیوسته باشد و دو عضله دیگر مدربت نهاده است بر بالای عضله دوم
این هر دو مقعد را بجای خود آرند و هرگاه درین دو عضله سستی پدید آید مقعد بیرون خزد والله اعلم
و اما **امراض امعا** و اسباب و علامات و معالجات آنها **اسهال** سبب فتق شکم یا هوای بود
مضعف قوتها و رقیق کننده بادها و کشاینده مسامها و یا امتلائی بود از بعضی اخلاط ردیه در عروق تن
و قوت طبع در دفع آن براه امعا یا دوائی باشد در اخلاط و اعضا و فرستادن طبیعت آنرا بمعده و امعا
و یا قصوری بود در حال قصوری مخصوص چون معده و جگر و ماساریقا و سپرز و زهره و دماغ و روده مسهل
یا ملین یا مزلقه یا مکروه الطعم یا از وسمی بود بر بدن اما اسهال که ازین نوع بود ... واقع شود یا دام
که موجب تغیر حال عضوی از قانون طبیعی گردد و برخلاف قوت خود علت نماید داخل در این مرض نباشد
و همچنین اسهال که آنرا بحرانی و تنقیه نبود و همچنین اسهال حمی و عرضی و بحرانی که مادام با فوطة بگذارد
و اخلاط صالحه را ضایع نگرداند و بدانکه سبب شدن مرض معده بر اسهال ... بود که چون معده
بسبب موانع نتواند که در معده انیکو تصرف نماید و کیلوس مناسب حاصل کند طبیعت اعضا ازان متنفر
گردند و آنرا انجو ... تمامی آنرا یا بعضی را از آن بر معده گران آید و آنرا با امعا دفع کند و امعا نیز ازان
نفرت کنند بجهت ناگنجی و بیرون فرستد و باشد که رطوبتی لغزاننده تمامی سطح معده را الاثنی باشد و غشا
قبل از آن هضم نوعی لغزانند و باشد که مواد و اخلاط فاسد غلیظ در معده آید و دافعه معده و طبیعت کلی آنرا
دفع کند و باشد که آن مواد و اخلاط از قبیل ریم و خون ... و جراحت و ریش معده و اعضای مشارک
آن بود و سبب اعراض که مر اسهال را ... باشد که جگر خون در کیلوس بجهت مانعی تصرف نتواند کردن
و یا نقص و تقلیل کند طبیعت اعضا ازان متنفر بود و لیوق معهود منجذب ... نشود و جگر آنرا
و طبیعت جگر آنرا از خود دفع کند و با ماساریقا باز گرداند و ماساریقا آنرا با امعا فرستد و امعا آنرا دفع کند
و باشد که سبب مانعی جذب کیلوس نکند و هم از معده و یا ماساریقا یا معارضه و اگر ریم و قرحه یا خون جراحتی

از انشقاق عرقی در عروق آن مجتمع گردد هم به طریق اغلب مندفع شود مرضهای ماساریقا هم اسهال آرد
هم قرب بدین نوع تواند بود و بسبب سپرز و زهره و اسهال را چنان باشد که سودا سپرز غلیظ گردد و بمعده
بیشتر از مقرر ریخته شود و از آنجا بامعا مندفع گردد و باشد که در معده با غذا مختلط شود و آنرا متغیر گرداند
و طبیعت از آن تنفر کند و قبل از اتمام هضم بامعا فرستد و مجتمع مواد در زهره غلیظ شود و بامعا ریزد از
منفذ معین و یا بمعده آید و از آنجا بامعا رود و باشد که از هر دو طریق مندفع گردد و بسبب دماغ هم آنرا
چنان بود که نزله بمعده فرود آید و طبیعت از آن تنفر کند و دافع آنرا بامعا فرستد و باشتغال مندفع گردد
و باشد که آن ماده حاد بود و مزاج بعضی اعضا فاسد سازد و واقعه موجب رفع آن طلب و بسبب رودها مرا
چنان بود که قوت امساک آن بسبب آن یا مرض دیگر ضعیف شود و هر چه بدو آید زود بگذرد و باشد که
از رانش آن ماده دفع شود و باشد که بسبب امتلای اندک که در محل از آن باشد و مواد به آنجا غلبه میل کند
و طبیعت دفع آنرا طلبد و باشد که سرکی از روی آن نشاید و خون مندفع گردد و اسباب و علامات امراض
این اعضا که سبب مرض آنها واقع اند سوای رودها سبقت ذکر یافته اند و تحقیق هر یک از محل خود باید نمود
و اما اسباب و علامات امراض امعا چه درین باب مبین گردد و دلایل مطلق اسهال در اول این قسم
مذکور شده است و دوبار موجب اسهال با علامات در جمیع دقیق باشد و آن نیز سبقت بیان یافته
علامات آنچه از هوا افتاده بود اختلاف الوان و قوام براز و اکثر رقیق و کم بوی و رنج اندک
و در گرمی او آخر روز بیشتر شدن با گرمی و سستی هوای ملک و عدم عادت مریض بدان ملک علامات
بعضی از وی است و عرق بسیار کو ... و اگر تغیر اندک در هوا با شدتی و با مانند این باشد و
بیشتر از مقتضای مرض اسهال باشد و مرض مریض را عموما نیز واقع بود و این اسهال قلیل اعتبار تواند
کردن و آنچه از امتلا بود یا تحلل تاف باشد بپیوسته و خواب آمد و این چنان باشد که هر نوبتی از روز
باشد روزها اسهال کند لیس باز ایستد و مریض چنان پندارد که بر طرف شده دیگر باره باز آید و چند روز
می باشد و گاه بود که یک هفته بر حال تندرستی باشد و گاه بود که بیست روز در است تا بدل نوبت اسهال
باز آید و مریض چنان تصور کند که شوا مرض طاری شده باشد که براز با الوان مختلف باز گردد و جمله آن حالت

و باشد که غذای باشد و آنرا ماده تر افکند کند و طبیعت دران تصرف نکند و بامعا مندفع گرداند

و منفعت با فضل بود و فرق میان آنکه ماده از جمله عروق بجگر رجوع کرده و از آنجا بماساریقا و روده آمده
و آنکه ماده آن در حوالی معده بود معده ریخته و از آنجا بامعا آمده است که اول با کیلوس مختلط باشد و در فضول
بود و دوم با غذا و اول دفع شود و غلیظتر باشد و آنچه از معده افتاده باشد اگر از بطلان هضم بود در فضل
هیچ اثر نضج نباشد و اگر از ضعف هضم و یا ماسکه افتاده باشد در فضل اندک اثر هضم معده را الا مستبین است
و در براز بلغم غلیظ لزج ظاهر بود و غلیه تر و زهو تر از مقدار و مدت لایق دفع شود و اگر متعلق دیگر جز بلغم و سودا صفرا
سبب بوده باشد و در براز به آید و سایر علامات غلبه هر خلط واضح باشد و اگر بسبب ناتمام
هضم معده غلیه تولد یا ده باشد قراقر شکم و معده بعد غذا با وجع معده شاهد آن شود و اگر قوت
دوای مسهل در سطح معده جای کرده باشد و آنرا امعه و موجب این فعل ساخته تقدم مسهل قوی و عدم
و دیگر اسباب دلیل آن بود و اگر ریش و بثره سبب ضعفها بوده باشد حرکت و پوستها و قیح در براز
با علامات آنها ظاهر بود اگر اماس سبب بوده باشد دلایل این واضح بود و اگر اماس کشاده بود ریم و خون
در براز به باشد و بسیار اتفاق که ریم از عضوی دیگر بمعده آید و با معا مندفع گردد و در براز ظاهر شود و یا
از سینه یا جگر یا حجاب برده دفع شده باشد و علامات هر حال علامت ورم محل آن بود و آنچه از جگر
افتاده باشد و اگر از بطلان هضم آن بود اطلاق کیلوس محض باشد و جدا از ثقل آید اگر از ضعف جاذبه
بود براز غلیظ تر و با کیلوس آمیخته آید و اگر سبب آن ضعف ماسکه یا ورم بوده باشد و جدا از ثقل آید اگر از ضعف
هاضمه و یا ماسکه کیلوس در جگر اندک زمانی بماند و اگر ضعف ممیزه است براز غسالی بود و اگر از ضعف جاذبه
بود براز غلیظ تر و با کیلوس آمیخته آید و اگر سبب آن ضعفها سدد یا ورم بوده باشد جمیع علامات علامات
آنها ظاهر بود و اگر سر ورم گشاده بود ریم و خون هم در براز ظاهر گردد و اگر رگی در جگر اتفاق قطع کند باشد
یا سر باز کرده و سبب سوء المزاج گرم براز خونی صرف و غلیظ آید و اغلب اینها در آخر سیاه و غلیظ شوند و مجموع
در وی شراب و در جگر علامات سوء المزاج ظاهر بود و در جگر در وی هم آفت باشد و درد بکند و اگر اسهال
و موی کبدی یک روز یا دو روز حبس شود و باز عود کند و آنجا که خون حبس از جهت سوء المزاج حار هر گردد
و اختلاط با آن که لقیه شود و باشد که مندفع گردد براز صدیدی باشد و علامات غلبه حرارت کبد آن ظاهر بود

واگر صفرا غلبه در جگر متولد شده باشد وطبیعت آنرا با ماساریقا وامعا فرستاده بود علامات آن تصفر او بول براز
ظاهر باشند واکثر گرانی آید وگاه اندک خون هم باآن یار بود وگاه بود که خلطی محرق الحال در جگر
متولد گردد ولحم آنرا بخورد وخونی خاسر از آن بامعا مستفرغ شود یا التهاب وحدت در نواحی کبد باشد
که بعضی از جرم جگر را بخورد وقطعه از آن جدا شده طبیعت از ابوحی بامعا اخراج کند ودر براز مانند
گوشتی که با آتش بگدازند ودر آب حل شود باعروق صغار غلیظ ظاهر گردد واکثر برین اند که قطعه بزرگ
ازین نوع در براز ظاهر شده وآن شخص زنده مانده وصحت یافته وبعضی را در خروج ابجنس جزئی از عروق
شعبه اختلاف بعضی چنان دانسته اند که جرم جگر بحرارت غالبه وحدت خلط اکال گداخته شود [illegible]
امعا ترشح کند وآنجا باز منعقد گردد بهمان وضع جرم گوشت آن منجون [illegible] باند واین صورت را
در عروق مشکل تصور کردن مگر گویند که لحم مذاب از عروق بامعا میرود وعروق دقاق هم از آن میگدازد
وبر تقدیر تسلیم باز باهم چون منعقد میشوند وبعضی چنان دریافته اند که چون قطعه جگر بجای امعا رسد
طبیعت آن قوای آنرا بجهت دفع آن از جسم [illegible] اعتقاد که آن جرم بداخل آن در آید وبعد از آن
لیفهای روده بحال خود باز رود واین هم بعید بنماید واگر هر جزئی نوع را امعا اعتبار کنند تطابق وجهی دارد
وفرق میان اسهال معدی وکبدی در بعضی مواضع اشتباه است که در مطلق کبدی نسبت بامعدی خلطی
مستفرغ بیشتر باشد وعدد آن کمتر بود وبعد ثقل آید غیر مخلوط بی مغص باشد ودر هر مجلس دفعه واحده
عددی دراز تر اخراج یابد وفرق میان اسهال الطحال واسهال سیاه که از اخلاط محترقه [illegible]
باشد آنست که اخلاط محترق سخت سیاه باشد وبقوام غلیظتر از حالی بود وخلط سوداوی سیاه تر در قعر [illegible] باشد
وبوی بد نکند وآنچه ازین آید متعفن وبد بوی باشد وگفته اند که اسهال که از اخلاط محترقه باشد چون بر زمین
میل کند نشان قوت طبیعت وامید خلاص بود وبعد از آن زبوی زرد گردد [illegible] آید وآنچه از ماساریقا
افتاده باشد هم قرب کبدی بود ولکن چون اکثر با ورم آن سبب شود فرق بعلامات آن باید کردن
چنانچه در بحث امراض کبدی مبین شده وگاه باشد که حس قوی بود وجه از ته هضم جگر در براز
کیلوس بدید باشد ودر جگر هیچ گرا از غذا بدید نیاید [illegible] زود غلبه کنند وآنچه از سپرز افتاده

براز سوداوی بود لیکن [illegible] چنانچه مقدم ذکر یافته وعلامات [illegible] سپرز وغلبه سودا بر از سابق بود
وگفته اند هرگاه که اسهال سوداوی در ابتدای مرض کرده واقع شود بر زمین بجوشد همچو سرکه شده باشد
جهت غلبه حدت واحتراق ماده واگر بوقت بحران افتد ممکن البر بود زیرا که در ابتدا انجبس خلطی [illegible]
حاد دشوار دفع ضرر بسبیل اضطرار طبیعت اخراج نماید وبعد نضج بقوت طبیعت اخراج یابد وآنچه از
زهره افتاده باشد براز صفراوی بود وغلبه حرارت مزاج وجگر وتمام صفرا آنکه با تقدم حمی عفن محرقه
شاید آن مرض مراری ودلیل غلبه کردن صفرا بود وآنچه از دماغ افتاده باشد نزله وسیل آن بدر رود
وظهور رطوبات بلغمی غلبه در براز وبیشتر بودن اسهال در صباحها وبعد از خواب دراز وآمدن بعد
از آن بتدریج کم شدن ودر شب کم بودن یا نبودن بران دلالت کنند وباشد که باد بر کرم [illegible] سبب
[illegible] امعا کرده وآنسه کام علامات [illegible] یا اسهال [illegible] ظاهر بود [illegible] همان طریق مذکور
محفوظ باشد وآنچه از روده افتاده باشد علامات امراض روده بدان استشهاد کنند لیکن آنجا که سبب ضعف
ماسکه واسهال رطوبتی بود غلبه ولزوج که سطح آنرا الایش است بحیث کم آمدن صفرا شوتین روده براز
ظاهر گردد واین زلوق [illegible] زلوق معده [illegible] جهت تولد این بلغم در معده وآمدن از آنجا باسهال
وآنجا که [illegible] معا یا قرحه آن سبب اسهال باشد علامات آنها چنانچه بعد ازین بحث مبین گردد یا ظهور خون
وریم [illegible] دریال [illegible] بود واگر سبب اسهال گشاده شدن سر رگهای [illegible] عروق که در سطح اندرون
امعا مستقیم است براز خون بود صرف کم کم ظاهر شود وعدم آفات دیگر اعضا وعدم آفات روده در غیر [illegible]
وعدم علامات [illegible] مطلق بران گواهی دهد واگر سبب باد بواسیر باشد براز نافع غلبه [illegible]
[illegible] دفع شود ودر [illegible] میل شود یا خون [illegible] خون باشد وعلامات باد بواسیر با آن [illegible]
وگفته اند که هرگاه اسهال [illegible] شود وبا غشا [illegible] گردد خطرناک بود ووقوع اسهال یکباره بعد [illegible]
[illegible] باشد نشان بد بود وهرگاه [illegible] غذا [illegible] قوت بدید نیاید
دست از علاج او باز باید داشتن علاج بدانکه منع اسهال مطلقا [illegible] میسر گردد یکی استعمال قوابض
واین گاه باید که مجاری قوت امساک رطوبات ضعیف شده باشد دوم استعمال [illegible]

که مجاری عروق گشاده باشند و یا خراشیدگی در سطح شکم **سوم** استعمال مغلظات ملین کلیه بود که
هوای رقیق و سیاه باشد منفسها **چهارم** مخدرات و این کلیه باید که در مواد صفراوی دغی باشد
پنجم مایل ساختن ماده بخلاف جهت امعا و این با تعریف بود اگر ماده رقیق و قابل آن باشد
و یا قی بود اگر ماده عسر القلع نباشد و یا بادرار بود اگر ماده قابل آن باشد و یا بحجامت نهادن بود بر اعضای
بالایین و بر شکم اگر آنرا مانعی نباشد و چون این جمله ظاهر شد باید دانست که اغلب انواع اسهال
که ذکر کردیم بتحقیق عرضها اند و مرضی سابق را که از اسباب آن شمرده اند چون سدی و ورمی و زلقی
و امثال اینها ولیکن چون این عرض در اکثر اوقات و احوال اخراست از آن مرض جابرین اینجمله این
مرض عد کرده اند و علاج جهت این مقرر ساخته اند و تدابیر آن اعراض را جزو علاج این داشته اند
و علاج مشترک فرموده و بسیار افتد که طبیعت را اسهال ضروری شده باشد و با وجود رفع سبب مرتفع
نگردد و بعلاج دیگر علیحده محتاج باشد و یا آنکه ان فعل اسهال موجب مرض دیگر شده باشد که آن نیز [illegible]
بعد چون سحجی که از کهنه شدن اسهال و غلبه بروز اخلاط بر امعا واقع شود و درشتیهای آن موجب
میل و تحریک مواد بدان موضع گردد و در علاج ملاحظه مراعات جمله احوال لازم بود و اصلاح این مرض از
روی کلی خصوصا بعد اصلاح اعراض سابقه بتقویت اعضا و قوت ماسکه و جاذبه میسر گردد **و قانون**
تدابیر خاصه این مرض آنست که اگر چیزهای خشک را اگر در نیم رخ میدهند از تخمها و دانها و مغزها و اغذیه
مثل خشخاش و برنج و مغز بوزو و قوطا و نان بلوط مثل اینجمله را با آتش بریان کرده [illegible] و دیگر از
تخم بریان کرده گیرند و میوه ها را که آنجا مخورانید چون در شیب خاکستر گرم پخته نباشد که روی آنها بسوزد مانند دانه که چند
چون خربزه و بهی و سیب و امرود و انار اگر بعضی را در خمیر گرفته بریان کنند بهتر باشد و آب شیر و دوغ و اکثر
مایعات خام را اگر استعمال کنند چون را سنگ تاب کرده یا آهن تاب کرده و چند و مضعفات حشا معده
بر حذر باشند و حرکت عنیف و زور نکنند و چیزهای که بزر کم کنند تعطلها باشند و چند مگر ضرورت عظیم باعث
آن شود **و طریق** علاج مطلق این مرض آنست که این رعایات مذکور علامت معتبر اعراض سابقه تدبیر کنند
و تدبیر [illegible] زنند **اما** انجا که سبب حدوث اسهال هوای مضعف غیر معتاد یا متعفن باشند تبدیل آن

باید کردن و اگر سیر نشود و تعدیل آن بدستوری که در حمی دق و حمی دبابه و غیره گفته شد باید کردن
و تریاقات قابض با مغلظات دادن و مالیدن و پیوسته در آب سرد نشاندن و بر او [illegible] ریختن
و با کتانهای تر دوتوی بر شکم او پوشیدن و بعد از آن آنرا خشک داشتن و اطراف را بستن و انجا که
سبب امتلای باشد در اوقات ایستادن و اسهال اگر خلط فاضل باشد منقی کنند و غذا را ابعاد
کم سازند و بر بالای غذا رس با گلقند و امثال اینها مخمور زنند و آب کم خورند و در تشنگی [illegible] کنند
و با اندک گلاب آمیخته خورند و انجا که سبب اعراض معده باشد نخست علاج آن باید کردن بدستوری که
در محلش مذکور است لیکن مرض چون اسهال است رفع اسباب آن بمسهل و ملین و حقنه مادامی که
ضرور نشده باشد و از آن هم بنحو جایز نباشد و عند الضرورت مسهلات عاصره و ادویه چون هلیله
و کل و امثال آنها اگر مانعی نباشد و از آن هم بنحو و گاه که سبب [illegible] بعد قطع اسهال بقوابض محض
و بر از [illegible] باید کردن که ورم را زیاده سازد و ترکیب دوای در جمله احوال لازم باشد و گاه که سبب قوت
داروی مسهل باشد که در سطح معده مانده بود تدبیر افراط [illegible] بنوعی که در بحث تدبیر استفراغات سبقت
بیان یافته کردن و قی کردن انجا اگر قوت باقی باشد بغایت نافع آید و [illegible] فاد زهر حیوانی و دوغ
سائیده خوردن و گاه که اسهال سوداوی بود نخست فصد اسلیم موافق آید و بعد از آن مسهلات
سوداوی و معدلات مزاج دادن مناسب باشد و خورانیدن [illegible] مناسب بود و سحج کرده
قابض تمام بخشد و اصلاح حال [illegible] لازم بود و اگر حجر بر سر [illegible] افکنند و کلیه دافع
عظیم نافع آید و اگر صفرا معده [illegible] علاج آن علاج موادی باشد و دور کردن
انجاکس نافع آید و زلقی بعلاج زلق مرتفع گردد و طول عیش در ضعف معده گفته شد **باب**
حبی نافع بگیرند مر و قرفه و افیون و چند [illegible] هر یکی بکوفته و آب مورد حب سازند هر یکی مقدار
فلفلی شربتی از آن مردم رسیده را هفت حب باشد و کودکان را هر ده ساله را یک حب [illegible]
حکما بجای خرفه تخم کرفس کنند و اگر ضعف هضم از باد جوف معده باشد علاج [illegible]
کار تو بود و انجا که سبب اعراض کبد [illegible] بود علاج آن بدستوری که در محلش مذکور است باید کردن

عظیم النفع

بالاحظه رعایت جانب اسهال و درس و ورم از استعمال قوابض قوی و در مسهل منضج
و منضج و ثمرهای سرد بالفعل پرهیز باید نمود چنانچه در ورم معده لقریح یافت و خداوند اسهال را
غذا جز لعاب اسفاناخ ساده نباید دادن و آن نیز در روزی جز نوبت یک نوبت نتوان دادن و اگر این صبر
نشود جاورس مقشر با سبوس بخته یک جزو در بیست جزو آب نتوان دادن و اقتصار بر خوردن مویز
منقی درین باب عظیم نافع است و شیخ الرئیس آزموده این تجربه کرده اند و خداوند اسهال دموی را سفوف
الطین و آنچه در بستن خون نزف و جراحتهای درون چند جای تکرار ذکر یافته دادن نافع بود و آنجا که
استلای دم در خون بود فصد از عرق مخالف جانب که مفید باشد ومن چنین اسهال دموی
را در سردی هوا خربزه فارس شیرین بریان کرده با افراط خورانیدن و غذا با لادو خشک کم نمک و جز آن حاجت
کاوی تازه بران ریخته در حین گرمی با لادو حمپان دادن علاج کردم و خربزه کرمه را حاجت بگرم کردن
حکایت غلام زنگی در زمستان شش روز اسهال خون و بلغم با اندک زحیری بود قدری خوردن لادو
خورانیدم بهتر شد و تکرار کردم صحت یافت و چندین را دیدم که بعضی آخر فوراً صحت یافتند چنانچه
روز اول یک قاشق خوردند تا هفت روز هر روز یک قاشق اضافه کردن جوان بر طرف شد این را
که این اسهال از حرارت و خلط حادی کردن و شربتهای سرد کرده خورانیدن و شراب اسفاناخ و بهتر
آن آتش جوکتهای باب دادن نافع بود و همچنین قرص کافور و قرص طباشیر حماض دادن مفید بود و اگر
در اسهال چون تمام اطراف سرد گردد و روی زرد شود و نبض سقوط کند و غشی افتد و شکم براند
بی خون معلوم گردد که خون در شکم بسته شده است علاج آن بدستوری که در بحث قی خون گفته شده
باید کردن و هرگاه خلط محرق در جگر پدید آید و جگر را بخورد در تعدیل مزاج و دفع خلط … مقدار …
باید کوشیدن و غذا آش و شربتهای لطیف خنک تریاقی باید دادن و چیده وار در آب خرفه و طین مختوم
و فادزهر در روغن آهن تاب کرده درین باب نفعی جامع ظاهر دارند و تخم خرفه بوی داده بر قطونا
بوی داده از هر یکی جزوی در شربت ریباس با صندل شیره و لعاب گرفته دادن بس مفید آید و دیگر دلی را
کرده دادن و همچنین جگر بزغاله را دادن بجاست نافع بود و ضمادات تریاقی بر جگر نهادن هم بس مفید بود

و مخدرات تریاقی دادن هر روز یک وقت و هر وقت نیکو بود و شیاف و حقنهای خشک تریاقی و افیون
کرده مفید باشند لیکن از حال مخدرات در حقنه و شیاف جهت امن از اسهال مطلقاً جایز نباشد
و شیخ گوید یکی را دیدم که شیاف افیون برداشت و هلاک شد و آنجا که سبب امراض ناسازگار باشد
هم بدستوری که در کبدی بدان اشارت شد عمل باید نمودن و ضمادات بر محل کبد میان معده و جگر
و امعا سست افکندن و آنجا که اسهال از غلبه صفرا باشد از زهره می آید تخت جگر لاغر باشد …
و اگر صفرا سخت غالب باشد مطبوخ هلیله زرد و ثمرهای هندی و … اولا مناسب بعد ازان
تعدیل مزاج و تسکین اسهال از لعاب سفوف حب الرمان و … کرده شراب خشخاش
با آن بیامیزند و در آب ترش اندک شراب یا اندر آب ترش سماق یا اندر روغن آهن تاب کرده
بیچند و اسهال صفرا را زالزالک و کعک بغدادی سوده مقدار چهل درم اندر سکنجبین گوشت … روز
تر کنند و بجهش نافع آید و ضمادی که از صندلین و فوفل و کلنار و مازو و گلنار و گل ارمنی و اقاقیا
جمله را کوفته و بگلاب یا آب برگ مورد یا آب جو سرشته ساخته باشند بر جگر نهادن مفید باشد
حکایت عورتی بعد از اسقاط حمل در تابستان در پی اسهال صفرا شد و در شبانروزی قریب
بیست بار رفته بعد سه روز بغایت ضعیف شد و هر لحظه غشی کردی بی خفقان حضرت فرمودند تا
بادزهر حیوانی در حقنه سایین خورانیدند و اسهال و غشی جمله بر طرف شد و باندک مدت صحت یافت
و آنجا که سبب نزله بود سد نزله بدستوری که در محلش مبین شد باید کردن و بعد خواب … موافق
و … جهت حبس شکم بعد نزله بکار داشتن در غذا و شربت و دوا و از قوابض عفص و …
و … بر بالای غذای مناسب چون شیر سنگ تاب کرده و برشته شیر بخیدار و بالوده
اطفال و … که بسبب زلق الامعا باشند و آنچه در …
زلق معده گفته شد موافق آید و ضمادی که از کندر و مر و مصطکی و صبر و اقاقیا و نشاسته و افیون
و بزر البنج با چند برابر آنها آرد جو و سماق و گل سرخ و گلنار و سنگ و عصاره لحیة التیس و حب الآس و عفص
و مامیثا و عصاره مورد جمله را باهم سرشته ساخته باشند بر شکم طلا کردن و گذاشتن تا بر آن …

خشک شود بسی مفید آید و اگر چرب تر باشد که این طلی نیکو آید و آنجا که سر رگ دادمعا بکشاید در اسهال
خون افتد از آن ده که جهت بستن خون جراحتهای درون مذکور شد استعمال باید نمودن از دوا بخار
و خارج و از حرکات عنیفه بر حذر باید بودن و احتقان بعصاره خرفه البتات نافع آید و ضماد بر شکم
نهادن خون را ببندد و آنجا که بسبب باد بواسیر بود بحث علاج باد بواسیر بدو زیرکه در محلش مذکور
کرده باید و هر صباح او را با بچه گوسفند جوان خورانیدن با قدری از تربیان و گاه از آب آن خورانیدن
مفید آید و بسیار کس را من بدین مداومت خوردن یا بچه هر صباح از مضرت و حشت آن باد با معا
و تحریک اسهال خلاص دادم و از این جمله دوستی داشتم شصت ساله چندین سال او را این مرض بود
اما در شبانه روزی سه چهار کرت بیشتر زحمتی در تابستان در تابستان هرات این مرض بر وی غلبه کرده بس
نوبت و بیشتر رسیده و بسی ضعف و قصور هضم در وی پدید آمده هر علاجی که در اسهال از قوابض داده بود مفرط
و از فالوده اطفال دادن و خشخاشیات و شیرها و امثال آن کرده نفعی نداد بلکه قوابض مضر بود آخر
بفقیر استعانت کرد این تدبیر فرمودم مدت یکسال فربه شد و بقوت اوقات روز آنچه خواستی خواندن و اگر
دو سه روز یا بچه نیافتی بار دیگر شکم بیشتر دغدغه کردی و جهان قطع آن بالکل ممکن نیست مگر تقلیل تعدیل
مزاج طبع مناسب نگاه داشتن و بیمار را باید گذرانیدن این است جمله بیان تدابیر انواع اسهال و جمله آنچه در علاج اسهال
کودکان سبقت ذکر یافته صحیح و مجرب هر دو کم رسیده و بسیم عظیم نافع و آزموده است و استعمال هر دوائی از تنها مناسب
هر محلی و مزاجی برای طبیب ماهر متعلق بود و آنچه در علاج سحج و قروح امعا گفته می شود هم نفعی با تمیز این امر را
و بعضی از اصحاب تجارب گفته اند که تخم شنبلیله بریان کرده صاحب اسهال کهنه را نافع بود جالینوس گوید
هیزم قدری را چون بشویند و سحوق چندانکه شوری آن کم شود و بر روی گشت [illegible] آنرا بریان کرده بخورند
نافع بود و اگر سوده بخورند سرشته آنرا با آب مورد یا عصاره قوابض یا شراب بهی شیرین یا امرود شیرین
بخورند نافع آید و گفته اند که بعض شتر مرغ خشک کرده وسعه و درم از آن یا رب [illegible] دادن نافع
بود تخصیص اسهال را که از سستی معده باشد و گفته اند که از گوشتها گوشت کبوتر بچه و گوشت دراج
و کبک که آنرا بسیار داده وزیره و گشنیز کباب زنند غذای موافق بود سهولت را و لکن در اواخر توان دادن

و اما در اوایل نافع تر بود از گوشت و هر چه تری فزاید اجتناب باید نمودن و بعضی گوشت کبک را
پخته در اسهال چون مسیح چند عظیم نافع می آید و همچنین مومیایی که از گوشت سنگ پشت سازند با
مسهید چند و مغذی است و احتقان بطبیخ گوشت سنگ پشت هم آزموده است و بعضی خونی را که از درون شکم
گوسفند بوقت شکافتن بیرون می آید آنرا بریان کرده مسهید چند و بسی نافع می باشند و بعضی روده شتر را
خشک کرده و سحق کرده با انگبین سوده سفوف مستعمل باید در اکثر سالها نافع می آید و تخم کرانبس
بلوطی هم آزموده است و بخرهای سنگ انکس و باری که در غار و رگ می باشند آنرا آب ساییده
در میان خشکی معجبان سفوف کردن در شبها و گاه در دوغ یا شیر سنگ تابه کرده خوردن عظیم نافع
آید در اکثر اسهالها و بعضی آرد بلوط در نان می کنند و مسید چند البتا و این سید [illegible] آرد کنار نیز
آزموده است و بعضی زیتون پرورده مسید چند نافع می آید و شیخ گوید شنیدم از محقق [illegible] ملح جاپخته
شیر باشد دادن در انجه مناسب بود و اسهال کهنه را البته باز دارد و شخصی را در [illegible] در وی بود
و با آن شکم [illegible] علاجهای اسهال زیاده موثر نیامدی روزی است خشک [illegible]
نهاد در احوی یافت بس انکه آب سرد تر کردی در ان نهادی هر لحظه مداومت جمله العوارض بدر طرف شد و صحت
یافت و چند کس دیگر را که چنین مرض داشتند همین نوع علاج شد و از آن جمله علاجی هر کس یافت زده
چنین حوالی [illegible] ضعیف شده فرمودم تا برف بر ناف خود و در عین درد روی نهاد بیش [illegible]
می یافت چو ان بود در ساده [illegible] که هر سال در [illegible] بیمار او را اسهال و موی افتادی و شبانه روزی بیست مجلس
[illegible] خون صرف آمدی و [illegible] در تجربه کرده بود که بعد [illegible] آنرا بجوز بوا علاج کردی چنانچه هر شب [illegible] روز [illegible]
خوردی و آن مرض بر طرف شدی والله اعلم

سحج و قروح امعا

بدان که سحج مطلق تحقیق تفرق اتصالی
که در سطح ظاهر عضو منبسط شده باشد و از انبساط ظاهر خبری با آن تفرق زایل گشته باشد و عوام آنرا
سوده کرده ظاهر عضو گویند و بعضی اطبا این حالت را در سطح داخل روده یافته اند آنرا نیز بسبیل مراح سحج
می گفته اند بعض این مجاز در میان قوم اشتهار عظیم یافته بمرتبه که هر گاه سحج مطلق گویند از آن
در شعر و سحج ظاهر را به هر عضوی تخصیص کنند و این سحج هر گاه عوز کنند و جرکی باز ده قرصه بود ده باشد

کر قرحه از وقوع ورمی یا بثره در امعا افتد و اسهال خون که از قرحه افتد آن را دوسنطاریا خوانند
یا طلاق و آنچه از امعا بغیر سحج و قرحه و ریش و دبیله آید آن را دوسنطاریا دموی خوانند و آنچه از کبد آید
آن را کبدی گویند و سبب سحج روده یا خلطی حار بود که بمرور بر معا رطوبت صهروج را که بر سطح آن پوشیده
و جامه آن را اطبا غشای مخاطی هم گویند تراشد و بجهت سطح ظاهر روده را انجراد شد و این خلط یا صفرا بود
و آن در مدت دو هفته ریش کند و یا بلغم بورقی بود و آن در مدت یکماه ریش سازد و یا سودا بود و آن در مدت
چهل روز ریش سازد و گاه که بسیار ترش و تیز باشد و الا در هفته ریش کند و الا مهلک بود یا ماده نزله
گرم بود که از دماغ بمعده و امعا رسد و آن زودتر از بلغم مالح ریش سازد و یا سبب ریش دوائی حار مسهل بود
که سطح امعا را برند و این اسلم الذین اقسام مذکور باشد و اغلب آن بود که در چهار روز زودتر اصلاح پذیرد
و گاه باشد که ثقل خشک و درشت و ناهموار در روده بزور تقاضا بگذرد و آن را انجراد شد و این از جمله اسلم بود
و اکثر آن باشد که بخودی خود زود بصلاح آید بی علاجی بدترین انواع سحج و قروح امعا آنست که بعقب امراض
حاره واقع شود جهت آنکه مدت غلط و ضعف حرارت غریزی آنچه در امعا دقاق افتد بدتر از آن بود
که در امعاء غلاظ بواسطه کم گوشتی آنها و بر التحام دیر رفتن و بیم سوراخ شدن بزودی و هلاک کردن و از جمله
آنچه در صایم افتد بدتر باشد جهت غلبه ریختن صفرای صرف بدان و وقوع عروق بسیار در آن و نزدیکی آن
بجگر و هرگاه قرحه بدان مرتبه رسد که روده را سوراخ کند و ثقل یا ریح بفضای شکم ریزد مهلک بود زود
خصوصا که در امعاء علیا واقع شود جهت مودی شدن آن بعفونت و اسقاط قوت بمشارکت معده و [illegible]
که در امعای غلاظ واقع شود اگر با آن در شکم منفذی دیگر اتفاق افتد که از آنجا ثقل در فضای شکم ریزد از آن
منفذی بخارج بدن دفع شود بکرات که صاحب آن مدتی زنده ماند و اگر چنان نشود ثقل در فضای شکم جمع آید شکم
جمع آید شکل مستسقی شبیه گردد و بعد از آن هلاک شود و شیخ گوید شخصی را روده از روده های غلیظ سوراخ شد
بسبب قرحه و اتفاقا در مقابل آن در مراق وی و بواسطه ورمی سوراخ شده و در پوست شکم هم سوراخ کرد
و ثقل از آنجا بیرون می آمد و آن شخص زنده ماند مدتها و در زمان ما در شیراز طبیبی بود استاد قولنج صعب را علاج میکرد
و در اثنا مسهلی داد و عمل کرد و حال مریض بدتر شد و از اصلاح آن علاج عاجز آمد جهت فضلات بر پهلوی او

از مجاری قولون بخشتر بزرگ و روده را سوراخ کرد چنانچه بعضی ازین نوع تدبیری فرموده اند و چند ثقل
دفع شد و قولنج بدان برطرف شد اما سوراخ دیگر بسته نشد مریض هر چه جوزدی رجیع از آن محل بیرون آمدی
و مدتها آن شخص با آن حال زیست **علامات** آنچه از خلط حار زرد و صفرا افتاده باشد بتقدم زرد و ظهور
آن خلط در براز و سهولت بدان گواه دهد و آنچه از مسهل حار افتاده باشد و آنچه از ثقل افتاده باشد بتقدم
استعمال آن بدان شاهد باشد و از ثقل افتاده باشد و آنچه از ثقل افتاده باشد بیرون آمدن پوست بعد خوردن
چیزهای درشت و ناهموار و عدم علامات دیگر و دفعه ثقل بدان گواه دهد و حدوث سحج را با وجع روده و ظهور
چون پوستهای در براز نشان شود و ظهور و حدوث قرحه را ظهور ریم و جراده و خراطه که آن را طبی گویند
و پوسته روده مانند آن در براز باشد و سحج که در معاء مستقیم افتد گاه وجع نیز باشد و وجع روده ها
بالاتر بیشتر بود از وجع روده های غلیظ گاه که سحج و قرحه در هر دو موضع متساوی باشد جهت آنکه غالب
طبیعت عضویه در اینها و محل سحج را بشدت وجع و محل توان شناختن و همچنین بهیات پوستها که از ریش روده
آید چه آنچه از روده های باریک آید تنک باشد و آنچه از روده های غلیظ آید اکثر غلیظ و همچنین بشدت اختلاط
مواد با ثقل چه آنچه از دورتر آید آمیخته تر باشد و همچنین برسیدن ثقل بر آن موضع بعد انحدار از معده
تخصیص بثقلی که ترشی یا شوری یا تیزی داشته باشد و سحج سوداوی در اغلب احوال کشنده بود و ظهور
باسیه در براز از معاء نادر باشد و آن اکثر از انفجار دبیله یا ورمی که در احشا بوده بدید آید و گاه که
مردان برامعای دراز گردد و آن با معا سرایت کند و قرحه حادث شود و اسهال خون جرف کر
بعد از حدوث قرحه و جراحت روده افتد نشان آن باشد که آفت بقعر امعا رسیده است **علاج**
اصل در تدبیر این مرض حفظ قوت غریزیه است بدانچه ممکن باشد و مناسب علت و وقت بحسب
رئیسه و معین بعد از دفع فضله و تقویت قوت و تعدیل مزاج منحرف بدستور لایق حال چه هرگاه این کلیات
حاصل شد بعد از آن تقویت امعا و اصلاح قرحه و سحج آن و منع اسهال بسهولت میسر گردد و طریق این
تدابیر آنست که نخست بنگرند تا موجب امتداد مرض چیست آن را دفع کنند و بسیار باشد که از داروی خوردن
بسیار [illegible] تحسیس سحج بدو رسی کشد و اگر مریض را ممکن بود یک یا سه روز یا دو روز طعام نخورد [illegible]

و بعد از آن غذای اختیار باید کردن که مادهٔ آن کم بود و غذائیت آن بسیار باشد چون ماء اللحم خصوصاً
از لحمی که نافع اسهال باشد و دراج و بیضهٔ نیم برشت و همچنین حبلی باید کردن تا اجرام آن بر محل گرانی نکند و رفع آن کمتر
بر طبیعت بار شود و طریق حبس حقنات که ادویهٔ قابضه را که جهت حبس اسهال را لایق است هم نرم ساخته
و در صره سخت کنند و در آب سیب یا بهی یا امثال آن بخیسانند مانند آنکه تا آستگی پدید آید بعد از آن آن را
در آب در آمیزند آنگاه آن لعابهای شاداب که جهت اصلاح محل در کار است با آن جامع سازند و هر ساعت
اندک اندک می آشامند و گفته‌اند مشغول ساختن دل از طول محل مریض را با سماع نغمه‌های خوش و حکایات
عجیب و ملاحظهٔ گلزارها و مواضع خرم و جواهر نفیسه و لعبهای طرب فزا و باستشمام عطرهای لایق در این امراض فایده
عظیم کند و در ابتدای سحج چهار درم صمغ عربی در آب سرد دادن نافع آید و در اغلب لغزچه کافی باشد و همچنین
عصارهٔ گل سرخ تمام و انار میخوش و بدان احتقان کردن و قرص گل از گل سرخ و بزرقطونا از هر یکی
یک درم و نیم صمغ و نشاسته و کثیرا و زبان از هر یکی نیم درم لعاب اسبغول ساخته بسته دادن در سحج و اسهال
خون ثابت قابض دهد و آنجا که وجع هم باشد در معاجین تخم اسفرغم و اخبوث و بارتنگ و مرحله بر آن افزوده
در آب حساب نیم با لعاب بارده با دو درم روغن گل دادن نافع بود و ریوند چینی سوده در آب کوزه خورد که
و اندک شراب کهنه دادن در اسهال دم و قروح امعا خاصیتی عجیب دهد و اگر ریوند چینی سوده را بر روغن گل اندک حرارت
کنند و در قطع سنگ تاب یا در آب سیب نرش دهند هم عظیم نافع آید و وجع تخم را قابض دهد و اگر تبی باشد
با شراب کهنه سنگ تاب کرده یا آهن تاب کرده دادن زهره را اثر کند و کن کاه کربی و تخم مورد در آن جوشیده
با شکر گل ارمنی سوده در آن ریخته باشند دادن در جمله احوال نافع آید و همچنین شیر سنگ تاب کرده که طباشیر
و جو نشاسته بریان کرده سوده بر آن ریخته باشند دادن در جمله مفید آید و همچنین پوست خشخاش را سوده در شراب
آب خیار یا مورد ریخته بورق ریختن در محل و این چنین گویند خوردن گل ارمنی مقدار یک رطل بغدادی در یک روز
تقاریق اسهال خون را مطلقاً عظیم مفید بود و اگر آن نباشد گل سرشوی خوب هم قرب منفعت رساند
و احتقان بدین گلها در شیر آهن تاب یا سنگ تاب حل کرده هم قابض بسیار بخشد و حقنه که از طبیخ جو و برنج و گلنار
و زرور ولسان الحمل و خطمی و پوست خشخاش و تخم و برگ مورد و زرد تخم مرغ پخته و اندک روغن گل با آن

پیه بز یا روغن ساخته باشد بسی نافع آید و شنج کوبیده بزر انفع معمولات بود در حقنه و اگر صمغ بریان کرده و کهربا و تخم الاترنج
و سفوف الطین و لسبه و کهربا اضافه کنند اقوی باشند و جملهٔ حقنها در امراض رودهای غلیظ فایده بیشتر کند و به
خوردن معربات بحالی در امراض امعاء فوق قلیل اثر کند و آنجا که سبب خلط حار بود باشند خلطی با او
و قوت بر جای مانده باشد تخست تنقیه باید کردن بعد دیگر علاجها اما در صفرا اخیار شنبر و آب گاه شنی
عنب الثعلب و اندک زعفران باید دادن و در خلط مالح و سودای مطبوخ هلیلهٔ زرد و سیاه و مویز و عناب و شیر خشت
باید فرمودن و آنجا که سحج کهنه گردد و قرحه بزرگ شود جهت پاک ساختن گوشت مرده روبانیدن گوشت
صالح ماء العسل و جلاب و ایارج فیقرا چند نوبت باید خورانیدن آنگاه دفع سنگتاب یا آهن تاب دادن
و غذای کثیف مطلق نشاید دادن و هیچ غذا و غلیه بسیار نباید دادن و از اغذیه چیزی که از سنگدانه و شیر و مرطوبات
یا مرغ یا بز سازند موافق آید و همچنین حسوی که از حادرس مقشر و برنج شسته نرم سوده و بریان کرده و در مطبوخ
خشخاش پخته سازند و صمغ و نشاسته بریان اضافه کنند و اگر حرارت قوی غلبه بود جو و ارد و صمغ و ساق آب انار
پخته دادن مفید باشد و اگر حرارت تب باشد برنج کوفته در آب انجبار نرش و صمغ سوده بر آن باشند و هند
نافع بود و در رهاوی قابض الکثر اوقات نافع آید و پنیر شور کهنه شسته و برشته چنانچه در اسهال گفته شد
یک درم از آن بوقت خواب دادن نافع باشد و اگر یک دانگ پیرمایه خرگوش به چند روز با شب بیست بود
و در روزی دو دانگ تقاریق به چند هم شاید و بسیار نشاید دادن که هم قولنج باشد و دانگ ارجی کرا افیون
و مازو و بزر الطرفا مساوی با آب صمغ ساخته باشند و از آن منفعت رساند و در شیاف روزی یکبار توان خوردن
و حقنها که سابقاً مذکور شد مفید باشد خصوصاً که علت در رودهای زیرین بود و در حقنها عصارهٔ لسان الحمل و عصارهٔ
لحیة التیس داخل ساختن اولی بود و اگر روده خورده می‌شود و غلیه درد و غلیه بر از و سیاهی آن دلیل بود
از برازقرحه بر آن دلالت کند حقنه حال تر باید کردن اولا و تسکین وجع و سوزش آن بر روغن گل کردن
و بعد روبانیدن لکار و اشتن و اگر رم و پلیدی قرحه بسیار باشد حال کافی نباشد و گفته‌اند که نیم درم قرص
برنج عصارهٔ مذکور یا در گشاب داخل باید ساختن و اگر مریض طاقت سوختن آن نیارد اول او را تخدیر کنند
تخدیری آنگاه این حقنه کنند و اصلاح سوزش آن بعد حقنه ریختن اندک روغن گل کنند و بعد از آن طین مختوم

با حب قاذ زهر و امثال آن در آنچه مناسب باشند بخورانند بعد از آن با دو پر بمالند که بر تر
در آن باشد حقنه کنند و از آن حب بس خورانند و اگر در اوقات حقنه خواهند با حقنه لطیف بکنند
چون حقنه زحیر نشاید و الحال اسپنج که آن را طلیح قوابض نرگرده باشند بر مقعد مرابع نهند و بکدار تر
حقنه دیرتر باز کردد والله اعلم **زحیر** این تقاضای برخاستن بجهت لطیفه المحتاجهت دفع ثفل حس نافت
و زور آمدن بر مقعد و دشواری دفع و گرانی و هر بار چیزی اندک جدا شدن غلیظ و مخاطی یعنی با
خون آمیخته و بعضی بخون و بعضی بر خراطه و بعضی با خراطه و این تقاضا چون باشد حق و باطل اما زحیر
حق آن بود که سبب آن ورمی باشد گرم در معا مستقیم که کراهی کند و پیوسته دافع رفع الم آن عضو
می طلبد و طبیعت را دغدغه آن میشود که مکر ثقل میخواهد که مندفع گردد و یا زحیر منزلة یا بلغم شوری بود
بر آن موضع از اعلاء و گزیدن و دغدغه کردن محل را بجدت و دافعه دفع آن طلبیدن و یا رسیدن سرمای مجو
به نشستگاه که کثیف آن محلها را در هم میکشد گمان میشود که ثقل است و دغدغه رفع آن می کشد یا
رسیدن صلابتی کو مثل بدان موضع باشد از سواری و امثال آن که مقعد محل کند **واما** زحیر باطل آنست که
سبب آن مانند ثقل خشک بود در مافوق مقعد و دغدغه کردن آن روده را بدرشتی و شاید
وگاه گاه هم بسبب رطوبتی از امعا فرو آمدن و باشد که بحرکت رطوبت عشائی را براند و فرو آورد
تا به که اسهال بلغمی والقشن و بدین سبب بعضی طبیبان کم دانش بقوابض علاج فرمایند
مهلک ادا کنند **علامات** آنچه از ورم باشد علامت ورم از حمی و عفن بدان گواهی دهد چیزی جدا نشود
و یا قلیلی جدا شود و از زور تقاضای نشستن درد و گرانی بیشتر شود و از جدا شدن فضلات نصی و قرار
نیابد و آنچه از زحیر صفراشی باشد بعد از اسهال صفرا قبل از آن و ظهور رنج و تخیس و لذع در محل
خراطه و خون تیره به رنگ بر از سوختن مقعد از گذشتن آن گوئیا بر نمک نشسته است و از تسکین بحرارت
یافتن از آب سرد و غلبه حرارت و تشنگی و قلت و گرانی محل تا هر آن شود از بلغم شور افتاده باشد تقدم اسهال
بلغمی و قلت تشنگی و سرد آمدن براز با قراقر و نفایخ بسیار و ظهور خراطه با خون اندک و کمی گرانی موضع
دلالت یافتن از تکمید بدان گواهی دهد و آنچه از غلبه سردی خوردن یا از نشستن بر زمین یا و ترها از رسیدن باد
و هوای سرد یا از سواری بدید آمده باشد تقدم آن احوال و بدم دیگر دلایل بعد آن با بلغم و خون
بد رنگ یا با اشتها اشهاد کنند و آنچه از خشکی و خشونت ثفل افتاده باشد تقدم تدابیر خشک کننده ثفل
و ظهور ثفلها که حب چون نخود و بزرگتر در حال مرض یا قبل از آن و کمی اشتها دلیل کرانی
در شکم و درد پشت از فروسوی و مغص دائمی و یا اکثر اوقات بدان گواهی دهد و باشد آن مغص بحد
قولنج رسد و اکر آن قسم زحیر حق مشتبه شود خواهند تحقیق آن کنند تخم خرنوب بازدر قطونا و امثاله
آنها بفرمایند تا فرو برد اگر بیرون آید حق است جهت عدم مانع کرد ثقل باطل است **علاج** آنچه که
سبب ورم معا مستقیم باشد نخست رگ باسلیق یا بزدن اگر مانعی باشد و بر فروسوی کمر گاه حجامت
کردن بعد از فی فرمودن هر یک بوقت مناسب سه روز یا دو روز غذا یا زکرفتن و تدبیر راندن ورم
کردن بجا تو که در ورم معا گفته شده و اما در جهت حقنه و شیاف و غیرهم از آن اجناس اعتبار
نمودن و من دیدم که ترک بنجاه ساله را که این مرض در قایز بود و بعلاج میکرد و حمی و غشی با آن بود
و در مدت سه روز هلاک شد و هر گاه این ورم بسوزی علاج کنند زود تحلیل یابد و ورم سرد شود
در بعضی حکمت بعید که واقع شود و طریق علاج آن طریق علاج ورمها در معاست لیکن استعمال ادویه محلله
بحقنه و شیاف بیشتر مستعمل گردد و آنچه بخار انیدن و ضماد کردن و آنجا که سبب آمدن سودا و گذشتن
خلط گرم بود بر آن محل کمتر غذا ترک باید کردن بریان کرده بروغن گل حرب سازند غرب
داری در شراب بی خوردن و بوقت احتیاج غذا از آنچه در زحیر اطفال مذکور شد بکار داشتن بهره
نرغاله بیاردان با سماق تخم نخشه نافع بود و گاهی کرتی باشد حسوی که از کنک جو سویق آن بر آب بریان کرده
سازند موافق آید و قرص طباشیر در رب سفرجل یا سیب نافع بود و شیافی که از زردی خایه مرغ
و روغن گل و مرداسنگ سپید معمول سازند نافع بود **بیان** شیاف اقوی بکمر بند کنند زعفران
وحضض و صمغ از هر یکی جزوی افیون چهار یک جزوی افیون چهار جهار السپیده تخم مرغ شیاف سازند
و اگر افیون نخواهند بدل آن سپیده آب از زیره و مرداسنج شسته و دم الاخوین داخل کنند با جزوی
متساوی تا نافع بود و استنجا کردن بطبیخ قوابض گرم کرده مفید بود و بخور قوابض خصوصا پیاز کردن نافع بود

چون تقاضا نوالحال نشستگاه خود را برده ابعاد دارند و انجا که بسبب بلغم شور بود مغز خوز بریان کرده بدرم
و تا نخواه بکدرم و کندر بمقدم حماه را بکوبند و در آب گرم بجا شبانه ماند بعد از آن هر روز ترک غذا کرده تا شب
و غذا اکثر آب و شکر دهند یا ماج که تخمها بوی داشته باشند و به بهی در زردچوبه پخته شده و امثال آنها
موافق آید و رس در بالای این طعامها مناسب بود و اگر سعد و قصب الذریره و انیسون با یک شیاف روز دها
کنند و صاف آنرا با قدری به و شراب کهنه خلط کرده و چند نافع آید و در طبیخ بابونه و قیصوم و گل خطمی
و اکلیل و مرزنگوش و برگ کرنب نشستن و بعد از انکه مقعد را بروغن کتان مرخ کرده باشند قابض و ملین
گوید که یکی را در یک روز بدین علاج کردم و اگر تقاضا باشد صبر حبه انشود کوکرد را با صبر بکوبند [illegible]
و دانک سقالین و رنگ او قعبه کنند و آن دوا را در شب بیک دود کنند سرنگون نهاده و محل را بروغن [illegible]
بدرقاین ده و انجا که بسبب خوردن چیزهای گرم شنده بالفعل خوردن و تکمیدات کردن [illegible] غذا
اندک نرم گرم لطیف قابض دهد و نو کردن آبهای سخت گرم نافع باشد و انجا که بسبب سیل [illegible] علاج
مجال بجهند ریک و زیره و امثال آن با فراط قابض بخشد و محقن طلا کردن روغن بابونه و شبت گرم کرده
و درین هر دو قسم اگر دو درم جلد ارشاد بریان کرده و ناکوفته در آب گرم بجهند سودمند بود [illegible]
خوردن بر بالای طعام هم منفعت ساند و انجا که بسبب سختی [illegible] روغن گل و زرده تخم مرغ [illegible]
سوده بهم زده و نیم گرم کرده بر مقعد المیدان قابض دهد و معالجات که در زحیر اطفال گفته شد [illegible]
مردم رسیده هم آزموده است هر یک در محلی که مناسب آن باشد و انجا که بسبب خشکی ثفل بود شکم را نرم باید
ساختن بتبل شراب بنفشه و کلقند بالعابها و معجون [illegible] و تخم بهی و طعامی که چرب
و بد قایق بود و خبازی و اسفاناخ و ملوخیه در آن افکنده باشند و گاه باشد که آب گرم خورانیدن و در آن
نشاندن کافی بود و اگر قوی ازین تدابیر خواهند خیارشنبر با روغن بادام با کنجد [illegible]
دادن حقنه نرم که مشتمل از رق در آن باشد [illegible] و از هر چه خشکی آورد [illegible] تحذیر کردن و با انکه
در اکثر چیزهای گرم داشتن [illegible] و تکمید کردن [illegible] و بر چیزهای گرم [illegible]
و بر بخور قوابض داشتن بعد فراغ و کلقند در آن بر لعاب گرم کرده نکو در آن [illegible] مرخ محل کردن

در بو قتهای گرم قابض و در آب گرم نشستن بعد از آن و در آبزن گرم حمام نشستن و غذای لطیف و گرم دادن
خوردن و از چیزهای غلیظ و سرد و بالفعل پرهیز کردن و محل را نیز از ملاقات آن نگاه داشتن جهت
ضعف هضم عضه عضو نافع آید و اصلاح اسهال [illegible] باید کردن جهت یکی رطوبت آن زرد
محل در ورمی و خشکیها و تکمید و حرکت عنیف دور باید بودن و تخمها و شیر [illegible]
اسهال مدبر ساخته سبیه ها انجا نیز همین طریق مرعی باید داشتن و چیزهای نرم و مقوی و ماسک
بصلاح باز باید آورده و چیزهای قابض درشت نباید دادن و زفود در علاج آن با دویه [illegible]
قوی سعی باید کردن کر بسی از اخلاط فاسد بدین علت دفع شود و بعد [illegible] مختارند و از این جهت
شیخ گفته است که زحیر را دوست میدارم جهت مقعد بدان لیکن ازین سیج می ترسم و زحیر بحرانی را علاج
کردن و در مازندران مجرب بود جهت زحیر سرد فرموی آنچ بازی را بگیرند [illegible] در میان
آن فرو برند چنانچه سوراخ شود و بعضی آنرا از زردچوبه سوده [illegible] کنند و چند قطره نفط سیاه هم در آن
کنند و آنرا بر آتش بحکمت طبخ و چون میان [illegible] که پخته شده آنرا بردارند و در قفای [illegible]
آنرا دور می کنند چندانکه بکند و توی میان آن که دارد و دارد بمقدار [illegible] آنرا [illegible]
و لحظه توقف کنند بلغم بسیار یکبار فرود آید و صحت حاصل شود و بسیاری را بدین علاج کرده بود حکایت
شخصی را انکه ضعف معده [illegible] روزی حرکت عنیف در سواری کرده بود و از عقب آن [illegible] و آب شور
بسیار در کشید فی الحال زحیر شد و در تقاضا اغلب غذا ما درست آمدی و گاهی بلغم و رطوبات محض [illegible]
و گاه با خون جگر [illegible] خراطی آمدی و گاه براز منهضم زرد با بلغم و خون آمدی حضرت [illegible]
شش روز صحبت او منضجی ترتیب کرده [illegible] از عناب [illegible] بنفشه و پوست [illegible] بادیان [illegible]
قلیل و پوست بیخ کبر و تخم مرو و گل سرخ [illegible] و سه روز هر روز صباح و شام [illegible] منضج شربت [illegible]
گرم [illegible] خورانیدندی و از آب سرد [illegible] و غذای غلیظ و حرکت عنیف او را باز داشتند و از [illegible]
گرم با شوربا برنجی چرب گرم میدادند و گاه استحمام هم میفرمودند بهمین صحت یافت و من چند
شخص دیگر را که هم ازین نوع زحیر داشتند این منضج بعد سه روز میدادم دو وقت و غذا [illegible]

که جمیع آنرا از زرده تخم مرغ و شراب ترتیب کرده معجون و زیره و زردچوبه و اندک سبزی بادنجان در آن
کرده بجوشند و تخمهای لعاب دار خصوصا تخم خاکشی و ریحان بریان ریخته و در ... و یا هفتم صحت می یافتند
و از جمله غلام هندی در تابستان دردی زحیر با تب نوبتی افتاده بود بهمین علاج صحت یافت و برادر در تابستان
دردی زحیر شد و روز دوم خون جگر بسیار آمدی با اندک بلغم و تشنگی غلبه بود در باغی خوش هوا در سایه بید
و کنار آب ساکن شدم و خود را به شطرنج کم مشغول ساختم و برنج کوفته میخوردم و پوست ... تا ... بود چنانچه در اواخر
روز کم شدن بود و ... اصلاح آمد عصر آن روز ازان ایارج مذکور خوردم و شب ... باز ایستاد و روز
سوم اندک بود بهمین نوع علاج تمام صحت میسر گشت غلام هندی نان بانی افیون ... در جلیه
زحیر شد و در تقاضا صفرا و خون و بلغم اندک آمدی و هرگاه معده اش از طعام خالی بودی ... کرد
... بسیار روزی قریب بشصت مجلس تقاضا کردی و از درد و گرانی و سوزش مقعد مطابق بود او را گاه
در آب خرفه می نشاندند و القدر تسکینی می یافت و گاه طلای از زرده تخم مرغ و روغن گل و مرداسنگ
بر محل او که بارکشته بود میکردند فایده میداد و اشتها کم داشت و تشنگی غلبه و مرض ... هفته کشیده بود و بجهت
خواب شدن بود ناگاه هوس آش آرد کرد که فایده آن ... و قدری که خواست در آخر روز خورد صباح را
بولش بند شده بود و هرگاه در روز تقاضا آمدی قطره چند جدا ... سوزش تمام حضرت فرمود تا ... با
هندوانه ساییده بدو دادند عنب الثعلب آب گشنیز تر بر زهار و آلات او طلا کردند بعد ساعت بولش گشود
و درد ... کم شد بعد ازان هر روز او را صباحها قدری جدوار با آب سائیده میدادند و بعد از دو
... روغن دنبه میخورد بهمین علاج صحت تمام یافت والله اعلم **کرم شکم** بدانکه سبب
تولد کرم در امعا رطوبت بلغمی باشد که حرارت ... دران اثر کند و آنرا متعفن و مستعد قبول صورت
حیوان ... کرداند و ازان کرمها پدید آید و آن چهار صنف بود یکی دراز ... سرخ ... همچو ...
ازا کرم معده گویند جهت آمدن آن گاه به انجا و این در امعا واقع بود پدید آید و اغلب قریب ... باشد
و گاه افتد که به درازی یک ذراع و بیش ... رسد بواسطه درازی باد و اتصال اجزای آن و این کرم
در اکثر ... یکی بود یا دو یا ... بسیار گردد و اطبا آنرا با ... تشبیه کرده حیه گویند دوم کدو کوتاه و سفید رنگ

... کرم گوشت که قوی شده باشد سوم پهن و کوتاه و سفید رنگ که آنرا حب القرع گویند جهت شباهت
بدان و این کرمها در روده ... و قولون و اعور پدید آیند و حب القرع غلیظ باشد ... اندر ... می ...
قوی باشند چون ... و از انجا اندک بیرون آیند با ثفل ... چهارم خورد دراز و باریک همچو کرم ... و این
اندر امعای مستقیم پدید آید و گاه با ثفل بیرون می آید علامات آنچه مشترک میان جمله است ...
در اغلب احوال و کم رنگی آن و لعاب رفتن از دهن در اکثر اوقات و در شبها بیشتر ... جهت غلبه میل
رطوبات بیرون و تری لبها در شبها و سبب خشکی آن در روز ... شدن رطوبتهای زیاده
... کرم و تحلیل و بوی ... و ملالت دائمی و در خواب دندان بهم سودن و در میان خواب دندان
بهم سودن و در میان خواب آواز ... کردن و ناگاه ... سخنان نامربوط گفتن و در تلفظ
حروف و کلمات غلط بسیار کردن و گاه ... پیدا کردن خصوصا ... بعد از طعامهای کرم
... دل ... غثیان و کرب و اضطراب ... طعام
در اکثر احوال و ... و ... ناف ... بواسطه حرکت کرم و آمدن رطوبات سیال
از حرکت آنها ... و آن رطوبات طعام را و زردی رنگ ... و آنچه
بکرم دراز مخصوص است ... معده ... آنست و سوزش ... رودها و ... مخلوط
... کرم دراز ... شکم ... باشد ... و باشد که از رسیدن ...
... آنها ... خفقان و غشی ... پدید آید و از رسیدن آن ... سرفه خشک تولد کند و صاحب آن ...
... خواب و بیداری ... باشد و چشمش گاه سرخ بود و گاه ... دل ... نخواهد
و گاه بود که کرم دراز و مواد ... شکم برآید ... و آنچه بحب القرع و کرم
کدو مخصوص است آنست که ... غذا ... ساعت ... شود ... می باشد جهت
خوردن ... در ... از ... حرکات ... در نزدیکی ناف ... و تجربه
چنان یافته شود که صاحب القرع ... شکم نرم بود و معده ضعیف ... و آن ... باشد و آنچه
بکرم ریزه مخصوص است خارش ... مقعد است و ... حرکات آن در مقعد محسوس شود ... باشند

اکثر با براز بیرون آیند و اگر اشتباه افتد که کدام کرم حادث شده و تحقیق آن خواهند باید که بیمار را
در گرمابه برند و عرق کنند چنانکه اندامهای او گرم شود و تشنه گردد پس پاره نان در شکم او مالند اگر بالا
ناف بلند شود و حرکت پدید آید بدانند که کرم دراز است و اگر فرو سوی ناف بلند شود و اختلاج
حرکت پدید آید دانند که کرم پهن و بایک دانه است و هرگاه اندر تب احراقی میگردد بیهوشیها پدید آید و غشی [illegible]
که سبب آن تواند بود چنان پدید آید دلیل فساد کرم دراز یا حب القرع باشد زیرا که در وقت حرارت
و کم رسیدن غذا در حرکت آیند و امعا را فرو گیرند و بخارات ایشان بدماغ برآید و از آنجا بر فم معده
ریزد و گاه میل بسم رسد و رطوبات [illegible] آنها گاه معین برآید و ممکن است گشتن و هذیان [illegible]
تولد کنند **علاج** دستور در تدبیر کرم مطلق آنست که نخست از اسباب تولد ماده آن اجتناب نمایند
چون بسیار در وی طعامهای غلیظ و کثرت ادخال و امتلای طعام و بد ترتیب خوردن و گندم و میوهای
خام و گوشتهای نیم پخته خوردن و شیر و هریسه و برنج بسیار خوردن و بسیار ساکن بودن و بر سیری
جماع کردن و امثال اینها و بعد از این ماده آنرا کم سازند بمستفرغات بلغم [illegible] با استعمال ادویه که تلخ
کرم باشند تلخی بالخاصیه از داخل و خارج مثل آن کشنده یا باستعمال ادویه که آنها را [illegible]
بعد از آن شکم را نرم سازند بملینات مناسب قرص یا حقنه یا مسکو با براز دفع شود کرم مرده [illegible]
بیشتر رساند و چون جمیع حیوانات غیر از آدمی بالطبع از خوردن سموم مجتنب آیند و بعضی از کرمها امعا
و معوی دور از معین و ملتصق است تا دوا را بدیشان رسیدن [illegible]
دوا به آنها جایی نجه محل مقصود باشد حیله بکو باید کردن و طریق آزموده درین باب آنست که مریض چند روز
[illegible] گرسنگی بسیار خورد و در نان باید نان ها کرمان در خوردن محبوب مناسب [illegible]
و معتاد شوند و باستقبال و فراگرفتن آن مبادرت نمایند پس توقف بعد از این گرسنگی تنگی تمام [illegible]
خوردن دارو کنند تا کرمهای غذا را ایجاد طالب شوند آنگاه داروی کشنده کرم را با شیر [illegible]
بر [illegible] بوی آن برسد و در حین تندی گوشت با نمک کباب کرده یا بخته [illegible] چند بار [illegible]
فرو برد تا کرمها بوی آن بالا برآیند دهن باز کرده در طلب غذا آن شیر را [illegible] بیکبار

یکبار شقه منی او را سست کرده تا بوی آن [illegible] قبل از وصول دوا یا هوای [illegible] کرمها از مسام دارو
نرسد و محترز نشوند و اگر قبل از مزیدن گوشت تلخی حرکت [illegible] کنند بهتر باشند و بعد از خوردن
دارو او را آن بود که نفس آهسته زنند و گاه باز مکیند تا بوی دارو نفس آمیخته گردد و آن هوا
بکرم چون رسد مددی بود دارو را و آنجا که بیمار دارو نتواند خوردن تدبیر حقنه کنند و غذا چیزی که
مناسب باشد دهند و اگر حقنه نیز نتوان پیوسته ضمادهای لایق بکار دارند و در غذا [illegible]
رعایت کنند که چیزی که کشنده کرم باشد داخل سازند تا کرمها آنرا بربایند و اگر بربایند هلاک
شوند و گاه فتیله مناسب [illegible] نهادن در آن آنها بهتر بود و آنجا که حرارت باشد یا تبی از ادویه بارده
یا قاتله کرم استعمال باید کردن و اگر از ادویه حاره قاتله کرم حاجت شاید آنرا با معدلات مناسب
مثل سکنجبین و آب [illegible] و حرنج و سرکه و آب کاسنی و طلخشون باید دادن و ادویه که کشنده کرم
مطلقه درمنه ترکی و قردمانا و قسط و بودینه و [illegible] و افتیمون و بذر رازیانج و صعتر و [illegible]
و تخم کرنب و [illegible] و فلفل و [illegible] و زیره بریان سیاه تره و تخم ترتیزه و [illegible]
و سعد و [illegible] و شحم حنظل و عفص و ترمس و قطران و حب النیل و [illegible] و روغن [illegible]
و روغن مغز زردآلو و شفتالو و تخم هلو که در دار الملک آنرا کول گویند و ادویه سرد کشنده کرم
کشنیز خشک است و این کرم را ست کند و برآرد و سماق و تخم خرفه و سرکه کبری و عصاره [illegible]
شفتالو و فوفل و طبیخ پوست خرنوب [illegible] و طبیخ پوست بیخ انار ترش و [illegible] ترش
بیان ترکیبات نافع بگیرند اشنن و شیح ارمنی و قسط و مرو و قرنفل و برنگ کابلی و هلیله کابلی
و املکه و تربد سفید و [illegible] از هر یکی سه درم ترمس و نخود سیاه از هر یک یک درم [illegible]
شش درم [illegible] چهار درم همه را کوفته و بیخته با انکبین سرشتند و [illegible]
و بعد از آن این شربت مقدار جوزی بخورند و چندانکه توانند بر گرسنگی در پی آن صبر کنند جمله
کرمها را دفع کند دیگری بگیرند [illegible] اشنن از هر یکی یکدرم شحم حنظل [illegible]
هندی ربع درمی [illegible] یک شربت بود و [illegible] معجون ساخته بکار دارند **دیگری** بگیرند برنگ کابلی

مخرج

وغرهای دانه بیرون کرده و مغز جوز از هر یکی ده درم جمله را بکوبند و بسرشند و بوقت خواب بخورند و بخسپند
و اگر این ترکیبات را بهمان دستورهای سابق بکار دارند اولی بود و اگر مفرد و مفرد باشند نفع دهند هم
و از ترکیبات قوم تریاق بزرگ را بسی آزموده‌اند و آنچه ما آزموده‌ایم در اخراج حیات تخم هلک است
که آنرا با نخ برابر آن انار دان و مغز جوز کوفته باشند و همچنین درمنه ترکی که با انار دان و مغز جوز کوفته
باشند و ناشتا و بر بالای اطعمه ازان خورند بمقدار گردوی بزرگ و کمتر از شش درم و بیش از ده درم
نیکو باشد و کودکان را با چهار درم یا پنج درم دهند و بسیار کودکان را با چهار درم بدین صحت یافتند
و همچنین غوره که نیم شیرین شده باشند بر بالای طعام غلبه خوردن فایده دهد و همچنین مداومت کردن
مقوی برنس و صیال و مهارس و ارزنج و بلادر مربی عظیم فایده بخشد و همچنین طعامهای قابض دارکه
شیر و تخم هلک یا برگ آن داشته باشند و دو تخم هلک و سیر تلخ است و مویز **حکایت** کودک
سه ساله را کرم معده تشویش میداد شکمش برآمده بود و قی بسیار میکرد و قراقر هم در شکم او بود لاغر میشد
و هر غذای طلبید شکمش با وجود آن قبض بود و گاه که شکمش آمدی کرمی دراز با آن برآمدی حضرت
فرمودند تا درمنه ترکی را با انار دان نیکو کوفتند و هر بامداد مقدار جوزی بدو میدادند بعد از چند روز
بهمین شکمش بکشود و کرمی دراز چند افتاد و صحت یافت و صبی که را لا ... آنچنان کردی قبض با
قریب شانزده روز هر روز غذا که خوردی بعد ساعتی نیکو قی کردی و گاه گاه کرم دراز هم بقی برآمدی و بسی
ضعیف شد حضرت فرمودند غذای او ماء الحمص سازند بگوشت و کرمه دارو و گشنیز غذا دران گشتند
و بعد غذا هم اکثر اوقات گشنیز خشک با اندک نبات در دهن کردی و با طعام اکثر شیر و برگ ... بخورد
و قبل از طعام اندک شربت دیناری ... بدو میدادند روز دوم شش نوبت قی کرد در هر نوبتی دو دفع
بعد ازان فرمودند که گشنیز خشک با آب برگ خوخ بر بالای ناف او طلا میکردند روز و شب در هر روز ...
و بطعام آخر روز عمل میکردند با آنچه مناسب بعد اندک نقل خشک فیح شدی بعد ازین تحقیقات چون غذا
نو بکار هضم میشد و قوت گرفت درمنه ترکی را با انار دان صحیح بدو میخورانیدند شکمش کشود شهد و کرم
بسیار شد و صحت یافت و اما در اخراج حب القرع چون مقام او دورتر است و جلد در کیاند و مادام که

بیرون نیاید فایده نباشد و این تقویت مسهل قوی مناسب میگردد و بعضی گفته‌اند و چند نافع آید
دیدم مجربه را اگر چند روز طعامهای نرم و با شیر برنج میداد بعد ازان قریب به نیم درمی
ازان با شیر میداد بناشتا اسهال و قولنج بیار ... میشد و بعد ازان کرمها با کیه افتادند و از ...
بعد قوی ترکیب و زرد رنگ از وکیه افتاد و از دراعی بیشتر کرم کدو دانه و بعضی در شب از آکل ... تو
در بهاران همچنان آن نیم کوب شیر لطیف ... میشدند و میچند ... بار میکنند و آخر کرم را
بیرون می‌آورد و کرم دراز هم گشت و می افکند و اگر رعایتها که سابقا مذکور شده بجای آورند مقصود بهتر
حصول بپیوندد **بیان** حقنه قوی نافع بگیرند قنطوریون و ترمس و افتیمون و سنا و قسط و مرو
اصل توت سرخ از هر یکی سه درم جمله را طبخ در آب بدستور و صاحب آنرا با قدری روغن زیت بکار دارند
اکثر کرمها را دفع کنند **دیگری** کرم دراز را ساید بگیرند پوست بیخ درخت شاه توت و بیخ درخت انار
ترمس نیم کوب و در کیسه و نیم آب حاصل شب در تنور نهند تا نیکو بجوشد و بیخ سراب بماند حاصل آنرا
با نخ سبز بکمت با عصیر برگ شفتالو بکار دارند **بیان** ضمادی نافع بگیرند برس بری ابهل و تخم حنظل برابر
و جمله را بعصیر برگ شفتالو یا آلو معجون ساخته جهت کرم بزرگ بر بالای ناف و جهت حب القرع بر زیر
ناف نهند و اگر در معده ضعفی باشد ادویه را با شراب یا رب آن سرشته نهند و اگر خلط کنند اولی
و ضمادی که از تریاق بزرگ سازند درین آنجا بجایب سودمند باشد و مجرب است **دیگری** بگیرند شونیز
سوده و مرارة آنرا اویا شحم حنظل خلط کرده بر حوالی ناف می‌نهند **دیگری** صبر و افسنتین و تخم حنظل و قطران
و زهره گاو و شونیز در سرکه پخته بورق خوخ جمله را با آب سرشته می‌نهند و هرگاه که ضماد خشک میشود تازه
می سازند **بیان** طلا مجرب جهت اطفال بگیرند درمنه ترکی یکمثقال صبر نیم درم جمله را با آب برگ شفتالو
سرشته بر حوالی ناف او طلیه می افکنند و چون خشک شود اعاده می‌کنند و شیاف ... که
کنند هم ازین اجزا که در ضمادات و حقن مذکور شد نافع آید هر شخصی را آنچه مناسب حال حکمای هند
بعد ازانکه تنقیه کرده باشند امعاء را از کرم پیوسته پرهیز میفرمایند که مقوی احشا امعاء و مانع تعفن
و صدر مزاج گرم و مقوی حرارت غریزیه و حافظ رطوبات اصلیه باشند مثل کنجد و مهارس و ارزنج و بلادر

واطریفل کبیر به هر گاه طبیعت عضو مقتضی تولید این حیوان شود خصوصا صاحب القرع و مزاج و غیر تولد
ماده آن شده بخصوص دفع آنها کنند بار دیگر باندک سببی واندک وقتی پدید آیند پس از علاج طرد از معا و
این حالات خالی نباشند و انجا که بکرم اسهال پدید آید برگ لسان الحمل خشک کرده با عسل آن دادن
کرمها را ضعیف کند و اندر اسهال باسانی برآرد و طبیخ سماق هم قایم دهد و دفاع زهر و حبه و از بالای آن
قایم عظیم بخشد و هزربه کرمها غلبه کرده هم سبب نافع آید در این اسهال هم و اما در اخراج کرم خورد انجه در علاج
کرم اطفال آورده شد حابه مفید بود و تخم حنظل و قنطوریون و ملح حبله را سوده با عسل برگ شفتالو
سرشته فتیله سازند الاثنین برداشتن مفید آید و همچنین فتیله زهره گاو الاثنین برداشتن مفید بود
و همچنین فتیله زهره گاو الاثنین با مقعد اسهال، و با قطران و با عصاره برگ شفتالو و با عصاره پودنه
و با طبیخ حنظل برداشتن نافع بود و شیافی که از قنطوریون و شونیز سازند برداشتن قایم تمام دهد و مغز
سوخته شفتالو و مغز سوخته جوز برداشتن و اطراف مقعد را بدان الاثنین خارش و حرارت شدن آنرا
از کرم نافع باشد **بیان** حقنه کرم را پاک سازد بگیرند بورق و تخم حنظل و شونیز کوفته و
و قطران و نفط سیاه اندک و در نبید بجوشانند و بدان حقنه کنند و غذاها در تدبیر دیگر کرمها گفته شد هم اینجا
نافع بود و جمله غذاها در ارزیز علف تخصیص بورانیها و آنچه حنیذ بسیار در آن باشد بخریق مضر بود
و مضرت این کرمها نسبت بحبات و حب القرع بسیار نباشد و علاج هر سه اسهال بود والله اعلم **مغص سبب درد**
روده و همه جز پیچیدن ورم و بحران ناف گاه گاه غیر از پیچش که در زمیرست یا بادی بود که در روده
شود و اجزای روده را از هم می کند و حرکت باد از هر سوی قراقر و عدم کرا انکم و راحت یافتن
از خروج باد بران دلالت کند و موادّ این یا خلط خام باشد یا غذاها و حبوبات و میوه های باد انگیز و یا بسبب
درد ماده فضلی حاد و لاذع بود از صفرا یا بلغم بورقی یا سودا از خلط و علامات آنها چنانچه مکرر
مذکور شد انتها اشتها و کند و هم یک بگرانی نباشد و تا سه کرم بود که روده را می گزد و درد حرکات تعدد
می سازد و علامات کرم بدان گواه دهد و گر از این غلبه ترکه قصد اشتها در این شد بود با کجا
بود که طبیعت مواد را خواهد که باسهال دفع کند یا معاقبت و این قسم مقدمه اسهال بحرانی باشد و غرض

وقرب بحران بدان گواه دهد و گفته اند هر گاه که مغص علامت آفت احشای ظاهر باشد و بول
بیکبار سفید کم شود در مرض تیز و خشنی نباشد و مرض گرمی بران مقدم بوده باشد بی انحلال
آن بود که البته اسهال خواهد واقع شدن و هرگاه مغص غلبه کند بقولنج مشتبه گردد **علاج** انجا که
سبب باد بود از مولدات آن حذر باید کردن و تقویت معده بجزهای بادشکن مقوی کردن و حقنه
از ابتدای قولنج ریحی و وجع معده ریحی مرعی داشتن و انجا که سبب آمدن خلطها دیا لاذع بود باید حقنه
کردن بدستور و حقنه این خلطها را دفع کردن بهتر باشد و بعد از آن مقویات معده و روده و معدلات
و موانع خلطها اصلاح مزاج نمودن مناسب بود و انجا که سبب کرم باشد علاج آن چنانچه سبقت
بیان یافته باید کردن و انجا که سبب بحران باشد ترک علاج آن و تدبیر تقویت طبیعت بر دفع ماده
اسهال لازم بود و انجا که بقولنج مشتبه بود علاج آن و تدبیر تقویت طبیعت را قولنج باید کردن
بعد تحقیق سبب آن و اکثر آنچه در علاج پیچش و درد روده اطفال و کودکان گفته شد در این اقسام
کنیم نافع بود لیکن هر مناسب صنفی و تمیز آن را طبیب بود در صفراوی که شکم با آن نرم باشد و اشتها
ضعیف آب یخ بر شکم طلا کردن و هو سته یخ بران نهادن قایم دهد والله اعلم **قولنج** این دردی
صعب بود در روده که بردن باد براز از طریق معهود و متعذر با آن دشوار باشد و گاه بود که چنان غلبه شود
که بکشد و بیشتر حدوث این در روده قولون باشد بواسطه غلبه برد و غلظ و شکنهای آن و گاه در اعور
هم افتد بواسطه محبوس بودن ثقل در آن و صدمت مخرج و باشد که در روده های باریک افتد و آن
مخصوص بود باسم ایلاوس و مهلک باشد بجهت آنکه آنجا امتزاج معده و امعای او قبول نکردن دو ابدال دارد
و بعد ان از محل استعمال حقنه و شیاف و بسبب اینکه یا بادی غلیظ بود که در میان طبقتین روده شده
و آنها را از هم می کشد و بیرون نمی تواند شدن و حرارت روده ضعیف بود و آنرا تحلیل نتواند کردن و یا
بادی غلیظ بود و در درون روده محتبس گشته منفذ نمی شود و تمدید اجزای آن می کند و این قسم را
قولنج ریحی گویند و موجب تولد این چنین باد غلیظ بسیار نگاه داشتن باد بود در درون و خوردن
چیزهای غلیظ باد انگیز و یا سبب ثقل بود که در امعا بسببی خشک شود و بیادرم کرده و باز مانده روده

میرنجاند و باشد که بعضی سنگ کرده و مجو سنگ مثانه باشند و این قسم را ثقلی باشند و بیوبت [illegible]
ثقل با موست معطوم بود یا بیوست مزاج این باشد با خراج شدن رطوبات با فراط عرق یا علت ادرار
و یا اسهال و مسهل عاجز بود یا بسیار باز ماندن براز باشد در روده بسبب عدم باعث دفع یا ضعف آن
یا منع کردن آن از دفع عمدا یا حرارت زایده بود در تمام بدن یا در نفس امعا یا در جگر یا در گرده که تنشف
رطوبات ثقل کند و وقوع این قسم ثقلی و ریحی بیشتر از سایر اقسام باشد بجهت کثرت حدوث این اسباب هم
از خوردن سیب و امرود بهم خام حصار و بادرنگ و انگور کم شیرین و آب سرد بر سر [illegible] غلیظ و خوردن کنک
و پنیر شور و بسر که غلیه کاورس و برنج و قطر و تاج سرکه و زیره و خوردن ماست یا باقلای تر با هم و سوق
و شیر برنج با هم و ترشیها و افیون با هم و خوردن شرابی که آب در آن بسیار کرده باشند و کندس که [illegible]
و نان بلوط و مجی ماست و ریواس و حجاج غلبه کردن بربی [illegible] از طعام یا میوه غلیظ و بر تخمه و دفع
معده و بر تقاضای خروج براز و باد نیز از سایر موجبات باشد و معتاد و غیر معتاد را در این احوال تفاوت
بسیار بود و یا بسبب علت بلغمی بود غلیظ لزج که در روده رود و جمع آید و راه بیرون شدن ثقل و باد را [illegible]
و این قسم را سدی گویند و جمله این اقسام را حقنی نامند و موجب تولد این نوع بلغم در امعا و خوردن
نان فطیر و گوشتهای بزرگ و گوشت گاو و برف قطایف و حریره و شیر و تاج و سیب و امرود و ترش [illegible]
نیز چون حنبد و اسفناخ و خیار و امثال آن باشد و ممکن که صفرای محی هم سد کند و گاه باشد که کرمان
غلبه کنند و جمع و حبس شوند و راه گذشتن ثقل نماند و بار تهای ثقل چنان بخورند که خشک شود و باز ماند
و این هر دو داخل باشند و در سدی ثقلی و یا ورمی بود در روده که درد کند و مانع گذشتن باد و براز آید
شود و یا ورمی بود در اعضای مجاور مثل گرده و مثانه و جگر و سپرز و رحم و عضلات شکم که مصاحبت راه گذشتن
ثقل و باد را گرفته باشند و انجار را ورمی گویند و اسباب ورم چندین جای سبقت یافته و بجهت [illegible] شدن
روده بود بسبب زهری قوی که ناگاه بدان رسد و آنرا از وضع خود بگرداند و گذر تنگ شود و یا التوای روده
از جای مقر بسبب حدوث قرحه در تحت آن در جنب آن و راه گذشتن ثقل و باد در آن محل تنگ شده و این
هر دو قسم را التوائی گویند و بسیار باشد که قولنج هم امراض و باعث در موضعی غلبه [illegible] کند

و از مقامی بمقامی دیگر رود املا و درین اغلب سری بود بسیار بود که قولنج به بحران انتقال یابد
یا بار حاج مفاصل یا بوسواس و یا بمالیخولیا یا بصرع یا باستسقا یا بدرد پشت باز گردد
حاله بواسطه قوت یافتن روده و رقیق شدن ماده قولنج و دفع کردن طبعت آنرا [illegible]
هر جا بسبب خاص مقتضی آن و مردم سوداوی و بلغمی را قولنج بیشتر افتد و در اواخر زمستان و اوایل
بهار و سهم [illegible] بیشتر واقع شود **علامات** آنچه باد در بین الطفین افتاده باشد [illegible] شکم و عدم
حرکت باد بهر سوی و عدم قراقر سابق و راحتی یافتن از حیات و خروج ریاح و براز و تقدم
تدابیر بادانگیز و صعوبت وجع چنانچه گویا مشقت سوراخ می کند و عدم توسکن از مجاری آن [illegible]
گواه ده و آنچه از حبس باد در جوف امعا افتاده باشد شکم سبک باشد و از بیرون محل آن
در حین سکون باد بر آمده باشد و صعوبت وجع چنان بود که گویا روده را می برند و حاجت آن
از پهلوی بدیگر پهلو غلطد و قرار نتواند گرفتن و قراقر شکم و حرکت باد قبل از آن بسیار بود
و از [illegible] خروج باد و جنبانیدن درد گاه از سوی تر و آنسوی تر رود و این حرکت [illegible]
از سکون [illegible] و آنچه از خشکی ثقل محتبس افتاده بود سبقت ظهور تبادی بلغم [illegible] و مکرر او تقدم
اسباب خشک کنندن اثقال [illegible] آن و راحت یافتن از دفع اندک ثقلی و گرانی شکم
و برانکه محل و بر یک جای ثابت بودن وجع و زوال اشتها و بر یک نظام بودن در اکثر اوقات
و کمتر بودن از آنچه در ریحی گفته شده دلیل آن باشد و آنچه از سدی بلغم غلیظ افتاده بیشتر سرد
اسافل و کراکر و تقدم تدابیر مولد بلغم غلیظ افتاده باشد وجع قوی و در تنگ محل مستقر بودن
و بند شدن باد و ثقل قبل از آن بچند روز و بدی هضم بدان گواهی دهد و باشد که در بلغمی [illegible] بول
سرخ کرد و جهت وجع و استعمال دوای گرم و غلبه گرسنگی و تشنگی شدن و اگر موجب [illegible] باشد
علامات آن بدان استشهاد کند و آنچه از ورم روده افتاده باشد برانکه محل مجاری بدید آید
درد و احساس شکم متدرج و غلبه آنها در ایام متعدده دلیل آن باشد و اگر ورم غلبه کرد و بول
باز گیرد و در ورم گرم غلبه تشنگی و تب و ضربان و سوزش محل زیادت دارد در ورم سرد این اعراض

کمتر باشد و سایر دلایل اورام باینها یعنی وفرق میان ورم روده علیا و سفلا بمحل وجع و طول
و وقوع در ایلاوس توان کردن وآنچه از ورم عضو مجاور افتاده باشد علامات آفات آنها بدان
گواهی دهد وآنچه از التوای روده افتاده باشد حرکات عنیفه سابقه ووقوع مرض متعاقب آن
وعدم انتقال وتزاید وجع وعدم سبقت اعراض دیگر اسباب بران دلالت کند ودر فرق وجع
رفتن روده بدان مشابه ودرد اندران محل دلیلی واضح باشد بسیار افتد که درد قولنج بدرد گرده
حصوی مشتبه گردد وجهت تشابه اعراض وفرق بدان توان کردن که مطلق درد قولنج در شکم
محسوس شود ومحل آن وسیع بود واکثر ابتدا وجع آن از شیب ناف از جانب راست آن شود
ودر مراق بگردد وبجانب چپ ناف رسد وباشد که از جانب چپ ابتدا کند وباشد که درد بر ناف فرود
آید ویک خصیه برکشیده شود ودر قولنج حقیقی هرگاه شکم فرود آید یا بادی حادث شود راحت یابد واندر گرده
اکثر حالات برخلاف این احوال ظهور یابد چنانچه در علامات آن مبین گردد وهرگاه خداوند قولنج
ریحی وبلغمی را تب آید بورم امید خلاص بود بزودی وسردی وگرمی این علت را بظهور منفعت ومضرت
از استعمال دوای گرم وسرد بتوان شناختن ومردم قولنجی را که مزاج روده وطبیعت ایشان بتولد
این علت معتاد شده است هرگاه این مرض بدید خواهد آمدن نخست اعراض چند ظاهر شود که منذر بود
بحدوث آن بعد از آنها وآخر بعضی از این اعراض قوت یابد وعرض مستحکم گردد چنانچه چند روز پیشتر نو
معتاد برخاستن جهت قضای حاجت بازپس افتد وتقاضای بول ومقدار آن بیشتر شود ودر قضای حاجت
دیرتر خلاص گردد واشتهای طعام نقصان کند وتشنگی بدید آید وآب در دهان پیدا کند ودر پشت وپایها
دردی اعیائی بدید آید وبعضی رنجه میسازد وآنچه می خورد سنگینی کند وقراقر بسیار در شکم
می باشد وقراقر می کند ودفع میشود وغثیان رنجه میسازد واز روی جزهای ترش تیز ونمک بسیار بود
واز شیرینی دهد بتقصیص ونفرت کند ودر سر حد استحکام مرض وجع وتشنگی غلبه کند واز آب سردی
ولذت حاصل نشود وجهت بسته شدن دهنهای ماساریقا ونرسیدن آب بجگر چنانچه باید بعضی قولنجی را
که هرگاه قولنج وی آغاز خواست کردن سه روز پیشتر دردی عام در اکثر بدن او پدید آمدی وبا آن اکثر

اکثر اوقات لرزیدنی وسرما دریافتی پس مغص قوی پیدا شدی وبقولنج کشیدی وهر سال بار دو بار
وفصل بار زنوبت پیدا شدی وگاه بود که بسبب آماس بخاری پیدا از ثقل با بلغم مختلط شده ودوار
وغلبه آواز گوش ونزد اموش هم درحد مرض ظاهر شود وهیچ قولنجی بی ضعف معده ورودها
علاج به آنکه تدبیری انفع در رفع قولنج حقیقی بعد از منع اسباب بغیر آن استعمال حقنه
وشیاف ومسهل از داخل ومالیدن جزهاست از خارج واستعمال محمر ومقوی از داخل وخارج
ودر هر یکی از اینها چند چیز مرعی باید داشتن اما در احتقان چنان رعایت باید کردن که نخست
جزهای نرم گشاینده بکار دارند تا ثقلهای خشک در داخل امعا را نرم وتر سازد وبعضی اثقال را دفع کند
ونواحل را راه گذشتن باقی گشاده گردد وقوت دافعه مددی یابد وآنگاه جزهای تیز جاذب
مناسب با آنها بار ساخته استعمال باید نمودن تا مابقی را دفع واگر یکبار نتوانند مکرر باید عمل کردن خصوصا
که علت در رودهای شیبین باشد ودر شیاف نیز همین نوع مرعی باید داشتن ومسهل چنان باید
که مسهلی مناسب وکم حرم بقوت دهند بعد از آنکه حقنه راه را از نواحل پاک ساخته باشند تا مواد
واثقال را بالتمام دفع کنند خصوصا که مرض در رودهای بالایین وبسیار از طبیبان جاهل بتعجیل
در استعمال مسهل کرده اند ومواد را مسهل بدان موضع برده وراه را دفع بسته بود مرض غلبه ترشح وهلاک
ساخته ومولانا امیر طبیب قزوینی در حالت ثقلی وبلغمی ودر ریحی نیز ابتدای معجون سفرجل بار دراب
گرم مقدار معتاد دادی وگفته که چون طبیعت بدفع آن غرض از آن مشغول است دوا را در مقصود خود
استعمال می کند واز آن می نبینت وجه بعید در اغلب نفع عظیم کردی ودر مالیدن جزها جانب
رعایت باید کردن که تقویت وتخفیف مده علت بکار دارند وتا باقی وجع را از ودی ان سکین تواند داد
ومخدر را در وقت صعوبت وجع وبیم سقوط استعمال نباید کردن ومقویات را در جمله اوقات بکار
باید داشتن ولیکن غذا تا ممکن باشد تقویت نکنند که اثقال از راه گذشتن نباشند وچون طبیعت بدفع
مرض ومواد مشغول است بهضم نتواند پرداختن وگرانباری عظیم حاصل آید ونیز طبیعت چون غذا منع
کرده از دفع موادی بازماند ومرض قوت بیشتر شود وطبیعت را ضعف از آنچه در اکثر قولنجها چند روز غذا

نادن واندک دادن جز با کم جرم مناسب دادن واجب دانسته اند و خواص بعضی جزها را درین علت مخصوص بخیر
آنست که باشند که از دیگر علاجها مستغنی گردانند و با هیچ علاج را آن مقدار تاثیر نباشد از انجمله سرگین
گرگیست که تمام استخوان خورده باشد و بر خار افگنده و علامت بودن آن از استخوان فقط آنست که
سفید و بی رنگ باشد خورانیدن این زبل در شربت مناسب بالعوض فرمودن با عسل یا سفوف کردن
با ادویه عظیم نافع آید و استخوان سفید و درست مانند که در میان آن باشد خورانیدن آن و تعلیق آن
بر ران مریض هم بغایت نافع دهد و جالینوس گوید انفع بود و جرم روده گرگ را خشک کرده با انچه
مناسب بود خورانیدن هم نافع آید و همچنان کباب کرده خوردن قدری هم شاید بلکه بهتر با آن
نرم و سوده دادن بهتر بود و پوست پلنگ و ابل و گوسفندی که گرگ آنرا گرفته باشد و از رگ چشم یا
ازینها را بر مریض تعلیق کردن نیز نافع دهد و اگر آن زبل مذکور را درین پوستها کرده تعلیق کنند اولی
و بعضی آنرا در ظرف از نقره کرده بسته اند نیز فایده داده است و اگر بسیار ذکر از آن شد گوسپند مذکور با
باشند تعلیق کنند انسب باشد و عصاره سرگین تازه خر ماده که در روز درست چکیده باشد دادن درین
اشتداد وجع عظیم نافع بود و بعضی از مجربان زبل الکرکس و بعضی عصاره مذکور را به قولنجی بعد از
حدوث قولنج داده اند و دیگر بار او را قولنج نگرفت و عقرب سوده کرده و افگندن بریان کرده دادن
و همچنین خاکستر بیخ ابل را آشامیدن منفعت تام دارد و تخصیص در شدت درد و در رفع درد که گرد
بعضی آنرا در زنده که ربوده باشد خورانیدن و مالیدن و در حقنه کردن جمله نافع آید و مجرب بعض الاطباء
خشک کرده را بر شکم بستن و شوربا های که از گوشت جوجه پخته باشند دادن و بر شکم مالیدن نافع آید
بغایت و مردم قولنجی را که ازین مرض هر سال یا زیاده تر نوبت باز می آید چون درین ابتدای علامات
آنها را رفع کنند و نگذارند که به قولنج کشد دیگر بار باز نیاید هیچ نوبت تب ازین و اگر آید و برآید و
مجربت الشخص را که سابقا ذکر کردم که قبل از مرض از ورود اعضا سده حضرت او را قبل از قولنج
شراب دیناری و حب المقل تسکین کردند و بعد تسکین مسهل ها مسهل قوی دادند که بدان مجال فضلات او را
آن علت دالواس [illegible] باشد و [illegible] خلاص یافت و بالجمله آنچه بتدبیر رحمی مخصوص است آنست که از مواد آن

پرهیز باشند و هر دوا و هر غذا که بد خورانند یا بنوعی دیگر استعمال نمایند جمله محلل باد و مقوی معده
و امعا از انجمله هر آنرا در امراض ریحی مبین شدن و انجا که باد بین الطبقین باشد بنابر قوی تر نفع
کنند و بر بستن بر باد بهن بر محل وجع تخصیص بر بالای گاه دیسه مفید باشد و دلک محل بکف دست
نرم نرم از طرف بالا بسوی نشیب هم درین مرتبه شکم بر روغنهای محلل نافع آید خصوصا انجا که راه
بر زیر قولون راه باد را گرفته باشد بمالیدن و جنبانیدن اخراج لازم بود و جالینوس گوید که بما
ضرر جز با در قولنجی ترک طعام و شراب آن مقدار که ممکن بود دور از آنکه تحلیل ماده بدین فعل بهتر ازان
ازان باشد که بدوای گرم جهت آنکه ممکن بود که بدوای گرم خلطی را بگدازد و نتواند تحلیل آن کردن
و در باد و بخار افزاید و وجع صعب تر شود اگر از سیاح نخود رم تخم تره تیز نیم کوفته در گلاب آب بجوشانند
و ده درم فانیذ و کمی روغن شیره بر افکنند و گرم بخورد فایده تمام یابند و شیر خام دادن در مرض با
و طعام نافع ترین چیزهاست جهت آنکه باد را می شکند و تشنگی می آورد و امعا را تقویت می نماید و منع
عفونت می کند و جالینوس نقل کرده است که شخصی را این علت در هر چند گاه طاری شدی و چنان تجربه
کرده بود که هر وقت که ابتدای آنرا دریافتی میان خود را محکم ببستی و قدری سیر خام با قدری نان خوردی
و بوقت خواب قدری شراب انگوری کهنه صرف خوردی و همچنان میان بسته خواب کردی صباح آن
آن اعراض مرتفع شده بود و صحت یافته و بهارس و بر وارش و لا [illegible] و سعد و معجون [illegible] و گوارش
انجدان و اشباه آن بسیار درین باب نافع آید و بسیار بود که باد اندک باشد محجمه آتش نهند [illegible]
و اگر غلبه باشند تسکین عظیم نماید لیکن درین احتقان و استعمال دوای آن بر باید داشتن
ناحیه [illegible] تسکین کند بعد [illegible] دارو و محجمه بار دیگر افکنند و اگر باد حقنه کنند چنانچه بر روی
اسافل را ببندد و باد را بجود در کشند و بعد لحظه بیرون اخراج کنند و باز تکرار کنند بسی نافع
و تکمیدات مالیدن روغنهای بادشکن را هم اینجا اثری عظیم بود و جهت قرب محل به دوای قولنج
بود که در هر چند وقت ناگاه او را این باد شدی و چنان تجربه کرده بود که هر گاه طاری شدی
بر موی را بر خاکستر [illegible] گرم و بر زمین پهن ساختی و بر شکم را بر روغن محلل

کردی و بروی بران جوال خفته شکم را بر جنبر ان نهاده و خود را بوشیدی تا عرق کند کردی بعد از ان
برخاستی صحت یافتی و انجا که اطلاق می شود بر مجاد در وجمان با قیست ده سیر شراب کهنه بر ناشتا
خوردن بتاریخ و اندک اندک و بعد از ان اندکی نان در ماء اللحم معتدل الطباع ترید کرده خوردن و بخواب کردن
نافع بود بیان حقنه نافع در مطلق ریحی بگیرند ورق سداب و اکلیل و بابونه و مرزنگوش و تخم کرفس و بادیان
و کاجره و قدری قنطوریون کبیر را بجوشانند و صاف آن را با اندک روغن سداب که در روغن خروع
باشند و یا با روغن زیره و همچنان با روغن شبت که بروغن زیت کرفته باشند استعمال نمایند و اگر اندکی
از روغن دنبه کوسفند کرگ کرفته داخل سازند اقوی بود و اگر حقنه در شکم کنند که از پوست کرگ بود یا
از پوست پلنگ یا از پوست گفتار یا از پوست کوسفند مذکور یا از پوست ایل انفع آید و اگر بادی فو
دوا خواهند اندکی جندبیدستر و حلتیت در ان حل کرده باشند بکار دارند دیگر بگیرند تخمهای محلل
و سطور علفهای محلل مذکور و بعضی از غیر مذکور و آنچه لایق بود و جمله را بجوشانند و صاف آن را بگیرند و ثلث
آن روغن زیت افکنند بآتش نرم میجوشانند چندانکه آب برود و روغن بماند پس بگیرند ازین روغن مقدار
حقنه را شاید و قدری سه بط بگدازند و دو درم سکبینج و جاوشیر در ان حل کرده بکار دارند دیگر اگر قوی
بگیرند روغن راحت را و جند و حلتیت داخل سازند و بکار دارند تحلیل بادها کند و تسکین وجع هر دو کند
و مجربست و دیگری بگیرند سه درم روغن سداب خروع و جند و جاوشیر و سکبینج از هر یکی یک درم در ان حل
کرده بکار دارند تحلیل نیکو کنند دیگری که هم در حین صعوبت وجع عظیم نافع آید بگیرند روغن سداب
سه درم و پنج درم بذر البنج را نرم سوده در ان بجوشانند با آتش نرم و بعد چند جوش بردارند و فاتر استعمال
نمایند و اگر عوض بذر البنج سه درم جندبیدستر و سه درم افیون در ان حل کرده بریزند نیکو بود و بعضی
سداب و تخم زیره و قیصوم توان کردن بیان شیاف محلل نافع در مطلق ریحی بگیرند برگ سداب
و تخم زیره و نانخواه و بورق با آن برابر و جمله را کوفته و بیخته بعسل سرشته و انجمن را بدان نیکو مالیده
بردارند و در سیان بران به بندند تا که آن را ضبط کند از بالا رفتن دیگری که در وجع صعب نافع آید بگیرند جند
بیدستر و مر و زعفران و افیون برابر و جمله را بعسل معجون ساخته بردارند همچنان مجین بردارند

واز

و اگر زبل الحمار را در بن حقنها و شیافها داخل سازند نفع عظیم بخشد بیان کمادات نافع مجرب کرمی
خشک ارگ سرگین خشک کوسفندان یا اشتر و سبوس و نمک مشهور سرکین کاوی ارزن
اسپوس و کل آمیخته و خاکستر استخوانها و سرکینها و ارزن و ریگ و زیره و نانخواه و تخم کرفس و حلبه
و تخم سداب و نمک نفطه یک یک یا بعضی با بعضی آمیخته بکار باید داشتن بیان روغنهای که خوردن
و مالیدن آن و در حقنه کردن بغایت نافع و مفید و آزموده است دهن الراحة روغن سداب روغن زیره
روغن مصطکی روغن بابونه شبت که اصل آن روغن زیت بود یا روغن کرچک چند قولنجی را
که زیره را نیم کوفته در روغن خروع بجوشانند و بمالند بس نافع آید بیان مطبوخ محلل باد
بگیرند زیره و کرد باد و انیسون و تخم کرفس و بادیان و نانخواه و الخدال از هر یکی پنج درم و جمله را
بجوشانند بدستور و صاف کنند و چهار اوقیه ازین را یک اوقیه فانید و یک اوقیه عسل و نیم اوقیه
روغن بادام تلخ اضافه کنند و بدهند و اگر اصول نیز اضافه کنند و با روغن خروع دهند آنکه
بیان اغذیه مناسبه شوربای کبوتر بچه که نخود سیاه پخته باشند و سیر و شبت و انیسون و نمک و سداب
و فلفل و کراویه و کندنا و بادیان جمله یا بعضی در ان جوشیده باشند همچنان با اندک نان و شراب کهنه
بجای آب همی نافع آید تدبیر قولنج ثفلی مخصوصست آنست که از هر چه بسیار خوردن و قابض و مواد ثفلی مزاج
و ثقل است حذر کنند و هر چه بکار دارند همه نرم و کشاینده باشند و اسباب خشکی و ثفل را باز دا
علاج شروع کنند در جمله اعمال بخواص اشیا چنانچه در ریحی گفته شد تقرب نمایند و اول آن بود که جهت
نرم کردن اثفال که تحت شکم با فانید مقدار ده سیر در اندک آب حل سازند و روغن شیره و در
افکنند و بدهند و هر چند روغن تواند خوردن دادن آن نافع بود الغاه تدبیر دفع اثفال با حقنه کنند
بیان حقنه لاحق بگیرند تخم کتان و حلبه و بابونه و خطمی و سپستان بجوشانند و صاف آن را قدری ملح هندی و زهره
گاو و بگیرند عسل و بگیرند روغن کرچک بر آن افکنند و فاتر بریزند دیگری که در حرارت و یبوست مزاج استعمال
بگیرند خشک سه درم برگ چغندر یا سلق و بنفشه هفت درم حلبه و تخم کاسنی و تخم خرفه و تخم کدو از هر یکی
پنج درم سپستان سی عدد ترنجبین سی درم خیار شنبر ده درم جمله را بجوشانند و صاف آن را مقداری

و آب کاسنی و شکر سرخ از هر یکی دوازده درم اضافه کرده با روغن بنفشه یا بادام بکار دارند و در بیشتر
اکثر سپس را در آب بجوشانند بمقداری که میخواهند و آنرا بزهره گاو مقوی بیامیزند و با روغن
کرچک بکار بسیار زنند فتیل آنرا می‌کشاید و اگر با آن نشود صابون را در آب بجوشانند و با روغن
کاجیره بیامیزند می‌کشاید و بعد انتقال اگر تسکین تامی نشده باشد معجون سفرجل مسهل یا معجون ترنج
مسهل یا غیر آن مجرب باشد باید دادن و بعضی یکمثقال صبر را در یک اوقیه عسل و یک اوقیه شیر دادن
نافع یافته اند و بعضی خیارشنبر را در طبیخ انجیر و مویز و دغستان دادن با روغن کرچک نافع یافته اند
و در اثنای این تدابیر شربتهای مناسب باید بکار داشتن و بعد تسکین و تنقیه تا ظهور آثار صحت مراعات افتد
اندکی از غذای مناسب دادن **بیان** اشربه لائقه شراب بنفشه با لعاب بهی و کتان در آب گرم
و شراب آلو با لعابها و با شراب گل مکرر در آب گرم و هر اوقیه لعاب تخم کتان و حلبه و حب الرشاد در آن
با سه اوقیه ترنجبین آمیخته و قدری وافر روغن گل بر آن ریخته از تمهای سام و اسفاناخ دادن شکم را نرم کند
و وجع را تسکین دهد و طبیخ سلق با شمد درم بورق با آن هر صباح هر اوقیه دادن نافع آید **بیان** اغذیه
موافق و اسفیدباج چرب بگوشت مرغ فربه و آرد مبین (?) و سبوس آب با شکر و روغن بادام نخود …
بگوشت خروس پیر یا بهیه پخته باشند و اسفاناخ غلبه کرده و ترک غذای کثیر المقدار تا رفع وجع و دفع
اولا بعد و انجا که حقنه کردن را مانعی باشد تحت الشیافهای نرم شکم فرود آورند بعد از آن شیافهای حاد
بعد از آن مسهل **بیان** شیافهای لائقه شکر سرخ و بنفشه و اشق و زهره گاو و الابن (?) …
نفط و شحم حنظل و شکر سرخ و نمک هندی و اشق و تخم سداب و مصطکی و بزرالسفید و …
و زهره گاو و آنجا که وجع صعب بود در حقنه و شیاف و طلا از مخدرات چنانچه در ایلاوس گفته شد اجتناب
ساختن و سرگین گاو را یا تازه گرم کرده بعد چرب کردن شکم بروغن خروع بر محل وجع بستن فائده
بسیار بخشد مجرب و تمریخ کردن شکم بلعاب حلبه و روغن بادام با لعاب خطمی و روغن کرچک …
و این روغنها با لعاب تخم کتان و روغن کاجیره نافع بود و … و مرق امعا …
روغن گرم نرم در آن باشند خاصیتی عجب ملحوظ گردد و آنجا که سبب ثقل حرارت بدن …

و غیر آن باشد در تعدیل مزاج آنها باید کوشیدن و وجه تدابیر گرم و یابس مطلق نشاید کردن و با وجود
احتقانات و مسهلات و شیافات مذکور و طعام و شربتهای مناسب باید دادن و از غذاهای نرم
مناسب عضو گرم مزاج با آنها بیشتر ضم کردن و اکثر تدابیر آنها سبقت جان یافته و از آنجا انجیر بزرگ
النفع است کشکاب و شکر و لعابها و سلق و اسفاناخ و طبیخ فواکه ملین و نقوع آنها در روغن گل
و روغن بنفشه و حلبه و خیارشنبر خشت و آب عنب الثعلب و آب کاسنی و طبیخ خروس پیر و …
سبب دیگر باشد از پس مزاج و ضعف دافعه و یا عدم و یا … و باعلال … دیگر …
که فهم شد بهر مرض که اصلاح آن باید کردن و اکثر آنها هم سبقت جان یافته اند مرا در بهاری
سفری دراز در رمضان واقع شد و صایم می بودم و بعد از آنکه باز آمدم تدابیر گرم خشک بسیار واقع
و حصر به بالا سبب جام (?) جوز بوا جهت تقویت معده خورده شد شامگاه قولنجی قوی طاری شد
و درد بیشتر در شب معده بر بالای ناف و مراق از طرف راست ما سار یقا فهم میشد و سحرگاه طبیخ
و قند خوردم و تو شد در دو چندان صعب شد که طاقت بعموم حاج الطبا آمدند احتقانها بتور فرمودند
مکرر دادند که بر از صفراوی دفع شد و صعوبت وجع بدان زایل نشد اما وجع تسکین نیافت و در جزو
شب بنوعی دیگر نمیتوانستم خفتن و زانوها بخود کشیده داشتم و راست نمیتوانستم کردن و هر روز میشد ادویه
که گرم مزاج و فعلی دارند فایده نمیکرد بلکه ضرر میکرد در ابتدا شب آنقدر اذیت شد که اندیشه
کردم و دانستم که مرض از گرمی جگر به بدا آمد فی الحال فقاع … آوردم و از باسلیق راست فصد کردم
در ساعت آنقدر تخفیف شد که راست شدم و راست ایستاده بمقام خود رفتم آنگاه قدری جزرات کاهی تازه
و خنک کرده چشیدم چشم من روشن شد و شکوه آمد چون ساختم و ناچار خوردم غلبه و در محل وجع …
و گل خنک علی الخصوص کتان طلا میکردم و هر روز آنرا خنک میداشتم نافع بود و از … جزرات …
و زرد آلوی شیرین خوردم و وجع تا شبانگاه تسکین یافته و بحران باعث کرد شبانگاه چنانکه رجوع
اعضای عام در تمام بدن من بود که صبح تا صباح همه اعضای مرا دست گرفته میشکستند …
قرار میگرفتم و الا طاقت بعموم و سحرگاه اندک خواب کردم و عروق شد و صحت حاصل شد و بعد از آن

ملاحظه کردم تا وارد شکوی واقع شده احتیاج بسیار مفرط افتاد **شیخی** کامل قولنجی را بعد از آنکه ده روز
قبض شکم بود دردی صعب پیدا شده و بعضی اوراق مطبوع حب النعال علاج فرموده بودند تلیین نداد
و بعضی اطفال حقنه بالکار فرموده بودند نافع نبود و از صعوبت درد اورا از آمدی یکشب گرفته دور
با فراغت ای و شیافها بکار فرموده و اندک ثقل بر حرکت تمام موقوف شده و تسکین یافت اخرالامر
نکم بس بعد چند روز مردم کرد تا منضج دوا وردی ورد شیر تا آنکه بهم می بود و نفس تو القی زدن
بقیه استفاده کرد و فرمودم تا از عناب و سپستان و گل سرخ و قدری زیره و پوست بیخ بادیان
و پوست بیخ کاسنی مطبوخی ساختند و در بیخ سیر از آن و دو درم ترنجبین مخلوط کرده به او دادم
شاید بهبود داده شد با مسهلات و شیافها مقرر نمودم که اگر او را استفراغ در آن نحو بود داده
و بر پیشتر شکم او روغن گرم ملک نیم گرم چرب ساخته و در شب شیاف بیخ بنفشه و شکر و زهره گاو
حمل کرده مفید بود بعد روز به همین نوع علاج کردم که هر روز یک دو دفعه حاجت خروج ثقل آن
شوربای نخود تجویز میکردم و اشتها ندا شت که چوب تکلف میخورانیدم از تب دار زود و قبض ملایم
ملاحظ شد **جوانی** مبتلا بیخ سال به قولنج بود و در هر چند گاه او را این مرض طاری شده دنیا در آن
یا نمی گرم هرچه خوردی قی کردی آخر جان شش بود حضرت او را غذاهای مناسب فرموده بودند در مطبوخ
هلیله سیاه و شکر میدادند و شربت راقی میکرد اما نفع الحال شکسته در روز اول شد باز عود میکرد و در شبها
ورد و غلبه و روغن خروع به هم نیم گرم می مالید و شیاف مجرب و تکمیل کم کاه اندک ها آمدی تسکین تمام ملک شد
و روزها شیاف فرمودند تا عصاره زرد الکار خورد و صحت یافت **جوانی** دیگر را این مرض طاری شد و درد
بود حضرت فرمودند تا حب افعال حب ایارج سیاه و مویز کشته اسهال کرد و بعد آب و شیاف زنجبیل و بهات آن را
شکر سرخ شام دادند و بخورانید بهمین نوال ابرام صحت یافت چند جای دیگرم آزمودم نافع بود و در
نیز مشتاق این تجربه ها موجب انتفاع است ذیل تبخیر قولنجی که حضرت آنکه نابه و شدن شکم و تخفیف
ماده نزرگ ضماد کند و حفظ قوت نماید و میوه های تر و تحریکی که درین شوربا ساخته تا سستی کند
و مادام که قولنج ثقل در شکم است شیاف را بحقنه دفع کنند بعد حرارت تا بیند و بعد آن ان تسهیل حاصل ان شیا آن
دور انجا

مناسب باده بود و هند و اگر مرض اندک باشد تو فیروزهان مبتنی مناسب تابات سودمند بود و در اوایل مجرب
اشیا چنانچه در ریحی گفته شد تقرب نمودن نافع باشد **بیان** شیاف نافع یکمرتبه بورن نمک هندی
و یا غیر هندی و بسایند و فانید مقداری که کفایت بود بر روی کفچه آهنین گرم کنند و او را از آن بر شیند
و بمقدار طول چهار انگشت مریض شیاف راست سازند و آنرا از پس کاو الاهن بردارند و بعضی پنج انگشت
و شش انگشت هم فرموده اند جهت تقرب بعجال بجای ماده مختبس دیگر یکمرتبه بورن و تخم حنظل و از روغن
و نمک سرخ و شیاف سازند و اگر شیاف از صابون بدستور و اگر سقمونیا آن را مقوی کرده اند بدین عمل کنند **دیگر**
که در دفعات را این دو هر یکمرتبه سکبینج و مقل و مقل و جاوشیر و صابون و بورن و زهره گاو و فانید مجموع
و شقاقل و زنجبیل و نمک هندی و برگ و تخم سداب حلبه را به دستور شیاف سازند و اگر شیافها از صابون ساختند بهیا
فتیل و زهره گاو و بیالایند و بردارند هم قریب بمین منفعت رسانند **بیان** حقنه نرم و قوی یکمرتبه از لعاب
و از طبیخ بنفشه ملعقه ای نرم کنند و از طبیخ بعض میوه های نرم کننده و بجاله و لوازم و سداب سه درم از آن
مجموع یک مثقال اشق و یک مثقال سکبینج و یک مثقال مقل و یکدرم جاوشیر و نیم درم جند و ثلث درم ملح دوازده
درم فانید و هفت درم مری و مقدار روغن که حاجت باشد سرخ داخل ساخته بکار دارد **دیگری** که تسکین درد صعب
صعب کند و خواب آرد و مجرب این ذکر یکمرتبه بزرالبنج سفید یک اوقیه با بونج نصف اوقیه زعفران شاخ
ربع اوقیه حلبه را بجوشانند بدستور مصاف کنند و چهل درم روغن با آب بر آن کنند و نرم بجوشانند تا آب برود
و روغن بماند بدان روغن احتقان کنند و گفته اند که اگر بزرالبنج و کنجد را مساوی صلایه کنند و روغن کنند
بدستور و آنرا برزند هم نافع آید و لکن از احتقان بروغن را لعه سودمند بود و روز دیگر مریض را بعضی مردم
بسیار منفعت دیده همین رسی و کیی و معجون طلا و دری هم نافع آید و جهت حصاره زنبیل الکار و سرکه گرم
انجا بسیار نافع رسانند بخوردن و احتقان کردن و مالیدن و تعلیق کردن و بارها آزموده شده است لکن
بعد تنقیه از آنها زود تر به بدیه آید و تدریج کردن شکم بدهن شبت و مغول و عقیده الکار و یا بروغن خروع با حصاری
اینها و یا روغن زیره بسیار نافع آید و بعد تفریج تکمید کردن بعض که ادات که در ریحی گفته شد تخفیفی
بعد تنقیه لیاقت قابض دو هم بیان طلای مفید یکمرتبه خربق و حنظل بجره وافسنتین از هر یکی جزوی آرد کلاه و

نصف جزوی شحم حنظل ثلث جزوی سوماکس وماهودانه از هر یکی جزو نیم جمله را لعاب قثاء الحمار
عصارهٔ برگ کرحب صلایه کرده از ناف تا قضیب طلا کنند **بیان** اگر بیمار را محرور غسل آب گرم کرده
و یا سرد بجای آب عسل زنجبیل در آب گرم حل کرده دو درم تخم تره تیز کوفته در عسل آب یا در جلاب
معجون فلافلیا در گلاب گرم حل کرده و انجا که صفرای محی سده کرده باشد مسهلات صفرا از ...
بلغم غلیظ باید انگیختن و تدابیر گرم کمتر توان کردن و انجا که سبب سده کرم باشد علاج کرم به دستور پیش
باید کردن و اگر از آن ادویه با ادویهٔ مستعمل در قولنج ثقل جامع‌تر بید او را به و آنچه بتدبیر قولنج و ریحی گذاز درم
اسهال افتاده باشد مخصوص آنست که در درم حار بخت فصد یا تلیین کنند آنگاه فصد صافن بخصیص که بول
هم باز گرفته باشد و خون باندازه کمتر نماند قوت ساقط نشود و دو سه روز غذا باز گیرند و شراب بنفشه
در آب عنب الثعلب یا آب کشنیز یا آب کاکنج یا آب برگ خطمی سه بید هندی و کشکابی که بنفشه و سپستان در آن جوشیده
باشد بجای غذا گاه مناسب دادن باشد و نرم داشتن طبیعت بعد فصد بتسکین بخار شیر خشت و ترنجبین
در آب انار شیرین و آبهای مذکور نافع آید و چهار درم ... تخم و یک اوقیه شیر و روغن گل شربت واری آب
جوشانیدن دادن شکم را نرم کند و درون را خنک سازد و وجع را تسکین دهد و مادام که در ورم تخفیف
و نضجی بدید نیاید مسهلات ... به دادن که در آن خطری عظیم بود بواسطه سد طریق بورم و بعضی
این تعجیل کرده اند و مریض هلاک شده و انگه زود هلاک نگردد در ایلاوس افتد و تحلیل این ورم بتحلیل
و ضماد شکوه بود **بیان** حقنه لایق بگیرند جواب خیار شنبر و شیر خشت در آن حل کنند مقداری
و بکار دارند و اگر در آب جو بنفشه و سپستان جوشیده باشند اصوب بود و اگر قدری از آب عنب الثعلب و آب
کاکنج با آن بیامیزند اوفق باشد و شیخ گوید چنان درست دارم که اینجا حقنه از شیر خشت و خیار شنبر و روغن
بادام و شیره کنند **بیان** ضمادی آزموده بگیرند برگ بنفشه و خطمی و کاکنج و عنب الثعلب و حی العالم
این برگها را بکوبند و مقداری بنفشه خشک و خطمی خشک را کوفته با مقداری آرد ... که بابونه داخل
سوده با آن کوفته برگهای تر بسرشند و می نهند و رعایت ترتیب تدابیر چنانچه در ورم معی گفته شد اینجا
نیز لازم بود و انجا که ورم سرد باشد فصد نشاید کردن و همه محللات در حقنه و ضماد و شرب استعمال باید نمودن

بود و تحلیل بفراغت باید کوشیدن و گرسنگی و تشنگی اینجا بیشتر توان فرمودن و اینجا نیز رعایت
تدابیر به دستوری که در ورم معی گفته شد است واجب باشد و انجا که سبب ... ریاح و ورم
عضوی دیگر باشد اصلاح آن عضو به دستور خود باید کردن و مادام که ورم آن عضو کم نگردد قطع
وجع محبوس کردن و طمع مسهل انجا قریب ... باشد و آنچه بتدبیر التوای امعا مناسب
آنست که چون روده محبس باشد مریض را ... بخوابانند و هر دو پای او را از بالا
بر آرند و او را شکم بجنبانند چنانچه روده های او بجنبند و بجای باز گردد و درد ساکن شود
و گاه باشد که شکم و مراق او از محل وجع با آب و روغن نرم سازند و به دست بران بطرف بالا ...
روده بجای باز گردد و درد ساکن گردد و بعد آن رجوع حسوی چرب بدو بخورانند و اگر در ... نفع
بود و معلوم نشود که التوا باقی است یا نه آن هنگام باید که مریض حسوی چرب بخورانند و از ...
سیماب ... تا کامی جنبد ... نشاندن او را و به دست چرب کرده شکم
و گاه او را از بالا بشیب کف دست فرو کشند و او را ... تا سیماب بیرون آید ... کرده که روده
هموار شده است و اگر زیبق بیرون نیاید ... باید خوابانیدن و گردانیدن
و راست نشانیدن و اندک حرکت دادن تا زیبق از حلق بیرون آید و انجا علاج دشوار گردد و ...
... بجای ... ساعت باز ...
اول ... باشد و هر گاه روده بحال خود باز آید شکم را ...
... و انجا که ... باشد روده ...
بجای باز ... چنانچه ... اگر ... باقی بود آنچه مناسب
و ... از علاج قولنج ریحی و ثقلی بکار دارند و اما در ایلاوس هم ... انواع علاج ... باشد
لیکن چون ... بسیار است ... سبب ... نتواند کرد
گاه احتیاج افتد که ... علاج ... و آنجا ... آید ...
دور تر است ... آن باید که دراز تر باشد ... بر ... داشته ... و گاه بود که ...

ما بیرون آید و باشد که تا ... هم ...
... و اگر ... نشود
او را ... باید داشتن ...

بجهت بعد دارو و کسر قوت آن بجهت بدن منتشر گردد و کمان افتد که مضر بود و اینجا که تکرار باید کردن و رسیدن
جوان این روح صعوبت و حس آن محل منتشر است در شاد و اشربه و حقنه آن محذورات داخل باشد
لازم بود و در آن اثنا که محال بر به آید تدبیر کشادن باید کردن و علامات سردی و گرمی را اینجا نیز
ملاحظه باید نمودن جهت آنکه درین امعا قولنج گرمی و غیر ورمی نیز افتد بواسطه قرب اعضای گرم
و غلبه آمدن خلط گرم و به نمو اقضع و وقوع سدد از صفرای درین امعا نیز تواند بودن و بنا برین علاج
بسردی اینجا اکثر نافع آید و گرم مضر بود و تعدیل مزاج اینجا نیز احتیاج افتد و دیدم شخصی جوان گرم و خشک
مزاج را که این مرض گرمی افتاده بود و بنا بر سرد و تر زیدی بصلاح باز آمد و بعضی از اطبا آن را حس نیز نقل
کرده اند و آنچه در علاج خود سابقا بیان کردم سم قریب بمعرض واقع بود اینست غ الحاله اثر قویها
و مردم قولنجی را لازم است که نه تنها بلکه سالها بر تدبیری که ضد سبب مولد مرض است مداومت نمایند
و تقویت معده و احشا و امعا بواجبی کنند تا ایمن گردند از حدوث این علت بلکه با وجود آن بود اورا به
کرفتن فعل که موجب آن باشد کنند الا القلیل بعد گذشتن مدتها از حدوث مرض زیرا که مردم قولنجی از اخلاج
زود ایشان قابل تولید این علت شده و طبیعت ایشان متقضی آن گشته و بدان خوی کرده و هر گاه
چنین حالتی در عضوی بهم آید باندک جهتی احداث آن می کنند و به بسیاری از آن ممتنع میگردد تا آنگاه
که بعضی آن حال خوی کند و عادت صحی حاصل آید فلهذا اکثری حبوب مقویات چون جوارش و سفوف
کبر و کسی معتدی برس و جمال و بلادر و حلوای بلادر و معجون آن و زرینخ مجرد ادامه داروست
و انیم مثل بدین تدابیر زایل میشود چنانکه با وجود مباشرت اعمال که مواد آن بود هیچ گونه آفتی نماند
و مداومت کنند و ترک ترشیها و ترک قوابض و مداومت حب الشفا و حافظ الصحه و غذاها و شرب
و نرم که بر نا باشند چون برنجهای مهر او نخود آبهای کم زعفران و تریه با نخود و اشباه ایشان هم درین باب
نجات آن زمود است و مداومت افیون و افیونات درین مرض نجاتست مصلحت جهت خشکی مزاج و اولی
آن بود که هر سال چند نوبت تنقیه کنند خلطی را که از آنهم تولید مرض بود و بعد از آن در ترطیب و تعدیل کوشند
و آنچه بمداومت آن ادویه قویه تنقیه کم احتیاج افتد والله اعلم **باب بیستم در بیان امراض مقعد**

و شرح و اسباب و علامات و معالجات آنها و این باب بحقیقت ذیلی است مر باب امعا را جهت بودن
شرح نهایت معا مستقیم **اما شق مقعد** این اغلب گرم باشد و سبب آن در اکثر اوقات خوردنی
بود صفراوی با مرض و حدوث آن ابتدا و کم باشد جهت میل مواد گرم با عالیه فلهذا اکثر
بعد مرض و بکرم امراض مقعد که موجب و جاذب مواد گرم باشند بدانموضع حادث گردد و چون
شقاق و جراحت بواسیر منقطع با حرارت دیگر و قرحه و رسیدن ضربه یا صدمه بران محل **علاج**
آنست که فصد باسلیق کنند و بروغن گل و سفیده بیضه بهم آمیخته چرب میدارند و یا بروغن گل و زرده تخم
مرغ خام بهم خلط میکرده و در حین غلبه وجع آب کشنیز تر داخل ساختن نافع بود و طلی روغن گل
که سفیدی تخم مرغ آمیخته باشند و در هاون اسرب سیلایه کرده چنانکه سیاه شده باشند بی معنا آید
و همچنین طلا مرهم اسفیداج با روغن گل آمیخته و حجامت میانه سرین هم مفید باشند و هرگاه که از آن می
اینه او تر به بگذارد مرهم و باسلیقون طلی کردن سودمند بود و اینجا که مواد در آن جمع شده باشند
و دانند که اگر با تمامی نضج مهلت دهند مدت آن بعضی از گوشت صالح را هم می خورد و
و ناسور ادا می کند بواسطه آنکه عضوی عضلی است و عسر اندفاع فضله عصبی و عسر الالتحام و اقع است
بجهت کثرت عروق و الم مواد فضلی بدانجا نیز ممیز دلیس جای تا باشند جز آنکه قبل از نضج انزال الطف
به تیغ تیز و ماده آن از آن وجه منقطع سازند بعد اصلاح زخم کنند و اینجا که ورم صلب گردد و طلی مرهم
و باسلیقون و مرهم فی و مرهم الرسل در روغن گل و موم سفید حل کرده نافع آید و طلی گل سرشوی
و زرده تخم مرغ و روغن گل بهم خلط کرده درین باب خاصیتی عجب دارد و باید که از استعمال قوابض اخلاد
و خار جا حذر کنند و بوستر طبع آنرا لازم دارند تا ثقل بحکم خود زخم جاند محل را و ماده نیز بدین تدبیر
کم گردد و اغذیه که در ورم معا مستقیم و در ورم معده دهند اینجا فایده بخشند و همان تدبیر با اینجا نیز
مرعی باید داشتن و اشربه که فلوس خیار شنبر در آن باشد فایده بخشد و اینجا که ورم سردی در موضع
اتفاق افتد مرهمی که از برگ کرنب پخته و سه تازه گاوی بهم کوفته سازند طلی کردن مفید آید و اینجا که
وجع امراض سابقه معده بسبب آن تا شن باشد علاج هر دو باشتراک باید کردن و اینجا که مرض قوی بود

تا نضج بود و ضمادی که از برگ سلق پخته باشند
و حلبه کوفته در روغن گاوی گرم کرده سازند نفع دهد
بر نضج اخراج آن را کم

و ماوه علیه بعد فصد باسلیق اگر ابض و صافن را هم کنند مناسب باشد والله اعلم **شقاق مقعد**
شگافته شدن لب سرخ یا حرارت و تب بود دران محل که از شور رطوبت آن کند یا انگشافد و زیادتی
گرمی و خشکی بلمس آن و خوش آمدن از استنجا با آب سرد زوال گردد بران و یا درد می بود که در ان موضع
گو در گشته و تشنج کند و وجود ورم برآمد که محل وقت الم تنها آن باشد و یا خشکی و ثقل غلیظ قوی
که در وقت بیرون آمدن بدراند آنرا و تا روزی که از خارج بدان رسد و بدراند و در بین هر دو حاجی
وجود و سبب دلیل آن باشد و یا ماده حاد بواسیر بود که بحدت خود بدان فعل کند و وجود بواسیر علامت
سبب دیگر بدان گواه و یا قوت حرارت بود که بدان جا منزل شده و برای جای کردن خوار آن هم
کشیده و تشنج لازم آمد و سیلان خون مفرط ازان دلیل باشد و یا سرمای بود که از خارج بمحل
رسد و مزاج آنرا خشک و ضعیف گرداند و بطور کاند چنانچه در پوست دیگر اعضای این حال محسوس است و علامت
وصول برودت و فصل بدان استشهاد کند و یا شد که باد خشک غلیظ سوداوی بدان جا میل کند و مزاج آنرا
فاسد کند و بطرکاند و لعدم احتلاج انحلال بسیار و قار بدان و برو منه شدن و درد کردن علامات آن باشد
علاج در مطلق این مرض شکم را نرم باید داشتن بخوردن چیزهای نرم کننده تا هم فعل سبب زیاده
مرض نشود و از سواری و نشستن بر چیزهای محکم و خشکی فرا دور باید بودن و پیوسته بر چیزهای باید
نشستن و چیزهای ترش خشک و قابض نباید خوردن و شبها آب را جرب باید داشتن اما انجا که
گرمی و خشکی مزاج باشد تعدیل مزاج آن کنند بخوردن ترها و میوه های مناسب و مالیدن روغنهای
لایق و نشستن بر بالای سبزها و برگ بید در وقتی که محل بروغنی خنک چرب باید کردن باشند و طلا هم
نافع بود و بسیار در آب سرد در آمدن فایده دهد و پیه بز بز را بدست نرم کرده طلا کردن در جراحت شقاق
بعد ازان اگر شقاق کهن شده آنرا باید خاریدن تا خون بسیار ازان برود پس مرهم علاج کردن و انجا که
ورم باشد یا بواسیر علاج آن امراض بیستور باید کردن و انجا که خشکی ثقل باشد برحمت
که جهت مطلق گفته شد درین قسم و آنچه از روی خارجی افتد بعض بسبب حفظ بزودی اصلاح آید
بدو دواهای استعمال کنند و انجا که سبب امتلای خون باشد فصد عرق که مناسب آن باشد باید کردن
حافی و ماابض یا باسلیق و بعد ازان در آب خرفه باید نشانیدن و اگر خون از مهبا بازایستد از جوانب
آن باید دادن و ضماد کردن و بادر مرهمی لایق بکار داشتن و انجا که سبب سیلان سرما بود علاجش
که جهت سرما خورده و طریق از دخارجی گفته شد آنچه مناسب بود بکار باید داشتن و از خوردن
آب سخت سرد و سرد ها حذر فرمودن و انجا که سبب خشک یاد بود از علاج بواسیر غور سازد و علاج
انفعال ترقید لب آنچه مناسب آید باید کردن و از خوردن چیزهای گرم و خشک و از مولدات سودا
حذر فرمودن و درین هر قسم اخیر در حمام روغن مالیدن بر محل و بر پا بگرم نشستن و در بیرون آمدن
پیه تازه نرم کرده طلا کردن فایده دهد و در تابه طلا کردن موم روغنی که از کوهان شتر یا روغن گاو
غور یا روغن کهنه ساخته باشند نافع بود والله اعلم **رشح طاهر سرخ** گاه بود که بر حوالی آن از خارج رشحی
کم غور به پدید آید و اغلب طلا فروبد و از طرف نهایت دیگر افتد رمی اندک ازان ترشح میکند و سوزش
آن رنجه میدارد و سبب آن اکثر خلطی تیز بود که بدان جا رزید و یا بر انجا بلازد و باشد که سبب خراشیدن شود
و آب گیرد و مدتی بماند **علاج** چیز از طلا کردن گل سرشوی نیست و یا شیدن زرم خشک سوده آن انجا
هم نافع آید **بواسیر** این جمع باسورست و باسور هر نوع بود یکی بادی باشد غلیظ اندر تهی کا
حوالی کرده دیگر گاه و مقعد و زهار میسر دد و آنرا باد باسور گویند تولد آن در گرده و نواحی آن باشد
ورم فرو نرست که بر مقعد بر آید از درون یا از بیرون بر کنار لب آن باشد یا رهرو از حس گوشت آن شنید
و این نوع را بسبب اختلاف اعراض اصناف بسیار پدید آید چنانچه بعضی را روی سوی بالا بود و بعضی
به بیرون مایل باشد و بعضی باسفه بود که ضربی از روی سبب بالا آید چون مدتی بیاید که آنرا مملکی سازد
و درد نکنند و همچنان باشند و بحجم میرنجاند و بعضی ازین باسفه را گاه که مدتی رسد مملکی گردد و درد کند
و به تنقیه تسکین یابد و بعضی سفته باشد که زرد آبه و خونابه ازان می پالاید و دیگر گردد درد و باشد که
درد نکند و بعضی چنان سخت بود که باز فصل اندرونی کذان کند و جای ابتدا از هفت بگل بیرون باشد
یا سپوده به بود بزرگ و تهی و نرم و از آن هیچ درد نکند و یا سپو نخل باشد و بیخ معقد داشته باشد
و آنرا ثعلی نامند و یا همچو انگور گردد و همین بود و آنرا عنبی گویند و یا همچو دانه انگور که طلا فربا شد و انجا

تا مایل بارجوانی بود و عنبیه خوانند و یا خرد بود همچو عدس و نخود و صلب باشد شبیه بثولول و از ثوالیل گویند
و یا همچو دانه خرما دراز و صلب بود و آن را هم ثولولی دانند و یا همچو توت نرم و دراز باشد و از توتی
نامند و از جمله آنچه صلبی بود ماده سودای آن غالب باشد و بدترین ایشان نخلی بود و بعد از آن توتی
زیرا که قلع چنانها از محال شکل میسر گردد و نادر و صعب الخطر بود و دوا از اثر در قلع آنها اثر کمتر باشد
و آنچه همانا به مجری بول افتد بدتر باشد جهت مزاحمت کردن مجری را زیاده شدن آفت آن و بابواسیر
مقعد واقفند و اکثر مردم را از [illegible] بیشتر باشد و بعضی را احیانا پدید آید و باشد که از کنار
مقعد تا نزدیکی یکی کرده بر طول مقعد مستقیم شش دانه پدید آید و از جمله اقسام بدتر باشد و از عدد ملتقط
خوانده شود و بهترین انجمله آن بود که بید درد و گرانی باشد یا کم درد کند و ناسفته بود و یا اندک ریمی و خون
ازآن رود و در یک نوع می باشد حال این قسم بعلاج زیاده کم محتاج باشد بلکه رفع آنهم اکثر مضر بود و سبب مطلق
این علت خونی بود سوداوی طبیعی یا غیر طبیعی که بدانجا مندفع گردد و در بلادی که دوای آن [illegible]
باشد و شیر و خرما و ماهی شور بسیار خورند این علت بسیار پدید آید و هر دم سوداوی مزاج را هم بیشتر [illegible]
و غم و خوف بسیار معد و مولد این علت باشند مجرب و بر مقتضای [illegible] هم این علت پدید آورد
و اهل تجارب چنان یافته اند که اکثر مردمی را که در دماغ علتی سوداوی نیست از این علت خلاص یابند از [illegible] آن
باز داشته آن و هر چه این حال آن تواند بود کرد اکثر بدان دم سوداوی طبیعی نیست و بواسطه اثر محرق
با مخلط آن حاصل میگردد و آن بجهت غلظت در عرق باقی میماند و از [illegible] آن مندفع نتواند شد و ظهور
دفع آن از افواه عروق میطلبد و هرگاه حرارت اعتدال باشد که آن را [illegible] زد و لاجرم با سافل خواهد مندفع
ساختن تخصیص معین و حوالی آن که قابلیت میل جنس مواد بدانجا بیشتر دارد چون در آن موضع حرارت [illegible]
بدان رسد و آن را استحاله بخار سازد یا دبواسیر از آن متولد گردد پس بعضی از آن در رودها جمع گردد و بعضی
گاه از عروق بفضلات در میریزد و اگر از افواه عروق مقعد بسبب جلا بر نزد و آنجا باز ماند از آن اورام [illegible]
پدید آید و اگر بر افواه آن عروق [illegible] شود همچو [illegible] و گوشت [illegible] حاصل آید و آن باسور گویند
باشد **علامات** اما باد باسور چون قوی بود یا داغ بود در اکثر اوقات [illegible]

و [illegible] زحیر کند و باشد که گاه [illegible] باشد که [illegible] و کردن نیز [illegible] برآید و درد در گرده و شکم
اکثر لازم بود و باشد که [illegible] بسیار واقع شود و باشد که شکم باد گیرد و درد ناف رنجه دارد و باشد که
درد مفاصل و زانوها و دیگر اعضا آورد و باشد که بسبب اسهال خون شود و صاحب آن را در نشستن و برخاستن
بیدگاها آواز کند و قوت جماع ضعیف بود و از آن لذت نیابد و دفعه دفعه [illegible] آن بسیار کند
و در حین [illegible] جستن منی اندک دردی در مقعد و حوالی آن [illegible] پدید آید و اگر بسیار [illegible] اعراض
کمتر بود و گاهی [illegible] **و اما** باسور آنچه از جمله کرم صفراوی متولد شده باشد با خلیدن و سوزش
و آنچه از خون غلیظ بود [illegible] سوزش آن کمتر باشد و بعد از جماع ضعف قوت جماع [illegible]
[illegible] ظاهر گردد و بعد خراب جمله اعضا را بسیار کردن و کوفت [illegible] و رنگ [illegible] زردی [illegible]
[illegible] سیاه [illegible] باشد که رنگ موی [illegible] گردد و [illegible] خارش [illegible] آن
پدید آید و باشد که بسبب [illegible] بخارات [illegible] و روی [illegible] گردد و اکثر را
[illegible] ضعیف [illegible] و حرکات [illegible] کم شدن [illegible]
بخارات [illegible] رسیدن [illegible] و گاه باشد که از رسیدن بخارات [illegible]
پدید آید **علاج** بدانکه این علت گاه که [illegible] ماده باشد [illegible] علتهای دماغی بخصیص سوداوی
و هرگاه که بعد چنان علاج حادث شود اغلب موجب ازاله آن گردد و [illegible] دیدیم شخصی را که مرض سوداوی داشت [illegible]
[illegible] سال با آن [illegible] خون رفتن [illegible] صحت [illegible] و چون آن خون باز ایستاد [illegible]
[illegible] قوی [illegible] تسکین [illegible] آن خون تسکین [illegible] مردی را
که این علت [illegible] طبیعت ایشان با آن خو کند [illegible] مضرت [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible] از مولدات آن ماده
از قانون طبیعی [illegible] تعدیل مزاج و [illegible] تسکین آن [illegible] بعضی آفات احتیاج [illegible]
تدبیری شود و سعی در ازاله آن مصلحت نباشد و اکثر مجربان زایل شدن این مرض [illegible]
و علاج برای تخفیف مواد و تسکین اعراض فرموده اند [illegible] بسیار [illegible]

وبطرف شش اما با داد آن بطرف نشن و بدسنگ و بعضی از سوادی که بدانجا مندفع می‌شود اهم دیه تنگ کرده از آن یا مرضهای دیگر پدید آید و باشد که با زماده باقی برانجار برد و دیگر بار بخوابستر متولد گردد و دیم که بسکوبرین بجوشد و عود کند پس ترد به بس بر بهر تقدیر در اصلاح آن علت مدارا در قوام مرض باید داشتن و بر تدبیری نافع ملازمت دایم لازم تا آخر عمر باید نمودن **وتدابیری** که بجهت این مرض مطلق بیان کرده اند از دو وجه بیرون نیست **اول** تنقیه بدن است بفصد صافن و مابض یا باسلیق و صافن و حجامت میان سرین که استفراغ سودا بر ترتیب و این احوال وقتی که ماده غلبه باشد و اعراض مرض مستولی گشته و یا بیم استیلای آن بود و یا سیلان نافع معتادی که می بود حبس شده بود از بیم حدوث مرض دیگر باشد و یا استفراغ دم از طریق با سور مصلحت نباشد و قوت بدن نیکو بود و اینجا سودای غیر طبیعت سبب باشد اسهال مثل مطبوخ الهلیله و هلیله و آمله و سپستان و آلو و خیار شنبر مجوعا فرماید و اینجا که سودای طبیعی سبب باشد تنقیه بمطبوخ الهلیله و افتیمون **دوم** اصلاح حال جگر و معده و امعاست بر آنچه در محلش مبین شد چه اکثر مرض بسوء المزاج این اعضا باشد و هر گاه مزاج اینها اصلاح آید تولد و اختلاط ماده مرض بخون کم گردد و فراخ روده از قبول ماده آن امتناع نماید و دفع مرض آسان شود لیکن در این تدبیر اشتراک علاج لازم **سوم** تحلیل ماده بمداومت با حمام متواتر غیر مفرط در حمام معتدل و ریاضت و دلک اسافل بدستور و سواری آهسته علی الدوام اکثر ایام و لا این تدبیر بعد تمامیر سابقه مثلی و آنجا که مرض بجهت لقوت نباشد منفعت این اعمال بیشتر و ظاهرتر بود و رعایت غذاهست بطریقی که مراد در امراض سودای بخصوص مالیخولیا گفته شد و بالجمله حذر از مولدات سودا و از سعی متواتر و شراب قوی و از سیرها و زعفران و در حرارت و آنچه موجب سوخته شدن خون باشد واجب بود و استعمال غذاهای لطیف مرطب چون گوشتهای نازک فربه و آشهای چرب کم و آبی و توبره آب و خالوده و فربهای چرب و امثال اینها مفید باشد و مجامعت خوردن کرد یا تخمه در روغن آن در اکثر این مرض نافع بود را و طرد آن بود که چون معده ضعیف و بخارات بد در این علت بسیار است مصطکی و امثال آن دارند و حلوای طلادری که ادویه گرم و خشک در آن کم کنند در این باب جامع النفع است و باجماع بسیار

می کنند و لیکن بر سبیل اعتیاد و تدریجی در تقلیل آن بمقدار لایق باید رفتن و همچنین مداومت بر زیج پستور و بخوش در این باب خاصیتی عجیب دارد **پنجم** برداشتن دانه است از محل بسکاری و ان بحر آنجا که استاد متعلق بعد و این گاه توان کردن که مریض طاقت کشیدن آن داشته باشد و دیگر علاجهای تحقیقی که با آن توان گذرانیدن نشود و بر بدین آن خطائی دیگر باشد مثل رسیدن آفت بامعا عضله و مثانه و بار بار ایستادن خون و رم کردن و غیر ذلک و با وجود عدم این خطاها تمامی این قطع کردن نشاید بسبب انحصار ماده مندفع از آن محل و در بدن و بیم حدوث امراض بدتر و آنجا که علاج باشد اگر بحسب دکنند و مریض را بجذری مناسب تخدیر کردن تا از ادراک الم آن بی قوت... هم بسیار سیلان بکند و او را آن بود و احسن وجوه در قطع دانهای بلند بر آمده آنست که ابریشم بر بیخ آن ببندند و رها کنند تا بیخ آن باریک و خورده شود و بیوفتد بی رنج بسیار **ششم** بر زانیدن دانهای بلند است بادویه که گوشت را می خورند و می کشانند و یا خشک می کنند از آنجمله طوخ و این عمل گاهی باید کردن که قطع میسر نشود یا مصلحت نباشد و دانهای آنرا توان دیدن اما ادویه خوردنی که آنجا مستعمل است مجرب بجار نخالی است و دیگر زرنیخ مطلقون که مرکب است از آهک و زرنیخ سرخ ورزد و دو شب مروارید و ماچلاب سود و دو تکال خرد سه رشته در سایه خشک ساخته و طریق استعمال آنها آنست که از این ادویه بر روی آن می بسیده با روغن بیک قوام که بر خرقه رقیق یا پرده تخم مرغ و امثال آن کرده با قدری قلیل نباشند و بر روی دانه بخسبانند چنانچه بغیر دانه عضوی دیگر نرسد و یکروز بگذارند که خشک شود پس از روی آن یکبار سایند و یکروز مهلت دهند چندان این عمل کنند که دانه سیاه شود بعد از آن کرب تخته و روغن گاو کهنه مرهمی ساخته بر آن می نهند تا هم درد آن ساکن دهند و هم آنرا بیفکند و اگر با سور تو قوا از اینها اندک بیاشند آن خورده شود و گوشت صحیح از شبب آن ظاهر گردد و آنجا که دانه ظاهر نباشد بجهت در آن مقعد را بیرون باید کشیدن چنانچه برای قطع گاه هم این عمل الصحیح افتد و شایع همچنان که داشتن تا نوا الحال نوع کند و زه باز جای زده آنگاه بچه برداشتن و دار و زدن باطلی کردن و نعطف باحتیاط دوب کرده باز بجای برون بردن و نگذاشتن و آکر سوزش دارد للی سخت...

با بالای طعام و سیس الشیرخون بکه سیخ بنگین و بجار آن و تقویت معده و دیدن تا اینها شکل مانقرند و قرح

تا بدین سبب آن محل را چرب باید داشتن و شوربای چرب و خنک دادن و بعد تخفیف آن اعراض دیگر کرد
کردن و مس بیشتر آب سماق و قلع این دانه را او را از دیگر اعمال دائم بواسطه جمع بودن حدت [illegible]
و تر باقیت و رفع بی سیلان چون بعدان درین دوا منفعت او خود در اصلاح اکثر اورام و بثور از آن
ظاهرتر است که محتاج بتعریف بود لکن این عمل برفق و مرور ایام بسیار باید کردن تا جراحتی قوی نشود
والمی دیگر پدید نیاید واما ادویه که دود آن خشک کنند تا سور و مجرب است بلادر است و [illegible]
بیخ کبر و بیخ حنظل و بیخ هزار اسپند و سورنجان و فرفیون و برگ مورد و پوست مار سیاه و [illegible]
مار سیاه و بیخ کبر و بیخ حنظل و بیخ هزار اسپند و کندر و مغز زرد آلوی تلخ و پشک شتر مجموع باز دود
اما مخلوط بعضی ببعضی اقوی و انجمله بلادر است و زرنیخ و فرفیون و پوست مار و این عمل گاه [illegible]
کرد تا ظاهر بود یا در روز قضاء حاجت بیرون خیزد و لطخ کند و طریق این عمل آنست که دیگ سفالی
را بمقدار تنگی بیخ سوراخ کنند و پشک شتر را با جمیع بیخ کبر را در [illegible] نیکو [illegible]
ازین ادویه بران آتش ریزند و دیگ را بر بالای آن نگون کنند و دانه را بران سوراخ نهند چنانکه [illegible]
دود و بخار بدان رسد و آنگاه برخیزند و هر روز چند کرت چنین بکر سازند مدتی را نافع آید و اگر [illegible]
خشک سازند و هر روز بدو دیگ در شیب او گرد دود کنند تا سور [illegible] گفته شد [illegible]
و اما ادویه که مالیدن آن خشک کند با سور را آزموده است [illegible] کافی است کر قدری [illegible] خشک
و نمک هر دو نرم سوده در آن خلط کرده و دارو [illegible] که از مخترعات [illegible] است
دانها که [illegible] نافع آید مجرب بود که بسیار باسور را خشک کرده بود و [illegible] آن بود که [illegible]
تا از که [illegible] آن [illegible] باشد قطع [illegible] باسور [illegible]
باذن الله تعالی و آنجا که باسور رطب بود و ظاهر نشود [illegible] مغز زرد آلوی تلخ را در روغن [illegible]
[illegible] در آب [illegible] ساخته [illegible] مفید آید [illegible] باید کردن در ایام [illegible]
قلیلی ازین روغنهای مذکور مرهم الحاق کنند انفع آید و در جمله این اعمال طلب دفع جمله [illegible] باید کردن
[illegible] مضرت که در قطع گفته شد در رفع [illegible] آن سعی باید کردن هفتم کشادن سر باسور است با جهت

استفراغ ماده آن و این اعمال گاه باید کردن که استفراغ معتاد آن باز ایستاده باشد و باسور کهنه
گشته و در وی تمددی در انواع غلیظ شده و یا اعراضی از امتلا مواد و بخارات آن پدید آید
و یا ابتدای امتلای و وجعی در بواسیر پدید آمده بود و مصلحت در استفراغ مانع بود ازین محل جهت وجود
موانع دفع آن از دیگر طرف و یا وقوع آن بحران مرضی و دماغی و طریق این عمل آنست که [illegible]
چند نوبت [illegible] الاستحمام فرمایند بعد بروغنهای نرم [illegible]
کوهان شتر و مغز زرد آلوی تلخ و مغز شفتالو با سفل ازرق آمیخته [illegible] کنند و [illegible] گرم
می نشانند و [illegible] میفرمایند و اگر [illegible] منفتحات چون [illegible] و تخم [illegible]
و بخور مریم و زهره گاو طلا کنند و یا طریق شیاف بکار دارند متعاقب [illegible]
و ما بعض فصد کردن درین باب نفعی تمام دارد چنانچه در [illegible] اولا بدان اشارت شده بسیار [illegible]
آمده که [illegible] فصد صافن کشاده کرده [illegible] فاروقی [illegible] باشد شخصی

حکایت

بود که هرگاه او را حبس ماده بواسیر شدی و درد اعضا [illegible] محل [illegible] آمدی و چون وقت کشودن آن
نزدیک شدی او را از صعوبت درد [illegible] تب [illegible]
به جهت بسیار [illegible] حرکت کردی که سخن نمیتوانستی گفت در آن حین او را [illegible]
در کلاب سوده و [illegible] آن اعراض بروی [illegible] یافت [illegible] مدتی نافع بود و بعد چند باره باز [illegible]
از آن حالها ظاهر شد او را فصد باسلیق کردیم [illegible] دایم مفید بود و بعض [illegible]
و فصد [illegible] نافع می بود آن حالها [illegible] شد و اگر در سالی [illegible] واقع شدی تب [illegible]
شخصی دیگر را چنان عادت شده بود که هرگاه خون بواسیر باز ایستادی چند روزی باد بواسیر در اعضا
شب غلبه کردی و تا سر و [illegible] او بر آمدی و [illegible] محل بسیار [illegible] و از صعوبت آن
و حبس ماده بول [illegible] شدی و خون سیاه بواسیر در حین [illegible] قطع چند [illegible] آمدی و اواخر روز
کمتر می بود [illegible] حاضر شد [illegible]
یافت [illegible]

مسیاه اطلاق شد و بعضی صرف و بعضی با رازه و بلغم خفیف و تو تم در روبیه آید مسیاه و را معصور از این
دادند و غذا ابارد و بکل کبر و روغن کاو فرمودند و بعید قضاء حاجت محل را برد و دکرد اشنی امر کرد ند و شستن او
بدین اعمال کم شد بعد از بسیار از بالسلیق فصد کابلی فرمودند و تسکین تمام یافت و تمتم تسکین دادن درد
و کوفت آنست بلبیات مناسب مانند مرهمی کرو اسفیذاج قراکر با آن بود فرو آید و تسکین وجع با علاج
مرتبه نمایند بکیرند پیه بط و پیه کبوتر بچه مغز ساق کاو مساوی و باد ورا مجموع کومان شتر بکدازند و با
ثلث مجموع موم کبوتر در مجموع افیون و ریاون اسرب با مفصلایه کسند و از بطاوی کنند دیگر
بکیرند کندنا را و بپزند و بر اله بچسبن در شب خاکستر کرم بپزند و بر آرند در روغن کهنه کاو یا روغن مغز
زرد آلوی تلخ نیم بریان کنند و ریاون مذکور آنرا اصلایه کنند چندانکه همچو مرهم شود پس بردارند و هم از
طلی میکنند اما چون دانه بیرون باشد بر بنیه کرده بران نشینند و اگر درون باشد عصاره آن برآلا نبی دارند
تا بخار بر او رسد و مکرر زند آبی و باز تجدید کنند دیگری بکیر اکلیل و بابونه از هر یکی یازده درم زعفران
یکدرم افیون دو درم مقل سه درم حلبه و تخم کتان از هر یکی ده سیر کاخطمی بکیرند مقل و افیون را در شراب
حل سازند و دارو ها کوفته و بیخته بکب زرده تخم مرغ با آنها بمالند و جمله را باهم بسایند چندانکه مرهم شود
و برکرباس طلا کنند و روی آنرا بروغن کل چرب سازند و نیم کرم بر محل و دانه می نهند دیگری اکرام
بچی را نیز زرد و دی زایل سازد بکیرند موم سفید و اسفیداج و پیه بط و جمله را بکدازند و کندنای پخته در روغن
هم برشته ساخته را با آن در ماون بسیار مرهم سازند و نیم کرم می نهند بیان روغنهای که تسکین کنند
و همچنان بمالند را تسکین دهند روغن عود کاوی روغن کل از روغن مغز زرد آلوی تلخ ساخته باشند
روغن کومان شتر روغن کنجد و روغن بابونه که از روغن مغز سغالوی یا زرد آلوی ساخته باشند روغن
مغز ساق شتر و کاو و اکر مقل و قدری موم در اینها حل کنند بهتر بود و نیم کرم کرده بکار باید داشت
بیان آنچه که لین و تسکین ورم هم کنند بکیرند خطمی و بنفشه و حبازی و روغن بط و جمله را انکوبی پوشانند
و ملفهای آنرا بدست زکی کنند و جای معقد را بر روغنی ازین مذکورات چرب کرده در آب فاتر ساخته
نشانند و اگر بچه بسیار و مغز کله و امثال آن درین طبخ کنند زود تر بهتر منفعت رسانند و انجا که ادا

مخفی باشد و تسکین احتیاج افتد بدین مرهمها و روغنها و طبیخها حقنه کردن قابض تمام بخشد و بعضی
از مثانها سابقه چو فصد و تفتیح داند و استحکام در وجع استلای این علت عظیم موثر باشد و آن اعمال
چون بعد این تنقیها واقع شوند بهتر و فوتر اثر کنند بدانکه بسبب خونیت که از دهانه ناسور از محل قطع آن
رود و قطع کردن زرد آب ناسور و این بس کلی باید کردن که از محل قطع خونی صالح رود یا افراط رود و با
از ناسور ماده یا افراط منقطع شود و یا اشبه این هر دو حال ضعف عظیم آرند و باشد که سیلان ماده بدرد
وجع صعب تر شود و در محل و حوالی جراحت که مراد از سیلان خون از جراحات ظاهری یا باطنی و تفتیح
افواه عروق کفته شده و استعمال آنها اینجا بعضی بخوارانیدن باید و بعضی با حقان کردن و بعضی ابضاد
کردن تا ختم کنند تخصیص محل برین را و بعضی بطلای آزن هر یک خاصیه متعفنی وقت و محل باشد و تغیرات
بطبیب مجرب متعلق بود و کاه باشد که در افراط سیلان بفصد و شد اطراف قبل از ارسال دوا احتیاج افتد
و انفع بود و زرداب و اسفیداج ارزیر و مرداسنج و شادنج عدسی و قلیمیای سیم جمله شسته درم می
سکنی طلا کردن باز دارد و مهم ریابنیدن جراحت ناسور و محل قطع آنست بعضی به ملت لاقیه از آنجه
در بحث جراحات و بثور و قرحه و اورام داخلی و خارجی کفته شد مکرر امقرر او اندمال ناسور دقتی باید ترتیغ
کردن که سیلان خون متفرع آن منقطع شده باشد نفخه و بواسیر مندمل شدن و دستور این حال از جراحی
بود و انجا که ناسوری در معقد بدید آید از آنچه در محلش مبین است احتیاط باید کردن و آن مشتر بید سکاکی
اصلاح باید و بدانکه باد ناسور کاه که با ناسور تبخیر دارد علاج آن هم ازین نوعها باشد که مذکور شد حیا نکاه
همچو عرضی بود هر این مرض را و انجا که بی ناسور بود و اندک باشد بعلاج قوی احتیاج نیوفتد و همین مقدم اغات
باید کردن که زیادت نکردد و ترک مولدات ماده آن عنوان و معدلات سودائی خوردن و کاه معقد
کرده را بروغن کاوی عود چرب ساختن و همچنین بسبب کرده بزد و در طبیخ غیر مضعف معن کوشیدن و مداومت
دوای مقوی چنانچه در باب سورکفته شد کردن و انجا که قوی باشد باز عاجان تدابیر مذکور فصد و تنقیه ماده
مسهل لایق در هر چند وقت که قوت دران می یابند می باید کردن و اصلاح حال کرده و مراق بهتر نمودن
نضاد و غیره و مداومت خوردن ریانچه تخته و ترسمیان صاحب درین باب نفعی عجیب دارد و با طعام کام ترکی

خیار خوردن هم منفعت رساند و زعفران و اشباه آن از کرمها بر ضعف معتبر باشند و خربزه شیرین با قند خوردن بجای آن و غذا الطعام کم خوردن این مرض را مطلق سود دارد و اسهال آنرا اجابت نافع
شیخ معتمدی گفت که مراد التهاب بسیار بود و تنولش مسیاد محرر فرمود که خوک یاد مجامعت کردن فایده دارد
یکنوبت چنان کردم صحت یافتم والله اعلم بالصواب خارش مقعد سبب این یا کرم خرد بود که آنرا میکزد
و دغدغه می کند و ظهور غلبه آن در براز گواهی بدان دهد و یا خلطی بود بورقی یا مراری که بحدت آنرا گزد
و تقدم تدابیر مولد آنها بدان اشتها دهد و از خوردن علفهای لذیذ چون بورانی برگ چغندر و امثال آن بسیار
این اسباب را افتد و یا قرحه بود و خوردن و یا مقدمه شقاق یا بواسیر باشد و این با سوزش بود علاج انجا که
کرم بود یا قرحه بود سوزش علاج باید کردن و انجا که سبب خلط گزنده باشد تنقیه آن باید کردن و همچنین انجا
که مقدمه شقاق و بواسیر باشد تنقیه لازم بود و بعد از آن تقویت نمودن امر و طهای مناسب رادع
و گفته اند که مسح مقعد ببرگ و حجامت مصص لیسی نافع بود و به آن رالبته پست نیکو زم کرده طلی کردن بر محل
خارش هم بغایت نیکو بود خصوصا که آب با کرم بسیار سته باشند باید که در آب کرم نشسته و پای گرگل شوی
غلبه در آن حل کرده باشند نشستن عظیم نافع آید والله اعلم بالصواب **شرح** این معنی بود در عضله که مقعد را
فراهم میگیرد و میدارد و بهم آید و با دو ثقل و رفتن بد اختیار کلمه بیرون شود و سبب این یا استرخا بود و جز آن
سرد و تقدم آن فعل بدان گواهی دهد و یا رطوبتی باشد در جرم مقعد که از جای عضله آن گرفته و علامات رطوبت
و آمدن بلغم با براز بدان اشتها دهد و یا آسیبی بود که بعیب آن عضله رسیده باشد از ضربه یا سقطه
و متعاقب بودن مرض با آن حالها دفعة شاهد آن باشد و بعضی جا بهاست که آب هوای سست کم دارد
و مردمی که بدان معتاد هستند چون بدانجا روند این علت و استرخای مقعد ایشانرا زیادت دهد چون هوا
و آب خشت و ما هو علاج انجا که سبب سردی سرما بود چندان تدبیر باید کردن و بر معنی تقلیل بر آمدن
باید کردن و از سرما حفظ نمودن و انجا که سبب رطوبت استرخای حسب باشد تنقیه رطوبت باید کردن و در آب
قابض معتوی نشستن و آنجا که سبب آن عیب عضله بود علاج نتوان کردن و انجا که آب و هوا متقضی آن بود
باشد قوت آن باید نمودن و بعد تقویت عضو کردن والله اعلم بالصواب **باز گردیدن مقعد** این حالها

که بزور قضاء حاجت مقعد باز گردد و بیرون باند و بصعوبت باز جای رود و سبب این استرخاء عضلهای
دارند مقعد باشد و گاه بود که عرض و رمی باشد و این از خارج محسوس بود **علاج** انچه در علاج خروج مقعد
کودکان گفته شد حالیه بغایت نافع بود و قبل از زر نخستین قوابض بران و نشستن در آبهای قابض آنرا بر وی
قطا و مصطکی و مورد حرب کردن نیکو بود و گاه باشد که احتیاج افتد با آنکه بدست آنرا بجای برند و بر بندند
محکم باید و قرار گیرد والله اعلم **باب بیست و یکم** در بیان احوال گرده از ترکیب و وضع
و مزاج و منفعت آنها و امراض کلی و اسباب و علامات و معالجات آنها اما ترکیب و وضع و مزاج کلیه منافع آنها
به آنکه گرده عضویست مرکب از گوشت سخت اکثر عروق و شرایین و غشائی که غلاف آنست و بعدد دو تا
و شکل هر یکی چنان واقعست که گویا محیط سطح ظاهر هر یکی از آنها نیم دایره است و هر یکی بطرفی از مهره پشت
بر بالطها اتصال یافته اند و جانب محدب آنها سوی پهلو واقع است و در جوف پشت خم کردن باندام بود
و کوفته نشود و منع آن بکند و گرده راست از برابر گرده چپ اندکی برتر نهاده است از بهر آنکه روده اعور جای آن
لحمی بجانب راست آمد است تا چون یک جسم مضایقه نکنند و از جگر بهر گرده منفذیست مجوف که آب که در جگر
از خون جدا شود بقوت ممیزه دافعه جگر و جاذبه گرده بدین منفذ فرو آید و گرده بعضی خونی را که با آن آمیخته
باشد از آن جذب کند و گوارد و غذای خویش گرداند و رگی که از جگر بدل گوشش غذا میرساند هم فرو آمده
و بر گرده گذشته و باز بالا رفته و بجهت غذای آنها صاف تر و پخته تر شود چنانچه مالیده است آنها
و از جهت این اتصالست که اندر امراض نفوذ کرده بوی و طعم دهان ناخوش کرده و گاه از بخار آن
بعد اتمام فعل نخعان و غشی تولد کند و از هر گرده منفذی مجوف اندر مثانه گشاده است و آبهائی که گرده
آنرا از جگر و اعضا میکشد بعد اتمام فعل خود بدین منفذها بمثانه میرسد و این منفذها را بر انچه خواهند
و مزاج گرده مایل بسردی و رطوبت و به جهت غشاء او بیشتر تواند بود دان و مغزای که با آب آمیخته
و گذرد و لحمی حدوث آن شکسته گردد و تا چون بمثانه رسد آنرا بسوزد و گوشت گرده را احساس نباشد اما
الم آنرا بواسطه غشاء است غلاف و حافظ او ست منفعت هر کاکی وی همچو منفعت سایر اعضاء که
چنانچه اکثر مذکور شد بحقیقت در بعضی اعضا و اجزا بحیث آن تواند بودن که معدن روح نفسانیست

کبد

ومعدن روح حیوانی که تجویف و لست دو شقتین مواقع اند والله اعلم واما امراض کلا و اسباب وعلامات

ومعالجات آنها **سوء المزاج** سبب آن بیشتر غلبه خوردن گرمیها بود از طعام و شراب و دوا و غیر آن

بر سمور و اشباه آن و رنج و ریاضت **علامت** این است که بول زعفرانی و تیز بوی باشد

و تشنگی غالب بود و لبهای آن سرخ باشند و بول بسیار نتوان نگاه داشت که سخت گرم شود

و دغدغه کند و از گذشتن آب مجری بول را آگاه باشد و شهوت جماع غلبه شود و قطره گرم فرو آید علاج

تعدیل و تبدیل بود و تضاد از اشربه و اغذیه بارده رطبه غیر حالیه و استراحت در هوای سرد

و استعمال ضمادها و طلیهای خنک چنانچه در سوء المزاج اکثر اعضا است رفته بدان شد و چنانچه

و بادرنگ و سرکه خوردن نفع میکند و اگر آنرا نرم بکوبند و از لته شال بپالایند و بابر حبس

به ستور سکنجبین سازند و صباحها از آن میخورند مفید بود و گاه باشد که در طلی آن کافور اندکی داخل

باید کردن و قاین و و دگرمی جگر و مثانه را نیز اینجا اصلاح کردن صواب بود و آب سرد بر ناشتا

خوردن و بعد حمام و بر بستر سرد و در خفتن اکثر این منفعتها را حاصل باشد والله اعلم سوء المزاج سرد

سبب این ضد اسباب گرم بود و از بس زور کردن در جماع و حرکت سواری و نشستن و آب سرد خوردن

و بر زمین سرد سخت خفتن بسیار احداث این کند **علامت** این است که بول سفید باشد و شهوت

جماع کم یا باطل کرده و پشت او همچو پیران ضعیف شود در قوت و حرکت و لبها سفید باشند **علاج**

تعدیل و تبدیل مزاج آن بود بچیزهای گرم فراموش مداومت بر کنجی و بلادر و معجون آن و

حلوای مغز بادامچه کوهی و حلوای بارادرس و معجون لسان العصافیر کوفته و عسل سرشته حلاوه بهم

است و اطعمه چون شوربای سربره و کبوتر بچه با روغن بادامچه کوهی با روغن جوز با روغن پسته

با روغن بادام تلخ با روغن نارجیل مفید باشد و آنجا که ماده سبب این سوء المزاجات شده باشد از

تنقیه آن بفصد و غیر باید کردن اکنون این علاجهای لاغری کرده و کم بهی آن بسیاری جماع بود و یا

بسیاری خوردن گرمیها که لاغر کنند و مداومت چیزهای خشکی آورنده و یا سوء المزاج باشد خنک گرم یا گرم

علامت این لاغری بدن باشد بجهت سرایت جفاف آن بکند و ضعف پشت بود یا دردی اندرون

وانقطاع

وانقطاع شهوت جماع و سستی بول و درد ران و باشد که قوت جنس ضعیف شود و صداع در بدن

پیدا شده و بول نگاه نتوان داشتن و گرگاه سرد بود دائما **علاج** آنجا که کثرت مباشرت سبب شده باشد

از آن باز ایستادن و استراحت جستن و چیزهای رطب سمین از اغذیه در بحث مفرط لاغری مفرط

گفته شد و اختیار کردن و آنجا که سبب استعمال چیزهای خشکی فزا باشند از مدد و غیر بدین سبب

آنها را ملازمت باید نمودن و آنجا که سبب سوء المزاج یابس باشد در تعدیل و تبدیل مزاج آن و اگر شهوت

باید کوشیدن چنانچه مرارا بیان آن باشد و حقنه سرد با پاچه بره بابیه کرده درین باب خاصیتی عجب دارد

و همچنین خوردن گوشت کرده حیوانات و پیه کرده در اطعمه و جمله چیزهای حلال و مدر و لعاب دار و تیز و شور اگر

مرض مضر باشند و اگر مغزیات نافع آیند و تدابیری که جهت فربه کردن گفته شده بعد تعدیل مزاج اگر

ثابت سودمند بود و مداومت طلی پیه کرده تر دو غیر با آنچه معدل مزاج عضو بود بسی سودمند آید

و اگر سپوگم شبی از کرباس بوسانند و پیوسته چیزها بران طلی کرده بر میان خرجسته ببندند

نافع آید و میان باز کرده و اگر ادیان مضر باشد و بسیار بر پای ایستادن خصوصا بازنشاعظم کمر

رسانند و بر بسترهای نرم کتان خفتن قابض دهد و شکم را نرم داشتن بچیزهای نرم خنک در غیر بارد

سودمند باشد و بچیزهای نرم گرم در بارد مفید آید و اطعمان همین حکم دارد والله اعلم **ضعف گرده**

این علتی بود که گرده آبی را که بدو اندخوان آلوده نتواند کوار یعنی آن آبرا جهت تغذیه خود کشیدن

چنانچه مقرر او بود و چنان دفع کند بیدردی و سوزشی و پیرا قبل از هضم غذا سفید باشد بعد از هضم بجو

گوشت آبرا به که آنرا غسالی گویند و بدان شهوت جماع مطعام گردد و اگر بسبب مطلق ضعف گرده

مرضهای آن بود لیکن بسبب این خصوصا تعلیل قوام گوشت او باشد و فرق میان این بول و آنچه

بسبب آن ضعف میزه گیرد بود بعلامات ضعف هر یکی و دان دیگری میگردد و آنچه بسبب بحران بود علامت

بحران و سبب مرض موجب آن بدان استشهاد کند **علاج** اگر مانعی نباشد رگ باسلیق باید زدن و تنقیه

فربه کردن مجلس معین شد مرعیه است و همچنین از تداهیر سوء المزاجات که سابقا مذکور شد بکار داشتن

و ضمادهای قابض بر کمر گاه نهادن و قاذ زهر حیوانی و مومیائی بسیار دادن بازسهل و مدر جمع نزاده است

و از حمام و حرکات عنیف منع کردن و آسایش فرمودن در هواهای خنک و غذای او از عدس ساق و فرو
کرباجه و سیر و دران تجنبه باشند ساختن و اشربه او از ربهای ورقص طباشیر و امثال آن فرمودن
و در وقت التهاب تشنه با فلوس و اقراص جلنار و اشباه آن بسی موافق آید و اینجا که اینمرض که به کرده
و در اطراف ورم بهم آید علاج استسقای لحمی بایدش کردن والله اعلم باد و اکر کرده علامت آن انست
که در کمرگاه دردی و تمددی یابند مثل آنکه در حین کرسنکی زیاده ترو شیب تر و بالا تر رسد و صحبتی با آن
ننکو بود و کاهی مرتفع شود و باز عود کند و فرق میان این و باد با سوء منعف بدان کند که انتقال این
بدیمرتبه نباشد و اغلب این نوع مراق بود که بدین جا منتقل کردد **علاج** این عذر کردن از مولدات
باد و استعمال محللات مدر از داخل بخوردن و احتقان کردن و مالیدن روغنهای محلل باد چون
روغن سداب و نهادن ضمادهای باد شکن و از آنچه در امراض ریحی مکرر امین شد والله اعلم
سنک کرده بدانکه سبب تولد سنک در اعضا مطلقا حرارت قوی باشد که در ماده غلیظ لزج که دران
عضو باز مانده است اثر کند و نشف رطوبات آن نماید و منجمد کرداند و مرجان و انکم کرد آن مهم بر اطل
قابلیت مزاجی و تدبیرات خارجی بخاری و دخانی عاید جسم بخاری که در معادن احجار آن فعل می کند
بهم آید و تولد سنک میکند و به جهت بعضی مردمان را ولد شود و این ماده منجمد کاه از موی هم حاصل شود با
آن اعانت بدهد و ما در آمیزش خون جسم در اوان طلب منجمد کاه کردند و بسیار خوردن جزهای لزج
و خاک و کچ و حبوبات نافخ و آنچه از عادت بود و کثرت طیبات و قلاع او ابد بر یمین اعانت کنند و در پیران
این سنک بسیار بهم آید تخصیص پیران که فربه باشند جهت ضعف قوت دافعه کرده و غلظت از وجب ماده
و ضیق منافذ فلهذا در کودکان قوی مزاج و کم کوشت و جوانان لاغر این سنک کم توانند بهم آمدن جهت
قلت آن اسباب در ایشان و جوانان و کهلان قوی اندام سخت کوشت که رکهای باریک دارند از اخلاط غلیظ
و مدر بسیار خورند بهم این مرض طاری شود و در بلادی که هوای آن سرد باشد و بر نهج مذکور مخصوص اين
اینمرض بسیار متوقع باشد و در بلادی که هوای آن بکرمی مایل بود و خربزه خیار بسیار خورانند اکثر مردم این
باشند و سنک کرده زرک نباشد جهت تنکی منفذ آن و رنک آن بسرخی مایل بود جهت ضعف کرده بمیز اب

ازخود که غذای وی میشود و تولد اندر هر دو کرده بیکبار ممکن بود و بعضی مردم باشند که این نزد
اینمرض بسیار افتد و تولیش از او بیرون آمدن را نوبتی هم باشد میان شش ماه و سالی این مرض خواه
در کرده باشد و خواه در مثانه و غیر هما بمیراث فرزندان بهم آید مثل سایر امراض متوارث **علامت** حدوث
آن در کرده آنست که در بول جزء بسیار ریک رنک سرخ یا زرد مترسب شود و کرانی و خلیدنی در قطن و درد
در کرده پیاپی می باشد و بوقت امتلای روده محل را و بعد ازان سنک میکردد جهت رفع موجب و باشد
که در درد کاه تخدیر رسد از جانب سنک و باشد که از همان جانب دران خدری بهم آید و انجا که درد بیرون
فرود آید بعد ظهور علامات سنک دال بود برانکه در مجاری بول باز مانده است چون آن وجع
سکون یابد محقق کردد که از مجاری بمثانه نزول کرده بدانکه چون مدت نزول سنک دراز باشد
وجعی که ازان بهم آید اندک زیاده کردد و بمدت دراز غلیظ شود و در محل سنک قرار کیرد و ابتدای آن
از طرف بالای محل قرار باشد و فرود آید بدانجا و مایل بود بطرف پشت از جانب سنک و بدین اعراض
از قولنج ممتاز بود و آنچه دلالت کند بر آن سنک متولد میکردد آنست که بول غلیظ و کدر باشد یکبار رقیق
کردد و یا بول سیاه یکبار بی دردی و بحران مرضی و تقدم صابغی ظاهر کردد و بخصیص که صاحب آن مرد
دقوی و با سخت کوشت و بار یک رک باشند **علاج** انجا که مفردات آزاد در یابند بحث اسباب تولد
ماده آزا منع باید کردن و ماده آزا بفقهای قوی تام مقیات مناسبه فیجات کم ساختن و از محل باز
کردانیدن و مسهلهای مناسب بلغم غلیظ را دفع کردن و کرده را تقویت نمودن و پاک ساختن از بقیه مواد
غلیظ را بمدارات و غذاهای لطیف دادن و انجا که سنک متولد شده باشند هم بدین تدابیر لحمی
مددی از اول اولا کم باید ساختن تا قوی نشود و بکمتر کردد و لیکن انجاکه بزورقی در دزیاده شود فشار
فرمودن که بهم تولد ورم بود و بعد ازان باید تدبیر بر رانیدن و اخراج کردن با دویه مفتته قویه و مرن و
لغزانیدن و نرم سازنده مجاری با ماده منجمد مثل عقرب سوخته و حجر الیهود و روغن عقرب و خرکوش
سوخته و کلس پوست تخم مرغی که بچه ازان بیرون آمده باشد و خاکستر شیشه سوخته و خاکستر شاخ بز
نیلی و سوده سنک کرده و مثانه در بول آمیزش رحمل خنک کرده و نبات خنک و قرطاس ریحان عود آن

و روغن آن و خرشف و پرسیاوشان و اسقولوقندریون و خشکی که در میان اسفنج یابند و روغن
ذراریح و مغز علکه و کلانج به و موم و جوز کرک و درازیانه و کرفس و برگ و تخم ترب و خربزه و خیار و قثا
و انگور و انجیر سفید و خل کبری و بوزیدان ارمنی و مقل و وج و کاسنی و خطمی و فوه و خیار چنبر و خوشه نظر
و خون خرگوش تیس چهار ساله که آنرا در اول شب ذبح کرده باشند و اول و آخر خون او را گذاشته
باشند و اوسط آنرا گرفته و بعد از بسته شدن ریزه ساخته و بر روی منخل بر آفتاب خشک کرده و از غبار
حفظ نموده باشند و این را بعضی بدانسته خوانند از سبب قوت و سرعت او در ریزانیدن سنگ
و شربت از آن تا چهار درم بود و طریق خورانیدن این ادویه ریزاننده چنانچه محل مطلوب شود و در عضا باز
نماند و وقت آن شکسته نگردد آنست که اندر مدرات انتمثیل بزر کرفس و فوه یا غیر مدره آن از ادویه مفتحه
بیامیزند تا آنرا از وی بیان راه برد و برساند و چون مدر محتاج از زود می رساند و میگذراند پس چیزی که آن را
بعد وصول لحظه مکث فرماید تا تاثیر خود را بتمام رساند هم با آن بیامیزند از چیزهای لزج مثل مغز آلو و اشباه
آن و چون از فوت ریح آن هم حدوث ورم [illegible] از مسکنات خیز که بالخاصیه تسکین کند چون بزر کرفس
و یا تخم تسکین نماید چون خشخاش هم با آن لزج بارسانند و چون بسبب درد فوت عضو ضعیف شدن از مقویات
نیز با آن لزج ضم کنند از جنس سلیخه و سنبل و امثال آن و باذن خالق طبیعت هر یکی را که در این نجح
استعمال نمایند و سکنجبین عنصلی و کبری را و بزوری و مقدار شیره تخم خشخاش [illegible] با هم یکجا خلط اند
و سنت قوی را با انها [illegible] و در مغز علکه و کلانج تنها اکثر این منافع حاصل بود و مقدار آن با نخود
بزرگ طبیعت از خوردن آن نیز بسیار متنفر نمیشود و اگر از این ادویه ریزاننده قوی چند با هم کنند شاید
چنانچه در قرابادین [illegible] و هرگاه از این خواص مطلوبه در چندی از اینها باید ترکیب آنها منعقد حال
چیزی گرم دیگر از خارج مثل مرکب [illegible] و خشک و مغز علکه و پرسیاوشان و اشیاء آن و تعین مقدار
هر دوائی را از کتب ادویه باید جست و بعضی در سنگ مثانه گفته شود و مناسب حال هر شخصی را برای طبیب
ماهر متعلق باشد و محال امتحان منفعت دوائی و بکثرت نشستن دادن هم گاهی باید و اولی آن بود که چون
از این ادویه خواهند خورانیدن تخت مریض را در آبزن [illegible] مناسب نشانند تا بالای کمرگاه و یا

و یا بمرضیات لائقه بطول یا احتقان کنند یا مجموع الکاه و دوائی چند تا مجاری نرم شده باشند
و تقویت دوای با آسانی بیرون تواند آمدن **بیان** ازین و نطولهای مناسب بکیر بد بلو حیا و تخم کتان
و کلانج و بنفشه و بابونه و اکلیل و خربزه و خطمی و خوش نظر و نخاله اندک حبه را بجوشانند و نگاه دارند
هم عظیم مفید و مجرب ذکریا گوید که بسیار تجربه کردم به مقصد وجع تسکین می یافت و بعد از آن سنگ
با آسانی بیرون آمد و اینجا که سنگ از کرده جدا شود در جای دیگر باز مانده و آنرا با علاجش در آبزن
و تکمید به آب گرم و روغن زیت مخلوط تحریک باید نمودن و تکرار حقنه مناسب باید نمود و تعلیق بسام
و مثانه بیرون خزد و بقیه این تدابیر در تحت سنگ مثانه انشاء الله تعالی واقع شود
و هر دو را اگر [illegible] نوبت باز می آید پیوسته بر اعات حال کرده مشغول باید بودن و بر تو کردن
نمودن گاه مسهل بلغم و خلط غلیظ خوردن و از چیزهای غلیظ اکرم کشن کرده و پرهیز کردن و هم چنان
حاله و لطیف خوردن و هر روز بر بالای طعام و معجون زیاد عقرب و شبیه آن نگاه داشتن و آب سرد
با طعام و بر ناشتا گاه خوردن خربزه با افراط قبل از طعام نوشیدن و بر جاهای خنک تکیه کردن
و از جماع و حرکات متعب دور بودن والله اعلم **ورم کلی** این اغلب دموی بود جهت آنکه نشستن
خون بروی از دیگر اخلاط و صفراوی و بلغمی و سوداوی صلب هم افتد و باعث بر میل مواد موجب ورم
محل اگر قبه شدن کرده بود از حرکت حصاة و یا از ضربه یا سقطه یا بستن جزبه کلان بر میان مانند همیان
و یا از بسیاری حبس بول و یا از زور قوی در برداشتن چیزی کلان و باشد که از انتقال ماده مرض طبع
و این علت گاه در هر دو گرده افتد و گاه در یکی افتد و در هر یکی از این نوعین یا در تمام اجزای گرده باشد یا
در جانب ظاهر آن یا در جانب مقعر آن یا در داخل قرب محل تجویف و در خارج قریب بنتهای کرده
و لیت و باشد که عظم ورم بدان مرتبه رسد که راه روده را سد کند و قولنج پدید آورد **علامات**
مطلق ورم گرم تب لازم است با قیرها و تپیدنهای بی نظام و قشعریره با التهاب و کرانی و تمدد
کرده و درد بسیار خصوصا که ورم [illegible] و علاقه آن نزدیک باشد و هرگاه ورم عظیم بود صاحب آن نشستن
راست کردن و سرفه و عطسه کردن نتواند کرد و باشد که فضا [illegible] و ماده [illegible] رسد حب [illegible]

و اختلاط عقل پدید آید و آنچه بصفراوی مخصوص است آنست که حرارت وی تیز و گرم تر باشد و تمدد و ثقل کمتر کند
در محل درد با کراز و بهر لطافت شود و بول کردن کم خیزد و رنگ وی سرخ باشد و تیره و در آخر
و آنچه بصفراوی مخصوص است آنست که تب وی سوزان باشد و کراز کم بود و سوزش در محل باشد و تشنگی
غلبه بود چنانچه از خوردن تسلی نگردد و بول اندک اندک و زرد آید و مجری را بسوزاند و رنگ روی
سرخ بزردی مایل بود و آنجا که ورم گرم و دبیله کرده این جمله اعراض مذکور غلیظ تر شود و بول بر سبیل
باقی بود و بیمار چنان پندارد که چیزی گران بر گرده او آویخته است و هر گاه دبیله پخته گردد این اعراض تسکین
سبک شود و بول کردن و چون ورم منفجر شود تب زایل گردد و از قوی اولا پدید آید چنانچه در انفجار
اورام باطن گفته شد و چون بطرف مثانه گشاده بود مواد در بول ظاهر گردد و در جمله بخت بول سفید بود
پس زرد گردد پس سرخ شود و با قوام آن بر سبیل دال بود بر وقوع دبیله و ملایمت شدن ورم و تحلیل
یافتن لطایف و باقی ماندن کثایف آن اما آنکه صلب ... از وجعی خالی باشد و صفراوی از گرده
و عطش خالی باشد و طبعی با ثقل قطیا بود و سوداوی را مطلقا حس و وجع نباشد و ورم که از دبیله
و غیر با بول آید اگر سپید و هموار بود و کثیف نباشد امید سلامت بود و اگر خون با خون آمیخته و بدبوی ... قوام
بود امید خیر نتوان داشتن و اگر از گرده بجانب مثانه گذر دو بجانب روده منفجر شود از طریق جگر
و ماساریقا و یا موجی دیگر از وجوه دفع طبیعت بیابند و علاج دشوار پذیرد و اگر بفضای شکم ...
به باشد و چنانچه بطریق آن در دیگر اورام دانسته شد باید که فتح و اخراج آن کردن و آنچه مختص ...
و بآن بیرون انجامد زود هلاک کند و اما علامت مطلق ورم که در گرده است که تب ... باشد و گرانی ...
و سایر اعراض کم بود و آنچه ببلغمی مخصوص است که افعال گرده در وی ضعیف باشد و ثقل ... محل ...
و برخاستن ببول در تر باشد و بول ... سفید باشد و قوام بول غلیظ بود و از آب گرم راحت یابند و ...
چشم در وی منهج گردد و آنچه بسوداوی مخصوص است آنکه اگر ... نسبت ببلغمی ... رنگ بول
و کمی آن ... در جانب ... سبز ... کمودت رنگ روی و سختی ماندن ... جراحت ...
و لاغر شدن ... و ضعف ... و باشد که صدری هم در سر ... حادث گردد و این ورم

از ابتدای صلب بود و با آخر صلب تر گردد و گاه باشد که بسبب ورم و ضعف قوتهای گرده آب از خون ممیز نشود
و در عروق باز ماند و استسقا ادا کند و در مطلق این اورام مریض را بر جانب عضو متورم خفتن دشوار بود
و هر گاه بر جانب مخالف آن خسپد چنان پندارد که چیزی گران از آن محل ورم آویخته است و ...
بار خسپیدن او را آسان باشد و درد ورم گرده راست از جانب راست و نزدیک جگر محسوس گردد و درد
و ورم جانب چپ از جانب راست و نزدیک مثانه دریافته شود و هر گاه که ورم عام بود در هیچ جانب نتواند
خفتن و درد از هر طرف محسوس گردد و باشد که در ورم داخل بول بالتمام بازگیرد و علاج آن ...
گردد و گفته اند که سبب حبس بول ماده نرم ... آنکه اسهال باشد یا مغلطی و مسهلی ... بود
با آفت و وحشتی در دماغ ... باشد ... بود ... کرده مواد آن ...

علاج بدانکه اصل عظیم در تدبیر این ورم حفظ آنست از صلب شدن و در تعدیل قوام ماده آن ...
زیاده بر مراعات سایر اعضا اورام چه این عضو معدن تولد سنگ است و سخت ... الطبیعت
آن تحلیل لطایف مواد و تعقد کثایف آن ... بدانکه ... افضل ...
و موانع قویه از آن باز ایستد پس هر چه مواد افزوده و ... آن مقدار ...
استعمال آن شاید کردن و اطبا در این باب تا غایتی احتیاط فرموده اند که آب سرد اگر در دیگر اورام
در مبتدی غلیان حرارت اندک تجرع کردن تجویز کرده اند اینجا جز بمیان قطره های که از کوزه تر آید رخصت
نداده اند و آن نیز بشرطی که لعاب سرد باشد و استعمال ادویه حار محلل لطایف و بارده مجمد ...
از داخل و خارج هم بر این قیاس باید نمودن و قوانین اوقات مرض و تنقیه ها و استعمال غذا ...
و دوای از خارج و داخل مناسب اخلاطی ... همان ... که سابقا در ورم معین حکم
و غیره مبین شد و بالجمله در تعدیل قوام و مزاج این ماده و اصلاح ورم ... کردن ...
از مدرات قویه با ورام نضج کرده و مثانه از لعابهای ... ورم ... موقوف ... جهة ...
کردن آن مواد ... انتقال بمحل مرض و مضرت یافتن از برخاستن ... بول ... دادن
آنست این مصلحت نیز مرعی بود دیگر آنکه مسهل امتلا استعمال نماید ... وقوع قوی ... دوائی

قوت اخلاط را ضعیف تمام و اعالی بدن با سافل مایل ساختن و حدت گرم هوا و جمله این حالات مرض
مرض مضر بود و دیگری آنکه چیزهای سخت گرم و تیز طعم و سخت ترشی یا شور مطلق دور دارند جهت بر
ساختن آنها کیفیت ماده سبب ورم را دیگر آنکه در تنقیه یعنی جهت منافع مذکور فصد و تبدیل این مسالک کنند
دیگری آنکه از حرکتی که کوفته بمحل رسانند لعاب محترز باشند دیگری آنکه در جذب مواد ورم بجانب مخالف
و تحلیل باقی آن با حقنه ملازمت نمایند جهت قرب محال انکسار قوت و الکسر در ورم حار مطلقا بعد
فصد باسلیق یا صافن یا باسلیق این تدبیر کنند دیگر آنکه بر مثانه شکم را که اطلاق دارند باید
لا اقبه جهت رفع امعا اول روده بکلیه و تقلیل مواد از این مضره و ماده مرض بجانب امعا آنکه
در استعمال ضمادات و نطولات و آبزنها و طلیها و اغذیه و اشربه هر چه در این کیفیت قویه یا لفعل
بالطبع باشد از آن پرهیز کنند و غایت اعتدال آن مرعی دارند هر چند آنکه از صلابت شدن ورم ایمن شوند
بظهور علامات نضج آنگاه و اگر تحلیل کردن نیست بسوی تحلیل کنند و اگر ابندیت بسوی بر آیند
و بعد الانفجار ریم پاک کردن محل ورم و یا بندان آن بسوی که در اورام داخلی گفته شد باید مرهم
کرده باید کردن و در نرم ساختن ورم صلب بسم نوعی که در اورام اسفل داخلی و خارج گفته شد سعی
باید کردن و اگر صعب العلاج بود [illegible] مشابه [illegible] است و اکثر تدابیر [illegible] دیگر
بر تفصیل آن علاجها و تعیین اغذیه و اشربه و ادویه از مبحث ورم مثانه باید استخراج کردن و جمله را
با قوانین تدابیر اورام داخلی مذکور سابقا ضبط کردن والله اعلم **قرحه کلی** سبب آن و این قسم
کمتر افتد **علامات** آن ظاهر شدن ریم و خون و پوستهای سرخ رنگ در بول و گاهی بوی بد دفع و [illegible]
در قطن و [illegible] با مشت کشتن و تشنگی غالب و باشد که درد کمر گاه [illegible] بهم رسد و اگر [illegible] در مجرای تخت
کرده باشد که از [illegible] آمد [illegible] علامات [illegible] احوال [illegible] محسوس
کرد و در هر دو قسم بول [illegible] بیرون آید و درد در آن حین بیشتر شود و چون قرحه در کرده کهنه باشد
با وجود علامات مذکوره همچو گوشت پارها با بول بیرون آید و اطراف سرد باشد و اگر در کرده کم
این علامات سابقه تاب گرم و قلق و سوزش [illegible] باشد **علاج** در جمله بقیه باید کرد

بعد منوات هر روزه و بسیار باشد که این تنقیه [illegible] کردانند از دیگر تنقیها جهت کم کردن ماده و باز داشتن
ما بقی از محل [illegible] و اگر در خون زیادتی و باحدتی باشد فصد هم باید کردن باسلیق جانب موافق
که فصد در این باب تدبیری بلیغ بود و اگر در هر دو کرده قرحه افتاده باشد از هر دو باسلیق فصد باید
کردن و اگر در مجری افتاده باشد فصد صافن کردن اولی بود و بعد این تنقیها بنرم داشتن طبع
بملینات مواد را بجانب مخالف مایل باید ساختن و اگر صفراوی باشد بملینی قوی که تعدیه در آن باشد
دفع آن باید کردن و از هر طعام غالبی از ترشی و شیرین و شوری و تیزی دور داشته باشد
باید بودن و همچنین از مولدات خلط تیز و طعام استعمال نکردن و گوشت کم و لطیف خوردن عند الضرورة
بلکه بر شوربای آن اقتصار کردن اولی بود و ماش مقشر که اسفناج و ملوخیا در آن حل کرده باشند
یا بروغن بادام موافق آید و از جماع و حرکات متعب که مانع روئیدن عضو باشد پرهیز باید نمودن
و آنجا که وجع صعب باشد از مخدرات مثل خشخاش باید دادن و در حقنه [illegible] کرد اخل
سازند موافق بود و قرص کاکنج و شراب خشخاش دادن و بر شیر خر آمیخته در این [illegible] و تسکین وجع
بس نافع آید و همچنین شراب الورد شراب [illegible] با شیره خشخاش و خیار و خرفه مجموع و در مدرات دادن
تخفیف بید قوی مبالغه کردن بی مضرت رسانند و مقدار ضرورت پاک ساختن محل باید نمودن و در [illegible]
جواب که اسفناج و برگ خطمی و کدو در آن ریخته باشند دادن موافق آید و همچنین لعاب [illegible] شکر [illegible]
حب تنقیه حلاب [illegible] با تخمها باید دادن [illegible] که حرارتی باشد و شیر خر با آب تخمها [illegible] مناسب
باشد و هرگاه از محل چرک پاک شود تدبیر رویانیدن گوشت و [illegible] ادویه رویانیدن چنانچه در دیگر قروح
داخلی گفته شد و تخفیف [illegible] و ادرار [illegible] گفته اند که در این علت جهت باز آوردن
قوت بدن و تلیین و تعدیه و تسکین شیر دادن بس نافع بود و لیکن در اوایل شیر خر باید دادن چهار اوقیه
هر بامداد و با آنچه مناسب مقدم باشد و در اواسط شیر بز [illegible] و در آخر شیر گاو با قدری عسل با شکر آمیخته یا با
از اشربه موافقه مثل شربت بنفشه و غیره و آنجا که چرک پاک [illegible] مریض را در آبزن موافق باید
نشانیدن و [illegible] ساختن [illegible] کردن [illegible] نشود و سبب [illegible] کرده [illegible] کلیه [illegible]

حرارانیدن مدرات کرده شده و اینجا استعانت واجب باشد و آنجا که مزاج گرم نباشد تدبیرات انجاکر کرمتر
اهم شاید کردن اگر ضرورت باشد و در جمله از تقویت اعضای رئیسه غافل نباید بودن و اینجا که قرحه متقرح کردد
و برشح مدت با معارف رود اصلاح آن جز بجهت لایق نباید کردن و اگر ورمی هم باقی کلیه اتفاق افتاده
باشد مراعات آن نیز باید کردن و قصد بکر را از محل دیگر نافع آید والله اعلم **باب بیست و دوم**
در بیان احوال مثانه از ترکیب وضع مزاج منفعت آنها و امراض وی و اسباب و علامات و معالجات آنها
اما ترکیب وضع مزاج مثانه و منافع آنها بدانکه مثانه عضوی است و منفع آنهای فاصله است عصبی سیاه
و در توی خریطه مانند و لشکل بلوط واقع است میان کشاده و دو سر بسته و مجموع وتوی اندرو
آن عصبهای جاذبه و ماسکه و دافعه یافته شد تا کار روی بجمله آنها بر وفق طبیعت بانجام رسد و قوی
پر روتی و صفاقی است قوی تا هر گاه که آب غلبه در وی جمع شود قوی اند روی را حفظ کند تا اجزا وان
پاره نشود و منفذی که از کرده بمثانه کشاده است اینجا که بمثانه رسیده است راست در درون مثانه
نشسته است چنانکه آبی از کرده اول از اینجا گذر و به مثانه آید راست فرو ریزد بلکه آن هر دو منفذ اول
کو در میان صفاق عصب مثانه مخلوق است کشاده شده اند و آن منفذها در میان هر دو طبقه آمده اند تا انجا
که نزدیک مجری بیرون رفتن بول است و اینجا هر دو منفذ یکی شده اند و در توی اندرونی کشاده آب انجا
مثانه ریزد و این محال منفذ پوشیده شده باشد از بهر آنکه از اندرون مثانه غشا است که چکیده بر روی این
منفذ آویخته بود تا هرگاه که مثانه از آب پر شود راه برکشیدن بازگشتن آب بر عشا است کرده و مثانه را
راه بیرون شدن آب بول بین بود و مردان از اندرین کردن سخت است و زنان را که خم و بیجی است
که مردان دیر پاک شوند از بول و بر دهانه مثانه که لبهای آن از پهنا کردن دهانه بر آن آن انداخت
بول و بیرون کردن بوقت حاجت این عضله باشد پس هرگاه که مردم خواهند که بقوت اختیاری بول نگیرند
لبهای عضله سست کردد و دهانه مثانه بمزاج عصب نزدیک بود و منفعت جسمی آن واضح است
از ترکیب و منافع باشد هم منفعت جسمی کرده و عصب آن است که قابل کشاده شدن باشد برای ضرورت
جمع آب و احساس کیفیت بول بود و زودی دفع را باعث شود والله اعلم **و اما امراض مثانه** بعضی از آن

و اسباب و علامات و معالجات آنها **سنگ مثانه** کودکان را افتد از طفولیت تا بلوغ بسبب تخلطات
آسان و بامر ضعف در خوردن و آشامیدن و قوت مزاج ایشان در دفع مواد فضلیه با سافل
و جوانان را اغرار اسم که مجری قضیب تنگ بود بسبب تکلیطات قوت را فعه کرده و حرارت طارقه
این پدید آید و در زنان این سنگ نادر افتد جهت آنکه مخرج بول ایشان از مثانه کوتاه بود و در کرد
آن یک خم بیش نبود و این سنگ گاه بمقدار جوزی و کلانتر پدید آید و برنگ خاکستری باشد
علامت آن سنگینی بول است و دشوار آمدن و گاه بند شدن و در سوراخ گرد بدان و سپید
و بافتن حکه و کرافه در زهار و بیخ قضیب و درد آنها و دست بردن مریض بطرف قضیب خود او
قضیب را دایما و نعوظ درد در مثانه جهت سختی سنگ در وقت آزردن آن سنگ فم مثانه را از سبب افتاد
آن در دهن مثانه و باشد که بول بجهت تمام باز گیرد و بدان رسد که از روزن مثل تقاضای بول
بیرون خیزد و در غیر آن حال هر گاه مریض فارغ شود از بول همچنان تقاضا باشد جهت دغدغه کردن سنگ
و آنجا که علیل مثانه بر پشت باز خسپد درد فم معده و غیره کم شود بباید دانست که سنگ در مثانه میکرد
و محکم نیست در دهانه و پدید آمدن ریگ هادی در قاروره دلالت کند بر بزرگی جرم سنگها و کمی ظهور
ریگ در عدم آن دال باشد بر سلابت سنگ و عدم تقدد آن و باشد که با ریگها رسوب بحال پدید آید جهت
تراشیدن آنها سطح مجری را اگر و انجا بول بعسر بیرون آمدن با رقاع سرینها و بالا گرفتن زانوها سنگ
از دهانه بستر خیزد و بول سنگ گشاده و همچنین فرستادن انگشت در مقعده یا فرج با محال سنگ ...
حاصل کرده و این احوال بسم دلالت کند بر آنکه سنگ در مثانه است **علاج** سخت در مقعده کرده
مبالغه باید کردن جهت تقلیل ماده و باز کردانیدن از محال و کندن سنگ از دهن مثانه و عدم مضرت کرد
کرده ممکن بود و بواسطه کشاده کردن محال اینجا و تسکین بملینات نرم باید داشتن و بر انبساط آوردن و تنقیه اخلاط
موجب تسهیل مناسب کردن و غذای لطیف و اندک دادن و از آب و ترشیها که موجب دغدغه بول و کثرت
آن شود در مثانه باز باید داشت چنانکه اگر کرده و موجب زیاد و حرارت مزاج نشود که آن مرض باشد
و مدرات قوی و تفتیات که در سنگ کرده گفته شد با معرقات و ملینات چنانچه آنجا مقرر شد بوقت

لاین و استعمال مؤذن در بیان نوع مذکور خورانیدن دوا از طلی و نطول و آبزن موجود داشتن
و چون اینجا علت در مثانه واقع است ضمادات و نطولات و طلیها را همه بر زهار و عانه بکار باید داشتن
و بهمین جهت در حقنه ادویه مناسبه در احلیل و شیاف کردن اینجا نافعتر و نافع بود و در ازین
تا شیاف شستن کار نبود و تکرار آبزن اینجا بسیار منفعت باشد و جمله ادویه که اینجا استعمال بود اگر
ازان باید که در سنگ کرده مستعمل کرده زیرا که طبیعت مثانه تر از طبیعت کرده باشد بجهت قلت عروق
رگوشت   ترکیب مجرب در ریزانیدن سنگ و پاک کردن کرده و مثانه بگیرند عقرب سوخته
سه درم تخم حنظل با کدم و تخم زنجبیل یکدرم فلفل و دار فلفل هر دو درم و تخم بنج کاکنج بکدرم خند بستر
چهار درم جمله را نرم بخته بنقل بسرشند شربتی ازین طفلان را نیم دانگ بود و مردم رسیده را دو مثقال
معجون عقرب مشهور معتمد این بود دیگری بگیرند خاکستر کبریت و خاکستر پوست تخم مرغ از جوجه جدا شده
و حجر الیهود و مبادات و جمله را سوده مقدار یک مثقال با یکدرم آب چکیک یا شراب کهنه بکار دارند این
یکشربت بود و مردم رسیده را دیگری بگیرند تخم مغز خیار و خربزه و کدو از هر یکی یکجز رازیانه نیم جزو
کوهر ایکبند سوخته نیم جزو جمله را کوفته مردم رسیده را سه درم ازان با شراب کهنه و امثال آن بدهند
دیگری بگیرند زجاج محرق عقرب سوخته خاکستر کبریت خاکستر خرگوش سنگی که در میان اسفنج میباشد
خون خشک تیس خاکستر پوست بیضه از جوجه ایشان حجر الیهود و صمغ جوز صمغ الروبع از هر یکی جزو
تقال اسالیون و تودری کشک طرا تیس تخم خطمی فلفل از هر یکی یک جزو و نیم جمله را کوفته و بعسل بسرشند
شربتی از یکدرم بود تا یک مثقال مردم رسیده را در طبیخ خشک یا نخود سیاه و ضماد و نطول که اینجا
مستعمل بود همان نوع باید که در سنگ کرده گفته شد و بعضی از اصحاب تجارب گفته اند که هر صباح
یک اوقیه آب برگ ترب آشامیدن سنگ را مطلقا بریزاند و همچنین فرو بردن سه عدد مویز ورق
خشک کرده درست و بعد از ان ساعتی و سرگین کبوتر که تخم کتان خورده باشد یا هم وزن آن
شکر کرده یکدرم در آب سرد دادن سنگ اطفال را بریزاند و یکدرم سنگ بزرگان را نرم کند
و سوخته عقرب را هر بامداد از قیراطی تا دو قیراط مردم رسیده را بسیار نشان بجوید که خشک قطع نمود

و خورد کان را تا قیراطی و هند و بجه درم از بون ارمنی بعسل سرشته در آب ترب بخورند سنگ
کرده و مثانه دفع شود باذن الله تعالی و چهار درم خون خشک کرده تیس در آب ترب بار آس کوهی
منفعت عجیب دهد گویند محصی در طبیخ کرنب می نشست و هر روز یک اوقیه مغز تخم خربزه کوفته
با شکر میخورد و غذای لطیف و نرم بکار میداشت بهمین سنگ مثانه ریخت و پاک شد
و مالیدن روغن عقرب بر مثانه از زهار تا کشن ران و در احلیل چکانیدن و بحمول بکار داشتن
سنگ مثانه را بریزاند و در حقنه اند که گردن و بر کمر کالیدن مگر اسنک کرده را بریزاند و دانه
خورانیدن هم منفعت دهد و خوردن مغز علکه و با مغز گلابی خشک کرده مقدار نخودی مردم
رسیده را با قدری نبات سنگ کرده و مثانه را بریزاند و بغایت قوی بود عورتی را در هر
بول اسنک مثانه حبس شده بود ازین خورد و صحت یافت و مردی ازین علت جوزه بولش بگشود و بعد ازان
بدا احتساب رقیق و طلا کردن عقرب سوخته بر ناف هم بغایت مفید آمد شخصی را این سنگ بود و بولش بند
شدن چون کرد مه که حب خروع را با پوست بریان کردند و نرم کرم سوده بر خرقه کهنه پهن کردند و عقرب خرخ
بر روی آن پاشیدند بر زهار تا قضیب او طلی کردند گرم و هر ساعت دیگر گرم میکردند بهمین سنگ ریزه
شد و با بول بیرون آمد و اطفال و کودکان رسیده را خود بغایت نافع بود و بعد نشاندن در آبزن
از جزهای نرم لعابدار ترتیب داده نفع آن عظیم تر بود **ومن** چند کس را مداومت نشاندن در طبیخ خطمی
و خوش ذرط و خشک بابونه و ببرک و تخم کتان و معصفر کوفته و جرب داشتن بروغن کتان و در احلیل
چکانیدن و روغن عقرب فرمودم ازین مرض خلاص یافتند **کودکی** ده ساله را در حصر ادرار
بول بند شده بود شخصی فرمود که هیچ علتی کمتر از حصیر بافتند کوفتند و عصاره آن را آب گرم
به و خورانیدند و علیه ازان جوشانیدن او را ادرار می شانیدند و سنگ جدا شد و منفذ خروج آمد
و در دست گرفت او را در قضیب او بازماند چنانچه جدا بود و سوزن را گرفتند و سر آنرا قلاب کردند
و بدان قلاب او را کشیدند و بر آوردند خلاص یافت و در احلیل چکانیدن مغز علکه در طبیخ خشک باجم
کرده و همچنین سنگ بود دیگ منفعت بخشد و صلابه کرده آنها را بر شیاکه کاغذ بغدادی الاالمیده درآب
سنگ ملک

فرستادن مسهل مفید بود و مالیدن روغن در آلت و خورانیدن حجر الیهود کرده هم سنگ مثانه
سوده و آزموده است و بر غم من طلی کردن تیزاب مدبر نرم ساخته بر مثانه باید که بسیار نافع آید
و آنجا که از زور سنگ درد کرده یا مثانه ورمی پدید آمده باشد مادام که تحلیل آن نکند قصد سنگ نباید
که از زور سنگ و حبس آن در محلی وجعی سخت متولد شده باشد و امثال آن باید داد
در طبیخی مناسب یا با فیون تا تسکین وجع کند و به تدبیر سنگ را بریزانند و آنجا که از گذشتن
سنگ بر مجاری تیجی در انموضع پدید آید و آمدن خون بدان گواهی دهد فی‌الحال فصد باسلیق باید کرد
تا از ورم ایمن شوند بعد از آن تدبیر جراحت به ستور کردن و آنجا که سنگ در مجری قضیب باز ماند و درد
هیچ قضیب و کراهت سخت و حبس و عسر بول بدان گواهی دهد و بانگشت نیز توان دریافتن و دادن
که بیرون نمی‌تواند آمد باید که مریض را به پشت باز خوابانند و یکی پاهای او را بگیرد و برداشته
و به هر طرف بجنبانند چندانکه سنگ مثانه باز رود و اگر بر وضعی ناهموار در راه ماند چندان این نوع
که هموار در افتد و بیرون تواند آمدن پس بر رعه لعابی که او را دران نشانند و تقطیر کنند
بیرون آورند و باشد که بانگشت توان دریافتن ناهمواری و هموار آن را و بدان حال توان باز پس
لغزانیدن و ملاحظه کردن چندانکه یا بر تمام در مجری آید و اگر به تنها باز گردد عنف نکنند که از آن
بیم ورم بود و بقا ناظر آن را باز گردانند و مغتسلات و آبزن نزدیک دارند تا زیره شدن بر آید و اگر
این اعمال بجز باهم در دم رسیده نتوان و اگر سنگ بزرگ باشد و بدین اعمال حاجت این نشود و بیمار را
خطر است حاجت به شگافتن باشد و دران نیز چندان خطر بود چه اطفال را قوت آن نباشد و زود هلاک
شوند و جراحت بران نروید و همچنان بماند و جوانان را از کوفت در انموضع زود قلمو فی پدید آید و علاج
ورم با جراحت مشکل باشد و کهلان را اسهم هم تولد قلمو فی بود و اگر از ان برهند جراحت ایشان
بمکن که اصلاح پذیرد و من دیدم یکی را که در جوانی شگافته بودند و محل شگاف را است تنش ایبود و بسا لها
زنده بود و جراحی استاد را دیدم که سنگها از مثانه بیرون آورده بود مقدار جوز بزرگ و سیب کوچک و بعضی
از آنها درست بود والله اعلم ورم مثانه حدوث ورم درین عضو کم اتفاق افتد جهت استحصاف جرم و عمق

عروق آن و آنچه واقع شود گرم بود و اسباب آن تمام اغلب تسبیل مواد و مجلل و جهت کوفتگی و بانقال
ماده و حدوث سرد و مسهل بسبیل ندرت ممکن بود علامات این گرانی و بر آمدگی عانه بود و حبس بول
و با عمران و تب گرم و سوزان با تشنگی غالب و هذیان و سردی اطراف و سیاهی زبان و دردی لازم
تا نخس و ضربان و آنجا که آماس غلیظ باشد بول و براز هر دو باز گیرد و اگر غلیظ نباشد شکم علی تواند
آمدن و قطره قطره آید بر پهلو خفته هیچ نیابد و بعضی راست نشسته و بالجمله بول تواند دفع کردن
و اگر ایستاده بول کند آسانتر بود و آنجا که دبیله کرده اعراض قوی‌تر بود و اختلاف نظام تپ و
قشعریره پدید آید و هرگاه از نضج ظاهر شود اختلاف نظام شده اعراض کم گردد در بول ریم ظاهر شود
و اعتماد بران باشد و آنجا که منفجر شود ظهور تبسیح در بول شاهد آن و اگر نا بعد نضج پدید آید هلاک سازد
در همان اوقات و آنچه قصبای شکم کشد هم هلاک کند و در ورم بارد این اعراض گرم نباشد و گرانی و
حبس بول و براز زیاده دارد و چون صلب گردد ساقط شود و حذر در آنها پدید آید علاج رعایت
قوانین کلیه که در ورم کلیه گفته شد اینجا نیز قریب بدان لازم بود و درین جا نافع و اسهل باشد و نیز لابد
درین اورام حال آنست که تخست از باسلیق فصد کنند و بعد مقدار قوت بردارند پس هر روز
و کمتر شده و در صفراوی روز اول ضماد رادع بکار دارند و روز دوم زود ضماد نرم کننده نهند تا صلب
نشود چون از روزهای ابتدای درگذرد با زار ما بعض فصد کنند و چون در ابتدای وجع سخت
نباشد بخورهای نرم و گرم چون آب نیم گرم در مثانه کاو کرده و ضماد بر روغن بنفشه و قاتر زرگرده بکمیده کنند
بر مثانه بخصوص صحرا و اگر وجع قوی شود بخورهای نرم دور دارند و شراب عنب الثعلب با اندکی خیار شنبر
بدهند جهت تلیین و تسکین وجع و بانکه به که او را از خنک دران جوشیده باشند مثل بنفشه و کدو
و نیلوفر و یا تر آب بنفشه و لعاب تخم بهی یا سبب تخم خرفه و خشخاش مجموع در شراب آلو با شراب
آلو بالو بدهند هر یکی مناسب مزاجی و غذای او را بر حبیها قرار دهند و لعاب بزرقطونا با شیر
نان و گلاب با شیر زنان دیگر گاه از طول حقی کنند در گلوی یا در سوراخ قضیب ایشان ریزند در مثانه
واند که خیار شنبر در علیه از تنها کرده به آن احتقان منفرد باشند در مطلق و زنان باشم ملان الاکثر

برمیدارند و ضماد و نطول از خبازی و خطمی و آرد جو و بنفشه و تخم کتان ترتیب کرده بر قطن و خاصره
در کلوی و بر عانه از مثانه که رسیدارند و گاه آنرا بروغن بنفشه یا بادام و اندکی روغن بابونه
چرب میدارند و گاه بعد تمریخ بدین روغنها می نهند و هرگاه از آن ریح باشد تمریخ تنها کنند
و ضماد شلغم پخته در مثانه هم نافع آید و ضمادی که از مغزهای [illegible] کنجد مقشر و شیره و روغن بنفشه و
و بابونه ترکیب کنند نهایت نیکو بود و در جمله چون از هفته که استحکام ابتدای و تزیدست در گذرد
و درد بقدری کم شود و محللات از جنس آرد باقلی و تخم کتان و بابونه و اکلیل الملک و غله در آن
ضمادات و در حقنه اضافه کنند و بتدریج اجزای بارده آنرا کم میسازند چنانچه دستور است و شربت
غذا و کشکاب شکر شیرین کرده دهند یا شراب لیمون شیرین کرده حب خامیتی که آنرا در اکثر امراض
کرده و مثانه است و اگر حرارت تخفیف یافته باشد و اشتها باشد اسفناج و ملوخیه که در آبش متقشر
پخته و روغن بادام بر افکنده باید دادن و چون بوقت انحطاط رسد از ضماد نیز فصد کنند و حقنه
و ضمادهای محلل بشکر که بر دارند لیکن در احتقان مبالغه نکنند که ضعف آورد و بعد ابتدای وقت
انحطاط ما در آنرا مناسب نباشد نافع بود و چون در انحطاط ضعف غلبه کند غذای اقوی باید
احتمال کنند جوجه مرغ در غذای مذکور اضافه کنند اما از گوشت آن جز اندک نخورند و آنچه بعد از
هند هم ضرر کمتر کند و اگر درین اثنا که هنوز قوت قوی بود خطر انفجار به پیدا آمدن باشد به اسهال [illegible]
افتد خیارشنبر در آب کاسنی و اندر روغن لوز مناسب باشد و همچنین لب خیارشنبر در مغلی بشیرین حل
کرده در روغن بادام بر افکنند و یا در مطبوخی که از سپستان و بنفشه و بسفایج و مغز کوفته تخم خیار و تخم کدو
خرفه و آلو و عناب و عنبستان و شاهتره ترتیب کرده باشند و روغن بادام در افکنند هر یکی مناسب وقت
و مزاج چنانچه از اخلاط طبیعت افتد و آنجا که ورم بسبیله شود و [illegible] ورم [illegible] باید
داشتن و قرب [illegible] قوانین مرعی داشتن در مثانه و [illegible] از تدابیر سام هم با آن ضم کردن
و در نضج و انفجار آن سعی بلیغ باید کردن که مهلت مهلک بود و احتیاط باید کردن باندرون [illegible] که تا ده گذر شود
این تدبیر با وجود صعوبت قلیله بدان میسر گردد که هرگاه دریابند که ورم پخته شد بخته و ضماد و طلی و غیره و انفجار

آن نزدیک رسید از غذاهای کثیف مثل سرکبی کبوتر و جمر تن شیر عیر از آنچه تواند خورانیدن
با مدری قوی همراه کرده دهند تا بمحل علت رسد و آنرا بدرون کشد و از آن در [illegible]
اگر راه ورم مفید باشد و آنجا که هنوز پخته نشده باشد و در آن غلبه کند افیون و اندکی زعفران
و روغن کمل حل کرده طلا باید کردن حب الکمعلی جهة استعمال دیگر او بدید آید و مطلق آن
علاج بس صعب باشد و احتیاط بسیار در آن راحت بود و آنجا که ورم سر کشد بخورانیدن مدرات قویه
مثل بذر خیار و خربزه در شراب قراصیا و در کشکاب باید محل را از مدت پاک کردن و چون حرارت
قوی نباشد کشکاب و عسل و تخمهای گرم مثل بادیان و غیره یا شیره تخمهای مذکور باید دادن و بعد
از آن تدبیر رو بانیدن به دستور کردن و آنجا که ورم صلب گردد هم بدستور دیگر اورام صلب تدبیر باید کردن
و تیز آبکاری قوی اینجا بغایت نافع و موثر افتد و اگر بول محکم گرفته باشد باید که شکافی از محاذ
که برای سنگ مثانه میکنند و بول را بیرون کردن اگر به دیگر تدبیر بر نمی آید بعد از آن اصلاح جرح کردن
و اگرچه منفذ بسته نشود لیکن با آن زیستن به از آنکه بجای آن مردن و آنجا که ورم سردی [illegible]
افتد از ابتدای تدابیر محلل باید کردن بدستوری که در اورام مذکور است و روغنهای گرم در احلیل
چکانیدن و در حقنه کردن بس مفید آید و بشراب نیم گرم حقنه کردن بسی مفید باشد و تیز آبکاری
اینجا هم بغایت نافع بود والله اعلم **عسر البول** سبب دشوار آمدن بول یا ضعف دافعه
مثانه بود و سبب جذب یا استرخای جرم آن از سوء المزاجی رطب یا بارد و یا خارجی و یا کوفتی بود
که از خارج بدان رسد و از تالم آن بر بول در حین رفع خشک و استعمال نکنند و یا بسیار نگاه داشتن
بول بود که بدان جهت لیفهای مثانه بهر طرف ممتد و شل باشد و در حین رفع بول عصر آن نتواند
نتواند و یا بادی غلیظ بود که مانع استعمال مثانه بر بول در حین رفع آن و یا ورمی باشد که مانع آن
او راز آن قوی فلجمله و یا تنگ شدن راه بیرون آمدن بول بود بواسطه سنگی کوچک که
از مثانه یا گرده در آن مجری در افتاده باشد و یا ورمی و قلیل در مجاری حادث شده باشد و یا مده
غلیظی و بلغم لزوجی و یا خون بسته قلیل الحجم در مجری بازمانده باشد و یا گوشت زاید از آنها ل

قرحه و یا ثولول در ان ممر بدید آمده باشد و یا قبض اجتماعی که در اجزای جرم مجری بسبب خشکی
حاصل شده باشد و راه خروج بول چنانچه باید نباشد و گاه بود که قرحه در مجری ریش شده و از گذشتن
بول و تحریک کردن آن در وی سوزشی رنجه دارد و طبیعت بدان جهة در اخراج آن تحریک
نشود و رخصت دفع آن بیکبار ندهد   بران صبر کند بول نیکو دفع نشود جهت عدم حس
مجری و عدم ضعف مثانه و گاه افتد که از قرحه مجری که میان کرده و مثانه است این حس مدید آید
چنانچه گفته شد و باشد که در اعضای مجاور مجری مثل روده و رحم ورمی و اشباه آن عرض شده
آید و تنگی بسبب آن حاصل شود و اشباه آن ورم مثل ثفل خشک و باد مجو و گاه باشد که خصیه
بالا در کشد و بمراق برآید بواسطه استیلای برد بروی و به انحنی مجری لحنی و تنگی گیرد علاج
انجا که بسبب جذب یا استرخای جرم مثانه بجا از سوء المزاج بارد رطب و تقدم بسیار خوردن چیزهای سرد
و مدر و سخت سرد باشد مثل خیار و خربزه کم منه و یخ و غیره سرد کرده و بسیار خفتن بر چیزهای سرد و تر
بالفعل بر روی و بسیار در میان آب سرد ایستادن تا ناف جهت صید و غیره بدان گواه دهد
بتخصیص که مریض پیر و یا کودک باشد نخست منع اسباب سابقه آن باید کردن پس در رفع بسبب لاحق
آن کوشیدن بخورانیدن مدرات گرم تا مقویات غیر مدر مثل دارچینی و سعد و سنبل و سلیخه و قرنفل
و لسیاسه و اشباه اینها و بخورانیدن تریاق کبیر و تریاق دماد و تریاق الیبض در ماء الاصول و با
حلوای بلادر و بلادر مدبر القرد یا بخصوصها و امثال آن اینها و بمالیدن روغن رازقی و دهن نرجس
و روغن زیره و آنچه بدینها نزدیک بود در کرده و تفتیح و تحلیل دهن و تیز آب روده مرکب نفت گاز
درین باب عظیم است و گرم و خشک داشتن محل و گاه رنگ کرم و زیره لسبتیه و با حقنه کردن
روغنهای مذکور و دقیق فرمودن گاه که خلط باردی زاید باشد و در آب گرم معادن نشانیدن و گرانیدن
و بخورانیدن خایه خشک کرده خرگوش و کوفته در شراب ریحانی و یا حوصله خروس خشک کرده و کوفته
در آب برنا شتا یا سوخته آن تنها و بر عانت بعضی از تدابیری که در فالج و دیگر استرخاها گفته شد
و هرگاه مثانه از بول پر شود او را بر سرهای پا نشانیدن چنانچه صبی دفع بول می‌نشیند و کف دست

جرب کرده بزبار آهسته بمالیدن و اندک فشار دادن تا بول دفع شود و فراغت حاصل شود بدین تدابیر مدید آید
و اگر بدین عمل هم دفع نشود بول را هر بار بقاثاطر بیرون باید کردن و آنجا که بسبب کوفت و ضربه عظیم بود
که از ضربه بمثانه رسد فصد باید کردن تا از ورم ایمن گردد بعد از آن دفع کوفت و درد آن بتکمید
به آنچه مناسب باشد باید نمودن و چیزهای مانع ورم و مسکن وجع از آنچه در کوفتگیها و جراحات گفته
شد دادن و ضماد کردن و اگر با این کوفت جنبیدن مثانه از محلش واقع شده باشد علاج مثانه
چنانچه مذکور گردد باید کردن و روغن مقوی و قابض بر زهار مالیدن و باندک تقاضا برخاستن و
انجا که بسبب باد مثانه باشد علاج ریح مثانه از محلش کردن و آنجا که بسبب ورم مثانه یا مجرای آن
چنانچه مذکور گردد باید کردن و روغن مقوی و قابض بر زهار مالیدن و باندک تقاضا برخاستن و انجا که
بسبب باد مثانه باشد علاج ریح مثانه از محلش کردن و انجا که بسبب ورم مثانه یا مجرای آن
یا وقوع سنگ در مجری باشد علاج بدستوری که گفته شد کردن و انجا که بسبب ماندن مدر غلیظ یا خون
در مجری و سعت قرحه مجاری مثانه بدان گواه دهد بتی اول لابد ان را حقنه باید کردن انگاه بحقنه ترمی
کشاینده و بول در ان مهر احتقان فرمودن و یا بروغن بابونه فاتر کرده تنها و بعد ازان منضجات در دادن
چون ماء الاصول و ماء البزور و آب برگ ترب و غیرها و بر عانه ضمادی از حلبه و بابونه و اکلیل و اطراف
کرنب و سلق و پیاز و آرد باقلا و جو و نخود قدری زبل کبوتر و روغن زیت ترب داده نهادن فرو نشاندن
و بهو ... آب گرم با روغن بابونه گرم کرده لته ترکرده بر موضع تلمیه کردن تا این تمام دهد و دهن البزور
گرم کرده دادن در آب ترب بسی منفعت رساند و سه درم از سوده گوشت حلق رأسو با شراب بکار داده دادن
و با یک نخود مغز عکه در ان مر دادن و یا دو درم از خرخبک بریان کرده خورانیدن درین ابواب بی
خاصیتی بملاحظه خصوصا در مزاج پیران و کودکان و غذاهای نرم و حالی و مدر ترتیب باید کردن
و انجا که بسبب ایستادن بلغم غلیظ بود در مجری و از وجبت بول و آب حز و بحه و علامت بلغم و بلغم
بسبب غلظت آن بدان استشهاد کند همچنان ... و غیره حقنه باید کردن انگاه سرگین تازه کبوتر
دشتی در طبخ شبت یا بول کودک حل کرده در احلیل او چکانیدن و سرگین موش دشتی را حجم ان

بود و بروغن تمریخ کردن و در ابزن مناسب باید نشانیدن و ضمادی که جهت بسته شدن خون نافع
بود نگاه داشتن و آب ترب و روغن بادام در ابزن دادن و بر پرورش و مرطب بر بالای شوربه
زم چرب خورانیدن و آنچه بتجربت درین باب نافع است فرستادن سه عدد موی وترب است یا خشک
در احلیل که آنرا جنبم سوخته تخم نارنج الالئین باشند ملاحظه گذاشتن و همچنین خورانیدن زبل کبوتر
دشته است در آب ترب با کرفس و یک نخود مو عکه با کلاغ در شراب و زبل موش جائی در شیر خر
و صحیح و حب دان رعه را خشک کرده و سوده ما یکدرم ملح هندی در آب گرم و سه درم ملبت در شیر
حل کرده و انجا که سبب بسته شدن خون بود در مجری و تقدم بول الدم بدان گواهی دهد علاج بدستور
که در محلش مسطور کرده کردن و انجا که سبب روئیدن گوشت زائد بود بر محل فرجه مجری یا بر آمدن ثولول
در انموضع و عدم علامات دیگر بدان دلالت کند علاج پذیر کم باشد لیکن در ثولول ترک اغذیه مولده
ماده ثولول و تلیین محل و مداومت آنچه در تحلیل و تقلیع ثولول نافع است تدارک کردن ممکن
بود و تدبیر لاحق آنرا از محلش استنباط باید نمودن و هرگاه زرگر گوشت و یا ثولول بدان مرتبه رسید
که مجری را سد کند چاره جز آن نباشد که از ارشیب قضیب محلی را که جهت سنک میشکافند بشکافند
و محل سدد را معلوم کنند و بر بالای آن سد منفذی واکنند تا بول را از آن منفذ دفع میکنند
چنانچه در سد منعقد از ورم مجری گفته شد و انجا که سبب خشکی جرم مجری در دم شش اعوای آن
باشد سبب باید دیدن اگر موجب جفاف حرارت غریبه عام است از بدن چنانچه در حمیات محرقه و اواخر دق
در تدبیر مزاج باید کوشیدن و بر محل طبیخ بابونه و بنفشه و خطمی و کدو با روغن بنفشه یا نیلوفر
آمیخته باید پیوسته فاتر ساخته ریختن و اگر موجب جفاف حرارت غریبه عام است در بدن چنانچه در حمیات
محرقه واقع میشود و در تدبیر مزاج باید کوشیدن و سواری با فراط و بار رسیدن بردی کثیف
کشیدن است بدان محل در تبدیل و تعدیل آن بعضد باید کوشیدن و انجا که سبب فرو رفتن مجری
و یا ورم اعضای مجاور باشد و یا جنس ثقل و یا دبعه و در انتها و یا بر آمدن خصیه ها زیر آن لازم آید
چنانچه در محلش مسطور است باید کردن و اما در عسر بول کودکان آنچه اکثر یا رقیق باشند از آن

تدابیر مذکور نگاه داشتن در اکثر اوقات هم بتدبیرات قوی محتاج نباشند و آنچه درین
نشانیده نافع است مغز تخم خیارین و خربزه است با شکر سوده و پوست خشک خربزه سوده با شکر
دادن بالخاصیه مفید آید و همچنین مثانه این عرس را خشک کرده و سوده هبات دادن و بول [illegible]
کیش را خشک کرده و سوده با قدری شراب جلوا دادن و با خرخنک بریان کرده را کوفته با
با شکر خورانیدن بس سودمند باشد و اگر کودک بچه را که گمشند چنانچه خون آن برعانه او چکد و
آنرا اشکاف همچنان کرم برزهار او بندند فاین دهد و شیاف نمک طبرزد و شیاف کافذ [illegible]
سوخته تخم نارنج نافع بود و چکانیدن مشک و چند بیدستر در روغن سداب و غیره حل کرده
در احلیل بغایت منفعت دهد و گاه بود که شیاف باریکی از مشک لطف کرده در احلیل [illegible]
[illegible] زعفران در نهند و بگذارند فاین تمام یابند و سوده مغز تخم سوخته نارنج هم این منفعت
رساند و نون رز هر حیوانات را هم چکانیدن و نهادن مفید باشد و اگر به نیت مریض نگهدد موی
از ذنب اسپی که [illegible] باشند بطرف تشبیب کنند [illegible]
آنرا [illegible] کنند [illegible] بعرض دو انگشت بران نهند و در ان حین لفظ جاک جاک را
که در تبار ان گفته شد تکرار کنند تا آخر لیکن لفظ کا حاکا رسند بنام آن کس کرده گویند چنانچه محمد
کالکا لاک [illegible] این الفاظ خواندن برای موی دمه و بعین چنان قطع کنند که زیادتی آن
انداف از هر دو دست را دور اندازند و آن بانو موی را آنمقدار که توانند در احلیل مریض بحک
در وستند فاین نیکو بخشد باذن الله تعالی و در آزاد که جهت سنگ کودکان آزموده است و مانند
هم منفعت عظیم بخشد و اگر سپستی ذکیکی در سوراخ ذکر اطفال و کودک نهند و سعی کنند که بالا رود
دفعه سنگ و مفید آید بسیار اتفاق افتد که مردم بزرگ را اکثر این اعمال منفعت تمام ده
حکایت شخصی را در هرات بول تمام باز گرفت بموقع سنگ و مثانه او در دمن چنان از آن [illegible]
شده بود که [illegible] معدن او بر آمن بود و طبیه او را ملازمت خوردن شربت [illegible]
بعد چند روز بگشود و [illegible] روزی می [illegible] تا از ان بلا خلاص یافت و مثانه بجای [illegible]

والله اعلم از جای رفتن مثانه سبب آن رسیدن ضربه یا سقطه باشد یا از آنکه گاه و گسستن
بعضی علائق آن و نهایت رنج آن محل و تغیر حال دفع بول بدان دلالت کند و این تغیر حال بود
که هرگاه خلع استرخاء در مثانه حادث شود دهن آن باز ماند بواسطهٔ میل عضل و حصا و بول اکثر
اوقات بی اختیار رود و اگر خلع کاهی چنان مایل شده باشد که در عضلهٔ دروی حرکت کند
و او را الحنی از محل خود بیکسو **علاج** آنجا که سقطه و یا ضربه موجب زوال آن شده باشد
تدبیر آن صعب بود و اگر میسر شود آنرا بجای باز باید بردن و ضمادات قابضه گرم بر نهادن
و بستن چنانچه بجای خود قرار گیرد و بول را بحیل زود زود رفع کردن و احتیاط کردن تا بول در آن
زور بمثانه نرسد و در آن اوقات از هر چه زوری و تعبی در درد باید کردن و غذاهای معروف
و روباشن باید خوردن و چون کلها بچه و هریسه و مع و تخم مرغ و اشیا اینها و اینجا که زوال
یاد باشد از علاج رنج مثانه آنچه مناسب باشد اختیار باید کردن والله اعلم **ریح مثانه** حدوث آن
اغلب از ضعف هضم عروق و اغذیه نافخه بود باشد که باد و بخار از حوالی کرده به اینجا آید و بهر حال
رنج و نفخ و ثقل با حس و احساس حرکت باد هر سوی و بعضی دفع بول نیز سبب آن باشد و در مثانه
علاج آن ترک چیزهای بادانگیز بود و خوردن ماء الاصول با روغن حب خروع و ضماد کردن
بر روغنهای بادشکن چون روغن زیره و روغن گرمیده با مشک یا حلتیت حل کرده باشند
و بچکانیدن روغن با کرفس که در آن باشند در احلیل یا بچکانیدن روغن سداب یا عصاره سداب
با هر جبر یا مجموع خوردن رس و کمونی و معجون الخبث و معجون فلافلی و حافظ الصحه و کمو...
و اشیا آن بر بالای طعامهای بادشکن خوش‌بو خوش لذت و الکمید محلل باد شکن و استعمال
شیافهای مناسب و آبزنهای که در آن ادویه محلل تا [illegible] بسیار باشد بکار داشتن و [illegible]
مطلقاً تا دلالت خوردن خصیه خرگوش است خشک کرده و سوده با شراب یا گلگی مجبتن جنبیدان
خروس را خشک کرده و سوده و یا بر آتش سوخته و کوفته بر ناشتا با آب گرم آشامیدن و مجبتن در آن
گرم معاودت نشستن و هر گاه باد و بخار باشد بدستور تدبیر علاج کنند والله اعلم **نزف مثانه**

سبب حدوث آنها از انواع بود که در قرحه کرده کهنه شدن **علامت** این یافتن رنج است
و زنار و رنج قضیب و کشش ران و آمدن بول یا من بد بوی و چون ختبل و رقیق و یا قشور سپید
غلبه و درد در حین خروج بول و اگر در مجاری جسم باشند سوزش آیا حین بیرون ریختن دارد و بهر حال
عسر البول نباشند و غلبه بدت و قشور و خون و اعراض و دلیل قوت مرض وسعت محل آن باشد
علاج قوانین تدابیر و اکثر ادویه و اغذیه و اشربه مستعمله درین علت همان است که در قرحه
کلیه گفته شد و بعضی اعمال که بدین موضع و قرحه آن انسب است آنست که اینجا در تقیه و استفراغ
تقیه و حقنه نرم و شیاف نرم کوشند و استعمال شیرها چنانچه آنجا گفته شد بیشتر کنند هم خوردن
و هم در قطور و در حقنه لکن بر داشتن و غذا در اواخر و اکثر مزورن که مغز بادام بسیار و یا نخود بره
در آن پخته باشند دهند و آنجا که مریض بسیار نحیف باشند و کرده و در اعضای صلبیه باشند اما اینجا در آن
تخصیص مرضعه باید خورانیدن و چون آنرا هضم کند کباب سرطان دادن و ملاحظه جانب
کردن که تب متواتر بسیار با ورام و قرح داخلی واقع نشود و انملاحظه در عایت تغذیه در قرحه مثانه
کلیه هم واجب بود چون مثانه عضوی عصبانی و کم گوشت است و جمع آید و حاد واقع است در آن
آن سعی بیشتر از آن باید کردن که در اندمال کرده و به جهت در اداء یکی جهت اندمال [illegible]
سعید خصیص بسوفات و اقراص از جنس مرجان محرق و اسید و لولو و ماش هندی و دم الاخوین
و کهربا و عصاره لحیة التیس و ورق خرفه اضافه باید کردن و در قطورات عصاره لحیة التیس و عصاره
خرفه داخل باید ساختن و مجتنب در ضادات از این عصاره و ورق مورد الحاق باید کردن والله اعلم
جرب مثانه علامات این خارش در مثانه و بن قضیب و مغابن و ران ها بود با درد و سوزش آب
تاختن و بعضی بول بد بوی سخانه باشند که با بول رطوبت صدیدی یا خونی ظاهر شود **علاج** آنچه
در تدبیر قرح کلا و مثانه گفته شد بعینه تدبیر آن مرض باشد چه حقیقت این نیز قرحه است که از تیزی
خون حاصل شده است و حجامت بهتر و فصد باسلیق و سهل صفرا که با منضجات باشند و بعد ازین گلاب گرم
دادن و روغن گل در حقنه داخل ساختن و غذا لاشتهای جا ساخته کرده که مغز بادام بعضی یا کنجد

دران باشد دادن و در آب هندوانه شیرین و در طبیخ شلغم سرد کرده نشاندن و اندک گوگرد اندر آب
غیر شیرین جوشانیدن گاهی تجربه نموده و در آب معادن گوگردی نشاندن و از آلان آنها و یا از آب اسکندرانی
اندک خورانیدن بدین غرض مخصوص بسی سودمند است و اگر این علت در کرده نادر افتد اتفاقا خارش
در کمرگاه بود و از حرارت و تشنگی خالی نباشد و علاج آن هم بدین انواع باید کردن والله اعلم

سوزش بول

سبب این یا قرحه و بثره مثانه و مجاری بود چنانچه گفته شد و یا گرمی و تیزی
بول بود از گرمی مزاج بدن و غلبهٔ صفرا و یا غلبهٔ خوردن چیزهای گرم و تر باشد چون خردل و تخم شلغم
و حرف و غیرها و این بیشتر افتد و یا برهنه شدن مجاری بول بود از رطوبت غروی که جهت حفظ مجاری
و اندام سطح آنها از گوشت غددی که بر دهانهٔ مثانه واقع است می آید بسبب بسیاری جماع کردن و کم شدن
رطوبات بدنی و مانند آن رطوبات باشد و واسطهٔ قرب مجاری هوا هر دو در قضیب
در قضیب و زنان این قسم واقع نشود و علامت هر قسمی وجود سبب آن با تقدم سبب آن بود
جا کمتر نیز که مخفی نخواهد بود

علاج

آنجا که سبب قرحه مجاری باشد علاج انقلاع سبب بود آنجا که
سبب گرمی مزاج و غلبهٔ صفرا باشد کرتیه با آن بود بدین ترتیب آنرا نافع آید و طلبیات صفرا و کاسنی
و تخم ملین صفرا باید دادن و آب هندوانه و شیر خرفه با قند یا سکنجبین ترنج و غیر که سرد کرده خورانید
و غذا آش جو گشنیز و جوجه مرغ خروس اسفناج و کدو فرمودن و در آب خنک سرد کرده کاهی
و آب هندوانه نشاندن و عنب الثعلب و آب کاسنی بر تدارک کردن و در هوای خنک را
آسایش فرمودن و بسیار باشد که چون صفرا غالب نباشد همین علاج صالح آید و غسل مستادی ها
سرد و سکون دران منفعت بسیار دارد و بتخصیص در تابستان و آب سرد و سکنجبین قندی و یا آب
هندوانه سکنجبین قوی فرمودن عظیم سودمند است و اگر مرض کهنه شده باشد و در اطلیل شیر لعابها
چکانیدن و در انهار نشاندن و از هرچه گرم و تیز کننده خلط است حذر نمودن و برهنه کمرگاه حجامت
کردن هم مفید آید و آنجا که سبب خوردن چیزهای گرم و تیز باشد ترک آنها باید کردن و شیر غلیظ خوردن
با قند و یا قند و شیر و لعابهای در چکانیدن و طعامهای خنک کم نمک بردن و میوهای کم ترش

برآب غیر قابض خوردن چون هندوانه و خربزه و فاتری کم من دانار سیر و خیار
و حلوا و اشباه آنها و آنجا که سبب کثرت جماع و کم شدن رطوبات مجری باشد ترک جماع باید نمودن
و با استعمال مقویات و مرطبات اصلاح مزاج و عضو باید کردن و ازین تدبیرات آنچه مناسب
و حالیه بود آن باز ساختن

حکایت

عورتی این علت شد از بسیار نشستن بر زمین نمناک مجرب فرمود
گوشت آرد گندم را با یک دست شهر اشتان کازران با روغن و دو شاب کاجی بجهت خورد
صحت یافت در روز والله اعلم

آمدن خون صرف بوقت بول کردن

و سبب ظهور خون
صرف غلبه بود مریم در وقت بول یا آنکه در راز باشد اغلب دان سرک که باشد در جند و کرده
و موجب انفتاح با سستی جرم عرق از جهت غلبه کردن مزاجی بر آن و یا حدوث حدت خون
آن موضع بود که قوت ماسکه عرق از حفظ آن عاجز آمد و اغلب سبب غلیان و حدت خون آمدن
موضع غلبه حرارت کرده بود موجب حرارت کبد و آلات بول و یا بادی که از حرارت کرده اولا
در عروق حادث شده باشد و بحرکت سرک را در شقه کرده و مثانه کشاده و حجرای این نوع را اغلبه
در مریض یافتم و موجب آن باد بود بسیار دانستم و علامت هر سوء المزاجی چنانچه مراراً مذکور شده
ظاهر شده بود و درین حرارت قسم اخیر با سایر دلایل خون رقابت گرم و تیره باشد و در اول کم رنگ
و سرد بود و انفتاحی که از ضربه و سقطه و تمدد و غیرها واقع شود خون آنرا امتدادی کم واقع بود خارج
ازین مبحث بود لیکن از معالجات که انجذاب آن شود حسب آنها آنچه مناسب باشد اختیار باید کردن
و باید تدابیر اسباب آنها ملاحظه کردن

علاج

آنجا که سبب سستی عرق از رطوبت و یا حدت خون از انتشار
آن از تدابیر که در نفث الدم و رعاف الدم و رعاف و امثال آنها گفته شد آنچه لایق بود اختیار باید کرد
و آنجا که سبب باد بود در دفع گرمی کرده و دفع باد باید کردن و در جمله احتیاط باید نمودن که مادام
تقلیل ماده و جذب آن بجانب مخالف نشده باشد فصد و غیر او چون الیس قوی بند چند که مباد او خون
در درون کیسه مثانه منجمد شود و از ان وحشتها پدید آید و بعضی از اهل تجارب گفته اند که هرگاه منجمد شود کردن
رگ در حوالی کرده از جهه محرک آن شده مشکل است چه تدبیر سوختن بران محل

آن محال نوعی که مدتی از آن حرکت رهد الخ. و جوالیش نیز دادن تا مقصود نیکو بحصول پیوندد
جوانی گرم و خشک مزاج کثیر الجماع رنج برکوهستانی که باد و با اثیر کاهی رنجه داشتی این علت پیدا
شده و هنوز آن را از کرهی کرده او را دانستم و او را مداومت خوردن اشتهای ترش چون غوره با سماق
بارسماق یا در زرشک یا باگوشت بزغاله و خروس و زیربا یا کوشتیه فرمودم و مجنبش و هوای مالیده
به کرده، زیر بکم کاه، و از کدخدائی و کارهای شاق و چیزهای گرمی و خشکی فزای او را منع کردم
و همه تدابیری تری فزا و گرمی مایل بسردی مایل مقرر داشتم و بر جگر و مراق مداومت طلای خنک مخصوص
مثل عسل کاسنی و گل سرخ سرد کرده فرمودم و در بین اشنا که از علاج یاد با سور هم بعضی هم کردی به همین
تدابیر ده چند بدین ماه بسر شد چند ماه برطرف شدی تخصیص در خشکی هوا و باز از ترک علاج خوردن
چیزهای نفاخ و حرکتهای عنیف لازم کوهستان است بهم آمد و در بهار او را فصد باسلیق
فرمودم و بعد از آن تدابیر مذکوره زده تر از پس کردی و چون کم شدی مداومت خوردن فادزهر حیوانی
در جرح فرمودی و نشستن در آب سرد در تابستان هر روز چند نوبت ملازمت کردی بدین تدابیر
صحت یافت در چند سال والله اعلم **بسته شدن خون در مثانه** هرگاه بول خون یکبار باز
ایستد و از پی آن کرب و غشی و سردی اطراف و عرق سرد و غثیان پدید آید باید دانست که خون
در مثانه بسته شده و جالینوس گوید که از بسته شدن خون در اعضا میان تهی درونی چون معده و رحم
و مثانه و سینه با این علامات مذکوره حمی بارده یا ناقص جسم طاری شود بواسطه آنکه فاسد شدن خون
فسرده و حدوث کیفیت سمیه در وی و رسیدن آن به معده و دل و این فسرده شدن خون در مثانه
مخصوص بقسمی از بول الدم نیست بلکه بهر وجهی که خون صرف به مثانه آید وقوع این مرض ممکن باشد **علاج**
آنچه جهت تحلیل و تقطیع خون فسرده در معده گفته شد همان آنچه جهت ریزانیدن سنگهای مذکور شد
جمله علاج این مرض باشد و گاه بود که خوردن سکنجبین عنصلی فقط این منفعت رساند و آنچه نفع از آن هم
ایجاب عجب یافته اند سوای تدابیر مذکوره خوردن جگر خشک کرده و حرارت و زهره سنگ پشت ... هر
از آنها که باشد در آب گشنیز یا قیصوم یا در طبیخ سداب یا در آب نخود سیاه و هرگاه بجوشانیدن دوای

و مدرات بشند که نفی که مطلوب حاصل نشود و مبالغه نکنند که خطا بود آن را اعتبار دیگر مثل ضمادهای
ریزاننده و حقنهای ملین و محلل و اشباه آن تدارک نمایند والله اعلم **سلس البول** سبب
بیرون آمدن بول بی اراده یا کثرت و گرمی مجاری غلبه خوردن مدرات بود چون خربزه و شراب رقیق و یا ضربه
بود که از خارج بر پشت و اسافل عضله فم مثانه و مثانه رسد و در عضله مثانه خدری و ضعفی احداث کند
یا مسترخی سازد آن را و یا سوء المزاجی باردی بود در بدن که این افعال کند چنانچه در فالج عام و آفت
و با تسلیم مثانه بود چنانچه سابقا مذکور شد و یا حرارت مفرط بود در گرده و مثانه که جذب آب بغلبه کند
و دافعه هم با آن جهت حرارت یابس ضعیف باشد و یا آفت بود در عضله دهانه مثانه بسبب کوفته
شدن آن عضو و شدت آلت مجامع و از صعوبت وضع حمل و اشباه آن و یا بسبب ازجای رفتن
فقره بضربه یا صدمه نقل الجاله و یا افشرده شدن مثانه بود از جهت حمل یا از بودن ثقل علی نیه
در روده‌ها و یا از ورم اعضای که مجاور اند از طرف بالا علاج آنجا که سبب اذکی مجاری و شیر غلبه
استعمال مدرات باشد ترک مدرات و کم خوردن آب و خوردن قوابض معادن و آبزن نشستن ... قوابض
و این قسم شبیه بمرض باشد و آنجا که سبب برودتی و ضعفی بود در افعال مثانه و عضله آنجا آنچه جهت
بول کردن کودکان در خواب گفته شد نافع آید و مداومت مالیدن روغن راسن و دهن سوسن و روغن زیره
که از روغن گل گرفته باشند بر زهار و در زیر مقعد عظیم مفید بود و مداومت خوردن مقویات چون بلادر
و بلادریات و رسمها و گتی و حب النشا و حافظ الصحه و مزید العمر و جمله قوابض حار تخصیص جوز بوا و دارفلفل
در دوی اصلاح آن کنند و ثبت و اسافل را گرم و خشک داشتن منفعت رساند و سرد داشتن آن بها؟ نهایت ...
و ریجا حاجه خوردن مضر بود از الغذیه برنج چرب زعفران و مصطکی مطیبه کرده و مرغ کباب بریان و تشانی
و ناردان و سمن کرده و کیسا و قلیه دیناری و برنج بر سیر و گندنا و کوکوی نانخواه کندنا و برگ سیر
و اشباه آن‌ها قباحت سود مند بود و عسل و زنجبیل پرورده و حلوای با نفتی و مغزهای گرم چون نارجیل و جوز
و پسته و دنبه و نسک؟ منفعت رساند و سواری بسیار سودمند بود و حجامت خوردن مثانه شتر خشک کرده
و سوده با تخم شبت و کرفس نعل العوق ساخته و معجون گوشت روباه و گرده خرگوش و مثانه آن و دماغ

ومثانه کوزن هر یکی بغایت نافع آید و قی کردن بسیار سود دارد و نشستن در آب معادن و بر اطراف بورد به علیه
نشستن نیکو بود مجربی بود در مازندران جهت علاج این مرض جواز را که بر هر دیوار و زمین که میروید
لابد غلهٔ از و بران مواضع الا این مشود و انجا که آنرا الوزن گویند و بعضی جاهای کرم آنرا گویند غله آنرا
گرفته و شکم آنرا دور کرده و بقایای آنرا در آب نخی پس ازان برداشته در روغن دنبه بریان کرده
به ستور قلیها و بعد ازان قرنفل و مصطکی و دارچینی و فلفل و زیره و زعفران سوده مقداری بران
ریخته و ازان بمریض خورانیده چند صباح صحت تام حاصل شدی و اگر مرض کهنه شده بود
و مجربست و انجا که سبب فالج بود علاج مذکور باید و انجا که سبب خلل مثانه بود بر رفع خلل مرقوم
شود و انجا که سبب حرارت کرده و غیر بود بر خلاف آن مذکورست عمل کردن نافع آید و این
قسم کم واقع شود و انجا که سبب کوفته شدن عضله باشد در تدارک کوفت آن باید کوشیدن
و کوفتگی صورت وضع حمل او شنیدن فقره به اصلاح باید و انجا که سبب تارده شدن مثانه
بود بجای بعد وضع حمل خود بخود بصلاح آید اگر آفتی از وضع نرسد و آنچه از غلبهٔ ثقل بود برفع
آن مرتفع شود و این قسم بمرض مشتبه گردد و آنچه از ورم اعضای مجاور باشد برفع ورم مرتفع
گردد والله اعلم ذیابیطس یعنی دولاب و این علتی بود که صاحب آن پیوسته آب خواهد و از خوردن
آن سیر نگردد و همچنانکه پیوسته آب خورد همچنان بول هر لحظه بیرون آید بی تغیر زیاده و سبب این
حال قوت جاذبه و دافعه کرده است و استیلاء سوء المزاج حار یرقی غلبه احتیاج کشیدن آب
جهت ترویج و تسکین و تعدیل و به جهت پیوسته آب از جگر طلبیده زیاده بر مقدار ضرورت اصلا
و جگر بجهت تسقیه او از ماساریقا آب کشد و ماساریقا از معده ستاند چون زیاده از مقدار گنجای
هر لحظه میگیرد دفع آن هم هر لحظه لازم باشد و حالت شبیه بفعل دولاب ظاهر گردد و بدین مناسبت بدین
اسم موسوم بود و باشد که سبب آن ضعف قوت ماسکه گرده بود و بواسطه مهلهل شدن گوشت آن از
حرارت گداختن و به جهت حفظ آب نتواند کردن آن مقدار که دران تصرف کند و غذای خود
ازان بگیرد و چون آن بمثانه رود دیگر بجهت ضرورت تغذیه طالب آب بود و پیوسته آن حالت مذکور

لازم آید و سبیل ندرت حدوث این ضعف ماسکه با عطش و دفع متقارب از گرده بر ممکن بود
و بعضی از متقدمان مسیحی دین اند آنرا در بن التیام لازم بود که گاه بول از غذا خالی باشد هر گاه
این مرض دوا الی کبد اند جگر ضعیف سازد و لاغری تن پدید آید و باشد که زردی بدن انجامد شخوخی
باغیر آن جهت رسیدن رطوبت و بر رفت آب بدن و پس مزاج مغلوب کرده علاج اسلام
در تدبیر این مرض تعدیل مزاج کرده و تقویت آنست آنچه درین باب منفعت رساننده است خوردن
ریباس و دواهای سرد قبض کننده و مرکب و غیر میوهای سرد و آشهای ترش مثل غوره
و ریباس لیمو و امثال آن بگوشت خرگوش و بز و امثال آن و با جو کوفته و گشنیز تر
و نظایر آن و سکون در هوای خنک و نشستن در آب خنک آنمقدار که کم شود و تفصیل این اعمال را
از مبحث عطش کاذب که از حرارت اعضا باشد باید دید و در ابتدای اگر مانعی نباشد فصد باسلیق
موافق آید و شیاف یخ برداشتن و طلیهای یخ سرد کرده بتخصیص آب گشنیز و گل خشک و صندل
ما بقی خنک بر کمرگاه و مراق و جگر افکندن مناسب بود و قی کردن آب عنبه دانشیخ برکلکن عجم
منفعت رساند و گفته اند که اگر بیضهٔ پخته را انگشت بیاز زود در سرکه نهند و بخورند نافع آید و انجا که مرض
از سردی اتفاق افتاده باشد تدبیرات بضد اینها نافع باشد چنانچه اعمال آن بر طبیب حاذق مخفی
نخواهد بودن و مبالغه در تدابیر مفید بود و گفته اند خوردن جوز بریان با عسل درین باب خاصیتی
عجیب دارد والله اعلم تقطیر البول حقیقت این بول علت چنانچه ممتاز کرده و از
عسر البول و سلسل بول آنست که در حین بول کردن با رادت مضرت لحظی از بول در اواخر باز مانده
و طبیعت همچنان در دفع مشغول باشد و عضو از ارسال آن مانع یا حاجز بود و بطریق چکیدن قطره
مندفع شود و با آن اندازه حس آن بغیر دفع آن در هر باشد و تحت پیر از بول پاک شدن خود
باشند و حکم بدانکه در ابتدای واقع بود بی وقت و بی اراده و اهل سلس بول باشد و اگر بوقت
و ارادت بود و اهل عسر البول باشد و سبب آن یا از گردن سرمای بود در عضله فم مثانه و جوا
آن جهت کشف محل در برد و بیرون رفتن اکثر مواد کم بود ازان و این حالت در مثانها

بسیار بهم آید و عدم دیگر اسباب بیان اشتها دکند و یا کوفت یافتن عضله و مجاری بول بواز
زور و الحاح کردن بول کشنده جهت طلب دفع آن بسرعت بواسطه مهمی یا دفع آزاری که از غلبه
نگاه داشتن آن دیری مثانه یافته بوده و مدد کردن و قوت دافعه دران امر و یا حدوث حرکت
بادی بود در مثانه و عضله مجری که نه فرصت یافتن از سبب خالی شدن مثانه و تحریک حرکت آب مجوف
عضله آن را از امتلا و حرارت دران حین بر انموضع جهت دفع و اذیت النوبه طبیعت و کسی که باد
بواسیر باشد این حال او را بسیار افتد و ظهور وجعی و تمددی اندک دران حین در مثانه و عضله آن
دلیل این بود و بار خواستن قضیب باشد دران وقت بسبب دغدغه و حدوث بادی پر خیزانند
و بدان جهت بر عضلات لحمی تمددی کرده و مجری ضیق پیدا کنند و در جای کمتر شدن زود آب بول
ارسال نتوانند بتدریج و دفعات کند و باشد که غلبه حدت بول مجرا را بر نجانند و بعد کم شدن زود آب
بول از دفع باقی لحمی ممتنع باشد و بتدریج و دفعات اخراج آن را الطاعت نماید و این بحرقه البول
اقرب باشد **علاج** اگر بسبب رسیدن سرما بود و کوفتی و قرحی اندک از سرما در عضله و مجری
آمده باشد حفظ محل از سرما باید کردن و غذاهای گرم کشنده و شیر گرم کرده خوردن تحفیف شیر بها
و شلغم پخته نافع بود و مجلس گرما نیدن روغنهای گرم و مالیدن آنها و اگر بسبب کوفته شدن
مجری و عضله بود از زور آب در دفع و یا بسبب برجستن قضیب باشد و در ابتدای دغدغه دفع آن
باید کردن و از غذاهای باد انگیز حذر باید نمود و میوه های مدر بخوردن و دفع احتیاط و آسانی کردن
و مجاری را بروغنهای نرم داشتن و اگر بسبب باد بواسیر و اشباه آن باشد در تحلیل آن
باد به دستور باید کوشیدن و بر مثانه دهنهای باد شکن مالیدن و اگر بسبب گرمی و تیزی بول
بود علاج حرقه البول باید کردن والله اعلم **باب سی و سیوم** احوال آلات تناسل
از ترکیب و وضع و منافع و علامات امزجه مختلفه آنها و امراض مخصوصه عروض آن و اسباب و علامات
و معالجات آنها اما ترکیب و وضع و منافع ذکر خصیه و اوعیه منی بدان که ذکر عضویست مرکب از عصب
و رباط و عضله و شاخهای رگ اجوف و شاخهای شریان باشد و اصل او رباطیست که از استخوانهای عانه رسته است

و اندرون وی تجاویف بسیار است و نفوطات وقتی بدید آید که این تجاویف پر باد شود و در حوالی این
رباطها شاخهای که از شرایین واقعست زیاد است از آنکه لایق این عضو باشد عصبهای آن از
مهرهای سرین رسته اند و به وی پیوسته و مجری بول و منی در فم منحصر در طرف زیر آن واقع
اند و اتحاد ایشان در حوالی قضیب باشد و او را چهار عضله است دو بار از استخوان زهار
رسته اند و در هر دو پهلوی او نهاده و بقوت انبساط هر دو دراز شوند و با زهم نشینند قضیب راست
بایستد و هر گاه تنگ کوتاه شوند قضیب میل بجانب زهار کنند و چون یکی بهم باز نشیند
قضیب بدان جانب میل کند و هر گاه هر دو از کار باز ایستند ذکر خفته باشد و اما خصیه عضویست مخلوق
از گوشت عضوی غدد سپید مجوف بیاض و اندر کیسه از پوست غشاء نهاده و بمعالیق زهار رویه بسیج
قضیب بار بسته است و بعد دوم ناست و رگهای بسیار از اعضای رئیسه بیا در انها نهاده اند منفذ
بتولد ران و حوالی آن و اندرین ضعاف که زهار و پوسته است بگذاشته اند و بدین خصیتین بمو بسته
و بدین جهت است که چون مرد اخته کنند تغیر در عقل و تدابیر و حرکات و آواز و قوتهای او بدید آید
و معدن تولد منی بحقیقت خایه است زیراکه ماده منی که آن خونیست در غایت صفا و هضم چهارم یافته
و از بخش اندامهای فاضل آمده و از هر اندامی کیفیتی و قوتی مناسب آن اندام دران حاصل شده
چون از طریق عروق بخصیها بدید آید طبیعت خصیه آن را سفید گرداند چنانکه طبیعت پستانها ده شیر را
سفید میسازد و از انجا با وعیه آید قرار یابد و اکثر مردم را خایه راست قویتر باشد مگر کسی را که بسبب بعض
دعای منی جهت تنگل موری که آن را ساذی ریح گویند یک طرف این مورها سر خصیه بود و یک طرف
دیگر آن بسوی قضیب آمده است و اندر معالیق خصیه گذشته و در زیر مجری بول بقضیب پیوسته
و بر دو اندر آمده و انجا هر دو متحد شده اند و بوقت مباشرت بادی در عروق حوالی آن انگیخته شود
و با وعیه منی آید و بر وی حبس آب بقوت آن باد باشد و منافع این اعضا جهت اظهار نسل و بقای
نوع و لذت حسی از ان و انجه ... است که بیان محتاج باشد و بحث این منافع بنا بر کتب طبیعی است
او دا اصل بود والله اعلم و اما علامات امزجه آلات تناسل پس اگر شدت شبق و بسیاری موی

برنار در آنها و بطری رگهای ذکر و غلیظی آنها و بزرگی آلت و خصیهای و تیزی منی و سرعت انزال
با غلبه سدات آلت و درد و مبالغه شدن دال بود بر گرمی مزاج این اعضای و ضد این حالات دال کرده بر
سردی مزاج آنها و تنگی قوام منی و غلیظی آن و ضعف نعوظ و انعاظ دلیل تری مزاج این اعضا
و ضد این حالات و حدت منی دال بود بر خشکی مزاج آنها والله اعلم بالصواب اما امراض مخصوصه
بر حال و اسباب و علامات و معالجات آنها به بیرون آمدن باد در خصیه این علت چنان بود که بادی در رگ
نرم گردد در شیب خصیه افتد و آنرا برخیزد دارد از یک سوی یا از هر دو جانب چنانچه گویا باد در آن
دمیده اند و آنچه بر تمام گردد دیگر باشد شبیه شود بتخم مرغ و سفید رنگ شفاف باشد و لیکن نرم
و رقیق باشد و هیچ درد و تمدد با آن نباشد و سبب این اغلب برقیق یافتن باد شقاق معده بود
و آمدن به انجا و از مباشرت با موجب زنان باک و از ظاهر کردن حیزها برد که جهت عظم این علت افتد
علاج آنجا که سبب باد شقاق بود بر روغنهای محلل مالیدن و تقویت شرح بر روغنهای محلل
معوی خشک کردن و ضعفهای معتدل سوداوی غیر نفاخ خوردن بصلاح آید و اگر آن بود که بر عادت
غذا و جرب داشتن معتد هم بصلاح آید در دو سه روز یا هفته و آنجا که سبب مباشرت یا سلام بود با
روغن تریاق در ذکر باید تقطیر کردن و مالیدن و آنجا که سبب ظاهر کردن حیزی گرم بود عضو را از آن
پاک باید کردن و هیچ آنرا اصلاح باید نمودن والله اعلم دراز شدن کیسه خصیه این حال اندر بلادی که
هوای آن گرم و بسیار تر و سست باشد چون هوای هر اکثر مردم غیر معتاد را واقع شود و گاه هر آن کیسه
رسد که از زانوها بگذرد و در نشستن و برخاستن و رفتن تشویش دهد و باشد که علاقه خصیها هم
مسترخی گردد و خصیها هم فرو آید علاج مردم آنجا چنان یافته اند که کات هندی را می سایند
و بران می پاشند و بسته بر کیسه میه از نه بجای باز میرود و یا نقل هوای استعمال قوی و ابقی و جلان
خوردن و بر بستن عضو بلنه تو القی تر کرده انفع آید و آنجا که بدین تدابیر و صلاح نیابد بمقداری که
ضرورت بود آنرا از میانگاه باید بریدن و زوائد آنرا بریدن و مرهم اصلاح کردن والله اعلم ورم خصیه
این اغلب گرم بود و بسیار چنان افتد که مردم با ستمای و تحصیل اسباب گرم و یا مباشرت مکرر نکیه قطع گشتند

بطلکه

و کمتر از آنکه واقع شود و آن در آن موضع باز ماند و موجب ورم گردد علامات آنچه در کیسه
واقع شده باشد بحس انواع آنرا توان دریافتن و آنچه در بیضه افتاده باشد وقوع آن در یکی
یا در هر دو و بفتش تورم راهم با تو احساس توان نمودن بلمس و غیر آن لیکن چون ورم گرم بود
سرخی و حرارت موضع هم بران دال گردد و تشخیص صفرا و خون با عراض کنند و غیر آن لیکن چون
ورم گرم بود سرد و اگر بلغمی بود لین و برد محل و قلت وجع و عدم حمی شاهد آن باشند و ممکن بود که در بلغمی
قوی و در ورم صلابه هم اندک حرارت باشد جهت مشارکت قوی این عضو با قلب و اعضا و آنجا که
ورم هم بلمس بران دریافتن و آنجا که ریحی بود هیچ گرانی نکند و گاه باشد که این ماده بوی [illegible]
لبه منتقل گردد و حرکت کند حرکت سره مواد را از اسافل و مایل ساختن با علا و بسیار افتد که
ورم کیسه فاسد و متعفن گردد و کیسه بیفتد و خصیها برهنه و معلق بماند و باز کیسه دیگر شبیه بران جلد
از غشای صلب بر انجا بروید و خصیها را بپوشاند علاج آنچه که ورم گرم باشد نخست بدن را پاک
باید ساختن باستفراغات چنانچه در دیگر اورام دانسته شد و همچنین حدت ماده از تحلل و تقلیل
کردن بفصد و حجامت و ترک گوشت و تقلیل غذا و تلیین طبیعت و اشیاء آن و بعد از آن بتحلیل ورم
و تعدیل مزاج اشتغال نمودن و انسب آن بود که ابتدا بفصد صافن کنند از جانب موافق یا هر دو جانب
چون عام بود و اگر فصد را مانعی باشد نوره مالند و بر ساق جانب موافق یا هر دو حجامت کنند
و یا بر روی ران همان دستور یا بر قطن حجامت کنند و شخصی بر مقابل کرده در تغییر حجامت کرده بود
و نفع عظیم یافت و بعد از این اشیاء قوتهای که جذب ماده بجانب مقعد کند حقنه کردن مفید باشد و ترتیب اکل
و شرب و اگر تدابیر چنان نوعیست که ورم مثانه غیر آن گفته شد و ادویه که بر موضع نهند در ابتدای روغن
گل است و سرکه و آرد باقلی با نخود مخبختج طلا از سرکه و گلاب و عصاره کاسنی و کاهو و گشنیز تا خشک
باشند و نهادن ضمادی که از بنفشه و آرد باقلی و آب و عنب الثعلب سازند به آزموده است
و معتمد و نافع است و ابتدا طبیخ بابونه و خطمی و تخم کتان و [illegible] تطول کردن و بانقال آن
ضماد کردن نافع آید و اگر بر رگهای آنها از کوفته بنهند هم مفید باشد و زیره را با مویز دانه بیرون کرده

کوفتن و ضماد کردن نافع بود و اگر ورم بلغمی باشد در انضاج آن ابتدای میباید کوشید تا محلل شود
و قی بسیار فرمودن و غذا کم و شیرین و گرم باید دادن و عضو را حفظ کردن و ضماد آرد و باقلا
و آرد حلبه و شراب تلخ سرشته مفید بود و همچنین ضماد آرد و باقلی و جو و زیره و اکلیل و بابونه و زوفا مجموع را
خمیر کرده و چکانیدن روغن زنبق در احلیل و همچنین مشک حل کرده و روغن خروع سود دارد و دیگر
جهت ... سعی باید کردن تا روغن در مجرای منی در رود نه در مجرای بول بالتمام و اگر ورم صلب
باشد نخست استفراغ سودا باید کردن و از مولدات آن حذر کردن و از معدلات آن خوردن
و ضمادی از زوفای تر و شحم بقر و مغز ساق ایل و روغن گل و روغن سوسن بکار داشتن و تضمید
ببرگ کرنب و آرد حلبه باقلی و بابونه و بسر مرهم مجموع هم نافع بود و همچنین ضماد اخثاء بقر خشک
و به ... ببرگ سرو و زنبق جمله را کوفته و روغن و عسل آمیخته ضمادی که از اشق و مقل و آرد باقلا
در سرکه ساخته باشند بسی قوی بود و اگر ورم ریحی باشد تکمید کاورس و سبوس نافع بود و چیزهای باد
شکن باید خوردن و از بادانگیز حذر باید کردن و اگر ورم ... باشد در مجاری آلت منی
اگر در اول احساس ... در مقدمه ورم قبل از استحکام آن اخراج ... کرده مباشرت بسیاری تا ماده ورم
مندفع گردد و بصلاح آید و اگر ... ازین تدبیر احتیاج افتد از علاج اورام اعضاء داخلی ...
آنچه مناسب محل و مزاج باشد التقاط باید نمودن والله اعلم بزرگ شدن خصیه اکثر علتش بود
که خصیه را آماس ... بزرگ شود ... فربهی چنانچه زنان را گاهی واقع میشود و در حرکات ریاضت
و نشستن کوفته گردد و عظم و عدم علامات آماس علامات آن باشد علاج آنکه محذورات
و مضعفات قوت جاذبه و ماسکه و مخففات آنها بر بسته ... طلا کنند مثل شوکران و ... برگ
آب کشنیز و اشباه آن والله اعلم قرحه مذاکیر سبب این خلط حادی بود که از اعالی بدن بسوی
منصب گردد و چون عضوی پوشیده و گرم است و اکثر اوقات از تری عرق خالی نیست مواد آن
نیز باد ... عفونت بپذیرد و هر دم گرم و تیز ... آید و از مباشرت زنان حائض
و تیز مزاج این علت بسیار افتد و چون عفونت در بدن ... باشد این ریش در درون سوراخ

قضیب و در بیرون آن و بر حشفه و بر پوست خایه و بر حوالی مقعده هر جا که پدید آید و پیدایش
اندک درد بود در حین ... درد بیشتر شود و اغلب چرک زرد غلیظ باز دهد و آنچه با دوام آن
باشد عفونت غالب بود و عضو را بخورد و بدان رسد که کیسه را ... و باز بود آن
آن خطر هلاک باشد و چاره جز آن نماند که باید مجموع آن حصه را بدان و اصلاح جراحت
کردن ... اغلب آن بود که آنچه در درون سوراخ پدید آید و خارش و سوزش در درون
قضیب و مقعده قرحه آن بود علاج نخست تنقیه بقی و مسهل باید کردن و اگر دموی باشد
ابتدای بفصد عروق ... نمودن و صبر و مرداسنج و توتیا ... را بشراب ... زنان
سرشته جدا جدا یا مجموع طلا کردن و در احلیل چکانیدن و رعایت اغذیه و اشربه و استعمال
... داروها اما آنچه در بحث علاج مطلق قروح ظاهری گفته شد نمودن آنچه درین باب
نافع و سهل ... گل ارمنی نرم سوده است بران هر لحظه تجدید کردن
بعد تنقیه و رعایت اغذیه و اشربه مناسبه ... قرحه ... باشد ...
و آن کم تری بود گل را آب یا شراب سرشته بستن انفع باشد و اگر از عفونت ...
محال ... باشد شستن عضو هر لحظه بآبهای ... و معتدل و بعد از آن
گل ... در قرحه داخل ... در شیر زنان حل کرده در احلیل چکانیدن
هم بغایت نافع آید لیکن باید که بسیار غلیظ نباشد و چکانیدن شیر و مرهمات ...
تعدیل ... بکنند و تدابیر قروح خبیثه هم در محلش مذکور است والله اعلم خارش قضیب
و کیس خصیه سبب آن ماده رقیق حاد شوری یا غیر آن بود که از حوالی ... بدانجا آید
و یا غلبه چرک محل عرق آن باشد علاج آنچه از چرک و عرق بود بازاله آن شستن
بآب گرم مندفع گردد و آنچه از خلطی باشد و کم بود هم مفتح مسام و تلیین بآب و روغن با حمام
زایل گردد و چون از ماده منی باشد جماع کردن تسکین یابد و آنچه غلیظ بود تنقیه باید کردن

باعمال مذکور اصلاح نمودن و حجامت بر بیخ ران سودمند و همچنین در آب معادن و طلا
کل بر شوی حنا نشاندن عظیم مفید آید و اگر بتدبیر قوی بر استسقاء افتد از تدابیر حرب و حیله
الفتق ها باید کردن والله اعلم **برآمدن بیضه بزهار** بسیار افتد که اصحاب بیضه بزهار برآید
و در زهار نهان شود و باشد که عسر البول پدید آورد و اخراج بول یا درد باشد و سبب این
سوء المزاج سرد بود و در عضو و ضعف آن باشد بر دو خارجه **علاج** آن که مالیدن و روغنهای
گرم مالیدن و در هوای گرم و تر ساکن بودن و ضمادهای نرم و گرم قوی نهادن و سواری مستعمل
کردن و ابو علی گوید که قدما فرموده اند که در مجری قضیب فتیله نهند و بادی بدمند چندانکه چون
خشک بر بالا شود و بیدان بیضه فرود آید والله اعلم **فتق** این علت آن است که مشهور است علت در
زهار یا در حوالی آن یا در کیسه خصیه افتد و این قسم اخیر مخصوص بود برجال و مطلق فتق از
نوع بیرون نباشد با فتح یا رطوبات شکافته گردد و آنچه در درون محتبس بود قبل از فتق بعضی
بیرون آید و جای گیرد و در عقب مراق یا در عقب پوست آید اگر مراق و صفاق از منفتق شد
و آنرا فتق المراق گویند و یا مجری نهایت آنست که در کش ران در غایت تنگی واقعست بر بالا
اثنین کشاده گردد و چیزی از داخل آن مجری با کش ران فرود آید و شبیه تر بود از فتق
الاربیه خوانند و گاه باشد که اتساع زیاده بود و بکیسه فرود آید و آنرا قیله گویند و باشد که
مجری کش ران و آن مجری مذکور که در داخل آن گرده است بسببی سختی لازم مدر بند از درون
و آنچه در داخل آن موضع محتبس بود لحمی بدان گشاده کرد بکیسه خایه فرود آید و آنرا ام قیله یا در یا نامند
و فتقی که در شیب زهار بالا تر از آن افتد جمله از اصناف نوع اول باشد و موجب آن نگاه فرسته از
عنا از مجاری نهایت آنست اکثر زوری بود که بدان رسد زور زوری که صاحب آن کند در برداشتن
چیزهای گران و یا از بلندی فرو جهید و یا بر جواری جهیدن محکم کند و یا آن بود که از خارج کوفتی
از ضربه و یا از سقطه بدان رسد و یا بخار چه در میان شود و پوست برود و آن شکافته نماید و موجب آن
کشاده شدن مجری اغلب یا جهیدن نرم نرم بود بر یری شکم از طعام و آب و همچنین اسباب اسهال

ودو میدن و لب بسیار جماع کردن بقوت و غلبه خصوصا مستلقی یا بر پهلو خفته و فریادهای بلند جمله
بر یری شکم و مدرار رطوبی لغراشی و یا بادی غلیظ قوی تمدید کننده بر مجری آنچه کشوده
اندر آید یا ثرب باشد یا دی بود یا روده اگر ثرب تنها باشد و یا ثرب و روده هر دو بود
و اگر فتق قوی باشد بادی بود غلیظ یا رطوبتهای یا دموی باشد آن را از اصناف قیله دو اورده
آنچه داخل آن روده و یا ثرب و روده هر دو باشد آنرا قیله الامعا خوانند و آنچه داخل آن باد
غلیظ بود آنرا قیله ریحیه خوانند و این فتق قبیله اکثر در یکجانب خصیه افتد و گاه باشد که در
هر دو جانب واقع شود و از جمله فتوق انشقاق مراق و غیر آن آنچه در شیب ناف افتد یا عرض بهتر
از آن باشد که در بالای ناف افتد زیرا که از احتباس روزهای باریک بار رجع در آن محل بسیار
باشد که از اعراض ایلاوس از درد و کرب بتقرر جع و اشیاه آن ظاهر گردد و لیکن بستن و حفظ
کردن فتق اعلا آسانتر بود و مطلق فتق انشاء از علاج مشکل بود زیرا که درست شدن پرده
در درون به سیر گردد و فتق پیران و مردم خشک مزاج لاغر درست نشود و در کودکان زود تر از بد
و منعای علاج بپذیرد **علامات** آنچه ریحی بود باسج کرانی نکند و چون دهن انگشت بر زند طهی
گردد و چون دست بردارند زود بر شود و بآوازی و قراقر و تمدد بسیار کند و گاه باشد خصوصا صاحب
آن مقدار جنگ بر بالا شود و زنا زادر کش ران اند که به به آید و آنچه مائی بود و کراان بسیار کند و در
خالی شود و یا بر خسبند خالی گردد و پوست نازک بآن روشن و براق باشد و چون بجنبانند
او از حرکت آب محسوس است شود و صح قراقر نکند و آنچه ثربی و معادی باشد چون به پشت باز
خسبند بجای باز رود و گاه کمتر از ماء کند و باشد که السیاده هم دست زور فشار زند بجای باز رود
و بحرکت و اندک زور باز بیرون آید و بلمس جسم لحمی تمیز توان کردن در معاء گاه بادم با ثقل
همراه بود و گاه بر شد کرد و ده از کیسه و غیل بجهت امتلای امعا در مدا نجای باز رود و احتیاج افتد
که در آن انشا منند و تمریخ کنند انگاه بر پشت خوابانیدن و پشت تقیاء زند اندک اندک تا بجای
باز رود و یا بر پهلو خفته را نشانند و فشار زند تا باز گردد و انجا گر با دهم با ثقل بود با درد باشد و بسیار

والنجد داخل آن رطوبت مائیه باشد آنرا قیله المائیه گویند
و بعضی ادرا مطلق ... گویند این را ...

کرمعن هم باآن درد که ترب و روده هر دو در محلی در آمن باشند چون نفث ازاول روده بار بود
وانگاه ترب و ملبس توان یافتن **علاج** اصل کار در اصلاح این مرض مطلقاً دو چیز است از اسباب
ثالثه و فود آن عن بر یاران محل از مولدات مواد ریحی و مائیه و دفع و اخراج آنها و تنگ ساختن مجری
کش ران از گوشت و عشا و رویانیدن پرده بان شقاق اگر که والا منع کردن در آمدن چیزی
بدان بر بستن و تنگ کردن و انجبار و طریق مفید در دفع با آنکه بر بستن چیزهای باد شکن بر محل آن
ضماد و کماد و طلا و غیر آنکه بر دارند و در احلیل او از آنها نگاه بینند و ثبات از آنها استعمال کنند و در غذا
رو واحد ازان نوع دهند و بعد آنرا از آن محل اخراج کرده باشند از محللات باد شکن آن را هم
بر بندند و محکم چنانچه نزول باره اتصال بسهولت نتواند بود و هر بار که چیزی در آید بهمین نوع
علاج کنند و در تنگ ساختن مجری میکوشند و اکثر خصوصیات از وی اشارت شیخ نفیس
و بعضی از علاج استسقای طبلی نافع آید و مداومت مالیدن دهن زاج متورم و لبستن ریک و زره کم
کرده و در میان آن نشستن مفید بود و اخراج آن نیز هم ممکن بود **شخصی را این مرض بود** چنانکه او
مقدار خربزه شده بود و چون بر بالای سوار شدی چنان نمودی که گویا خربزه در پیش گرفته و بدان
پوشیده است روزی جنس میرفت ترکان مست جابک در دست پیرو و چار شد و گفت خربزه
که پنهان کرده بمن کشای خربزه نیست ترکمان گفت دروغ میگوئی و جابک را حواله او کرد او
خود را باز کشید جابک بر حصه فتق او آمد و بطرقید و او از مرکب در افتاد و بیهوش شد و چون بهوش
آمد جراحی آنرا به دقت اصلاح کرد او خوش شد و طریق مفید در رفع با شرت کم خوردن آب و شراب
و چیزهای ابدارست و مداومت لبستن مجففات بر محل و عمر و مسهلات آب استفراغ کردن و اکثر
تدابیر استسقای زقی نافع بود و اخراج آن مستعمل چنانچه آفتی از زهم حاصل نشود و در اندک اندک
تا ضعف نیارد و ممکن بود چون آب غلیظ بود جراحی این جا بهتر باشد و طریق تنگ ساختن مجری چند نوع است
یکی داغ سوختن است بر سر عمر کش ران چنانچه از آن مجری رسد و آن وقتی نافع آید که انجر فرود آمده
بود و تکبیه آن را اخراج یا اعاده کرده باشند و جای محافظت کنند تا خوش شدن جراحت دیگر بار چیزی کشاد

سازند

سازند تا آنجا بگذرد و این سبب صعب بود زیرا که از حرکت و زور و در حین بول و براز کردن و بر پا
نشستن جای خست و این افعال موجب نزول امعا و ثرب و مغی میشوند و بر بستن همراه است بران
گرفتن نوالجاله سلطی می پذیرد و آن با داغ مشکل است **دوم** استعمال چیزهای قابض و ماسک است
بر مجری از ضماد و طلا چون زفت و علک البطم و کندر و مازو و گلنار و در لیس گشکران در لیشم
و جوز السرو و زاک و مومیایی سک و خون کهنه و زبان موش و جند بیستر و حب بلوط و برگ مورد
و سعین تخم مرخ و صمغ و جوز بوا جاوه را کوفته و بیخته در لیشم که تنه علیه خمیر کرده بامدادان بر زخم
[illegible] کرده و این مداومت بسی نافع آید و لیکن اینجا نیز در اخراج و ادخال شکاک از محل و حفظ آمدن آن نم
عنه اگر از ضیق ظاهر کرده لازم بود البته دانستن اینجا بهتر میسر گردد **سوم** البته دانستن عمر است
و علاج این جانب که بگیرند بجهت پان مثلث از جوالکان لجامت جو انگشت بر شکال تبک زری
اگر بر عمر خواهد بود موم بچسبانند از کنار تا کنار چنانچه که در وسط ترتیب صفحه هموار [illegible]
در کش ران با اندام برنشیند و عمر را بعین منضبط کند آنگاه آنرا در کرباسی سه تو مضبوط به وزنه و آنرا
بعد از اخراج کردن چیزها از محلل از روی موم و از بر عمر بندند چنانچه گوشه از زیر آن بر کش ران بهم
بطرف نشیب بمیان ران [illegible] و دیگر از [illegible] بطرف بالا و از زیر [illegible] اول آن
[illegible] بالائین را بر عمر بندند [illegible] گذارند و بر پس [illegible] گره زنند که [illegible] محکمی بند صورت نبندد
آن بند برتر را از میان [illegible] بطرف پس بگذرانند و بر کنار [illegible] چنانچه از معقد
[illegible] باشد بران بندها بندند نیک کشیده چنانچه عمر را کوفته و بعد ازان مریض
در نشستن و خواستن و راه رفتن ملاحظه کند که بند شبین از کنار [illegible] تا [illegible] در طول اول
محکمتر و بهتر دارد و عمر را هر گاه [illegible] بندها سست شود دیگر بار گشاده و محکم سازد و گاه گاه که طعام
هضم شود و اثقال دفع شده باشد با آن بسیار گردیدن تا عمر از چوب گرفته شود و مواد [illegible] این بیماری
میل کند و پوست از برون الیه زنند و بعد ازان برفق و احتیاط کردن تا در شب [illegible] شود
و باز کردن و غذاهای غلیظ ازان نوع که در [illegible] و غیره در کش با بد خوردن و مدتها از جماع

و قبض بودن شکم و سواری بغیر و از انجمله زور آوردن بود و در بالا سوار شدن و بودن
بالفرون در زین سوار شود و یا بغیرا حاجت ره بند زیر را نگیرد باید کشیدن و بند چوب را
بر عمر فشار ده داشتن چند انکه از هم خارج شود و اکثر اوقات بر پشت باید خوابیدن و از جمله اعمال
که قوت آوردن است چنانچه اکثر در اسباب مبین شد چند انکه ممکن پرهیز باید نمودن و در
اثنای شبها بند را انکه نرم باید کردن و در شب چوب از خشا و طلا ندکور هم باید داشتن
و العمل مدتها دیده که از تنگی عمر ظاهر شود چنانچه پالیدن روزی قوی بیاید بسیار بکند
و بعضی مهمات تعب آوردن و بالجمله اشتغال توان نمود و چون بدین تدابیر تمام مستحکم و
تنگ شود مدت دیگر بجهت احتیاط هم البته باید داشتن و گاه گشودن چندانکه ایمن شوند و انجا که
فتق در غیر کش ران واقع شود تخته دامن باید ساختن و یا موم در لته حرضن دیبار بنهادن
و لبستن چنانچه مقتضای موضع بود و باشد که گیسه نرم تر در ناده و اشباه آن هم مضبوط کرده در این عمل
اختراع مرست و بسیار فتقها که از ده سالگی تا سالگی قبل الامعاء داشته اند بدین نوع بستن
بصلاح آمده در مدت سه چهار سال که بران ملازمت نمودند با وجود آنکه اکثر اوقات سواری متواتر
میکردند و کد خدائی متعدد داشتند و مباشرت با فراط میکردند و کسانی را که علت زیاده زود
تنگ سازد بتخصیص کودکان و مرطوبان را او قیه ساختن بدان در اثنای این تدابیر تجارب مجرب بود
در شیوع مجری و رعایت قوانین محکم داشتن چوب بر عمر در حین حرکات و حفظ او از زود آمدن زود
و غیر بدان در اوقات مهمات گاه گاه که چوب باید بودن تجربه حاصل میشود و بمویه رسیدن صحت والله اعلم
کثرت احتلام بدانکه احتلام واقع شدن انزال است در خواب مباشرت یا امری
لذت آوردن و ابتدای بلوغ ازین حال گشته و هرگاه این امر دیر در اتفاق افتد طبیعی بود و چون
نزدیک افتد ضعف آورد و مرض باشند و بعضی مردم را چنان افتد که در هر هفته یکدو شبان حال میشود
و هر نوبت در نوبت واقع شود و بعضی را چنان باشد که در اکثر شبها یک نوبتی احتلام افتد و امثال
این بسبب کثرت احتلام گرم و رقیق شدن منی بود از تصور مجامعت یا تخیل آن در خواب و رقیق

بجاران منی گرم شدن بر دماغ و دل انگیختن خیالات مناسب آن و ضعف شدن دل و دماغ از حصول
آن بخار و دفع طلب بدان آن منی گرم را و ضعف ماسکه ضعف کرده و آن اعضای و از اکثر
مزاج سر در تابشند و کرده و دماغ ضعیف در خوابیان ضعفها بر و غلبه ترکند و این حالت پروشن مدید آید
و اغلب مردم کثیر الاحتلام بدین سبب ضعیف شهوت و سریع الانزال باشند و بعضی مردم
ضعیف و شهوت کم قدرت بر جماع چنان افتد که مباشرت از انزال نشود و تا بغایت دیر واقع شود و مع ذلک
در خواب محتلم شوند و موجب حال اینها حمو منی ایشان بود و گرم و رقیق شدن از میل حرارت
به اصل در خواب چنانچه بدان اشارت کرده شد لیکن آنچنان کسان کثیر الاحتلام باشند علاج
اصل در تدبیر این علت تقویت اعضای رئیسه و معده و کرده بود انچه در این باب نفع آن مجربست
مداومت خوردن بر ورس و مهارس و گیته و مستغنی و حلوای نانون و بلادریات و حافظ الصحه
و دوا المسک و مربه العود و نوشدارو و حلوای جوز ماثل و معجون بحکشت و جوز بوا و بالیدن
روغن مصطکی و دهن زلفه و روغن زیره و روغن بابونه و امثال اینها بر کمرگاه و پشت و بعد اکبر دور دن
معده بتخصیص بوقت خواب و خوردن غذاهای کم نفع نرم و چرب و کم تخصیص شیر برنج و خرما و آب
بدان نزدیک بود و ترک آب یا کم خوردن آن و حذر بودن از خوردن و استعمال کردن سردیها و تر
بتخصیص در طرف شب و کم داشتن لنب اسافل در شب و در دهن گرفتن جوز بوا در شبها و احتیاج
و سواری کردن معتدل و کثرت استحمام و مباشرت بکنوبت یا دو نوبت شخصی سی ساله بود اثر
شبها دو نوبت در نوبت احتلام شدی و در شب دیگر گاه اندک دردی هم داشت و در مباشرت
بی ضعیف بود برادر من حضرت شاه شمس الدین او را مداومت خوردن بلاد ر بالای طعامهای
مناسب فرمود و از ترشیها و سردیها و آب بسیار خوردن منع کرد نافع آمد و او در اوایل یک بلادر بخته
کوفته با نون متواتر میخورد و باهستگی زیاد کرد چنانچه سال را بدان مرتبه رسانید بود روز یکه بلادر
ده عدد خوردی و ازین مداومت قوت عظیم یافت چنانچه بعد چهار سال دو زن خواست و هر دو
از وی حامله شدند و فرزندان پیدا کرد والله اعلم سرعت انزال بانزعیت مباشرت

سبب این اغلب ضعف قوت ماسکه اوعیه بود بسبب غلبه حرارت و غلبه یافتن لذت و سستی کرده
و وسعت و تنگی مجاری و قامی منی و تری دماغ و نزول ابخره و حدت محل فیها هم بران اعانت نمایند
و از آنکه این حال با ضعف نعوظ و قلت شدت آلت افتد و ملح و اعصاب وی هم ضعیف باشند و زنان
هیچکس را ازین دشمن تر ندارند و بعضی را این علت بدان مرتبه بود که مجرد رسانیدن محل از
دخول انزال شود چون این حال با عدم نعوظ افتد صاحب آنرا عنین گویند و چون سستی مادرزادی باشد
آن عنین حقیقی بود نه عارضی و باشد که سبب سرعت انزال تنگی رحم و حدت آب و دوت داخل بود و زود
بیرون آمدن سوختن مجری و تنگی قوام آن مثانه آن بود علاج آنچه موجب تقویت رطوبات
فاضله بدنیه باشد و غیر بمداومت و آنچه در کثرت احتلام گفته شد و آنچه در ضعف باه گفته شود
شخصی چند را این حال بود بمداومت افیون و برش عیاد و معجون نجاح با تنقیه‌ها و مالیدن روغنهای
گرم قابض قوت عظیم یافتند و چند شخص دیگر بمداومت حب الشفای بزرگ و حب حافظ الصحه و معجون
و حلوای ناتوت منفعت عظیم یافتند و بران رسیده بود که ملت می و دیر جدا شدن برنج بود اند
و تقویت کرده و خصوصا اوعیه در جمله این امراض اصلی کامل است و بعضی تجربه کرده اند که چون در حین
اقتدار بر امساک لحظه در مباشرت و ابتدای وقوع لذت غلبه خود را باز کشند و ترک کنند چند اگر
نعوظ و خیال آن برطرف شود و دیگر بار استعمال نمایند و چون تقریب انزال رسد دیگر همچنان باز ایستند
و بدین مداومت اخراج آن کنند و اگر احیانا واقع شود و باز ایستند از حرکت با نعوظ باز نیفت شود
و مجال میل انزال دیگر خود را همچنان منع کنند بدین ممارست قوت عظیم در حفظ منی حاصل شود
و بدین فعل محبت عظیم میان زن و شوهر که آن موجب تشکیل توالد و نظام امر معاش است پدید آید
و اگر چه این فعل هم حدوث ورم خصیه است لیکن کم بسیار بحر مکرر شود و باید که این فعل به تقویت مذکور کنند
با بقای و اصلی باشند آنرا والله اعلم **خون آمدن با منی** سبب این ضعف‌ها هم خصیه بود که خون را
هم سفید ناخته با وعیه فرستد **علاج** تقویت کرده خصیه است و ضماد خصیه‌ها در روغن مصطکی و
امثال آن نافع بود شخصی مجرد سی ساله بود که هر گاه او را احتلام افتادی بنده اشتی که از آن پس که انداز جمع

معصفر باآن آمیخته اند و باآن رخشتی دیگر نداشت والله اعلم **عذیوط** این علتی بود که اما
کثیر الشیوع بود بوقت انزال براز و بعد اختیار بیرون آید بخلاف سایر اوقات و عجم
با غلام هندی داشت که خدا ساخته او را در حین انزال بول با منی دفع شدی و میان او و زن
بدینجهت مفارقت شد و سبب عذیوط سستی شدن عضله معقد باشد از افراط لذت و در حالت
دیگر هم ممکن بود که عضله فم مثانه از فرط لذت سستی کرده و سعت مجاری و نزع شکم را سبب
هم باشند **علاج** در تقویت عضله معقد یا مثانه باید کوشیدن با مالیدن روغنهای قابض
و در آبهای قابض و آب معادن علیه نشستن و قبل از مباشرت بول و براز دفع کردن و مجزر
خوردن و مالیدن بر مقعد و تدبیر در وقتی که معده خالی بود نزدیکی کردن و با رخوبت اجتناب نمودن
والله اعلم **کثرت نعوظ بی شهوت** بدانکه موجب نعوظ مطلق بادی بود که از بخار
منی یا از بخار اغذیه و غیر یا از مجموع برانگیخته شود و نافذ قضیب در آید و در روح و خون هم از ثرات
بجهت طلب لذت بدانجانب میل کند و آنرا برسانند و در روح و باد و بسام الصاب بالطبع قضیب
در آیند و آنرا در طول و عرض و عمق ممتد سازند و شدت و استدارت و استقامت از آن
حاصل آید باعث بر حدوث باد منوی در اکثر غلبه حرارت غریبه بود که بواسطه غلبه منی و حبس بخارات
و رغبت دفع و کثرت شعف و میل التذاذ و حرکت و قصد روح و مواد گرم بدان محل منتشر گردد
و در آن حین اثر کند و بخاری از آن برخیزانند و این نعوظ با غلبه شهوت و رغبت صادق بود و دوام
که آن منی دفع نشود و قضیب سست نگردد مگر قسمتی از اعراض نفسانی و سرد گشتن حرارت باعث بر انحلال
بخار باز گردانند و ریح و یا گرم کننده و محلل باد و اشیا ایها و باعث تولد ریاح غیر منوی و آمدن آن
و تعقیب حدوث بخارات بود و در حین هضم طعام چنانچه دستور است و تحلیل نیافتن آن و بالعکس
تحریک در آمدن و از آنجا کرده و اوعیه منی بسبب کرده عادیه طبیعی کردن مرض حاصل
گردد بنابرین است که در اواخر خواب این نعوظ بسیار افتد و رجوع از خواب برخیزند باندک حرکتی که
باید قضیب سست گردد و بسیار واقع شود که خدایان چون آن حال را دریابند مشغول را غنیمت شمرند

و ناگاه در میان مهم از کار باز مانند و بدین نوع اغذیه که در آنها رطوبت فضلیت غالب باشد
و بادانگیز باشند اعانت تمام نمایند و چون این نوع ظاهر شد واضح گردد که کثرت نعوظ بی
شهوت از این اسباب الفاظ راستی نباشند و سبب آن غلبه تولد بادانگیز کشش بود و از رطوبتی
غلیظ لزج و غیر منوی که در حوالی اوعیه حادث شده باشد و مولد آن با دحرارت بود در اعضای
مجاور و مشارک اوعیه بخار انگیز و قاصر از تحلیل آن و هرگاه بعد تحلیل اندک بود دیگر متولد گردد
و نعوظ آورد تخصیص که از خارج و داخل دیگر بدی هم رسد و باشد که با دبواسیر و با قیح مراق
سبب این حال گردد و گاه بود که این باد نعوظ بغایت غلیظ باشد و تحلیل نیابد و قضیب تو سنیر
الساح ده بماند و بدوام مدد و ابی گردد و قضیب از آن متالم بود و این را توتر قضیب گویند مداکبر
و گشا و کرا افواه عروق متصله بدان و اغذیه بادانگیز و بسیار بار نسبت جنس بدان حمله مدد این علت
باشند و چون این علت کهنه گردد ذکر بغایت منتفخ شود و اصلاح کمتر پذیرد موجب تمدد در رم اوعیه شود
و شکم از آن جهت بادکند و عروق سرد بدید آید و صاحب آن بهلاک شود **علاج** تنقیه خلط سبب بود
بقی بکر و مسهل معتدل و خشک ساختن محلهای که حرارت بخار انگیز از آن حاصل شود بافکندن
طلیها و ضمادهای خشک بر عانه و قطن و بستن محاجم بی شرط بر پشت و نخوردن غذاها و شربتهای بادانگیز
و نشستن بر کنار کشنیز سبز و بوییدن آنها و گاه باشد که از ناسیدن بحکت و بابونه و نطول کردن
بطبخ آنها فایده نیکو بخشد و ریاضت نمودن اعضای بالای نافع آید و از جماع و فکر در شهوت
انگیز و از خربزهای بادانگیز دور باید بود و تجویف و اعراض نفسانی در این باب بسی نافع در
مداومت حب الشفا و حافظ الصحه بمرتبه تجربه بغایت سودمند بود و اشیاء فقاعی خشک و نرم بسر در گرد
حل کردن نافع آید و شیاف نافع نیکو بود و آنجا باد غلیظتر باشد و نعوظ پیوسته تر گردد و در این حال ابتدا
بفصد باید کردن و آنجا که شب یا در بحح ازدموی حال باشد فصد هم نافع آید و بعد از آن تو بسیار کردن
بر قطن و حوالی کمرگاه و ناف محجمه آتش برافکندن چنانچه باد را بکشد و تکمیدات باد شکن کردن
نطولهٔ سرکه و گلاب و عصارهٔ کاهو و خرفه و طبخ عدس طلا کردن جالینوس گوید که رالای علت از باده

بلغم و دم افتاده بود او را فصد باسلیق کردم و بیخ بحکشت و نیلوفر به خورانیدم در شربتی موافق
و بابونه بر قضیب او طلا کردم نافع بود و بعضی گفته اند که جماع فایده دارد و گاه فوری بود داد از سرد
و دراز نمانات سبب شنیدن هم بی مفیدست و همچنین اعراض نفسانی و فکر مهمات و بیکبار در آب
افکندن مریض را سودمند بود و بر قطن و عانه و بر قضیب سم تر آب نرم بالیدن رفع تمدد آن کند
والله اعلم **اعوجاج ذکر** بوقت نعوظ سبب این یا قلب الاماء کهنه باشد و اگر به یک شق بود
زیرا که چون قضیب عضو عصبانی است قابلیت آن دارد که آنرا بهر طرف مایل دارند بسی کمال کند
و به جهت آنست که بعضی جهت طول و عظم آن پیوسته جبری نکردنی مایل بر قضیب بستن و معطانه
نافع یافته اند و بسبب آن تصور فعلی عضلات گشتن آن بود از جانب مخالف میل و بازروی
بود که عضلی جانب آن رسد و کروهه و کجی پیدا کند **تشنجی** عرب عورتی را دیده و تشنجی پیدا شد
بسیل برو غلبه کرد از غایت اضطراب آنرا تا یک محکم داد شکسته و ورمی دران واقع شد و که
در یکجانب آن کج بجی درجانب دیگران بماند **علاج** انجا که سبب فتق یا کسب بود اصلاح نزدان زیرا که
مضرت اصلاح شیر از مضرت کجی آن بود و آنجا که عضله آن از یکجانب سستی کند روغنهای
گرم تخصیص دهن راسن و آنچه بدان ماند طلا باید کردن و از سرد بها حذر نمودن و اشیاء فقاعی منوی
اعصاب استعمال نمودن و امثال این اعمال چنانچه در ابحاث سابقه از جنس این تدابیر مذکور شده
والله اعلم **شبق کاذب** غلبه از روی جماع نه بر قانون طبیعی و با عدم استطاعت آلت و قوت
بر قضیب المراد اغلب سبب باد و بواسیر و شقاق بود و علامت کذب آنست که بر سنه دغدغه
بی موقع باشد بانعوظ و بی نعوظ و سقوط که چون بمباشرت واقع شود بالکه به توالی شده باشد
بهم رسانیدن ضعف از عظم آن به ورسی و مع ذلک اصل دغدغه الحتی باقی بود و دردی و تمددی گردد
در پایه و گاه بود که این حال سبب علیه مشیه که آورد و ضعف بعضی از اعضای رئیسه افتد و خارمیان در مغز
مجاری و مذاکیر و ضعف الشلی نیافتن و دلایل ضعف رئیس بدان دلالت کند **علاج** انجا که سبب باد
بواسیر و شقاق بود تدبیر آن باید دستور کردن نافع آید و انجا که سبب شهوت شرمی بود گاه گاه استفراغ

آن بمباشرت زنان تن سرد مزاج باید کردن و درین اثنا تقویت اعضای رئیسه کردن بستور مذکور

و بقیه و فصد و حجامت و مسهل بادهای حادر اکم ساختن و تعدیل مزاج کرده و ادویه باستعمال خشکیهای

مناسب این اعضا نمودن و اکثر این تدابیر چون سبقت بیان حاجت بتکرار نباشد **ضعف قوت باه**

سبب قلت رغبت و قلت اقتدار بر آن یا کمی یا در منی باشد بجهت سبقت تدابیر کم گشتن آن

یا کمی و کمی و حدت بدعیه منی بود بواسطه تدابیر مبرده و یا بر خصیه و ادویه رخاوی آن و یا ضعف

قوای بدن بود چنانچه بعضی ناقهان را واقع است و یا مشغول بودن طبیعت بامر از فضلات

بدنی یا با حراقین نفسانی چون غم و خوف و خجالت و استحیا و غضب یا فرح مفرط یا خشک شدن منی

بود بواسطه احتیاج و ترک و اهراق انزال و یا ضعف مزاج اوعیه منی بود و یا ضعف جگر یا

با ضعیف کرده و یا ضعف دل باشد و یا ضعف دماغ بود و یا ضعف آلت بود بسبب انواع استرخا

قلیل از خوردن آب سرد بعد از جماع و رسیدن سرما و اشیاء آن و باشد که هم با بستن آن اسباب

موجب این کرده و یا رسیدن سرما بود از خارج بعد آنکه [illegible] و نشست و یا بستن بود با اعمال سحر چنانچه

مشهور و شایع است و ما چند جای ملاحظه کرده ایم و باشد که [illegible] فوطه از [illegible] باعث

حالات بود و این اسباب را فند و از نجاست که [illegible] ذکر [illegible] است در هر [illegible] خود

بیگانه **علامات** یکی سستی و یکی بی آلت و قلت و مقدار منی و دیری انزال و سخت شدن در میان کار

و دلیل قلت و منی بود و سفیدی و کم لون و کم قوامی او [illegible] و دلیل سردی و عدم حدت [illegible]

وصول فقاهت و استعمال با مور مذکور خود دلیل [illegible] و همچنین [illegible] و زاید و مرتاض بودن خود

علامت خلاف منی بود چنانچه منی از امتلاء و خشکی ترک انزال کرده حب التجربه و امثال آن ضعف اوعیه

رخصیه و سایر اعضای رئیسه کرده همان علامات که در ضعف المزاجات آنها مذکور شد لکن انزال

از آنها چنان بود که هر گاه ادویه منی ضعیف بود آن ضعف محال درین امر اغلب از سوء المزاج تر یا سرد یا

بود و بقوت باه بود و دیر [illegible] و انزال سریع باشد و رغبت کم کند و منی رقیق و غلیه [illegible] بود و از آن

ضعیف باشد منی و شهوت جماع کم بود و غلبه کردن نتواند و بعد جماع ضعف در خود یابد و آنرا کم کرده ضعیف شن

تا این حالهای مذکور در کسی دردی و گرانی کمرگاه او باشد و بعد انزال بیشتر شود و تنش کرد

و آن آنکه دل ضعیف باشد شهوت کم بود و دیر منعوظ شود و لذت نیکو نیابد و در وقت مباشرت

دست و پای او لرزد و باشد که او را گاهی خفقان و دهشت شود و هم لرزد و دل طپیدن گیرد

و بعد انزال خفقان کند و آنکه دماغ ضعیف باشد تنفس سستی کند و اشتهای مباشرت

کم بود و لذت نیابد و سریع الانزال بود آن سردی بر دماغ غلبه باشد و دردی و افتراء

بر جماع نیابد و چون که غلبه بود در گرمی قطعا نخواهد و بر خاستن آلت در حین رغبت

و عدم دیگر ضعفها و اسباب با هم خبر شدن یا وقوع شدت آن گاهی قبل انزال و ظهور اسباب

استرخای بر ضعف استرخای دلالت کند و تغیر در برد هوا یا سقط وقوع امر بقا توان

بر آن دال بود و وقوع و مباشرت بدستور متصور جای دیگر و باز ماندن از آنکه بیک زمان متهور

وصول منعوظ شدن از محل و کار و بیکار شدن در محل کار ربیکبار دال بود بر بستن شدن بسحر

دیری و قوت را دلیل حاجت نباشد **علاج** جهت تحلیل انعقاد تحت رفع اسباب آن باید کرد

چنانچه مبین شد تقویت بدن و عضو منعوظ دراز و یاد یا دو منی کوشیدن و از مصالحات

بر حذر بود **بیان** آنچه مداومت و ملازمت خوردن آنها درین الباب نفع مجرب **اما ادویه مرکبه**

رس مطلقا ارجح بلادریات حلوای جوز ماثل مفرح شاهی مفرح یاقوت معجون بحمن معجون

قبب هندی بر شی چنانکه مثلث اصلی جیدا و در گلاب سوده تا در هر جو اینکه در شعب فقب کا

جوالنه خشک ساخته و نشا رکرده و رع البیض بمر است افشانند و شراب چیزهایی که دارند

در خمیر حل کرده حب الشفا و حافظ الصحة مزید العمر بحوش فی معجون شقاقل معجون خصی الثعلب معجون

لعبه بربری معجون تخم انزر معجون انکر د معجون تخم کندنا معجون جرجیر معجون

و دوار الملک و زنجبیل پرورده معجون سقنقور معجون فلاسفه حلوای کندر خصیه الثعلب پرورده جوز

زنجبیل پرورده زنجبیل پروردک بوزیدان پرورده سورنجان پرورده مغاث پرورده **اما ادویه مفرده**

جرجیر حب صنوبر انس کند تا تخم آنها و حب الزلم دار چینی لسان العصافیر ماهی سقنقور خصیه الثعلب شقاقل

اشنه غار خولنجان بوره بان تخم زرشک سورنجان معات ودرل خشک کرده که آن را بالو گویند
نمک دران سقنقور خشک کرده قند لعبه بربر کیابه بهمن تهمتن قسط مر مایه اشترمویه مازج جام
آب سبانخ پخته **اما اغذیه** دوائه وغیر دواء باقلای تر و پخته نخود تر وصاف نخود آب
بسته لوبیا تر و پخته کنجد جوز فستق حب الخضر فندق مغز بلوط نارجیل شکر معقول عسل
عنبر موبز بدیع تخم کبوتر تخم مرغ خاگی خصیه خروس تخم گنجشک مغز مرموانات حلال
تخصیص با نمک سقنقور خرمای مغزات که از سر درخت خرما گیرند شیر گوسفندی که نیک جوشیده کو
میشود سبانخ نخود پخته قلیه دو سبا نی گندم آب گوسفند که نخود و سبانخ دران بسیار باشد
گوشت مرغ و خروس جوان گوشت قاز خصیه بط و قاز گوشت گنجشک کبوتر بچه بریان تخم بط
تخم قاز کوکوی کنند تا مغز استخوانها امرده شیرین حلوای زردک نخجیر ترب گوشت
پس ماه سگالر بریان کرده مرغهای سمن کبابای کم ریزه هریسه دال ماش پخته بار و غن گوسفند جرات
گاوی و گوسفندی نان محکم لبه و شیرین انگور نان با پوست و دانه خربزه شیرین کوکوی عسل
با قندی ساده از تخمهای مذکور قلیه برنج قلیه بعد اسباه بلاو و نار روانی جریب بر نخود و مویز بگو ...
مذکور قلیه برمیلیون رنخه بورانی هلیون با قیمه بر نخود و لوبیای و فاتح حرارت با فروطم
و گفته اند که اگر پوسته بجای غذا گوشت گنجشک خورد و بجای آب شیر اکثر اوقات باید
و اکثر الفه و شده ید الاله باشد **و اما اشربه** به همه موبزین خرنو بمقداری که سکر بکنید بر بالای طعام ...
آخر روز عصاره جبر باشند مذکور طبخ کنند و هم ترشلغم و انجیر باشند مذکور آب سبانخ زبان
مبارات آمیخته و بقوام آورده مربای سیب مربای گزر امرود مربای بالنگ **بیان** آنچه باید
آن برنداکبر و عانه و مقعد معقول و بزرگ سازد و عضو و مصلح مزاج جمله الات تناسل ...
بو روغن زنبق روغن کوم کرد فربه ساختن لاغر مذکور است دهن بهمن و روغن قسط روغن راسم
روغن خالص روغن تخمهای مذکور چون گذرد و کنند تا با شیر گوسفند **بیان** حقنه نافع بکمر بند بسر و باسه کبوتر بچه
و گندم از هر یکی جزوی جرجیر و معات و بزر بیدان و شقاقل و قلب الصنوبر از هر یکی جزوی بریع جمله ...

در تنور نهند تا مهرا شود پس بالند تحتی و بالا بند و شیر و روغن اضافه کنند کرده بکار دارند و نیز شب
خشنده و برین بر بالش نهاد و اگر به سقنقور بار روغن بان با آن بیامیزند بهتر بود و اگر از آن آب غلیه
باشد و دران نشیند هم باشد **بیان** افعال که مهیج مربست ملاحظه حسن نیکو بلاعبه با آنها
دیدن صورتها و نامه و آنچه بدان باید شنیدن حکایات از آن باب خواندن طرف این فعل اگر تمر
مجدد و غسل آب سرد در صیف استحمام بیک ادراشتافزه معتدل سواری معتدل تر کردن گاه گاه عادت
هضم نیکو و الک معتدل تخصیص از دست مرغوب دواهای بزرگ کنندها لیدن **بیان**
آنچه مضعف باه بود ترشیها خوردن بتخصیص آنچه نیک ترش بود چیزهای تیز خوردن چیزهای تر خوردن
سستی متواتر تخمیر کردن متعاقب سردیها بسیار خوردن تخصیص سرد و یا بسین و چیزهای خشکی
آورنده خوردن چیزهای سخت سرد بالفعل باسخت حذر کنند و بارد و فراخوردن ممتد
رسیدن قوی فکر بسیار کردن بسیار نشستن بسیار میان و از السیادن مجمان بسیار کردن
سواری بسیار کردن بار گران برداشتن و چیزهای مرخی یا انباک در قیق بسیار خوردن چیزهای ...
سرد و جاهای نمناک نشستن بر سنگ و چیزهای گران بسیار بر میان بستن و داشتن از رحم
و ایما کوشیدن اینست فم الجملة چیزهای که تقویت باه مخصوص است و استعمال هر یک محل لائق
و ترتیب هر دوای برای طبیب حاذق منوط است و تاثیر این مقویات در مزاج پیران اندک باشد
و در مزاج ضعیفان موروثی و مادرزادی هیچ نباشد و آلت عضو و قباب سستی اصلاح پذیر نبود
و زاهد از که این فعل را فراموش و منع کرده باشند و کم منی و کم حرکت شوند و هیچ مشغول در اعمال
اندیشه خواهند که بر سر کار آیند بتدریج مباشرت و استمتاع کردن و این رعایتها نفوذ مفید بود که را
بر زن فواسته باشند باید که این صورت را بر تخته فولادین بنویسند و در میان آتش نهند تا سرخ
شود پس در آب سرد غسل کنند بر آن صورت بول کنند چنانچه لحی شسته شود باذن الله تعالی اگر دو
کرده و صورت اینست **شخصی** را شمع نام مباشرت مضعفی در افعال بود یکی زمره که مداومت باید از هر چه
نافع است هر سیاه مقدار دو دانگ شیر خوردن هر مرتبه قوت اینست که از افعال خود تیرنگ بود خاری را

منفعت در باه بجهت دوام مستی و اقوام بوجبان یافته بود که هرگاه نمیدم صید دار با کلاب خوردی قدرت
بر مباشرت یافتی و بعد از آن برحمت بسیار بهم رسیدی و از طعامهای ترش و معمور انار بهم باز
و جمعی ضعیف الشهوه که قریب بمرتبه عنه است رسیده بودند بمداومت خوردن سود تقنبکاو باد انج
هر صباح مردم در تخم مرغ و بادر عسل و بادرگوکو قوت عظیم یافتند و بعد الطعام بمن که اکثر داوند
و بعد مردم لاغر ضعیف الشهوه سریع الانزال بمداومت ماکس ورزنج و در باب ذیر شدن و دندان
زبهی قوت عظیم پیدا شده است از او جنین دیگر بمداومت حافظ الصحه و حلوای ناتوان قوت تمام
حاصل کرده و بعضی مردم کثیر الرطوبه بمداومت معجون فرنجی قوت عظیم پیدا کردند و بعضی از مردم ضعیف
القلب بمداومت مفرحات مذکور و بوئیدن عطریات و خوردن اغذیه عطر و برقوت بصلاح
آمدند والله اعلم **باب بیست و چهارم در بیان احوالات توالد و تناسل** از ترکیب و وضع و
منفعت و امزجه مختلفه رحم و امراض مخصوصه بزنان و اسباب و علامات و معالجات آنها و دلایل
حصول حمل و تدبیر احوال حوامل و منع کردن آبستنی **اما ترکیب و وضع و منافع رحم و ثندی**
بدانکه رحم که آنرا بپارسی زه دان گویند و بچه دان مرکب است از عضو عصبانی مانند چرمی کرشتی
مجوف مانند که گردن آن عصبی طوق مانند که در درون و مست حس او بوسیله آن
و عروق که رحم و عضلاتیه و مانند شکل او هم آلت مردان است بازگونه چنانچه کیسه
رحم بجای قضیب و محل درون فرج است میان مثانه و روده مستقیم و از مثانه درازتر است و مقدار
درازی آن از عرض شش انگشت است تا یازده انگشت معتدل و آن بر بالای آن بعضی پرده های
بازبسته است بعضی بناف و بعضی بمثانه و اصل رحم پوشیده است و تهی اندرونی آن چون در رحم آب
بهم یکجا باز نهاده از رات و عصب چنانکه اگر تهی درونی را او را باز کنند در رحم پیدا آید و گردن یکی بود
منفعت در تو بجوف و مثانیت آن عجیب است که در مثانه گفته شد و منفعت در تو بجوف تجویف آن
عصبانیت که در اعضای حرکت مبین شده و گوشت غضروفی و گردن رحم تنگتر است نهاده است و دراز
و کوتاه تر شود و تجویف رحم مادام که زن تمام بالیده نشود تمام گشاده نگردد و غشاء رحم هرچند که فرزند

بزرگ شود و تجویف رحم که مادام زن تمام بالیده نشود تمام گشاده نگردد و غشای رحم هرچند فرزند
بزرگ شود گشاده گردد و چون فارغ شود با هستگی بهم باز نشیند قریب بحال اول و زنان را نیز خایه
است لیکن خایه های آن کوچکتر است و گردتر از خایه های مردان و به پهنی مایل است و
اندر غشاء است جدا از رحم و اندر هر جانب فرج نهاده و اوعیه منی ایشان مانند اوعیه
مردان است لیکن اوعیه ایشان از یکسوی تمام بخایه پیوسته است و سر دیگر آن بمحل خروج
سوی رحم است تا منی ایشان در رحم افتد و جمع شود و جهت مصلحت تولید فرزند و منفعت او
ایشان تنگ بود و از حیثیت انزال ایشان دفعه دفعه واقع شود و یکبار فارغ نشوند و بدین سبب است
که از تکرار جماع هیچو مردان ضعیف نگردند و در کنار دهن رحم گوشت زائد
و جب نهاده آنرا قرید الرحم خوانند و بوقت مباشرت هر دو طرف یکی شوند و فم رحم میان
استقبال منی بر آید دهن باز گشاده تا آنرا فرو گیرد و از مماس آلت تلذذ کنند و در پیش
که آنرا بکارت گویند از غشاء رقیق بود که در اصل منفذ فرج قریب فم رحم است و در میان آن
غشاء محاذی فم رحم اندک منفذی بود تا فضلات حیض اخراج یابد و پستان گوشت بود غددی گرم
و متخلل و در میان پوست رگهای بسیار از رحم بدان پیوسته باشد و فضله حیض در آبستن بدان
عروق به پستان آید و طبیعت گوهر پستان آنرا سفید گرداند و شیر سازد و چون تجویف رحم
زنان دو رست و پستان ایشان هم دو باشد و در هر حیوانی عدد پستان بعدد تجویف رحم وی بود
بعد بچه در شکم جهت تعدد آن تجویف بود و در جمله حیوانات منفعت آلات مخصوص جهت
تولید فرزند بر پروردن آن و تلذذات ضروریه از آن واضح تر است که حاجت تقریر باشد والله اعلم
و اما امزجه مختلفه رحم بدانکه گرمی ملمس و اخلال محل معدت و کمی حیض و ظلمت و سرخی
و زردی یا تیرگی آن و غلبه موی در پشت یا سیاه بر عانه و محال در آنها و قوت نبض و عظمی آن
عروق و خشکی لب و در نکهت بول و خشکی از آن و کثرت درکی نفس و غلبکی میل حکمها ولیکن مزاج
رحم را ضد این احوال و سفیدی مایل بزردی حیض و تنگی قوام و آن

بشره و درازی شب و سردی اسافل در غیر زمان شانه سردی رحم بود و رقیق حیض و بسیاری
رطوبات در محل و اسقاط جنین در زیر کرد و دلیل تری مزاج رحم بود و ضد این حالات و سبزی رنگ
و خشونت خارج محل علامت خشکی مزاج آن باشد و بر این قیاس مرکبات این احوال کرد
والله اعلم داناامراض مخصوصه بعورات و اسباب و علامات و معالجات انها و شوار
پذیرفتن حمل و بچه نگرفتن که آنرا عقر گویند سبب آنها یا کمی منی زن بود یا کمی منی مرد یا کمی
هر دو بدان جهت تولید جنین وفا نکند زیرا که تکون اعضای بچه باشد از ماده منی مرد و زن است
و یا فساد طبیعت منی بود چون غلبه گرمی یا سردی یا رقیقی یا غلیظی آن و یا خامی آن بود چون
منی پیر و کودک نو رسیده و مزاج منی کثیر الجماع و مست یا فساد مزاج بود چون مردم سقیم
و معتاد آن سموم و اشیاء آن و موف الاعضاء تخصیص اعضای رئیسه چه هیها عقد
و انعقاد لایق که موقوف بر مزاج موافقت حاصل نشود و یا سوء المزاج رحم بود و بدان جهت منی
دلمت فاسد شوند و تولید و تغذیه جنین را قابل نباشند و این اغلب از سوء المزاج بارد واقع شود یا عدم
دخول نطفه بود در رحم بواسطه سدد در فم رحم از گوشت زایدی یا ثؤلول یا رویدن قرحه
که آنجا بود یا بواسطه کثری فم رحم از محاذات منفذ قضیب در حین انزال و یا بواسطه اعوجاج
قضیب و یا بواسطه بهم آمدن فم رحم از رسیدن سرمای بدان و یا بواسطه قصر قضیب و بعد فم رحم از
کوتهی و یا فربهی مرد و یا زن و یا بواسطه استعلای زن یا عدم میل و به جهت عقد واقع نتوانست
شدن چه منی مرد که مظهر قوت عاقده است مادام که برطوبت منی مانند زن که مظهر قوت منعقد است
مختلط نگردد و امتزاج حاصل نشود و حالتی شبیه بفعل انفحه در شیر ظهور نرسد جنین صورت نبندد
و یا بسبب ضعف اقتدار رحم بود بر قبول منی و تصرف در آن یا بسبب موانع خون بواسیر رحم
زیاده و امثال آن و ورم صلب که رمه اعضای مجاور و کوفته شدن از عظم و طول آلت و صعوبت حرکت
آن و مشغول بودن طبع بدفع مرض یا عوض نفقاتی و یا سرد شدن منی بود در حین در آمدن تنگی
رحم بواسطه زیاده بودن درازی آلت از غایت طول مقدار آن که مقدار عرض یازده انگشت است

وکسب منی برودت در این مسافت و به جهت قوت عاقده آن نقصان پذیرد و یا عدم اختلاط
هر دو منی بود قبل از قبول کیفیات رحمی که شرط عقد است بواسطه سرعت انزال مرد یا بطوء
و یا استعلای زن یا مثل وحرکت و یا وقوع حرکتی عنیف در حین جذب و باز گشتن منی مرد
و بدان سبب در هر دو نوبت مباشرت و اشباه این حالات و بدانکه عاقر آنست که بولود
از پیری دیر به دیر آید زیرا که تحلیل لاغر که دلوار بود از کشیدن حمل و اوجاع آن و درد زادن
او را نباشد و غذای او به پرورش فرزند در شکم و شیر دادن آن صرف نشود و لکن امراض را
قابلتر بود بواسطه باقی ماندن فضلات طمثی در بدن وی و حال و لود بر عکس اینها باشد و آب
خارج مبحث بود علامت آنچه سبب آن کمی منی بود بدانچه سابقه از مقتضیات منی چون ریاضت
قوی و خوردن تریاک و فاقد النسل و امثال این احوال بدان استشهاد کنند و صاحب آن
احساس آن نیز تواند کردن و آنچه سبب آن مرضیات غیر لایقه منی بود علامات سوء المزاج
بدن یا عضو صاحب آن و الوان و قوام منی چنانچه در امزجه مختلفه این اعضا بدان ایمای
به رکیفیت گواهی دهد و کودکی و پیری و سقم مزاج و علامات و آفت عضو رئیس و فرین شاهد خامی
و فساد مزاج منی باشند و آنچه سبب سوء المزاج آلات توالد و تناسل باشد علامات آن
چنانچه دانسته شد دلیل واضح بود و اسباب منع دخول منی چنانچه عند الحس ظاهر است
دلیل الحال باشد و اینجا که حفار در سرا باشد زن دنه انه سیری بخود بردارد و با آن
خواب کند اگر بعد خواب در حلق و دهن خود طعم و بوی آن دریابد سرک نباشد و اگر بخلاف این
بود سده باشد و تعیین آن بدیگر علامات کنند و گفته اند جهت تحقیق سر بجوزی بخور کنند
کنند و قمع بر آن بروی فرو کنند و زن بر آن نشیند چنانکه دنباله قمع به فم رحم رسد و لحظه
مکث کند اگر بوی در حلق و بینی وی دریابد سر نباشد و اگر نیابد بسر بود بلا شبهه و علامات
بواسیر در بحث حیض گفته شود و آنچه از با سوء در فم مزاج رحم افتد هم بدست توان دریافتن
و اگر بادی غلیظ در رحم بود بوقت مجامعت او لذان محسوس کرده و ورم صلب که محسوس

وملوس شود و رطوبات شعر آشتن قبل از مباشرت بسیار دیر شود زن آن حال را نیک داند
و فراحت به از زیرکی شکم فربهی معلوم گردد و عدم علامات دیگر اسباب هم بدان استشهاد کند
و قصر و عظم آلت و مشغول بودن طبع بمرض و غم و خوف و سرعت انزال را و دلیل دیگر بکار برد
هم چنانکه استعلای زن را کاره که شوی او را فلجی در پایها باشد به قصوری در قضیب و انجا که اشتباه
افتد که سبب بازگرفتن از قصور مزاج و حس مرد است یا زن باید که آب هر دو را بعد از انکه زده در آب
اندازند هر کدام که بر آب ایستد قصور از صاحب آن بود و بول هر دو را بر علف کاهو یا علف کدو ریزند
از بول هر کدام که علف خشک شود قصور از جانب او بود و طفوی منی دلالت بر خامی دارد و گرند
و خشک شدن علف دلالت بر گرمی و حدت بول و ازان مزاج اعضا و بدن معلوم گردد و بالجمله
علامات خشکی منی آن بود که سفید و لزج و براق و مگس بران نشینند و ازان خورد و بوی آن
بوی طلع یا بوی یاسمن بدست مالیدن تازه باشند علاج آنجا که سبب کمی منی بود ترک اسباب آن
باید نمود و غذاهای که منی را زیاده سازد از مرطبانی که در بحث تقویت باه گفته شد بکار باید داشت
و انجا که سبب سوء کیفیت منی بود در تعدیل مزاج تن و ادویه و آلات باید کوشیدن باستعمال
اضداد آن کیفیت چنانچه در سوء المزاجات مبین شد و انجا که سبب خامی منی کودک باشد
صبر باید کردن تا رسیده شود و منی نیز اصلاح پذیر باشد و انجا که سبب سقم و یا اعیا و هموم و یا آفت
عضوی رئیسه و یا سوء المزاج بدن بود سخت دراز الا آنها باید کوشیدن به دستور انگاه ادویه که بر جماع
اعانه کنند استعمال نمودن و دیدیم چند مرد صحیح گرم مزاج را که بسبب کدخدایها متعدد کردند و فرزند نشدند
و در آخر در سن کهولت زن مرطوبه خواستند و بچه شد متعدد تا سن پیری و انجا که سبب سد منفذ
رحم بود بگوشت زائد و ثولول و روئیدن قرحه چون سد تمام باشد علاج نتوان کردن زیرا که
رفع آن بدستکاری توان و مضرت آن عظیم است و لیکن در ثولول که تحته شدن نفعی عظیم باشد
و اگر گنجایی میلی در آن باشد نهادن میل سرب و یا دران و بتدریج قوی تر ساختن میل چنانکه
بجال لایق رسد بهری نیکو بود و انجا که سبب کثری فم رحم بود اگر خلقی باشد علاج ممکن نبود و مکن [illegible]

کج خوابانیدن اورا و قضیب را بورب بدان رسانیدن فایده دهد و اگر سبب صدمه و امثال آن
افتاده باشد فصد صافن مخالف یا حجامت ساق ها باید نمود و مع ذالک اگر در خون غلبه باشد
فصد اکحل جانب مخالف هم مناسب بود و بعد فصد یا حجامت اسهال بلغم بحب سکبینج و امثال آن
باید کردن و تا یکهفته و نه روز بعد تسهیل هر صباح ماء الاصول یاد و درم روغن کرچک سه درم
ایارج فیقرا دادن و بلینه بروغن بان نیم گرم حرب کرده فرزجه ساختن و ضماد حلبه و کرنب نهادن و از
حرکت عنیف دور بودن و بجانب مخالف آن خواب کردن و انجا که سبب کوری [illegible] قضیب بود
بسببی حادث چون اخراج سنگ مثانه و غیر آن اگر دستکاری را قابل بود اندکی از وتر عضله آن ببرند
و بر صفحه هموار بسته داشتن دایما فایده دهد و اگرچه دیر میسر گردد و انجا که سبب گرما بود بکر باو گرم داشتن
تن و محل نفع باید و انجا که سبب کوتاه قضیب باشد ملقی حجزی کلان دایا بران آویختن
و دهن بکرم مالیدن و بالین زن را بلند ساختن پایهای او را جنبان بطرف پهلوهای او باز بستن
بردن که فم رحم پیشتر آید فایده دهد و تبدیل زن کوتاه و بار اولی بود و اگر کوتاه از صبا فربهی
لازم آمده باشد جسم تبدیل انسب بود و اگر نتوان نبذ ابهر لاغر ساختن فربه را لازم باشد و الا رجعات
را که مبالغه و حمامات ساخته داشته دخول کردن کلاهقایم رساند بشرط بطی انزال و انجا که سبب
زن مزاحمت رحم کند همین جهت فایده دهد و لاغر ساختن او اولی بود اگرچه زنان انجمعه را منکر اند و انجا که
استطلاق زن باشد بجهت عدم اقتدار زوج بران در حین قرب انزال هر دو را بیالای [illegible] کرده
و رانهای او را محکم گرفته بخود نیک نزدیک آوردن و داشتن مدتها مفید بود و انجا که سبب بواسیر
رحم بود علاج آن موقوف بازاله باسور باشد و آن میسر نشود و انجا که سبب یا ورم بود بطریقی که
در علاج استسقای طبلی و یاد مثانه و معده و غیره گفته شد رفع آن باید کردن و از نهادن ضمادها
فراجهای محلل بعد تحلیل یاد و مولد ریح بکار داشتن نافع آید و انجا که سبب ورم صلب که در رحم یا عضوی
که مزاحم رحم است باشد علاج مشکل پذیرد و خواص اشیا در تحلیل آن نفرت نمودن چنانچه در بحث
اورام معوی [illegible] تمکن که نفعی رساند و انجا که سبب [illegible] چنین بود در داخل رحم و [illegible]

دهن رگهای بود که شبیه بدان متصل شود و اورا درازیهای منفخ باید نشانیدن و فرجهای منفخ
نگاه داشتن و روغنهای منفخ بر زهار و ناف و کمرگاه مالیدن و از تدابیری که در تفنج [illegible] و کبد
و غیر آن گفته شد و از آنچه در تدبیر منع استطلاق و راندن نفاس و حیض گفته شود و چیزی لایق حال امزاج
و وقت بود اختیار باید نمودن و تحقیق رفع سن آن یا انتظام امر حیض تواتر نمودن و انجا که
دوام حیض بود علاج آن چنانچه محل خویش مذکور گردد باید کردن و آنجا که سبب رطوبت لعوابس بود در رحم
بقی و مسهل تن را از بلغم رقیق غلیظ پاک باید کردن و در آبهای قابض گرم معادن و غیرها باید نشانیدن
و از دواهای قابض و عطرها چون سنبل و عود و سعد و قرنفل و برگ مورد و راسن و رامک و مسک و غیرها
یا مانند و شکر برنج فرزجه ترتیب نمودن و شیافها استعمال کردن و اگر از این دواها با کنجبین کز یا بلوط
سرشته فرزجه [illegible] سودمند بود و خوردن غذاهای گرم و شیرین و بر بالای آن از معاجین معوی مثل
مهارس و بروس و دستور علاج آنها و حلوای جوزبوا و دارچینی و یا حلوای که آن را زنان بحری
گویند خوردن و از مولدات بلغم و رطوبات تخصیص میوه ها و حبات و شیرینها و چیزهای گرم در خنک
نشستن و از مواضع نمناک و سرد احتراز کردن علاجی تمام باشد و آنجا که سبب عظم و طول ذکر و قوت [illegible]
بود تبدیل لازم باشد و انجا که سبب اشتغال طبیعت بود به دفع مرضی یا عرضی از آنها کاهنده باشد
و اکثر تدابیر آنها مذکور شد و انجا که سبب سرعت انزال باشد علاج بدستوری که در محلش گفته شد
باید کردن و انجا که سبب حرکت عنیف باشد آنچه اختیاری بود ترک آن باید کردن و آنچه غیر اختیاری
باشد از مثل عطسه و سرفه تدابیر دافع سرفه و عطسه از آنان خود را نگاه باید داشتن بعد از دیگر
بالجمله بر آبستنی اعانت نماید طریق استعمال آنها ستان علاج چون هفت روز بعد طهر صباح
یک مثقال با عسل آب بیاشامند و بعد از آن صحبت دارند مفید بود و بول فیل را در حین ابتدای مجامعت
بالند که بیشتر از آن بکثرت وارد آبستن نماید نافع بود و همچنین تخم [illegible] العقدی کوفته
کوفته در عسل آب خوردن و گرسنه حیوانات دیگر را هم [illegible] مایه خرگوش [illegible] بعد طهر
باسکه حل کرده به پشم یان بخود برداشتن و بعد از آن صحبت داشتن سود دارد و همچنین برداشتن زهره آهو

حافظ الصحت [illegible]
و آنچه [illegible] بازار [illegible]
[illegible]

و شیر گرگ مقدار دو دانگ [illegible] نافه مشک و سنبل و خطمی الثعلب و چند بید ستر و
حب البان و حب بلسان برداشتن مفرد و مرکب نافع آید و علاجی که در بهار [illegible] با گل زرد
دارد و چون آن را کوفته بر عضوی می نهند التیام می کند و آن را [illegible] کاهک عاشقان می گویند
کوفته آن را در پنبه کرده برداشتن چنانچه رسم زنان است چون از حیض پاک شده باشند
و بعد چند ساعت صحبت داشتن نافع است و گل زرد که آن را مرج گویند و در مرغزارها بسیار می باشد
چون چند عدد از آن را نیک بمالند تا نرم شود همچنان بخود بر دارند و صبر کنند مدتی و بعد از آن صحبت
دارد [illegible] باذن الله تعالی و چند زنی که تمام از آبستنی مایوس شده بودند این علاج کرده
و بار گرفتند بامر الله تعالی و گاه بود که رحم از [illegible] علف الیه کنند [illegible] آمدن از آن
نباید کردن که از آن منزله داغی و تعقیه نام بود رحم را بدان پاک شود همچنان باد باز او بشوید
و پاک می شود و در اراده که الم آن کم شود مباشرت باید کردن و طرایقی چند که گفته شد و گفته می شود
مرعی داشتن و فرزجه که از بچه دان حیوانات ترتیب کنند بس نافع آید و خوردن و برداشتن [illegible]
زهره های خشک ساخته سگ و گرگ و کفتار در این باب نفعی عجیب دارند و شیاف از مشک و زعفران
و در برابر آنها مغز [illegible] کنجشک برهم سوده ساخته باشند بر هم داشتن به دستور بعد از طهر هم نفعی عظیم
بخشد و بتجربت رسید [illegible] الفت [illegible] و محبت زوجین را در این باب از عظم آیات
و این حال موقوف است بر چند امر یکی مرغوبیت صورت دوم حسن سیرت و معاشرت و معاملت
سوم تناسب آلت چهارم صدق شهوت پنجم توافق فراغت از انزال منی [illegible]
[illegible] و معهذا اندک [illegible] تا انتهای جانبین صادق نباشد صحبت [illegible]
میل صحبت رفع موانع لذت از مشغول بودن طبع بعرض نفسانی از رفع بول و براز و غیر هم المقدور
بکنند و بخور خوشبوی و خوش شنیدن و ملاعبه و ملاحظه و مساس [illegible] اشیاء ابتدا
کنند و بعد صدق رغبت بر جماع [illegible] مشغول شوند و در ارسال منی زوج خود را آگاه سازند
زن اشتها کند و آن را توان باز [illegible] زوج هم فارغ شود خود را از [illegible]

در حال انزال سخت بخود درکشد و بدارد چه اگر حرکات فم رحم او شبیه است بحرکات قضیب در حین انزال تمام شود در رحم قرار گیرد آنگاه باهستگی برخیزد و زن همچنان مدتی زانوها را برآورده رانها را بهم نهاده قرار گیرد تا عقد و انعقاد صورت بندد و جهت ازدیاد لذت برای زیادتی محبت و رغبت مذکور گفته اند که زنجبیل پروده با آب دهن حل کند و بر قضیب ما لیده طلا کنند و بگذارند تا خشک شود آنگاه صحبت دارند چون بکر شود و این حال لذت و محبت عظیم حاصل آید و طلی کبابه بعسل و آب دهن سرشته رقیق و حلتیت بعسل و آب دهن سرشته رقیق و عسل و فلفل پرورده و امثال پرورده و بآب دهن حل کرده همین حال دارد و جهت مراعات تناسب مجلس برای ازدیاد لذت و محبت در نظیم کی و تفسیح دیگری هم سعی فرموده اند چنانچه در کتب ایشان مذکور است و تاثیر این اعلاف در محبت زوجین در حسن سیرت و اخلاق فرزندهم بسیار است والله اعلم

افراط حیض و احتباس آن

بدانکه استفراغی که موجب صحت زنان است رفتن حیض است باعتدال که آن قانون طبیعی است و هرگاه این استفراغ از قانون بگذرد چنانچه بیشتر رود و یا بازایستد یا بسختی کم شود یا اگر بغذا جنس صرف شود موجب حصول امراض گردد در بدن ایشان چنانچه اکثر تعرض ذکر اسباب امراض مذکور شدن و قانون طبیعی در احوال حیض نزد اطبا آنست که از پس ده سالگی تا چهارده سالگی بدید آید و ابتدای بلوغ زنان انزال محال بود و در هر ماه یکنوبت طاهر شود و مدت ظهور آن اول سه روز بود و اکثر آن از هفت تجاوز نکند و انقطاع کل آن چنانچه دستور جاری است بیشتر از پنج سالگی نباشد و از شصت سالگی فیشتر نمو فنه و هرگاه بدید آید در اوایل غلبه تر آید و باهستگی کمتر شود تا بتدریج منقطع گردد و چون این احوال بیشتر با بیشتر واقع شود و مختلف باشد بمقداری که هر وقتی آنرا سبب غیر طبیعی بود و اصحاب تجارب درین اوقات احوال تفاوتی بحسب اختلاف امزجه یافته اند بر وقوع تفاوتی در حالت صحت ایشان چنانچه اکثر نوبالغان را چنان افتد که بعد از وقوع نوبت اول چندین ماه دیگر بدید نیاید و باهستگی بر دستور قرار گیرد و بعضی را چنان افتد که مدت طمث ایشان یکروز بیش نباشد و بعضی را این روز گشتن به موجبی غیر طبیعی و مجنس معتی را واقع شود که چندین سالها

از پس شصت سالگی حیض قریب به دستور سابق آید فلهذا استدلال باختلاف احوال طمث بر حصول اسباب غیر طبیعی نسبت بقانون مذکور درست نباید و چنان معتمد تر بود که نسبت بقواعد مستمره هر زن از حالات حیض او بوقت صحت واقع شود جهت به موجب ملاحظه اختلاف امزجه و عادات بحسب اختلاف اوضاع و احوال اصناف در حفظ صحت و اقع مرض **اما سبب افراط** حیض یا امتلای بدن بود از خون و قوت طبیعت در دفع آن بر طریق بحرانی یا بر سبیل انتدار برین استفراغ معتاد و یا ضعف عروق بود در رحم و گشاده شدن سرآن بحبت استرخای آن از رطوبت بدن یا حاد از صبی به نفی و رسیدن زوری اندک بدان و یا گرمی و تیزی خون بود و گشادن آن سر رگهای رحم را بعوت قوت دافعه عروق و یا قرحه باشد در داخل یا خارج رحم یا باسوری دامیه بود در آن محل و یا شقاق و یا باشد از سوء المزاج یا بس حاصل شده بواسطه کثرت استعمال قوابض در محل و اشباه آن و یا شقاق بود عنقی که زور ولادت و ازاله بکارت و اشباه آن حاصل شده باشد و یا ضعف تشنج رحم بود بسبب ازمان مرض قوی و یا حک قوی بود در رحم از خلطی نفوذ کننده و غلبه میل دم بدان موضع و منفتح شدن عروق محل بدان جهت و یا وقوع المی بود از سقطه یا ضربه در رحم **علاج** آنجا که بسبب امتلای دم بود و علامات آن چنانچه سبقت بیان یافته مرار ایدان کواهد دهد مفید گل حجامت قطع منع آن میسر گردد و در اکثر جای بعلاج دیگر محتاج نشود و اگر زیادتی تدابیر احتیاج افتد فاد زهر حیوانی در صرح دادن کفایت باشد و آنجا که بسبب استرخای یا حاف سر رگها بود در رحم و خروج دم یا ضعف درد و وجع و بعدم اندک غشیان و صداع و علامات تسلیح و یبس رحم و غلبه رطوبت با بوست عروق تن بسبب تدابیر مرطبه و کثرت استفراغات بدان استشهاد کنند و یا بسبب گرمی و تیزی خون و علامات گرمی مزاج بدن و سوزش محل از گذشتن خون بران دلالت کند و یا بسبب قرحه داخل یا خارج رحم بود و علامات قرحه چنانچه در قرحه اعضای داخل گفته شد از ظهور مدغی بدان گواهی دهد از معالجات صحیحه خون آمدن از مثانه و ریه و اسهال خون و رعاف الدم و نفث الدم که گذشتن

آنچه مناسب بود اختیار باید کردن ولیکن اینجا در رسانیدن آبهای قابض و اشباه آن به اخراج
بزراوند و سایر حیلها سعی باید نمود و اگر آن میسر نباشد در شش نهادن و احتقان هم قابض رسانند
و ضماد بر ناف و عانه و بالاتر از کش و قطن و کمرگاه باید نهادن و اگر خوردن ادویه زهره زیره بهتر
رسانند و استرخای و جهت عرق کج و برگ مورد خشک سوده با آب عسل سرشته بر کمرگاه و بر حده
ناف طلی و ضماد کردن بغایت نافع بود و عسل و سیاه تخم سوده و برگ مورد باهم طلی کردن نیکو بود
و آنچه به سبب باسور رحم بود و آمدن خون قطره قطره گاه گاه و سیاه و بخوابیدن غیر از آب حیض
غلبه آمدن آن و بعون بادی و بحث درحوالی ناف بدان گواهی دهند علاج آن بازاله بود آنچه میسر
میسر گردد و آن امری بغایت با خطر و صعب است بتخصیص که باسور در قعر رحم بود به دستکاری
در رسانیدن در ایدان نیکو نتوان و آنچه بر فم آن بود از بریدن آن کرار صعب که اصلاط غلظ
و تطلان آواز بدید آید جهت بعون آن عصبانی زوالحلقه و اغلب سبب تولید ماده این مرض بواسیر رحم
وقوع آن غمی عظیم بود که از جانب فراق فرزند بدیشان رسد و بسیار افتد که باسور رحم استخوان
زهار را بسلیوم است بحجامت سرین و ردی رانها و منقیه بدن از ماده سوداوی بمل سازند که در باسور
معقد گفته شد و از همان نوع تدابیر مرعیه داشتن و در منع این خون بالتمام کوشیدن الا در مرتبتی
بود یکی بالاجیر ضن بود جهت بستن خون او قرص کهربا و اشباه آن بدو دادن و او شکور شده و دیگر آ
حمن علاج کردن مذکور شد و بیان باید و اینجا که سبب شقاق رحم بود از سوء المزاج یابس و تدابیر
و علامات سوء المزاج خشک رحم بدان گواهی دهد مرهمهای مناسب اصلاح باید کردن چون مرهم
اسفیداج و توتیای مغسول بعقود بعض سرشته و هرگاه آن شقاق در ظاهر رحم باشد اجزای مرهم را
با پیه بز و گوسفند و از آن شیاف بزرگ ساخته از بن گلو برداره و در تعدیل و تبدیل مزاج آن
رحم کوشند و چون مزمن گردد از تدابیر قروح امعا آنچه مناسب باشد اختیار باید کردن و بجزای
حالس و مغزی دادن و در آن نشانیدن تا بالای ناف و هم از این نوع جزها بر حوالی ناف و ناف
و کمرگاه ضماد و طلا کردن و اینجا که سبب شقاق بود که از زور ولادت و باقی اصولهای قابله افتد و باشد چون

از جمله بگذرد و باقی بود و مزمن گردد بهمین نوع مذکور علاج باید نمود و زنان از اطبای را که مزمن گردد
گویند که رتبت او سست شد و جهت این در حمام قوابض گرم و غیر بر کمرگاه طلی کنند و چا بخچه
سبقت بیان یافت و مفید آید و زرده تخم مرغ برشته و کمرگاه طلا کردن و بالای مورد
سوده و امثال آن و بایح سعه باشیدن و مدتی قرار گرفتن و آب سره ونشستن نافع آید
و مجرب است و اگر آرد عدس بر بالای زرده طلا کردن بیاشند و اگر با پسته خام بر بالای آن بر کمرگاه
بچسبانند و بگذارند تا بر آن خشک شود نافع بود و حلوای که از پوست زرد و بعضی از ادویه قابضه
عطر بسازند خوردن درین باب منفعت عجیب دارد چندین بر آن صحت یافته اند

بگیرند پوست درخت زرا و بکوبند نرم بیزند و آنرا با جو برابر آرد میده آمیخته در روغن بریان
کنند و دو شاب انگشته کنند بتوری تا حلوای تری شود و در حین برداشتن اندک مصطکی و
دارچینی سوده انگشته کنند بهم نیک خلط کنند و بر دارند و اینجا که سبب رفع کثرت بود او را بر خارج
از رتبت آن و فاد زهر حوائد در جهت ساییدن دادن از سکین و رهمان بسیار نافع بود و مجرب دانی
شفا و فوها خوردن عصیر خرفوله در نیم گرم کرده آن نشستن برای تسم نحولیس برداشتن عظیم سود مند بود
جالینوس گوید در جمیع انواع افراط حیض خوردن عصیر خرفوله و تخم آن و در آن نشستن و
بدان حقنه کردن از جانبین و خوردن شیری که در خبث الحدید سوده در آن جوشیده بود یا بکو
آهن تاب کرده باشند هر صباح سه اوقیه با قرص تباشیر کافوری و غیر کافوری نافع بود و هرا آتش
که استعمال آن درین ابواب گفته تمام است که قطع آن جایز باشد حالت که در دفع خون
از اعضای داخلی و خارجی گفته شد مراد ادویه تدابیر هم از غذا و شربت و دوا مایل ساختن مواد بجانب
مخالف و غیر ذلک هم قریب به انها اختیار باید کردن و اینجا که سبب ضعف و تحلیل نسج رحم بود
در تقویت مزاج تن باید کوشیدن با غذیه مناسبه و مداومت خوردن اغذیه مقویه و استعمال
حمولات و نشیافات و انضمامات و آبزنها و ضمادها و روغنهای قابض مقوی عضو کردن از تدابیر که
جهت تحلیل نسج و استرخای اعضای عصبانی چون معده و مثانه و غیرها گفته شد آنچه مناسب اختیار

نمودن و انجا که سبب حکه محل باشد دخار ریدن و دغدغه پیوسته و آرزوی حرکت و جماع
تعقیب و امثال آن وآزرده شدن از آن فعلها و دمیده که طاهر فرج بدان گواهی دهد نخست
ملاحظه باید کردن تا موجب حکه خلط صفراوی است یا خلط بورقی یا خلط سوداوی لذاع چنانچه عزم
و قرائن بدان دلالت نمایند پس اول تنقیه آن خلط باید کردن انگاه اصلاح حال عضو کردن بموم
روغنها که در جرب و حکه عام خارج و بعضی در اعضای درونی گفته شد و از تدابیر جرب الآلات بول
بعضی اشیا رخوان و درین تنقیه فصد و حجامت ران دیکر گاه و قطع و شیاف و استعمال
مسهلات عادة پس شکوه و در آب نشاندن و اشیاء آن و در طبیخ برگ شلغم نشستن بعد از آن
بقیر و طلاء کبریت جرب کردن و لعاب خطمی با گل سرشوی بر ناف و درون فرج طلی کردن و چیزهای
مرطب و خشک خوردن و قی بسیار کردن عظیم نافع آید و جهت تشخیص اخلاط خرقه سفید باید که
بخود بر دارد و در سایه خشک سازد و از لون آن در یابند و تدابیر خشک کننده و گاه بود که سبب
حکه هم کرمی منی زن بود و انجا که کثرت مجامعت و استعمال ادویه که جهت تسخین گاذب و غلبه
شهوت گفته شد تا ین دهد و تعدیل مزاج ادویه مختلفه از مبردات نافع آید و گفته اند که طلا کردن
فم رحم با اقاقیا و عصاره لحیة التیس و گل و صندل و شیاف ماميثا و جوش درینی با سرکه
و روغن گل یا با عصاره برگ کاهو یا عصاره برگ خرفه نافع بود و در جمله این حکه‌ها و ادرار حیض که از آن
باشد و حقنه بقوابض در شراب پخته هم نافع آید و گل سرشوی یا گل ارمنی قطره داشتن پیوسته و غلبه
انفع از جمله بود و لعصارهای حمیر کرده بسیار مسکن حکه و سیلان باشند و در اکثر امراض زنان اعتماد
بر تجارب مجازی شریف بود و انجا که سبب شقاق باشد بعد اول فصد باسلیق باید کردن بعد از آن
ازاله کوفتکی رحم به دستور کوشیدن انگاه منع خون بخورانیدن حوالی بکردن ارفاد زهر
و عصاره خرفه و خرما کردن و آسانی از آرش حیض و الله اعلم احتباس طمث در غیر
وقت آبستنی اغلب شده بود در منفذ رحم باد ریح و رقه که تعقیم جنین می کند در رحم و دفع فضلات
دم که ماده حیض گشت بدلهات و مرض سده رحم یا ورم عضوی مجاور و یا به ضرب یا با رسیدن پوستی

بران از قرحه و غیر آن و بار آمدن ثؤلول و اشباه آن و بابر دوی که از خارج بدان رسد و این حال
هند باز ادر زمستان بسیار افتد چون هنوز بهوای این ممالک معتاد نباشند و موجب
سده عروق یا غلبه کردن سوء المزاج بارد ساذج بود بر بدن که یا جماد مواد آن فعل بدید آید و یا
غلبه سوء المزاج حار ساذج است که باحراق و افنای رطوبات دم آن فعل کند و یا سوء المزاج
گرم و خشک که بخشکی عروق را ینبس سازد و مثل این نوع سن عمر تمام دم لغایت لاغر افتند
و گاه بود که بجهت غلبه کی گوشت و غلبه هضم آن مزمون متو لد را و عدم حصول فضله بدان جهت
حیض باز ایستد و یا بسبب قلی خون و احتیاج بدن بدان فضله بدید نیاید و حیض علامت
انجا که سبب ورمی بود علاج ورم به دستور شی باید کردن و انجا که سبب غلبه باشد در لاغر کردن
او به دستور باید کوشیدن در میان بسته و باده بر کون و تلها با لارفتن بر نا شایسته آواز
دو کم سازد بشرطی که گوشت و چربی بغایت کم خورند و انجا که سبب رئیدان ضرب بود مقصد
برک علاج کشادن او لابد و مرضهای متوقع آنرا اندیکر تنقیها و مراعات خوردن و آشامیدن
در ریاضت و غیر آن تدارک باید کردن و انجا که سبب برودت خارجی بود گرم کردن و تغییر فصل
سرما تدارک بذیرد و انجا که سبب سوء المزاجات به دستوری که مرار مبین شده در تعدیل و تبدیل
مزاج در بر ساختن باید کوشیدن و بعد رفع آن تدابیر او را حیض با ادویه و اعمال که مذکور گردد
کردن و انجا که سبب غلبکی خشکی گوشت بود مادام که از آن رنجی و هم مرضی نباشد باید که فی الجمله گاه
بعقیم دارند که مضرت از آن حاصل میشود بخصوص در لاغر کردن او مصلحت دانند سعی نمایند و بعد از آن
بتدابیری که مبین گشت بایند والا در گشودن سعی نمایند و مکر بود که بفصد و حجامت و ریاضت و شبانه
آن تدارک و دفع مضرت آن نمایند و انجا که سبب قلی خون بود باید دیدن اگر بعد حرارت است
علاج حکر باید کردن و اگر از غلبه ریاضات و کم یافتن غذا و یا غذیه استفراغات است الحاق
آن اعمال علی حفظه کاف باشند و بالجمله طریق گشادن حیض آنست که اول مزاج و بدن
و محل را مستعد و قابل این استفراغ گردانند برفع چنانچه بدان اشارتی رفت و بالجمله طریق گشادن

حیض آنست که اول مزاج بدن و محل را مستعد و قابل این استفراغ کردانند بر فع کرداند چنانچه اکثر
تو الحمیله شد بعض ماده را جهت دفع مجاری مایل سازند بکشیدن جوالی رحم و فصد صافن و مانند آن حجامت
ساق تا هر روز بعصابه نرم ابتدا از بیخ ران کرده تحبیس در ایامی که حیض وی در آن ایام
بوده دایما بعضی ادویه که در آن تفتیح و تلیین و تلطیف باشند بخور انند و در آن میان شاید
بعرق بچه بکار میدارد و در بین اشا کاه حرکت عنیفه زور آورد یا سواری کنند و اکثر محللات
و ملینات و مفتحات بجوشانیده در قمقمه کنند و قمعی بر سر آن استوار کنند و لوله آن را در فرج
بخود کیرد چنانچه بخار بفم رحم رسد و بعد از آن حرکت نافع آید در طوبانی را که سبب حیض شحم
و بالحم بود این اعمال تحت موافق آید و تقدیم تدابیر دیگر بسیار احتیاج نیوفتد ولیکن کاه بود که
بتکرار فصد مالص باصافن محتاج شوند و نفع عظیم یابند — ادویه که درین باب استعمال کنند
قره مانا بذر کرفس انیسون حرف خردل ثوم جوز حلتیت روح جند بید ستر جوز سلیخه الطفل زرنیخ
سعد رونا س سلیخه دار چینی مصطکی شبت بادیان حلبه جاوشیر بلوط خطمی کندنا بخته تخم کندنا
بابونه بخته و خام تخم ترب زرد چوبه با العسل طبیخ ابهل نخود سیاه طبیخ لوبیای سرخ طبیخ
برنج شاه توت طبیخ اکلیل طبیخ بابونه کرنب بخته و طبیخ کشنیز به ... روغنها و دخنه اندکه تخم حنظل
بخور کنند دلبوله قمع از آن بفم رحم رسانند و روز حیض بکشاید و معجون جوارشن افریمون سوده را
در پیه کرده بخود بردارد و لحظه بر آن صبر کنند نافع آید و ثابت کویند که زنی را هفت سال احتباس
حیض شده بود شیافی ساختم مهبنا از مر و قوه بری ابهل سداب خشک مویز جمله زهره کاو
سرشته چند بار برداشت و بکشود و اکثار فارسی و عاقرقرحا و سیاه دانه و سداب تر و فودنج
جمله را مساوی بکیرند و بکوبند و با قند سرشته شیاف سازند و بردارد و بغایت نافع آید یکی را
حیض بند شده بود و از مدت کذشته و از بچه کرفتن در کمان بود یکی از مو جاری را در زیر خاکستر کرم
در لته بر پیچید و نهادند تا نیک بخته شد آنگاه آنرا نرم کرده و بر روغن خروع آلایند و بخود بردارند
نیم کرم و پایها را از موی کرد بیشتر باز خواباند و خشتنبیه بر بلندی نهند و در شب چنین کرد کشود چنانچه

ذکر ادویه

اواطش را نیز علاج کردند و مجربه کفت که فرج را چون از کل بوستان افروز بخور کنند و هم روز
همچنان بکذارند و مدات حیض خورند و در وقتهای نرم و شب نزار را نرم میدارند الا جهت حیض
کند به و تجربه پیوست والله اعلم — این علت بود که پیوسته رطوبتی از رحم
غیر از منی میرود منوی یا غیر منوی و به رنک زعفران یا کرفتن خرقه سفید آسان باشند و سبب
سیلان منی ایشان چون با غلبه شهوت بود که حرص و علاء الی باشد و یا حکاک رحم بود که بدان جهت
دغدغه و لذت دایما میباشد و بدان شهوت بود و تهلیل نسج رحم و استرخای ادویه منی سبب آن
شری باشد و سبب سیلان منی رطوبت غیر ضعف قوت ماسکه رحم و متعفن شدن مواد حیض بود
در عروق آن و عجز ماسکه از حفظ آن و ضعف طبیعت و قوت دافعه در اخراج آن یکبار سوی حیض
علامات در اکثر سیلان رحم نفس تنکی کند و اشتهای طعام کم کند و رنک متغیر باشد و آواز
لرزان و انتهای چشم متهیج و باشد که بعضی را اکثر اوقات چشم درد کند و علامت غلبه کرده منی
و حدت و رقت آن و کرهه آن اعضا و بعد مباشرت یکم یافتن آن باشد بعدم مرض ضعف و نزف حدوث
سیلان با آن و کت و کر سر رحم و سبب آن بر آمدن آن و سستی و ملوس جرم رحم برابر تهلیل
نسج آن کواه بود — انجا که سبب سیلان منی کره و بثری و غلبه الی باشد مباشرت و تقلیل
غذا و تقلیل رطوبات بدن بریاضات و ادرار و تسهیلات منی را کم ساختن آنکاه حرنهای سرد کننده
ادویه خشک کننده منی پیوسته باید خوردن و ضماد کردن و حمول نمودن و احتقان نمودن از آنچه در
تدبیر کثرت معلوم کفته شد و اصل در جنس مرضها مداومت دوائی مصلح مزاج بدن و عفونت بخصوصها
و مخدرات و مسکنات درین باب نافع بود و انجا که سبب حکه بود بطریقی که در اواطش کفته شد سبب
کفته شد علاج نمودن و اکر میسر کردد و انجا که سبب سیلان رطوبت عفونت استرخای و تهلیل نسج
رحم بود همان نوع باید نمودن لیکن انجا چون عفونت فضلات طبعی محمد ضعف عضو است در جمیع تخت
سعی باید نمودن بمسهل و مدر و فصد رحمی ... تنقیه منی ... بود و در جای مبالغه در تنقیه
نافع آید و مداومت حب الشفا و اشباه آن تا حد تحذیر بعد فصلهای عظیم مفید آید و همه غذاهای تر باید

دوا که در نزف طمث نافع

مجرب نافع

قابض باید احتیاط کردن والله اعلم   این حال بود شبیه بآبستنی در اکثر اعراض چون
بزرگ شدن پستان و شکم و رنگ گردانیدن و سر شبها و آرزوهای بسیار و احتباس حیض
و هم آمدن فم رحم و بدین سبب زنان بفرزند امیدوار شوند و باشد وگاه بود که این حال
بچهار سال و یا پنج سال کشد و اکثر در اواخر نحو درد زادن پدید آید و بجای بچه رطوبتی چند
و بادهای بسیار بیرون آید و شکم خالی گردد و بحال اول و فرق میان این علت و آبستنی
آنست که شکم اینجا صلب تر بود و تن سست تر باشد و حرکت که بچه را باشد اینجا نباشد
و دست و پا یافته نمی باشد چنانچه در سوء القنیه زنی محتشم در چهار سال این حال داشت در ابتدا
فرزند به دستور گرفته بود و بعد چهار سال آب و باد چنین دفع کرد و خلاص شد وگاه باشد که
چیزی هیچو گوشت پاره بیرون آید و پاره رطوبتها که در ولادت ظاهر شود آنرا احا گویند و موجب
و سبب این جمله قوت رحم بود در استیلای و غلبه آب زن و ضعف قوت عاقده منی مرد سبب
هری و غیر آن اشتمال کردن رحم بر آن آبها جمله علوق و قدرت نیافتن بر آن یا اسقاط مانع و
مانند بر آن چندانکه طبیعت دفع آن طلبد بسبب چه از تحلیل مقصود غلبه بخار و بیدی کیفیات یا کثرت
پیوسته متواتر بود سهلات و مدرات و ملطف غذا و دستورها و علاجها که در سوء القنیه و
احتباس طمث گفته شد اکثر اینها تدابیر علت بود والله اعلم
علامت این آن بود که حیض باز ایستد و در صحیح حرکت شکم فراق که در مراق اندک ورمی باشد
و حالتی شبیه باستسقا زقی پدید آید وگاه رطوبتی از رحم بالاید و سبب آنهم تواند از آن رنج
که در رحا گفته شد   ادویه که بجهت ادرار حیض گفته شد اغلب اینجا نافع آید و در بعضی رنج
اینجا باید کوشیدن و ضمادها که در استسقای زقی بکار آید استعمال کردن و تدابیر سوء القنیه و ضعف
از تدابیر استسقای زقی مرعی داشتن و گویند که حریق سفید حمول کردن نافع آید
این علت بود شبیه باستسقای طبلی و باد در تجویف و در میان بود و باشد که حرکت آن از طرفی
بطرفی دیگر محسوس گردد و تمدد گیرد و تمدد آن منتشر در زیر ناف تا اینجا بود و باشد که بران فرو آید و باشد که

بمجاب و معین بر آید و از نگسید نشکین باید و باز عود کند و بسیار بود که صاحب آن اندرین علت
تا آخر بماند و علاج قبول نکند تخصیص که باد در میان تویهای رحم باشد و سبب این
علت ضعف مزاج رحم باشد و آن اغلب از ضربه یا سقطه یا زور ولادت یا بیماری افتد یا
که از سرمایی که بفم رحم برسد و سوء المزاج سرد بران مستولی گردد و ضعف شود تحلیل ماده سبب کم
نتواند کردن و خوردن چیزهای بادانگیز برین اعانت نماید و ممکن بود که باد بواسیر اینجا انتقال
کند و دیر ماندن از جهت باشد   جمله تدابیری که در رنج مثانه گفته شد و بعضی از آنچه
در رنج معی و استسقای طبلی ببین گفته اینجا نافع آید لیکن اینجا ضربها در رحم باید نهادن
و نهادن و سقیه با یارج و ادمان چیزهای باد شکن و محلل کررای منفعت رساند و یاد با سوز
هم بدستور مین تدبیر باید کردن والله اعلم   سبب باز گردیدن رحم یا بقیه
و قوتی عظیم بود که یکبار بر رحم رسد از زور ولادت و تهور قابله و صحت قوی و ضربه و سقطه
و چیزی گران برداشتن و امثال اینها و یا خوف عظیم بود که یکبار رسد و رسد از مری و یا مگوعی
و یا غلبه رطوبت لغزانیدن بود که رباطها آنرا سست گرداند و آنرا فرو لغزاند و باشد که زوال
آن بقرحه خوردن خورده گردد و آن بالضرورت فرود آید   این علت گاهی که تمام بیرون
نیفتاده باشد آنست که اندر زار و معین و تنب و حوالی آن دردی عظیم باشد و چنان در باید
که گویا چیزی در عانه وی چسپیده و الساده و گرانی اندک می کند و قابله و صاحب علت آنرا
بانگشت تواند دریافتن و صاحب آنرا خوفی شبیه حاصل گردد و باشد که با این درد تب آید
و باشد که رعشه و کزاز تولد کند و باشد که بول و براز بازگیرد و جهت مزاحمت وگاه که تمام باطن آن
گردد ظاهر با این اعراض منفذ رحم تا پدید شود و چون غیر ازین باشد منفذ رحم را توان کشاده
دیدن و فقه تر آن   اینجا که مرض کهنه باشد یا صاحب آن پیر بود و یا رباطهای آن از جای منتشر
خورده شده بود بجای باز آوردن آن ممکن نباشد و اینجا که بخلاف این حالها بود نخست رودها را
بحقنه نرم قوی از ثقل تهی باید کردن تا مزاحمت بر طرف شود و بول بسهولت بیرون آید بعد از آن

باید و بعد از آن تا بیرون آید باز جنبید و قابله بر اصول راستای او را از جسم باز گیرد و از انشم موی
نرم پاکیزه بر سان فتیله به جد رحم را بدان بلیه با آهستگی و احتیاط تمام بجای باز دارد و لا را
بردارد و بیان انشم دیگر را بر کرم ممزوج تر کرده بر فرج و زهار او نهند و با ابهام برفق را انها بهم بر گیرد
و بر پهلو خسبید و در اوقات این اعمال احتیاط کنند تا زوری و عطسه و سرفه واقع نشود و بعد از آن
مجمره اللبنی بر حوالی ناف و کمر او پیوسته می نهند و عطرهای خوشبوی می بویانند و نفس خود را پیوسته
باز می کشد تا بدین حیله رحم بجای باز آید و از بوی‌های کریه که رحم از آن گریزانست و از جوز
تعب آورد و رمی باشد و دو روز بر همین شکل و روز سیوم شیمها را بدل کنند تخمی که از آن تزلیه
کبرگ مورد و گل و نار پوست و اقاقیا و غیره در آن جوشانیده باشند تر کرده باشند و بر فرج رحم و فرج
در نهند و اما که مرتبه بر جان شکل و پهلو خسبیده می باشند و بچهار ساعت مجمی می نهند و پیوسته عطری
قوی می بویند و غذا شوربا‌های قابض کم ترشی می خورد و از آب سرد و بها و چیزهای نرم و لغزاننده پرهیز
میکنند و ضمادهای قابض می نهند تخصیص که بازرده تخم مرغ بر حوالی ناف و ثبت و قطن چنانکه
معلوم شود که تولید قرار یافت آنگاه بامیاطه درآبهای قابض مذکور تا بناف می نشیند و بعضها
و نطولهای قابض نگاه داشتن بر قطن و ناف و حوالی آن حسب احتیاط اقتصار نماید و بچه دان سک را گر آ
خشک کرده سوده هر روز دادن مفید بود و آنجا که رطوبتهای لغزاننده باشد و ترا که کرشاب آن بود
دادن لازم باشد در قوابض مخففات رطوبت داخل ساختن واجب بود والله اعلم ابن
لبنکی منعقد فرج بود چنانچه منع دخول کند و سبب آن یا غشای قوی باشد منعقد گردد عین فرج و یا لحمی
آن قریب بدهن رحم روییده بود از اصل خلقت یا گوشت زاید و عضلها مانند بر دهن فرج از اصل مخلوق
شدن و یا بواسطه روییدن قرحه بند آلتی و صاحب این علت را که اصلی بود رتقا گویند و زنان باصطلاح
خویش رومی بند خوانند و رتقا عشای کاه بود که آن مقدار بدرون باشد که حشفه را مانع نشود
و باشد که بکثرت مجامعت آن مقدار باز لیس رود که مصفا قضیب درآید و هر گاه این علت را اگر
بالغ زاید به آید بواسطه روییدن گوشت چنانچه منعقد خروج حیض تا مانند انواع مرضهای آن زا

بسبب آنکه زیاده حیض در بدن دست دهد زن فربه گرداند و رحم داغ کرده منعقد فرج گردد بعد از
روییدن زلیس یا لکال مسدود شد و آن که نیز ضعیف بود و تا حق بود سالهای دراز بود
بهتر و بیشتر از اوقات باشد در علاج این جز دستکاری چاره نباشد و اولیه که فتق
بود و رتق غشایی اغلب آن بود که باز بسته شود و منع رستن آن بعد شکافتن باید و فتایل
سیال از سرب محفوظ آن دایما و بتدریج قویتر ساختن میل تا بجد لایق حکم بود و اگر صعب باشد و
گوشت را بعد شکافتن باید فتایل طلیه شراب قابض و روغن زیت فاتر تر کرده منع بهم رستن
باید کردن و مرهم انهم به رنگ اسرب نیک باشد و دستور این شق کردن را جراحان
استاد و نیکو دانند و آنجا که منعقد حاصل نشود و از انتشار مواد طمع بیهی بود و پیوسته
به تنقیه و ارتیاض تدارک آن باید نمودن والله اعلم و این اغلب گرم بود
آن یا سقط بود یا ضربه یا غلبه یا مجامعت یا عسر ولادت یا زور قابله در آن حین یا احتباس
طمث یا نفاس یا رسیدن سرمای حبس کننده مواد و موانع تحلیل بدان محال
آن تب لازم قشعریره در اکثر اوقات بود و گرانی و درد محل و ضربان ورم برآید که آن علاج
با داخل و باشد که بسبب مشارکت معده کرب و غشیان و فواق رنجه دارد و باشد که بسبب مشارکت دماغ
صداع یا فواق و درد کردن اصل و دوران چشمها حادث گردد و باشد که بسبب مجاورت امعا
آن روده و مثانه بول و باد و براز حبس شود و از سواد لون روی زبان و عرق اطراف خالی
نباشد و گاه بود که آواز نتواند کردن در قوت مرض و باشد که غشی و یا تشنج حادث گردد
و هر گاه که دبیله شود این اعراض اشتداد یابد چنانکه در سرطان و بوقت نضج و اختلاط
اعراض کم شود چنانچه مراد ابیس شد و چون صلب گردد ملمس کاهد توان در یافتن و درد
کم باشد و بول و براز حبس شود و تن و ساقها لاغر شوند و ضعف غلبه کند و باشد که شکم بزرگ شود
چون شکم مستسقی و ورم هر گاه در جانب پیش رحم بود باد انشم رحم و ضربان و درد در زهار
پدید آید و درد کشم رحم بسیار باشد و هر گاه ورم در جانب قفای رحم بود درد و ضربان در قطن

به پیدا آید و چون در قعر رحم بود درد و ضربان ناف باز دهد و چرک مریق از جانب حقنه
ورم نمایند و در برخاستن و نشستن به دشواری توانند و اما در ورم بلغمی چنانچه مرارا گفته این اعراض
از حمی و ضربان و امثال آن نباشد و درد و گرانی در آید تا محل بر ورم آن گواه دهد و درد کمتر
از آن بود که در ورم گرم و لمس ظاهر است و عانه و حوالی آن و عضلهای روده و مثانه و خصیه

شکم سر بار من و ضعیف دلالات بلغم
فی بود
مدبر این علاج ان نوع باید بکار
کرد در ورم معش و رم

کفته شد و بخصوص چنان رعایت باید کرد که هرگاه ورم در رحم معلا رحم بود در جانب پشت بود
در تحلیل با حقنه بیشتر کوشیدن و چون در قعر رحم بود محللات بر ناف و حوالی آن بیشتر
نگاه دارند و احتقان نیز بسیار کنند و برزقه به درون رحم بیشتر رسانند و علاج این نوع صعبتر
از جمله بود جهت صعوبت رسانیدن دوا به آن و در تحلیل اورام رحمی بخاری بخته دلها
حلبه و خطمی و ورق آنها و روغن سه اذر و دهن خروع و خمر و ورق خشک و کندنای بخته هر یکی
خاصیتی بس نیکوست کاه که آن را بوقت لایق استعمال نمایند و ضمادات و احتقانات و از آن
زده محلل از روی صلاح آورد این مرض را و منع خواب در این علت بغایت نافع بود و در سیلم
رحم را چون درد عظیم است نگاه رفتن اگر توانند مناسب بود و در ورم قعر رحم را بدرات سبک
فایده دهد والله اعلم

که این علتی بود شبیه به خنق و صرع و سبب اینها باحتباس شدن

باب

حیض بود و متعفن شدن آن و رسیدن بخار عفن آن به دماغ و دل و حجاب بسبب رگت و باحتباس
شدن منی بود و در ادعیه و حوالی آن و متراکم و سرد شدن آن و مستحیل گشتن بکیفیتی سمی و رسیدن
بخار آن به دل و دماغ و حجامت چنانچه در بحث صرع به ثبت رسانید اشارتی شد و این حال اغلب زنان
را افتد که نو رسیده و بکر باشند و در ایام اوان قلیل الحیض و با زنانی را که بسیار بالغی باشند و از
شوی جدا مانند و بهار سالی که دارند و احتباس که از احتباس ظلمت افتد اسلم از آن بود
که از احتباس منی افتد و این جا که سمت ماده بیشتر بود و مضرت آن بجای بیشتر رسد و تنگی نفس
خفه کنند و هلاک باشند علامات هر گاه این علت خواهد افتادن نخست اندیشهای بد و چیزی که
خشم و کندی حس و درد سر و دوار و طنین و خفقان و تنگی نفس پدید آید و در قریب صرع

مرض باشد که چنان در یابد که چیزی مثل حرکت مورچه یا بادی در زیر پوست از رحم باز نارا و
بطرف بالا بر می آید و در وقت حدوث علت رنگ متغیر گردد و در لبهای و چشم و روی حرکات
بی اراده پدید آید و آواز نتواند کردن و اگر ماده غلیظ باشد خواب برو غلبه کند شبیه بسبات و گران
بود و در حال نوبت چشم و روی او سرخ باشد و از تب و درد و خشمی خالی بود و در وقوع علت با عدم
حیض و کم شدن پستان با شیر آوردن بی حمل و وقوع دفع منی دلالت کند بر بودن مرض
از احتباس حیض و بعد استفراغ منی و عدم حیض و غلبه میل جماع و جدا شدن رطوبتی از رحم
در حین غشی و قایم از آن دلالت کند بر بودن مرض منوی و فرق میان این علت و صرع آن است
که اینجا زبان خائیدن و آواز کردن بلند و بسیار از دهان و کفک بر لب آوردن نباشد و از حال
غشی خالی بود و باشد که در آن اثنا بعضی سخنان گویند و تشنج این بسیار قوی نباشد و اینجا که
اینجا که سبب بسته شدن حیض بود نخست اورا از آن دستور که گفته شد بیان یافته باید کردن
آنگاه در تقویت رحم و دماغ و دل و حجاب بمقویات چنانچه طریق آنها اکثر مذکور شده کردن
و از تدابیری که در صرع گفته شد آنچه مناسب بود اختیار نمودن و غذاهای سبک در ترتیب دادن
و اینجا که سبب احتباس منی بود استفراغ آن بوجه لایق باید کردن یا که متوهم را این حالت را دفع
و توانی مهلک پیدا کرد و اورا بعد از معتبر شوی داد و بهمین صحت یافته والا این نوع
میسر نباشد و در تخفیف و تقلیل منی سعی باید کردن با استعمال مسهل و ریاضت و تقلیل آب و غذا
و دفع کردن قابله فم رحم را با انگشتان چرب کرده و اشیاء آن و مالیدن و جنبانیدن اسافل
او را و عنق رحم را لنیدن تا دفع حرارت گرم و در غیر محل مرض و غذاهای زیاده منفعت کل بخشد و در حین
علت مطلق بر پا نیدن چند چند بستر و بر رحم طلا کردن و اگر را منی از آن استعمال کردن اند که
فایده دهد و بعضی بوییهای دیگر هم مثل بوی چراغ کشته و جاوشیر و پا زرد سفید بود و بوییهای نیک
مضر باشد و از بین ران تا قدم بستن و در آب گرم نهادن و نمک در دل کوفته مالیدن و مجمر آتش
بر روی را انداخت و ساقها افکندن نافع بود و گفته اند بستن تا به مقدار یک سبق بر روغن حب الغار

جرب کرده بعضی رحم رسانیدن و همچنین غالیه رسانیدن مفید بود و تدابیری که در صرع جاری
دعیره گفته شد اغلب صحبت منوی و هم نمو شده بود و در طبیخهای محلل نشستن و بدان آبزن
کردن هر روز الیاف و به و همچنین قی کردن و سواری مشغولی طبع و شبها که ماده را انقباض سازد
و الله اعلم ‌‌‌‌‌‌ سبب آن یا کم خوردن است در بدن یا واسطه مرض سابق یا غلبه
استفراغات یا نزف یا افراط حیض یا کم ساختن یا بدی جوهر غذا و یا میل خون بر فوق و یا
کسید در تولید آن و یا سبب بدی جوهر خون است که پستان می آید بواسطه غلبه خلطی بر آن
و یا کم کردن آن کیفیت نالایق را و یا قصور مزاج پستان است که بواسطه یبس خشک و غلیظ
سازد و یا غلبه رطوبت آبناک سازد و قبول هضم و استحاله لبن است ازان ربوده کار
باشد که از صحت غلیظی خون طبیعت از هضم و از شیر ساختن آن عاجز آید چنانچه بسیار است
که سبب لاغری غلبه خون باشد ‌‌‌‌‌‌ آنچه سبب آن کمی ماده شیر بود تقدم اسباب آن
دلیل آن باشد و آنچه سبب آن بدی خون بود علامات غلبه هر خلطی و سوء المزاجات بدان
بد نمود و شیر بلغمی سفید و کبود و خام ابناک و شور طعم با ترشی باشد و شیر سوداوی غلیظ و تیره
و کم بود و باشد که از صحت غلیظی مسجور شده بر ان آید و شیر نیکو برنگ و قوام معتدل باشد
و طعم و بوی آن خوش باشد چنانچه در دستور شیر حیوانات تذکره است الحجب قصور
مزاج پستان است لاغری و سختی گوشت پستان و برجستگی دلیل سوء حرارت مزاج وی بود
و رفاده و بزرگ و ظهور کبودی رگهای آن نشان غلبه سردی و تری مزاج آن بود و آنچه سبب
امتلای دم بود علامات آن بدان اشتها کند علاج تدبیر این حال بعینه تدبیر رفع لاغری
منوط است و دستور اصلاح هر یک ازین اسباب مرارا بتقریب هر شی و اعضا و تمام در تحلیل
این مقصود بر غذا بود و آنچه از اغذیه درین باب نافع و مجرب است برای شکنبه گوسفند و گاو است
و نانهای پاکیزه که بخته آن باد یان بود و از دیها که در قلیه آن بسیار کرده باشند و ترشی باشد
و حبوبات شیر و شیر برنج و مغزهای حیوانات و پستان حیوانات بسیار شیر که قبل از داشتن شیر
کرده باشند و همچنان بخته و خرچنگ و زبان و رشته شیر آلوده و قندی و فرنی و حریره بادام و خشخاش
و گوشت ماهی تازه در روغن گاو و گوشت مرغ فربه و بره فربه و قیمه نان و شیر برنج کم نمک
و خربزه و نخود تر و باقلای تر و بورانی و علف اسفاناخ است و برگ بستان شقایق و اسفاناخ
و جغرات یا قروط یا ماهی روان و اش جربه گوشت فربه و شراب شیرین که آرد در آن مالیده
باشند و با لبن و انگور شیرین بعد طعام و آب انجیر تر و هندوانه شیرین قبل از طعام و انار
ملس با طلیه هر چه هضم و خون را زیاده می سازد و تصلاح می آورد و شیر را نیز زیاده میگرداند
و اصلاح می کند و هر چه بد انها مضر است بدین نیز مضر است و استعمال هر غذائی ازین اغذیه
و غیرها مناسب هر مزاجی گاه که هم بدین اغذیه تعدیل مزاج جویند برای طبیعت متعلق بود
و آنکه بکیفیت مزاج خویش عالم است هم این مراعات تواند کردن و تعدیل این اغذیه بجهت
هر مزاجی با دویه هم جایز بلکه لازم و الله اعلم
اینجا که سبب کوه مزاج بود روغن بنفشه طلا باید کردن و ضماد حلبه کوفته در روغن گل و سرکه
هم نافع بود و اگر فرد برنج را بزند تا مسحوق عصیر شود و با موم روغن ضماد کنند مفید باشد و خوردن مغزها
بر باد یانه و شاخ تر آن هم سود دارد و خراطین گرفته طلا کردن نیکو بود و آرد جو و کرنب و جمله آن
بخته ضمادی تمام مفید باشد و در جمله از خوردن چیزهای که مقوی آن مزاج بود پرهیز باید کردن ازا
و منبه باید و چیزهای که شیر را می بندد چون فادزهر و آنچه مایه دارد و سبب دادن و لکن مثل ها
در سرکه حل کرده طلا کردن سود دارد و بسیار باشد که شیر بسبب تعفن منکر دد و آنجا که سلی را باید
تجنب تمام در انشو و آنرا با مغز نان و آرد باقلی باید گرفتن قلیه در روغن گل بر ان ضماد
کردن و آرد و کنجد و عسل و آرد با قطا و نان تنک شیکو بهم کوفته ضماد کردن مفید بود و ضماد را هر روز
دو سه نوبت تازه باید کردن تا زود تر تحلیل کند و آب نمک گرم را هر ساعت لته تر سه قبیدان تر کرده
کمید کردن نافع آید و تر آب نرم مالیدن سودمند بود و الله اعلم
از جمله اشیاء آن بکیر نعناش و موز با هم شیکو بکوبند و آب برگ سرو بر شسته و ضماد کنند نافع بود

علامات اعضای ظاهره و اسباب آن معالجت که مرا امین شده

اینجا که اما آنکس گرم باشد نکمید کردن به برگ مرزنجوش با آب گرم نافع آید و تضمید بسکنجبین مخلوط با روغن و آرد
باقلا مفید بود و بکوفته عنب الثعلب که بروغن گل چرب کرده باشند نیکو آید و انگور آنرا زم کرده بمالیدن
پوسته مفید باشد و چون از سه روز بگذرد ضماد تا که در بسته شدن شیر کهنه مش نهادن تمام نافع
بخشد و در اواخر ضماد کوفته و تخم کتان و برگ برشته نیکو بود و اگر نحدرم خطمی پس درم مرو درم
زعفران را سوده زرده بتخم مرغ بر شنند و طلا کنند نافع آید و در علاج اوقات تیزاب مالیدن
نافع وجه نعاب و چون اما آنکس سرد باشد تخم کرفس کوفته ضماد کردن همچنین بابرنه کوفته و بابادیان
باآب کرفس نافع بود و تیزآب کاری [illegible] مفید بود و ضمادها که در بسته شدن شیر از مردی با
تخم کرفس کوفته ضماد نماید و آنجا که ورم صلب باشد اول روغن بنفشه و زرده تخم مرغ بهم آمیخته
و طلا کردن سعه دارد و بعد آنرا با روغن گل و زهره گاو آمیخته طلا کردن مفید آید و اگر قطران قدری
باآن بیامیزند اقوی باشد و دروی سرکه و برگ بادرو کوفته ضماد کردن بس نافع بود و همچنین برگ
شنقالو یا برگ سداب کوفته نهادن و آنجا که ورم دبله شود تخم کتان و اصل السوس و [illegible] و بنک
بزوز بالکبوتر و قطروان و [illegible] حصابه مساوی بکوبند و بروغن گل و مغز ساق گاو و روغن [illegible]
بر شنند و ضماد کنند و اگر به تیزآب گرم کرده آنرا به سر جلها سوراخ کنند بهتر بود و زودی
اینجا که قرحه شود حکم و خوردن در پستان واقع شود اگر طاقت سوزش تیزآب باید اول آن بود که
به تیزآب آنرا پاک گردانند و بصلاح آورند و مرهمهای لایق که در قروح ذبحه گفته شد بر و باشند
و الا کبر بند عفص سبز و سلیخه از هر یک چهار یک [illegible] و جوز السرو [illegible] از جمله [illegible]
کنند [illegible] روز بگذارند بعد با آتش نرم بپزند و بجوی [illegible] جتیانند [illegible]
پس بمالند و صاف بپالایند و بقوام آورند [illegible] و به پر مرغ بران طلا کنند مفید آید بامر الله تعالی
و آنجا که [illegible] برقت بلوغ [illegible] کنند و در دکر فصد باید کردن و طعام کم لطیف [illegible]
راقاقیا و اشباه آن طلا کردن تا سرطان نشود و آنجا که سعه در پستان پدید آید برگ شنقالو و برگ سداب

کوفته ضماد کردن نافع آید و آنجا که خواهند در اوایل بلوغ پستان را حفظ کنند از بسیار بزرگ شدن
و طلسیخ عفص و عصارهای قابض پیوسته طلا کردن نافع بود و سفال تنک [illegible] بود آب طلا
کردن و اشباه این مخففات سودمند بود و در بسته داشتن آن و ابهام بسیار منفعت دهد
و ادرار حیض و [illegible] آنرا کوحکت دارد والله اعلم **اما دلایل حصول آبستنی**

اما در ابتدای حبان بود که از انزال زن و مرد باهم اتفاق افتد برغبت تمام و زن را از ان حالت
و لذت سستی محکم پدید آید و اندک حبشی در ناف خود دریابد و چون مرد برخیزد در ذکر خود
محل بدخوله هیچ آلوده که منی به دستور سابق نیابد و زن بعد فراغ هر چند سعی کند از منی
هیچ بازنگیرد و بعد از این فم رحم بهم آید و بالا رود و زن را آرزوی مباشرت کمتر
شود و در حین مجامعت اندک دردی از رحم ناف یازده و منی مرد بزودی باز گردد و محل
از فاعل بشیر خشک تر و تنگتر شود و نبض قوی تر بود و پیوسته ادرار شود مثل حرارت حمام زده
میباشد و حیض مطلقا نباشد و این اغلب بود یا اندک پدید آید پس [illegible] محال خود و این کم باشد
و غلیان و کرب و تاریکی چشم و دوار و کسالت و خفقان و آرزوهای بد پدید آید جمله یا اکثر
اینها بعد از یکماه تا بیست روز یا دو ماه یا چهل روز قریب میان ایام و رنگ [illegible] شود
و نیز پستانها سیاه میل کند و لکها بر روی پدید آید و سفیدی چشم بزردی یا کبودی زند و شکم
بزرگ شود و بعد چهار ماه اکثر اعراض چون دلشوره و کرب و تاریکی چشم و دوار تسکین یابد و حرکت
بچه در شکم محسوس شود و آنجا که در ابتدای اشتباه افتد که علوق حاصل شده یا نه تحقیق آن
بهمان طریق که جهت تحقیق سد رحم گفته شد باید کردن و گفته اند که در وقت خواب دو اوقیه
عسل آب باآب باران یا آب سرد بخورد و اگر بعد از ان حبشی و دردی در ناف خود دریابد حامله
والا نه و قبول آبستن در اول بر رقت مایل باشد و در وسط قاروره او حمرت [illegible] زرده باشد
و در آخر بحمرت مایل شود و گاه باشد که مایل صاف و با قوام بود و بر سر آن [illegible] سحاب جزئی السیاه و با
و در میان [illegible] بود چون بجنبانند بالا ترود و گفته اند که [illegible]

وبر یا ستا زن آنرا بشمیمی سبز بخو بردارد و تا وقت نشستن هیچ نخورد اگر دران اوقات
طعم دهان خود را شیرین یابد گمان برزی جنین غالب کرده و اگر طعم دهان خود را تلخ یابد
گمان برد که جنین منشر شود و مجربست و اگر هیچ تغیری غالب در دهن نیابد حامل نباشد والله اعلم
واما تدبیر احوال حامل بدانکه تهوع و غثیان ایشانرا مادام که بافراط انجامد بر جا نجاید تدبیر کردن جهار ماه
در منع آن کوشیدن با آنکه مضر شود و مضر باشند صعب دفع کردن مواد طبیعت مواد طمثی باشد بلکه
معده را و هر گاه صورت ضعف و زور آوردن بسیار شود یا از جهار ماه در گذشته باشند تسکین دادن
لازم بود و طریق این علاج همانست که در بحث امراض معده مذکور شد و همچنین طریق علاج ...
بدشان و انجا که خفقان رنجه آرد تجرع آب گرم و گلاب گرم و ریاضت معتدل ...
و اگر بمزید تدبیری احتیاج افتد حقیقه از آنچه در مجلسش مبین است اختیار باید کردن و انجا که باد
و درد دهد و معده سنگ گردد اقدامی کند معجون کمونی و سفوف مقوی و اشیاء آن اندک بر بالای ...
خوردن سودمند بود و تقلیل غذا و حرکت هم نیکو بود و انجا که ورمی بر پشت پایها ظاهر شود روغن گل
طلا کردن مناسب بود و همچنین طلی قولیا و نمک با سرکه در شراب و سرکه طلی کردن و ضماد برگ
نخته طلا حصص با آب کرنب بصر و صندل و فوفل با آب عنب الثعلب بهم آمیخته مفید آید و انجا که خارش
و خشکی در درون و بیرون فرج حادث شود لعاب خطمی و گل ارمنی طلی کردن ... و در
عنب الثعلب و هندوانه و کاسنی که گل ارمنی دران حل کرده باشند نشستن و در درون و بیرون
آنرا بدان آلاییدن نافع دهد و انجا که عضلات پشت و شانه و شکم بسبب بحارات ... از حمل
ممتلی و کشیده شود و اعضای قوی در انموضع ... آید روغن طلا باید کردن و دلک نیکو نمودن
و از فتک بر آرد جو و ارشم خمیر کردن و تا ذبختن و گرم در لته نهادن و تکمید کردن و در حمله حامله را
این حال در شبها بر ایشان صعب شد جنانچه بجاری هر لحظه بر ایشان بر آمدی که گمان میکردند
که از خود بخواهد رفتن و هر نوع علم و اضطراب از ان سود نمیداشت مجربه باین زبان مذکور ...
و غذای لطیف دادی و روغن گل طلا کردن و عضلات پشت ... فرموده

بهم آمیخته

مالیدن چنانچه در ذات الجنب بدان اشارت رفته است و آنرا در زیر رگ گرفتن گویند و بدین تدبیر
با صلاح آمدند و من بعضی را که از هر حیوانی در دوغ دادم نافع آمد بحکم خدا و ابتدا اجلا آنها
پیش زادیده ان حال العلامه در باب زنیکه بعوان فرزند اشتها یافته بود و انجا که ... مجال ...
دستور چون ظاهر شود در طبیخ عدس و گلنار و پوست انار و انجیر خشک و هلیله و برگ مورد و همچنین
و بر عانه طلا کردن نافع بود و اگر تسکین از مزمانی که جهت افراط حیض گفته شد باید بکار داشتن
و انجا جهت خلط زایدی و یا مرض و یا استفراغی محتاج شود بتخصیص فصد و اسهال باید کرد
البته قبل از جهار ماه و بعد هفت ماه این تدابیر کنند که خطای عظیم است که او فصد حجامت ...
و شرط آن بود مناسب بود و عوض مسهل در طبیخ ترخشت که آنرا جبار شربت گویند و امثال آن
و انجا که ولادت متعسر و صعوبت شود او را تا بناف در طبیخ کرنب و شبت و حلبه و تخم کتان
و خیار زهی و خطمی باید نشاندن و از زیر ناف بار و غن خروع یا گنجد یا شبت آمیخته اندر نخت
و تهیگاه و زهار و کمرگاه و گشن پایهای او مالیدن و فرمودن تا جنبگام بر قدو ... بر قدمها نشیند
و یکبار از جای بر جهد جند نوبت جنین کند الکاه قابله لعاب تخم کتان یا روغن
کتان یا روغن بادام با یا شیره کنجاره آن یا با پیه بط و پیه مرغ یا با روغن بنفشه آمیخته با موسته
در فم رحم وی می مالد و می بجاند و در حین آمدن زور ولادت میفرماید تا نفس را انکو بجود
فرو میگیرد و بر پایهای خود زور میکند و این مسلماجون با ما جها متعین است تجارب ایشان درین
باب بسیارست و خوب میداند در مثل این مسئله خوض کردن مناسب نبود لیکن آنچه درین امر
نیکو یافته اند جهار درم پوست خیار شنبر است مسحوق در طبیخ مرغ و یا در جلاب همچنین خوردن
حسوهای بر حلبه با روغن مرغ یا بادام و برگ بنگ و خطمی و آشامیدن حلتیت و جند بیدستر
و دارچینی و مسک ... اندر طبوخی مناسب ... را بموم
که مقدار یک باقلای بزرگ هر ملی یا نصف زعفران سعد در طبیخ حلبه خوردن و بزرهای خلاص شدن
باب معجون مجرب ... از اطبا بگیرند جند بیدستر و میعه ... مثقال ... دارچینی و ابهل ...

جامه را کوفته و بسیل برشته بخورانند در آب گرم یا در غسل آب گرم یا در شراب کهنه فاتر کرده و عطسه
آوردن معطسات بسی نافع بود و بخور جند بیدستر و زبل کبوتر و سنگ پشت و سم خر و استخوان ماهی بر
در زیر او فاید دهد و گفته اند که گرفتن مغناطیس در دست چپ و بستن بیخ مرجان بر ران راست
و اصطرک افریقی هم بر ران بستن فایده عظیم دهد و باید که بر ران راست بندند و در در الم بسیار زد
بنجاست و گفته اند که طریق احتیاط نکو بود درین باب که چون ابتدای آثار وضع ظاهر شوند فی الحال
بحمام روند و در حمام مکث بسیار کند و لعابها و روغنهای بسیار آنجا نیز بکار میباید برد چنانچه بسیار
مذکور شد و آب گرم بسیار بریزد و اسافل خود را گرم و نرم دارد و در محلی که هوای آن گرم باشد بار
برد و بوضع اشتغال کند و خود را از بول و براز خالی کند قبل از غلبه درد و اگر در قبض باشد
در حمام حقنه نرم مشکل و آورد و شوربای چرب و نرم بزور بخورد و کم خورد و از آب سرد و برد و بهایا
و ترشیها و امثال آن حذر کند و بر درد صبر کند و فریاد نکند و تنگ نکند و بلوغ اعمال که ساقط کرده
می کند و مادام که او را زور متوجه آمدن میل فرزند نباشد او را تکلیف زور کردن نکنند و اگر
عسر او از جهت آنست که خود را بهم میدوزد و بواسطه بودن آن حال او را قبل از آن باید کرد
که او را بحیل از آن خوف بیرون آورند و اگر عسر از جهت میل بچه بود بطریق غیر لایق قابله باحتیاط
باز پس کند اگر تواند و الا او را به پشت خوابانند و با آهستگی پاهای او را گشاده داشته بالا برد
چنانچه سر او را از جای خود بلند داشته نگه دارند تا بچه بجای باز پس رود و بانا و ران او بر وی
در افتاده تکیه زده تا بچه بسر فرود آید و قابله بدست آن احوال را دریابد اگر بچه بهر دو پای هموار آید
منع نباید کردن که گوشت منع نیست و با خطر نباشد اما اگر یک پای یا یک دست بیرون کند بد بود
و منع لازم بود و بهترین اوضاع آن که بچه بسر فرود آورده است که قبل از سر عضو دیگر ظاهر نشود
و روی بچه بجانب پشت مادر باشد و بسیار بود که بسبب عسر ولادت سطبری شکم بود آن رده
که در رحم بر گرد جنین ملتوی می شود به جهت حفظ آن چون کیسه گرم گرد و دانه اما صعبتر و بهتر از آن
و آن محکم ماند و خارج نماند جز آنکه قابله با انگشتان چپ آنرا بکشید اگر ناهموار دست است ملعاد
آنرا بان سازد و هر گاه درد و آثار زادن از جا رود بگذرد آنچه بیرون نیاید باید دانست که
مرده است و تدبیر اخراج آن باید کردن زیرا که گذاشتن آن موجب هلاک مادر شود بجهت
تعفن پذیرفتن آن و رسیدن بخار آن به دل و اول آن بود که چون اعضای آن ظاهر شده بود
قابله بدان رسد قطع قطع کرده آنرا بحیل تمام بیرون آورد و شرط آنکه آهسته از افعال مادر آن
و الا مرحم رحم کند چنانکه گفته شد و قوت حامل بشوربای نرم بر قوت نگاه دارند و بو بیها
و بخورها که مذکور شد در تسهیل نگاه دارند و حیوانات مانند آن در لعاب حلبه دهند و فتیله از
از کاغذ و یا چوب از شاخ قوی اشنان یا عرطنیثا و سداب یا پنج سنگ با چندبید مرغ قیطران الابیه
یا روغن بلسان یا آب حنظل یا طبیخ آن بفرمایند تا بخود بردارد و شیافها که از بخور مریم و فرفو
و حلتیت سازند فرزجه کردن آن سنکر بود و سه درم اشنان یا ترکوفته در طبیخ حلبه و انجیل
آن دادن مفید بود و بوبانیدن جند بیدستر و هر یکی بخور بگذرانیدن آنها نافع بود و فرزجه که از حرف سیاه
و مویز و زراوند و جیح و بخور مریم و صبر و زیت و شحم حنظل و اشق حلبه را کوفته و بزهر گاو
سرشته ساختن عظیم نافع آید و آنجا که بعد آمدن بچه مشیمه که آنرا زنان جفت گویند در آمدن
کاهلی دست آنرا نگاه دارد و پاهای گرفته بران بندند و بگذارند که باز پس رود که از آن خفقان
و اختناق رحم مهلک پدید آید و آنرا بزور نباید بیرون کردن که از آن هم انقلاب رحم بود
و تدبیر آوردن آن هم نزدیک با دیدن بچه مرده بود بوبیهای بد و دود کردن و آب خاکستر خوردن و قی
اندک عطسه دران باب نافع بود و اگر بدینها نشود صاحب آنرا باید خوابانیدن و جسته
بران گذاشتن و مزلقات مذکوره دادن تا جدا را جدا شود و آنجا که بعد ولادت نفاس که
خون دستوری ولادت است افراط شود ضعف بخلاف دستور عادت و باید شود و از آن
حادث گرد و علاج آنها از همان نوع باید کردن که در افراط حیض و احتباس آن گفته شد لکن
در منع افراط جز بکه آنرا تمام باز دارد و نشاید دادن که مضر باشد مگر آنکه از حد در گذرد و جهت
رفع احتباس مانند مهض کردن بزرگ بخود برداشتن چنانچه دستور است بسیار سیار مفید بود

ومجمعی کز انگبین و برگ بلوط و درد انیز تشکیل میکنند با الجامیه و نفاس نیز سبب نجوز بود
پاسی روز و نفاس ها دینه سی و نجو زبعو ناحلیه و بعضی باشند که ان از نفاس بعضی بالا بدل
باشند و اصلاح مستعقنه بود و انجا که حامله را عادت بود باشند که بچه او قبل از وقت بیفتد
تدبیر رفع آن عادت و منع آن حالت چنان باید اندیشیدن که نخست اسباب آنرا باز جویند
و در ازاله آن سعی کنند انگاه در غیر اوقات حمل تقویت اعضا تخفیف جسم دماغ و دل
و کرده می کنند و در حین حمل از مضرات بحال و مسقطات باز میدارند و اسباب این عادت
اسقاط و یا باد در رحم بود که مانع آید و از فراگرفتن رحم می جنین را و پروردن آن و تحرک
امداد تمامیه برفع آن و یا رطوبتی غلبه و لغزانش بود و از جهت سوء المزاج بارد در دهن رگهای رحم
که از آن ارحم گویند و مشیمه در رحم بدانها متصل شود و واسطه بود و غذا گرفتن جنین را از آن عروق
و بجهت این رطوبت اتصال مشیمه بدان عروق بغایت ضعیف بود و در حین بزرگ و گرانی جنین حفظ
آن نتواند و شغل امداد آن رطوبات و اندک تعبی از جای خود بجنبد و یا سوء المزاج باشند در رحم گرم
یا سرد که باحراق یا احتباد می جنین را مالیدن و غذا یافتن نیکو واقع نشود بر طبیعت رحم و مشیمه
حفظ آن بکنند و ماغات سخافت حامله و کثرت احتیاج غذا یافتن نیکو نگیرد بود بصرف خون
در تغذیه بدن ضعیف ماندن جنین و طبیعت دفع آن طلبیدن جهت کراهیت ازان و یا دیگر
فم رحم بود که در حین گرانی جنین آنرا نگاه نتواند داشتن و حرکتی خارجی مراازان منع نیکو
نتواند بودن و یا قلیل و سستی اعصاب تن بود و تدبیر رفع اغلب این اسباب معالجات که در کتب
مذکور گشته شدن و قابلی علاج پذیر بود تحقیق این علاج اسقاط حامل علاج دشوار نیز رستن
حمل و عقر است و هرگاه این حالت برطرف شود اعضای رئیسه تقویت یابند مادام که امری دیگر
محل نزدیک است مانع شود اسقاط نیفتد و امور یکه محل مهر بسبب ضایع شدن جنین است معتاد
و غیر معتاد اسقاط را امور ذکر است سقطه و تیه و جماع بسیار و سهل و فصد بعد از جهت آن حیض و ازدیاد ماه
و صحت قوتی کبار ای مفرط و سرمای مفرط و دویدن با ضطراب ایرم و خوف عظیم و غم عظیم و غضب

و عصب سخت و بارگران برداشتن و ضربه ها بر شکم رحم رساندن و داروهای قوی نهادن
و آرزوی چیزی بیافتن اینک نیافتن و غلیظ شدن در حمام و در میان آبهای گرم نشستن و عرق
اسهال و بسیار خوردن چیزهای لین و غلبه امتلای بدن و برکردن معده با و اطو خوردن
سموم ضعیفه و ادویه سمیه بانگار و با سخت سرد و یا سخت گرم و یا سخت تیز و یا سخت ترش
و غلبه احتقان و ادرار و بسیاری گرسنگی و تشنگی و تب و نیز و درد و صعب و دم صداع قوی
عام و بالخصوص بر جسم و حالت آبستنها را از چنین حالات و چیزها نگاه داشتن واجب بود و اینها از
داخل حفظ الصحه است لیکن تجربه دیدن را که یکی در غایت نزاکت و لطافت و اقع
و طموس و مری نیست و استدلال بر احوال آن جز با حوال دیگری که حامله است میسر
نیست و بحقیقت تدبیر هر دو یکی است و مع ذلک بالطبع مخالف یکدیگر بتقدیر الله تعالی
و علامت افتادن بچه آنست که پستانها بیکبار رحج شود و شیر از سیلان کند و چون
و آلی در محل از رحم ظاهر گردد و دردی اندک در ناف و زهار پدید آید و سستی در حامله بخلاف
سابق حادث گردد و هرگاه که بچه بزرگ بود مسیح او اعراض ولادت پدید آید و انجا که در بچه باشد
و یکی را آفتی رسیده بود و دفع میشود در پستان جانب مخالف بحال خود نماید و انجا که بچه مرده باشد
درد درون و طبیعت بجهت نفرت ازان خواهد که ازان دفع کند شکم گران کند و هرگاه که حامله از پهلو
به پهلو گردد چنان پندارد که سنگی در درون او بهر طرف می غلطد و ناف او بعد از آنکه گرم بود
سرد شود و لاغری سخت در پستانها پدید آید و از رحم آبی زرد و بدبوی روان شود و سفیدیهای چشم
مکدر گردد و باشد که کنارهای گوش و بینی بعد از آنکه سرخ بوده اند سفید شود و آنچه دلالت کند
بر ضعف جنین و مشرف بود بسقوط و قسم بدن حامله است و آمدن حیض با وقات خود و حرکت
کردن جنین بعد از چهار ماه و یا اندک حرکت کردن بعد تشنه ماه و ظهور رطوبتهای بسیار از فرج
بعوان باد در رحم والله اعلم بالصواب **اما تدبیر منع نمودن آبستنی** اما تدبیر
گاهی که مصلحتی بزرگ در آن باشند مثل هم آفت حامله و غیر ذلک آنست که بگذارند که منی برحم در آید

و اگر اتفاق افتد بیرون کشند اما منع در آمدن منی بچند وجه تواند بود یکی آنکه در حین انزال مرد بازن
خود را باز کشند تا نطفه بقعر رحم نرسد دوم آنکه مرد منع انزال کند چنانچه بعضی می کنند سوم آنکه
قبل از دخول زن چیزی که رسد منفذ رحم کند و دفع کنند منی و تابع حمل در رحم نهند
مثل حب یا شیافی که از کبریت و شحم حنظل و هزار چشان و قاقله النیل و خبث الحدید و روغن
دکا انگبین و قطران و زهره گاو و پرده درون انار و جرک گوش حیوانات و حب درخت
توت و سرگین فیل و سقمونیا و سفید آب مجموع یا بعضی رسانند و اما بیرون کردن منی از رحم
هم بچند وجه میسر گردد یکی آنکه بعد از انزال فی الحال جدا شوند و زن زور تمام بزند
و عطسه و تنحنح چند و صیحه چند قوی بکند و هفت قدم یا نه قدم بعقب باز جهد محکم دوم آنکه
دوای که آنرا باز گرداند در فم رحم نهند مثال نوشادر و نبات و قلیا و نمک طبرزد و بورق و امثال
اینها از آنچه بر داشتن آن در حیض بود بعضی اجزای حب مذکور را همین خاصیت واقع است سوم آنکه
بر سر پای نشیند و ناف خود را با انگشت لختی تاب دهد و بمالد و چیزی بدبوی می بوید و در زیر خود
بخور میکند از آن جهت سرعت زادن گفته شد و چیزی مزلق میخورد و آنچه بدینها اخراج کند
شاید و علوق حاصل نخواهد بود جز آنکه میلی با چوب تخت محکم میلی را تراشیده بچیزی
از زنج خاری قدری در رحم فرستد و دیگر آنرا بریسمان بر آن بسته دارد تا بالا نرود و شب
و اکثر اوقات روز از آن اجتناب بگذارند و مبالغه و تعجیل در دفع دختر فرستادن میل بغیر نکنند
و باد در آن بسازند و یک دو هفته برین نهج میگذرانند تا حیض اندک اندک آمدن گیرد و یا سنگی
تام بکشاید و پاک شود و بعضی قدری کاغذ را بر سر محکم محو میلی تراشیده و قدری لسان
بر دوختند و بر و مالند و بگذارند الخ در رحم فرستند و یک ساعت بگذارند و اگر آن
نشود آنرا بیرون کشند و دیگر فرستند همچنین تا حیض آمدن گیرد و پاک شود و این عمل ضرر
ندارد و اگر کاغذ بالا رفته باشد چنانکه گوی زرم شود و بیرون آید و از معجون حال بهترین
و بجوشاندن ادویه و نشادن هم گاه می افتد در اثنای کاویدن رحم باید که خود را از سرما حفظ کند

و قطعاً چیزهای قابض و ترش و سرد و هوا و آب سرد و چغندر و انار و شفتالو و چیزهای بادناک
و چیزات نخورد و هر یک روز در میان بحمام رود شکم و رحم را بلعابها و روغنهای نرم نرم
کند و چیزهای نرم گشاینده و محللات خورد مثل کماجهای تخمه دار و اماچهای برسبار
و کشک ماو و خارزی و زردچوبه و دنبه با روغن مرغ و بادام و اشباه آن و بگوشت مرغهای
حیوان و از حرکت عنیف و جماع بر حذر باشند و مبالغه قابله و زنان زاینده از اسقاط
کرده راهم این تدابیر باید کردن تا چله اقلا الا ترنج که بدان محتاج باشند و جهت رفع تشنگی
و کم خوردن آب زاینده را در تابستان جرعه کاو شیرین علاجی نیکوست و در دایشان ازام
که تا هفت روز بعد ولادت می باشد نافع بود و خربزه هم بجای آب نیکو بود و در خلو معده
از طعام و در عدم خلو بدان و ناشتا و قمر و دوغ شتری نان هم موافق آید و جلاب نیز هم بسیار
مناسب باشند و کشک ده داشتن نفاس بغیر زنجبیل و فونبد و کرانگبین و اشباه آن در دوران اسکین دم
و اگر این رعایات نکند و بخلاف این اعمال جرات نمایند حمل و وقوع انواع امراض رحمی و غیر آن بود
چنانچه بر عالم با حوال بدنی مستغنی نیست و هر گاه بحال صحت باز آمدند بدستور معتاد و عمل باید نمود
والله اعلم بالصواب

باب بیست و پنجم در بیان امراض زنان و علاج

و بابها و اسباب و علامات و معالجات آنها **درد رحم و تهیگاه** اما سبب درد رحم یا سوء المزاج ساده بود یا ماده بود غلیظ
در حوالی فم یا از داخل یا خارج و یا بادی بود غلیظ و در آن حدود این بیشتر افتد اگر از نفخ
یا باد و بواسیر باشند و یا امتلای دموی بود در رگی بزرگ که بر پشت بدرازی کشیده است و یا
ریح و یا مانده که بسیار بود از زور کری یا از غلبه حرکت یا از کثرت مجامعت و یا مرتاض اعضا مجاور
بود چنانچه در اعراض آنها گفته شد و این قسم خارج مبحث باشد و اما سبب درد تهیگاه در اغلب
اوقات یا بادی غلیظ بود یا بلغمی خام در آن حدود **علاج** آنجا که سبب سوء المزاج سرد بود و سردی
و جبوان و گرانی و یافتن اکثر آن در قطن و نافع بودن چیزهای گرم بالفعل بالا تر و زیاده شدن در سکون
و در شب و در سرما بر آن دلالت کند تبدیل مزاج باید کردن به ادویت بلا در مات

ومعجون زرفانه واشباه اینها از مقویات ومعدلات ولغذاهای گرمی فزا وبمالیدن روغن آب
در روغن زیت بسیار ودهن رازقی واشباه گرم کرده ونبت را بر آتش داشتن وبروغن ونمک تر کرده
وبدیگر روغنهای وبه پشت مالیدن سود دارد وانجا که سبب بلغم غلیظ بود وگرانی محل وظهور شدت
وجع با آهستگی واندک اندک ودشواری برخاستن در محل ومعجون اغلب آن در قطع مرض سخت نیکو
وزیاده شدن در سکون وسرما بخوردن سوما وآب سرد ونشفت ناکردن محل روغن را اگر ان
مالند بدان اشتها دکند بعد تو مکرر واسهال بماده غلیظ باعمال مذکور اصلاح باید کردن وشراب
مدر تحلیت وصید وار مالیدن درین هر دو قسم لعاب سودمند بود وانجا که سبب باد غلیظ باشد
وجهت محل وجع واحساس حرکت آن دران حوالی گاه گاه ودغدغه وگاه تسکین یافتن وباز
عود کردن وظهور مدد قوی در اول حرکت وکم شدن در آخر حرکت بدان کو لمه ده غذای باد شکن
نگاه داشتن وروغن زیره وروغنهای مذکور مالیدن ودواهای معتوی مذکور خوردن ومعجون دلک
باد بواسیر را بدستور کرمبین شش تحلیل [illegible] مراق مبعض از تدابیر مالنخولیا مراعات اصلاح
کردن وانجا که سبب آن امتلای عرق پشت بود وبودن وجع بدرازی پشت بآن اشارت کند
مناسبه دیدن که سبب آن امتلای بازالبستادن حیض یا نفاس یا حبس منی است
استفراغ آنها باید کردن اگر بغیر به تدبیر احتباس الفته فصد باسلیق باید کردن وغذا
کم ساختن ومالیدن آن عرق بر طول هر طرف مهرها بانگشت تر بعیتهمین بروغنی محلل
چون روغن گل وباشد که از برخوردن زخمی مهره واقع شود وانجا نو کردن دکهتد وسفوف مقوی
ورس بامثال آن خوردن نافع بود وحرکت غلبه با آهستگی سواری سود دارد وانجا که سبب ضعف باشد
وتقدم اسباب آن چنان گفته شد بدان گواه ده تسکین ودلک معتدل واستراحت وترک طیب
وخوردن غذاهای مناسب که در اعمار گفته شد وتفریح وبوهای خوش اصلاح باید کردن
وازجماع ومحللات قویه وتنها حذر [illegible] جوانی را در کمرگاه نزدیک بطن بمقدار کف دست
درد محکم میگرفت ودرمیان دو شانه همین مقدار محلی درد میگرفت وباقی پشت سلامت بود

ودر کمرگاه چنان بود که بر جهت توانستی برخاستن وگشتن ودرد میان شانها چنان بود که
گردن وسینه را راست توانستی برکشیدن ودواهای انواع مذاهب گرمی فزا میکرد ومحللات
میمالید فایده زیاده نداشت وکهنه شش بود چو کر رسید وحال او دید فرمود تا محل درد را از حضر
ساختند واول بر کمرگاه او که درد بیشتر بود بسر با کرنیز تمامی آنرا اخرا شنید چنانچه اندک خون
از اینها بیرون آمده وسیم مش را با آب سامین وبه پر مرغی بران محل مالید وگذاشت تا خشک شد
ساعته آن محل ورم کرد بمقدار یک حبه سیب پس آنرا بروغن گاو چرب کرده وروز دیگر از ان
زخمها زردآب اندک تراشیدن گرفت وبر پیشه کهنه بران لسته داشتن میفرمود وهر روز بهمان
روغن چرب میکرد وهر زاو دم ودرد وآن آمدن زرد آب تمام تسکین یافت بعد انجام را
بالائین را هم بهمین نوع علاج کرد وبعد تسکین دردهای او را اسهال جاید قوی داد ودر
اثنای این معالجات او را برنجی چرب ورزم تجه میداد وبعد [illegible] روز صحت تمام
حاصل شد ودیگر عود نکرد والله اعلم **میل کردن مهره پشت** آنچه بجانب بیرون آید آنرا حدبه
خوانند وآنچه بجانب درون رود آنرا تقعس گویند وآنچه بیک پهلو میل کند آنرا التوا نامند وسبب
آن بیشتر رطوبت انزاغی بود در محل رباط مهره یا رطوبت غلیظ در آن موضع وآنرا فرسه گویند
وباشد که از ورمی واخلی در صعاف حدبه پدید آید ومهره را از محل خود بجنباند وباشد که ضربه
یا سقطه سبب آن میل شود واین مرض کودکان را بسیار افتد جهت غلبه تولد ماده خام ونقص در سن
بواسطه کثرت امتلا وجهت نرمی رباط مهرهای ایشان وبقراط گفته است که هرگاه حدبه
ربو یا سرفه مزمن قبل از بلوغ این مرض از غیر سقطه وضربه واقع شود مهلک بود از ابطال
مواد آن مرض سابق وحادث شدن خراجی بزرگ مزمن از ان مواد **وعلامات** تا نهان مواد
که اسباب این علت گفته شد دال آن نوع است که در دشت گفته شد وتعاقب ضربه یا سقطه تاهر بود ور
سببیت آنها وجع یا فرو رفتن عمیق دال بود بر ورم چنانچه مرارا گفته شد ودر جایها قطعا یک شوع
جهت نیک شدن منفذ غذای آن **علاج** انجا که سبب رطوبت افلیج اورش بود ازانچه در علاج افلیج

وربو گفته شد حقنه جهت آن اختیار باید کردن در رگ و زیر ملتحم قاین دهد و انجا که سبب بلغم غلیظ
تشنج کنن باشد بنوعی که در تشنج بلغمی گفته شد عمل کردن نافع آید و انجا که سبب باد غلیظ باشد
علاج کرار مفید بود و بالجمله در تمامی اقسام استفراغ تحلیل خلط و باد بسبب علت باید کردن
چنانچه مرارا طریق آن معلوم شد بعده تعدیل مزاج عضو و دیگر منجح و اشیاء آن مرض را
بجای باز بردن و از دستورها که در وادی گفته شد آنچه مناسب باشد مرعی داشتن والله اعلم

درد سرین و عرق النسا فرق میان این دو مرض آنست که رگ و رگ جمیع در سرین باشد
و بران فرود نیاید یکراند که و درد عرق النسا بر درازی آن رگ کشنده باشد و بجهت
اسم آن رگ که محل است موسوم بود و بدو که حال و عموم اسم مرض را رگ نسا گویند و سبب
هر دو ماده مفصلی بود که در ان موضع ریزد و بماند لیکن ماده درد سرین در مفصل ورک بود و ماده درد عرق النسا
در مفصل ورک و در بن عرق بود و درد تری پهن کشیده است و با پشت زانو محیط باشد و فرود
آمدن و هر چند کهنه گردد و ماده آن فرو تر آید و باشد که بپاشنه و انگشتان پای هم رسد و گاه بود
که ماده آن جسم در بن و ترمه کور باشد الا که در مفصل بود باشد و بدینجا انتقال کرده و سبب
بمثل مواد بورک اغلب ضعف آن بود بسبب بسیار نشستن بر حجرهای صلب و باشد که ماده وجع رحم بدانجا
انتقال کند و این درد به آید و اکثر ماده بسبب آن بلغم خام بود و این مرض اغلب مقدم عرق النسا
باشد **علامات** دلیل هر خلطی چنانچه مرارا مذکور شد ظاهر بود و بسیار بود که در این دو مرض چون کهنه
شوند سر استخوان از حقه بیرون خیزد و هر دو ساق دران باریک شود خداوند عرق النسا را
راست شدن و خم شدن دشوار بود در ابتدای رطوبات محترق بسیار باشند **علاج** تدبیر این
هر دو تدبیر وجع المفاصل بود لیکن اینجا چون ماده در عوز تر و محفوظ تر است در تدبیر این مرض
ملاحظه و اهتمام بیشتر باید و طریق کلی در علاج این نوع امراض مزمنه که در کمال باشد آنست
که نخست ماده آنرا بازجویند و در تسهیل آن کوشند متقاربا و بقایای آنرا از محل تحلیل کنند
بمحللات قوی که ماده را از عمق عضو بکشد آنگاه عضو را تقویت نمایند تا دیگر فضله را قبول نکند و آن

علامت

علامات از و زایل شود و آنجا که گفته شد باشند استفراغ حاجت شود در تحلیل باید کوشیدن
بدستوری که بعد تنقیه مذکور شد و اما آنجا که در اوایل ماده دموی غالب باشد ابتدا بفصد
باسلیق از جانب محاذی باید کردن و دو روز روزی فصد باجزء قلیل و لطیف آنگاه ادلی بعده
چون درد از جانب وحشی ران و ساق فرود آمده بود باز از عرق النسا فصد کردن و چون از جانب
انسی فرود آمده باشد فصد صافن کردن و بعض طبیبان نیک بازار کرده که بر شتابی نهاد
میان خنصر و بنصر فصد کردن و بعضی گفته اند که فصد این عرق بهتر از فصد عرق النسا بود
و بعضی گفته اند که بعد فصد این عرق باز فصد باسلیق است صواب باشد و جالینوس گوید که فصد
صافن و ما بقی در بنصر خنصر انفع است از فصد عرق النسا و ما بقی انفع از صافن است و بعضی
مجربان گفته اند که او را آرام بود که هر روز قبل از فصد هر روز بکنوبت حقنه مناسب بکار دارند
اگر ما بقی باشند و انجا که ماده بلغمی بود و رقیق مبالغه کنند بمقضیات قوی بعد از ان اگر احتیاج افتد
بمسهل هم تنقیه کنند و در دموی هم مسهل قاین عظیم رسانند و بعضی گفته اند که در مسهل
اگر ضرب سبج زورمن کنند که شیح کشتن نافع بود زیرا که بسیار واقع شود که در درد سرین و عرق النسا
سبج و اسهال بدین واقع شود صحت یابند چنانکه در ایامه فرنگ بعد این تنقیهات آب کاری
باید نمودن بر تمامی رگ یا بر حقنه ران در عرق النسا و حجم باید کرد و حقنه ران به درد اعضاء سوختن
ببیکیار باید نهاد و در هر دو مرض و دران اثنا از مولدات ماده مرض و منضجات عضو بقدر
امکان حذر کردن و گفته اند که بحجم ماده را از قعر محل بیرون کشیدن و بعد از ان محل را بتمامی
رلیش یا صرتی نادفع شود یا نظر کردن بدستور حجامت بی خون بسیار از ان کشیدن زیاده از قامعین
حجامت نافع بود و داغ و نیز آب را حاجت بدین تدبیر باشند و انجا که مرض از انتقال ماده وجع رحم
افتاده باشد بعد اصلاح حال رحم این علاج باید کردن و در مطلق این علتها تدبیری که از خنک
کشیده ماده و خام کنند آن بعد از داخل یا خارج بشاید کردن و استعمال معونات عضو
و بدان تنقیه لازم و نافع باشند و قبل از ان مضر بود و معونات همان است که مرارا مذکور شد

و مداومت اینها هم نفع انس علتها را بکند و اگر بعضی دواها باشد که در آن هم جذب ماده از محل و تحلیل
آن و تقویت عضو باشد از خارج نگاه داشتن آنرا فوزی عظیم باید دانستن بلکه غیر آن
استعمال کردن خطا بود و آنچه نفع و جمعیت این خواص در و تجربه رسیده است تیزآب [illegible]
و حلتیت است و داروی آمده فرنگ و دهن المفاصل **عرق** علقم را العمل دفع کرده بود و در بدن
درد و جسم پیدا کرد و آن بعد هفته بوجع الورک منتقل شد و بر آن محل از سرین اندک ورمی ظاهر بود
و عطار برانواع روغنهای محلل که در این جا چنین استعمال میکنند چون روغن است و روغن بابونه
و روغن سیاه تخم و روغن گل و روغن زیت حلبت و روغن تخم کتان و غیرها ممالیدند و ضمادهای
محلل لکه رسید اشتند و زرنباد و جدوار و امثال آن طلا میکردند و گاه حب سکین وجع
بر محذرات نیز استعانت نمودند و نافع می آمد و مدت یکماه گذشته و ادثابت ضعیف شد چنانچه از حرکت
باز ماند و آن ران و ساق او لاغر بسیار شده بود از ضعف و درد سخن بد توانستی گفتن فرمودم
تا بر موضع وجع و ورم او تیزآب مالیدند و قدری فادزهر حیوانی در گلاب [illegible] بدو خورانیدند بعد
ساعتی چشم باز کرد و از ناله برآسود و آنگاه هر روز دو وقت فادزهر میدادند و تیزآب بر همه
مالیدن میمالیدند و غذا از شیر مرغ میخورانیدند بهمین در دو سه روز قوت گرفت و درد و ورم تسکین یافت و
خلاص شد **مجرب** علاج عرق النسا چنان میکرد که تمامی آن پای موف را [illegible] میکرد
یعنی ریسمانی قوی تر انگشت کلان پای می بست مریض را انگشت از [illegible] پری آویخت چنانکه
مریض از زمین مقدار شبری برداشته میشد و سه چوب بران ریسمان میزد و مریض را از درد لحظه
غش میشد آنگاه او را فرود می آورد و میگذاشت بهمین دیگر آن وجع مرتفع میشد [illegible] گاه
که بیم استیلا طری واقع شود استرخای در بند انگشت پای پدید می آید و همچنان بی حرکت می ماند آنچه
که تجربه این علاج کرد و این قصور بدید آمد **و حکمای هند** طریق در نشستن مقرر کرده اند که آن
ملازمت در بیمرض عظیم نافع است امتحان بود که مریض مربع نشیند بعد از آن [illegible] محل در پای
غیر موف را بیاورد و بر روی ران موف نهند چنانچه گویی ران غیر موف متصل شود بر آن

پای موف را باز و گرم کنند و بالای ران غیر موف چنانکه گویی ران غیر موف متصل شود چنان
قرار گیرد والسلام و در جمله این انواع امراض نشستن مریض در آب معادن بعد [illegible]
مناسب و بعد از آن هم روغن بالیدن نافع آید و اگر در آبزن نشینند که محللات قوی
و کوکرد در آن باشند هم نیکو بود و در طبخ کفتار روباه و کلاغ [illegible] سیاه و عکه و هدهد و [illegible]
و [illegible] که در صحرا [illegible] دو دم دراز دارد و [illegible] سبز و غیر آن نشستن [illegible] مفید و مجرب
و اگر هر سه از اینها با هم جمع کنند انفع آید و گفته اند که چون مریض را این علاجها موثر نبود فصد
هر روز یک درم با مثقال نفط سفید با شراب ریحان بخورد و صحت یابد بیان شیافها نافع در [illegible]
مرض بگیرند سکنج و جاوشیر و [illegible] مقل و اشق و زنجبیل و سورنجان و شقاقل و تخم حنظل
و [illegible] هندی و [illegible] زرنباد و قسط و ماهی زهره و برگ سداب و انیسون و تخم [illegible]
و فانید [illegible] حمار را سوده با هم سرشته شیاف سازند والله اعلم وجع المفاصل بسبب منفعل
درد بندهای زانو و دستها و انگشتان [illegible] ضعف این اعضا بود با سوء المزاج ساذج بارد
و این بیشتر افتد و [illegible] که جذب مواد [illegible] کند و سبب فاعل در بیمرض یا سوء المزاج ساذج [illegible]
[illegible] از اعضای رئیسه [illegible] ماده موجبه متولد گردد بمفاصل منصب شود [illegible] سوء المزاج
با ماده باشد با مادی و ماده آن یا بلغم [illegible] بیشتر افتد و بلغم خام باشد یا خون بود
و یا صفرا باشد و یا باد [illegible] نادر از سودا هم واقع شود و اکثر اینها فضله هضم دوم یا سوم باشد و انجه
[illegible] اعانت [illegible] خوردن غذاها [illegible] مولد ماده است و [illegible] هضم و ترک ریاضت
و حرکت [illegible] بر سیر و جماع و حمام بر امتلاء و احتباس خون [illegible] شرب خمر و آب [illegible] بر
و در هم خوردن بد ترتیب و [illegible] بالبنیات خوردن و هوای [illegible] و کثرت [illegible] بسیار
که بجهت [illegible] عظیم خلطی بگدازد و در آن حین حرکتی ناهموار کرده شود و آن ماده در بندگاه ریزد
و بماند و انیمرض میراث بفرزندان رسد [illegible] بماند و بعد تسکین در هر چند گاه باز عود کند
و سبب در بماند این علت آن بود که در مفاصل گنجایش مواد [illegible] اختلاط [illegible] جهت

سو از شدن آن دوار و مفصل طبیعت العبد بود و چون در مفاصل و ترو غضروف و استخوان مرطوبات
و هضم این اعضا ضعیف و دفع البتان مرفضله را میسر گردد و بسیار باشد که ماده آن در میان
در بندگاه منجمد شود و بندگاه سخت باشد و انگشتان سطبر و در هم پیچیده شوند و با کوز بمانند و باشد که
در میان بندگاه انگشتان گوشت فزونی به پدید آید و این از ماده دموی افتد و بیشتر از ماده بلغمی و سوداوی
و سبب معاودت آن هم این اسباب مذکور باشند بتخصیص معاودات آن و عود آن مرض در تر
از عود عرق النسا و نقرس واقع شود بجهت آنکه حرکت مفاصل محلل است مواد را و انحلال نفوذ مواد
هم در مواضع صلبه در تر میسر گردد و اکثر مردم را که مفاصل افتد اول نقرس پدید آید و این
علت بیشتر مردان و [illegible] ن و مردم زمین سوداوی مزاج را و دایم الخمر را افتد و علامات ساختن
و هر سوء المزاجی بلون محل و لمس و ضربان و گرانی و تمدد و مزاج صاحب عضر یافتن و از دوا موافق
و راحت یافتن از دوای منافی و طبع خلط بسبب تدابیر مقدم و قوت و ضعف آن در اوقات زور و
برا زود و بقا روی ابتدا و فصل و سخنه و کسی آسان بود چنانچه مرار العقیم بیان یافته و آنچه دلالت کند
بر ترکیب ماده آنست که از گرم فقط و سرد فقط نفع نشایابد و از گرمی دفعی نفع یابد و دفعی دیگر از سردی
منتفع شود و گاه نیز اگر مزاج گرم بوده باشد و تدابیر بارد رطب چون خوردن میوه ها بسیار واقع
باشد این ماده مرکب بسیار پدید آید و بسیار بود که ماده این علت فارسیه شود همچون علامات آن باشد
که وجع با حکه و سوزش بود و از خرقه های گرم ملامس جامه متضرر شود و از خرقه های خنک راحت یابد و اینجا که
ماده ریحی بود و خفت محل و انتقال درد از محلی بمحلی بران دلال کرده و بعدم نشا و ل الطعم و فواکه
باد انگیز هم بران گواه باشد که این ماده از حرارت بعضی مرتبه باشد که در استخوان در رفته و انرا
تب لازم کند و این را الطبا ریح الشوکه گویند علاج آنجا که مرض اندک در بعضی مفاصل بود
و کهنه نشده و باد در اکثر مفاصل بود و کهنه نشده و غرض البته قرنک نشاند تنقیه کردن بسیار رود و آب
خوردن بلادرایت باز ربحات یا رس با البیان محللات که در عرق النسا گفته شده و زود زود بیاید اصلاح
و آنجا که غرض آنکه فرنگ و بادان بود همان نوع که در مجلس مذکور است علاج پذیرد و آنجا که مرض قوی بود

اگر سبب سوء المزاج ساده باشد اول تعدیل باید کردن به دستوری که مرارانه گورش و بعد از آن
تسکین وجع و تحلیل ماده منعول و چون سوء المزاج بدن و یا اعضای رئیسه مقدمه مرض شده باشد
در تعدیل آنها اول سعی باید کردن بعد از آن بتدبیر ماده مرض پرداختن چنانچه مبین میگردد
و گاه بود که در تعدیل ساده حاران با استفراغ اندک بلغم و اگر سبب ماده باشد اول قطع
آن با استفراغات مقررو منع علیه ریختن آن بعضو باید کردن الله در تحلیل یا و از محل گردانیدن
و در هر تدبیری چند چیز مرعی باید داشتن اما آنجا که ماده ورم باشد چنان رعایت باید کردن
که بعد دو روز یا سه روز فصد کنند و در ان ایام مریض چیزی قلیل و لطیف مناسب خوردن
و چون درد در دست راست باشد اکحل دست چپ را بکشایند [illegible] عکس و اگر در زانوی راست
باشد اکحل دست چپ را بکشایند و بر عکس و اگر در زانوی راست باشند باسلیق دست چپ را
بگشایند و اگر در زانوی چپ باشد باسلیق دست چپ را بگشایند و اگر در هر دو پای بود از هر دو
باسلیق بیکبار فصد کنند و اگر در هر دو دست بود از هر دو اکحل فصد کنند و خون بمقدار قوت
بردارند و بعد سه روز یا چهار روز از آن تا فرمایند خصوصا که درد بیا باشد و اگر مبهم بیکن
نشود مسهلی لایق هم دهند در یکی از ایام بحران بتخصیص هفتم و یازدهم و چهاردهم غذا و شربت
مناسب سوء المزاج دموی دهند چنانچه در امراض دموی مرارانه گورش در باقی اخلاط
هم برین قیاس عمل باید نمود و درین اثنا تنطول آب سرد یا طلی رادع و انجاد منع
ریختن ماده علیه محل باید کردن و آنجا که ماده صفرا باشد چنان رعایت باید کردن که تخست ماده را
برادعی قوی منع ماده می کنند و شربتهای مناسب تجویز کنند و انتظار نضج می کشند و بعد
کم و بخلاف مایل میسازند و چون نضج پدید آید مسهل صفرا دهند لیکن در جمله این مواد گرم
چون تب یا درد اتفاق افتاده باشد تشنگی غالب و حرارت در مسهل دادن و در غذا و شربت
ملاحظه جانب آن باید نمود و مسکنات آنها در تدابیر هم بکار باید داشتن و آنجا که ماده بلغم
خام بود از ابتدا در نضج ماده کوشند و مبالغه نجورانیدن کل الکمن و عسل بر نشا با آب راز یانج

و اشباه آن ورادح دور دارند و بعد نضج تمام استفراغ کنند و این قسم چون عسر زایل است اغات
این قوی‌تر باید وقت قبل از مسهل و بعد ازان مکرر و مبالغه باید کردن و انجا که ماده آن مرکب از بلغم
و صفرا بود هم نخست تدبیر نضج باید کردن بخورانیدن چیزهای مرکب که مناسب هر دو ضد بود
چنانچه در شرط الغب و غب غیر خالص و اشباه آن مذکور شد و قی بسیار باید فرمودن و بعد نضج
مسهلی که هر دو خلط را دفع کند دادن و انجا که ماده خالص باشد از منضجات و مسهلات سودا
هم استعمال باید کردن و هر گاه نضج دیر حاصل شود ماء الاصول با روغن خروع چند روز باید
دادن و انجا که با سهال ماده دفع شود مدرات قویه بعد ازان باید دادن چنانچه در بحث
امراض گرده و مثانه مبین شده ولیکن بسیار بود که تنها مدرات محض نفع تمام بایند و حاجت مسهلی نباشد
و این برای طب مجرب مسوط است و بعد این نفعها تحلیل بقیه ماده و تقویت عضو و تسکین وجع
باید کردن و بمالیدن شراب و روغنهای که در وجع الورک و عرق النسا مذکور شد و قبل از تحلیل
ماده و نضج مقویات عضو و حواد بعضی طلیات و محللات بکار نشاید داشتن زیرا که مفاصل بعد دادن
دواهای ماده بحرکت آمده را دفع کند از خود و آن ماده باز گردد و در بدن منتشر گردد و ازان خلل
هم حدوث انواع مرض بد باشند و اگر با عضای رئیسه تخصیص دل و دماغ زود هلاک کند
و این نوع خطا از طبیبان جاهل بسیار واقع شده است و در اوقات فتوح تحریک هم بعض فصل کند و از
مسهل ضعیف هم جهت تحریک کردن آن مواد را تمام واقع نکردن در اول مرض منع کرده اند
چون محل مرض عصبانی واقع است از هر جهت عصب مضر است مثل ترشیها و لبنیات و مجففات
و مسهل و سرد و هوا تا ضرور مدتی بکلی نباشد پرهیز باید فرمودن و حرکت قوی چون سبب زیادتی وجع
و حدت ماده است محل ازان حذر باید کردن و طریق حکمای هند در علاج این جنس امراض آنست
که در ابتدا احوال وجع غالب بود و طبیعت هم از آن مشغول سخت در تسکین وجع کوشند با استعمال
مسکنات از خارج نه محللات که موجب مرض اند و خلط را هم فرو ده خام می کنند بلکه بخاری که ماده را
از عضو بخارج می کشد و تحلیل می کند و هم چنانکه تقویت عضو هم میباید چون تر آب [illegible] و اگر

سورنجان و ران حل کنند اولی بود زیرا که سورنجان را در دفع و تحلیل فضلات این اعضا
خاصیتی مشکوری است و بعد تسکین مسهل خلط بدهند قوی رفع اکنه تا از عود آن [illegible]
ایمن شوند و بعد از چیزها که تقویت عضو کنند بنوعی دیگر قبول آن ماده نکند چون حب الاذاراقی
مالیدن و بدان مداومت نمودن فرمایند چندانکه عود آن از موعد بگذرد و یا بجار
بران وعود نکند و درین اوقات مداومت خوردن مقویات بدن و مصلح مرض بر بالا
غذاهای مناسب مقرر دارند و چون مرض کهنه و اندک بود محللات مذکوره تحلیل آن تمام بکنند
و درینجا گاهی مسهل قوی که هم قی آورد و هم اسهال کند کنند بلکه مکرر دهند و الیان حب و حقنه
اخلاط غلیظ مسهل حبال و هر لید دهند و حب صفرا از نهیاد در ملینات صفرا داخل باشد
و گاهی که ماده جوی سبب باشد و مرض تر و قوی افتاده فصد هم تجویز کنند و اگر سنگی
نیک دهند و مثل این نوع تدبیر را بسیار بهتر از تدابیر یونانیان یافتم **حکایت** شخصی را
مفاصل کهنه شده بود و انگشتهای دست او هر یک بمقدار پا در کمی خوردی شده اندک کوژ گشته
و لون آن سیاه مایل بود ماده آن را از سودای خالص بود مداومت مالیدن [illegible]
انگشتان او بحال اصلی رسید و او مردی دایم الخمر بود و اکثر اوقات غذاهای غلیظ خورده
اما در اوقات علاج از آنها پرهیز نمودی و گاهی مسهل ماده غلیظ هم خوردی عورتی در بهار شد
و مدت وریو اس بحباله با هم خورده بود و درد بندهای سر دست و انگشتان پیدا کرده بود
و بسیار صعب بود مدتی گذشت و او از دواهای گرم مثل زنجبیل پرورده و دواء المسک و غیرها
خوردی و تمام بصلاح نمی آمد فرمودم تا تخم تره تیزرا با سابین و گلاب غشته بر لته کنند و بر تمام
شب [illegible] چند روز این مداومت نمود صحت یافت و چند شخصی دیگر را که بسیار
میفرمودم و از این دواهای بستند و پرهیز میکردند زودی صحت یافتند و چند مریض را که این علت
کهنه شده بود داروی آتشک فرنگ فرمودم مالیدند و دستور عرق کردند صحت یافتند و چندین را
که وجع الورک داشتند هم بدین نوع علاج کردند و گاهی در وجع الورک تیز آب مالیدن فرمودم و عظیم

نافع آمدن و طبیخها که در عرق النسا گفته شد دران بسیار نشستن هم آزموده است تخصیص که بعد ازان
بر روغنهای مذکور نیز همین کنند و آب معادن هم بسیار نافع بود و همچنین امراض مزمنه را بپرهیز دائمی
از مولدات ماده و تقلیل غذا و مداومت خوردن مقویات نفع عظیم دهد و مردمی که ازین نزا
این احتیاط نباشد به علاج نپذیرند و اکثر ایشان باید باز رود و عود کند بیان ادویه مسهله
که حکمای یونان استعمال آنها را در مرض نافع یافته اند اما مسهل صفرا همانست که در امراض متواتر
مذکور شد اما چون شربت از از امعقوی یک درم تا پنج درم سورنجان کنند بدین مرض انفع آید و اما
مسهل بلغم بگیرند سورنجان و بوزیدان و شحم حنظل از هر یکی دانگی غاریقون سبر از هر یکی
نیم درم تربد یک درم و جمله بکوبند و با یک درم مقل در آب حل کرده حب سازند و بدهند این یک شربت بود
مردم قوی مزاج را دیگری بگیرند تخم را زیانه اصل السوس بادیان تخم کاسنی از هر یک سه درم
بزر سفید و سورنجان از هر یکی دو درم و جمله را بجوشانند در دو رطل آب تا ثلثی بماند آنگاه ازان
صاف کرده سه درم ترانجبین اضافه کنند و بدهند مردم قوی مزاج را و اگر حب سین و ایارج لوغاذیا
بهم بسته می‌دانند در مطبوخی مناسب سورنجان و نفرغات دریها لایق حال هر مزاج و معتاد او
هر نسخه برای طبیب دانا تعلق بود و کسی نیز را که از خوردن دوا نفرت باشد حب صبار آرفق
بود و مجربست اما مسهل بلغم و صفرا مرکب بود ازین مسهلات که صفت آنها مذکور شده لیکن
اجزای مسهل بلغم بیشتر باید و اگر بلغم را بصبر و سقمونیا مقوی سازند نیکو بود و ایارجات خود
کافی بود و دران مقصود لیکن در مطبوخی سورنجان ادرار بود و اما مسهل سودا همانست که در امراض
سوداوی گفته شد معقوی سورنجان میان ادویه که بالیدن آنها را نافع یافته روغن زیت که
انفی دران جوشیده بود و حل آب نارسیده بعد بیرون آمدن از حمام بر نیز والله اعلم بالصواب
دوالی این علت بود که در بعضی از رگهای ساق و قدم ستبر و برخاسته شود و باشد که رگها
بران پدید آید و اغلب در ساق حادث شود و سبب انفراخ آکت دو شدن عرق بود و ریختن ماده
غلیظ دران و اکثر ماده این مرض خون سوداوی باشد و یا خون بلغمی و گاه بود که خون صرف باشد

یا اختلاط خلطی دیگر و هر یک را علامات آن چنانچه مرارا مبین شد توان شناخت
و طعامهای غلیظ خوردن است بسیار و بر امتلای حرکات کردن که بر پایها زور آورد و بر
مرض اعانت کنند و از جهت بکلان و حمالان را بسیار افتد و گاه بود که از انتقال مادهٔ
مرض طحال و غیر آن پدید آید و این علت چون کهنه گردد علاج نپذیرد و قبول کند و باشد که احیانا
سبب عارضی عفونت ماده آن را ناسیه و بدان جهت ریش گردد و محال این علاج
طریق اصوب در تدابیر این مرض آنست که پرهیز کند از خبزهای سوداانگیز و مولدات بلغم
غلیظ و از هر چه خون را غلیظ می‌سازد و کم خورند و بیشتر از هضم حرکت و جماع کنند
و در خفتن پایها را بر بلندی نهاده دارند و بسیار نیز بر پایها نشینند بلکه دایما پایها را دراز
کرده نشینند و ماده از العضد باسلیق هر دو دست کم کنند و هم بجهت مخالف بالا زند
و بعد از آن اگر در رگ کردن مرعید ارند چنانچه یکروز در میان رگ میکنند هم قریب این منفعت باشد
و در جمع بهتر نفع باشد و بعد این تدابیر بقیه ماده را با ایارج فیقرا و حب ارمنی و طبیخ افتیمون و با
آن و افتیمون در آب شیر یا در شیر و اشباه اینها آنچه مناسب هر محل باشد پاک کنند
و بعد ازان روغنهای قابض و مقوی عضو می‌مالند و اگر بعد مالیدن نیز آب نیم گرم روغن کاری کنند
انفع باشد و چون مرض مستحکم شده باشد چاره نبود جز آنکه پوست را بشکافند و رگ را به آهسته
و به رازی نشو سازند و پست بالند تا خون غلیظ بسیار ازان بر آید و ماده از عضو مندفع
گردد و بدن منتشر شود آنگاه اصلاح آن کنند و اگر از نیاشند و از عود ترسند و یا بار دیگر
عود کند رگ را بداکرده برند و داغ کنند بعد دواهای قابض بر ساق می‌گذارند تا دیگر
ماده بدان جای میل نکند لیکن درین تدبیر ساق ضعیف و لاغر شود و چون ماده آن سوداوی بود بیم
از قطع آن هم انتشار آن ماده بود در بدن و پدید آمدن امراض سوداوی ازان والله اعلم
داء الفیل این علت بود که ساق و سر و پای ستبر شود و چون شبیه گردد به پای پیل و سبب آن
غلبه آمدن خون سوداوی حاد یا بلغمی بود بر آن موضع و فرود کردن آن از رگ بگوشت و فربه کردن

گوشت‌های آن ماده را و ضعف جذب محل ماده را و امتلای از اغذیه مولد سودا و زور کردن
بر پاها در سیری جماع بر این علت اعانت کنند و این مرض بدین جهت حمالان و سفالان را بسیار افتد
و استسقا نیز واقع شود و کهنه این را علاج کردن دشوار بود و این مرض اکثر ارث گردد و صحبت مجذوب باده
این خبیث‌تر و تیزتر از ماده دوالی و گاه بود که با کله منجر شود و جای خوی عز انگشتهای پا را از زانو
برهنه باز نهد گاه قدم اگر چون در پای باشد **علاج** ضعیف این علت را علاج قوی دوا
باید کردن و قوی آن را بعد تو از عرق تا هفته به تبر آب کاری قوی اصلاح ممکن بود و داغهای بسیار
مکرر نهادن بر اطراف پای خصوصا عروق و محلهای گرد آنکه ابتدا از آن محل پیدا شده بود
هم نافع بود والحیله والله اعلم **نقرس** این وجعی صعب بود از جنس وجع المفاصل که در پای
پدید آید و متعلق فاسق را بسیار افتد و ابتدای آن گاه از انگشتان شود تخصیص از انگشت
بزرگ و این خبر باشد از پاشنه شود یا از نشیب قدم و یا از یک پهلوی آن و باشد که عام شود
در تمام سر پای و بالا برآید و در دوران هم برسد و ماده نقرس در رباطات مفاصل قدم و پای باشد
محیط بر آن مفاصل باشد و بدین جهت زودتر از وجع مفاصل جمع گردد بجهت حنانیه عضو و دوام حرکت
و فشار در کار آن و عدم صلابت محل چنانچه در وجع المفاصل واقعست بسبب سرعت قبول و نزول
ماده گردد بلاشبه و ماده و اسباب حدوث این مرض همانست که در وجع المفاصل گفته شد و خاصیت
سر ماده به لابلی که هم آنجا بدان اشارت شد مبین گردد و این علت مردم خصی و کودک را کمتر
و زنان را نیز نادر از حبس طمث واقع شود و مونس را مت خصیه دراز گردد **علاج** طریق تدابیر این
مرض همانست که تفصیل در وجع المفاصل مذکور شد لکن طریق هندیان طریق اولی و آزموده‌تر
و حضرت خداوندی سلطان حسین با بنوادبی بزرگان را علاج بدین نوع کردند و زود در تر و بستر
علاج باشستند و تقویت مجرد با معتبر و روع قوی در اول مرض همان وحشت آورد که در وجع المفاصل
مذکور شد والله اعلم **درد پاشنه** غیر نقرس بسبب آنکه پا منزلم سقط بود و آهنی مامیا و گلارمنی
را در آب حل کرده طلا کردن و از آتش حسین و حب الشفا و امثال آن بر بالای طعام دادن فایده

و یا سبب قی تاره شدن درون بود و آنجا که بعد از آنکه آب سرد بسیار بر آن ریخته باشند
همین طلا نافع بخشد و یا سبب بحتمن ماده بود بدان محل از اعالی بدن و الحاق کردن روغن بکار
نافع رساند و اگر زیاده کهنه شود تبر آب باید بالیدن و بروغنی محلل و مسکن تدهین نمود والله اعلم
بالصواب **باب بیست و ششم** در بیان سموم و ادویه زیان کار و حیوانات سمی و گزنده
و تریاقات مطلقا و طریق خوردن بعضی سمها و دواهای مضر جهت حفظ صحت و دفع مرض و ادا
از درد و سموم و از حیوانات سمی و موذی و علاج کسانی که زهری بر ایشان وارد شده باشد
بخوردن و غیر آن **بدانکه** سم آن جزویست که چون بوجهی از وجوه وارد شود بر بدن فاسد سازد
مزاج روح را یا مزاج جسد را به تر آنچه هیچ که از اثر صورت نوعیه اوست خواه که بکیفیت محدد آن باشد
و خواه نباشد و تریاق جزویست که چون بوجهی از وجوه وارد شود بر بدن بخاصیت دفع مضرت سموم
نماید از بدن خواه بکیفیت محدد آن باشد و خواه نباشد و خواه ورود سموم مقدم بعضه باشد و خواه موخر
و از این جهت سموم بود تا در زهر تحیه مقاوم با سم و بنابرین اصطلاح بر سمی که بخاصیت دفع مرضی
دیگر بکند نسبت بدان تریاق بود و آنچه این افعال بکیفیت عالیه کند از سم و تریاق نگویم بلکه از
از جمله ادویه زیان کار و یا نافع معتوی عد کنم و لیکن در عرق النسای هر جزوی که چون وارد
شود بر بدن فسادی عظیم کند خواه بخاصیت و خواه بکیفیت عالیه و خواه بجوهر و این فساد
خواه که بنسبت بمزاج تمام بدن باشد و خواه بنسبت بمزاج عضوی که آن را سم گویند زیرا که هر کیفیتی که بجز
را فرو رسید فعل سم از آن ظاهر شود و تریاق در مقابل این بود یعنی آنست که چون وارد شود
بر بدن تقویت بدن و دفع سمیت و مضرت سموم کند خواه بخاصیت و خواه بکیفیت عالیه و خواه
بجوهر تقویت خواه که بنسبت با تمام بدن باشد و خواه بنسبت با روحی از ارواح ثلاثه و خواه بنسبت
عضوی از اعضای و هر یک از این سم و تریاق سه نوع بود نباتی و معدنی و حیوانی **اما سموم مخصوص هند**
که هندیان جمله آن را بس و بیه و مهورا و کیدار سونت نامند آنچه مجرب افعال آن یازده سم است
هندی و بطریق که حکمای هند تحقیق کرده و نام نهاده بیان حالات آن نموده اند بخاصیت مشود

سنگبا بیخی است در لون و هیات بشاخ آهو ماند و آن در کوه کیدار بت که میان چین
و خطای واقعست میباشد و قوت اعلای آن بمرتبه ایست که اگر لمس آن کنند و عرق تن بدان
آلوده شود یا بر زبان رسانند در ساعت سرایت کند و هلاک سازد بواسطهٔ منشق شدن روح
جلد ازان و قرار کردن بطرف منشای خود که آن دل است و فاسد ساختن روح حیوانی را اندر دل
و باز ماندن روح از کیفیت آن و مختنق شدن و باز بیرون رفتن از دل چنانچه در اطراف اعراض
دانسته شد و حکمای هند امتحان قوت آن بدان کنند که بر شاخ نگار شیر دار تعلیق کنند
و بدوشند اگر بجای شیر خون آمدن گیرد در غایت قوت بود والا نه و بهترین سنگبا آن بود که
بوزن گران باشد و چون بشکنند درون آن سیاه و براق و صلب بود که در درون آن مایل بسرخی
تیره یا سفیدی تیره یا زردی بود و نقاط سیاه دارد و باشد که بر روی آن چیزی ... طلوع
یا کافور به بود و سرخ آن اقوی از زرد و سفید باشد و زرد اقوی از سفید بود و از جملهٔ سموم نباتی
و غیر نباتی سنگباهای سیاه اقوی باشد و گویند که آنرا بر رگ بمالند از بدن موذی را ...
سرایت کند و این سم کمات بود و آنچه یابند حکمای و سلاطین هند بکی نهند در زعم ... الستبك
از شب ... که از آمیختن هلاهل گویند صمغ ایست و گویند صمغ سماک است و گویند
هلاهل موضعی بود اندر وی سمی بروید و بدان صمغ آنجا حاصل میشود کالاکوت یعنی سیاه
کمل و آن بیخی بود که گل نبات سیاه گراید و در هیات و لون شبیه بچه دار ... بیخ سیاه بود
و اعلای آن نیز در کوه کیدار بت شود و در قوت قریب بود بسنگبا و گل او هم در غایت
قوت باشد و بهترین انواع آن بود که براق در درون و صلب و گران وزن باشد بچناک
بیخی است در هیات و ناهمواری ظاهر شبیه بچه دار و لیکن درون آن شکری بود و بیرون
او سیاه گراید و نبات او بمقدار ذراعی یکبار بر آید و برگ آن ببرگ خس ماند و گل وی ...
باشد و باشد که زرد بود یا نغش و اعلای آن کوه کیدار و سرحد ... باشد و بهترین آن آنست
که بوزن گران باشد و اندرون وی صلب و براق و صمغ مانند بود و از قوی او مرتبه آن آنست که

اگر مقدار ارزنی بخورند در یک لحظه هلاک کند بتعفن روح و من دیدم که زنی از صرف ...
آن مقدار چهار دانگ خورد در لحظه زبان و دهن و حلق او کرخ شد و تن او گرم گشت بعد
چند ساعت باز بحال خود آمد بی آنکه تریاقی خورد یا عادتی بوده باشد او را و اکثر ...
حکمای یونان و اتباع ایشان آنرا از جملهٔ سموم ... عد کرده اند اینست و چون بوی بچناک
مهلک نیست درست بدو میتوان بردن و بیشتر نیز یافت میشود در تراکیب و معالجات
استعمال بود و آنچه بدین ممالک می آورند همین است روونتها دود هیا و یا ملنگ
دکیجا بیر این هر سه از اصناف بچناک ضعیف اند و چهار دانگ تا یک درم از اینها کشنده بود
متعفن روح و در لون و هیات شبیه به بچناک باشند و در غیر مواضع مذکور نیز یافت
از دیار هند صوات بیخی است سفید شکری رنگ و تیره و طولانی ... در کوه
... کشمیر از اعلای آن باشد و آنرا بعضی ... گویند و بعضی گویند نوعی ...
و از اصناف ... بود و از جملهٔ سموم نباتی این اقسون قبول نکند و این حال ...
او بخاصیت ... عمل میکند بلکه بیشتر مضرت او بکیفیت عالیه است زیرا که هر جا از نبات بجا
... افتاد ... قبول اقسون می کنند و یکدانگ ازین کشنده بود بسوزش و غلیان حرارت
و ... اطلاق و اسهال و ... خشک و تحلیل روح هلدوا یعنی زردچوبه مانند و گاه
در میان زردچوبه زار باشد و بنابرین است که زردچوبه را با صدیق تمیز نکنند ...
و این در قوت بچناک قوی و کالاکوت بود و جوکیان گویند که آن را چون در ... طبخ کنند
در میان ... تریاک ... منعقد شود و ... کسب کند که در طرح مفید بود والعهدة
علی الراوی سنت وا ... گویند یعنی زهر ... آنرا که در میان زنجبیل ...
و بنابرین زنجبیل را نیز صدیقی تمیز نکنند و این در قوت مانند بچناک متوسط باشد و بابدیر
در زمینی که سنگبا و کالاکوت و بچناک ... دیگر ... آن نیز بجند
... تر می آید و گرد بر گرد سم ... و خاک آن محل سیاه بود و چنان ...

که گویا جرب است و در دو سم کل این سمها سح حیوان گرد آنجا نگردد که هر کدام بوی آن بشنود
هلاک گردد مگر حیوانی که آنرا موش بیش میگویند آن حیوان در حوالی آنها جای گیرد و از این بیخ خورد
و این بیخ مضرتی نباید بخش گوید مرغیست بحری که آنرا اسامی گویند و قتیل الاعدم گویند جهت آنکه
از آواز رعد آسمان بمیرد اکثر خرابیخ خورد چون سم بیش بیخ را بخورانند غذای او شود و بیخ زنگ بیش
نبات به و چوگیان و حکیمان هند که بدینها خوردن این سموم عادات کرده باشند و از افیون نیز
سمیت اینها را نیند ناف ایشان نیز به آنجا روند بوقت گل و بوقت رسیدن آنها و آنچه خواسته
هستند مضرت بنا بند لیکن جوگیان دم گرفته گل آنها چینند و در طبیعت مطلق بیش میان
حکیمان یونان و هند خلاف است هندیان جمله را سرد مینامند و در مرتبه رابعه بعضی آثار و نشاد
اینها را ابی خواص اینها را می شناسند و حکمای یونان بیش را گرم و خشک دانسته اند و در مرتبه
رابعه بعضی آثار و نشا و گوهر آنرا صد گوهر روح یافته اند و چون تجربه حکمای هند درین سموم بیشتر است
جهت آنکه دوای ملک ایشانست اعتماد در استعمال اینها بر قول هندیان باید کردن والله اعلم
در طعم هیچ یک از این اصناف مذکور تلخی و تیزی و سوزانند که تا نشد الا در حوالت که آن سوزانند ارزنج
باشد ولیکن جمله اینها حذر کرده باشند فی الفور و از خوردن اینها خصوصا … که بعد چند … نباشد
اعضا اول بیاشامند و قی سه و دوار بهم پدید آید و چشمها بیرون جهد و باشد که رعاف کند و کرم کرد
و کوشید از بوی آن نیز صرع پدید آید و هر که ازین آفات خلاص شود کم بود که نه اندرون و سبل شوند
و جمله اصناف بیش واقع … اکثر حیوانات اند چون آب … پیران بمالند و بار … تب
کرده بخورانند و حکمای هند حفظ قوت … جمله این سموم در میان گنجد علی التربیت کنند
و از حکیمی مجرب شنیدم که گرفتن این سموم … بود که در وقتی که بهار رسیده و آنجا روند
و در آن حین علفهای آن مواضع تمام خشک شده باشد و باد آنها را برده و محل آنها معلوم نباشد
و نیز نتوانند جهت آنرا یافتن شبهای تاریک در آن موضع بگردند هر جا که … قوی بود از آن موضع
شعاعی ظاهر گردد و قدری خاکستر بر آن محل بریزند و روز به آن علامت آن محل بکنند و آن بیخ را

بر آرند و باحتیاط آنرا بردارند واما دواهای زبان تازی … که آنها را از جمله سموم عد
کرده اند بلادر ثمری مشهور است طبیعت آن گرم و خشک بود در چهارم درجه از بوی عسل
که در میان پوست و مغز اوست بینی و روی ورم کند و عسل و روغن مغز او هر جای تن که
برسد ورم کند و ریش کرده چون بخورند تپش و حرارت و سوزش در درون پدید آید
و در بیماریهای حاد … و باشد که اندرون را ریش سازد و دو مثقال از وی کشنده است
و اگر ازین مضرات خلاص یابند وسواس حادث شود جهت آنکه اخلاط را بسوزانند
و بهترین … آنست که فربه … … و زن شیخ گوید یک شخصی را
دیدم که بلادر تنها میخائید و میخورد و مضرت نمی یافت و عجب است شیخ را معلوم نبود که این
حال بعادت بلادر خوردن حاصل میشود بلکه در اکثر سموم ممکن است چنانچه تقریب آن مبین
خواهد شد ان شاء الله تعالی کچله بیش یعنی آنچه بیش در میان آن خلط کرده باشند
خاصیت بیش دارد و لکن کمتر و قریب بدان اعراض از خوردن وی ظاهر شود و هر چند بیشتر
تا بیش بود باشد قوت بیش بود و آنچه با قوی بود افیون معروف است طبیعت آن سرد و خشک
بود و در مرتبه رابعه خوردن آن حذر و … درک اخلاط و ارواح و فواق و تاریکی
چشم و پریشان حواس و تنگی نفس و گرفتگی زبان و گرانی خواب چون سبات آورد
و خارش در همه پوست تن احداث کند و چشمها بغور در رود … ایشان کز از و … سرد آید
و هلاک سازد و … درم از وی کشنده باشد و تجدید بیام و اشاد حرارت غریزی در چهار روز
چند شخص جهت هلاک خود مقدار مذکور را خوردند و از عقب آن قدری روغن گنجد ایشان نوشیدند
تا دیگری قبول علاج نکند و چنین بود و این خاصیتی عجب است در که … از تریاق
هم از عقب آن … باشند و قولنج بد احداث کند و افیون تریاق است از سموم حیوانی و نباتی
و معدنی نیز بود و بنابرین بعضی آنرا تریاق مطلق گویند و اطبا در اکثر تراکیب افیون کنند جهت
آنکه تریاقیت و تقویت بدن دارد و حفظ قوت ادویه سالهای بسیار می کند جوز ماثل

آزاد درین ممالک ناتورن و ناتوله و هندیان ناتورا گویند و آن تخم نباتیست شبیه بنبات
بادنجان و دهیات و لون وی در جسم جسید که همچو تخم و خشونت و لکن ناتورا تمام تخمها بود
مجتمع در درون همان غلاف و بادنجان را تخم در درون بود و غلاف بر یکدیگر غلاف ناتورن
کرده بود و قوی جسم جوز و کل او در لون و هیأت جسم کل کدو بود و لکن اندک سطبر بود تا تورن
آنچه هندی بود بهتر باشد و آنچه سیاه گر آید دو درم از وی کشنده بود بقر دمیرانیدن حرارت عزیزی
از خوردن وی زوال عقل و خیالات باطله و خواب کردن پدید آید و هذیان گوید و حرکات مجنونانه
کند و چون خواهد که براه رود نتواند و نیکو نتواند نشستن و موش و مور بسیار بیند و خواهد که
بگیرد و خنده‌های بی‌حرکت شده و سخن نیکو نتواند گفتن و چشمها سرخ و تاریک شود و بالجمله حالی میان سکر
و جنون طاری شود و بسیار دست بجامه و فرش دیوار برد و خواهد که چیزها گیرد و مطلق و انوار را طبع افیون
بود و لکن روغن کنجد و غیره و ترشیها را مضر نباشد و او را تریاق لبن جانوران بود چون بخورند عصاره
برگ اوطلی بود حشیش بود **فرفیون** صمغ است حادم الطعم و آنچه طبیعت آن گرم است در چهارم درجه از خوردن
وی تاسه و سوزش اعضا و قواق پدید آید و باشد که اسهال عظیم کند سه درم از وی در سه روز بکشد
و امعا و او تریاق افیون بعضی از سموم سرد و بعضی از حیوانات بود **بیش** بیخ نوعی از مجموعه است
و در کوههای کشمیر بسیار باشد و آن دو گونه بود یکی سیاه گونه و یکی سفید شکری و هیأت طالاده بود
غیر متروطی و مقابل سرخه داریم بود به تخم اما سیاه وی گرم و خشک است در چهارم درجه و مقدار نیم نخود
از وی کشنده بود و با سهال مفرط و تو بیخ و سوزش و حرارت در دهان و غشی و تشنج خشک و سفید
و برا حرارت در آخر سوم درجه بود و اندکی از وی جسم کشنده بود با سهال و اما مفرط و غشی و تشنج خشک
و حکما هند سیاه آزاد در سهلات و غیرها استعمال نکنند بحسب علت حدت او و سفید او اکثر سموم را
بیحی و اسهال دفع کنند و نجاست باهم مقاومت نماید و در وقتی که هر دو را اکثر کشنده‌ای خورانند
از حرارت قلابه دران می کشند و مکیدن تا خشک شود بردارد حلال بی اور پسر آبی بجتیا مام در کند
مازریون سیاه از متنوعات است آن دو نوع بود یکی را برگ آن بزرگ بود و ارقیق شبیه برگ

ازن

زیتون و بر ساق نبات وی مجتمع شده بعضی همچو سیری بهم بازگشته و آن در ادویه مستعمل
بود و دیگری را برگ آن کوچک باشد و غلیظ و گرد و سیاه مایل و همچنان سیردار بر سر وی
بعضی جمع آمده و این ردی بود و درم از وی خصوصا آنچه دور از آب باشد کشنده باشد که به
حرارت و سوزش در دهان و قوا اسهال مفرط و غشی و تشنج و طبیعت حالا آن گرم و خشک بود
در چهارم درجه لکن در متفاوت چون قدری از آن با شراب بیاشامند طبع هوام را بی نافع
و گویند چون موش و سگ و خوک و مازریون بخورند هلاک شوند **شبرم** از متنوعات است
و شاخها او مستعد و علبه از زمین بر آید و برگ آن ببرگ طرخون و بید کوچک باشد و آنچه
ساق آن سرخ و از آب دور اقوی باشد دو درم از وی هم کشنده باشد بقی و اسهال
مفرط و حرارت و سوزش در دهان و غشی و تشنج و طبیعت وی تیز گرم و خشک باشد در چهارم درجه
چون با شراب بیاشامند نیش هوام را نافع آید و طلا کردن آن عظیم مفید آید و یا آنچه حماد
مشکو باشد **سقمونیا** عصاره محموده است و محموده را بعضی شرکت گویند و آن از متنوعات
معروفه است طبیعت سقمونیا گرم است و خشک در آخر سوم درجه لکن گرمی بروی غالب از خوردن
وی تشنگی غالب و غثیان و اضطراب و حرارت و اسهال مفرط و سحج و ضعف دل و معده
و جگر پدید آید عرق سرد کند و گویند جگر را بگدازد دو نیم درم از وی کشنده باشد و عصاره بابت
هر دو مازریون و شبرم را همین مضر است بود لکن عصاره هر دو اقوی بود و اگر چه بیشتر این
متنوعات بیالایند چنانچه مقدار دانگی کرفته شود قوت آن زیاده از مقدار مذکور عصارات بود
و بسیار را دیدم که برگ محموده را بوقت سبزی بشکنند و لقمه نان بشیر آدمی آلایند چنانچه
مقدار نخودی از آن بشیر کرفته میشود و آن را میخورند و اسهال بسیار می کنند و بلا مست
خلاص میشوند و نفع می یابند لکن گاه محتاج می شوند با آنکه منع از اطلاق آن کنند بمسکنات مثل
دوغ گاوی و طعام چرب و ترش و غیر آنها از تریاقات و شرب وطلی سقمونیا گزندگی عقرب را
نافع آید و تریاق از سقمونیا مشوی از دانگی بیفزاید تا دو دانگ **دفلی** کیاطش که از آن

بفارسی خرزهره گویند چهارپایان بسیار بغلط آنرا خورند در سختی در کهستان گیرد و بیابانها سد
و بمیرند طبیعت آن گرم باشد در سوم درجه و خشک بود در دوم درجه از خوردن گیاه تخم و گلهای آن
تا سه و غش کشتن و تنگی نفس و سرفه و درد شکم و تبش عظیم پیدا شود و تشنج بکدام از وی شنیده بود
تحقیق آنچه آب کمتر خورده باشد و آنچه بری باشد اقوی بود و گل وی همین خاصیت دارد
و آبی که در قلی در کنار آن بسیار باشد هم زیانکار بود **کبیکج** انواع بود یک نوع از وی را اهل
جاها کاکل عاشقان گویند و برگ و شاخ آن ببرگ و شاخ نانخواه میماند اما خوشبوی ندارد
آن هست و گل وی زرد است و نبات وی از شبری بلندتر نشود و چون نبات وی بزرگ
خاری بجای گل او پیدا شود و طعم او تیز و سوزاننده است چنانکه از تازه آن اگر قدری بکوبند
و بر عضوی بندند در یک ساعت آبله کند و غلبه از عصاره آن چون بیاشامند مجاری و اعضای
درونی را ریش کند و حرارت و سوزش در درون پدید آید و هلاک سازد و طبیعت آن گرم و خشک
باشد در درجه چهارم و آن تمام دفع لسع حیوانات سمی بود **سداب بری** طبیعت آن گرم
و خشک است در اول چهارم درجه از بسیار خوردن وی سوزش و حرارت امتلا پدید آید و چشمها
خیره و رنگ سرخ شود و بول و غایط باز گردد و هلاک سازد و او تریاق اکثر سموم بود شیر بالله
وضمادا **هرنیک** اطبا آنرا بذر البنج گویند نبات وی نیم ذراع برآید و برگهای پهن دارد و این تخم
در غلافها بود و آن غلافها چون حقها بود و در غلافهای دیگر رقیق و نهایت قدها این تخم
سرخ و سفید و سیاه بود بحسب تفاوت نبات در طبع جمله سرد و خشک بود در سوم درجه و سیاه وی
از جمله آخر رسد بعد سرخ وی و گل سیاه وی سرخ بود و گل سرخ وی زرد بود و گل سفید وی سفید
باشد با شکری و از خوردن آنها تشنجها سرخ شود و سستی اندامها و خارش تن و دوار پدید آید و زبان
سیاه گردد و بیاماسد و کف بر لب آید و اعراض جنون ظاهر شود و در جنب بسیار جایهای
آنرا بنگ دیوانه گویند و باشد که در اخر سحاق هلاک کند و عصاره ورق او را نیز قریب بدین خاصیت
قی مشهور بود به بنگ قلندران جهة کثرت میل ایشان و باصطلاح ایشان اسرار گویند بطبیعت این

سرد و خشک بود در آخر سوم درجه از بسیار خوردن آن قریب بحالات بذر البنج ظاهر شود و بسیار بود
که هلاک کند و اقوی آن هندی بود و قیف که از پوست آن رسیاها سازند و اگرچه در لون و حیات
و طبع به بوی قریب به قیف بود لیکن در خواص و افعال و مضرات به آن مرتبه نباشد و شاید این
تخم این قیف است **بیروح الصنم** بیخ نبات لفاح است و بعضی عوام آنرا ایجک گویند
بشکل آدمی بود و نبات او در مرغزارها بسیار روید و بعضی اطراف سراو که در شیب زمین است بیخ ها
و در بعضی بیخها خفته بود در هم پیوسته و هر یکی از طرفی در شاخ شین باشند و در هر شاخ
دیگر در رفته چون پاهای دو شخص که در هم برند طبیعت جمله سرد و خشک بود در آخر سوم درجه لیکن
سردی وی کمتر باشد از خوردن وی اعراض اختناق رحم و جنون پدید آید و باشد که سبات
مانند و هذیان کرده و باشد که بعد تا دو ان کیفیتها بماند و بعضی را قریب بالمرحم دیده شد که از غفلت
آن بودند و بعد از آن بعلاج صحت یافتند و بالجمله در دماغ خلل عظیم می کند و اگر بسیار خورند
هلاک میسازد و گویند که بیخ آنرا هر که بکند بکیان شیر زهر نماند با بران بیخ آنرا بعد از
ساختن از سیب خاک بر جای آن سنگ نهند دو کنند تا بکنند و بکنند و بعضی سحره از جهت سید آن
که به نیت محبت کنند باشد با بخور مخصوص و آن سنگ را بیان خواندن باشند اندک شخص که
محبت او مطلوبست خوانند اثری از آن خلاف بود و بدید آید خصوصا که ساعات و دیگر
شرایط رعایت کرده باشند و بعضی در ساعت مریخ در روز مریخ بطالعی که مناسب مریخ بود و در خانه
در هفتم افتد و نجوم با سوت بخورات مریخ کنند و ادعیه اللقمه بدفع عدو خوانند و تنها آنکه بر بیت
خصم به دستور اول برکشند و در هوا آویزند هرگاه آن خشک شود عدو دفع شود و بیت غرض که محقق
نافع آید و بیروح الصنم طلاکنیز السوح بود **شوکران** به نفت برومی مشهور است و آن بیخ جاه بود
شبیه به نبات رازیانه بری و در جوالی برو نفت بسیار شود و گویند شوکران تخم این نبات است
و گویند آنرا بفت مانند طبیعت آن سرد و خشک بود در آخر سوم درجه از خوردن وی تحلیل اطراف
سرد شود و تاریکی چشم و دوار پدید آید و تشنج و خناق صعب گردد و هلاک کند مسهل آنرا از جمله

انواع بیش عد کرده است و زهر بعید مینماید جهت اتفاق جمله اطبای این دیار بر کرده بیش و کردی
شرکران و قول مسیح مغنی قول حکمای هند است در طبع بیش **کرم دانه** مشهور است
در میان زنان طبعت آن کرم خشک است در سوم درجه و دو مثقال از وی بخورند خارش در پوش
اندر همه تن افکند و بیا ماسد و هلاک سازد **خربوع سیاه** عروق صغار کم برگ سیاه رنگ
بود که از و نزدیک به اصل وی کیرند طبیعت کرم و خشک است در آخر سوم درجه از آن چون زیاده
خورند اسهال با فراط کند و کلو بگیرد و دو درم از وی بشنج خشک هلاک سازد نخست باد
اندر شکم افکند و آروغ بسیار آورد و اطراف را سرد و سست سازد **جلهنک** تخم درختی بود
بد بوی و بلند بمقدار یکذراع و نیم تا دو ذراع در کنار بعضی آبها بسیار روید برگ آن شبیه برگ فندق
بود و ساق وی سرخ عودی و برزوی مایل بود و تخم آن اکثر زرد باشد طبعت وی کرم و خشک بود
در اول چهارم درجه یکدرم و نیم از وی کشنده باشد و فعل و اعراض آن همچو فعل و اعراض جوز ماثل
بود گاه باشد که چندان قی آورد که باز نتوان داشت و بعضی گفته اند که جلهنک تخم ترید زرد و سیاه است
بیخ وی است و الا که این شجره در کنار آن بسیار روید مضر باشد و جلهنک هندی اقوی بود از غیر
هندی **صمغ سداب بری** که آنرا ثغبا گویند حرارت وی زیاده از حرارت نبات وی بود و از خوردن
همان اعراض پدید آید و باشد که باد در شکم افتد و زنان بیاماسانند و بکشد و احراق و تحنیق
این نیز زیاده از نبات خود بود ولیکن جهة رطوبت فضله در او هست احراق او را قوی الحال در حال
ما بعد از ساعتی سوزش و حدت در گلو و دهن پدید آید و قوت این صمغ تا سال بر پا باشد **مومیح**
آنرا بعضی حوام لنک خشک کاولیان گویند جهت آنکه کاولیان آنرا بسیار گیرند و فروشند
درختان یکشمس کوچک باشد و لون آن از زردی بسیاهی گراید تلخ و بدست چسبنده باشد
و اندر کوهها روید طبعت آن گرم و خشک بود در سوم درجه از خوردن وی التهاب مثانه و اعراض دراخ
خورده پدید آید و گویند قریب بیست حبه از وی کشنده باشد گندش و خربوع سیاه و طبع
دهقان قتار الکار و عاقر یعقوب سیاه و شونیز غیر مستعمل و تربد زرد و سیاه طبعت ایشان گرم و خشک است

در سوم درجه از خوردن آنها ناخن کشیدن و ناسور گشتن پدید آید و باشد که چندان قی آید که باز نتوان
داشتن و باشد که اسهال عظیم کند و باشد که خناق آورد و اگر بیشتر خورند بیهوش سازد و فوت را
قطع کند و عرق سرد آورد و بتشنج هلاک سازد و گندش تخم بود چاد و خربوع و حرطنیا گویند
که نوعی از بخور مریم باشد صنفی از آن را صوف شوبان و جلوکان لکه ر دارند چست سفید بیاض
صوف چون بانترات و حلوا بیایند منزل مع هوام السکبین و جمع آنها را نافع آید و دفع الکار را
بعضی جابیا اشغ سفید گویند و با آن شبیه بیار کز بود و در اول چهارم درجه یکدرم از وی کشنده بود
با فراط اسهال و قی و تهوع و سوزش درون و تشنج خشک خناق و سرفه خشک و در اول حال حرارت
و اضطراب و ضعف غلبه کند **پوست بیخ درخت شاه توت** چون از نفع آن بسیار
بخورند اسهال و قی مفرط آورد و تشنج خشک بکند و باشد که شکم باد گیرد و بیاماسد و انقباض
حلق و شخ و زبان گران و خناق افتد و بکشد و اندک از وی از کرم حب القرع و کدو دانه را نافع آید و گویند که آن
تریاق شوکران و هر که از درخت توت روان بود سفید و در آخر سرخ شود بسو خرانا نافع آید و شیر با
و طلا بسیار خوردن آن با خطر است و حمل آن مهلک جنین باشد **خانق الذئب و خانق النمر**
این هر یک گیاهی اند که چون گرگ آن یک را بخورد و پلنگ این یک را انجاق بمیرند و بر جوز
و یوز و سگ هم آزموده اند و بخناق هلاک شده اند خوردن آنها بعضی اخلاط و اعضا بدید آورد و
هلاک سازد و نخست اندر کام و دهن و زبان و حلق و قصبه شش قرحی پدید آید و اماس آید
و دهن خشک میشود و از دهن بوی حرارتی آید پس زبان سیه گردد و اختلاج اندر بناگوش پدید آید
و رد آورد و باد اندر شکم افتد و برعشه و تشنج خشک مسخ شوند **دادمی** نخست تلخ طعم نباتات چو
چون بسیار از آن بخورد قبض و درد عظیم در شکم پدید آید و بکشد و طبعت آن کرم و خشک است
در سوم درجه و چون بمقداری از آن با شراب بیاشامند اکثر سموم را نافع بود و بر لسوع طلی کردن مفید آید
زنک نوعی از لوبیای بود که در جنگلهای هند میشود و در هیات شبیه لوبیا بود اما بو
سرخ مرجانی و سخت دارد و سر آن سیاه باشد و نوعی سفید بود و او بسیار یکدرم از وی بخورد کشنده

لیکن اکثر باشد و گویند که خوراک نفید اجان یک
و دو که بخورند بمیرند **کنکر وار** چیزی بود
که اوراق سیاه و در اسپانی نبات اوراق
کنگر است و در وقت خشک و زرد
طبعت آن گرم بود
در سوم درجه و خشک
بطوم

وتو با فراط دوار و سدر و بیهوشی و تاره ضعف آورد و باشد که بکشد **قطر** مشهور بسان رنج
بود و آن چند نوع باشد و طبیعت جمله سرد بود در سوم درجه و تر بود در دوم درجه آنچه سیاه یا سبز
بود یا طاوسی باشد در هم حیوانات سمی رسته باشد تا در میان پوسیده در حاق مصر یا در حلق
عنق و جای کر پوست شکوک بسیار ریخته بود و سخت بد بود و علامت ضعف اجزاو آن باشد که
چون دست بدان گیرند رطوبتی لزج و عفن از آن بر دست چسبیده و چون از آن کند و بنهد زود متغیر
و متعفن شود و گر بسیار آورد خوردن این صنف خناق و ضیق النفس آورد و باد اندر شکم و مغص افکند
و فواق و عرق سرد و غشی پدید آورد و رنگ گونه زرد شود و بلرزاند و باشد که بجذام و یا سکته
هلاک کند و صاحب آن از آنکه تجربه مجموز نداگر از خام آن بسیار خورند حیضه آورد **عنب الثعلب**
مشهور با انگور سگ بود و بیخ آن از رب روباه نامند آنچه انگورها زرد بود و مستعمل باشد و بنسبت
بدیگر اصناف کم مضرت و بسیار نفع بود و آنچه غیر زرد بود و بعضی را از وی خاصیتی قریب بخاصیت
افیون باشد و چهار مثقال از زرد آن صنف کشنده بود تخدیر اعضا و اجابت در روح و اخلاط کابو کرده
خون و اسهال خماطی آورد و سبح کند و کمتر از چهار مثقال اعراض جنون پدید آورد و گویند که جلب
احتاف وی سرد تر بود در آخر دوم درجه لکن منفعت آخر او را بر عضو طرب به زیادت بود از بسیار خوردن
سایل وی تنگی نفس و اختلاط عقل و برد اطراف و دوار پدید آید **زعفران** طبیعت آن گرم است
در دوم درجه و خشک در درجه اول و گویند که چون سه چهار مثقال از آن بخورند تنفیح بسیار هلاک کند
طبیخ زیتون بری در طبع و در افعال قریب بجمیع سداب بری لکن در اعراق پدیدار تر باشد
اشنان معروفست طبیعت آن گرم بود در دوم درجه و خشک بود در سوم درجه و صنفی احمر دی
تیزتر باشد گویند که ده درم از اشنان بخورند بکشد و اعراض آن قریب باعراض بکلجه بود **سورنجان**
بیخ است معروف آن سرخ و سیاه و سفید بود بهترین آن سفید آن باشد طاهر او با طبا طبیعت جمله آن
گرم و خشک بود در سوم درجه و از رطوبت فضلیه خالی باشد سرخ و سیاه آن از پس بحرارت بیشتر بود
از خوردن اینها قریب اعراض با عراض خربق و قطر به پدید آید و مهلک بیشتر بحاق صعب و خرب از سفید

ازنیم

از نیم درم تا یکدرم تا مثقال بود **حنظل** در هر بستان بسیار بود و بهند وانه خورد ماند و پوست او آخر
زردی گراید و طعم وی بغایت تلخ باشد و خوردن آن کرب و قی و اسهال مفرط آورد و باشد که
هلاک سازد و آنچه مضر بود در تنه خود دو دانگ از وی کشنده باشد و یکدانگ از تخم وی و یکدانگ
از پوست وی هم کشنده بود و عربان بادیه بخوردن آن معتاد باشند و جای ستون خورند و مضرت
بیابند و بیخ حنظل گزند گزدم و عقرب بود و افعی را نافع آید شرب او طلا و مستعمل از وی یکدرم بود **عصارۀ**
برگ کشنیز طبیعت آن سرد و خشک است در دوم درجه نیم رطل از آن بخورند دوار و اختلاط
عقل پدید آورد و بیشتر مهلک مزنند هلاک کند و چون از آن خلاص یابند در قوت رجولیت فتور عظیم
دریابند و این خاصیت در بسیار خوردن کشنیز تر و بوی کردن آن هم باشند و خفتن در کشنیز زار
عصارۀ موم موم لفظ ترکیست و آن اسم نباتیست که شاخهای آن بند در بند دارد و لکن هم
بندهای آن شاخ اگر کشیده از هم جدا شود و هیچ برگ ندارد و اکثر در کوهستانها و دور از آب روید
و بار وی همچو عنب الثعلب زرد آورد تا مواد رنگیک از آن بسیار خورد و بعضی صیادان عصارۀ آن را
بر بند و بکاهها پیکان بمالند بخوانند که از آن بکاهها شکار را مجروح سازند و شکار ساعتی را سست
گردد و بیهوش شد بواسطه سرایت سمیت آن الی آن را اکنند و محل زخم آن را ببرند و بیفکنند و باقی را
بخورند مضرت نکند و هر حیوان و آدم را که آن بکاهها که برسد همین حال بود و گوسفند چون از آن
بخورد و از پی آن آب بخورد بیابانه هلاک شود **فهمد** بلفظ کشمیری گیاه را گویند که برگهای
آن باریک و دراز بود و کوچک و شاخها بسیار دارد و گلی دارد کبود بهیات جفنه ببار و هوا از کمال آن
روی در آفتاب دارد بهر طرف که آفتاب گردد روی آن گلها گردد و بیخ آن مقدار چهار دری زرد رنگ
سفید رنگ و چوب آن در کوههای کشمیر بود و صیادان آنجا بیخ آن را بزنند تا جوان از شیر و تیز دندان بینه
و در شکار که زنند در ساعت بیفتد و هلاک شود بگذارند تمام سرد شود تمام زهرها از بدن او بار گشته
با خون در محل زخم جمع شود کنند جدا آید آن را از آنجا بیفکنند و باز گوشت آن را بخورند هیچ مضرت
نکند و بعد بجهت امتحان توت و تجربه شد آن چنان کنند که نیش پاک بر عضوی فرو برند تا قطره خون

روان شود پس محل زخم را پاک کنند و قدری از آن بر سر نهند فی الحال خون را باز کرداند بطرف
زخم برد و چون ممر نیابد که سرایت کند همانجا بجوشد و حرکت می‌کند و اگر فی الحال اثر شوینه
از پوست نیز سرایت کند سوزش و خارش عظیم پیدا کند و ورم سازد و اگر علاج نکنند هلاک سازد
اگر فی الحال آن عضو را بشوینند و جذب کنند تا قی آید و تریاقات مفید بود بران محل مالیدن پوست
ترنج از خوردن پوست آن زبان و دهان را ماسد و سرفه عظیم و درد معده و امعا پدید آید و هلاک کند
و بزعم من این خاصیت در نوع مخصوص است از ترنج تواند بود نه در مستعمل و مضرت آب ترنج را
از صدر کتاب معلوم شد و بعید نیست که نیز تری را هم این مضرت بود آزاد درخت گویند
که نوعی از کتار است برگ او چهار پایان را بکشد و ثمر آنرا چون مردم غلبه خورند همچو اعراض خرزهره
پدید آید و باشد که بکشد و لبنیه سخت مضر باشد و تفاح آن گرم بود در سوم درجه عصاره اطراف آنرا
چون با عسل لعق کنند مقاومت نماید با جمیع سموم و لسوع بزرقطونا مشهورست با سبغول و اشموش
طبیعت آن سرد و تر بود در دوم درجه و گویند در سوم درجه از مسحوق آن چون چهار بخدرم بخورند
و غمناک سازد و تنگی نفس و تمدد و تاسه و خفقان پدید آورد و درست آن ضرر کمتر کند جهت آنکه
از وجه ظاهر او را المغز اند و بیرون برد و منع غلبه تاثیر او کند و گویند سردی او در سوم درجه بود جیپال
و تیه مینی و حب السلاطین نامند و فلیط در هرات حب الملوک گویند و نبات شبیه بحب بید انجیر بود
چون یک مغز آنرا درست بخورند ثبات افراط در رقه اسهال کند و بنیز از دو مغز بکند بافراط و
و اسهال و تشنج خشک و در میان او مغز او جزیی مثال ورق بود از آن بسبح هلاک پدید آید
و من شخصی از اهل رستان را دیدم که جهت اسهال در دهان او تاثیر عظیم کرد که از جیپال درست
قریب بیست عدد بیکبار بخورد بجوی و هیچ حال و اثر بد فی ظاهر نشد و این نهایت عجب است
پازموشش آنرا غل و اسغار گویند و موشش چون از آن بخورد بمیرد و یک منقی از آن غیر مستعمل
باشد و نهایت تیز طعم بود چون آنرا همچنان بخورند سوزش حلق و درد شکم و سینه و اسهال خون
پدید آید و جهار عضل بلیطع گرم بود در سوم درجه و تر بود و در دوم درجه و خشکی آن ممزوج اعضا بود

چون شبه کم باشد باز ناکول و سطا آورد و پس هوام را نافع آید و گویند خوردن طبخ آن و با انجره کوفته ضماد
کردن لسع عقرب و رتیلا را نافع آید نبات انجره بعضی آنرا گزنه گویند بر روی برکهای پلنگهای
خارهای نبات باریک و سفید و غلبه باشد و بهر جای تن که رسد در خوردن آن آید و ورم کند بطبع بچو
عضل بود و از بسیار خوردن وی همان اعراض عضل پدید آید لیکن بااین مرتبه علاج کند و ورم
شیر باشند سموم حقیقه معدنی خاک شیش موشش خاصیت آن قریب بخاصیت شیش بود بمیدرم
از وی کشنده بود بتعفن روح و از خوردن همچو اعراض و سم الفار پدید آید سم الفار
بفارسی مرگ موش بآن خاک سفید مانند سنگ بود معروفست و بعربی درشیح در آب الکسم
گویند و بعضی گویند آن بخار معدن بود از خوردن سوزش درون و کرانی زبان و اعضا و خدر پدید آید
و چشمهای سرخ و تن گرم و رنگ افروخته شود و باشند که قی و اسهال خون کنند و چه تن بهاباشد
و دو درم از وی در یک روز بکشد بتعفن روح و بدان و هر موش که از آن اندکی بخورد بمیرد
و بوی آن هر موش که بشنود بگریزد و الا بمیرد و مجربست سیماب مصعد و شنگرف مصعد
هر دو را ایکحال بود از خوردن اینها اعراض سم الفار پدید آید لیکن اینجا خشکی ناف و روده
و عسر بول بیشتر باشند و بمردم از اینها کشنده بود بتقطیع قوی مر اخلاط را و گویند بعقود با هم
منعقد در اجرام عضو بواسطه ثقل و حدت تصعیدی و گویند بتعفن روح و مضرت غیر کشنده و
دکمتر بود و بخار مصعدی که در کداز نقره گیرند هم قریب بدین افعال کند و بعضی از آن هم سم الفار گویند
حجر احمر گویند سنگی است همچو لسید و زن دانکی از وی کشنده بود بتعفن و اعراض آن
با شاف بیش نزدیک باشد و بزعم من آن یک نوع زرنیخی است بعقوبت بر زرنیخ مصعد از
خوردن این اعراض سیماب مصعد پدید آید و همان مقدار از وی همان مضرت کند و آنچه مصعد بود
بدان قوت نباشد دیک برد و این مرکبیست از زرنیخ زرد و بورق آب نارسیده و زنگار و زر
و نوشادر که زیبق را در ملایه با آنها خاک و غبار ساخته باشند و در مثال که شبیه بردیکی بر بالای دیگی
دیگر بردی فرو کرده باشند مصعد ساخته و بدین سبب موسوم بدین اسم شد است از خوردن آن اعراض

مصعد ساخته مفردات آنها ظاهر کردد و بدتر از آنها و الله اعلم داما دواهای زنکار معدنی
که آنها را از جملهٔ سموم عدد کرده اند اسفیداج رصاص مشهور طبیعت آن سرد و خشک بود
در دوم درجه و دو درم از وی چون بخورند سرفه و فواق و اختلاط عقل پدید آورد و زبان و لب
سفید و مغز سر و جمیع تن سرد شود و تنکی نفس و درد دل پدید آید و اندر حلق عفونتی بود چنانچه گویا
ما زو خورده است و اکثر تشنه باشد و اگر نوشادر مصعد سازد سم شود جبسین سنگی بود سفید و صافی
که از آن گچ زنند از خوردن آن اعراض اسفیداج پدید آید و همان طبع دارد و بخورد وی پدید سوز
مضر باشد مردار سنگ و سوزنش رصاص از بسیار خوردن آنها زبان گران شود
و اندامها آماس کند و بول و غایط باز گیرد و باشد که اطلاق با فراط افتد و اندر معده و امعا
کرانی و نفخ پدید آید و تشنج شود و مقعد باز گردد و نفس تنگ و لون تیره رصاص گردد و باشد که
سجاق بکشد که اعراض ایلاوس ظاهر شود و هلاک سازد و هر یک را نیز چون مصعد سازند سم شود
و طبع جمله سرد و خشک بود و در دوم یا سوم درجه و نزد بعضی سردی زنگار از خشکی باشد آهک
تازه و نوره مستعمل از خوردن آهک درد معده و حبس بول و خون شکم و درشتی زبان و حلق تولد
کند و باشد که اطراف سرد شود و طبع جالینوس دغدغه آورد و چون نار زرنیخ مرکب خورند از حدت آن
قروح امعا و درد و سوزش صعب در شکم پدید آید و آهک بطبع گرم و خشک بود و در دوم درجه زرنیخ
در سوم درجه و حرارت و حدت و احراق و تقریح مرکب زنگار از سطوت هر دو باشد زنجار از خوردن
آن زحیر پدید آید و کرم شد و سوزش سخت در حلق و دو شکم و معده و قروح امعا حادث شود و بسیار
افتد و هلاک کند بتحلیل روح طبیعت آن گرم و خشک بود در چهارم درجه زعفران حدید و سوزش
و جبان از خوردن اینها صداع و خشکی حلق و دهن و درد شکم پدید آید و از زعفران وی سوزش
و روان نیز حادث شود تخصیص آنچه از سرکه ساخته باشند ریزه الماس از خوردن سوزش و ریش اندرون
رسیج و اسهال خون حادث شود و روده را سوراخ کند و بکشد زاج و شب از خوردن آن
سرفه عظیم و قی و خشکی شش و مجاری پدید آید و باشد که سیل انجامد طبیعت جمله اصناف زاج گرم و خشک

در سوم درجه تیزاب فاروقی و صابونگری از خوردن حاد اینها در ساعت حلق و مری و تجاویف
و معده و امعا بسوزد و ریش کرده و سوراخ شود و هلاک سازد اولا بر تنج آن شود اسهال
عظیم افتد و از خوردن آنها قی و اسهال و سستی حادث شود لیکن زهر خورده و ملسوع و معضوض را
بسی نافع آید و جذب سموم از آن معده بقی و اسهال دفع کند اگر تیزاب نیز بر محل عض و لسع
مالند جذب کند و نگذارد که منتشر گردد و بتقریح دفع کند و بهتر از داغ بود در عضها والله اعلم
اما سموم حقیقیه حیوانی و معادنی سمی بود که از آدمی گیرند و طریق آن چنان بود که از بچه کی
و مار سیاه روغن ستانند چنانچه والیت والدان لکا فی خورانند در چند ساعت هلاک شود
و فی الحال او را نگونسار در آویزند و ظرفی در شیب دهن وی نهند او تشنه زهرآب از دهن و بینی او آید چکیدن
گیرد و در آن ظرف جمع شود و آن بغایت قوت بود چنانکه قطره از آن بالک بلکه بر پستان مهلک بود
در یک ساعت و در وقت روغن کشیدن هم از بوی آن حذر نکنند مهلک بود و از خوردن مهاری
اعراض تب قوی ظاهر شود مثل ورم عام و گرمی اعضا و قی و اضطراب عظیم و غیر آن و پس از آن در
یک ساعت بکشد و او تریاق تیش باران بد بود طلا زهر و خون او و ضماد گوشت اعضا و لسوع و عضوض را
نافع بود زهر مار و پلنگ خوردن اینها از لسع و عض اینها زود ترکشند و کسی که زهر افعی خورده باشد
از دهن و بینی خود بوی صبر دریابد و در چشمهای او همچو زردی یرقان پدید آید اگر زهره پلنگ را با بول
موش بهم کرده بخورند خلاص علاج ممکن نباشد زهره سگ و بیضه مار گویند که چون یک عدس
از آن بخورند پس از یک هفته بمیرد و اما دارو های زبانکار حیوانی که آنها را از جمله سموم عد کرده اند
ذراریح حیوانی اند چون زنبوری سرخ در اواخر بهار بر سر علفها بسیار جمع شود آب دهن و بول اینها نیز جائی
تن که برسد آبله کند و ریش کرد از خوردن آن دردی به اثر از دهن تا مثانه را ریش کند و بعد
به ادرار آن بیاید و درد گیرد و آب تاختن دشوار کند و بول آنچه آید خون بود و پاره های گوشت
و اسهال سحجی و غشی و اختلاط عقل و ضعف و اضطراب سخت پدید آید و هلاک کند و آن تریاق
عفن و کلف سیاه دیوانه بود شتر با ارنب بحری حیوانی باشد صدف و رنگ او سرخی زند و اندر اندام

او اجزای بود همچو برگ اشنان و از خوردن گوشت و خون آن نفس تنگ شود و چشم سرخ گردد
و سر فرخسک میکند و خون می بر اندازد و بول باز گیرد و آنچه آید خون بود یا برنگ نقش و درد معده
کرده و تو و صرع حادث شود و غلیظ نفخ باشند و باشد که مجادی آید و عرق شوری کند
و علامت خاص تر بوی آنست که البته از ماهی رسد گوشت ماهی نتواند خوردن و هر که خلاص یابد
اندر سل افتد **حربا** حیوانیست که بعضی جایها آنرا آفتاب پرست گویند از آنکه مواجه روی بطرف
آفتاب دارد و حرارت آفتاب رنگ رنگ بر آورد و بخته بزرگتر از عظایه بود و از اصناف کربات است
چون بگزد کسی را مضرت سخت کند و گوشت این جانور گویند که کشنده بود و از خوردن آن درد دل خیزد
و تو منوط آرد و شیخ گوید بعضا آن سم قاتل است قال عنه **جرد** نوعی از موش دریابست القولد گ
خون و گوشت آن زبان بیاماسد و سیاه گردد و درد و سوزش پدید آید و چشم تاریک شود و خارش
اندر همه تن تولد کند و طبع تریاق لسع هوام بود شربا و طلاء **سالامندرا** سلامندر هم گویند آن
نوعی از کربایست که دنبال آن کوتاه بود و کربا شه کلس بود از خوردن آن درد معی خیزد و شکم اماس
کند برسان استسقا و کزاز و حبس بول پدید آید و گویند زبان بیاماسد و استرخا و زوال عقل حادث شود
و باشد که بر تن او جای جای سیاه پیدا آید و غش میکرد و اگر کسی را بگزد حمی قرب بدین ظهور
اعراض یابد و باشد که صد اعضا پدید آید و لرزه کند و باخران عضو عفن شود و نفخ بدید **جندبیدستر**
مشهور بخانه قند زفیره و اشی بگان بود و آن خصیه نوعی از سگ آبیست که آنرا قندر گویند
و آن زرد بود و سیاه و اخیر بود زرد او اسلم باشد و طبیعت جلا گرم و خشک بود درسوم درجه و گویند گرمی
خشکی آن در دوم باشد و گرمی با چهارم بود از سیاه و با فعل آن بسیار خورند شاهی را بسلام پدید آید
و کلو بگیرد و اندر روز بکشد و در اشربه از صلاح آن باد و در دوم استعمال کنند و بسیار آن تر مضر باشد
و آن تریاق خناق حریق و امثال آن باشد چون بیاشامند و طلا کنند و همچنین نام بعضی اهوام را
صفدع سبز شده و سرخ دریایی از خوردن اینها و جوان اینها رنگ روی تیره شود و بر روی گرامی
و تن بیاماسد و مرسل شود و تنگی نفس و تاریکی چشم پدید آید و بوی دهان ناخوش و جرع

در دهن و حلق پیدا شد و باشد که به تشنج اداکند و باشد که اسهال تولد کند و باشد که اختلاط
عقل و غشی حادث شود و باشد که بقیه منی بر اندازد و اگر سلامت ماند دندانها بیفکند و گویند گر
صفدع سرخ نشد که بدین حیوانات و مردم کند و گزیدن او اماس عظیم کند و زود بکشد **صفدع زرد**
از خوردن آن و خون آن اشتهای طعام برود و آروغ ترش هم آید و رنگ روی تباه
شود و سست گشتن و قی و درد دل و اماس شکم و ساقها حادث شود و گویند که چون مطلق
صفدع با ربت و نمک بپزند و بخورند تریاق گزش هوام و مرض جذام بود و شگاف آن اسپیتن
و هر لحظه تازه حلیل سوم را مفید آید و بنات کرم سبز که در جوف صنوبر بود از خوردن آن زبان
بیاماسد و درد در کام و دهن و حلق پدید آید و همچنین رود کافور می آید و اندر همه تن سوزش
و حرارت افتد و ضعف عظیم آورد **طرف ذنب ایل** از خوردن آن تا سه بیهوشی و ضعف سخت
پدید آید و هلاک کند و جهت گزیدن مار نافع آید **موش دوزك** حیوانی بود کوچک و منقش منقوط
بهبات لطف بخود و اندر قالیز با خواید کند از خوردن آن قرب جراحی در اربح پدید آید جهت
صرع خوردن آن نافع آید **گوشت متعفن** آنچه بر پانه بود باشد که از تنور نان بر آورده و محکم
پوشانیده و عفن شده باشد خوردن آن تا سه هیضه آورد و باشد که یک روز یا دو روز بیهوشی
افکند و باشد که علت صمات آورد و بکشد و آنچه گوشت ماهی تخته باشد که شیامن عفن شده باشد
از خوردن آن اعراض قطره پدید آید و آنچه گوشت ماهی مضر باشد اضر باشد عرق دوات بسیار خوردن
آن رنگ روی برود و اماس کند و از همه تن عرق کند و آید تخصیص از نفل و کشیدن جرب گوشت
حیوانات از خوردن آنها رنگ بشره سبز شود و غشی افتد و اطراف بیاماسد و باشد که بکشد
و چرک گوشت پلنگ سخت گشنده بود و همچنین چرک گوشت سبع دیوانه و از دواب بعد گوشت
استر اضر باشد **خون گاو** گرم تازه باشد گویند که از آشامیدن آن در مجاری طعام درد خیزد
و زبان سرخ شود و نفس تنگ گردد و هم پاره های خون بسته در میان دندانها پدید آید و پس گشنن
و تا سه صعب و اضطراب آورد و باشد که بخناق و کزاز بکشد **شیر بشیر تا شدن** بعد از آنکه ز بشش

بوده باشد سفید مزاج بود و سر گشتن و غشی و تخش و فم معده آورد باشد که بعضی انجامد **گوشت مار**
از خوردن آن غشی و ضعف قوت با فراط سبز و زرد و ورم و کرفتگی اعضا و اضطراب پدید آید
و آنچه زهر آن اقوی بود ضرر آن بیشتر و زودتر بود و بکشد و ضماد گوشت هر ماری بر گزیدگی آن مضرت
آن را کم کند **ق افعی** برنگ سحابات مثل مرغان شکار باشد و بر پشتهاء مر افعی باشد
از خوردن آن غشی و خدر و قوت با فراط و ورم اعضا و ضعف عادت شود و هلاک کند بعضی والله اعلم
اما حیوانات سمی گزنده که سم آثار را اثر تمام بود مار به انکه ماران بحسب ضعف قوت سمیه
سه صنف باشد یک صنف آنکه سم ایشان قوی بود بمرتبه که هر کس که برسد بکشد و بیشتر از ساعتی مهلت ندهد
و اصحاب تجارب گفته اند که گزیده این صنف را علاج نباشد الا بقطع عضو فی الحال قبل از انتشار
و بسیار بوده اند که در این تدبیر نیز خلاص نشده اند و اشخاص این صنف چند قسم باشند یک قسم موسوم
مهلکه بود و آن ماری باشد که بر سر او سرخ قریح بود شبیه تاجی و بقدر مقدار درین دست باشد و سر او نیز
چشمهای سرخ و رنگ او سیاه و زرد بود مار گیران اصم و صل گویند بعضی افسون فی شنود و برای کار نکند
و این ملک ماران باشد و شاه ماران نیز خوانند و در دات سم بمرتبه ایست که هر چه نزدیک شود
از هوای نفس او بسوزد و در گرد سوراخ او هیچ گیاه نروید و هیچ حیوانی در حوالی مقام او نرود
و هر چه بمقام نزدیک بود از یک تیر پرتاب نظر آن مار از دور بر او افتد و یا آواز آن شنود هلاک
شود و هر حیوانی را که بگزد در ساعت بیان منهوش بگدازد و هیچ صدید غسالا از و روان گردد و فی الحال
بمیرد و هر حیوانی که بر آن منهوش نزدیک رود یا بوی وی بشنود بمیرد و گویند سواری بر سر گذاری
نا گاه نیزه بر این مار رسانید فی الفور او و اسب او هر دو بمردند و گویند که در دره گذر آب اسپی را گزیده و آب
و سوار در ساعت مردند نعوذ بالله منها و مقام این مار ترکستان باشد و کم بود تا گاه پدید آید و در وقتی
اندک از سال حرکت کند و در آن اوقات هیچ احدی بر آن صحرا گذر نیارد کردن بغیر الحیوان که تحقیق
الجنس خطر حکومت کرده باشد قسم دوم موسوم تحلاف باشد جهة مشابهت رنگ آن برنگ خطاف که آن را پرستوک گویند
و درازی او نزدیک بگزی بود و سر او اندر قرب و سطوت بکشد تخت فواق پدید آید و خدر شود و اندام او سرد گردد

پس سبات و خفقان و درد عظیم پدید آید و چشم باز نتواند کردن قسم دیگر موسوم بزراقه
بود و بر اوج با زحمت آب دهن را گویند و از آنجهة آن بدین نام خوانند که چون کسی را بگزید
و بندانهای جسم فشارد و زهر از دهن جدا زد و آن آب دهن او بر هر که آید هلاک شود در یکروز یا غشی
و درازی باشد و رنگ او خاکستری بود و بزردی زند و از گزیدن او سخت تا و بسختی پدید آید و
گردن چون چوب و هیچ صاحب گزاز و محل گزیدگی درد سخت کند پس از آن حس و حرکت باطل
شود و هیچ سکوت بعضی و قسم دیگر موسوم بجلاح جشم بود جهت آنکه چشمهای او سخت با هیبت
و روشن باشد درازی او سه گز و چهار گز و پنج گز بود و پوست او درست و خشک مثل ریش و لون او
خاکستری گون بود و بزردی گراید و سم او اندر ساعت بکشد از گزیدن آن هیچ اعراض گزیدن بزراقه
پدید آید **و قسم دیگر** موسوم مقرنه بود یعنی شاخ دار بدان جهت که بر سر او دو بلندی بود همچون دو شاخ
درازی آن مار یک گز یا دو گز بود و لون او لون ریگ بود و بر پشت او فلوسهای صلب باشد و دندانهای او
راست دراز بود و در زمین نمناک جای گیرد و از گزیدن آن تن سخت گران شود و تب چشم بجاماند
و دوار و زوال عقل پدید آید و غشی کند **و قسم دیگر** موسوم بادر بوس بود و در زبان یونانی ملفوظ
بوناید و آن در خشکی و آب هر دو باشد آنچه در خشکی باشد باسم دیگر موسوم بود و آنچه در آب بود
باسم اول موسوم بود از دیگر ماران قدری کوتاه تر باشد و گردن او پهن بود و از گزیدن او حرارت سخت
پدید آید پس محل زخم سبز و متاکل شود و قی صفرا کند و ضعف مستولی شود و اندر ساعتی بکشد
و اگر کسی از آن خلاص نیابد **و قسم دیگر** هر سه داشته باشد و آن اندر حوالی مصر بود
و چند قسم دیگر هم بود که باسمی مخصوص نباشد بعضی سخت بزرگ و بعضی کوچکتر و بعضی سفید و بعضی
سرخ و بعضی اشقر و بعضی برنگ انگبین و بعضی را دندانها بود همچو شانه و بعضی مانند افعی باشد
و گویند که ثعبان گشنده از جمله اینهاست **صنف دوم** آنست که زهر آن بسیار قوی نباشد و بمجرد
با طلای تریاق و علاج قوت صلاح باز آید و بتدریج قوی احتیاج افتد مثل مارهای که اکثر در آب
و علف زار باشند و از جمله بعضی ماران بزرگ باشند که کمتر از پنج ذراع نباشند و بزرگ آنها را اژدها

سنگ زهره و آن مار را تنین گویند و اندر صفت وی چند و موی بسیار باشد و جثهٔ اعظم جانور بود و بعضی
این بزرگتر را ثعبان گویند چشمهای این مار بزرگ بود و اندر فک اعلی وی بیرون آمده بود چون زنخدان
و از هر سوی سه دندان زهر بود و دهان او سخت فراخ باشد و ابروان دارد دراز چنانکه چشمهای او را
بپوشد و بر گردن او فلوسها بود و گرداگرد آن موی باشد همچو یال حیوانات و آدم و حیوانات را
بنفس در کشد و فرو برد و قسم از تنین دریایی بود و جانب آتش نیز همچو جهت تنین هوایی باشد
صنف سوم کزیدن آن اهلکی باشند چنانچه گاه بود که بعضی را به سه روز رسد و بعضی را به هفت روز رسد
و بعضی بیشتر و بعضی رستگاری هم شود و اگر آن علاج پذیر باشد و اشخاص این صنف هم چند قسم
بود یکی قسم موسوم بافعی باشد و آن ماری بود زرد و سیاه و شکم و چشمهای او سرخ بود و سر او پهن و
گردن باریک و بلند سر و دنب او کوتاه و قوی بود چنانکه گوییا دم بریده است و از جهت او را کلادم گویند
و قد او مقدار یک ذراع و نیم تا دو ذراع بود و نیشهای چون قلاب باشد چون بگزد نشان دو دندان او
پیدا باشد و از آن موضع سخت صدیدی بدید آید همچو غسالهٔ گوشت تازه و باشد که سخت از آن رطوبة
آبناک آید شبیه بروغن زیت پس رطوبتی آید زنگاری و درد آن موضع به همه اندامها باز دهد و اندر آن محل اماس
سرخ و گرم بدید آید و بثرها از آن بر آید چنانکه در سوختگی آتش بر می آید پس سبز گردد و دهان خشک
شود و سوزش و حرارت اندر احشا افتد و تب گرم و نافص بدید شود و عرق سرد کند و آن بثره سبز زنگ
تشنج بدید آید و قی متواتر و ضعف کرده و نفس تنگ شود و خواهش ضعف تولد کند و بول دشوار بیرون آید
و تب گران میشود و از سختی و غم سکته چند بار دیگر بود که در لون مخالف افعی اند چنانچه بعضی سیاه‌تر
اند و بعضی زردتر و بعضی سرخ‌تر و بعضی سفید و هر قسم باشند تا در هیئات و فعل قریب بدان
از آنها را هم از قسم افعی داشته اند **و یک قسم دیگر** موسوم بمطبق بود و فعل آنچه گفتیم و این مار را بود بکتک
و بر تن او نقشهای سیاه باشد و سر او کوچک و گردن او اقوی بود و تن از گردن تا دنبال باریکی
باز آید و دنبال بر داشته رود از میان گاه و نشست تا به دنبال او سیاه زند از گزیدن او سوزش و حرارت
در شکم افتد و تشنگی غلبه کند و از آب سیر نشود و آنچه میخورد نه بعرق بیرون می آید و نه ببول و رگها پر شود

و تب تیز او را باشد **و قسم دیگر** ماری بود که از گزیدن آن مسامات و مسام تن گشاده شود و خون
آمدن گیرد تا بجایی که اگر قرحه بود باشد و در دست شکسته دیگر باز خون از آن روانه شود و سر فرو
و تا خون بر آید و از بینی و گوش و چشم نیز خون آید و جایگاه گزیدن بیاماسد و سیاه شود
پس رطوبت آبناک بیرون آید و درد معده و اسهال و عسر البول و ضیق النفس و استرخای اعضای
حادث گردد و آواز منقطع شود و حالی همچو علت نسیان و سبات بدید آید و باشد که از آن فتنه
و ندانها معکند و هلاک شود و الوان این قسم مختلف بود سیاه باشد و سفید و منقط بنقوط
سیاه و رنگ زنگ و سرخ و مخطط و درازی جثه همچو منعربه بود و سر و دنب باریک باشد
و خشخشهٔ رفتن آن بر زمین همچو خشخشهٔ درختان بود به وقت باد و دندانهای او دراز باشد
و جبان **و قسم دیگر** موسوم بحنس بود و آن ماری باشد باریک و کوتاه و بر درخت شود
و هر گاه بیند خویشتن را بر او اندازد و بگزد و بعضی باشد که هم سوی پس جهد و هم سوی پیش بر آید
و میان او هموار بود و لون آنها بسرخی گراید از گزیدن آنها اعراض گزیدن افعی بدید آید **و قسم
دیگر** موسوم جیبر بود و آن ماری بود باریک و دراز همچو تیر به مقدار یک ذراع و نیم تا دو ذراع
بسیار دمیدن آید که خود را بر پهلوی حیوانات زده همچو تیر از پهلوی دیگر بیرون رفته و شخصی ثقه
حکایت کرد که دیدم که برنگ ابریشم در بار خود از هوا از اطراف بر آمد تا ابریشم در دهن او رفته و
بزور راه او را دهان کرده از سر تا دنب از گزیدن آن هم قریب باعراض افعی بدید آید و آن کمتر گزد
و قسم دیگر موسوم بملوطیه بود بجهت آنکه در محلی که ملوط بسیار باشد ماوی دارد هر گاه گزید پوست
باز گذارد و اگر او را تعهد و علاج کنند هم پوست باز گذارد و از این مار بوی خوش آید و هر گاه او را
بکشد این بوی اندر گیرد و اعراض گزیدن آن چون اعراض گزیدن افعی است **و قسم دیگر**
موسوم بجادر بود بجهت مشابهت رنگ او به رنگ کاورس اعراض پس او نیز همچو اعراض گزیدن
افعی است **و قسم دیگر** موسوم برقانی بود و این ماری باشد رنگین برنگهای مختلف از گزیدن
آن بر بدنها جوی ده شود برزید و در روز بکشد **و قسم دیگر** موسوم بکفچه بود بجهت آنکه سر و چانه او پهن باشد

ومیان سراو در جبال بود و گردن بلند شبیه بکفچه و چون براه رود سر و سینه سخت بلند برداشته رود
چنانکه گوئی ایستاده میرود از گزیدن آن نیز همچو اعراض نیش افعی پدید آید و اندر موضعی از جبال
حوالی یزد ماری دیدم بمقدار یک وجب و از سر تا دنب یک انداز و برنگ ضفدع ملون و کور بود
چون بر سر او حاجب نبود کسی پندارد که ورقی خفته است و آنجا که اورا دانند اورا گویند موسوم بمونخ
که آن نام دارد و جهت غلیظی آن در آن محل و بعضی اورا کورمار هم گویند جهت آنکه کور است
از گزیدن آن اعراض لسع افعی بد ظاهر شود زودتر از آن بکشد قسم دیگر موسوم بمور مار بود و آن
ماری باشد بزرگ در دریا و گزیدن آن همچو گزیدن افعی بود قسم دیگر هم دریائی بود که از گزیدن
آن درد سخت گیرد و تشنج سرما یابد و هذیان شود و هلاک گردد و آن باسمی مخصوص نبود قسم دیگر
موسوم بسابح بود و آن ماری سخت سیاه باشد و در جایهای دور از آب شکستگیهای مادی دارد از
گزیدن آن افعی پدید آید و بعضی زودتر از افعی کشند حیات ذوات القرن که زهرماران و اگرچه در یک طبقه
باشند بحسب اوضاع و مواضع و اوقات احوال متفاوت باشند چنانچه زخم مار ماده بدتر از زخم جفت
آنکه دندانهای جنس ماده چهار و نر دو و از آن نر اکثر حرکت باشند و در طبقه افعی نر گویند اقوی باشد
و مار جوان بدتر از پیر بود و گرسنه بدتر از سیر و در یک صنف بزرگتر و درازتر آن بدتر از خرد
و کوتاه بود و آنچه در مواضع خشک باشد بدتر از آن باشد که نزدیک آب می باشد و آنچه در میان سنگ و کوه
جای دارد بدتر از آن بود که در هواری و زمین دشت جای دارد و آنچه با الیان بیار گزد بدتر از آن بود
زرد بدتر از سفید باشد و سیه بدتر از رنگ بود و خاکستری میان سرخ و سفید باشد و بعضی بدتر
از سرخ بود و آنچه یک زخم زند زخم دیگر او ضعیفتر از زخم اول او باشد و آنچه در خشکی ماند در گرم
روز گزد بدتر از آن بود که آسوده باشد و آنچه در وقت جفت گرفتن و مستی گزد بدتر از اوقات

کرد و میان آب اتفاقا ریاید در وقت خشکی خورد
و شب گزد بدتر از آن بود

فراغت آن باشد و آنچه نیش او بر شریان یا عصب یا رگ رسد بدتر از آن بود که بر پوست و گوشت رسد
و آنچه با عضای رئیسه نزدیک بود بدتر باشد از آنکه دور بود و نزد حکمای مجربان هند زهر مار سیاه بدتر
از دیگر زهرهاست و هر چند سیاه تر باشد بدتر باشد و زهر مار مطلقا نزد ایشان از درد جهت تحذیر

خواب آوردن و کم درد کردن و دیگر صبهای قوی و علاج افعی و نیز دیگر حکمای یونان از علاج آن
زهرها در غایت کراهت جهت سرعت نفوذ و احراق تبعات قوی تر بود و تولید حرارت در زهر
مار بیشتر در زهره و دندان و کله و دنب او باشد والله اعلم عقرب گزدم سه نوع بود یکی آنکه
دنب برداشته رود و آن بحسب الوان نه صنف باشد سفید و شکری و زرد و سبز و سرخ و کبود
و هم رنگ سیاه و دودناک و در جبه و باشد که بعضی را غالب تن زرد بود و دنباله سیاه باشد
و این نوع گزدم اندر نجالک بسیار بود و بوقت طلوع شعری یمانی حرکت و قوت ایشان بیشتر باشد
و از جمله اصناف وی ماده بزرگتر و فربه تر از نر بود و لیکن نیش ماده باریکتر باشد و بعضی عقربها را
دو نیش باشد و از زخم او دو نشان پدید آید و از جمله اینها زهر سیاه تیز باشد و زرد و ضعیف تر بود
و مهره دنبال بعضی راستتر بود و بعضی را کمتر و اغلب نیش میس داشته باشد و زهر گزدم
در نیش و دم او باشد و مطلق گزدم کور بود و از گزیدن بدین نوع همه تن گرم شود و جایگاه زخم سرخ
گردد و آماس و درد سخت کند و اضطراب و لرزه و اختلاط عقل پدید آید و باشد که گاهی سرد میشود
و گاهی گرم و بسا او گاهی چنان بود که پندارد که برف بروی بارد و گاه گاه بجلد همچو خلیدن سوزن
و لبهای اختلاج کند و فواق و قی غالب شود و بقی حرکت لزج پدید آید و نفخ و استرخای پدید آید
در همه تن و باد اندر شکم افتد و الوان او بگردد و اضطراب روی افتد بتخصیص که زخم بر اسافل بود باشد
و تری دهان و لب هم افزود و از چشم او رطوبتی می پالاید و بر گوشه چشم هم افزود و مقعد برون خزد
و قضیب آماس کند و از زخم بر بالای تنه بود باشد در جولا ثبت آماس پدید آید و باخرس زبان
سطبر شود و دندانها بر هم نشیند و این هنگام را علاج نبود و جالینوس میگوید اگر زخمی بر شریان افتد
غشی آورد و اگر بر عصب افتد تشنج کند و اگر بر اوزده افتد عفونت پدید آورد نوع دیگر عقرب
پردار بود و آن در شستر و حویزه بسیار باشند و گاهی از زمین برخیزد و با دا تزا ایجاها های دور بود و زخم
این گویند همچو زخم عقرب سیاه بود نوع سوم موسوم بجرار بود جهت آنکه در رفتن دم خود را از زمین
کشد و شکل تن او همچو برگ انگور باشد و بجورستان و عسکر بسیار بود و گویند زهر او گرم بود

ودر حال که بزنند درد او بسیار نباشد دیگر روز یا سوم روز درد سخت پدید آید و الوان او بگردد و باشد که
یرقان شود و زبان سیاه ماسد و جایگاه زخم ریش گردد و بول خون شود و باشد که شکم باد گیرد و
خفقان کند و تشنگی انجامد و سبب آنکه در اول درد زخم ضعیف بود در تدبیر او اهمال نباید کردن
که زهر او بد باشد چون مستولی گردد بر علاج نپذیرد خصوصا در اواخر و گویند که دو جنس در باب
و آن نوعی مخصوص است از گزیدن آن شکم برآماسد همچو استسقا و چنانکه گفت انوی باد داره
و حکمای هند زهر همه اصناف عقرب را گرم داشته اند جهت غلبه رنج و حرارت و علاج بنزدیک برد
و حکمای یونان زهر غیر حرارت را سرد داشته اند جهت سرما یافتن و گرمی اعضا و قول علاج
بگرمیها و حق برنج این احوال بود بخواص سموم نه بطبیعت و چون جنس باشد استدلال نتوان کرد به
نتایج و نه در مار و در نیش و غیرها والله اعلم **عنکبوت** طبقات آن بسیار است یکی ...
که ها ها دارد و اندر خانهای مقام دارند یا در دیوارها و بر روی دیوارهای خانه و در روی آنها
دام نهند که مضرت ندارند و بی مضرت و آنچه غیر از اینها بود و اندر صحراهای کم آب و میان درمنزار
و خرابها و شورستان ها جای دارند اکثر سموم بد دارند و مضرت رسانند و این نوع را رتیلا گویند
و آنرا اصناف بسیار باشند و اکثر اصناف آن با سمی خاص موسوم بود جالینوس میگوید که رتیلا یازده
و به ترتیب آنها مذکور است که موسوم است برتیلا و از جمله بعضی سفید و گرد شکل و کوچک دهان باشند و در پشت او
نقطهای درفشان باشند همچو ستارها و از جمله بعضی سفید و گرد شکل و کوچک دهان باشد
موسوم بود بکوکبه و بعضی زرد و بزرگ و موی ناک دراز باشد و زغبی دارد و چون براه رود
گویا سر در هوا کرده است و این بعضی جا بجا دملک نامند و بعضی بدانه انگور سیاه مانند و این
کوچک و بزرگ بود و هر دو را عنبیه نامند و بقدر انگور گویند و بعضی را دهان میان پشت باشد
و پاهای او کوتاه و میل او بسوی پشت بود و هرگاه خواهد که کسی را بزند رطوبتی از دهان میندازد
و بعضی بر شکل مورچه باشند و گردن او سرخ و سر او سیاه و پشت منقط بنقطهای ...
و آنرا نمله گویند و سم آن ضعیف بود و بعضی زنبور مانند و آنرا زنبوریه نامند و بعضی معابد دانه ...

دهان که

و دهان آن خورد و شکم سرخ و دست و پاهای آن سفید باشند و آنرا سینه گویند و بعضی بدیه مانند
و آنرا دیوجه گویند و بعضی بزرگ و فربه شکم و آنچه خاکستر گون و موی دار بود آنرا نوا بعض
جابها بوی و عنی گویند و او در زمین سوراخی کرد و سازد بر دیوار آن سوراخ از دام لعاب خود تنند
و بعضی کوتاه دست و پای بود و بجهد همچو جستن یوز و مگس بگیرد و آنرا فهد گویند و بعضی سیاه و سخت
بود و بعضی موی ناک باشند و گویند که یک صنف از وی باریک و سبز رنگ بود و در زیر گردن او
جنبشی بود چون سوزن و از گزیدن جمله اینها سوی غلبه درد سخت پدید آید و شکم باد گیرد و عرق سرد
کند و سرما یابد و موضع گزیدن آن بیاماسد و می خارد و سرخ شود و در آخر سیاه شود و لرزی برخیزد
و در اکثر حذر نیز حادث شود و خواب نیاید و باشد که از لسع رتیلا درد دل برخیزد و غشیان
و صداع سخت پدید آید و تمامی تن فراهم کند که راست نتوانند شدن و غش افتد و هلاک کند
و از گزیدن سیاه منقط رعشه نیز افتد و راهها نیز گران شود و از گزیدن کوکبه که از ...
همه تن حادث شود و از گزیدن غلبه کرار و سردی همه تن و تیرگی لون و نفوط و تو یا مراد دی پدید آید
آواز منقطع شود و از گزیدن سیاه و دود ناک و درد معده و قی متواتر و درد سر و فواق پیوسته پدید آید
و گشنیز هوی و از گزیدن زرد موی ناک رعشه پدید آید و از گزیدن دیوجه آبله پا برآید و زبان سنگین
شود و از گزیدن زنبوری کزاز و سبات و ضعف زانو پدید آید و از گزیدن کرسینه آواز منقطع شود
و نفوط و تو یا مراد و تیرگی لون و سردی همه تن پدید آید و از گزیدن سه موی دار همین حالات نیز
ظاهر شود و فهد را بعضی سخت بد داشته اند و من هرگز ندیدم و نشنودم که مضرت سخت از آن رسیده
باشد فاما از عنبیه مضرت بسیار ظاهر شود و شوره دارد و اندر خراسان عنبیه و ملک کرت را اکر
گزیدن گویند کم علاج پذیرفته است و نزد من آفت که علاج صواب یافته والا سم جمله انهار ...
هست آنکه سه روز و هفت روز بسیار را علاج کرده ام که رتیلا مهلک گزیده بود و بدانکه عنکبوت ...
هست درازپای و از گزیدن او باد اندر شکم افتد و ذات ... و تعوشی و درد اطراف پدید آید و حواس
دیگر است درازپای شبیه بعنکبوت از گزیدن او در معده و قی و عسر البول و غاط پدید آید و گویند که

گرگشنه باشد و دو حیوان دیگر است تن بهم دارد و پایها سفید ولکن یکی را دو پس سر او دو اوست
یکی پس سر دو فرود آمده چون خطی و آن دیگر سیه بر او متقاطع شود از پهنا چنانکه بدان ماند
که آنرا حرف تا نوشته باشند و آن دیگر را العوض این هر دو بزرگ خلقت باشد و فزونی مضرت
گزیدن آن هر دو چون مضرت گزیدن کژدم است والله اعلم **زنبور** انواع است سرخ باغی
و صحرائی زرد و سر وجه میان و سیاه مورچه میان دراز کوچک و بزرگ و زنبور سیاه سر بزرگ
که بر تن او دوایرها است از گزیدن جمله اینها درد صعب و آماس پدید آید و گاه که در هم تن حادث
و از زخم نوع آخر که بر تن او دایرها است تشنج و ضعف و باها و زانو پدید آید و باشد که هلاک
کند و باشد که از زخم دیگر حرارت حادث شود و گاه باشد که یرقان آورده کند و گاه باشد که تریاق بر آن الم
آن پدید آید و گاه باشد که چشم زخم صلب شود و در آتش گردد و آنچه بر حیوانات سموم گی مرده نشسته
باشد زخم آنها بدتر باشد و آنچه زخم آن بر عصب افتد درد آن صعب تر باشد والله اعلم
ساسس جانوری بود سرخ بمقدار دانه ارزن و بهیات شکم و صعب بود و پایهای آن هیچو
بهیات بچه عنکبوت بود و بد بوی باشد مثل گاو و بارک تر تن و شکم او نهایت نرم چنانچه دست
چون بدو رسد فی الحال مضمحل شود و این حیوان در عمارت کوهستان ها بسیار باشد بتخصیص عمارت
کهنه و اکثر اندر سقف خانهای چوب پوشش و در دیوارها جای گیرد و در شب حرکت بسیار کند و از
در رهو و هیچو شپش را بخورد و هر جای که دم و آب دهن آن برسد بانگزد ورم کند و روی بچه خارش
سخت می کند و تمواسه و دغدغه پدید آید و باشد که تب و تو آرد و اشتهای طعام و چون علاج
کنند آن ورمها به زودی بحال خود باز آید و الم آن هفته باشد **خرچه** حیوانی است کبود
بسبزی مایل بمقدار ماشی شبیه بود بکنه سخت کوچک بوی آن نیز شبیه بوی گاو باشد
و اندام آن نیز نرم بود و آن نیز در سقف خانهای کهنه و در زیر دیوار جای گیرد و شب
در جامه در رود و خون تن را بخورد و بزعم من نوعی از ساس است و اندر بسطام و بعضی از جبال
دار المرز بسیار باشد و از گزیدن آن ورم و خارش تن و تب و تلوث و ضعف پدید آید و تو و سوزا

و سهوت حادث شود و باشد که بیماری بدیری کشد و باشد که بکشد والله اعلم **شپش گرگس**
حیوانیست چون شپش و کنه سخت کوچک جالینوس گوید که از کوچکی آن آنرا بتوان دیدن
ولیکن مضرت آن بزرگ بود و آن نیز در بعضی جایها باشد و همچنان مقام گیرد که در خرچه معلوم شد
و بزعم من آن نوعی از خرچه است از گزیدن آن از مثانه و از مقعده و از بن دندانها چون
کن بدید و بعضی تیز خون بر صاندازد و باشد که کار از دست بشود والله اعلم **پلنگ**
اندر بن دندان و ناخن و قلاب سر دم او سمیت بسیار باشد و بهر عضو رسد متعفن سازد و سمیت آن
بدل رسد و بکشد هر که از چهل روز بگذارند امید خلاص باشد و اگر موش بر آن محل بول کند
بار صاحب آن زخم البته آن معضوض هلاک شود و این خاصیت عجب است و اعراض آن
قریب باعراض لسع ماران متوسط آن سم باشد و ناخن و دندان یوز هم خالی از سمیت نباشد
لیکن با سلامت و عافیت بود والله اعلم **سگ دیوانه** سبب دیوانگی سگ سوختن اخلاط او
و سمی شدن آن بوده بواسطه گرمی عفونت هوای و یا بواسطه خوردن حیوان سمی و اشیاء او
و یا خوردن آبهای عفن و مردار و متعفنات و یا بواسطه گزیدن سگ دیوانه دیگر و علامت جنون
وی آنست که احوال طبیعی وی مختلف شود و باشد که تن او لاغر برآماسیده شود دهن بسته خورد و خواب
کمتر و قرار نگیرد و چشمهای او سرخ بود و اگر تشنه شود و خواهد که آب خورد از آب بترسد و نفرت کند
و باشد که بلرزد و از آن اندر پوست او لیس پیدا آید و چشمش را تاریکی کند و زبان از دهان برون
آویخته و لعاب کفک از دهن او میچکد و از بینی او تری می پالاید و گوشها در آویخته بود و سر
اندر پیش افکند و پشت فرو برآورده و بیکطرف برده باشد و دم در میان پایهای کشیده و از
جز در چشم و ترسان باشد و نتواند بگریزد و ضعف بسیار دیده ان ماند که گلوی او فشارده اند و در رفتن
چون رفتن مستان بود و هرچند گاه که در ره بر اندر آید و هر چه پیش راه او آید خود را بر او زند و بر هر چه
حمله کند و صاحب خود نشناسد و سگان که او را ببینند بگریزند و اگر سگی باز خورد و آن سگ را اجل
فرار نباشد و دندانهاش لبهای برهم زند و ذلیل و بر خاک می افتد و بسیار باشد که چون بیکبار آبی سد

بترسد و بلرزد و بمیرد و براهی که رود بطرفهای دیگر میل نکند از گزیدن آن اگرچه در اول اندک جراحت
بدید آید شود کمتر از دیگر جراحتها ولیکن بعد چند روز اندیشها و اندوه و خشمناک و وسواس و هول دل
و اختلاط عقل و تشنج اطراف و اختلاج ابروان و فواق و خشکی دهان و تشنگی بدید آید و
خوابهای آشفته و هولناک می بیند و بر خود بلرزد و از روشنایی بگریزد اندامهای او سرخ شود خاصه
روی او بس روی او برآشش گردد و آواز گرفته شود و بآخر بگریزد از آب بترسد و هرگاه آب حمی بیند
سگ در آب همی بیند و از آن سخت نفرت و گریز می کند و عجب تر از همه علامات گزان باشد
و گاه باشد که اعتقاد کند که آب پلیدست و باشد که در آب پلید و خاک می غلطد و باشد که در شهوت
مباشرت منی از وی جدا شود و تشنج دراز از او کند و عرق سرد آید و غشی کند و هلاک شود و باشد که
پیش از آن گاه از غایت عطش آب طلبد و چون بیارند فریاد کند و بخورد و گاه باشد که چکیدن
آب در حلق او بجا بند و در حلق او بماند و هلاک شود و باشد که گاه گاه بانگ سگ کند و باشد
که آواز او منقطع شود و اندر نشتر حالها بول او قیح باشد و گاه باشد که سیاه شود و گاه باشد که
بازگیرد و درد در مثانه او پیدا آید و طبع او هم اکثر خشک بود و گاه بود که مثانه و مجاری بول او درد و سوزش
عظیم می کند و چیزی با بول او می آید بشکل سگی کوچک و این حال امیدوار بود و اگر پیش چند از ان
بیاید با بول خلاص یابد و بسیار مجربست و عجیبتر از احوال او آنست که بر گزیده مردمان حرص شهوت
و هر کرا بگزد او نیز دیوانه شود و طعام و شراب که از وی بماند هر که بخورد هم دیوانه شود و دیدیم که
بسیار حیوانات و سباع را گزید و بعضی را الفت و آب دهن او رسید با آنکه نگزید هم آنها دیوانه شدند
رمه اسب را دیدیم که گزید بعد هفته دیوانه شدند و ضراط و فریاد و بی اختیاری و شبانروز میگردند
و خود را محکم بدندان می گزیدند و بر می جستند تا مردند و مضرت تو دیوانه کمتر باشد و باشد که چون
در آئینه نظر کند و خود را نشناسد و باشد که بجای خود سگی در آئینه بیند و بترسد و با آنکه هرگز اسک
دیوانه تا از آب نترسد علاج او آسانتر بود و بعد از آن کم خلاص گردد و اگر درد مثانه گیرد و سگ بچه
آید با بول علاج باید و الا نه آنجا که زخم نباشد و غیر آن اعراض ظهور یافته باشد علاج بذیرد

واگرچه از آب ترسد و آزار که در گزیدن خون بسیار جراحت رود این اعراض یابد و کمتر ظاهر شود
و علاج بهتر بذیرد و هر کرا دارو دهند و بول او خون گردد از ترسیدن آب ایمن شود و ازین
جهت فرار از نفع عظیم رساند و بعضی بعد هفته بترسند و از آب و بعضی پس از چهل روز بترسند
از آب و بعضی پس از چهار ماه و بعضی از شش ماه و بعضی پس از چهار ده ماه و بعضی پس از هفت سال
بر حسب ضعف و قوت سم و قبول طبیعت و حفظ و مدارا یا آن و مغلوب گشتن و مردیافتن سم و بعضی
ترسیدن او را بعد هفت سال منع کرده اند و آن سکوت جهت آنکه هرچه با تیز آن پس از چهل روز
چهار ماه ظاهر تواند شدن نیز ازان نیز مهلت تواند یافتن و بسیار سهو باز دیده ام و هم شنیده
که بعد علاج در سال همان وقت باز اثری از مضرات آن هم ظهور می یافت و دیگر علاج میکردند
و سالها برهمین نهج میگذشت و اغلب سم آن در چهل روز بکشد و چون گزیدن سگ دیوانه یا غیر دیوانه
مشتبه شود و خواهند که تحقیق کنند باید که چیزی حوز در آن جهت بندند ساعتی و بعد از ان
بمش مرغ که گرسنه آنرا اندازند اگر نخورد و نفرت نماید و یا بخورد و بمیرد بباید دانست که دیوانه بوده و الا نه اگر
چیزی از آن جراحت می پالایند قدری نان یا گوشت بدان بیالایند و نزدیک سگ دیگر اندازند
اگر نخورد و بباید دانستن که دیوانه بوده است و الا نه و آنجا که زخمی نباشد تحقیق مشکل بود و احتیاط
بسیار باید **گرگ دیوانه** علامات آن و اعراض گزیدن آن همچنان بود که در سگ گفته شد
لیکن سم گرگ بدتر باشد و از چهل روز نگذرد و اگر کمتر از چهل روز گذشته و مریض بجای سگ گرگ بیند
و هراسد و بیش از خوف از آب بعضی خلاص یابند بعلاج **کفتار دیوانه و شغال دیوانه**
و روباه دیوانه علامات اینها و اعراض گزیدن اینها قریب باعراض سگ دیوانه بود و در آب از اینها
بینند و ترسد و تحقیق گزیدگی اینها یا وجود امکان جنون دیگر حیوانات و هم مضرت از اینها آنست که اکثر حیوانات
جنون اینها را باید آنکه حیوانات دیگر اینها را گزیده باشند و بواسطه آن دیوانه شده باشند دیده اند و از حیوانات
دیگر ندیده اند و بباید دانست که این جانوران دیوانه زود می میرند بجهت عطش و اضطراب و یک باد و
شود و جنون آدمی نه جنس است **اما تریاقات بیناذ** آنچه معتمد و از مضرت مقتضیه است

انجا مبین میسر گردد و مخفی نماند که خصوصیت فعل هر تریاقی و طریق استعمال آن بمحل دیگر مثل عرب
معالجات و غیرها مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی جدوار بفارسی ماه پروین گویند و آن
چهار نوع بود بنفشجی و سیاه و سفید و زرد و بهترین جمله بنفشجی بود که چون با آب بر سنگ بسایند
و کاغذی سفید بدان بسالایند منقش گونه شود باید که مخروطی و صلب اندرون و گران وزن و
بغایت تلخ باشد چنانکه هر چیزی که تلخ باشد از تریاقی خالی نبود و هر چند تلخ تر باشد تریاقیت
آن زیاده باشد و اصل آن در جبال ارمن اندر کوه که ابریت روید و سیاه خطائی بهتر بود از زرد
و سفید سفید هندی و کشمیری بهتر باشد از زرد و جدوار سفید را درون و بیرون سفیدی گراید و کوچک
بود و بسیار صلب نباشد و جدوار اعلای تریاق جمیع سموم بود و بدین سبب هندوان آنرا زهربی گویند
یعنی نادر زهر مطلق پس نافع جدوار در جدوار نامها تفصیل مذکور است و مقدار استعمال از جدوار مغز
یک سکو بود و مکرر از آن هم تفریح کند و حکمای هند بسبب زهربی را با هم مصالح کرده میخورند هم بسهال
مسکو میکنند و در علاج و ناسیل و طواعین و وبا و سموم اهتمام دارند در خوردن جدوار کنند طبیعت جدوار گرم
بود و در سوم درجه و خشک در دوم درجه در جامع بیطار آورده که در جبال اندلس نوعی از جدوار سیاه
می باشد که آنرا نشاله گویند و طعم آن تلخ است و از عفونتی خالی نیست و برگ نبات آن به کرنب
برة الثعلب ماند و با آن نبات دیگر میروید شیرین طعم و بیخ آن با بیخ او بهم بر رفته چنانچه گوئیا
از یک اصل اند و آنرا طوارن گویند و آن هم سم قوی است و تریاق آن انیلا است که با آدمی یا
چارپا بعضی از حیوانات کاسه قولنط طوارن را بجوزند و حس سم در وی یابند نوال عسر میروند
وار گیاه انیلا بخورند و خلاص میشوند والله اعلم زراوند بیخ است آن دو نوع است یکی دراز
هست و آنرا طویل نامند و گویند که زردست و دیگری گرد هست آنرا مدحرج نامند و گویند که باد و دیگر
و حکمای هند مدحرج را مستی از جدوار زرد دارند و طلبیه مطلق زراوند قریب است بجدوار و دوام
خوردن آنرا هم نفعی قریب نفع مداومت جدوار بود و همچنین در بعضی عفونات و وبا هم از زراوند
مقدار مثاد کنند عظیم نافع بود لسع هوام را و با کثر سموم برابری کند و در نفس تلطیف مزاج از طول

زرانباد مشهور است طبیعت آن گرم و خشک بود و در سوم درجه و تفاب شکسته با ما شد
و مقوی روح طبیعی و مفرح قلب جهت نهش هوام منفعت جید دارد زرنجبیل معروف است
طبیعت آن گرم بود در آخر سوم درجه و خشک بود در دوم درجه از رطوبت فضلیه خالی نباشد و اد
تریاق سموم هوام و شکسته قوت سمیت نهش بود و چون با او سحق کنند از الکید سلیخ
صمغ نبات بود کم منفعت طبیعت وی گرم است در سوم درجه و خشک در دوم درجه چون بخور معار
کنند با سموم و قطور کردن بر نهش افعی و عقرب نافع بود بخصیص تان وی و سهل اخلاط از زرد و آب
زرد بود و شربتی از وی درمی بود یا مثقال روترا آنرا دشار رومی گویند طبیعت آن گرم و خشک است
در سوم درجه خوردن و طلی کردن آن لسع عقرب را نافع آید و مار از بوی آن بگریزد و استعمال
از وی نبات و تخم هر دو بود سیر انجدان نافع بود گرم و خشک کشتن مزاج باشد در سوم درجه
و بتریاقیت آن در بحث میاه ردیه ایماشن و گویند که قوت توم بری بیشتر است ولکن چندان
لیاقت ندارد لکی را دارند فلفل گرد سیاه و سفید بود و سیاه آن اقوی باشد و طبیعت جمله گرم و
خشک تا آخر سوم درجه چون آنرا با سم بیش سحق کنند سمیت آنرا شکنند و قوت از الکم ساز د
و این خاصیت مسیح دوای راتیت الاقلیل و زرنجبیل واقعست چنانچه گفته متن والذی جهته است
که حکمای هند چون ارس میسازند اول آنرا با فلفل سحق می کنند و گویند که بوی گشته میشود
طلا کردن آن با سرکه بر لسع عقرب و زنبور عظیم نافع است و مجرب اکثر لسوغ ابار که با خراب کرده
با غوره با حماض اترج نافع آید پوست بیخ کبر طبیعت آن گرم و خشک است در آخر دوم درجه و گویند که
آن بار زهر نیش است و در شاخ نان و برگ و غنچه گل و بار کبر هم تریاقیت نیکو است جهت سموم و لسوع
و بخور پوست کبر بیخ جهت ضرر اکثر نهوش و استعمال های مفید آید مرمکی صمغ است معروف
و کثیر الاستعمال طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم درجه بهترین آن صمغ معشوش باشد که رنگ آن
از سفیدی بسرخی گراید و خوشبوی بود و با مثال وآن تریاق عفونات بود و آشامیدن آن
با شراب با فلفل جهت لسع عقرب و زنبور عظیم نافع آید و همچنین مالیدن محلول آن در سرکه

و اشباه آن **محلب** شهرها دارد و آن اصناف بود در شبانکاره و ولایت شام خوب آن باشد فربه بود
و بهترین آن بود که کم برگ و بسیار دانه و تلخ دانه آب هر باشند تریاقیت آن بمرتبه ایست که چون از مقدار
نیم درم ازان تا یکدرم با یکمثقال بخورند در مدت یکسال هیچ زهر بر آن کس کار نکند تخصیص سم مار
و حشرات و یکمثقال ازان با رب بیاشامند جمیع لسوع و نهوش را نافع آید و گویند در شبانکاره
بز کوهی چون ازان خورد فادزهر حیوانی در شیردان اگر محل مایه زهرست بسته شود و هیچ چوبی
و دانه هر که در میان فادزهر کاه میباشد گویند که از چوب و دانه محلب است **افسنتین**
حشیش است شبیه بدرمنه برگ آن ببرگ صعتر ماند و بعضی آنرا شیح رومی گویند و آن سوسی و طرسوسی
و رومی و نبطی و خراسانی بود و بهترین آن سوسی و طرسوسی بود که بوی صبر کند طبعت آن گرم بود در اول
درجه خشک در دوم درجه و گویند در سوم درجه چون با شراب بیاشامند نهش افعی و عقرب را نافع آید
و با سرکه خناق فطر امفید آید و ضرر شوکران کم سازد و استعمال از وی یکدرم تا دو درم باشند و آن مدر بول بود
و با استعمال صفرا دفع کند و کرم شکم بکشد و نقصان آن کمتر بود و در جمیع این افعال اقوی باشد **انیسون**
بذر بادیان رومی است طبعت آن گرم و خشک است در اول سوم درجه و خشکیست در دوم و از حرارت لطیفه
هم خالی نیست درختان در هر موضعی که بسیار باشند عفونت هوای آن موضع کم کند و باید طبیخ برگ
و نقصان نقرس را طبیخ آن چون بیاشامند نهش رتیلا و عقرب را نافع آید تخصیص شیر با شراب
آذریون نوعی از اقحوان زرد است و لیکن شاخها بسیار دارد و مقدار دو ذرعی بلند شود و نور او را
بوی باشد معتدله و برگ او طولانی بود و با زغب و گویند که صنف او را نور سرخ باشد طبعت وی
گرم و خشک است در سوم درجه خوردن وی مضرت جمیع لسوع را نافع است بتعظیم مقوی قلب است شربت از او
یکدرم باشد **حلتیت** صمغ انجدان است و آن دو نوع باشد یکی سخت منتن و آنرا از انجدان
منتن گیرند و منتن آنست قریب به نتن سیر بود و دیگری طیب که نتن آن کمتر بود و آنرا از انجدان
کم بوی گیرند و منتن اقوی بود و عربان و افغانیان و بدخشانیان و مولتانیان آنرا هینک گویند
و بعضی انکوژ گویند و بیشتر در اطعمه بجای سیر استعمال کنند و لیکن منافع وی بسیار باشند طبعت او

نافع بود جهت اکثر سموم و لسوع چون با خمر بیاشامند و استعمال از وی یکدرم و نیم بود **مورد** طبیعت آن سرد است در اول درجه دوم

گرم بود در اول چهارم درجه و خشک بود در دوم درجه بطوخ آن عضه کلب کلب و نهش هوام را
عظیم نافع آید و یا رب طلا کردن و با شراب آشامیدن همچنین نافع آید و ضرر سهام سموم را
دفع کند و در ورق نبات وی که انجدان است و آنرا بعضی گلاه گویند و زرنیخ اکثر مجرب ذکرست
قریب همین منافع باشد و بهترین حلتیت آن بود که بسرخی گراید و صاف باشد
بمر اصلی **قیسوم** نباتیست که در اول بهار بر آید بوی خوش دارد و گلهای وی زرد و مدور بود
بر سر وی مجتمع شدن و بعضی آنرا بوی مادران گویند طبعت آن گرم در اول درجه و خشک بود در دوم
درجه چون با شراب بیاشامند صعب جمیع سموم نافع آید و از افراش آن هوام بگریزند **ابرنج**
بیخ سوسن آسمان گونست و بعضی آنرا بیخ بنفشه گویند طبعت آن گرم و خشک بود در اول دوم
درجه بهترین در آن بود که صلب و کثیف و خوشبوی بود و اندکی بسرخی گراید و از رایحه تیزی
خالی نباشد و بوئیدن وی عطسه آرد و استعمال از وی نصف اوقیه بود تا هفت درم حیات چون
چون با شراب بیاشامند جمیع سموم و لسوع را نافع آید و بسهال آب زرد و هم بلغم باشد و تخم او نیز را
هم قریب منفعت وی بود در سموم و لسوع را نافع آید و بسهال آب زرد و عصاره تخم و بیخ سوسن
باغی را هم این منافع باشد و شیر با روغن آن تریاق بیخ و فطر و کشنیز تر بود **تخم ترنج**
طبعت وی گرم و خشک ترش بود اقوی بود از آنچه در میان ترنج شیرین بود طبعت جمله
گرم است در اول درجه و خشک کنندی مزاج است یا سوم درجه یکدرم ازان با شراب بیاشامند
مقاومت کند با جمیع سموم و نافع آید و پوست ترنج از مفرحات قلب بود و ترشی وی که آنرا حماض
اترج گویند نافع بود و لسع بارد و حرارت و تشنگی را تسکین دهد و خروج آثار باطلا و بمضرت جنبه سیاه
و تیره را رفع نماید **بلسان و حب و دهن** بلسان درختی است که اندر در موضعی که آنرا عین الشمس گویند
میروید و در هیچ موضعی دیگر نمیروید و گویند که آن محل تقریر غوست ورق وی ببوی شبت
بسداب بسیار ماند لیکن لون در سفیدی مایلتر باشد و بزرگی درخت وی بمقدار شجره حضض بود و حب البلسان
بار این شجر بود چون شعری طلوع کند پوست این درخت را با آهنی تیز زخم کنند ازان رطوبتی

ترشح کنند اندک آنرا به پنبه از انجا می‌سترند و جمع میکنند چنانچه در مدت هر ماه قریب رطلی
حاصل شود و از جمله آن اشجار هر سه رطل شیر بیابند این روغن بلسان باشد و مستعمل
غالبان این اجزا ابو د و عصان و تخم وی و ورق نیز در تریاقات کلهه داخل سازند و عود وی در
تریاقیت قوی باشد و از جمله این اجزای روغن اقوی و احر و الطف بود چنانچه چوب وی آنگاه
عود وی و حرارت روغن بلسان تا سوم درجه باشد و هش جلبه دو درم درجه بود و بهترین روغن
بلسان آن بود که آنرا مغشوش ساخته باشند به روغن دیگر و علامت خالص وی آنست که چون
بر زبان زنند اندکی زبان را بگزد و در روی وی هیچ حموضی نباشد و نرم و سریع الانحلال بود چنانچه
در آب فی الحال حل کرده و با آب چنان در آمیزد که گویا شیر است و اگر کسی بدان آلا آمیند
و بشوید هیچ از اثر آن در پشم نماند و اگر قدری از ان در شیر ریزند شیر را به بندد و گر بسته گردد
چون قدری از ان با شیر بیاشامند مضرت شوکران و خانق النمر و امثال آن باز دارد و اکثر
نوش را نافع آید تخصیص نیش عقرب را و صیعود آن همان منافع بخشند و گویند که هر که
با اکثر سموم مقاومت کند **بکاربوند** بزبان هندی نوعی از گیاه است که نبات آن بر روی زمین
پهن باز میشود و همه جای یکسان و ساق نبات وی قایب مغیث بود و برگهای آن از دو جانب
در مقابل یکدیگر باشند و ضعیف هوس ماند و در هیمالک بسیار روید و اکثر در زمینهای ریگین بوم
و دور از آب و نزدیک آب و اقوی آن بود که دور از آب روید و سرخی در نبات او طبیعت حار آن
گرم و خشک بود در اول سوم درجه عصاره آن و یا مه قوی ورق آنرا چون با شراب بیاشامند آگهه نیش را
نافع آید و طلا کردن عصیر وی هم مفید بود و اگر با شیر بیاشامند سهال الاخلاط بود و بیشی سموم را لذبه آن
برانه **بهنگر** بزبان هندی نام گیاهی است شبیه به نبات حنا و بادروج علای آن در جنگلها بیند
یافته شود و صیفت آنرا در گیلان در برنج زارها یابند و از ان بعضی جهت صباغی زنگی سیاه کنند
طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم مسیدن عصیر و سحوق آن در شراب و طلی کردن عصاره آن
جمیع گزیدن حیوانات را مفید بود **کالاچترا** بزبان هندی یعنی سیاه شطرج و آن شطرج سیاه است

و برگ بود و اندر هند یافته شود و پوست چوب خشک آنرا چه آتش که برانید بالاش برگ ... از آن
و آنرا هندیان چتارس گویند یعنی اربی که در جنگلها می‌دارند و چتارا در بنگال چتا گویند
و آن علف را جهت غلبه شهرت این پوست باز خوانند و شیطرج مغرب آنست و بود طبیعت
شیطرج مغرب آن بود طبیعت شیطرج مطلقا گرم و خشک است در سیوم و سیاه را اگر و خشکی آخر
این درجه است و نباتی حاد و محرق بود **خیطبانا** نباتی است در قلل کوههای بلند و در محلهای
کر ساید و نمناک بود و روید عظیم آن بمقدار یک ذرع و نیم و دو ذراع باشند و ورق آن شبیه
بورق جوز و لسان الحمل باشند و ساق او مجوف و املس و با عقده بود و غلیظ اصبعی بزرگ
و لون آن سرخی تیره گراید و با زردی و سیاه لون تخم آن بزردی زنند و مستعمل بیخ آن
و عروق مستطیله و بهترین آن زردی بود تخصیص آنچه در قلل جبال شاخچه یابند طبیعت حار آن
گرم بود در سوم درجه و خشک بود در چهارم درجه خوردن آن عظیم نافع آید لسع عقرب و چهار درم
با خمر عضی کلب کلب و امثال آنرا مفید باشد **جوز** طبیعت آن گرم است در سوم درجه و خشک
در اول چهارم درجه چون با انجیر و سداب کوفته بخورند جهت جمیع سموم نافع آید و با نمک و پیاز
ضماد عضی کلب کلب باشد و روغن آن بخورند تنها و با طعام مضرت بلادر و جوز ماثل و شوکران
و نیک تجربات سمی و در اریخ و مورچه زرک کم کنند و با انجدان مضرت خون گاو باز دارد
پیاز طبیعت آن گرم است در سوم و خشک در اول و در رطوبت فضلیه آب آنرا با نمک
و سداب بر گزند کرسنک و دیوانه و امثال آن نطول کردن نافع آید و خوردن پیاز خام ضرر
سموم و عفونت هوا باز دارد و همچنین مضرت آبهای بد را **پرسیاوشان** در کنار آبها تخصیص
قنوات و چشمه‌سارها بسیار روید و گشنیز نوبر آمده ماند لیکن ساق برگهای او از سرخی
بسیاهی گراید و بغایت صلب باشد و برگ آن دایم سبز باشد و هیچ گل و بار نیارد
و ساق و بیخ ندارد و طبیعت آن در حرارت و یبوست قریب معتدل باشد و یکدرم و نیم
از برگ آن بسایند با شراب بیاشامند نیش مار و هوام و عقرب را نافع آید **نخجنت** درختیست

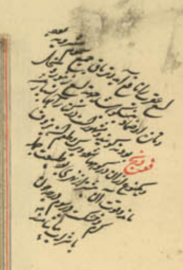
که برگهای آن نخ نخ باهم بود همچو پنجه و کف دست و باری آورد شبیه فلفل سفید لیکن سخت تر
و کم طعم تر از فلفل باشد و بعضی این بار را فلفل بری گویند و حدیان حکمت را
سم الفار نامند و در بیماری مشهور است فاقد النسیان بود و گویند جهت تسمیه آن همین اسم است
که خوردن وی بشیر را خشک گرداند و به جهت نسل منقطع شود یکدرم از ورق آن با آب مثل
گزیدن مار و سم مفید را نافع آید و ضماد آن عرق النسا و دیوانه را مفید آید و از دود آن هوام
بگریزند و طبیعت سیساليوس گرم بود در اول درجه و خشک در سوم درجه و تخم وی را منفعت برگ و گل باشد
جعده نوعی بود از درمنه لیکن از آن خوشبوتر و آنچه جبلی بود کوچکتر باشد و در خواص اقوی
بود طبیعت دشتی آن گرم و خشک در دوم درجه و طبیعت جبلی گرم است در سوم درجه خشک در دوم
درجه طبیخ جمله آن نافع بود نهش هوام را خصوصاً با مطلی تخصیص نیش عقرب بیدا **هلرک**
علفی بود که در کوهستان ها بسیار روید نزدیک آبها و ساق آن مقدار یک ذراع بود و ضخامت آن
مثل عصا نرد بود و چون خشک شود سفید شود و برگهای آن همین بود به هیأت برگ خیار و تخم آن
به هیأت تخم لاله کوهی بود و بوی تخم علف آن قریب بوی دبا رویه باشد بلکه اقوی بود و حلبت
تازه آنرا در بهاران در روغن زیت پرورند و بعضی در سرکه پرورند و با طعام خورند طبیعت تخم آن
گرم و خشک بود در سوم درجه یکدرم از آن با آب مثل اکثر لسوع را نافع آید و بر ورده آن ضماد
لسع عقرب و زنبور بود و خوردن آن گزیدن انگور ک را نافع آید و بر ورده آن ضماد لسع عقرب
و زنبور بود و خوردن **دارچینی** طبیعت آن گرم است و خشک در سوم درجه مفرح قلب و مقوی
[illegible] بود و با انجیر کوفته ضماد کردن لسع عقرب را و خوردن وی ضرر سموم هوام را دفع کند
و در عفونات نافع آید **بارنجار** چون تازه بود با شراب بیاشامند نهش هوام و حشرات را
نافع آید و با تخم کوفته ضماد نهش و عض حیوانات باشد طبیعت آن سرد است از اول درجه
و خشک است در سوم درجه **زفت** مشهور است آنچه رطب بود چون با ادویه بخورند با جمیع سموم
مقاومت کند و با نمک نیش افعی باشد و حیوانات سمی طلا کردن نافع آید **حب الرشاد**

تخم تره تیزک است و از حرف هم گویند طبیعت آن گرم و خشک است تا سوم درجه خوردن آن
و با عسل ضماد کردن نافع آید نهش هوام را از زهر دی عقرب بگریزند **ثمرة الخنک بری**
خنک نباتی است شوکی و برگ آن شبیه است به برگ خرفه و بری آن شاخها دراز بود و بر زمین
گسترده شود و خاری صلب بر آن بود و باری صلب آورد و بستانی را شاخها از زمین برخاسته
باشد و در شاخهای وی فوق از شاخها بود و برگ وی بهتر باشد و خار وی تر و در ورق
پنهان بود و بر بار آن رسته باشد همچو موی باریک و مجتمع چون سلسله و باری صلب
با آن بود طبیعت ثمره وی مطلق گرم و خشک در اول درجه و لیکن بری را قوت تیز باشد از نهری
چون هر درم از آن با شراب بیاشامند نهش افعی را نافع بود و هر درم با شراب سم [illegible] را
مفید آید **حماض** علف است ترش طعم و برگها دارد همچو برزک قوی و بعضی جاها از آن تر
گویند و آنچه دور از آب روید بهتر باشد خوردن آن لسع عقرب را مفید آید و چون تخم آنرا
خورده باشند اگر عقرب بگزد وجع و مضرت نکند طبیعت آن [illegible] مایل بود و تیز باشد در دوم درجه
ثمر درخت گز طبیعت آن سرد و خشک باشد چون بیاشامند لسع رتیلا را نافع آید آنرا
تلخ گز گویند [illegible] و تلخ بود آنرا نوعی از گاو [illegible] دانسته اند طبیعت آن سرد بود چون بخورند
با اکثر سموم مقاومت کند و ضماد وی نافع بود و جمله لسوع را تخصیص لسع عقرب [illegible]
منفعت بخشد **کرنب** انواع است مشهور چون رومی و قبطی و بری طبیعت جمله گرم است
در اول درجه و خشک در دوم درجه عصاره آنرا چون با شراب بیاشامند نافع آید نهش
و عضوض را **کراث** [illegible] گندنا گویند و بعضی جاها تره خوانند بری و نبطی و شامی و بستانی
نبطی بود طبیعت آن گرم است در سوم درجه و خشک در دوم درجه عصاره آن خام و پخته آن خوردن
نهوش را نافع آید **مقل ازرق** صمغ است معروف و مقل دو نوع بود صلب و رطب و آنچه مکی
بود آن ثمر شجره دوم است آنرا [illegible] و آن دیگر یا غیر عملی اند و بهترین مقلها ازرق
و صاف و تلخ طعم و دیر خشک و خوشبو و سریع الانحلال مقل ازرق با شامند جهت لسع هوام

تریاق سموم است گرم بود و مفرح و منور و ملطف روح باشد بالخاصیه خوردن در طبع تری
بدید آورد و منی را خشک گرداند و شهوت را ضعیف سازد **لیمو** پوست او گرم
و خشک است در دوم درجه و ترشی او سرد و خشک بود در دوم در جمله اجزای او تریاق
سموم بود نسبت با اکثر سموم و در پوست او تریاقیت بیشتر باشد و مقوی قلب بود
و در ترشی او تریاقیت بیشتر از تخم او باشد و قبل از وقوع سموم خوردن هم نافع
ماردارو نبات است بزرگ نبات آن و برگ او شبیه بود بنبات آن همچو زر بر درختان
بر رود و بار آن همچو شبیه انگور سیاه کوچک و کم دانه بود و آن بیخ را در تری چون قطع کنند
رطوبت غلیظ چون شیر [illegible] از وی بیرون آید لیکن بدبوی باشد و لون این بیخ
از سفیدی بزردی گراید خصوصا در حین خشکی و از بیخ ترب صلبتر و عظیمتر باشد و نبات
این را کرمه البیضا خوانند و صنفی دیگر بود که لون آن بسیاهی و سفیدی زند و رنگ ورق
آنهم از سبزی بسیاهی گراید و برگهای آن بهتر و قویتر باشد و آن مستعمل باشد
طبیعت [illegible] گرم و خشک بود در سوم درجه یک درهم از آنها با شراب بیاشامند نافع بود
جهت نهش افعی و لسع جمیع هوام و بار که سائیده طلا کردن عظیم مفید بود و قبل از سم
مداومت خوردن بالعاب نبات نافع باشد و مضرت [illegible] و سم حشرات الا حیوانات
را کم سازد و درد شکم حیوانات را تسکین دهد و چون سه چهار مثقال بیاشامند با طبیخ [illegible]
درونج بیخ است مشهور از جبال شام بسیار گزنده و معقد(?) است شبیه بذنب عقرب
و درون وی سفید بود و بیرون وی اغبر و صلب و رزین نباشد در طعم آن اندک
مرارت بود و از عطریت خالی نباشد طبیعت وی گرم و خشک است در سوم درجه نافع بود از جمیع سموم
و لسع [illegible] بالخاصیه مفرح و مقوی [illegible] دل و جگر و معده بود و اندر عفونات
مفید بود تا غایتی که تعلیق وی نیز فایده دهد **حب الغار** حبی بود بشکل فندق کوچک
پوست آن سیاه نازک و مغز آن خوش طعم بود و بوی آید و برگ آن برگ مورد ماند

نافع آید و دو مثقال اسهال بلغم بود **سیسنبر** نبات معروف است طبیعت آن گرم و خشک در سوم درجه
خوردن و بوئیدن آن مقاومت کند با عفونات و جهت لسع عظیم نافع آید و ضماد [illegible]
زنبور را و شربت از وی دو درم باشد با سکنجبین **نانخواه** تخم معروف است طبیعت آن گرم و خشک است
در سوم درجه طبخ آن برای عقرب ریزند و درد ساکن کند و خوردن وی نهش هوام را نافع آید و هندیان
نانخواه را اجوائن گویند و رعایت معتقد باشند **سداب بستانی** نبات معروف است طبیعت آن گرم
و خشک است در سوم درجه چون یک درم از تخم در سوم درجه چون یک درم تخم و برگ آن با شراب
بیاشامند با جمیع سموم مقاومت کند من قتیل و من بعید و با انجیر و جوز کوفته خوردن جهت
موش ضماد کردن بس مفید آید **کنجد** گرم و خشک است در اول درجه خوردن آن و با روغن آن
نافع بود ضرر بلادر و ذراریح را از وی اصلاح آورد **تخم سرد کوهی** که آنرا [illegible] گویند
طبیعت آن گرم است در اول درجه و خشک است در دوم درجه و خشک بود در سوم درجه چون درهم
از آن با شراب بیاشامند لسع هوام را نافع آید و از بخور چوب و با سرو مطلق هوام بگریزند اگر تخم
تخم سرو مطلق با سموم مقاومت نماید **زیره پرپه(?)** نبات خوشبو بود طبیعت آن گرم بود
در آخر دوم درجه و خشک بود در سوم درجه با شراب بیاشامند جهت نهش هوام نافع آید
سیاه تخمه بستان(?) طبیعت آن گرم و خشک است در سوم درجه یک درم از آن بیاشامند جهت استیلا
نافع بود ضرر سموم را کم کند **عنب** عصاره غوره انگور شب بر ماهتاب نهند [illegible]
یک [illegible] ازان در گذشته تا [illegible] که اکثر هوام نافع آید تخصیص [illegible]
و زنبور دراز و عصاره آن تریاق است اکثر سموم بود و زود از او بدل رسد و در اعضا نفوذ کند
و منع نفوذ سموم کند و هر تریاق که با او ضم کرده بخورند آنرا زود بدل و اعضا و ارواح رساند تا اثر
آنرا زود پدید آید و برگ آنرا بهر نهش طلا کردن نافع آید خصوص که برگ [illegible] خشک [illegible]
لسع زنبور را [illegible] تسکین دهد و خوردن آن همه ادویه قتاله قوت [illegible] **کافور**
مشهور است و آن انواع بود بهترین آن قیصوری و جو دانه است طبیعت آن سرد و خشک است در سیم درجه

بر قوت آن بیشتر و طبیعت آن تخم گرم و خشک است در سوم درجه چون با شراب بیاشامند جهت
نهوش و ضماد کنند عظیم و طلا کردن آن با عسل گلی کند در لسوع اگر بیشتر خورند ضرر رساند قابل با زد دارد
و از بد حیض و افزایش آن هوام بگریزند و گویند چون سلاقه بوده جبلی با طبوخی آن بخورند جفتی
سباع را نافع آید **نعناع** طبیعت آن قریب است بپودنه و آن نوعیست از پودنه و تحقیق
پودنه آنست که بستانی و بسیار دیدم که پودنه در بستان نشاندند و تربیت کردند و مکرر چند سال
باز می کندند و می نشاندند که نعناع شد بسیار خوردن آن عقرب سباع را نافع آید **ترب** تخم او
اقوی از بیخ و برگ باشد طبیعت تخم وی گرم است و در سوم درجه نفع کوفته آن درهم جهت
اکثر سموم و نهوش نافع آید و عصاره پوست ترب همین منفعت دارد و آب ترب بر عقرب
ریزند بمیرد و کسی را که بسیار ترب خورده باشد عقرب اگر گزد مضرت نکند و بوی آن نیز قریب
بدین منافع باشد **تخم شلغم** طبیعت آن گرم بود در دوم درجه چون نفع آن در خمر بیاشامند
ضرر اکثر سموم قتاله و نهوش را نفع کند و قبل از ورود سم منع تاثیر آن نماید **قرطم بری** کاجیره بود
گویند و او در آب میروید تخم کوچکتر از بستانی باشد و گل وی کم رنگ بود بزردی مایل چون
برگ و بار تازه آن با شراب بیاشامند گزنده گزیده عقرب نافع تر آید و بعضی ادعا کرده اند اگر
لسوع از بار و برگ آن در دهن نگاه دارد و مادام که در دهن او باشد هیچ وجع در نیابد و چون
بفکند وجع عود نماید **بادزد** از اقسام کویند آن صمغی است شبیه بکندر و نبات آن بنبات
بادرنک ماند طبیعت آن گرم است در دوم درجه و خشک کننده مزاج است در سوم درجه چون
با شراب بیاشامند مضرت سم سهام و مار و عقرب دفع کند و از بوی وی هوام بگریزد و بخار آن نیز همو
کرتات و پاک و کران بوی باشد و کالاند که از تخم نبات وی بادی بجوشاند **ریوند** چینی ا
مشهور و بهترین چیزی بود که چون بشکنند درون وی بسرخی زند و متخلخل باشد و طعم وی تلخ بود
با اندک قبض و در وی مختلف جواهر است یکمثقال از آن با شراب جهت جمیع نهوش گزندگان و وجع آن
طالع نافع بود عضه کلب کلب **اسطخ ارمنی** از آن در منتر که گویند طبیعت آن گرم است در دوم درجه و خشک



درسوم درجه چون نخورند مضرت کرمهای شکم را کم کند و کرم از آن بکشد و بر آورد و گزندگی عقرب
و رتیلا نافع آید و مضرت سموم کم کند و کرم از آن بکشد **سیب** آنچه شیرین است مایل
بحرارت بود و خوردن آن لسع افعی را نافع آید و جمله سیب گویند که ضرر سموم را کم سازد
و خوردن و طلا کردن عصاره ورق آن لسع غرا مفید بود و سیب شیرین از مفرحات و
مقویات قلب بود نفع او از جهت باشند **انجیر** چون با جوز و سداب قبل از ورود سموم
خورند مضرت سم دارد باز دارد و تمر و شیر آن نافع بول عقرب و رتیلا و طلی آن
بر عضها ثابت مفید آید و مجموع عصاره ورق انجیر و کوفته خام و آنرا طلا و ضماد کردن نافع
باشد و بر عم من نمیدیدم شیر انجیر خام با شراب آشامیدن جهت اکثر سموم و نهوش نافع
بود **کاهو بری** از نوع کالست شیر آنرا چون خمر بیاشامند لسع عقرب و رتیلا را نافع آ
خبازی نوعی بود بلوخیا در فرس بعضی بلوخیا را نان کلاغ و برگ گویند و در بستان
و قریب آبها بر آید و برگ وی چون برگ گل خطمی است اما از آن کوچکتر بود و لون گل وی
از سفیدی و کبودی بگلگونی زند و خبازی بستانی بزرگتر بود و اقوی از بلوخیا باشد طبیعت جالب
بسردی و تری مایل بود برگ آن جو بار ترین لسع زنبور ضماد کنند درد ساکن سازد و تخم آن ا
چون جهت سموم بیاشامند و قی کنند منفعت دهد و لسع رتیلا عقرب نافع آید **غاریقون**
سپید بعضی گویند که غاریقون مطلق بیخ است و بعضی گویند در میان درخت منکون
متعفن بر سبیل عفونت از جنس پوسیده میان اشجار است بهترین وی آن بود که لون او
سنگ و سفید بود و در ملاست و نرمی کمتر و جهت لقت بید ماند باشد و طعم وی اندک
تیز بود و قبض و حرارت از آن عمداق در یابند و در ابتدا از و اندک حلاوت هم فهم شود و آنچه
صلب باشد و با لون دیگر داشته بود نیک باشد طبیعت او گرم است در اول درجه و خشک
در سوم درجه تریاق است از وی جهت اسهال سوداو بلغم تا دو درهم باشند چون ضماد کنند
بر لسع هوام که رکم ایشان سرد باشد نافع آید و یک درهم با شراب بیاشامند اکثر هوام را مفید آید

والله اعلم **واما تریاقات معدنی مطلقا** آنچه معدنیست واز مضرت معتد بها عاری باشد
انجا مبین میگردد **طین مختوم** گلی است سرخ رنگ قرصها ساخته ومهر بر زده از جانب
فرنگ آورند وشهرتی دارد وعلامت خوبی وی آنست که خالص باشد وبوی شبت ازان آید
وبر زبان چسبان بود ودر محلی که خون ازوی رود باشند خون را ببندد وبگیرد وچون با شراب
بیاشامند با سموم قتاله مقاومت کند وجمیع هوش را نافع بود وطلاء مع الخل واگر از نیش انشار
سم در بدن بجوزند چندان تو آورد که دفع شود وتبل از درد ومنع آن کند **طین ارمنی**
معروفست طبیعت آن سردست در اول درجه وخشکست در دوم درجه نافع بود با شراب رقیق
با ممزوج جهت وبا وعفونات وحمیات وماء ولسع نافع آید ونفث دم ونفث دم از قروح عضو سل
وعفونت اعضا را با مالعاب اللاقیه ومطبوخات مناسب با سرکه زرنیش عقرب وزنبور طلا کرده
وزوال الحال التسکین دهد **نفط** سفید وسیاه آن مشهورست واکثر الاستعمال سفید ازان
حدت ونفوذ بیشتر باشد طبیعت نفط گرم وخشک با چهارم درجه بر جمیع لسوع بکرار طلا کردن عظیم
نافع آید **مومیائی** معروفست طبیعت آن گرم بود در دوم درجه وجمیع ازان با طین خشک واکثر ان
بیاشامند جهت سموم نافع آید وقیراطی با خمیر بیاشامند جهت لسع عقرب مفید بود وقیراطی از وی اگر
هم بلعقی نافع بود مرانرا **بوره زرد رنگ** طبیعت آن گرم وخشک بود در آخر درجه گویند بسم او
با سوم درجه رسد خوردن محرق وخبر محرق او جهت خناق ونظر وامثال آن نافع بود وکف او
نیز همین منفعت بخشد ویا به خر یا خوک کوفته ضمادی نافع بود عضو کلب کلب را چون با آب باران
بیاشامند مضرت دراریح باز دارد ویا انجیدان مضرت خون کاوطری را رفع نماید **حجر
فادزهر** آنچه از هند وچین آورند وبجه زرد وبرنگ زرد باشد با اغبر بهتر باشد بجون دوازده
شعیره ازان بیاشامند از جمیع سموم قتاله برهاند وسحوق آن را بر زخم گزندگان هوام وسباع دیوانه
باشند مفید بود واگر با مالعی طلا کنند اثری تمام دهد وقبل از دو سوم بیاشامند نافع ازان بیش
دافع هر شعیره ازان بخورد بمیرد دفع الساعة وبر مواضع عضو بمالند وطلا کنند اصلاح آورد

برلسع عقرب نهند درد ساکن کند زوال اعر **خاک لانه خرس گند** حس کرد در عبت
کوچک وکبود رنگ وکوتاه دم اندر کوهستان بسیار بود وبر روی سنگها وکمرهای بلند خانه سازد
از گل بهیات گنبدی ودر کلا آن کنید راه آمده وشد او باز باشد وعموما الحجیع وفریاد کند
وگوشت حیوانات وحشرات ودانه خوار جوزد وبهتری خاک لانه او آن بود که کهنه باشد واکثر آن
ما اندران باشد چون آن خاک را در آب آغشته کنند وآب آنرا جهت عضو سباع دیوانه بجوزند
دفع آزار کند وبرکت ودن بول وآمدن بجای باری دهد وجون در اوایل خوزند اکثر آن
بود که صلاح آورد چنانکه سیاه کردن وبنجر بگذرد **کبریت** آنرا گوگرد وآن انواع بود سرخ
وسفید وبهترین آن سرخ بود واعلای آن از کوه دماوند گیرند طبیعت جمله گرم وخشک باشد
ودر سوم درجه چون گرم کرده بر لسوع محل باشند عظیم نافع آید ویا ر دمجین کرده ویا با بول آنچه
ویا با عسل ضم کرده ویا با زبل الشی وخشک آب برشته یا با علک البطم که کلفتی بر لسوع بندند
بغایت مفید بود وملسوع را در آب معتدل گو گردن شستن نافع آید والله اعلم **واما تریاقات حیوانی**
مطلقا آنچه معتد واز مضرت معتد بها عاری باشد اینجا مبین میگردد **فادزهر تیس** معروفست
بهترین آن بود که بزرگ باشد وبهیات والوان زیتون بود چون با آب بر سنگ سایند مجوف سفید
رنگ سایش شود واگر سوزن تابین در وفرو برند جرمی سفید ازان بر آید هر دانگ از وی با میلی
آب یا شیر یا گلاب یا روغن یا خمر یا آب غوره یا آب لیمو بیاشامند ضرر اکثر سموم را دفع نماید
واگر کسی هر روز به نیم دانگ ازان خوردن عادت کند سم حی را در او موثر نباید در تقویت قوت
ورفع خون رفتن از اعضا ودفع سال اعلاء دارد **مسک** نخست محلی که حاصل میشود امان
خته وتبت وخرخیر وهندی گجری وبهترین ختنی وعرمعشوش بود بجهت آنکه آهوی آن سنبل
ومیمن مجرد ودمع دانک آنچه زرد رنگ وسبب بوی باشد بهتر بود وآنچه در ناف آهو کرند بهتر
ازان بود که خود را در صحرا از ناف ریخته باشند طبیعت جمله گرم وخشکست در سوم درجه وگویند
خشک از زیالیت ومطلق او تریاقی سموم سالیست تجصیص ش یا ملهار افزون السنبل

باد جامع حکما **بول** بول آب مردم روزه دار را چون بیاشامند جهت نیش افعی و پران مرزند
نجات نافع بود و با نطرون در همه عضوها مالیدن و طلا کردن مفید آید و کهنه از اناث مید
جهت ارنب بحری و اکثر سموم نافع بود و حکمای هند گویند هر حیوانی که بول او تریاقی
آن لسع باشند چون بیاشامند و طلا کنند و آنها که بخوردن سموم معتاد اند بول ایشان
تریاق اکثر سموم لسوع بود سیما و طلاء **زبل** گویند که زبل خروس چون بیاشامند جهت بچه
که خورده باشند فی الساعة قی آورد و زبل کهنه سفید شش کاسک تریاق لسع خرچه و رتیلا است
و شپش کرکس باشند و اکثر [illegible] خورند از آن زبل ایشان مضرت نیابند و زبل آهوی مشک
با خمر بیاشامند جهت سموم نافع آید و ضماد لسوع بود و زبل [illegible] با شراب بر لسوع
طلا کردن مفید آید **بس خراطین** جزء آهن مانند بود که از کرم خراطین گرفته شده چون خردل
آب با شیر بخورند جهت سم نیش نافع بود و اگر در طعام سموم اندازند جوشش آورد و قوت
سم را بشکند **شاخ گوزن** چون ظرفی از آن سازند و زهر خورده و ملسوع و معضوض در آن آب
و طعام و شراب خورد عظیم مفید آید و طعام مسموم در آن ظرف کنند جوشش بر آورد و قوت
آن بشکند **انفحه** پنیرمایه بود که از شیر دان حیوانات شیرخوار گیرند طبیعت جمله گرم و خشک است
و گویند تاری بود و در جمله تریاقی نیکو بود نسبت با اکثر سموم و کسی را که شوکران یا [illegible] داده باشند
آن خورده باشند نافع آید تخصیص انفحه جدی و در سموم نیز اقوی بود بعد از مایه آهو بره و
مایه بری [illegible] از آنها در این ابواب [illegible] ابولوسات بود و از ده قیراط دفع زهر [illegible]
کمتر مستعمل نشده و از خواص انفحات دفع عقد شیر و اخلاط رقیقه و منع سیلان رطوبات
و تحلیل خون و شیر که در معده و مثانه و غیر هما بسته شده باشد و سمیت [illegible] **امزراج** بچه
زرد منجمد و سریع التعفن که احیانا اندر زهره گاو یافته شود بوقت [illegible] و اجزای آن چون ارزن
چسبنده لعاب تلخ طعم بود طبیعت آن گرم و خشک در آخر سوم درجه و یا چهارم [illegible] یا دو حبه
از وی بیاشامند نافع باشد [illegible] مالیدن هم نافع بود و با شراب با شیر خوردن

جهت اکثر سموم بارده مفید آید و زهره گاو را [illegible] بدین منافع بود **خون تیس و گوزن**
آنچه کتب مخلصه و تریاقات خورد خون او تریاقی نیکو بود اکثر سموم و لسوع را چون یک ملعقه
با خمر بیاشامند و آنچه مار خورد تریاقیت او بیشتر بود و طلا کردن آن بر لسوع و معضوض مفید آید
مرارات تیس و گوزن طبیعت جمله مرارات گرم و خشک است در چهارم درجه خوردن این مرارات
جهت جمیع نوش نافع آید و آنچه مار خورده بود بهتر باشد و طلا کردن آن عظیم نافع آید و بر
اکثر زهر خورده را مفید آید تخصیص کسی را که حیوانات سمی خورده باشند **قضیب ایل** گویند که [illegible]
خشک آن را چون جهت لسع افعی بیاشامند بغایت نافع بود و همچنین تخته آن را **جرک چشم**
ایل در شب چو چشم ایل چو متوکل است که چون آب از چشم آورد در آنجا منعقد گردد تخصیص
در وقتی که مار خورده باشد بکار [illegible] باشد و انک از آن بیاشامند نافع آید جهت سموم لسوع را
سلاخه چون بوقت کشش پوست خود را تبش بر سنگ زند و آن مجتمع شده غلیظ بر گرد
آن را سلاخه گویند چون جهت نوش بیاشامند عظیم نافع آید و طلا کردن هم مفید بود **لبن** جامع
طبایع مختلفه بود از حرارت غلیه مائیه و حرارت معتدله دهنیه و برودت معتدله جبنیه و غالب [illegible]
شیرها در تریاقیت شیر بز کوهی است که از مخلص و شیح و سایر تریاقات چرد و بعد از آن
شیر گاو کوهی که تریاقات خورد و بعد شیر گاو و اهلی که از تریاقات چرد و بعد شیر آدمی که
بسموم قوی معتاد باشد و بعد آنچه شیر از گیاه‌های تریاقی خورند و مطلق شیر نافع بود زهر خورده
مارگزیده و انگور گزیده و ذراریح خورده و ارنب بحری خورده و کسانی را که داروهای زهر کار
خورده مثل بنج و شوکران و اشباه آن و زرنیخ و زنجار و امثال آن بلکه جهت [illegible] جمیع
ادویه معفنه و اکاله و محرقه نافع بود و حکمای هند شیر گاو زرد را معتقد باشند و علاج اکثر زهر
خورده و ملسوع [illegible] بدان کنند و همچنین طریق آن [illegible] کرده اند والله تعالی اعلم
لحم گوشت بز کوهی و گاو کوهی که از تریاقات چرند تریاقی نیکو دارند جهت اکثر سموم
و لسوع و گویند که خوردن گوشت پرندگان [illegible] جهت لسع حیات و عقارب بغایت نافع آید و با شراب [illegible]

کلب را مفید بود و گوشت ضفدع که با نمک و زیت پخته باشند جهت لسع اکثر هوام نافع بود چون شکم
آن را بشکافند و گرم بر محل لسع نهند عظیم نافع بود و تکرار آن بسیار مفید آید و گوشت افعی را از جسم
افعی جدا کرده نافع آید و گوشت اکثر حیوانات که زهر را [illegible] از زخم ایشان بستن عظیم نافع بود
و خوردن گوشت مار جهت گزند که او نافع بود [illegible] جگر حیوانات دیوانه جهت عض آن حیوان
که گویند نیکو بود و این خروس که آن را [illegible] خوانند با شراب [illegible] اکثر سموم را مفید بود و گوشت
چرا که [illegible] و در کبوتر [illegible] قصد کبوتران بسیار کنند تریاقی تمام دارد و گوشت
قنفذ که آن را خارپشت گویند جهت اکثر سموم و لسوع مفید آید پخته و خام [illegible] گوشت [illegible]
مزرجع [illegible] سازد **شهد** طبیعت عسل گرم و خشک در دوم درجه چون
جهت عض کلب کلب لعق کنند نافع آید و با روغن گل بیاشامند جهت جمیع مجذرات نافع آید
و اگر [illegible] کنند اکثر زهرها برآورد و بر موم که آن [illegible] نحل است چون بر زخم بگذارند
سموم [illegible] جذب سم آنها کند **دهن** در مسکنات [illegible] روغن گاو و گوسفند تازه [illegible] درین
و به خرگوش و قنفذ و [illegible] و گوزن و [illegible] و آهو و [illegible] تریاقی نیکو است جهت
سموم و لسوع هوام چون بخورند و بر زخم کنند که آنها مانند آنچه تریاقات خورد و اجزای او
در روغن او اقوی باشد **واما طریق خوردن بعضی سمها و دواهای [illegible] جهت خوردن**
و رفع مرض بدانکه این نوع تدبیر چون از حکمت حکمای هند است [illegible] که ایشان بیان فرموده اند
اینجا [illegible] از جمله سموم [illegible] منفعت [illegible] تجربه [illegible] حکمت یونان
[illegible] و دستور [illegible] آن [illegible] و [illegible]
[illegible] و مار را طریق خوردن [illegible] آن را با افیون [illegible]
[illegible] افسون [illegible] کوبند [illegible] که [illegible] را با افیون [illegible] که [illegible]
خوردی [illegible] خاک [illegible] از آن ظاهر [illegible] و این طریق [illegible] در آن جهت
[illegible] بسیار است [illegible] خواندن و تمام کردن و از استاد [illegible] و آزمودن

و قوت سم را شناختن و بلکه تجربه در آن باب حاصل کردن و مع ذلک هر کسی را اگر [illegible]
هرگاه که خواهند با زبان افیون میتوان کشودن و [illegible] آن را بحرکت آوردن اگرچه [illegible]
کذشته باشند و اگر کسی را [illegible] باشند [illegible] باشند که آن را بحرکت آورد و [illegible]
[illegible] است و [illegible] در این باب از استادان یاد گرفته ام و [illegible]
و تجربه [illegible] کرده [illegible]
[illegible] **دیگری**
[illegible]
[illegible]
[illegible] ماران [illegible] دست [illegible]
تا سری [illegible] وقت این [illegible] غایت است که اگر [illegible] می خوانند مکرر [illegible]
[illegible] در [illegible] سموم کرده باشند و از آن طعام بخورند مضرت نکند و اگر کسی را [illegible]
[illegible] باشند این افسونها بر آب و یا بر شیر و امثال آن بخوانند [illegible] هفت [illegible]
[illegible] و بخوراننده [illegible] میخوانند [illegible] سم از تن او بیرون آید و صحت یابد
بعون الله **دوم** آنکه تریاقات مناسب آن را [illegible] و اندک اندک میخورند تا بمقدار [illegible]
[illegible] معتمد بود **سوم** آنکه اندک اندک از خالص آن میخورند و بتدریج زیاده می سازند
چنانچه [illegible] از روی عادت بمقدار [illegible] رسانند و آن [illegible]
مضرت نکند و [illegible] عظیم بخشد و هرگاه از آن مقدار [illegible] باشند و خواهند که زیاده
خورند همچنان بتدریج توانند ساختن و این تدبیر [illegible] کردن که مقدار [illegible]
آن [illegible] معلوم باشد و الا در سم قوی قلیل و کثیر آن را [illegible] احتیاط در این
باب [illegible] که او را لا [illegible] و آن را عادت [illegible] و بعد از آن اندک اندک [illegible]
آن کم می کنند و بر آن مدت عادت می کنند چندانکه عادت بدان رسیده باشند در [illegible] آن

شروع توانند کردن آن چه سرگام این تدبیر که مذکور شد معتمد بود و از جوگیان معتمد شنیدم که سیدی چند
عادت خوردن بیش ناک خالص را به انجار رسانیده بود که هر صباح یک مثقال خوردی و رشته
و حیوان فربه بس بود که از حرکات عاجز بود و هر جا در تن او اشکنها در گوشت و پوست پیدا شده بود
و پیوسته آنها را مراعات کردندی تا خراب نشود و چون از سکر باز آمدی طعام چرب بسیار خوردی
و مباشرت بسیار کردی و عمر طبیعی یافت با سلامت و قوت حواس و بسا که حکمای هند
هر سمی را که می‌کشند آن را با تریاق مناسب سحق کرده معجونی می‌سازند و جمله مقویات را الا آن رس
می‌باشند و بیان انواع رس در باب ترکیب خواهد شد ان شاء الله تعالی **قانون خوردن بیش بچناگ**
و بر حذر آن چنان بود که ابتدا خوردن آن یک گونش پاک گشته بود مبرود مزاج را باشتا و محرور مزاج را
به طعام مناسب و یا خود یک گونش پاک گشته بود باید که مقدار از نصف دانه عدس بیش نبود و هفته بر این هیچ
بعد از آن بتدریج اندک اندک زیاده می‌کنند تا سال به نیم دانگ رسد و هرگز از این تجاوز نباید کرد
و اگر در اوایل مقدار مقرر را هر روز احتمال نکند یک روز در میان خورد تا طبع رنجه و با شیئی خو کند
باید که در اوقات مداومت به تناول غذاهای که کلی رفع خاصیت و قوت آن می‌کنند بخورند مثل
ماء و شیر و خوید واره و امثال آنها و همه حذر کنند از غذاهای که سمیت آن را در حرکت می‌آورند مثل
کنجد و جوز و نارجیل و همچنین غذاهای که بالخاصیه با آن مضرند چون خردل و بادنجان و همچنین
از غذاهای که سمیت آن را مدد رسانند مثل خمر و عسل و سایر شیرینیهای سخت گرم و همچنین از غذاهای که
بالکلی مانع منفعت و تشنگی قوت آنند مثل ترشیهای سخت ترش و سبزیهای تر طعم و خربزه
شیرین و از تنبول البته تا چهل روز حذر واجب دانند و بعد از آن اگر توانند دائما اجتناب نمایند و اگر
بهتر بود و منفعت آن زودتر ظاهر گردد و الا هر گاه عادت مستقیم بنکوشند باشند استعمال آنها
زیاده مضر نباشد نسبت به این دوا از دو غین بعد هفته‌ها که مداومت آن به درد معین خود را علاج
کرده بودیم رحمه الله بعوم هر چه خواستمی از شیرینها خوردمی و تقا و قند و با این دوا العبد العادة میوه‌های
که سخت شیرین باشند و غذاهای تر نیز شیرین و حلوا شیرین مردم گرم و خشک مزاج را نافع باشد

و ترک حلاوت و سردیها مردم سرد و تر مزاج را ایجب بود و مردم سرد و خشک مزاج را هیبوی
موافقند و ترشیها و سردیها مضر بود و مردم گرم و تر مزاج را از همه مسهل اند که جایز بود باید که در بس خوار
از حرکت عنیف و توطن در مواضع گرم و تردد در گرما و آفتاب گرم و از تحلیلات مفرط و ادویه
قویه مسهله و غیر مسهله و فصد و حجامت و اکثار استفراغات و جوع و عطش مفرط حذر کنند
و طعامهای چرب و نرم خورد و تخصیص شیر برنج که غذای ایشان موافقت ایشان را و همچنین طعامها
به روغن گاو و گوسفند و دنبه و بادام و گوشتهای چرب نوجوان و از امتلا بر حذر باشند
و در وقت گرما هر روز غسل آب سرد کردن و در سرما گاه‌گاه بگرمابه معتدل در آمدن لحظه مناسب
و از مباشرت مدتها حذر لازم بود و افراط آن البتة مضر بود و بالعادة بسیار مضرت نکند
بلکه در اواخر قوت عظیم در آن باب حاصل کرده باید دانستن که چون از رس اشیاء آن جهت
رفع مرض خورند و آن آن بود که بعد از آنکه ماده مرض پخته و غلیظ و یا سرد شده باشد خورند تا
بکیفیت هر مرض رفع آن شود و نیز چون مرض قرار یافته باشد و ماده پخته شده تحلیل شکوکی پذیرد و از
انتقال به مرضی دیگر ایمن شود و الا چون ماده گرم و بار قیق بود هر گاه طبع قوت کند بگیرد عفونی
دیگر نتیجه شود **اما طریق خوردن بلادر** چنان بود که بهند بلادر را از کنجد پوست کنده باشند گشته
در برند چنانکه پوشیده شود بعض انجا را در هاون دق و سحق شکو کنند و در این حین
احتیاط بکنند که قبل از خلط آن با کنجد دست بروغن آن آلوده نشود و چهره را از بوی آن
حفظ کنند تا ورم نکند چون شکو خلط و مزج یابد به تخمین ثلث مجموع را شرحه بسازند
هر روز تا یک هفته بخورند و اگر طبع در اول کمتر از این مقدار احتمال نکند نوبت کند و بعد هفته یک نصف
خورند و هفته دیگر او ثلث خورند و هفته دیگر تمام را خورند تا چهل روز از این زیادت نسازند آنگاه اگر
منفعت در آیند باشند فبها و اگر زیاده طلب کنند جلده دیگر را و بلادر رسانند و جلد دیگر را
بلادر رسانند و از این در نگذرانند و اگر دانند که طبع زیاده می‌طلبد و مضرت نمی‌کند ترتیب مذکور
تا هشت بلادر توان خوردن و هر گاه به مقدار نفع نرسانند دوای دیگر باید خوردن از آنچه مذکور شد

غایت احتیاط است والامر دیدیم که شخصی هر چله را این ملاء در رسانیده بود و نفع عظیم می یافت
اما که هر فرصتهای محکم کردی و آخر الامر در سردی هوا مداومت نمودی و در گرمی هوا ترک کردی
و تا توان پرهیز از این قرب است تا توان پرهیز از ترس چنانچه معلوم شد اما روغن جوز و کنجد و شیرینیها
با این لقاحات مانع آید و چیزهای شور و ترش و تیز و لبنیات همه مضر اند و میوه‌ها و حبوبات و
ترهای بانفع تقع وی انه قبل از عادت تمام **اما طریق خوردن زرنیخ** همچنان است که بر سبیل
تدریج از اقل با کثر روند به مخالطت مصلح و ابتدا از مقدار با عدسی حجم کنند و هفته هفته قدری
هر روز بر باشد تا فرو برند و بعد از آن هر هفته یک عدسه اضافه می‌کند تا چهار نخود به مدت چهار سال
یک درم رسانند و از میز در یکدار انند و زرنیخ زرد و سرخ و ورق همین تدبیر مخصوص است و بعضی
جهت احتیاط آنرا با هلیله سیاه که مصلح اوست برابر سم بخورند و ابتدای از مقدار نخودی کنند
و از هر سال بمقدار یک درم قرار دهند و اگر در آخر بتدریج هلیله را کم کرده بر طرف کنند نفع آن
زیاده و پرهیز این نیز قریب پرهیز ترس باشد اما حرکات احتیاط اغذیه مضر بود و لبنیات اینجا مطلقا
جایز نباشد و سبزیها و غذاهای خشک همه با این مضر گشته و تریاقات و روغنهای مفید خوردن
جایز بود و شیرینیها تا چند شخص را دیدیم که انواع علتها داشتند مثل قولنج کهنه و سرعت انزال
و لاغری و قلت اشتهای طعام و سوء الهضم و دلگیری سهل و سستی اعضا و مقدمات فالج را جمله را
بعادت زرنیخ صرف خوردن بر طرف شد در مدت چهار سال همه فربه شدند **اما طریق خوردن [illegible]**
همه اعتبار تدریجی است ابتدای آن مقدار [illegible] و اختتام آن در هر سال به یک درم باشد
و پرهیز این به دستور پرهیز زرنیخ بود و من کسی را دیدیم که سم الفار را کف کرده بود یک درم [illegible]
میخورد و گوشت نبات میخورد و این دوا از امراض خبیثه مزمنه رهاکند زودی و اما خوردن
جوزماثل در هر نوع بود یکی آنکه صرف آنرا عادت کنند چنانچه دستور خوردن افیون است **و دیگر**
آنکه ادویه بآن ضم کنند بنوعی که جزو غالب آن باشد و این نوع انفع باشد و مداومت آن که را
پرهیز خاص نباشد لیکن شیرینیها و چربیها با این انفع باشد و چیزهای سرد و خشک بسبب غلبه خشکی

و چیزهای سرد و تر و غلیظ بلغم فزوده اند در معجون بدید آورند و از آن وحشت و سده و معاجین آن
بعضی در قرابادین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **اما طریق خوردن مار**
سه نوع بود **یکی** آنکه سنجیده گوشت آنرا بتدریج عادت کنند بدستور مارگیران **دوم**
آنکه بدستور حکمای یونان در معاجین کنند و بران مداومت نمایند **سوم** آنکه بدستور
حکمای هند تعبیه سازند از اصول ادویه مقوی مثل مارک و پنج ها رچه و پنج کبر و قاشرا
و بیخ جوز ماثل و بیخ شیطرج سیاه و بیخ سمال جمله کوفته و از علفهای مقوی مانع شیب مثل
بهنگراو و کالا اجزا و نکار جونه و سمهالو و بودنه کوهی و تخم انجار و اسفید و برگ [illegible] جمله
نیم کوب و از تخمهای مقوی حافظ مزاج جوان تا نخواه و سیاه تخم متعال و جوز ماثل افسون
و زیره و تخم سنگ الا از هر جنس اجزای آن برابر یکدیگر و انجار را در خم کرده در زمین دفن کنند
و بعد شش ماه که جمیع اجزا خاصیت بطعم و قوت خود باز داده باشند در سه عدد مار سیاه بزرگ زنده
اندران در خم اندازند و سر آنرا بگیرند و بگذارند تا هفت سال که اول محل قوت اطفال است
و این هنگام اجزای مار و ادویه تحلیل یافته بصورت آب گردیده باشند پس این آب را
بپالایند و صاف کرده در ظرف چینی نگاه دارند و هر روز اندکی بخورند تا مدتی بمقدار [illegible]
آب [illegible] رسانند و بران قرار دهند و بعضی دوازده سال که مدت بلوغ کودکان است
خم را حفظ کنند الا که صاف کنند و خورند و وقت این را از بالا یابند و بعضی امتحان وقت
نتیجه این تعبیه بدان کنند که بیخ را آب تمام نحیف کرده در این خم اندازند همراه مار و بعد از آن
در هر چند گاه دانهای آن بیخ را ببینند اگر سرخ و بزرگ شده باشد چون دانه انار رسیده باشد
بعد از رسیدن از آن دانها هم بسبیل عادت خورند و قوتهای عظیم در یابند در روغن که چوب [illegible]
تلف می‌کنند شربت و غذای ایشان اکثر از شیر آب دوانه میوه و پرهیز این قریب به پرهیز زرنیخ
باشد والله اعلم و اما طریق از ورمه و سموم و از حیوانات سمی و مرزی او لا آنست که سم قوی
عادت کنند تا از هیچ یک مضرت نیابند و هیچ کسی و عضو هم موثر نباشد و اگر این تدبیر میسر نشود

بخوردن بجانک خلط عادت کنند که آن ضرر اکثر سموم و نیش و عضها را باز دارد و اگر این
میسر نباشد تریاقات قوی عادت کنند مثل حب واروفاروق زهر معدنی و حیوانی و معجون طین و روغن
و اشباه اینها و اگر تریاق آزموده معتمد یابند که قوت آن مدتی باقی باشد چون مخلص سموم
تواند ومع ذلک افیونهای زهر بند چنانچه سابقا مذکور شد بر هر طعامی و شرابی غیر معتمد باید
خواندن و طعم هر طعام و شراب اول نیک ادراک باید کردن آنگاه خوردن و لیکن بعد از آن
که خوردن عالم باشد بطعم و فعل سموم زهرچه بخت ترش باشد و یا تیز و یا شور و شیرین اگرچه
بران نباشد نباید خوردن که این کیفیات طعم سم را می پوشند و مذاق سلیم و عقل مستقیم
چون فرق از طعام مسموم بخشد الا و لحظه تامل کند زود در باید داشت و در معجون نیکی و از خوردن
و کربه و امثال آن از ماکولات هم توان دریافتن مسمومیت آن او را آنجا بیم سم باشد
خود بدانجا نباید رفتن و چیزی از آنجا نباید خوردن و چو کیان دانا که بین ممالک می آیند
چون اطبا و مردمی که از ایشان حسد میبرند از آن ایشان طرح کیمیا دارند امن می نشینند احتیاط تمام
کنند چنانکه از حد در غیر معتمد و حصول عادت بسموم قویه و خواندن افیون زهربند بر طعام و غذا
باید غیر تمام بسیار بخورند و در اکثر آن هم فلفل سایبی غلبه کنند جهت آنکه سیر تمام و فلفل را مقاوم
اکثر سموم السوع شناسند و حشرات نیز از بوی سیر عظیم متنفر باشند و آنجا که مقام و ممر حیوانات
سمی باشد ساکت باید شدن و در فصول لیم وقت حرکت و مضرت حشرات است سکون در مواضع
بلند چون بالا رو کت بلند باید و با مواضعی که آب که اگر دار آن کذرد و یا مواضعی که کنج و سارو کرده باشند
مناسب بود و از آن مقام جنبهای که حشرات از بوی آن گریزند نهادن و بخورهائی که حیوانات زهردار
از آن نفرت کردن لازم بود خصوصا در شبانگاه که حرکت اکثر حشرات در آن شب است و کوبند
که کسی مهره مار با خود نگاه دارد هیچ مار بر او مضرت نرساند و هیچ حیوان سمی گرد او نگردد و اگر احتیاط
بیشتر باید چیزهای بر بدن بمالد که حشرات از بوی اینها نفرت کنند و بگریزند و اگر حیوانات مثل مرغ
خانگی و گربه و طاوس و هدهد و لقلق و کلنگ و مرغان سفید و کوزان و مارخور و خارپشت در آنجا مقام

خود نگاه دارد حشرات از ایشان گریزان باشند و هر چه ظاهر شوند اینها همه را دفع کنند و دعوات
و افسونها که در بستن حشرات و دفع مضرت آنها موثر و مجرب باشند خواندن واجب باشد
تخصیص در وقت خواب در شبانگاه که منفعت بیشتر بود و از ادعیه آنچه بسی مجرب است آیة الکرسی است
چون بوقت آرام خلق بخوانند سه نوبت باعتقاد تمام به نیت حفظ از بلیات و مضرات هر گزندی
که تمام گشته بر گرد مقام خود بدمند و تلفظ کن بعون الله تعالی از جمیع حشرات در امان باشد
و از افسونها آنچه بسی آزموده و معتمد تر است اینست **افسون پارسی** زرد کی ضد لیلا
میان پسته خلیل است سنگ کردی سفال کردی خشت پخته کردی در روی دیوان ها بخی
و بجی نازد این وقت بنام علی باد علی چون بوقت آرام سه کرت بخوانند بنیت حفظ
از مضرت و هر کرت بر دستهای خود دمند سه دم و دستها را بر هم زنند محکم سه نوبت جانب
سه نوبت شود و خواب کنند از عقرب و ملک زرد ایمن شوند خصوصا از دیگر حشرات عموما
و منفعت این را در انواع خود تجربه کرده ایم و یافته ایم تا کسی با اخلاص تمام تجربه نکند او را اعوم
منفعت این باور نباید **و دیگری افسون هندی است** در صحرا و در هر آن سادها
کنگادیو یا کراجا و اگر همه حشرات و حیوانات مضر بدهای سموم از قوت آنها و از غیر آنکه
بعضی آنها را درست دارند نهند بکو یعنی هر کدام که از آن بخورند هلاک شوند و دیگر آن از آن
نوع که بوی آن مرده بشنوند بگریزند و الا که بمیرند و بسیار این تجربه در موش کرده اند و اگر بوی
می دریابند و بخورند بکلی از آنجا فرار نمایند و گر از تریاقات حنظل مار را بکشد و در بیت
گفته شده که آب آن عقرب را بکشد و آبی که حنظل در آن آمیخته باشد کیک را بکشد و هر دو از آن نوع
و برگش چون بر زمین خانه ریزند کیکان بران جمع شوند و اکثر انجا را معر موش را بکشد و هر دو نوع
و گندنا کیک را بکشد و اگر زرنیخ در روغن با شیر یا شیرج کنند و نهند مگسان که بران جمع شوند
از بخور اجزای هدهد ارضه بمیرد و از دود کاه و سرگین که علیق در سوراخ زنبور و حشرات کنند همه بمیرند
و خانق النمر و ذهب بکلی گفته شد در بحث سموم بیان ادویه که حشرات و جانوران موذی از بوی آن بگریزند

سیر و سازو قرنه پوست تیس شاخ تیس دابل ملبت بودنه نعناع سیسنبر سنک افیون سرکه او ازدو در سرکه حل کرده تیز آب قارو قونوره ساخته حب کنند تا و آنچه بسر مانند بوی آن سکنجبیل قطران سیاه ماز برک غار تخم خردل کوفته تو تیا در زرنیخ در سرکه حل کرده بان ادویه که از ان مارات و حشرات و موذیات بگریزند چوب انار بیخ سوسن مطلقا هر زر زنبات و سروان و انشم موی بز و کاو و گوسفند مطلق مثقال مورد سکنجبیل جب القار و برک دی حبن بخلت افیون شونیز قرد ماهی تخ انکدان سیاه میعه تر پوست بیضه شتر مرغ ماز غار نبات عقرب تیور بزرالتخ پوست بیخ تفاح بود دینه پیر ملبت کنه بیخ هلرک دیبار پیر شاخ حوانات قاشرا بیاز کبریت لنک بوشن زرنیخ تخم سلغم خردل ایسان ادویه که بر خود مالند حشرات و موذیات از بوی آن نفرت کنند و بگریزند مغز خرگوش در سرکه و روغن زیت کداخته میعه اندر روغن زیت حل کرده برک صنوبر تازه کوفته اندر روغن زیت آمیخته و جوشانیده مجتبی مار سر جب القار باب العوی یا برک عمال بیخ انکدان باب البلسان بیخ تر بیخ حرف هر یک تنها یا بعضی خلط کرده کوفته و اندر روغن زیت جوشانیده اگر روغن گاو و گوسفند تنها بمالند نیز و کیک و ساس بعضی و پیش از کس و کنه و کردند هر دار سنک تنها بمالند نیز کیک دور شوند و گویند بیخ لوف الحیه بر خود بمالند کوفته افعی لسع نکند عصاره خیار زه با خطمی با تخم آن بر جوهر مالند زنبور نگزد و کسی که زبان به دندان خورد کرده باشد زنبور کوچک او را اگر داند نکند و این را تجربه کرده اند **اما طریق علاج کسی که زهر از ایشان وارد شده باشد بخوردن یا غیر آن** طریق کار در این باب نزد اطبای یونان و اتباع ایشان آنست که چون دریابند که سمی وارد شده پیش از آنکه قوت آن در بدن پراکنده شود و بدل رسد فرمایند که را اجزای تریاقی که قوت سم را بشکند و مدد آب و منع انتشار آن بکند و طبیعت را یاری دهد و بردفع آن سبیل استفراغ مثل طبیخ شبت با روغن شیرج و اقدری بوره کداز کرده و طبیخ بزرالانجره با روغن گاو و مسکه و تریاق کل مختوم اندر شیر حل کرده و طبیخ فردوس آب گرم و مسکه طبیخ بزر کتان با حب القار و مسکه و با روغن شیره و چهار درم با زرد و یک درم مر اندر آن آب نیز من سوده در آن تسیاه اینها و بعد از استفراغ شیر تازه بسیار بخورانند تا مضرت باقیه زهر را بشکند

وبسیار کسی بعضی فساد آن تامه و زهر را بخود کشد الا که آن شیر را دیگر تو فرمایند و باشد که عوض شیر مسکه تازه علیه خورانند و گویند که آن بهتر مضرت سموم را باز دارد و تخصیص کرمهای حاد و جنس داکال و محرق و متقطع و مخفف را و آنجا که بغذا دادن حاجت آید و شیر کفاف نباشد غذا آش تریاق و مناسب و غلیه تا بحیث غلیه نیز با قوت سم بازکوشد که غذا را تریاق فرمایند و عظیم نافع بود و آنجا که فهم شود که قوت سم با جوهر و اسافل رسیده است احتقان فرمایند هم بمثل این طبیخهای مذکور و آنجا که اضطراب صعب و تاسه بسیار پدید آید و قوت باقی باشد اسهال فرمایند بمثل تریاق و بهتر آن بود که اندر شیر دهند و گلاب و کافور و شیره خرفه و آب ضل و صندل اشامه کنند بر دل و جگر و دماغ نیز از این نوع طلبهای تریاق نهند و بصیرها و صداهای بلند او را بیدار میدارند و هیچ حال نگذارند که در خواب رود یا قرار آرد سبب آنکه از این حال سم بر اثر گند و سستی غلبه شود و آنجا که بیهوشی میکند و یا غافل میشود موی صدغ او می کشند و باد در دهن او میدمند و او را نیک می جنبانند و نبوره و سخن او را می آگاه ما نهند و بلعبها و غیر آن مشغول میدارند و قسم معین او را میمالند و هوای مسکن او را معطر و مروح و خوش میدارند بویها و خانها عطر تریاقی و لباسهای عنبر و مشک و عبیر آلود بر او می پوشانند و اگر اول اذاطی در قوه با اسهال السبب فعل سم و با تریاق فهمند هم تریاق حابس منع آن می کنند و لعد بقای اخلاط سمی تا بقی سم تریاق قوی بیسامانند و اگر زخمی از سهمی سموم و یا ضرب حیوانات و حشرات رسیده باشد تخت بر محل زخم تریاقات وضع کنند و محجمه و علق و اشیاء آن سم را فی الحال هم از زخم مکیده و کم سازند و بخورانیدن تریاقات تدارک ما بقی نمایند و گاهی داغ را عمل جمله از خانه و بیان اصلاح نمایند در سم حشرات به کاهی قطع را معتبر از جمله علاجها شناسند **و اما طریق کلی** نزد حکمای هند آنست که نخست تحقیق نمایند که سم دارد و از چه نوع است کدام از انواع جنس یا سم مارات جمله آنرا با افسون دفع کنند چنانچه هموار افسون آن سم می خوانند و بر سر کاو زرد میدمند و میخورانند و جاروی از هفت شاخ نیم بهم بسته از سر تا اطراف پای او می کشند

و افسون میدمند و بعد از آن بر زمین میزنند چنانچه در لسبتی نهاده کور شند بحکم حضرت باذن زهر با بقیه
آمیخته بقیه و استعمال داروها زخم بیرون رود و هر چند که سموم بیهوش شدنی باشند و اما کس کرده
که بعین تدبیر در اندک زمانی او را بخیر آنند و بحال اصلی باز آورند و بعضی که سمیت سم را قوی یابند
در آن اثنا تریاقات خورانند و بر زخمها نیز مالند و ادعای ایشان آنست که اگر زهر خورده یا مار گزیده
سه روز باشد که مرده باشد او را بخیر آنند و میگویند که کسی که بزهر مرد تا سه روز حرارت هوش باشت
و تمام نمرده است چون از آن مدت بگذرد دیگر اصلاح نباشند و از کبار جوکیان شنیدم که در اول
حال چون افسون بر سموم هوش شکن میخوانند و سوزش آنست که برگرداگرداو در چوب میبندند
می کشند و بر سر او چادری می پوشانند و از بیرون آن تشت طشتی روبین می نوازند و افسون با
اصول میخوانند ساعتی بر میخیزد و می نشیند و بسیج مجنونی تنها میگوید از زبان زهر آنگاه در
آن سم را با آن مار که زخم زده سوگند میدهند و می پرسند که کدام زهری و با از کدام مارانی
و چرا بچه نوع بر این شخص وارد شد آن شخص از زبان سم میگوید که من فلانم و بچه نوع وارد
بر این شخص که خود ذلیل است بهیبت چه بود اکنون در افسون التماس میکنید که بروان رو میدهد آن شخص
بهوش می آید و گاه باشد که سم مار آزرده است و از غایت غضب به زنده دیگر عوض میطلبد با زالی
بروان رود آن را اکبر و چهارپایان معین به دو حواله کنند به و نقل میکند و زوال عنا این شخص برمیخیزد
و آن حیوان می افتد و هلاک میشود و من چندین مار و عقرب و دیگر کزین را دیدم که با افسون
خلاص یافتند و چندین را دیدم که بعلاج مذکور خلاص شدند ولی بسیار نیش خورده را دیدم که با افسون
و سیر و جدوار خلاص شدند و افسون نیش خورده حالت که سابقا در زهر خوردن خیش مذکور شد
تا ما افسون مار گزیده اینست هتس اهتس اوم زاکارهتس بار الک مرت کرتا مرت کرتا هتس
و هر حیات جز اکال دست و الکا ی مرت کرتا ما یا بزنکری که هور الندر سار دهرمن ددار کهتا کنن هن
جاکنن اوهن جاکری ما ما بر نکری بندین جهری توزنکری بهی کل جوری سرکو اندبهجی بات جیا
اورب سکر تانته اوهن جانکر بول اوهن جاکری ایر کراکبان لا کهما دو که اکیان بهرس

و اما افسون عقرب سیاه گزیده اینست بجی بجی کالا بجی دیوه کسنتی زهر بجی تودا بتوده جاره
البیرها دیو کرمندر الاکر و این افسون را اکثر بر کارد فولاد میخوانند و بر زخم کژدم میدمند و کارد
فرو می کشند و هر نوبت که تمام میشود سه کرت میدمند و سر کارد را سه کرت بر زمین میزنند و عدد
طاق مقرر است اینجا که افسونگر نیکو نباشد و یا شرایط بعضی مفقود و یا موانع موجود باشد
و علامات سم ظهور و ترقی می یابد شیر خام گاوی تازه از گاو دوشیده با فراط بدهند و بعد از لحظه
هماز الی قی فرمایند و ملاحظه رنگ و قوام و بوی آن می کنند اگر عظیم متغیر است تکرار نفرمایند
چندانکه شیر بحال خود باز آید و مکس از آن نفرت نکند و مضرت نیابد و اگر زهر جمیع اعضا
دارد آنگاه تریاقات قوی در شیر کرده بدهند مثل شنگ و تخم خام و جدوار و فاد زهر و بیجان
و رس و سیمان و فلفل و زنجبیل و اشباه اینها آنچه مناسب سموم بود و اینجا که بغذا حاجت آید
هم شیر دهند چندانکه دریابند زهر تاک بیرون شد و اینجا که در حشرات فلکی باد دردی و سوختن دریابند
مسکه تازه گاوی بسیار دهند و اینجا که قوت باقی باشد و سم تمام دفع نشده باشد و اینجا
اینکه هر دم مرتبه در شیر گاوی دهند تا باستعمال باقی بیرون برد و اینجا که ارتفاع و سوز
در درون باشد مسکه تازه گاوی خنک کرده دهند یا زیادتی قوی بدان فرمایند
و اینجا که زخمی باشد از حیوان سمی یا حشرات بر آن موضع سخت تریاق قوی مالند
مثل زنجبیل و سیر و فلفل و اشباه اینها و اگر زخم اندک بود آن محل را گلخن بستر تیغ بزنند
آنگاه بمالند و گاه زلو بر افکنند آنگاه تریاق بمالند و اینجا که بیهوشی بود حجر باشد زیر
و فلفل و زنجبیل سعوط در بینی او دمند و او را بدستور مذکور بیدار نگاه دارند و او را در مقام
مرتفع نگاه دارند و هوای آن را بدستور مذکور خوش و مناسب سازند و لباس او را با تریاقات
آلایش دارند و او را آب و شیر و طعام در شاخ گرگدن دهند یا در پوست گرگدن یا
در شاخ بز کوهی یا گوزن یا در پوست اینها یا در کاسه چوب گز یا بیخ کبر یا پیخ بادرنجبویه
بجای آب بول خود او را یا بول بز کوهی یا گوزن بخورانند و بعضی در اوایل سموم را

درمیان شیرکار یا کوسفند نشانند در کردن و اگر درمیان آن بول کنند بهتر بود و اگر بمقدار زیاشد درمیان بول گاو مطلق یا زمطلق یا هر دو بول آدمی یا مجموع نشانند و گاه
بود که از آن فی زیاد تو مثل الخدان و سیر کوفته و هنکام که الاجرا و سداب در ستایش
وحس کرکز و لگار جو تو دهل کدا و اشیاء آن و از آن ازین نشانند او در آن هر چند
و مدتها از آن کذرانند او را اگر سم دارو از معدنیات بود در شیر ستر که مبالغه کنند
رنقی از تریاقات قوی دهند و مراعات قوت دل و حفظ احوال بجد نمایند و اگر عضو تباه
و دیوانه باشد آن محل را به تیغ و بجای کی برای ما لند و بافسون و خورانیدن مدرات
از تریاقات و مسهلات سودا تا چهل روز تا او را مراعات کرده شد و زخم او را اکثر از اذکر
کدورت شود و بعد از آن تا سال او را بقدر پرهیز و احتیاط فرمایند هر ماهی یک مسهل
سودا دهند و از اعاظم ایشان منقولست که کحل ساخته اند که یک میلی در خشم هر سوی
کرکشته باید هر چند سم قوی بود بکشد بجون اجزای آن بالتمام معلوم نبود آن را نوشتیم والله اعلم
اینست دستور علاج مسمومین و ملسوعین و منهوشین از روی کلیه و هر که این دستور را مرعی دارد
و یا آنکه تریاق هر سمی را بخصوصه چنانچه ذکر کرده ایم شنخیص بود علاج جمله بر او آسان باشد
اما چون این علاج امری بغایت عظیم القدر و محتاج الیه است تفصیل از هر یک مسموم ملسوع
و منهوش چنانچه تجارب خاص بدان رسیده و بر من مذکور کرده و یا بر طالبان استخراج هر یک
موقت ضرورت آسان شود انشاء الله الموفق علاج بیش خورده همان دستور که مذکور کرده شد
لیکن از ادویه دافع آن آنچه بس آزموده و قوی است فنک است و فلفل و باد زهر معدنی
و شیر و سیر و زنجبیل و برنس منی و جدوار و هر یله و قد یه و کوشت را سود بیش بود
ترنج کبیر و طین مختوم و معجون و تریاق اربعه و تخم سر و تخم ترنج و حلتیت و زراوند و فلفل
و تریاق کامل و تریاق الطین جدید علاج فرفیون خورده و آنچه بدان ماند از جمیع حاد
تا دو معده است مسکه و شیر و روغن گاو و شوربای چرب دادن و در آب سرد نشاندن و از ملاحظه

وکافور و کلاب دادن و ضماد خنک بر دل و جگر نهادن و جدوار و فادزهر حیوانی
و غیر آن در جمیع نوبت کاری دادن و لبت جو و لب سیب و آب زرشک و لیمو و گلاب
جمله مناسب بود و بجزهای نرم خنک یا معتدل حقنه کردن نافع آید علاج سقمونیا خورده
و آنچه بدان ماند از متنوعات همچو علاج فرفیون خورده بود و ترشیهای قابض بوی
رب ابدو رب ریواج و سماق و جمیع ترشی مفرح اسرف زده شکسته کرده علاج
حبال خورده و آنچه بدان ماند از مسهلات قویه فرمعدن است بر روغن گاو و مسکه
و شوربای سخت چرب برنج چرب از نرم پخته و گرم و کفهای دست و پای و شکم را روغن
گاو نیم گرم چرب کردن با فادزهر و امثال آن در جمیع کاری نان دادن جهت اواطلاق اسهال
علاج حبالهنگ خورده و آنچه بدان ماند از چیزهای حاق آورنده قرابت بعلاج
حبال خورده لیکن بعد روغن دادن زیره و انیسون و جند باستید موافق رانند و نمک کم
کرده بر شکم ضماد کردن مناسب بود و با وجود غذای چرب نرم نان با عسل نیکو بود و حقنه
در حبس اللازم بود و اینجا که تشنج خنک باشد علاج تشنج خنک کنند علاج دفلی خورده
و آنچه بدان ماند از حیوانات محرق و مفرح مرض بخیه کم و آتش شتیل و جوازها نوع
حیوانات بچیزهای چرب و شیرین دلزج باید کردن و حکمت و تخم وی و طبخ وی تریاق
نیکوست هر انبهار اطبیخ خرمای هندی و حلیه مناسبست و جدوار و فادزهر مفید باشد
و نبید آهن تاب کرده و خبث الحدید و شیر با بها اندر شیر بود از احتقان ملینات نافع آید
و فراسیون و کرنس و سعتر و امثال آن جمله اندر نبید و شوربای چرب موافق آید
علاج افیون خورده و آنچه بدان ماند از مخدرات تو فرمعدن است بر روغن گوسفند
با کاوی و آب گرم ربوی او نمک و بعد از آن عسل آب چیزهای شیرین و چرب دادن بر وغنهای
مذکور و حسوهای شیرین همه نیکو بود و جند بید ستر بو یا نیدن و زعفران و مشک اندر طعامها
و شیر تنها دادن و شیر و جوز و مغز تا نافع آید و شراب کهن و شیرین با ملعقه و دارچینی مفید بود

و تریاق الطین و مثرودیطوس و جند بیدستر و زعفران و جدوار سخت مفید است اندر جلاب
و کوز بر و سکنجبین و حلتیت و نعنع و سداب و انجیر و خردل همه موافق بود و گاه بود که احتقان بزکرم
مارا باید کردن تخصیص در علاج مار افعی و شوکران خورده و آن همه از بهر آن [illegible] حقنه ها
شراب شبرم بنیه با ملعقه و شیر با افسنتین دادن موافق بود و آنرا که هوش بسیار بود و نرس
اندکی اندر بینی دمیدن مناسب بود و بوسته او را مالیدن موافق باشد و عرق آوردن و آواز
دادن لازم بود و تیز آب فاروق بر پای سر و شانه و کفهای دست مالیدن نافع بود **علاج**
بلادر خورده و آنچه بدان ماند و از چیزهای رانش کننده چون کسکه و اشباه آن آنست که روغن
کنجد و یا روغن گوز در آب سیر مانند و بر تمام اعضای او از بس روغنها می مالند و شوربای چرب
و برنج چرب بدین روغنها پخته میدهند و روغن کنجد انفع بود و هر روز هم نوبت خورانیدن
جدوار و فاد زهر در روغن گاوی بین بسیار مفید بود و در مرهها و سوزشها را باطراف بسیار زد و تنجه
جهت عظیم آنست تنها ساز قدری روغن بلادر بران مالیده بود و در روز ورم کرده بود و لبش بند
شد و اضطراب بحد میکرد و مدهم با روغن کنجد بهر ساعت می مالیدند بران و جدوار هر روز هم
میخورد و با حلیل میخورد ساد و برنج چرب بروغن گاو کنجد پخته میخورد و جهت حرارت دوغ تازه
گاوی میخورد بر قوی بولش می گشود و ورم دفع شد اما جراحت دراس آن بعد مدتها بصلاح آمد
و بوسته تا افتاد و مقصود از منکس شد جهت طلب هوای نفس شوم **علاج معهد و آنچه بدان ماند**
مرعی داشتن بدستور کافست و اگر زخم خارجه بنیه بکشند [illegible] و در لو برافکنند و بعینه زیادت
بالند و شستن آن موضع ببول در اول حال بغایت مفید است **علاج زنگار خورده و آنچه بدان**
ماند از معدنیات حاد و محرق و اکال همچو علاج فرفیون بود الا آنکه اینجا عوض [illegible] ترش شیرین فعند
و در لعابهای تریاق مبالغه نکنند **علاج سم الفار خورده و مثل آن** از اینجا [illegible] را مفاد کنند
بکوهر خویش مانند آنست که در شیر و معمول بحرها [illegible] و ماء العسل و [illegible]
ما فاد زهر مبالغه کنند و اگر با حشا [illegible] تریاق کنند [illegible] جوب خورند

حکایت

و هر سه درم در شراب کنند نافع است و انجا که شکم باد گیرد و یا حبس شود حب حبال
با سقمونیا با هر چه دهند اندر ماء العسل و انجا که [illegible] اکنده علاج سحج کنند **علاج**
خربق خورده و آنچه بدان ماند از اجناس مضره همین نوع است که در سحج گفته شد
لیکن در خربق و نحو آن احتیاج چون متفرق شده باشد در بدن حاجت آید که هر روز قرب
یکمثقال مقناطیس سوده دهند الا که اسهال فرماید و باشد که حسوی حرب [illegible] مقناطیس
دهند اسهال آورد و بر سر طلاهای نرم و خنک لازم بود جهت آماس مبالغه بلعیات خورانند
و بدان حقنه کردن مکرر را نافع آید و اسهال نرم با شیر دادن هم موافق آید **علاج زهر**
مار خورده و آنچه بدان ماند از حیوانات مهلکه بدستور علاج مار بود **علاج ذراریح خورده**
و آنچه بدان ماند از حیوانات محرق و مقرح و مقرض شخصی کم دانش از مریدی شنیده بود
که کسی را اگر سگ دیوانه بگزد و ذراریح سوده میدارد شبی در خواب دید که او را سگ دیوانه
گزیده علی الصباح برخاست و ذراریح خشک سوده حاضر بود پنج عدد از آن را در دست یا بها
انداخته خائید و فرو برد در ساعت زبان و حلق و کامش ورم کرد و بولش بند شد
و حرارت و درد و سوزش در اندرونش پدید آمد و تا به اضطراب میکرد و بهوش منتشید
و معموم تا جدوار بسیار سائیده قدری در حلقش ریختند و قدری در احلیلش درچکانیدند
و مثانه اش مالیدند و گاه گاه دوغ گاوی تازه میخورانیدند بولش گشود و ورم ها کم شد
تا مدتها ضعف داشت و آخر الامر درست اندامت [illegible] بعد از آن بقوت آمد و بیشتر
از بیشتر و بعضی علتهای کهنه که داشت مثل قولنج و ضعف معده و درد پشت و اشتباه ها
جمله بدین فعل برطرف شد و از جهت مثانه در اول فصد باسلیق کنند هم مناسب بود
لعابهای خنک مفید آید و [illegible] مسکه و شیر مناسب [illegible] حقنه [illegible] بلعیات که جدوار در آن باشد
عظیم موافق آید و طبیخ انجیر با شراب بنفشه با جوهای چرب [illegible] نافع بود و حب الصنوبر [illegible]
[illegible] باشند و فاد زهر حیوانی در شیر بسیار نافع آید **علاج ارنب بحری خورده و آنچه**

بدان باید از حیوانات متعفن و مورم مزاج و مفسدات آنست که بعد از قی و تنقیه مسهل از ایشان حیوانات شیر مرو و طبخ سرطان نهری و گوشت خارپشت و خون او و خون بط و بول کهن ایشان نافع و گوشت آن سو حار سهو دارد و جدوار و فادزهر و انفحه خرگوش و آهو در شیر با شراب موافق بود و ضماد کشنیز و مثانه دل را قوت دهد و بجای آن شراب باشد و بوسته حب سعال در دهن داشتن و با غذای چرب و در شراب خوردن و فالوده بروغن بادام و حب الشفا و حافظ الصحة و تریاق کامل در شیر حل کرده تمام باشند **علاج مار گزیدن** جمعی گفته اند در قوانین کلیه معلوم شده و اسلم تدابیر در ماران سخت بد قطع عضوست و داغ آن اگر در آن خطر دیگر نباشد چه ناقص بودن او از مردن باشد و اگر سم مار را معلق بود و با قطع را ما باشد طرف بالای زخم را در ساعت واجب بود و قطع کردن تا زهر سرایت نتواند بر قوی کرد و آنگاه محجمه زهر آن را کشیدن و تریاق نیکو در حال خورانیدن لیکن زلو بر آن محل افکندن چند آنکه تمام زهر کشیده شود و از کشیدن آن خون هلاک نمیشود و بعد از آن سیر خام بسیار کوفته بر جرح کا و طلا کردن بر محل لسع و بر بالای آن بستن و چند کس را دیدیم که از سم مار بدین نوع خلاص شدند و سیر خام بسیار با خمر خورانیدن گویند که مجرب بود از جمله علاجها و بازدهند تا خردل خورانیدن بغایت مفید باشد و تریاق کامل و شراب که افعی در آن افکنده باشند و آنچه که در خوردن مار و کژدم و دو مثقال تخم ترنج و نخ الکتان و دانه خردل سعید وار و بادزهر معدنی و تریاق فاروق و تریاق الطین و برادرس کورا و جو کوبری و سهاره با بود و سب البلسان و گوشت راسو و طبیخ گوشت بز و خون سنگ پشت و بزرد و کبر و بلیل و تریاق العفن و دو سار ربه و انفحه جدی و خرگوش و خون تیس مراد آن و گوشت مار اینجا مفرد و مرکب خوردن بغایت آزموده است و ضماد اسهال و حب الغار و بابونه و بیخ کهنه در تنور و گوشت افعی و غیره که ذکر شد بر موضع شکم شکافته و کلاغ و مرغان شکم شکافته و سرکین بوزینه بر سر مجراء کوفته و با جوز و با شراب ساز و کندنای کوفته و عنصل کوفته با سرکه و با جوز و با آب

بازبولها نافعست مفرد و مرکب و طلا کردن آب سیر و حلتیت و عصارات و گندنا و جدوار و سرگین رشته با خمر و نفط سفید و سیاه و گل مختوم در سرکه حل کرده و خون تیس و بزکوهی و مار خورده کرم کرم و فلفل و سرگین رشته و روغن بلسان و روغن بان و روغن عقرب و روغن نرگس و بیخ راسو و تیزاب قارو و توسیما و بول آدمی خوار و امثال آن و سکنجبین و در سرکه حل کرده و زراوند و بوستان کبر در شراب یا سرکه حل کرده و عصاره مخلصه و شیطرج سیاه و آب خردل و تخم ترب کوفته در سرکه و جرم تیزاب در عصاره کندنا و بجای زهر در بول ساییدن و زهرگاو و کوهی و عصاره بهنگرا و عصاره فوتنج جمله اینها مفرد و مرکب مفید آید و شیرگاو زرد با فرات خوردن مجربست **علاج کژدم گزیدن** آنست که فلفل سائیدن در سرکه حل کرده بمالید و اگر تواند کرنجت از محل لسع زهر آن را بمکند بسیار و یا محجمه و امثال آن بکشند و آنگاه دوا بمالند و اگر دیر حال اگر ممکن بود او را بالاتر از زخم را ببندند تا زهر بالاتر نرود و سرایت بهم نتواند بکند و بعضی سیر خام کوفته بسیار بخورانند و از بان یک لحظه خمر بخورانند و کرم بوشان بیندازند و کشند و اگر سیر با فلفل و جدوار و هند هم بغایت نافع بود و اگر بر زخم اندک نمک بیفکنند آب بیگم بمالند در ساعت رفع کند هر چند که به باشد و بسیار آزموده ام و بهتر از زیت و از فلفل و سرکه و از بکیدن بسیار زهر لحظه آن آب دهن حرم افکندن علاجی ندیدم و گویند شخصی را به جان رفع تن او را اگر زنده یکدرم حنظل تازه خورده و اند که بمالید در ساعت صحت یافت و بعد که حنظل ترنی باشد یکدرم تخم آن را بجای آن سپید عقد نافع آید و افیون نیز لیس مجربست **علاج انگورک گزیدن** آنست که تنگ بالاتر از محل نیش را ببندند و بر زخم او از تریاقات اگر در تحت مار و عقرب گزیدن مذکور شد بمالند و شیر گاوی سپید هند و نوشیدن مانند و اگر لعاب خوردن نشیر او را در حوالی افتد چنانچه یک دست سر او از جوال بیرون باشد و در آورند و آنرا آب سپید هند و بیخ فانند تا تو بیشتر آید بهتر بود و اگر تریاقات خورانیدن نافع بود و از آن دیگر با آب و عرق آورند مفید آید و بسیار را جالیدن حبه و از فقط خورانیدن آن علاج کرده ام و اگر در اول

سم او را از محل لسع توانند بجری کشیدن چنانچه در عقرب بغی گفته شد بعض حرب بالیدن او را بجو
تخم مجرب را دیدم که چندین دملک گزین را بدین افسون علاج کرد و آن این است رب سبا
غندی عند عند ماعندی دواسا داکی جکرم مخنی جسیاکیس حق حق و بهمان دستور که در افسون
عقرب گفته شد خواندن او را بجو علاج زنبور گزیدن آب غوره نگل بکلا بیده بالیدن است یا برگ
کوکلا بکلا بینی و بجای کل بالیدن انفع است از نهر یا در سیر کوفته بستن هم مفید است خواه نفور
و گه زبان خود به دندان بگزد و محکم دارد زنبور کوچک زرد او را اگر داز کند و مجرب است اگر جند
راد ساعت گزیدن بود گفتم چنین کردند فی الحال درد بر طرف شد و گویند اگر در حال سرکه گشنیز
خورند درد ساکن شود و بیلادم تخم مرزنگوش همین منفعت دارد و شیاف ازان بر داغ بندند
نافع بود و آب چای زی طلا کردن خاصیت عجب دارد و افیون و اشباه آن عصارهء بخرفه و سرکه
و عیران طلا کردن مفید بود و انگشت را در آب گرم داشتن لحظه نیک الگاه در آب شور و سرکه
نهادن فی الحال درد ساکن کند و از مجربست و نمک آشنه بسیار طلا کردن نافع است علاج خرجه
و سائر شبش و کرکس گزیدن مالیدن و خورانیدن تریاقات است از آنچه در مار و عقرب دانسته
شد و اشربهای سماق و غوره حلیم نافع آید و آب غوره اسهال فرمودن نافع آید و تب را دفع کند
و آزموده است و در شیر نشستن و بول و زبل کاو تمام نشستن بسیار نیکو بود و بول
دیگر هم مفید آید و با آب استرخار و غوره آب خطل آرنج گرین نشستن هم نافع
و در کوهستان ریته‌ها و زلو جنک سکی دراستن کرده مید عند و بهمان مسلاج آید
و قبل از لسع نافع مضرت آن باشد و تریاق کامل در آب غوره یا لیمو خوردن نهایت مفید است
و همه علتهای تریاق و ترشی مالیدن موافق است علاج پلنگ گزیدن قریب است بعلاج مار
در اصلاح و مراعات زخمهای آن بر رقات در لو مجد تا چهل روز لازم بود و از موش درینمدت
او را پاس باید داشتن که مبادا بران زخمها بول کند و از مورچه نیز حفظ باید کردن که بسیار
برآورند و او را انجذاب گشند دهان و جگر پلنگ بر زخم او مفید است خوردن آن با تریاق نافع آید

نفع

تا ممکن بود او را نباید گذاشتن که در خواب رود که در خواب بانگ میزند و زود هلاک شود
و داغ کردن محال زخمها در اول بفتیله مناسب بود علاج سایر سباع گزیدن از آنکه کمی
باشد هم قریب بعلاج پلنگ است و از آنکه سمی نیست اصلاح زخم کافیست علاج سگ دیوانه
گزیدن آنست که جراحت را نگذارند که درست شود تا چهل روز و محجمه و زلو مستعمل و هر
آن را نگشند چندانکه دریابند که کم شد و محال آن را فراخ تر بجارهء مناسب و تازه کنند
هر روز به دوای تیز و سوزان تریاق و طلا و ضماد چند که در بحث مار گزیدن مذکور شد مالند
و از ان تریاقات میخورانند و مسهل سودا هر چند روز دهند و حب حمال و حب مقوی
سنگ سلیمانی یا در مطبوخ افتیمون هم مناسب است و مردمی که خون بسیار دارند فصد کردن
ثابت مناسب است بشرطی که نگذارند که نظر او بر خوان افتد و آب و طعام او را در پوست حمان سک
یا پوست راسو باید دادن و یاد نداشت که قوانین کلیه مبین شد و اگر در حال زخم را داغ
کنند بفتیله انجاب صواب بود و از آب ترسیدن ایمن شود و روز اول و روز دوم هم داغ کردن
هم این منفعت دهد و بعد از ان مفید نبود و داغ سر و شاخ قریب بیابان دو داری و هم
نافع بود از حیوانات خود آزموده است که حیوان دیوانه نگردد و آزار بیابان دو ابروی آن
حیوان واقع شکوکند از دیوانه شدن ایمن شود و مجربست و اگر تیر آب میبرد در ساعت
آن موضع معضوض را سوراخ و مجروح کنند و جگ در ریم بسیار از ان رود چنانچه در زوبلی
گفته شد و نبات نافع آید و اگر مریض را طاقت باشد بجب التفای بزرگ او را بیهوش سازند
اول الگاه این عمل کنند و جگر سگ دیوانه را قبل از طعام آب خوردن عظیم نافع بود
و بعد از ان نیز دیدن اند که فرع را رده رنبر مایه سگ دیوانه سخت مفید است تراب آب
ممزوج بما صفه و شیر شراب مجنس مفید بود و او را حموار کرم باید داشتن چنانچه عرق کند
و از سر با حفظ بسیار باید کردن و کرمانه ناید که سم را در بدن منتشر سازد و تریاق الفعی در
باب عظیم آزموده است و دوای ذراریح هم صحت حبس بول و آوردن بجا مفید است و بالای ان

دراجزای معجون الفرح ذکر کرده خواهد شد و اورا آن مرّه بود که چون اورا آب و شراب خواهند که دهند
لولا نصف کند در ازار موم و غیر آن دیگر ازنا در دهن کنند و از جای دور آب در آن کنند
که او بحسب خوف کند و مرض از شرب نخورد و گفته اند که جهت رفع عطش و منع احتراق و اختلاط
و اگر از آب ممتنع باشد از موم با عقیق و ظرفهای مجوف سازند و آب کشند تا اورا فرو برد که
بود که اورا با کراه قدری آب از زلو اندک اندک باید در حلق ریختن یا مسهل توان دادن حرارت
هلاک نگردد بر جگر و فم معده او ضمادهای خنک باید نهادن و بر میان سر او حنا و نشاسته [illegible] کردن
کل و آب کاسنی طلا کردن تا عطش کمتر بود و انجا که صفی [illegible] فهم شود و در ازمنه [illegible] بدین
بعد از آنکه دوای در ادرج تا تریاق العقرب خورده [illegible] چند [illegible] ادرار بول کند و از [illegible] در کرما
تا ترا و را بود چند کس را دیده اند که بعد از رسیدن از آب هم خلاص شده اند بعلاج لیکن بهارا
آدمی گزیده بود و دیوانه ساخته و من خویش را دیده ام که در چهل روز بچه با بول کرده و خلاص یافتند
بعد از آنکه از آب رسیده بوده اند که شخصی را خود دیوانه گزیده طبیب او را چهل روز مسهلات سودا
هر روز سه روز بنوبت مسهل داد و تریاقات مخورانید در چهل چهل خرکره خورد و از ذکر او بیرون آمد
و صحت یافت و بسیار تجربه شده که سگ دیوانه گزیده را چون در اوایل از میان پای شخصی که یکبار
او را این حال بوده و صحت یافته گذرانیده اند بسهولت بچه کرده و صحت یافته و آنکه خاک [illegible]
حس [illegible] در آن [illegible] کنند یا نبید [illegible] در حرّه نخ آب بچه کردن [illegible] عظیم نافع [illegible]
و چند [illegible] بجا که خوردن و بر زخم مالیدن عظیم نافع است و مشغول داشتن مریض بلعبها و خبرها
[illegible] اکثر نهایت نافع است نقل هوا و مقام بسیار مناسبت و تیک گشتن چنانچه او را معلوم
شود هم مفید است و مسهل سنگ سلیمانی و افتیمون و ولوس و هلیله سیاه [illegible] منافع [illegible] اگر
توان دادن و گویند که خطیطا [illegible] سرطان سخت نافع [illegible] شیاف چند و ما هودانه با هم [illegible]
بسیار مفید است و دل سگ دیوانه بریان کرده خوردن بسیار نافع و در زخم عقرب و در [illegible]
بر زبان [illegible] مالیدن صحت [illegible] بسیار نافع بود و اگر ازو بول او هر روز مخفی قدری بر [illegible]

بدو بخورانند مناسب باشد **علاج گرگ دیوانه گزیده و امثال آن** هم بعلاج سگ دیوانه
گزیده نزدیک است و در جمله اینها افسون نافع آمده و تجربه پیوسته که از بعضی این بلاد در اواخر
میکنند که اکثر عدد کسی بخورد بشتر یا بعد از عضّ قطعا بر او موثر نباید اینها و این مجموع [illegible]
خورده است **باب بیست و هفتم در بیان بعضی تراکیب عمل** اندر معالجات
و در کتب اطبای اسلاف مسطور نیستند و با آنکه منفعت آنها نسبت با مراض نو [illegible] عمومی دارد
و بعضی از آنها در حفظ صحت نیز دخل تام دارند و سند جمله اینها بحکمت اهل هند است این فراید
مشتملست بر معاجین و سفوفات و مسهلات و اشربه و ادهان و غیر آنها **اما معاجین حب النفث**
این معجون مخترعات حضرت است مدّ ظله العالی چون اکثر استعمال آن بطریق حبّ است بدین
موسوم گشته **اجزا و ترکیب آن** بگیرند زنجبیل [illegible] و دراونه چینی هر جزو جوز ماثل سه جزو جمله را
دق و نخل و نرم کرده با چهار برابر آن عسل معجون کنند و نگاه دارند و هر گاه که خواهند بکار دارند
و قوت وی تا عمر طبیعی باقی بود **معجون فرادا** هم مخترعات حضرت است و جهت تسمیه بفرادا
که اجزای آن بر بسمله [illegible] بعد [illegible] سوره کلام الله الف باقیه **اجزای ترکیب آن**
بگیرند اصل السوس اکلیل الملک انیسون مرزنجوش [illegible] علقیت [illegible] دینار و برنجاسف
جگر گرگ نیم سوخته رازیانج سداب عود بلسان زرنباد خشک آذرگون [illegible] بانخواه زهره خروس
جفت کرگ [illegible] لسان الثور پوست ترنج تخم خشک [illegible] تخم عود بلسان [illegible] تخم کاهو
فودنج نخود [illegible] زعفران پوست [illegible] محرق [illegible] خارخسک
عاقرقرحا [illegible] تخم [illegible] از هر یک سه درم ورق ذهب ورق فضه [illegible]
[illegible] فیروزج یاقوت ریزه لعل ریزه کهربا پادزهر حیوانی پادزهر معدنی مروارید ریزه
[illegible] حجر الیهود از هر یکی چهار درم [illegible] ابریشم [illegible] زراوند
[illegible] سنبل حب الغار [illegible] محرق [illegible] دار فلفل و دار چینی
زرنباد زراوند مدحرج عاقرقرحا زرد چوبه عنبر اشهب فلفل قرنفل جوز [illegible] هلیله از هر یکی

سه درم جند بیدستر اسطوخودوس سرطان نهری محرق افتیمون بادرنجبویه زنجبیل ساذج کل
ناشر الیقه مازدار وفادار ابیا فراسیون بیغه تخم بیر صحوای مصطکی آنیسون خشک کل سرخ خشک
بهمن کل الملح خرفه از هر یک سه درم سنک و نیم جوز بوا ده عدد انجیر خشک ده عدد جید دار
درنج عدد دانه هال عدد خرما الین خشک چهار درم غاریقون پنج درم دارچینی خشک از هر یکی شش
مثقال ریوند چینی ده درم خبث الحدید مدبره عرق بید مشک بید سکنجبین عسلی از هر یکی ... درم
تا ... عرق ... از هر یکی صد مثقال عسل هم برابر جلاجی ... صلایه کنند بعرق بید انجیر
و نکاه دارند و دراز ... دست های ... تخم ... نیکو زعفران و سنبل
و فلفل و دارچینی و فراسیون از هر یکی سدس دراز یکمثقال باشد سایید و بیخته بدان هم
کنند و بعرق حمر بکوبند و ... سرشته قرصها ساخته خشک کنند و نکاه دارند و دواء الذراریح
این بود انکاه با ... این دوا را بکوبند و نرم بیزند ... غلط ... کنند ... این دوا
مذکور هم کنند ... تا ... هم نیکو آمیخته شوند ... شود ...
... در ظرف ... آزا بالای ... کرم
... تا با هم جمیع اجزا اخلاط ... یکی شوند انکاه آزا در ظرف ... کنند
... نکاه دارند و بعد ... استعمال نمایند شربت ... فندق کوچکتر یا ... دارد
ودر حفظ صحت وقوای بدن ... دارد و قوت این دوام ... **مفرح شاه**
از مخترعات مصنف است **اجزای ترکیب آن** بگیرند ... ده درم ... دوازده درم
زعفران ... ابریشم محرق ... بادرنجبویه هفت درم ... شش درم کاوزبان ... درم عنبر ...
... درم مشک ... صندل سفید ... از هر یک چهار درم ... از هر
سه درم و نیم کل سرخ هفت درم عرق بید ... جلاب ... کرده ... ابریشم کوفته
وبیخته و بعرق بید سرشته ... خشک کرده در شربت ... معجون کنند و نکاه دارند
شربت یکمثقال است **حافظ الصحه** این ترکیب از مخترعات مصنف است **اجزای ترکیب آن**

بگیرند ... و دارچینی ... جوز بوا از هر یکی جزو ... ثلث جزو ... مصطکی ... جزو
بیخ ... و نیم جوز ما ... برابر مجموع جمله را کوفته و بیخته بعسل معجون کنند و هرکاه خواهند نکاه دارند
شربت مقدار نخودی بزرک بود زیرا که ... و قوت این دوا هم بعمر طبیعی رسد **تریاق الفص**
هم از مخترعات مصنف است **اجزا و ترکیب آن** بگیرند جند بیدستر ... سرطان ...
سیاب کشته از هر یکی جزو زرنیخ ... سرطان محرق فلفل قرنفل دارچینی
... از هر یکی ... جزو ... از هر یکی شش جزو زعفران ... و نیم
افیون ... جمله ... سیست ... عدد ... مقابل ...
... در آب کرم ... کنند انکاه صاف آزا بردارند و آن بخته ...
بدان نیکو ... کنند پس سیاب ... فلفل و زرنیخ و مشک را با هم بکوبند و بیزند و آزا ...
مذکور ... کنند انکاه ... سرطان محرق ... سرطان را با هم بکوبند
و نرم بیزند انکاه آزا نیز با آب مذکور ... کنند ... هم بسیار دق ... کنند انکاه
... ساخته ... قرصها ساخته در سایه خشک کنند و نکاه دارند
شربت یکمثقال بود با خمر یا آب کرم یا شیر کاو یا تنها هر روز تا چهل روز بکذارد **تریاق کامل**
هم از مخترعات مصنف است اجزای و ترکیب است بگیرند سیاب کشته ... زرنیخ از هر
یک جزو و زراوند ... زهر ... قرنفل ... تخم ...
... از هر یکی ... جزو و فراسیون و بیخ انکدان تخم ترنج ...
... از هر یکی سه جزو ... زهر ... دار ... جنطیانا
از هر یکی چهار جزو ... مجموع ... مجموع اول ...
... را بکوبند ... را با آنها بکوبند پس دارچینی ...
و بیخ انکدان ... کرده ... سیاب ...
زرنیخ و فلفل و قرنفل و مشک را با هم ... کرده ... کنند انکاه با ...

او ویه را سحق و بحل کرده بآن شیم کشته دل بسیار باهم نرم نرم بسایند و بحل کنند انگاه جمله را معجون
پس برشته و جنبان سحق و صلایه کرده که باهم خشک شوند انگاه جمله را بعسل معجون کنند و در حقه
قلعی کرده در شب چو نگاه دارند و بعد شش ماه استعمال نمایند شربت از نیم درم بود تا یکدرم و نیم قوت
بعمر طبیعی برسد **تریاق الطین مختوم** هم از مخترعات مصنف است بدل طین مختوم و افیون از آن اجزاء ترکیب
آن بگیرند گل ارمنی ده درم فادزهر حیوانی بیخ درم سیماب کشته ده درم بجایک یکدرم جمله را سائیده باهم
بیخوان برابر برشته و قرصها کرده بسایه خشک کنند و نگاه دارند شربت هم دانگ نیم از آن مزید العمر
هم از مخترعات مصنف است **اجزاء و ترکیب آن** بگیرند بلادر بکوبند و کنجد سفید هر جزو و فلفل و دار فلفل
و دارچینی از هر یکی و مشک نصف جزوی هلیله و بلیله و آمله از هر یکی چهار جزو و جوز با آن نصف
مجموع اول بلادر و کنجد را باهم سحق کنند انگاه باقی را کوفته و بیخته بآن نیکو سحق نمایند و بعسل
معجون کنند و شربت چند فندقی بود هر روز مجرور را بر سر طعام و مبرور را بر ناشتا **کوراجوارتی**
این حبه است از مخترعات اهل هند و حکمای ایشان ترکیب کرده کوراجوا نام داشته و در آن گویند
رجوع سخن ایشان اکثر باز کونه است لفظ بری را هر خود داشته مجموعه را نام این حب کرده اند
و اجزای آنرا بنظم زبان خود آورده اند بر خوبیه رسن کند یک او زهار تر بلادر کما ملکارا
صبال بهکرا بنده هول بری جوست زرد کا هوری جوار بری رسن زنبق را گویند دل بیخ کرا گویند
و کنکرک کوکرد را گویند و او ربعی دیگر و هریار ورزنیخ را گویند و تر بلا یعنی اطریفل صغیر از آن مجموع هلیله
و بلیله و املا است و ترکتا دارو الرس بود که آنرا مجموع فلفل و زنجبیل و زرد چوبه است و ملکار یعنی
آن را صبال و بهنکر امعلوم است بند هول بری یعنی نیمدم حب جوست یعنی شصت و چهار
عبارت باز گونه زردک یعنی علت کاهوری سبز **و ترکیب آن** بگیرند از مفرد هر دوا یکجزو الله
بهنکرا که عصاره آن باید ستدن آنمقدار که جمله ادویه بدان سرشته گردد پس سیماب را با هریار و کنکرک
سحق و صلایه و تقویه کنند حتی اکثر تمام خاک شود انگاه تیس را با ترکتا سحق و بحل کنند انگاه صبال را بخته
و صیان پاک کرده با آنها سحق کنند انگاه باقی اجزا را کوفته و بیخته مجموع را باهم سحق و بحل کنند آب بهنکرارا

برشته و حبها سازند هر یک بمقدار نخودی میانه و بوقت الحاجه بالای طعام حب خورند و مرضها باجز
شناب بود بخورند و تنها نیز بیان خوردن و حافظ الصحه را باین هر حب خوردن باید کردن که بارس الریح
معرس شود و اگر خواهند که اسهال کمتر کند صبال کمتر کنند و اگر بهنکرا نیابند در هند ملک عوض آن آب
برگ کهک کشند **حلوای بلادر** هم از مخترعات اهل هند اجزا و ترکیب آن بگیرند روغن بلادر
یکجزو روغن کنجد چهار برابر آن و آرد میده خوب بدان برشته آنمقدار که دستور حلوا است عسل
مصفی بران بریزند بمقدار کفاف انگاه فلفل و زنجبیل و دارچینی و بادیان و جوز بوا و قرنفل از هر یک جزو
سائیده و بیخته بران بریزند و نیکو بهم برآورند و نگاه دارند و هر روز دو مثقال بخورند **حلوای جوز بابل**
هم از مخترعات اهل هند **اجزا و ترکیب آن** بگیرند تا تورا نیم من و نیکو بکوبند و در رجن تیز اندازند
و قدری آب در شیر کنند و نرم بجوشانند چندانکه آب برود پس آنرا بیالایند و باز نرم کنند و جال بیندازند
پس دستور آنرا بگیرند و نصف آن صفوه بیض خام باد و آنمقدار عسل برشته از آرد میده حلوا سازند
و چون از آتش فرو نهند داشتن غیر مجموع دارچینی و جوز بوا و بادیان کوفته و بیخته بران بریزند نیم مثقال
زعفران سوده بران خلط کنند و نگاه دارند و هر روز ده مثقال بخورند و زیاده از آن برای حفظ صحت
معجون الخبث هم از مخترعات اهل هند **اجزا و ترکیب آن** بگیرند خبث الحدید مدبر هر جزو
و هلیله و بلیله و آمله از هر یکی سه جزو و بهمن سفید و تودری و زنجبیل و فلفل و جوز بوا و قرنفل از هر یکی یکجزو
مصطکی و مرمکی و تخم خشخاش از هر یکی چهار جزو صبال بخته و پاک کرده غیر خبث تا تورا نصف
مجموع جمله را کوفته و بیخته و نیکو خلط کرده بعسل برشته در دستور و نگاه دارند و شربت هم مثقال
بر ناشتا گویند قوت جماع دهد و سیاهی موی را نگاه دارد **معجون سیماب** از مخترعات مصنف **اجزا
و ترکیب آن** بگیرند سیماب ده درم شنوف مقوی بیخ درم حشا و فلفل و زنجبیل از هر یکی چهار درم کوفته
و بیخته سیماب را با اینها بکش تمام و بعسل برشته و شربت این معجون از شربت بمقدار نخودی بود والله اعلم
برشعثا از مخترعات مصنف لقاب مفید بود **و ترکیب آن** بگیرند مصطکی و کندر و دارچینی از هر یکی
ده مثقال فلفل مثقال و زعفران ربع جزوی افیون نیم درم جمله را کوفته و بیخته بعسل برشته و الله اعلم

واما سفوف کندر این سفوف از مخترعات حکمای هند است و کیتی وار الحجیه است بدر آنمقدار
و چون اعظم اجزای این دوا اجیت است بدان موسوم گشته اجزاء و ترکیب آن بگیرند خبث الحدید
مدبر آنمقدار که خواهند و درست مثقال از آن کتیرا سحیق و مقل فلفل و جوزبوا و جلد و قرنفل
زنجبیل و بعضی معتبر از هر یکی یکمثقال کوفته و بیخته نرم کنند و با هم بسیار خلط نمایند آنگاه در هر
مثقال و نیم مقدار یک گوشت پاک اسم بر وزن نرم کنند و در هر ده مثقال جیال نخته و پاک کرده
نرم کنند در بسیار با آن بکوبند سحق کنند اجلاء را با هم نرم بزنند و نگاه دارند شربتی از چهار دانگ بود
با نیم درم یا یکدرم هر روز یکوقت یا دو وقت مردم ضعیف مزاج را بر سر طعام مردم محرور مزاج را والما
اصحی مردم و قوی مزاج را و مبرود از اشتها انبعو و بران جوان هم نیکو آید و دفع البعد ده
بیشتر هم تواند خوردن و از چهار درم زیاده نشود و آن تریه دو دفعه توان خوردن و پرهیز این سفوف از هر چیز
ترش بود رئیس هر نوع بود یکی را برودرس گویند و دیگری را برودرس [illegible] صغیر و وسط
دیگر و جمله آن از مخترعات هند است اجزاء برودرس کبیر و ترکیب آن بگیرند فلفل کرد و زنجبار
از هر یک چهار مثقال [illegible] مثقال فلفل دراز و پنج هل کمر را آنرا هندیان کبوری گویند و [illegible] غیر
از هر یک مثقال عاقرقرحا مثقال نوشادر غیر محلول نیم مثقال زیره و نانخواه از هر یک ثلث مثقال
جمله را با هم نیکو سحق کنند و نخل نمایند از آن نیم سفت و نگاه دارند اجزاء برودرس وسط و ترکیب آن
بگیرند بجاک خوب ده مثقال آمله مقشر پوست هلیله و فلفل کرد از هر یکی شش مثقال هلیله سیاه
بزرگ و زنجبیل و [illegible] از هر یکی یکمثقال و نیم عاقرقرحا یکمثقال جمله را دق و سحق نیکو نموده از نخل
سفت بگذرانند و نگاه دارند و بعضی زرنیخ و کوکرد و شونیز و زیره از هر یکی بمقدار ضم کنند اجزاء
برودرس صغیر و ترکیب آن بگیرند بجاک اعلاء و قرنفل از هر یک مثقال زنجبیل ده مثقال فلفل کرد و سیاه
سه مثقال جمله را با هم دق و سحق نیکو کرده از الله نیم سفت بگذرانند و نگاه دارند و بعضی جهت قوت
باه از ادویه باهیه چیزی با این ضم کنند و باید که در صبح کوفتن سموم قبل از خلط بجهت دوست را از آلعهم
شدن بگردان نگاه دارند و رستم اولا با فلفل سحق نیکو کنند آنگاه با ادویه دیگر کرسم بدان نیکو گشته بگردد

و بعضی بجهت مزید قوت آن فلفل میکنند و آن غلط است چه جز فلفل چیزی که سمیت آنرا کسر کند
و قوت آنرا کم کند نیست لیکن بعد العاده مجرب اند و آنجا که قوت او را زیاده طلبند فلفل
کمتر کنند و سم را بیشتر و اگر ضعیف باکه باشند اجزای فناده کم باید کردن اجزاء برودرس
و ترکیب آن بگیرند اجزای برودرس کبیر بشرطی که بجاک را یکمثقال و نیم کنند و فلفل را
ده مثقال سازند و با تو سحال حوا نباشد و از اجیاد سبعه مقوله از هر یکی [illegible] مجموع ضم
کنند و با هم دق و سحق نخل کنند و نگاه دارند و شربت این شربت بود از برودرس لیکن [illegible] پرهیز
این جمله بود به دستور خوردن جمان و بعضی شیر را اول میپزند آنگاه داخل جمله سازند و گویند
که آن اسلم است سفوف مقوی از مخترعات مصنف بود اجزاء و ترکیب آن بگیرند
دارچینی و بادیان و مصطکی از هر یک برابر و جمله را دق و سحق و خلط نیکو کرده بزنند و نگاه دارند
و جهت اطفال گاهی بجز و نبات اضافه کنند و شربتی آنمقدار که بقوت بسر انگشت بر دارند
تمام بود و چون کرت برداشتن شربتی را جایز بود و اطفال را نصف آن کافی بود سفوف اطفال
از مخترعات مجربان دیار ما اجزاء و ترکیب آن بگیرند هلیله زرد و مصطکی و غلاف بر آورده پسته
از هر یکی بجز و بادیان و پوست نارنج و پوست انار شیرین از هر یکی نیم جزو جمله را با هم سحق
و نخل نازک کرده نگاه دارند و گاهی با آب و گاهی در آب و گاهی در عصیر فواکه نافع بوقت حاجت
بخورانند و اگر جهت غبت اطفال نصف جلا قند اضافه کنند شاید دیگری مروارید ناسفته و کهربا
و مقند از هر یکی دو دانگ [illegible] در آب چیار یا در نبک و سبیت [illegible] بدهند و این بکتر شربت بود
والله اعلم واما سهلات حب حنظل از مخترعات حضرت [illegible] اجزاء
و ترکیب آن بگیرند مغز حنظل نخته و پاک کرده آنچه خواهند بعد و هر مغز یک هلیله سیاه کوفته
که آنرا آموزک گویند برابر مجموع آرد برنج سفید با آن نیکو خلط کنند و جمله را با آب لیمو یا غوره
بسیار دق و سحق کنند در هاون سنگین آنگاه حبها سازند هر یکی مقدار نخودی کلکی کلان در سایه
خشک سازند شربتی [illegible] بود و این جهت با سهال و رفع رطوبات فاسده مفید و اخلاط تریخ و تلخ نموده

و صفرا محترق و قلیل سودا دفع کند و در انگور هرشتاب حل کرده بربالای نخود آب دادن نیکوتر
عمل کند **حب سقمونیا** از مخترعات مصنف اجزاء ترکیب آن بگیرند از حب صابل
نه گرم آنچه خواهند و بعد هر حبه دانگی سقمونیا مریانم کرده بکوبند نرم نرم و با آب لیموی سرشته حبها
سازند اندکی بزرگتر از اول ازین حب بود و اسهال صفرا بیشتر از حب مقدم کند
بسهولت تمام و اندر آب آلو یا گشنیز تر و آلو خورد و آن بهترین **حب هلیله** از مخترعات مصنف است
اجزاء ترکیب آن بگیرند حب صابل آنچه خواهند و بعد هر حبه یک عدس هلیله نرم کرده بکوبند
و با آب لیموی سرشته حبها سازند که حکمتر از اول شربت حب بود و در اسهال جمله اخلاط فاسد قوی بود
و منفعت این شربت … دیگر حبها باشد چه اخلاط جید و مفاصل بلغم رقیق و سودا محترق را … کند
و بسهولت دفع می کند … آرد از آنها **قرص طلی اقوی** هم از مخترعات مصنف است اجزاء
و ترکیب آن بگیرند … روغن صابل سه درم موم سفید یکدرم و بر آتش نرم موم را اندران بگدازند
و نیم درم … و یکدانگ … باهم کوفته و نرم بیخته اندران بزنند و نیک بهم آورند شربت
یک … گوشت پاک کرده بود … هم از مخترعات مصنف است … بگیرند
… ترکیب کرده اند … محل خود ترتیب آن مذکور کرده و آن شیر را بندند
… آنرا بگیرند و در هر درم سه درم موم سفید بگدازند و در هر … بسیار بگیرند
… ترتیب کرده کوفته و بیخته بریزند و بهم نیکو خلط کنند شربت گوشت پاک کرده بود اسهال
… آورد و از هر خلطی فاسد لیکن بلغم نیک دفع کند **قرص طلا اقوی** از مخترعات مصنف
حکمای هند **اجزاء ترکیب آن** بگیرند روغن صابل … درم … که هر درد …
یکدرم موم صافی یکدرم … بر آتش نرم بگدازند و نگهدارند شربت نصف گوشت پاک کرده
بود و … ازانچه قرص طلا را بر قدری مغزنان با لبن مزج کنند به … مقادیر
در قرص طلا بجهت احتیاط مقرر شد و الا بعضی مردم قوی مزاج هستند … آن
… از … طلبد **مسهل حب النیل** از مخترعات مصنف **اجزاء ترکیب آن** بگیرند حب النیل

هندی هشت دانه و آنرا شب در روغن بادام شیرین بخیسانند و صباح برآورند و نرم بسایند
و یکدانگ زنجبیل و دو دانگ ریوند چینی و نیم درم گل خشک نیم سوده بیخته با آن خلط کنند
و در آب نیم گرم بیاشامند جمله یک شربت بود و اگر گل … اندر گلاب بیاشامند بلغم لزج و آب
زرد و سودا بیارد و بسهولت **مسهل نمک سلیمانی** که در کاشان میسازند و کار سهل را بدان … نیکو
می کند آنرا حجر ارمنی گویند اندکی بلاجورد میماند ده درم هلیله زرد … جمله را کوفته
و بیخته اندر روغن بادام … آنمقدار که جمع اجزای آن برسد آنگاه … بسازند حب … مثقال
و باهر مثقال ازان یک حب … کنند جمله … و خیار شنبر … شربت ازان نیم
… درم بود انوبارا و یکدرم … ساخته و یا در مطبوخ افتیمون حل کرده
و یا در مطبوخ افتیمون باسهال سودا و اخلاط لزج دفع کند و اسهال بود از مسهلات
عامه و سنگ … که در جبال … چنین نوع … کند بلکه بهتر و ترتیب مسهل آن
نیز همین نوع باشد و اگر لاجورد … نیم … قوی باشد **مسهل …**
هم از مخترعات مصنف است **اجزاء ترکیب آن** … هلیله سیاه … درم افتیمون … درم …
… درم … جمله را بسایند و … شربت از یکدرم بود تا … درم اندر گلاب … اسهال
سودا و اخلاط غلیظ و صفرا محترق … کند و اگر یکدرم سقمونیا مسوی با مجموع … ضم
کرده با عسل و آب لیمو … و … در سکنجبین … و امثال آن … صفرا
محترقه براند و بغایت مصلح مزاجهای سوداوی بود **طبیخ مقبول** هم از مخترعات مصنف است
اجزاء ترکیب آن بگیرند عناب بیست عدد آلوی بخارا … و … عدد
و گل سرخ … درم بنفشه یکدرم اول عناب و انجیر و آلو را در یک من آب بجوشانند تا ثلث بماند
آنگاه گل بنفشه را در جوش دهند آنگاه آنرا بپالایند و ده درم فلوس خیار شنبر دران حل کنند
و بپالایند باز مقدار نیم … روغن بادام بران ریزند شربت بود تمام خلط لزج
و سودای سوخته و صفرا محترقه بیارد و مردم سوداوی را … موافق بود و اگر یکدرم افتیمون

در صره بسته همراه کل آنجه بشر دران بجوشانند مسهلی نیکو شود و سودا و صفرا و خیر را دفع کند

جوارش شربت مستعمل بخراسان **اجزاء و ترکیب آن** بگیرند آلوی بخارا سیر تمر هندی سیر
شب در آب اغشته کنند و ترنجبین ده مثقال در گلاب اغشته کنند و بوقت صبح تمر هندی
و آلو را بدست بمالند و بپالایند و ترنجبین را نیز بپالایند و بدان خلط کنند و بخورند این شربت بعد
جمله را باید که از یک ساله زیاده نباشد و اگر چهار درم سنگی سنای مکی در میان گلاب
با ترنجبین اغشته کنند صفرا بیشتر آورد و قوت اسهال وی زیادتر شود و کودکان محرور را
عظیم نافع آید **طبخ خنک** هم از مخترعات مصنف است **اجزاء و ترکیب آن** بگیرند عصیر غوره یک ساله
بیست درم ترنجبین دران اغشته کنند و صاف بپالایند بخورند بکثرت بیرون صفرا و رطوبات معده
و امعا را براند **الاشربه نعناع شرف جعفر** از مخترعات اهل ملک ری **اجزاء و ترکیب آن** اصل سوس ده درم
بمقدار شربتی پوست بیخ کاسنی ده درم پوست بیخ بادیان بیست درم بیخ کرفس بخ درم
عناب بیست و یک عدد امرود و سیب بهی از هر یکی یکی و کراویه چند درم پوست نیم نارنج نعناع
رطب یک دسته از آب یک انار شیرین کوچک و یک انار ترش کوچک سرکه نیم ساله شهد
و الموج آن مقدار که نیکو جاشنی شود اول ادویه را نیم کوفته در صره آب اندازند و بجوشانند و بعد
ساعتی عناب و تخم کراویه و پوست نارنج بیندازند و بعد ساعتی نعناع در افکنند و بعد
نیم ساعت که بجوشد جمله را صاف کنند و نظر تا اجزا را بیندازند و جاشنی کرده بقوام آورند
و در ظرفی کاشی نگه دارند و شربتی از ان با ملعقه **نعناع شرف کرم** از مخترعات حضرت مطلق
اجزاء و ترکیب آن پوست بیخ کبر ده درم پوست بیخ بادیان سی درم پوست بیخ کاسنی
بیست درم اصل سوس ده درم و بمقدار شربتی بذر بادیان بذر شبت بذر ... خواه
بذر کاسنی و سیاه تخمه از هر یکی پنج درم نعناع تر دو دسته گل سرخ خشک یازده درم انجیر ده عدد
مویز سیاه ده درم عناب پنجاه عدد سپستان بیست عدد زرشک مقشر لوزی و آلو از هر یکی
یازده درم سیب و امرود و شفتالو و بهی از هر یکی سه عدد ماء الرمانین سرکه و دبس از هر یکی یک ساله

آب سماق نیم ساله شهد و قند آن مقدار که جاشنی شود و بقوام آید اول اصول را نیم کوفته
در نخجیر خراسان آب بجوشانند ساعتی نیک انگاه بدست مالیده جمله بپالایند و انگاه بعد
تخمها را در افکنند و بجوشانند و بعد ساعتی آب انار و دو شاب و سماق و سرکه بریزند اندک
بجوشانند انگاه جمله را باز پاک بپالایند و شهد و قند بریزند و بقوام آورند و چون
از آتش برمیدارند ورق نعناع خشک سه درم دران ریزند و بهم بر آورند و خنک ساخته
نگه دارند و در اثنای جوشیدن هر گاه آب کمی کند لختی اضافه کنند **سکنجبین اطفال**
از مخترعات مصنف اجزاء و ترکیب آن بگیرند نانخواه یک درم کراویه دو درم شبت سه درم
جمله را در آب بجوشانند ساعتی نیکو بپالایند انگاه پنج درم پوست بیخ بادیان و یک درم
بیخ کرفس و ربع پوست نارنجی و ده کشنیز منقی اندران اندازند و چون پخته شود شهد و سرکه
و قند بران ریزند و بقوام آورند و مقدار شهد و قند هر دو بمقدار سرکه باید و احتیاج بالا بدین
نیست مجبان انگاه دارند بغایت مفید است و طعم مرغوب الشان دارد **سکنجبین اصولی**
هم از مخترعات مصنف است اجزاء و ترکیب آن بگیرند پوست بیخ کاسنی و پوست بیخ
بادیان و پوست بیخ کبر بیخ کرفس اصل سوس شبت و شونیز و کراویه و دارچینی و نانخواه
از هر یکی بکجزو بیخ نانخواه خورد عناب برابر یکجزو بیخ گل سرخ برابر نعناع تر نصف یکجزو
پوست ترنج و نارنج از هر دو یکجزو انیم عصاره بهی ترش و زرشک و انار ترش و سرکه
از همه مساوی یکدیگر الکه آن مقدار که آب ادویه را از ترش کند قند آن مقدار که جاشنی شود
بدستور یکدیگر نعناع شرف کبیر گفته شد بجوشانند و بپالایند و بقوام آورند بشربت بامل و در حین
فرو گرفتن مصطکی سوده آن مقدار بران ریزند که اندک طعم مصطکی بدید آید شربتی نیم ملعقه
بود و جهت بهای تب عظیم مفید آید **شربت مورد اطفال** هم از مخترعات مصنف است
جون تب و سرفه و اسهال با هم افتد عظیم نافع آید اطفال شیرخواره را از مورد است **اجزاء و ترکیب آن**
بگیرند امرود نیم پخته یکجزو تخم مورد پخته شده دو باره و جزو هر دو را نیم کوفته در آب بجوشانند

چندانکه حل شود الخ آنرا بدست بمالند و بپالایند و بقند بقوام آورند و بعضی اندک کلاب
اضافه کردند و نافع بود **شربت خشخاش اطفال** هم از مخترعات مصنف اجزاء ترکیب آن
بگیرند خشخاش نیم خشک سبب و بیخ علو نیم کوب کنند و با ثلث آن لحیة التیس که آنرا در ری
سنگ گویند در ده من آب فرو کنند و شبانروز بگذارند الخ آنرا بجوشانند تا آنکه ثلث آب و در
تک بماند پس صاف آنرا بگیرند و بقند بقوام آورند قوام قوی **شربت زریر** از مخترعات
اهل عراق اجزاء ترکیب آن بگیرند زریر و نیم من و در یکمن سرکه و نیم کلاب آغشته کنند یک شب
و صباح آنرا بدست بمالند و صاف بپالایند تا تمیز الخ عسل بر نهند و بقوام آورند غلیظ
آورند و لیکن بتیر خبیث مایل باشد بجهت تهای تابستان ملعقه خورند عظیم نافع بود **شربت مصطکی**
از مخترعات اهل ری اجزاء ترکیب آن بگیرند آب انار مز و آب سیب و آب بهی و آب امرود
و آب زرشک از هر یک یکجزو برابر و آنرا با یکجزو نیم کلاب و یکجزو و نیم آب عنب الثعلب و چند شاخ
نعناع و بادرنجبویه در ظرف سنگین بجوشانند تا نیمه آید پس قند بر نهند و بقوام آورند و در صحن پرداخته
در خرد و مصطکی سوده بران ریزند و برهم زنند و نگاه دارند شربت ملعقه بود **دیگری** از مخترعات
مصنف است **اجزاء ترکیب آن** بگیر آب عنب الثعلب شیرین آب انار ترش را جمله را در ظرف سنگین
بجوشانند تا بقوام آید در یکمن ازان بوزن خراسان ده سیر مصطکی سوده و یک قیراط [illegible] سوده
ریخته برانگیزند و بهم زنند نیکو و نگاه دارند شربت [illegible] ازان بود که از آتش فرو گیرند
مخترعات مصنف اجزاء ترکیب آن بگیرند عصیر سیب شیرین عصیر به شیرین عصیر خربوزه
شیرین عصیر زرشک عصیر غوره حماض ترنج لیمو آب ریباس از هر یکی یکجزو مندل سوده
و با مشامه آن کلاب آغشته شود همه جمله را در ظرف سنگین بام بجوشانند لحظه اندک و قند
آنمقدار بر نهند که زود بقوام آید و لیکن در دیگر برآرد آتش و در وقت پختن ریخته در ده مثقال
یکدرم مصطکی سوده خلط کرده بر دارند **پالوده اطفال** از مخترعات مصنف است اجزاء ترکیب آن
بگیرند تخم خشخاش و تخم خشک از هر یک مثقال تخم خرفه تخم ریحان از هر یکی مثقال بادام

نیم مثقال و جمله بر طبق گرم ریخته بگردانند چندانکه نیم بریشتی شود الخ آنها را کوفته نرم
بپزند بعد ازان بوزن آنها بگیرند برنج پاک و آنرا هم نیم بریان کنند و سائیده نرم بپزند
و از میده آرد و قند بمقدار لایق بدستور پالوده بپزند و در صحن فرو کردن آن تخمها سائیده
بران ریزند و بهم برآورده در طبق کشند و بوقت خوردن روغن بادام شیرین بر رو
ریزند نیکو شود والله اعلم **دهانات دهن الراحة** از مخترعات حضرت [illegible] مد ظله
اجزاء ترکیب آن بگیرند بابونه و قیصوم و حبق و اسفند سبز و گل سرخ خشک از هر یک بیست درم
نوبنج نهری و صعتر از هر یکی ده درم تخم شبت سیاه دانه و قشر الکبر از هر یکی پانزده درم
حب البلسان هشت درم قشر اصل جوز بوا قشر اصل کبر از هر یکی هفت درم اصل جوز ماثل
و اصل ملفوف بخور مریم جمله را و اصلها را نیم کوب در مجن آب بجوشانند تا آنکه خمس را
در آن گل ساعتی نیکو بجوشانند پس حب البان را نیم کوب و باقی علفها را در افکنند غیر گلها
و بجوشانند و در آخر گلها افکنند و سر جوش بدهند و بپالایند و آب باید که یکمن باشد
الخ ده سیر روغن [illegible] تلخ بر افکنند و نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند الخ
بخور مریم کل قیصوم کوفته دران ریزند و نگاه دارند **دهن بابونه** از مخترعات مصنف اجزاء ترکیب آن
بگیرند خوالطین یکمن علق نبات الانخل نیم کوفته ده من در ده من آب بپزند چندانکه نرم گردد
و عصاره شود و آب ثلث آید پس آنرا بپالایند و بابونه نرگس نیم کوفته ده سیر و تخم انجره هشت سیر
تخم خربزه نیم کوفته تخم سیر بگیر زفت سه سیر و تیز خوش نیم من در افکنند و چندانکه بجوشانند
که آب تا یکمن آید آنرا صاف بپالایند و سه سیر روغن بلادر پخته کوفته تا هفت سیر روغن
در آن ریزند و نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند از بیست هر عضو بمالند و بداومت
در مواضع گرم فربه کند و اگر بر تمام تن بمالند نافع بود و بادها و ورمهای بدرا تحلیل کند و مجرب
دهن الشمار از مخترعات اهل هند اجزاء ترکیب آن بگیرند مار سیاه یا افعی را و سر و دم
بیفکنند و شکم پاک کنند و باران بار کرده اندر روغن شبت اندازند و در آفتاب تابستان چهل روز

بپزند و نگاه دارند و اگر اندر آب شبت بجوشانند و بمالانند و روغن کنجد برافکنند و نرم بجوشانند
تا آب برود و روغن بماند هم نیکو بود و این روغن اکثر تحلیل ورمها خاصه کند بتخصیص از مفاصل

دهن الاوجاع هم از مخترعات حکمای هند اجزاء ترکیب این بگیرند علف و بیخ ماتوره کوفته نیم
و در آب بدستور بجوشانند و بعد یک شب بالای رخت آن آب ماتوره گرفته و پخته در آن
انداز و ساعتی بجوشانند و دیگر بیالایند قدری روغن کنجد در آن افکنند و نرم بجوشانند
تا آب برود و روغن را نگاه دارد و اکثر دردها را تسکین دهد و فایده بخشد

داروی [illegible] از مخترعات حکمای فرنگ و مجربات ایشان جهت همین مرض اجزاء ترکیب آن بگیرند زنبق
مصطکی و ترنجبین از هر یکی سه درم کندر و مردارسنگ و توتیا و سقمونیا از هر یکی [illegible] آلو از هر یکی
[illegible] درم زاج سفید و پوست نارنج و شوره اسپار و صمغ آلو از هر یکی ده درم حنا پنجاه درم [illegible] را
بجای خاک کشنده و اجزاء دیگر جدا جدا کوفته و بیخته با این شکر خلط کنند بروغن گل و روغن [illegible]
و روغن زیت و روغن [illegible] بسرشند بقوام مرهمی چنانکه [illegible] شود نگاه دارند

دیگری از مجربات اهل عراق و خراسان و آذربایجان اجزاء ترکیب این بگیرند [illegible] چهل درم مصطکی سه درم کندر
[illegible] درم مردارسنگ ده درم حنا پنجاه درم صمغ [illegible] یازده درم جمله را [illegible]
در روغنهای مذکور بسرشند و نگاه دارند [illegible] روغن [illegible] روغن گل [illegible] موم
واقع [illegible] بجهت [illegible] آن [illegible] اضافه کنند
[illegible] اضافه کنند نافع بود

روغن خشت پخته از مخترعات اهل یونان اجزاء و ترکیب آن
بگیرند آجر [illegible] و آنها را در کوره حدادی تافته [illegible]
و در روغن زیت [illegible] چون تمام [illegible] آن روغن [illegible] نرم بکوب و در قرع و انبیق [illegible] تقطیر
کند بدستور و آن معطر را نگاه دارد [illegible] والله اعلم [illegible]

قاروره از مخترعات [illegible] بجهت [illegible] گویند که نقره و طلا را از هم جدا می کنند
[illegible] بگیرند [illegible]

امقدار که جرم داخل قرع را اشغال کند و چهار دانگ خالی ماند و بر دیگدان حکمت بار کرده چنانکه
دستور است و برگردن قرع آنجا که محل وصل انبیق است به گل آلوده بر آن سر انبیق را بندند
دهن انبیق را در قطرات بیرون تر آید و محل وصل انبیق را در دهن قابله از [illegible]
که قرع تا هوا بسیار دخل نکند و از [illegible] باز کند آتش تا دم که [illegible] متصل آتش نرم در دیگدان
[illegible] چند آنکه تقطیر پیدا شود آنگاه اندکی نرم تر کند آتش را تا بجوشش برود و [illegible]
[illegible] آنها معطر گرده و چون آب تمام آید بخار زردی در درون قرع پدید آید آن
هنگام آتش را تیزتر باید کرد چند آنکه بخار سرخ نماید و قرع و قابله و انبیق تمام سرخ شود
بدان بخار را نگاه و قطع آتش کن و بگذار تا شیشها سرد شود آنگاه قابله را بردار و نگاه دار
[illegible] امتحان قوت [illegible] چنانچه قدری در ظرف شیشه کنند [illegible]
دران انداز اگر [illegible] جوش و بخار آن پدید آید و در سوزن اثر تمام کند و آن را تمام حل [illegible]
[illegible] و الا [illegible] یکی اگر
آن را باز در قرع [illegible] تقطیر کنند [illegible] دیگری اگر نمک طعام را
تقطیر کنند و یک مقدار از معطران و دو چهار مقدار از آن تیزآب ریزند باهم تقطیر کنند [illegible]
آن را [illegible] تصفیه کنند چنانچه ذکر آن کرده شود چون نمک آب کم آب دارد [illegible]
[illegible] باحتیاط [illegible]
[illegible] دیگری
از انواع [illegible] چنانچه [illegible]
[illegible] آن را تصفیه باید کرد چنانچه قدری نقره خالص [illegible]
[illegible] ریزه ریزه شود [illegible]
کردن [illegible] بعد آن ریزها را خشک کرده [illegible] تیزآب [illegible]
[illegible] حکمت [illegible]

و در نقره بهتر اثر کند و جار را حل سازد و بعد آنرا تمام در باقی تیزاب بیز در ریزند و بیک تجربه کنند
و بنهند هر چربی که در جسد آن باشد. با آن نقره‌های منحل همچو خزات بر بن شود و غلیظ آن بر تر
نشیند و صاف آن بر بالا ماند آب صاف را بگیرند در غایت حدت و تیزی و آنچه سکام که تیزاب
حاد حاصل شد قدری سیماب در وی باید ریختن که آن غذای او باشد و ضعیف نشود و بدان مدبر
کرده و اکنون چون بدست اعضا رسد سرخ کند و روی بول را سفید کند و هر جا که خواهند که حاد استعمال
کنند همچنین بمالند و اگر نرم نرم خواهند بر آب صاف او از آن کم کنند آن مقدار که خواهند و یکی با چهار برابر آب
نیک نرم شود و اگر حلتیت بعض صموغ و ما انجار تا فضحت معالجات در تیز حل کنند منفعت تمام دهد
نوعی دیگر از تیزاب از مخترعات مصنف طاب الله ثراه بگیر زاج سیاه طارمی و آنرا نیکو بجوشان
در مقداری آب بدستور بعد آنرا بنه تا منعقد شود و مسحوق کن. از این زاج دوازده درم
و از شب نصف آن و از ... جوهر بیست درم در قرع مناسب انداز کن چنانچه مستور شد و بر دیگر انبیق الصق
بر بالا نه و بدستور تقطیر کن و بعد از دود زرد و سرخ که اول اشک برآید بردار که در سردی نخودی خود دیگر قدری
معطر کرده و بعد آنرا بردار در قرع قوی و اگر خواهی نقره تصفیه کنی والا از غذای او بهم قدر سیماب
درون ریز و با نقره بهتر بود خواص آن و بوقت استعمال همچنان تعدیلات میکنند اگر خواهی والا اختیار

باب بیست و ششم

در بیان بعضی الفاظ غریبه که متعارف اطبا است و از آن مذکور از طرف حضور ما
آنچه درین کتاب آورده شده و طریق تدبیرات بعضی ادویه از طبخ و احراق و سحق و تنقیه و بردن و غسل
و کشتن و کشیدن روغن و گرفتن رب و امثال آنها و اکثر بعضی از تجارب در ابواب سابقه متفرق معلوم
کرده اما الفاظ غریبه طلی عبارتست از دوای سخت آبناک که اکثر آنرا بدان بمالایند در عضو بانند
همچو طلا صندل اسود بر جبهت صداع گرم ضماد عبارتست از دوای که بکوبند یا در دهند تا علت آورد
رطوبت غلیظ که اکثر آنرا همچنان بر عضو نهند و آنرا حجی معتدل به و تمام اجزای بیشتر و گاه بجوشانند
کنند تا بر عضو قرار یابد همچو ضماد گل و برگ مورد زیره با آب ساق برشته بر شکم جهت دفع اسهال صفرا
کماد عبارتست از دوای خشک یا کم رطوبت که آنرا گرم کرده اکثر اندر کیسه کنند و بر عضو نهند و گاه بجو

که عضو را بران نهند و لته بر بالای آن بندند تا بر نشان نشود و بسیو کاه در یک کرم در زیره در استنشاق
نطول عبارتست از دوای که اندر آب بجوشانند بجهت طبخ آنرا بر عضو معلول بآهستگی ریزند و بار بخار آن
سیدارند چون روی بر بخار شلغم بجهت نزله و بادران نشیند سعوط عبارتست از دوای خشک
باید که بر بینی بالا کشند و یا دوای خشک را بآهستگی اندرون بینی بمالند چنانچه راس را جهت زکام
نفوخ عبارتست از دوای که بر بینی در دمند و بغیر آن قیروطی موم روغن که بهم حل کرده باشند و از ان
کنند لیکن قوام آن همان بود شیوع عبارتست از دوای تر که بر بینی در کشند قطور عبارتست
از دوای که قطره قطره بعضو اندر چکانند عطوس عبارتست از دوای که ببویند یا در دماغ دمند
در بینی تا عطسه آورد شموم عبارتست از دوای که بوی دارد که آنرا بوسته می بویند از جهت عطر
آوردن بخور عبارتست از دوای که بر آتش نهند و تن و جامه و مشام بر دود بخار آن میدارند لخلخه
عبارتست از دوای چند تر و خوشبوی بهم کرده که نزدیک خود میدارند تا بوی آن بشنوند و لخلخ
بر مشام و اعضای راس می مالند لخلخه مرغ عبارتست از آب گرم و روغن بهم آمیخته تا بر عضو مالند و بدان
شویند تا نرم کرده و آن فعل را تمریخ گویند لطوخ از دوای سیال که ظاهر عضو را بدان بیالایند
و مالیدن او مانند هم ازین قبیل است و همچنین این لطوخ دهن را گویند نقوع عبارتست از آبی که
دوای بیشتر اثمار خشک در آن خیسانیده باشند چند ساعت سنون عبارتست از دوای خشک که آنرا
سحق کرده بر دندان مالند حلوب عبارتست از دوای که آنرا باید نوشیدن و یا عصیر و یا اندر کیسه با آب
افکنده و بآهستگی مالیدن گیرند چون شیره تخمها و لعابهای آنها ما حصل را حلب گویند لعوق عبارتست
از دوای غلیظ القوام و یا از رب که آنرا همچنان می لیسند و میخورند بآهستگی ذرور عبارتست از دوای
خشک نرم سوده که اندر زخمها پاشند غرور عبارتست از دوای آبناک که بدهن نگاه دارند و تحریک
بحلق اندر میجنبانند بهوای نفس حقنه عبارتست از دوای آبناک که از راه دبر اندر زنند شیاف
عبارتست از دوای که بهیئات استخوان زیتون سازند و بوقت ضرورت از راه مقعد بردارند فرزجه
عبارتست از دوای که آنرا ابریشم یا پنبه آلایند مردان یا زنان از راه پیش بالس بر دارند حمول

شش دانگ بود دانگ که آنرا دانق گویند شش حبه بود حبه دو جو متوسط بود مثقال یکدرم و دو سبع درم بود

خمس درم دانگی و جزو ثلث و سدس جوی بود تقریبا ربع درم دانگی و نصفی بود درهمی و ربع

مثقال بود یکمن جهان دو بیست و پنجاه و هفت درم و سبع درمی بود که مجموع چهار سیر برات بود سیر

شش درم و دو دانگ بود آن چهار مثقال و دو دانگ میشود و گویند سی شش درهم و نیم بود شش درم

و نیم بود شش درم و سبع یکدرم بود رطل بغدادی بیست سیر بود ملعقه از خل وانچه بدان ماند

از اشربه چهار مثقال بود وازو دارو یکمثقال با یکدرم سکرجه که آنرا بعضی باده گویند شش سیر و ربع بود

اوقیه بوزن هفت مثقال و نیم بود و بوزن سیم ده درم سنگ و سبع درم سنگ بود بندقه درمی بود

سطل دو سیر بود و باقلاه مصری چهل و هشت جو است باقلاه یونانیه بیست و چهار جو است ترمس دو قراط است

جوزه مطلقه نه درم است و نزد بعضی چهار مثقال است اوبولو قراط است کیله شش صد درم کری بود

قفیز بیست و پنج من بزرگ است کرنزاة دو دانگ است جرو به شامیه یک قراط است والله اعلم بالطاقه تمت

بعضی ادویه پختن جبال(?) چنان بود که پوست آنرا دور کنند چنانچه مغزها درست بر آید پس آن مغزها را

در صره پاک کنند و ببندند و صره را در آب شکر پاک کنند و سرگین گاو تازه در کردن آن گیرند(?)

آنمقدار که از هر طرف دو الصبع(?) مقدار انگشت زبل انگاه آنرا در شیب خاکستر کنند و بر بالای آن آتش

میکنند چنانکه اگر بیرون زبل در گیرد … و اگر بیرون نرسد آنرا بطرف دیگر گردانند همچنان آتش کنند تا آنرا

طرف نیز بیرون زبل درگیرد انگاه آنرا بردارند و صره را بر آورند و مغزها را که از میان آن بردارند

در آب گرم بشویند و هر مغزی را از طول چنانچه منصف است بدو نیم کافند و … در میان آن …

در شاخ آنرا پاک از میان مغزها بیرون کنند و مغزها را بکار دارند پختن حشیش چنان بود که حشیش را

قطعها سازند و سر تخم مرغ را سوراخ کنند و سفیده آنرا بردارند و قدری عسل … آن … کنند

و نمک بهم بزنند و آن پارهای حشیش را در میان آن … کنند و سر تخم را بگیرند و تخم را در خمیر گیرند و در …

آتش نرم تا پخته شود … بر آورند و پارهای حشیش را از آن پاک کنند و نگاه دارند و …

ازین سازند خشکی آن کمتر بود و این اندر که قوت حشیش را کمتر سازد و شبها بسیار تجربت کرده اند …

و اگر جو کیان خود تا پخته استعمال کنند پختن هریا(?) چنان بود که تازه آنرا قطعها خورد کنند

و در میان شیر گوسفند یا گاو نرم بجوشانند چندانکه اندکی نرم شوند و اگر طعم آنها در شیر در آید

انگاه بر آورند و در سایه خشک سازند و بکار دارند و آنچه خشک باشد و … بود

در شیر تازه جوشانند و زور او را بدان … پختن سقمونیا چنان بود که سیبی یا بهی شیرین را

سر بردارند و میان خالی کنند و سقمونیا دران جوف پر کنند و سر آنرا محکم بنهند چنانکه …

شود پس آنرا در خمیر گیرند به سطبری انگشتی و در تنور گرم در شیب خاکستر کنند چندانکه آن سیب یا بهی

پخته شود نیک و … آن سوخته شده باشد آنرا بردارند و سقمونیا از ان بیرون

کنند و در سایه خشک سازند و نگاه دارند سوختن … چنان بود که سیبی یا بهی شیرین بر دارند

و میان خالی کنند و سقمونیا دران جوف پر کنند و سر آنرا محکم بنهند چنانکه …

سوخته و آنچه خواهند اندر دیگ مسین سفید کرده کنند و سر آنرا محکم سازند و آتش می کنند

چنانکه از حرارت دیگ … سوخته گردد و اگر دیگ مسین نباشد در ظرف آهنین هم توان

و اگر آهن نباشد در کوزه پخته که … از گل سرخ ساخته باشند کنند و سر آنرا محکم کرده در کوزه …

نهند آنمقدار آتش دهند که دانند سوخته شد و … بردارند سوختن عقرب و آنچه بدان ماند

چنان بود که آنرا در شیشه … مقدار آن کنند و در گل حکمت گیرند و در تنور نرم میان آتش بنهند

شش ساعت پس بردارند اگر قبول سحق می کنند فبها و الا باز اعاده کنند و احتیاط کنند …

که قوت آن نرود سوختن … و آنچه بدان ماند بطریق سوم … بود سوختن ابریشم چنان بود که

ابریشم خام را بر روی طبقه سخت گرم نهند و ابریشم را بران میگردانند تا نیکو خشک و محکم گردد و بوی

آن قریب بوهای چیزهای بریان شدن شود و چون بسیار سایند سحق کرده انگاه بردارند و بکار دارند

سوختن … چنان بود که آنرا بر انگشت تافته نهند تا آتشکی یا بدان … که از وضع خود بگردد و آثار

خشکی و … شدن دران پدید آید و سحق نیک قبول کند انگاه بردارند و خشک کرده بکار دارند

سائیدن … چنان بود که آنچه صلب … آنرا بسایند و اندر با آب آهک اندازند چند نوبت تا چنان شود

و ورقها را بشویند و بکوفتن نازک سازند و بکار دارند چنانچه معلوم شد **تنقیهٔ مغنیسیا** روی با بسعو
و آن چنانست که گاه هستند در خزف از خاکستر کوره آهنگری و یا آجر و خاکستر و استخوان
سوخته و نقره را اندران گدازند و نصف آن سرب پاک اندران نیز گدازند و بدم زنی بر آن
بدمند و از بالا جنبانکه سرب جمله سوخته گردد و نقره صاف گشته تحریک آید در گاه و یکبار
هیچ ناخن نقره از میان کاه سر آورد هیچ پرده سفیده بر روی وی پدید آید البته گردد
و آنرا بردارند و سحق نموده بکار دارند **تنقیهٔ سیماب** چنان بود که آنرا از لته سخت بگذرانند
تا هر چرکی و جرمی که اندروی باشد در لته بماند پس آنرا بکار دارند **تنقیهٔ مس** اگر ضرور افتد
بدستور تنقیه میسر باشد **پروردن احجار** تخصیص توتیا با نواع بود اما آنچه در خورد اشیاء آن
بپرورند باید که عصارهٔ آن بگیرند و توتیای نیم سوخته را نیم کوب در آن ریزند و در آفتاب بگذارند
تا چهل روز و سر آنرا بکرباسی سخت بسته دارند تا گرد در و نرود و ظرف آن چینی باشد یا شیشه
و بعد چهل روز بر آورند و هیچ نا خشک ساخته سحق کنند و نرم بیخته نگاهدارند و آنچه در حبوبات برند
مثل شلغم یا در فواکه مثل شفتالو باید که سر آنرا نهند و در خمیر گیرند و در شب آتش پخته نهند و بر آورند
و خشک کنند و سحق و نخال کرده نگاهدارند و آنچه در شکم حیوانات چو مرغ شش برند همچنین بود که در شکم
کهنه شد **شستن احجار** آنچه از احجار شستن آن متعذر بود دستور بود لاجورد است و دهنج و سیاه
خطاء ریجار و توتیا و آنچه بر نهایت دیگر بود و غسل اینها بعد اکمل جانست در تغییر ایشان که گذشت
شستن شنجرف و زرنیخ و زنجار چنان بود که بر سنگ سماق و سنگهای هموار در آن رها کنند آنها را
در آب بسیار بشویند و بر لسان کنند و آنچه بر آب آنها باشد گرفته خشک سازند و بکار دارند **شستن**
گلها که اندران ریگ بود چنانست که آنرا در آب غلط آمیخته کنند یکشبانروز و بعد آنرا صاف کنند
و در ظرفهای پاک بر آب بگیرند خشک کرده بکار دارند **کشتن فولاد و آهن و مس** چنان بود که
صفایح تنک سازند و بر آتش سرخ می کنند و در بول گاو می افگنند چندانکه سحق قبول کند انگاه سحق کرده
بکار دارند **کشتن قلعی و سرب** هم بدین نوع بود ولیکن آنها را اکثر باید کشتن تا بکار آیند **کشتن طلا**

که شتوی بدانکه در بعضی سحق کرده انگاه سحق کنند و آنچه صلایه کردنی باشد از جواهر مثل لعل
یا غیر صلایه بعد از سحق بآب عرقها یا غیر آن بر سنگ سماق صلایه نمایند بدان تا نیک سوده شود
سحق طلا چنان بود که در آن بوته را ابر دار در سنگ میندازند و طلا را اندران بگدازند بکرات تا بهوی
آن سر یک طلا شکسته کرد پس سحق کنند و اگر اراده سازند تا نیک کنند و بزیبق طبخ کنند
و در بعضی صلایه نمایند تا نیک نرم شود انگاه در بوته کنند و بر آتش نهند تا گرم شود زیبقها برود و طلا بماند
خاک نرم سحق نیکو بود **سحق نقره** چنان بود که بوته را با سفیداب قلعی میندازند و نقره را چون گداخت اندران
گدازند تا شکسته گردد پس سحق کنند و اگر بدستور زر طلا کنند هم نیکو بود و سحق یاقوت و جواهر
در کشتن احجار داده کور کرده **تنقیهٔ لاجورد** چنان بود که نرم سایند آنرا با آب صلایه بسیار کنند تا نیکو نرم
و هموار گردد انگاه آنرا خشک کرده بروغن بسند روس سرشند و عجینی سازند انگاه از آن
در آب گرم بمالند و آنچه از وی در آب می آید میگیرند و هر گاه دیدند که در روغن لاجورد نمانده و جز خرگون
آن ظاهر چیزی نیست بسیار دارند و آن آب را ته نشان کنند و لاجورد را خشک کرده بکار دارند
و از نجار آنچه از شراب آن گیرند نیکو بود **تنقیهٔ دهنج فرنگ** آنچه مغشوش بود هم بدستور لاجورد بشویند
و آنچه از جاها غیر مغشوش بود صلایه نیکو و بر آب گرفته کافی بود جهت استعمال و بر این قیاس بود
در سایر سنگها **تنقیهٔ طلای محلول** بجلا بود و امتحان بود که لخت طلا را مطارفه بر روی سندان
بکوبند که همچو کاغذی تنک کرده و در اثنای کوفتن هر لحظه بباید بیک آنرا تا فت بهتر زمان
بعض کوره بیرون از گل سرخ و هیچ که قوت آتش داشته باشند و اجزا از هم بکوبند تا سلس آن نمک طعام
و آن ورقها را بآب تر کنند و هر دو روی آنرا با این اجزا و نمک سحق بیالایند و در ته کوره قدری از آن
بپاشند و یکیک ورق را بر آن نهند و از آن سحق قدری بر آن میریزند چندانکه ظرف پر شود انگاه
سر آنرا بگل حکمت بگیرند و دیگران فرا سازند تا بدانرا کوره و کوره را بر در دیگران نهند چنانچه از هر طرف آن
منفذی بود که آتش از آن بالا برآید و بر گرد آن همچو گنبدی زنند و افروزند و هر شب
و یکشبانروز در آن دیگران آتش کنند چنانکه از سوراخهای بالای کوره بیرون آید انگاه آنرا بر آورند

چنان بود صفایح سازند و زاج سیاه را بر کرد رشته بریزد و روی آن طلا کنند و به دستور خلاص آتش دهند و بعد ازان بردارند حیله سیاه سریع الاکل زود خشک گشته شود آنرا بر گل بسیار بشویند و سحق کرده نگاه دارند **کشتن نقره** چنان بود که آنرا صفایح و زاج سیاه را بر کرد رشته بریزد و روی آن طلا کنند و کبریت بیالایند و در بوته و کوره زرگری نرم بدمند مدتی چنان تافته شود ولیکن بگدازد پس فعل خشک سریع الاکل شود آنرا بر گل بسیار بشویند و سحق کرده نگاه دارند و انچه در سحق سابقا گفته شد هم نوعی از کشتن است لیکن انطباق اول است **کشتن سیماب** چنان بود که در بوته نرم می کشند نیک اندر کوکرد بران بپاشند و در هاون میریزند و به هم سحق می کنند و در اواخر هم در هاون که بر روی خاکستر گرم نهاده می کنند چندانکه تمام خاک شود و هیچ ریزه ازان نماند اگر در اول داروهای خشک سوده در هاون کرده سحق کنند چندانکه با آنها تمام خاک گردد نوعی هم از کشتن بکر بود و اگر اندکی آب و اشباه آن اندران کنند و صلایه می کنند چندانکه تمام خاک شود هم باشد **کشتن خبث الحدید** چنان بود که آنچه کم آهن بود بکوبند و اندر کوره حدادی آنرا چندین کرت بتابند و اندر کرد اندازند و بعد ازان اندر عصاره قنابی می افکنند آن قدر که ریزه ریزه شود و بس دقیق و بدان ازان قدر کنند تا زود ریزه شود و اگر اول اندک عرق قناب اندازند بکرار آنگاه اندر آب علف بدر قاق هم نیکو و بدین تدبیر نیکو بسته گردد و این را بدر گویند آنگاه آنرا محکم سحق کرده نگاه دارند **کشیدن روغن حبها** هر نوع بود یکی آنکه نیم کوب کرده در آب بجوشانند بسیار آنگاه آنرا صاف کرده روغنی بر وی افکنند و بجوشانند نرم تا آب برود و روغن بماند و این ضعیف بود **دیگری** آنکه حبها را نیم کوب تر قطعها سازند در دیگی گلین نو کنند و سر او را بسوراخها برنهند و در آنرا بگل حکمت محکم کنند و پس دیگ را بتقبیه قوی سوراخهای مسدود کنند و بر دیگدان بگذارند و در گرد آن دیواری به سر دیگ بر آورند و هیچ از سر دیگ بگذرد آنگاه بر بالای دیگ آتش کنند و در نشیب ظرفی آهنین یا مسین نهند که از حبها روان شود ظرف چکد روغن آن بود و قوت معتدل بس اگر خود داشته باشند تا رنج آن را اغن کشند روغن استعمال توان نمود **کشیدن روغن تخمها** آنچه مغز نیکو دارد و خود به دستور معهود باید کشید آنچه مغز

ندارد و با صلابت هم با آن هر نوع مذکور باید کشید لیکن برو در مثل حوز بان و هر نیک را اشباه اینها را نیم کوفته روغن کشند و زیره و اشباه آنرا در کتب طب طرق بسیار معین است اما در آتش کردن و زیره بسیار احتیاط کنند که روغن تخمها سوخته نشود **کشیدن روغن چوبها** چنان بود که بگیرند چوب نیم کوفته و سر آنرا در گیرانند و بر روی صفحه آهنین یا مسین نهند رطوبتی روغن مانند ازان بر روی صفحه ظاهر شود آنرا بانگشت بردارند و بکار برند **کشیدن روغن بلادر** چنین بود **یکی آنکه** نیم شکسته اندر خمیر کنند و به دستور مذکور در تخمها گیرند روغن آنکه ابری را گرم کنند نیک و بلادر را بدان بپکیزند تا ازان روغن بچکد آنکه بلادر را نیم شکسته کنند و بر صفحه از احیاد نهند و دسته های او را گرم کرده بران زور کنند تا ازان روغنی بر صفحه ظاهر شود و در حلیه دست و اعضا را از ان آلایش آن و بخار آن را از شمیدن بوی آن حفظ باید کرد و اگر باکنجد به دستور بکوبند تا بغایت گرم و اندک نمک آب بران بزنند و در لته قوی اندازند و شکنجه کنند روغن با سلامت ازان گرفته شود **کشیدن روغن کشف و صفدع** چنان بود که آنها را بشکافند و علف اندر آب و ملح بالا نجر خبر به بود بر آید و بالا اندر خبر بندند و به دستور روغن کشند **کشیدن روغن مارهم** بجوشانیدن بود بشرط که سر و دم و زهره او را بیندازند و به جهت راکد ازند و اگر در طبخ آن روغن افکنند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند هم نیکو بود جهت کمی حیوانات و اگر اندر روغن بروند درست به دستور عقرب و در ارتجام بغایت قوی بود و اکثر روغن مار این را گویند **کشیدن روغن بیض** چنان بود که بگیرند زرده تخم مرغ و نیکو بپزند نرم کنند و قدری توتیا در سوده بران بپاشند و در قفس کنند که نیکو بکار حکمت اندوده باشند و قدری موی تا لیف بر سر قفس نهند و قفس را سرنگون بر دیگدان با زکنند و در نشیب دهن قفس ظرف نهند و به دستور نشتر از بالای آن آتش می کنند آنچه بود در ظرف نشیب جمع میگردد و بحتر نیز توان روغن کشیدن و تقطیر نیز توان از فرع و انبیق و حیله نیکو بود **گرفتن رب بلیله** چنان بود که بلیله بسیار صد عدد بلیله را نیک اندر شیشه کنند و اندران روی آب ریزند هر مقدار که بلیله را اندر افتاب گرم نهند هر روز چند بار آنرا نیک بجنبانند چندانکه تمام طعم و قوت و رنگ بلیله اندر آب آید آنگاه بپالایند و صاف آنرا

